بعونِ صانعِ مکین و مکان و فضلِ خلاقِ زمین و زمان نسخهٔ

مفید عام سویدای کلام منتخب کتب لغات فصاحت آیات مسمی به

غیاث اللغات

من تالیف مصدر مواضع لغت و مجمع البحار کمالات ملا ثانی مولوی محمد غیاث الدین

در مطبع نامی منشی نولکشور آن بطبع مزین مقبول جهان شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه

مفید عام و موید کلام منتخب کتب لغات فصاحت آیات مسمی به

نفائس اللغات

من تالیف بحر مواج لغت و دُرّ مجمع البحار کمالات اوحد زمانی نامی گرامی مولوی اوحد الدین بلگرامی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتاح سخن حمد جناب پروردگارست و چراغ هدایت نعت حضرت محمد مختار است هر که زبان به سخن برگشاید نخستین ستایش سزاوار گفتن شاید و هر که بگفتار رهست ره برون خواهد اولین ستایش را ... آمد به ستایش ... وانکه به نقشش همه ناخوانده اند آن سخنی را بزبان آفرید زین شده ... پدید کرد با الفاظ معانی نهان شرحش ازو گشت بعالم عیان * اما بعد بنده ... از خرمن ... از خوان ... ربایند و احقر الانام هیچمیرز **محمد علی** نام ... در این ایام ... کتاب ... فصاحت نهر الفصاحت و نخل البلاغت مؤید لسان تازی مقوی زبان ... **غیاث اللغات** چون نازنین شرمگین نقاب نایابی برخ کشیده بود ... محجوب ناپیدائی ... گزیده طالبانش بجان خریدار بودند و مشتاقانش در تجسس ... فایده عمیم و پاس خاطر ... فیضمآب آقای نامدار والا اعتبار قدرشناس ملازم ... جناب منشی **نول کشور** صاحب نامدار که همت بلند و ملکگیش در آفاق و اکناف فرا رسیده و فیض همت ... از قاف تا قاف فرا رسیده ... در حق انطباع حکم نادری وارد و طبعش از افاده عام کسے ... خلق او با خلق جبلیست و تواضعش با وضیع و شریف ازلیست حکم انطباعش در دادند و اهتمام طبع را بنا نهادند امتثال فرمان واجب الاذعان درآمد و بهمین اقبال

آن با جاه و جلال بکتابت خوب بحسن اسلوب از قالب طبع برآمد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینهٔ لغات مختلفه به مفتاح لسان گشاده + و جواهر زواهر معانی را در اصداف
نوع انسانی ودیعت نهاده + صورتگر صنع بدیعش لوح فطرت آدم را به نقوش وعلّم آدم الاسماء کلها بیاراست + و ادیب
ناطقه را در مدرسهٔ وعلّمه البیان علّم الانسان ما لم یعلم تعلیم داده طوق تکریم ولقد کرّمنا بنی آدم در گردن انداخت + عقلیه
عقد لآلی موتّر از رشتهٔ الفاظ و کلم را از قاموس افکار برآورده به سلک نظام غریب کشید + و سلسله مویان عبارات مسلسل را
به ساطت ... رشتهٔ نژاد آرایش داده و به منصهٔ تهذیب تزئین جلوه داد + جهان آفرینی که از سمک تا به سماک همه بر وحدت
وجودش دال + و از ذره تا خورشید تجلّی پرتو تابش مهر تمثال + شعر + ففی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحد + وفیه فی کل
شیء آیة + و ... اشاره نظم + بستهٔ یزدان سراسر آگه است + گوایا خلق موش و گوسفند است + چه تاریک و روشن چه بالا و پست
نشان است بر هستیش هر چه هست + و درود نامعدود نثار مرقد متکلمی که اعجاز بلاغتش اساس بلاغت معارضین را برانداخت
و هیبت فصاحتش طلایش دفتر فصحای قحطان و عدنان را مانند دفتر تحدی باطل ساخت + رفیع القدری که چون مهر نبوتش
بانج و رفعناه مکانا علیا رسید + به اشارت سبابه فیض اشارت مه ابد و نیمه ... احمد مجتبی که در مدح و ثنائش زبان قلم
کلیل + و گرد راه چاوشان قدرش سرمهٔ طرف طرفه الاکلیل + بهار ملت حنیفیش اوراق صحائف ملل باطله را تاراج خزان داد
و از تند باد قهرش اشجار کیش کیشان با همه سرکشی از پا در افتاد + لوای ظفر پیکرش چون طرهٔ پرچم را به هبوب نسیم انی نصرت
بالصبا بگشاد + اجسام جمعیت دلهای عبدهٔ اصنام بوادی بوار افتاد +

گزارش در دار الضرب غزا چون لب گوی صمان سرکشیده سکه تصدیق وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ در قلوب قاسیه نشانده
نظم زبردست اگردن افگن به تیغ + نوازش کن زیردستان چو میغ + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت
بران ابر دریا فشان + ز بارش یکی تیغ عالم پناه + کز و خاک شود نامه های سیاه + سید الانبیا و سند الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی
صلوات الله الوفا علیه و آله الاطهار + و اصحابه الاخیار + ما تحبت الریح قدود الاشجار + و رشش المزن درر القطر علی خدود
الازهار + **اما بعد** بتنفر زبان ریاض کلمات بلاغت آیات هومی کشان خمخانه سر السنه و لغات + مخفی نماند که نشتی و ملی
هر زبان را افتقار به تقیید شوارد لغات و احتیاج به تنظیم مفردات در سلک ارتباط از اعظم مهمات ست آری
تا اطلاع بر جزئیات و کلیات زبان بهم نرساند ما فی الضمیر را منصهٔ بیان چگونه جلوه دهد از ینجاست که لغت دانان
عربی و فارسی مفردات لغات را به سلک جمعیت فراهم آورده اطواق تمن به رقبات کافهٔ انام افگنده اند و خلقی را به تدوین
لغات بهرهٔ کافی و حظی وافی رسانیده اما خامهٔ معجز نگار و قلم سحر کار هیچکی از انها لغات اردوی هند و فارسی را العربی ترجمه نکرده
تا هندیان و فارسیان بی تجشم استقرار بر جزئیات لغات وقوف بهم رسانیده و شاهد مراد بی مقاساة تصفح کتب بکنار آمدی از ینجهت بندهٔ
اوحد الدین بلگرامی با همه کم مایگی و هیچمدانی تمام خواست که دامن اجتهاد بر میان زده به حیز رستان این امر خطیر قطره فرزن شود
و بنسار شاهد مدعا را به غالیه مداد آراسته به نظارگیان شوق نگاه جلوه دهد اما بواسطهٔ عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و تجادم
تمام غموم طلوع الدین امنیه در عقدهٔ تعویق می افتاد و جمال لیلای مراد در سیاه چادر مداد جلوه گری را تن نمیداد تا درین زمان لطافت
نشان فطانت عنوان به حسن تربیت شهنشاه عالی نسل سلطان سلاطین بنیاد سکندر مملکت سلیمان بارگاه + کیوان رفعت + مشتری
رتبت + بهرام صولت + خورشید طلعت + عطارد فطنت + ماه منزلت + حاتم روزگار + رستم میدان کارزار + شیر دشمن شکار بیشهٔ
شجاعت + نهنگ بحر زخار بسالت + نخلبند حدیقهٔ جهانبانی + چمن پیرای ریاض شهریاری و کشورستانی + زور بازوی تهمتنی
و دلیری + فرازندهٔ رایات جهان آرائی و ملک گیری + شیر افگنی که از بیم نهنگ تیغش شیر فلک به تب لرزان + و از جانی لعبان
و شتابی تیغش سپهر چو پیچان پیکر فیروزی و ظفر از آئینهٔ خنجرش نمودار + و آیهٔ فتح و نصرت از صحائف صفائح آتشگار شنج کمند
سلسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز + گرز گاو سرش دماغ خرد ماغان نخوت را پامال ساز + در عهد ضعیف نوازش
شهبازی با باز قوی پنجگی دربازی + و در دوست ستم گدازش زالی با رستم در پنجه بازی + فتنه از بیداری بختش خوابگاه
چشم خوبان گزیده + و پریشانی رخت جمعیت در زلف پری وشان کشیده + جز طره کمرا یارا که طراری نماید و غیر از غمزه
کرا مجال که دشنه بهر آب داده به بیداد در جگر مشتاق شکند + برق که به آتش باری شهرهٔ آفاق ست از بارقه حسام
خون آشامش در خفقان + و نیر اعظم که معروف به نیزه کشیست از ترس دور باشش رنجور برنج یرقان + گردون
شتر تیش از سینه ثریا مجمره گردان + و راقص در انجمن نشاطش با زهره رقص کنان + مساکب المارخیک دلفین
به روش افگنده جولانیش را آب زنان + و جوزا نطاق بندگی بر کمر زده گوش بر فرمان + سماک رامح بطعن اعدائش

نیزه گردان، و ممسک الاعنه در عنان گیری توسن مرادش مطلق العنان، و کلب ابجا با پاسبانی آستانه اش تا طلوع ذنب السرحان در فریاد و فغان، و رامی اطرهٔ شامش تا غرهٔ بام بر سرپا، و آفات قدرش تیاقی با تیره لمانی [illegible] آشنا، و نعل فلک سیر سمندش سر زهابات بر حلقهٔ باب آسمان سایدمی شاید، و غمام اگر نه تحفهٔ دریای [illegible] از دیده کشاید چه رنجتن آبرو به تیغش چه آید، و روز بهجت افروز دولتش مانند روز جوانی با خرمی و کامرانی [illegible] شب دل فروز عهدش بسان شب وصال محبوبان خوش عیش با عشرت قرین؛ سحاب عطا بخشش به نزاهت عادت تمادی [illegible] بارنده، و صاعقهٔ قهرش خرمن ستمگر را پاک سوزنده، و همواره [illegible] چو دیش رشک خلد برین، و از نسیم انعام عنبر آمیزش مشام گیتی عطرآگین، نظم: شهنشهی که به میدان کین چو شیر علم، و روز تا قهرش بباد شیر درین هنر بر شبیه [illegible] پنجه، اگر بهر کند اتفاقی از سر کین، به روز مردی او کیست شهسوار فلک، [illegible] تا ب خانه نشین زنار چرخ او از فتح می تابد چنانکه از شکن زلف مشک بال [illegible]، در آن زمین که بپا کند فشش بجای نبات، بر آورند سر از خاک لعل گنج نه فیض، هو السلطان المعظم والملک المفخم، معدن الکرم، الی انتظام امور الامم، ملجا الاناس، ذخر اللیالی والایام، فاتح البلاد والثغور، راعی الرعایا عن الشرور، ذو المآثر، مظهر المعالی والمفاخر، سلطان السلاطین، قاهر المتمردین [illegible] المتجاسر قهره فی رؤس الاعداء، والممطر سحاب منته علی الاولیاء، الامیر الجلیل والحلاحل النبیل، ابوالفتح معین الدین نوشیروان عادل سلطان زمان محمد علی بادشاه غازی خلد الله ملکه واقباله وضاعف مجده وجلاله وافاض علی العالمین بره واحسانه، واعلی بین الملوک امره وشانه، بپایه وی منبر از ذکرش بهمت روز بازاری فراسیده و پله میزان جهالت به رجحان و سنگینی کفهٔ فضل و کمال سنگ زن گردیده، و بلبل شیوا زبان علم و عمل بصوت گلوسوز بر شاخسار طرب الحان خوش بر کشیده، و ریاض اعمال هنروران به نضارت تمام رسیده، و مناهل و مشارب عذب تکریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته، و آب تفسیدهٔ علما و صلحا که در حسرت ناکامی بوده اند، به اثر آبیاری زلال کامیابی و کامرانی به سیرابی پیوسته، و دامان سائلان از لآلی مراد پر شده، و تا شیر صباح نجاح از افق آرزو دمیده، و نسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت به وزیدن آمده، و روایح معدلت و نصفت در اکناف عالم بمشام خاص و عام رسیده و تعظیم علما و افاضل و تکریم شرفا و اماثل پیشه نموده، این هیچمدان هم به تالیف لغتی که در صدد آن بود عنان عزیمت را انعطاف داد، و از سواد شام تا بیاض نهار به تصفح اسفار لغات عربیه و فرهنگهای فارسیه پرداخت، و خزف پاره ها را از دشت بیاض بی سوادی چیده به سلک ارتباط منتظم ساخت، و آنرا **نفائس اللغات** نام نهاده، و زبان اردوی هندوستانی که مرکب از فارسی و عربی و هندی و برخی از ترکی ست اصل لغت قرار داده عربی و فارسی آنرا بیان نموده و جائیکه هر دو بهم نرسید بر یکی اکتفا کرده و لغاتی که عربی و فارسی آن نبود بناچار از ان اعراض نموده جابجا بحکم ضرورت لغت مذهب و تعصبات بهم آورده و چون عروس از طراز کده طبع حلهٔ رعنائی پوشیده در عرصهٔ وجود خرامید

ومانند ماه تمام از افق تبسم سر بر کشید رخسار عنوانش را بگلگونهٔ مدائح شاه جم جاه گیتی پناه مشتری سیرت خورشید طلعت
قمر منظر بلند اختر شهریار عالی نسب جهانبان والا حسب آراسته و گردن و گوش او را بگوشوار دو عار دولت قاهره زیب
و زینتی داده برسم پیشکش پیش سریر همایون حفظه الله بالرفعة والسناء و وضع قوائمه علی مناکب الجوزاء آورد اگر از راه
ذره پروری منظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه درآید و زیور قبول مزین شود هر آئینه موجب افتخار این بیمقدار و باعث دوام ذکر
سلطان عهد اقتدار بر صفحات لیل و نهار ست اکنون امید از گلچینان گلشن سخندانی و تماشائیان ریاض لغت دانی
آنست که... ماشوک خار در پیراهن گلبدنان معانیش نریزند و داغ نیل عیب بر چهرهٔ حور اوشان الفاظش
ننهند... نسخ کتب متعارفه حکم بر عدم صحت آن و قت و مولف نکنند که شب ها دود چراغ را سرمهٔ دیده
دل... بسیاری از کتب عربیه و فارسیه مطالعه کرده تا این لآلی آبدار را در سلک
انتظام... ثلث الطیر و چمن زار روشنان فلک اندوخته بالبته معهذا بمقتضای سهو و نسیان که
لازم فوائی انسان ست اگر عثاری و زلتی رو داده باشد آنرا بذیل اغماض بپوشند و زبان اعتراض اگه شیمهٔ نامنصفان
نا اندیشه... گویند و مولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این سخن را فوائد را که رشک فزای
گلهای... گلشن بهشت جاوید... ذکر سلطان فریدون حشمت تر و تازه دارد و از آتش دستی نعمان گلزار چمن
و... بر... لاله زار... و کرمه

باب الالف ممدودة بابای موحده

آبخوره بضم خای معجمه ظرفی کوچک بی دستگی که از آن آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف و سکون واو و بای موحده
در آخر گویند اکواب بالفتح جمع آن و کوز بالضم کاف و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند کیزان بر وزن میزان و اکواز
بالفتح و کوزه بکسر کاف و فتح واو و زای معجمه و تای در آخر جمع آن و بفارسی آبخور گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه آبخوری
را گویند که دستگی داشته باشد و الا کوب گویند **آبرو** بضم رای مهمله لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی
شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان انگ آید بعربی آنرا عرض بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند
اعراض بالفتح جمع آن **آبریز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جای ریختن آب ناودان بعربی مثعب المیزاب
گویند **آبنوس** بفتح بای موحده و ضم نون و سین مهمله در آخر چوبی ست سیاه و همین لغت در عربی و فارسی و اردوی
هندی مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و شیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند

باب الالف ممدوده بابای فارسی

آپس بفتح و دوم و بضم آن و سین مهمله در آخر معروف ست
بعربی قرابت بفتح قاف و بفارسی خویشی و خویشاوندی گویند و بمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب
آپهی مارے آپهی چلاوے این جمله را جای می گویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را
مظلوم وانماید بعربی گویند فلان یضرب و یصیح و در نهایه است در حدیث علی علیه السلام قال لامراة انت کالتی تعیر

تلدغ وتعیین صامت العقرب از اصاحبت و داو در جامه تعیین حالیه است ای تلدغ صاحب صاحبه **باب الف**
ممدوده با تا هندی + آٹا بتار هندی بالف رسیده گندم و جو جز آن آسیا کرده را گویند بعربی دقیق
بدال مهمله و تبکرار قاف بروزن کریم و طحین بکسر طا مهمله و سکون حا مهمله و نون در آخر و بفارسی آرد گویند
آٹهه عددی ست معروف بعربی ثمان و ثمانیه و بفارسی هشت گویند آٹهه آٹهه آنسو رونا عبارت از
گریستن بسیار و قریب ست باین معنی انچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغه ثبت جا فلان و عیناه تدمعان
باربعة از اجا باکیا اشد البکا رای لتسیلان باربعة آماق **آٹهوان** بفتح دوم مخلوط التلفظ بهاو واو بالف رسیده
ونون غنه در آخر بمعنی عددی که هفت را هشت کند بعربی آنرا ثامن بکسر سیم گویند و بفارسی هشتمین **باب الف**
ممدوده با جیم + **آج** بمعنی روز موجود و بعربی الیوم و بفارسی امروز گویند. **باب الف ممدوده**
با خا معجمه + **آختہ** بفتح خا معجمه و تا فوقانی در آخر و ها هندی بمعنی اسپی که خایه اش کشیده باشند و فارسیان
بفتح الف مقصوره و سکون خا معجمه بمعنی مطلق حیوان خایه برآورده استعمال کنند و اکثر اطلاق آن بر مردم حیا نیز نمایند و گاهی بر خر و بسی ر بانیز اطلاق کنند تاثیر گوید **شعر** خوش خرابیهاز نامردان عالم میکشم بر خر وس
اخته گویی خانه ما بار شده و بعربی خصی بفتح خا معجمه و کسر صاد مهمله و تحتانی مشدد و مخفف بروزن منقضی مردم و هر حیوان
خایه کشیده را گویند **باب الف ممدوده با دال مهمله** **آدها** بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف یکی از
دو پاره مساوی بعربی نصف بکسر نون و بفارسی نیم و نیمه گویند آدها سیسی اول علوم و سیسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف
و کسر سین مهمله دوم و سکون تحتانی دوم معروف دردی که در نیمه سر بود و بعربی آنرا شقیقه بفتح شین معجمه و کسر قاف اول
و سکون تحتانی و فتح قاف دوم و تا در آخر و بفارسی درد نیم سر گویند **باب الف ممدوده با را مهمله**
آر چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بآن گاو رانند و تفصیل آن در لغت ازی بفتح الف و سکون را مهمله
بهمین معنی داد خواهد آمد **آرائش** لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی تختهای کاغذین که در شادیها
وجشن عروسیها سازند بفارسی کاغذین باغ گویند طغرا گوید **شعر** کاغذین باغم سراپا چون نیاشم زخم دار +
جز بریدن نیست کار از چمن پیرای من + **آرسی** بسکون دوم و کسر سین مهمله تحتانی معروف رسیده جسمی باشد
شفاف از آبگینه و یا از آهن که عکس چیزها در ان نمایان شود بعربی آنرا امرآة بکسر میم و بمد همزه و تا در آخر و سجنجل
بفتح سین مهمله و جیم و سکون نون و فتح جیم دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سجنجل لغت رومی ست
انتهی و ماویه بکسر واو و تحتانی مشدد نیز گویند چنانکه در قصیده دالیه از قصائد سبع معلقه آمده ست و بفارسی آئینه
بترکی یا ئینه بروزن آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری ست که بر آن آئینه بجای نگین نشانیده زنان در انگشت
کنند بفارسی آنرا انگشته آئینه دار گویند میرزا داراب جویا گوید **شعر** نماید عارضش از حلقه زلف سیاه +

منظار
دوزبینه

یا نشانیده‌ست بر انگشتری آئینه را میرزا صائب گوید شعر این قوم خود آرا که کنون بر سر دست‌اند وقت است که لب
خود از آئینه بسازند آره بالفتح را مهمله و ها مختفیه در آخر افزاری باشد درودگران را که دو کس آن را بر سر چوب نهاده
در کشاکش آرند تا چوب را دو پاره کنند بعربی آن را منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و را مهمله
در آخر و بفارسی اره بفتح الف و را مهمله مشدد گویند و بتخفیف نیز آمده آره چلانا اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی
و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده چوب را دو پاره کردن به اره و بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی اره کشیدن نشرت الخشبة از باب نصر فعل از آن آری بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف اره کوچک که بلید
ریخته کار کنند بفارسی دستره بفتح دال و سکون شین معجمه گویند. باب الف ممدوده با رای مهمله هندی
آڑ بسکون رای هندی چیزی که پس آن پنهان شوند مانند درخت و تودهٔ ریگ و بنا و تختهٔ در و مانند آن بعربی خمر بفتح خا معجمه و میم و را مهمله
در آخر گویند خمر از باب نصر و اخمر از باب افعال پنهان شد در پس پرده و اخمرته الارض عنی و منی و علی وارته در حدیث است فابغینا
مکانا خمرا ای ساترا لتکاثف شجره آڑا ابرا مهمله هندی بالف رسیده هر چه از راست مائل باشد بتازی آن را
منحرف بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی
مجهول و با موحده در آخر آڑو بضم دوم و سکون واو معروف میوه‌ایست که آن را بعربی خوخ بفتح خا معجمه و سکون واو
و خا معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو و نوعی از آن املس است بعربی آن را زلیق بضم زا معجمه و فتح لام مشدد و سکون
تحتانی و قاف در آخر گویند و بفارسی سفته بنگ بفتح شین معجمه و نوعی از آن است که کفیده نمیشود بعربی آن را فرسک بکسر فا
و سکون را مهمله و فتح سین مهمله و کاف در آخر گویند سرد است در آخر درجه دوم تر است در درجه اول نه در آخر. باب الف
ممدوده با زا معجمه آزمانا بمیم و نون هر دو بالف رسیده بمعنی امتحان کردن بعربی اختبار بخا معجمه و با موحده
و را مهمله بر وزن افتعال و امتحان و تجربه بر وزن تفعله گویند و بفارسی آزمودن آزمائش لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبرة بکسر خا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر و خبر بالکسر نیز
گویند و هر دو بضم نیز آمده و مخبر و مخبره بفتحهما بیچیدن و بفارسی آزمودن نیز گویند آقا شاپور گوید شعر زان در
پی نقش ... اگرچه چرخ بصد رد و بنگ تجربه کرد آزمون مرا. باب الف ممدوده با سین مهمله
آستین ... بفارسی است در اردوی هندی مستعمل مدخل و مخرج دست از پیراهن بعربی کم بضم کاف و میم
... در آخر گویند و اکمام بالفتح و کممه بفتحتین جمع آن و ردن بضم را مهمله و سکون دال مهمله و نون در آخر بن آستین
را گویند و ... آستین با آنچه متصل او ست و بمعنی مطلق آستین نیز آمده و اردان بالفتح جمع آن و آستین ترکی
بکسر ... تحتانی و خفا نون و سکون کاف فارسی گویند آستین چڑهانا اول معلوم و چڑهانا بفتح جیم فارسی
و رای هندی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده آستین را بالا کشیدن برای آماده شدن بکاری

بعربی تشمیر بفتح تای فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند مخزن البرکات از باب تفعیل
آستین بر چیدن بفارسی آستین زدن و آستین شکستن و شکستن و برزدن و چیدن و برچیدن و بدندان گرفتن نیز آمده
سعدی گوید بیت قبا بست و چابک نوردید دست قبا بیش تا ندر و دستش شکست + آسمر بفتح سین مهمله و
رای مهمله با الف رسیده بمعنی امید بعربی رجا بفتح رای مهمله و جیم با الف ممدوده و امل بفتح همزه و میم و لام در آخر و ابداء آرزو
امید و چشم گویند و شتی گوید بیت راندی ز نظر چشم بلا دیده ما را این چشم نگاهبان تو دیده ما را + و له ایضاً بیت
نه من از تو مهر خواهم بسم نه تو بازم از نگاهت بسم نه ترا است این مروت نه مرا است چشم این هم + آسان لغت فارسی است
و در اردوی هندی مستعمل شده و بعربی سهل بفتح سین مهمله و سکون ها و بکسر آن و لام در آخر و هین بفتح ها و کسر
تحتانی مشدده و نون در آخر و هین بتخفیف تحتانی و اهون بروزن احمر گویند و اهون تفضیلیه آنچه بسیار آسان است
آسایش لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل شده بعربی روح بفتح رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر
و راحت گویند آس پاس بسکون سین مهمله اول و بای فارسی با الف رسیده و سین مهمله دوم در آخر معنی گرداگرد
بعربی حول بفتح حای مهمله و سکون واو و لام در آخر و حوال بروزن سحاب گویند در صراح است یقال قعدوا حوله
و حوالیه یا نقل حوالیه بکسر اللام و در اساس البلاغه است قعدوا حوله و حولیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس
آسمان لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مقابل زمین بعربی سما بالمد و فلک و خضرا با خا و ضاد معجمتین
بروزن حمرا و جربا بفتح جیم و سکون رای مهمله و بای موحده با الف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ نیز گویند
و بطریق استعاره برکه لاجورد و بنفشه گون طارم و بنفشه گون مهد و بوستان گل نما و حلقه آبگون و حصار فیروزه
و حصار سبز اسفنج و حصار متین و خرگاه خضرا و خرگاه ازرق و خرگاه سبز و خرگاه مینا و خم لاجورد و خم آبگون و خم
آهن گون و خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه روحانیان و خمه زندانیان و خمه فیروزه و دریای اخضر و طارم اخضر
و طارم نیلگون و طارم فیروزه و طاس آبگون و طاس ازرق و آبگون قفس و آبگون صدف و بلند طارم و نیلی
رواق و نطع چهار و کله خضرا و کله دخان و قبه مینا و کله نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد خراس رنگ
و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد مقرنس و گنبد جان ستان و گنبد دود گشت و گنبد دولاب رنگ
و گنبد دولابی و گنبد شگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گنبد نیلوفری آسمانی تیر تیری که بهوا اندازند
و نشانه معین ندارد بفارسی تیر هوائی گویند صائب گوید شعر مده چو تیر هوائی بباد عمر عزیز کشیده دار کمان
تا نشان شود پیدا و نیز تیری که اندازنده آن معلوم نشود بعربی آنرا سهم غائر بعین و رای مهملتین بروزن
فاعل به ترکیب توصیفی گویند در نهایه است و فی الحدیث انّ رجلاً اصابه سهم غائر فقتله و هو الذی لا یدری
من رماه آسیبی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایه پری

داشته باشد بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون مشدد مفتوح گویند و بفارسی پری گرفته و پری زده و دیو گرفته و دیو زده و دیوزد
فغانی گوید بیت گهی چون دیوزده بیهوش گشتی * فغان کردی و پس خاموش گشتی ، **باب الف ممدوده با فا**

آفتابه و آفتاوه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ظرفی که دران آب برای دست و پا شستن گذارند بعربی مطهره بکسر میم و فتح آن و سکون طا مهمله و فتح ها و را مهمله و تا در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بر وزن جمجمه و بفارسی آبدست دان و آبدستان گویند و بترکی قمغه بضم قاف و سکون میم و فتح غین معجمه **باب الف ممدوده با کاف فارسی**

آگ عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا نار گویند و نیران و اناسیر جمع آن و ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح میم و تا در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو بالف رسیده و ظا معجمه در آخر و لظی بلام و ظا معجمه بر وزن فتی و حرق بفتح حا و را مهملتین و قاف در آخر و حریق بر وزن جمیم و حارقه بر وزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی آذر بمد و ضم ذال معجمه گویند و اکثری از شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند و بدال مهمله نیز آمده و آتش بفتح تا و کسر آن گویند و در زبان قدیم فارسی آتیش بکسر تا فوقانی و سکون یا تحتانی و آدیش بکسر دال مهمله و سکون تحتانی **آگ بجهانا** اول معلوم بجهانا بضم با موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده آتش را سرد کردن بعربی اخماد بکسر همزه و سکون خا معجمه و میم بالف رسیده و دال مهمله در آخر و اطفا بطا مهمله و فا بر وزن افعال گویند و بفارسی فرو نشاندن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن **آگ دبانا** بفتح دال مهمله و با موحده و نون بالف رسیده آتش بخاکستر دفن کردن تا فرو نشود بعربی طمن بفتح طا مهمله و سکون با موحده و نون در آخر گویند طمن النار از باب ضرب فعل از ان بفارسی آتش بخاکستر پوشیدن و نهان کردن و نهفتن و نگاهداشتن نظامی گوید بیت شحنه توان پاس ره داشتن * بخاکستر آتش نگهداشتن **آگ گاڑنا** اول معلوم و گاڑنا بکاف فارسی بالف و را هندی و نون بالف کشیده آتش را بخاکستر نهان کردن تا فرو نشود و این محاوره مردم قصبات مستعمل است و در دهلی و اردو اهل اردو آگ دبانا بعربی دفن النار گویند دفن النار فی الرماد از باب ضرب فعل از ان و در اساس است کفن الجمر بالرماد پوشید اخگر را بخاکستر **آگ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده آتش انداختن در چیزی برای سوختن بعربی احراق بحا و را مهملتین و قاف در آخر بر وزن افعال و بفارسی آتش زدن و سودادن فغانی گوید بیت رخ بر فروز و خون دلم را روانه ساز * آتش بخرمنم زن و مستی بهانه ساز و نیز آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن میان مردم بعربی ایقاد النار گویند یقال اوقد منهم نار الحرب و بفارسی آتش افروختن سعدی گوید بیت میان دو کس آتش افروختن * نه مردی بود در میان سوختن **آگ لگنا** اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده افتادن آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع الحریق و صار الحریق فعل از ان و بفارسی آتش افتادن و آتش گرفتن فغانی گوید شعر دران نظاره که هر ذره آتش در جهان افکند اندر دماغ

بیچاره یارائی رہی آنجا ٭ میر سنجر کاشی گوید ٭ همه تن ز آتش دل چو بیمار در گرفتم ٭ ز دلم خبر نداری ز دلت خبر گرفتم ٭
آگ لینے آنا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول و بعد الف و نون بالف کشیده
عبارتست از زود آمدن و شتاب رفتن گویا برای آتش آمده ٭ بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمدن برای آتش بردن ع گویا آمده برای آتش بردن
ع آمده و آتش گرفت و رفت و روا ایستد ٭ **آگهه** بفتح دوم مخلوط التلفظ بها درختی ست که بارش سبز و نوک دار می شود
و از اندرونش چیزی مانند پنبه بر می آید بعربی عشر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و را مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب
انتخاب الادویه گفته والله اعلم ٭ **آگے** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول خلاف بعربی قدام بضم قاف و دال
مهمله مشدد بالف و میم در آخر و قباله بضم قاف و با موحده بالف و فتح لام و تا در آخر و تجاه بضم تا فوقانی و جیم بالف
و با در آخر گویند در صحاح ست یقال فلان جلس تجاهک ای تجاهه و بفارسی پیش و نیز بمعنی خلاف غیب بعربی حضور
بضم حا مهمله و ضاد معجمه گویند و بفارسی روبرو ٭ **باب الف ممدوده با لام** ٭ **آلوبخارا** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل و آن بار درختی ست معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد بالف و صاد مهمله در آخر گویند
سرد و تر ست در درجه دوم ٭ **باب الف ممدوده با نون** ٭ **آنا** نون بالف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی
بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جی بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئة بزیادت تا و اتیان
بکسر همزه و سکون تا فوقانی و تحتانی بالف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون فوقانی و اتیانه بزیادت تا
در آخر گویند ٭ **آنا جانا** دوم بالف و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی آمدن و رفتن بعربی تردد برا مهمله و
بتکرار دال مهمله بر وزن تفعّل و اختلاف بخا معجمه و لام و فا بر وزن افتعال گویند در اساس ست و هو یتردد بالغدو والرواح
الی مجالس العلم و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند ملا مشهدی گوید **شعر** ز رفت و آمد غمهای
بیستت خبر دارم ٭ صدا آید بگوشم چون ز دل باز میگردد ٭ **آنب** بفتحه نون و سکون با موحده بار درختی ست در
هندوستان که از خام آن آچار و مربی سازند و پخته آن را شیره مکند بعربی انبج بفتح همزه و سکون نون و فتح با موحده
و جیم در آخر گویند و آن معرب ست در قاموس ست انبج بر وزن احمد بار درختی ست هندی معرب انب و بکسر با نیز آمده
انتهی و بفارسی انبه و نغزک گویند طوسی گوید **بیت** بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز ٭ چو طوطی پری در قفس کرده باز ٭
امیر خسرو گوید **نظم** نغزک خوش نغزکن بوستان ٭ نغزترین میوه هندوستان ٭ میوه بباغ ار نه یکی ده بود ٭
پخته شود خود نشود آنکه شود ٭ میوه نغزک هم از آغاز بر ٭ تا حد انجام سزاوار خورد ٭ شیرینی او در درجه دوم گرم و در سوم
خشک ست ٭ **آندهی** بفتحه نون و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد
و درختان را بجنباند بعربی ریح زعزع بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح زا معجمه دوم و عین مهمله دوم در آخر
و هبوة بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند چنانکه ثعلبی گفته و تفصیل آن در لغت باد خواهد آمد

و بفارسی تند باد آندھی آھنا اول معلوم و انھنا بضم الف وسکون تا ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیدہ
بمعنے حادث شدن باد تند اہو بنبہ ہیجان الریح بفتح با و تحتانی وجیم بالف و نون در آخر وثور بفتح ثاء مثلثہ وسکون واو
و راء مہملہ در آخر وثوران الریح بالتحریک گویند ہاجت الریح از باب ضرب ثارت الریح از باب نصر فعل از ان بفارسی
باد تند برپا شدن آنسو بہنا بنون و ضم سین وسکون واو معروف آبی کہ در گریہ از چشم چکد بعربی دمع بفتح دال مہملہ
وسکون میم و عین مہملہ در آخر گویند دموع بالضم و ادمع بفتح ہمزہ و ضم میم جمع آن و بفارسی اشک گویند آنسو بہنا
اول معلوم و بہنا بفتح بای موحدہ و سکون ہا و نون بالف رسیدہ روان شدن اشک از چشم بعربی ہموع بضم ہا و میم
وسکون واو و عین مہملہ در آخر وہمع بالفتح و ہمعان بالتحریک و ہماع بفتح تا گویند ہمعت عینہ از باب منع فعل از ان
و ذرف بفتح ذال معجمہ و سکون راء مہملہ و فاء در آخر و ذرفان بالتحریک و ذروف بالضم و ذریف بر وزن امیر و تذراف
بفتح تاء فوقانی گویند ذرف الدمع از باب ضرب فعل از ان و انہمال بضم ہا و میم وسکون واو و لام در آخر و ہملان بالفتح و ہملان
بالتحریک و انہمال بر وزن انفعال گویند بفارسی اشک از دیدہ روان شدن آنسو ٹپک پڑنا اول معلوم ٹپک پڑنا
بفتح تاء ہندی و بای فارسی وسکون کاف عربی و فتح بای فارسی دوم وسکون راء ہندی و نون بالف رسیدہ بمعنی
فرو چکیدن و فرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مہملہ و بای موحدہ و لام در آخر بر وزن افعال گویند و را تاین الدانۃ الدنیۃ
و وقفت علے الدار فاسبلت بینی عبرۃ قال النابغۃ شعر و اسبل مینی عبرۃ فرددتہا علی النحر منہا مستہل و دامع انکرا
بنجفار نون و فتح کاف عربی و راء ہندی بالف رسیدہ آہن سر کج بعربی آنرا عقفار بعین مہملہ و قاف و فا بر وزن حمرا
گویند در قاموس ست العقفار حدیدۃ قد لوی طرفہا و فیہا انخنار انتہی آنکس بنجفار نون و ضم کاف عربی و سین مہملہ
در آخر آہنی باشد سر کج دستہ دار کہ فیلبانان بآن فیل می رانند بعربی مقمعہ بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین
مہملہ و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و بفارسی کجک گویند علے خراسانی گوید شعر دشمن خاندان چو فیل دغل
میخورد از قضا ہمیشہ کجک آنکھ بنجفار نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بہا عضویست کہ حق تعالی در وی نور
ریختہ بعربی عین گویند عیون بالضم جمع آن و ناظرہ بظاء معجمہ بر وزن باصرہ گویند نواظر جمع آن و طرف بفتح طاء مہملہ
وسکون راء مہملہ و فاء در آخر گویند و بفارسی چشم و دیدہ آنکھ پھڑکنا اول معلوم و پھڑکنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بہا و راء
ہندی وسکون کاف تازی و نون بالف کشیدہ جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین بخاء معجمہ و لام و جیم بر وزن افتعال
گویند خلجت عینہ از باب ضرب و نصر و اختلجت عینہ از باب افتعال فعل از ان و بفارسی چشم پریدن گویند و انان
فال آمدن دوست ہم میگیرند باینمعنی در عربی و فارسی ہم مستعمل ست شاعری گوید شعر اذا ظننت الاوتان قلت
و کرہتنی ہو ان خلجت عینی رجوت التلاقیا آقا شاپور گوید شعر می پرد چشم و دل میدود از سینہ برون ہم نشین مژدہ
خانہ ہمایی کہ غافل نرسد و در ہندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند و باین معنے ۱۴

علی قلی خان واله داغستانی در شعر خود آورده و آن این است بیت می پرد چشم چپم مگر زایران میرسد نامه شاید بمن از پیش سلطان میرسد
و مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم است که وی بر او عاشق بود آنکهه پهوٹنا اول معلوم و پهوٹنا بضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده کور کردن چشم بعربی فقأ بفتح فا و سکون قاف و همزه در آخر گویند فقأ العین
از باب منع فعل از این و سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و استعماله از باب افتعال … از این
بفارسی چشم کور کردن آنکهه دکهنا اول معلوم و دکهنا بکسر دال مهمله و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف
رسیده عبارت از درد و تکلیف کردن بعربی … بفتح زا معجمه و سکون نون و فتح ها و را مهمله و تا در آخر گویند … است
… نظره … بفتح حا مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف و تا در آخر … همین معنی است و بفارسی
چشم نمودن و چشم نمائی کردن شاعری گوید بیت از نجوم … امروز خود چشم نمودیم … و الهی
گوید شعر … که … اگر … همه شب چشم نمائی … آتش از چشم … آب از چشم … نیز آمده
آنکهه مارنا اشاره کردن چشم بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زا معجمه در آخر و ایماض میم و ضاد معجمه بر وزن
افعال گویند و بفارسی چشمک زدن آنکهه مچولنا اول معلوم و مچولنا بضم میم و فتح جیم فارسی و سکون واو مجهول و لام بالف
رسیده بازیست که چشم طفلی را ببندند و دیگر اطفال پنهان شوند بعد از آن چشم او بکشایند تا دیگران را پیدا کند بفارسی … ان
بفتح سین مهمله … و میم و چشم بندک گویند آنکهه میچنا اول معلوم و میچنا بکسر و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون
بالف کشیده و موچنا بضم میم و سکون واو معروف چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمه و میم و ضاد معجمه بر وزن تفعیل
و اغماض بر وزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند آنکهه نیچی کرنا فرو کردن چشم از شرم بعربی غض بفتح غین معجمه
و ضاد معجمه مشدد در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل از آن و امر از آن بلغت اهل حجاز اغضض بلا ادغام است
قال الله تعالی واغضض من صوتک و اهل نجد غض طرفک به ادغام گویند شعر فغض الطرف انک من نمیر فلا کعباً بلغت
و لا کلاباً و بفارسی چشم فرو کردن و چشم انداختن آنوله بفتح نون و ضم همزه ملینه و فتح لام و های مختفیه در آخر بار
درختی است بعربی آنرا آملج بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند و آن معرب است و بفارسی آمله … است در اول خشک است
… دوم باب الف ممدوده با واو، آواز لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل صدای هر چیز را گویند بعربی
صوت و بفارسی آوازی و بانگ نیز گویند و آواز ماکیان و کبوتر و غوک را بعربی نق بفتح نون و قاف مشدد در آخر گویند
و آواز مار را فحیح بفتح فا و کسر حا اولی و سکون تحتانی و حا مهمله دوم در آخر و بفارسی فش است بکسر فا و تشدید شین معجمه
و سکون سین مهمله و تا فوقانی در آخر گویند اشرف گوید شعر مار چیدند مگر بر سبزه … که … اهل جهان … فشست …
و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و نعیب بنون و عین مهمله و با موحده بر وزن کریم
و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه گویند و آواز خر را نهاق بضم نون و ها بالف رسیده و قاف در آخر و … بر وزن

امیر و بفارسی آواز خر گویند و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله و ہا و لام بر وزن امیر و بفارسی شیہہ بکسر شین معجمه و سکون
تحتانی و ہای مفتوحه و دو ہای آخر با مختفیه گویند آه را نیز جانا حادث شدن خشونت و درشتی در آواز بعربی بح بفتح بای موحده
و حاء مهمله مشدد در آخر و بحوحه بالضم و بحاحه بر وزن کراهه گویند بحجت از باب سمع فعل زان بفارسی آواز گرفتن شاپو
گویند شعر از بس که همی بی تو بزندان غم حجیر آواز خراشیده زنجیر گرفت ست اح بفتح ہمزه و بای و حاء مشدد مهمله آواز گرفته یعنی بجار
زن آواز گرفته آود بفتح واو و ہا در آخر لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل گوی و مغاکی که کوزه گران ان ظرف و
گلی پزند بعربی اتون بفتح ہمزه و ضم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بالتخفیف نیز آمده و کوره الفخار
بضم کاف و بفتح فا و خاء معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خاء معجمه بر وزن برہان و داش نیز گویند **باب الالف ممدوده**
با ہا **آہست** بفتح ہا و سکون ہا ہندی در آخر آواز خفی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد بی آنکه او را ببینند بعربی انرا
حس بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدد در آخر و حسیس بر وزن امیر و قوش و قوشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک
نیز آمده گویند سمعت قوشه ای حسه و خشف بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز
بمعنی آواز خفی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی انرا همس بفتح ہا و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی
بشین معجمه و کاف عربی و بای فارسی بر وزن بدخویی و شکپوی بلام و شیپو بیای تحتانی گویند **باب الالف مقصوره**
با بای موحده **ابابیل** بفتح ہمزه لغت عربی ست مرغانی که قصه آن در فرقان مجید مذکور ست در اردوی ہندی
مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف خانها و مسجد با آشیان نهد بعربی انرا
خطاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و فا در آخر و عصفور بضم عین مهمله و واو مشدد بالف رسیده و راء مهمله در آخر
گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستوک گویند و نوعی از ان سنونو بضم سین مهمله و بضم ہر دو نون ست
چنانکه صاحب حیاة الحیوان ذکر کرده **ابال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر افگنک و بگ که از جوش بر آید
بعربی کثعه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و طفاحه بضم طاء مهمله و فا بالف و فتح حا و تا در آخر گویند
و بفارسی برجوش **ابرک** بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهریست کانی تو بتو تو بر توی او مانند
آیینه بعربی طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن معرب تلک بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کاف
تازی در آخر ست و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین **ابره** بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله لغت
لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل سعدی گوید **بیت** کند ابر پاکیزه تر از ستر که آن در حجابست و این در نظر
در و نیز گویند اثر گوید **بیت** اہل دنیا کی بو الاقی پہلو میں ہے + بد قماشان ابر رنگ آستر رو میں ہے + بعربی ظهاره بکسر
ظاء معجمه و ہا بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند **البسنا** بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشته
متغیر شدن بوی طعام یا مزه آن بعربی تغیر بغین معجمه و راء مهمله بر وزن تفعل و خلوف بفتح خاء معجمه و سکون لام و فا

در آخر و بغلوف بالضم گوید تخلف الطعام از باب نصر و خلف از باب فعال فعل از ان متغیر شدن بوی گوشت بعربی
خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند خشم اللحم از باب فرح فعل از ان **اتکائی** بضم اول و سکون دوم و کاف
تازی بالف و کسره همزه و تحتانی معروف رسیده حرکت معده برای دفع مواد یا آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع بر وزن
و عین مهمله بر وزن تفعل گویند **ابلنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده جوشیدن آب یک بعربی غلیان
بفتح غین معجمه و لام و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جیوش بالضم و جیشان
بالتحریک گویند جاشت القدر از باب ضرب فعل از ان اگر کفک ... بعربی آنرا اثغ بفتح کاف و سکون ثاء مثلثه و عین
مهمله در آخر گویند و اگر بیش زند و مانند تیر باید اکنه بعربی آنرا نفیت بنون و فا و تاء فوقانی و نتیت بنون و هزو تاء فوقانی
و کتیت بکاف و تحتانی و تاء فوقانی بر وزن امیر گویند **باب الف مقصوره با باء فارسی** **اپلا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده
سرگین ... و ... سپ که پهن ... برای سوختن خشک ... بعربی خثی بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر
گویند اخثاء بفتح ... و بفارسی پشکل و ... بضم غین معجمه و ... مجهول گویند **اپلے جالا تا**
بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده
پاتاپید ... سوختن بعربی انثاء بکسر همزه و سکون خاء معجمه و ثاء مثلثه بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پاجاپ سوختن گویند
اپناہی بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و فتح ها و سکون تحتانی مجهول یعنی از ماست بیگانه نیست بعربی
گویند هو منی و بفارسی از خود است **باب الف مقصوره با تاء فوقانی** **اتارا** بضم اول و دوم بالف و راء مهمله
در آخر خلاف خراز بعربی صبب بفتح صاد مهمله و باء موحده اول گویند و بفارسی نشیب نیز بمعنی چیزی که بر سر گردانیده
بر دوش ... دهند بعربی صدقه بفتح صاد و دال مهملتین و قاف و تا در آخر گویند و نیز چیزی که در خلاف کردن به فقرا
دهند بعربی آنرا کفاره بفتح کاف و فا و تشدید با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند **اتار** بضم اول و دوم بالف رسیده
و راء مهمله بالف کشیده جای معین برای گذاشتن ... بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و راء مهمله
در آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند و نیز اتار بمعنی فرود آمدن سواران از اسپان در میدان جنگ برای پیاده جنگ کردن
بعربی آنرا انزال بفتح نون و زای معجمه بالف و لام در آخر و منازله بر وزن مقاتله گویند **اتارنا** بضم اول و دوم با الف
رسیده و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده کسی را فرود آوردن بمکانی بعربی انزال بنون و زای معجمه و لام بر وزن افعال گویند
اترانا بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده بسیار نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از
کم ظرفی بعربی مرح بفتح میم و راء مهمله و حاء مهمله در آخر و بطر بفتح باء موحده و طاء مهمله و راء مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و شین معجمه
و راء مهمله در آخر گویند بفارسی خودنمائی و شوخی گویند **شعر** خودنمائی کی کند آنکس که شد واصل بدوست چون نماید سه که گردد
متصل با آفتاب و **اترانا** بالضم یعنی بر آمدن چیزی بالای آب ته نشین نشدن بعربی آنرا طفو بفتح طاء مهمله و سکون فا

و واو در آخر و طفو بضمتین و تشدید واو گویند طفا الشی از باب نصر فعل از ان و چیزی که بر آب بر آید بعربی آنرا طافی بر وزن قاضی گویند
اترائی بضم اول و سکون دوم و را مهمله با الف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بملاح دهند بعربی نول
بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا حواله گویند اترسون بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله
و سکون واو و نون در آخر [...] و نیز بمعنی پیش از دو روز [...] بعربی قبل یومین بفارسی پیشتر پریروز گویند و اگر بعد از دو روز آید بعربی
بعد یومین و بفارسی پس فردا گویند اترانا بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله و نون با الف کشیده از بالا به نشیب آمدن
و فرود آمدن مسافر در منزل بعربی نزول بضم نون و زا معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی کشتی نشسته از یکسو دریا
بسوی دیگر رفتن بعربی عبور بضم عین مهمله و ضم با موحده و قطع بفتح قاف و سکون طا مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن
و از دریا گذشتن و از آب گذشتن اترنگ بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر چوب بالای در
که در مقابله پایین بود و بعربی آنرا ساکف بسین مهمله و کاف و فا بر وزن فاعل گویند و بفارسی کرار بفتح کاف تازی و [...] را مهمله
بر وزن [...] گویند [...] و در ادات [...] بجای [...] آورده و چوب پایین که بر آن پا نهند اسکفه بضم همزه
و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی آستانه و [...] فرودین گویند اترهری بضم اول و سکون دوم
و فتح را مهمله و سکون ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بادی که از جانب قطب شمالی وزد بعربی شمال بفتح شین معجمه و میم با الف
رسیده و لام در آخر و مسع بکسر میم و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و نسع بکسر نون و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و [...] بفتح [...] مکسر
تحتانی مشدده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی باد شمال و شمالی و باد [...] گویند اتو بضم اول و دوم مشدد مضموم
و تخفیف آن لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آرایش معروف که بر جامه کنند و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل اشرف گوید
شعر بغیر من که تن نقش بوریا دارم ، اتو کشیده که دارد قبای عریانی ، صائب گوید ع جامه را هر چند اتو بیشتر زیباتر است
و تحقیق آنست که اتو نام افزاری ست که بآن اتو کنند و بمجاز بر نقشها شهرت گرفته وحید گوید بیت ز بیداد یار اتوکش نگو
که افگنده در آتشم چون اتو ، و مباشر این کار را اتوکش گویند و جامه را که بر آن اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند اتوار
بکسر اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و را مهمله در آخر یعنی روز آفتاب چرا که در زبان هندی ات بکسر الف و سکون تا
فوقانی آفتاب را گویند و بار بفتح با موحده با الف کشیده و را مهمله در آخر روز را گویند و چون در زبان هندی تبدیل حرف
با موحده بواو شایع ست از کثرت استعمال بار را بواو بدل کرده اتوار گویند یعنی روزیکه بعد شنبه آید بعربی یوم الاحد و بفارسی
یکشنبه گویند اتهلا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام رسیده ظرف کم قعر بعربی رحراح بفتح را مهمله و سکون حا مهمله
را مهمله دوم با الف رسیده و حا مهمله دوم در آخر و رَه بفتح را مهمله و ها مشدده در آخر و رهره بفتح را مهمله و سکون ها و فتح را مهمله
دوم و ها در آخر گویند. قدح رحراح و طست رهره پیاله و طشت کم قعر و رحار بفتح را مهمله و سکون حا و حا مهمله با الف ممدوده
نیز گویند قصعه رحار پیاله کم قعر و بفارسی پیاله پته بفتح تا فوقانی و سکون های هوز نیز گویند باب الف مقصوده

با تاء هندی. اثالا بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح لام و ها در آخر اسباب تجارت از هر جنس بعربی باب سافر اثقل
بفتح ثاء مثلثه و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختار خانه را العربیه اثاث بفتح همزه و ثاء مثلثه بالف رسیده و ثاء مثلثه دوم
در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی بارخانه و رخت خانه و ملک و مال هروی گوید شعر در بارخانه دل ما غیر داغ نیست
این کاروان قافله سالار آتش است. اثکل بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و لام در آخر نام چیزی بعربی
قیاس تخمین. اثهاونیا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ و الف و نون و سکون تحتانی مجهول و نون با الف
کشیده کسی را از جا برانگیختن بعربی ازعاج بزای معجمه و عین مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند.
اثهانا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ و الف و نون با الف کشیده بعربی رفع بفتح را و سکون فا
و عین مهمله در آخر و قلّ بفتح قاف و لام مشدد و اقلال گویند و سکون واو و لام در آخر
بر داشتن نافیه دوم را. اثهنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ با نون بالف کشیده از جا برخاستن بعربیه قیام بکسر قاف
گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزند گویند قام له و بفارسی پیش کسی برخاستن تا ثیر گوید بیت سفیده دم نه
چون زخواب برخیزد به پیش پای رخش آفتاب برخیزد. اثیرن بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح را مهمله
و نون در آخر چوبکی کج که بدان ریسمان تشته را بپیچند بعربی اشتاق بکسر همزه و سکون شین معجمه و تاء فوقانی بالف رسیده و جیم
در آخر و تبییج بر وزن تفعیل و بفارسی چنگلوک گویند باب الالف مقصوده با جیم. اجاثر بضم اول و دوم بالف
رسیده و را هندی در آخر خلاف آباد بعربی خراب بخاء معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن سحاب و بفارسی ویران گویند.
اجاثرنا بسکون را هندی و نون بالف رسیده ویران کردن بعربی تخریب بخاء معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن
تفعیل و اخراب بر وزن افعال گویند. اجاره بالکسر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمزد دادن خانه
و جز آن را و فارسیان با لفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند محسن کاشی گوید شعر اجاره کرده ماغم کلاب خانه وصل
نسیم در روی من شده مسا می آید. اجثرجانا بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله هندی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده
خراب شدن بعربی خرب بفتح خاء معجمه و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی ویران شدن و گردیدن و گشتن آمده گوید
شعر نه همین از سیل عشقت خانه ما بی در است کز فراقت خانه آئینه ویران گردیده است. نظم تبریزی گوید بیت ز گردون جام
عیشم چند در خون جگر گردد از این در گشته بی ساعت نیا سوم که ویران گردد. اجگر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
فارسی و را مهمله در آخر هر چیز ثقیل و گران را گویند که برداشته نشود بعربیه ثقل بثاء مثلثه و قاف و لام بر وزن احمر
و بفارسی گران تر گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثه است که از جانب هند و حیوانات را بدم می کشد بعربیه آنرا ثعبان بضم
ثاء مثلثه و سکون عین مهمله و با موحده بالف رسیده و نون در آخر گویند و تنین بکسر تاء فوقانی و کسر نون مشدد و سکون
تحتانی و نون در آخر و آن بزرگ تر از ثعبان بود و بفارسی اژدر و اژدها گویند. اجالا بضم اول و سکون دوم و لام

بالف رسیده رنگی ست مشهور بعربی ابیض نیز با بای موحده وضاد معجمه بر وزن احمد و بفارسی سپید گویند ابو منصور ثعالبی گوید سفید را
ابیض گویند و اگر زیاده سفید بود و درخشان باشد آنرا الیقق بفتح یای تحتانی و قاف اول گویند بر وزن کتف نیز آمده ابیض ناصع
لهق بفتح لام و کسر ها و قاف در آخر گویند بعد از ان واضح بکسر ضاد معجمه بعد از ان ناصع بنون و صاد و عین مهملتین بر وزن
فاعل گویند بعد از ان هجان بکسر ها و جیم بالف رسیده و نون در آخر و خالص بخای معجمه و کسر لام و صاد مهمله در آخر گویند **اجلالی**
بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده ضد سیاهی بعربی بیاض بفتح با نیز گویند
و بفارسی سپیدی **اجمود** بفتح اول و سکون دوم و ضمه میم و سکون واو مجهول و دال مهمله در آخر تخمی ست که بعربی آنرا
بزر الکرفس بفتح کاف و را مهمله و سکون فا و سین مهمله در آخر و بفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گوید لغت
کرفس دخیل است یعنی عربی نیست انتهی گرم و خشک ست در دوم **اجوائن** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده
و کسره تحتانی و سکون نون تخمی ست مشهور بعربی بزر النبج الخراسانی و بفارسی زنیان بکسر زای معجمه و سکون نون و تحتانی بالف
و نون در آخر و نانخواه گویند گرم و خشک ست در دوم **اجیالا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و لام بالف
کشیده و خلاف تاریکی بعربی ضوء بفتح ضاد معجمه و سکون واو و همزه در آخر و ضیا بکسر ضاد معجمه و نور بضم نون و بفارسی روشنی
و فروغ گویند و بالفظ دادن و زدن و گرفتن و دمیدن و فروچیدن مستعمل حکیم ازرقی گوید **شعر** خدایگانا مهمان تو بوده
تنی دو و دوش به نقل و نبید و رود و کباب * ز باغ خرم و خندان شراب نوشیدند که بر خمار بن گرد و ان فروغ زد سیماب
ظهوری گوید **بیت** فروغ آنچنان از مشاعل دهد * که از زاغ بال چو اصل دهد * هم از وست **بیت** در آتش فروغی
فروچیده اند * که گرمی و سردی در و دیده اند * **اجیرن** بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله
و نون در آخر ناگوارائیدن طعام بعربی تخمه بضم تای فوقانی و سکون خای معجمه و فتح میم و تا در آخر و هیضه بفتح ها و سکون
تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و بفارسی هیضه زدن و تخمه کشیدن گویند **باب الف مقصور با جیم فارسی**
اچار بفتح اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل چیزی که در سرکه اندازند
بعربی مخلل بضم میم و فتح خای معجمه و لام مشدد مفتوح و لام دوم در آخر و بفارسی آچار بمد الف و بیچار نیز گویند
اچانک بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح نون و کاف عربی در آخر بمعنی ناگهان بعربی بغتة بفتح بای موحده و سکون
غین معجمه و فتح تای فوقانی و دوم در آخر و مغافصه بضم میم و غین معجمه بالف رسیده و فتح فا و صاد مهمله و تا در آخر و مفاجاة
بضم میم بر وزن مفاعلة و فجأة بالضم فا و سکون جیم و همزه در آخر و فجاة بالضم و بالمد و بفارسی ناگهان و یک بیک و یکایک
گویند **اچانک پکڑنا** کسی را ناگهان گرفتن بعربی اغتیات بغین معجمه و لام و تای فوقانی بر وزن افتعال و تغلت بر وزن
تفعل و بفارسی بیک ناگاه گرفتن **اچٹ جانا** بضم اول و فتح دوم و سکون تای هندی و جیم بالف و نون بالف
رسیده بر جستن شمشیر و جز آن از ضربه و کار نکردن بعربی نبو بفتح نون و سکون بای موحده و واو در آخر و نبود بزیادت تا گویند اساس

نبا السیف عن الضریبۃ نبوا و نبوۃ لم یعمل یعنی الضریبۃ و در تاج المصادر بہتی بہت نبو والیس باز جستن شمشیر **اچکا** بضم اول و فتح دوم و کاف عربی
شدہ با الف رسیدہ و در زدی کہ بنفارت واده چیزی را بچستی در ربایند بعربی مختلس بضم میم و سکون خا معجمہ و فتح تا فوقانی و کسر
لام و سین مہملہ در آخر و خیاس بفتح خا معجمہ و با موحدہ مشدد با الف رسیدہ و سین مہملہ در آخر و بفارسی برّار و برد گویند
شناوری و در وصف اسپ گویند بیت لنگین باری کوہ آور دناب کہ بردارد بند باشد اعراب **اچک لیجانا** بضم اول
و فتح دوم و سکون کاف عربی و کسر لام و سکون تحتانی مجہول و جیم با الف و نون با الف کشیدہ چیزی را از کسی بغفلت داده
در ربودن بعربی خطف بفتح خا معجمہ و سکون طا مہملہ و فا در آخر و اختطاف بر وزن افتعال و تخطف بر وزن تفعل گویند
بفارسی در ربودن **اچھا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا با الف بمعنی خوب بعربی لطیف و حسن و زین بفتح زا معجمہ و سکون
تحتانی و نون در آخر و بفارسی خوش و بہتر بہتر گویند تبرکی بخیشی بفتح یا تحتانی و سکون خا معجمہ و کسر شین معجمہ و سکون
تحتانی و نیز اچھا بمعنے کلمہ ایجاب ست بعربی بلی و اجل بفتح ہمزہ و جیم و لام در آخر و بفارسی آری گویند **اچھا ہونا**
بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا با الف رسیدہ و ضم ہا و سکون واو مجہول و نون با الف رسیدہ بہ شدن از بیماری بعربی
برء بفتح با موحدہ و سکون را مہملہ و ہمزہ در آخر گویند برئت من المرض از باب نصر و فتح و کرم فعل از ان ابراء ہ اللہ
من المرض از باب افعال و شفاہ اللہ من مرضہ از باب ضرب متعدی از ان **اچھل جانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ
بہا و سکون لام و جیم با الف و نون با الف کشیدہ بمعنے بر جستن بعربی وثوب بضم واو و ثا مثلثہ و سکون واو و با در آخر
در آخر گویند و نیز بمعنے بر جستن چیزی از زیر سنگ وقت کوفتن بعربی ترّ بفتح تا فوقانی و را مہملہ مشدد در آخر گویند
ترّت النواۃ از باب ضرب فعل از ان **اچھو ہو جانا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و ضم ہا
و سکون واو مجہول و جیم با الف رسیدہ و نون با الف کشیدہ گرہ شدن آب و امثال آن در گلو بعربی غصص بفتح غین معجمہ و صاد
مہملہ مشدد در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و آکفیدن و آب در حلق شکستن و آب در حلق گرہ شدن لیس اگر از طعام
گرہ شود بعربی گویند غصص بالماء و بالطعام و اگر آب گرہ شود گویند شرق بالماء شین معجمہ و را مہملہ و قاف در آخر از باب سمع و اگر
استخوان در حلق نشیند گویند شجی بالعظم بشین معجمہ و جیم و تحتانی از باب سمع و اگر آب دہن گرہ شود گویند جرض بالریق بجیم
مہملہ و ضاد معجمہ از باب ضرب **اچھوانی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو با الف رسیدہ و کسر نون تحتانی معروف
رسیدہ طعامی کہ بہ نو چہ دہند بعربی خرسہ بضم خا معجمہ و سکون را مہملہ و فتح سین مہملہ و تا در آخر گویند خرست علی المرأۃ از باب
تفعیل خرسہ دادم زچہ را خرست المرأۃ بصیغہ مجہول از باب تفعیل ساختہ شد برای او خرسہ **باب الف مقصورہ با خا معجمہ**
اخروٹ بفتح اول و سکون دوم و ضم را مہملہ و سکون واو مجہول و تا ہندی در آخر میوہ ایست معروف بعربی جوز بفتح
جیم و سکون واو و زا معجمہ در آخر و بفارسی گردگان و چہار مغز گویند و بہ ترکی قیناق بفتح یا تحتانی و نون خفی و فتح عین
معجمہ و قاف در آخر گرم ست و در درجہ دوم خشک ست در اول **باب الف مقصورہ با دال مہملہ** **ادا** بفتح اول

لفظ فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی کیفیت حرکات معشوقان که بگفتن راست نیاید و چیزی ذوق آن از اشتیاق دریافت
بعربی دلال بفتح دال مهمله و لام بالف رسیده و لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر که بمعنی مذکور
نیز آمده و شکل بکسر شین معجمه و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن و ناز نیز گویند حافظ گوید **بیت** شاهد آن نیست
که موئی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد **ادا کرنا** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده
رسانیدن حق کسی بعربی تادیه بدال مهمله بر وزن تفعله و اقضاء بالفتح و بالمد ایفاء بتحتانی و فا بر وزن افعال و توفیه بر وزن
تفعله گویند و بفارسی ادا کردن **ادبدانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و دال مهمله بالف و نون بالف کشیده
مضطرب شدن در کاری بعربی اضطرار بضاد معجمه و تکرار رای مهمله و اضطراب ببای موحده در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی
دست و پا چه شدن **ادرک** بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و کاف در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بیخ
درختی ست بعربی آنرا زنجبیل الرطب گویند گرم ست در دوم و خشک ست در سوم **اُدهار** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ
بها و الف و رای مهمله در آخر عبارت ست از آنکه چیزی را امروز خرید کنند و قیمت آن بعد از چند روز دهند بعربی آنرا نسیه
بفتح نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر و نسئه بضم نون و سکون سین مهمله و فتح همزه و تا در آخر که
بمعنی نسیه و نسیه فروختم آنرا بنسیه و نسی بر وزن فعیل اسم از ان بفارسی ایبادست گویند بوشکور گوید **شعر** ستد و داد من
هرگز جز و ستادست ایبادست خلاف آرد والفت به جزء و نیز مالی که کسی را بشرط ادا کردن دهند بعربی آنرا قرض بفتح قاف
و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند و بکسر قاف نیز آمده و بفارسی وام **ادهار دینا** کسی را وام دادن بعربی آنرا
اقراض بقاف و رای مهمله و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند قال الله تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا **اُدهار لینا** از کسی اگرفتن
بعربی اقتراض بقاف و رای مهمله و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند اقترضت منه از باب افتعال قرض گرفتم از وی
اُدهار مانگنا از کسی وام خواستن بعربی استقراض بقاف و رای مهمله و ضاد معجمه بر وزن استفعال گویند استقرضت
من فلان خواستم از فلان قرض را **ادهر اُدهر سے جمع کرنا** بفتح اول و فتحه دوم مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله
و ضم الف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر و جمع کرنا معلوم از هر سو فراهم آوردن چیزی را بعربی تخبش
بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر و تخبش بر وزن تفعّل گویند **ادهکا** بفتح اول و سکون دوم
مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و لام بالف رسیده طعام نیم پخته را گویند بفارسی نیم خام و نیم زند گویند چنانکه گویند برنج زند یعنی برنج
نیم خام تاثیر گوید **شعر** هست از برنج زنده لبی ناگوار تر از واعظان مرده دل اظهار بندگی مولوی معنوی گوید
بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام **ادهموا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها
و ضم میم و واو بالف رسیده کسی که جانش هنوز نرفته باشد بفارسی نیم جان نیم بسمل و نیم کش گویند وحشی گوید **شعر**
از پی یک نیم جان چند تقاضا می نازه می دهم اینک تو بگیر مجالی بده مهیلی گوید **بیت** نیم بسمل شدم از غمزهٔ ناکامی چند

در دل آرام ندارم ز دل آرامی چند ۔ وحشی گوید شعر نسیم کشش تغافلم کار تمام ناشده ۔ نیم نظر اجازتی نرگس نسیم ناز را ۔
اوهیر بفتح اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا هندی در آخر میانه سال از حیوانات بعربی عوان بفتح
عین مهمله و واو بالف رسیده ونون در آخر گویند ومرد میانه سال بعربی کهل بفتح کاف وسکون ها ولام در آخر گویند وزن میانه سال
بعربی نصف بفتح نون وصاد مهمله وفا در آخر گویند ۔ **اودهیرنا** بضم اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و
را هندی ونون بالف کشیده چیزے از چیزی باز کردن پس اگر پوست را از شتر برکشد بعربی آنرا کشط بفتح کاف وسکون
شین معجمه وطا مهمله در آخر گویند واگر پوست گوسفند ابرکشند بعربی سلخ بفتح سین مهمله وسکون لام وخا معجمه در آخر گویند واگر
پوست بزغاله برکشند بعربی سمط بفتح سین مهمله وسکون میم وطا مهمله در آخر گویند وبفارسی پوست کشیدن عم ازینکه پوست شتر
باشد یا گوسپند وجز آن **باب الف مقصوره با دال هندی** **اڈا** بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده چوبی که
بران مرغان رانشانند بعربی آنرا موقعه بفتح میم وسکون واو وفتح قاف وعین مهمله وها در آخر ومجثم الطائر بفتح میم وسکون
جیم وفتح ثا مثلثه ومیم در آخر مضاف بسوی طائر گویند ۔ وبفارسی آدو بهمزه ممدوده وفتح دال مهمله گویند اما در هیئت فرق
چراکه اڈ چوبی باشد که بالای دو چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند **باب الف مقصوره با رای**
مهمله **ارداوه** بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بالف رسیده وفتح واو وها در آخر جو وگندم درهم شکسته را گویند که در آسیا
انداخته شکسته باشند بعربی جشیشه بجیم وتکرار شین معجمه بر وزن کریمه وجریش بجیم ورا مهمله وشین معجمه بر وزن امیر گویند و
بفارسی بلغور بضم با موحده وسکون لام وضم غین معجمه وولیده وکبیده بضم کاف عربی گویند ۔ وبفتح کاف هم آمده **ارگجه** بفتح
اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی وجیم وها در آخر مرکبی باشد از عطریات وخوشبوها بعربی خلوق بفتح خا معجمه وضم
لام وسکون واو وقاف در آخر وغالیه بغین معجمه بالف رسیده وکسر لام وفتح تحتانی وتا در آخر وبفارسی آنرا پرگنه بفتح با
فارسی وسکون را مهمله وفتح کاف فارسی ونون وها در آخر گویند **ارگن** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی
وسکون نون نوعی از سازست که افلاطون آنرا وضع کرده بفارسی آنرا ارغن وارغون وارغنون گویند **ارنڈ** بفتح
اول ودوم وسکون نون ودال هندی در آخر درختی ست که برگهایش پهنا بود واز مغز تخم او روغن کشند بعربی خروع
بکسر خا معجمه وسکون را مهمله وفتح واو وعین مهمله در آخر وبفارسی بید انجیر گویند **ارمان** بفتح اول وسکون دوم
ومیم بالف کشیده ونون در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه وسکون میم
وکسر نون وتحتانی مشدد وتا در آخر ومنی بضم میم ونون والف مقصوره بر وزن هدی وبفارسی آرزو گویند **اروی**
بفتح اول وسکون دوم وکسر واو وتحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا پخته میخورند بعربی آنرا قلقاس بفتح قاف
اول وسکون لام وقاف دوم بالف رسیده وسین مهمله در آخر گویند گرم وخشک ست در اول **ارئی** بفتح اول وسکون
دوم وکسر همزه وتحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سرتیزی باشد وبدان گاو وجز آن رانند بعربی

مجن بکسر میم و سکون جاء مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند نهایه است و فی حدیث جابر انه نخس بعیره بمجن بفارسی آنرا خباره
بکسر شین معجمه و بای موحده بالف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر و خنجه بضم خای معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند
طغرا گوید رباعی درکوچه باغ نقش آن چرخ نگین ؛ گر نگریزد ز بهدبان گاو زمین ؛ بر پای خود ز سم خونخوار جفا ؛ بر نه بنید
ز شاخ خود خنجه کمین ؛ و درویش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید بیت بسکه از رنگار دیده درویش ؛ نه دم او
بجای مانده لوش ؛ و در محاوره حال شست بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدده در آخر گویند چنانکه از صاحب بامان تحقیق
رسیده ارهر بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و رای مهمله در آخر نوعی از نماست بعربی آنرا درج بضم دال مهمله و ضم جیم و میز
مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و سروری بسین مهمله آورده و شاخول و
شاخل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید شعر میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کش ؛ نان شاخل خوشتر آید گر خوری
بر خوان خویش ؛ و کشاخل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده اری بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه ندا
در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی نیز بهمین معنی مستعمل ست در نصورت از توافق لسانین باشد شفائی گوید شعر اری گیدی
تو کجا در کجا شعر کجا ؛ لا و چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان ؛ **باب الف مقصوره با رای هندی** ارانا
بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار برپا کنند تا دیوار بر آن اعتماد کند بعربی
ظهر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف را بران قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین
مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بر وزن کتاب گویند عمده از باب نصر و اعمده از باب افعال قائم کرد
آنرا به ستون و بضم اول بمعنی پرانیدن بعربی اطاره بکسر همزه و طای مهمله بالف رسیده و فتح رای مهمله و تا در آخر و تطییر
بر وزن تفعیل و بفارسی به پرواز آوردن دادن و کنایه از تعریف بیجا کردن بعربی تطییر گویند در محاوره اطلاع عرب است
طیروه پروانیدند او را و بفارسی پرانیدن چنانکه گویند او را پرانیدند و مثل مشهور است پیران نمی پرند مریدان می پرانند
ارنا بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده پریدن مرغ بعربی طیران با تحریک و بفارسی پر زدن و پرواز کردن
ملکی ... گرفتن صائب گوید شعر ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا ؛ غبار وحشت ما را دو اطرف دامن ما ؛ و ارا نا بفتح سر
کردن است و از جا جنبیدن بعربی آنرا احران بکسر حای مهمله و ضم آن و رای مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی کنگیری
بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظهوری گوید شعر سمند عیش را شاید ز کنگیری بر آرد تاز ؛ ظهوری مصاف غم عنان
وا زن خوشی را ؛ ارنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی است و آن آنست که کشتی گیر
پای حریف خود را پیچیده بر زمین انداز د بعربی شغزبیه بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه و کسر بای موحده و تحتانی
مشدده و تا در آخر و ظهاریه بضم ظای معجمه و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی مشدده و تا در آخر و بفارسی لنگه کشیدن بکسر لام
و سکون نون و کاف فارسی در آخر های مختفیه میر نجات گوید ع لنگه اش را کشی و بر سر خاکش انداز ؛ و سر ندبکسر سین مهمله

وکسر را و سکون واو و دال مهمله و ها در آخر و بای پای پیچک گویند چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشغزبیة و هو
ان یلوی احدهما برجله رجل صاحبه و بفارسیه پای پیچک نهادن **اروا** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده
و رای مهمله در آخر ستونی که در پیچ وی دیوار کنند تا بر آن اعتماد کنند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون
همزه و رای مهمله در آخر گویند **اریل** بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و لام در آخر ستوری که سرکشی کند و از جا بجنبد بعربی
حرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و نون در آخر و بفارسی کهگیر گویند **باب الف مقصوره با زای معجمه**
ازاربند بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پیمانی که بآن ازار می بندند بعربی تکه بکسر تای فوقانی و فتح
کاف مشدده و تای در آخر گویند تکک بکسر تا و فتح کاف اول جمع آن و بفارسی شلوار بند و بند تنبان نیز گویند خفی رشتی گوید شعر
مخفیا دختر آن خطهٔ رشت + چون غزالان مست میگردند + از پی مشتری بهر بازار + بند تنبان بدست میگردند + فردوسی گوید
بیت تهمتن چو بگشاد شلوار بند + بزانو در آمد پیل ارجمند + و در محاوره حال زیربند و ازار را زیر جامه خوانند **ازاربند**
ڈالنا بفتح دال هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده ازاربند را در ازار کردن بعربی استکاک بکسر همزه و سکون سین
مهمله و کسر تای فوقانی اولی و سکون تای دوم و کاف اول بالف رسیده و کاف دوم در آخر گویند استتک التکة و قبص التکة بقاف
و بای موحده و صاد مهمله از باب ضرب داخل کرد تکه را در شلوار **باب الف مقصوره با زای فارسی** + **اژدها**
بفتح اول و سکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها و دریا متکون میشود و حیوانات را بدم خود میکشد و فرو می برد
بعربی تنین بکسر تای فوقانی و کسر نون مشدده و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند ابو مرداس کنیت آن بفارسی اژدر
و اژدرها نیز گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطه عظم جثه بصیغه جمع استعمال کرده اند و بعضی گویند که اژدها
لغتی است در اژدر یا اژدها مختصر است **اژدهات** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف
و تای فوقانی در آخر دوایی که از جمیع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر
و بفارسی هفت جوش نیز گویند و اصل اژدهات در زبان اصل هندی هشت دهات است **باب الف مقصوره**
با سین مهمله + **اُسانا** بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده دانه های خرمن را از کاه پاک کردن
و این لغت مردم قصبات است تذریه بفتح تای فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی
کاه خرمن بباد دادن ظهوری گوید **بیت** زبیجا صلای خصم خرمن نهاد + همه کاه پارینه بباد داد + **اسبغول** بفتح
اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و ضم غین معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی است مشهور
مانا بگوش است چه غول معنی گوش است بعربی بزر قطونا گویند صائب گوید **شعر** مثل بزر قطوناست دل عاشق را +
تا درست است شفا و شکستی سم گردد + و بفارسی اسپرزه و اسفیوش و سفیوش و اسپیوش نیز گویند بستر [illegible] در دوم
اسپند بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن دانه ایست که بعربی آنرا حرمل

بفتح حای حطی وسکون رای حطی وفتح میم ولام در آخر گویند وبفارسی سپند وسپندان نیز گویند گرم وخشک ست در سوم استانی
بضم اول وسکون دوم وتای فوقانی بالف رسیده وکسر نون تحتانی معروف زدو زنے که دختران را تعلیم خواند بی نقش
دوختن دهد وبفارسی اتون بعد الف وضم تای فوقانی گویند استر بفتح اول وسکون دوم وفتح تای فوقانی ورای حطی
در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی بفتح الف ست ودر فارسی بعد الف خلاف ابره باشد سعدی فرماید بیت
کنند ابره پاکیزه تر یا استر + که این در حجاب ست وآن در نظر + بعربی بطانه بکسر بای موحده وطای حطی بالف رسیده وفتح نون
وتا در آخر گویند استره بضم اول وسکون دوم وضم تای فوقانی وفتح رای حطی وهای در آخر لغت فارسی ست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن موی سر تراشند نظامی فرماید بیت استره هر چند بود تیز یافت + موی ستره و نتواند شکافت
بعربی موسی وبفارسی تیغ موتراشے وتیغ سرتراشے نیز گویند تاثیر گوید شعر آئین دو رنگی از طبع کج نیاید + شمشیر انشاند
کس تیغ موتراشے + شفائی گوید ع بینیت به تیغ سرتراشے ماند + باب الف مقصوره با شین معجمه اشاره
بالکسر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما اعم از آنکه بکف باشد یا به چشم یا به ابرو ابو منصور ثعالبی گوید
اگر ایما بدست کنند گویند اشار بیده واگر به سر کنند گویند اومی براسه واگر به ابرو کنند گویند غمز بحاجبه واگر بلب کنند گویند
رمز بشفته واگر بجامه کنند گویند لمع بثوبه واگر به انگشت بسوی کسے کنند گویند صبع فلان بفلان علی فلان اذا اشار نحوه
باصبعه مغتابا در اساس البلاغة ست غمز بالعین و بالحاجب اشار ورمز مقام غمز واز قاموس ست اگر اشاره از پیش بسوی کسے
برای پیش آمدن کنند ایما گویند بار الیه واد با . اشاره الیه والایما الاشارة بالاصابع من امامک لیقبل والایما من خلفک
لیتاخر باب الف مقصوره با فا افطاری بالکسر چیزی اندک که بآن روزه کشایند بعربی فطور بفتح فا وضم طای
حطی وسکون واو ورای حطی در آخر وفطوری بتشدید تحتانی وبفارسی روزه کشا وپیشگی گویند خواجه حافظ گوید شعر
گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست + کز مے کنند روزه کشا طالبان یار + افلاس بکسر لغت عربی در اردوی
هندی مستعمل بمعنی خلاف توانگری بعربی فقر بفتح فا وسکون قاف وخصاصه بخای معجمه وتکرار صاد حطی بروزن سحابه
وفاقه وخله بفتح خای معجمه ولام مشدد مفتوح وتا در آخر وبفارسی درویشی وفلاکت بروزن هلاکت گویند واین
تراشیده فارسی دانان متعربست قبول گوید شعر بخورشید بنگر که گرد عیانت + فلک نان شب از فلاکت ندارد + افیم
بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف ومیم در آخر شیره که از خشخاش برآرند بعربی افیون بکسر همزه وسکون فا
وفتح یای تحتانی وسکون واو ونون در آخر گویند چنانکه صاحب شمس العلوم وصاحب مهذب اللغات ضبط اعراب کرده
واز طرز صاحب قاموس بفتح همزه وضم تحتانی مفهوم میشود وبفارسی افیون خالص را مهانل ومهانون بفتح میم وضم
نون گویند وصاحب فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شاهے گوید شعر خوشحال دگر خلق چه گویم که زسودا + بود دم
چو کسی کو خورد افیون مهانل + سرد ست در درجه چهارم وخشک ست در سوم باب الف مقصوره با کاف عربی

الکتانا بضم اول وسکون دوم و تاء فوقانی بالف رسیده و نون بالف کشیده دل تنگ شدن از کاری بعربیه ملال بمیم و لام بر وزن سحاب
وملہ بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند ملت الشیء وملت منه از باب سمع فعل از ان و سامه بسین مهمله و بعد همزه و میم بر وزن سحابه وسامت
بفتح سین مهمله و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر گویند سئم من الشیء از باب سمع فعل از ان بفارسے دل گرفتن از چیزی
و بر خاسته خاطر گویند **اکڑا** بفتح اول و سکون دوم و راء هندی بالف رسیده چیزی که از شدت سرما و جز آن بر هم کشیده شود
بعربیه آنرا تشنج بشین معجمه و نون و جیم بر وزن تفعل و تقبض و کز بفتح کاف و زاء معجمه در آخر گویند بفارسے شجید و بفتح شین معجمه و کسر جیم
و سکون یاء تحتانی و فتح دال مهمله و ہاء در آخر گویند. **اکڑنا** بفتح اول و دوم و سکون راء هندی و نون بالف کشیده تا ن
وغیره کردن بعربیه تبختر بباء موحده و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن تفعل و تبخترة بر وزن فعللة و اختیال بخاء معجمه و تاء فوقانی
و لام بر وزن افتعال و زهو بفتح زاء معجمه و سکون هاء و واو در آخر و عجب بضم عین مهمله و سکون جیم و باء موحده در آخر و بفارسے
نازیدن و بر خود چیدن **اکڑ کے چلنا** بفتح اول و دوم و سکون راء هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم
فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده سینه را کشیده و بلند کرده و دست جنبانیده تبختر رفتن بعربیه شمر بفتح شین معجمه و سکون
میم و راء مهمله در آخر گویند شمر فلان تشمیر از باب نصر فعل از ان و رمل بفتح راء مهمله و میم و لام در آخر و رملان بالتحریک گویند
در نهایه است رمل یرمل رملا و رملانا اذا اسرع فی المشی و هز منکبیه و مطیطا بمیم و تکرار طاء مهمله بر وزن حمیرا گویند در قاموس است
المطیطاء کحمیراء التبختر و مد الیدین و یقصر کالمطیطا در نهایه است و فی الحدیث اذا مشت امتی المطیطاء هی بالمد و القصر مشیة
فیها تبختر و مد الیدین یقال مطوت و مططت بمعنی مددت و هی من المصغرات التی لم یستعمل لها مکبر انتهی و تکدس بکاف
و دال و سین مهملتین گویند در قاموس است التکدس ان یحرک منکبیه و ینصب ما بین شدیه اذا مشی **اکڑوں** بضم اول و سکون
دوم و ضم راء هندی و سکون واو معروف نوعی از نشستن است و آن چنان است که بر سرین نشسته هر دو ران را به شکم
چسپانند و هر دو دست را بر ساق زنند بعربیه قرفصا بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم فا و صاد مهمله با همزه ممدوده در آخر
گویند و بفارسے قدیم چنگ پا و در محاوره حال غنچه نشستن گویند. حزین گوید **شعر** هر گه که بیاد دهنت غنچه نشستم + اندیشه مرا
سر بگریبان عدم داد + **اکونی** بضم اول و فتح دوم و سکون واو مجهول و کسر نون و تحتانی مجهول رسیده بلغت مردم قصبات
خواهش زن حامله هر دم به چیزها بالعربیه وحام بکسر واو و فتح آن و حاء مهمله بالف رسیده و میم در آخر و وحم بالتحریک و بفارسے
دوشاب دلی گویند. وحمت المرأة از باب ضرب فعل از ان و وحمی بفتح واو و سکون حاء مهمله و میم بالف مقصوره صفت
از ان یعنی زنیکه دلش هر دم بخوردن چیزها میل کند بفارسے دوشابدل گویند خان خالص گوید **شعر** عیش خود را
تلخ سازد عاشق دوشابدل + خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا + **اکھاڑا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها
و الف و راء هندی بالف رسیده میدانی که کشتی گیران دران کشتی گیرند بعربیه مصرع بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح
راء مهمله و عین مهمله در آخر بفارسے جرگ و کشتی گاه و تعلیم گاه و تعلیم گه گویند. **اکھڑی رسی** بکسر اول و فتح دوم و سکون ہا

و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و کسر سین مهمله مشدد تحتانی معروف رسید رسنی که یکتاه بود بعربی الحبل السحیل
بفتح سین مهمله و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند. و بفارسی یکتاه اکهیرنا بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی مجهول و فتح را هندی و نون بالف کشیده چیزی را از بیخ برآوردن بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین
مهمله در آخر گویند قالعه از باب منع و قلّعه از باب تفعیل و اقتلعه از باب افتعال فعل از ان و نزع بفتح نون و سکون زا معجمه و عین مهمله
در آخر گویند نزعه من مکانه از باب ضرب انتزعه از باب افتعال فعل از ان و بفارسی بر کندن و برکشیدن
اکیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تن تنها گویند
صاحب گوید شعر اگر دو یار موافق زبان یکی سازند ۔ فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد ۔ **باب الف مقصوره**
با کاف فارسی ۔ **اکاڑی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر را هندی و تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست
اسپ بندند بعربی آخیه اطوال بکسر طا مهمله و واو بالف و لام در آخر و طیل بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و لام در آخر گویند
و بفارسی تاتوره بضم تا فوقانی دوم و چدار بکسر جیم فارسی و دال مهمله بالف و را مهمله در آخر و اشکیل بکسر همزه و کسر کاف
و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن اسپان بندند بفارسی آخر جلوک بفتح جیم فارسی و لام و سکون
واو و کاف در آخر گویند **اگارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی صاف کردن چاه
از گل سیاه و مانند آن بعربی آخر احمار بفتح حا مهمله و سکون میم و همزه در آخر گویند حمات البیر از باب منع فعل از ان یعنی
برآوردم حمأ ای گل سیاه را از چاه **اگال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر معنی فضله از دهن انداز عموماً
و فضله پان خصوصاً ظهوری در وصف برگ پان گوید **بیت** شود چهره زرد خورشید آل ده هندش اگر راه رویان اگال
و بعربی فضله که از دهن اندازند بلاعه بضم با موحده و لام بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **اگر** بفتح اول
و دوم و سکون را مهمله چوبیست خوشبو مانند صندل درختانش در کوههای دکن هم رسد بعربی عود بضم عین مهمله و مندل
بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قطر بضم قاف و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر
و یلنجوج بفتح یا تحتانی و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم در آخر و انجوج بالف گویند خشک و گرم است در دوم
اگلا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی اولین بعربی سابق و سالف بسین مهمله و لام و فا و مقدم بضم
میم و دال مهمله مشدد مفتوح و بفارسی پیشین و پیشینه گویند **اگل پڑنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و فتح با فارسی
و سکون را هندی و نون بالف کشیده برآمدن شمشیر از نیام بی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر
دال مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر گویند **اگلنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده بیرون
انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه و جز آن بعربی قذف و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند **اگنا** بضم اول و سکون دوم
و نون بالف کشیده بمعنی برآمدن نباتات از زمین بعربی نبت بفتح نون و سکون با موحده و تا فوقانی در آخر گویند

بنت از باب نصر ابنت از باب افعال فعل ازان بفارسی روییدن و رستن و دمیدن اگن چڑیا بفتح اول و دوم و سکون
نون و کسر جیم فارسی و سکون رای هندی و تحتانی بالف رسیده مرغی که در هند تلنس بسکون ... بعربی آنرا سمندل بفتح سین و میم
و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی سمندر و آذرشین یعنی آتش نشین منوچهری گوید ع همچو آذرشین در آتش
همچو مرغابی بجو اگوائی بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده پیش رفتن برای آوردن
کسی از برای نگاهداشت حرمت و تعظیم بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن گویند صاحب برهان که پذیره را بمعنی استقبال نوشته
غلط کرده چرا که در کلام فصحا بمعنی استقبال کنند و آمده است طالب آملی گوید بیت چون درآید پذیره شو و سه گام او اوش تازه
کن بسلام اگھانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده بزبان ... شنید
بعربی شعبان بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و عین مهمله و الف و نون در آخر و بفارسی سیر گویند اپالت شقصو
با لام الاؤ بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه با واو رسیده لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آتشی
که شبها قلندران و غیر آن نگاه دارند و در سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی آنرا موقد النار بفتح میم و سکون واو
و کسر قاف و دال مهمله در آخر مضاف بسوی نار و الطیمه بفتح همزه و طای مهمله و میم بر وزن کرمه گویند الاچی بکسر اول
با جیم فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل دانه ایست خوشبو و آن دو قسم است یکی سفید و آنرا بعربی قاقله صغار
گویند و دیگری سرخ و کلان و آنرا بعربی قاقله کبار خوانند و بفارسی هیل و شوشمیر بضم شین اول و سکون دوم و کسر میم
گرم و خشک است در سوم الٹا بضم اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده باز گردانیده بعربی مقلوب و معکوس
و بفارسی بازگونه و واژون و واژگونه گویند و نیز الٹا بمعنی آنکه انسان سر خود را بر زمین کند و پا را بالا بعربی آنرا منکوس بضم نون
و کاف و سین مهمله و معکوس بعین مهمله و کاف و سین مهمله بر وزن مفعول گویند و بفارسی سرزیر الٹا جنا اول معلوم
و جنا بفتح جیم و نون مشدد بالف رسیده زادن کودک خلاف معمول یعنی اول برآمدن پای کودک از رحم بعد ازان سر
بعربی یتن بفتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و نون در آخر گویند اتینت المراة از باب افعال و یتنت المراة از باب تفعیل
فعل ازان و آن زن را میتن و موتنه بضم میم و کسر تای فوقانی گویند و الٹا جنا بتخفیف نون بچه را گویند که اول
پا بهیالش از شکم برآید بعربی آنرا میتون بفتح میم و سکون تحتانی گویند و قیاس منحو است که موتن بفتح تای فوقانی
گویند و بفارسی فرزند بازگونه زاده الٹا سوار ہونا برنشستن از پس ستور بعربی تشذر بشین و ذال معجمتین
و رای مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی از پس دم برنشستن تشذر الفرس فعل ازان الٹ پلٹ کرنا بضم اول
و فتح دوم و سکون تای هندی و ضم بای فارسی و لام و سکون تای هندی و فتح کاف و سکون رای مهمله و نون
بالف رسیده زیر و زبر کردن متاع و جز آن را برای دیدن یا برای خریداری بعربی قلیب بفتح قاف و سکون لام
و بای موحده در آخر و تقلیب بر وزن تفعیل گویند قلب التاجر السلعة از باب ضرب و قلب السلعة از باب تفعیل تفحص عن احوالها

کذا فی الاساس **الٹ پلٹ ہونا** برہم شدن متاع و اسباب بعربی تقلب بقاف و لام و بای موحده
بر وزن تفعل و انقلاب بر وزن انفعال گویند و بفارسی زیر و زبر شدن و ته بالا شدن نظیری گوید شعر شب نمانده است
که تا بیرحمت آرامش ؛ بیداری تو بتکده زیر و زبر نشد ؛ **الٹنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده چیزی را
از یکسوی بسوی دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند قلبه از باب ضرب و اقلبه
از باب افعال و قلبه از باب تفعیل فعل از آن قلب الخبز گردانیدن نان را از یکسوی بسوی دیگر **الٹی پاؤں پھرنا** بضم
اول و سکون دوم و کسر تای هندی تحتانی مجهول رسیده بمجرد رسیدن بمکانی برگشتن بعربی رجوع علی العود گویند رجع
عوده علی بدئه و رجع عوده علی بدئه و رجع علی عقبه و بفارسی برقفا برگشتن گویند **الزام دینا** کسی را معترف بعجز ساختن
بعربی الزام در اساس ست الزمت خصمی اذا حججته بفارسی الزام دادن **السی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله
و سکون تحتانی معروف تخمی ست معروف بعربی کتان بفتح کاف و تای فوقانی مشدد الف و نون در آخر و بفارسی زغیر
بفتح زای معجمه و کسر غین معجمه گویند و صاحب فرهنگ ترکی گوید که ترکیست و ظاهر اینست صحیح ست گرم ست در اول و معتدل در خشکی
و گویند معتدل ست در گرمی **الغوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو مجهول و فتح زای معجمه و ها در آخر قسمی
از نی که شبانان نوازند بعربی شبابه بفتح شین معجمه و بای موحده مشدد با الف رسیده و بای موحده مفتوحه و تا در آخر و مزمار الراعی
بکسر میم و سکون زای معجمه و بفارسی توتک بضم تای فوقانی و فتح تای دوم گویند تاثیر گوید **نظم** بشوخی گر کند توتک نوازی
پری را دل برد از شیشه بازی ؛ ز رشد توتک او اندک اندک ؛ خرد قالب تهی سازد چو توتک ؛ **الف ہونا** بفتح اول
و دوم و سکون فا و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده برداشتن اسپ هر دو پا را بعربی قمص بفتح قاف و سکون
میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن استنان بسین مهمله و تکرار
نون بر وزن افتعال گویند استن الفرس فعل از آن و شباب بکسر شین معجمه و تکرار بای موحده بر وزن کتاب گویند در قاموس
قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا بالکسر و الضم او اذا اعتاد عادة له فهو بالضم و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن
برجلیه و در استنان گفته استن الفرس قمص و در صحاح ست قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا ای استن و هو
ان یرفع یدیه و یطرحهما و یعجن برجلیه یقال هذه الدابة فیها قماص انتهی پس معلوم شد که هر دو بمعنی سیخ پا شدن آمده اند
و بیهقی در تاج المصادر گفته قمص و استنان سکیزیدن اسپ یعنی جست و خیز کردن و جفته و الیز انداختن ستور لیکن
تحقیق آنست که اگر اسپ از سرکشی دستها بردارد آنرا قمص گویند و اگر از نشاط دستها بردارد آنرا استنان گویند اما
استعمال استنان اکثر در دویدن اسپ با نشاط ست چنانکه علامه زمخشری در اساس البلاغة گفته استن الفرس عدا
اقبالا و ادبارا فی نشاط انتهی و استعمال شباب در برداشتن هر دو دست و ایستادن بر هر دو پا آمده اعم از آنکه از نشاط
باشد یا از سرکشی چنانکه در صحاح ست الشباب بالکسر نشاط الفرس و رفع یدیه جمیعا تقول شب الفرس یشب و یشب شبابا

شبیبا او القمیص و لعب اشبیبه انا او اتیحته دکذلک فاحرن یقال برت الیک من شبابه شبیبه عفانه و نمیصه انتهی
و بفارسی چراغ پاشیدن و سیخ پاشیدن و آن اسپ القموص شبوب بر وزن صبو گویند قال الشماخ [illegible] تعدیه یقوم
[illegible] شبوب **الکنی** بفتح اول و سکون [illegible] و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی [illegible]
[illegible] الاعناق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام بالف رسیده و قاف [illegible] **الکسی**
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی [illegible] بعربی کسل بفتح کاف
و سین مهمله و لام [illegible] بر وزن تفعیل و ضمه بفتح واو و سکون [illegible] آخر گویند و
بفارسی سنبلی بفتح سین و سکون نون و کسر باء موحده و لام و تحتانی در آخر گویند بسانان بفتح کاف و سکون سین مهمله بر وزن حمان
صفت از آن بفارسی تنبل بفتح تاء فوقانی و سکون نون و فتح باء موحده و لام در آخر و منبل [illegible] و کاهل گویند. **الو** بضم اول و دوم
مشدد و سکون واو معروف مرغیست که شب بر آید و در روز پنهان شود و میان مردم شوم [illegible] بعربی [illegible] بوم گویند
و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده و بفارسی چغد نامند [illegible] بموحده بالف [illegible] تحتانی بضم قاف و سکون
شین معجمه گویند [illegible] و بعربی فیاد بفتح فاء و تحتانی [illegible] بالف رسیده و دال مهمله در آخر [illegible] بفتح صاد و دال [illegible] و الف
مقصوره در آخر گویند [illegible] ام الخراب ام الصبیان است و بوم را غراب اللیل هم گویند [illegible] است که [illegible]
[illegible] بضم با و سکون واو و هاء در آخر گویند و ماده اش را بومه گویند. کذا فی [illegible] و صاحب قاموس گوید
بالضم بومه را گویند و بوم نر را و بعضی گویند بوم [illegible] **الوپ انجن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو [illegible] باء فارسی
و فتح الف و سکون نون و فتح جیم و نون در آخر [illegible] که هر که آن را در چشم کشد از دیده [illegible] پنهان شود [illegible] الکحل اخفا
و بفارسی سرمه خفا [illegible] سرمه از چشم [illegible] گفتن گویند اثر گوید **بیت** [illegible] سیاه روی
مس [illegible] سرمه خفا علی رضا تجلی گوید **شعر** نشان آب حیاتم چه میپرسی ای خضر کجاست سرمه از چشم [illegible] افسون غیبت
نیز گویند اشرف گوید **شعر** تا نه بینی و نه بینند [illegible] سرمه افسون غیبت کرد چشم افشان [illegible] **الیپهر** تا بضم اول
و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون و فتح دال هندی و نون بالف کشیده [illegible] نگون کردن ظرف [illegible] خالی کردن از چیزی
که درست [illegible] بعربی کب بفتح کاف و باء موحده مشدده در آخر و نکب بفتح نون و سکون کاف و باء موحده در آخر گویند بفارسی [illegible]
کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت هر چه در او بود نکب الکنانة از باب نصر نگون کرد ترکش را و فرو ریخت همه تیرها را بفارسی
فرو ریختن فردوسی گوید ع خلاماتش ترکش فرو ریختند # **باب الف مقصوره با میم** # **امام** بالکسر لغت
عربیست بمعنی پیشوا [illegible] هندوستانی دانه را نیز گویند که بر سر تسبیح تعبیه نمایند بفارسی سر گرد بسین مهمله مفتوح
و راء مهمله و کاف فارسی و امام تسبیح و مقری بضم میم و سکون قاف و راء مهمله بیاء تحتانی رسیده و گل سبحه [illegible] تسبیح گویند
امام باڑه بباء موحده بالف رسیده و فتح راء هندی و هاء در آخر مکانی که برای تعزیت سید الشهدا امام حسین علیه السلام

مخلوط الملفوظ بها و تحتانی بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی ست بعربی
دیجور بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و ظلمة بضم ظا معجمه و سکون لام و فتح
میم و تا در آخر گویند و تاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و با موحده در آخر و دجنه بضم دال مهمله و جیم
و فتح نون مشدده و تا در آخر گویند و نیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلة ظلماء و لیل بهیم بها موحده و میم بر وزن کریم
و لیل الیل و لیلة لیلاء بالمد گویند و بفارسی شب دیجور و شب تاریک و تار و تیره و شب سیاه گویند و نیز اندهیاری جامه که بر
چشمهای اسپ اندازند تا شوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و عین مهمله در آخر مضاف
بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شغالی گویند بیت گاو خراس ست سپهر بلند * بسته او را همه و خور چشم بند **اندهیری**
بفتح اول و سکون نون و ضم و کسر دال مهمله مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف
بهردو معنی اندهیاری آمده چنانکه گذشت **انڈا** بفتح اول و سکون نون و دال هندی بالف رسیده تخم حیوانات را گویند
تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند بیض بحذف تا و بیوض بالضم و بیضات
جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خایه مرغ و بیضهای غوک را بعربی دعبل بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و کسر با موحده و لام در آخر
گویند و بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن را بعربی مکن بفتح میم و سکون کاف و بکسر آن و نون در آخر گویند و بیضه های موجه را
مازن بمیم و زا معجمه و نون بر وزن فاعل گویند و بیضه های پیش کیک را صوابه بضم صاد مهمله و همزه بالف و فتح با موحده
و تا در آخر بر وزن قراضه گویند و بیضه های ماهی و ملخ را سرء بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و همزه در آخر گویند و بکسر نیز آمده
انڈواسی بفتح اول و سکون نون و ضم دال هندی و واو بالف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ماکیان و جز آن
که آماده بیضه دادن باشد بعربی بائض بیا موحده و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند **انڈی دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی
مجهول و نون بالف رسیده بیضه دادن مرغ بعربی بیض بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی تخم نهادن
و بیضه دادن گویند و اگر ماکیان یک مرتبه بیضه دهد گویند وصت الدجاجة بواو و را و صاد مهملتین از باب ضرب و اوصت
از باب افعال و ورصت از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد **انڈی سینا** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده
نشستن مرغ بر بیضه برای بچه بر آوردن بعربی حضن بفتح حا مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضان بر وزن کتاب و حضانة
بر وزن کتابة و حضون بضم حا گویند حضن الطائر بیضه از باب نصر فعل از آن و نشستن ماکیان را بر بیضه بعربی رخم بفتح را مهمله
و سکون خا معجمه و میم در آخر گویند و رخم و رخمة بالتحریک نیز آمده رخمت الدجاجة بیضها و رخمت علی بیضها از باب نصر و ارخمت علی
بیضها از باب افعال فعل از آن و بفارسی بال بر بیضه کشیدن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجد الدین بغدادی
آورده ما بیضه بط بودیم شیخ نجم الدین بال بر ما کشید و دریا اشناوری کردیم و بیضه پروردن نیز آمده ملا هاتفی گوید **بیت**
بهنگام آن بیضه پروردنش * ز انجیر جنت دهی ارزنش * و بیضه پروردن بفارسی تخصیص ماکیان ندارد و شامل همه طیور ست و آن

ناکیان را بعربی مرخّم بضم میم و کسر خاء معجمه و را مخم بصیغه اسم فاعل گویند و ترخیم بر وزن تفعیل انشانیدن ناکیان است بر بیضه **انکھوا**
بفتح اول و خفای دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و بعد ذلیه بالف کشیده گیاهی که از زمین بر آید بعربی آنرا بارض بباء
موحده و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند **انگارا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف
کشیده آتش پاره کلان بعربی جمره بفتح جیم و سکون میم و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی اخگر گویند **انگڑائی** بفتح اول و سکون
دوم و کاف فارسی و را هندی بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی حرکتیست که بسبب کاهلی یا مرض عارض شود انسان را
از انسان کشیدن اعضا و دست را بالا بردن و خمیازه بعربی آنرا تمطّی بفتح میم و سکون طاء مهمله و واو با همزه ممدوده و بفارسی خمیازه
و باسک بباء موحده و ضم سین مهمله گویند انگڑائی لینا اول معلوم و لینا بکسر لام و سکون تحتانی
مجهول و نون بالف کشیده بسبب کاهلی **دستها** را بالا بردن و کشیدن بعربی تمطّی بمیم و طاء مهمله مشدده و تحتانی در آخر بر وزن
تفعّل و بفارسی خمیازه کردن و ... کشیدن و باسک کردن و ... کردن گویند ... **شعر** زبان نمو ... ماه بود
چو ماه ... خواب خوش آسا **انگشتانه** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون شین معجمه لغت فارسیست و از زر
مهندی ... حلقه که جامه دوزان در وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد و بفارسی انگشتیانه نیز گویند و نیز بمعنی
حلقه که تیر اندازان وقت تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آنرا ختیعه بفتح خاء معجمه و کسر تاء فوقانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
بفارسی شست و ... **انگلی** بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر لام و تحتانی معروف رسیده عضویست معروف بعربی اصبع
بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح باء موحده و عین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت و بترکی برماق بفتح باء موحده
و سکون را مهمله و فتح میم و سکون قاف گویند **انگلی چٹخانا** اول معلوم و چٹخانا بفتح جیم فارسی و سکون تاء هندی و خاء معجمه
بالف و نون بالف کشیده و ... جنبانیدن انگشتان و بانگ بر آوردن از آن بعربی صرقعه بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فتح قاف
و عین مهمله و تا در آخر و فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند **انگلی چوسنا** اول معلوم و چوسنا
بضم جیم فارسی و سکون واو معروف و سین مهمله و نون بالف کشیده مکیدن لیسیدن انگشت بعربی مرث بفتح میم و سکون را مهمله
و تاء مثلثه در آخر گویند مرث الصبی الاصبع از باب نصر فعل از آن **انگنائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و نون
بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی صحن خانه بعربی ساحه بسین مهمله و حاء مهمله مفتوح و تا در آخر و باحه بالضم
و فنا بکسر فا و نون با همزه ممدوده و قاعه بقاف بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در اساس ست ولهم قاعة و ساحة و باحة و
عرصة الدار و اهل مکه یسمون سفل الدار القاعة و یقولون فلان قعد فی العلیة و وضع قماشه فی القاعة و بفارسی پیش ایوان
و پیش طاق و پیشگاه و فراخنای خانه گویند **انگوٹھا** بفتح اول و خفای دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف
و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف انگشت نر را گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون باء موحده و ها و الف و میم در آخر
و بفارسی نر انگشت گویند **انگوٹھی** بفتح اول و خفای دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و کسر تاء هندی مخلوط التلفظ بها

وسکون تحتانی معروف حلقهٔ با نگین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخاء معجمه و تاء فوقانی و میم در آخر بر وزن ناصر گویند و بفتح فوقانی نیز آمده
و بترکی اوزوگ بضم همزه و زاء معجمه و سکون کاف فارسی و بفارسی انگشتر و انگشتری گویند انگوٹھی پہنا بفتح باء فارسی و کسر ہاء و نون
شده بالف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختم بخاء معجمه و تاء فوقانی و میم بر وزن تفعّل گویند و بفارسی انگشتر در انگشت کردن و پوشیدن
انگور بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا عنب بکسر عین مهمله و فتح نون
و باء موحده در آخر گویند و درخت آنرا بفارسی تاک و رز و بعربی کرم بفتح کاف و سکون راء مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردو
هندوستانی گوشتی که در ریش بعد از ریم و خون هنگام به شدن بلند و ظاهر شود بعربی آنرا ارکیة الجرح بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و فتح کاف در آخر مضاف بسوی جرح گویند انگیا بفتح اول و خفاء دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف رسیده جامهٔ که زنان
بر پستان بندند و در هند انواع تکلف در ان بکار برند بعربی برای آن نامی نیست چه این لباس در عرب نیست و بفارسی ساماخچه بفتح
سین مهمله بالف کشیده و میم بالف رسیده و خاء معجمه و جیم فارسی و در آخر هاء مختفیه و ساماکچه بکاف عربی بجای خاء معجمه و شاماخ
بشین معجمه در آخر خاء معجمه و شاماخچه بجیم فارسی بعد خاء معجمه و شاماکچه بکاف عربی بجای خاء معجمه و شاماکی بر وزن چالاکی و بر بند
و سینه‌بند گویند حکیم حاذق گیلانی گوید شعر ز خبث نفس بهزیمت چو یافتی در رزم + تراز خود و سپر سینه‌بند و معجر به + و بازرنگ
بباء موحده و زاء معجمه نیز گویند انگیٹھی بفتح اول و خفاء دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر تاء هندی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف ظرفی که مردم در ایام سرما در ان آتش نهاده پیش خود برای دفع سرما نهند بعربی کانون بکاف و نون و کانونه
و بفارسی آتشدان و منقل گویند انی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف بمعنی نوک نیزه بعربی سنان بکسر سین مهمله و نون
بالف و نون دوم در آخر گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تاء در آخر جمع آن **باب الف مقصوره**
با واو + **اوبھی** بضم اول و سکون دوم و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف غاری که برای گرفتن
فیل و شیر کنند بعربی آنرا زبیه بضم زای معجمه و سکون باء موحده و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم
و فتح باء فارسی و راء مهمله در آخر مند زبر بعربی فوق و اعلی و بفارسی بالا گویند **اوت** بضم اول و سکون دوم معروف
و تاء فوقانی در آخر مردی که زن نکرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و باء موحده در آخر و عزیب بر وزن
امیر و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زاء معجمه بالف رسیده و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی مرد بی زن **اوٹ**
بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی در آخر پرده میان دو چیز بعربی حاجز بحاء مهمله و جیم و زاء معجمه و حائل بحاء مهمله و لام
بر وزن فاعل گویند و بفارسی پرده **اوٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی و نون بالف کشیده پنبه را از پنبه دانه
جدا کردن بعربی حلج بفتح حاء مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فاء و سکون لام و فتح خاء معجمه
و دال مهمله و فلخموذن و فلخیدن و فلخه‌دن و فاز مکردن **اوٹنی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی
و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند بعربی آنرا محلاج بکسر میم و سکون حاء مهمله

ولام بالف کشیده وجیم درآخر گویند وبفارسی چوبکین وتوهندی بضم لام وسکون واو مجهول وفتح ها بر وزن نوشته چین گویند
او ملی رونی بضم اول وسکون ثانی ودوم مجهول وکسر تا بهندی وسکون تحتانی معروف وبضم رای مهمله وسکون واو مجهول وکسر
[illegible] وسکون تحتانی معروف پنبه که از پنبه دانه جدا کرده باشند بعربی آنرا محلوج بحا مهمله وجیم بر وزن مفعول وحلیج بر وزن
[illegible] گویند وبفارسی خنجیده وفخیده [illegible] وسی که این پنبه داشته باشد بعربی آنرا حلاج بر وزن شداد گویند وبفارسی [illegible]
[illegible] او جه بضم اول وسکون [illegible] اول وجیم مخلوط التلفظ بها [illegible] طعام مستوران که بمنزله [illegible]
[illegible] وسکون رای مهمله [illegible] وشین معجمه در آخر وبفارسی شکنبه گویند ومعنی آن [illegible]
[illegible] در آخر گویند [illegible] در فقه اللغة آورده او جهڑی بضم اول وسکون [illegible] دوم [illegible]
مخلوط التلفظ بها وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف مجموعه او جهه یعنی شکنبه وشش پوری [illegible]
شکنبه را [illegible] گویند وشست پوری را [illegible] وباء موحده مفتوحه مشدده وتا در آخر گویند او [illegible]
وکسر [illegible] مهمله وسکون تحتانی مجهول [illegible] در آخر انچه راست نباشد وکج باشد بعربی آنرا امحرف بضم [illegible]
ورای مهمله [illegible] وقاف در آخر وبفارسی [illegible] گویند وبرهنه فریب بعربی خدیع وبفارسی [illegible]
اوڑهنا بضم اول وسکون واو دوم مجهول [illegible] هندی مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده جامه که از بالا پوشند [illegible]
[illegible] الف ولام وجیم وفا بر وزن افتعال وتغطی بغین معجمه وطای مهمله مشدده وتحتانی بر وزن تفعل وبفارسی [illegible]
[illegible] سر افگندن وکشیدن واندختن گویند او [illegible] بضم اول وسکون ثانی ودوم مجهول ورای هندی مخلوط التلفظ بها
وکسر نون وسکون تحتانی معروف چادری که زنان بر سر اندازند بعربی آنرا معجر بکسر میم وسکون عین مهمله وفتح جیم
ورای مهمله در آخر ومقنعه بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وعین مهمله وتا در آخر وخمار بکسر خاء معجمه ومیم بالف رسیده ورای مهمله
در آخر ونصیف بفتح نون وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وفا در آخر وبفارسی سرانداز ودامنی وباشامه وباشومه و
باشام بشین معجمه گویند فخر گرگانی گوید بیت دریده ماه پیکر جامه در بر * فگنده لاله گون باشامه از سر * [illegible] گوید
گوید خمار بالکسر سراندازی ست دراز وغفاره بکسر غین معجمه وفا بالف وفتح رای مهمله وتا در آخر آن سراندازی باشد
که زنان زیر مقنعه افگنند تا از روغن سر محفوظ ماند بعد ازان نصیف ست وآن مثل نیمی از چادر بود بعد ازان مقنعه است
بعد ازان معجر وآن کوتاه است از چادر ودراز است از مقنعه بعد ازان [illegible] است اوکھ بضم اول وسکون ثانی ودوم وکاف عربی
مخلوط التلفظ بهای که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر وبفارسی نیشکر گویند. اوکھلی بضم اول وسکون ثانی ودوم
وکاف تازی مخلوط التلفظ بها وکسر لام وسکون تحتانی معروف در آخر سنگی یا چوبی که قدری ازان خالی کنند تا غله و
جز آن دران کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول وسکون او دوم ونون در آخر وهاون بفتح واو وبضم آن ومهراس
بکسر میم وسکون ها ورای مهمله بالف وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی هاون چوبین اجواز وجانه بضم جیم تازی گوینده

و بادرن نگین را جوغن بفتح جیم تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم نیز آمده اُوْل بضم اول و سکون واو مجهول و لام در آخر عبارت
از آن است که کسے پیش خود برای ادای زر و چیز آن بسر و یا قریب کسی را بگذارد و تا او زر را ادا نکند او را نبرد و بعربی رهن بکسر رای
مهمله و سکون ها و نون در آخر و رهین بر وزن امیر و مرهون بر وزن مفعول گویند و بفارسی گرو و بترکی یرغمال بفتح یای تحتانی و غین معجمه
و لو لو گویند اُولا بضم اول و سکون واو مجهول و لام بالف رسیده گلوله یخ که از آسمان می بارد و بعربی آنرا برد بفتح بای
موحده و رای مهمله و دال مهمله در آخر و غراب بضم غین معجمه و رای مهمله بالف رسیده و بای موحده در آخر و حب الغمام بفتح غین معجمه گویند
و بفارسی تگرگ و ژاله و یخچه بفتح تحتانی و سکون خای معجمه و فتح جیم فارسی گویند و نیز بمعنی چیزے مدور که از شکر سازند و بعربی
آنرا ابلوج بضم همزه و سکون بای موحده و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب آبلوج است اُولمه بضم اول و سکون واو
مجهول و لام و میم و های در آخر جانوری مدور که موی و پر او در آب گرم تر کنند و بعربی آنرا سمیط بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح میم
و سکون واو و طای مهمله در آخر و سمیطه بر وزن فعیل گویند و بفارسی رود و روده و بترکی یولمه بضم یا و سکون لام و فتح میم اُوْن
بضم اول و سکون واو معروف و نون در آخر بمعنی [illegible] آنرا گویند یعنی موی گوسپند را صوف بضم صاد مهمله و سکون واو
و فاء در آخر گویند و موی شتر و خرگوش و مانند آن [illegible] وبر بفتح واو و بای موحده و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی
موی [illegible] گویند و [illegible] آنرا اخرا بضم خای معجمه و رای مهمله بالف رسیده
و طای مهمله در آخر گویند اُوْنْت بضم اول و سکون واو معروف و نون و تای هندی در آخر [illegible] عربیه
آنرا بعیر بفتح بای موحده و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و جمل بفتح جیم و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شتر
و کنیت آن ابو ایوب ابو منصور ثعالبی گوید که از عبر منقول است که بکر بفتح بای موحده و سکون کاف و رای مهمله در آخر
از شتران بمنزله فتی است یعنی مرد جوان و قلوص بفتح قاف و ضم لام و سکون واو و صاد مهمله در آخر بمنزله جاریه یعنی
زن جوان است و جمل بمنزله رجل است و ناقه بمنزله امرأة و بعیر بمنزله انسان انتهی ابن سیده گوید ابل بکسر همزه و بای موحده
و لام در آخر اسم واحد است که اطلاق آن بر جمع هم می آید و نه جمع است و نه اسم جمع در صحاح است که از لفظش واحد او
نیامده و آن مؤنث است چه اسماء جمع که واحد آن از لفظش نیامده اگر برای غیر انسان است تانیث آنرا لازم است و اگر
تصغیر کنند یا داخل کنند و ابیله گویند و برک بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کاف در آخر شتران بسیار و حشو بفتح
حای مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر شتران کوچک و حق بکسر حای مهمله و قاف مشدد در آخر شتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد
و ناعج بنون و عین مهمله و جیم بر وزن فاعل شتر سفید و مقرم بضم میم و سکون قاف و فتح رای مهمله و میم در آخر و مصعب بضم
میم و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و بای موحده در آخر و فنیق بفا و نون و قاف بر وزن امیر و قرم بفتح قاف و سکون
رای مهمله و میم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکنند و آنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاه دارند و بفارسی آنرا نگ بفتح
رای مهمله و سکون نون گویند و قریع بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت

بیند و نسل او رفتن گرفته باشند و بفارسی آنرا ارتاک بفتح را مهمله و سکون نون گویند و قرنیع بفتح قاف و را مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر شتر بر گزیده که تنها باشد ... حولیت یعنی پیاده جستن نگاه دارند و قطیم بفتح قاف و کسر طا مهمله و میم در آخر شتر مست و قراسیه بضم قاف و را مهمله بالف رسیده و کسر سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر گزنده و سخت و یاران آن اندست مانند بابه و شامیه و عیطبه بفتح و کسر طا مهمله و تحتانی مشدد و مفتوح و تا در آخر شتری که بران بار کشند و رکاب بالکسر بروزن کتاب شترانی که بران سوار شوند و آن اسم جمع است و واحد آن راحله بالف و کسر حا مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عیس بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته اعیس بروزن احمر واحد آن و اصهب بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و با موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر شتر لاغر و حموله بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر شترانی که بران هر چه باشد زنان اندران باشند یا نه و حموله بزیادت تا شترانی که بر آنها بار کنند و هلع بفتح ها و میم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیز رو و نجیب بنون و جیم و با موحده بروزن امیر شتر کریم و عرندس بفتح عین و را مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر شتر سخت و عیهل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر تیز رو و دوسر بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر شتر سخت و ظعون بفتح ظا معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و رحول بفتح را مهمله و ضم حا مهمله و سکون واو و لام در آخر شتری که بران سوار شوند و بعمل آرند و بار کشند و ناضح بنون و ضاد معجمه و حا مهمله بروزن فاعل شتر آب کشی و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با موحده و ضاد معجمه در آخر و خرباض بروزن قرطاس و درفس بکسر دال مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و درفاس بروزن قرطاس شتر سخت و عدبس بفتح عین و دال مهملتین و با موحده مشدده و سین مهمله در آخر شتر استوار خلقت و منوق بمیم و نون و واو و قاف و معبد بمیم و عین مهمله و با موحده و دال مهمله و مخیس بمیم و خا معجمه و یا تحتانی و سین مهمله و مدیث بمیم و دال مهمله و یا تحتانی مشدد و ثا مثلثه هر چهار بروزن معظم شتر رام کرده شده اونٹ بٹھانا بکسر با تازی و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده شتر را نشانیدن بعربی ابراک بباء موحده و را مهمله و کاف بروزن افعال و اناخه بکسر همزه و نون بالف رسیده و فتح خا معجمه و تا در آخر و تنخه بفتح نون و خا معجمه بروزن حرجه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید بیت دامن ز غبار ره برافشاند + اشتر بکنار چشمه خواباند + اونٹ کٹارا اول معلوم و کٹارا بفتح کاف و تا هندی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده گیاهیست خاردار که شتر آنرا میخورد و بفارسی آنرا اشترغار و اشترخار گویند اونٹ گاو اول معلوم و گاو بکاف فارسی بالف و در آخر همزه ملینه زیست خوش خلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه نمونه دست و پایش مقدار دو ذراع بود سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست پلنگ و پایها و سمش مانند پا و سمهای گاو و دمش مانند دم آهو بعربی آنرا زرافه بفتح زا معجمه و را مهمله مخفف بالف رسیده و فتح فا

و تا در آخر گویند و به تشدید را نیز آمده کنیتش ابو عیسی ست بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین ابن خلکان
در جنات الاعوان در ترجمهٔ محمد بن عبدالله عتبی مصری میگوید که از وی نقل کرده اند که زرافه بفتح زا و ضم آن جماعت
و آن متولد میشود میان خلقت سه حیوانات ناقه وحشیه و بقر وحشیه و پلنگ پس پلنگ بر ناقه میجهد و از و بچه میان ناقه و پلنگ
متولد میشود و اگر بچه نر بود می جهد بر گاو و از ان بچه زاید که آنرا زرافه گویند و زرافه در اصل بمعنی جماعت ست و چون این حیوان
از جماعتی متولد میشود زرافه نامش نهادند و عجم آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را و اهل علم
و در حیوانات حیوان ست که زرافه متولد ست از حیوانات و سببش آنست که ستوران و وحشیان در ایام گرما بر سر چشمهای آب جمع آیند
و بر یکدیگر بے جنس پس آبستن میشود حیوانی که استعداد آبستن دارد و آبستن میشود حیوانی که صلاحیت آن ندارد و بسیار است که
بر یک ماده نرهای بسیار می جهند پس نطفها با هم امتزاج می یابد و از ان حیوانات مختلفة الاشکال و الالوان بوجود می آیند
و با خطاء این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال مزخرف نمیگردد الا جماعه که بر قدرت ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که مصور
کائنات بر تختهٔ هستی هر صورتی که میخواهد بقلم ابداع می کشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل ست مانند اسپ و اشتر و تحقیق آن ست که
امثال آن متولد میشود و این بمشاهده آمد انکار را درین دخل نیست او منی بضم اول و سکون نون و میم معروف و خفای فوقانی تا
... ی و کسر نون تحتانی معروف رسیده و بمعنی ماده شتر بعربی آنرا ناقه گویند و حقه بکسر حاء مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر شتر ماده
سه ساله که در سال چهارم در آمده باشد و رذیه بفتح را مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر ناقهٔ لاغر را گویند و
بوزید گفته ناقه که بسبب سفر لاغر شده باشد و با شتران لاحق شدن نتواند و ناب بنون و باء موحده ناقهٔ کهن سال و شتران
ناب نیکو گویند و ناعجه بنون و عین مهمله و جیم و تا در آخر بر وزن فاعله ناقهٔ سفید و کوماء بفتح کاف و سکون واو و میم با همزه
ممدوده ناقهٔ بزرگ کوهان و متلیه بضم میم و سکون تاء فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه دارد یعنی
بچه بدنبال او رود و یعمله بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقهٔ نجیبه و قویه و عیساء بفتح عین مهمله
و سکون تحتانی و سین مهمله با همزهٔ ممدوده و صهباء بصاد مهمله و ها و باء موحده بر وزن حمراء ناقهٔ سپید سرخی آمیخته و وجناء
بفتح واو و سکون جیم و نون با همزهٔ ممدوده ناقهٔ سخت و استوار و حرف بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر ناقهٔ لاغر
و عنس بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و سین مهمله در آخر و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقهٔ قوی
و ذعلب بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و باء موحده در آخر و ذعلبه بزیادت تا ناقهٔ تیز رفتار و عذافره بضم عین مهمله
و ذال معجمه با الف رسیده و کسر فا و فتح را مهمله و تا در آخر ناقهٔ سخت و سناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن کتاب ناقهٔ سخت خلقت
و مفرهه بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و فتح ها و تا در آخر ناقه که بچهای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهرزه بباء موحده و ها و
مهمله و زاء معجمه و تا در آخر بر وزن درجه ناقهٔ کلان و بزرگ و خلفه بفتح خاء معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر و مخاض بفتح

میم و خاء معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر ناقهٔ آبستن و حمله بفتح با و میم و لام مشدد و فتح عین مهمله و تا در آخر ناقهٔ تیز رو
و مرسال بکسر میم و سکون را مهمله و سین مهمله بالف رسیده و لام در آخر ناقهٔ سبک سیر و معجل بضم میم و فتح عین مهمله و جیم
مکسور و لام در آخر و بر وزن محسن و مقتلح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه اش زنده ماند و عیهم بفتح عین مهمله و سکون
تحتانی و فتح ها و میم در آخر و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و ناعبه بنون و عین مهمله بر وزن
بر وزن فاعله ناقهٔ سریعه و لبون بفتح لام و ضم بای موحده و سکون واو و نون در آخر ناقهٔ شیردار اعم از آنکه شیرش بسیار یا
یا کم و عوندس بفتح عین و […] مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقهٔ شدیده و هوجا بفتح ها و سکون واو و جیم
با همزه ممدوده و شمله بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد مفتوح و تا در آخر ناقهٔ سریعه و نیاف بکسر نون و تحتانی بالف رسیده و فا
در آخر ناقهٔ دراز و بلند و قوداء بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده ناقهٔ دراز گردن و ناضحه بنون و ضاد معجمه
و حاء مهمله بر وزن فاتحه و سانیه بسین مهمله و نون بر وزن قاضیه ناقهٔ آبکشی و اکاک بلام و تنکه با کاف بر وزن […] و […]
[…] تحتانی ناقهٔ بسیار گوشت و سخت و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن […] که […] ریاضت […]
و عشراء بعین مهمله و شین معجمه بر وزن حمراء ناقه که […] بر آبستن شدن او گذشته باشد و اطلاق این اسم تا […]
و عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن فاعل ناقهٔ نو زائیده و مطفل بضم میم و سکون طا مهمله و کسر فا و لام در آخر ناقه که
بچه همراه دارد و سلوب بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و بای موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده
[…] مهمله بالف و کسر همزه و میم در آخر و رئمه بفتح را مهمله و کسر همزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و عطوف […]
[…] مهمله و ضم طا و سکون واو و فا در آخر ناقه که بچه دیگری را بوید و شفقت کند و شیر برای آن در پستان […]
و […] لام ناقه که الفت به بچه خود باشد و صفی بصاد مهمله و فا و مرعی بمیم و را مهمله بر وزن حبلی ناقهٔ بسیار شیر و رفود
بفتح را مهمله و ضم فا و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که […] شیر […] فد یعنی قدح را پر کند و صفوف بفتح صاد و
ضم فا و سکون واو و فا در آخر و شفوع بفتح شین معجمه و ضم فا و سکون واو و عین مهمله در آخر ناقه که دو شیر دان […]
دو […] شوخ […] ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس و صحاح گویند ناقهٔ بسیار شیر که […] دو […] انتهی و بکیه
بفتح با موحده و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر و دهین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر
و شصوص بفتح شین معجمه و تکرار صاد مهمله بر وزن صبور ناقه که شیر ندارد و جداء بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده
ناقه که شیرش منقطع شده باشد و ثرور بفتح ثا مثلثه و ضم را مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش
فراخ بود و حصور بفتح حا مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و تکرار زا معجمه بر وزن
صبور ضد آن یعنی ناقه که سوراخ پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح را مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش
از شیر پر بود و عصوب بعین و صاد مهملتین و بای موحده بر وزن صبور ناقه که شیر فرود نیارد تا هر دو زانویش نه بندند نخورد

بفتح نون وضم خاء معجمه وسکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بچه نبیند او نزند. و عسوس بفتح عین مهمله وضم سین
مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا [illegible] نشود. و عبس بفتح باء موحده وضم سین مهمله و سکون واو
و سین مهمله دوم در آخر ناقه که ابنة السماء یعنی بس بس گفتن شیر ندهد. و قذور بفتح قاف وضم ذال معجمه
مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ناقه که بنت السماء یعنی بس بس گفتن شیر ندهد. و قذور بفتح قاف وضم ذال معجمه
و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که از شتران یک جانبی نشیند. و قسوس بقاف و تکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و
تکرار سین مهمله هردو بر وزن صبور ناقه که تنها چرد. و مصباح بصاد و حاء مهملتین بر وزن مفتاح ناقه که بخوابگاه
بچه اگاه فرود تا مادامیکه آفتاب بلند نشود. و میراد بکسر میم و سکون تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و دال مهمله در آخر ناقه که [illegible]
فرود در تابستان [illegible] و ملحاح بکسر میم و سکون لام بالف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر ناقه که [illegible] انگذارد [illegible]
و واو بالف رسیده و تاء مهمله در آخر ناقه که [illegible]. اوبیچی پیچی بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و کسر [illegible]
سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف [illegible] زمین ست
یعنی پست و بلند بعربی ارض ذات کسو گویند در اساس ست ارض ذات کسور ای ذات صعود و هبوط [illegible]
اوندها بفتح اول و سکون دوم مجهول و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر [illegible] افتادن [illegible]
گویند بعربی معکوس و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف [illegible] و نکب بضم میم و فتح کاف [illegible]
و همزه و مقلوب بکاف و لام و باء موحده بر وزن مفعول گویند و بفارسی باژگون بباء موحده و زاء معجمه [illegible] و ضم کاف فارسی
و نون در آخر و باژگونه یا بای مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه باشین معجمه بدل از زاء معجمه و واژگون [illegible] فارسی بدل
زاء معجمه و واژگونه بهای مختفیه و واژون بحذف کاف فارسی و واژونه بهای مختفیه در آخر گویند. اوندهانا بفتح اول و سکون
دوم مجهول و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده سر و زیر کردن چیزی [illegible]
آنچه در دست باشد [illegible] آن بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و باء موحده در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله
در آخر گویند در اساس ست نکب اناءه نکسها فاخرج ما فیها و نکب الاناء تنطف ما فیها و کفاء بفتح کاف و سکون فاء و همزه در آخر
گویند در اساس ست کفأ الاناء و اکفاه قلبه و بفارسی نگون کردن. اوندهے مونهه گرنا اول معلوم و مونهه گرنا بضم میم
و خفاء نون مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده بر روی افتادن بعربی انکباب و اکباب
گویند در اساس ست اکب بوجهه و علی وجهه و انکب علی وجهه بر روی افتادن. اونگهه بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء
نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بمعنی خواب سبک بعربی سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تاء در آخر و وسن بالتحریک در اساس ست
اخذه الوسن و السنة و هو فی سکرته [illegible] و نعاس بضم نون و عین مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعسه بفتح
نون و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تاء در آخر در اساس ست رکبته نعسة شدیدة [illegible] بلنگی و بترکی [illegible]

و سکون [illegible] و تا [illegible] در آخر گویند اوه بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زنان هند بر وقت
[illegible] گویند و گاهی اوئی بحذف ها و بزیادت یای تحتانی هم گویند و زنان ایران وخ جان بواو و فای عجمه
هم گویند و گاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی استعمال میکنند فوقی گوید شعر قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم [illegible]
[illegible] وخ جان ز لب بی اختیار [illegible] خدا دادوست فوقی را چنان دردانه وخ [illegible] که با اندازه عشوقی هزاران عشوه هم دارد
در عشوه وی بفتح واو و سکون تحتانی گویند و آن برای تعجب است **باب الف مقصوره با ها** اهار لغت فارسیست
[illegible] بهمزه مستعمل و در فارسی بها بهمزه بمعنی آشی که [illegible] کاغذ مالند تا قوت گیرد و مصقول شود اهیر بفتح [illegible]
[illegible] و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر گروهی از هند وآن که گاو را پرورند و شیرش را فروشند بعربی کسیکه این پیشه دارد
آنرا ابّاله بفتح با موحده و قاف مشدد بالف رسیده و را مهمله در آخر و لبّان بفتح لام و تشدید با موحده و الف و نون در آخر گویند
و بفارسی گاوبان نظامی گوید بیت چو شیری که آتش زدم بر زند دم گاوبان هم بر زند **باب الف مقصوره**
با یای [illegible] ایال بکسر اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله و سکون
را مهمله و فا در آخر و بفارسی فش بضم فا و بفتح آن و یال تحتانی گویند اتیر بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تا [illegible]
و را مهمله در آخر کسیکه از کم ظرفی در اندک ناز و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم و کسر را مهمله
و حا مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و را مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و کسر طا مهمله و را مهمله در آخر گویند
در اساس است فلان بطر اشر و رجل اشر بطر و بفارسی خودنما ایڑ لگانا بکسر اول و سکون دوم مجهول و را هندی و فتح لام
و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده اسپ را بشاره پاشنه راندن بعربی رکل بفتح را مهمله و سکون کاف و لام
در آخر و رکض بفتح را مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و پاشنه زدن کشف الفرس کلمه
باب نصر راندم اسپ را به پاشنه برای دویدن و آهنی که در موزه باشد و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا مهمز بکسر میم و سکون
ها و فتح میم دوم و زا معجمه در آخر و مهماز بر وزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن اماله مهماز است و مخیز بفتح میم
و کسر خا معجمه و یا مجهول و زا عربی در آخر فردوسی گوید بیت چو بستم و رادیه زانگونه تیز + بر آشفت زانسانکه تو از مخیز
ایڑی بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف گوشتی که گرد استخوان موخر پا بود و بآن سبب
رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا بالف نیز آمده امیر خسرو گوید
ع هر شگاف پاشنایش دین و دولت را درست + و پل بکسر با فارسی و لام در آخر گویند فردوسی گوید بیت دریغ آن
بر و برز و بالای تو + رکیب دراز و پل پای تو + و تبرکی او گچه بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و ها در آخر
گویند. ایک رنگ جامه و جز آن که یکرنگ داشته باشد بعربی آنرا مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا رفوقانی
در آخر و بفارسی یکرنگ گویند. و نیز بمعنی دوست خالص و صادق بعربی صمیم بصاد مهمله و تکرار میم بر وزن کریم بفارسی دوست

بیرنگ گویند و دورنگ ضد آن که منافق باشد **ایلوتا** بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی بالف رسیده
فرزندی که مادرش جز او فرزند دیگر نداشته باشد بعربیه آخر اقحاف بفتح قاف و حاء مهمله مشدده بالف رسیده و ...
در آخر گویند و بفارسی یکتا **پسر** **ایک منزله** خانه یک سقفه بفارسی خانه یک آشیانه گویند چه آشیانه بمعنی سقف آمده
و خانه دو سقفه را خانه دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقفه را خانه سه آشیانه گویند غنی کشمیری گوید **بیت** ما بلبلان ملتیم
نسازیم خانه را خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را بعربی ذو طبقه و ذو طبقتین و ذو ثلاثة طبقات گویند **ایلوا**
بکسر اول و سکون دوم و یای مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصاره درختی است بعربی صبر بفتح صاد مهمله
و کسر بای موحده و راء مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعری بسکون با نیز آمده چنانچه گوید **مصرع** امروز ... تلخ ...
و تلخ است در دوم **انیط** بکسر اول و سکون دوم و یای معروف و نون و تای هندی در آخر خشت را گویند بعربیه لبنه بفتح لام
و کسر بای موحده و فتح نون و تا در آخر گویند لبن بر وزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی از عرب لبنه بکسر لام و سکون با گویند
مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسر تا نیز آمده و خشت پخته را بعربیه آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو
و راء مهمله در آخر و یا جور بتحتانی و اجور بر وزن صبور و آجر و آجر و آجر بر وزن فاعل و آجره بزیادت تا ...
و آجرون و اجرون و آجر بمد همزه و ضم جیم و راء مهمله مشدده در آخر گویند و اینها معرب اند چنانکه صاحب ... فته و
بفارسی آگور و اگر گویند و خشت بزرگ را بعربیه طابق بطاء مهمله و فتح بای موحده و قاف در آخر ... گویند بفارسی
تابه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بود و بآن برای بنای قصر حکم داده چنانکه ...
ابن زیدون ذکر کرده **انیدهن** بکسر اول و سکون دوم و یای معروف و خفای نون و فتح دال مهمله ...
در آخر چوب سوختنی را گویند بعربیه احتطب بفتح حاء مهمله و طاء مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی ...
ایوار بکسر اول و سکون دوم و واو مجهول و واو بالف رسیده و راء هندی بالف کشیده خانه که ... گویند
در صحرا سازند بعربیه حظیره بحاء مهمله و ظاء معجمه و راء مهمله بر وزن کریمه گویند و بفارسی آغل بمد الف و ...
گویند **باب** بای موحده بالف **باپ** بباء فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان بباء موحده استعمال نمایند
سلیم گوید **شعر** خوشم که پیر خرابات خوانده فرزندم + که همچنین پدری باب یتیمان ست + و گاهی فارسیان آخر الف را
زیاده کنند و بابا گویند بعربیه والد و اب بفارسی پدر و بترکی آتا بفتح الف ممدوده و تاء فوقانی بالف مقصوره
در آخر گویند **بابرنگ** بفتح بای موحده دوم و راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائیست بفارسی ...
گویند گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بابونه** بضم بای موحده دوم لغت فارسی ست و اردوی ...
مستعمل و آن گیاهیست بر دو نوع یکی که گلش سفید بود و دیگری که گلش زرد بعربیه بابونج گویند و آن معرب و آنرا
تفاح الارض بضم تاء فوقانی و بتشدید فا بالف و حاء مهمله در آخر بمضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک ست

در درجه اولی و گیاهیست مشابه به بابونه و آن دو قسم میشود یکی آنکه گلش سپید و دیگری که گلش اشقر بعربی آنرا اقحوان
بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو بالف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن گرم ست در درجه سوم
و خشک ست در دوم **بات** بتاء فوقانی در آخر چیزی که انسان بآن مافی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق
و لفظ و حرف و ذات شفه و ذات فم گویند در اساس البلاغه ست ما سمعت منه ذات شفة و ذات فم و ما کلمنی
بنت شفة و بفارسی سخن و گفت و گفتار گویند **بات بدلانا** بفتح باء موحده و دال مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده
تغییر یافتن حرف و موافق گفته عمل نیاوردن بعربی تبدیل و تغییر گویند تبدل الکلام و غیره از باب تفعیل فعل ازان
بفارسی حرف دو تا شدن ملا کاشی گوید شعر گفتم ز یار در دو تو عمر من بسر بردم گفتم رنجه دو تا شد چه فرد و تا شد و سخن برگردانید
و زبان برگردانیدن **بات چیت کرنا** بفتح کاف عربی حرف از زبان برآوردن بعربی تکلم و لفظ و بفارسی واو بر وزن تقبل گویند
بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن تسلیم گوید بیت عشق آید و با من سخن از حسن بتان دوش تحریف
من تا بر رویم ... **باٹ** بتاء هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد مهمله و سکون نون
و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو امام ابو منصور ثعالبی در تکمله گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را
صنجه بسیار ... نمت که فارسیست و لیکن من مثقال می گوییم پس هرگاه کسی را بفرمایی اعطنی مثقالاً فاعطاک صنجة کان مثقالاً
باجره ... مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد ست در اول خشک ست در دوم
باچهه بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانه دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صماغ بصاد مهمله و
کسر ... و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنج دهان **بادریسه** بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا کربه بفتح کاف و راء مهمله و باء موحده
و تا در آخر گویند و بفارسی کلاج بضم کاف عربی و جیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و بادریس نیز گویند **بادل** بفتح دال مهمله
و لام در آخر جسمی ست که در هوا متکون شود و باران ازان بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین
مهمله و کسر راء مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و راء مهمله در آخر و دجن بفتح دال مهمله و سکون
جیم و نون در آخر و رباب براء مهمله و تکرار باء موحده بر وزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و باء عربی
در آخر و قنیف بقاف و نون و فا بر وزن کریم و بفارسی ابر و میغ گویند و نیز بادل جسمی متخلخل که آب بسیار بر بسیار د بعربی
آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و بالحه بکسر طاء مهمله و فتح حاء مهمله و بفارسی ابر مرده
و ابر کهن گویند و آن در صخور سواحل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانیست متخلخل الجسم گرم ست
در درجه اولی و خشک ست در دوم **بادیان** بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه بفتح
قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عس

بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون حا و نون در آخر و آن بزرگ تر بود از عس آما چنانچه گوید عس میانه
از چوب بود و در آن آب نوشند و بفارسی کاسه گویند در نفایس است تبن بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر بزرگ تر از
قدح باشد گویند آن قدر است که سیراب کند بیست کس را بعد از آن صحن و آن سیراب میکند ده کس را بعد از آن عس و آن
سیراب میکند سه چهار کس را بعد از آن قدح است و آن سیراب میکند دو کس را بعد از آن قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله
و با موحده در آخر و آن سیراب میکند یک کس را **پانی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل بمعنی جام شیشه که از پانی نگاه دارند ملا طغرا گوید **بیت** ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب + پانی قطره
[illegible] بهشت سالک آب بعربی مطر بفتح میم و طا مهمله [illegible] بضم لام و با موحده [illegible] بالف رسیده و فتح نون
تا در آخر گویند **پانرنگ** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان [illegible]
و بفارسی [illegible] بزه و خرغول و خرغوله نیز گویند چه برگش شبیه است بگوش خر و غول بمعنی گوش است [illegible]
پاره **بانی** بفتح با مهمله و سکون ها و با موحده با الف رسیده و کسر نون و تحتانی رسیده زنانی تمام عیار بعربی بریزه بهمزه
و سکون با موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی و زا معجمه در آخر و بفارسی [illegible] نون [illegible] در آخر گویند و بفارسی
[illegible] قدسی گوید **شعر** بر عیار من نظر کن بر جبین نقاره + آفتاب [illegible]
[illegible] کامل عیار [illegible] نیز گویند پاره **سنگها** اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف [illegible]
مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بسیار دارد بعربی آئرایل بکسر همزه و بضم را و تحتانی مشدد
و لام در آخر گویند و بروزن سید نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند
باربرداری لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید
[illegible] بعد رسیدن باربرداری روی توجه بملک هندوستان آورد انتهی بعربی حموله بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو
و فتح لام و تا در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحموله الابل والخیل والبغال والحمیر و کل شیء یحمل علیه **باری**
[illegible] و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبه بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف
و فتح با موحده و ها در آخر گویند جارت نوبتک آمد هنگام تو و تمت عقبتک و تمام شد نوبت تو **باڑه** بار هندی
مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی غرار بغین معجمه و تکرار را مهمله بر وزن کتاب و حد بفتح حا مهمله
و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظا معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آب و دم تیغ و آبگیری بتحتانی بعد کاف
فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید **شعر** نباشد سفله را در خور نوازش + نخواهد تیغ چوبین آبگیری اثر گوید
[illegible] که زمین قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگیری + و نیز باڑه بمعنی صف درختان بعربی
[illegible] بکسر [illegible] مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و سط بفتح سین مهمله

و سکون طاء حطی و راء حطی در آخر گویند و بفارسی ... و راسته و نیز باڑہ بمعنے آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و
خاشه بندند برای سد دخول مردم و حیوانات موذیه و بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین حطی در آخر
گویند و بفارسی آنرا پرچین و خارچین و خاربست و خاربند گویند اول و دوم با لفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم با لفظ کردن
و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید شعر برگرد لعل او که زمرد کشیده سر + از سبزه خاربست به شکر کشیده اند + ملا ابراهیم گوید
شعر تا گل ز نمش نجند و هر لب هر بو الهوس خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم + ملا منیر گوید شعر نیاید تا کفت گلچین
بر دوست + ز رشک آن باغبانش خارچین بست + حاذق گوید شعر چه بال خود بکند سایبان این گلشن + ز استخوان بما خار بند
باغ کنم + و نیز باڑہ بمعنی جوشش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال حطی مشدد گویند مد الماء فعل از ان و طغیان بضم طاء
و سکون غین معجمه و طمه بفتح طاء حطی و میم مشدد در آخر و تموج بر وزن تفعل گویند و نیز باڑہ بمعنی بالیدگی بعربی نمو
بضم نون و میم و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب فعل از ان و اگر گیاه بالد گویند ربا النبت و اگر کشت زار
بالد گویند زکا الزرع باڑہ رکھنا اول معلوم و رکھنا بفتح راء مهمله و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها ...
کشیده و تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حاء حطی و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن افعال سکین ...
کارد آب داده و سن بفتح سین حطی و نون مشدد و تسنین بر وزن تفعیل گویند سن سکینه و سننه فعل از ان و بفارسی
بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و تیغ را آب دادن و دم دادن و به فسان کشیدن باڑھ کرچانا اول معلوم کرچا
بکسر کاف عربی و سکون راء حطی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده ریختن دم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام مشدد و فلول بضم فا
و تفلل بر وزن تقبل فی الاساس فل السیف و تفلل و فی حده تفلیل و تفلل و سیف افل بفارسی رخنه دار شدن دم شمشیر و ریختن
دم شمشیر و ریختن دم شمشیر و غیره. پیدا ن دم شمشیر باڑھیا بارار هندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی که تیغ را بر فسان
کش بعربی سان بسین حطی و الف و نون مشدد در آخر و صیقل بصاد حطی و قاف و لام بر وزن حیدر و شحاذ السیوف بفتح
شین معجمه و به تشدید حاء حطی بالف و ذال معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند باز بزاء معجمه
لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرغیست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند دمیری در حیوة الحیوان گوید
که بازی بتخفیف یا فصیح ترین لغاتست و باز بحذف یا و بازی به تشدید یا هم آمده بزاة بر وزن قضاة جمع آن و بار ...
و جمیع مرغان شکاری را صقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث و ابو التهلول و ابو لاحق ست و بچه اش را غطریف بغین معجمه
و طا و راء مهملتین و فا بر وزن قندیل گویند و در قاموس ست که باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست بواز و بزاة
و ابوز و بوز و بیزان بکسر باء موحده جمع آن بازاری لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مردم بازار
بعربی سوقی بضم سین حطی و کسر قاف و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه باین معنی از اغلاط عوام ست چه سوقه
بالضم بمعنے رعایا ست باز و لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن از مرفق تا شانه ست بعربی آنرا عضد

بفتح عین مهمله وضم آن وسکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بروزن کتف و ندس و عنق نیز آمده و به هندی رستگاه پر مرغان را نیز بازو گویند بعربی آنرا جناح بفتح جیم و نون بالف رسیده و حاء مهمله در آخر و بفارسی بال گویند و نیز بمعنی چوبی که در یسار و یمین دروازه بود بعربی آنرا عضادة الباب بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و منکب الباب گویند و بفارسی النی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازوی در گویند. **بازوبند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن زیوریست که زنان به بازو بندند شفائی در هجو مجید شوستری گوید شعر بسته بر خود بجای بازوبند * خایهای مجید شوستری * بعربی دملج بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و بفتح آن و جیم در آخر و دملوج بروزن زنبور و معضد بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند **بازی گر** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسے که از چابکدستی چیزها را برخلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و ذال معجمه در آخر و مشعبذ گویند **باس** بسین مهمله بمعنی بوی اعم از آنکه خوشبو باشد یا بدبو بعربی رائحه گویند و بفارسی بوی اما بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و راء مهمله در آخر و عرف بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر و عبق بفتح عین مهمله و باء موحده و قاف در آخر وارج بفتح همزه و راء مهمله و جیم در آخر واریجه براء مهمله و جیم بروزن کریمه و شذا بفتح شین معجمه و ذال معجمه با الف مقصوره در آخر و ریا بفتح راء مهمله و تحتانی مشدد با الف رسیده گویند و بوی گنده را بعربی نتن بفتح نون و سکون تاء فوقانی و نون در آخر و دفر بفتح دال مهمله و فا و راء مهمله در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بوی کباب و استخوان سوخته را بعربی قتار بضم قاف و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی خنجیر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بوی چربی را زهومه بضم زاء معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی روغن و طعام فاسد را بعربی وضر بفتح واو و ضاد معجمه و راء مهمله در آخر گویند **باسی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند گوشت و جز آن بعربی بائت بباء عربی و مثناه فوقانی بروزن فاعل گویند و بفارسی شبانه و شبینه گویند لحم بائت و خبز بائت گوشت و نان شبینه **باشه** بشین معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست شکاری بعربی آنرا باشق بباء رسیده و الف و فتح شین معجمه و قاف در آخر گویند و بکسر شین نیز آمده و آن معرب باشه است و علام بضم عین مهمله و لام مشدد بالف و میم در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ **باگ** بکاف فارسی در آخر دوالی که در دهانه لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفته اسپ را بهر طرفی که خواهد بگرداند بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بروزن سنان گویند اعنة بفتح همزه و کسر عین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن **باگ ڈور** راء اول معلوم و ڈور بضم دال هندی و سکون واو مجهول و راء مهمله در آخر رسنی که بر پوزه اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی پالهنگ بباء عجمی و کاف فارسی و جنیبور بفتح جیم فارسی و سکون نون و ضم باء فارسی **باگ ڈهیلی کرنا** اول معلوم و ڈهیلی کرنا بکسر دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف

وفتح کاف عربی وسکون را مهمله ونون بالف رسیده لگام راست کردن تا اسپ به تیزی رود بعربی اِنفار بزا مهمله
وخا معجمه بر وزن افعال گویند اخنی عنان الفرس از باب فعال فعل از ان بفارسی سبک کردن عنان وعنان دادن به اسپ
وعنان به اسپ سپردن نظامی گوید بیت عنان را دخش عنان تاب را ٭ برانگیخت چون آتش آن آب را فردوسی گوید بیت
تهمتن بگرز گران دست برد ٭ عنان ابرش دلاور سپرد ٭ ونیز باگ ڈھیلی کرنا واگذاشتن کسی را بر حال وی ومتعرض حال
او نشدن تا هر چه خواهد بکند بعربی گویند اخنی له الطول ای خلاه وشانه چنانکه در اساس است وبفارسی بس دراز کردن
باگ کھینچنا لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح کاف وسکون با موحده وحا مهمله در آخر واکباح
بر وزن افعال وکفح بفتح کاف وسکون فا وحا مهمله در آخر واکفاح بر وزن افعال گویند
وبفارسی عنان را گران کردن وکشیدن وجلو اسپ کشیدن باگ موڑنا اول معلوم وموڑنا بضم میم وسکون واو
و را هندی ونون بالف کشیده عنان اسپ پیچیدن برای گردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثا مثلثه وسکون نون وتحتانی
در آخر وعطف بفتح عین مهمله وسکون طا مهمله وفا در آخر ولی بفتح لام وتحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع است
فلوینا الاعنة حیث اتنا ٭ وبفارسی عنان گسستن وبرتافتن وعنان پیچیدن وگردانیدن ومعطوف ساختن وانعطاف
دادن باگھ بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دندهٔ ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند وبفارسی شیر وبرای آن
در عربی نامها وصفاتها بسیار است از انجمله است اسد بالتحریک واسامه بضم همزه وسین مهمله بالف رسیده وفتح میم وتا در آخر
وابی بفتح همزه وکسر با موحده وبه تشدید تحتانی وجهم بفتح جیم وسکون ها ومیم در آخر والبغث بفتح همزه وسکون با موحده
وفتح غین معجمه وثا مثلثه در آخر واجبه بفتح همزه وسکون جیم وفتح با موحده وها در آخر ومخیف بضم میم وکسر خا معجمه وسکون
تحتانی وفا در آخر واخثم بفتح همزه وسکون خا معجمه وفتح ثا مثلثه ومیم در آخر واخنس بخا معجمه ونون وسین مهمله بر وزن
احمر واوقر بفتح همزه وسکون واو وفتح قاف ورا مهمله در آخر واقدم بفتح همزه وسکون قاف وفتح دال مهمله ومیم در آخر
واشجع بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح جیم وعین مهمله در آخر واغضف بفتح همزه وسکون غین معجمه وفتح ضاد معجمه وفا
در آخر واربد بفتح همزه وسکون را مهمله وفتح با موحده ودال مهمله در آخر ومتربه بضم میم وفتح
تا فوقانی ورا مهمله وکسر با موحده مشدد وفتح دال مهمله وتا در آخر وباسل ببا موحده وکسر سین
مهمله ولام در آخر واعبس بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح با موحده وسین مهمله در آخر
وعابس بکسر با موحده وجهضم بفتح جیم وسکون ها وفتح ضاد معجمه ومیم در آخر وحطام بفتح حا مهمله وطا مهمله مشدد
بالف رسیده ومیم در آخر وحطوم بر وزن صبور ومحطم بر وزن منبر وخبعثن بضم خا معجمه وفتح با موحده وسکون عین مهمله
وکسر ثا مثلثه ونون در آخر وخبعثن بر وزن سفرجل وخبعثنه بر وزن قذعملة وازهر بفتح همزه وسکون زا معجمه وفتح ها
ورا مهمله در آخر شیر سپید وخشام بضم خا معجمه وشین معجمه بالف رسیده ومیم در آخر وخثعم بفتح خا معجمه وسکون ثا مثلثه وفتح

عین مهمله و میم در آخر و تخثم بضم میم و فتح فاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و راء مهمله
بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جیهام بکسر جیم و سکون یاء مهمله و ها بالف رسیده و میم در آخر و اصحر بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و فتح حاء مهمله و راء مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حاء مهمله و اصید بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی
و دال مهمله در آخر و مصداء بضم میم و صاد بر وزن شداد و جاهل بجیم و کسر ها و لام در آخر و خائن العین بخاء معجمه
و نون بر وزن فاعل و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و غثیر بر وزن سفرجل و ضابطه و ضابط
و باء موحده و طاء مهمله بر وزن فاعل و اضبط بر وزن احمر و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و باء موحده در آخر
و ثنایب بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بعنس بفتح باء موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و جهنیس
بضم باء موحده و فتح ها و سکون تحتانی و کسر نون و سین مهمله در آخر و متبهنس بکسر نون و جهبذ بفتح باء موحده و سکون ها و فتح واو
و راء مهمله در آخر و جانب العین بجیم و باء موحده بر وزن فاعل مضاف بسوی عین و جخدب بضم جیم و سکون خاء معجمه و ضم
دال و فتح آن و باء موحده در آخر و جرواض بکسر جیم و سکون راء مهمله و واو بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و جرافض بر وزن
علابط و جرفاس بکسر جیم و سکون راء مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بر وزن علابط و جرباس بکسر جیم
و سکون راء مهمله و با بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جساس بفتح جیم و سین مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر
و جلنبط بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح باء موحده و طاء مهمله در آخر و جوّاس بفتح جیم و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله
در آخر و جیفر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و راء مهمله در آخر و خادر بخاء معجمه بالف رسیده و کسر دال مهمله و راء مهمله در آخر
و حارث بحاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه بر وزن فاعل و حلابس بضم حاء مهمله و لام بالف رسیده و کسر باء موحده و سین مهمله
در آخر و حلبس بر وزن جعفر و حلبیس بضم حاء مهمله و فتح لام و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و جلبیس بر وزن حلتیت و خابس
بخاء معجمه بالف رسیده و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و مختبس بر وزن مجتنب و خیوس بر وزن صبور و خباس بر وزن
عباس و خبور بخاء معجمه و باء موحده و راء مهمله بر وزن صبور و خطار بفتح خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و راء مهمله در آخر و خبیح
بفتح ... و کسر باء موحده و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر و خنوس بر وزن صبور و خنابس بضم خاء معجمه و نون بالف رسیده
و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و خیثعور بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح ثاء مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و راء مهمله
در آخر و دبخس بضم دال مهمله و فتح باء موحده و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و درباس بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله
و سین مهمله در آخر و درداس بدال مهمله بجای باء موحده و درياس بتحتانی و درفاس بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله
و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و درناس بالنون بجای فا و دغفر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و راء مهمله
در آخر و دلاث بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح ها و ثاء مثلثه در آخر و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر
و متانس بضم میم و فتح تاء فوقانی و الف و نون مشدده و سین مهمله در آخر و دلاهث بر وزن علابط و دلهاث بر وزن

جلباب و دلهمس بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و دماحس بضم دال مهمله و میم با الف رسیده و کسر حاء مهمله
و سین مهمله در آخر و دواس بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و دوسک بفتح دال مهمله و سکون واو
و فتح سین مهمله و کاف در آخر و راصد برای مهمله با الف رسیده و صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رباعض برای مهمله و بای موحده و ضاد معجمه
در آخر بر وزن شداد و مرزم بضم میم و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و میم در آخر و رزم بضم رای مهمله و فتح زای معجمه و میم در آخر
و رماحس بضم رای مهمله و میم با الف رسیده و کسر حای مهمله و سین مهمله در آخر و رهبال بکسر رای مهمله و سکون ها و بای موحده با الف رسیده
و لام در آخر و ریبال تحتانی بجای همزه و زائف بزای معجمه با الف رسیده و کسر همزه و فا در آخر و زیاف بزای معجمه و تحتانی و فا
در آخر بر وزن شداد و زهدم بفتح زای معجمه و سکون ها و فتح دال مهمله و میم در آخر و سارتی بسین و رای مهملتین بر وزن قاضی
و مساری بضم میم و کسر رای مهمله و ستری بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی در آخر و سناد
بسین مهمله و نون و دال مهملتین بر وزن قاعده و سبطر بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و سبطر بکسر سین مهمله
و فتح بای موحده و سکون طای مهمله و رای مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله با الف و نون در آخر
و سلقم بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و سلاقم بضم سین مهمله و لام با الف رسیده و کسر قاف و میم در آخر
و سمیع بسین مهمله و عین بر وزن امیر و شاکی بشین معجمه و کاف بر وزن قاضی و شتیم بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی با تحتانی رسیده
تحتانی و میم در آخر و شتتم بضم میم و فتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد و میم در آخر و شدقم بفتح شین معجمه و
سکون دال مهمله و فتح قاف و میم در آخر و شداقم بر وزن علابط و شنبث بفتح شین معجمه و سکون نون
و فتح بای موحده و ثای مثلثه در آخر و شنابث بر وزن علابط و شرنبث بفتح شین معجمه و رای مهمله و سکون نون و فتح بای موحده
و ثای مثلثه در آخر و صماوح بضم صاد مهمله و میم با الف رسیده و کسر دال مهمله و حای مهمله در آخر و ضمز بفتح ضاد معجمه و سکون میم
و فتح زای معجمه و رای مهمله در آخر و طیثار بفتح طای مهمله و سکون تحتانی و ثای مثلثه با الف رسیده و رای مهمله در آخر
و طحطاح بفتح طای مهمله و سکون حای مهمله و طای مهمله دوم با الف رسیده و حای مهمله دوم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم بای
و سکون واو و رای مهمله در آخر و صلقم بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و صلقام بر وزن جلباب و صامر
بصاد و رای مهملتین و میم در آخر بر وزن فاعل و صلدم بکسر صاد مهمله و سکون لام و کسر دال مهمله و میم در آخر و صهام
بکسر صاد مهمله و سکون لام و های مهمله با الف رسیده و میم در آخر و صماصم بضم صاد مهمله و میم با الف رسیده و کسر صاد مهمله دوم و میم
در آخر و صمصم بضم صاد مهمله اول و فتح میم و کسر صاد مهمله دوم و میم در آخر و زفر بضم زای معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر و شمر
بضم میم و فتح شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه دوم و رای مهمله دوم در آخر و ضبارم بضم ضاد معجمه و بای موحده
با الف رسیده و کسر رای مهمله و میم در آخر و ضبارمه بزیادت تا در آخر و ضبثم بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و فتح ثای مثلثه
و میم در آخر و ضباثم بر وزن علابط و ضرغم بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و ضرغم بفتح ضاد معجمه و سکون

را مهمله و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضرغام بکسر ضاد معجمه و سکون را مهمله و غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و ضرغامه بزیادت تا و ضیغم بفتح
ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضیغمی بفتح ضاد معجمه و به تشدید تحتانی در آخر و ضمضم بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح ضاد
معجمه دوم و میم در آخر و ضماضم بضم ضاد معجمه اول و کسر ضاد معجمه دوم و ضمضم بضم ضاد اول و فتح میم اول و کسر ضاد دوم
و عاوی بعین و دال مهملتین بر وزن قاضی و عباس بفتح عین مهمله و بای موحده مشدد و بالف رسیده و سین مهمله در آخر
و عثمثم بفتح عین مهمله و ثای مثلثه و سکون میم و فتح ثای مثلثه و میم در آخر و عزام بعین مهمله و زای معجمه مشدد و بالف رسیده و میم
در آخر و معتزم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر زای معجمه و میم در آخر و عرزم بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله
و فتح زای معجمه و میم در آخر و عرازم بضم عین مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کسر زای معجمه و میم در آخر و عرزام بر وزن جلباب
و عرزم بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و میم مشدد در آخر و عرباض بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده
بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و عربض بکسر عین مهمله و فتح رای مهمله و سکون بای موحده و ضاد معجمه در آخر و عرصم بفتح عین مهمله و سکون
رای مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر و عرصام بر وزن جلباب و عراصم بضم عین و کسر صاد مهمله و عراهم بضم عین مهمله و رای مهمله
بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و عرهم بر وزن جعفر و عرهم بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح ها و میم مشدد در آخر و عشرم
بفتح عین مهمله و شین معجمه و رای مهمله مشدد و میم در آخر و عشارم بضم عین مهمله و کسر رای مهمله و عفرس بکسر عین مهمله و سکون فا
و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر و عفریس بر وزن ادریس و عفراس بضم عین مهمله و سکون فا و رای مهمله بالف رسیده
و سین مهمله در آخر و عفروس بر وزن عصفور و عفرنس بفتح عین مهمله و فا و سکون رای مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر
و عسلق بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عسلق بر وزن زبرج و عسالق بضم عین مهمله و عسلّق
بفتح عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عشرب بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده
در آخر و عشرّب بفتح عین مهمله و شین معجمه و رای مهمله مشدد و بای موحده در آخر و عطاط بعین مهمله و بتکرار طای مهمله بر وزن
سحاب و عفر بکسر عین مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر و عفریة بزیادت تحتانی و تا در آخر و عفریت بر وزن جلبیت
و عفاریه بضم عین مهمله و عفرنی بفتح عین مهمله و فا و سکون رای مهمله و نون بالف مقصوره در آخر و عفرفره بفتح عین مهمله
و فا و سکون رای مهمله و فتح فای دوم و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر و عفرن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون رای مهمله و نون در آخر و علندس
بفتح عین مهمله و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عنبس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح بای موحده و سین مهمله
و عنابس بر وزن علابط و معیل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غیال بغین معجمه و تحتانی مشدد
بالف رسیده و لام در آخر و عیاث بعین مهمله و یای تحتانی و ثای مثلثه بر وزن شداد و غثث بفتح غین معجمه و کسر ثای مثلثه
اول و دوم در آخر و غثاغث بتکرار غین معجمه و ثای مثلثه بر وزن علابط و غشرب بفتح غین معجمه و شین معجمه و رای مهمله مشدد
و بای موحده در آخر و مرمل بضم میم و فتح رای مهمله و کسر میم مشدد و بر وزن محسن و نهات بفتح نون و به تشدید ها با الف

و تا فوقانی در آخر و غضافر بضم غین معجمه و ضاد معجمه بالف رسیده و کسر فا و را مهمله در آخر و غضنفر بفتح غین و ضاد
معجمتین و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر و غضب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و غضوب بر وزن
صبور و فرس بفتح فا و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و فراس بفتح فا و را مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله
در آخر و فدوکس بفتح فا و دال مهمله و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فرافر بضم فا و را مهمله بالف رسیده
و کسر فا دوم و را مهمله دوم در آخر و فرافره بزیادت تا در آخر و فرفر بر وزن هدهد و فرفار بر وزن سلسال
و فرافص بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فرافصه بزیادت تا در آخر و فرناس بکسر فا و سکون
را مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فرانس بضم فا و کسر نون و قاطب بقاف و طا مهمله و با موحده
بر وزن فاعل و قطوب بر وزن صبور و قداحس بضم قاف و دال مهمله بالف رسیده و کسر حا مهمله و سین مهمله
در آخر و قارح بقاف و را و حا مهملتین بر وزن فاعل و قرحان بر وزن سحبان و قرشب بکسر قاف و سکون را مهمله
و فتح شین معجمه و با و حاره مشدد در آخر و قرضاب بکسر قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر
و قسقاس بفتح قاف و سکون سین مهمله و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بر وزن [illegible]
و قساقس بضم قاف اول و کسر قاف دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر و قسوره بزیادت تا
در آخر و قضقاض بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و مقعاص بکسر میم و سکون
قاف و عین مهمله بالف رسیده و صاد مهمله در آخر و قعص بر وزن منبر و قعاص بر وزن شداد و عرس بفتح عین مهمله و کسر را
مهمله و سین مهمله در آخر و قعنب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر و قعانب بضم قاف و کسر نون
و کریه بکاف و را مهمله بر وزن فعیل و کفات بکاف و فا و تا فوقانی در آخر بر وزن شداد و لیث بفتح لام و سکون تحتانی
و ثا مثلثه در آخر و لائث بر وزن فاعل و محرب بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد مفتوح و با موحده در آخر و متحرب
بر وزن مستقبل و متشذر بضم میم و فتح تا فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و را مهمله در آخر و مهیب بفتح میم و کسر ها
و سکون تحتانی و با موحده در آخر و مهوب بر وزن مقول و متهیب بضم میم و تا فوقانی و فتح ها و یا مشدد مفتوح و با موحده
در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و را مهمله مشدد مفتوح و با موحده در آخر و ملضے بکسر ضاد معجمه و قفضل بضم قاف و سکون
فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مجحجه بضم میم و فتح جیم و سکون حا و فتح جیم دوم و ها در آخر و محتضر بضم میم و سکون حا مهمله
و فتح تا و کسر ضاد معجمه و را مهمله در آخر و مزعفر بضم میم و فتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و مسوار بسین
مهمله مفتوح و واو مشدد بالف رسیده و را مهمله در آخر و صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و مرهب
بفتح میم و سکون را مهمله و ضم ها و سکون واو و با موحده در آخر و راهب بر وزن فاعل و حامی بحا مهمله و میم بر وزن
قاضی و محمی بر وزن مرمی و شتامه بفتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و مصمعد بضم میم

و سکون صاد مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و مضطلع بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طار مهمله و کسر لام
و دال مهمله مشدد در آخر و ضباث بضاد معجمه و بار موحده و ثار مثلثه بر وزن شداد و ضبوث بر وزن صبور و ضبث بر وزن
کتف و ضبث بر وزن منبر و مضطبث بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طار مهمله و کسر بار موحده و ثار مثلثه در آخر و مضرج
بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رار مهمله مشدد و جیم در آخر و ضبو بفتح ضاد معجمه و ضم بار موحده و سکون واو و رار مهمله در آخر
و ضمیر بکسر ضاد معجمه و بار موحده و رار مهمله مشدد در آخر و ضبر بر وزن قطمر و مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رار مهمله
مشدد و سین مهمله در آخر و مشتلی بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تار فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتزم بضم میم
و سکون عین مهمله و فتح تار فوقانی و کسر زار معجمه و میم در آخر و مطحر بکسر میم و سکون طار مهمله و فتح حار مهمله و رار مهمله در آخر
و مفاجی بضم میم و کسر جیم و متقبب بضم میم و فتح قاف و سکون بار موحده و کسر قاف دوم و بار موحده دوم در آخر
و مقصل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر میم و لام در آخر و قصل بر وزن زبرج و نحاس بنون و حا و سین مهمله
بر وزن شداد و نحوس بر وزن صبور و نخرع بضم نا و فتح و زار معجمه و عین مهمله در آخر و نزاع بر وزن شداد و نخرع بر وزن نحرتاج
بنون و همزه و جیم بر وزن شداد و نهام بفتح نون و های مشدد بالف رسیده و میم در آخر و نهامه بزیادت تا در آخر و هجاس بفتح ها
و جیم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرثم بفتح ها و سکون رار مهمله و فتح ثار مثلثه و میم در آخر و هرثمه بزیادت تا در آخر
و هراثم بر وزن علابط و هرماس بکسر ها و سکون رار مهمله و میم بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرمیس بر وزن قندیل
و هرامس بضم ها و کسر میم و هراس بر وزن کتف و هراس بر وزن شداد و هرس بر وزن کتف و هراس بر وزن غراب و هریت بفتح ها و کسر
رار مهمله و سکون تحتانی و تار فوقانی در آخر و هرت بالفتح و هرت بر وزن صبور و هرات بر وزن شداد و هربار بفتح ها
و سکون رار مهمله و بار موحده بالف رسیده و رار مهمله در آخر و هربر بضم ها و رار مهمله مشدد و هرابر بضم ها و رار مهمله بالف رسیده
و کسر بار موحده و رار مهمله دوم در آخر و هزبر بکسر ها و فتح زار معجمه و سکون بار موحده و رار مهمله در آخر و هزبر بر وزن قمطر
و هزابر بر وزن علابط و هسد بفتح ها و سین مهمله و دال مهمله در آخر و هصور بفتح ها و ضمه صاد مهمله و سکون واو و رار مهمله در آخر
و هصیر بر وزن جید و هصار بر وزن شداد و هصر بر وزن منبر و هصرة بضم ها و فتح صاد و رار مهملتین و تا در آخر و هاصر
بر وزن فاعل و هصوره بفتح ها و سکون صاد مهمله و فتح واو و رار مهمله و تا در آخر و هصور بحذف تا و هصار بر وزن محراب
و هصیصر بر وزن قنادیل و هصر بر وزن کتف و هصر بضم ها و فتح صاد و رار مهمله در آخر و متهصر بضم میم و سکون ها و فتح تا
و کسر صاد مهمله و رار مهمله در آخر و هلقام بکسر ها و سکون لام و قاف بالف رسیده و میم در آخر و همهم بکسر ها و سکون میم و کسر ها
دوم و میم دوم در آخر و همام بر وزن شداد و همهوم بر وزن عصفور و هیزم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح زار معجمه و میم
در آخر و ورد بفتح واو و سکون رار مهمله و دال مهمله در آخر و متورد بضم میم و فتح تار فوقانی و واو و کسر رار مهمله مشدد و دال
مهمله در آخر و مورج بضم میم و فتح واو و فتح رار مهمله مشدد و جیم در آخر و هماس بفتح ها و میم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر

وهوس نیز بر وزن صبور وهواس بفتح ها و واو مشدد بالف رسیده وسین مهمله در آخر وهواسة بزیادت تا در آخر گویند واز کنیت
اوست ابو الابطال وابو الاخیاس و آن جمع خیس بکسر خاء معجمه وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در نیستان
باشد وابو الاشبال و آن جمع شبل بکسر شین معجمه بمعنی بچه شیر وابو التامور چه تامور بتاء فوقانی بالف رسیده وضم میم
وسکون واو و راء مهمله در آخر بمعنی بیشه شیر وابو الحارث بحا و راء مهملتین وثاء مثلثه وابو حفص بفتح حاء مهمله وسکون فا
وصاد مهمله در آخر وابو الضیغم وابو العرین بعین و راء مهملتین وابو عبس وابو عباسة بزیادت تا چه جرایس بکسر ثانی مهمله
و کسر راء مهمله مشدد وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر وابو العریف چه عریف بفتح عین و راء مهمله و فا
در آخر بمعنی درختان در هم وابو العباس چه عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب خشم ترش رو می باشد وابو فراس بر وزن
کتاب وابو اللبد بکسر لام و بضم آن وسکون باء موحده و دال مهمله در آخر و لبد بکسر لام موی که میان هر دو شانه شیر باشد
و بضم لام بمعنی کسی که مکان خود را نگذارد و ثابت در آن ماند وابو المحطم بضم میم وفتح حاء مهمله وطاء مهمله مشدد و میم
در آخر از حطم بالفتح ستان بمعنی شکستن چه شکار را می شکند وصاحب مرصع گوید که بعضی بخاء معجمه هم خوانده اند بمعنی خطوطی که
بر پیشانی باشد وابو محراب بکسر میم وسکون حاء مهمله و راء مهمله بالف رسیده و باء موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که
در نیستان بود وابو المحاریب نیز گویند وابو اجر وابو الاجر بالف و لام نیز گویند چه اجر بفتح همزه وسکون جیم جمع جرو ست
بمعنی بچه شیر وابو الخدر بکسر خاء معجمه وسکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را وابو بزاح براء مهمله
و زاء معجمه و حاء مهمله در آخر گویند وابو الزعفران وابو النخس بفتح نون وسکون خاء معجمه وسین مهمله در آخر وابو لیث بفتح لام
وسکون تحتانی وثاء مثلثه در آخر وابو الولید وابو الهیصم بفتح ها وسکون تحتانی وفتح صاد مهمله و میم در آخر از هصم بمعنی
شکستن و بیشه که شیر در آن ماند آنرا اغاب بغین معجمه بالف و باء موحده در آخر و غیل بکسر غین معجمه وسکون تحتانی و لام در آخر
و عرین بفتح عین مهمله و کسر راء مهمله وسکون تحتانی و نون در آخر و عرینه بزیادت تا در آخر و خیس بکسر خاء معجمه وسکون
تحتانی و سین مهمله در آخر و خیسه بزیادت تا در آخر و عریس بکسر عین مهمله و کسر راء مهمله مشدده وسکون تحتانی و سین مهمله و عیصه
بکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح صاد مهمله و تا در آخر **باکهنی** بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها و کسر نون به تحتانی
معروف رسیده بمعنی ماده شیر بعربی اسده و لبوه بکسر لام و فتح آن وسکون باء موحده وفتح واو و تا در آخر و لبوه بضم
باء و لباة بر وزن فتاة و لبه و لب هر دو بتخفیف و هرمة بفتح ها و کسر راء مهمله وفتح میم و تا در آخر گویند و ام ضیغم و
ام العباس از کنیت اوست **بال** بمعنی موی بعربی شعر بفتح شین معجمه وسکون عین مهمله گویند و موی که بر سر بچه نوزاده
بعربی آنرا عقیقه بعین مهمله و تکرار قاف بر وزن کریمه گویند و موی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند و موی موخر
سر را ذوابه بضم ذال معجمه و واو بالف رسیده وفتح باء موحده و تا در آخر گویند و موی که بر سر زنان بود آنرا فرع
بفتح فا وسکون راء مهمله و عین مهمله در آخر گویند و موی ذوائب آن را غدیره گویند و موی که تا به نرمه گوش رسد

آنزا وفره بفتح واو وسکون فا وفتح را مهمله گویند اگر بدوش خورند آنزا لمّة بکسر لام و به تشدید میم گویند و موی که پیشانی را پوشد آنزا
طره بضم طا مهمله و را مهمله مشدد گویند و موی که سر را پوشد آنزا جمه بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر و غفره بفتح غین معجمه و سکون فا و را مهمله
و تا در آخر گویند و موی لب بالا را شارب بشین معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن فاعل گویند و موی لب زیرین را
عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی ریشچه و ریش بچه و موی میان سینه
مسربه بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و موی زهار را شعرة بفتح شین معجمه و سکون
عین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر گویند. و موی کون اسب را اسب بکسر همزه و سکون سین مهمله و با موحده در آخر گویند
و موی جسد مردم را زبب بفتح زا معجمه و فتح با موحده اول گویند. و موی گردن اسب را عرف بضم عین مهمله و سکون
را مهمله و فا در آخر گویند و موی گردن شیر را زبره بفتح زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند
و موی زنخ میش را عثنون بضم عین مهمله و سکون ثا مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون دوم در آخر گویند بالا بچه خورد سال
مردم را گویند بعربی طفل و رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیرخواره گویند ابو منصور
ثعالبی از ائمه لغت نقل کرده که بچه مادامیکه در شکم مادر باشد او را جنین بجیم و تکرار نون بر وزن جبین گویند و چون بوجود آید
ولید بواو و لام و دال مهمله بر وزن امیر گویند و مادامیکه هفت روزه نشود صدیغ بصاد و دال مهملتین و غین معجمه بر وزن فعیل
گویند چه صدغ یعنی بناگوش تا هفته سخت نمی شود و مادامیکه شیر نوشد او را رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم بفا
و طا مهمله و میم بر وزن کریم گویند و چون گنده و سطبر شود و تازگی شیرخوارگی برود او را جحوش بفتح جیم و سکون حا مهمله
و فتح واو و شین معجمه در آخر گویند و چون برفتار آید و بالیدن گیرد او را داج بدال مهمله و کسر را مهمله و جیم در آخر بر وزن فاعل
گویند و چون طولش به پنج دست رسد او را خماسی گویند و چون دندان شیرخوارگی جنباند او را مثغور بثا مثلثه و غین معجمه
و را مهمله بر وزن مخمور گویند و چون دندانش بعد از افتادن برآید او را اثغر بهمزه مضموم و ثا مثلثه ساکن و کسر غین معجمه گویند
و در قاموس ست اثغر الغلام از باب افعال انداخت دندان را و برآورد دندان را و این از لغات اضداد ست اثغر و اتّغر
همچنین اصله اثتغر بود انتهی و چون بده سالگی یا قریب بده سالگی رسد او را مترعرع بضم میم و فتح تا فوقانی و را مهمله
و سکون عین مهمله و کسر را دوم و عین مهمله در آخر گویند و چون قریب به بلوغ رسد یا بالغ شود او را یافع بیا تحتانی و کسر فا
و عین مهمله در آخر و مراهق بضم میم و را مهمله بالف رسیده و کسر ها و قاف در آخر گویند و چون محتلم شود و قوتش فراهم آید
او را حزور بفتح حا مهمله و زا معجمه و واو مشدد و را مهمله در آخر گویند و درین همه حالات او را غلام گویند و چون سبزه
آغاز کند او را بقل گویند بقل وجهه ببا موحده و قاف و لام از باب نصر و تفعیل و ابقل از باب افعال فعل از آن و چون
جوان شود او را فتی و شارخ بشین معجمه و را مهمله و خا معجمه بر وزن فاعل گویند و چون ریش برآرد و بغایت شباب رسد
او را مجتمع گویند و مادامیکه میان سی و چهل ست او را شاب بتشدید با موحده گویند بعد از آن کهل بفتح کاف و سکون ها

تا شصت و بعد از ان شیخ تا وقت مرگ و نیز بالا نوعی از زیورست بصورت حلقهٔ کلان که در گوش اندازند و در عرب این قسم
زیور نیست لیکن انچه در گوش اندازند آنرا قرط و شنف گویند چنانچه در بابی خواهد آمد و بعربی این زیور را حلقة الاذن
توان گفت و بفارسی گوشواره و آویزهٔ گوش **بالاپوش** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پوشیدنی که وقت
در از کشیدن بر سر کشند بعربی آنرا الحاف بکسر لام و دواج بضم دال مهمله و واو مشدد بالف رسیده و جیم در آخر و بفارسی شبا
بر وزن بازیچه و جامهٔ خواب و زیرپوش و بالاکش گویند **بالاخانه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی
خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید شعر از هوای قاتش تا پیر شده ست سینهٔ صد چاک بالاخانه است
بعربی غرفة بضم غین معجمه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر و علیة بضم و کسر عین مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و تا
در آخر گویند علالی جمع و مشربة بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و بای موحده و تا در آخر و بفارسی منظر و برواره
بفتح بای موحده و درنجه بفتح دال و را مهمله و سکون نون و فتح جیم نیز گویند **بال بکهیر نا** بفتح بای موحده و کسر کاف
مخلوط التلفظ بها و سکون یای تحتانی مجهول و را مهمله و نون بالف کشیده فرو گذاشتن موی بعربی سدل بفتح سین
و سکون دال مهمله و لام در آخر و ارسال بر را مهمله و سین مهمله و لام بر وزن افعال و استرسال بر وزن استفعال و
در فارسی موی کشادن و اگر در ماتم بکشایند بعربی بایمعنی نشر الشعر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر مضاف
بسوی شعر گویند بدیع همدانی گوید و نسائ قد نشرن شعورهن و ایضربن صدورهن و بفارسی موی بغرا کشادن
و پریشان کردن طالب آملی گوید شعر نه در گلشن گلی پژمرده و نی بلبلی مرده که گفت ای شاخ سنبل موی چون
اهل عزا بکشا شیخ محمد علی حزین گوید شعر شبیه زلف او را ماتم افروزی نمی بینم مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده
سنبل را شعر منسدل و مسترسل موی فرو هشته **بال جهڑ نا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف
رسیده بمعنی افتادن موی بعربی انحسار بکسر همزه و سکون نون و کسر حا مهمله و سین مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی
ریختن موی و در افتادن و بر افتادن موی **بال چنا** بضم جیم فارسی و نون مشدد بالف رسیده موی برچیدن بعربی
نتف بفتح نون و سکون تا فوقانی و فا در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر در حدیث ست انه لعن
النامصة و المتنمصة نامصة زنی که موی زنان برکند برای آرایش متنمصة زنی که دیگری را بفرماید تا موی از رو
او برای آرایش برکند **بالچهڑ** بسکون لام و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر هیچ گیاهیست
بعربی آنرا سنبل بضم سین مهمله و سکون نون و سنبل الطیب گویند گرم ست در درجهٔ اولی و خشک ست در دوم
بال سلجها نا بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده موی با هم آویخته و در هم
را واکردن از شانه بعربی تسریح بسین و را مهملتین و حا مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی راست کردن
موی **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه و تا فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلای خنصر بعربی شبر بکسر شین معجمه و

بسکون بای موحده و رای مهمله در آخر گویند بشت بای بالفتح جمع آن بفارسی وجب بفتح واو و جیم و بدست بکسر بای عربی و کدت
بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند بالشت سے ناپنا چیزے را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون
بای موحده و رای مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل از آن بفارسی وجب کردن تسلیم گوید شعر از جنون این خرابه را
هر روز میکنم پیمو آفتاب وجب بالو بضم لام و سکون واو معروف مشهور است بعربی رمل بفتح رای مهمله و سکون میم
و لام در آخر گویند رمال بر وزن کتاب و ارمل بفتح همزه و بضم میم جمع آن و بفارسی ریگ بالوکی دوات
دواتی که ریگ در آن کنند و کاغذ آن ریگ نمکین باشد که از جزائر آرند و بر ورق نوشته ریزند تا زود خشک
شود بعربی آن دوات را مرملة بکسر میم بر وزن معلمه گویند و بفارسی دوات ریگ بالی بکسر لام و سکون تحتانی معروف
جو و گندم و غیره را گویند که هنوز از غلاف آنرا جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم
بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی خوشه و به ترکی لشاقه بفتح بای موحده و فتح شین معجمه و قاف و های مختفیه
در آخر گویند و تیتر نوعی از زیور که از سیم و زر سازند و در گوش آویزند پس اگر در نرمهٔ گوش آویزند بعربی آنرا
قرط بضم قاف و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر و رعثه بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح تای مثلثه و نطفه بفتح نون
و طای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و اگر در اعلای گوش آویزند بعربی آنرا شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا
در آخر گویند و بفارسی همه را گوشوار و گوشواره و آویزهٔ گوش گویند و به ترکی اسرغه بفتح همزه و کسر سین مهمله
و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و ها در آخر بان بنون در آخر آهنی باشد مجوف پر باروت پر کرده و فتیله بآن بسته
بسوی فوج اعدا اندازند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند انوری گوید شعر نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر نه تیر چرخ
نه سامان بر شدن بوهق و بعضی گویند چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیری که از آن کمان اندازند بانا با نون
با الف کشیده و نون نانا بعربی لحمه بضم لام و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی پود بانات نوعی از جامهٔ
پشمین معروف که در فرنگ بافند عربان آنرا در محاوره حال جوخ بضم جیم و سکون واو و خای معجمه در آخر گویند و بفارسی
سقرلات و جامهٔ نخچوانی بنون و تقدیم خای معجمه بر جیم فارسی بر وزن پهلوانی گویند و لندره نیز و آن نوعی از سقرلات
کم بهاست محمد طاهر نصیرآبادی در حال محمد هاشم شیرازی نوشته که او در فن لندره دوزی وحید عصر بود بانب
بسکون نون و بای موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت مار بعربی آنرا جریث بکسر جیم و رای مهمله مشدد و سکون تحتانی
و تای مثلثه در آخر و جری بجیم و رای مهمله مشدد و تحتانی در آخر بر وزن ذمی و انقلیس بفتح همزه و لام و بکسر ها و بفارسی
مار ماهی گویند کذا فی حیوة الحیوان بانبی بسکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف سوراخی که مار
در آن ماند بعربی جحر بضم جیم و سکون حای مهمله و رای مهمله در آخر بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث است لا یلسع المؤمن ۹
من جحر مرتین و در روایتی لا یلدغ آمده بانٹ بسکون نون و تای هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان

گویند و تحقیق آن در لغت بابٹ بحذف نون که لهجهٔ اکثری از مردم دهلی ست گذشت **بانٹنا** بسکون نون و تا رہندی
او نون بالف رسیده بمعنی بخش کردن بعربی تفریق افنا و را مهمله و قاف و توزیع بوا و زا معجمه و عین مهمله بر وزن تفعیل و تقسیم گویند
بانجھ بجفا نون و جیم در آخر زنی که نزاید بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله
و قاف و را مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی ستروَن بفتح سین مهمله و تاء فوقانی و سکون را مهمله و فتح واو و نون در آخر
و ستاغ بکسر سین مهمله و تاء فوقانی و غین معجمه در آخر و استه رحم گویند **باندھ** بجفا نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها
بندی که پیش آب بندند تا روان نشود بعربی آنرا ربع بفتح با موحده و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و سکر بکسر سین مهمله
و سکون کاف و را مهمله در آخر و بند بفتح با موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند **باندنو**
بجفا نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها و ضم نون و سکون واو معروف نوعی از جامها که رشته نقشها بسته رنگ کنند
بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند چنانچه گوید **بیت** شد بهار از کمال خود سندی ٭ جلوه گر در لباس گلبندی ٭ و هم او گوید
بیت چو گلبند داغ ست جان حزین ٭ ز چیت قلم کار چین جبین ٭ **باندا** بسکون نون و دال مهمله بالف رسیده بمعنی
دم بریده بعربی ابتر بفتح همزه و سکون با موحده و فتح تاء فوقانی و را مهمله در آخر و بتراء بر وزن حمراء برای مونث
بفارسی بکنگ بکاف اول عربی بر وزن درنگ چه بترا ماردم بریده **بانس** بجفا نون و سین مهمله در آخر معروف ست
بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر گویند قصبه یکی و بفارسی نی گویند **بانسا** بجفا نون و سین مهمله
بالف رسیده بمعنی نامی بینی بعربی قصبة الانف و عرنین بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و نون
در آخر و بفارسی نفینیه و دیوارک بینی هم گویند **بانسلی جڑ** بمعنی بیخ نی بعربی عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف
و را مهمله در آخر و بفارسی ریشهٔ نی و بن نی نیز گویند **بانسکی چھال** اول معلوم و چھال بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ
بها و الف و لام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام و سکون مثناة تحتانی و طا مهمله در آخر گویند **بانسلی**
بسکون نون و ضم سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف نی که آنرا نوازند و بجای لام را مهمله
هم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک و شبابه بضم شین معجمه و با موحده مشدد بالف رسیده و با موحده مفتوح و تا در آخر
و مزمار بکسر میم و سکون زا معجمه و میم بالف رسیده و را مهمله در آخر و زماره بفتح زا معجمه و میم مشدد بالف و را مهمله و تا
در آخر گویند بفارسی نیچه و نیسته و نی **بانسلی بجانا** اول معلوم و بجانا بفتح با موحده و جیم بالف و نون بالف رسیده
و نی زدن و مبیدن بعربی زمر بفتح زا معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر و زمیر بر وزن امیر و تزمیر بر وزن تفعیل گویند
زمر از باب نصر و ضرب و زمر از باب تفعیل فعل از آن زمار بر وزن شداد و زامر بر وزن فاعل مرد نی نواز و زامره
زن نی نواز **بانیان ہاتھ** بمعنی دست چپ بعربی الید الیسری گویند **باو** عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ریح و بفارسی
باد گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه بادی میان دو باد وزد آنرا انکیار بنون و کاف و با موحده بر وزن حمرا گویند

وهرگاه میان باد جنوب و صبا وزد آنرا جربیا بجیم و رای مهمله و بای موحده بروزن کیمیا گویند واگر از جهات مختلفه وزد
آنرا امناوحه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون بالف رسیده و کسر واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند واگر باد نرم باشد
آنرا ریدانه بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و هرگاه نرمک وزد آنرا نسیم
گویند و هرگاه آواز می کند مانند آواز شتران آنرا حنون بحای مهمله و واو و تکرار نون بر وزن صبو گویند واگر آغاز بشدت کند
آنرا نافحه بنون و فا و حای مهمله بر وزن فاعله گویند و هرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بر وزن فاعل و سیهوج
بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و هرگاه تند وزد و آواز کند آنرا زفزافه بفتح زای معجمه
و سکون فا و زای دوم بالف رسیده و فتح فای دوم و تا در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز است و هرگاه سخت و تند بمرتبه وزد
که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شاخ درختان را بشدت تمام بجنباند
و درختان را بر کند آنرا زعزعان بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه دوم و عین بالف و نون در آخر
و زعزع بر وزن جعفر و زعزاع بر وزن سلسال گویند و هرگاه در وزیدن سنگریزه ها انگیزد آنرا حاصبه بحا و صاد مهملتین
و بای موحده بر وزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا هبوه بفتح ها و سکون بای موحده و فتح واو و تا در آخر گویند واگر
خنک و سخت بود آنرا حرجف بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و فا در آخر و صرصر بتکرار صاد و رای مهملتین بر وزن جعفر
و عریه بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند واگر با خنکی تری هم داشته باشد آنرا بلیل بیای
موحده و تکرار لام بر وزن کریم گویند و هرگاه گرم بود آنرا حرور بحای مهمله و تکرار رای مهمله و سموم بسین مهمله و تکرار میم
هر دو بر وزن صبور گویند و هرگاه سخت بود بمرتبه که خیمه ها را پلرا کند آنرا خریق بخای معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن امیر
گویند و هرگاه ضعیف شود و بر روی زمین وزد آنرا مسفسفه بضم میم و فتح سین مهمله و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فای دوم
و تا در آخر گویند و هرگاه ابر را بر انداز د و درختان را آبستن نکند آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم
در آخر گویند و باد و هم مرضیست معروف که آنرا بعربی حال طیره و نار فارسی گویند و بفارسی آتشک و باد فرنگ و آبله فرنگ
و گل بدنامی گویند میرزا صادق دست غیب در بیان حال زنان متعه ایران گوید از اطوار ناملائم جمعی ازین طبقه
گل بدنامی شگفته و صیت شهره آن طائفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته باد و بنه بضم همزه ملینه
و فتح بای موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از فعل بیفائده کردن بفارسی گره بباد
زدن حافظ گوید شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت باورچی لغت ترکیست
در فارسی وارد و سی هندی مستعمل کسیکه پیشه طعام پختن دارد بعربی آنرا طباخ بفتح طای مهمله و بای موحده مشدد بالف و خای معجمه
در آخر و طاهی بطای مهمله بالف و کسر ها و یای تحتانی در آخر گویند طهاة بالضم جمع آن و بفارسی طعام پز باولی بضم
همزه و کسر لام و تحتانی معروف زده چاه را گویند که زینه یا پایه ها بران ساخته باشند تا بواسطه آن بته رفته آب بر آرند

وبفارسی آنرا اوای بواو بر وزن لای گویند وبمعنی زن دیوانه بعربی مجنونه گویند ونیز بمعنی زن بی عقل بعربی حمقا بحای مهمله
وقاف بر وزن حمرا گویند. **بایگین** بکسر همزه وسکون تحتانی مجهول ونون مخفی در آخر غلاف جانب است بعربی یسار
بفتح یای تحتانی وبفارسی چپ گویند **باب بای تازی با بای تازی** **ببری** بفتح اول وسکون دوم وکسر رای مهمله
تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قصه بضم قاف وفتح صاد مهمله مشدد وتا در آخر وطره
بضم طای مهمله ورای مهمله مشدد وتا در آخر وناصیه بکسر صاد مهمله وشناة تحتانی مفتوح وتا در آخر گویند وغارفه بغین معجمه ورای مهمله
وفا بر وزن فاعله گویند در حدیث است ان النبی علیه السلام لعن الغارفة الغرف ان تقطع ناصیة المراة ثم تسوی علی وسط جبینها
وغرف شعره اذا جزه فالغارفة فاعلة بمعنی مفعولة کعیشة راضیة التی تقطعها المراة وتسویها مطررة علی وسط
جبینها. **ببول** بفتح اول وضم دوم وسکون واو ولام در آخر درختیست خاردار بعربی آنرا اسمر بفتح سین مهمله
وضم میم ورای مهمله در آخر گویند سمرة یکی وام غیلان بکسر غین معجمه گویند وبفارسی مغیلان بضم میم وکسر غین معجمه مولوی
جامی گوید **بیت** آسوده سایهٔ مغیلان ، سرگشته وادی ولیدان * **باب بای تازی با تای فوقانی** * **بت**
بالضم لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل بپیکری که از سنگ وجز آن تراشیده مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا وثن بفتح
واو وثای مثلثه ونون در آخر وصنم بفتح صاد مهمله ونون ومیم در آخر گویند. **بتانه** بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون وها
در آخر حلقه که در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله وقلب بضم قاف وسکون لام وبای موحده در آخر وبفارسی
دستینه ودست برنجن ودست ورنجن گویند. **بتبوا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وواو با الف در آخر
نوعی از سبزیست که مردم خورند بعربی آنرا سرمق بفتح سین مهمله وسکون رای مهمله وفتح میم وقاف در آخر وقطف بفتح قاف وسکون
طای مهمله وفا در آخر گویند. از کتب طبیه معلوم میشود که سرمق وقطف یکیست واز قول شیخ ابوعلی معلوم میشود که یکی نیست
در قانون گوید السرمق هو کالقطف وبفارسی سرمک بفتح سین مهمله وسکون رای مهمله وفتح میم وکاف در آخر گویند
سرد وترست در درجهٔ اولی وشیخ ابوعلی گوید که بقول بعضی معتدل است. **بتی** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی
معروف رشته تافته که در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذباله بالضم ذال معجمه وبای موحده بالف رسیده وفتح لام و
ها در آخر وفتیله بفا وتای فوقانی بر وزن قبیله گویند وبفارسی پلیته وپلیتهٔ آتش گرفته را بعربی شعیله بشین معجمه وعین
مهمله ولام بر وزن قبیله گویند ونیز بتی پلیته را گویند که در زخم کنند. وبفارسی فتیلهٔ زخم وحشی گوید **بیت** نمود
استخوان ز تن ناتوان مرا ، پیدا شده فتیلهٔ زخم نهان مرا * **باب بای موحده با تای هندی** * **بٹ** بفتح اول
وسکون دوم شکنی که از فربهی بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بضم عین مهمله وسکون کاف وفتح نون وتا در آخر گویند
اعکان بالفتح وعکن بضم اول وفتح دوم جمع آن وبفارسی نورد شکم گویند جاریة عکناء بر وزن حمراء ومعکنة
بر وزن معظمه صفت ازان. **بٹا** بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده سنگی که بآن دواها وجز آن سایند بعربی آنرا فهر

بکسر فا و سکون با و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سنگ صلایه و بتّه بفتح بای موحده و تای مشدد گویند ابومنصور ثعالبی گوید فهر بالکسر
سنگی که بآن جوز و مانند آن شکنند و مشک و امثال آن بسایند صاحب صحاح گوید سنگی که کف دست را پر کند و صاحب قاموس
گوید فهر آن مقداری از سنگ که بآن جوز شکنند و بعضی گویند آن مقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد مهمله و لام با الف
رسیده و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی همزه نیز آمده بمعنی فهر یعنی سنگ بوی سای کذا فی القاموس و الصحاح و ثعالبی گوید
صلایه سنگی پهنا که بآن خوشبو سایند و همچنین زوزنی در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گفته
که سحق الطیب علی الصلایة یعنی سائید خوشبو را بر سنگ و مداک بفتح میم و دال مهمله با الف رسیده و کاف در آخر و مدوک بر وزن منبر
نیز سنگی که بآن خوشبو سایند کذا فی الصحاح و القاموس و شرح السبع المعلقه از زوزنی و ابومنصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بر آن
خوشبو سایند و همچنین زمخشری گفته داک الطیب علی المداک ای سحقه و ظاهر آنست که مداک و صلایه بهر دو معنی آمده یعنی گاهی
مداک و صلایه را بر سنگ پهن که زیر نهاده از بته چیزی بر آن سایند اطلاق کنند و گاهی بر بته **بٹنا** بفتح اول و سکون دوم
و نون با الف رسیده بمعنی تافتن بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر و لیّ بفتح لام و تحتانی مشدد گویند
فتلت الحبل و غیره و لویت الحبل از باب ضرب فعل از آن **بٹیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله در آخر
مرغیست کوچک تر از تیهو بعضی گویند که آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره در آخر و سمانی
بنون بر وزن حباری گویند و بفارسی پودنه و ورتیج بفتح واو و سکون را مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف
و جیم در آخر و کرک بفتح کاف عربی و را مهمله و سکون کاف گویند و بترکی بلدرچین و تحقیق آنست که سلوی و سمانی
بٹیر نیست مسکن آن بیشتر سواحل دریای شور در اطراف مغربیه است و از حیوة الحیوان هم معلوم میشود که بٹیر نیست
باب بای موحده با جیم عربی - بجانا بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی نواختن نقاره و دیگر
سازها بعربی نواختن نقاره و طبل و مانند آن را دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و ضرب بالفتح گویند و بفارسی نقاره
نواختن و کوفتن و زدن **بجلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف آتشی که بر آسمان می درخشد
و گاهی بر زمین می افتد آنچه بر آسمان می درخشد آنرا بعربی برق و بفارسی درخش بضم اول و فتح ثانی گویند و آنچه بر زمین افتد
بعربی آنرا صاعقه بصاد و عین مهملتین و قاف بر وزن فاعله گویند **بجلی کا چمکنا** درخشیدن برق بعربی لموع بضم لام
و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت
چمکنا خواهد آمد **بچھنه** بضم اول و سکون دوم و فتح نون و ها در آخر بزبان عوام پنبه و پاره جامه که زنان بآن حیض را
پاک کنند بعربی آنرا فرصه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند فراص بر وزن کتاب جمع آن و کرسف
بضم کاف و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی شله بضم شین معجمه و فتح لام مشدد **بجو** بکسر اول و دوم
مشدد و مضموم و واو مجهول در آخر درنده ایست که مرده را از قبر می برد بعربی آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده

وضم آن گویند و بفارسی کفتار و کنیت او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و ام ثعر ست و کنیت نر او ابو عامر و ابو کلده و ابو الهیثم
در صحاح ست که ضبع معروف ست و ضبعه بتاء برای مونث نمیگویند چرا که مذکران ضبعان آمده و ضباعین جمع آن مانند سرحان
و سراحین و ضبعانه بتاء برای مونث و ضبعانات و ضباع جمع آن و جمع دوم مشترک ست میان مذکر و مونث مانند سبع و سباع
و ابن انباری گوید بقول جوهری که ضبعانه برای مونث ست یافته نمیشود **بجهر** بالکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و رای
مهمله بالف رسیده جو و گندم و کاورس و نخود باهم آمیخته را گویند بفارسی آنرا آشکین بفتح کاف اول عربی و کسر دوم کشکینه و
بروزن پرگینه گویند **بجهر** بالضم با و فتح جیم و سکون ها چیزی که بر سبو گذارند بعربی آنرا اکرامه بکاف و رای مهمله و میم بروزن
سحابه گویند و در فارسی خشت خم و خشت سبو گویند فیضی گوید شعر چون از سر خم خشت بگیرند حریفان * گر عقل بود نام ملامت
سر خشت ست * **بجهری کی روٹی** نانی را گویند که از جو و گندم و کاورس و نخود باهم آمیخته از آرد آن پزند بفارسی
آنرا نان کشک و نان کشکین گویند فردوسی گوید بیت همه نان کشکین فراز آورم * نوشته قضا اینچنین بر سرم
سالک یزدی گوید شعر در هند دل بهیه و دانش نمیدهم * دوری ز سیاه خانه بود نان کشک ما * و سیاه بکسر سین مهمله نیز گویند
بجهایا پانی بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و تحتانی بالف کشیده و بای فارسی بالف رسیده و کسر نون و
سکون تحتانی معروف آبی که آهن و جز آن را تافته در ان انداخته باشند بفارسی آنرا آب داغ گویند **باب** بای موحده
با جیم فارسی **بچ** بالفتح دوائیست مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو و جیم مشدد در آخر گویند
و بفارسی اگر ترکی و برنج بفتح بای موحده و رای مهمله و جیم در آخر گرم و خشک ست در دوم **بچانا** بالفتح اول و دوم بالف
رسیده و نون بالف کشیده حفاظت چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حای مهمله و وقایه و صیانه و حفاظه و حراسه و بفارسی
نگاهبانی و پاس داشتن و نگاه داشتن **بچاو** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه ملینه معنی پناه بعربی ملاذ و مفر و
ملجا و بفارسی جای گریز و گریزگاه و گزیر و نیز بمعنی گنجایش بعربی آنرا انتح بفتح نون و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر
و ندحه بالفتح و بالضم و مندوحه بر وزن مضروبه گویند در حدیث ست ان فی المعاریض لمندوحه یعنی در تعریض وسعت ست
و انک لفی ندحه و مندوحه عن الکذب ای سعة یعنی فی التعریض بالقول من الاتساع ما یغنی الرجل عن تعمد الکذب کذا فی النهایة
بچهڑا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف بچه گاو بعربی عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم و لام در آخر
و عجول بر وزن سنور و فرقد بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح قاف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گوساله و بچه یکسال با تبیع
بفتح تای فوقانی و کسر بای موحده و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند بعد از ان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله
در آخر گویند بعد از ان ثنی بثای مثلثه و نون و یای تحتانی مشدد بر وزن غنی گویند بعد از ان رباع بفتح رای مهمله و بای موحده
و کسر عین مهمله بعد از ان سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله دوم در آخر بعد از ان صالغ بصاد
مهمله و لام و غین معجمه بر وزن فاعل گویند بچه گاو وحشی را مادامیکه شیر نخورده و فز بفتح فا و زای معجمه مشدد و فریر بفتح فا و کسر

را مهمله وسکون تحتانی ورا مهمله دوم در آخر و فرار بر وزن غراب و فرو بر وزن میو و فرافر بر وزن صلاصل و فرافر بر وزن ... و فرفور
بر وزن نبور گویند چون زبان بگزد. و آنرا یعفور بفتح یار تحتانی وسکون عین مهمله وضم فا وسکون واو ورا مهمله در آخر وجوذر بفتح جیم وسکون
واو وفتح ذال معجمه ورا مهمله در آخر و خرج بفتح بار موحده وسکون خار معجمه وفتح را مهمله وجیم در آخر گویند و هرگاه چون شش ماهه شود مهاة بمیم و ها و تار
فوقانی بر وزن قناة گویند و هرگاه کهنه سال شود قرهب بفتح قاف وسکون را مهمله وفتح ها و بار موحده در آخر گویند بچهو بکسر اول
وضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف حیوانیست که نیش میزند بعربی آنرا شبدع بکسر شین معجمه وسکون
بار موحده وکسر دال مهمله بعین مهمله در آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله و بار موحده در آخر
گویند عقارب جمع آن عقربه بزیادت تا عقربا بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله و بار موحده بالف ممدوده
در آخر ماده را گویند و ام عریط بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وکسر تحتانی وطا مهمله در آخر و ام ساهرة بسین مهمله وکسر ها
مهمله وفتح را مهمله و تا در آخر کنیت ماده آن و بفارسی همه اکثر دم گویند و نوعی از عقربست که دم کشان میرود و بسیار
زهرناکست بعربی آنرا جراره بفتح جیم و را مهمله مشدد بالف رسیده وفتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند و صاحب
فرهنگ جهانگیری آنرا اکثر دم خواره بخار معجمه نوشته اند و این تصحیف کثردم جراره است کما لا یخفی بچهونا بکسر اول وفتح
دوم مخلوط التلفظ بها وسکون واو و نون بالف کشیده جامه که آنرا گسترند بعربی بساط بکسر بار موحده و فراش
بکسر فا و فرش بالفتح و بفارسی بستر گویند و آن با لفظ افگندن و انداختن مستعمل است دانش گوید شعر در بیابان خلق
نتوان بستر راحت فگند ٭ سر نهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا ٭ فطرت گوید شعر بهر وادی که شوقم بستر آسایش اندازد
ره خوابیده پهلو می زند بر خواب مخملها ٭ و دثیر بدال مهمله و ثار مثلثه ورا مهمله بر وزن امیر از صفات فراش است فرش
دثیر فرش نرم بچهیا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده بچه ماده گاو را گویند بعربی
عجله بکسر عین وسکون جیم وفتح لام و تا در آخر گویند بچهیرا بفتح اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون
تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده بمعنی بچه اسپ بعربی مهر بضم وسکون ها و را مهمله در آخر و بفارسی اسپ کره و ترکی
قولون بضم قاف و لام گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه اسپ ماده بیان بچه زاید آنرا مهر گویند و بعد از آن فلو بکسر فا
وسکون لام و واو در آخر بر وزن عدو و سمو گویند افلاء و فلاوی جمع آن و چون یکساله شود او را حولی گویند
و چون در سال دوم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و هرگاه در سال سوم در آید او را ثنی
بفتح ثار مثلثه وکسر نون بر وزن غنی گویند و چون در سال چهارم در آید رباع بفتح را مهمله و بار موحده بالف رسیده
وکسر عین مهمله گویند و چون در پنجم در آید او را قارح بقاف و را و حار مهملتین بر وزن فاعل گویند بعد از آن تا آخر
عمر آنرا مذکی بضم میم وفتح ذال معجمه وکسر کاف مشدد گویند مذاکی جمع آن بچی بفتح اول و دوم مشدد مکسور و تحتانی
ساکن چند موی که زیر لب یکجا انبوه باشند بعربی آنرا عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون وفتح فا و قاف و تا در آخر

گویند و بفارسی رشتن بچه و ریشه بچه بچپانا کانگا بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده و کاف تازی بالف و نون
و کاف تازی دوم بالف کشیده بسر چسپانیدن اسپ بهره و گوش او است شوخی و نشاط بعربی آنرا صهر بفتح صاد مهمله و را مهمله است گویند من النفر
اوثنیه ای اسدفص ان بچه والی بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم و سکون طاء مطبقه و کسر فاء و لام در آخر گویند در قاموس است المطفل کمحسن
الظبیة معها طفل من الانس و الوحش گاو و بچه دار را مجل بضم میم و سکون جیم مهمله و کسر جیم و لام در آخر گویند بفارسی گاو و گوساله دار نیز و کیان بچه از بند
بعربی مفرج بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و جیم در آخر گویند در صحاح است دجاجة مفرج ای ذات فراریج انتهی مفرج بجای [illegible]
کیان چوزه دار نیز باب با موحده با خا معجمه بخار بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت عربیست در اردو [illegible]
تعفن اخلاط و غیران مردم را عارض شود مستعمل بعربی آنرا حمی و بفارسی تب و بترکی [illegible] بهمزه و سکون تحتانی [illegible]
و سکون تا [illegible] فوقانی و فتح میم و ها در آخر گویند و کسی که تب داشته باشد بعربی آنرا محموم و بفارسی تب ده و تب دار و تب زده
و تب فروز گویند سنجا [illegible] آنا اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف رسیده بمعنی عارض شدن تب بعربی حم بفتح حاء مهمله
و میم مشدد [illegible] ای اصابته الحمی باسم فعل از آن بفارسی تب کردن و گرفتن و تب کشیدن کاشی گوید شعر که ز بلا چو گردم [illegible]
چاره ریزش [illegible] + آری عرق دوست کسی را که تب کند کلیم گوید ع چو گیرد گاه مرگ اعدادش را تب خسرو گوید بیت سوز دل
تا کی نگهدارم برون خواهم کشید دود از جانم بر آید چند تب خواهم کشید بخاری بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر را
و سکون تحتانی معروف جای که در گوشه خانه برای غله سازند بفارسی پرخو بفتح با فارسی و سکون را مهمله و ضم خاء معجمه
و سکون واو در آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهرا همان است که در ولایت سردسیر برای افروختن [illegible]
و گرم کردن خانه در میان دیوار خانه سازند و بمشابهت آن جای مذکور را در هندوستان بخاری گویند [illegible] کاشی گوید
بیت با بخور بخاری تو بر شک + در گریبان صبح باغ ارم + باب با موحده با دال مهمله بد خو بالفتح [illegible]
در اردو هندی مستعمل یعنی بد سیر بعربی شکس بفتح شین معجمه و سکون کاف و سین مهمله در آخر و بکسر کاف نیز آمده و عزر
بفتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و راء مهمله دوم در آخر و سیئ الخلق گویند و بفارسی بد اخلاق
نیز گویند بد ذات لغت فارسیست در اردو هم مستعمل کسی که نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بخاء معجمه و باء موحده و ثاء
مثلثه و شریر بشین معجمه بتکرار راء مهمله بر وزن امیر و شریر بر وزن سکین گویند بدر بکسر اول و فتح دوم و راء مهمله در آخر
ظرف و جز آن که در آن سیم را کوفته باشند بعربی این فعل را تفضیض بفا و تکرار ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند و بفارسی
کوفته مفضض بر وزن معظم چیزی که در آن نقره کوفته باشند بفارسی آنرا نقره کوب گویند بد رنویسی بالفتح اول و دوم
و سکون را مهمله و فتح نون و کسر واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله به تحتانی رسیده در اصطلاح اهل دفتر وجوه مطالبه است که
از روی آن بر عمال مواخذه کنند بفارسی آنرا ابواب خوانند شانی تکلو گوید شعر تنقیح روزنامه ارزاق خلق را
در گوشواره دفترش ابواب شد درست بد شگونی بالفتح اول و سکون دوم و ضم شین معجمه و ضم کاف فارسی و کسر نون و سکون

تحتانی معروف چیزی که از حدوث آن فال بد گیرد و بعربی آنرا طیره بکسر طاء حطی و فتح تحتانی و راء حطی و تا در آخر و طیره بسکون
تحتانی و طوره بضم طاء حطی و سکون واو و فتح راء حطی و تا در آخر و شآمة بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر
و شآمیة بروزن مرحمة گویند تطیر به و تطیر منه و تشائم به از باب تفعل فعل از ان و فال بدی که از علمه زدن و مانند
آن گیرند بعربی آنرا کادس بکاف و دال و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و بفارسی و بدشگون و بدبینی و بدشگونی
هر سه بمعنی مطلق فال بد و **بدکار** بفتح اول لغت فارسیست در اردو و هندی بمعنی کسی که زنا کند بعربی زانی گویند
بروزن بدکار و زانیه و بغی بفتح باء موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و مومسة بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین
مهمله و تا در آخر گویند مومسات و موامیس جمع آن **بدکاری** لغت فارسیست در اردو و هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا
بکسر زاء معجمه و بغاء بکسر باء موحده و غین معجمه با همزه ممدوده گویند **بدلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی
معروف بمعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در بادل بگذشت **بدلی کا کهلنا** اول معلوم و کهلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ
بها و سکون لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین مهمله بروزن انفعال
و تقشع بروزن تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و وا شدن و برطرف شدن ابر خان خالص گوید **بیت**
مراز رفتن غنم عیش بی حجاب نشد بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد **بدن ملنا** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح
میم و سکون لام و نون بالف کشیده بدن را مالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و تدلک
بروزن تفعل گویند **بده** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها روزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مهمله
و بکسر آن و باء موحده بالف رسیده و راء مهمله در آخر و یوم الاربعاء بباء موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله و بالمد گویند
و بفارسی چارشنبه و نیز ستاره ایست از سبع سیاره بر فلک دوم بعربی آنرا عطارد بضم عین مهمله بروزن علابط و بفارسی
تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند **بدهیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده حیوانی که
خایه اش کشیده باشند بعربی آنرا خصی گویند و تحقیق آن در لغت آخته گذشت **باب باء موحده با راء مهمله**
برا بضم اول و دوم بالف رسیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد **برآمده** عمارتی که پیش دروازه و جز آن بلند
از زمین بنا کنند بعربی آنرا صفه بضم صاد مهمله و فاء مشدد و تا در آخر و ظله بضم ظاء معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی
سایبان گویند **برانا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده و نون بالف کشیده بانگ برداشتن مردم بسبب گرانی و سنگینی
که در خواب افتد بعربی آنرا کابوس بضم باء موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و عبد الجنة بکسر جیم و نیدلان بکسر نون
و سکون یاء تحتانی و بهر سه حرکات دال مهمله و بفتح نون و ضم دال و نئدلان بکسر نون و سکون همزه و کسر دال و بضم
آن و نیدل بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام در آخر و دوفان بضم دال مهمله و سکون واو و فا بالف
و نون در آخر گویند و بفارسی فرنجک بضم فا و راء مهمله و سکون نون و جیم و کاف در آخر و نیو سینه و سکاچه بضم سین مهمله

ونفرنج بفتح خاء معجمه وسکون فا وفتح راء مهمله وسکون نون وجیم در آخر وخفنگ ذفقتو وبرنفنج بفتح با وفا وزای وسکون راء مهمله
وفتح خاء معجمه وجیم فارسی در آخر ونیز برانامعنی حرفهای زدن در خواب بفارسی حرفهای پریشان در خواب زدن ولجاجت
بلام وتکرار جیم بر وزن کرامت گویند واین لغت عربیست اما فارسیان بمعنی استعمال کنند چنانکه از صاحب بیان تحقیق
رسیده برابر ردافت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیچیا که از پیش کار کردن تخمین آن نمایند اثر گوید شعر نشتران که چه
تهی دریا را بهست میزان برابر دست شکم لطف بعربی تخمین گویند برابر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مساوی
رتبه بعربی کفو بضم کاف وسکون فا وهمزه در آخر ومثل ونظیر وعدیل بفتح عین مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی ولام
در آخر وسویل بسین مهمله وواو ولام در آخر بر وزن امیر وبفارسی همتا وهمسر وهمسنگ وهموزن وهمدوش گویند
برابری کردن با کسی همسری کردن بعربی مساجله بمیم وسین مهمله وجیم ولام بر وزن مقابله ومجاراة بضم میم وجیم
بالف رسیده وراء مهمله بالف کشیده وتا در آخر وبفارسی همسری وهمدوشی کردن گویند شعر خارستان با گل وشمشاد
همچو نیست از ادب دوستی با نخل تو همدوشی مرا برابر (؟) بضم دال لغت عربیست در اردو هم بمعنی مستعمل
آروما بمعنی که از چوب وفلزات وغیره بوقت سوهان کردن ریزد وبفارسی سونش شاعر گفته شعر سونش
لعل ریزد از پی بهاء را گر بخورد گشته لعل لب تو استخوان ونیز آنچه از سوهان کردن چوب آید بعربی آنرا برایه
بضم با موحده وراء مهمله بالف وفتح تحتانی وتا در آخر مضاف بسوی عود گویند وآنچه از خراشیدن نقره وطلا برآید
بعربی آنرا سحالة الذهب وسحالة الفضه بضم سین مهمله وحاء مهمله بالف وفتح لام وتا در آخر گویند وآنچه از خراشیدن
استخوان برآید بعربی مکاکة العظم بضم میم وکاف بالف وفتح کاف وتا در آخر گویند وآنچه از خراشیدن شاخ حیوانات
برآید بعربی آنرا قرامة القرن بضم قاف وراء مهمله بالف وفتح میم وتا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه تعالبی
گفته برائی بضم اول ودوم بالف رسیده وکسر همزه بمعنی بدی که ضد نیکی ست بعربی سیئة بفتح سین مهمله وکسر
یاء تحتانی مشدد وفتح همزه وتا در آخر وسوی بضم سین مهمله وسکون واو وهمزه بالف مقصوره بر وزن طوبی گویند
ومعنی بدبست وعیب ونیز بمعنی هر فعل بد بعربی آنرا سواء بر وزن حمرا گویند. بربری خانه جایی که گوسپندان
دران بگذارند بعربی آنرا مادی الغنم گویند وبفارسی گوسپند خانه برتن بفتح اول وسکون دوم وفتح فوقانی ونون
ساکن در آخر معروف ست بعربی ظرف بفتح ظاء معجمه وسکون راء مهمله وفا در آخر ظروف بالضم جمع آن وانار بکسر همزه
ونون با همزه ممدوده در آخر وآنیة بر وزن قافیة گویند واوانی بر وزن اغانی جمع آن وبفارسی آوند بمد
الف وفتح واو وخنو بفتح خاء معجمه وضم نون گویند وترکی قاب چون قاب عینک یعنی عینک دان وقاب قلم یعنی
قلمدان وقاب آیینه یعنی آیینه دان وقاب کتاب یعنی جزودان وقاب طعام یعنی طبق برچها بفتح اول
وسکون دوم وفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها والف در آخر نیزه دراز که سنان آهسته باشد بعربی آنرا رمح بضم

را رمهمله وسکون میم وحا رمهمله درآخر وقناه بفتح قاف ونون بالف رسیده وتا درآخر وصعده بفتح صاد مهمله وسکون عین مهمله
وفتح دال مهمله وتا درآخر واسل بفتح همزه وسین مهمله ولام درآخر ومران بضم میم ورا رمهمله مشدده والف ونون درآخر وعسال
بفتح عین مهمله وسین مهمله مشدده بالف رسیده ولام درآخر وذابل بذال معجمه وبا رموحده ولام درآخر بروزن فاعل واسمر
بفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح میم ورا رمهمله درآخر وسمهری بفتح سین مهمله وسکون میم وفتح ها وکسر را رمهمله وتحتانی مشدده وسمهریه
بزیادت تا درآخر نیزه سخت منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزها میفروخت وردینی بضم را رمهمله وفتح دال مهمله وسکون
تحتانی وکسر نون وتحتانی مشدده درآخر وردینیه بزیادت تا درآخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود وایشان ومرد
نیزه راست میکردند از جهت منسوب بسوی ایشان شدند ... رماح سمهریه ورمح ردینی وقناة ردینیه وخطی
منسوب بسوی خط بفتح خا رمعجمه وبکسر آن که نام موضعیست در یمامه درانجا نیزه ها آورده میفروختند از آن سبب نیزها
نبوده برچهی بفتح اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی نوعی از نیزه کوتاه که سنانش
پهنا بود وبعربی آنرا آله وحربه بفتح حا رمهمله وسکون را رمهمله وفتح با رموحده وتا درآخر وبفارسی خچ وچپین وبرچه بفتح با رموحده
وسکون را رمهمله وفتح جیم فارسی وخا رمعجمه درآخر گویند خاقانی گوید بیت از خنجر دو رویه سه کشور گرفته ... وز برچخ
دو پایه دو سلطان یم تنش برداشت کرنا ... جانوران از بعربی صقال بکسر صاد مهمله وقاف بالف رسیده ولام
درآخر وصنعة بفتح صاد مهمله وسکون نون وفتح عین مهمله وتا درآخر وصیانة بکسر صاد مهمله گویند افرس ... صقاله وصیانة
یعنی اسپ در نیکو داشت اوست بفارسی تیمارداری ونیکو داشت گویند ونیز تحمل ... شدن بعربی احتمال
بحا رمهمله ومیم ولام بروزن افتعال وتحمل بروزن تفعل گویند دراساس ست احتمل ما کان منه ... له فحمله
فاحتمل منه اذا استغفر وغضب وفلان محتمل ولیس بمتحمل وبفارسی برداشتن شاعری گوید بیت تاکی از تو دل با جفا
بردارد + آنقدر جور بما کن که خدا بردارد + برس بفتح اول ودوم وسین مهمله درآخر مدت تمام شدن یکدوره
آفتاب ویا دوازده دوره ماه بعربی عام وسنة گویند سنوات وسنهات وسنیات وسنون جمع آن دراساس ست اقمت
عنده سنوات وسنیاة وبفارسی سال گویند برسات بفتح اول وسین مهمله بالف رسیده وتا رفوقانی درآخر موسمی
که دران باران بارد وبعربی بسارة بکسر با رموحده وسین مهمله بالف وفتح را رمهمله وتا درآخر گویند در القاموس
البسارة بالکسر مطر یدوم علی السند والهند فی الصیف لا یقلع ساعة وبفارسی برشگال گویند میرزا صادق گوید بیت
خوشا ملک بنگاله در برشگال + سوادش بروی زمین همچو خال + طالب آملی گوید شعر گه ابر تر زگاه ترشح گونه گه
باران + بیا در چشم من بنگر هوای برشگالی را + برسپت بفتح اول ودوم وسکون سین مهمله وفتح با رفارسی
وتا رفوقانی درآخر سیاره ایست از سبع سیاره بر فلک ششم بعربی آنرا مشتری بضم میم وبرجیس بکسر با رموحده
وسکون را رمهمله وکسر جیم وسکون تحتانی وسین مهمله درآخر وبفارسی اورمزد واورمز بحذف دال مهمله وارمز

بحذف واو و دال گویند و هر منزد و قسم مزد بیار هونه و بطریق مجاز قاضی چرخ و قاضی فلک گویند **برطرف کرنا** کسے را
از نوکری معزول کردن بعربی عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب و عزله
از باب تفعیل فعل از ان و در فارسی برطرف کردن و آن اعم از انکه چیزی را از چیزی یکسو کنند و یا کسی را از نوکری معزول
برف بفتح اول و سکون دوم و فا در آخر لغت فارسیست و در اردوی هم مستعمل و آن پنبه مانندی باشد که در ایام سرما
بشب از آسمان بارد و بعربی آنرا ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم در آخر گویند و آنچه رقیق بارد آنرا بعربی صقیع بفتح صاد
مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبنم نشر ده آبی که بسبب صقیع یا برف بسته شود بعربی
آنرا جمد بفتح جیم و میم و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء معجمه در آخر و فروشنده آنرا بعربی جمدی و بفارسی
یخ فروش میگویند **برف والا** کسے که برف فروشد بعربی آنرا ثلاج بفتح ثاء مثلثه و لام مشدد با الف و جیم در آخر گویند
و بفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فا و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از شکر و شیر
سازند و محاوره اهل عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیرا که مشابه بصابون می باشد و بفارسی صابونی
گوید کمال اسمعیل گوید شعر صابونیت صحن چین لب بلب لبس نامه و قند مصری بازارگان برف **برقع** بضم اول
و سکون دوم و ضم قاف و عین مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بروی اندازند
بعربی نقاب و بختق بضم باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح نون و ضم آن و قاف در آخر نیز گویند و بفارسی روبند و روپوش
نظامی گوید **بیت** بپا مردی آن طلسم بلند ٭ بران روی پالسته شد روی بند ٭ اسیر لاهیجی گوید **بیت** در نقاب زلف
دیدم حسن او پنهان شده ٭ گفتم ای جان از جمال خود برافگن روی پوش ٭ و وصواص بتکرار صاد مهمله بر وزن وسواس
برقع کوچک که دختران پوشند و برقع نیز در اردوی هندی یعنی پوستی که در ان بچه بود و با آن بزاید بعربی آنرا سلی
بفتح سین مهمله و لام با الف رسیده گویند فی القاموس السلا جلدة فیها الولد من الناس والمواشی جمعه اسلاء و بفارسی
بازک بزاء معجمه و هر بچه که با آن پوست بزاید بعربی آنرا سلیل بسین مهمله و تکرار لام بر وزن خلیل گویند و الاتیه
و قاف و راء مهمله بر وزن امیر **برقع اوٹھانا** اول معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط الناف
و الف و نون با الف کشیده برقع را از روی برداشتن بعربی کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فا در آخر
و زحزحة بتکرار زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن دحرجة و اوارة و اشالة بکسر همزه بر وزن اقامة از باب افعال
و رفع بفتح راء مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و بفارسی برقع و نقاب از رخ افگندن و برداشتن و کشیدن اندا
و برگرفتن و برزدن گویند **برقع ڈالنا** بدال هندی با الف رسیده و فتح لام و نون با الف کشیده برقع بر رو
انداختن بعربی تبرقع و تنقب و بفارسی برقع افگندن و انداختن و پوشیدن و برقع بر رخ افگندن و برقع بر رخ
فرو هشتن و گذاشتن گویند **برکت هونا** بفتح باء موحده و راء مهمله و کاف تازی و سکون تاء قرشت و ضم ها

وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده تمام شدن چیزی بفارسی برکت شدن میر نجات گوید شعر مسطر با خانه ذات آباد
شود چیزم بدان که یک ناله دیگر برکت خواهم شد ✦ برگد بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ودال مهمله در آخر
درختیست که از شاخهای آن رشته مانند هندی فرو هشته شود بعربی آنرا افذات الذوائب گویند ✦ برما بفتح اول وسکون دوم ومیم
بالف رسیده دست افزاریست درودگران وحکاکان که بآن سوراخ کنند بعربی مثقب بکسر میم وسکون ثاء مثلثه وفتح قاف و
باء موحده در آخر وعتابه بفتح عین مهمله وتاء فوقانی ولام وتاء در آخر وبیرم بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح راء مهمله ومیم
در آخر وبفارسی سنبه بضم سین مهمله وسکون نون وفتح باء موحده وهاء در آخر وبرمه بفتح باء موحده وبرماه واسکنه بکسر الف
وکاف تازی واسکنک دیگر وبرومته بفتح میم وتشدید تاء گویند وبتخفیف دوم نیز آمده ✦ برمانا بفتح اول وسکون دوم
ومیم بالف رسیده ونون بالف کشیده به برمه سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثاء مثلثه وسکون قاف وباء موحده در آخر
وتثقیب بر وزن تفعیل وبفارسی سنبیدن بضم سین مهمله وسکون نون وکسر باء موحده بر وزن جنبیدن گویند ✦ برن
بفتح اول ودوم وسکون نون ولغت هندیست صفت اعضای کسی از سر تا پا بعربی حلیه بکسر حاء مهمله وسکون لام
وفتح تحتانی وتاء در آخر گویند وبفارسی سراپا ✦ برنگا بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد
که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا اهردیه بضم ها وسکون راء مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد وتاء در آخر گویند هرادی
جمع آن در مغرب ست الهردیة بضم الهاء وتشدید الیاء عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها
قضبان الکرم وقال ابن سکیت هو الحردی بالحاء لا تقل الهروی انتهی ✦ وشیع بواو وشین معجمه وتحتانی وعین مهمله بر وزن
امیر گویند وبفارسی آنرا گداره بکاف فارسی ودال وراء مهملتین بر وزن شماره وپرواره بباء فارسی بر وزن ستاره
گویند ✦ برسنی بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف رستنگاه مژه بعربی شفر بضم شین معجمه
وفتح آن واسکف بضم همزه وسکون سین مهمله وضم کاف وفاء مشدد در آخر گویند ✦ برواهی بکسر اول وسکون دوم
وواو بالف رسیده وکسر ها وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات آنچه برد ور زراعت وباغات از خار وخاشه
بندند تا مردم وحیوانات دیگر در آمدن نتوانند وآن مرادف باره است وتحقیق آن دران بگذشت ✦ بروٹها بفتح اول
وضم دوم وسکون واو مجهول وفتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف عمارتی که بجانب اندرون ملصق بدروازه باشد
وازان آمد ورفت کنند بعربی آنرا سده بضم سین مهمله وفتح دال مهمله مشدد وتاء در آخر گویند چنانکه صاحب مغرب گفته
وحالا هم در دیار عرب باین معنی مستعمل ست ✦ برها بفتح اول وسکون دوم وها بالف رسیده وآب راه خرد میان تیره زار بعربی
آنرا غمیس بغین معجمه ومیم وسین مهمله بر وزن امیر بفارسی آب راهه گویند وآب ره وآب راهه نیز مطلق گذرگاه آب وسیلاب
را گویند بعربی مسیل الماء ✦ بری بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف چیزی از زر وقماش واز جنس شیرینی
وغیره که از جانب داماد بخانه عروس فرستند بفارسی شیربها وتبرکی ساچق گویند اثر گوید بیت پیاله زانگوری فروغ

ماده صفا، برای دختر زرا لازم ست شیر بها، باب بای موحده با رای هندی بڑ بفتح اول وسکون دوم درختیست
که از شاخهای آن رشته مانندی فرو هشته شود وبعربی آنرا ذات الذوائب گویند وریشه بالش را نیز گویند بڑا جهوٹها
بفتح اول ودوم بالف رسیده وضم جیم مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها والف در آخر
کسیکه بسیار دروغ گوید وبعربی آنرا کذاب بفتح کاف وذال [illegible] ده بالف رسیده وبای موحده در آخر وافاک بفتح همزه وفا وکاف
بروزن شداد وطرمس بکسر طا وحای مهمله وسکون میم وکسر رای مهمله وسین مهمله در آخر وبفارسی بسیار دروغ گو وبسیار دروغ زن
گویند بڑائی بفتح اول ودوم بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی ستودگی وبعربی مدح بفتح میم وسکون
دال مهمله وحای مهمله در آخر وثنا بفتح ثای مثلثه وتقریظ بقاف ورای مهمله وظای معجمه بروزن تفعیل واین اخیر از غت افتاده
وبفارسی ستایش بڑائی مارنا باول معلوم ومارنا بمیم بالف وفتح رای مهمله ونون بالف کشیده خود را ستودن وبعربی فخر بفتح فا
وسکون خای معجمه ورای مهمله در آخر گویند وبا تحریک نیز آمده وفخار بروزن سحاب وفخاره بروزن سخاوه وافتخار بروزن
افتعال گویند وبفارسی خودستائی کردن فخر از باب منع فعل وازان فاخر بروزن فاعل وفخور بروزن صبور صفت از آن
وبفارسی خودستا بڑ بڑانا بضم اول وسکون دوم وضم بای موحده دوم ورای هندی دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده
سخن زیر لب گفتن از خشم وبعربی سخن زیر لب گفتن را دندنه بفتح دال مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله دوم ونون وتا در آخر وتجمجم بتکرار
جیم ومیم بروزن فعلله وغمغمه بتکرار غین معجمه ومیم بروزن آن وتجمجم وتغمغم بروزن تفعلل گویند وبفارسی سخن زیر لب وسخن پنهان گفتن واگر سخن زیر لب
از خشم کنند بفارسی آنرا ژکیدن بفتح زای فارسی وکسر کاف عربی گویند فردوسی گوید بیت بگفت این وتیغ از میان
برکشید ز خون سیاوش فراوان ژکید ژکان خود ژکنده سخن گویند از خشم هم او گوید بیت همیرفت رنجیده
زو پهلوان ژبره بر ژکان وخره شان نوان ومنگیدن بفتح میم وسکون نون وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی وفتح
دال مهمله ونون در آخر نیز گویند بڑا چلنی والا بفتح جیم فارسی وسکون لام وکسر نون وسکون تحتانی مجهول وواو
بالف رسیده ولام بالف کشیده اسب بسیار رونده وبعربی رجل راجل ورجیل بروزن فاعل وفعیل گویند ومشا بفتح میم
وشین معجمه شده وبا همزه ممدوده وبفارسی بسیار رو بڑھبس بضم اول وسکون دوم وفتح بای موحده مخلوط التلفظ
بها وسین مهمله در آخر رفتن عقل بسبب پیری وبعربی خرافة بفتح خای معجمه ورای مهمله بالف رسیده وفتح فا وتا در آخر وخرف
با تحریک وفند بفتح فا ونون ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی فرتوتی بفتح فا خرف بروزن کتف کسی که عقلش از
پیری رفته باشد بفارسی فرتوت وفرتود بدال مهمله گویند بڑنگا بفتح اول وسکون دوم وفتح نون وکاف عربی مشدد
بالف رسیده کسیکه بینی او بلند ودراز بود وبعربی آنرا اشم بفتح همزه وشین معجمه ومیم مشدد در آخر وعناب بعین مهمله ونون
وبای موحده بروزن عراب واعنب بروزن احمر وانفان بفتح همزه وسکون نون وفا بالف ونون در آخر وانافی
بضم همزه وکسر فا وتشدید تحتانی گویند وبفارسی درازبینی وبلندبینی بڑھانا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها

با الف و نون با الف کشیدن چیزی را دراز کردن بعربی تطویل بطا مطبقه و واو و لام بر وزن تفعیل گویند و اطالة بر وزن
اقامة گویند و مبالغه در مدح کسی کردن و از حد درگذشتن و آن مدح اگر با دروغ بود بعربی اطراء بطا و را مهملتین و همزه
بر وزن افعال گویند در نهایه است و فی الحدیث لا تطرونی کما اطرت النصاری فی عیسی الاطراء مجاوزة الحد فی المدح
والکذب فیه برهمیرا بالضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف رسیده چیزیست شبیه بریسمانهای باریک
و پهن با هم پیچیده بود و بهم بافته خوشبو بعربی آنرا شبیه بجوز گویند معتدلست در گرمی و سردی برهنا بفتح اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده یعنی دراز شدن بعربی طول بالضم و امتداد بمیم و بتکرار دال مهمله بر وزن
افتعال گویند و نیز بمعنی زیاده شدن جسم در هر سه بعد بر تناسب طبعی بعربی نما بفتح نون و میم بر وزن سما و نمو بضم
نون و میم و واو مشدد و بفارسی بالیدن گویند برهمونشا بفتح اول و سکون دوم و ضم ها و سکون واو مجهول و خفا نون
و تا رهندی با الف رسیده کسی که ریش سطبر و کلان بود بعربی آنرا اشفای بضم شین معجمه و فا با الف و کسر با و تحتانی
مشدد و بفارسی بفچن گویند و تفصیل آن در لغت بوتهل خواهد آمد برهی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی
ساکن در آخر کسی که پیشه چوب تراشی کند بعربی نجار بر وزن شداد و فیتق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی
و قاف در آخر و بفارسی کتگار و کتگر بفتح کاف عربی و درودگر و درگر و درود گر گویند و آن مخفف درود گر است ابوالعلای
گنجوی استاد خاقانی در هجو خاقانی گوید شعر درودگر پسر بود نامت بشروان + بجا قافیت من لقب بنهادم برهیا
بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف رسیده زن کهن سال بعربی شیخه بفتح شین معجمه و هرمه بفتح ها
و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر و عجوز بفتح عین مهمله و ضم جیم و سکون واو و زا معجمه در آخر در قاموس است و لا تقل
عجوزة او هی لغة ردیة جمع آن و شهبره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح با موحده و را مهمله و تا در آخر و بفارسی زال
و پیر زال و پیر زن و پیره زن گویند هاتفی گوید بیت لیلی پدرش دگر بجوشید + وز طعنه پیره زن خروشید دخیزبو بفتح
حا مهمله و سکون تحتانی و فتح زا معجمه و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی
گند پیر گویند باب با موحده با زا معجمه عربی + بزا بالضم اول و دوم مشدد مفتوح با الف در آخر مرغیست که اکثر
بر کنار رودها نشیند و گاهی بر درخت هم منقار دراز دارد و رنگش سیاه و سفید بود بفارسی بزک بضم با موحده و فتح زا معجمه
و کاف در آخر گویند باب با موحده با سین مهمله بس بکسر اول و سکون دوم بزبان بهاکها چیزی را گویند
که از خوردن آن انسان هلاک شود بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی زهر و زهری که بمجرد خوردن
آن حیوان بمیرد بعربی آنرا سم ساعة و بفارسی هلاهل و هلهل بفتح ها اول هر دو و بکسر ها دوم هر دو گویند پیوریها
گوید شعر حنظل شود تلخی و هلهل شود بطبع + دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده + و بالفتح بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی
زور و نیرو و بس نیز بمعنی قابو بعربی فرصة بساطی بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر طا مطبقه و سکون تحتانی

معروف شخصی که متاع کم بها مثل مهره و آئینه و سوزن و مانند آن فروشد معرب سقطی بفتح سین مهمله و قاف و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد در آخر وسقاط بر وزن شداد و بفارسی خورده فروش گویند و سقط فروش **لبانا** بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده چیزی در خوشبو نهادن تا بوی آن گیرد بعربی تعطیر و بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایوا بکسر همزه و سکون تحتانی گویند آویته از باب افعال عل... در باب تفعیل جای داد او را و اسکان بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف بالف رسیده و نون در آخر گویند اسکنه الدار از باب افعال جای داد او را در آن خانه **لباهند** بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر **لباندہ** بفتح نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها بوی گوشت اعم از آنکه گوشت بز یا مرغ یا ماهی بود بعربی غمر بفتح غین معجمه و میم و را مهمله و زهومه بالضم زا معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و زهمه بالضم غمرت یدی من اللحم و زهمت از باب فتح فهی غمرة و زهمة فعل از آن و بفارسی بدبوی اما بدبوی گوشت ماهی را بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند یقال یدی من السمک سهکة **لبتا** بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده خلاف ویران بعربی عامر و بفارسی آباد و آبادان گویند **لبتی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف خلاف ویرانی بعربی عمارت و بفارسی آبادی گویند **لبورنا** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو معروف و را مهمله و نون بالف کشیده و فراهم آوردن چشمها و بهار او ساختن وی را برای گریه چنانکه اطفال کنند بعربی جهوش بضم جیم و ضم ها و سکون واو و شین معجمه در آخر و اجهاش بر وزن افعال بفارسی لب برچیدن با قرکاشی گوید شعر خوش آن پیری که بر یاد جوانی ٭ لبی برچینیم و طفلانه گریم ٭ **لبولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام بالف رسیده افزاری که بآن چوب تراشند بعربی منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حا مهمله و تا در آخر و قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی تیشه نجار گویند **لبولی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشه کوچک عماران که بآن خشتها پیرایند بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و بفارسی تیشه عمار گویند **لبیرا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده دبسر بردن مرغان جائی شب العربی بیتوته بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضم تا فوقانی و بفارسی شب بسر بردن و جایی که شب آنجا بسر برند بعربی آنرا مبیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی شب نشین گویند صائب گوید بیت در شب نشین هند دل من سیاه شد ٭ عمرم چو اشک در قدم شمع آه شد

باب با موحده با طا مطبقه **ابطانه** بکسر اول و دوم بالف و فتح نون و ها در آخر لغت عربیست بمعنی آستر لیکن در اردوی هند وستانی بفتح اول مستعمل ست و آن ستاری که زیر عمامه پیچند و در هندوستان آنرا ته پیچ نیز گویند با نمعنی در فارسی زیر پیچ مستعمل ست وحید گوید بیت تو ستار گنبد چه سازم بیان ٭ که او را بود زیر پیچ آسمان ٭ **بطخ** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و خا معجمه در آخر نوعی از مرغابی که در خانه ها پرورند بعربی آنرا بطه

آشتی ای

بفتح اول و طاء مهمله مشدد مفتوح و تاء فوقانی در آخر گویند بط بحذف تا تبع آن و او بکسر همزه و فتح واو و زاء معجمه مشدد در آخر نوعی از وزات تبع آن صاحب سید ة ایچوان گوید که کوچک البط گویند و بزرگ را اوز و بفارسی بط اهلی گویند. باب باء موحده با غین معجمه ابغبغا بفتح اول و سکون دوم و فتح باء دوم و غین معجمه دوم بالف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد بعربی غبغب نیز بفتح غین معجمه و سکون باء موحده و فتح غین دوم و باء موحده دوم در آخر و غبب بالتحریک بحذف غین دوم گویند و بفارسی نیز غبغب مشهور است نظیری گوید بیت از چاه غبغبش بدر آورده ماه را بهر ماه بحق دی سیه ش بسته راه را + و در شعر رودکی غبب هم آمده چنانکه گوید بیت از بهر آفت هر چیز پدید است سبب + سبب آفت من فرقت آن سیم غبب ابغرا بضم اول و سکون دوم و راء مهمله بالف رسیده چیزی است پادشش که شتر وقت مستی از دهن بر آورده بانگ میکند بعربی انرا شقشقه بکسر همزه و شین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تاء در آخر گویند و بفارسی دغمه بفتح دال مهمله و سکون خاء معجمه گویند ابغل بالتحریک لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی بن بازو و بعربی ابط بکسر همزه و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و بکسرتین نیز آمده اباط بالمد جمع آن و بترکی قولتوق بضم قاف و شین معجمه و سکون لام و ضم تاء فوقانی گویند و نیز در هندی پارچه جامه چهار گوشه را نیز گویند مدور که در زیر بغل جامه دوزند بعربی آنرا البنه بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و تاء در آخر و بفارسی خشتک و خشتجه گویند ابغل گیر هونا اعلام و گیر هونا بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و راء مهمله و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده دستها گشاده و مجموع دستها باز کرده کسی را تنگ گرفتن و بخود چسپانیدن بعربی معانقه بضم میم و عین مهمله بالف و فتح نون و قاف و تاء در آخر و عناق بر وزن کتاب گویند معانقه از باب مفاعله فعل از آن بفارسی در آغوش گرفتن ابغل مین داب لینا چیزی را در زیر بغل گرفتن بعربی تابط بهمزه و باء موحده و طاء مهمله بر وزن تفعل و بفارسی در بغل گرفتن و زیر بغل گرفتن و در بغل نهادن و در بغل زدن و در بغل کردن و در بغل داشتن حزین گوید شعر شیشه است عجب نبود اگر دل نگهداری کنی + در بزم می‌پرستی شیشه را از مستان در بغل قدسی گوید شعر باد صبا گر بگذرد از کوی تو سوی چمن + گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل جامی گوید شعر می نهم آن یکی زنفس و غل + لقمه لقمه در آستین و بغل ابغلین بجانا بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون و فتح باء موحده و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده عبارت از شاد شدن بمصیبت کسی بعربی شماتت بشین معجمه مفتوح و میم بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر و شماته بر وزن سخاوة گویند شمت به از باب سمع فعل از آن و بفارسی بغل زدن و بغلک زدن باب باء موحده با فا ابفا بفتح اول و دوم بالف کشیده چیزیست مانند سبوس که در سر مردم از خشکی پیدا میشود بعربی آنرا هبریه بکسر ها و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و تاء در آخر و حزاز بحاء مهمله و بتکرار زاء معجمه بر وزن سحاب گویند حزازه بر وزن سحابه واحد آن بفارسی سبوسه گویند. باب باء موحده با قاف

بقچه بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی لغت ترکی ست در اردو هی بستعمل شد خان در لغت ترکی آورده که بقچه بضم با و سکون غین معجمه و فتح جیم فارسی بمعنی جامه پیچ ایس معلوم شد که بقچه اتفاقی همان بغچه ست که غین بقاف بدل کرده اند بوب آن اصوات بضم با و حاء مهمله مکسره آن و واو با الف و نون در آخر گویند بدان معنی ست و الشوب فی صوابه ای فی غدات و در قاموس ست صوات الثوب و صیانه منشین مایصان فیه باب باء موحده با کاف عربی + بک بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن که جامع اللغات آورده بعربی بقبقه بفتح با و قاف و دو قاف است و اتفاق بر وزن سحاب گویند و بفارسی ژاژ خا گویند و درازنفسی بکبرا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف پیاز نر گویند بعربی تیس بفتح تای فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی بز نر گویند و بترکی قجقاج بابا نه شاه و بضم الف ضد معجمه و نون میم در آخر و بوجی و گوسفند نر فارسی اسم جنس ست شامل ست ضان و معز را اما معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زاء معجمه در آخر و بالتحریک و معیر بر وزن امیر و امعوز بر وزن زنبور و معاز بر وزن کتاب و معزی بر وزن کسری و مغزار بالمد اطلاق آن بر ذوات شعور یعنی موست اعم از آنکه نر باشد یا ماده و بفارسی بز بکری بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بز ماده را گویند بعربی عنز بفتح عین مهمله و سکون نون و زاء معجمه در آخر و ماعزه بمیم و عین مهمله و زاء معجمه با ها در آخر بر وزن فاعله گویند بکبری کا بچه + بچه گوسفند یعنی ذوات شعور تعالی گویند که بچه آنرا جفر بفتح جیم و سکون فا و را مهمله در آخر گویند در منتهی الجوا ست الجفر بفتح الجیم ما بلغت اربعه اشهر من اولاد المعز و فصلت من امها و الذکر جفر سمی بذلک لانه جفر جنباه ای عظما و الجمع اجفار و جفار انتهی و عریض بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و دال مهمله و عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر گویند و هر یکی از اول ذوات شعور بز و ذوات اصواف یعنی میش را که در سال دوم در آید جذع گویند و هر گاه در سال سوم در آید ثنی گویند و هر گاه در سال چهارم در آید رباع بکسر عین مهمله گویند و هر گاه در پنجم در آید سدیس گویند و هر گاه در ششم در آید صالغ گویند و بعد ازان برای آن نامی نیست بکل بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن بعربی لحار بکسر لام و حاء با الف ممدود و بفارسی پوست درخت بکل چھیلنا اول معلوم و چھیلنا بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون با الف کشیده باز کردن پوست را بعربی لحو بفتح لام و سکون حاء مهمله و واو در آخر و لحی بفتح لام و سکون حاء مهمله و تحتانی در آخر گویند لحوت العصا از باب نصر و لحیت از باب ضرب فعل ازان بکواس بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و سین مهمله در آخر بسیار گوئی بعربی ثرثره بتکرار ثاء مثلثه و تکرار را مهمله بر وزن دحرجه گویند و بفارسی درازنفسی و اگر بسیار کلام در باطل بود بعربی آنرا لخی بفتح لام و سکون خاء معجمه و تحتانی در آخر و هذر بفتح ها و ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذیان بالتحریک بها و ذال معجمه و تحتانی و الف و نون در آخر گویند و بفارسی بیهوده گوئی و هرزه چاوی و هرزه درائی بکواسن بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و فتح سین مهمله

او رفتن هوا آشفتن ما نخی که لب یا حرف زند بعربی آنرا ثاره وتبار مثلثه ورا مهمله مشدد وتا در آخر وثره بفتح ثا مثلثه وفتح را مهمله
مشدده وتا در آخر وثرثاره بفتح ثا مثلثه گویند واگر سخنهای بیهوده ولاطائل زند بعربی آنرا الخواز بلام وخا معجمه وواو بر وزن
مهرو وهذره بفتح ها وکسر ذال معجمه وفتح را مهمله وتا در آخر وهذار بر وزن محراب گویند وبفارسی بیهوده گو وهرزه گو گویند
بکهیرنا بفتح اول وکسر دوم وبکسر هر دو مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا مهمله ونون بالف کشیده بمعنی پریشان
ده پراگنده کردن بعربی نثر بفتح نون وسکون ثا مثلثه ورا مهمله در آخر وتنثیر بر وزن تفعیل گویند نثره از باب نصر وضرب
وار تفعیل فعل از ان بکهیرا بفتح اول وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا هندی بالف رسیده بمعنی فتنه
وفساد بعربی نزاع بکسر نون وزا معجمه بالف رسیده وعین مهمله در آخر وبفارسی هنگامه وهالوش بفتح ها هوز ولام
بالف کشیده ولام دوم مضموم وواو ساکن مجهول وشین معجمه در آخر وخالوش بخا معجمه بجای ها هوز وخرخشه
گویند ونیز بمعنی دراز کردن کار را بعربی طول العمل وبفارسی درازی کار بکهیلی بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون
تحتانی معروف مرد بسیار گو بعربی ثر بفتح ثا مثلثه ورا مهمله مشدد در آخر وثرثار بر وزن خلخال وقبقاق بفتح با موحده و
سکون قاف اول وبا موحده دوم بالف رسیده وقاف در آخر وبقاق بر وزن سحاب ومکثار بکسر میم وسکون کاف
وثا مثلثه بالف رسیده ورا مهمله در آخر وبفارسی دراز سخن وبسیار گو ودراز نفس گویند واگر سخنهای بسیار بیهوده ولاطائل
گوید بعربی آنرا مهذار بر وزن محراب وهذر بفتح ها وکسر ذال معجمه ورا مهمله در آخر وهذار بر وزن شداد وهذره بر وزن همزه ومهذر بر وزن
منبر والخی بفتح همزه وسکون لام وخا معجمه بالف مقصوره وبفارسی بیهوده گو ویاوه گو وهرزه گو گویند
بکهینی بفتح اول ودوم وسکون تحتانی وکسر نون وسکون تحتانی دوم معروف ماده گاوی وغیر آن که شیرش کم شده باشد
بعربی شتر ماده را که شیرش کم شده باشد بکی بباء موحده وکاف وتحتانی وهمزه در آخر بر وزن فعیل وبکیئه بر وزن فعیله
وصلود بفتح صاد مهمله وضم لام وسکون واو ودال مهمله ومصلاد بر وزن محراب گویند باب با موحده با کاف
فارسی بکرنا بکسر اول وفتح دوم وسکون را هندی ونون بالف کشیده بهم برآمدن از خشم بعربی تغیر وتغیظ بغین معجمه
بر وزن تفعل وبفارسی دل دگر ساختن وبهم برآمدن بگلا بفتح اول وسکون دوم ولام بالف کشیده مرغیست
دراز گردن که برکنارهای آبگیرها ورودها نشیند وماهیان خورد بعربی آنرا مالک الحزین گویند وحزین بعطف بیانست
وبفارسی بوتیمار وغمخوارک وغمخورک گویند عمید لومکی گوید شعر خبر زین حال چون عنقا شنیده ، فسوس خورده
زمین هم گشته غمخور ، بگولا بفتح اول وضم دوم وسکون واو معروف ولام بالف رسیده بادی که مانند ستون
از زمین باسمان رود بعربی آنرا اعصار بکسر همزه وسکون عین مهمله وصاد مهمله بالف رسیده ورا مهمله در آخر وزوبعه بفتح
زا معجمه وسکون واو وفتح با موحده وعین مهمله وتا در آخر ونوجه بفتح نون وسکون واو وفتح جیم وتا در آخر وبترکی
قویون وبفارسی گردباد ودیوباد وسنگ وله گویند بگهار بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها والف ورا مهمله

در آخر عبارت از آن است که چون گوشت و امثال آن پزند اول پیاز را در روغن بریان کرده بعد از آن گوشت و امثال
آنرا در دیگ انداخته بریان کنند و هم روغن را با پیاز بریان کرده در دیگ نانخورش پخته می اندازند و بر زده بر
بند پیازند تا خوشبویش در طعام درآید بفارسی سیرداغ و روغن جوش و بترکی چغ بفتح جیم فارسی و زای معجمه مشدد گویند
بگهیلا بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بزبان هندی بچه شیر را گویند و بعربی
شبل بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و لام در آخر و فرهد بضم فا و سکون رای مهمله و ضم ها و دال مهمله در آخر و شبع بفتح شین
معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیربچه گویند باب بای موحده با الف و لام بل بکسر اول و سکون
سوراخ جانوران وحشی را گویند عموماً و سوراخ موش را خصوصاً بعربی سوراخ درندگان و حشرات الارض را سربه
بفتح سین و رای مهملتین و جحر بضم جیم و سکون حای مهمله و رای مهمله در آخر گویند جحران بضم جیم بر وزن غفران و جحرة
بالتحریک و اجحار بر وزن احباب جمع آن جحر الضب از باب منع و انجحر الضب از باب انفعال و تجحر از باب تفعل آید
سوسمار در سوراخ اجحره از باب افعال در آوردن سوسمار را در سوراخ و بل بفتح اول و سکون دوم بمعنی توانائی
قوت و بفارسی نیرو و نیز گویند و نیز بل بمعنی کجی بعربی عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم در آخر گویند در قاموس عوج محرکة
انفرج والاسم کعنب و یقال فی کل منتصب کالحائط والعصی فیه عوج محرکة و فی نحو الارض والدین کعنب
وامت بفتح همزه و سکون میم و تای فوقانی و اود بفتح همزه و واو و دال مهمله در آخر گویند بل بالضم جای
باز نان بعربی فرج بفتح فا و سکون رای مهمله و جیم در آخر و حر بکسر حای مهمله و اصلش حرح بود حای را حذف کردند و
حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر و جحوم بفتح حای مهمله و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و قلدم بفتح قاف و سکون
لام و فتح ذال معجمه و میم در آخر فرج فراخ لبیا رآب و کعثب بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح ثای مثلثه و بای موحده در آخر
و فلهم بفتح فا و سکون لام و فتح ها و میم در آخر و هبیر بفتح ها و کسر بای موحده و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر
میم و فتح زای معجمه و خای معجمه مشدد مفتوح و تا در آخر و قیقاب بفتح قاف و سکون بای موحده و قاف دوم
بای موحده در آخر و شریح بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و مشرح بفتح میم و سکون شین
و فتح رای مهمله و حای مهمله در آخر و قاموسته بفتح فا با الف رسیده و ضم سین مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر
بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر و عرکرک بفتح عین و رای مهملتین و سکون کاف اول و فتح رای مهمله
و کاف دوم در آخر و عفنک بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح نون و کاف در آخر و زردان بفتح زای معجمه و رای مهمله و دال مهمله
و نون در آخر و اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد و حشفل بفتح حای مهمله و شین معجمه و سکون نون و فتح فا و لام در آخر
و کس بضم کاف و سین مهمله مشدد فارسی معرب است در قاموس است الکس بالضم للحر لیس من کلامهم انما هو مولد بفارسی
شلفینه بشین معجمه و لام و فا بر وزن چربینه و کس بتخفیف سین مهمله گویند بلا بکسر اول و لام مشدد بالف رسیده و بلا

بدال و جیم و بای موحده بعضی ... در آخر از یزید بعرب ابو ضیدون بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و واو نون در آخر گویند یا
بر وزن مسافر جمع آن و کنیتها او ابو خداش و ابو غزوان و ابو الهیثم و ابو سماح ست و بلا بفتح اول و تخفیف لام ممدود
با ممدود کالف ... یعنی آزمایش مطلق ... در اردوی هندی مستعمل بمعنی آفت ست و همچنین در فارسی و عربی با ثبت
و امیه بدال مهمله با الف ... بفتح تحتانی و تا در آخر و فاقعه ابلد بقاف و عین مهمله و تا در آخر بر وزن مضاربه و خیتعور بفتح
خا معجمه و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و ضم عین مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عنقفیر بفتح عین مهمله و سکون نون
و فتح قاف و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و صما بفتح صاد مهمله و میم مشدد با همزه ممدوده و صیلم بفتح صاد مهمله و سکون
تحتانی و فتح لام و میم در آخر و حبوکر بفتح حا مهمله و با موحده و سکون واو و فتح کاف و را مهمله در آخر و حبوکری بزیادت الف
مقصوره در آخر و ام حبوکر و ام حبوکری و خیفق بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر و قرعا بفتح قاف و سکون
را مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده و ام اللهیم بضم لام و فتح ها و سکون تحتانی و میم در آخر و غول بضم غین معجمه و سکون واو و لام در آخر و بجری بضم با موحده و سکون
جیم و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بجریه بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی بتیاره بکسر با فارسی و سکون فوقانی
و یا تحتانی با الف رسیده و فتح را مهمله و ها مختفیه در آخر. **بلاق** بضم اول و لام با الف رسیده و قاف در آخر لغت ترکیست
در اردوی هندی و فارسی مستعمل نوعی از پوست که زنان از دیوار کبنی آویزند شاعری گوید ع در بلاق تو سیاه
قائم النهارست و در محاوره حال عرب آنرا خزام بضم خا معجمه و زا معجمه با الف رسیده و میم در آخر گویند و نیز دیوار کبنی
یعنی پرده که میان هر دو سوراخ بینی بود بعربی آنرا وترة الانف بفتح واو و سکون مثناة فوقانی و را مهمله در آخر و مضاف
بسوی انف **بلا آمین لینا** بلاگردان کسی شدن بعربی فدا بکسر فا و دال مهمله با همزه ممدوده گویند. فداه ابی
ضرب فعل از ان و بفارسی قربان شدن و صدقه شدن و بلاچین شدن و بلاگردان گشتن نمتحان عاقلی گوید ع کشته
داه نو بلاگردان تو. **بلبل** بضم اول و سوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی کعیت بضم کاف
و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر و جمیل بضم جیم و فتح میم و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بتشدید میم مفتوح
نیز آمده و جمیلانه جمیلانه بضمها و عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر
گویند عنادل جمع آن و هزار بفتح ها و زا معجمه با الف رسیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی هزار آواز و هزار داستان و هزار دستان
و زند خوان و زند دان و زند باف و زند واف و مرغ بستان و مرغ زند و مرغ چمن و مرغ گلشن و مرغ گلستان و مرغ نواز ان
و مرغ سحر و مرغ سحرخوان و مرغ دستان سرای و مرغ خوش الحان. **بلبلانا** بکسر اول و سکون دوم و کسر با موحده دوم
و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده در پیچیدن و غلطیدن و اضطراب کردن از گرسنگی و یا از درد بعربی تضور بضاد معجمه
و واو و را مهمله در آخر بر وزن تفعل گویند و بلبلانه بفتح اول و سوم آواز کردن شتر از مستی بعربی شقشقه بتکرار شین
معجمه و قاف بر وزن دحرجه گویند شقشق الفحل شقشقة بالفتح ها رفعل از ان. **بلبل چشم** لغت فارسیست در اردوی هندی

[illegible] بچشم بلبلان بافنا جهاجی قدسے گوید شعر [illegible] باس دلبری دارد شعر عاشقی گلبدن پوشش سست
[illegible] آن چشم پوشش و چشم بلبل [illegible] اشرف گوید [illegible] اشرف نجوشاند [illegible] بمعنی باو تغافل
[illegible] بلبلان بضم اول و سکون [illegible] بضم بای دوم و لام با الف
[illegible] آب [illegible] بعربی حباب بفتح حای مهمله و بای موحده با الف رسیده
[illegible] در آخر و نفاخات بضم نون و فا مشدد با الف رسیده و نقاقیع بفا و بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن مصابیح و غیرا
[illegible] بر وزن [illegible] و بفارسی غنچهٔ آب و غوزهٔ آب و سوار آب و سوارک آب گویند. **بلی** بکسر اول و لام مشدد
و تحتانی معروف سیاه جانوریست مانند شیر اکثر شکار موش کند بعربی سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو
و رای مهمله در آخر و سنانیر بر وزن [illegible] و ضیون بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام در آخر و ضیطل بفتح ضاد معجمه
و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و لام در آخر و هره بکسر ها و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر و قط بکسر قاف و طای مهمله مشدد و تصغیر
[illegible] بر وزن [illegible] و بفارسی [illegible] بر وزن جادو و پشک بضم بای فارسی و سکون واو
و فتح [illegible] و کاف ساکن در آخر و گربه و تیز کی و پولک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی گویند
[illegible] آن بعربی ام [illegible] و بلی نیز نوعی از بند دست که از دست کشاده نشود و محتاج کلید نیست بعربی آنرا مزلاج بکسر میم
و سکون زای معجمه و لام با الف و جیم در آخر و معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف و قاف در آخر گویند در اساس
[illegible] غلاق و المعلاق ای ما یفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المزلاج **بلی لوٹن** بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون
تحتانی [illegible] و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر گیاهیست دوائی که گربه آنرا دوست میدارد
[illegible] غلط [illegible] آنرا بادرنجبویه ببای موحده با الف و فتح دال مهمله و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم بای [illegible]
و سکون [illegible] و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی تره گربه و بادرنگبویه و ترنگان گویند و ترنجان معرب آن [illegible]
[illegible] ست در درجه دوم **باب بای موحده بالنون** **بنا** بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده بمعنی بافنده [illegible] بعربی
نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند. نسج الثوب از باب نصر فعل ازان نساجة بر وزن کتابة پیشه آن [illegible]
بوریا بعربی رمل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده و سف بفتح سین مهمله
و به تشدید فا و اسفاف بر وزن افعال گویند. **بناوٹ** بفتح اول و دوم با الف و فتح واو و تای هندی در آخر اظهار
[illegible] خصلتی که در خود نباشد بعربی آنرا تصنع بصاد مهمله و نون و عین مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بر وزن تفعل و
تملق بفتح تای فوقانی و لام و سکون ها و ضم واو و قاف در آخر گویند. در حدیث است کان خلقه صلی الله علیه و سلم
سجیه و لم یکن تلموقا ای لم یکن تصنعا و تکلفا و بناوت بضم بای موحده بمعنی بافتگی بعربی حیاکة بفتح حای مهمله و تحتانی با الف
و فتح کاف و تا در آخر و نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند. **بنجر** بفتح بای موحده و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله [illegible]

زمین درشت افتاده بی‌کشت کار بعربی وعر بفتح واو وسکون عین مهمله و راء مهمله در آخر و مرت بفتح میم وسکون راء مهمله و تاء فوقانی
در آخر گویند مروت بالضم و امرات بر وزن احباب جمع آن و بفارسی خشکسار بضم خاء معجمه وسکون شین معجمه گویند نظامی گوید
بیت بهر خشکساری که خسرو رسید + بباریدباران گیا بر دمید + وبعضی از شعرای ایران که در هندوستان آمده اند لفظ غیر
آن هندیست در کلام خود آورده اند میرزا سعید گوید شعر بود دست بخبری چو دل عاشقان خراب + یکچند در فشردن آن ز دست بر زدم
بندر بفتح اول وسکون نون و فتح دال مهمله و راء مهمله در آخر جانوریست مشهور بعربی آنرا قرد بکسر قاف وسکون راء مهمله و دال
مهمله در آخر گویند اقراد بالفتح و قردة بکسر قاف و فتح راء مهمله و قرود بالضم جمع آن و رباح بالضم راء مهمله و باء موحده بالف کشیده
و حاء مهمله در آخر گویند و بوزینه که بسیار موی داشته باشد آنرا هوبر بفتح ها وسکون واو و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر و هیار بر وزن
شداد گویند و ابوخالد و ابوحبیب و ابوخلف کنیت او و بفارسی بوزینه بفتح باء فارسی وسکون زاء معجمه و بوزنه و بوزینه و میمون و کپی
بفتح کاف تازی و کسر باء فارسی مشدد و غیر مشدد و تحتانی در آخر و بهمدونه گویند بندر والا بفتح اول وسکون نون و فتح
دال مهمله وسکون راء مهمله و واو بالف کشیده و لام بالف رسیده کسی که بوزینه را رقصانده وجه معیشت بهم رساند بعربی آنرا قراد
بقاف و راء مهمله مشدد و دال مهمله بر وزن شداد گویند در مقامات بدیعیه فاذا هو قراد یرقص قردة و یضحک من عنده و بفارسی
بوزینه باز و بوزنه باز گویند بندریا بفتح اول و نون مخفاة و دال و فتح دال مهمله وسکون راء مهمله و تحتانی بالف کشیده ماده بوزنه
بعربی قردة بکسر قاف وسکون راء مهمله و فتح دال مهمله و تاء در آخر گویند بندوق بفتح اول وسکون نون و ضم دال مهمله
وسکون واو و قاف در آخر ماخوذ از بندق بضم با وسکون نون و ضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله است و از ینجهت در تواریخ
و پیش متاخرین هندوستان این لفظ مستعملست و آن نوعی از آلات جنگ است که دران باروت و گلوله انداخته بجانب دشمن سر دهند
شاعری گوید رباعی چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت او لرزه فتد در عیوق + از سینه بد سگال پران گذرد + چون
از دل عاشقان نگاه معشوق + و حدوث آن بملک فرنگ در سنه ۱۴۱۴ یکهزار و چهار صد و چهارده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگلیسیه
مسطور است و میر محمد حسین که در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود نوشته که ظهور صنعت بندوق چقماقی در سنه ۱۶۱۹
یکهزار و ششصد و نوزده مسیحی بود و بفارسی تفنگ و تفک بحذف نون گویند و بالفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن
مستعمل و کمان نبوری نیز گویند اسدی گوید بیت گرفتند گردان ایران زمین + کمانهای نبوری چرخ و کمین و تیر کی
تفق گویند بندهیا بالفتح اول وسکون نون و ضم دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و یاء بالف کسی که او را گرفتار کرده باشند بعربی آنرا
اسیر بر وزن امیر گویند اساری بر وزن حباری جمع آن و بفارسی بندی گویند و بندی را که در زندان اندازند آنرا مسجون
بفتح میم وسکون سین مهمله و ضم جیم وسکون واو و نون در آخر و سجین بر وزن امیر گویند و بفارسی زندانی بندیخانه
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی خانه که بندیان در آن کنند بعربی سجن بکسر سین مهمله وسکون جیم و نون در آخر
و محبسه بحاء و باء موحده بفتح میم و کسر حاء مهمله بر وزن امیر و محصر بر وزن محشر و محبس بفتح میم وسکون حاء مهمله و فتح باء موحده و سین مهمله

در آخر و بفارسی زندان و بندخانه و بندیکانه گویند سلیم گوید **بیت**: بندیخانه چشم پسم که عتبه که زنجیر بر سرا باز رنگ بسته نبود
بندی کرنا کسی را در بندیخانه کردن بعربی تسجین بر وزن تفعیل و بفارسی در زندان کردن و انداختن و بزندان فرستادن
گویند **بسلوچن** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزیست
سفید که آنرا از اندرون نی هندی برمی آرند شیخ ابو علی در قانون گوید که آن چیزی نیست که وقت وزیدن باد و زد
از اطراف سوخته میشود سرد است در درجه دوم و خشک است در ... و صاحب قاموس گوید ... که آن ... نی هندی ...
... و اصولها انتهی صحیح همینست که چیزیست سفید که از اندرون نی هندی برمی آید چنانچه بار بار دیده شد بعربی آنرا طباشیر
بطا مهمله و با موحده و شین معجمه و را مهمله بر وزن نانیر و بفارسی تباشیر بتا منقوطه فوقانی گویند **بسپی** بفتح اول و سکون دوم
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قلابی باشد که با آن ماهی گیرند بعربی شص بکسر شین معجمه و بفتح آن و صاد مهمله مشدد ...
و بفارسی شست گویند **بمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانیست صحرائی ...
آدمی بعربی آنرا انسناس بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند **بنفشه** بفتح اول و دوم و سکون
فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نباتیست معروف بعربی آنرا بنفسج بسین مهمله و جیم
گویند شیخ بو علی گوید سرد است در درجه اولی و قومی گویند گرم است در درجه اولی و شک نیست که برگش سرد است **بنولا**
بکسر اول و فتح نون و سکون واو و لام بالف رسیده دانه پنبه گویند بعربی حب القطن و خسفوج بفتح خاء معجمه و سکون ...
و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر معرب پنشفوج بشین معجمه و محران بکسر میم و سکون حاء مهمله و را ...
رسیده و نون در آخر گویند و بفارسی پنبه دانه و گچه به هر دو کاف عربی گویند گرم است در درجه اولی و خشک است در دوم **بنیا**
بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده کسیکه هر قسم غله فروشد بعربی آنرا ابدال بباء موحده و دال مهمله مشدد بالف رسیده و لام
در آخر و بقال بفتح باء موحده و قاف مشدد بالف و لام در آخر گویند لیکن بقال بدین معنی لغت عامیه است و بدال بدین معنی
لغت فصحاست چنانکه صاحب قاموس گوید والبقال لبیاع الاطعمة عامیة والصحیح البدال انتهی و در اردوی هندوستان
و محاوره ایران بقال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل است یکی از قدما گوید شعر ترازوی که با آن بار براو سنجند سپهر
کفه او زمین بقال **باب** باء موحده با واو **بوائی** بکسر اول و واو بالف رسیده و کسر همزه و تحتانی
معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شقوق بضم شین
معجمه و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند یقال فی قدمه فلان فلوق و فی یده و رجله شقوق و بفارسی شکنج و
کفیدگی پا گویند **بوباک** بضم اول و سکون دوم و ضم ... و باء موحده مفتوحه و کاف تازی در آخر کسیکه با وجود پیری
عقل نداشته باشد بفارسی آنرا پیر نابالغ گویند **بوته** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تاء فوقانی و ها مختفیه در آخر لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچه شتر بعربی فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی شتر بچه

نیز گویند و بترکی ابوتیم بضم بای موحده و فتح تای فوقانی و سکون میم ابو منصور ثعالبی گوید بچه ناقه را هنگامی که بزاید ابو سلیل
بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد ازان سقب بفتح سین مهمله و سکون قاف و بای موحده در آخر
و حوار بضم حای مهمله و بکسره آن نیز و راو بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند و چون یکساله شود و از مادر جدا شود فصیل گویند و چون
در سال دوم در آید ابن مخاض بفتح میم و خای معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر گویند و چون در سال سوم در آید ابن لبون
بفتح لام و ضم بای موحده و سکون واو و نون در آخر گویند و چون در سال چهارم در آید و لائق بار کشیدن شود حق بکسر حای مهمله
و قاف مشدد گویند و هرگاه در سال پنجم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و چون در ششم در آید و دندان
ثنیه بیفگند آنرا ثنی بثای مثلثه و نون بر وزن غنی گویند و چون در هفتم در آید دندان رباعیه بیفگند رباع بکسر عین مهمله گویند و
چون در سال هشتم در آید آنرا سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و چون در سال
نهم در آید و دندانش بر آید آنرا بازل بیای موحده و زای معجمه و لام بر وزن فاعل گویند و هرگاه در سال دهم در آید مخلف بخای
معجمه و لام و فا بر وزن محسن گویند و بعد ازان مخلف عام و مخلف عامین همچنین یاد کرده اند و هرگاه پیر شود و در و بقیه از جوانی باشد
عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و چون ازین مرتبه در گذرد قحر بفتح قاف و سکون حای مهمله و رای مهمله
در آخر گویند و هرگاه دندانش بشکند ثلب بکسر ثای مثلثه و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و هرگاه ازین مرتبه
هم تجاوز کند ماج به تشدید جیم گویند. لا نیج ریقه یعنی می اندازد آب دهن او طاقت حبس ندارد و چون پیری او مستحکم شود
کحکح بضم هر دو کاف و سکون حای مهمله اولی گویند و بر وزن سمسم نیز آمده و بوتا بر وزن طوبی بمعنی طاقت ست بعربی
آنرا قوت و بفارسی زور و توانائی و نیرو گویند بوتی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای مثناة و سکون تحتانی
معروف پارهٔ کوچک از پاره های گوشت که برای پختن ببرند بعربی آنرا البضعه بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه و فتح عین
مهمله و تا در آخر گویند. در حدیث ست انه مر برجل و برمته تفور علی النار فتناول منها بضعة فلم یزل یعلکها ای یمضغها و ترجمه
بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و فور بفتح واو و سکون فای معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بالتحریک
نیز آمده و بفارسی تکه بکسر تای فوقانی و کاف مشدد مفتوح تازی و های مختفیه در آخر بوجهه بضم اول و سکون دوم معروف
و جیم مخلوط التلفظ بها بمعنی فهمید بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و فهم بفتح فا و بفارسی
یافت گویند. و بوجهه بواو مجهول بمعنی بار بعربی حمل بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و همزه در آخر و حمل بکسر حای مهمله و سکون
میم و ثقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید باری که بر سر بردارند حمل و دست با آن گذارند
تا نیفتد بعربی آنرا کاره بکاف بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند. و باری که بر پشت بردارند بعربی آنرا حال بحای مهمله گویند
و بفارسی کوله بار میر یحیی شیرازی گوید بیت نه غم از کوه بار رنج عشقم به دست خود کاید گنج عشقم + بوجهل بضم اول
و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام و ساکن در آخر کسیکه زمین بار بسیار باشد بعربی آنرا مثقل بضم میم و سکون

ثار مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثار مثلثه و
قاف و لام بر وزن امیر و وقر بکسر واو و سکون قاف و را مهمله در آخر گویند. بوچهار بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر بمعنی افشاندگی و ریزهای قطرات باران که بسبب باد آید. باین معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد
لیکن ترشاش المطر بفتح را مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر مضاف بسوی مطر گویند یقال ترشش الریح علینا بالمطر
او ناقی الریح علینا بالمطر و بفارسی ریزش و سرشک باران گویند. بور بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله در آخر
بورا بزیادت الف آره مانندی که وقت اره کشیدن از چوب برآید بعربی آنرا نشاره بضم نون و شین معجمه با الف و فتح را مهمله
و تا در آخر گویند. و بفارسی سبوسهٔ چوب. بورانی بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله با الف و کسر نون و سکون
تحتانی معروف طعامیست در هندوستان که بادنجان در روغن گاو بریان کرده و در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید
بورانیه طعامیست منسوب بسوی بوران دختر حسن بن سهل زوجهٔ خلیفه مامون ظاهر این بورانیست که در هندوستان
شهرت دارد و ابواسحق اطعمه گوید بیت پس از سی سال بر اسحاق شد تحقیق این معنی ٭ که بورانیست بادنجان و بادنجان ست
بورانی. بوڑھا بالضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد
را شیخ بالفتح گویند شیوخ بالضم و اشیاخ بر وزن احباب جمع آن و هم بکسر ها و میم مشدد و هرم بفتح ها و کسر را مهمله و میم
در آخر و نیفن بفتح یای تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و خرف بفتح خای معجمه و کسر را مهمله و فا در آخر و مهتر بضم میم
و سکون ها و کسر تای فوقانی و را مهمله در آخر و مفند بضم میم و سکون فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه نداند چه گوید از پیری
شیخ ماج بتشدید جیم پیر که آب دهانش از پیری رود و بفارسی پیر اکهن سال و سالخورده و پیر فرتوت نیز گویند ابو منصور
ثعالبی گوید بجال ببای موحده و جیم بر وزن سحاب پیر سالخورده را گویند و قلعم بفتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله
و میم در آخر پیر زال را گویند. و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر شتر سالخورده را گویند و ناب بنون و الف
و بای موحده در آخر ناقه مسنه را گویند. و شبب بفتح شین معجمه و بای موحده اعلی دوم در آخر نرگاو پیر را گویند و فارض
بفا و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل مادهٔ گاو پیر را گویند و علج بکسر عین مهمله و سکون لام و جیم در آخر خر پیر را
گویند و جحف بکسر ها و فتح جیم و فا مشدد در آخر شتر مرغ پیر را گویند و عشمه بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر مثل آن
پیر را گویند. بوزه بضم اول و سکون دوم مجهول و زای معجمه و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل شرابی باشد
که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند بعربی آنرا فقاع بضم فا و قاف مشدده با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی بگنی
بفتح بای موحده و سکون کاف عجمی و کسر نون تحتانی رسیده و آخسمه بمد الف و میم و خای معجمه ساکن و ضم سین مهمله و فتح میم
و های مختفیه در آخر گویند و بعضی بتقدیم میم بر سین مهمله و بعضی بشین معجمه هم گفته اند. بول بضم اول و سکون دوم مجهول
و لام در آخر بمعنی سخن بعربی قول بفتح قاف و کلام و بفارسی گفت و گفتار و گفتگو نیز گویند و نیز امرست بگفتن بعربی

قل بضم قاف و تکلم بفتح تا و لام مشدد گویند و بفارسی بگو و بول چیزی مصنع و خیسته تلخ که بعربی امرام بضم میم و رای مهمله مشدد
در آخر گویند گرم ست در درجه دوم و خشک ست در سوم **بولی** بضم اول و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف
لغت را گویند که بآن تکلم کنند بعربی لسان و لغت و لهجه و بفارسی زبان **بونا** بفتح اول و سکون واو و نون بالف رسیده
مرد کوتاه قد که طول اش بمقدار دو وجب است باشد بعربی النغاش بضم نون و غین معجمه بالف و شین معجمه در آخر و نغاشی
بزیادت تحتانی و بفارسی کوتاه و پاچه و پاچه خرد گویند و در محاوره توران است و مردم ایران خنا بکسر خای معجمه و نون مشدد
و الف در آخر هم گویند **بو** بضم اول و سکون واو مجهول بمعنی تخم افشاندن در زمین بعربی بذر بفتح بای موحده و سکون
ذال معجمه و رای مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فعل ازان و زرع بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر
و بفارسی تخم افشاندن و ریختن و کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید بدان ماند که گاو راند و تخم
نیفشاند حزین گوید **شعر** نخلی شد و بارش همه پیکان بلا لبست * هر تخم که ناز تو بباغ دل ما ریخت * شیخ سعدی گوید
بیت همه تخم نامردمی کاشتی * ببین لاجرم بر چه برداشتی * **بوند** بضم اول و سکون واو معروف و خفای نون و دال
مهمله در آخر عموما قطره آب را گویند بعربی قطره و بفارسی یوجه بضم یای تحتانی و فتح جیم تازی بر وزن جوجه و چکه بفتح جیم
فارسی و کاف تازی مشدد و های مختفیه در آخر گویند و قطره باران را بفارسی ژیک بکسر زای فارسی و سکون تحتانی
معروف و کاف تازی در آخر گویند و اما قطره که از ابر جدا شود و به زمین نرسیده باشد و بسبب غلطی حس بصر مانند تارها
نماید بعربی آنرا اسبل بفتح سین مهمله و بای موحده و لام در آخر و عثنون بضم عین مهمله و سکون تای مثلثه و ضم نون و سکون
واو و نون در آخر گویند و بفارسی رشته باران صائب گوید **بیت** از هوای تربر افروز چراغ عشرتم * رشته باران بود
شیرازه جمعیتم * **بوند بھرپانی** بفتح بای موحده و واو مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و بای فارسی بالف رسیده و کسر
نون و سکون تحتانی معروف اندک آب بعربی قطرة من الماء گویند و بفارسی قطره آب **بوندی** بضم اول و سکون واو
معروف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی قطره کوچک باران را گویند بعربی قطرة السماء اعم از آنکه کوچک بود
و یا بزرگ و بفارسی چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی غیر مشدد بمعنی قطره کوچک و خرد اعم از آنکه قطره باران باشد یا قطره آب

باب بای موحده با ها **بھاپ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و بای فارسی در آخر دودی که از دیگ
یا از دهن و جز آن برآید بعربی بخار بضم بای موحده و بفارسی دود دیگ و تف دیگ و دهن بفتح تای فوقانی گویند
بھابھی بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زن برادر را
گویند بعربی زوج الاخ و زوجة الاخ گویند و بفارسی زن برادر **بھات** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تای فوقانی
در آخر نوعی از طعام اهل هندست که برنج را در آب جوش داده میخورند بعربی هبط بفتح بای موحده و ها و طای مطبقه مشدد گویند
چنانکه در قاموس ست بفارسی بته به تشدید تای فوقانی و بته ببای تازی و دال مهمله گویند فردوسی گوید **بیت** پرستنده با

باشکنده + نسازم خورش جز شیر و بیده + بهاتی و بهتی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تاء فوقانی و دوم
بحذف الف و تشدید تاء فوقانی طعامی که از برنج در ماتم پزند و بخانه مرده فرستند بعربی طعام ماتم را وضیمه بفتح واو
و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طعام ماتم و نان و حلوایی که در شب اول مرده بجهت
ترویح روح مرده بمردم تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب لوی بهک اضافت گویند ابو اسحق اطعمه گوید شعر از سمیسم بزن و
حلوای گرم شب غریب + بس نخواهد رفت بر بالای خاک کشیم + بهاٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تاء هندی شخصی
که مردم را مدح کند و نسب آنها بطریق مدح بیان کند و همین پیشه داشته باشد بعربی آنرا مادح بمیم و دال و حاء مهملتین بر وزن کاهل
قاص و مدیح بر وزن شدید و مطری بضم میم و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی در آخر و وصاف بفتح واو و صاد مهمله مشدد با الف و فا در آخر گویند
و بفارسی باد فروش و بادخوان و بادپیران گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان بهات را باد فروش میگویند
مستعمل هندیانست در فارسی دیده نشد منشاء آن قلت تتبع است نصیرای بدخشی گوید شعر لبیان باد فروشان چه بادپیمایی
که در شرافت ذات از گروه ابراری + بهاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء هندی با الف رسیده در آخر لغت مردم
بنگاله است بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت قریب دریای شور بظهور می آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون
زای معجمه و راء مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارتست از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم جیم عربی گویند
و در فارسی هر دو لفظ مد و جزر را بلفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید شعر دوم بی اختیار از خویش و می آییم بجوی جزر و مد
هر نفس مانند دریا می کشم + بهاجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همسایگان
و برادران چیزی را بخانه یکدیگر بفارسی کاسه همسایه سلیم در قطعه گوید بیت فتاده سنگی از این سقف مینا شکسته کاسه همسایه
را پا و باینمعنی تنها کاسه نیز آمده فضلی جرباد قانی گوید شعر خونناب فرستند بهم چشم و دل من + چون کاسه که همسایه بهمسایه
فرستد + بهارنا بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی روفتن جای از خس و خاشاک بعربی کنس
بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل ازان و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله
در آخر گویند کسح از باب منع فعل ازان و قم بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل ازان بفارسی روفتن
و جاروب زدن و جاروزدن گویند + بهاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی خلاف
سبک بعربی ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند + بهاگنا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فر بفتح فا و راء مهمله مشدد و فرار بر وزن
کتاب و هرب بفتح ها و راء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی پشت دادن و نمودن و پای کشیدن و بر مالیدن و بر لنگ زدن
میرزا سعید گوید شعر چیست و چابک تو چه برانگی بزیر آب زدی + نزند مثل تو در معرکه شبرنگ زد آب + و گریختن بنده را
بعربی آبق بفتح همزه و سکون باء موحده و بحرکت آن و قاف در آخر و اباق بر وزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع

وسمع وضرب **فعل** ازان آبق بروزن فاعل و ابوق بروزن صبور صفت ازان **بهال** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو الف
ولام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بروزن عنان گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون
مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن و بفارسی نوک **بهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف ولام بالف رسیده از آلات جنگ ست
بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون با الف و تا در آخر و آسل بفتح همزه و سین مهمله
ولام در آخر و مرانه بضم میم و را مهمله مشدد با الف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی نیزه **بهالا مارا** نا نیزه زدن بعربی طعن بفتح طا و عین مهمله و نون در آخر گویند طلبه یا اثرچه از باب نصر فرمان ازان سعاط بکسر همزه و سکون سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و طا مهمله در آخر نیزه در سینه زدن
بهانت بهانت بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و بهخفا نون و تا فوقانی و تکرار کلمه معنی گونه گونه بعربی اقسام و انواع و اصناف بفتح
همزه و سکون نون و حا مهمله با همزه ممدوده **بهانجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف با ظهار نون ساکن و جیم بالف رسیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت
و بفارسی همشیرزاده و خواهرزاده و بترکی اغاجه بفتح نون و غین معجمه و جیم گویند **بهانجی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و با ظهار نون
ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی معروف دختر خواهر آنرا گویند بعربی بنت الاخت **بهانگ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کاف فارسی در آخر
نباتیست که سکر آرد بعربی آنرا قنب بکسر قاف و فتح نون مشدد و با موحده در آخر و حشیش بحا مهمله و تکرار شین معجمه بروزن
امیر گویند و بفارسی کنب بفتح کاف و نون و با موحده در آخر و بنگ گویند گرم و خشک ست نزد بعضی در درجه دوم و نزد
بعضی در درجه سوم و شیره که بعد از سائیدن بنگ در آب حاصل شود آنرا بنگاب گویند **بهان متا** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف و نون و فتح میم و تا فوقانی با الف رسیده شخصی که از آنتا متی چیزها را بر خلاف ظاهر نماید بعربی آنرا مشعوذ
بضم میم و فتح شین معجمه و کسر واو و مشعبد گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند **بهان متی** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و الف و نون و فتح میم و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف در هندستان زنانی اند که از آنتا متی چیزها را
بر خلاف خلائق آن مینمایند بعربی آنرا مشعوذه بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر
و مشعبده ببا موحده بجای واو گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند و آن شیوه را شعوذه و شعبده بروزن دحرجه
گویند و بفارسی حقه بازی و بازیگری گویند اما در عرب و ایران این پیشه را مردان کنند لهذا آنجا مشعوذ و مشعبد بکار
آرند **بهاوج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح واو و جیم در آخر زن برادر بعربی کنه بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر
گویند کنائن جمع آن بفارسی برادر زن و زن برادر و ینکه بفتح یا تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و با در آخر
و بترکی قیین اغا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه ممدوده و غین معجمه بالف گویند **بهانه** بالفتح لغت فارسیست
و اردو هم نهایت مستعمل و آن معروف ست بعربی حیله بکسر حا مهمله و عذر بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را مهمله در آخر بهانه کرنا
بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بروزن افتعال و بفارسی بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن سعدی
گوید شعر صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا ❊ صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه ❊ کمال خجند گوید شعر گر کسی بهانه

توان کشت وصد بهانه بعشوه انگیزد امیر خسرو گوید بیت دل باز سودای شیرین در غم افگند بوا ... فرهاد مرد افگند بله
ایضاً شعر روی تو میکند جهان روشن + چه نهی بر جهان بهانه روز علی قلی میلی گوید بیت غافل بهار سیده فارا بهانه ساخت
افگند ... پیش و حیا را بهانه ساخت + بهاو بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و همزه ملینه مضموم ... آخر چیزی که بدان
قیمت بازار تقرر یابد بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت
قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ ابتن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید بیت نرخ خون که ده نشاید بجال + ز آنکه ... نرخ
زیفال وحشی گوید شعر هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند + قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکنند + ثنائی گوید شعر خاشاک
خا قیمت در دگر گرفت + آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد + و بالفظ بالا کردن نرخ بلند کردن عبارت از بسیار کردن نرخ
و این مقابل شکستن نرخ شکستن و کساد ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ ست امیر خسرو گوید شعر هر دو عالم قیمت خود
گفته + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + والهٔ هروی گوید شعر بها بها که بیاد تو مردم چشم + کساد ساخته نرخ متاع مردم را + بهایی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پسر پدر و مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول اخوان بکسر
و اخوة بالکسر جمع آن وصنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و داور بفتح دال مهمله دوم گویند
لیکن مشهور بکسر دال ست و از قافیه اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و بالو بباء موحده بر وزن خالو
گویند و بترکی آنا و آکا بمد همزه و کاف تازی با الف مقصوره گویند و برادر خرد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی
و کسر نون و سکون تحتانی دوم در آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا صنو و شقیق بفتح شین معجمه
و کسر قاف اول و سکون تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نبود آنرا بنو اخیاف
بفتح همزه و سکون خاء معجمه و تحتانی با الف و فا در آخر گویند فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة والآباء شتی
و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نبود آنها را بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف و تاء فوقانی در آخر گویند
فی القاموس و بنو العلات بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها ناهل ثم عل من هذه
بهیار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و باء فارسی با الف و راء مهمله با الف رسیده و ... که جوش داده ... آنها بنوبت
رسانند بعربی آنرا انجیر بفتح باء موحده و ضم خاء معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند بفارسی گنداب بر وزن مهتاب
بهبت بفتح اول و ضم دوم و تاء فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیر و جزیل بفتح جیم و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و لام
و وافر بواو و فا و راء مهمله بر وزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی بسیار
و فراوان گویند بهتار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی با الف رسیده و راء مهمله در آخر لغت مردم ... شوهر
بعربی زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم در آخر و بعل بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شو
نیز گویند بهتیجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم با الف رسیده پسر برادر را بعربی

ابن الاخ و بفارسی برادرزاده **بهٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی در آخر خانه گرگ و روباه و امثال آنرا گویند بعربی
جحر بضم جیم و سکون حاء حطی و راء مهمله در آخر و بدیاس بفتح دال مهمله و میم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده **بهٹکنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و کاف عربی و نون بالف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی
و هاء در آخر و تیهان بالتحریک و ضلالة بضاد معجمه بر وزن عدالت بفارسی راه گم کردن و سرگشته شدن و آواره شدن و راه
غلط کردن امیرخسرو گوید **بیت** چه بیند همان اولین منزل گاه \ که آن راه گم کرده گم کرد راه + جامی گوید **بیت** آسودهٔ
سایهٔ مغیلان \ سرگشتهٔ وادی ذلیلان + وحشی گوید **بیت** چارهٔ من کن و مگذار که بیچاره شوم \ سر خود گیرم و از کوی تو آواره
شوم + شاعری گوید **شعر** بس عجب بود انکه نخلت سر کشید از باغ و راغ \ و غلط کردی و در دلهای ویران آمدی + **بهٹنی**
بامراد اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و نون تحتانی رسیده سرپستان زنان بعربی حلمه بفتح حاء مهمله و لام و میم و تاء در آخر
و بفارسی سرپستان گویند **بهٹی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف آتشدان آهنگران
و شیشه گران و امثال آن بعربی کور بضم کاف و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی داش و اواشه بدال مهمله و شین معجمه گویند
و فارسیان کوره به زیادت هاء مختفیه گویند نظامی گوید **بیت** چو در کوره مرد اکسیر گر \ فرو برد آهن بر آورد زر + و نیز بمعنی
آتشدان حمام بعربی آنرا قمین بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و اتون بفتح همزه و ضم تاء فوقانی مشدد و
سکون واو و نون در آخر گویند و به تخفیف نیز آمده و بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خاء معجمه گویند **بهٹیارن**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و تحتانی با الف و راء مهمله با ها در آخر گروهی اند که در سرایها سکنی دارند
و مسافران را فرود می آرند و طعام برای آنها پخته میدهند و ما یحتاج را حاضر میکنند. گویند که شیرشاه افغان در ایام سلطنت
خود جمیله های سرکاری را برای خدمت مسافران در سرایها مقرر ساخته بود و بهمین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی
میگویند و تا عهد شیرشاه نان مسافران در مسافرخانها از سرکار معین بود و همه ظروف مسینه برای خوردن و شستن و شوی
غریبان مهیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین تیموریه این را از خیرات و مبرات شمرده بحال داشتند چون مسافران
خیانتها کرده ظروف را ربودن آغاز کردند و بهٹیارها در اخراجات دخل بکار بردند رفته رفته رسم ظروف و دادن طعام
از سرکار برطرف شد و همین مسافرخانها باقی ماند بعربی آنرا المباح الخان والرباط میتوان گفت چراکه این قوم در دیار عرب
و عجم نیستند اختصاص بهندوستان دارند **بهٹیاری** بزیادت تحتانی بجای هاء مختفیه زن بهٹیاره را گویند **بهٹیاری**
سرای بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و مثناة تحتانی بالف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و بفتح
سین مهمله و راء مهمله بالف رسیده و تحتانی در آخر منسوب بسوی بهٹیاره سرایها که برای فرود آمدن مسافران بنا کرده شوند
بعربی آنرا خانات بخاء معجمه بالف و نون در آخر و رباط بکسر راء مهمله و باء موحده بالف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند رباطات
جمع آن و بفارسی سرای و مسافرخانه گویند **بهچک** بضم اول و فتح آن مخلوط التلفظ بها و فتح جیم فارسی و کاف عربی

در آخر بمعنے حیران بعربے متحیر و مبهوت و بفارسے خیر بکسر خاء معجمه و سکون تحتانی معروف و راء مهمله در آخر و خیره و شند گویند
بهرا بفتح اول و سکون دوم و راء مهمله بالف رسیده کسیکه نشنود بعربے آنرا اصم بفتح همزه و صاد مهمله و میم مشدد گویند و صم
بضم صاد مهمله و میم مشدد در آخر جمع آن و واو قر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و راء مهمله در آخر گویند و بفارسے کر و چون
ازین مرتبه درگذرد و گرانی بسیار بهم رساند بعربے آنرا اطروش بضم همزه و سکون طاء مطبقه و ضم راء مهمله و سکون واو و شین معجمه
در آخر گویند و چون ازان هم درگذرد و آواز رعد را نشنود آنرا اصلخ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و خاء معجمه در آخر گویند
بفارسے کند گوش و گران گوش گویند طرش بالفتح و صمم بالتحریک کری بهرانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله بالف

چوگب دنیا

رسیده و نون بالف کشیده خورش دادن کبوتر و مانند آن بچه را بهانا بعربے غر بفتح غین معجمه و راء مهمله مشدد و غرار بر وزن
کتاب گویند غر الطائر فرخه از باب ضرب فعل ازان یعنی خورش داد مرغ بچه را بهانا و زقزقه بتکرار زای معجمه و قاف بر وزن
فعلله و زق بفتح زای معجمه و قاف مشدد گویند زق الطائر فرخه از باب ضرب و زقزقه از باب فعلله فعل ازان و از غال بزای
معجمه و غین معجمه و لام بر وزن افعال نیز گویند و بفارسی بچه ماله بختن گویند بهرتی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله
و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزیکه مانند جامه پاره یا پشم و پنبه و ابریشم میان ابره و استر جامه و لحاف
و امثال آن کنند بعربی حشو بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و بفارسے آگنه بکسر کاف فارسی و فتح نون و آگنش بکسر کاف فارسی و نون و آگین
و آگن هر دو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکورست بهر دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده حق کسے را همه ادا نمودن بعربے ایفاء بکسر همزه و سکون تحتانی
و فا بالف ممدوده و توفیه بر وزن تهنیه گویند اوفی فلانا حقه از باب افعال و وفی حقه از باب تفعیل فعل ازان یعنی اعطا
وافیا بهر لینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده تمام
گرفتن حق از کسے بعربے استیفاء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و فا بالف و همزه در آخر
و توفی بر وزن تقبل گویند استوفی حقه و توفاه تمام گرفت حق خود را بهرم بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و میم آخر
بمعنے اعتبار و بزرگی بعربے عظمة بفتح عین مهمله و ظاء معجمه و میم و تا در آخر و وقعة بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله
و تا در آخر و عزة بکسر عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدده و تا در آخر گویند بهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و نون
بالف رسیده بمعنے پر کردن بعربے ملاء بفتح میم و سکون لام و همزه در آخر گویند و بفارسے آمودن و نیز بهرنا بمعنی آلوده
شدن بعربے تلوث بلام و واو و ثاء مثلثه بر وزن تفعل گویند و بفارسے آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل ازان
بهروپیا بفتح اول و سکون دوم و ضم راء مهمله و سکون واو معروف و کسر باء فارسے و تحتانی بالف رسیده شخصے را گویند که
بوضع و رنگ و شکل هر شخصے که خواهد خود را نماید بفارسے صورت باز گویند بهروسا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم راء مهمله
و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف رسیده بمعنے امید که در برآمدن کار از کسے دارند بعربے آنرا توقع بواو و قاف و عین مهمله

بر وزن تفعّل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکّل بواو و کاف و لام بر وزن تفعّل و اتّکال بر وزن افتعال
گویند توکّل علیه از باب تفعّل و اتّکل علیه و اعتمد علیه از باب افتعال فعل از آن بهیری بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی معروف زنے که نشنود بعربی آنرا اصمّا بمیم مشدّد بر وزن حمرا گویند بھڑ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی
در آخر جانوریست پرنده که در نیش او زهر است بعربی آنرا زنبور بضم زای معجمه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و رای مهمله
در آخر گویند زنبوره تیتایکی زنبار بالکسر لغتیست در زنبور و دبر و دبره بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و رای مهمله گویند ادبر
بفتح اول و ضم بای موحده و دبور بضم اول و دوم جمع آن و دبیره مصغّر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین رضوان الله علیها
که او در ایام کودکی پیش مادر خود گریان آمد مادرش گفت چه شد ترا که گریه میکنی گفت مرت بی دبیره فلستعنی بابیره یعنی
بگذشت بر من زنبوره پس نیش زد مرا کنیت آن بعربی ابو عاصم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و بای معروف گویند
بھڑ بھونجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و اخفای نون
و جیم بالف رسیده کسیکه غله را مانند نخود و جز آن بریان کند بعربی آنرا المحمّص بضم میم و فتح حای مهمله و کسر میم مشدّد و صاد مهمله
در آخر و بفارسی نخود بریز و نخود بریز بکسر بای موحده و کسر رای مهمله گویند وحید گوید بیت نخود بریز بآن روی همچون مشت
دل خسته ام را بآتش برشت * و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلطست چه گلخن تاب کسیکه گلخن حمام را گرم کند
بھڑکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده گرم کردن کسی را برای
کاری بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و بای موحده در آخر گویند در اساس است الهبه للامر از باب افعال گرم
کرد او را برای کاری بفارسی تیز کردن شاعری گوید بیت هر جا رسم شکایت آتش سر کنم * تا از برای قتل خودش
تیز تر کنم * بھڑکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای هندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده برافروخته شدن
آتش بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بر وزن افتعال و تشعّل بر وزن تفعّل و التهاب بلام و ها و بای موحده
بر وزن افتعال و تلهّب بر وزن تفعّل و بفارسی زبانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بھڑکنا بمعنی وحشت
خوردن ستوران و وحشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و رای مهمله در آخر و نفار بر وزن کتاب و تنفّر
و توحّش بر وزن تفعّل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابة از باب نصر و ضرب و تنفّرت از باب تفعّل
از آن و ندود بضم نون و دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و ندا بر وزن کتاب گویند ندّت الدابة از باب ضرب
فعل از آن بھڑوا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی ساکن و واو بالف کشیده کسیکه زنانرا بمردان رساند بعربی
آنرا قوّاد بفتح قاف و واو مشدّد با الف و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدّد و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و دیبوب
بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی کس کش بر وزن جلب و قلتبان
و قرتبان و ترمساق و تیر آور گویند میر نجات گوید بیت خصم تیر آور اگر دم زند ما جش کن * بزنش کفشکے و جلب

میر و دیوث را او سنید

بهرواسب تلشیخ

مرجاجش کن و بهس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله کاهی که دانه با جو اکر ره بستوران هند بعربی آنرا
تبن بفتح حار مهمله و ثار مثلثه والف مقصوره در آخر و تبن بکسر تار فوقانی و سکون بار موحده و نون در آخر گویند تبن الدابة
از باب ضرب یعنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه گویند بهشتی بکسر اول لغت فارسیست منسوب بسوی بهشت بعربی
اهل الجنة یقال فلان من اهل الجنة و نیز بهشتی در اردوی هندی کسیکه مردم را آب نوشاند بعربی سقا گویند و مونث سقا
سقایه و سقاة ج بهکانا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون با الف رسیده کسی را در گمراهی و نومیدی
انداختن بعربی اغوار بغین معجمه و واو و همزه بر وزن افعال و استغوا بر وزن استفعال گویند غواه و تغواه
فعل ازان و اسما مست استغوا اهم بالامانی الکاذبة بهکهارتی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف و با با الف رسیده
و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شحاذ بفتح شین معجمه و حار مهمله مشدد با الف و ذال معجمه در آخر گویند
و شحاذت بثار مثلثه غالطت و بفارسی گدا و خواهنده و درویش و دریوش بر وزن خرگوش و دریوزه گر گویند بهگانا
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده ترکردن چیزی را باب بعربی مرث بفتح میم و سکون را مهمله و ثار مثلثه
در آخر گویند مرث از باب نصر و ضرب فعل ازان و نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند نقع الله دار فی الماء
از باب منع و انقع از باب افعال فعل ازان بفارسی خیسانیدن بهگوڑا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون
واو مجهول و را هندی با الف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی ابق بر وزن شداد گویند ابق از باب منع و سمع
فعل ازان و ملاخ بمیم و لام و خار معجمه بر وزن شداد نیز گویند و بفارسی بسیار گریز پا و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند
بهگونا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و نون با الف رسیده ترکردن چیزی را باب و تحقیق
آن در لغت بهگانا بگذشت بهجل بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبیست که ترکا و ان کشند بعربی آنرا عجله بفتح عین مهمله
و جیم و لام و تار آخر و بفارسی ارابه بفتح الف و را مهمله مشدد با الف رسیده بر وزن قرابه گویند و به تخفیف نیز آمده سیفی گوید

شعر
روزیکه بر ارابه سوار ند دلبران * هر دلبریست از همه آنشوخ بیشتر *

بهلا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف
رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطار مهمله و تحتانی و بار موحده بر وزن سید و ملیح بمیم و لام و حار مهمله بر وزن امیر و حسن
بالتحریک و زین بفتح زار معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی خوش و نیکو و نیک و بهین بکسر بار موحده و کسر ها
گویند بهلاوان بکسر اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف و خفار نون و واو با الف و نون در آخر باروریست شبیه
به قلوب مرغان و رنگش سرخ مائل بسیاهی برنگ قلب و در داخل او روغنیست غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح بار موحده و لام
با الف رسیده و ذال معجمه و را مهمله در آخر معرب بلادرست بر وزن بهادر بقول شیخ بوعلی گرم و خشک در درجه چهارم
و ابن بیطار گوید گرم و خشک ست در دوم بهلاوا دینا بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف و واو با الف رسیده
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف فراموش گردانیدن چیزی مرکسی را بعربی انسار بنون و سین مهمله

بر وزن تفعّل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکّل بواو و کاف و لام بر وزن تفعّل و اتکال بر وزن افتعال

گویند توکّلت علیه و توکّل علیه از باب تفعّل و اتّکل علیه و اعتمد علیه از باب افتعال فعل از ان بهیری بفتح اول و سکون ها و میم و کسر را مهمله

و سکون تحتانی معروف زنی که نشنود بعربی آنرا اصمّاء بمیم مشدّد بر وزن حمرا گویند بهبهڑ بکسر اول مخلوط الملفوظ بها و فتح ها

در آخر جانوریست پرداری که در نیش او زهر است بعربی آنرا زنبور بضم زا معجمه و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله

در آخر گویند زنبوره تبایکی زنبار بالکسر لغتیست در زنبور و دبر و دبره بفتح دال مهمله و سکون با موحده و را مهمله گویند ادبر

بفتح اول و ضم با موحده و دبور بضم اول و دو جمع آن و دبیره مصغر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین رضوان الله علیها

که او در ایام کوچکی پیش مادر خود گریان آمد مادرش گفت چه شد ترا که گریه میکنی گفت مرت بی دبیره فلسعتنی بابیره یعنی

بگذشت بر من زنبور چه و نیش زد مرا کنیت آن بعربی ابو عاصم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و یا معروف گویند

بهڑ بهونجا بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و سکون را هندی و ضم با موحده مخلوط الملفوظ بها و سکون واو و معروف خفا نون

و جیم بالف رسیده کیسکه غله را مانند نخود و جز آن بریان کند بعربی آنرا محمّص بضم میم و فتح حا مهمله و کسر میم مشدّد و صاد مهمله

در آخر و بفارسی نخود بریز و نخود بریز بکسر با موحده و کسر را مهمله گویند وحید گوید بیت نخود بریز با آن روی همچون بهشت

دل خسته ام را با آتش برشت + و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلطست چه گلخن تاب کسیکه گلخن حمام را گرم کند

بهڑکانا بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و سکون را هندی و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده گرم کردن کسی ابرا

کاری بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و با موحده در آخر گویند در اساس است الهبه للامر از باب افعال گرم

کرد او را برای کاری بفارسی تیز کردن شاعری گوید بیت هر جا رسم شکایت آن شوخ سرکنم + تا از برای قتل خودش

تیز تر کنم + بهڑکنا بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و فتح را هندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده برافروخته شدن

آتش بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بر وزن افتعال و تشعّل بر وزن تفعّل و التهاب بلام و ها و با موحده

بر وزن افتعال و تلهّب بر وزن تفعّل و بفارسی زبانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بهڑکنا بمعنی وحشت

خوردن ستوران و وحشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و را مهمله در آخر و نفار بر وزن کتاب و تنفّر

و توحّش بر وزن تفعّل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابّة از باب نصر و ضرب و تنفّرت از باب تفعّل

فعل از ان و ندود بضم نون و دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و نداد بر وزن کتاب گویند ندّت الدابّة از باب ضرب

فعل از ان بهڑوا بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و ڑا هندی ساکن و واو بالف کشیده کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی

آنرا قوّاد بفتح قاف و واو مشدّد با الف ذدیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدّد و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و دیوب

بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و بفارسی کس کش وزن جلب و قلتبان

و قرتبان و تره ساق و تیر آور گویند میر نجات گوید بیت خصم تیر آورا گردم زند ما حبش کن + بزنش کفشکی و چکمه

نیز دیوث را گویند

بهرواست تکشیخ

مرجاجش کن و بهس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله کاہے که دانه ها جدا کرده به ستوران هند بعربی آنرا
حتی بفتح حاء مهمله و ثاء مثلثه و الف مقصوره در آخر و تبن بکسر تاء فوقانی و سکون باء موحده و نون در آخر گویند تبن الدابة
از باب ضرب یعنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه گویند بهشتی بکسر اول لغت فارسیست منسوب بسوی بهشت بعربی
اهل الجنة یقال فلان من اهل الجنة و نیز بهشتیه دراره و در هندی کسیکه مردم را آب نوشاند بعربی سقار گویند و مونث را
سقایه و سقاءة بهکانا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون بالف رسیده کسی را در گمراهی و نومید
انداختن بعربی اغواء بغین معجمه و واو و همزه بر وزن افعال استغواء بر وزن استفعال گویند غواه و تغواه
فعل از این دو اساس ست استغواهم بالامانی الکاذبة بهکهاری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف و با بالف رسیده
و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شحاذ بفتح شین معجمه و حاء مهمله مشدده بالف و ذال معجمه در آخر گویند
و تشحاث بثاء مثلثه غلطست و بفارسی گدا و خواهنده و درویش و دریوش بر وزن خرگوش و در یوزه گر گویند بهگانا
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده تر کردن چیزی را بآب بعربی مرث بفتح میم و سکون راء مهمله و ثاء مثلثه
در آخر گویند مرث از باب نصر و ضرب فعل از ان و نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند نقع الله و را فی الماء
از باب منع و انقع از باب افعال فعل از ان بفارسی خیسانیدن بهگوڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون
واو مجهول و راء هندی بالف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی اباق بر وزن شداد گویند ابق از باب منع و سمع
فعل از ان و ملاخ به میم و لام و خاء معجمه بر وزن شداد نیز گویند و بفارسی بسیار گریز پا و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند
بهگونا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده تر کردن چیزی را بآب و تحقیق
آن در لغت بهگانا گذشت بهبل بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبیست که نر گاوان کشند بعربی آنرا عجله بفتح عین مهمله
و جیم و لام و تاء در آخر و بفارسی ارابه بفتح الف و راء مهمله مشدده بالف رسیده بر وزن قرابه گویند و به تخفیف نیز آمده سیفی گوید
شعر ز بیکه بر ارابه سوارند دلبران * هر دلبریست ارابه آن شوخ بختیر * بهلا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف
رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطاء مهمله و تحتانی و باء موحده بر وزن سید و ملیح بمیم و لام و حاء مهمله بر وزن امیر و حسن
بالتحریک و زین بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی خوش و نیکو و نیک و بهین بکسر باء موحده و کسر ها
گویند بهلاوان بکسر اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و خفاء نون و واو با الف و نون در آخر بار درختیست شبیه
به قلوب مرغان و رنگش سرخ مائل بسیاهی برنگ قلب و در داخل او روغنیست غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح باء موحده و لام
بالف رسیده و ذال معجمه و راء مهمله در آخر معرب بلادرست بر وزن بهادر بقول الشیخ بوعلی گرم و خشک در درجه چهارم
و ابن بیطار گوید گرم و خشک ست در دوم بهلاوادینا بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و واو بالف رسیده
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف فراموش گردانیدن چیزی را کسیرا بعربی انساء بنون و سین مهمله

بر وزن انفعال و تنسیه بر وزن تفعلہ گویند یقال انسأءه اللہ و نسایہ و قوله تعالی و ما انسانیه الا الشیطان **بھلائی** بفتح اول
مخلوط التلفظ بہا و لام بالف رسیدہ و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی ضد بدی و زشتی بعربی حسنه بفتح حا و زا
مہملتین و نون و تا در آخر و حسنی بضم حاء مہملہ و سکون سین مہملہ و نون بالف مقصوره در آخر و خیر بفتح خاء معجمہ و سکون تحتانی
و راء مہملہ در آخر گویند و طیب و ملاحت و حسن نیز بھلائی بمعنی صورتی مہیب که اطفال را بآن ترسانند بفارسی لولو بضم
هر دو لام و سکون واو گویند **بھلکڑ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و فتح لام و کاف عربی مشدد مفتوح و راء ہندی ساکن
در آخر کسیکه فراموش کند هر چیز را بعربی نسی بفتح نون و کسر سین مہملہ و تحتانی مشدد در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مہملہ
و تحتانی بالف و نون در آخر گویند بفارسی فراموش کار و نایاد آور و نیز کسیکه بسیار غلطی کند بعربی آنرا مغلاط بکسر میم
و سکون غین معجمه و لام بالف رسیده و طاء مطبقه در آخر و بفارسی غلط کار و غلط کن گویند **بھلہ** بکسر اول و سکون دوم و فتح لام
و هاء در آخر لغت فارسیست رادی و ہندی مستعمل یعنی بکباندام پنجه دست دوزند و میر شکاران بر پنجه کشند بجهت برداشتن مثل باز
و شاهین بعربی آنرا قفاز بضم قاف و بتشدید فا با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی تکاب و بکاف هم گویند **بھن**
بفتح اول و اختلاس کسرهٔ دوم و نون در آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بضم همزه و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی در آخر
و بفارسی باجی بباء موحده بالف کشیده و کسر جیم به تحتانی رسیده و خواهر و همشیره گویند و همشیره کلان اتبرکی آپه بهمزهٔ ممدوده
و فتح باء فارسی و دایگاچی بکسر همزه و کاف فارسی بالف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند **بھنا** بکسر اول و سکون دوم و نون
بالف رسیده لغت مردم قصبات کسی را گویند که پیشه غیبت و دارد بعربی آنرا اجاج بفتح حاء مہملہ و لام مشدد بالف و جیم در آخر
و نداف بفتح نون و دال مہملہ مشدد با الف و فا در آخر گویند و بفارسی پنبه زن و بہینه بکسر باء موحده و باء مہملہ و تحتانی معروف
گویند **بھنبھنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیده کسیکه از خیشوم
یعنی حرف زند بعربی آنرا اغن بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدد در آخر و اخن بفتح همزه و خاء معجمه و نون مشدد در آخر گویند
بھنبھنانا بنون دوم بالف رسیده از خیشوم یعنی حرف زدن بعربی خنخنه بتکرار خاء معجمه و نون بر وزن فعلله گویند و غنه
بضم غین معجمه و نون مشدد مفتوح و تاء در آخر گویند و غن بفتح غین مضارع فعل از آن بفارسی از بینی سخن گفتن و بدماغ
حرف زدن و نیز بھنبھنانا بمعنی آواز و شور کردن مگسان بعربی اغنان بغین معجمه و تکرار نون بر وزن افعال گویند
اغن الذباب از باب افعال فعل از آن **بھنبھیری** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و خفاء نون و کسر باء موحده دوم مخلوط التلفظ بہا
و بحذف ہا و سکون تحتانی معروف و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی معروف نوعی از ملخ است که رنگہای مختلف دارد بعربی
برقان بضم باء موحده و سکون راء مہملہ و قاف و الف و نون در آخر گویند برقانه بزیادت تا یکی **بھنڈی** بکسر اول مخلوط التلفظ
بہا و سکون نون و کسر دال ہندی و سکون تحتانی معروف تره ایست مانند انگشتان بعربی آنرا در محاوره حال بامیا ربا
موحده با الف و کسر میم و تحتانی با الف و ثریا بضم ثاء مثلثه و فتح راء مہملہ و تحتانی مشدد با الف کشیده گویند مرتبه ست در دوم

بھنگا بکسر بار موحدہ مخلوط التلفظ بہا و خفار نون و کاف فارسے بالف رسیدہ کسیکہ وقت دیدن مردمک چشم او در گوشہ چشم
رود و سپیدی ظاہر شود و بعربے آنرا اقبل بفتح ہمزہ و سکون قاف و فتح بار موحدہ و لام در آخر گویند و در نیسوت گاہے یکی را
دو ہم می بینند بعربے آنرا احول بفتح ہمزہ و سکون حار مہملہ و فتح واو و لام در آخر گویند در قاموس ست القبل بالتحریک اقبال السواد
علی الانف او مثل الحول او احسن منہ او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری او اقبالہما علی عرض الانف او علی المحجر او علی الحاجب
او اقبال کل من العینین علی صاحبتہا والحول محرکۃ ظہور البیاض فی موخر العین ویکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقۃ
علی الانف او ذہاب حدقتہا قبل موخرہا او ان تکون العین کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقۃ الی اللحاظ رجل احول
وحول کلکتف صفۃ منہ **بھنگا** بضم اول و سکون نون جانوراند پشہ مانند کہ بوقت شام و شب بر روی ہوا خصوصا در ایام برسات
پیدا آیند و روامی پوشانند بعربے آنرا یراعہ و یرع و شرار بفتح شین معجمہ و رار مہملہ مشددہ بالف و نون گویند شرانہ برسات
تاکی و پشہ مانند بی کہ در سرکہ افتد بعربے آنرا اسمول بفتح سین مہملہ و میم و سکون واو و فتح ہمزہ و لام در آخر گویند **بھنگوٹا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و خفار نون و ضم کاف فارسے مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و تار ہندی و نون بالف رسیدہ
چوبی کہ با آن بنگ سایند بفارسے آنرا بنگسا گویند **بھنگیرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و خفار نون و کسر کاف فارسے و سکون
تحتانی مجہول و رار مہملہ بالف رسیدہ کسیکہ پیشہ فروختن شیرہ بنگ دارد و بیرا ہنہے ہم مستعمل ست بفارسے آنرا بنگساز
گویند **بھنگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و خفار نون و کسر کاف فارسے و سکون تحتانی معروف کسیکہ او بخانہ را پاک کند
و جاروب زند بعربے آنرا مطہر بضم میم و فتح طار مہملہ و کسر ہار مشددہ و رار مہملہ در آخر و بفارسے کہ دکش گویند چہ کو بمعنے سرگین
و غائط باشد و پاکار و پایکار نیز گویند فردوسے گوید بیت بفرمود گفت بہرام رو پایکار بیاید کہ سرگین کند بر کنار و نیز بھنگی
کسیکہ بنگ نوشد بعربے آنرا حشاش بفتح حار مہملہ و تکرار شین معجمہ بر وزن شداد بفارسے بنگ نوش گویند **بھنوئی** بفتح اول
و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجہول و کسر ہمزہ و تحتانی معروف رسیدہ شوہر خواہر بعربے زوج الاخت و صہر بکسر
صاد مہملہ و سکون ہا و رار مہملہ در آخر و ختن بفتح خار معجمہ و تار فوقانی و نون در آخر گویند و شوہر یک خواہر بالنسبت خواہر دیگر
صہر بدانکہ صہر و ختن از الفاظ مشترکہ اند گاہے اطلاق صہر و ختن بر پدر زوج می آید و گاہے بر داماد و گاہے بر شوہر خواہر چنانچہ
گویند فی الحدیث ان موسے علیہ السلام اجر نفسہ بعفۃ فرجہ و شبع بطنہ فقال لہ ختنہ الحدیث اراد بختنہ ابا زوجتہ والاختان من قبل
المراۃ والاحماء من قبل الرجل والصہر یجمعہما و فی الحدیث علی ختن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای زوج ابنتہ انتہے و بفارسی
یزنہ بفتح یار تحتانی و سکون زای معجمہ و فتح نون و ہار مختفیہ در آخر گویند **بھنور** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و خفار نون و فتح
واو و رار مہملہ ساکن جای در دریا کہ آب آنجا چرخ زند بعربے آنرا دوّر بضم دال مہملہ و سکون رار مہملہ و ضم دال مہملہ دوم
و سکون واو و رار مہملہ در آخر و بفارسے گرداب و چرخاب گویند **بھنی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی
سوم ای اولین کہ دکانداران آنرا شگون دانند بفارسے آنرا دشت بدال مہملہ و سکون شین معجمہ و تار فوقانی در آخر گویند

پس اگر کسے از خود کاندارے وقت صبح چیزے نسیه خواهد نمیدهد ومیگوید که من هنوز دشت نکرده ام میر نجات گوید بیت
رنگین نگشت دامن صحرا از جنون ما + دشتی نکرده است بهار از جنون ما + و اول دشت باضافت و شین معجمه نیز گویند و آن مرادف
دشت فال ست که دشت لاف قلب آنست میر افضل ثابت گوید شعر اول دشت بسودای جنون برخیزد + خود فروشی چو کند
جلوه او در بازار + این همه لغات از خان آرزو در چراغ هدایت و وارسته در مصطلحات الشعرا و صاحب بهار عجم بشین معجمه آورده اند
و صاحب برهان دست فال و دست لاف بسین مهمله گفته و صاحب جهانگیری که دست فال را ذکر کرده نیز بسین آورده و با (بمعنی)
سفته بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تاء فوقانی و هاء مختفیه در آخر و دش بدال مهمله و شین معجمه نیز گویند بهو بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو معروف زن پسر را گویند بعربی کنه بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن و بفارسی سنما بضم سین
مهمله و سکون نون و ها بالف رسیده و راء مهمله در آخر سنه بضم سین مهمله و فتح نون و های مختفیه در آخر و بترکی کیلن بکسر کاف
عربی و فتح لام و نون در آخر گویند بهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر سین مهمله و سکون تحتانی
معروف پوست گندم یا جو جز آن بعربی نخاله بضم نون و خاء معجمه بالف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی سبوس
بهوبهل بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح باء موحده مخلوط التلفظ بها و لام در آخر خاکستر گرم
که در آتش باشد بعربی مله بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی خریر بفتح خاء معجمه و کسر راء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر
بهوک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم
و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند جاع از باب نصر فعل از ان سغب بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه و بالتحریک نیز و باء موحده
در آخر و سغوبه بضم با هم و سغبه بر وزن مصلحت و سغابت بر وزن سخاوت گویند یقال لو لقی اللیث فی الغابة + لمات من السغابة
یعنی شیر اگر در بیشه ماندی هر آئینه از گرسنگی مردی سغب از باب نصر و سمع فعل از ان و غرث بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و
تاء مثلثه در آخر گویند غرث از باب سمع فعل از ان بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی و سکون شین معجمه گویند و بسین
مهمله نیز آمده جوع ادقع بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر و دیقوع بفتح دال مهمله و سکون تحتانی
و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر و برقوع بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و ضم قاف و سکون
واو و عین مهمله در آخر سعار بضم سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و راء مهمله در آخر بمعنی گرسنگی بسیار بهوکا
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف بالف کسیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائع بجیم و عین مهمله بر وزن
فاعل و جوعان بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله بالف و نون در آخر و ساغب بسین مهمله و غین معجمه و باء موحده بر وزن
فاعل و سغبان بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه و باء موحده بالف و نون در آخر و سغب بر وزن کتف و بفارسی گرسنه
و گشنه بشین معجمه و بسین مهمله نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت آن پیر گشنه را که نبود آه در جگر + آروغ امتلا زند اکنون
ز خوان شکر + و هقم بفتح ها و کسر قاف و میم در آخر بمعنی بسیار گرسنه بهوکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو

واو معروف و کسر کاف و سکون تحتانی معروف شئی که گرسنگی داشته باشد بعربی جائع و جوعی بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله
با الف مقصوره در آخر گویند جیل بر وزن کتاب و جمع بضم جیم و واو مشدد مفتوح جمع آن و بمعنی بر وزن سکری گویند **بھول جانا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و در آخر جیم با الف و نون با الف کشیده چیزی را از یاد دادن بعربی نسیان
بکسر نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون و ذهول بضم ذال معجمه و ها و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی فراموش
کردن و از خاطر رفتن و از یاد دادن **بھولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام با الف رسیده و کسر با موحده
و سکون سین مهمله و را مهمله با الف رسیده بمعنی فراموش که اصلا در یاد نمانده باشد بعربی نسیا منسیا و بفارسی از یاد رفته
شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** آهی و لے ما اسیری که ز یاد رفته باشد * در دام مانده باشد صیاد رفته باشد **بھونا** بضم
اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و بعد واو و نون با الف کشیده هر چیزی بریان را گویند بعربی گوشت بریان
را مشوی بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر و شواء بالکسر و بالضم با همزه ممدوده در آخر و شوی بر وزن
غنی گویند و بفارسی کباب و گوشت بریان و دانه های بریان را بعربی محمص بضم میم و فتح حا مهمله و میم مشدد و
صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی هر چیز بریان را عموماً برشته و بریان گویند **بھونکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو و خفاء نون و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده در بانگ آوردن سگ را بعربی انباح بکسر همزه و
سکون نون و با موحده با الف رسیده و حا مهمله در آخر و استنباح بر وزن استفعال گویند و بفارسی عفعف آوردن
و بعربی واو آوردن سگ را **بھونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و خفاء نون و کاف تازی و نون با الف کشیده
آواز کردن سگ بعربی عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عوا بضم عین مهمله و واو با همزه ممدوده و عوه بفتح عین
مهمله و واو مشدد و تا در آخر و عوتیه بر وزن رعیته گویند عوی الکلب از باب ضرب فعل از آن و نباح بضم نون و با موحده
با الف و حا مهمله در آخر و نبح بفتح نون و سکون با موحده و حا مهمله در آخر و نبیح بر وزن امیر و تنباح بفتح تا فوقانی و سکون
نون و با موحده با الف و حا مهمله در آخر گویند نبح الکلب از باب ضرب و منع فعل از آن و بفارسی بانگ کردن سگ و عف عف
کردن سگ و عوعو کردن فیضی گوید **شعر** شنیدم سگی پرورش کرده عوعو * که میخواست بر جای ضیغم نشستن * تا اسگ را که سبب
سرما به شب ها کند بعربی هریر بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی دنوبه بفتح زا معجمه و ضم نون و فتح
با موحده گویند **بھونچال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفاء نون و جیم فارسی با الف رسیده لام
آخر یعنی جنبش زمین بعربی رجفه بفتح را مهمله و سکون جیم و فتح فا و تا در آخر و زلزله بر وزن حرجه و زلزال بحرکات ثلثه زا معجمه
بفارسی زمین لرزه **بھونرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و خفاء نون و را مهمله با الف رسیده زنبور سیاهی
که سوراخ در چوب کند و در آن ماند و بر گلها نشیند بعربی آن را الزنبور الاسود و بفارسی بوز بفتح با موحده و سکون
واو و زا معجمه در آخر و در حقیقت بضم دال و خا معجمه گویند **بھونری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون

وخفاء نون وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات آنچه را گرگ نیز گویند بعربی آنرا خبز الملة بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و طرموث بضم طاء مهمله وسکون راء مهمله وضم میم وسکون واو و ثاء مثلثه در آخر و افتو بضم همزه وسکون فا وضم همزه دوم وسکون واو و دال مهمله در آخر و مفتاد بضم میم وسکون فا و فتح تاء فوقانی و همزه و ذال مهمله در آخر گویند فلو الخبز از باب منع و افتاد از باب افتعال فعل نان یعنی پخت نان را بزبان گجر بهجولی گیهوان بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف و لام نون وسکون تحتانی مجهول وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی مجهول و ضم ها وسکون واو معروف و خفاء نون در آخر بمعنی گندم بریان بعربی الحنطة المحمصة از باب تفعیل و بترکی قاورچ بفتح قاف با الف وسکون راء مهمله وضم قاف دوم وسکون جیم فارسی گویند بهی بکسر اول و دوم وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی سفرجل بفتح سین مهمله و فا وسکون راء مهمله و فتح جیم و لام در آخر و بفارسی توج بضم تاء فوقانی وسکون واو معروف و جیم در آخر و آبی و بهی نیز گویند سرد ست در درجه اولی و خشک ست در دوم و بفتح اول لغت هندیست بمعنی دفتر که در آن مداخل و مخارج هر روزه نویسند بعربی دفتر الحساب و بفارسی روزنامه گویند دانش گوید بیت هر روز کامیاب ز روی چو ماه اوست ✱ آئینه روزنامه خرج نگاه اوست ✱ بهیا بفتح اول وسکون ها و تحتانی مخفف با الف رسیده و طغیان آب بعربی آنرا سیل بفتح سین مهمله وسکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی سیلاب و نوجیه بضم نون و فتح جیم گویند وحشی گوید بیت مرترا جوید همه خوبی و زیب ✱ آنچنان چون نوجیه جوید نشیب ✱ سیل زاعب بزاء معجمه و عین مهمله و با موحده در آخر بروزن فاعل و مفعم بضم میم وسکون فا و فتح عین مهمله و میم در آخر بمعنی سیلاب سخت و بسیار بهیجا هوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و جیم با الف و ضم ها همزه و الف در آخر کسیکه او را فرستاده باشند بعربی رسول و مرسل و بفارسی فرستاده گویند بهید بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر بمعنی راز بعربی سر بکسر سین مهمله و راء مهمله مشدد و سریره بروزن فعیله گویند اسرار جمع سر و سرائر جمع سریره بهیدی بزیادت تحتانی رازدار بعربی نجی بنون و جیم بروزن غنی گویند و بفارسی همراز نیز گویند بهیرون بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی و فتح راء مهمله وسکون واو مجهول و خفاء نون در آخر نام پرده سرود که بفارسی زیرافگن گویند بهیر بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف و راء هندی در آخر بمعنی اجتماع مردم بعربی زحام بکسر زاء معجمه و حاء مهمله با الف و میم در آخر و ازدحام بکسر همزه وسکون زاء معجمه وکسر دال مهمله و حاء مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی باینمعنی هجوم و انبوه و انبوهی گویند بسکون تحتانی مجهول بمعنی بهیر نیست که بیانش می آید بهیرا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و راء هندی با الف رسیده بمعنی میش نر بعربی کبش بفتح کاف وسکون باء موحده و شین معجمه در آخر و ضائن بضاد معجمه و همزه و نون بروزن فاعل گویند ضان بفتح ضاد معجمه وسکون همزه و نون در آخر جمع آن و بفارسی میش نر و بهیرا بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول و راء هندی با الف رسیده بار درختیست بعربی آنرا بلیلج بفتح باء موحده وکسر لام وسکون تحتانی و فتح لام دوم

جیم در آخر گویند و آن معرب بلیله است سرد است در درجهٔ اولی و خشک است در دوم **بھیڑ کا بچا** یعنی گوسفند بچه دارابو منصور
ثعالبی گوید هرگاه بچه از شکم ماده میش بر آید نر باشد یا ماده آنرا سخله بفتح سین مهمله و سکون خاء معجمه و لام مفتوح و ها در آخر و بهمه بفتح با
موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و هرگاه از مادر جدا شود حمل بفتح حاء مهمله و میم و لام در آخر و خروف بفتح خاء معجمه
و ضم راء مهمله و سکون واو و فاء در آخر گویند و هرگاه بچرد و فربه شود آنرا بذج بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه و جاء مهمله در آخر
و قرقور بضم قاف اول و سکون راء مهمله اولی و ضم قاف دوم و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند و هرگاه به بلوغ رسد و فربه شود
او را عمروس بضم عین مهمله و سکون میم و ضم راء مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند **بھیڑی** بزیادت تحتانی در آخر ماده
میش را گویند بعربی نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح جیم و تا در آخر و ثاغیه بثاء مثلثه با الف و کسر غین معجمه و فتح تحتانی
و تا در آخر گویند و بفارسی ماده میش **بھیڑیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر راء هندی و تحتانی با الف
سباع درنده ایست مانند سگ بعربی آنرا ذیب بکسر ذال معجمه و سکون همزه و باء موحده در آخر گویند و به تحتانی نیز آمده و اذؤب
بروزن افلس و ذیاب بروزن کتاب و ذؤبان بالضم جمع آن خاطف بخاء معجمه و طاء مهمله و فاء بروزن فاعل و سید بکسر سین مهمله
و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله و حاء مهمله و الف و نون در آخر و عملس بفتح عین مهمله
و میم و لام مشدد مفتوح و سین مهمله در آخر و سمسام بفتح سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم با الف و میم در آخر و ازلق بکسر همزه
و سکون لام و قاف در آخر و عاسل بعین و سین مهملتین و لام بروزن فاعل و اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله در آخر
و اویس تصغیر و طلس بکسر طاء مهمله و سکون لام و سین مهمله گویند و بفارسی گرگ و کنیت او ابو ثمامه بضم ثاء مثلثه و ابو جعده بفتح
جیم و سکون عین مهمله و ابو جعاده بفتح جیم و ابو جهال بجیم و ابو رعله بفتح راء مهمله و سکون عین مهمله و ابو سلعامه بکسر سین مهمله و سکون
لام و ابو عسله بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بغین معجمه نیز آمده و ابو العملس بفتح عین مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر
و ابو صبیحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ابو غبیسان بفتح غین معجمه و سکون باء موحده و ابو غیله بفتح غین معجمه و سکون تحتانی
و ابو کاسب بسین مهمله و ابو مذقه بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح قاف و ابو معطه بضم میم و سکون عین مهمله و فتح طاء
مطبقه و ابو نسله بفتح نون و سکون سین مهمله و ابن الارض **بھیڑیی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و
راء هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف و بھیڑینی بزیادت تحتانی بعد از راء هندی ماده گرگ بعربی ذئبه بکسر ذال معجمه
و سکون همزه و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و القه بکسر همزه و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر
و بفارسی ماده گرگ و کنیت او ام سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ام عنسل بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح سین
مهمله و لام در آخر از عسلان بالتحریک بمعنی رفتار گرگ و نونش زائد است و بعضی بشین معجمه هم روایت کرده اند و ام قسطل
بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و لام در آخر **بھیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و کاف تازی در آخر بمعنی گدائی بعربی کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و تکدی

از باب تفعل و بفارسی گدیه بفتح کاف فارسی و سکون دال مهمله نیز گویند شاعری گفته شعر تا ذنب تو گدیه کنم بوسه و نقد
روان میدهم گوهر جان برسری * بهیک کا ٹهیکرا بکسر تا هندی مخلوط التلفظ بها و سکون یای تحتانی معروف و دال
مهمله با الف کاسه که گدایان دارند بفارسی آنرا کاسهٔ گدائی و کچکول و کشکول و طاس گدائی گویند و گدایان عرب بجای کاسه
زنبیلے دارند بعربی آنرا شلاق بشین معجمه و لام و قاف بر وزن شداد گویند بهیکمنگا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف و بحذف آن و کاف تازی و فتح میم و سکون نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین
معجمه و حا مشدد بالف و ذال معجمه در آخر بفارسی گدا و لنگی و جبری تیلاچی بکسر تاء فوقانی و سکون میم و کسر جیم فاسد گویند
بهیگنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی تر شدن بعربی ابتلال
بباء موحده و تکرار لام بر وزن افتعال و اسبغلال بباء موحده و غین معجمه از افعلال و اغلال بزاء معجمه و غین معجمه نیز
از افعلال گویند اسبغل الثوب و ابتل تر شد جامه بهینس بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفاء نون
و سین مهمله و در آخر ماده گاو میش را گویند بعربی جاموسه بسین مهمله و تاء تانیث در آخر بهینسا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی و خفاء نون و سین مهمله بالف رسیده گاو میش نر را گویند بعربی جاموس بجیم و سین مهمله بر وزن قاموس گویند
جوامیس جمع آن معرب گاو میش و کهنه سال را کهب گویند بفتح کاف و سکون ها و باء موحده در آخر باب باء موحده
با یاء تحتانی * بیا * بفتح اول و دوم بالف رسیده مرغیست کوچک مانند کنجشک که آشیانه به شکل جوراب از خس و خاشاک
بهم سازد و از شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تنوط بضم تاء فوقانی و فتح نون و بتشدید واو مکسور و طاء مهمله در آخر گویند و بر وزن
تفعیل نیز آمده چنانکه صاحب قاموس گفته و دمیری در حیوة الحیوان گوید بجوز فی واوه الضم والفتح تنوط بزیادت یای اسمی گویند
تا بیده شد بآن بسبب آویختن رشته مانند ها از شاخ درختان بر او غالب شد و از آن آویختن است انتهی بفارسی کیتو بکاف عربی
و تاء فوقانی بر وزن تیهو و گور باک بضم کاف فارسی گویند بیاج بکسر اول و تحتانی بالف و جیم در آخر زیاده گرفتن از
اصل مال در احکام و اقسام آن در کتب فقه مذکور است بعربی آنرا ربا بکسر راء مهمله و باء موحده بالف و علیه بکسر عین مهمله
و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی سود بیاج خور اول معلوم و خور بضم خاء معجمه و سکون واو مجهول و راء
مهمله در آخر کسیکه سود گیرد بعربی آنرا آکل الربوا و مربی بضم میم و سکون راء مهمله و کسر باء موحده و سکون تحتانی گویند و رباء
بقال اربی بالرجل یربی فهو مرب انتهی و بفارسی رباخوار و سود خوار گویند بی ادب کسیکه ادب نداشته باشد و حفظ
مراتب نکند لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل صائب گوید شعر نگاه بی ادب در چشم قربانی نمی باشد
بجای کعبه چرا ای بیهوده ای قاتل بخی آئی * بی ادبی ترک الادب و سئ الادب گویند و بفارسی آنرا شوخی و بی اندامی گویند بی ادبی کردن حفظ
مراتب نکردن بعربی اساءة الادب و بفارسی بی ادبی کردن شلوی گوید شعر زبسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد بسر خرابات افتاد جسم پریش
ست * بیالاچی بفتح اول و دوم با الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بمعنی خواهش زن حامله هر دم بچیزها بعربی و حم بفتح واو

و دال مهمله و میم در آخر گویند و در لغت اکوی بضم الف و کاف عربی که لغت مردم قصبات ست گذشت * بیعانه بفتح اول و سکون دوم بالف
رسیده و نون بالف در آخر اندکی از زر که مشتری بوقت عقد بیع ببائع دهد تا آن انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربان بضم عین مهمله و سکون
را مهمله و با موحده بالف و نون در آخر و عربون بضم و بالتحریک گویند و در بعض لغتها بجای عین همزه نیز آمده و مستکان بضم میم
و سکون سین مهمله و کاف بالف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند انوری گوید بیت سخن دوست گران بود و فراوان کردم * جان بیعانه
بیا بید که ارزان کردم * و ربون بفتح را مهمله و ضم با موحده نیز گویند خسرو گوید بیت خصم تو ... بر ... و بیعانه ربون داد ... بو
دل مرده کار * بیاه بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و ها در آخر جشن شادی کتخدائی بعربی عرس بضم عین مهمله و سکون را مهمله و سین مهمله
در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و بفارسی دامادی و عروسی و کدخدائی و بترکی طوی گویند * بیت بکسر اول و سکون دوم مجهول
و تا در آخر خانه ست بعربی آنرا خیرات بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و ضم را مهمله با الف و نون در آخر و سامه بسین مهمله بالف
و فتح میم و ها در آخر و سام بحذف ها گویند و بفارسی سیه * بیاری بفتح اول و سکون دوم و با و فارسی بالف رسیده و کسر را مهمله و
سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و چنان کند بعربی آنرا بیع بفتح با موحده و کسر تحتانی مشدده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی فرو
* بیٹ بکسر اول و سکون دوم معروف و تا هندی در آخر فضله مرغان را گویند بعربی ذرق بفتح ذال معجمه و سکون را مهمله و قاف
در آخر و بجای ذال زا معجمه نیز آمده ذرق الطائر از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی ریخال گویند * بیٹا بکسر اول و سکون
دوم مجهول و تا هندی بالف رسیده فرزند نرینه را گویند بعربی ابن و ولد و سلاله بضم سین مهمله و لام بالف و فتح لام دوم و
ها در آخر و سلیل بر وزن امیر و عاقبه بعین مهمله و قاف و با موحده بر وزن فاعله گویند لیست لفلان عاقبة ای
ولد و خلف بفتح خا معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند در قاموس ست خلف بالتحریک ولد صالح را گویند و هرگاه فاسد
باشد به سکون لام گویند هو خلف صدق من ابیه و خلف سوء من ابیه و گاهی هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند
و اخفش فرق نمیکند و میگوید هر دو یکی است و بعضی در هر دو معنی وقت اضافت بالتحریک آرند و بعضی بالسکون
و بعضی گویند بالتسکین در اشعار مستعمل ست و بالتحریک در غیر آن و بفارسی پسر فرزند و پور و رود گویند و بترکی اوغول
بضم همزه و غین معجمه و سکون لام * بیٹھنا بفتح اول و سکون دوم و تا هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف
بمعنی نشستن بعربی نشستن مردم را جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون واو و
دال مهمله در آخر گویند و بعضی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته که اگر از قیام نشینند قعود گویند و اگر
بعد از پهلو بر زمین نهادن و بسجده رفتن نشینند جلوس گویند و نشستن گوسفند را بعربی ربوض بضم
را مهمله و با موحده و سکون واو و ضاد معجمه در آخر گویند و نشستن شتر را برک بضم با موحده و ضم را مهمله و سکون
واو و کاف در آخر و استناخه بنون و خا معجمه بر وزن استفاقه گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید
بیت شتر بچه با مادر خویش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت * و نشانیدن شتر را بعربی ابراک بر وزن افعال ...

سبوان و خفا تحتیه بروزن اغاثه گویند و بفارسے خوابانیدن مولوی جامی گوید بیت دامن غبار رو بیفشاند و اشتر بکنار تحتیه
خوابانید ۞ نشستن در نمودرا اقعاء بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم
و ثای مثلثه و میم در آخر گویند بیٹی بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف فرزند ماده که
بعربی بنت و ابنه و سلیله بسین مهمله و تکرار لام بروزن کریمه گویند و بفارسے دختر و دخت و بترکی قیز بکسر قاف گویند
بیج بکسر اول و جیم در آخر تخم هر چیز که برای کاشتن نگاهدارند ابو منصور ثعالبی گوید تخم گندم و جو و دیگر حبوب اندر بذال
معجمه گویند و تخم ریاحین و بقول را بزر بزای معجمه گویند انتهی و بفارسے لفظ تخم را با لفظ کاشتن و افگندن و پریشان کردن
و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن استعمال کنند و تنها تخم کردن نیز گویند و با لفظ
دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور است بیچ بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسے در آخر بمعنے میان هر دو طرف چیز بعربی وسط
بالتحریک گویند و بفارسے میان و میانه و نیز بمعنے ظرف بعربی آنرا اوسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس است وسط الشیء
محرکه ما بین طرفیه کاوسطه فاذا سکنت کان ظرفا او هما فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاءه متباینة فبالاسکان
فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین والا فبالتحریک انتهی بیچوان بیچ بکسر اول و سکون دوم معروف و بضم جیم فارسی
و سکون واو مجهول و خفاء نون بیچ معلوم بمعنی وسط هر چیز را گویند بعربی بحبوحه بضم بای موحده و سکون حای مهمله و ضم بای موحده
و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر و حاق بحای مهمله و قاف مشدد گویند بیحیا بکسر اول لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل مرد و زنے که شرم نداشته باشد بعربی مرد بیحیا را وقح بفتح واو و کسر قاف و حای مهمله در آخر و جلع بفتح جیم و کسر لام و عین مهمله در آخر و جالع
بروزن فاعل و جلعم بزیادت میم گویند و زن بیحیا را بعربی جلعة بفتح جیم و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر و جالعه بروزن فاعله گویند
و بفارسے بی شرم و بی آزرم بیحیائی بمعنے بی آزرمی و بی شرمی بعربی وقاحة بواو و قاف و حای مهمله بروزن سخاوه گویند بید
بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر کسیکه دوا بیماران کند بعربی آنرا طبیب و آسی بکسر سین مهمله و نطاسی بکسر نون
و طای مطبقه با الف و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسے بجشک بکسر بای تازی و کسر جیم فارسے و بزشک بزای فارسی
گویند خاقانی گوید بیت هم رنگ رشک شد بسر شکم ۞ بگرفت رگ مجس بجشکم ۞ و بترکی ایلچی بکسر همزه و فتح میم و کسر جیم فارسی
و سکون تحتانی معروف در آخر بیر بکسر اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر بار درخت کنار بعربی نبق بفتح نون
و کسر بای موحده و قاف در آخر و نبق بفتح نون و کسر آن و سکون بای موحده گویند نبقه یکی ازان بفارسے کنار گویند و درخت اول سدر
و درخت دوم خشک بیری بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بعربی سدر
بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند سدرة بزیادت تا یکی بیربهوٹی بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله و ضم بای موحده
و فتح ها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف کرمکیست سرخ که جسمش مانند مخمل بود و در ایام برشگال بر زمین پیدا آید بعضے
آنرا و سک نوشته اند اما بیشتر معلوم به تحقیق نرسید [illegible] بیر بکسر اول و سکون تحتانی مجهول [illegible]

ودال مهمله بهندی بالف سپید چوبها باهم پیوسته در آب روان کنند وبران نشسته از دریا بگذرند بعربی ارمث بفتح را مهمله و
وثاء مثلثه در آخر گویند ارماث بروزن احباب جمع آن بفارسی سل بفتح سین مهمله ولام در آخر گویند طوف بفتح طا مهمله
وسکون واو وفا در آخر وآن آنست که مشکها را دمیده بایکدیگر پیوند دهند مانند سفینه هموار ساخته بران نشسته از دریا بگذرند
وصاحب صحاح گوید که گاهی از خشب سازند ... بلوط درمیشک بفارسی جرماره بفتح جیم وسکون را مهمله گویند ودر قندهار آن
بزرگی از چرم سپید وزند وپر از کاه میکنند وبر بالای آن اسباب گذارند ومردم هم سوار میشوند واز آب میگذرند ومحاوره
حال فارسیان شناز بفتح شین معجمه وتشدید نون ودر آخر زای معجمه گویند پیرهه بکسر اول وسکون دوم مجهول و رای هندی
مخلوط التلفظ بها بلغت مردم قصبات ستوران که آنرا دشمنان رانده برند بعربی آنرا سیقه بفتح سین مهمله وکسر تحتانی مشدد
وفتح قاف وتا در آخر گویند پیرهه ایچانا بلغت مردم قصبات راندن دشمن ستوران بعربی استیاق بروزن افتعال
از سوق بمعنی راندن بیڑی بکسر اول وسکون دوم مجهول وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف زنجیری که در پای
مجرمان کنند بعربی قید بفتح قاف وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر وادهم بفتح همزه وسکون دال مهمله وفتح ها ومیم در آخر
وکبل بفتح کاف وسکون با موحده ولام در آخر ومرمل بکسر میم وسکون را مهمله وفتح میم دوم ولام در آخر وبفارسی بند پای
وزنجیر وسلسله وزاولانه بفتح زای معجمه بالف کشیده وفتح واو ولام بالف کشیده ونون مفتوحه ودر آخر ها مختفیه وزولانه
بحذف الف گویند ودر نسخه وفائی زاولانه بند آهنی را نیز گویند که بر پای ستور بندند ابومنصور ثعالبی گوید پایی که از چرم بها بندند
آنرا طلق بفتح طا مهمله وسکون لام وقاف در آخر گویند واگر از چوب باشد آنرا مقطره بکسر میم وسکون قاف وفتح طا مهمله
ورا مهمله وتا در آخر وفلق بفتح فا ولام وقاف در آخر گویند واگر از آهن باشد آنرا النکل بکسر نون وسکون کاف ولام در آخر
وکبل وادهم گویند واگر از رسن ودوال چرم باشد آنرا ربق بکسر را مهمله وسکون با موحده وقاف در آخر وصفد بفتح صاد
مهمله وفا ودال مهمله در آخر گویند بیکار بکسر اول وسکون دوم مجهول وکاف عربی با الف ورا مهمله در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه کاری نداشته باشد بعربی متعطل بضم میم وفتح تا فوقانی وعین مهمله وکسر طا مهمله مشدد
ولام در آخر در اساس ست تعطل فلان بقی بلا عمل وهو یشکو العطلة وبیگار بکاف فارسی هم لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی کار بی مزد بعربی تسخر بسین مهمله وخا معجمه ورا مهمله بروزن تفعل وتسخیر بروزن تفعیل گویند بفارسی لجرک بمیم وجیم
فارسی بروزن تگرگ گویند در صحاح ست سخره از باب تفعیل وتسخره از باب تفعل کار بی مزد گرفت از وی بیگاری
کسیکه از وی کار بی مزد گیرند بعربی آنرا سخره بضم سین مهمله وسکون خا معجمه وفتح را مهمله وتا در آخر گویند در صحاح ست
فلان سخرة یتسخر فی العمل یقال خادمه سخرة در اساس ست وهولاء سخرة للسلطان یتسخرهم یعملهم بلا اجرة بیل بکسر اول
وسکون دوم مجهول ولام در آخر هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربوزه وهندوانه وکدو وخیار
بعربی یقطین بفتح یا تحتانی وسکون قاف وکسر طا مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر وبفارسی پیاره بروزن شراره وغیره

بفتح واو وسکون تحتانی وفتح را مهمله وها مختفیه در آخر و پاپیچان گویند وبل بفتح اول نرگاو را گویند بعربی ثور بفتح ثاء مثلثه وسکون
واو و را مهمله در آخر گویند اثوار بالفتح اشیار بر وزن کتاب وثوره بکسر ثاء مثلثه وفتح واو و را مهمله وثیره بکسر ثاء مثلثه وفتح تحتانی و را
مهمله وثیره وثیران بر وزن جیره وجیران جمع آن وکنیت او ابو عجل وبترکی او گوز بضم همزه وکاف فارسی وسکون زاء معجمه در آخر گویند
واگر سفید باشد ثور لهق بفتح لام وکسر ها وقاف در آخر گویند وبفارسی گاو سفید. بیلچه بکسر اول وسکون دوم مجهول وفتح لام وجیم فارسی
مفتوح و ها در آخر آله باشد آهنین که باغبانان وامثال ایشان بدین اشیار کنند بفارسی بیل بر وزن فیل گویند بیلن بکسر
اول وسکون دوم مجهول وفتح لام ونون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک ومیان گنده که بآن نان اپنا کنند
بعربی آنرا محلاج بکسر میم وسکون حاء مهمله ولام بالف وجیم در آخر ومسطح بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح طاء مطلقه وحاء مهمله
در آخر ومحور بکسر میم وسکون حاء مهمله وفتح واو و را مهمله در آخر ومرقاق بکسر میم وسکون را مهمله وقاف بالف وقاف دوم
در آخر ومدمک بکسر میم وسکون دال مهمله وفتح میم وکاف در آخر ومطله بکسر میم وسکون طاء مطلقه وفتح میم ولام وتا در آخر وشوبق
بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح باء موحده وقاف در آخر گویند واین معرب است بفارسی چوبه. چیه بضم جیم فارسی ونغروج بضم نون
وسکون غین معجمه وضم را مهمله وسکون واو وجیم فارسی در آخر ودستوده ودرنه بفتح واو وکسر دال مهمله وکرزنه بفتح کاف فارسی
وسکون را مهمله وچیچه بضم جیم فارسی وسکون واو وجیم فارسی دوم مفتوح وهاء مختفیه در آخر گویند بیمارداری بلغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی تعهد خدمت بیماران بعربی تمریض بمیم وراء مهمله وضاد معجمه بر وزن تفعیل
گویند مرفته فعل ازان یعنی بیمارداری او نمود وبفارسی رنجورداری هم گویند وکسیکه خدمت بیماران کند اورا
رنجوردار گویند سعدی گوید بیت مگو تندرست رنجوردار که میپیچد از غصه رنجوردار + بی محاسبه کسیکه محاسبه
وبازپرس ازو نبود بعربی آنرا مرفوع القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی بروقلم نیست
مغاسفه گوید بیت ما رند خراباتی ومعشوق پرستیم + بر ما قلمی نیست که دیوانه ومستیم + بینٹا بکسر اول وسکون دوم
مجهول ونون غنه وتاء هندی در آخر دسته را گویند بعربی نصاب بکسر نون وصاد مهمله بالف وباء موحده در آخر ومقبض بقاف
وباء موحده وضاد معجمه بر وزن منبر گویند ودسته درفش را بعربی جزءة بضم جیم وسکون زاء معجمه وفتح همزه وتا در آخر
گویند اجزاء بر وزن افعال دسته نهادن ودسته تبر را بعربی ید الفاس گویند بینڈا بکسر اول وسکون دوم مجهول
وخفاء نون ودال هندی بالف رسیده چوبی که از پس در بندند تا گشوده نشود بعربی آنرا شجار بکسر شین معجمه وجیم بالف
و را مهمله در آخر وبفارسی مترس بفتح وتاء فوقانی وسکون را مهمله وسین مهمله در آخر وفدرنگ بفا ودال وراء مهملتین ونون
وکاف بر وزن خدنگ گویند وبینڈا بسکون یاء معروف وخفاء نون بمعنی پشتاره بعربی حزمه بضم حاء مهمله گویند وتفصیل آن
در لغت پشتاره خواهد آمد بین بفتح اول وسکون دوم ونون در آخر نکوهیدن ای مرده را یاد کرده بر وی گریستن بعربی ندبه بضم
نون وسکون دال مهمله وفتح باء موحده وتا در آخر گویند وبفارسی مویه بضم میم. بیونتنا بکسر اول وسکون دوم

وضم همزه ملینه و نون غنه و تاء فوقانی و نون بالف رسیده بریدن جامه نو عربی فصل بفتح فا و سکون صاد مهمله و بلام آخر
و قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی جامه بریدن **بینگن** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و فتح کاف
فارسی و نون در آخر بار درختیست بعربی آنرا باذنجان بذال معجمه گویند و آن معرب باذنگان ست و حدقه بفتح حا و دال مهملتین
و فتح قاف و تا در آخر و انب بفتح همزه و نون و با موحده در آخر و لهک گویند گرم و خشک ست در دوم **بین پھٹنا** بفتح اول
و سکون دوم و فتحا نون و فتح با و تاء فوقانی مشدد مخلوط التلفظ با ها و الف در آخر کسیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر
بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر و زنی را که بدست چپ کار کند عسراء بر وزن حمراء گویند و الفت بفتح
همزه و سکون لام و فتح فا و تاء فوقانی در آخر و بفارسی آنرا چپه گویند و کسیکه بهر دو دست کار برابر کند بعربی آنرا اعسر یسر گویند
بینی بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون تحتانی رسیده لغت فارسیست در اردو بهندی تل ... چوبی که در تخته در نصب
کنند تا بهم دو تخته با بهم سخت خورند و محکم گردند و یکی بر دیگری باشد بعربی رتج بکسر راء مهمله و تاء فوقانی با الف و جیم در آخر و
الف الباب گویند و بفارسی بینی در تاثیر گوید **شعر** کار کشایان زعادت مسوند بینی رآفت رعاف ندارد **بیوقت سونا**
خفتن در غیر وقت خواب بعربی گویند نام فلان و لم ینم عصرا و بعصراً ای فی وقت نوم چنانکه در اساس ست بفارسی بیهنگام
خفتن **بیوقت کام کرنا** کار کردن در غیر وقت کار در اساس ست مافعلت ذلک عصرا و بعصراً ای فی وقته **بیوقوف**
کسیکه عقل ندارد بعربی آنرا احمق و دغثر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و بفارسی گول
بضم کاف فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی اندک حمق داشته آنرا ابله گویند و اگر با این حمق در کارهای خود رفق و نرمی
نکند آنرا اخرق بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند و اگر با همه تعجیل و درازی قد داشته باشد اهوج
بفتح همزه و سکون ها و فتح واو و جیم در آخر گویند و اگر دانش نداشته باشد که با آن رجوع نماید او را مافون بمیم با الف و ضم
فا و سکون واو و نون در آخر و مافوک بکاف در آخر گویند و اگر عقل او کهنه و پاره پاره شده باشد بمرتبه که محتاج باصلاح شود
او را رقیع براء مهمله و قاف و عین مهمله بر وزن امیر گویند و اگر از این هم زیاده شود او را مرقعان بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح
قاف و عین مهمله با الف و نون در آخر گویند و مؤنث را مرقعانه پس اگر حمق او بزیادتی رسد او را بوهه بضم باء موحده و سکون
واو و فتح ها و تا در آخر و عباما بفتح عین مهمله و باء موحده با الف و میم با همزه ممدوده و هیفوف بفتح تحتانی و سکون ها و ضم فا
و سکون واو و فا در آخر گویند و اگر حمق او سخت شود و بنهایت رسد او را خنقع بفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح قاف و عین مهمله
در آخر و هبنقع بفتح ها و فتح میم مشدد و کسر قاف و عین مهمله در آخر و هلباجه بکسر ها و سکون لام و باء موحده با الف و فتح جیم و تا
در آخر و عفنجج بفتح عین مهمله و فا و سکون نون و فتح جیم اول و دوم در آخر گویند و هرگاه در حمق خود بمرتبه نهایت رسیده باشد
او را عفیک بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و لفیک بلام و فا و کاف بر وزن امیر گویند و در قاموس ست
اعفک بر وزن احمر و عفک بر وزن کتف و عفیک بر وزن امیر و الفک بفتح همزه و سکون لام و فتح فا و کاف در آخر و لفیک

بروزن امیر بمعنی احمق **بپهٔر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح ها و را بهندی در آخر زمینی که خشک افتاده و نشیب و فراز دارد و این اکثر
نزد قرب دریاها باشد بعربی آنرا جبوب بفتح جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر و صیدا بصاد مهمله و تحتانی بروزن حمرا
و کلمد بفتح کاف و لام و دال مهمله در آخر و بفارسی جرجر بتکرار جیم بروزن صرصر گویند زیرا که جر شکاف هر چیز است ما و شکاف زمین مثل آنکند
خصوصا و آن جا با الف ممدوده و جیم فارسی بالف کشیده و را مهمله در آخر فخر گرکانی گوید **نظم** زمینی نیست در عالم سراسر از این پر مرده تر و زین
بس عجیب تر ... جایی باشد بصعب و دشوار یکی دریا دگر آن چار و کسار و زمین ناهموار نیز گویند استاد ابو الفرج مسعود رونی در مدح
سلطان محمد گفته **قطعه** گر شود ریگ بیابان حوادث همه کوه + توسن قدر تو آسود در و وصر و وار + آسمان را چه تفاوت کند اندر حرکت
گر زمین باشد اندازه بیرون ناهموار + **باب بای فارسی بالالف** + **پاٹا** بتا بهندی با الف رسیده تخته یا سنگی که گازران
بروی جامه را زنند و شویند بعربی مرحاض بکسر میم و سکون را مهمله و حا مهمله با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و خضبا بکسر عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و بای موحده با الف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی جامه کوب و تخته گازران و سنگی که بران جامه را زنند آنرا
بفارسی کورب بکاف عجمی اول بروزن بوبک و سنگ گازران گویند **پاٹ** بتا بهندی در آخر یک لخت را از دو لخت چادر گویند
بعربی آنرا الفق بکسر لام و سکون فا و قاف در آخر گویند و یک لخت از دو لخت آسیا را فره بفتح فا و معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر
گویند و بفارسی پر آسیا و سنگ زیرین و زبرین و سهر دو را بعربی ضرتان گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثفال بفتح تای
مثلثه و فا با الف و لام در آخر گویند **پاٹنا** بسکون تا بهندی و نون با الف رسیده پر کردن چاه و مغاک و مانند آن را بخاک
بعربی کبس بفتح کاف و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی انباشتن و انباریدن گویند کبس البیر از باب ضرب
فعل ازان و طسم بفتح طا مطبقه و میم مشدد در آخر گویند طسم الرکیة از باب نصر و ضرب فعل ازان کبس بالکسر خاکی که بآن پر کنند
پاٹھا بفتح تا بهندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بچه فیل بعربی دغفل بفتح دال مهمله و سکون غین و فتح فا و لام در آخر
و بفارسی فیل بچه گویند **پاجی** بکسر جیم تازی تحتانی معروف رسیده مردم اجلاف و فرومایه بعربی رذیل برای مهمله
و ذال معجمه و لام بروزن امیر و سفله بکسر سین مهمله و طغام بفتح طا مطبقه و غین معجمه با الف و میم در آخر و وغد بفتح واو و سکون
غین معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی دون و فرومایه و لفتره بفتح لام و سکون فا و فتح تای فوقانی و را مهمله و ها در آخر گویند عطا
گوید **بیت** جام زر بر دست هر کس میدهی + لفتره امیر مجلس میکنی + و فرومایه بیرون را بعربی فسل بفتح فا و سکون سین مهمله
و لام در آخر گویند **پاخانه** بخای معجمه با الف و فتح نون و های مختفیه در آخر مکانی که برای قضای حاجت معین کنند بعربی
آنرا بیت الخلا و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی و فا در آخر و مذهب بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و بای موحده
در آخر و مخرج بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی ادب خانه و آبخانه و بیت الفراغ و آفتابه
خانه و خلا جای گویند **پاد** بدال مهمله در آخر بادی که از اسفل بر آید بعربی آنرا ضراط بضم ضاد معجمه و رای مهمله با الف و طای
مطبقه در آخر گویند در صحیح بخاری و مسلم ست اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان وله ضراط حتی لا یسمع التاذین و ردام بضم را

مهایه دال مهمله با الف و میم در آخر و جخ بفتح خاء معجمه و باء موحده و جیم در آخر گویند در حدیث ست اذا قیمت الصلوة
لی الشیطان وله جخ کجخ الحمار و بفارسی گوز و تیز بکسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و زاء معجمه در آخر گویند و بادی
ربی صدا بر آید بعربی آن را فسو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سین مهمله در آخر گویند
ابو منصور ثعالبی گوید گوز حیوانات را صیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را رداع و گوز خر را
حصاص بضم حاء مهمله و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم در آخر گویند و گوز گوسفند را حبق بفتح حاء مهمله و کسر باء موحده و قاف
در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حبق بالکسر و حباق بر وزن غراب گوز را گویند و اکثر استعمال آن در گوز شتر و گوسفند
ست حبقه بزیادت تا یک گوز **پادری** بسکون دال مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف لغت پرتگیش ست که گروهی
از نصاری اند و در زبان اردو مستعمل شده بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان بعربی آنرا قسیس بکسر قاف و سین مهمله مشدد
و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قس بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بر وزن خشیش گویند و رئیس کشیشان را بعربی
اسقف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و فاء مشدده و اسقف به تخفیف بر وزن قطرب و سقف بر وزن قفل گویند
پادنا بسکون دال مهمله و نون با الف رسیده بمعنی گوز کردن بعربی ضرط بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر و
ضرط بر وزن کتف و ضریطا بر وزن امیر و ضراط بر وزن غراب گویند ضرط از باب ضرب فعل از آن بفارسی گوزیدن و
گوز زدن و رها دادن و تیز دادن و تیز زدن گویند و باصطلاح اوباشان بادیرانی و اگر دهان را پر باد کرده حکایت گوز زدن
نمایند بر فعل کسی سخریه کنند گویند اضرط به بصلهٔ با از باب افعال گوز کرده به دهان او از راه سخریه و استهزا ابو منصور ثعالبی گوید
اگر گوز به سختی بر نیاید گویند اهبق بها و نون و باء موحده و قاف در آخر از باب افعال و اگر زیاده از آن بود گویند عفق بها
عین مهمله و فا و قاف از باب ضرب و جخ بها و خاء معجمه و باء موحده و جیم از باب ضرب و بحاء مهمله نیز آمده و اگر سخت و
با شدت بر آید گویند زقع بزا و راء مهمله و قاف و عین مهمله از باب منع **پارا** براء مهمله با الف رسیده جوهریست معدنی
بعربی آنرا زیبق بکسر زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح باء موحده و قاف در آخر و زاووق بزاء معجمه با الف و ضم واو
اول و سکون واو دوم و قاف در آخر و زوق بضم زای معجمه و فتح واو و بفارسی سیماب و جیوه و ژیوه بر وزن میوه
و جبرکی زیوه بکسر زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و ها و قفی در آخر گویند سرد و تر ست در درجهٔ دوم **پارسال** ه
سکون راء مهمله و سین مهمله با الف و لام در آخر بمعنی سال گذشته بعربی السنة الماضیة والسنة السالفة بسین مهمله و لام
و فا و بفارسی پار بباء فارسی و راء مهمله و پیرار بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و راء مهمله با الف و راء مهمله دوم در آخر
گویند نظیری گوید **شعر** امسال دگر اشک صلاح و دم زهدم + رنگ می پار و گل پیرار بر آورد + فغانی گوید **شعر** بدان
شجر حسن نهال گل نو بود + امسال چه شمشاد قد سیم بدن شد + **پاڑه** براء مهمله هندی و ها در آخر چوبهای که بایهم بسته
بنایان بران نشینند و تعمیر و کهگل نمایند بفارسی آنرا خو بفتح خاء معجمه و سکون واو گویند و بمحاورهٔ حال چوب بست

وچوب بندی وحید گوید بیت نخواهد بطاق دل ما نشست * که از زبد خشکش کند چوب بست * میرزا هدی گوید
انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطباق سماوات از کهکشان چوب بندی کرده مفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح انجم
چراغان نی افروخته و بایمعنی درارست نیز آمده **پاسنگ** بفتح سین مهمله وسکون نون وکاف فارسی در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندوستان مستعمل انچه در یک کفه ترازو برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله وسکون تحتانی
و نون در آخر گویند در تهذیب الاصطلاح تبریزی ست و فی المیزان عین اذا رجحت احدی کفتیه علی الاخری بفارسی پاسنگ
نیز گویند کاتبی گوید ع لیک در میزان حکمت کم بود از پاسنگ * **پاسی** بکسر سین مهمله تحتانی معروف رسیده شخصے که شبها
گرد محلات و شهر گردد و نگهبانی کند بعربی آنرا حارس بحاء مهمله بالف وکسر راء مهمله وسین مهمله در آخر و عاس بعین مهمله با الف
وسین مهمله مشدد در آخر و عسس بالتحریک و عیس بر وزن میر جمع آن و بفارسی پاسبان و دراجه بفتح دال مهمله وراء مهمله مشدد با الف
وفتح جیم و هاء در آخر گویند نظامی گوید ع نیاسود دراجه از بانگ پاس * و بیتاقی بفتح تحتانی و تاء فوقانی با الف و
کسر قاف وسکون تحتانی معروف گویند **پاس مع پاش کرنا** بهر دو شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی تفتیت بفتح تاء فوقانی
وسکون فاء وکسر فوقانی دوم وسکون تحتانی و فوقانی سوم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن
پاکدامن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل و عفیف الذیل گویند بفارسی پاکیزه دامن
پال بالام در آخر سه معنی دارد اول خیمه کوچک بعربی آنرا خفش بکسر حاء مهمله وسکون فاء و شین معجمه در آخر گویند دوم چیزی پرده
باشد که بر تیر کشتے بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه وراء مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جل بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند
وبضم جیم نیز آمده بفارسی بادبان گویند سوم بمعنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید ع
کند سوقی سیب را خانه رس **پالا** بلام بالف رسیده شبنمی ست که در ایام سرما بشب بارد و از آن زراعت و درختان تبه شوند
بعربی آنرا صر بکسر صاد مهمله وراء مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح ست الصر بالکسر برد یضر بالنبات و الحرث در قاموس ست
صر النبات بضم اصابه الصر و مولانا رفیع الدین دهلوی و برادرش مولانا عبد القادر در تفسیر کریمه کمثل ریح فیها صر اصابت
حرث قوم الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه کرده اند و نیز پالا بمعنے پرورده بعربی آنرا مربوب بفتح میم وسکون راء مهمله
وبضم باء موحده وسکون واو و باء موحده دوم در آخر گویند **پالان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل انچه بر پشت
خر و شتر اندازند و بران سوار شوند بعربی پالان خر را اکاف بکسر همزه وبضم آن و کاف با الف و فاء در آخر و کاف با واو گویند
و پالان شتر را رحل بفتح راء مهمله وسکون حاء مهمله ولام در آخر گویند ارحل بر وزن افلس و رحال بر وزن کتاب جمع
آن و قتب بفتح قاف و تاء فوقانی و باء موحده در آخر گویند اقتاب بر وزن احباب جمع آن و فرق در میان رحل و قتب
آن ست که رحل کلان میباشد و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اکبر من القتب **پالان باندهنا** اول معلوم
دوم باندهنا بباء موحده بالف وخفاء نون ودال مهمله مخلوطا التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنے پالان بستن پس اگر

بر پشت خر بند بعربی آنرا ایکاف بکسر همزه و سکون تحتانی و کاف با الف و فا در آخر گویند اکفت الحمار و اوکفته ای
شددت علیه الاکاف فعل ازان و اگر بر پشت شتر بند ند رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند و ایتکال
بر وزن افتعال و اقتاب بقاف و تا فوقانی و با موحده در آخر بر وزن افعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحله از باب
افتعال و اقتب البعیر از افعال فعل ازان بفارسی پالان نهادن و کشیدن و افگندن و انداختن نیز گویند پالاک بفتح لام
و کاف عربی در آخر سبزی معروف بعربی اسفاناخ بالکسر معرب اسپاناخ سرد و تر است در درجه اولی کذا فی القانون و بعضی
گفته اند که معتدل است بفارسی اسپناخ بکسر الف و اسفنج و اسپناخ نیز و بر وزن اصفهانک گویند پالنا بسکون لام
و نون با الف کشیده بمعنی پرورده بعربی ربب بفتح را مهمله و با موحده مشدده و تربیه بر وزن تفعله و بفارسی پرورش
دادن نیز آمده و شهدی گوید شعر تمامی عمر صرف گریه کردم از غم اشکی + نه گل در باغ و نی خاری بهامون پرورش دادم + پالنا
و نیز پالنا چیزی که دران کودک را شنانیده با خلطانیده جنبانند بعربی آنرا مهد بفتح میم و سکون ها و دال مهمله در آخر گویند
مهود بالضم جمع آن شاعری گوید شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده + اثر النجابة ساطع البرهان و بفارسی گهواره گویند
فردوسی گوید بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست + پالیز بکسر لام و تحتانی مجهول و زا معجمه
در آخر لغت فارسی است اردو هندی مستعمل بمعنی خربزه زار بعربی مخضرج بکسر خا معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر را مهمله و تحتانی
رسیده و جیم در آخر و بطیخه بالفتح میم و سکون با موحده و فتح طا و طبقه و خا معجمه و تا در آخر و بفارسی فالیز و پالیز گویند
در کلام قدما بمعنی مطلق سبزه زار آمده فردوسی گوید بیت بپالیز بلبل بنالد همی + گل از ناله او ببالد همی + پاکهر
بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر آهن جامه که در روز جنگ اسپ را پوشانند لیکن در عربی آهن جامه
که آنرا سوار در روز جنگ پوشد و اسپ را پوشانند آنرا تجفاف بکسر تا فوقانی و سکون جیم و فا با الف رسیده و فا دوم در آخر گویند
فی القاموس التجفاف بالکسر آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان لیقیه فی الحرب و جفف الفرس البسه ایاه و بفارسی
برگستوان و برگستان بر وزن انگشتان و کجیم با جیم بر وزن قدیم و کجین بر وزن کمین گویند و آن برگستوانی باشد
که درون آنرا از ابریشم پر کنند پاموز بضم میم و سکون واو مجهول و زا معجمه در آخر کبوتری که پایش پر دار باشد
بعربی حمامه مسرولة و بفارسی کبوتر پر پا گویند طغرا گوید شعر ز لبکه ریشه ... از زلف تو می + بط شراب به ناب کبوتر
پرپاست + پانچ بنون و جیم فارسی در آخر عددی که بعد از عدد چهار آید بعربی آنرا خمس بفتح خا معجمه و سکون
میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج پانچوان عددی که چهار را پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم و پنجمین گویند
پاند بنون و دال هندی در آخر زمینی که بیابان و تیه نزار در عربی آنرا ضحیا بفتح ضاد معجمه و سکون ها و فتح
تحتانی و الف ممدوده در آخر و ضهیاة بر وزن دحرجه گویند فی الصراح الضهیاء المسجد التی لا تحیض و التی لا لبن لها
و لا تثدی کالضهیاة پانس بنون و سین مهمله در آخر پلیدی خاک شده که در ... مستعملان برای اصلاح اندازند

[illegible] بعربی سماد بفتح سین مهمله و میم با الف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی قدیم انبار بنون و بای موحده و بون
[illegible] حال گویند و صاحب [illegible] پالنس ڈالنا بفتح دال هندی با الف رسیده و لام
[illegible] خاک شده بعربی آنرا دبل بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و
[illegible] در آخر [illegible] ازان و دمل بفتح دال مهمله و سکون میم و لام در آخر و دملات
[illegible] و لام در آخر گویند دبل الارض از باب نصر و دبل [illegible] از باب ضرب فعل ازان تسمید بسین مهمله
و میم و دال [illegible] بر وزن تفعیل گویند و بفارسی [illegible] زمین او [illegible] پانسا [illegible] نون و سین مهمله
[illegible] ازان [illegible] بعربی کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و کعبه
[illegible] گویند [illegible] بر وزن نشاب و کعاب جمع آن کعبتین تثنیه آن پانسا پهینکنا کعبها را
[illegible] بوقت باختن [illegible] بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند جبح القوم [illegible] از باب نصر
فعل ازان و صبن بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر گویند صبن الکعبتین از باب ضرب انداخت کعبتین را
[illegible] گویند شعر کعبتین چشمه سلطانی و بازیهای [illegible] توحریف
[illegible] پانی بکسر نون تحتانی معروف رسید عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ما گویند میاه
[illegible] آن و بفارسی آب گویند [illegible] ارین بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون نون و آب شیرین را بعربی
عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر گویند و آب شور را ملح بکسر لام گویند و اگر تلخ باشد زعاق بضم زای
معجمه و عین [illegible] با الف [illegible] در آخر گویند و بجای زای معجمه ذال معجمه هم آمده ابومنصور ثعالبی گوید اگر آب چشمه
و چاه [illegible] نشود آنرا بعربی [illegible] بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد گویند و اگر بمرتبه بود که یک جانب او را بجنباند
[illegible] آنرا [illegible] بضم کاف و راء مهمله مشدد در آخر گویند و اگر بسیار بود و شیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله
[illegible] در آخر گویند قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا و اگر بمرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح غین معجمه و سکون میم
[illegible] در آخر گویند و اگر [illegible] زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند و هرگاه روان بود آنرا
سیل بفتح [illegible] لام در آخر گویند و اگر بر زمین بود و نوشیده شود بی دلو و دولاب آنرا سیح بفتح سین
مهمله و سکون [illegible] در آخر گویند و اگر آشکارا و روان بر روی زمین بود آنرا معین بعین مهمله بر وزن جبین
و سنم بفتح سین [illegible] در آخر گویند در حدیث ست خیر الماء السنم و اگر میان درختان روان بود آنرا غلل بفتح
غین معجمه و لام [illegible] گویند و اگر در حفره یا در کوه با مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه
و بای موحده در آخر گویند و اگر از قعر چاه برآورده شود آنرا نبط بفتح نون و سکون بای موحده و طاء مهمله در آخر گویند و اگر
سیلاب پاره ازان آب گذاشته باشد آنرا غدیر بفتح غین معجمه و دال و راء مهمله بر وزن امیر گویند و اگر تا کعبین و تا نیمی

از ساقها بود آنرا ضحضاح بفتح ضاد معجمه اول وسکون حاء مهمله اولی وضاد دوم با الف وحاء مهمله دوم در آخر گویند واگر
قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه وسکون حاء مهمله ولام در آخر گویند واگر اندکی بود ضهل بها گویند واگر بسیار کمتر
بود آنرا وشل بفتح واو وشین معجمه ولام در آخر وثمد بفتح تاء مثلثه وسکون میم ودال مهمله در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده
واگر آب خالص بود وچیزی دران نیامیخته باشد آنرا قراح بقاف وراء وحاء مهملتین بر وزن سحاب گویند واگر ستوران
درآمده آب را تیره کرده باشند آنرا طرق بفتح طاء وراء مهملتین وقاف در آخر گویند واگر متغیر وتیره شده باشد آنرا سجس بفتح
سین مهمله اولی وکسر جیم وسین مهمله دوم در آخر وسجیس بر وزن امیر گویند واگر بدبو شود لیکن نوشیده میشود آنرا آجن بمد همزه
وکسر جیم ونون در آخر گویند واگر بسبب گندگی بمرتبه بود که اصلا آنرا نوشیدن نتوانند آنرا آسن بمد همزه وکسر سین مهمله ونون
در آخر گویند واگر خنک وبدبو باشد آنرا غساق بغین معجمه وسین مهمله مشدده وقاف بر وزن شداد گویند قال الله تعالی
الا حمیما وغساقا واگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله وکسر خاء معجمه ونون در آخر وسخین بر وزن امیر وسخنین بر وزن
وسخن بر وزن مظلمه گویند وسخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم ولا فعاعیل غیره حار
واگر سخت گرم بود آنرا حمیم بحاء مهمله وتکرار میم بر وزن کریم گویند واگر گرم کرده باشند آنرا [illegible]
بغین معجمه وراء مهمله در آخر گویند واگر میان پایه وحار بود آنرا فاتر بفا وتاء فوقانی وراء مهمله بر وزن فاعل گویند یعنی
نیم گرم واگر خنک بود آنرا قار بقاف وبه تشدید راء مهمله گویند واگر زیاده ازان خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه وکسر صاد مهمله
وراء مهمله در آخر گویند وبعد ازان شبم بفتح شین معجمه وکسر باء موحده ومیم در آخر گویند واگر پیسته بود آنرا فارس بفا وراء
وسین مهملتین بر وزن فاعل گویند واگر روان بود آنرا سرب بفتح سین مهمله وکسر راء مهمله وباء موحده در آخر گویند واگر
تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر گویند واگر نمکین باشد آنرا زعاق
بضم زاء معجمه وعین مهمله با الف وقاف در آخر گویند واگر سخت نمکین بود آنرا حراق بضم حاء مهمله وراء مهمله با الف وقاف
در آخر گویند واگر نمکین بود وتلخی بهم داشته باشد آنرا اجاج بضم همزه وجیم با الف وجیم دوم در آخر گویند واگر تلخ بود
آنرا قعاع بضم قاف وعین مهمله با الف وعین مهمله دوم در آخر گویند واگر اندکی شیرین بود ومردم آنرا مینوشند پس
آنرا شریب بشین معجمه وراء مهمله وباء موحده در آخر بر وزن کریم گویند واگر ازان هم کمتر شیرین بود ومردم وستوران
نمینوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه وضم راء مهمله وسکون واو وباء موحده در آخر گویند واگر شیرین بود
آنرا فرات بضم فا وراء مهمله با الف وتاء فوقانی در آخر گویند واگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون وقاف با الف
وخاء معجمه در آخر گویند واگر پاک وصاف بود آنرا نمیر بنون ومیم وراء مهمله بر وزن امیر گویند واگر خوشگوار وبآسانی
فرو رود از لذت آنرا سلسل بسین مهمله وتکرار لام بر وزن جعفر وسلسال بر وزن زلزال گویند واگر تشنگی را فرو نشاند
آنرا مسوس بفتح میم وضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله دوم در آخر گویند واگر شیرین وخنک وصافی بود آنرا زلال بضم

زای معجمه با اصبا الف ولام دوم در آخر گویند واگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبه که شفاه یعنی لبها کشیده باشند آنرا
مشفوه یعنی شفاه رسیده گویند واگر اندکی مانده باشد آنرا مثمود بثار مثلثه ومیم ودال مهمله بروزن محمود گویند بعد ازان
مضفوف بضاد معجمه بتکرار فا بروزن مفعول گویند در صحاح ست ما مضفوف اذا اکثر علیه الناس مثل مشفوه بعد ازان
مجهور بجیم وتکرار را بروزن محمود گویند بعد ازان منقوص بنون وقاف وصاد مهمله بروزن مفعول گویند **پانی بهر آنا**
بمعنی آب در دهان گردیدن از حرص وطمع چیزی بفارسی دهان پر آب گشتن وآب در دهان گردیدن ملک گوید
شعر حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید + دهان زخم شهیدان پر آب میگردد + مشرب گوید گرد دهن آب دگر
آمدن است + **پانی پینا** اول معلوم وپینا بکسر با رفارسی وسکون تحتانی معروف ونون بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب
پس اگر انسان نوشد گویند شرب الانسان واگر درنده نوشد گویند ولغ السبع واگر شتر وچارپایه نوشد گویند جرع
بجیم ورا وعین مهملتین وکرع بکاف ورا وعین مهملتین واگر مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله وبا موحده مشدد
پانی پانی هونا اول بتکرار معلوم وهونا بضم ها وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده گداختن از شرم بعربی
ذاب من الحیا یعنی گداخته شد از شرم وبفارسی از شرم آب شدن **پائنچه** بخفا رنون وکسر همزه وفتح جیم فارسی
وها در آخر نیمی از شلوار که یک پا دران باشد بعربی رجل بکسر را مهمله وسکون جیم ولام در آخر گویند وبفارسی پاچه **پانچی
چڑهانا** بخفا رنون وکسر همزه وجیم فارسی وسکون تحتانی مجهول وفتح جیم فارسی ورا هندی مخلوط التلفظ بها بالف
ونون بالف کشیده بالا زدن پائچه شلوار برای کاری بعربی تشمیر بفتح تار فوقانی وسکون شین معجمه وکسر میم
وسکون تحتانی ورا مهمله در آخر گویند وبفارسی پائچه بالا زدن وبالا کردن وبر ساق مالیدن امیر خسرو گوید شعر
سر گل ولاله ترمید ودانیک قمری + پای آلوده بخون پائچه بالا کرده + وهم او گوید بیت ساخته طاؤس ملائک نگار +
پائچه بالا زده طاؤس وار + میرزا صائب گوید شعر چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد + که سرو از خاک بیرون ساق
بر مالیده می آید + **پانی سوکهه جانا زمین مین** بضم سین مهمله وسکون واو معروف وکاف مخلوط التلفظ بها
وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده بمعنی خشک شدن آب در زمین وجز آن بعربی نضب بفتح نون وسکون ضاد
معجمه وبا موحده در آخر ونضوب بالضم وغیض بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر وبفارسی فرو شدن آب
در زمین وفرو شیدن زمین آب را **پانی گرانا** بکسر کاف فارسی ورا مهمله بالف رسیده ونون بالف کشیده آب بزمین
انداختن بعربی سکب بفتح سین مهمله وسکون کاف وبا موحده در آخر گویند سکب الماء از باب نصر فعل ازان وصب بفتح
صاد مهمله وبا موحده مشدده در آخر گویند صب الماء از نصر فعل ازان واراقه بکسر همزه ورا مهمله بالف وفتح قاف وتا در آخر
گویند وبفارسی آب ریختن **پاؤن** بضم همزه وسکون واو وخفا رنون در آخر خلاف دست وپا نون بخفا رنون ابدالف
وهمزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای مردم را رجل بکسر را مهمله وسکون جیم ولام در آخر وپای حیوانات را قائمه بقاف ومیم

بروزن فاعله گویند قوائم جمع آن و بفارسی پای و در هندی تیر و این از توافق لسانین ست **پاؤن پڑنا** اول
معلوم و پڑنا بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی انکباب بیوان کا
ونیکه ارباب حدو بروزن انفعال وحط بفتح حای حمله وطای مطبقه مشدد گویند انکب علی قدمیه وحط راسه علی قدمیه فعل از ان
پاؤن جھنجھنانا اول معلوم و جھنجھنانا بفتح جیم و ها و طا ... بها و نون مشدد بالف و نون و میم بالف رسیده بی حسی و بی حرکت
شدن پا بسبب سردی و جز آن بعربی خدر الرجل بفتح خای معجمه و دال مهمله و رای مهمله در آخر مضاف بسوی رجل گویند در حدیث ابن
عمر است خدرت رجله فقیل له مالرجلک قال اجتمع عصبها و نذل بفتح میم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند نذلت رجله از باب
سمع فعل آن و بفارسی بخواب رفتن و خفتن پا **پاؤن چلنا لڑکی کا** بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده و یای
معلوم برفتار آمدن طفل بعربی ترعرع بفتح تای فوقانی و رای مهمله و سکون عین مهمله و دو رای مهمله و عین مهمله دوم در آخر و بفارسی پا وا
و باز کردن طفل **پاؤن چیپی لگنا** اول معلوم و چپی بفتح جیم فارسی و کسر بای فارسی مشدد و سکون تحتانی معروف بفتح
کاف عربی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی دلالی کردن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر غمز
بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر در اساس ست و جاریة غمازة حسنة الغمز للاعضاء و هو عصرها بالید بفارسی
مشتمال و مشتمال کردن **پاؤن دابنا** اول معلوم و دابنا بدال مهمله بالف رسیده و سکون بای موحده و نون بالف کشیده
دلالی کردن یعنی مالیدن اندام را بمشت و آن در پای چپی لگنا گذشت **پاؤن سوجانا** اول معلوم و سوجانا بضم سین
مهمله و سکون واو مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی بخواب رفتن پا و آن در پاؤن جھنجھنانا گذشت **پائی** بکسر همزه و سکون
تحتانی مجهول پاچه گوسفند و گاو و جز آن گویند بعربی کراع بضم کاف و رای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند اکرع
بفتح همزه و ضم رای مهمله بر وزن افلس و اکارع بر وزن اصابع جمع آن و بالغار بای موحده بالف و کسر لام و غین معجمه با همزه
ممدوده معرب پایها چنانکه در قاموس ست و بفارسی پاچه و پایه گویند و در محاوره حال عرب مقادم بفتح میم و قاف بالف
و کسر دال مهمله و میم در آخر نیز گویند و نیز پای بمعنی پایه های تخت بعربی آنرا قوائم بقاف و اسر بضم همزه و سین مهمله و رای
در آخر گویند **پایۂ تخت** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مکان بودن سلاطین صائب گوید شعر تاج پادشاهان
پای تخت میسازد کسیکه هیچو گهر پاس آبرو دارد بعربی دار السلطنة و دار الامارة گویند **پای تراب** نقل مکان و آن
عبارتست از آن که از جای خود بجای دیگر رود بارادهٔ سفر و این غلط عوام فارسی گویان هندست در کلام اساتذه چه در نظم
و چه در نثر دیده نشد مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه درین بیت **بیت** گرد خط نیست برخسار تو ای جان در پای
میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب و بعضی از محققین نوشته اند که صحیح پنترا هست بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و فتح نون
و فتح فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند اشرف گوید **شعر** طاقت نقل
مکان نبود از آن چون سیل ست در سفر با خانه میگردد مسافر سیاره **پای جامه** جامه که در پا پوشند بعربی آنرا سراویل

ولفارسے شلوار وتنبان وپائچه گویند و در عرف حال زیرجامه گویند وپای جامهٔ زنان امیان پا ومیان پاچه گویند میر شاہی گوید شعر میلم بمیان پاچهٔ او میش کشید + زیرا که میان پاچهٔ نرگس تنگ ترست + **پائل** بکسر همزه ولام در آخر زیوریست که در پا پوشند بعربی خلخال ولفارسے پا برنجن وپا رنجن وپا اورنجن گویند ونیز کسیکه نگون یعنی از طرف پا زاده شد بعربی مرجول بفتح میم وسکون را مهمله وضم جیم وسکون واو ولام در آخر ومیتون بفتح میم وسکون تحتانی وضم تار فوقانی وسکون واو ونون در آخر گویند ولفارسے نگون سار زاده وباژگونه زاده **باب بار فارسی با بار عربی** + **پپیانا** بکسر اول وسکون دوم وتحتانی بالف رسیده ونون بالف بزبان مردم قصباب بمعنے ریمناک شدن زخم وقرحه بعربی استمکات بسین مهمله وتار فوقانی وسیم وکاف وتار فوقانی دوم در آخر بروزن استفعال وتقیح بفتح قاف وسکون تحتانی وحار مهمله در آخر وتقییح بروزن تفعیل وتقیّح بروزن تفعّل گویند استمکت البشرة وتقیح الجرح وقیح وقاح الجرح از باب ضرب ونصر فعل ازان بر اوی وبیانی هردو آمده ولفارسے ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان از ریشی بعارض شود وشروع در طراوت کند گویند صهی الجرح بصاد مهمله ویا از باب منع واگر چیزی ازان روان شود فصّ الجرح بفاو صاد مهمله مشدد وفزّ الجرح بفا وزای معجمه مشدد از باب ضرب گویند واگر آب ازان برآید گویند نجّ القرح بنون وجیم از باب ضرب واگر ریم کند گویند أمدّ الجرح بهمزه ومیم ودال مهمله مشدد واغثّ الجرح بغین معجمه وثار مثلثه از باب افعال گویند وآن ریم او مدید غثیثه بزرگ کریمه گویند **باب بار فارسی با بار فارسی** + **پپپیانا** بهردو بار فارسے بزبان مردمان شهر بروزن ومعنی پپیانا ونیز تحقیق بالا گذشت **پپوٹا** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وتار هندی بالف رسیده بمعنے نیام چشم بعربی جفن بفتح جیم وسکون فا ونون در آخر گویند اجفان بالفتح وجفون بروزن عیون جمع آن ولفارسے بام چشم وپلک بکسر اول وسکون لام وکاف تازی در آخر گویند دار اب بیگ جوبیا گوید شعر از پلک دو چشم تر برویم + گویا که رباعی سحابیست + جمال الدین سلمان گوید شعر پلک بجو نرگس چشم بر آب من + نیلوفریست کو بکند میل آفتاب + وامیر خسرو علیه الرحمة در اشعار خود بفتح لام آورده چنانکه گوید شعر تیررت سواد چشم عدو حک کند چنانکه + نی آگهی بدیده وسفے در پلک بود + هم او فرماید شعر پلک همی زند و دل همی برد چشمت + چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند + **پپڑی** بفتح اول وسکون دوم وکسر رار هندی وسکون تحتانی معروف پوست خشک هر چیز بعربی قشاره بضم قاف وشین معجمه بالف ورار مهمله وتا در آخر وقشر بالکسر گویند **باب بار فارسی با تار فوقانی** + **پت** بالکسر وسکون تار فوقانی خلطیست از اخلاط اربعه که آنرا بعربی صفرا ومره بکسر میم ورار مهمله مشدد وتا در آخر ولفارسے تلخه گویند وپت بالفتح بمعنے آبرو وبعربی عرض بکسر عین مهمله وسکون رار مهمله وضاد معجمه در آخر گویند **پتا** بکسر اول وسکون دوم مشدد بالف رسیده عضویست که دران تکون صفرا شود بعربی آنرا مراره بفتح میم ورار مهمله بالف وفتح رار دوم وتا در آخر گویند ولفارسے زهره وپتا بفتح اول وتشدید دوم بمعنی برگ درخت بعربی آنرا ورق بفتح واو ورار مهمله وقاف در آخر گویند واوراق بالفتح جمع آن وبترکی یپراق بضم یار تحتانی وسکون قاف

وفتح راء مهمله وسکون قاف دوم ونیز تپا بفتح وتخفیف دوم بمعنی نشانی که بآن پی بمطلب برند بعربی علامة بعین مهمله ولام
ومیم بروزن سحابة وعلامه بروزن رمانه واعلومه بضم همزه وسکون عین مهمله وضم لام وسکون او وفتح میم وتا در آخر
ومَعلم بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح لام ومیم در آخر وسمه بکسر سین مهمله وفتح میم وتا در آخر وسیما بکسر سین مهمله وسکون تحتانی
ومیم بالف وسیمیاء بروزن کیمیا گویند در اساس فیه سیما الصلاح وسیمیاه بفارسی سراغ ونشان پت چهار بفتح اول
وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بها والف وراء هندی در آخر موسمی که دران برگهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف
وبفارسی آنرا خزان بروزن رزان وبرگ ریزان وپاییز بباء فارسی بالف وکسر تحتانی وسکون تحتانی دوم وزای معجمه
در آخر وپاییز بروزن جایز وآن مخفف اول ست ومهرگان بروزن مهربان پتیر بفتح اول وکسر دوم مشدد وراء مهمله در آخر آهن
وس ومینا وچیز آن که بر تختهای درو غیر آن زنند بعربی آنرا ضبه بفتح ضاد معجمه وفتح باء موحده مشدد وتا در آخر گویند
پترا بالفتح اول ودوم مشدد مفتوح وراء مهمله بالف رسیده کتابی که دران یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا التقویم گویند پتلا
بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده بمعنی باریک بعربی آنرا دقیق بدال مهمله وتکرار قاف بروزن امیر گویند ونیز بمعنی
خلاف خلیط بعربی آنرا رقیق براء مهمله وتکرار قاف بروزن بزرگ گویند وبفارسی تنک بضم تاء فوقانی وضم نون و
هر چیز خشک که بسبب آب نرم شده باشد آنرا هم گویند مثلاً الغیر از آب نرم شده باشد بعربی آنرا رخیه بفتح واو وکسر راء مهمله
وخاء معجمه بروزن کریمه گویند وپتلا بالضم تصویری که سایه دار باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تاء فوقانی وسکون میم وتاء
مثلثه بالف ولام در آخر گویند تماثیل جمع آن بفارسی آنرا پیکر گویند پتلی بضم اول وسکون دوم وکسر لام وسکون
تحتانی معروف تصویری که سایه دار ولعبت بضم لام گویند ونیز بمعنی سیاهی چشم که محل بینائیست بعربی آنرا
انسان العین گویند وبفارسی انگورک ومردم چشم ومردمک گویند شمس شیرازی گوید ع انگورک چشم ماست غلات گونی
وبترکی قراغ بالفتح وراء مهمله وقرآموق بفتح قاف وراء مهمله وفتح میم اول وضم میم دوم پتلی کا سانگ تپلی کا [illegible]
وسانگ بسین مهمله بالف رسیده وخفا نون وکاف فارسی در آخر عبارت ازانست که شخصی هنگام شب خیمه استاده کرده
ایا پرده زده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پرده تنک که دران چراغ روشن باشد مینماید و
چنان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن صورتها باهم جنگ می کنند یا از جانبی بجانب دیگر میروند بفارسی آنرا
شب بازی گویند وآن شخص را شب باز واگر تصاویر سایه دار باشند آن را لعبت بازی گویند وآن شخص را لعبتی یا
مخلص گوید بیت شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی + اگر ببیندش فتد آن زلف کند شب بازی + سعید اشرف گوید
تا سحر در عشقبازان حرفها در پرده هست + شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز من + پتنا بفتح اول وسکون دوم ونون بالف
رسیده بلغت بھاکا کرانه فرج زن را گویند بعربی آنرا شفر بضم شین معجمه وسکون فا وراء مهمله در آخر واشفار بروزن افعال
گویند وبهر دو کناره را اسکتان بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح کاف وثناة فوقانی بالف رسیده ونون در آخر گویند

اسکه بالکسر و بالفتح یکی اسک بالکسر بالفتح و بر وزن عنب جمع آن جریر در هجو با در فرزدق گوید شعر لها برص باسفل اسکتیها
کعنفقة الفرزدق حین شابا + تپنگ بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال
بریسمان بسته بهوا سر دهند بعربی آنرا در محاوره حال طائره بفتح طای حطی با الف و کسر تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی
کاغذ هوائی و کاغذ اطفال و کاغذ باد باضافت و فک اضافت گویند مخلص کاشی گوید شعر زاهد بخجلت متعلق خود ز ...
گر ریسمان دهند سرش چون کاغذ هوائی + نصیرای همدانی گوید شعر زاسب گداخته شعم برو رشته داد + بسان کاغذ اطفال
بر هوا رفتم + غنی گوید شعر کسیکه مشق نمود روز اول استادش + کتاب صرف هوائی ست کاغذ بادش + شعر ...
داده ام فطرت اخوان + که کاغذ باد او هست از حیا پرواز رنگ او + اسیر گوید شعر با ورقه طفلی ست گره هستی من +
که نامه های مرا کاغذ هوائی کرد + و با پر و باد پرگ نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری است و تپنگ چوبیست مربع
که جامه و ابریشم را بآن مربع کنند بعربی آنرا البقم بفتح بای موحده و قاف مشدد و میم در آخر و بفارسی بکم بفتحتین گویند شاعری
گوید بیت هر که در دنیا شود قانع بکم + مربع رو باشد بعقبی چون بکم + تپنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف عجمی
با الف رسیده عبارت از آن ست که چون آتشی در جامه یا در پوش افتد گلوله های کاغذ سوخته که هنوز آتش در میانش باشد
بزور باد بهوا پرند و بعربی آنرا شراره گویند بفتح شین معجمه و تکرار را مهمله بر وزن حرارت مرادف لبوی تپن گویند و بفارسی
پرکاله آتش و پلغته بالضم با رفارسی و لام و سکون فا و فتح تا فوقانی و ها مختفیه در آخر گویند و تپنگا نیز بمعنی کرمی پرنده
که بر چراغ و آتش افتد بعربی آنرا فراش بفتح فا و را مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی و بفارسی پروانه
گویند + تپتوار بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی دنباله کشتی بعربی آنرا سکان بضم سین مهمله
و کاف مشدد با الف و نون در آخر گویند بمعنی اساس البلاغة فعو اعلی السکان ذنب السفینة + بفارسی دنباله کشتی گویند
تپواس بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و سین مهمله در آخر چوبی که در زمین نصب کنند و چوبی دیگر بر آن گذارند
تا مرغان شکاری مثل باز و مانند آن بر آن نشینند بعربی آنرا میقعه بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح قاف و عین مهمله
و تا در آخر و کنده بفتح کاف و سکون نون و فتح دال و را مهملتین و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس و صحاح و اساس البلاغة
بفارسی آنرا آده و چپتوار بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز گویند و آن اعم از آنکه مرغان شکاری بر آن نشینند
یا غیر آن و چپوار بدال مهمله بجای فوقانی نیز آمده + تپچهر بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر جسمی ست
معروف که بعربی آنرا حجر بالتحریک گویند احجار بالفتح و حجار بر وزن کتاب و احجر بر وزن افلس و حجاره بر وزن کتابه جمع
آن و بفارسی سنگ ثعالبی گوید یرمع بفتح تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر سنگیکه در آفتاب درخشد جمع
یلامع همچنین و بر طبل بکسر بای موحده و سکون را مهمله و کسر طای مطبقه و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ دراز براطیل جمع آن
و مهاة بفتح میم و ها با الف و تا در آخر سنگ بلور را گویند و مرمر سنگ رخام را گویند و دملق بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و قاف

و آخر و مالق بر وزن غلابط و ملوق بر وزن عصفور سنگ سوده و املس گویند صلاح بفتح صاد مهمله و لام بالف رسیده
و حاء مهمله در آخر سنگ پہنا را گویند صیخود بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ضم خاء معجمه و سکون واو و ذال مهمله در آخر سنگ سخت را
گویند و صفا بفتح صاد مهمله و فا بالف رسیده و صفوان بر وزن سلمان و صفواء بر وزن حمرا نیز بمعنی سنگ سخت پتھراو کرنا
بمعنی پتھر مارنا کہ باچنانچہ خواہد آمد پتھر کا مکان مکانی که از سنگ برآورده باشند بعربی انرا ضیر براء مهمله و ضاد معجمه و میم
بر وزن زریم و مرضوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین پتھر مارنا بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها
و سکون راء مهمله و میم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح راء مهمله و سکون جیم و میم در آخر رد
و راء مهمله ... رجم ... بعربی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن پتھر پاؤں بر بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون
راء مهمله و با بالف کشیده و ضم واو و مدلیه مضمومه و فتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون بالف رسیده کسی ابیات سنگ زدن
بعربی امطار الحجر و تتابع الحجر گویند امطر علیه الحجارة و تتابع الحجارة فعلی از آن بفارسی سنگ باران کردن پتھری بفتح اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که در ایران تیز کنند بعربی انرا مشحذ بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و مسنه بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر گویند و نیز پتھری بمعنی سنگی که از آن
بچقماق آتش بر آرند بعربی انرا مقدحه بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و حاء مهمله و تا در آخر و قداحه
بفتح قاف و دال مهمله مشدد بالف و حاء مهمله در آخر و قداحة بزیادت تا گویند و نیز پتھری سنگی را گویند که در مثانه و گرده متولد
شود بعربی انرا حصاة المثانه و حصاة الکلیه گویند و بفارسی سنگ مثانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض
میشود انرا حجر الصبیان نیز گویند و نیز پتھری بمعنی سنگریزه بعربی انرا حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله بالف و تا در آخر گویند حصی
بحذف تا و حصیات بر وزن ثمرات جمع آن و حصبه بفتح حاء و صاد مهملتین و باء موحده و تا در آخر و حصباء بر وزن حمرا گویند
پتی بفتح اول و دوم مشدد مکسور و سکون تحتانی معروف برگ که چنگ را گویند بعربی انرا ازمنیکه کلان باشد یا کوچک ورق
بالتحریک گویند و بفارسی برگ و هر برگی که پهنا و دراز افتاده بود مانند برگ کرز و سرو و مانند آن بعربی انرا هدب بفتح ها و دال
مهمله و باء موحده در آخر و هداب بر وزن رمان و عبل بفتح عین مهمله و باء موحده و لام در آخر گویند فی الصراح الهدب بالتحریک
والعبل بالتحریک کل ورق مفتول لیس له عرض مثل ورق الاثل والسرو والارطی والطرفی ونحو ذلک کذا فی القاموس و پتی
بالکسر مرضیست و آن انهای خردیست که یکباره بر اندام برآید و خارش پیدا کند بعربی انرا شری بفتح شین معجمه و راء مهمله
والف مقصوره در آخر و بفارسی ایر بکسر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از باب سمع فعل از آن پتی جهاڑنا بفتح اول
و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و مجهول مخلوط التلفظ بها بالف و راء هندی و نون بالف کشیده برگها را از درخت
فرو ریختن پس اگر برگ کلان باشند بیاء مجهول میگویند و اگر خرد بیاء معروف بعربی هش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر
گویند هش الورق از باب نصر و ضرب فعل از آن قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام واهش بها علی غنمی و عیل

بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند عبل الشجرة از باب ضرب و عبلها از باب تفعیل فصل ازان و حت بفتح حای مهمله و تای
فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت افشاندن و شورانیدن نیز گویند و اگر شاخهای درختان ابسته برگ
ازان فرو ریزند بعربی آنرا خبط بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و طای مطبقه گویند خبط الشجر از باب ضرب فصل ازان
پتی جهڑنا بفتح اول و دوم مکسور مشدد و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون
بالف کشیده ریختن برگ از درخت بعربی انحتات بنون و حای مهمله و بتکرار تای فوقانی بر وزن انفعال و تحاتت بر وزن تفاعل
و تحتت بر وزن تفعل گویند در حدیث ست ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضراء وسط الشجر الذی تحات ورقه من الضریب
پتیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده دیگ مسینه دهن فراخ را گویند بعربی عموماً دیگ را قدر
بکسر قاف و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی دیگ مطلق را پتیله بفتح بای فارسی و کسر فوقانی و سکون تحتانی
معروف و فتح لام و ها در آخر و تبیل بر وزن سبیل و پاتله بفتح تای فوقانی گویند پتیلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
معروف و کسر لام و سکون دوم معروف در آخر بمعنی دیگ مسینه کوچک بعربی آنرا کفت بکسر کاف و سکون فا و تا در آخر گویند
باب بای فارسی با تای هندی پٹ بفتح اول و سکون دوم بمعنی تاون بعربی مکب بضم میم و کسر کاف و بای موحده
مشدد گویند و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و بای مشدد در آخر گویند و نیز بمعنی یک تخته دروازه بعربی آنرا
مصراع بکسر میم و سکون صاد مهمله و رای مهمله بالف رسیده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تخته در پٹا بفتح اول و دوم
مشدد بالف رسیده گلوبندی را گویند که در گردن حیوانات کنند بعربی آنرا مخنقه بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف
و ها در آخر گویند در اساس البلاغة است و فی جیدها المخنقة و فی اجیادهن المخانق و هذه مخنقة الکلب گلوبندی که در گردن
سگ اندازند و بفارسی آنرا قلاده بکسر قاف گویند حافظ گوید شعر شنیده‌ام که سگانرا قلاده می‌بندند چرا بگردن حافظ
نمی‌فکنی رسنی + اما قلاده بعربی حمائل و هار را گویند و گلوبندی که در گردن گربه و آهو بره کنند بعربی آنرا خضاض بفتح خای معجمه
و ضاد معجمه بالف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند پٹار بکسر اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده ظرفی طبق وار
کلان پوست کشیده باشند یا نه بعربی آنرا سله بفتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر و سل بحذف تا گویند سلال بر وزن
کتاب جمع آن و ظرفی که مارگیران دارند بفارسی آنرا سلهٔ مار گویند نظامی گوید ع که در سله مار است یا زهر مار پٹاری
بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق وار پوست کشیده باشند یا نه بعربی آنرا
جونه بضم جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند در قاموس است جونه بمعنی سلیله یعنی طبلهٔ کوچک پوست کشیده شده
انتهی در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آمده فوجدت لیده برداً و ریحاً کانما اخرجها من جونة عطار و عتیده بفتح
عین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند در حدیث ام سلیم آمده ففتحت عتیدتها فی القاموس
العتیدة الطبلة و شریطه بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و طای مطبقه در آخر پٹیر بفتح اول و سکون دوم و فتح

بانخاستی بدال مهمله در آخر بیابانی که سامان گیاه و درخت و آب نبود بعربی آنرا صفصف بفتح صادین مهملتین و سکون فای اول و قفر بفتح قاف و سکون فا و را مهمله در آخر
و جرد با تحریک و اجرد و مرت بفتح میم و سکون را مهمله و تا در آخر و مصراد بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله با الف و دال مهمله در آخر
گویند و بفارسی دشت ساده و بیابان ساده گویند پچکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف عجمیه و نون با الف رسیده فرو شدن آماس
بعربی امسلاخ بمیم و سین مهمله و خا معجمه بر وزن انفعال گویند انسخ الورم فعل از ان و انفشاش بفا و تکرار شین معجمه بر وزن انفعال
گویند و بفارسی فرو نشستن آماس پٹرا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف چوب پاره پهنا و تحقیق آن در لغت پچنا مذکور کرده
خواهد شد پٹکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف جامه که بر کمر بندند بعربی آنرا منطقه بکسر میم و سکون نون و فتح طا
مهمله و قاف و تا در آخر و نطاق بر وزن کتاب گویند انتطق از باب افتعال و تنطق از باب تفعل فعل از ان و بفارسی کمر بند
گویند و بترکی بیلباغ بکسر با موحده و سکون لام و فتح با موحده و سکون غین معجمه در آخر گویند پٹکنا بفتح اول و دوم و سکون
کاف عربی و نون با الف کشیده چیزی را بر زمین زدن بعربی لبط بفتح لام و سکون با موحده و طا مهمله در آخر و لبج بفتح لام
و سکون با موحده و جیم در آخر و رمی بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر گویند لبط به الارض و لبج به الارض از باب نصر و رمی
به الارض از باب ضرب و آنرا بر زمین و نیز بمعنی فرو شدن آماس و بمعنی آن در لغت پچکنا که مرادف آنست گذشت پٹوا
بفتح اول و سکون دوم و همزه ملینه و واو با الف رسیده کسیکه ابریشم برای زیور و جز آن بافد بفارسی بمحاوره حال ملاقه بند
گویند پٹھا بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و الف در آخر عضو ایست بسیط سفید که منبت آن دماغ و نخاع است بعربی
عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده در آخر و بفارسی پی و بترکی سینکر بکسر سین مهمله و خفاء نون و کسر کاف و نیز
پٹھا بمعنی بچه مرغان بعربی آنرا فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی جوجه و جوزه گویند پٹی بفتح اول
و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف جامه پاره دراز که بر سر وقت درد سر بندند یا بر زخم نشتر و یا بر جراحت و دمل و مانند آن
بالای آن بندند بعربی همه را عصابه بکسر عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح با موحده و تا در آخر و عصاب بر وزن کتاب گویند
چنانکه در قاموس است و علامه زمخشری میان عصابه و عصاب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شد راسه بعصابة
و غیره بعصاب فی القاموس تعصب از باب تفعل شد العصابة و فی الصحاح تعصب ای شد العصابة و عصب راسه از باب تفعیل
بست سر العصابه بفارسی آنچه بر سر بندند آنرا سربند گویند و آنچه بر زخم نشتر بندند آنرا رگ بند گویند و آنچه بر زخم جراحت بندند
آنرا جراحت بند و زخم بند گویند پٹیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف رسیده بلغت اهل قصبات
چوبی که بر هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا
و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه و سکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی آنرا ماله و بزن بفتح با عربی و زا معجمه و نون در آخر
و بتکن بکسر با موحده و سکون تا فوقانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و کرّا بفتح کاف عجمی و را مهمله مشدد با الف کشیده
نیز اما این آهنی باشد پهن دسته دار که بر هر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگر ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده

تا پھوا . را ہموار کنند **باب با رفارسے با جیم عربی** **پچاوا** بفتح اول وجیم بالف رسیده وفتح واو بالف جای که خشت آنجا
پزند. بعربی آنرا کورة اللبن گویند وبفارسی داش خشت پزی وپزاوه وکوره فخار خانه گویند میر یحیی شیرازی گوید بیت
زنداز روزنش آتش زبانه ٭ بسان کوره فخار خانه ٭ **پچوبڑا** بفتح اول ودوم وسکون واو وراء ہندی بالف رسیده تصغیر پاچی
یعنی مردم ناکس بعربی رذیل برا مهمله وذال معجمه ولام بروزن امیر ووغد بفتح واو وسکون غین معجمه ودال مهمله درآخر وطغام
بفتح طاء مهمله وغین معجمه بالف رسیده ومیم درآخر وبفارسی فرومایه وکمینه ودون گویند. **باب با رفارسی با جیم فارسی**
پچپانا بفتح اول ودوم بالف ونون بالف کشیده شکستن طعام را در معده بعربی هضم بفتح ہا وسکون ضاد معجمه ومیم درآخر گویند
هضم الدواء الطعام از باب ضرب فعل از آن **پچپتانا** بفتح اول وسکون دوم وتا بالف رسیده ونون بالف کشیده دریغ خوردن
برای چیزی بعربی حسرة بفتح حاء مهمله وسکون سین مهمله وتا درآخر وحسر بالتحریک وتلهف وتاسف بفتحتین بفا وکاف ونون
بروزن تفعل گویند در قاموس ست تکلن التاسف التلهف علی ما یفوتک بعد ظنک الظفر وبفارسی افسوس خوردن وکردن
ودون گویند **پچر** بفتح اول ودوم مشدد وراء مهمله درآخر چوبکی چنانکه برای تنگی سوراخ پایه پلنگ وسوراخ تبر وامثال آن زنند
تا سوراخ تنگ شود بعربی شکه بکسر شین معجمه وکاف مشدد وتا درآخر وبفارسی پانه وفانه گویند **پچرلگانا** بااول ملقوم اگانا
بفتح لام وکاف فارسی بالف ونون بالف کشیده پاره چوب را در سوراخ پایه پلنگ وتبر ومانند آن برای تنگی زدن وچوبها
اما چوبکی که برای تنگی سوراخ تبر زنند بعربی آنرا وشظ بفتح واو وسکون شین معجمه وظاء معجمه درآخر گویند. وشظ الفاس از
باب ضرب فعل از آن **پچکاری** بکسر اول وسکون دوم وکاف عربی بالف رسیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی پاره که در جوف
آن چوبکی کرده وآب زنند بعربی آنرا مضخه بکسر میم وفتح ضاد معجمه وخاء معجمه مشدد وتا درآخر گویند وبفارسی دکلیر ونیز ماشوره
گوچکی بود وسوراخی تنگ دارد ودر جوف آن بقدر سوراخ چوبکی بود که از راه آن در صماخ گوش داروی چکانند وآنرا زنند بعربی
آنرا منضخه بکسر میم وسکون نون وفتح ضاد وخاء معجمتین وتا درآخر وزراقه بفتح زای معجمه وراء مشدد بالف کشیده وفتح قاف
وتا درآخر ومزرقه بروزن مکنسه گویند **پچلونا** بفتح اول وسکون دوم وضم لام وسکون واو مجهول ونون بالف کشیده
دوایی که طعام را هضم کند بعربی آنرا هضوم بها والف وضم ضاد معجمه وسکون واو ومیم درآخر وهضوم بروزن صبور گویند
پچپنا بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده شکسته شدن طعام در معده بعربی انهضام بنون وها وضاد معجمه ومیم
بروزن انفعال گویند **پچھاڑی** بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها والف وکسر راء هندی وسکون تحتانی رسنی که
بر عقب پای اسپ واستر وخر بندند بعربی آنرا شطن بفتح شین معجمه وطاء مهمله ونون درآخر گویند چنانکه ثعالبی گفته
وشکال بکسر شین معجمه وکاف بالف ولام درآخر گویند. وبفارسی تاقوره بهر دو تاء فوقانی بروزن ماشوره وچدار
بجیم فارسی بروزن جدار گویند واین ایر معنی که بآن هر دو دست اسپ بندند نیز اطلاق کنند طالب آملی گوید شعر
ز تنگیش پا بسان ساق خلخال آشنا ٭ در چدارش دست همچون ساعد بستینه دار ٭ ودر عرف حال پابند گویند

پچھاڑیں کھانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و بکسر را هندی و سکون تحتانی و خفا نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ
بها و الف و نون بالف کشیده خود را از غم و یا از درد بار بار بر زمین زدن یقال فلان یضرب بنفسه علی الارض من الغم و بمعنی دوم
بر عربی تجمع بدو جیم و تکبر و حین مهمله گویند پچھلی پانو پھرنا بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی مجهول
و با فارسی بالف و خفا نون و همزه ملینه مضموم و کسر با فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف کشیده
بجهه رسیدن بجایی برگشتن بعربی رجوع علی الخلف گویند رجع عوده علی بدء و رجع عوداً علی بدء و رجع علی عقبه و بفارسی بر قفا برگشتن
پچھانا بفتح اول و دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بها و الف و خفا نون و با در آخر و پچھانو بهمزه ملینه مضمومه بعد نون
منتفی و پچھم بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و میم ساکن در آخر جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی
خاور گویند و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید بیت چو مهر آورد سوی خاور گریغ + هم از باختر بر زند باز تیغ + و گاهی
بعکس هم استعمال کنند انوری گوید شعر دی ز خاک خاوران چون صبح مجهول آمده + گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری و بعضی
از فضلا گفته اند که تحقیق آنست که باختر مخفف با اختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس با اختر مشرق و مغرب را توان گفت
و همچنین خاور مخفف خا ور است و خا ر ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در معنی هر دو
هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خا ر مرادف خورشید آمده از نیجهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند پچھنا بفتح اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده نشتری که آنرا بر عضو زنند تا خون بر آید بعربی آنرا مشرط بکسر میم و سکون شین
معجمه و فتح را مهمله و طا مطبقه در آخر و مشراط بر وزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون با موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر گویند
و مبزغ بکسر میم و سکون با موحده و فتح زا معجمه در آخر گویند بفارسی کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر پچھنی دینا بفتح اول و
سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون بالف کشیده نشتر و استره بر عضو مکرر
زدن برای برآوردن خون بعربی شرط بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و طا مهمله در آخر گویند شرط الحجام از باب نصر و ضرب
فعل ازان و برغ بفارسی کلک زدن چه کلک بفتح کاف تازی اول و لام و کاف تازی دوم در آخر بمعنی نشتر است پچھوا
بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آنرا دبور بفتح دال مهمله
و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی باد قبله و باد مغربی گویند پچھوڑنا بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ
بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده غله از غلبه افشان پاک نمودن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله
و فا در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب فعل ازان بفارسی غله افشاندن پچھوڑن بفتح اول و ضم دوم
مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح را هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله بغله افشان بر آید بعربی آنرا نسافه
بضم نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند پچھیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و همزه
ملینه مضمومه در آخر بادی که از مغرب وزد و بیانش در لغت پچھوا گذشت باب با فارسی با دال مهمله پدانا

ودیگر نرم صحابت گفته از تر
[illegible]

پدرانا بفتح اول وضم دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده کسی را ببل گوزانیدن بعربی تضریط بضاد معجمه و را مهمله وطا مهمله بروزن
تفعیل واضراط بروزن افعال گویند وبفارسی گوزانیدن پدوڑا بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول و را هندی بالف رسیده
کسیکه بسیار گوزد بعربی آنرا ضراط بضاد معجمه و را و طا مهملتین بروزن شداد وضروط بروزن صبور وضرط بروزن سبو گویند
وبفارسی گوزن نیز خود هندی این کلمه ادر تحقیر کسی استعمال کنند بعربی هم ضَرّاط بدین معنی مستعمل است پدوڑی بفتح اول
وضم دوم وسکون واو مجهول وکسر را مهمله وسکون تحتانی زنی که بسیار گوزد بعربی آنرا ضَرّاطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد
بالف وتا در آخر گویند ونیز دشنامیست که کنیزان را دهند بعربی گویند یا حباق بفتح حا مهمله وبا موحده بالف وکسر قاف بروزن
یا فساق باب با فارسی با را مهمله پر بفتح اول وسکون دوم بمعنی مگر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ویا از توافق
لسانین است وحشی گوید بیت آنکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد ٭ گرچه گستاخیست میگوئیم پر خوبی نکرد ٭ بعربی لیکن گویند
آن برای استدراک است ونیز پر در اردوی هندوستانی بمعنی پر مرغان مستعمل است بعربی ریش بکسر را مهمله وسکون تحتانی وشین
معجمه در آخر گویند پر بضم اول وسکون دوم بمعنی دلو بزرگ که به نرگاوان از چاه کشیده شود بعربی غرب بفتح غین معجمه وسکون را
مهمله وبا موحده در آخر گویند پرانا بضم اول و را مهمله بالف ونون بالف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم وعتیق بعین
مهمله وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی وقاف در آخر ورث بفتح را مهمله وثا مثلثه مشدد در آخر وبفارسی دیرینه وپارینه وکهنه
ابو منصور ثعالبی گوید جامه کهنه را سمل بکسر طا مهمله وسکون میم مد را مهمله در آخر گویند اطمار بالفتح جمع آن و پوستین کهنه را نیم بکسر نون وسکون تحتانی ومیم در آخر
گویند ومشک کهنه را شن بفتح شین معجمه ونون مشدد در آخر گویند واستخوان کهنه را رمه بکسر را مهمله ومیم مشدد وتا در آخر گویند در صحاح است الرمة بکسر العظام البالیة
والجمع رمم ورمام تقول منه رم العظم یرم بالکسر رمة ای بلی فهو رمیم وانما قال الله تعالی قال مَن یُحیِی العِظامَ وَهِیَ رَمیم لان فعیلا
وفعولا قد یستوی فیهما المذکر والمؤنث والجمع مثل رسول وعدو وصدیق وفی القاموس رم العظم از باب فعال نیز آمده انتهی
وابو منصور در صفات اشیاء کهنه میگوید شیخ هم بکسر ها ومیم مشدد پیر کهن سال ثوب هدم بکسر ها وسکون دال مهمله ومیم در آخر جامه کهنه
برد سحق بفتح سین مهمله وسکون حا مهمله وقاف در آخر چادر کهنه ریطة جرد چادر یک لخت کهنه چه ریطه بفتح را مهمله وسکون تحتانی
وفتح طا مهمله وتا در آخر چادر یک لخت وجرد بفتح جیم وسکون را مهمله وفتح دال مهمله در آخر بمعنی جامه کهنه نعل نقل بفتح نون وسکون قاف
ولام در آخر پاپوش کهنه عظم نخر بفتح نون وکسر خا معجمه و را مهمله در آخر استخوان کهنه کتاب دارس بدال و را وسین مهملات بروزن
فاعل کتاب کهنه ربع داثر بدال مهمله بالف وکسر ثا مثلثه و را مهمله در آخر منزل کهنه رسم طامس بطا مهمله بالف وکسر میم وسین مهمله
در آخر نشانهای کهنه ودر تقسیم اشیاء قدیمه گوید بناء قدیم بناء کهنه دینار عتیق دینار کهنه رجل دهری مرد دیرینه ثوب صدملی
بضم صاد مهمله وسکون دال مهمله وضم میم وکسر لام وتحتانی مشدد جامه دیرینه وفی القاموس اعدملی والعدملی والعدامل العدملی مضمومات
کل مسن قدیم انتهی شیخ قنسری بفتح قاف ونون وسکون سین مهمله وکسر را مهمله وتحتانی مشدد پیر دیرینه عجوز قنفر بفتح قاف وسکون نون
وفتح فا و را مهمله در آخر پیر زال دیرینه مال متلد بضم میم وسکون تا فوقانی وفتح لام ودال مهمله در آخر مال دیرینه شرف قدموس

بضم قاف وسکون دال وضم میم وسکون واو وسین مهمله در آخر شراب دیرینه خلطه خندریس بفتح خاء معجمه وسکون نون وفتح دال مهمله
وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر گندم دیرینه خمر عاتق بعین مهمله با الف وکسر تاء فوقانی و قاف در آخر می دیرینه
قوس عاتکه بعین مهمله با الف وکسر تاء فوقانی وفتح کاف وتاء در آخر کمان دیرینه انتهی در قاموس ست ثوب سمل بفتح سین مهمله ومیم
ولام جامهٔ کهنه سمل الثوب از باب نصر سمولا وسمولة بضمهما اسمل از باب افعال وسمل از باب کرم کهنه شد جامه ثوب سمال بالفتح
وسمله بالتحریک وسمل بروزن کتف وسمیل بروزن امیر وسمول بروزن صبور جامهٔ کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر الباء وبالقصر
وبلاء بالفتح وبالمد کهنه شد جامه وابلی الثوب از باب افعال وبلاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه او رسن کهنه را بعربی حبل رث
بفتح راء مهمله وثاء مثلثه مشدد گویند پرمبال بفتح اول وسکون دوم وباء موحده با الف ولام در آخر موی که اندرون پلک
بر آید بعربی الشعر المنقلب گویند وبفارسی موی دیده وموی چشم پر جهارنا بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ
بهاء والف وراء هندی ونون با الف کشیده پر ریختن مرغ بعربی نسل بفتح نون وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند نسل الطائر
از باب نصر وضرب متعدی ولازم هر دو آمده یعنی فرو ریخت مرغ پر ها را وافتاد پر های مرغ وانسل ریش الطائر ونسل
ریشه از باب افعال همچنین متعدی ولازم هر دو آمده کذا فی الصحاح وبفارسی کریز وکریج شدن مرغ گویند ونیز بمعنی فشاندن
مرغ پر بال را بعربی نفض بفتح نون وسکون فاء وضاد معجمه در آخر وتنفش بنون وفاء وشین معجمه بروزن تفعل گویند پر جهرنا
بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم مخلوط التلفظ بهاء وسکون راء هندی ونون با الف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح
گویند وتحقیق آن در لغت بالا گذشت پر پچهی بفتح اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بهاء وسکون
تحتانی معروف گلیمی یا کرباسی که از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در آن متاعها نهاده بر پشت ستوران اندازند بعربی اخرج
بفتح خاء معجمه وسکون راء مهمله وجیم در آخر گویند پر داد بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله با الف ودال مهمله دوم با الف رسیده بمعنی پدر
جد بعربی جد الاب وبفارسی فرجد بفاء وراء مهمله وجیم ودال مهمله بروزن ابجد گویند ونیز پیدیا را گویند پر دادی بکسر دال مهمله دوم و
سکون تحتانی معروف زوجه جد پدر اگر بعربی جدة الاب وبفارسی جده پدر گویند پرده بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وهاء در آخر بلغت
فارسیت در اردوی هند مستعمل آن حجابی باشد خواه از جامه خواه از کرباس بعربی استار بکسر سین مهمله وسکون تاء فوقانی وراء مهمله در آخر گویند
استار بالفتح وستور بالضم جمع آن وسدل بهم سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند اسدال بالفتح وسدول بالضم جمع آن وحجاب بکسر حاء مهمله گویند
حجب بضمتین جمع آن اگر پیش پرده زنان بود آن پرده را بعربی خدر بکسر خاء معجمه وسکون دال مهمله وراء مهمله در آخر گویند والاستر پرده والونهانا بضم الف
وتاء هندی مخلوط التلفظ بهاء والف ونون با الف کشیده پرده ابر داشتن بعربی رفع بفتح راء مهمله وسکون فاء وعین مهمله در
وکشف بفتح کاف وسکون شین معجمه وفاء در آخر گویند وبفارسی پرده برکشیدن وبرگرفتن پرده ڈالنا بفتح دال هندی
با الف ولام ونون با الف کشیده بمعنی فرو هشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند
سدل الستر از باب نصر وضرب واسداله از باب افعال فرو هشت پرده را وارخاء بکسر همزه وسکون راء مهمله وخاء معجمه با همزه

ممدوده وبفارسے پرده افگندن و انداختن پردیکی بی بی زنیکه پرده را لازم گیرد و از خانه بیرون نیاید بعربے آنرا مخدره بضم
میم وفتح خاء معجمه وفتح دال مهمله مشدده و راء مهمله مفتوح و تا در آخر و محجوبه و مستوره وبفارسے پرده نشین و پردگی گویند پردیس بفتح
اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وسین مهمله در آخر خلاف وطن بعربے البلد الغریب و دار الغربة و بلاد الغربة
وبلد الغربة بضم غین معجمه وسکون راء مهمله وفتح باء موحده و تا در آخر پردیسی بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی
مجهول وکسر سین مهمله وتحتانی ساکن معروف کسیکه از وطن بمسافرت رود وبعربے آنرا غریب و مسافر و ابن السبیل گویند وبفارسے
غربت زده و غربت نشین صائب گوید بیت رنگ و بو پرده بینائی بلبل شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است
هم ازو شعر جای عنبر الف بمغز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است + پرس بضم اول وسکون دوم
وسین مهمله در آخر بمعنے مقدار قامت مرد بعربے آنرا البطحه بفتح باء موحده وسکون طاء مهمله وفتح حاء مهمله و تا در آخر گویند بطحة رجل
مقدار بالای یکمرد پرسون بفتح اول وسکون دوم وضم سین مهمله وسکون واو مجهول و نون غنه در آخر بمعنے روز پیش از دیروز
بعربے قبل الامس وبفارسے پریروز و بترکی اوزاوگون بضم همزه وسکون زای معجمه وضم همزه دوم وضم کاف فارسے وسکون
نون گویند ونیز بمعنے روز یکه بعد از فردا بیاید بعربے آنرا البعد غد وبفارسے پس فردا گویند و بترکی اندین بکسر همزه وسکون
نون وکسر دال مهمله وسکون نون در آخر پرسوں کی رات شبی که پیش از شب گذشته بود بعربے آنرا قبل البارحة الاولی گویند
وبفارسے پری شب چنانچه گویند دوش و پرندوش و پرندوشین و پرندوشینه گویند پرسه بضم اول وسکون دوم وفتح سین مهمله و ها در آخر لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے عزا پرسے و ماتم پرسے اصفی گوید شعر رفتن جان مرا پرسه مکن وز وداع + برلبم آمده
موقوف خرامیدن تست + وبعربے تعزیة بفتح تاء فوقانی وسکون عین مهمله وکسر زاء معجمه وفتح تحتانی و تا در آخر بمعنی صبر داد
چهار بالمد بمعنے صبرست عزیته از باب تفعیل صبر دادم او را پرکٹ بفتح اول وسکون دوم وضم کاف عربے وسکون
تاء هندی مرغ بریده پر بعربے مقصوص الجناح چه قص بفتح قاف وصاد مهمله مشدده بمعنے بریدنست وبفارسے مرغ بریده بال
وبریده پر و پربریده گویند پرکترنا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی و تاء فوقانی وسکون راء مهمله ونون بالف کشیده
پر بریدن بعربے قص بفتح قاف وصاد مهمله مشدده در آخر گویند وبفارسے بال بریدن و پربریدن پرکھنا بفتح اول و دوم
وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده وراهم سره را از ناسره در یافتن بعربے سحل بفتح سین مهمله وسکون
حاء مهمله ولام در آخر و نقد بفتح نون وسکون قاف و دال مهمله در آخر گویند سحل الدراهم از باب منع و نقد الدراهم از باب نصر
وانتقد از باب افتعال سره کرد درهما را وبفارسے سره کردن پرکار بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آله ایست از آهن که
بان دوائر کشند بعربے آنرا دوارة بفتح دال مهمله و واو مشدده بالف وفتح راء مهمله و تا در آخر گویند و فرجار معرب پرکار پرگیری
بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف فارسے وسکون تحتانی معروف وکسر راء مهمله وسکون تحتانی دوم معروف پری که بر تیر نشانند
بعربے آنرا قذذه بضم قاف وفتح ذال معجمه مشدده و تا در آخر وریش السهم گویند وبفارسے پر تیر پرگیری لگانا بفتح لام ۱۰

وکاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده پیمانیدن پر بتیر بعربی قذ بفتح قاف و تشدید ذال معجمه و اقتذاذ بر وزن افعال
ولیشین بفتح را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذذ و ت السهم و رشت السهم فعل از آن و بفارسی پر بتیر فشاندن
و نهادن پرگنه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون با در آخر زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند و این لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی قصبات و دیهات چند که از آن خراج گیرند پرمسٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و
سکون تا هندی در آخر جایی که آنجا مردم از طرف حکام نشینند و خراج از تاجران ستانند بعربی در محاوره حال فرضه بضم فا
و سکون را مهمله و فتح ضاد معجمه و تا فوقانی در آخر گویند و در قاموس الفرضة بالضم محط السفن یعنی جای لنگر کردن کشتیها
انتهی و چون این مکان اکثر بر لنگرگاه کشتیها بود ممکن که باین سبب بران اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا قمرق بفتح قاف
و سکون میم و فتح را مهمله و قاف دوم در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد پرمیو بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون
تحتانی مجهول و واو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل اغلب که از توافق لسانین باشد و آن مرضیست که بسبب آن مجرای
بول سوزش پیدا آید و بسبب تیزی ماده در انجا ریشی افتد بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند پرنالا بفتح اول
و سکون دوم و نون بالف رسیده و لام بالف کشیده چیزی که بواسطه آن آب سقف بر زمین ریزد بعربی آنرا میزاب بکسر
میم و سکون تحتانی و زا معجمه بالف و با موحده در آخر و مرزاب بکسر میم و سکون را مهمله و زای معجمه بالف و با موحده در آخر
و بفارسی ناودان و بترکی تیراجی بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و کسر جیم فارسی گویند پرنالی بفتح اول و سکون دوم
و نون بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف فاصله و جویکی که از فرج میان گوشت شهر و بغل و سر سبزی اسپ افتد بفارسی
ناوکفل گویند مسیحی شیرازی گوید بیت زین راز گرمی او گشت حل * چون نقش بخیت ز ناوکفل پرنانا بفتح اول و سکون
دوم و نون اول و دوم بالف رسیده پدر جد مادری را گویند بعربی اب الجد لام و بفارسی فرجد بر وزن ابجد گویند پرنده
بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی بحذف ها مختفیه مستعمل یعنی حیوان پرنده بعربی طائر گویند و بفارسی مرغ و بترکی
توق بفتح تا فوقانی و ضم واو و سکون قاف پرنوچنا بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و جیم فارسی و نون
بالف کشیده پر مرغ را از بیخ بر آوردن بعربی نتف بفتح نون و سکون تا فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره او برکشید از باب
ضرب و تنتیف از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی پر برکندن پروار بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی گروه
از یک خانواده بعربی عشیره گویند پروانه بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و فتح نون و با در آخر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی فرمان بادشاهان و امیران مشتمل بر اجازت و پروانگی چیزی که بنام عاملان و غیره از دفتر و غیره نوشته میشود
مانند پروانه راهداری و پروانه تنخواه و پروانه جاگیر و پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیانست چنانچه فرمان که لفظ
فارسیست جمع آن فرامین می آرند زکی ندیم گوید بیت امشب بمجلس شه صاحبقران شمع * پروانه ها مسوده شد از زبان شمع
امیر خسرو گوید شعر از شام تا سحر گه چون شمع می بسوزم * ای گل نیامد پروانه وصالت * بعربی آنرا مرسوم بفتح میم

وسکون را مهمله وضم سین مهمله وسکون واو ومیم در آخر گویند سرایم جمع آن و پروانه کا میران مسافران نوشته دهند تا امدی
مدد داده شعر مرض نشود بعربی جواز بفتح جیم و واو با الف و زای معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر گویند فسح له الامیر
فی السفر کتب له الفسح بفارسی کاغذ راهداری و کاغذ راهداری گویند و نیز پروانه کرمکیست پردار که خویشتن را بر شمع زند بعربی آنرا
فراش بفتح فا و را مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی شاعری گوید شعر لبید انخذ مین یدی العنیر بهوی
قلبی علیه کالفراش، فاحرقه فصار علیه خالا، و با اخر الدخان علی الحواشی، و نیز جانوریست که بیش پیش شیر فریاد کنان میرود
تا جانوران دیگر آگاه گشته پر حذر باشند و خود را بکناری کشند خاقانی گوید شعر شاها غضنفری تو پروانه تو من، پروانه زینها
غضنفر نکوترست، بعربی آنرا فرانق بضم فا و را مهمله با الف و کسر نون و قاف در آخر گویند و آن معرب پروانک ست پروائی
بضم اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق وزد بعربی صبا گویند و بفارسی
باد شرق پروتا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی با الف رسیده پسر پسر را گویند بعربی ابن الابن
و بفارسی نوندول بضم نون و واو و سکون نون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو معروف و لام در آخر گویند پره بفتح اول
و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی بتخفیف را استعمال کنند و آن عبارت از خطی ست که از صف شدن سوار
و پیاده پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن و بفارسی سده بفتح را و دال مهملتین
و ها در آخر نیز گویند و بترکی لیسل بفتح یای تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند بالفتح در تیره نامه گوید بیت ز برلاس ار
لات بیش از شمار، نمودند چندین لیسل از شمار، سنجر کاشی در صفت اسپ گوید شعر لشکری منهزم از راکب او چون نشود،
که ز شوخی همه جا فوجی ازان بسته لیسل، پره باندهنا بفتح اول و دوم و سکون ها و بای موحده عربی با الف رسیده و خفای
نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد و تصفیف بر وزن تفعیل گویند
در اساس ست صف القوم و صففهم و تصافوا و اصطفوا و صافوهم فی القتال و بفارسی صف زدن و کشیدن و بستن و پره زدن و بستن
و پره کشیدن و زدن گویند پرهیزگرانا بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه و فتح کاف تازی
و را مهمله با الف رسیده و نون با الف کشیده مریض را به پرهیز گفتن بعربی حمیه بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر
و حموة بکسر حا و سکون میم و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز فرمودن حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل آن
پرهیزگیرنا خود را یکسو داشتن از صحبت کسی بعربی حذر بفتح حا مهمله و ذال معجمه و را مهمله در آخر و احتراز بحای مهمله و تای فوقانی
و را مهمله و زای معجمه و اجتناب بجیم و نون و بای موحده بر وزن افتعال و بفارسی پرهیز کردن و احتراز کردن نظیری گوید شعر
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری، بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن، و نیز پرهیز کرنا بمعنی احتراز کردن مریض از طعامی
که ضرر کند بعربی احتما بر وزن افتعال و تحمی بر وزن تفعل گویند احتمی المریض من الطعام از باب افتعال و تحمی از باب تفعل
فعل ازان و بفارسی پرهیز کردن وحشی گوید شعر مریض طفل مزاجند عاشقان رنه، علاج رنج تغافل دوا ورنه پرهیزست،

پرہیزی کھانا بفتح اول وسکون دوم وکسرہ ہا وسکون تحتانی معروف وکسر زای معجمہ وسکون تحتانی دوم معروف وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بہا والف ونون بالف کشیدہ طعامیکہ برای خوردن بیمار دہند بعربی مزورہ بضم میم وفتح زای معجمہ وواو مشددہ مفتوح وفتح راء مہملہ وتا در آخر وبفارسی آش پرہیز وآش تزویر وپرہیزانہ گویند مولانا فائز گوید بیت بزوال را نگست از گردش مستانہ ہست بیمار ترا این مرغ پرہیزانہ * پریتی لغت فارسیست ترجمہ جن اعم از آنکہ نر باشد یا مونث ودارد وحی ہمہ بمعنے زن خوبصورت از جن مستعمل ست بعربی جنیہ بکسر جیم وکسر نون مشددہ وتحتانی مشددہ مفتوح وتا در آخر گویند اعم از خوبصورت وبدصورت جنیات جمع آن باب بار فارسی با راء ہندی * پڑاو بفتح اول ودوم بالف رسیدہ وہمزہ ملینہ مضمومہ در آخر جای فرود آمدن لشکر وقافلہ وکاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم وفتح عین مہملہ وسکون سین مہملہ وفتح کاف وراء مہملہ در آخر گویند وبفارسی لشکرگاہ وفرودگاہ لشکر گویند وجای فرود آمدن قافلہ و کاروان را بعربی محط القافلۃ والسیارۃ بفتح میم وحاء طاء مہملہ مشددہ مضاف بسوی قافلہ وسیارہ وبفارسی فرودگاہ قافلہ و کاروان گویند * پڑاو مارنا اول معلوم ومارنا بفتح میم بالف وراء مہملہ ونون بالف کشیدہ بر حریف در حالت غفلت زدن پس اگر در روز زنند بعربی گویند اغار علی العدو نہارا وبفارسی روزخون گویند واگر در شب تازند بعربی تبییت گویند و بفارسی شبخون زدن بیت العدو از باب تفعیل فعل از آن * پڑوس بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجہول وسین مہملہ در آخر نزدیکی میان دو کس باعتبار خانہ بعربی جوار بکسر جیم وواو بالف وراء مہملہ در آخر وبالضم نیز آمدہ در صحاح ست جاورہ مجاورۃ وجوارا والکسر افصح وبفارسی ہمسایگی گویند * پڑوسن بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجہول وفتح سین مہملہ ونون در آخر زنے کہ در ہمسایگی بود بعربی جارہ بجیم بالف وفتح راء مہملہ وتا در آخر وبفارسی زن ہمسایہ وہمسایہ زن گویند * پڑوسی بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجہول وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی معروف مردیکہ در ہمسایگی بود بعربی جار گویند جیرہ بکسر جیم وسکون تحتانی وفتح راء مہملہ وتا در آخر وجیران بکسر جیم بر وزن نیران واجوار بالفتح جمع آن یقال ہم جیرتہ وجیرانہ واجوارہ وبفارسی ہمسایہ گویند * پڑھانا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بہا والف ونون بالف رسیدہ کسے را خواندن گفتن بعربی اقراء بقاف وراء مہملہ بر وزن افعال گویند اقرأتہ الکتاب فعل از آن ونیز پڑھانا کسے را علم آموختن وچیزے را تعلیم دادن بہر دو معنے بعربی تعلیم آمدہ است ونیز کسے را سبق دادن بعربی تدریس بدال وراء وسین مہملات بر وزن تفعیل گویند در اساس ست درس الکتاب للحفظ کرر قراءتہ درسا ودراستہ ودرس وغیرہ وبفارسی درس دادن وگفتن وآموختن * پڑھنا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا ونون بالف کشیدہ بمعنے خواندن بعربی قراءۃ بقاف وراء مہملہ بر وزن کتابۃ وبفارسی خواندن واگر آہستہ آہستہ در دل خوانند بعربی عبر بفتح عین مہملہ وسکون باء موحدہ وراء مہملہ در آخر گویند در اساس ست عبرت الکتاب عبرا قرأتہ فی نفسہ ولم ارفع بہ صوتی ونیز پڑھنا بمعنے علم آموختن بعربی تعلم ونیز کسے سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مہملہ وسکون راء مہملہ وسین مہملہ در آخر گویند

در قاموس ست درس الکتاب از باب نصر و ضرب درسا و دراسة قراءة و بفارسی درس خواندن و درس گرفتن گویند پرپا بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده پارهٔ کاغذی که دران چیزی نهاده پیچند و بفارسی آنرا چکنه بجیم فارسی بر وزن عطسه گویند و کاغذی که دران توتیا بندند بفارسی آنرا کاغذ توتیا گویند فغانی گوید شعر نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود • گر بکشد بچشم خود سرمه ز نرگس سیاه و کاغذی که دران حنا بندند حنابند گویند نظیرای همدانی گوید که من چه دانم که مشو نامهای من کاغذ توتیای بکدام بیرزن شده و حنابند بکدام عروس گشته و کاغذ یکه دران شکر و امثال آن پیچند شکر پیچ گویند امیر خسرو گوید بیت کاغذ خام بود شکر پیچ • کاغذ پخته بود نی پیچ باب بای فارسی با زای معجمه پزاوه بفتح بای فارسی و زای معجمه بالف و فتح واو و بای مختفیه در آخر لغت فارسی ست بمعنی داش و کوره که دران ظروف سفالین پزند و در اردوی هندی داشی را گویند که دران خشتها پزند و تحقیق آن در لغت پجاوه گذشت باب بای فارسی با سین مهمله پسائی بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی مزدی که برای آرد کردن دهند بعربی آنرا برکه بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند چنانکه در فقه اللغة و مهذب است و بفارسی مزد آرد کردن پسته بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و قاف در آخر گویند و آن معرب است و مقشر بضم میم و فتح قاف و شین معجمه مشدده و رای مهمله در آخر گویند در اساس ست فلان تفکه بالمقشر ای بالفستق المقشور اسم غالب علیه گرم ست در رتبه دوم و خشک در اول و پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی و نقل پسته گویند پسلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان پهلو بعربی ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده و اضلع بفتح همزه و ضم لام و ضلوع و اضلاع بالضم جمع آن و بفارسی دنده بفتح دال مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم در آخر گویند مختاری گوید شعر بجای سینه دهان و بجای گردن چشم • بجای دنده ش تارک بجای کتف فدار • و مشهور است که میگویند دنده ش نرم کردند یعنی پهلویش کوفتند پسنهارا بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده آنکه غله را آرد کند بعربی طحان بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدده بالف و نون در آخر و بفارسی آسیاکش و آسیا گردان و آرد ساز و آرد گر گویند پسنهاری بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که غله را آرد کند و پیشهٔ آن داشته باشد بعربی او را طحانه بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدده بالف و فتح نون و تا در آخر گویند پسو بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمکیست کوچک تر از سپش بعربی آنرا قذة بضم قاف و تشدید ذال معجمه مفتوح و تا در آخر و قذ و بر وزن ظفر گویند قذان بکسر قاف و به تشدید ذال معجمه جمع آن و برغوث بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و طامر بطای مهمله و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و کاف تازی دوم در آخر و کنیت آن ابو طامر و ابو ثابت است پسوج بفتح اول

و بضم دوم بواو معروف رسیده و جیم در آخر و فتح اول را گویند بعربی ملّہ بضم میم و تشدید لام و تا در آخر گویند ملّت الثوب
بفتح لام مثل انسان **پسینا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و نون با الف کشیده نمی که از مسام بدن برآید بعربی آنرا
عرق بفتح عین مهمله و را مهمله و قاف در آخر و نجد بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر و رشیح بفتح را مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی
و حا مهمله در آخر و بفارسی خوی گویند و عرق که از تب برآید بعربی آنرا ملّه بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر و ملیله بروزن جلیله
و ملال بروزن غراب گویند و عرق که بعد از مفارقت تب برآید بعربی آنرا رحضا بضم را مهمله و فتح حا مهمله و ضاد معجمه با
همزه ممدوده ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه عرق از تعب و یا از تب برآید آنرا رشح بفتح را مهمله و شین معجمه و حا مهمله و نضیح
بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و نضح بالتحریک گویند هرگاه بسیار برآید پس آنرا گویند که حاجت بپاک کردن افتد
سیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر گویند و هرگاه بر بدن خشک شود آنرا عصیم بفتح عین مهمله و کسر
صاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند **پسیو** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم ملفوظ در آخر آب جوش که
قریب پختن از برنج و امثال آن بر بند بعربی فواره بضم فا و واو مخفف با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی مرجوش باب
با فارسی با شین معجمه **پشتاره** بضم اول و سکون دوم و تا فوقانی با الف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسیست
و در اردوی هندی مستعمل و آن مقداری بود از هر چیز که بر پشت توان برداشت و آنرا پشتواره نیز با دت واو میان تا فوقانی
و الف گویند شیخ عطار گوید شعر هر کرا در راه حق چون گلش خواهد ؛ مرتبه خار پشتواره کند ؛ بعربی حزمه بضم حا مهمله و سکون
زای معجمه و فتح میم و تا در آخر و ضباره بضم ضاد معجمه و با موحده با الف رسیده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بکسر ضاد نیز آمده
و پشتاره کتابها را بعربی اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و با موحده با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفتح همزه
نیز آمده اضابیر جمع آن **پشت خار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد از آهن یا دندان
ماهی یا دندان فیل یا شاخ و مانند آن بصورت پنجه آدمی که آن پشت خارند **پشتک مارنا** بضم اول و سکون دوم و فتح
تا فوقانی و کاف عربی ساکن و میم با الف رسیده و را مهمله و نون با الف کشیده لگدی که اسپ و شتر و امثال آن هر دو پا زند بعربی
آنرا رمح الرجلین بفتح را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضرح الرجلین بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و حا مهمله در آخر
مضاف بسوی رجلین و ضراح الرجلین بروزن کتاب مضاف بسوی رجلین گویند رمحت الدابة برجلیه رمحاً از باب منع و ضرحت الدابة
برجلیه ضرحاً از باب نصر فعل آن بفارسی جفته زدن بفتح جیم و بضم آن و سکون فا و فتح تا فوقانی و ها در آخر
گویند **پشته** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل لیکن گوی پای دیوار برای استحکام دیوار برآرند بعربی آنرا
ازارة البیت بکسر همزه و زا معجمه با الف و فتح را مهمله و تا در آخر مضاف بسوی بیت گویند و بفارسی آزاره بکسر
الف و زا معجمه با الف و فتح را و ها در آخر و پشت پناه گویند **پشتیبان** بضم اول و سکون دوم و کسر تا فوقانی و سکون
تحتانی معروف و با موحده با الف و نون در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چوب پشت در را گویند بعربی

آنرا افراز بکسر لام و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در آخر و لزز بالتحریک گویند و چوبی که زیر تخت برای استحکام زنند بعربی آنرا شجار
بکسر شین معجمه و جیم با الف رسیده و رای مهمله در آخر گویند. در صحاح است الشجار الخشبة التی یضبب بها السریر من تحت **پشتیونسی**
بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح نون و سکون واو مجهول و فتح فا و نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی
مجهول بمعنی اباً عن جد و ابا عن جد و بفارسی پدر بر پدر و توشه بر توشه و پشت به پشت گویند و اگر بجای کلمه سی که بمعنی ابتدا
نهایت است کلمه تک که بمعنی انتهای نهایت است آرند بمعنی فرزندان بعد فرزندان میشود بعربی بدین معنی نسلاً بعد نسل و ابناً
بعد بطن گویند و بفارسی تخمه در تخمه **پشیمان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خجالت زده بعربی خجل بفتح
خا معجمه و کسر جیم و لام در آخر و نادم و متندم بضم میم و کسر دال مشدد بر وزن متفعل و بفارسی شرمسار و ندامت زده و شرمنده
و ندامت کش و چشم پیش گویند نزاری گوید **ع** کنون از تنگدستی چشم پیشم **پشیمان هونا** اول معلوم و هونا بضم
و سکون واو مجهول و نون با الف رسیده شرمنده شدن بعربی خجالت و ندامت و تندم بر وزن تفعل و فلکنه بضم فا
و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر و تفکن بر وزن تفعل گویند و بفارسی پشیمان شدن و چشم پیش کردن و شرمساری کشیدن
و ندامت کشیدن و پشیمانی خوردن سنجر کاشی گوید **شعر** نیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد + آنکه فتوای هلاک دوستان از من
گرفت + **باب با رفارسی با کاف عربی** + **پکا** بفتح اول و دوم مشدد با الف کشیده بمعنی پخته پس اگر از قسم گوشت
و امثال آن پخته بود بعربی آنرا نضیج بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و جیم در آخر و ناضج بر وزن فاعل و طبیخ
بطا مهمله و با موحده و خا معجمه بر وزن مفعول گویند و اگر از قسم اثمار است بعربی آنرا ینیع بر وزن امیر و یانع بر وزن فاعل
و یانع بتحتانی با الف و کسر نون و عین مهمله در آخر و ینیع بفتح تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و مدرک بضم میم
و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رسیده و نیز پکا فعل ماضیست یعنی پخته شد بمحاوره عربی بدین معنی نضج
از سمع و انطبخ از باب انفعال و اطبخ از باب افتعال آمده و اگر از قسم اثمار است گویند نضج الثمر از باب سمع و ینع الثمر از باب نصر
و منع و اینع و ادرک از باب افعال و بفارسی رسیده شد و نیز پکا بمعنی پخته رای و استوار کار بعربی آنرا نضیج الرای گویند و بفارسی
پخته کار و گاهی تنها لفظ پخته بدین معنی آرند چنانکه در گلستان در وصف پیر پخته و پرورده و جهاندیده آورده **پکانا**
بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده چیزی را پختن بعربی انضاج بنون و ضاد معجمه و جیم بر وزن افعال و طبخ
بفتح طا مهمله و سکون با موحده و خا معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و سمع فعل از آن بمعنی پخت گوشت را **پکنا** بفتح اول
و سکون دوم و نون با الف رسیده بمعنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت و مانند آن باشد بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن
و سکون ضاد معجمه و جیم در آخر و انطباخ بر وزن انفعال و اطباخ بر وزن افتعال گویند و اگر از قسم اثمار است ینع بفتح یا تحتانی
و سکون نون و عین مهمله در آخر و ینوع بالضم و ایناع و ادراک بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیدن **پکارکی کهنا** بضم اول
و دوم با الف رسیده و سکون را مهمله و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول ساکن و فتح کاف عربی دوم و سکون ها و نون با الف رسیده

با آواز بلند گفتن بعربی جهر بفتح جیم و سکون ہا و را مهمله در آخر و اجهار بر وزن افعال جهر الکلام و بالکلام از باب منع و اجهر الکلام
و بالکلام از باب افعال فعل از ان و نیز صریح و بی پرده گفتن بعربی علن بفتح عین مهمله و لام و نون در آخر و علانیه بر وزن
کراهیة گویند علن الکلام و علن بالکلام از باب منع و اعلن بالکلام از باب افعال فعل از ان و بفارسی برهنه و فاش
گفتن و برهنه گفتن مخلص کاشی گوید **شعر** برهنه هر که زند حرف در برابر خصم + حریف خویش ز پا افگند چو کشتی گیر + خواجه فقط گوید
بیت فاش میگویم و از گفته خود دلشادم + بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم + پکھیرو بفتح اول و کسره دوم مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی مجهول و ضم را مهمله و سکون واو معروف بزبان بهاکها جانور پردار را گویند و بعربی طائر و بفارسی پرنده گویند
و جمع طائر طیور بر وزن شرور ست و فارسیان طیوران هم آرند حکیم حاذق گوید **شعر** بدام زلف تو گاه آدمی و گاه پلنگ
گهی وحوش گرفتار و گه طیور انند + **باب با فارسی با کاف فارسی + پگڑی** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله
و سکون تحتانی معروف جامه که بر سر بندند بعربی آنرا عمامه بکسر عین مهمله گویند عمائم جمع آن و بفارسی دستار و تبرکی بالمعنی
فارسی و بیم و قولوق بضم قاف و لام گویند پگڑی باندهنا دستار بسر پیچیدن بعربی تعمم بعین مهمله و تکرار میم بر وزن
تفعل و اعتمام بر وزن افتعال و استعمام بر وزن استفعال و بفارسی دستار بستن پگڑی رکھنا دستار بر سر نهادن بعربی
وضع العمامه قال الشاعر شعر اضع العمامة تعرفونی + و بفارسی دستار زدن **باب با فارسی با لام + پل** بضم اول
و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی طاقی و بنائی باشد که بر رودخانه آب بندند تا مردم از آن
بگذرند بعربی آنرا قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتح طا مهمله و را مهمله و ها در آخر گویند و گاهی از تخته ها و کشتیها سطحی بر آب
کشند و از ان بگذرند و هرگاه خواهند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده
و پل بفتح اول و سکون دوم بمعنی ششم حصه از درجه بعربی آنرا دقیقه گویند پلا بکسر اول و دوم مشدد بالف رسیده بچه سگ را
گویند بعربی جرو بکسر جیم و سکون را مهمله و واو در آخر و بفارسی سگ بچه و در قاموس ست جرو بحرکات ثلثه کوچک هر چیز را
گویند حتی که کوچک خربزه و حنظل و مانند آنرا گویند و بچه شیر و سگ را نیز گویند که اجریه بفتح همزه و کسر را مهمله و اجرا بر وزن
احباب و جراء بر وزن کتاب جمع آن و پلا بفتح اول و تشدید دوم با الف در آخر نیز بمعنی باری که بر سر یا پشت کشند بعربی
آنرا حمل بکسر حا مهمله و سکون میم و لام در آخر و نیز بمعنی یک نیفه مقراض بعربی آنرا جلم بفتح جیم و لام در آخر گویند جلمان دو
بفارسی جفت مقراض را گویند وحید در شعر خود آورده **بیت** بچشم نباشد گران چشم یار + چو مقراض جفت افتد ز کار +
دیر پر دار اردوی هندوستانی بمعنی بعد دوری آید بعربی آنرا مسافه بفتح میم و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند
و نیز پلا بمعنی انداز تیر و تفنگ بعربی آنرا مسافة السهم و مسافة البندوق گویند و بفارسی تیررس و پرتاب تیر و پرتاب
تفنگ نظامی گوید **بیت** ز پرتاب تیرش در ان ترک تاز + فلک تیر پرتابها ماند باز + و حد انداز گلوله را بفارسی تیررس
گلوله نیز گویند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید همین که به تیررس گلوله رسیدند توپچیان فرنگی آتش در دادند ست

رکوزه – رکوز – رکوازه
اکتیار – نکتم

متی اضع العمامة تعرفونی
طلوب... و ما ارادوا فهو ...
[illegible]

بدستیاری هوا فتیله امرا الا ابرسم سرگوشی بگوش توپ رعد فرودش رسانیدند پلپیچ بالکسر اول وسکون دوم وفتح بای فارسی
وسکون رای هندی ونون با الف رسیده برکسی برای فساد وضرر آن بزور درآمدن بعربی دمور بضم دال مهمله وضم میم وسکون
واو ورای مهمله درآخر گویند وبفارسی بزور وزبردستی درآمدن دمر علیه از باب نصر فعل از آن پلپلانا بضم اول وسکون دوم
وضم بای فارسی ودوم ولام بالف ونون بالف کشیده چیزی را بسبب بی دندانی به لثه ها یا بسبب کندی دندانها طوری بدندان
پیشین خائیدن ونرم نمودن تا در حلق فرو بردنش آسان شود یا چیزی سخت را مثل نوفل وغیره در دهن مثل بی دندان گردانیدن
بعربی آنرا لوک بفتح لام وسکون واو وکاف درآخر گویند فی القاموس اللوک اهون المضغ او مضغ صلب ودر نهایه اللوک ادارة الشئ
فی الفم ومنه حدیث فلم نؤت الا بالسویق فلکناه پلرا بالفتح اول وسکون دوم ورای مهمله بالف رسیده یعنی یک طرف ترازو بعربی کفه
بکسر کاف وفای مشدد وتا درآخر گویند وبفتح نیز آمده بفارسی پله ترازو حکیم سوزنی گوید بیت بوم بیلار نکی من سپیدانگم
به پله مدی اندر هزار چندانگم پلک بفتح اول ودوم وکاف تازی درآخر دراردوی هند موی که بر کنارهای
غلاف چشم بود بعربی آنرا هدب بضم ها وسکون دال مهمله وفتح بای موحده وتا درآخر گویند اهداب بروزن احباب جمع آن
بفارسی مژه ومژگان بضم میم گویند ومشهور بکسر میم است پلک لگنا اول معلوم ولگنا بفتح اول وسکون کاف فارسی
ونون بالف کشیده کنایه از خواب خفیف ابناسے مژه برمژه خوردن وبعربی انطباق الاهداب وانطباق الجفون گویند
پلک مارنا اول معلوم ومارنا بمیم بالف رسیده ورای مهمله ونون بالف کشیده مژه برمژه سودن بعربی طرفة العین بفتح
طای مطبقه وسکون رای مهمله وفتح فا وتا درآخر مضاف بسوی عین گویند در قاموس است طرف بعینه حرک جفنیها المرة منه طرفة
بفارسی چشم زدن ومژگان بهم سودن ومژگان برهم زدن ومژگان بهم بستن ومژگان برمژگان کشیدن ومژه خوابانیدن
پلنگ بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی درآخر چارپایه چوبینه بریسمان ونوار وامثال آن بافند ودر هندوستان
شهرت تمام دارد سلیم گوید بیت جز هند وگل خانش جای دیگر نباشد • آنهاکه خوابگاهش پشت پلنگ باشد • اشرف گوید
شعر بی خواب بهاری فرش کردند • پلنگ بید بافت از سایه بید • پلیتھن بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی
مجهول وفتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها ونون درآخر آرد خشک که گاه زنان نان را بدان آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا الوانة
بضم لام وواو بالف وفتح تای مثلثه وتا درآخر ولواث بحذف تا گویند وبفارسی پرسم بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وضم
سین مهمله ومیم درآخر ابو اسحق اطعمه گوید بیت تنک گشت چون سرکه رویش سیاه • خمیرش ز پرسم بسختیت کاه • وبترکی اورباغ بضم
همزه وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وغین معجمه درآخر گویند پلیتھن لگانا اول معلوم ولگانا بفتح لام وکاف فارسی بالف ونون بالف
کشیده گلوله نان را بآرد خشک آلودن تا بکف نچسپد بعربی آنرا تدمیق بفتح تای فوقانی وسکون دال مهمله وکسر میم وسکون
تحتانی وقاف درآخر گویند دمق العجین اگر باب تفعیل فعل از آن وبفارسی پرسم آلودن باب بای فارسی بانون
پنبئی بضم اول وسکون دوم وفتح بای موحده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف جامه که میان آن پنبه کرده باشند بعربی

قلمی بضم قاف وسکون لام وطبقه وکسر نون وتحتانی مشدد دلمپ و ره حال گویند مغرب بضم میم وفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و فتح
با موحده وتا در آخر و بفارسی پیکے گویند شیچه بفتح اول وسکون دوم وتای فوقانی مخلوط التلفظ بها بینچه بعربی خرقه بکسر
حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح وتا در آخر گویند پنجره بکسر اول وسکون دوم وجیم ورای مهمله وهای آخر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل خانه مشبک را که دران مرغان را نگاه دارند بعربی قفص بفتح فا و صاد مهمله گویند وبسین مهمله هم آمده و بفارسی
کونجان بضم کاف تازی وفتح فا نیز گویند منجنیک گویند شعر گر بتجرد مرغ جان از کوفجان تن مرا + همچنان اندر هوای عالم بالا
پرزند + پنجر ملی قفص کوچک که صیادان صید دران گذارند بعربی آنرا مقنب بکسر میم وسکون قاف وفتح نون و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی قفص صیاد پنجه بفتح اول وسکون دوم وجیم مفتوح وهای آخر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کف باانگشتان مردم وحیوانات دیگر را گویند اما چنگل درندگان مانند سگ وشیر را بعربی برثن بضم بای موحده وسکون
رای مهمله وضم ثای مثلثه ونون در آخر گویند براثن جمع آن و بعربی چنگل غیر را مقنب بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وبای
موحده در آخر و قناب بروزن کتاب و منقاب بروزن محراب وقنب بضم قاف ونون مشدد مفتوح وبای موحده در آخر
گویند و چنگل مرغان شکاری مانند باز وشاهین را مخلب بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح لام وبای موحده در آخر گویند مخالب
جمع آن و بفارسی پنجه و چنگل و چنگال وچنگ گویند مگر لفظ چنگ و پنجه عام ست خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید بیت
تو دانی که شاهی دل و چنگ من + بجنگ اندرون گرز و آهنگ من + و لفظ چنگال اکثر استعمال آن در حیوانات است
سعدی گوید بیت که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی + پنجه کردن بفتح کاف تازی
ورای مهمله ونون بالف کشیده پنجه بخود زور پنجه کسے آزمودن و بیک دیگر در آوردن بعربی تشبیک و مشابکه و منه حدیث التشبیک
بفارسی پنجه کردن و پنجه در پنجه کسے زدن سعدی گوید بیت هر که با فولاد بازو پنجه کرد + ساعد سیمین خود را رنجه کرد +
عنایت خان آشنا گوید شعر پنجه در پنجهٔ جانان زده است + شوخی رنگ حنا را دیدی + پنجه لیچانا بکسر لام وسکون
تحتانی مجهول وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن بفارسی پنجه افشردن و بردن و
پیچیدن و تافتن و تابیدن نعمت خان عالی گوید شعر از روز من پنجه خورشید برده است + پیش تو در فروغ
نگرد و سفید صبح + تاثیر گوید شعر کرده بشیشه چون پری لعل لب شراب را + تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را + صائب گوید
شعر صائب آهسته بودی پیشه خود ساز که آب + پنجه آتش سوزان بمدارا ببرد + درویش واله هروی گوید بیت پیچ
از سوز دل به لحظه در آب می پیچم + بشرط بیقراری پنجه سیماب می پیچم + پینچ بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی در آخر شخصے که
میان دو خصم حکم کند و آن حکومت او را قبول کنند بعربی حاکم و حکم بالتحریک و بفارسی داور گویند پنجیا بفتح اول
وسکون دوم وجیم فارسی بالف رسیده چوب دسته دار که بیخ شاخه دار دو بقا نا نمدی کوفته شده را بآن حرکت
میدهند تا کاه از دانه جدا شده بهوا رود و بعربی آنرا مذری بکسر میم وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله و الف مقصوره

در آخر گویند در صحاح ست المذری خشبة ذات اطراف یذری بها الطعام ویُنقی بها الاکداس انتهی وعضم بفتح عین مهمله وسکون ضاد معجمه ومیم در آخر گویند اعضمه بفتح همزه وکسر ضاد معجمه وعضم بالضم جمع آن وبفارسی سکو بکسر سین مهمله وضم کاف عربی وچار شاخ وچک بفتح جیم فارسی وکاف تازی در آخر وبواشه بفتح بای عربی وواو بالف وفتح شین معجمه وهای در آخر وافشون بشین معجمه بر وزن افسون گویند. پنچایت بفتح اول وسکون نون وجیم فارسی بالف رسیده وکسر همزهٔ ملینه وتای فوقانی در آخر جرگه که حکم میان دو خصم کنند بعربی آنرا حکومت بالضم حای مهمله وکاف وسکون واو وفتح میم وتا در آخر گویند وبفارسی داوری. پنچکلی بفتح با وسکون نون وفتح جیم فارسی وکسر کاف تازی مشدد وسکون تحتانی معروف ودر آخر آسیای که بآب بگردد بعربی طاحونه بطای مهمله بالف وضم حای مهمله وسکون واو وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی آسیاب وآسیای آب در مهذب ست الطاحونة آسی آب. پنچپورا بفتح اول وسکون نون وضم جیم فارسی وسکون واو مجهول ورای مهمله بالف رسیده ظرفیست تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد یا سوراخهای تنگ که چون آب دران پر کرده سوراخ سرش را بانگشت محکم کنند آب از ته آن نریزد واگر از بالا بکشایند آب از ته آن بریزد وبعربی آنرا سراقه بفتح سین مهمله ورای مهمله مشدد بالف وفتح قاف وتا در آخر گویند وبفارسی آب دزد چنانکه میر سید شریف در شرح مواقف گوید السراقة هی الآنیة الضیقة الراس فی اسفلها ثقبة ضیقة وتسمی فی الفارسیة آب دزد. پنڈبلی بفتح اول وسکون نون وضم دال هندی وکسر بای موحده مشدد وسکون تحتانی معروف مرغابیست بمقدار کبوتر یا اندکی کلان از ان در هوا می پرد واز انجا خود را بر آب انداخته ماهی را می رباید وغیر از ماهی چیز دیگر نمیخورد وبعربی آنرا زمج الماء بضم زای معجمه ومیم مشدد مفتوح وجیم در آخر مضاف بسوی ماء گویند ومردم مصر آنرا نورس بفتح نون وسکون واو وفتح رای مهمله وسین مهمله در آخر گویند ونوعی از انست که بر سر چشمها نشینند وبآب غوطه زده ماهی را بر می آرد وبعربی آنرا غواص بغین معجمه وواو وصاد مهمله بر وزن شداد گویند واهل مصر آنرا غطاس بغین معجمه وطا وسین مهملتین بر وزن شداد گویند چنانکه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده. پنڈلی بکسر اول وسکون نون وضم دال هندی وکسر لام وسکون تحتانی معروف از مفصل زانو تا شتالنگ بعربی آنرا ساق بسین مهمله بالف وقاف در آخر گویند سیقان بالکسر جمع آن وبفارسی کلک پا وبترکی بالدر ببای موحده بالف وسکون لام وکسر دال مهمله وسکون رای مهمله گویند. پنڈکھجور بکسر اول وسکون نون وضم دال هندی وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وضم دال مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر بمعنی خرمای تر بعربی رطب بضم رای مهمله وفتح طای مهمله وبای موحده در آخر گویند. پنساری بفتح اول وسکون نون وسین مهمله بالف رسیده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه ادویه وتخمها فروشد بعربی آنرا ابزار بفتح بای موحده وزای معجمه مشدد بالف ورای مهمله در آخر وبفارسی دارو فروش وعقاقیر فروش گویند اما دارو فروشی که خریطه ها بر دوش گرفته در کوچه ها بگردد بفارسی آنرا پیله ور بکسر بای فارسی وسکون تحتانی وفتح لام وواو بر وزن شیشه گر گویند. وپیلور بسکون لام نیز آمده چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا آورده وصاحب بهار عجم گوید در محاوره شخصی را گویند که سرمه وسفیداب وغیره که آرایش زنانست در کوچه ها بفروشد مخلص کاشی گوید شعر این مسئله

ازہم طلبان معرکہ گیرند۔ این فرقہ پشمینہ کشان پلہ ورانند۔ و در کتب لغت طبیب دارو فروش پنکھا بفتح اول وسکون
دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بہا والف در آخر چیزیست کہ برای تحریک باد بجنبانند بعربی آنرا مروحہ بکسر میم وسکون
را مہملہ و فتح واو و حاء مہملہ و تاء در آخر و بفارسی بادزن و بادزنہ و بادبیزن و بابیزن گویند اما بادزنی بزرگ کہ آنرا از سقف
خانہ آویزند و در کشاکش آرند تا باد ہمہ جا رسد بعربی آنرا خیش بفتح خاء معجمہ وسکون تحتانی و شین معجمہ در آخر گویند شیخ ابن
حجر در شرح بدایہ خود آوردہ کہ سبب حدوث مروحہ خیش آن بود کہ ہارون رشید روزی در خانہ خواہر خود علیہ دختر مہدی
در روز گرم در آمد و او جامہا بصندل و زعفران زدہ برای خشک شدن از علاقی آویختہ بود ہارون را ازین جامہا نشستن
بوی عنبر آمیز آن جامہا بتحریک ہوا بدماغش رسید از شدت گرما راحتی یافت از ان باز فرمود کہ برای او بادزنہ کلان
سازند و شیخ [illegible] در شرح مقامات گوید کہ این مروحہ شبیہ بادبان سفینہ است بآن رسنی بستہ از سقف خانہ آویزند و آنرا
بماء الورد تر کردہ در کشاکش آرند و آن در طول خانہ میرود و می آید و از ان نسیمی جان پرور بمشام جان رسیدہ حرارت تموز
را از انعکاس می آرد انتہی و این قسم بادزن در بلاد ہندوستان بسیار مروج است و ہمچنین در بلاد عراق بفارسی بادغرد
بادغرہ و بادپر و بادبیزن و بادبرگ و خشت باد گویند پنیر بفتح اول و کسر دوم لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل
و آن مشہور است بعربی آنرا جبن بضم جیم و سکون باء موحدہ و نون در آخر گویند و بضمتین بتخفیف نون و بتشدید آن
نیز آمدہ و پنیر را بعربی ارنہ بضم ہمزہ و سکون راء مہملہ و نون و تاء در آخر گویند پنیر والا کسیکہ پنیر فروشد بعربی آنرا
جبان بفتح جیم و باء موحدہ مشددہ و الف و نون در آخر گویند و بفارسی پنیر فروش باب باء فارسی با واو
پوپلا بضم اول و سکون دوم مجہول و باء فارسی و لام بالف رسیدہ کسیکہ دندانش افتادہ باشند بعربی آنرا
آدرد بفتح ہمزہ و سکون دال مہملہ و فتح راء مہملہ و دال مہملہ در آخر گویند در حدیث [illegible] امرت بالسواک حتی خفت
لادردن مراد از خوف ملن است بفارسی دندان ریختہ و دندان کندہ و افتادہ دندان گویند سعدی گوید بیت
شنیدہ ام کہ در دشت صنعا جنید + سگی دیدہ افتادہ دندان صید + پوپلی بضم اول و سکون دوم مجہول و باء فارسی
و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی کہ دندانش افتادہ باشند بعربی آنرا درداء بفتح دال مہملہ و سکون راء مہملہ
و دال مہملہ دوم با ہمزہ ممدودہ در آخر گویند پوچھنا بفتح اول و سکون دوم و فتح باء فارسی مخلوط التلفظ بہا
و سکون ہندی و نون بالف شگفتہ شدن سپیدہ صبح بعربی فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و فتق بفتح فا و تاء
فوقانی و سکون آن و قاف در آخر و انشقاق الفجر گویند در اساس است انفطر اسنے فتق الفجر و ہو انشقاقہ بفارسی
صبح دمیدن پوتا بضم اول و سکون دوم مجہول و تاء فوقانی بالف رسیدہ پسر زادہ بعربی نافلہ بنون و فا و لام
بروزن فاعلہ و حافدہ بحاء مہملہ و فا و دال مہملہ بروزن امیر و سبط بکسر سین مہملہ و سکون باء موحدہ و طاء مہملہ در آخر
و بفارسی نبیرہ و نوادہ و نوانادہ گویند و نیز پوتا بمعنی گل آبہ کہ بالای کلاہ گل اندازند بفارسی آنرا سیم گل بکسر کاف

فارسے گویند پوتی بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی معروف دختر پسر را گویند بعربی حافده
وحفیده وبفارسے نواده گویند پوٹا بضم اول وسکون دوم مجهول وتاء هندی با الف رسیده چیزیست مانا به معده برای
مرغان بعربی آنرا حوصله بفتح حاء مهمله وسکون واو وفتح صاد مهمله ولام وتا در آخر وحوصل بفتح حاء مهمله وسکون واو وفتح
صاد مهمله ولام در آخر وحوصلا با همزهٔ ممدوده در آخر وبفارسے چینه دان وجاغر بجیم وغین معجمه وراء مهمله وژاغر بزاء فارسے
بر وزن لاغر وشکانک بفتح شین معجمه وکاف تازی با الف رسیده وفتح نون وکاف در آخر گویند پوٹ بضم اول وسکون
دوم مجهول پشتواره بعربی پشتواره کتابها را اضباره بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وباء موحده با الف وفتح راء مهمله وتا در آخر
گویند پوٹلی بضم اول وسکون دوم مجهول وتاء هندی وکسر لام وسکون تحتانی معروف گره کوچک که دران چیزے
نهاده بندد بعربی عقده بضم عین مهمله وسکون قاف وفتح دال مهمله وها در آخر گویند وبفارسے گرهچه بکسر کاف فارسے وفتح
جیم فارسے گویند تاثیر گوید بیت پی وجود تو ایجاد آسمان کردند درین گرهچه گوهر ترا نهان کردند پوجا بضم اول و
سکون دوم معروف وجیم با الف رسیده وعرف هنود ان یعنی بندگے خدا بعربی عباده بکسر عین مهمله وباء موحده و
با الف وفتح دال مهمله وتا در آخر وبفارسے پرستش گویند پودها بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ با
ها والف در آخر یعنی درخت نو نشانده بعربی رئد بکسر راء مهمله وسکون همزه ودال مهمله در آخر وفسیل بفتح فا وکسر سین
مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر چنانکه ثعلبی گفته ودر قاموس ست الفسیلة النخلة الصغیرة جمعها فسائل وفسیل وفسلان
انتهی بفارسے نونهال ونهاله بکسر نون گویند وخرابن کوچک را بعربی اشاء بفتح همزه وشین معجمه با همزهٔ ممدوده در آخر
گویند پودینه بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح نون وها در آخر لغت فارسی است
ودر روے هندے مستعمل وآن نباتیست بعربی آنرا نعناع بفتح نون وسکون عین مهمله ونون با الف رسیده
وعین مهمله دوم در آخر ونعنع بر وزن جعفر ونعنع بر وزن هدهد نیز آمده وبفارسے پودنه نیز گویند گرم وخشک ست
در دوم پور بضم اول وسکون دوم مجهول وراء مهمله در آخر فاصله که میان دو پیوندنے ونیشکر وجز آن بود
بعربی آنرا انبوب بضم همزه وسکون نون وضم باء موحده وسکون واو وباء موحده دوم در آخر گویند
انبوبه نیز یادت تا یکے ازا بیت جمع آن بفارسے بندنے وبندخانه وبند نیشکر گویند پورا بضم اول وسکون دوم
معروف وراء مهمله با الف یعنی تمام بعربی تمام بتشدید میم ووافی بواو وفا بر وزن قاضی وکامل گویند
پورا باٹ اول معلوم وباٹ بباء موحده با الف وتاء هندی در آخر سنگ ترازو که کم وزن نبود بعربی
صنجه وافیه بترکیب توصیفی گویند در اساس ست وزن له بالصنجة الوافية اى بالصنجة التامة پورا تولنا
اول معلوم وتولنا بضم تاء فوقانی وفتح آن وسکون واو مجهول ولام ونون با الف رسیده کم نکردن در وزن
بعربی ایفاء بکسر همزه وسکون یای تحتانی وفا با همزهٔ ممدوده وتوفیه بر وزن تفعله گویند اوفی المیزان ووفاه

فصل ازان پورب بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را مهمله و بار موحده در آخر جانبی که ازان جانب آفتاب طلوع کند
بعربی شرق و بفارسی باختر و خاور نیست و خاور مغرب و گاهی عکس این نیز استعمال کنند و تحقیق آن در لغت پچهاه و پچهم گذشته
پوه بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را مهمله و ها در آخر گاهی برای تخفیف واو را حذف سازند پاره زمین آباد
کرده بعربی قطعه گویند پوری بضم اول و سکون دوم معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نان تنک خمیری
که در روغن بریان کنند بفارسی چاپاک بجیم فارسی و با فارسی و چپ پاک بجیم فارسی و سکون را مهمله و فتح بار موحده گویند
اما فرق میان چاپاک و پوری همین قدر است که چاپاک و چپ پاک نان خمیریست که در روغن بریان کنند و آن در مغلیه نان
که شب عید یا روز عید در خانها به همدیگر فرستند و پوری نان فطیر تنک است که در روغن بریان کنند ملا مظفر گوید بیت
نیمی را چو رسد موت گدا را چه زیان شاید که بنا نمکداش چاپاک و حلوا قحط است پوزمال بضم اول و سکون دوم معروف
و زا معجمه بالف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسپ و غیره کشند
و پیچند تا وقت نعل بستن سرکشی نکند بفارسی آنرا الواشه بفتح لام و واو بالف و فتح شین معجمه و ها مختفی در آخر لیشه
بفتح لام و کسر بار موحده و سکون تحتانی مجهول و فتح شین معجمه و ها در آخر لبیشه بر وزن کشیشه شین معجمه و سین مهمله هر دو
گویند پوسالا بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده و لام بالف کشیده بزبان هندی کما وقت کردن آب
بعربی سقایه بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی سبیل کردن و گشادن پوست
در اردوی هندی غلاف خشخاش را گویند بعربی قشر الخشخاش و بفارسی کوکنار و پوست خشخاش نیز گویند و تخم را
خشخاش و آن گرم و تر است پولا بضم اول و سکون دوم معروف دسته کاه بعربی حزمة التبن بضم حا مهمله و سکون زا
معجمه و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی تبن بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر گویند و پولا بواو مجهول
بمعنی نرم و ضد متکاثف بعربی بمعنی اول لین بر وزن سید گویند و بمعنی دوم متخلخل بضم میم و کسر خا معجمه دوم گویند
پولاد بفتح اول و سکون دوم و لام بالف و دال مهمله در آخر آهنیست سخت جوهردار بعربی آنرا فولاذ بضم فا و ذال معجمه
گویند و آن معرب پولادست پولی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف دسته جو و گندم
درو کرده که با خوشه باشد بعربی حزمة الحنطه و حزمة الشعیر و جززة الحنطه و جززة الشعیر بضم جیم و سکون زا مهمله و فتح زا معجمه
و تا در آخر مضاف بسوی حنطه و شعیر و بفارسی گران بضم کاف فارسی و لبدک بفتح بار موحده و سکون سین مهمله و فتح
دال مهمله و کاف در آخر گویند پونجی بضم اول و سکون دوم معروف و فتح نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف نقد
القدر مالی که مردم آنرا راس المال گردانیده بیع و شرا کنند بعربی بضاعة بکسر بار موحده و ضاد معجمه بالف رسیده و فتح
عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی مایه و سرمایه و بعربی راس المال نیز گویند و آن بفارسی هم مستعمل است قبول گوید
بیت تا بتسم از سر زلف تو راس المال بود + از غلامان کمینم دولت و اقبال بود + پوچھه بضم اول و سکون دوم معروف

وخفاء نون وجیم فارسی وها در آخر دُم جانوران بعربی ذنب بفتح ذال معجمه ونون وبای موحده در آخر وبفارسی دُنبه و
نیز گویند ودُم اسپ را ذنابی بضم ذال معجمه ونون بالف وبای موحده بالف مقصوره در آخر گویند قال الثعالبی الذنب
عام والذنابی للفرس خاص فی القاموس الذنابی والذنبی بضمهما والذنبی بالکسر الذنب ودُم مرغان را بعربی زمکی
بکسر زای معجمه ومیم وکاف مشدده والف مقصوره وصاحب قاموس گوید الزمکی بکسر الزای والمیم مقصورةً اصل ذنب الطائر
او ذنبه کله او اصله کالزمج لیکن صاحب صحاح واساس بمعنی رستنگاه دُم مرغان نوشته وحق آنست که اطلاق بر ذنب
آمده پونگنا بضم اول وسکون واو مجهول وخفای نون وکاف عربی ونون بالف رسیده پلیدی رقیق ریدن بعربی ثلط بفتح
ثای مثلثه وسکون لام وطای مهمله در آخر گویند ثلط الثور والبعیر والصبی از باب ضرب فعل از آن وبفارسی شکم رفتن در حدیث است
انهم کانوا یبعرون بعرًا وانتم تثلطون ثلطا پونی بضم اول وسکون واو مجهول وکسر نون سکون تحتانی معروف پاره پنبه
حلاجی کرده که برای رشتن در دست گرفته چرخه را چرخ داده تار از آن برآرند بعربی سبیخ بفتح سین مهمله وکسر بای موحده
وسکون تحتانی وخای معجمه در آخر سبیخه بر وزن قبیله وعمیته بفتح عین مهمله وکسر میم تحتانی رسیده وفتح تای فوقانی اول ودوم
در آخر گویند اما عمیته عام است خواه از پشم بود خواه از پنبه بخلاف سبیخه که از پنبه بود وسلیله بسین مهمله وتکرار لام وفتحه
بضاد معجمه ورای مهمله ویای تحتانی وبای موحده هر دو بر وزن کریمه آنچه از وی پود وبفارسی همه را پاغنده وپاغنده بهای فارسی
وضم غین معجمه گویند وصاحب برهان بفتح هم گفته پونی کرنا بضم اول وسکون واو مجهول وکسر نون وسکون تحتانی معروف
وفتح کاف عربی وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده پنبه حلاجی کرده را پیچیدن برای رشتن بعربی عمت بفتح عین مهمله وسکون
میم وتعمیت وتسبیخ بسین مهمله وبای موحده وخای معجمه در آخر هر دو بر وزن تفعیل گویند عمت الصوف واعتمت از باب ضرب
وعمّت وسبّخ از باب تفعیل فعل از آن پوئی بضم اول وسکون واو مجهول وکسر همزه وسکون تحتانی معروف نوعی از
رفتار اسپ وشتر بعربی آن را خبب بفتح خای معجمه وبای موحده اول ودوم در آخر گویند وبفارسی پویه پوئیون جانا
بضم اول وسکون واو مجهول وکسر همزه وضم تحتانی وسکون واو مجهول وخفای نون وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده
نوعی از دویدن اسپ وشتر که عبارت از قدم برداشته دویدن است بعربی خبب بفتح خای معجمه وبای موحده مشدده در آخر
وخبیب بر وزن امیر وبفارسی پویه رفتن وپویه زدن خبّ الفرس از باب نصر واختبّ از افتعال فعل از آن باب است
باب پھاٹک بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وفتح تای هندی وکاف در آخر بمعنی دروازه کلان بعربی رتج بفتح رای
مهمله وتای فوقانی وجیم در آخر ورتاج بر وزن کتاب فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم وکذلک الرتاج قال ویقال
الرتاج ثم الباب المغلق وعلیه باب صغیر انتهی وکذا فی القاموس وبفارسی باب کلان ودر کلان هم گویند وبترکی
ایرکنه بکسر همزه وسکون رای مهمله وفتح کاف تازی ونون وهای آخر پھار بضم اول مخلوط التلفظ بها وهمزه بالف ورای مهمله
در آخر بمعنی باران ضعیف ونرم بعربی رذاذ بفتح رای مهمله وذال معجمه بالف وذال معجمه دوم در آخر گویند در نهایة است

الرذاذ اقل ما یکون من المطر وقیل ہو کالغبار انتہی و ابو منصور ثعالبی گوید ہرگاہ باران خفیف تر بود آنرا طل بفتح طای مہملہ و لام
مشدد در آخر گویند بعد از ان رذاذ براء مہملہ و تکرار ذال معجمہ بر وزن سحاب و این نسبت طل قوی تر ست بعد از ان بغش
بفتح بای موحدہ و سکون غین معجمہ و شین معجمہ و بغشہ بزیادت تا در آخر و دث بفتح دال مہملہ و ثای مثلثہ تا رشاش دو ثاء بر وزن
کتاب و رک بفتح رای مہملہ و تشدید کاف و دیمہ بضم رای مہملہ و سکون ہا و فتح میم و تا در آخر و بفارسی سارکال بکسر الف و سکون
رای مہملہ و کاف بالف رسیدہ و کاف دوم در آخر و باران ریزہ گویند شہاب الدین خطاط گوید شعر یکی ترجمہ [illegible] گفت
تو ثنا با تشویر دہ قلزم و عمان محیط ہست پہاڑ بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و رای ہندی در آخر بمعنی کوہ بعربی آنرا
جبل بفتح جیم و بای موحدہ و لام در آخر گویند اجبل بر وزن افلس و اجبال بر وزن اصحاب و جبال بر وزن کتاب جمع
و طود بفتح طای مہملہ و سکون واو و دال مہملہ در آخر گویند اطواد بر وزن احباب و طودہ بکسر طای مہملہ و فتح واو و دال مہملہ و تا
در آخر گویند جبل شامخ و طود شامخ بشین معجمہ و میم و خای معجمہ بر وزن فاعل بمعنی کوہ بلند شوامخ بکسر میم جمع آن پہاڑنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و رای ہندی و نون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح خای معجمہ و سکون رای مہملہ و قاف
در آخر و ہرت بفتح ہا و سکون رای مہملہ و تای فوقانی در آخر و مزق بفتح میم و سکون زای معجمہ و قاف در آخر گویند خرق الثوب
از باب نصر و ضرب و مزق الثوب از باب ضرب و تفعیل دریدہ جامہ را ابو منصور ثعالبی بتقسیم شق یعنی شگافتن میگوید فلغ الرأس
بفا و لام و غین معجمہ از باب منع شگافت سر را بعج البطن ببای موحدہ و عین مہملہ و جیم از باب منع دریدہ شکم را عط الثوب بعین و طای
مشدد و از باب نصر دریدہ جامہ را در قاموس ست عط الثوب دریدہ جامہ را در طول یا عرض بی آنکہ از یکدیگر جدا شود عطط از باب
تفعیل ہمچنین و در بعض قراءات آمدہ فلما رای قمیصہ عط من دبر تعطط از باب تفعل و انعاط از باب انفعال دریدہ شدن
جامہ انتہی و بط ببای موحدہ و طای مہملہ مشدد از باب نصر شگافت جراحت را شک الدرع بفتح شین معجمہ و کاف مشدد از باب
نصر دریدہ زرہ را ہتک الستر بہا و تای فوقانی و کاف از باب ضرب دریدہ پردہ را افری الجلد بفا و رای مہملہ از باب افعال
شگافت چرم را و نیز دریدن درندہ جانور را بعربی تمزیق بمیم و زای معجمہ و قاف بر وزن تفعیل و فرفرہ بتکرار فا و رای مہملہ
بر وزن دحرجہ گویند در نہایہ ست یقال الذئب یفرفر الشاۃ ای یمزقہا پہاڑی بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و کسر رای
ہندی و سکون تحتانی معروف بمعنی کوہ کوچک بعربی آنرا ظرب بفتح ظای معجمہ و کسر رای مہملہ و بای موحدہ در آخر گویند ظراب
بر وزن کتاب و اظرب بر وزن افلس جمع آن در حدیث دعای ضرر باران ست اللہم علی الآکام و الآجام و الظراب
والاودیۃ و منابت الشجر پہال بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و لام در آخر آہنی کہ در چوب قلبہ نصب کردہ زمین [illegible]
را بان شیار کنند بعربی آنرا مقلب بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و بای موحدہ در آخر و سکہ بکسر سین و فتح کاف مشدد و تا در آخر و سنہ بکسر سین مہملہ و فتح نون
مشدد و تا در آخر گویند [illegible] حال عرب ہم مستعملست و بفارسی آہن گاو و آہن جفت و آہن [illegible] و گاو آہن گویند
پہاتا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و نون [illegible] کشیدہ [illegible] کہ کفش گران [illegible] کفش و قالب [illegible] کفش [illegible]

و دیو و دگران درشگافن چوبے که آنرا بازو می شگافند می نهند تا زود شگافد بفارسے آنرا پانه بباء فارسے و فانه بفا و بفار بکسر باء
فارسے و غین معجمه با الف و راء مهمله در آخر گویند **پچاندنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و اخفاء نون و دال مهمله و نون بالف
کشیده بمعنی بر جستن بعربے وثوب بضم واو و ثاء مثلثه و سکون واو دوم و باء موحده در آخر و وثاب بر وزن کتاب و وثب
بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و وثیب بر وزن امیر و طفره بفتح طاء مطبقه و سکون فا و فتح راء مهمله و تا در آخر و طفوه بالضم گویند
پچاندی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و اخفاء نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی بسته نیشکر بعربے خرمه قصب السکر
و بفارسے بند نیشکر نیز گویند و بسته نی و مانند آنرا بعربے طنه بضم طاء مهمله و نون مشدده و تا در آخر و طن بحذف تا گویند و بفارسے
بسته نے و بند نی **پچانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و اخفاء نون و سین مهمله در آخر خسے تیزیکه در ناخن جز آن
فرو رود و بعربے آنرا شظیه بفتح شین معجمه و کسر ظاء معجمه و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند شظایا جمع آن و بفارسے آنرا خس گویند
چنانکه گویند خسے در ناخن فلان فرو خلید **پچانسی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و اخفاء نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی
معروف ریسمان حلقه دار که راهزنان در گردن مسافران انداخته بکشند بعربے آنرا خناق بکسر خاء معجمه و نون بالف
کشیده و قاف در آخر گویند و در اساس البلاغه است القی الخناق فی عنقه و هو ما یخنق به من حبل و غیره انتهی و بفارسے
کمندیل بکاف تازی بر وزن قندیل گویند و بدین معنی کمند نیز آمده نظیری گوید شعر اب پاک از ترشح آب چه ابر کرد
طریقت دانگه در گردن صوفی کمند کن و گلوکش نیز گویند و بترکی سرتمق بکسر سین مهمله و راء مهمله و سکون تا و فتح تشت
پچانک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و اخفاء نون و کاف تازی در آخر پاره از خربزه و خیار و جز آن بعربی
آنرا فلقه بالکسر و بفارسے لاموره بها و راء مهمله بر وزن ماشوره و کرچ بکسر کاف تازی و سکون راء مهمله و جیم در آخر
و تراشه و برین بضم باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و برش بضم باء موحده گویند مولانا جامی در تحفه
بیت چون برید و داد او را یک برین + همچو شکر خوردش و چون انگبین + وجیه در تعریف قاش فروش گوید
بیت مرا نیست غیر از غم او خورش + ز دنیا مرا لبس بود یک برش + و بترکے قاش و قاج گویند و در زبان فارسے
قاش مستعمل نیست میرزا صائب گوید بیت لختی بر و از دل گذرد هر که بچشم + من قاش فروش دل صد پاره خویشم
پچانکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و اخفاء نون و کاف تازی و نون بالف کشیده دوا خشک و هر چیز خشک
که مانند سفوف باشد آنرا فرو بردن بعربے استفاف بسین مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال و بفارسے بکف خوردن
و کف کردن میر یحیی شیرازی گوید بیت سفوف آسا اگر یکمشت نان آید بکس آورد بکف کف کردمی آنرا **پچاوڑا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و راء هندی بالف رسیده دست افزاری که بآن زمین و عمارت را کنند
بعربے آنرا منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر گویند و بفارسے کلند بضم کاف و فتح لام و سکون
نون و دال مهمله در آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده و کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر ۱۰

وصاحب برهان بضم اول و دوم آورده **پھاوڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم واو و کسر را مهمله و سکون
تحتانی معروف آله ایست که بآن خاک و نبرو و سرگین و جز آن از روی زمین بردارند بعربی مجرفه بکسر میم و سکون جیم
و فتح را مهمله و فا و تای فوقانی در آخر و مجراف بروزن محراب گویند در اساس ست جرفت الطین الزبل من ...
بالمجرفة و در منتخب ست المجرفة والمجراف پاروب ... و سکون سین ... و را مهمله با الف و تا در آخر ... بفارسی
پارو بباء فارسی و ضم را مهمله و سکون واو معروف نیز گویند **چھپھوندی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با فارسی
دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بروی خوشرابه
و سرکه و مانند آن افتد بعربی آثر ... بفتح کاف و را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف عربی و را مهمله ...
و جیم بروزن کلیچه و بوزک بفتح با ... و سکون ... گویند ... الدین ...
منیحو ... باران ... **کھپکھوری** ... بفتح ... کاف ... نون ...
نان و جز آن بسبب ... بعربی ... بفتح تا ... فوقانی و سین مهمله ... در آخر ... بکاف ...
بروزن فعل و تشییش بعین مهمله و بدو شین معجمه بروزن ... و بفارسی کره بروزن ... بفتح کاف عربی و را مهمله گویند
پھپھولا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو ... و لام با الف کشیده
آبله که از کار کردن در دست افتد و یا از بیماری بعربی نفاخ بنون و فا و خا معجمه و نفاخه بروزن ... نفطه
بفتح نون و کسر آن و سکون فا و فتح طا مطبقه و تا در آخر و نفط بفتح نون ... گویند و فی بحر الجواهر النفاخات
والنفاخات والاطبا یطلقون النفاطات علی بثور ... تخبس ... ذلک ... والنفاخات علی ... رطب
من ریح غلیظة تحتبس فیما دون ظاهر العضو ... النفاخات ایضا ... فی ان
لون الجلد فیها لا یختلف کما یختلف فی البثور النفاطیة **پھپھی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف خواهر پدر بعربی عمه بفتح عین مهمله و میم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند عمات جمع آن **پھٹ**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی خلاف جفت بعربی فرد بفتح فا و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند
و بفارسی طاق و یکه و تنها **پھٹ پھٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و فتح بای فارسی دوم مخلوط التلفظ
بها و تای هندی در آخر آواز یکه از کفش خیزد و بعربی خفق بفتح واو و سکون خا معجمه و طای مهمله در آخر گویند در حدیث
ابی امامه ست فلما سمع وخط نعالنا ای صوتها علی الارض و خفق بفتح خا معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند ابو منصور
ثعالبی گوید آواز یکه وقت رفتن از کفش خیزد بعربی آنرا صریر بفتح مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله دوم
در آخر هم گویند و بفارسی آواز کفش و صدای کفش **پھٹکارنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کاف
عربی بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی راندن از پیش خود و زدن بعربی خسا بفتح خا معجمه و سکون سین مهمله

[illegible] در آخر [illegible] بروزن [illegible] گویند چهکمی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا رهندی و کسر کاف و کسر [illegible]
[illegible] است که [illegible] بعربی آنرا الزاج الابیض بزا معجمه بالف و جیم در آخر نفارسی شب یمانی بفتح [illegible]
[illegible] و خشک [illegible] گویند گرم و خشک است در درجه دوم چهتکن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تا [illegible] بفتح کاف و نون [illegible] هرچه از گندم و جز آن مانند دانهای سیاه و امثال آن وقت افشاندن برآید بعربی
آنرا [illegible] بجیم مهمله و سکون تحتانی مهمله و فتحه [illegible] و تاء در آخر و نسافه بضم نون و سین مهمله بالف و فتح فا و تاء در آخر
گویند [illegible] افشانده چهچهکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا رهندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده
غله را پاک کردن غله افشان از آمیزش ها بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف از باب ضرب
[illegible] افشاندن چهکنا بسکون تا رهندی و فتح کاف تازی چیزیکه از ریسمان میان سر دو دوک [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] نهاده اند و در دیار عرب از چرم سازند بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند فی القاموس العین الجلدة التی یقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس التی
یقع فیها البندق چهکی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا رهندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف
[illegible] بعربی آنرا مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بفارسی
[illegible] شعر [illegible] و کلف و ش [illegible] این یک سبد گرفته و آن یک [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند چهٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون تا رهندی و نون بالف رسیده شگافته شدن بعربی انشقاق بشین معجمه و تکرار قاف بروزن انفعال
و تشقق بروزن تفعل و بفارسی کفیدن [illegible] ترکیدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین شگافته شود گویند انشقت الارض
و اگر [illegible] شگافته شود گویند تقلقت الطین بقاف و لام و فا از باب تفعل و اگر خربزه شگافته شود گویند تفلقت البطیخة بفا و لام
و قاف از باب تفعل و اگر بیضه شگافته شود گویند تفقأت البیضة بفا و قاف و همزه از باب تفعل و اگر دست کفیده شود گویند
تزلعت الید بزاء معجمه و لام و عین مهمله از باب تفعل و اگر پا کفیده شود گویند تکلعت الرجل بکاف و لام و عین مهمله
از باب تفعل انتهی و در قاموس است کلعت رجله از باب منع چرکین و کفیده شد پای او و اگر جامه دریده شود گویند
تخرق الثوب بخاء معجمه و راء مهمله و قاف از باب تفعل و در نهایه است انصاخ الثوب بنون و صاد مهمله و خاء معجمه از باب
انفعال انشق الثوب من قبل نفسه والفها منقلبة عن الواو و نیز چهٹنا بمعنی از هم پاشیدن شیر بطوریکه آب از وی جدا شود
[illegible] گردد بعربی آنرا اذقرار بمیم و ذال معجمه و قاف و تکرار راء مهمله بروزن اقشعرار و تفلق بفا و لام و قاف
بروزن تفعل و تقطع بقاف و طاء مهمله و عین مهمله در آخر بروزن آن گویند و آن شیر را فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر
و متفلق بصیغه اسم فاعل از باب تفعل گویند چهٹیل بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا رهندی شده و سکون تحتانی

بضم اول ولام فلاخن جفت بعربی فرو بفارسی طارق و تنها و تکیه و تحقیقش در لغت پت بگذشت پچپا با و پچپار را
بضم اول مخلوط التلفظ بها و بحذف با جیم فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده خر تسیا انشم باید
پان روغن مالد اما پشم پاره که بآن روغن بر شتر اجرب مشک مالند بعربی انزا ثماله بضم ثا مثلثه و سکون میم و فتح لام و تا
آخر و ثماله بالتحریک نیز گویند پچهر بالفتح اول و دوم و سکون را مهمله در آخر چهارم حصه از شب یا از روز بعربی پاره رحمه
شب اربع الغلیس و تربیع بالفتح با و کسر را معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصه روز را ربع النهار
و بفارسی پاس هم از آنکه روز یا شب باشد یا شب را استاد فرخی بسکون ها آورده است و از اینجا معلوم میشود که بالتحریک تعما
بندیافت شعر چو شب و پهر گذشت از وی گونه است شدم + یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار و پهر بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و را مهمله در آخر بمعنی بار بعربی ثمر بضم ثا مثلثه و میم مشدد مفتوح در آخر گویند پچهرکی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و کاف عربی و سکون تحتانی معروف چیزی مدور از چرم و چز آن که کودکان رشته دران کرده و دوت
می گردانند تا صدا ازان برآید بعربی انرا خذروف بضم خا معجمه و سکون ذال معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فا
در آخر و بفارسی باد فره و فرفره گویند خاقانی گوید شعر بد و خیط ملون شب و روز + در کشاکش لسان باد فرست +
و نیز چیزیست که کودکان از کاغذ سازند و دو نی پاره تعبیه کرده بر روی هوا کنند و آن مانند آسیا میگردد بعربی انرا
مدرة الریح بکسر طا مهمله و را مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ریح و ابو الریاح گویند چنانکه ابو منصور
ثعالبی در تکمله و صاحب کتاب المرصع گفته بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما گوید شعر دل خسته ترا نجم
ملک بر بات نعش + چون نافه شگفته و را گلستان وطن + گردان بران مثال که از کاغذ آسیا + آرند کودکان سوی بالا باد
پهر کنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده جنبیدن عضو از اعضا مثل چشم
بعربی خلوج بضم خا معجمه و لام و جیم در آخر و اختلاج بر وزن افتعال سفی الاساس خلجت عینه و حاجبه و اختلج و فی القاموس
لجت العین تخلج و تخلج خلوجا طارت و بفارسی پریدن و نیز پهرکنا معنی جنبیدن کودک در شکم بعربی ارتکاض براء مهمله
و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند پچهرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف اول معنی گردیدن
گشتن بعربی طواف و طوف بطا مطبقه و واو و فا و دور بفتح دال مهمله و سکون واو و را مهمله و نیز بالفتح گویند و بفارسی
گشت دوم باز آمدن و باز گشتن و برگشتن از جائی بعربی رجوع بضم را مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و
فتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند سوم معنی برگشتن از سفر بعربی قفول بضم قاف و فا و بفارسی از سفر باز آمدن و برگشتن و رسیدن
برگردیدن گویند و قفل از باب نصر و ضرب فعل ازان قافل کسیکه از سفر باز آید و نیز پهرنا معنی جنبیدن کودک در شکم مادر بعربی ارتکاض برا مهمله و کاف و ضاد معجمه
بر وزن افتعال گویند ارتکض الولد فی البطن ای تحرک پچهر پهر بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون
و را مهمله بالف رسیده پارچه که بر سر علم بندند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند اعلام جمع آن

[illegible] خرامند انوری گوید شعر [illegible] بیان پیرق پهری
[illegible] التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون یا و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی لرزه و تغیر [illegible]
[illegible] بضم تا و فتح شین معجمه و سکون واو و عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را مهمله و میم
[illegible] بر وزن [illegible] پرپهری لیبا خود را افشاندن پرنده و چرنده و بعربی تنفش [illegible]
[illegible] تفعل گویند تنفش الطائر از باب تفعل فعل از آن مجرد اگر سگ خود را بیفشاند گویند از بار الکلب بجزآر
و را [illegible] سچهه کنا [illegible] اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون کاف بمعنی طپیدن مرغ ذبح
[illegible] انفتال گویند و نیز پهڑکنا بمعنی طپیدن کشته و ذبح و بعربی تشحط بشین معجمه
[illegible] اضطراب پهڑپهڑانا [illegible] اول مخلوط التلفظ
[illegible] بالف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بضم قاف و فتح نون و سکون [illegible] و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند
[illegible] اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و بادیکه از اسفل
[illegible] و آخر گویند و بفارسی چسین بفتح جیم فارسی و سکون
[illegible] جنوز حیوانات را
[illegible] و قاف در آخر گویند چپسانا [illegible] اول مخلوط التلفظ
[illegible] انیدن و بعربی استنزال [illegible]
[illegible] بر وزن افعال [illegible] زا معجمه و لام و قاف
[illegible] بفتح لام و سکون خا معجمه و شین معجمه بالف [illegible] بر وزن تجانیب [illegible]
[illegible] از آنکه کودک باشد یا جوان بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون دال مهمله و خدل بفتح خا معجمه و سکون تا
[illegible] و بفارسی قریب [illegible] پهسلن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و فتح
[illegible] بفتح [illegible] و لام مشدد و تا در آخر و زلل بفتح زا معجمه و لام و لام
[illegible] اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده و لغزیدن پا بسبب
[illegible] بفتح زا معجمه و لام مشدد و زلة بفتح زا معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلیل بر وزن
امیر [illegible] بفتح زا معجمه و لام و قاف و دحض بفتح دال و حا مهملتین و ضاد معجمه در آخر گویند و دحوض
بر وزن [illegible] بفتح لام و سکون خا معجمه و کسر شین معجمه

چنانکه گویند از خردان بخشیدن و از بزرگان بخشیدن پهسلنی چلمه بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و
کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح جیم و کاف فارسی و ها در آخر جائیکه آنجا لغزند بعربی مدحضه بفتح میم و سکون دال مهمله
و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه و تا در آخر و دحض بفتح دال مهمله و سکون حاء مهمله و ضاد معجمه در آخر و دحوض بر وزن صبوح گویند اسار
وقعوا فی المداحض ای الادحاض و بند ده مدحضة القوم انتهی و فی القاموس مکان دحض و یحرک و دحوض زلق جمعه دحاض
ومزلقة بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح لام و قاف و تا در آخر و مزلق بحذف تا و زلق بر وزن کتف و مزلة بفتح میم و زاء معجمه
و لام مشدده و تا در آخر و زلخ بفتح زاء معجمه و سکون لام و بفتح آن و خاء معجمه در آخر گویند در قاموس است الزلخ مزلة تزل فیه
الاقدام انتهی و ته او ملاسته و بفارسی لغزش گاه و جای لغزش پهسنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و نون
بالف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی بسبب تنگی بعربی تشبک بشین معجمه و بای موحده و کاف در آخر بر وزن تفعل گویند
پس اگر استخوان در حلق بگیرد بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و نشب بفتح نون و شین معجمه و
بای موحده در آخر و نشبه بضم نون و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند نشب العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد
استخوان در گلو و اگر صید در دام صیاد آویخته شود بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند
در صحاح است نشب الشیء فی الشیء نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید فی الحبالة ای علق و علق بفتح عین مهمله و لام
و قاف در آخر گویند علق الظبی فی الحبالة از باب سمع فعل ازان و اگر شمشیر در نیام گرفته شود و وقت کشیدن بر نیاید
گویند لجج السیف فی غمده بلام و حاء مهمله و جیم در آخر از باب سمع در اساس است که اگر انگشتری در انگشت گرفته شود
گویند لجج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و گشاده نشود گویند استلج القفل از باب استفعال و اگر بچه در شکم
مادر گرفته شود گویند عضلت الحامل بالعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل پهکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
کاف تازی و نون بالف کشیده عضویکه دران بول مردم و حیوانات بود بعربی آنرا مثانه بفتح میم و ثاء مثلثه بالف
و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی بول دان و کمیزدان و پیشاب دان و مثانه گاو را بعربی فوق بفتح فا و سکون واو
و فا در آخر گویند پهکنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف
آله ایست که اکثر آهنگران بآن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالف و خاء معجمه در آخر
و محلاج بکسر حاء مهمله و سکون میم و لام بالف و جیم در آخر گویند اما صاحب قاموس گوید که منفاخ زرگر را محلاج گویند
و دیگران تخصیص نکرده اند بفارسی عموما هر منفاخ را آتش افروز و دمه و دم گویند خاقانی گوید شعر گاه که واند
زدن به سر ضحاک تیک کی شود شکسته پای بند کوره و سندان و دم پهل بفتح اول مخلوط التلفظ و سکون لام معنی بار
درختان بعربی حمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر حا نیز آمده و ثمر بفتح ثاء مثلثه و میم و راء مهمله
در آخر و فاکهه بفا و کاف و ها بر وزن باصره گویند فواکهه جمع آن و بفارسی بار و بر و میوه پهلا بفتح اول و سکون دوم

والام بالف چیزیکہ پیش از ہمہ باشد بعربی اول و بفارسی اولین و نخستین پہلا پھل بفتح اول وسکون ہ و مد لام
بالف رسیدہ میوہ کہ پیش از میوہ ہا برسد بعربی آنرا باکورہ و بارمودہ با الف وضم کاف وسکون او و فتح رای مہملہ و با
در آخر بکسرہ بر وزن کریمہ و مبکار بر وزن محراب و بکور بر وزن صبور و بفارسی نوباوہ و نوبر و ثمر پیش رس گویند چنانچہ
شعر ناپختہ ثمر امید غوغای خریدار + نوباوۂ این باغ بہ بازار نیامد + ظہوری گوید شعر کہ من نخل این باغ را نوبرم + لب
خشک نگذشت شعر ترم + مسیح الزمان گوید شعر کم لذتم و قیمتم افزون شما ست + گوئی ثمر پیش رس باغ تمنایم + پہلپہلا
بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بہا و لام بالف رسیدہ ہر چیزیکہ اموزہ نباشد
و تخلخل دار و بعربی آنرا متخلخل بضم میم وفتح تای فوقانی وفتح خای معجمہ وسکون لام اول وکسر خای معجمہ دوم و لانہ آنرا گویند
پہلجھڑی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وفتح جیم مخلوط التلفظ بہا وکسر رای ہندی وسکون تحتانی معروف
نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریز و گل افشان و گلفشان نامند چنانچہ در تعریف آتشباز گوید بیت چو بنیاد ما
گلفشان شود + دہی گلفام شان گلفشان + و گلریز و گلریز آتشباز نیز گویند ثابت گوید شعر زآب داغ مسلسل ز مغز من
بازنہ غلط کنند ز گلریز تنخواہ مراد + سالک یزدی گوید شعر نو بہار آتش شوق از دل پرجوش زد + از فغان گلریز آتشباز
منقار ما + پہلواڑا بالفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام و رای ہندی بالف رسیدہ آہن تیغ شمشیر و امثال آن را گویند کہ
قبضہ و دستہ بران نہ پیوستہ باشد بعربی آنرا نصل بفتح نون و سکون صاد مہملہ گویند و بفارسی تیغہ + پہلکا بالفتح اول
مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بہا و الف و نون بالف کشیدہ میوہ خوردن بعربی تنعم و
تفکہ بفا و کاف و ہای بر وزن تقبل و بفارسی برخوردن نیز گویند سعدی گوید بیت چہ گفتند شیطان با آن نیکمرد + تو برخور کہ بیدانگہ
برنخورد + پہل لگنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام دوم و فتح لام وسکون کاف فارسی و نون بالف رسیدہ
بار آوردن درخت بعربی اثمار بکسر ہمزہ وسکون ثای مثلثہ و میم بالف و رای مہملہ در آخر و بفارسی ثمر و بار و میوہ بستن و شاخ بستن و
و گرفتن گویند ابو البقا گوید شعر بصحرای محبت ہر جا فشانم دانۂ اشکی + بامید یکی روزی نخل امیدم ثمر بندد + نظیری گوید
شعر یارب چہ آفت ست درخت امید را + امسال ہمہ شگوفہ نشاند و ثمر نشد + محمد رضا کشمیری گوید شعر محبت این
قطع محبت لذتی باشد + کہ شاخ نخل پیوندی بار اول ثمر گیرد + پہلو بالفتح ہر دو جانب از سینہ لیسار سینہ مردم لغت فارسی
در اردوی ہندی مستعمل بعربی جنب بفتح جیم وسکون نون و بای موحدہ در آخر گویند + پہلواری بضم اول مخلوط التلفظ
بہا وسکون لام و واو با الف وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی معروف در آخر جائیکہ دران درخت گلہا نشاندہ باشند بعربی
آنرا روضۃ الازہار و بفارسی گلزار گویند + پہلی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وکسر لام مشددہ وسکون تحتانی معروف نقطہ سفید
کہ در چشم افتد بعربی آنرا بیاض العین و بفارسی خجک بفتح خای معجمہ و جیم و کاف تازی در آخر و گل چشم و گل دیدہ گویند جلالای
کاشی گوید شعر زنہار کہ از عیب کسان چشم بپوشی + حیف ست کہ این آئینہ کلدار شود + منیر گوید بیت ای آنکہ کسے ہیچ

ازو مہر ندید یا در دیدہ روشن تو گل نیست پدید یا اشکی است کہ چشم تو براحوالم تا کام رسید و لیکن نچکید پچھلی بفتح اول
مخلوط التلفظ بہا و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی عقب ثم بعربی اثر اخلاف اثمر و بہا التثمر بکسر را و عین مہملہ بالف
غدد و صغار است بسوی ثدی گویند پھلی پڑنا انکھ میں نقطہ سفید افتادن در چشم بعربی ابیضاض العین قال اللہ تعالی
وابیضت عیناہ من الحزن فہو کظیم و بفارسی گل افتادن چشم صائب گوید شعر ز چشم شبنم این بوستان گل افتادہ است ز بس گریستہ
بر رخ چمن باغ تو پچھم بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و نون در آخر مار را کہ وقت خشم و مانند ذلک گل کفچہ کردہ بعربی راس الحیۃ
و بفارسی کفچہ گویند پہنچا بفتح اول و ضم ثانی ملتبسہ با وخفا نون و جیم فارسی بالف از بند دست تا آرنج بعربی ساعد بسین مہملہ
بالف و کسر عین مہملہ و دال مہملہ در آخر گویند و آن مرکب است از دو استخوان یکی کہ منتہای وی بسوی نر انگشت است آنرا زند اعلی
گویند و دیگری کہ منتہای وی بسوی انگشت کوچک است آنرا زند اسفل گویند و بترکی ساعد را بیلاک بکسر با موحدہ و فتح لام و سکون
کاف فارسی گویند پہنچنا بفتح اول و ضم دوم و نون غنہ و سکون جیم فارسی و نون بالف رسیدن بمعنی رسیدن بعربی وصول
بضم واو و صاد مہملہ و سکون واو و لام در آخر و صلہ بروزن عدہ گویند وصل الشی و الی الشی فعل از آن و انتہار بنون و تا
فوقانی و ہا بروزن افتعال و بلوغ بالضم با موحدہ و لام و سکون واو و غین معجمہ در آخر گویند بلغ المکان از باب نصر فعل از آن
پہنچانا بفتح اول و اختلاس ضمہ دوم و نون غنہ و جیم فارسی بالف و نون بالف کشیدہ بمعنی رسانیدن بعربی ایصال
بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و صاد مہملہ بالف و لام در آخر گویند اوصلہ الیہ فعل از آن و ابلاغ بہا موحدہ و لام و غین معجمہ
بروزن افعال و تبلیغ بروزن تفعیل گویند پہنچی بفتح اول و اختلاس ضم دوم و نون غنہ و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی
معروف منسوب بسوی پہنچا یعنی ساعد و آن زیوریست کہ زنان بر ساعد بندند بجاو … حال بعربی آنرا شوالی بفتح
شین معجمہ و واو بالف و کسر لام و سکون تحتانی و بفارسی دستینہ و دست بند طالب آملی در وصف اسپ گوید شعر
ز بس کلیدش پا لبسان ساق خلخال آشنا و رچہ ارشش دست ہمچون ساعد دستینہ دار پھنسی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و کسر
نون و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف جوششی کہ در اعضای مردم پیدا آید بعربی آنرا بثر بفتح با موحدہ و سکون
تا مثلثہ و بفتحتین و را مہملہ در آخر و بثرہ بزیادت تا در آخر گویند بثور بالضم جمع آن در حدیث است دخل علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و قد خرج فی اصبعی بثرۃ قال الامام النووی فی الاذکار قلت البثرۃ بفتح البا الموحدۃ و اسکان الثا
المثلثہ و بفتحہا ایضا لغتان وہی خراج صغار و یقال بثر وجہہ بکسر الثا المثلثہ و ضمہا و فتحہا ثلث لغات و بفارسی دمیدگی
و جوشش اندام و پرورش بہا فارسی بروزن سروش گویند پھنکار بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون غنہ و کاف
تازی بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر دم بر آوردن حیوانات و دم بر آوردن مار را با آواز بعربی فحیح بفا و کسر حا مہملہ بروزن
صحیح و تفاح بفتح تا فوقانی و سکون فا و حا مہملہ بالف و حا مہملہ دوم در آخر و فح بفتح فا و حا مہملہ مشدد گویند فحت الافعی
از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی فشت بکسر فا و شین معجمہ مشدد و سکون سین مہملہ و تا فوقانی در آخر گویند پھنکی

بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون نون غنہ وکسر کاف عربی وسکون تحتانی معروف چیزیکہ برکف نہادہ فرو برند بعربی آنرا
قیمہ بفتح قاف وکسر میم وسکون تحتانی وفتح حار مہملہ وتا در آخر وسفوف بفتح سین مہملہ وضم فا وسکون واو وفا دوم در آخر
گویند وبضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو وکسر کاف فارسی نوک بینی را گویند بعربی نخرہ بضم نون وسکون خار معجمہ وفتح
رار مہملہ وتا در آخر وارنبہ بفتح ہمزہ وسکون رار مہملہ وفتح نون وبار موحدہ وتا در آخر وعربیہ بفتح عین مہملہ وسکون رار مہملہ و
فتح تار فوقانی وبار موحدہ وتا در آخر وعرتمہ بفتح عین مہملہ وسکون رار مہملہ وفتح فوقانی ومیم وتا در آخر وروثہ بفتح رار مہملہ
وسکون واو وفتح ثار مثلثہ وتا در آخر گویند وانچہ ازان نرم ست آنرا بعربی مارن بمیم ورار مہملہ ونون بروزن فاعل گویند
وبفارسی نرمہ بینی ونیز بمعنے سر شاخ وسر تازیانہ بعربی آنرا عذب بفتح عین مہملہ وذال معجمہ وبار موحدہ در آخر گویند۔
پھننگ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وفتح نون وسکون نون دوم غنہ وکاف فارسی در آخر سر شاخ درختان وطرف تازیانہ
را گویند بعربی عذب بفتح عین مہملہ وذال معجمہ وبار موحدہ گویند **پھنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکسر نون مشدد وتحتانی
ساکن در آخر چوبکہ درودگران در شگافتن پارہ در شگاف چوب می نہند بفارسی پانہ وفانہ وبغا گویند وتحقیقش در پھانہ
بگذشت **پھوٹ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وتار ہندی در آخر بمعنے نقیض اتفاق بعربی خلاف
بکسر خار معجمہ ولام بالف وفا در آخر واختلاف بروزن افتعال وشقاق بکسر شین معجمہ وقاف بالف وقاف دوم در آخر
گویند ونیز قسمی از خیار بعربی آنرا قثار البر وقثد البر بالتحریک وبفارسی خیار دشتی گویند **پھوٹ بہنا آنسو کا**
بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف تار ہندی وفتح بار موحدہ وسکون ہا ونون بالف رسیدہ
وبزودی وبہ بسیار روان شدن اشک چشم گویا از طغیانی چشم را شگافتہ روان شد بعربی ثبوق بفتح بار موحدہ وسکون
ثار مثلثہ وقاف در آخر گویند ثبقت العین از باب نصر فعل ازان **پھوٹ بہنا پانیکا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و
سکون واو معروف وتار ہندی وفتح بار موحدہ وسکون ہا ونون بالف رسیدہ روان شدن آب از شگافتہ کرانہ نہر و
امثال آن بعربی انبثاق بنون وبار موحدہ وثار مثلثہ وقاف بروزن انفعال گویند انبثق النہر از باب انفعال فعل
ازان **پھوٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وتار ہندی ونون بالف رسیدہ بمعنے شکستہ شدن بعربی
انکسار بنون وکاف وسین ورار مہملتین بروزن انفعال گویند ونیز بمعنے شگفتہ شدن گل بعربی انفجار بنون وفا وجیم
ورار مہملہ بروزن انفعال گویند **پھوٹ ڈالنا** اول معلوم وڈالنا بدال ہندی بالف رسیدہ ولام ونون بالف رسیدہ
خلاف انداختن میان مردم بعربی تفریق بفا ورار مہملہ وقاف بروزن تفعیل گویند فرق بینہم از باب تفعیل فعل ازان
پھوڑا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول ورار ہندی بالف ریشی کہ بر بدن مردم برآید بعربی آنرا دمل
بضم دال مہملہ وفتح میم مشددہ ولام در آخر وبفارسی بناو بفتح بار موحدہ ونون بالف رسیدہ ودال مہملہ در آخر گویند ودانہ
کہ در دہن واکند بعربی آنرا قرحہ بضم قاف وفتح آن وبفارسی ریش خوانند واگر در دہن واکند بعربی آنرا دمل وخراج بضم خار معجمہ

ورا مهمله با الف وجیم در آخر و بفارسی دانه گویند بهوڑا امام ست پهوسڑا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و سین
مهمله و را هندی با الف رسیده ریشه هائی که از درزهای جامه و جز آن نمودار شوند اما آنچه از درزهای جامه نمودار شوند بعربی آنرا
ازببر بکسر زا معجمه و سکون همزه و فتح با موحده و را مهمله در آخر و زوبر بفتح زا معجمه و سکون واو و فتح با موحده و را مهمله در آخر و
زوبر بضم زا معجمه و با موحده و زغبر بفتح زا معجمه و سکون غین معجمه و فتح با موحده و را مهمله در آخر گویند و بضم با موحده نیز آمده
و غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و بفتح آن و را مهمله در آخر و ریشه جامه را مطلقاً هُدبه بضم ها و سکون دال مهمله و فتح با موحده و
تا در آخر و هدب بسکون دال و هداب بر وزن مان گویند و بفارسی ریشه و پرز جامه گویند پهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و سین مهمله و تحتانی در آخر بلغت مردم قصبات بمعنی سپیدی که اندرون پوست نره کودکان پیش از ختنه می‌آید بعربی آنرا لخن بفتح لام
و سکون خا معجمه و فتح نون در آخر گویند پهوک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف عربی در آخر آنچه از نقل زعفران باقی ماند بعربی معصفر
بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و معصفر بر وزن میسر گویند پهول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و لام در آخر مطلق گل گویند بعربی ورد بفتح واو و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر و ریحان بفتح را مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله با الف و نون در آخر و زهر بفتح
زا معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو و را مهمله در آخر گویند چون مطلق لفظ ورد و ریحان را ذکر کنند مراد از ورد گل گلاب
و از ریحان سپرغم باشد چنانکه در قاموس است الریحان نبت معروف طیب الرائحة و کل نبت کذلک و الورد من کل شجر نورها
و غلب علی الحوجم و همچنین لفظ گل را چون در فارسی اطلاق کنند مراد از آن گل گلاب باشد کما لا یخفی علی من تتبع و فرق
میان انوار و ازهار آنست که اکثر اطلاق انوار بر گلهای سفید است و اطلاق ازهار اکثر بر گلهای سرخ و زرد چنانکه
علامه حسن چلپی در حاشیه مطول روایت کرده و قال الاقسرائی الزهرة بالفتح تکون فی الریاحین و ما فی الاشجار یسمی قبل
التفتق جماعة و بعده نفاحا و نیز پهول گلی را گویند که از ابریشم و کلابتون و مانند آن بر کفش دوزند بفارسی آنرا گل
کفش و گل پاپوش گویند تاثیر گوید شعر آسمان از مه نو نعل در آتش دارد + که گل کفش ترا بر سر ستاره زند + نصیرای
بدخشانی گوید شعر نرگس چو مینه دیده خود دوخته از شرم + در پای تو تا دیده بگلشن گل پاپوش + گر جانب بتخانه برد
راه بت من + از فخر کند قشقه برهمن گل پاپوش + و گلی را نیز گویند که بر پشت سپر تعبیه کنند بفارسی آنرا گل سپر نامند
پهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون با الف کشیده واشدن غنچه بعربی تفتق بفا
و تا و قاف و تبسم بموحده و سین مهمله و میم و بفتح فا و تا فوقانی و حا مهمله بر وزن تقبل و بفارسی شگفتن و گل کردن
گویند و نیز بمعنی دمیده شدن و آماسیدن بعربی انتفاخ بنون و فا و خا معجمه بر وزن افتعال گویند پهنو بضم اول مخلوط التلفظ
بها و ضم نون مشدد و سکون واو مجهول نره کودک را گویند بعربی زب الصبی بضم زا معجمه و با موحده مشدد گویند چنانکه
ثعلبی گفته و صاحب قاموس و صحاح بمعنی مطلق نره انسان آورده پهونک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و خفا نون و کاف تازی در آخر بادی که از دهان بر چیزی زنند بعربی اُف بضم همزه و تشدید فا گویند و بتخفیف فا نیز آمده

سراج وتراق گوید شعر شبے اقتدی بالکتاب العزیز بفرودت سرور او زاد اتهاما جا + فما قال لی اُف فی عمرہ لکونی ابا ولکونی
سراجا + وبفارسے پھت بپا رفارسے گویند اشرف گوید بیت فی ہمین اخوان عزیزان شکوہ چون یوسف کنند تا شد چراغ
ہر کہ روشن در زبانش پھت کند + پھونکنا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وخفا نون وفتح کاف تازی
ونون بالف کشیدہ بہندی میدن بعربی نفخ بفتح نون وسکون فا وخا معجمہ درآخر گویند ونیز بمعنے سوختن چیزے بعربی احراق
بحا و را مہملتین وقاف بروزن افعال گویند وبفارسے سوختن پھوسڑ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف و
فتح با دوم ورا ہندی درآخر زن بی سلیقہ و بی شعور بعربی آنرا اخرق با خا معجمہ وقاف بروزن احمر گویند پھیپھڑا
بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول و با فارسے مخلوط التلفظ بہا ورا ہندی بالف رسیدہ عضویست در سینہ
متخلخل بعربی آنرا ریہ بکسر را مہملہ وفتح ہمزہ وتا درآخر وآن عوض یاست گویند ایتہ زدم بریہ او رئین بکسر را مہملہ وہمزہ
جمع آن وسحر بفتح سین مہملہ وسکون حا مہملہ ورا مہملہ درآخر گویند وبالتحریک نیز بالضم نیز آمدہ وسحو بالضم واسحار بالفتح جمع آن
وبفارسے شش بضم شین معجمہ اول وسکون ثانی گویند پھیر دینا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول
ورا مہملہ وباقی معلوم چیز گرفتہ را واپس دادن بعربی رد بفتح را مہملہ ودال مہملہ مشدد درآخر گویند ردہ علیہ از باب نصر فعل ازان
بفارسے باز دادن میرزا صائب گوید شعر ومن خویش بدشنام میالا صائب کاین رقلب ہر کس کہ دہی باز دہد پھیرانا
کسے را باز گردانیدن بعربی رد بفتح را مہملہ ودال مہملہ مشدد درآخر ورجع بفتح را مہملہ وسکون جیم وعین مہملہ درآخر وصرف
بفتح صاد مہملہ وسکون را مہملہ وفا درآخر واسترداد بروزن استفعال گویند ردہ علیہ از باب نصر ورجعہ الیہ وصرفہ الیہ از باب
ضرب ارجعہ الیہ از باب افعال فعل ازان وبفارسے باز گردانیدن وباز آوردن پھیر لینا بکسر اول وسکون تحتانی مجہول
ونون بالف کشیدہ دادہ را باز گرفتن بعربی رجوع ورد تعدیہ فی گویند رجع فی الہبہ ورد فی الہبہ واسترداد بروزن استفعال
گویند استردہ از باب استفعال فعل ازان وبفارسے پس ستاندن وباز گرفتن وباز پس گرفتن وباز پس ستاندن وباز ستاندن
وپس گرفتن گویند امیر خسرو گوید شعر بوسہ بمن دادی ور نجیدہ + باز ستان گر نہ پسندیدہ + مرزا امین اصف گوید شعر
من از خوبان عاشق کش نگار طفل خو دارم + کہ گاہے گر دہد بوسہ زمن فی الحال پس گیرد + میرزا صائب گوید شعر
پس ستاند کریم دادہ خود را + ابر ز گوہر امید آب ندارد + پھیکا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف وکاف
تازی بالف رسیدہ بمعنے طعامیکہ نمک نداشتہ باشد ومیوہ کہ شیرینی نبود بعربی مسیخ بفتح میم وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی و
خا معجمہ درآخر گویند پھیلانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی ولام بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ وکشادن
جامہ ومانند آن بعربی مد بمیم وتشدید دال قال اللہ تعالیٰ والارض مددناہا ونشر بفتح نون وسکون شین معجمہ ورا مہملہ درآخر
وبسط بفتح با موحدہ وسکون سین مہملہ وطا مہملہ درآخر گویند نشر المتاع وبسطہ از باب نصر فعل ازان وبفارسی واکردن و
واکشادن گویند پھیلاؤ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول ولام بالف وضم ہمزہ ملینہ درآخر بمعنی کشادگی

بعربی بسطه بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و تا در آخر و سعة بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و بفارسی فراخی و پهنا و پهن بالفتح و بالتحریک **پهیلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام و نون بالف رسیده پراگنده شدن بعربی انتشار بنون و شین معجمه و را مهمله بر وزن افتعال و شیوع بضم شین معجمه و تحتانی و سکون واو و عین مهمله در آخر و انبساط گویند **پهیلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کلامیکه دران مراد را پوشیده با نشانها و نشان و صفات آنرا ذکر کنند بعربی آنرا لغز بضم لام و سکون غین معجمه و زا معجمه در آخر و بضمتین و بالتحریک و بضم اول و بفتح دوم گویند و لغیزا بضم لام و فتح غین معجمه و سکون تحتانی و زا معجمه با همزه ممدوده و لغیزی بضم لام و غین معجمه مشدده و سکون تحتانی و زا معجمه با الف مقصوره و الغوزه بضم همزه و سکون لام و ضم غین و سکون واو و زا معجمه و تا در آخر گویند و جمع همه چهار لغت الغاز اولی الغاز بفتح اول آمده الغز کلامه الغز فی کلامه فعل ازان و احجیه بضم همزه و سکون حا مهمله و کسر جیم و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند احاجی بفتح اول و تشدید یا تحتانی جمع آن و بفارسی چیستان و کروک بر وزن خرسک بکاف اول فارسی و عربی و کاف دوم عربی **چهین** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون در آخر کف آب و مانند آنرا گویند بعربی زبد بفتح زا معجمه و با موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی کف و کفک گویند و کف شیر را بعربی جفال بضم جیم و فا با الف و لام در آخر و ثمال بضم ثا مثلثه و میم با الف و لام در آخر و رغوه بحرکات ثلثه را مهمله و سکون غین معجمه و فتح واو و تا در آخر و رغاوه بضم را مهمله و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر و رغایه بتحتانی بجای واو گویند و همزه و بکسر را نیز آمده و کفی که وقت دوشیدن بالای شیر بر می آید بعربی آنرا نشافه بضم نون و شین معجمه با الف و بفتح فا و تا در آخر و نشفه بضم نون و سکون شین معجمه گویند انتشفنی نشافة از باب افتعال بنون نشافه را و کفک دیگ الطفاحه بضم طا مهمله و فا با الف و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند **پهینک دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و خفا نون و کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده چیزی از دست انداختن بعربی نبذ بفتح نون و سکون با موحده و ذال معجمه در آخر گویند نبذت الشیء از باب ضرب افگندم آن چیز را از دست و طرح بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و حا مهمله در آخر گویند طرحت الشیء و بالشیء از باب منع فعل ازان و لفظ بفتح لام و سکون فا و ظا معجمه و رمی بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و القا بلام و قاف بر وزن افعال گویند.

باب با فارسی با یا تحتانی

پیاده بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح دال مهمله و ها مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف سوار بعربی راجل برا مهمله با الف و کسر جیم و لام در آخر و رجل بر وزن کتف و رجل بفتح را مهمله و ضم جیم و رجیل بر وزن امیر و رجل بالفتح و رجلان بر وزن سکران گویند. فی الصحاح الراجل خلاف الفارس و الجمع رجل مثل صاحب و صحب و رجالة و رجال و الرجلان ایضا الراجل و الجمع رجلی و رجال مثل عجلان و عجلی و عجال و یقال ایضا رجل و رجالی مثل عجل و عجالی و امراة رجلی مثل عجلی و نسوة رجال مثل عجال و رجالی مثل عجالی انتهی و تیر پیاده نوکر کوتوال و مانند آنرا گویند بعربی آنرا شرطی بضم شین معجمه و سکون را مهمله

وفتح آن وکسر طاء مهمله و تحتانی مشدد گویند فی القاموس الشرطة بالضم واحد الشرط کصرد و طائفة من اعوان الولاة و شرطی
کترکی و جهنی سموا بذلک لانهم اعلموا انفسهم بعلامات یعرفون بها و جمع را انجه و بازی شطرنج نیز گویند بعربی آنرا بیذق
بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و قاف در آخر گویند و آن معرب پیاده است بفارسی پیاده شطرنج پیار
بکسر اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله در آخر بمعنی مهربانی بعربی شفقة بفتح شین معجمه و فا و قاف و تا در آخر گویند و محبة
بفتح میم و حاء مهمله و باء موحده مشدده و تا در آخر و انس بضم همزه و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند پیاز بالکسر لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی بصل بفتح باء موحده و صاد مهمله و لام در آخر گویند بعجلة تباکی ودوقص
بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح فا و صاد مهمله در آخر و بترکی سوغان بسین مهمله و فتح غین معجمه گویند بقول ابن بیطار گرم
و خشک است در درجه چهارم و بقول بعضی در سوم پیاس بکسر اول و دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر بمعنی خواهش نوشیدن
آب بعربی عطش بفتح عین و طاء مهملتین و شین معجمه در آخر و ظما بفتح ظاء معجمه و سکون میم و همزه در آخر و ظماء بر وزن سحاب
گویند و بفارسی تشنگی عطش و ظما از باب سمع فعل از آن ابو منصور ثعالبی گوید جلیت اول را آب عطش گویند بعد از آن
ظما و بعد از آن صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر بعد از آن غلة بضم غین معجمه و لام مشدد و تا در آخر
بعد از آن لهبة بفتح لام و سکون ها و فتح باء موحده و تا در آخر بعد از آن هیام بضم ها و تحتانی بالف رسیده و میم در آخر
بعد از آن اوام بضم همزه و واو بالف و میم در آخر بعد از آن جواد بضم جیم و واو بالف و دال مهمله در آخر گویند و آن
کشنده است پیاسا بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله با الف کسیکه اشتهای نوشیدن آب دارد بعربی آنرا
عطش بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و شین معجمه در آخر و عطش بفتح عین و ضم طاء و عطشان بر وزن حمان هر سه بمعنی
تشنه فی الحال کسیکه فردا تشنه خواهد شد او را عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب قاموس گفته عطشی بر وزن
سکری و عطاشی بر وزن نصاری و عطاش بر وزن کتاب جمع آن و ظمیئ بظاء معجمه و میم و همزه در آخر بر وزن امیر
و ظمآن بر وزن حمان گویند ظماء بر وزن کتاب جمع آن بفارسی تشنگان پیاسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف
بمعنی زن تشنه بعربی عطشة بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و عطشی بر وزن سکری و عطشانة بر وزن سکرانة گویند عطشانات
بالکسر و عطشانات بالفتح جمع آن و ظمانة بفتح ظاء معجمه و سکون میم بر وزن سکرانة گویند پیاله بکسر اول لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل ظرفی که در آن آب و شراب نوشند و طعام خورند اما ظرفی که در آن آب نوشند بعربی آنرا سقایة
بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربة بکسر میم و سکون شین معجمه گویند و ظرفی که در آن می نوشند
بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند و بفارسی ساغر و پیمانه و جام گویند ظهوری گوید شعر زدریا کشانم باین تنگ ظرفی
فرو رفته خمها بگرداب جامم و بترکی ایاغ و ایاق بالفتح گویند و بمعنی نیز آمده و پیاله کلان اگر از شیشه بود بعربی آنرا
قدح بفتح قاف و دال و حاء مهملتین گویند چنانکه ثعالبی گفته و پیاله که در آن طعام خورند بعربی آنرا صحیفة بضم صاد مهمله

وفتح حاء مهمله وسکون تحتانی وفتح فاو تا در آخر گویند و آن آن مقدار باشد که یک کس را سیر کند و اگر از مقدار بیش باشد که دو کس
را سیر کند بعربی میکلة بکسر میم وسکون تحتانی وفتح کاف ولام و تا در آخر گویند و اگر چهار و پنج کس را سیر کند بعربی آنرا صحفه بفتح
صاد مهمله وسکون حاء مهمله وفتح فاو تا در آخر و قصعه بفتح قاف وسکون صاد مهمله وفتح عین مهمله و تا در آخر گویند و اگر از ده
تن و ده کس را سیر کند آنرا جفنه بفتح جیم وسکون فا وفتح نون و تا در آخر گویند و آن بزرگترین پیاله هاست و بعضی گویند صحیفه بفتح اول
مهمله و کسر حاء مهمله وسکون تحتانی وفتح عین مهمله و تا در آخر بزرگترین پیاله هاست و غضاره بفتح غین و ضاد معجمتین و را مهمله بروزن
حجاره از تغارات مولده است چراکه آن از سفال است و پیاله های عرب چوبین بوده اند کذا قال الثعالبی و فی القاموس اعظم القصاع الجفنة ثم
القصعة ثم الصحفة ثم المیکلة ثم الصحیفة و پیاله چوبین العربی قعب بفتح قاف وسکون عین مهمله و با موحده در آخر گویند
فی الصحاح القعب قدح من خشب مقعر و جمجمه بدو جیم مضموم وسکون میم اول وفتح میم دوم و تا در آخر گویند و فی القاموس الجمجمة
بالضم قدح من خشب پیالی بکسر دال و تحتانی بالف رسیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف پیاله کوچکی بعربی سوطله بفتح سین
مهمله وسکون او وفتح طاء و لام و تا در آخر و فنجان بکسر فا وسکون نون و جیم بالف و نون و فنجانه بزیادت تا گویند و در
محاوره حال عرب هم مستعمل است پیپ بکسر اول وسکون دوم معروف و با فارسی در آخر بزبان مردم شهر و بباء موحده
نیز آمده موجب لغت اهل قصبات زردآبی که از جراحت برآید بعربی مده بکسر میم وفتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و قیح
بفتح قاف وسکون تحتانی و حاء مهمله در آخر گویند لیکن ارباب لغت میان مده و قیح فرق کرده اند و آن اینست که قیح ریم را
گویند که خون آمیخته نبود و مده اعم از آنست بفارسی زردآب و ریم گویند پیپل بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح با فارسی
و لام در آخر و آن ثمر درختیست مانند شگوفه درخت گز بعربی آنرا دار فلفل و بفارسی فلفل دراز گویند گرم و خشک است
در درجه سوم و بعضی گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم پیپلا بکسر اول وسکون دوم معروف و با فارسی و لام
بالف کشیده مقدار بدستی از جانب نوک شمشیر بعربی آنرا مضرب بفتح میم وسکون معجمه و کسر را مهمله و با موحده و مضربه گویند
در صحاح است مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه و یقال مضربة السیف بفارسی شمشیر پیپلا مول بکسر اول
وسکون دوم معروف و با فارسی و لام بالف رسیده و ضم میم وسکون او معروف و لام در آخر بیخ درخت فلفل بعربی
فلفلمویه بکسر هر دو فا وسکون هر دو لام و ضم میم وسکون او وفتح یا گویند پیتل بکسر اول وسکون تحتانی معروف وفتح
تاء فوقانی و لام در آخر مس زرد بعربی شبه بفتح شین و با موحده گویند و بکسر شین نیز آمده و بفارسی برنج گویند پیٹ
بکسر اول وسکون دوم مجهول و تاء هندی در آخر و بمعنی شکم بعربی بطن بفتح با موحده وسکون طا مهمله و نون در آخر
گویند و بترکی قارین بفتح قاف وکسر را مهمله و نیز بمعنی بار شکم بعربی حمل بفتح حا مهمله وسکون میم و لام در آخر و حبل بفتح
حا مهمله وسکون با موحده گویند پیٹ پھاڑنا اول معلوم و پھاڑنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و را هندی
و نون بالف کشیده بمعنی شکم دریدن بعربی بعج بفتح با موحده وسکون عین مهمله و جیم در آخر و تبعیج بروزن تفعیل گویند

بروزن مقتول و بطیح بروزن امیر شکم دریدہ پیٹ چلنا اول معلوم و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف کشیدہ روان
شدن شکم بعربی مشی بفتح میم و سکون شین معجمہ و تحتانی در آخر مشی بطنہ از باب ضرب فعل از آن استطلاق البطن بطا مہملہ و لام و قاف
بروزن استفعال گویند و بفارسی شکم رفتن پیٹ رہنا اول معلوم و رہنا بفتح را مہملہ و سکون ہا و نون بالف رسیدہ و ممتنع
بار دار شدن زن بعربی حبل بفتح حا مہملہ و فتح با موحدہ و حمل بفتح حا مہملہ و سکون میم و علوق بفتحتین گویند و بفارسی
آبستن شدن و بار گرفتن و شکم داشتن طغرا گوید شعر بسی نبت العنب میوخت ای خم خفیفا و مسکین کہ تا غافل شدی این
از مینا شکم دارد حملت المراۃ از باب ضرب بلبنت و علقت از باب فرح فعل از آن حامل بحا مہملہ و میم و لام بروزن فاعل حاملہ
بروزن فاعلہ و حبلی بروزن کبری زن باردار و بفارسی آبستن و آبست و آبستہ و آبستان نیز گویند پیٹ گرانا
اول معلوم و گرانا بکسر کاف فارسی و را مہملہ با الف و نون بالف رسیدہ بقصد افگندن با شکم را بعربی اسقاط بسین مہملہ و قاف
و طا مہملہ بروزن افعال گویند و در معنی لازم ہم مستعمل است چنانکہ در لغت آئندہ مذکور خواہد شد پیٹ گرنا اول معلوم
و گرنا بکسر کاف فارسی و سکون را مہملہ و نون بالف کشیدہ بچہ نارسیدہ از شکم افتادن بعربی اسقاط بسین مہملہ و قاف و
طا مہملہ و املاص بمیم و لام و صاد مہملہ بروزن افعال گویند اسقطت المراۃ و الناقۃ و املصت المراۃ بولدہا از باب افعال
فعل از آن و آن زن را مسقط بضم میم و مملص بضم میم گویند و اگر عادت بچہ ناتمام افگندن کردہ باشد بعربی آن را مسقاط
و مملاص بروزن محراب گویند و آن بچہ را بعربی سقط بحرکات ثلثہ سین مہملہ و سکون قاف و طا مہملہ در آخر گویند و
افتادن بچہ را از شکم ناقہ بعربی اجہاض بجیم و ہا و ضاد معجمہ بروزن افعال گویند و آن ناقہ را مجہض بضم میم و کسر ہا
گویند و اگر عادت افگندہ کردہ باشد آن را مجہاض بروزن محراب گویند و آن بچہ را جہیض بضم میم و فتح ہا و سکون
بروزن امیر گویند و بفارسی آن چنین بچہ را اعم از آنکہ بچہ حیوان باشد یا انسان آبگانہ با بای تازی و کاف فارسی
و افگانہ با فا و کاف فارسی بروزن آبخانہ و فگانہ بفتح فا بروزن یگانہ گویند مسعود گوید شعر شکم مادر ثبات آبستن
از نہیب تو افگانہ فگند شمس فخری گوید شعر عجب گر دشمن ملکت در ایامم نگردد نیست مانند فگانہ پینڈو کا اول
و سکون نون و واو مجہول و ضم تار ہندی و سکون واو معروف کسیکہ بسیار خوردہ و در تمام خوردن ماند بعربی بطین بفتح با موحدہ
و کسر طا مہملہ و نون در آخر و اکول بروزن قبول و جبر اسم بضم جیم و را مہملہ با الف و کسر ضاد معجمہ و میم در آخر و جضم
بضم جیم و ضاد معجمہ و ہیدام بفتح ہا و سکون تحتانی و ذال معجمہ با الف و میم در آخر و بفارسی لتبان بفتح لام و تا فوقانی
و سکون نون و با موحدہ با الف و نون و بسیار خوار و شکم بندہ و شکم خوار و شکم خوارہ گویند پیٹھ بکسر اول
و سکون تحتانی معروف و تا ہندی مخلوط التلفظ با ہا در آخر خلاف شکم بعربی ظہر بفتح ظا معجمہ و سکون ہا و را مہملہ
در آخر و متن بفتح میم و سکون فوقانی و نون در آخر و بفارسی پشت گویند و بترکی آلاشا بفتح الف و شین معجمہ
گویند و غارب بغین معجمہ و را مہملہ و با موحدہ در آخر و کاہل بکاف و ہا و لام ہر دو بروزن فاعل

میان و شانه را گویند پیٹھ پیچھے برا کہنا کسے را در غیبت او بد گفتن و قبل که او را بیان کردن بعربی اغتیاب بغین معجمه
و یای تحتانی و بای موحده و اقتراض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بروزن افتعال گویند اغتابه از باب ضرب اغتابه و اقترض
عرضه از باب افتعال فعل از ان پیٹھ پیچھے دکھنا اول مضموم و دکھنا بضم اول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف
رسیده و دگر دن پشت بعربی ظهری بوجبی از باب افعال و قام فی ظهری گویند پیٹھ لگنا اول مضموم و لگنا بفتح لام و سکون
کاف فارسی و نون بالف ... پشت پیش شدن ستور از زمین حیوان بعربی اعتقار بعین مهمله و قاف و را مهمله بروزن افتعال
و انتقار بروزن انفعال گویند پیٹھ لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده بمعنی دار داول پیش پشت
کردن ستور را بعربی عقر بفتح عین مهمله و سکون قاف و را مهمله در آخر و ادبا بکسر همزه و سکون دال مهمله و با موحده بالف و را
مهمله در آخر گویند عقر ظهر الفرس ادبره و عقره از باب تفعیل و ادبره از باب افعال فعل از ان نیز پیٹھ لگانا و در اصطلاح کشتی گیران
حریف را بر زمین انداختن بطوریکه پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند صحاح
امنه فسلقته اذا القیته علی ظهره و گاهی یا زیاد کنند و گویند سلقیته ... و بفارسی پشت بر زمین آوردن و رسانیدن فردوسی
گوید بیت بحیز گرد سهراب برد دست کین ... پشتش ابر زمین ... و هم بمعنی زبون ساختن خواه سخن خواه در کار کردن و
خواه در تدبیر است بعربی غلبه و قهر و امجاز گویند و بفارسی زبون گرفتن و زبون ساختن و زبون کردن پیچ بکسر اول و سکون
دوم معروف و جیم فارسی در آخر آبی که برنج را جوش داده بر آرند بعربی آنرا فوارة الارز بضم فا و واو مخفف بالف و فتح
را مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ارز و بفارسی آب جوش برنج گویند پچش بالکسر بمعنی درد شکم و آن مرضیست معوی یا درد
زیرم بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند پیچھے کو پھرنا بر پس پشت برگشتن بعربی نکوص
بضم نون و کاف و سکون واو و صاد مهمله در آخر و رجوع القهقری پیچھے ہٹنا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و ضم جیم فارسی ایام
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف رسیده عبارتست از آمدن خون کم یا زیاده از ایام عادت
زنان بعربی استحاضه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و حای مهمله بالف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند استحیضت
المراة مجهولا فعل از ان مستحاضه صفت از ان یعنی زنیکه استحاضه دارد پیڑ بکسر اول و سکون دوم مجهول و رای هندی در آخر
بمعنی درخت بعربی درخت ساق دار را شجر بفتح شین معجمه و جیم و را مهمله در آخر و شجره بروزن عنب و شیجرا بروزن صحرا
و شیر تحتانی بروزن عنب گویند اشجار بالفتح جمع آن بدانکه هر درختی که خار داشته باشد بعربی آنرا عضاه بکسر عین مهمله
و ضاد معجمه بالف و فتح ها و تا در آخر گویند و هر درختیکه خار نداشته باشد بعربی آنرا سرح بفتح سین مهمله و را مهمله و حای مهمله در آخر
گویند و هر گیاهی که بی ساق باشد بعربی آنرا نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر گویند و هر درختیکه بر زمین فراخ شود
و ساق ندارد مانند خربزه و خیار و کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و نون
در آخر و بفارسی بیاره بفتح بای موحده و یای تحتانی بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر گویند پیڑا بکسر اول و سکون دوم و رای هندی

بالف رسیده پارهٔ از خمیر که برای یک قرص نان گرد و گلوله کرده باشند بعربی آنرا فرزدقه بفتح فا و را مهمله و سکون زا معجمه و فتح دال
مهمله و قاف و تا در آخر و بفارسی پروازده و پرواده بفتح با فارسی و فتح زا معجمه و دال مهمله و زواله بفتح زا معجمه و لام گویند
پیراک بفتح اول و سکون یا و رای مجهول و را مهمله بالف رسیده و کاف تازی در آخر کسیکه در آب شنا کند بعربی سابح بسین مهمله و
با موحده و حا مهمله در آخر بر وزن فاعل و سبوح بر وزن صبوح و سباح بر وزن شداد و عائم بعین مهمله و یا بر وزن قائم و بفارسی
آشناگر و شناور و آشناباز و آشنا و آب باز گویند طغرا گوید شعر طفل اشک از تجربه چشم خود بخود دیگر شد [illegible] آب باز آن تلاش و پیچ
تا معبر ست پیری نا بفتح اول و سکون یا و را مهمله و نون بالف کشیده شنا کردن بعربی سبح بفتح سین مهمله و سکون با موحده
و حا مهمله در آخر و سباحة بر وزن کتابة سبح فی النهر و بالنهر از باب منع فعل از آن عوم بفتح عین مهمله و سکون واو و میم در آخر
در حدیث ست علموا صبیانکم العوم فی النهایة هو السباحة و بفارسی شناوری کردن و شنا زدن پیرو بکسر اول و سکون یا و رای
مجهول و ضمه را هندی و سکون واو جای رستن موی زهار بعربی رکب بفتح را مهمله و کاف و با موحده در آخر و مراد [illegible] ست
الرکب بالتحریک منبت العانة قال الخلیل هو للمراة خاصة و قال الفراء هو للرجل و المراة و بفارسی زهار بر وزن ازار گویند
پیسه بفتح اول و سکون یا و فتح سین مهمله و ها در آخر در زبان هندی بمعنی فلس سین بمعنی مس مسکوک ست و بمعنی مطلق زر
هم مستعمل شیوع [illegible] زبان فارسی نیز بمعنی مطلق زر مستعمل ست ممکن که از توافق لسانین باشد وحید گوید شعر کله پیسه [illegible] داد
[illegible] او پاچه داد مهر که با کم مایه سودا میکند پاچی خود [illegible] پول سیاه هم میگویند ملا طغرا گوید بیت چسان [illegible] از غنچه پا بر
[illegible] توکیسه همت به بند کسی [illegible] کیسه غنچه را پیسه نیست که پول سیه تا باین کیسه نیست پیسنا بکسر اول و سکون یا معروف
و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی سائیدن دوا و مانند آنرا بر سنگ بعربی سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر
و دماک بفتح دال مهمله و سکون میم و کاف در آخر گویند و نیز پیسنا بمعنی آرد کردن در آسیا بعربی طحن بفتح طا مهمله و سکون حا مهمله
و نون در آخر و بفارسی آسیا کردن و در آسیا سائیدن گویند پیشیاب بکسر اول و سکون یا و فتح شین معجمه بالف رسیده و با در
آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آبی که از راه نره بر آید بعربی آنرا بول گویند و بفارسی شاشه و کمیز
بکسر کاف [illegible] فارسی گویند و بعضی بضم گفته و سروری بکاف تازی نیز گفته پیشیاب بند هونا بند شدن بول بعربی
اسر بضم همزه و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر و احتقان بحا مهمله و قاف و نون بر وزن افتعال و احتباس بحا مهمله و با
موحده و سین مهمله بر وزن افتعال گویند و بفارسی کمیز گرفتن ماسو [illegible] پیشیاب گرفته پیش خیمه لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل خیمه که پیشاپیش سلاطین برده تا بمنزل رسیده انتظار خیمه زدن نکنند بعربی آنرا سیق بفتح سین
مهمله و یا موحده و قاف در آخر گویند و این لغت را که در کلام ابن مطروح و قصیدت قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات
الاعیان آورده و تفسیر آن همین کرده پیشکار بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه در کارها از جانب کسی
اختیار دارد و بجای او کار کند بعربی نائب بنون و با موحده بر وزن فاعل و بفارسی پیشدست و پیشیار نیز گویند

پیشلگی بالکسر و بکاف فارسی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی آنچه پیش از کار بکار گیرند و آنرا بزبان هندیه بیعانه گویند
سین مهمله و لام و فا و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم در آخر و بفارسی پیشداد و پیشاوست و تقدمه بفتح تا و فوقانی و سکون
قاف گویند و بسجدی گویند **شعر** زلب چو صبح شش گذرد سوال بسائل و چو چو او پیشی طلوعی گوید **شعر** ...
قبلم هست خریدار چو تو و هر آتقدمه ... اپیشیدالی بالغیب آمد او کسی شنیدنی ... عربیه ...
و بفارسی پذیره شدن و پیشوا رفتن گویند **پیغام** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل از زبان ...
پیغام زبانی هم میگویند بعربی رساله بکسر را مهمله و فتح آن و سیل بروزن امیر و سول بروزن ... و بلاغ بروزن ...
غین معجمه بروزن سحاب و ارسال است بلغ الرجل بلاغه رسانید آنمرد پیغام او را **پیغام پہنچانا** رسانیدن پیغام ...
ابلاغ الرساله تبا موحده و لام و غین معجمه بروزن افعال و تبلیغ الرساله گویند و بفارسی پیغام رسانیدن پیغام ...
پیغام بھیجنا فرستادن پیغام بعربی ارسال الرساله گویند **پیغام دینا** برای پیغام رسانیدن کسی فرعون ...
پیغام دادن کما انجنبد گوید **شعر** پیامی به که گوید با کمال که زان لب نگوشم خطاب زوست **پیغام لی آنا** پیغام
کسی آوردن بعربی المجی بالرساله **پیغام لیجانی والا** کسیکه پیغام برد بعربی رسول بروزن صبور و مرسل بفتح ...
و بفارسی پیغام بر و پیغام آور گویند **پیغام لیجانا** پیغام بردن بعربی ... بالرساله گویند **پیک** بفتح اول و سکون
دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل قاصد تیز رو را گویند بعربی فیج بفتح فا و سکون تحتانی
جیم در آخر و آن معرب پیک ست و پیک بکسر اول آب دهنی که بعد ... در زمین اندازند بعربی ...
التنبول گویند **پیکدان** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی ... بالف ... نون در آخر ظرفی
در آن آب دهن اندازند بعربی متفله بکسر میم و سکون تا و فوقانی و فتح فا ... در آخر و منبر ... سیم و سکون
با و موحده و زا معجمه بالف و قاف در آخر و بفارسی در محاوره حال تفلدان بضم تا و مثلثه و سکون فا گویند اشرف گوید
شعر سفله ادولت نمی آرد زمنقدری برون تفلدان گر از طلا باشد که بروی تف کنند **پیلا** بکسر اول و سکون دوم معروف
و لام بالف کشیده رنگ زرد بعربی صفر گویند **پیلو** بکسر اول و سکون دوم و ضم لام و سکون واو معروف درختیست ...
و بیخ آن مسواک سازند بعربی اراک بفتح همزه و را مهمله بالف و کاف در آخر گویند و بفارسی جال بجیم **پیلیہر** ...
و سکون دوم مجهول و فتح لام مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر بلغت مردم قصبات ناحیه بار گویند بعربی خصی و خصیه
بضم خا معجمه و کسر آن و سکون صاد مهمله و فتح یا تحتانی ... و خصیان و خصیتان تثنیه آن و انثیین بضم همزه و سکون
نون **پیلکستان** بکسر حا مهمله و سکون سین مهمله و کسر کاف و فتح لام و تا فوقانی بالف و نون در آخر و بفارسی کنند
بضم کاف تازی گویند و بعضی بکاف فارسی **پیمان** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن مشهور است
بعربی عهد بفتح عین مهمله و سکون ها و دال مهمله در آخر دال بکسر همزه و لام مشدد و اصر بکسر همزه و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند

پیمان توڑنا اول معلوم و توڑنا بضم تاء فوقانی و سکون واو مجهول و راء هندی و نون بالف رسید پیمان شکستن بعربی
نکث بفتح نون و سکون کاف و ثاء مثلثه در آخر و نقض العهد بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند
و بفارسی پیمان گسستن نیز آمده پیمانه بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ظرفی که بآن پیمایند بعربی کیل بفتح
کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بکسر میم و سکون کاف و تحتانی بالف و لام در آخر و بفارسی پیمونه گویند تنک
نیز در زبان شیرازی گویند شخصی خیال اندبان خاتون بشوهرش نوشته شنیده شد که ده تلک تنگ و سه من لوزه و چهار سیر
تریاک تنا اول مقرر باید که تنگ بخورند و بریش کنند بیده خو میخندند پینا بکسر اول و سکون یا و معروف و نون بالف
کشیده بمعنے نوشیدن بعربی شرب بضم شین معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده در آخر گویند و نوشیدن مرغ و نوشیدن
ستور بار را بعربی حسو بفتح حاء مهمله و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و در قاموس است حسا الطائر الماء حسواً ولا تقل شرب
و حسا زید المرق شربه شیئاً بعد شیء و احتساه از باب افتعال و احتسیته انا و احسیته ایاه و حسیته گویند نیز پینا تفعل تنجیر گویند
بعربی تجبیر الاسم بفتح تاء مثلثه و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر مضاف بسوی اسم و بفارسی کنجاره کنجد بضم کاف تازی
گویند پینٹهه بکسر اول و سکون یا و واو مجهول و نون غنه و تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء روزی معین از ایام هفته که در آن روز
غله امتعه در بازار آورده فروشند و این اکثر در قریها و قصبات باشد بعربی آنرا یوم السوق و بفارسی روز بازار گویند
پینیدا بکسر اول و سکون یا و واو مجهول و خفا نون و دال مهمله بالف پائین ظروف را گویند بعربی سافل بسین مهمله و فا
و لام بروزن فاعل و سافله بروزن فاعله گویند و بفارسی بن بضم باء موحده گویند چنانچه از صاحب زبان بتحقیق رسیده
پینک بکسر اول و سکون یا و واو معروف و فتح نون و کاف تازی در آخر غنودگی باشد سبک گویا مقدمه خواب است
و این اکثر تریاکان را می باشد بعربی آنرا نعاس بضم نون و عین مهمله بالف و سین مهمله در آخر و وسن بفتح واو و سین مهمله
و نون در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تاء در آخر گویند و بفارسی پینکی بزیادت تحتانی بعد کاف گویند باقر کاشی
گوید شعر ریزد ز دهانش آب حیوان * گردد هر گاه پینکی زن * پیوڑی بکسر اول و سکون یا و واو مجهول و ضم همزه ملینه
و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف آلی ست زرد که بآن رنگ کنند بعربی آنرا الطین الاصفر گویند پیوسے
بکسر اول و سکون یا و واو مجهول و ضم همزه ملینه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف شیر حیوان نوزائیده که اول دوشند
و آن شیء غلیظ در سطبر باشد و تا دو سه روز میماند بعربی آنرا اللبأ بکسر لام و فتح باء موحده و همزه در آخر گویند و بفارسی فله
بفتح فا و لام و آغوز بالف ممدوده و ضم غین معجمه و سکون واو معروف و زاء معجمه در آخر و فرشش بضم فا و سکون راء مهمله
و شین معجمه در آخر و زهک بفتح زاء معجمه عربی و سکون هاء و او اول شیر گویند پیوند بفتح اول و سکون واو لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل پاره جامه و جز آن که بآن جامه و غیر آن پیوند کنند بعربی رقعه بضم راء مهمله و سکون قاف و فتح
عین مهمله و تاء در آخر و بفارسی درپی بفتح دال مهمله و کسر راء فارسی و تحتانی در آخر و دربه و درمین پینیا

آکنسه با رفارسی وکثرت به کاف عربی و زا رفارسی گویند و پیوند ظروف زرگر به ضم را مهمله و سکون همزه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند
پیوند لگانا پیوند کردن جامه را بعربی رقع بفتح را مهمله و سکون قاف و ترقیع بر وزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع و رقع
از باب تفعیل فعل آن بفارسی درپی و پیوند کردن جامه و نیز بمعنی پیوند کردن شاخ یک درخت بدرخت دیگر بفارسی شاخ پیوند و شاخ
پیوست گویند علی نقی کمره گوید شعر درخت میش ما پیوست • با محنت آرد به کند گر بوستان پیرای شاخ فلد پیوستش • وآن شاخ را
شاخ پیوند گویند احمد بیگ همدانی گوید شعر زمین بیگانه ام از آشنایان • غریبم در وطن چون شاخ پیوند • ونیز پیوند کردن
یک درخت را بدرخت دیگر بفارسی آنرا نخل پیوند کردن گویند پیوندی بزیادت تحتانی در آخر درختیکه با درخت دیگر پیوند کرده باشند
آنرا نخل پیوند گویند سلطان علی بیگ سبب گوید بیت دو دل از عشق چون با هم شوند یکی گردد • بهم چون نخل پیوندی

باب تا رفوقانی با الف • تاب تلی بباء موحده و کسر تا رفوقانی و لام مشدد و سکون تحتانی بیماری سپرز آن بیماری است
از زیاد و شدن سپرز و بسبب آن حرارت عارض شود و بدن لاغر گردد بعربی مرض الطحال گویند صاحب طحال الطحل بروزن کتف
و مطحول بروزن مفعول گویند. تاپنا بسکون بار فارسی و نون بالف کشیده گرد آتش برای کسب گرمی نشستن بعربی اصطلاء
بصاد مهمله بروزن افتعال گویند. تاج بجیم تازی لغت عربیست تیجان بالکسر جمع آن و در اردوی هندوستانی بمعنی کلاه
استعمال کنند بعربی قلنسوه بفتح قاف ولام و سکون نون و ضم سین مهمله و فتح واو و تا در آخر و قلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس
القلنسوة والقلنسية اذا فتحت القاف ضممت السين واذا ضممت كسرتها وفي الصحاح وقلبت الواو ياء مجدالدین قوسی گوید کیخسرو
در بین ایام کسوتی را گویند که دوازده ترک دارد صاحب مرآة جهان نما در احوال نمرود آورده که او اول کسیست که تاج اختراع
کرده بر سر نهاده و زبان بدعوی الوهیت کشاده و اینکه بقیصر و قباد و اسفندیار نسبت میدهند با عظمت شان سست
انتهی ونیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس بود و مستعملست بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین و سکون را مهمله و فا در آخر مضاف
بسوی دیک بفارسی تاج خروس و تاج دیک گویند. تاج رکھنا تاج بر سر نهادن بعربی تتوج بر وزن تفعل بفارسی تاج بر سر
و بر سر نهادن و گذاشتن. تاره بفتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسیست مخفف ستاره و در اردوی هندی مستعمل بعربی کوکب
بفتح تازی و کاف نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و دری بضم دال مهمله و کسر را مهمله مشدد و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی ستاره
و روشنان و اختر و بترکی یلدوز بضم یا تحتانی و سکون لام و ضم دال مهمله و سکون زا معجمه گویند بدانکه کواکب دو قسم اند یکی
ثوابت دوم سیارات اما ثوابت ستارگانی که در فلک البروج اند و چون حرکت آنها بسیار بطیست موسوم بثوابت شدند
و سیارات و آن هفت ستاره متحرک اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند و هر روز هفته را بآن منسوب داشته اند اول از آنها قمر
آنرا بفارسی ماه و بزبان هندی چندرما سوم بضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند و آن بر فلک اول ست و دوشنبه منسوب
بآن دوم از آنها عطارد ست و آنرا بفارسی تیر و بهندی بدھ بضم بای موحده و دال مهمله و ها مختفیه در آخر گویند و آن بر فلک
دوم ست و منسوب بآن چارشنبه سوم از آنها زهره ست آن بر فلک سوم ست بفارسی آنرا ناهید بهندی شکر بضم شین معجمه

وفتح کاف تازی مشدد و رار مهمله و بسین مهمله هم آمده و سوکه بضم سین مهمله و سکون واو معروف و کاف تازی مخلوط التلفظ باگویند
ومنسوبست بان جمعه چهارم از ایام هفته شمس ست و آن بر فلک چهارم ست بفارسی آنرا آفتاب و بهندی ادتی بهمزه و کسر دال مهمله و
تای فوقانی مشدد و یای تحتانی خفی گویند و … بضم سین مهمله و سکون واو و فتح رار مهمله و جیم در آخر شهرت دارد و منسوبست بان
… پنجشنبه … بفارسی آنرا … بضم میم و سکون نون غنه و فتح کاف فارسی و لام در آخر گویند و آن فلک
پنجم ست و … منسوب داشته اند بان … بفارسی آنرا برجیس و بهندی برهسپت بکسر بای … مهمله و فتح ها و سکون
سین مهمله و فتح … فارسی و تای فوقانی در آخر … برهسپت بفتح بای موحده و رار مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی گویند و آن
بر فلک ششم ست منسوب … شنبه … هفتم از ایام زحل و آن بر فلک هفتم ست بفارسی آنرا کیوان و بهندی سنیچر بفتح شین
و کسر نون … سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و رار مهمله در آخر گویند و منسوبست بان روز شنبه و نیز اسپوی هریکی از سیارات …
… اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول بزحل اقلیم دوم بمشتری اقلیم سوم بمریخ اقلیم چهارم بشمس اقلیم پنجم بزهره
اقلیم ششم … اقلیم هفتم بقمر تارنا برار بهندی و نون بالف کشیده چیزی را دریافتن بی نشان دادن کسی بعربی تفطن بفا
و طار مهمله … تفرس بفا و رار مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل بفارسی یافتن و دریافتن و وارسیدن گویند تازه بزار معجمه
… فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی نو رسیده بعربی جدید و نیز بمعنی چیزی که فی الفور آمده باشد بعربی آنرا طری بفتح طا
مهمله و کسر … و تحتانی مشدد گویند و بمعنی هر چیزی که بران شب نگذشته باشد بعربی نان تازه و گوشت تازه را خبز طری
و لحم طری … رار مهمله … و خبز غض و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی
نان تازه و گوشت تازه گویند و ثمر تازه را ثمر جنی بجیم و نون بترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه چیده و تازه آمده
گویند تافته لغت فارسیست در اردو هم مستعمل نوعی از قماش ابریشمی گنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح
تار فوقانی و سکون بای موحده و فتح رار مهمله و قاف در آخر گویند تاک بکاف تازی بمعنی انتظار بعربی رصد بفتح رار مهمله
و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تقبل گویند و نیز بمعنی نگاهداشتن فرصت بعربی نهزه بضم نون و سکون ها
و فتح زار معجمه … در آخر گویند و بفارسی هنگام تاک میں بنا … انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون
و کسر تار فوقانی و ها بالف و زار معجمه در آخر و افترص بکسر همزه و سکون فا و کسر تار فوقانی و رار مهمله بالف و صاد مهمله در آخر
گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فعل از ان بفارسی در انتظار فرصت ماندن و بودن و هنگام فرصت نگاهداشتن
تاکنا بکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دیدن بغور بعربی معاینه بمیم و عین مهمله و نون و انعام بتقدیم نون بر عین
مهمله بر وزن انعام گویند و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیة و نظر و بصر و بفارسی نگریستن و نظر کردن و انداختن گویند تاگا
بکاف فارسی بالف رسیده رشته که بان جامه دوزند بعربی خیط بفتح خار معجمه و سکون تحتانی و طار مهمله در آخر و سلک بکسر سین
مهمله و سکون لام … و کاف در آخر و سحل بفتح سین مهمله و سکون حار مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی در زبان بفتح دال مهمله

وسکون رای مهمله و زای معجمه و نون و الف و نون در آخر منسوب بسوی درزن بمعنی سوزن دوشک بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه
و کاف در آخر گویند. **تال** بلام در آخر عبارت از موزون به و بعلم موسیقی بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی تالاب بعربی
آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله بدای مهمله و در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند. **تالا** با لام بالف رسیده آله ایست آهنین که
بر در زنند تا کشوده نشود و این زبان بازاریانست بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف و قاف در آخر و منغلوق
بر وزن مفعول و مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و لام بالف و جیم در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که مزلاج بدستها کشاده
میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود در اساس ست کان فلان مغتاقا للخیر مغلاقا للشر والمغلاق والغلاق والغلق
ما نغلق به الباب و یفتح بالمفتاح و قفل نیز گویند و آن مشهورست **تار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست
مانند تار آهن و تار نقره و تار طلا و امثال آن و بمعنی تار ساز چون تار طنبور و چنگ بعربی وتر بفتح واو و تای فوقانی و رای مهمله
در آخر گویند او تار جمع آن و تار طنبور و بربط و مانند آن اشرع بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و شرعه بزیادت تا
در آخر گویند و شراع بر وزن کتاب تارهای ساز را گویند مادامی که بر بربط کشیده بود. **تالو** بضم لام و سکون واو معروف سقف
دهان را از داخل گویند بعربی حنک بفتح حای مهمله و نون و کاف در آخر و بفارسی کام و تیز یافوخ شیرخواره را گویند که بسیار نرم
باشد بعربی آنرا ماعه بفتح رای مهمله و میم مشدد بالف و عین مهمله و تا در آخر و بفارسی تارسر و تشنگ بفتح تای فوقانی و سکون
شین معجمه و فتح نون و کاف تازی در آخر و جان دانه گویند. **تالو اٹهانا** اول معلوم و او نهانا بضم الف و فتح تای هندی
مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده عبارت از آنست که چون طفل بوجود آید ماچه که او را قابله گویند انگشت در دهن
کودک کند و کام او را بر دارد بعربی دغر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی کام برداشتن و بنا گوش کردن و آن را بیا
کام برار گویند. **تالی بجانا** بکسر لام و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده و جیم بالف کشیده و نون بالف برسم زدن کفها تا صدا ازان
بر آید بعربی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بر وزن تفعیل و تصدیه بصاد و دال مهملتین بر وزن ترضیه گویند و بفارسی دست بر دست
زدن و ضبک زدن بضم خای معجمه و سکون نون و فتح بای موحده و کاف تازی در آخر و خمک زدن بضم خای معجمه و میم مشدد و کاف و زدن گویند و
انگامی گوید **شعر** در آمد بشور عشق دم گاو دم + خمک زدن طاس و سینه خم + و خشتی گوید **شعر** عشوه پرست من هیامی زده مست و
کف زنان + حسن تو پرده کوبد پردگیان انزا + **تانبا** بفای نون و بای موحده بالف رسیده جوهریست کانی بعربی نحاس
بضم نون و حای مهمله بالف و سین مهمله در آخر صاد بصاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند در اساس ست و عنده قدور من الصاد
و در صحاح و در قاموس ست الصاد الصفر و النحاس و بفارسی مس بکسر میم گویند و نیز تانبا بمعنی طعمه که بمرغان شکاری بسته
دهند بعربی لحمه بضم لام و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی گسته بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و ها در آخر گویند
تانت بنون غنه و تای فوقانی تاریست که از روده گوسفند تافته چله کمان سازند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تای فوقانی
و رای مهمله در آخر و بفارسی زه گویند **تانه** بفتح نون و ها مختفیه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف بعربی سدی

بفتح سین مهمله و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر و اشدی بر وزن ترکی گویند و بالفتح نیز آمده و سداة بفتح سین مهمله بر وزن حیاة
و بفارسی تار و تاره و تان و فرت بفتح فا و سکون را مهمله و تار فوقانی در آخر و فلات و فلاته بفتح فا نیز گویند تا نا تنا اول معلوم
و ثانی بفتح تار فوقانی و نون مشدد بالف رسیده بمعنی تنیدن بعربی اسداء بکسر همزه و سکون سین مهمله و دال مهمله بالف و همزه
در آخر و تسدیه و تستی گویند اسدال الثوب از باب افعال و ستدی از باب تفعیل و تسدی از باب تفعیل فعل ازان **تا وان** لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت خواندا که هنابست خواهد آمد **باب تار فوقانی با بار تازی**
تبر بفتح اول و بار موحده و را مهمله در آخر لفظ فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله
در آخر گویند و نوعی از تبر است که پیاده یان به پهلوی زین بندند بفارسی آنرا تبرزین گویند و تبرمی که در کمر دارند آنرا تبرکمر
گویند و آن از تبرزین کوچک بود **باب تار فوقانی با بار فارسی** **تپ** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل بمعنی حرارتی که بسبب عفونت ماده و غیر آن در بدن افتد بعربی آنرا حمی گویند **تپ دق** لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل تپیکه حرارت غریبه ازان در اعضای اصلیه سرایت کند و رطوبات بدن را فنا نماید بعربی آنرا حمی الدق گویند بفارسی
رنج باریک و بیماری باریک و تب استخوانی گویند ظهوری گوید بیت به طنبور غم دور و نزدیک اند زنارش دوا رنج باریک را +
کمال خجند گوید شعر سر به بیماری باریک نهد آخر کار + هر کرا آرزوی موی میان تو بود + ظهوری گوید بیت تب حاسدان
استخوانی شدست + گل سرو مهران خزانی شدست + او صاحب تب دق را دقوق گویند بفارسی تپ دق زده **تپاک**
بفتح اول مخفف تاپاک لغت فارسیست بمعنی تپش و اضطراب دل در اردو و هندی بمعنی اظهار مهربانی و محبت بعربی اظهار
الشفقة بتحریک شین معجمه و فا و قاف و اظهار الالفة بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر و بفارسی گرم جوشی **تپش**
بفتح اول و کسر دوم و شین در آخر لغت فارسیست بمعنی اضطراب و حرکت از گرمی و در اردو و هندی بمعنی شدت گرمی بعربی
معمعان بفتح میم اول و سکون عین مهمله اول و فتح میم و عین مهمله بالف و نون در آخر و ودیقه بواو و دال مهمله و قاف
حدیقه گویند **تپک** بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر بر جنبدگی ریش و جز آن از شدت درد و جوش ماده بعربی نخس
بفتح نون و سکون خار معجمه و سین مهمله در آخر و ضربان بضاد معجمه و را مهمله و بار موحده بر وزن خفقان بفارسی تیر کشیدن هم
گویند تاثیر گوید بیت چسان ز درد چنین میتوان مسلم جست + کشید تیر چو زخمت ز پشت مرهم جست + اسیر گوید
بیت خونم بجوشش آمده تیغ نگاه کو + مو تیر میکشد به تنم صید گاه کو + **باب تار فوقانی**
با تای فوقانی + **تتر** بتر بکسر اول و فتح دوم و سکون رای مهمله و کسر بار موحده
و فتح تار فوقانی و را مهمله در آخر بمعنی متفرق و پریشان بعربی شذر مذر بفتح شین معجمه و ذال معجمه و را مهمله و بفتح میم و ذال معجمه و را مهمله در آخر
گویند و بکسر اول هم نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پریشان شدند و همچنین هبوا تحت کل کوکب بفارسی تار و مار و تال و مال گویند
تتلانا بضم اول و سکون دوم و لام بالف و نون بالف کشیده و برگشتن زبان وقت تکلم از حرفی بحرفی مثلا از سین بسوی تا مثل ترار

سیمین و غمین با لام یا یا و نیز زبان السبب گرانی بر داشتن و توانستن بعربی تتعتعه بضم تار مثلثه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند تشنع از باب سمع
فعل از ان تشنعه از باب نصر گردانید او را صاحب التشنعه تشلی بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمیست که در پر بینا و نگها گر
گونا گون از بعربی آنرا مرحقه الجن یعنی با الجن پریری گویند و نیز گیاهیست دوائی مانند پونه بعربی آنرا ممحق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم
و نون آخر و بفارسی ساب بضم سین مهمله و دال مهمله با الف با موحده در آخر گویند سذاب بفتح سین مهمله و ذال معجمه عرب آن گرم
و خشک ست در دوم **باب تار فوقانی با جیم عربی** تج بفتح اول و سکون دوم نوعی از دار چینی ست بعربی آنرا قرفه با قاف
و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند گرم و خشک ست در سوم **تجاری** بکسر اول و دوم با الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی
معروف بلغت بها کهاتی که یک وزر در میان او فتاده آید بعربی آنرا غب بکسر غین معجمه و با موحده مشدده در آخر گویند و بفارسی وزافکن
باب تار فوقانی با خار معجمه تخت بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا سریر بسین مهمله
و تکرار را مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی اورنگ و گاه بکاف فارسی و بهیم گویند ابو منصور ثعالبی گوید تختی که بران شاه نشیند آنرا
عرش بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران مرده را بردارند آنرا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله
و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران عروس نهند بران حجله هم باشد آنرا اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا
در آخر گویند و تختی که بران جامها را بترتیب نهند آنرا نضد بفتح نون و ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند در اساس و فتحت الثیاب
علی النضد و هو السریر الذی ینضد علیه انتهی **تخته** بالفتح چوب پاره پهنا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا لوح بفتح
لام و سکون واو و حار مهمله در آخر گویند الواح بر وزن ارواح جمع آن و نیز تخته دو تخته چوب باشد که دران اشمینه و دیگر اقمشه را
نگاه دارند و بعضی لباب سخت بندند تا از آفت کرم خوردن محفوظ ماند بعربی آنرا تخت گویند فی القاموس التخت وعاء یصان
فیه الثیاب و بفارسی تخته قماش گویند تاثیر گوید **شعر** افتاده ام بقید نگهداری عیال * چون تخته قماش که بندند با طناب
تختی بفتح اول و سکون دوم و کسر تار فوقانی تخته که اطفال مشق نوشتن بران کنند بعربی آنرا لوح بالفتح لام و سکون واو و حار مهمله
در آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله و سکون لام و میم و تخته مشق و تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید **شعر** لاجوردی سلم گردون همی
طفل جادو اگرفته در بغل * صائب گوید **شعر** لوح دلی که آئینه دار عالم ست * حیف ست حیف تخته مشق هوس کنی * شاعری گوید
شعر بر لوح دل چو تخته تعلیم کودکان * هر حرف آرزو که نوشتم خراش شد * **تخمینا** بالفتح بمعنی تخمین ست و آن لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی اندازه کردن چیزی بقیاس در اساس قال فیه بالتخمین ای بالوهم خمن کذا اذا خرزه تخمینه تخمینا و فی القاموس خمن الشیء خمنه ازعمه و
التخمین القول بالحدس و الوهم انتهی پس اگر جامه وزر جامه را قبل از بریدن اندازه کنند گویند خلق الثوب و هم چنین اگر پیمانه و در چرم التخمینه کنند گویند خلق الادیم
و اندازه کردن غله زمین با درخت را بعربی خرص بفتح خار معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله در آخر و خرص بفتح خار معجمه و سکون را مهمله صاد مهمله در آخر گویند
و خرص بالکسر اسم از ان گویند کم خرص ارضک یعنی غله زمین تو در اندازه چه قدر باشد **باب تار فوقانی با را مهمله** ترب بضم اول و سکون دوم چوبی
که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران می پیچند بعربی آنرا منوال بکسر میم و سکون نون و واو با الف و لام در آخر و منعل بر وزن منبر

ونول بفتح نون وسکون واو ولام در آخر گویند انوال بر وزن اموال جمع آن بفارسی آنرا نوسو بفتح نون وسکون سین مهمله
ودال مهمله در آخر گویند ترازو لغت فارسیست واردوی هندی مستعمل آله ایست که بآن موزونات را وزن کنند بعربی میزان
بکسر میم وتحتانی وزاء معجمه باالف ونون گویند وترازوی که یک پله اش کم ویک پله زیاده باشد بفارسی آنرا ترازوی قلب
وترازوی سنگسان گویند وبعربی مرجوح بفتح میم وسکون را مهمله وضم جیم وسکون واو وحا مهمله در آخر ترائی بفتح اول ودوم
باالف رسیده وکسر همزه وتحتانی معروف رسیده زمینی که بکنارهای دریا واقع شود ودران زراعت کنند بعربی آنرا بغیل بکسر
بار موحده وسکون را مهمله وکسر غین معجمه وسکون تحتانی ولام در آخر گویند براغیل جمع آن تربوز بفتح اول وسکون دوم وضم
بار موحده وسکون واو وزاء معجمه در آخر هندوانه را گویند بعربی حبحب بفتح حار مهمله وسکون بار موحده وفتح حار مهمله دوم وبار موحده
در آخر والبطیخ الرقی بکسر زاء معجمه وکسر قاف مشدده وتحتانی در آخر تربرکیب تو بمعنی گویند وبفارسی تربز وتربزه نیز ست ودر وجه
وتانیه ودر آخر ترت ترت بضم اول وسکون دوم ودر آخر بمعنی جلد وشتاب بعربی فور بفتح فا وسکون واو ورا مهمله در آخر وبفارسی
هامیم وحامی گویند مولوی جامی گوید بیت چون خیمه زغیر گشت خالی لیلی بسرش رسید حالی + ترچهی نگاه سی ویکهنا
بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف بسوی کسی ازچشم دیدن بعربی شزر
بفتح شین معجمه وسکون زاء معجمه ورا مهمله در آخر در اساس ست نظر الیه شزرا وهو نظر فی اعراض نظر المبغض وبفارسی بنیم نگاه
دیدن ترش رو لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل کسیکه اظهار کراهیت نماید وترش روئی کند بعربی عبوس بفتح عین
مهمله وضم بار موحده وسکون واو وسین مهمله در آخر وکالح بکاف والف وکسر لام وحار مهمله در آخر وباسر بباء موحده باالف
وکسر سین مهمله ورا مهمله در آخر ومکفهر بضم میم وسکون کاف وفتح فا وکسر ها ورا مهمله مشدده در آخر وبفارسی تیموک بفتح تار فوقانی
وسکون تحتانی وضم میم وسکون واو وکاف تازی در آخر واخمه رو بفتح الف وسکون خار معجمه گویند ملغرا گوید شعر میکند نازکی ولا
صحبت بخو ملول + مر مرا چین جبین از اخمه روی سطرست + واگر ترش روازهم وغم باشد بعربی آنرا ساهم بسین مهمله باالف
وکسر ها ومیم در آخر گویند واگر از خشم باشد بآن میدگی رو هم گوشته باشد او را مبرطسم بضم میم وفتح بار موحده وسکون را مهمله وکسر
طار مهمله ومیم در آخر گویند کذا فی فقه اللغة ترخنا بفتح اول ودوم وسکون خار معجمه ونون باالف رسیده وترقنا بفتح اول
ودوم وسکون قاف ونون باالف کشیده شگافته شدن چیز خشک بعربی انشقاق بنون وشین معجمه وتکرار قاف بر وزن انفعال
وتشقق بر وزن تفعل وانصداع بهاء ودال وعین مهملات بر وزن انفعال وتصدع بر وزن تفعل بفارسی ترکیدن
گویند ترکش بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل بمعنی تیردان بعربی جعبه
بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح بار موحده وتا در آخر وکنانه بکسر کاف ونون باالف وفتح نون دوم وتا در آخر گویند کنیت
آن ام بنین چه بنین او تیرها اند وبفارسی شغا بالفتح شین معجمه وغین معجمه باالف وکیش وشگا وشگاه بفتح شین وکاف
فارسی باالف گویند فخری گوید بیت ایا شهی که بهنگام کینه بیلک تو + کنند سینه وپهلوی خصم کیش وشگا + سوزنی گوید

شعر همچون کمان کند بسر کلک وی از شکوه تیر مدوی مملکت شاه وشکار وتتر کی مساوی تیر بفتح سین و دال مهملتین گویند
تیر کش اونڈ ہلینا ترکش معلوم و اونڈ ہلینا بضم الف و هاء نون و کسر دال هندی و سکون نون تحتانی مجہول و تا هم و نون بالف
کشیده و نکون کردن تیر و ان ابرای فرو ریختن تیر اجر بنے نکب بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر گویند فی الاساس
نکب انا نه نکسها فاخرج ما فیها ترکی تمام ہونا عبارت از آخر شدن غرور کست و ظاهر شدن عجز دکاری که دعوی آن
بفارسے تہ کے تمام شدن و کردن لطوسی گوید شعر چه در ترکتازی کند اهتمام × شود ترکی ترک گردون تمام ترسٹے
بضم اول و سکون دوم و ضم سیوم کسرتا فوقانی و سکون تحتانی معروف پرنده ایست شکاری از جنس سایه چشم بفارسی ترمتا
بضم تا فوقانی و سکون را مهمله و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی دوو ننگک بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی
و کاف تازی در آخر ترنج بضم اول و فتح دوم و سکون نون و جیم در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی
از لیمون کلانست بعربی اترج بضم همزه و سکون تا فوقانی و ضم را مهمله و جیم مشدد در آخر و اترجه بزیادت ها و ترنجه گویند
پوست او در دوم گرم و خشک ست و تخمش در اول گرم و در دوم خشک و برگ و شگوفه او در آخر دوم گرم و ترش او در آخر
دوم سرد و خشک و گوشت او و تخم او مانند در اول سرد و تر لی بضم اول و فتح دوم و کسر لام و تحتانی ساکن آخر و تر ہی بضم اول
و فتح ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نای باشد که در جشنها نوازند بفارسے آنرا سرنای و سرغین بفتح سین مهمله
و کسر غین معجمه و سرغینه و نای ترکی گویند فردوسی گوید بیت برآمد خروشیدن کرنای × دم نای سرغین هندی درای
تریز بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زا معجمه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پارچه او ریب بودکه در دامن
و آستین اندازند بعربی دخریص بکسر دال مهمله و سکون خا معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر
تا فوقانی و سکون خا معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریصه بزیادت تا در آخر معرب تریز و بفارسے
شاخ جامه نیز گویند باب تا فوقانی با رای هندی تڑپنا بفتح اول و دوم و سکون با فارسے و نون بالف کشیده
دست و پا زدن کشته و بیقرار از درد بعربی سعف بفتح سین مهمله و سکون ها و فا در آخر گویند سعف از باب نصر فعل از ان
بفارسے طپیدن و آن در اصل تپیدن بتا فوقانی ست چه تپ بمعنے اضطراب و بیقراریست تڑکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی
بالف رسیده وقت دمیدن سپیده صبح بعربی آنرا سحر بالتحریک گویند بعد ازان فجر بفتح فا و سکون جیم بعد ازان صبح
بضم صاد مهمله و سکون با موحده و صباح بالفتح گویند و بفارسے پگاه بفتح با فارسے و بیا عربی بقول بعضے اصح است
و بامدادان پگاه و بامداد پگاه و نیز گویند فردوسے گوید مع چو برخاست از بامدادان پگاه × و سحرگاه و صبحگاه نیز گویند
و گاہے لفظ وقت هم زیاده کنند و گویند وقت سحرگاه و وقت صبحگاه حیاتی گیلانی گوید شعر فغان بلبل و وقت سحرگاه
حیاتی و دل نالان شبها × سعید اشرف گوید بیت دلبرم وقت سحر چون بخانه رسید × همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید
مخلصے یزدی گوید شعر ماه تمام داشت بر روی تو لاف حسن × زد وقت صبحگاه بر و خندد آفتاب × تڑیڑا بفتح اول و کسر دوم

وسکون تحتانی مجهول ورار هندی بالف رسیده آبیکه دو اها دران انداخته جوش دهند و بر عضو آفت رسیده ریزند بعربی آنرا نطول
بفتح نون وضم طار مهمله وسکون واو ولام در آخر وسکوب بسین مهمله وکاف و بار موحده بروزن صبو گویند وبفارسی اسپرم بکسر
الف وسکون سین مهمله وفتح بار فارسی ورار مهمله ومیم در آخر گویند **باب تار فوقانی با سین مهمله** تسمه بفتح اول وسکون
دوم وفتح میم وهار در آخر لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل بمعنی دوال چرم بعربی سیر بفتح سین مهمله وسکون تحتانی بعد ار مهمله در آخر
وبفارسی دوال نیز گویند **باب تار فوقانی با عین مهمله** تعبیر بفتح اول وسکون دوم وکسر بار موحده وسکون تحتانی
ورار مهمله در آخر لغت عربیست درارد وی هندوستانی مستعمل تفسیر خواب کردن عبر بالفتح وعبارت همچنین عبرت الرؤیا از باب
نصر واز باب تفعیل فعل او ران قال الله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون ولفظ تعبیر در فارسی با لفظ کردن رفتن وزدن در آمدن
مستعمل معبری گویند **شعر** خیال دولت تو هر که بیند اندر خواب ٭ معبرش همه نیک اختری کند تعبیر خواجه حافظ گوید **شعر** دیدم
بخواب خوش که بدستم پیاله بود ٭ تعبیر رفت کار بدولت حواله بود **تعوید** بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر واو وسکون تحتانی
ودال معجمه در آخر لغت عربیست درارد وی هندی وفارسی مستعمل و آن معروفست بعربی عوذه بضم عین مهمله وسکون واو وفتح
ذال معجمه وتار در آخر ومعاذه بفتح میم بروزن سحابه گویند وبفارسی کمانه بضم کاف تازی بروزن ومانه **باب تار فوقانی
با غین معجمه** تغاری بفتح اول ودوم بالف رسیده وکسر ار مهمله وسکون تحتانی معروف ظرفیست معروف بعربی آنرا مرکن
بکسر میم وفتح کاف ونون در آخر وبفارسی تغار وتغاره گویند **باب تار فوقانی با فا** تفنگ بضم اول وفتح دوم
وسکون نون وکاف فارسی در آخر لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل و آن چوب میان تهی باشد که گلوله گلین وگرد
یا تیری که چاپ نداخته بزور دم بر گنجشک می اندازند واز آهن نیز میسازند بعربی زبطانه بفتح زار معجمه وسکون بار موحده
وطار مطبقه با الف وفتح نون وتار در آخر وسبطانه بفتح سین مهمله وسکون بار موحده وطار مهمله با الف وفتح نون وتار در آخر
ومتاخرین زبطانه را ربطانه گویند چنانکه ابن حجاج گوید **شعر** لها فی سرمها بعر صغار ٭ حطلے مقدار حب السیسبانه ٭ به ترمی
لمی منشقیها ٭ کما یرمی الفتی بالزبطانه ٭ جوالیقی در تکمله وحریری در درة الغواص گویند زبطانه غلط ست وصحیح
سبطانه است چرا که اشتقاق آن از سبوطه است بمعنی طول وامتداد انتهی وبفارسی تفگ بحذف نون نیز گویند.
باب تار فوقانی با کاف تازی تُک بضم اول وسکون دوم در زبان بها کها سجع را گویند وبعربی اگر در نظم
است قافیه گویند واگر در نثر ست سجع بفتح سین مهمله وسکون جیم وعین مهمله در آخر وتمامی آیات قرآن را فاصله گویند تکتک
بکسر هر دو تا وسکون هر دو کاف تازی وکلمه ایست که وقت راندن گاو بیلبان گویند بعربی سق سق بفتح هر دو سین
مهمله وسکون هر دو قاف گویند وبکسر هر دو سین نیز آمده **تکش** بضم اول وفتح دوم مشدد وشین معجمه در آخر بمعنی ترکش است
وتحقیق آن در لغت ترکش گذشته **تکلا** بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده آله باشد که بآن ریسمان ریسند بعربی
آنرا مغزل بکسر میم وسکون غین معجمه وفتح زار معجمه ولام در آخر وبفارسی دوک گویند **تکمه** بضم اول وسکون دوم لغت فارسیست

بمعنی گوی گریبان ودر اردوی هندی بمعنی حلقهٔ گوی گریبان مستعملست بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله وسکون را مهمله وفتح واو وتا
در آخر مضاف بسوی قمیص وجز آن گویند وعلاقه بفتح واو وسکون عین مهمله وفتح لام وتا در آخر گویند وبفارسی انگله بکاف عجمی بر وزن حنظله وانگل
بر وزن جنگل ویا انگلک بر وزن فرنگک گویند تکه بضم اول وفتح کاف عربی مشدد وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی نوعی از تیر که بجای پیکان گرهی وابسته باشد ودر هندی بهرتهر که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا السهم المدور والنعل گویند
وبفارسی بمعنی تکه تکمار بضم تا فوقانی وسکون کاف فارسی ومیم با الف وراء مهمله در آخر وتکمر بر وزن اختر هم آمده چنانکه رشیدی
گفته وصاحب برهان بکاف تازی گفته وتخمار بضم تا فوقانی وسکون خا معجمه هم بمعنی تکه آمده وتکه بکسر اول پارهٔ گوشت
که برای کباب وجز آن می برند بعربی آنرا مزعه بضم میم وسکون زا معجمه وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی تکه پاره
هر چیز را گویند عموما تکیه بمعنی تکیه بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وکسر نون تحتانی معروف رسیده تکیه خود را گویند
بعربی آنرا حسبانه بضم حا مهمله وسکون سین مهمله ومحسبه بکسر میم وزربیه بکسر زا معجمه وسکون را مهمله وکسر با موحده وفتح تحتانی
مشدد در آخر گویند وبعضی آن نیز آمده وزرابی جمع آن ونمرق بحرکات ثلثه نون وسکون میم وضم را مهمله وقاف در آخر ونمرقه
بزیادت تا در آخر گویند ونمارق جمع آن وبفارسی بالش کوچک گویند تکیه بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی بالش بعربی وساده بکسر واو وسین مهمله با الف وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند ووسائد جمع آن ابو منصور ثعالبی در تفصیل
وسائد وتقسیم آن گوید مصدغه بکسر میم وصاد مهمله وفتح دال مهمله وغین معجمه وتا در آخر ومخده بکسر میم وفتح خا معجمه
ودال مهمله مشدد وتا در آخر تکیه که زیر سر گذارند منبذه بکسر میم وسکون نون وفتح با موحده وذال معجمه در آخر تکیه که
زائرین پیش نهند نمرقه بضم نون وسکون میم وضم را مهمله وقاف وتا در آخر نمارق جمع آن تکیه هایی که همه برابر چینند
مسنده بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح نون ودال مهمله وتا در آخر تکیه که بر پس پشت گذارند مسوره بکسر میم وسکون
سین مهمله وفتح واو ورا مهمله وتا در آخر بالشی که بدان تکیه کنند وصاحب قاموس گوید که از چرم سازند انتهی حسبانه
بضم حا مهمله وسکون سین مهمله وبا موحده با الف وفتح نون وتا در آخر ومحسبه بکسر میم وسکون حا مهمله وفتح سین مهمله وبا موحده
وتا در آخر تکیه کوچک واطلاق وساده بر همه آمده انتهی وتکیه که وقت دراز کشیدن زیر پا گذارند بفارسی آنرا پاتکیه گویند سعید بلخی
گوید بیت آسودگی ز سبزهٔ گلستان نیافتم + پاتکیه جز گوشهٔ دامان نیافتم + ونیز تکیه فارسی واردوی هندی مکانی را گویند که فقیر ادر انجا
مانند تاثیر گوید بیت یاد حق منزل آرام وفا کیشانست + تکیه لطف خدا تکیه درویشانست + تکیه کلام حرفیکه در کلام بعضی مردم
بی قصد وارادهٔ بموقع وبیموقع واقع میشود وتا در هر جمله اورا بیارند حرف زدن نتوانند بفارسی آنرا حرف بارگیر گویند تاثیر گوید بیت جا که
هست بمو وگو خود واتبرست + چون حرف بارگیر زیاد ومکررست + تکیه لگانا ودینا بر چیزی تکیه کردن بعربی سنود بضم سین مهمله ونون ودال مهمله
در آخر واستناد بسین مهمله ونون ودال مهمله بر وزن افتعال وتسند بر وزن تفعل واتکا بر وزن افتعال ورکح بفتح را مهمله وسکون کاف وحا مهمله
در آخر وارکاح بر وزن افعال وارتکاح بر وزن افتعال گویند سند الیه از باب نصر واستند الیه از باب افتعال وتسند الیه از باب تفعل واتکا علیه از باب افتعال

از باب منع والتجأ الیه از باب افعال و التجأ الیه از باب افتعال فعل ازان و توسد بر وزن تفعّل تکیه زیر سر نهادن و توسید از باب تفعیل تکیه
زیر کسی نهادن و بفارسی تکیه کردن و زدن و دادن وحشی گوید بیت تکیه کردم بر وفای او غلط کردم غلط + باختم جان در هوای او غلط
کردم غلط شفائی گوید شعر زند چون تکیه بر بالین من افسانه میگوید + باین تقریب احوال دل دیوانه میگوید شانی تکلو گوید شعر
میان گلخن و خاکستر چه پنهاندم حال + که یکه پهلوی او تکیه بر سمور دهد + **باب تاء فوقانی بالالام** + **تل** بکسر اول و سکون لام
نقطهٔ سیاه که بر روی بود بعربی آنرا خال و شامه بشین معجمه بالف و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی خال مستعمل ست و تل
نیز دانه ایست سیاه و سفید که روغن ازان کشند بعربی آنرا سمسم بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم در آخر و بفارسی کنجد
بکاف عربی گویند که مرده است در درجهٔ اولی **تلاش** بفتح اول لغت ترکیست بمعنی سعی در استعمال فارسیان و اردوی هندی
بمعنی جستجو ست حافظ شیرازی گوید شعر از بیابانی عالم تا سر بازار وجود + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + بعربی فحص بفتح فا و سکون
حاء مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بر وزن تفعّل گویند **تلاشی** بکسر شین معجمه و سکون تحتانی معروف بمعنی جوینده در فارسی و اردوی
هندی مستعمل ست نور العین واقف گوید بیت دل تلاشی ست آن شکر لب را + شکر الله سعی بابا + بعربی آنرا فاحص بفا و حاء و صاد
مهملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متقبل و متفحص بر وزن مجتنب و باحث بباء موحده و حاء مهمله و ثاء مثلثه گویند و بعضی از مردم
هندوستان که بجای تلاشی متلاشی استعمال میکنند غلط ست صحیح تلاشی ست **تلچھٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی در آخر چیزیکه فرونشیند در آب و روغن و جزان آن بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و راء مهمله
در آخر و ثفل بضم ثاء مثلثه و سکون فا و لام در آخر و بفارسی ته نشین و دُرد گویند و ته نشین شوربا را حثفل بضم حاء مهمله و سکون تاء
فوقانی و ضم فا و لام در آخر گویند و بثاء مثلثه نیز آمده و ته نشین روغن را نیز حتفل و دُردی بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و کسر
دال مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند **تلک** بکسر اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامهٔ پیشواز که زنان میپوشند و
و این لفظ ترکیست در قصبات هندوستان شهرت گرفته بزبان ترکی آنرا ترلیک و درلیک بکسر دال و راء مهمله گویند و زنان
ترک میپوشند لیکن تلک و ترلیک و درلیک هر سه یکی ست غایتش تلک مخفف ترلیک ست و در هندوستان شهرت یافته و درلیک
مبدل ترلیک ست و هر سه در فارسی آمده بمعنی جامه و قبای آستین کوتاه مطلق و بمعنی جامهٔ پیشواز زنان مستعمل هندوستانست
و نیز تلک نشانی که هندوان از صندل و جزان بر جبین کنند تبرکه آنرا قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح قاف دوم و ها
و ها در آخر گویند ارادتخان واضح گوید شعر بکرمن کرده خورشید شد سیاه فروزان + کان خوش قشقه کافر شعله در جبین دارد
تلوا بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده باطن قدم را گویند بعربی اخمص بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح میم و صاد
مهمله در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعری گوید شعر رنگ حناست بر کف پای مبارکت + یا خون عاشقی ست که پامال کرده
تلوار بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و راء مهمله در آخر آله مشهور از آلات جنگ بعربی سیف و بفارسی تیغ و شمشیر
و بترکی قلیچ بکسر قاف و لام و سکون جیم فارسی گویند و در زبان عربی اسماء و صفات آن بسیار ست از انجمله صفیحه بصاد مهمله

و فا و حاء حطی بر وزن کریمه شمشیر پهنا را گویند و خشیب بخا و شین معجمتین بر وزن حبیب شمشیر مصقول را گویند و نیز شمشیری را گویند که در
ساختن آن شروع کرده باشند و تحسین عمل آن فارغ نشده و مفصل بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و لام در آخر و مخصل بکسر میم
و سکون خاء معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه و میم در آخر و جراز بضم جیم و راء مهمله با الف
و زاء معجمه در آخر و عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و باء موحده در آخر و حسام بضم حاء مهمله و سین مهمله با الف و میم در آخر و قضیب
بقاف و ضاد معجمه و باء موحده بر وزن فعیل و تقضیب بر وزن تامیر و جذام بضم جیم و ذال معجمه با الف و میم در آخر و هیذام بفتح
و سکون تحتانی و ذال معجمه با الف رسیده و میم در آخر شمشیرهای بران و مقصم ... مهمله ... تیغی که
باستخوان خورد و رسوب بفتح راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر تیغی که در گوشت فرو رود و غامضه و مطبق
بضم میم و فتح طاء مهمله و کسر باء موحده مشدده بر وزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و مصمم بضم میم و فتح صاد مهمله اولی و سکون میم
و صاد مهمله دوم با الف و میم در آخر و صمصامه بزیادت تا در آخر تیغی که نمی خمد و ماثور بثاء مثلثه بر وزن منصور تیغی که بر پشت
اثر نهاده بود و در قاموس ست و سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث و شفرته حدید ذکر او هو الذی یقال انه من عمل الجن انتهی و قضیم بقاف
و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و قضم بر وزن کتف شمشیری کهنه که دم او ریخته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که جوهر و صفیحه
او از آهن نر بوده و پیشش از آهن نرم و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان ست و فی القاموس المذکر
من السیف ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد
مهمله و سکون لام و تاء فوقانی در آخر و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تا در آخر تیغ مصقول فرو رونده
در گوشت و ابریق بکسر همزه و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر شمشیر تابان را گویند بارقه بباء
موحده با الف و کسر راء مهمله و فتح قاف و تا در آخر گویند در اساس ست رأیت فی یده بارقة ای السیف و الجنة تحت البارقة ای
تحت السیوف و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن
و سکون نون و فتح دال مهمله و واو با الف رسیده و کسر نون و تحتانی مشدد شمشیری که در هند ساخته باشند و مشمل بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن چادر پوشند پنهان شود و کهام بفتح کاف و ها با الف
و میم در آخر و کهدان بتکرار دال بر وزن همدان شمشیر کند که نبرد کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس ست که کهام
شمشیر تیغ کند و بران هر دو آمده و این از قبیل اضداد ست و عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که از صفات عالیه
سیوف قواضب و فواصل و قواطع و بواتر و باترات و بواتک و لوامع و لوازن و بارقات و بیض بکسر باء موحده و مناصل
جمع منصل بضم میم و صاد مهمله و رقاق بکسر راء مهمله و مرهفات بضم میم تیغهای باریک و شمشیر را بزبان اهل هند بکونک بفتح
باء عربی و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح نون و کاف در آخر و بکونه بر وزن نمونه و بلونک و بلونه بلام هم آمده چنانکه
در فرهنگ جهانگیری بیت تلوار سپر هاته رکهنا دست بر قبضه شمشیر گذاشتن بعزم کشیدن ... اتلاف بکسر همزه

وسکون خاء معجمه ولام با الف وفاء در آخر گویند در صحاح ست اخلف الرجل اذا اهوی بیده الی سیفه لیسله وبفارسی دست بشمشیر بردن
تلوار کھینچنا بر آوردن شمشیر از نیام بعربی سل بفتح سین مهمله ولام مشدد در آخر و استلال بر وزن افتعال امتلاخ بکسر همزه
وسکون میم وکسر تاء فوقانی ولام با الف وخاء معجمه در آخر و انتضاء بنون وضاد معجمه بر وزن افتعال اصلات بصاد مهمله
ولام وتاء فوقانی بر وزن افعال و اسامت و اصلیت بصیغه جمع و اتیاء بمیم وتاء فوقانی ویاء تحتانی وراء مهمله بر وزن
افتعال وشهر بفتح شین معجمه وسکون هاء وراء مهمله وتشهیر بر وزن تفعیل اخترام بخاء معجمه وراء وطاء مهملتین بر وزن افتعال گویند
وبفارسی بر آهیختن شمشیر برکشیدن برآوردن گویند تلوار ملنا زنگ از روی شمشیر زدودن بعربی جلو بفتح جیم و
سکون لام و واو در آخر و جلاء بر وزن سماء وصقل بفتح صاد مهمله وسکون قاف ولام در آخر گویند وبفارسی روشن کردن
وجلا دادن و زنگ زدودن تلوار میان میں کرنا شمشیر در نیام کردن بعربی غمد بفتح غین معجمه وسکون میم ودال مهمله
در آخر و اغماد بر وزن افعال واقراب بقاف وراء مهمله وباء موحده در آخر بر وزن افعال گویند تلی بکسر اول و دوم مشدد وسکون
تحتانی عضویست محل تکون سوداء بعربی طحال بکسر طاء مهمله وحاء مهمله با الف ولام در آخر وبفارسی سپرز و تلی بفتح اول وکسر لام
مخفف وسکون تحتانی معروف [illegible] را گویند بعربی اذن فرس بکسر فاء وسکون راء مهمله وکسر سین مهمله ونون در آخر گویند غراب
[illegible] وبفارسی سپل [illegible] باب تاء فوقانی با میم تماشا بفتح اول میم با الف
کشیده لغت عربیست اصلش تماشی بر وزن تفاعل [illegible] یاء را با الف بدل کردند چنانکه در تقاضا و تولی و تمنا و معنی
لغوی آن با هم رفتن [illegible] کردن لیکن در اردوی [illegible] غایت [illegible] هنگامه چیز عجیب و غریب مستعمل نعمت خان عالی گوید بیت
غنچه وا شد شوق [illegible] تماشا [illegible] میرزا بیدل گوید بیت نو بهارست و جهان
[illegible] تماشا [illegible] گوید شعر بسیار درین گلشن سرا [illegible] دیدم بازیچه اطفال تماشا
وگردش [illegible] بعربی نزهه بضم نون [illegible] وفرجه بضم فاء وسکون راء مهمله وفتح جیم وتاء در آخر گویند و
[illegible] بیان [illegible] دیدار و نظاره [illegible] استعمال کنند فغانی گوید بیت ز خون خود [illegible] شب آنجا که من بنوم [illegible] هلاک خویش
[illegible] تماشا [illegible] که من [illegible] حزین گوید بیت رفتیم و بآن قامت رعنا نرسیدیم [illegible] جلوه پرستان بتماشا نرسیدیم تماشا
دکھانا اول معلوم و دکھانا بکسر دال مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف ونون با الف کشیده کسی را چیز عجیب و غریب نمودن
بعربی اراءة الفرجه وبفارسی تماشا نمودن شانی تکلو گوید شعر بران سر دار دم سوا که دست افشان پاکوبان درایم [illegible]
در شهر بنمایم تماشائی تماشا دیکھنا اول معلوم و دیکھنا بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وکاف تازی مخلوط التلفظ بها
ونون با الف رسیده تماشا را مشاهده کردن بعربی تنزه بنون وزاء معجمه وهاء وتفرج بفاء وراء مهمله وجیم بر وزن تفعیل گویند
یقال تنزه بها و تفرج بها بفارسی تماشا کردن و دیدن سلیم گوید شعر زین طرف عجز و نیاز وزان طرف دشنام و ناز در میان ما و او
قاصد تماشا میکند حزین گوید شعر حسن بتان بباده دلها نمیرسد آئینه خاطران تماشا چه دیده اند تماش بین [illegible]

تماشا بینند بفارسی آنرا تماشائی و تماشاگر گویند حزین گوید شعر شوخی حیران چو طوق قمریان شبنم تماشائی + بهم بالای من لهاتکبان کرده می آید تماشائی تکلوگوید شعر نزدیک با آتش نتوان رفت همان به + که دور تماشاگر گلزار تو باشم + بعربی متفرج بضم میم وکسر راء مهمله مشدد گویند فلان تفرج علیه از باب تفعل فلان کس تماشا میکند و متنزه بضم میم و فتح تا فوقانی و نون و کسر زا معجمه مشدد و ها در آخر نیز گویند تماشی کی جگه یعنی جائیکه آنجا برای تماشا روند بعربی آنرا متنزه بضم میم و فتح تا فوقانی و نون و زا معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر و متفرج بضم میم و تا فوقانی و فتح فا و راء مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگه و تماشاگاه و تماشاکده و تماشاخانه گویند میر نجات گوید شعر فرصت گریه بهم تماشا ده بدست سوخت نظاره مرا آب شد نهاده شوکت گوید بیت گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است + تکمه گل آینه دیده حیرت شده است + حافظ گوید شعر حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست + جان صد صاحب دل آنجا بسته آن مو بیبین تماکو بفتح اول و دوم با لف و ضم کاف عربی و سکون واو معروف گیاهیست که دود آنرا در قلیان کشند و آنرا تنباکو نیز گویند چنانچه بیاید تمسک بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله مشدد و کاف در آخر لغت عربیست بمعنی چنگ زدن نزد اهل هند و فارسیان بمعنی کاغذیکه هنگام قرض گرفتن به والی نوشته دهند تا هنگام طلب انکار کردن نتواند آن نگیرا برای اثبات دعوی خود همان کاغذ سند باشد نواب امیرالامرا شایسته خان آصف جاه میگوید شعر ز پرستش گنه روز حشر آخر شد تمسکات گناهان خلق پاره کنید + و بتخفیف نیز آمده ملا خراسانی گوید شعر و شکرگیری ز کس نه پایم + تمنا جسته ام از آن تمسک از تقاضایش برآید روز + هر که جوید نقض عهد تمسک و بعربی سجل بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن تمام ست تمیز بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زا معجمه در آخر لغت عربیست در فارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنی جدائی کردن بعربی تمییز بر وزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در حاشیه شرح جامی ذکر کرده که تغیر و تمیز در اصل تغییر و تمییز بود کسره یا را بما قبل بردند و یا را بسبب التقای ساکنین انداختند انتهی و فیه ما فیه و حق آنست که حذف یا از تصرف فارسیانست

باب تا فوقانی با نون

تنباکو بفتح اول و سکون دوم و با موحده بالف رسیده و ضم کاف تازی و سکون واو معروف گیاهیست که دود آنرا در حقه کشند و برگش را خشک کرده خورند در مآثر رحیمی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از انجا در عهد اکبر بادشاه رواج یافت انتهی و صاحب ارشنگو نیز آورده که در هندوستان نزدیک سال نهصد چهارده هجری در انتهای سلطنت جلال الدین اکبر پادشاه از جانب فرنگ آمده اکنون همه جا اشتهار یافته است انتهی بعربی تنباک بضم تا و سکون نون و تتن بضم هر دو فوقانی و نون در آخر و قاحق بجاء مهمله و قاف در اول و آخر گویند و تنباکو در فارسی بالفظ کشیدن و بسر قلیان کردن مستعمل ملا فوقی یزدی گوید شعر آن پتی پهلو زند کانیک بسر قلیان ناز + کرده ام تنباکوی لطفی که از من نگذری + و دیگری گوید بیت آن جوانا نیکه تنباکو کشند + اولش افند و آخر هو کشند + حکیم علی گیلانی گوید که جاروب یابس است و بارد و یابس نوشته اند تنبو بفتح اول و سکون دوم و ضم با موحده و سکون واو معروف لغت فارسیست

ودر اردوی ہندی مستعمل نوعی از خیمہ بزرگ سنجر کاشی گوید شعر باد و در و ہم چو آب دریغ بال + خاک بجز تو این کمین تنبوره بعربی آنرا
مضرب بکسر میم وسکون ضاد معجمہ وفتح رای مہملہ و بای موحدہ آخر نامیدہ ابو منصور ثعالبی گوید خیمہ کہ از پشم شتر سازند آنرا
خباء بکسر خای معجمہ و بای موحدہ بر وزن کساء گویند و خیمہ کہ از پشم سازند آنرا بجاد بکسر بای موحدہ و جیم بالف و دال مہملہ
در آخر گویند و خیمہ کہ از کرباس سازند آنرا سرادق بضم سین مہملہ و رای مہملہ بالف و کسر دال مہملہ و قاف در آخر گویند
و خیمہ کہ از موی سازند آنرا فسطاط بضم فاء و سکون سین مہملہ و طای مہملہ بالف و طای مہملہ دوم در آخر گویند و خیمہ کہ از پوست
سازند آنرا طراف بکسر طای مہملہ و رای مہملہ و فاء در آخر گویند تنبور بالفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحدہ و فتح رای مہملہ بالف
سازیست معروف بعربی طنبور بضم طای مہملہ و سکون نون و ضم بای موحدہ و طنبار بکسر طای مہملہ و سکون نون
و در قاموس الطنبار بالکسر معرب دنبہ برہ شبیہ بآلت الحمل انتہی و بفارسی دنبرہ
گویند اصلش دنب برہ بود بجہت شباہت برم برہ تنخواہ بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
سلیم گوید شعر غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد ہیچو ماہی خورش زری مارا ہمان تنخواہ
بالف آخر گویند ماہیانہ و ماہانہ و درماہہ ہم گویند تنتنہ
بفتح اول بعربی تنور بفتح تاء فوقانی و نون مشدد
مضموم و سکون واو بالتخفیف مستعمل است سعدی گوید ع
تنور گرم کرنا تنور را برای نان پختن گرم کردن بعربی سجر بفتح حای مہملہ و میم
در آخر بر وزن افعال و سجر بفتح سین مہملہ و سکون جیم و رای مہملہ در آخر گویند
تنور گرم کردن و تافتن سعدی فرماید بیت تنور شکم دمبدم تافتن + مصیبت بود روز نایافتن
تندہی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی معروف بعربی جہد بفتح جیم
وسکون ہا و دال مہملہ در آخر و سعی بفتح سین و سکون عین تحتانی در آخر تنگ بالفتح اول و سکون دوم و کاف
فارسی لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل نقیض فراخ بعربی ضیق بفتح ضاد معجمہ و کسر تحتانی مشدد و قاف در آخر گویند
مکان ضیق مکان تنگ و حرج بفتح حای مہملہ و کسر رای مہملہ و جیم در آخر و بفتحتین سینہ تنگ معیشۃ ضنک بفتح ضاد
وسکون نون و کاف در آخر عیش تنگ طریق لزب بفتح لام و کسر زای معجمہ و بای موحدہ در آخر راہ تنگ جوق بفتح
معجمہ و قاف و بای موحدہ در آخر جوق تنگ تنگ ہونا اول معلوم و ہونا بضم ہا و سکون او و نون بالف رسیدہ
ملول شدن از چیزی بعربی عجز بفتح عین مہملہ و سکون جیم و زای معجمہ در آخر و سامۃ بفتح سین مہملہ و سکون ہمزہ و میم
در آخر و سامۃ بر وزن رحمۃ و سامۃ بر وزن سحابۃ و سام بر وزن سحاب بفارسی تنگ آمدن تنگ شدن باب
تای فوقانی با واو توا بفتح اول و دوم بالف رسیدہ ظرفی باشد پہن از آہن کہ بران نان پزند بعربی آنرا

طابق بطاء مهمله بالف وفتح بار موحده و قاف در آخر گویند و بکسر با نیز آمده طوابق و طوابیق جمع آن بفارسی تابه و ترکی
سلاج بسین مهمله بالف رسیده و جیم در آخر گویند و اهل هند بسبب مخالطت ترکان حالا در محاوره خود استعمال می نمایند **توباه**
بفتح اول وسکون دوم و با موحده بالف و ها در آخر عهدی که با خدا از برای باز آمدن از گناهان کنند بعربی آنرا توبه
بفتح تاء فوقانی وسکون دوم و فتح بار موحده و تا در آخر گویند **توبره** بضم اول وسکون واو مجهول و بار موحده و را مهمله
و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی برای [illegible] مستعمل [illegible] کیسه که [illegible] انداخته [illegible] هند بعربی آنرا
مخلاة بکسر میم وسکون خاء معجمه و لام بالف و تا در آخر و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام وسکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر
گویند بفارسی تبره بحذف واو نیز آمده حافظ گوید **شعر** [illegible] بر آخر او استر من جو می خورد تبره افشاند و من گفت
دامن [illegible] **توبه** [illegible] لغت [illegible] مستعمل و بیان آن در لغت توباه بگذشت **توبه توڑنا**
[illegible] بضم تاء فوقانی وسکون [illegible] توبه شکستن بعربی نقض التوبه بفارسی توبه
شکستن توبه شکستن [illegible] گوید **شعر** [illegible] توبه [illegible] شراب توبه [illegible] گوید **شعر** [illegible] توبه شکستن
[illegible] **توبه کرانا** [illegible] کسی را به توبه کردن بعربی استتابه بکسر همزه
وسکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی [illegible] بالف و فتح با موحده و تا در آخر گویند [illegible] استتاب [illegible]
[illegible] علیه التوبه و المرتد یستتاب بفارسی توبه دادن و توبه فرمودن [illegible]
[illegible] چرا توبه [illegible] سعدی فرماید مرا توبه فرمایی [illegible] **توبه کرنا** باز آمدن از گناه با
وعده کردن با خدا برای باز ماندن بعربی توب بفتح تاء فوقانی وسکون [illegible] و متاب [illegible]
سحاب و توبه بر وزن تفعله تاب الی الله از باب نصر فعل از آن و ماضی است [illegible]
والله تواب و الی الله المتاب و بفارسی توبه کردن عرفی گوید **بیت** [illegible]
توپ بضم اول وسکون دوم و با رفارسی در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل [illegible] یکی از آلات جنگ است که از هفت
[illegible] بعربی آنرا مدفع بکسر میم وسکون دال مهمله و فتح فا و عین مهمله در آخر گویند مدافع جمع آن بفارسی بادلیج بدال
مهمله و بکسر لام و جیم در آخر نیز گویند طغرا گوید **شعر** بادلیج سحر [illegible] گلوله [illegible] باروت [illegible] ستاره [illegible]
از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکهزار و سه صد و سی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که
فرنگستان را سیر کرده [illegible] در زبان انگریزی [illegible] تمام [illegible] در مجموعه خود می نویسد که صانع توپ [illegible] نام از قوم انگریز
در سنه یکهزار و پانصد و سی و پنج عیسویست لیکن توپ در سنه ۱۲۴۶ یکهزار و دو صد و چهل و شش عیسوی بوده و توپ آهنی و شیوع آن
در سنه ۱۵[illegible] عیسوی شده والله اعلم **توپ پر رکهنا** بفتح با رفارسی دوم وسکون را مهمله و فتح را مهمله دوم و سکون کاف تازی
مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده کسی را به توپ کشتن بعربی گویند [illegible] بفارسی از دم توپ گذرانیدن

و بدم توپ دادن توپ چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف و توپ چھوڑنا بضم جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف کشیده توپ آتش دادن بعربی ضرب المدافع گویند
و این در محاوره حال عرب شائع ست و در کتب تواریخ عربیه متاخرین نیز موجود چنانکه گویند ضربوا المدافع یعنی سر کردند
توپها را و بفارسی توپ دادن انداختن و سر کردن و سر دادن گویند توپ ڈھالنا بفتح دال هندی مخلوط التلفظ بها
بالف و سکون لام و نون بالف کشیده توپ را در قالب کشیدن بعربی صب المدافع بفتح صاد مهمله و با موحده مشدده
و صناعت آسوی مدفع و افراغ المدفع بفتح همزه و را مهمله و غین معجمه بروزن افعال صناعت آسوی مدفع گویند صب المدفع و القالب
و افرغه فی القالب فعل از آن بفارسی توپ بستن ریختن محمد طاهر نصیر آبادی نوشته که او تصرفات در توپ و بستن توپ کرده چنانکه گوید
شعر غلام همت یکتای و یکرنگ توپچی باشم * بجهت قلعی که کند جان نثار در میدان برای ریختن توپ تازه شد تعیین و شباه
عقیدت زصدق شد پوپیان اتوت بضم اول و سکون واو معروف و تاء فوقانی در آخر لغت عربیست و در اردوی هندی
مستعمل و آن بار درختیست معروف بعربی آنرا توث بثاء مثلثه در آخر نیز گویند و نوعی از توت بزرگ بود بعربی آنرا فرصاد بکسر فا
و سکون را مهمله و صاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر و بفارسی خر توت گویند شیخ در قانون گوید توت شیرین گرم ست و ترش
و ترش شامی مایل به برودت و رطوبت ست توتلا بضم اول و سکون واو مجهول و تاء فوقانی دوم و لام بالف رسیده
کسیکه زبانش از حرفی بحرف دیگر بگردد بعربی آنرا الثغ بفتح همزه و سکون لام و فتح ثاء مثلثه و غین معجمه در آخر گویند
و بترکی سقو بفتح سین مهمله و قاف توتلی بزیادت تحتانی در آخر زنی که در زبانش لکنت بود بعربی آنرا لثغاء بلام و ثاء
مثلثه و غین معجمه بروزن حمراء گویند توتا بضم اول و سکون واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست معروف و آنرا طوطی نیز گویند و متاخرین اطبا مطبقه میگویند بعربی آنرا ببغاء بفتح
با موحده اولی و تشدید دوم و غین معجمه بالف رسیده و دره بضم دال و را مهمله مشدده و تاء در آخر گویند توڑ بضم اول و سکون
دوم مجهول و را هندی در آخر آبیکه از دوغ برآید بعربی آنرا ماء الروب و ماء الرائب بفارسی آب دوغ گویند توڑا
بضم اول و فتح را هندی چیزیکه بآن بارود تفنگ آتش دهند بعربی آنرا فتیله گویند و بفارسی پلیته و نیز توڑا
بمعنی کمی چیزی بعربی قلت و بفارسی کم یابی نیز گویند و نیز توڑا بمعنی کیسه درم و دینار بعربی بدره بفتح با موحده و سکون
دال مهمله و را مهمله و ها در آخر گویند توڑنا بضم اول و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده بمعنی شکستن بعربی
کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر گویند و آن بر اشیاء مختلفه واقع میشود شج الراس بشین معجمه و جیم مشدد از باب
نصر شکستن سر او را هشم الانف بها و شین معجمه و میم در آخر از باب ضرب شکستن بینی او را هتم السن بها و تاء فوقانی و میم در آخر
از باب ضرب شکستن دندان او را قض العنق بقاف و ضاد معجمه مشدد از باب نصر شکستن گردن او را قصم الظهر بقاف و صاد مهمله
و میم در آخر از باب ضرب شکستن پشت او را تقضقض الاعضاء بتکرار قاف و ضاد معجمه شکستن عضوهای او را حطم الانف بحاء

و طاء مهملتین و میم در آخر از باب ضرب شکستن بینی او را با من الغطم بها و الف و ضاد معجمه شکستن استخوان ابدان از بیم تمن رتم العجر
بزار مهمله و تاء فوقانی و میم از باب ضرب شکستن سنگ اقصف الحطب بقاف و صاد مهمله و فاء در آخر از باب ضرب شکستن هیزم را
الهمد انقصص بهاء و صاد مهمله و راء مهمله از باب ضرب شکستن شاخ را بی آنکه جدا شود تقضب بضم تقضب با و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکستن
نی و شوخ را الحتیة بشین معجمه و دال مهمله و فاء معجمه از باب ضرب شکستن سر را انقف الهامة عن الدماغ بنون و قاف و فاء از
باب نصر شکستن سر او را و دماغ برآوردن و الخبز بثاء مثلثه و راء و دال مهملتین از باب نصر ریزه ریزه کردن نان انقفص البیض
بقاف و صاد مهمله در آخر از باب ضرب شکستن بیضه افدغ الفصل بفاء و دال مهمله و غین معجمه از باب منع شکستن بیاز افضح البطیخ
و الاناء بفاء و ضاد و حاء معجمتین از باب منع شکستن خربوزه و غوره خربزه ارضخ النوی براء مهمله و ضاد و خاء معجمتین از باب منع و ضرب
شکستن استه او بجای خود نیز آمده و هب العیب بها و باء موحده و دال مهمله از باب ضرب شکستن هلال افض الختم بفاء و ضاد معجمه شکستن
از باب نصر شکستن مهر اقصم الحلی بقاف و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکستن زیور هک العطر السنین مهمله و ها و کاف از باب نصر
شکستن خوشبو امانند عنبر و مشک لیث گوید بمعنی هک شکستن خوشبوا و بعد از ان مانیدن ست و ابو زید گوید زهک بفتح زاء
معجمه و سکون ها و کاف در آخر یا مانند سهک ست و آن عبارتست از کوفتن میان دو سنگ و ابن اعرابی گوید هبت بهای و تای
فوقانی مشدد ریزه ریزه کردن چیزی را لیث گوید هض بفتح ها و ضاد معجمه مشدد کمتر از دق و زیاده از رض ست و هضهضه تکرار ها
و ضاد معجمتین باره در ان سرعت بود بخلاف هض که در ان مهلت باشد و نیز گوید قصم بقاف و صاد مهمله و میم شکستن چیزی
که از هم جدا شود و قصم بفا شکستن چیزی بی آنکه از هم جدا شود ازهری روایت از شمر کرده که ثلغ بثاء مثلثه مفتوح و سکون لام و
غین معجمه در آخر شکستن چیز تر را چنانچه شکستن خشک هذا ما ذکره ابو منصور الثعالبی فی فقه اللغة در رقات است شتن بفتح شین معجمه و سکون
دال و فاء معجمه در آخر بمعنی شکستن هر چیز تر و بعضی گویند شکستن هر چیز خشک و فتغ بفتح فا و سکون حاء مهمله و ضاد معجمه در آخر
بمعنی شتن است یعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال فخف در شکستن چیز ترست مانند خیار و خربزه انتهی و توڑنا در زبان
هندی بمعنی چیدن بار از درخت نیز آمده بمعنی اثر اجذ بفتح جیم و ذال معجمه مشدد در آخر و صرم بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله و میم
در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طاء مهمله و فا در آخر و جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی بار چیدن واز درخت
شکستن و توڑنا در زبان هندی نیز بمعنی غنچه و گل از درخت چیدن بعربی جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر گویند و بفارسی
غنچه شکستن و چیدن و گل شکستن و چیدن غنچه کندن و گل کندن میانی گیلانی گوید شعر هر گلی را که بشکنند ز شاخ ٭ جای بر گوشه
گریبانست ٭ سالک یزدی گوید بیت ز ای اهل محبت چه اخلد خاری ٭ نه غنچه که بشکستند نه گلی چیدند ٭ زلالی گوید بیت دلی کو بغم
عشق هست زنده ٭ بود چون غنچه از شاخ کنده ٭ وحدت قمی گوید شعر گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی ٭ حاشا ز گل کنده کسی
کام برآرد ٭ توشک بضم اول و سکون واو مجهول و فتح شین معجمه و کاف تازی در آخر لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی گستردنی که بر ان خواب کنند بعربی حشیه بفتح حاء مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تاء در آخر و بفارسی برخوابه و زیر افگن و

وزیر افگند وزیر کش و نهانی گویند تول بضم اول وسکون دوم مجهول ولام در آخر معروفست بعربی وزن بفتح واو وسکون زاء
معجمه ونون در آخر ومثقال بکسر میم وبفارسی سنگ گویند تولنا بضم اول وسکون دوم مجهول ولام ونون بالف کشیده
وزن کردن چیزی را بعربی زنه بکسر زاء معجمه وفتح نون وتاء در آخر وزن وبفارسی سختن بضم سین مهمله بروزن سفتن وسنجیدن
وکشیدن گویند تومبری بضم اول وسکون دوم مجهول ومیم وباء موحده وکسر راء هندی وتحتانی معروف وتونبا وتونبای
بنون بجای میم نوعی از کدوی تلخ بعربی آنرا القرع المر وبفارسی کدوی تلخ گویند گرم وخشک ست تومنا بضم اول وسکون
دوم معروف ومیم ونون بالف رسیده پنبه را بانگشتان تار تار کردن بعربی مشق بفتح میم وسکون شین معجمه وعین مهمله در آخر
ومزغ بفتح میم وسکون زاء معجمه وعین مهمله در آخر وتمزیع بروزن تفعیل ونمش بالاصابع گویند وبفارسی پشمینه کردن چنانچه
از صاحب بان تحقیق رسیده مشع القطن مزعه از باب منع ومزعه از باب تفعیل فعل از ان تونادی بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وکسر دال
مهمله وسکون تحتانی موضعی که از انجا ناف کودک را ببرند بعربی آنرا سره بضم سین مهمله وراء مهمله مشدده وتاء در آخر گویند وبفارسی ناف تونبا ملیا
بضم اول وسکون دوم مجهول وخفاء نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف ولام بالف رسیده کیسه شکم کلان بو بعربی آنرا البطین
بفتح باء موحده وکسر طاء مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر وبفارسی کلان شکم وشکم دار گویند باب تاء فوقانی با ها تهالا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف ولام بالف رسیده مغاکچه که گرد درخت برای سیرابی آن کنند بعربی آنرا شربه بفتح شین
معجمه وراء مهمله وباء موحده وتاء در آخر گویند وبفارسی کولاب وکودکان تهان بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف ونون
در آخر جامه کامل نابریده را گویند بعربی طاقه بطاء مهمله با الف وفتح قاف وتاء در آخر وبفارسی توب بتاء فوقانی وسکون
واو وباء موحده در آخر وطاق نیز گویند ملا طغرا اخطاب بساقی میکند بیت زطراریت صد کم وگشت داغ ☆ که شد توب
اطلس نصیب ایاغ ☆ وتهان نیز بمعنی جای علف واو دن اسپان بعربی آنرا معلف بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح لام وفاء در آخر
وبفارسی آخور بمد الف وبواو معدوله در آخر وبحذف واو گویند امیر خسرو در صفت تیغ گوید بیت بر آن خنگ سنبل و شمشیر
جای ساز د با خر کردن ☆ وجای که اسپان را در ان بندند بعربی آنرا اصطبل بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح طاء مهمله و
وسکون باء موحده ولام در آخر گویند تهان ملین آنا اول معلوم وآنا بمد همزه ونون بالف رسیده خلیدن اسپ
بخاک بعربی آنرا تمرغ بمیم وراء مهمله وغین معجمه بروزن تقبل گویند وبفارسی مراغه کردن وبخاک غلطیدن تهانگی بفتح
اول مخلوط التلفظ بها والف وخفاء نون وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف شخصی که خود را صاحب قصبا بنماید
در باطن شریک دزدان ومحرم راز آنها بود وامداد در رعایت آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند وبفارسی آنرا
دزد وافشار دافشرده گویند تهاه بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده وهاء مختفیه در آخر بمعنی نهایت چاه
ودریا مانند آن بعربی آنرا القعر بفتح قاف وسکون عین مهمله وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی تگ بکاف فارسی تهپڑ مارنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح باء فارسی مشدد وسکون راء هندی میم بالف رسیده وسکون راء مهمله ونون بالف کشیده

کف دست بر روی کسی زدن بعربی صک بفتح صاد مهمله وکاف مشدد در آخر گویند صک علی وجهه فعل ازان کذا فی فقه اللغة للثعالبی و بفارسی
سوم و ستم بر روی زدن تهپکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بار فارسی و سکون کاف عربی و نون بالف رسیده دست بر کوک آهسته
زدن تا ... بعربی تربیت بفتح تار فوقانی و سکون را مهمله و کسر بار موحده و سکون تحتانی و تار فوقانی در آخر گویند فی القاموس
الترنیة ضرب الید علی الجنب الخ قلیلاً لینا م تهکانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کاف تازی بالف و را مهمله و نون بالف
رسیده اندک تف از دهن مانند و میدان بعربی نفث بفتح نون و سکون فا و ثار مثلثه در آخر گویند فی الصحاح النفث شبیه بالنفخ و هو اقل من
التفل و قد نفث الراقی ینفث و ینفث ته خانه بفتح اول و سکون دوم و خار معجمه بالف و فتح نون و ها مخفیه در آخر مکانی که زیر میان ... دریا
گرما از انجا نشینند بعربی آنرا مطهره بفتح میم و سکون طار مهمله و ضم ها و سکون او و فتح را مهمله و تا در آخر و سرداب بکسر سین
مهمله و سکون را مهمله و دال مهمله بالف و بار موحده در آخر گویند و آن معرب سردابه است و بفارسی تهانخانه نیز گویند میرزا صائب
گوید شعر سبک روان ته خانه عدم رفتند برآستانه چو نعلین مانده قالبها ته کرنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی
و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی ته کردن قماش و رخت بعربی تثنی بفتح تار مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و تطبیق بطار مهمله
و بار موحده و قاف بروزن تفعیل گویند ثنی الثیاب اربع ثنیات او باربع ثنیات چهار ته کرد جامه را و طبق الثیاب از باب تفعیل
فعل ازان بفارسی ته کردن شاعری گوید بیت صبا را شرم می آید ته دی گل نگه کردن که رخت غنچه را وا کرده نتوانست
ته کردن تهکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و نون بالف رسیده مانده شدن بعربی لغوب بفتح لام و سکون
غین معجمه و بار موحده در آخر و لغوب بالضم از باب سمع و منع و کرم و عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و اعیاء بروزن افعال
و کلال بکاف و لام مکرر بروزن سحاب و کلالة بروزن کرامة و بفارسی کوفته شدن و ماندن و مانده شدن گویند تهکانا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده مانده کردن بعربی اعیاء بعین مهمله و تحتانی
و الغاب بلام و غین معجمه و بار موحده بروزن افعال و اعجاز گویند تهل بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام بلغت بهار
جای بعدن شیر بعربی عرین بعین و را مهملتین بروزن امیر و عرینه بزیادت تا و عریس بکسر عین مهمله و را مهمله مشدد و سکون
تحتانی و سین مهمله در آخر و عریسه بزیادت تا در آخر و تاموسة بتار فوقانی بالف و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر گویند
تهلتلانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح تار فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و نون
بالف کشیده جنبیدن کفل و سرین و جز آن از فربهی بعربی رجرجة بتکرار را مهمله و جیم بروزن حرجه و ارتجاج بروزن افتعال و ترجرج
بروزن تفعل گویند تهمنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و نون بالف کشیده بمعنی توقف کردن باد را سکون بضم
سین مهمله و رکود بضم را مهمله و کاف و سکون او و دال مهمله در آخر و بدون بضم با و دال مهمله و تهم بفتح فوقانی و یار هوز و میم در آخر
گویند و توقف کردن باران از باریدن اشجاذ بشین معجمه و جیم و ذال معجمه بروزن افعال و انجام بکسر همزه و سکون نون و
جیم بالف و میم ... بفارسی ایستادن باران و گذشتن باران را امیر خسرو گوید شعر روی گریه می آید مرا ساقی ...

ونیز ارتیاح گوید

که باران بگذرد ❊ تهمت بضم اول و فتح دوم و میم و تا در آخر لغت عربیست بمعنی گمان بد و در اردوی هندی و فارسی بسکون ها مستعمل است
و در عربی عضیهه بفتح عین مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و تلو در آخر و بهیته بفتح با موحده و کسر ها و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی
و تا در آخر و بهتان بروزن غفران نیز گویند ❊ تهمت لگانا کسی را تهمت ساختن بعربی اتهام بکسر همزه و تاء فوقانی مشدده و با الف
و میم در آخر و اتهام بروزن افعال گویند فی القاموس اتهمه بکذا اتهاما و اتهمه کافتعله و اوهمه ادخل علیه التهمة کهمزة ای ما تهم
علیه فاتهم هو و فی الصحاح اتهمت فلانا بکذا والاسم التهمة بالتحریک و اصل التاء فیه واو علی ما ذکرناه فی وکل وقال ابوزید
یقال للرجل اذا اتهمته اتهمت اتهاما مثل اودات اوداء و اذا قیل اتهم الرجل علی افعل اذا اصارت به الریبة و بفارسی تهمت کردن
و انداختن و نهادن و زدن و بستن میرزا طاهر وحید گوید بیت پیش شهنشه تو تهمت کنم ❊ شه چه کند حکم سیاست کنم ❊ خواجه حافظ
گوید شعر خواب بیداران ببستی و انگه از نقش خیال ❊ تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی ❊ صائب گوید بیت منکران چون
دیده شرم و حیا بر سبحه بندند ❊ تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند ❊ عالی گوید شعر عالی دل و دست و لب خود پاک تو انداشت ❊
تهمت نزدن مدعیان از چه کند کس ❊ شاپور گوید شعر کشند تیغ و بد نام سازد قضا را ❊ زند بر تهمت تقدیر بندد ❊ وکسیکه او
تهمت نهد بعربی انرا متهم بضم میم و فتح تا مشدد و ها و میم در آخر بفارسی تهمت زده و تهمت آلوده و تهمتی گویند قدسی گوید
شعر آلودگی و تهمتی نوشیش مشو ❊ در آب بزن کوزه که خام ست هنوز ❊ تهن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون بعربی پستان
حیوانات بعربی پستان گوسپند و ناقه و گاو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و پستان ناقه را
خصوصا خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و نیز سر پستان ناقه را گویند و طبی بکسر طای مهمله و سکون با موحده
و تحتانی در آخر سر پستان گوسفند و ناقه و گاو و اسپ و درنده را گویند و بضم طا نیز آمده ❊ تهتو ثنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و ضم تا هندی اول و دوم مشدد بالف رسیده بچه که در ایام رضاعت شیر کم یافته باشد و بآن سبب لاغر و کم قوت
ماند و این لغت از محاورات مردم قصبات بعربی آن بچه را مقرقم بضم میم و فتح قاف و سکون را مهمله و فتح قاف دوم و میم
در آخر گویند و بفارسی شیر زده ❊ تهنال بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل آهنی و جز آن که در بغل نیام شمشیر و کارد باشد بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند ❊ تهنشان
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن آنست که بر قبضه شمشیر و مانند آن نقشها کنند و بعد ازان طلا یا جواهر در صنعتی که در نقشها
صفا باشد نشانند و بعد ازان سیه تاب کنند بطوریکه زمین نهایت سیاه و طلا نهایت تابان و خوش نما شود و همچنین نوعی ازان کوفت
لیکن مثبه نشان نمیرسد و نوعی ازان رنشان وست که بوته آن از زمین بلند نباشد و آنرا اطلا کنند و آنچه بجواهر مرصع شود
مرصع کار گویند اشرف گوید شعر شدم اشرف گرفتار گل اندامی که از خونم ❊ غلاف خنجر نازش جواهر ته نشان باشد ❊ بعربی
همه انواع را مرصع با بجواهر گویند ❊ تهوتهنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تای فوقانی دوم مخلوط التلفظ
و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی پیرامون دهان حیوانات بعربی خطم بخای معجمه و سکون طا مهمله و بفارسی

و بتفوز بفتح بای موحده و سکون فوقانی و ضم فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و تفوز بیای فارسی بعد تای فوقانی و بعد فوز بای دال مهمله و یا
ابجد و بار تازی و بیوس بهمزه و بای عربی و سین مهمله در آخر و بوز بضم بای فارسی تھوڑا بضم اول مخلوط التلفظ و سکون واو
مجهول و رای هندی با الف رسیده بمعنی اندک از هر چیز بعربی قلیل و یسیر بیای تحتانی و سین مهمله و رای مهمله در آخر بر وزن امیر و
نزر بفتح نون و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر و نزیر بر وزن امیر و منزور بر وزن مفعول و نبذ بفتح نون و سکون بای موحده
و ذال معجمه در آخر گویند تھوڑا تھوڑا ادا کرنا بتکرار کلمه اول [illegible] ادا کرنا بفتح الف و دال بالف رسیده و فتح کاف تازی
و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده اندک اندک ادا کردن بعربی تنجیم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و تنجیم بر وزن تفعیل گویند
نجم المال اذا اداه بنصف و تفعیل اندک اندک ادا کردن مال را تھوڑی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی
معروف کلمه ایست که در وقت تنفر از کسی و یا ملامت استعمال نمایند بعربی اف و تفا و تفا بضم همزه و تای فوقانی و بفارسی تفو بتین
و اخ تف و فرو ست گویند بیت ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجای رسیدست کار که دیهیم شاهان کنند آرزو تفو بر تو
ای چرخ گردان تفو و نیز ابسی گوید شعر حق یار سپ چنین گذاشته اند اخ تفو بر زبانه زمین تھوک بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو معروف و کاف تازی ... در آخر بمعنی آب دهن بعربی بزاق بضم بای موحده و زای معجمه با الف و قاف در آخر و بصاق
بضم بای موحده و صاد مهمله با الف و قاف در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده فی القاموس البصاق کغراب و البساق و البزاق
ماء الفم اذا خرج منه و ما دام فیه فریق و تفل بضم تای فوقانی و سکون فا و لام در آخر و تفال بر وزن ... گویند تفل از باب نصر و ضرب
و بصق و بزق از نصر فعل انسان بفارسی تف و تفو گویند ابو منصور ثعالبی گوید آب دهن ما دامی که در دهن باشد آن را ریق بکسر رای مهمله
و سکون تحتانی و قاف در آخر و رضاب بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و بای موحده در آخر گویند و هرگاه غلیظ شود عصیب
بعین و صاد مهملتین و بای موحده بر وزن امیر گویند و چون روان شود آن را لعاب بضم لام گویند و چون بیرون اندازند
آن را بصاق بضم بای موحده و صاد مهمله با الف و قاف در آخر و بزاق گویند و آب دهن انسان را بزاق و آب دهن شتر را
لغام بضم لام و غین معجمه با الف و میم در آخر گویند و آب دهن ستوران را روال بضم رای مهمله و واو با الف و لام در آخر گویند
تھوکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح کاف و نون با الف رسیده تف انداختن بعربی تفل بفتح تای فوقانی
و سکون فا و لام در آخر و بزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و قاف
در آخر گویند فی الصحاح التفل شبیه بالبزق و هو اقل منه اوله البزق ثم التفل ثم النفث ثم النفخ و بفارسی تف و تفو افگندن
و شدن و کردن و آب دهن انداختن و بیختن گویند نظام دست غیب شیرازی گوید شعر مگر به در رخت لام زد که و
سحر + صبا بروی گل از لاله ریخت آب دهن تھوک نگلنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کاف فارسی
مفتوح و لام ساکن و نون با الف رسیده فرو بردن آب دهن بعربی نغب بفتح نون و سکون غین معجمه و بای موحده در آخر
و بلع بفتح بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند نغب الریق انما بمنع نصر و ضرب و بلع الریق از باب سمع فعل انسان

تھونی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف چوبی که چیزی بر آن اعتماد کنند بعربی عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو
و دال مهمله در آخر و عماد بر وزن کتاب و دعمه بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح میم و تا در آخر و دعامه بالکسر و دعام بر وزن کتاب و بفارسی ستون گویند
تھوار بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح الف و سکون را مهمله در آخر هندیست خاری بعربی آنرا زقوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد
و سکون واو و میم در آخر گویند و اساس تقول من انکران لقوم المعلم اشد الزقوم و بفارسی زقونیا بفتح زای معجمه و ضم فا و سکون واو و کسر نون و تحتانی با الف رسیده
و اکثر بقاف گفته اند امیر خسرو گوید شعر دایه بونگهبان جای که شیر خوارد — آب شکر شمار و شیر زقونیا ۔ تھوبی بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بها و فتح واو و تحتانی ساکن در آخر کسیکه عمارت بنا کند بعربی آنرا بنّاء بفتح بای موحده و نون مشدده با همزه ممدوده و معمار بکسر میم
و سکون عین مهمله گویند و راز برای مهمله با الف و زای معجمه در آخر بمعنی رئیس معماران و در قاموس است الراز رئیس البنائین جمعه الرازة
و حرفته الریازة انتهی و در اردو و هندی راز بمعنی مطلق معمار مستعمل است و بفارسی معمار را ازره گر و گلکار و گلگر گویند اول بکاف دوم
تازی و ثانی هر دو بکاف فارسی سیفی گوید بیت تن خاکی ست گل ز گریه دیبا مرا — آه گر دست نگیرد بت گلکار مرا ۔ تھیلا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام با الف رسیده کیسه کلان که از جامه یا از چرم و غیره دوزند بعربی آنرا خریطه
بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و کیسه که از برگ خرما بشکل کند و سازند بعربی آنرا قفه بضم
قاف و فتح فای مشدد و تا در آخر و زبیل بفتح زای معجمه و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و زبیل بر وزن سکین و زنبیل
بر وزن قندیل گویند و کیسه که در آن مسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر و مزود
بکسر میم و سکون زای معجمه و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه جرگه خرما بافته باشند و منسوخ از آن
زنبیل نساخته باشند آنرا سفیفه بسین مهمله و تکرار فا بر وزن امیر گویند و هرگاه از آن زنبیل سازند برای آن دسته ها نساخته
باشند آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فا و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه برای آن دسته ها سازند آنرا محصن بکسر میم و سکون
حای حطی و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم و سکون کاف و فتح تای فوقانی و لام در آخر گویند و هرگاه زنبیل بزرگ
از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حای مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حفص زنبیلی کوچک
از چرم که برای پاک کردن جامها ساخته باشند ۔ تھیلی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی
معروف کیسه کوچک که از پارچه و غیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و صره بضم صاد مهمله
گویند و بفارسی هم کیسه و صره مستعمل است

باب تای فوقانی با یای تحتانی

تیپچی بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی
و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی دوخت اول بعربی جعل بفتح میم و لام مشدد در آخر گویند ۔ تیتر بکسر اول و سکون
دوم معروف و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر هندیست کوچکتر از کبک و شبیه بآن بعربی دراج بضم دال مهمله و رای مهمله مشدد با الف
و جیم در آخر گویند و کنیت او ابو الحجاج و ابو ضبه بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر ست و بفارسی تیهو گویند ۔ تیر
بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن گلکی باشد که در آن پیکان و سوفار

در چله کمان نهاده رها کنند معرب سه سهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند اسهم بروزن افلس و سهام بروزن کتاب جمع آن
و نشاب بضم نون و شین معجمه مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرماة بکسر میم و سکون را مهمله و میم با الف
و تا در آخر تیر یکه بر نشانه اندازند و مریخ بکسر میم و را مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر تیری دراز که چار پر گذاشته باشند
و لجیف بفتح لام و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در آخر تیری که پیکانش پهن بود و هب بفتح را مهمله و سکون ها و بای موحده در آخر تیر بزرگ
و منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم با الف و بای موحده در آخر تیر یکه پر ندارد و افوق بفتح همزه و سکون فا و فتح واو و قاف در آخر تیر
سوفارشکسته و جماع بضم جیم و میم مشدد با الف و عین مهمله در آخر تیر یکه پیندارد و بجای پیکانش گل چسپانده بر مرغ اندازند تا بقتل
بکشته نشود و تیرانداز آنرا بر دارد و در قاموس است الجماع کرمان سهم بلا نصل مدور الراس تعلم به الرمی انتهی نکس بکسر نون و سکون
کاف و سین مهمله در آخر تیر یکه اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی کنند خنطا بکسر خای معجمه و سکون لام و طای مهمله در آخر تیر یکه کج
رسته باشد هر چند او را راست کنند کج ماند و یحیی بن ابراهیم در نظام الغریب می آرد که حبش بفتح را مهمله و کسر با و سکون تحتانی
و شین معجمه در آخر تیر باریک را گویند و منزع بکسر میم و سکون نون و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر تیر گران بها و بعضی گویند تیر یکه
پر ندارد و مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و صاحب قاموس گوید تیر پهنا پیکان را
گویند و اهزع بفتح همزه و سکون ها و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر تیری که در ترکش ماند بعضی گویند که آن بهترین تیرها است
چه تیرانداز اولا تیرهای کم بها می افگند پس تیری که باقی می ماند بهترین تیرها است نکس بکسر نون بدترین تیرها است چه آن
تیری بود که سوفارش شکسته شود پس اعلای او را اسفل و سفل او را اعلی میگردانند تا هر گاه برسیدی یاد شمن و مدانند خطا کنند
در قاموس است افذ بفتح همزه و قاف و ذال معجمه مشدد تیر یکه پر شده باشد و نیز تیر یکه پر نداشته باشد این از اضداد است و نوعی از
تیر است که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها در تر رود و چنانکه پیش ماهران فن شهرت دارد بفارسی آنرا تیر خاکی گویند محسن
تاثیر گوید شعر خدنگ مطلب تاثیر دائم بر نشان آید * اگر چون تیر خار کساری در نظر داری + و نوعی از تیر است که چون او از کمان
کشاد یابد و بجای رسد از انجا جسته بجای دیگر خورد بفارسی آنرا تیر دو کمانه گویند سعید حکیم گوید بیت از شوخی ابروان بهمان
تیرش دو کمانه خورد بر جان + و بعضی گویند تیر دو کمانه تیر کاری را گویند تیرانداز لغت فارسیست و دارد وی هندی
مستعمل است که در فن تیراندازی مهارت دارد و بعربیه رامی و راشق براء مهمله و شین معجمه و قاف در آخر گویند و بفارسی کماندار
نیز و تیر یکه او چی بضم همزه و سکون قاف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی تیر پهپکیا بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون با الف رسیده و تیر چلانا بفتح جیم فارسی و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده
و تیر چھوڑنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون با الف رسیده تیر از کمان رها کردن بعربی
رمی بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و رمایة بروزن کتابة گویند و در صحاح است از ابن سکیت رمیت السهم عن القوس
و رمیت علیها و نمیگویند رمیت السهم بالقوس بفارسی تیر از کمان کشادن و افگندن و انداختن و ریختن و جهیدن گویند

بیت گرچه زمین نشان شد ها تیر جفا خواهے ریخت + از رخ آئینه ما زنگ صفا خواهی ریخت + تیر کمان مین کهینچنا یا کردن
تیر بر آماده انداختن بر کشیدن بعربی افاقه بکسر همزه و فا با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند در صحاح ست فوقت السهم ترسم اوفاقا تیر را در چله
آماده انداختن نمودم و اوفقت السهم بفتح همزه و سکون واو و فتح فا و سکون قاف همچنین و میگویند اوفقته بتقدیم فا بر واو و آن نزد ...
وفقت السهم بقاف و واو و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند فوقت السهم از باب تفعیل فعل ازان ... تیر در کمان ...
گذشتن و گرفتن و نهادن و بر کمان نهادن چنین سالک گوید شعر از نه سپهر گذشت + هر تیر ...
گوید شعر مخالف تو اگر تیر در کمان راند + چو خار پشت سر اندر کشد به تیر افغان + ملا حاجی گوید شعر کشاده ...
کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر + بدر حاجی گوید شعر راه برازستاره شد خنجر او چو برق زد + خود قمر دو پاره شد ...
گرفت + صائب گوید شعر نظر بعاقبت حرف کن زبان بکشای + نشان ندیده منه تیر در کمان زنهار + ...
شرق و غرب اگر دشمنی بود مقبل + که در عداوت تو تیر بر نهد بکمان + عجب نباشد اگر با بلیس رو و تیر ...
... و پیکان + تیر لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با الف رسیدن تیر بر نشانه یا بر چیزی رسیدن بعربی
اصابه بکسر همزه و صاد مهمله با الف و فتح با موحده و تا در آخر گویند اصابه السهم از باب افعال فعل ازان ... تیر بر چیزی
تیر افتادن نظیری گوید شعر جانی و صد کرشمه مژگان چه میکنم + این تیرها تمام اگر بر نشان خورند + کمال گوید شعر ...
سوی دل انداز + کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد + تیر مارنا تیر بر کسے زدن بعربی رمی و رشق بفتح را ...
شین معجمه و قاف و اثاثه بکسر همزه و ثا مثلثه با الف و فتح همزه و تا در آخر ... گویند رمیت السهم از باب ...
نصر و اثاثه السهم از باب افعال زدم او را تیر و بفارسے تیر زدن و خدنگ زدن نظیری گوید شعر ...
مژگان در زدن + تا کی کسے بدل خورد این دستهای تیر را + وحشی گوید بیت ...
رو که ما را بتو سر ... صلح ست و نه جنگ + تیری قسم تیری جانکی قسم ...
مهمله گویند و بفارسے بجان تو و بجان شما + تیری مٹی مین خاک حیله ایست که ...
چنین واقع شد و بمخاطب که وقوع آن را نخواهد بگوید تیری موند مین خاک یعنی خاک در دهن تو ...
و لفیک الکثکث و صد بنه چنین است قال ابو سفیان عند الجولة التی کانت من المسلمین ...
بن امیه لفیک الکثکث در قاموس است کثکث بتکرار کاف و ثا مثلثه بر وزن جعفر و زبرج ... و سنگریزه + تیر
بسکون دوم مجهول و زا معجمه و با فارسی با الف رسیده و تا فوقانی در آخر برگ درخت هندیست ...
و اندک تند مزه و زرد رنگ بعربی آن را السادج الهندی بسین مهمله با الف و دال معجمه در آخر ...
... دوم و بعضی گویند در سوم در دوم خشک + تیغا بکسر اول و سکون دوم مجهول و غین معجمه با الف
آن را مخفق بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح فا و قاف در آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله و ...

مہملہ و تا در آخر گویند بمعنائح بروزن مدائح جمع آن **تیل** بکسر اول و دوم مجہول و لام در آخر بمعنے روغن بعربے دہن بضم دال
مہملہ گویند روغن چراغ را بعربے سلیط بفتح سین مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی و طار مہملہ در آخر و زیت بفتح زار معجمہ و سکون تحتانی
و تا فوقانی و بفارسے روغن سیاہ و روغن چراغ و روغن سوختنی و روغن تلخ گویند عرفی گوید ع غم روغن تلخی بچراغ دل تاریک
... روغن سوختنی بضم سین مہملہ و فتح یار تحتانی و کسر غین معجمہ گویند **تیل کا برتن** ظرفیکہ دران روغن نہند بعربے مدہن بضم
میم ... دال مہملہ و ضم ہا و نون در آخر و بفارسے روغندان گویند **تیل لگانا** بفتح لام دوم و کاف فارسے با الف رسیدہ
... با الف ... روغن مالیدن بعربے ... بفتح دال مہملہ و ... ہا و نون در آخر ... بروزن تفعیل و اولیان ...
... روغن مالیدن و دادن و زدن **تیل نکالنا** برآوردن روغن از چیزے بعربے اخراج الدہن و بفارسے روغن ...
... گویند قاسم مشہدی گوید شعر گر روش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن ... ان ... گل و روغن بادام گرفت فغانی
... روغن کشند ... دلہا ہزار بار + این خال نیلگون کہ بکنج دہان تست + **تیلی** بکسر اول و سکون دوم مجہول و کسر لام
... رسید کسیکہ روغن فروشد بعربے آنرا عصار بفتح عین مہملہ و صاد مہملہ مشدد با الف و را مہملہ در آخر و دہان بفتح
... شد با الف رسیدہ و نون در آخر و زیات بزار معجمہ و تحتانی و تار فوقانی بروزن شداد و بفارسے روغن فروش
و روغن کش و روغن گر گویند **تیمم کرنا** از اعمال معلوم و کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مہملہ و نون با الف
... بعربے تیمم و بفارسے تیمم کردن و دادن ملا طغرا در تعریف مدینہ منورہ گوید بیت ... خاک ہر کس تیمم کند
... کند + امیر خسرو گوید شعر بہر سجدہ پیش پایش ہم زخاک پای ... دم تیمم گر ... آید
... بمعنے زائل شدن تیمم طاہر وحید در تعریف گاز رگوید بیت ... تیمم ... شستہ
... ست ... و در مثل ... آبہا مدتیم برخاست از عالم فتنہ فروشہ ... ق ...
... ہر و تحتانی لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل کلمہ ... ہلبند بعد ...
... ثالث ... در لسان الادب **تیور** بکسر اول ... و دوم مجہول ... و ... مہملہ در آخر
... با تعجب و جز آن پیدا آید بعربے آنرا تلمہ البصر گویند و نیز تیور بمعنے سرگشتگی بصر ... گرمی کلال
... بفتح سین مہملہ و دال مہملہ و را مہملہ در آخر گویند و سدار ... بروزن سحابہ گویند ... باب سمع فعل
... بعربی ... اذا تحیر قلم بحسن الادراک و فی ہمینہ سدر **تیوری چڑھانا** بکسر اول و سکون دوم مجہول
... را مہملہ و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسے و را مہملہ مخلوط التلفظ بہا و الف و نون با الف کشیدہ
... بر جبین افگندن بعربے قطب بفتح قاف و سکون طا مہملہ و بار موحدہ در آخر و قطوب بضم قاف و طار مہملہ
و بار موحدہ در آخر و تقطیب بروزن تفعیل گویند بفارسے گرہ بابرو زدن و افگندن و چین بر جبین افگندن
... شعر خوش آن حریف کہ ہر چند ... گرہ بگوشہ ابرو زند غنیمت ... گوید مصرعہ ... کرد ...

سوار افگنده زین گره کامروز افگنده‌ست در ابروی خویش * فغانی گوید بیت آنکه بهر دیگران در زلف چین می افگند چون رسد
نزدیک من چین در جبین می افگند * بات تار هندی بالف * تاپ بپای فارسی در آخر بمعنی سم اسپ بعربی سنبک بضم
سین مهمله وسکون نون وضم بای موحده وکاف در آخر گویند سنابک جمع آن و حافر بحای مهمله بالف وکسر فا و فتح را مهمله در آخر
گویند حوافر جمع آن و اطلاق حافر بر سم اسپ و خر و استر آمده * تاپو بضم بای فارسی وسکون واو معروف خشکی که میان دریا افتد
بعربی آنرا جزیره بفتح جیم وکسر زای معجمه وسکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند جزایر جمع آن و بفارسی آداک بدال مهمله
وکاف تازی بر وزن خاشاک و بیله بیای ابجد بر وزن حیله گویند * تالنا بلام و نون بالف رسیده کسی را بحیله آمیختن و دفع
بعربی الصرف والدفع بالحیلة صرفه و دفعه بالحیلة فعل از آن بفارسی بحیله برگردانیدن * تانکنا بخفای نون وکاف تازی
و نون بالف رسیده بمعنی دوختن آمد که چون دوختن بند در قبا و یا دوختن سرکیسه بعربی خیاط بکسر خای معجمه و تحتانی بالف و فتح
طای مطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و نیز تانکنا بمعنی پیوند کردن کفش بعربی خصف بفتح خای معجمه وسکون صاد مهمله و فا در آخر
و نیز بفتح خای معجمه وسکون را مهمله و زای معجمه در آخر و قرطمه بفتح قاف وسکون را مهمله و فتح طای مطبقه و میم و تا در آخر گویند چنانکه
آنرا در قاموس خفاف و مقرطمه و قد قرطمها الخفاف ای رقعها سوا به بالقاف وغلط الجوهری بفارسی دوختن * تانکی
بخفای نون وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف آلایست بصورت میل سرتیز که سنگ تراشان بآن سنگ را تراشند بعربی
آنرا منقر بکسر میم وسکون نون و فتح قاف و را مهمله در آخر و معول بکسر میم وسکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر و ملطس
بکسر میم وسکون لام و فتح طای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این نسبت معول کند و میباشد بفارسی میتین بر وزن پیشین و تیشه
گویند سرو گوید شعر سینه ام بار شکسته میتین چو سنگ * کان جگر گوشهٔ یاقوت زمعدن گم شده * وحید در تعریف سنگ تراش
گوید بیت شعر و هلع عشاق عاصل زجنگ * چو از تیشه شواری زخم سنگ * تانکی لگانا بخفای نون وکسر کاف تازی وسکون
تحتانی مجهول و فتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف رسیده زخم را دوختن بعربی خیاطة الجرح و بفارسی بخیه بر زخم زدن
و زخم دوختن ابراهیم متخلص بنعیر گوید شعر تا گل زخمش نخندد بر رخ هر بوالهوس * خار بستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم *
نظیری گوید شعر خورده دل زخمی از آن غمزه که نتوانی دوخت * تو که صد بار فزون دوختهٔ سینهٔ ما * تانگ بخفای نون
وکاف فارسی در آخر از بیخ ران تا پا بعربی رجل بکسر را مهمله وسکون جیم و لام در آخر فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من
اصل الفخذ الی القدم جمعه ارجل * تانگ اوٹھاکے گتے کا موتنا اول معلوم و اوٹھاکے کتے کا موتنا بضم همزه و تای
هندی مخلوط التلفظ بها یا الف وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی وکسر تای فوقانی مشدد وسکون
تحتانی مجهول وکاف تازی بالف و ضم میم وسکون واو معروف و تای فوقانی و نون بالف بول کردن سگ پا بر داشته
بعربی شغر بفتح شین معجمه وسکون غین معجمه و را مهمله در آخر گویند در صحاح ست شغر الکلب از باب منع رفع احدی رجلیه لیبول
تانگنا بخفای نون وکاف فارسی و نون بالف رسیده چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله و لام و قاف در ...

تفصیل گویند علاقت اشتی تعلیقا فعل ازان باب **تا ہندی با بای فارسی** تپکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف
تازی و نون بالف رسیده بمعنی قطره قطره چکیدن بعربی تقطر بفتح قاف و سکون طا مطبقه و را مهمله در آخر و تقاطر بر وزن تفاعل گویند
قطر الماء وغیره و تقطر از باب نصر و تقاطر از باب تفاعل فعل ازان بمعنی ست قطر الماء وغیره تقطر قطرا و قطرة اناتیه بر ای استعمال
تپه ڈوالنا بفتح اول و دوم و مشدده و ہای مختفیه در آخر و دال ہندی با [illegible] و نون بالف کشیده بجیای دور و دیکه بطریق استعجال دو
پارچه که خواهند بهم بدوزند تا در دوختن کم و زیاده نشود بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی
کوک زدن گویند بسوزنے گوید **شعر** خس بود در لفظ تازی کوک اندر تازی کوک زن بر سوزنی گر خوش بر آید لفظ خس **باب**
تای ہندی با تای ہندی ٹٹ پونجیا بفتح اول و سکون و او و ضم با فارسے و سکون جیم معروف و خفای نون
و کسر جیم و تحتانی بالف پیشه وری و تاجری که باندک مایه کار و بار کند بعربی آنرا قلیل البضاعة و بفارسے کم مایه گوید
ٹٹکارنا بکسر اول و سکون دوم و خا معجمه بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده نوک زبان را چسپانیده آواز بر آوردن برای
راندن اسپ و خر بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و را مهمله در آخر گویند نقرت بالفرس از باب نصر فعل ازان ٹٹو بفتح
اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف نوعی از اسپ کوتاه بعربی آنرا قلهزم بفتح قاف و لام و سکون ها و فتح زا معجمه
و میم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسے آنرا یابو بتحتانی بالف رسیده و ضم بای موحده و سکون واو معروف گویند حکیم کاملا گوید
بیت هست یابو مرده یا بوی خکبوتی تنیده بر سوی ٹٹولنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و لام و نون
بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را بکف جستن نابینا بعربی تعیث بفتح تا فوقانی و سکون عین مهمله و بکسر تحتانی و سکون
تحتانی دوم و ثا مثلثه در آخر و بفارسے بدست جستن و بهاور بجمال بست مالیده جستن و بکف جستن ظلوسی گوید **بیت** در آن پرده
مشاطه کا نرا چه حال که جوینده کوران بکف خط و خال ٹٹی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف چیزیست مانند
پرده که از خس و خاشاک و نی بندند و آنرا بجای پرده بکار برند در عربیه و فارسے برای آن نامی نیست چرا که خصوصیت بهند و ستان
دارد لیکن اگر صیاد این قسم پرده ساخته برای شکار در پس آن بنشیند بعربی آنرا قترة بضم قاف و سکون تا فوقانی و فتح
را مهمله و تاء در آخر و زرب بفتح زا معجمه و سکون را مهمله و بای موحده در آخر و زریبه بر وزن عجیبه و بفارسے کاره بکاف تازی و گاف
عجمی گویند و نیز ٹٹی چوبهای که آنرا با هم بسته انگور ابر آن اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی
و شین معجمه در آخر و بفارسے داربست و دار انگور و طارم انگور نیز گویند شاعری گوید **شعر** داربست بهار و حدت من بار در بر تر
ز دار انگور ست **باب تا ہندی با خای معجمه** ٹخنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده استخوانی که میان گاه
پا و ساق واقع است بعربی آن کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و بفارسے شتالنگ و بجول بضم بای موحده
و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر گویند **باب تای ہندی با دال ہندی** ٹڈی بکسر اول و دوم مشدد و سکون
تحتانی معروف کرمیست پرواز شهور بعربی آنرا جراد بفتح جیم و را مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند جراده بزیادت تا یکی مذکر

و گونش و روی یکسان ست گویند جرادة ذکر و جرادة انثی و کنیت آن ام عوف بفتح عین مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی ملخ

باب تای هندی با سین مهمله تُسر بفتح اول و دوم و را مهمله در آخر نوعی از ابریشم زبون و کم بها بعربی آنرا قز بفتح قاف و زا معجمه مشدد در آخر گویند و آن معرب کژ بکاف و زا فارسیست و بفارسی غنیاک با دو حا و کسر نون و کاف در آخر نیز گویند

باب تای هندی با کاف تازی تُنک بضم اول و سکون دوم بمعنی زبان اندک بعربی منهیه بضم میم و فتح نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و آن مصغر منهاة است نهیه بابدال یا یا ها نیز آمده و لحظه و لمحه هم بمعنی زبان اندک مستعمل ست و بفارسی یکدم و دمی هم گویند تُکا بفتح اول و دوم بالف رسیده نوعی از نقد رایج هندوستان آن وقت فلس باشد بفارسی آنرا تنگه گویند و در برهان ست تنگه مقداری از زر و پول باصطلاح هرجا و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد که دران عصر یک توله طلا و نقره مسکوک را تنگه می گفتند و تنگه نقره و پنجاه و چهل مس را می خواندند و مقدار وزن آن معلوم نیست از افواه شنیده شد که دو توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود هر سیر بست و چهار توله تکلی لگنا بفتح اول و سکون دوم و فتح تا هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده بازماندن چشمها بعربی شخوص بضم شین معجمه و خا معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند شخص از باب منع فعل ازان در صحاح ست شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عینیه و جعل لا یطرف در اساس ست شخص الیک بصری و الابصار نحوک شاخصة و شخوص و تقول سمعت تقعقع بین جناحی اقص و بصری تحت حجاجی شاخص تکر مار نا بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و سکون را مهمله و میم بالف و را مهمله و نون بالف کشیده جنگ بسر و کله کردن چنانکه قوچ و آهو کنند بعربی مناطحه بضم میم و نون بالف فتح طا مطبقه و حا مهمله و تا در آخر و تناطح بر وزن تقاصص و نطاح بر وزن کتاب گویند بفارسی سر کله زدن تاثیر گوید شعر چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان سر کله میزنند دو آهوی جنگبیشم و نیز بمعنی مقابله و برابری کردن بعربی باین معنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند در اساس ست و بین العالمین و التاجرین نطاح و سمعت منهم من یقول احبر لنا فی السوق نطاح و ای نطاح و بفارسی نیز سر کله زدن بمعنی استعمال نمایند تاثیر گوید شعر شکر العیش دلتنگ اند زنند سر کله با هر جا که هست تُکرا بالضم اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و تا در آخر و کساره بضم کاف و سین مهمله بالف و را مهمله در آخر گویند در اساس ست هذا کسار الزجاج و العود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند در صحاح ست کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی کسفة من ثوبک ای قطعة و جمع کسفه کسف بکسر کاف و سکون سین و کسفة بفتح سین جمع آن بعضی گویند کسف و کسفه واحد ست و اخفش گوید کسیکه در قرآن کسفا من السماء بسکون خواند واحد گفته و کسیکه بفتح خوانده جمع گفته انتهی و فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند ابو منصور ثعالبی گوید پاره نان را بعربی کسره بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی کندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت را فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست

بضعه بمعنی پارهٔ از گوشت بالفتح آمده و اخوات آن مانند قطعه و فلذه و فدره و کسفه و خرقه بالکسر آمده و جمع آن بضع بحذف تا مانند
تمره و تمر و بعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با و فتح ضاد مانند بدره و بدر است و بفارسی پارچهٔ گوشت گویند و پارهٔ شحم را بعربی
جمانه بفتح با و نون بالالف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پارهٔ جگر را بعربی فلذه و بکسر فا و سکون لام و فتح
ذال معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پاره جگر و جگر پاره گویند و پارهٔ زر و سیم گداخته را نقره بضم نون و سکون قاف و فتح را
مهمله و تا در آخر گویند و پارهٔ جامه را بعربی خرقه بکسر خا معجمه گویند و بفارسی جامه پاره و پارهٔ پوست را فلعه بکسر فا و سکون
لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و پارهٔ رسن را رمه بضم را مهمله و فتح میم مشدد و تا در آخر گویند و پارهٔ شمشیر را فلقه گویند و پارهٔ
نیزه را قصد بکسر قاف و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و پارهٔ مسواک را قصمه بحرکات ثلثه قاف و سکون صاد
مهمله و تا در آخر گویند و پارهٔ آهن را زبره بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبرة
بالضم القطعة من الحدید جمعها زبر بر وزن برٌ ٹکڑی ٹکڑہ ی کر بالضم اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول ٹکڑا
کلمه و کر با بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالالف کشیده بمعنی پاره پاره کردن بعربی قطع الشیء قطعة قطعة و جعل الشیء
قطعة قطعة تقیال قطعة قطعة و جعله قطعة قطعة ٹکسال بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالالف رسیده و لام در آخر
جائیکه دران سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی درم سرا و ضراب خانه گویند در خلاصة التواریخ نوشته که در
ضراب خانهٔ تقدیر به هر لحظه سکه بنام او سیم میزنند و منبر نه پایهٔ چرخ هر هفته خطبه باسم کشورگیری می خوانند ٹکسالی هر
زریکه در غیر دار الضرب سکه زنند بفارسی آنرا برون سرای و بیرون سرای گویند ٹکور بکسر اول و ضم دوم و سکون واو
مجهول و را مهمله در آخر خرقه که آنرا گرم کرده بر عضو نهند بعربی آنرا کماد بکسر کاف و میم بالالف و دال مهمله در آخر باب تا ی
هندی با نون ٹنا بفتح اول و دوم بالف رسیده گوشت پارهٔ زیاده که میان دو ران فرج زنان بود بعربی آنرا بظر بفتح
با موحده و ظا معجمه ساکن و را مهمله در آخر و بظیر بزیادت تحتانی بر وزن بعید و بظر بزیادت نون بر وزن عنصر و بظاره
بالضم بر وزن سحابه و ذفه بفتح واو و ذال معجمه و فا در آخر و نوف بفتح نون و سکون واو و فا در آخر و عنبل بضم عین مهمله و سکون
نون و ضم با موحده و لام در آخر و عنبله بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی خروسه بفتح خا معجمه و ضم را مهمله و سکون واو
و فتح سین مهمله و ها مختفیه در آخر و خروسک بر وزن عروسک و چچله بضم جیم فارسی اول و جیم فارسی دوم و فتح لام و ها در آخر
و تیر کے تلاق بکسر تا فوقانی و لام بالالف و قاف در آخر گویند ٹنڈا بالضم اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده
کسیکه دستش از بند دست بریده باشد بعربی المقطوع الید من الزند و مطلق دست بریده را بعربی اقطع بفتح همزه و سکون قاف
و فتح طا مهمله و عین مهمله در آخر گویند ٹنهایا بالضم اول و سکون دوم و ها بالالف رسیده و تحتانی بالالف کشیده کسیکه سحر کند و ٹنها
بحذف یا نیز آمده و بعربی ساحر و راقی براء مهمله بالالف و قاف و بفارسی افسونگر و فسونگر و افسون خوان و فسون خوان
و فسون ساز و جادو گر و جادو گویند فیضی گوید شعر و چه جادوگر سے الشوخ که اندک اندک میبرد ز بدگشته من دل انشد تابی

فغانی گوید شعر نیم زاهد که در خلوت نبود طاقتش با هم • نه جادو بیم که در امر ره کنم طومار افسونش • شفائی تکلو گوید شعر چشم تو
جادوئیست که چون صورت فرنگ • از یک نگاه با همه کس آشنا شود • ٹونہائی بضم اول و سکون واو و میم بالف رسیده و کسر همزه
و سکون تحتانی معروف زنیکه سحر کند بعربی ساحره و راقیه و بفارسی زن جادو و جادو زن و زن جادوگر گویند با تای
هندی باواو • ٹوپ بضم اول و سکون واو مجهول و بای فارسی در آخر کلاهی باشد پنبه دار بفارسی آنرا کلوته بضم کاف
فارسی و لام و فتح تای فوقانی و اظهار های ساکن گویند [illegible] باخفای ها هم آمده سوزنی گوید شعر صوفی شده ز صوف و کلاه
شد لباس او • چون صوفیان کلوته بسر بی تحقیق رنگ • بعربی متاخرین آنرا طاقی و طاقیه گویند بسبب آنکه بصورت طاق سازند
ٹوپی بضم اول و سکون واو مجهول و کسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف کلاهیست که بر سر نهند بعربی تاج و اکلیل بکسر همزه
و سکون کاف و کسر لام اول و سکون تحتانی و لام در آخر گویند • ولیکن در محاوره حال عربی کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و
تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و افسر و بترکی بورک بضم بای موحده و سکون رای مهمله و کاف تازی • تاقی بتای
فوقانی و کسر قاف و تاقین بزیادت نون گویند میر معزی گوید شعر ور در خور اقبال تو خدمت کند ای چرخ • چتر سر او را
سم اسپان تو تاقین • و بنای قافیه بردین و کین ست و کلاه مرغان مثل باز و شاهین • اتیر کے تماغه بضم تای فوقانی و میم
بالف و فتح غین معجمه و دماغه بضم دال مهمله گویند • ٹوٹ پڑنا بضم اول و سکون واو معروف و تای هندی و فتح بای فارسی
و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده یکبار از هر چهار طرف بر چیزی فراهم آمدن بعربی انثیال بثای مثلثه و لام و انصباب
بصاد مهمله و تکرار بای موحده بر وزن انفعال گویند در حدیث عبد الرحمن بن عوف ست انثال علیه الناس اجتمعوا و انصبوا
من کل وجه و بفارسی از هر سو ریختن • ٹوکرا بضم اول و سکون واو مجهول و کاف تازی و رای مهمله بالف رسیده سبدیکه
از شاخ گز و جز آن سازند و میوه ها دران نهاده گاهی بر سر و گاهی بر دوش گذارند بعربی بایں معنی قفص بفتح قاف و فا
و صاد مهمله مستعملست بفارسی کواره گویند بفتح کاف تازی سید احمد مشهدی گوید شعر ای پیرهنت کواره گل • روی تو گل
سر کواره • نوپان بضم نون و بای فارسی نیز گویند و آن سبدی بود که از بید بافند بجای بای فارسی یای تحتانی نیز آمده
و صاحب برهان بر وزن چوگان گفته • ٹولا بضم اول و سکون واو مجهول و لام بالف رسیده خانه چند منسوب بیک کس
یا بیک جماعتی و قومی شوند بعربی آنرا حارة بحای مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر و حله بکسر حای مهمله و لام مشدد و تا در آخر
و محله گویند • ٹونا بضم اول و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده بمعنی افسون بعربی سحر بکسر سین مهمله و سکون حای مهمله
و رقیه بضم رای مهمله و سکون قاف و بفارسی جادوئی و جادو و افسون و فسون و فرهست بفتح فا و سکون سین مهمله گویند ابو نصر
مرغزی گوید شعر هست را نیست کند قبل او • نیست را هست کند فرهستش • ٹونٹی بضم اول و سکون واو مجهول و نون غنه
و کسر تای هندی و سکون تحتانی ناوه کوزه و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون
واو و میم در آخر و بفارسی ماشوره و لوله و ناوچه و نایره گویند • و در محاوره حال لوله هم گویند • ٹونی او ٹنا بضم اول و سکون

دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و فتح لام و سکون تاء هندی و نون با الف باطل کردن جادو سے
کسے بعربی ابطال السحر و بفارسی جادو زدن مسیح کاشی گوید شعر جادو زلف تو با مصحف و بتخانه ست ۰ این چه جادو ست
که قرآن نتواند زدنش ۰ **باب تا می هندی با ها** ٹھٹھا ٹھٹھہ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا با الف و تاء هندی در آخر
مخلوط التلفظ بہا بمعنی آرایش بعربی تجمل بجیم و میم و لام و تزئین بزاء معجمه و نون بر وزن تقبیل و زینت بکسر زاء معجمه گویند
ٹھٹھا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و تاء هندی مشدد مخلوط التلفظ و الف در آخر بمعنی هزل و ظرافت بعربی مزاح بضم میم و زاء
معجمه با الف و حاء مهمله در آخر و مزاحة بزیادت تاء در آخر و دعابة بضم دال مهمله و عین مهمله با الف و فتح باء موحده و تاء در آخر و بفارسی
گنگل بفتح هر دو کاف فارسی گویند نزاری گوید شعر باده و میخوردیم گنگل میزنیم [illegible] شب تا بوقت صبحدم ٹھٹھول کرنا یا کسے
ظرافت و هزل کردن بعربی مزح بالفتح و مزاح بکسر میم و زاء معجمه با الف و حاء مهمله در آخر گویند و در صحاح و قاموس ست که مزاح بالکسر
مصدر از باب مفاعلة ست و بالضم اسم ست انتهی و مداعبه بدال و عین مهملتین بر وزن مبایعه و بفارسی گنگل زدن بفتح هر دو کاف فارسی
ٹھٹھرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و فتح تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده شدن دست و پا
و دیگر اعضا از سختی سرما بعربی تقفع بفتح قاف و ضم فاء مشدد و عین مهمله در آخر گویند تقفیع بر وزن تفعیل متعدی ازان اساس ست
قفع البرد اصابعه قبضها فتقفعت و نظر اعرابی الی قنفذة قد تقبضت فقال اتری البرد قفعها ٹھٹھول بفتح اول مخلوط التلفظ
بہا و ضم تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجهول و لام در آخر کسیکه همیشه ظرافت و مزاح کند بعربی آنرا دعابه بفتح
دال مهمله و عین مهمله مشدد با الف و باء موحده در آخر و مازح بمیم و زاء معجمه و حاء مهمله بر وزن فاعل گویند ٹھٹھیرا بفتح اول مخلوط التلفظ
بہا و کسر تاء هندی دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله با الف رسیده کسیکه کار مس کند و ظروف روئین
در قالب ریزد بعربی آنرا نحاس بفتح نون و حاء مهمله مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی مسگر و ریخته گر گویند و نیز در تعریف
آن گوید بیت نه هم ریخته گر مرا بود رنگم از رنج جدا جان جدا چیز در کوره امتحانم گداخت ۰ مرا همچو خود شهره شهر ساخت
ٹھڈی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و کسر دال هندی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف مجتمع لحییین یعنی اعلی
ذقن بفتح ذال معجمه و قاف و نون در آخر گویند و بکسر ذال نیز آمده اذقان بالفتح جمع آن بفارسی زنخ و زنخدان گویند
ٹھڈے کا گڑھا بکاف تازی با الف و فتح کاف فارسی و راء هندی مخلوط التلفظ بہا با الف گوی دمعا کچه که
اکثر در زنخدان خوبان بود بعربی آنرا نونه بضم نون و سکون واو و فتح نون و تاء در آخر گویند نهایه ست و فی حدیث
عثمان رضی الله عنه انه رای صبیا ملیحا فقال دسموا نونته کیلا تصیبه العین ای سودوا و هی النقرة التی تکون فی الذقن
و بفارسی چاه ذقن و چاه زنخدان گویند وحشی گوید شعر خال مشکین که بران چاه زنخدان مینی حبشی بچه در افتاده
ز شوخی ست بچاه ۰ ٹھڈے پہ ہاتھ دھرنا بفتح ہا با الف و تاء هندی و قاف مخلوط التلفظ بہا و فتح باء فارسی و سکون
راء مهمله و کسر تاء هندی و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون با الف زنخ زیر دست نهادن [illegible] دست زیر زنخدان

ستون کردن بعربی اشتجار بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر تاء فوقانی و جیم و را مهمله در آخر گویند اشتجر از باب افتعال و زرقن
علی ید از باب نصر و تفعیل فعل از آن بفارسی دست را ستون زنخ کردن نیز آمده ٹھهر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون را
مهمله بمعنی نهایت سردی ابر بمعنی صر بکسر صاد مهمله و را مهمله مشدد در آخر گویند ٹھهرنا بفتح اول درنگ کردن بعربی توقف
و وقوف بضم واو و تلبث بالام و با موحده و ثاء مثلثه بر وزن تفعل و لبث بفتح اول و سکون دوم و لباث بر وزن کتاب و مکث
بفتح میم و سکون کاف و ثاء مثلثه در آخر و بفارسی ایستادن سنائی گوید شعر چون باد خدنگش بدلم مخلطه المخلطه درآمد رفت ست
و می بایست ندارد و نیز ٹھهرنا بمعنی قرار یافتن بعربی تقرر بقاف و را مهمله اولی و دوم مشدد بر وزن تفعل گویند ٹھسکی
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بالواو آنکه از انفس بی صدا برآید بعربی فسو
بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سکون سین مهمله ٹھکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و کاف تازی با الف و نون با الف کشیده جای بودن مردم بعربی ماوی بمیم و واو با الف مبدل از یا در آخر گویند و مقر بفتح
میم و قاف و را مهمله مشدد در آخر و مستقر بضم میم و فتح فوقانی و قاف و را مهمله مشدد در آخر ٹھگ بالفتح اول مخلوط التلفظ بها
و کاف فارسی در آخر راه زنی که مسافران را افیون خواه بنوشانید و نه هر دو بنگ خواه برسن در گردن انداخته پس اگر رسن در
گردن انداخته بکشد و مالش ببرد بعربی آنرا اخناق بفتح خاء معجمه و نون مشدد با الف و قاف در آخر گویند در اساس البلاغة است
یعنی انهم خناقون و هم قوم یسرقون الناس و یخنقونهم و اگر بنگ نوشانیده ببرد بعربی آنرا من یخیل فی الشرب گویند چنانکه بدیع
همدانی در مقامات نموده ذکر کرده ٹھٹھیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون ثانی تحتانی با الف رسیده آوندی گلین در آن ماست بندند بعربی جره بفتح
جیم و فتح را مهمله مشدد و تا در آخر بفارسی سبو چه گویند ٹھمکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی با الف رسیده کسیکه قدش کوتاه
بود بعربی آنرا اقصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کوتاه قد و کوتاه بالا و پسته
و پسته قد گویند و کوتاه و فربه را بعربی بلندح بفتح با موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حاء مهمله در آخر و بفارسی
پکنه بفتح با فارسی و سکون کاف تازی و فتح نون و ها در آخر گویند انوری گوید شعر آن ختر پکنه عصمة الدین سر نامه زهر
نیکنامیست ابو منصور ثعالبی گوید مرد کوتاه قد را قصیر و صداح بفتح دال مهمله و سکون حاء مهمله و دال مهمله با الف و حاء مهمله در آخر
گویند و چون زیاده کوتاه بود حبل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و حزنبل بفتح حاء مهمله و زاء معجمه و سکون نون و فتح با موحده و لام
در آخر گویند و بعد از آن خنزاب بکسر خاء معجمه و سکون نون و زاء معجمه با الف رسیده و با موحده در آخر و فی القاموس الخنزوب بالضم و الخنزاب بالکسر جیلی الجحر
و ضرب بالفتح شیطان انتهی و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر گویند و فی القاموس الکهمس الاسد و القبیح
الوجه و الناقة العظیمة السنام انتهی و بعد از آن بحتر بضم با موحده و سکون حاء مهمله و ضم فوقانی و را مهمله در آخر و حتر بفتح حاء مهمله
و سکون با موحده و فتح فوقانی و را مهمله در آخر گویند و چون بمرتبه کوتاه بود که در مقدار بلندی نشستن بود آنرا ختار بکسر حاء مهمله
بر وزن قنطار و حندل بر وزن منبل گویند و چون از برخاستن چیزی زیاده نشود حنزقره بکسر حاء مهمله و سکون نون و فتح

زاء معجمه و سکون قاف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الحزقرة کجبرة حلة القصیر الذمیم ... تهمکی بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون میم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره و قنبل یا بهتا و سکون نون و کسر میم
در آخر و بفارسی پکنه بفتح بای فارسی و سکون کاف تازی گویند تهمنا بفتح اول و سکون میم و نون بالف رسیده بمعنی شاخ نهال تازه بعربی
غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر گویند غصون بالضم و اغصان بالفتح و غصنه بکسر غین معجمه و فتح صاد مهمله و نون و تا
در آخر جمع آن تهنده بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال مهمله در آخر نقیض گرمی و گاهی در آخرش یا زاید ملا التلفظ
هم الحاق سازند بعربی برودة بضم باء موحده بروزن لغومة و برد بفتح بای موحده و سکون راء مهمله و خصر بفتح خاء معجمه و سکون
صاد مهمله و راء مهمله در آخر و بفارسی سردی و خنکی گویند تهنڈا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی بالف رسیده
نقیض گرم بعربی بارد بروزن صبور و مبرود بروزن فرود و بارد بروزن غراب و مبرود بروزن مفعول و خصر بفتح خاء معجمه
و کسر صاد مهمله و راء مهمله در آخر و بفارسی سرد و خنک گویند بجز قارس بقاف و راء و سین مهملتین سردی سخت ٹهنگنا بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و بخفای نون و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده کوتاه بالا بعربی قصیر گویند و تفصیل آن در لغت ٹهمکا گذشت
ٹهنی بفتح اول و سکون میم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شاخ کوچک بعربی غصنه بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و فتح
نون و تا در آخر و فنن بفتح فا و نون گویند افنان بالفتح جمع آن و افانین جمع الجمع و بفارسی شاخ و شاخچه و قلم گویند چنانچه
قلم گل و قلم تاک چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نیکارند و بار بباء موحده نیز بمعنی شاخ آمده فغانی گوید شعر
میروم صد بار در گلزار و می آیم برون + وز پریشانی نمیدانم که گل بر بار هست + و شاخ نرم و نازک را بعربی خوط بضم خاء معجمه
و سکون واو و طای مهمله در آخر و بفارسی ستاخ بکسر سین مهمله و تاء فوقانی بالف رسیده و خاء معجمه در آخر و ستاک بکاف گویند
سیفی گوید شعر ستاخ درختانش نقش معین + هوای گلستانش جان معنی + ازرقی گوید بیت باد دیگر ستاک گلبن به برگ و بار
افسر زرین برآورد ابر بر مروارید بار + ٹهگهوس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر چیز یکه
جوف ندارد بعربی مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی پر گویند ٹهگهوکر بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و فتح کاف تازی و راء مهمله در آخر لغزش پا را گویند بعربی عثرة بفتح عین مهمله و سکون ثاء مثلثه و فتح
راء مهمله و تا در آخر و عثار بروزن کتاب و سقاط بکسر سین مهمله و قاف بالف و طاء مهمله در آخر و بفارسی پالغز و پای لغز و شکوخ
بضم و بکسر شین معجمه و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح خاء معجمه و بها در آخر و شکوخ بدون ها و پیش پا گویند شکوخیدن
اسپ اسکندر گویند ظهوری گوید شعر گر سکندر رو خلافش راند + رخش اقبال رسا شکوخید یافت + ٹهوکر کھانا پیش پا خوردن
بعربی عثر بفتح عین مهمله و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و عثار بروزن کتاب و عثیر بروزن امیر و تعثر بروزن تفعل
گویند و بفارسی شکوخیدن و پیش پا خوردن و پا بسنگ آمدن و پا بسنگ آمدن و سنگ آمدن پا بجز پا بگیاه آمدن گویند شعر
دوست از شکم گذشت مالیدن پای دل بسنگ آه وحید گوید شعر دائم زسنگ آسمان پای روحم بدرون ... ادبی که ...

راه تو تیشه ام • و پای لغز خوردن و رسیدن ظفر او در تعریف پیر مغان گوید بیت که زهی اگر خورده بالغ عقل • زیاده بدستش
و بخز فعل • نظامی فرماید بیت مبادا که شه را ز پای لغز • که گردد سر ملک شوریده مغز • عثر فی ثوبه از باب ضرب و نصر
وسمع و کرم • لغزان • باب تفعل لغزیدن نشریه فرسته شکوخه و پا لغزداد و راسپ • شکوخه خوردن اسپ العرب کبوة بفتح کاف
و سکون با و موحده و فتح واو و تا در آخر گویند و فی المثل ست لکل جواد کبوة و لکل سیف نبوة و بفارسی اسکندری و سکندری
خوردن میر اشرف در صفت اسپ گوید بیت بود از و سم ز اسپ باشد سبکتر • بسم ز عمر خضر اسکندری خورد • مخلص کاشی گوید
شعر زان العرفه قدم ننه که در طریق • معاش • سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست • و سکندری یافتن نیز آمده میر احمد
در نادر نامه گوید • مرکب تازی نژاد در زیر پای انحضرت دارد و رایت سکندری یافت ٹھوکر مارنا پشت پا و سرپا زدن
چیزی را بعربی نجل بفتح نون و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر فی الصحاح نجلت الرجل نجلة اذا ضربته بمقدم رجلک فتح بر نج
بفارسی سرپا زدن و پشت پا زدن حزین گوید شعر سرپائی بزن مستانه سامان دو عالم را • چه از فاکهید ال بهار و سر
شاید گوید شعر بیست پا بر بلک ... هست شاید بود • ترک سر هر کس که جوان اد که در و سر دید • ٹھونسنا بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو معروف و خفای نون و سین مهمله و نون با الف کشیده در گنجانیدن چیزی بسختی چنانکه لقمه در دهن کسی
بزبردستی کردن بعربی دس بفتح دال مهمله و سین مهمله مشدد در آخر گویند در نهایه است دسّه یدسّه از باب نصر اذا ادخله فی الشی
بقهر و قوة و در کشاف ست والذی یحکی ان فرعون حین قال آمنت واخذ جبرئیل من حال البحر فدسه فی فیه یعنی گرفت از لای
دریا و در دهن او گنجانید ٹھونٹھ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و تا مهمله مخلوط التلفظ بها
بمعنی درخت خشک بعربی قفه بضم قاف و فتح فا مشدد و تا در آخر و صریف بصاد و را مهملتین و فا بر وزن خریف گویند
ٹھونکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون با الف رسیده بمعنی کوبیدن
بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوفتن و کستن بضم کاف تازی و سکون سین مهمله گویند و نیز
ٹھونکنا بمعنی ضرب شلاق نمودن کسی را بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد گویند و باین معنی هم مستعمل و بفارسی کوبیدن
فلانی را خوب کوبیدیم ٹھیک بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی در آخر چوبکی باشد که در
زیر ستون زنند تا راست ایستد و در سوراخ تبر یا سوراخ چوب یا سوراخ پایهٔ پلنگ زنند تا تنگ شود یا بند شود و بعربی آنرا
شکاک بکسر شین معجمه و کاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پانه و فانه و نیز ٹھیک بمعنی انبار غله بعربی بندر و بید و کدس
بالضم و کداس بر وزن ... گویند ٹھیک بسکون تحتانی معروف بمعنی درست و راست بعربی صحیح و سوی بفتح سین
مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر • ٹھیک بنانا بفتح با و موحده و نون اول با الف و نون دوم بمعنی چیزی را نیکو
ساختن بعربی تسویه بسین مهمله و واو بر وزن تفعله قال الله تعالی فسوّیهن سبع سموات ٹھیکری
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف تازی و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف ریزهای سبو

بعربی وقاق الخزف بضم دال مهمله و قاف بالف و قاف دوم و زاء معجمه بسوی خزف بفتح خاء معجمه و زاء معجمه و فا در آخر
گویند و بفارسی خزف ریزه و خزف پاره و سفال ریزه را گویند و بجای گویند بیت من نیز سفال ریزه چند کردم باهم بحیله پیوند
و نیز تیماری چیزی که مانند تابه از گل سازند و نان بران پزند بفارسی آنرا برزن بفتح با و تازی و سکون را مهمله و فتح زاء معجمه و نون
در آخر گویند قریع الدهر توحید گوید شعر بر سفره سخای تو خورشید مه و نان در مطبخ نوال تو افلاک برزن آتاباب
تامی هندی بایای تحتانی ٹیپ ٹاپ بکسر اول و سکون دوم و بای فارسی و تای هندی دوم با می بیند
و بای فارسی دوم در آخر تکلف کردن بجز نمائی و آنرا در ترکی طمطراق گویند و در فارسی بوش بفتح با و واو و سکون واو
و شین معجمه در آخر و بوچ بالفتح و بجیم فارسی گویند و لیکن ٹیپ ٹاپ در لباس پوشاک و مرکب سواری باشد و طمطراق عام است
و تکلف لباس را در عرف حال فارسیان تقطیع بر وزن تسبیع خوانند تاثیر گوید شعر گرچه یک سرو برعنائی آن قامت نیست
چون نگه تقطیع کند مصرع موزون گردد ٹیس بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر درد که بار بار در اعضا پیچیده خیزد
و ساکن شود بعربی ضرب و ضربان در اساس ستضرب الجرح و الضرس اشتد وجعه و فی الصحاح ضرب الجرح ضربانا و بفارسی
تیر و تیر کش گویند محسن تاثیر گوید شعر مردم از غمی آمدم که از طغیان درد دم کشد چون تیر تا صورت بر هم میزنی ٹیڑھا بکسر اول
و سکون دوم مجهول و رای مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی کج بعربی منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و کسر
نون و سکون تحتانی و معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدده در آخر و آود به همزه و فتح واو و دال مهمله در آخر و اود
بر وزن همار و بفارسی کج و کژ بزای فارسی و خمیده و دوتا و کبوس بفتح کاف تازی و ضم با موحده و سین مهمله در آخر گویند
فخری گوید شعر اگر ز فرزین نیاید شهی نداد عجب که رخ غلطی نیاید ز چوبهای کبوس ٹیڑھا کرنا خم دادن چیزی را بعربی تاوید
بفتح فوقانی و سکون همزه و کسر واو و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طاء مهمله و فا در آخر و حنو
بفتح حاء مهمله و سکون نون و واو در آخر و حنا بر وزن سما و تحنیه بر وزن تفعله از باب تفعیل و تعویج بعین مهمله و واو و جیم بر وزن
تفعیل گویند و بفارسی خم دادن و خم کردن و کج کردن و خمانیدن و دوتا کردن ٹیڑھا ہونا کج شدن بعربی اعوجاج بعین مهمله
و واو و تکرار جیم بر وزن افعلال و انعطاف بر وزن انفعال و تاود بر وزن تفعل و انحنا و تحنی بفارسی خمیدن و خم شدن
و کج شدن ٹھڑه منها بکسر اول و سکون را هندی مخلوط التلفظ بها و ضم میم و نون و ها بالف در آخر کسیکه دهنش
کج باشد بعربی آنرا اسفاجم بضم میم و فتح تاء فوقانی و ضاد معجمه بالف و کسر جیم و میم در آخر و معوج الفم گویند و بفارسی کژدهن
گویند ٹیکا بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی بالف رسیده نشانیکه هندوان از صندل و جز آن بر پیشانی کنند
بعربی آنرا قشقه گویند و نیز نوعی از زیور ست که زنان بر پیشانی چسپانند و فارسیان آنرا طیله بطای مهمله و تیه تیار فوقانی
گویند و نیز بزبان بهاکها بمعنی شرح کتاب بعربی آنرا شرح و بفارسی دستی بکسر واو و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی
و تحتانی در آخر گویند استاد شهاب الدین خطاط گوید شعر اگر دانند و گر نه من نگویم چون قلم رابرد کتاب نازرا هرگز که کرد

در جهان دستی دو صاحب بر وزن مستی گفته جاگینا بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده چیزی تکیه کردن بعربی توکؤ بواو و کاف و همزه بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی هی عصای اتوکؤ علیها جلیا بکسر اول و سکون دوم معروف و لام بالف رسیده زمین بلند بعربی آنرا نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در آخر و تل بفتح تا فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی تپه بفتح تا فوقانی و با فارسی مشدد و میرزا مهدی در نادر نامه می آرد بچهار پاسی آفتاب پیوند بر فراز آن تپه بلند که در آن نزدیکی واقع بود معسکر نمودند و ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین بلند در جود مانند خانه باشد بود و عرض سر تپه هموار باشد آنرا تل بفتح تا فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و اگر دراز و پهناتر از تل بود آنرا ربوه بفتح را مهمله و سکون با موحده و فتح واو و ها در آخر و رابیه بر وزن قاضیه گویند بعد از آن اکمه بفتح همزه و کاف و میم و ها در آخر گویند لیه از آن زبیه بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح تحتانی و ها در آخر گویند جیم بکسر اول و سکون دوم مجهول و میم در آخر شعله چراغ که بشکل زبان بود بعربی آنرا لسان السراج و قراط بقاف و را و طا حطی مهملتین بر وزن کتاب گویند و فی القاموس القراط کالکتاب المصباح او شعلته و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید بیت در کشاکش از زبان آتشین بود دم چون شمع + تا نه پیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع

باب جیم تازی با الف

جاٹ بتای هندی چوبیکه در چرخ عصاری بود و زیر آن دانه فشرده می شود و روغن از دانها برمی آید بعربی آنرا اسم العصار و بفارسی غنک بغین معجمه و تنگ بتا فوقانی بر وزن تنگ و غن بحذف کاف گویند **جازم** بفتح زا معجمه و میم در آخر فرشی منقش که از کرباس سازند بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی مطلق پلاس مستعملست و بمعنی فرشی که از نمد الوان دوزند جاجیم بزیادت تحتانی مشبع الصنت شفائی در هجو شامل مرسل گوید ع و هم گفته که نه جاجمی هست + و از شعر ملا فوقی بضم میم نیز مستفاد میشود زیرا که مدار قافیه غزل بر ذمه ما قبل روی است چون مردم و انجم و امثال آن و آن اینست شعر اطلس ز زربفت با آن طمطراق ریشه‌شد قالی و جاجم شده اند **جاڑا** برای هندی بالف رسیده نقیض گرما بعربی برد بفتح با موحده و سکون را مهمله و خصر بفتح خا معجمه و صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سردی و نیز بمعنی موسم سرما بعربی شتا بکسر شین معجمه و تا فوقانی با همزه ممدوده و بفارسی زمستان و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام بالالف و قاف در آخر گویند **جاگتا** بکاف فارسی و تا فوقانی بالالف خلاف خفته بعربی تیقظ بفتح تحتانی و کسر قاف و بضم آن و ظا معجمه در آخر تیقظان بر وزن سکران و تیقظ بر وزن تقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسیکه بیدار ماند و خواب نکند بعربی آنرا ساهر بسین مهمله و ها و را مهمله بر وزن فاعل و سهران بر وزن سکران بفارسی آنرا شب زنده دار و شب پیما گویند و کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهار بر وزن شداد و سهره بضم سین مهمله و فتح ها و را مهمله و تا در آخر گویند **جاگتی رهنا** بکاف فارسی و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح را مهمله و نون بالف کشیده بیدار ماندن و خواب نکردن بعربی سهر بفتح سین مهمله و ها و را مهمله در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل از آن ارق بفتح همزه و را مهمله و قاف در آخر

واتراق بر وزن افتعال ارق از باب سمع و ایتراق از باب افتعال فعل ازان بفارسے بیدار ماندن شب نخفتن و اشتن
وشب بر پا داشتن و شب پیمودن جاگنا بکاف فارسے و نون بالف کشیده از خواب برخاستن بعربے تیقظ بفتح تحتانی
وقاف وظا معجمه در آخر و یقاظه بر وزن کرامة گویند تیقظ من النوم از باب کرم و فرح و استیقظ از باب استفعال فعل ازان
فی القاموس الیقظة محرکة نقیض النوم وقد یقظ ککرم و فرح یقاظة و یقظاً محرکة وقد استیقظ و منه الیقظ بضم قاف و سکون با منه
و ها در آخر و تنبه بر وزن تفعل و انتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه و انتبه منه فعل ازان بفارسے از خواب بر آمدن
و بر خاستن و بیدار شدن جاگیر بکسر کاف فارسے لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پارهٔ از زمین و دهاکه سلاطین
بامرا و غیر انعام دهند بعربے آنرا قطیعه بقاف و طا مطبقه و عین مهمله بر وزن کریمه گویند قطائع جمع آن تیول بضم
تا فوقانی گویند اما لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل دفاتر و دربار سلاطین هندوست و تیول در هند جاگیر شاهزادگان منسوب
بخلاف امرا و دیگران که بران اطلاق جاگیر نمایند و در ایران بجای لفظ جاگیر اقطاع می آرند جاگیر دینا بکسر دال مهمله و سکون
تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کسے را جاگیر دادن بعربے اقطاع بقاف و طا مطبقه و عین مهمله بر وزن افعال گویند
اقطعت فلانا قطیعة و ادم فلانرا پارهٔ از زمین جال بلام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے دام
عبد الواسع جبلے گوید بیت ای ز انعامت گرفته طالب آمال ها بر رخ همت نهاده صاحب آجال جال بعربے مصیده
بفتح و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر و مصید بحذف تا و شبکه بفتح شین معجمه و با موحده و کاف تا
در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن و فخ بفتح فا و خا معجمه مشدد در آخر گویند فخاخ بر وزن کتاب جمع آن و شرک بفتح
شین معجمه و را مهمله و کاف و شرکه بزیادت ها گویند اشراک بالفتح جمع آن و حباله بکسر حای مهمله و با موحده بالف و تا در آخر
گویند و بفارسے جالی و تله بفتح تا فوقانی و لام نیز گویند جالا بلام بالف بمعنے تنیده و بافته عنکبوت اما تنیده آنرا
بعربے نسیج العنکبوت گویند و بفارسے کلاش خانه بفتح کاف تازی و شین معجمه چه کلاش بفارسے عنکبوت را گویند و ا
بفتح الف و سکون نون و فتح فا و سکون سین مهمله و تنسته بفتح تا فوقانی و نون و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی دوم
و ها در آخر و تته بفتحتین بحذف سین مهمله گویند و اما پردهٔ سفید کاغذ مانندیکه در ان تخم نهند بعربے آنرا شرنق بضم شین
و عین مهمله مشدد در آخر و شع بضم واو و شین معجمه و عین مهمله در آخر و حق بضم حا مهمله و قاف مشدد در آخر و عکاش بضم
عین مهمله و کاف مشدد بالف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسے تغنه بفتح تا فوقانی و سکون غا و فتح نون و های مخفیه
در آخر و تغنی بزیادت تحتانی گویند و نیز جالا پردهٔ ایست باریک که در چشم حادث میشود بعربے آنرا سبل بفتح سین مهمله
و با موحده و لام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة والقرنیة
من انتساج شیء فیما بینهما کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل فان الشیخ مع جلالة قدره ذکر
انها عبارة عن اجسام غریبة شبیهة بالعروق فی غشاء رقیق متولد علی العین جال لگانا بلام بفتح لام دوم و کاف

فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده دام بر زمین گستردن و ایستاده کردن برای شکار مرغان و جز آن بعربی بسط الشرک بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و طاء مطبقه و نصب الشرک بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده مضاف بسوی الشرک و همچنین مضاف بسوی فخ و شبکه و غیر آن ابو تمام طائی گوید شعر نصبت لمن تقتنصه لما لعبت وله • فی آخر اللیل اشراکا من الحلم • فی الاساس نصب الصائد الشبکة والشرک والاشراک ونصبوا الشبکة والشباک والشبائک • بفارسی دام و تله نهادن و گستردن و صید در کشیدن و انداختن و زدن حافظ گوید بیت صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد • بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد • فریدی گوید بیت دانه بگسترد و تله بر نهاد • مرغک غافل به تله در فتاد • مشهدی گوید شعر دام چیدی بر اه هوشیاری بی سبب خویش را در فنا همی دام کشیده میر حسن علی اصفهانی گوید شعر هر که بست از ره بافسون نمودی شمع میر مرده • گل براه عندلیبان دام خاموشی کشیده اتیست گوید شعر دامیکه زلف انداخته بر گردن نمیشش بین خونیکه مژگان ریخته بر دامن پاکش نگر • شیخ محمد علی حزین گوید شعر سبب ما بیرهنم سر و بیدار یار دست • دام کتان کبین گه مهتاب میزدم • و اگر در آب اندازند دریا رسی و وطرح استعمال نمایند و گویند نصب الشبکة فی الماء و طرح الشبکة فی الماء • بفارسی دام در آب انداختن و افگندن جال مین پهنسنا اول معلوم و پهنسنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و خفای نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده گرفتار شدن صید در دام بعربی نشب بفتح نون و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و علق بفتح عین مهمله گویند نشب الطائر فی الشبکة و علق الصید فی الحبالة و باحبالات از باب سمع فعل لازم و انشب الصائد و اعلق الصائد از باب افعال آویخته شد شکار در دام صیاد و بفارسی بدام افتادن و آویختن جالی بکسر لام و سکون تحتانی معروف ریسمانیکه کودکان بر سر گردنای پیچیده او را بزمین زنند تا بچرخ آید بعربی آنرا المسع بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند در اساس البلاغه مسعت الغلام الدوامة بالمسع جامه دانی صندوق مانندی که از چرم دوزند و جامها دران نگاه دارند بعربی آنرا عیبه بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر و حقیبه بفتح حاء مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی جامه دان و جامه خانه جان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جوهر که بقای بدن باوست بعربی آنرا روح بضم راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله در آخر و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر و حوب بضم حاء مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و حوبا بر وزن حمرا گویند جانچنا بخفای نون و سکون جیم فارسی و نون بالف رسیده بمعنی آزمودن بعربی بلو بفتح بای موحده و سکون لام و واو در آخر و بلاء بر وزن سماء و ابلاء بر وزن افعال و ابتلاء بر وزن افتعال و تفصیل آن در لغت آزمانا گذشت جانگه بنون غنه و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و بحذف هاء معروف بعربی آنرا فخذ بفتح فا و کسر خاء معجمه و ذال معجمه در آخر افخاذ بالفتح جمع آن بفارسی ران گویند جانگیا بخفای نون و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف رسیده شلوار کوتاه بمقدار یک بدست که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تاء فوقانی و بای موحده مشدد بالف و نون در آخر و بفارسی تبان و تنگه بضم تاء فوقانی و نون و بعضی بفتح اول و ضم دوم گفته اند و آن تنبان

چرپے تا است تا زانو باشد که کشتی گیران وقت کشتی گرفتن پوشند و چون بسیار تنگ باشد باین نام موسوم شد میر نجات گوید
بیت تنگ و در قدمش دو زنهم میباشد هر که رویش تنگ افتاد چنین میباشد * جانو بلغت فارسیست و در اردوی هند بمعنی زانو مستعمل
بمعنی ذی روح یعنی جاندار بعربی حیوان گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر آنچه از جاندار بر روی زمین است آنرا انام گویند جن و انس را
ثقلان و اولاد آدم را بشر و هر رونده را بر روی زمین دابه بتشدید بای موحده گویند * چارپایان استران و خران [illegible] و اسب
بتشدید بای موحده جمع آن و نعم اکثر شترانرا گویند انتهی و در قاموس است النعم و قد یسکن عینه الابل و الشاء او خاص بالابل
جمعه انعام و جمع الجمع اناعیم انتهی و کراع بضم کاف و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر چارپایان را گویند و عوامل بفتح عین مهمله
و کسر میم گاوانرا گویند و ماشیه گاوان و میش و بز را گویند و جوارح بفتح جیم و کسر را مهمله و حای مهمله در آخر درندگان
شکاری و مرغان شکاری را گویند و ضواری بفتح ضاد معجمه و واو با الف و کسر را مهمله و تحتانی در آخر ز مرغان و درندگان
شکاری آنهارا گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند و حکل بضم حا مهمله و سکون کاف و لام در آخر از بهائم و مرغان آنرا
گویند که آواز نداشته باشند در صحاح است الحکل ما لا یسمع له صوت شاعری گوید شعر لو کنت قد اوتیت علم الحکل
علم سلیمان کلام النمل * جاون بفتح واو و سکون نون چیزی که بآن شیر بندند بعربی انرا روبه بفتح را مهمله و سکون
واو و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بضم را نیز آمده بفارسی مایه شیر گویند * جا جوبہے بکسر با اول و سکون
تحتانی معروف و ضم جیم و سکون واو معروف و کسر بای دوم و سکون تحتانی دوم معروف گلیست سفید بعربی آنرا ظیان
بفتح ظا معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بر وزن فعلان و بفارسی یاسمین صحرائی چنانکه صاحب الفاظ الادویه
آورده و تنها جوبہے هم گویند چنانچه خواهد آمد * جا پچهل بیای تحتانی و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و لام در آخر
دوائیست بعربی آنرا جوز بوا بتشدید واو گویند گرم خشک است در دوم * جای ضرور مکان قضای حاجت بعربی
مستراح بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و را مهمله با الف و حا مهمله در آخر و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون
تحتانی و فا در آخر و بیت الخلا و بفارسی آبخانه و قدمجا و آبشتن گاه و آبشتن گه هر دو بمد و شین معجمه و فتح تای فوقانی
و لغیرها نیز آمده و مردم ایران جای ضرور را ضروری گویند و جای ضرور بفارسی هند نیست باب جیم عربی
با بای موحده * جب بفتح اول و دوم و دال مهمله مشدد با الف کسیکه چست و چالاک نبود و گران باشد بعربی
آنرا وخیم بفتح واو و کسر خا معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و وخم بر وزن کتف و وخوم بر وزن صبور و ثقیل گویند
جبڑا بفتح اول و سکون دوم و فتح را هندی با الف هر دو جانب کله را گویند بعربی لحی بفتح لام و سکون حا مهمله
و تحتانی در آخر و بفارسی چانه بجیم فارسی گویند لحیان تثنیه آن باب جیم عربی با تای فوقانی * جتانا
بکسر اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده کسی را آگاه کردن بعربی اعلام بر وزن افعال و تنبیه بنون و کسر
بای موحده و با بر وزن تفعیل و بفارسی آگاهیدن و آگاه کردن * جتن بفتح اول و دوم و نون در آخر ترجمه حیله و تدبیر

قبتها بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ جها بالف بمعنی جماعتی از مردم که شریک حال یکدیگر باشند بعربی آنرا حزب بکسر حاء مهمله
وسکون زاء معجمه و باء موحده در آخر گویند بفارسی گروه جتهی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی گیسای زن نکرده باشد بعربی آنرا
عقصه بفتح عاء مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و مکسع بضم میم و فتح کاف و سین مهمله مشدد مفتوح و عین مهمله در آخر
گویند **باب جیم عجمی با تای هندی** جتبا و باری بفتح اول و دوم بالف کشیده و فتح دال مهمله و با بالف و کسر
راء مهمله و سکون تحتانی معروف مارکنه بعربی عزم بکسر عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و میم در آخر گویند **جتهنا**
بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده لغت مردم قصبات ست بمعنی زنگ نشستن بر آهن وغیره بعربی صدا بفتح صاد
مهمله و سکون دال مهمله و همزه در آخر و طبع بفتح طاء مهمله و باء موحده و عین مهمله در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکثر ستة
بفارسی زنگار و زنگ گرفتن اصداء بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی آهن زنگار گرفته امیرخسرو
گوید **بیت** گر خاک وجود مرا پس مرگ به بیزند ** زنگار گرفته همه پیکان تو یابند . **باب جیم عربی با دال مهمله جدول**
بفتح اول و کسر آن و سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربیست بمعنی جوی آب و در اردوی هندی و فارسی بمعنی
خطی باریکه از شنگرف و لاجورد و امثال آن بر کتاب و جز آن کشند مستعمل اشرف در تعریف باغ گوید **بیت** چمن چون
بوده بی جدول ** در و جدول آب بحر طویل ** و بالفظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید **شعر** گرفته پیره تو خسار تو به باغ
جدول نور گشته چون شروه گهامی مرا نظامی گوید **بیت** چو خطش قلم راند بر آفتاب ** یکی جدول انگیخت از مشک ناب
[illegible] مستعمل [illegible] ساکه [illegible] گوید **بیت** [illegible] زشرم خجلت تصویر تو از کشیده و رکشته مجهو
تحریر نتوانند کشید کاشی گوید **شعر** تا خطت یافته تحریر ز ساده رخان ** چیس ز خسار تو نقشیست که بی تحریرست **باب**
جیم عربی با رای مهمله جریب بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و باء موحده در آخر چوبی که در دست دارند بعربی
آنرا عصا و بفارسی چوبدستی گویند . **باب جیم عربی با رای هندی** جبڑ بفتح اول و سکون دوم بمعنی بیخ هر چیز
بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی بن و ریشه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب جرثومه
بضم جیم و سکون راء مهمله و ضم ثاء مثلثه و سکون واو و فتح میم و تاء در آخر و ارومه بفتح همزه و ضم راء مهمله و سکون واو
و فتح میم و تاء در آخر گویند و بضم همزه نیز آمده و منصب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد مهمله و باء موحده در آخر و محتد بفتح
میم و سکون حاء مهمله و کسر تاء فوقانی و دال مهمله در آخر و عنصر بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و راء مهمله
در آخر و عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و نجار بکسر نون و جیم بالف و راء مهمله در آخر و ضئضئ بکسر ضاد معجمه
اول و سکون همزه و کسر ضاد معجمه دوم و همزه در آخر گویند و بفارسی نژاد و نژاده و بیخ زبان غلصمه بفتح غین معجمه
و سکون لام و فتح صاد مهمله و میم و تاء در آخر و عکدة بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش اَمعذ بفتح
و قاف و ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ دندان اَسنخ بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و بنده بکسر جیم

و بفتح الف و سکون ذال معجمه و میم در آخر و جیم بکسر خاء معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و هیچ کردن افعه و بفتح قاف و میم
و رای مهملتین و تا در آخر گویند و هیچ و دم را عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بفتح دوم و خای معجمه مکی بکسر
و میم و کاف مشدد و الف مقصوره در آخر گویند و هیچ در تحتانی اعجمی بکسر جیم و سکون تای مهمله و ... و نون در آخر گویند
و هیچ گوید ... بجای ... بکسر شاء معجمه بر وزن امیه گویند و هیچ بجیم ... بکسر ... و سکون ... لام در آخر گویند
و هیچ نی ... بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و راء مهمله در آخر گویند جبرا بفتح اول و دوم بالف رسیده چیزی ...
از چوب که ... باشد مانند نگین ... بر پیکان در تیر بعربی رکیب بفتح راء مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و با
موحده در آخر و بفارسی انشانده شده جبراو بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه و سکون ... رلیه ...
... نشانده ... بعربی آنرا مرصع بضم میم و فتح راء مهمله و صاد مهمله مشدده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مرصع کار و
... نشان گویند جبر کرنا بفتح اول و سکون دوم و فتح باء فارسی و کاف تازی و سکون ... هندی و نون بالف رسیده
... نقش ... شده این هیچ درخت بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام ... بر وزن تفعل گویند
و بفارسی هیچ گرفتن و ریشه کردن و ریشه ... ریشه دوانیدن ... گوید شعر خار ... که در دل ریشه کرده ...
... تاب که در آشیان ... می گوید بیت با حباب ... شهری ... که در کام ... ریشه
طالب آملی گوید شعر نهال همت طالب ... ریشه دواند ... نخل سعادتش پست ... جبر سے کھنونا از بیخ
بر آوردن بعربی استیصال بر وزن استفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و اقتلاع بر وزن افتعال
و اجتیاح بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی و تحتانی با الف و حاء مهمله در آخر و قعت بفتح قاف و سکون عین مهمله و
تا در آخر و جث بفتح جیم و ثاء مثلثه مشدده در آخر و اجتثاث بر وزن افتعال گویند و بفارسی از بیخ بر کندن و برآوردن و
بر آشیدن و بر انداختن جبرنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده چیزی را بر چیزی ترکیب دادن مانند نگین در حلقه
انگشتری و پیکان در تیر بعربی ترکیب براء مهمله و کاف و باء موحده بر وزن تفعیل گویند در اساس است رکب الفص فی الخاتم
والسنان فی القناة و بفارسی نشاندن و زدن جبروان بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر دو بچه
که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی هر دو را توامان گویند و هر یکی را توام بفتح تای فوقانی و سکون واو
و فتح همزه و میم در آخر و مؤنث را توامه و توائم بر وزن کرائم و توام بر وزن غراب جمع آن و بفارسی جنابه بضم جیم و نون
و نون بالف رسیده و فتح باء موحده و با در آخر و همزاد و همشکم گویند. باب جیم با زای معجمه جزو بضم اول و
سکون دوم و همزه در آخر لغت عربیست کسینه پاره از هر چیز و در اردوی هندی و بفارسی بر هشت ورق کتاب یا ده ورق
آن اطلاق کنند نظیری گوید شعر ز بیداد تو حرف شهر را نام و نشان گم شد کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد
بعربی کراسه بضم کاف و راء مهمله و سین مهمله مشدده با الف و سین مهمله و تا در آخر گویند کراس بحذف تا و کراریس بر وزن مصابیح

جمع آن و فارسیان ہمزہ را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزے مضاف کنند بجای ہمزہ واو نویسند چون جزو کتاب و جزو سیم
و فارسیان بمعنے غیر مبہم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکہ گوئی آمدند ہمہ مردم جز زید و بمعنے مگر ہم استعمال کنند
نظامی گوید بیت جز آن کز سخن بر نشانم گلی ٭ بران گل زنم نالہ چون بلبلی ٭ کذا ذکر بعض المحققین من المتاخرین جزدان
بضم اول و سکون دوم و دال مہملہ با الف و نون در آخر کیسہ کہ کتاب در ان گذارند بعربی آنرا کیس الکتاب و بفارسی جزودان
گویند اشرف گوید بیت آمد آن شوخ و با اوراق دلم گردید و رفت ٭ جزودان سینہ ام از یکدیگر پاشید و رفت ٭ جز کشے کرنا
عبارت از اکتساب علم ست بخواندن و آموختن بعربی اکتساب و تعلم و بفارسی جزو کشیدن غنی کشمیری گوید شعر شب کہ پروانہ
بہ پیش محفل من جزو کشید ٭ شمع آورد سواد دل من روشن کرد ٭ جز بندی اجزای کتاب را باہم دوختن بفارسی
تہ بندی گویند اشرف گوید بیت تہ بندی ہوش برقرار ست ٭ شیرازۂ طبع پائدار ست ٭ باب جیم با سین مہملہ ٭
جَست بفتح اول و سکون دوم و تاء فوقانی در آخر نوعی از فلزات ست بعربی آنرا خار صینی گویند و بفارسی روی تیا
گویند چنانکہ صاحب مخزن الادویہ گفتہ جستجو لغت فارسیست بمعنے تلاش بعربی فحص بفتح فا و سکون حاء مہملہ و صاد مہملہ
در آخر و تفحص بر وزن تقبل گویند باب جیم عربی با فا ٭ جفت بالضم لغت فارسیست در اردوی ہند ہم مستعمل
خلاف طاق بعربی زوج بفتح زای معجمہ و سکون واو و جیم در آخر گویند جفتی کرنا بضم اول و سکون دوم و کسر تاء
فوقانی و سکون تحتانی معروف و کرنا معلوم بر جستن مرغ بر مادہ بعربی سفاد بکسر سین مہملہ و فا با الف و دال مہملہ در آخر
گویند سفد الطائر از باب سمع و ضرب فعل ازان و بر جستن خروس را بر ماکیان بعربی قمط بفتح قاف و سکون میم
و طاء مہملہ گویند قمط الدیک از باب نصر و ضرب فعل ازان کذا قال الثعالبی فی فقہ اللغۃ و بفارسی جفت شدن
و جفتی کردن و خوردن و زدن و بر جستن ستوران و درندگان بر مادہ قمط بفتح قاف و سکون میم و طای مہملہ
در آخر و قفط بفتح قاف و سکون فا و طاء مطبقہ در آخر و سفاد بکسر سین مہملہ و فا با الف و دال مہملہ در آخر و نزو بفتح
نون و سکون زاء معجمہ و واو در آخر گویند و اسفاد بر وزن افعال و تقریع بقاف و راء و عین مہملتین بر وزن تفعیل
بر جہانیدن شتر بر مادہ و صاحب قاموس گوید بعضے گویند قفط مخصوص بہ بر جستن دواب ظلف یعنے سم شگافتہ مانند
گوسفند و آہو و گاو و امثال آن ست و عیسی بن ابراہیم ربعی در نظام الغریب گوید بر جستن ہمہ درندگان را بر مادہ سفاد
گویند و بر جستن شتر را بر مادہ طرق بفتح طاء مہملہ و سکون راء مہملہ و قاف در آخر گویند و بر جستن دواب یعنی اسپ و اشتر
و خر را نزو بفتح نون و سکون زاء معجمہ و واو در آخر گویند و ابو منصور ثعالبی در فقہ اللغۃ گفتہ ہرگاہ انسان مباشرت کند
گویند نکح الانسان از باب ضرب و ہرگاہ اسپ بر مادہ جہد گویند کام الفرس بکاف و میم از باب نصر و ہرگاہ شتر بر مادہ
جہد گویند قارع بقاف و راء و عین مہملتین و ہرگاہ تیس و درندہ بر جہد گویند نزا التیس و السبع بنون و زاء معجمہ از باب نصر
و اگر خر بر مادہ جہد گویند باک الحمار بباء موحدہ و کاف از نصر و اگر سگ بر جہد گویند عاظل الکلب بعین مہملہ و ظاء معجمہ

باب جیم عربی با کاف تازی + جکڑنا بفتح اول و دوم و سکون رای ہندی و نون بالف کشیدہ چیزے را
سخت استوار بستن بعربی ایثاق بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و ثاء مثلثہ بالف و قاف در آخر گویند اوثق و ثاقہ از
باب افعال محکم گردانید آنرا و توثیق بر وزن تفعیل ہمچنین چنانکہ امام نووی ست فمرت علی قوم عندہم رجل مجنون موثق
بالحدید بفارسی استوار بستن و سخت بستن و محکم بستن باب جیم عربی با کاف فارسی + جگ بفتح اول و سکون
دوم ماسوی اللہ را گویند بعربی عالم و دنیا و خلق و دوری بفتح واو و را مہملہ بر وزن فتی و بفارسی گیتی بکسر کاف
فارسی و جہان و گیہان بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفتہ اند و جگ بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز
بعربی آنرا حقبہ بکسر حا مہملہ و سکون قاف و فتح باء موحدہ و ہاء در آخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت دو سال
و دوازدہ سال را گویند بعربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون راء مہملہ و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن
نزد بعضی چہل سال و نزد بعضی دہ و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاہ و نزد بعضی شصت و نزد بعضی ہفتاد
و نزد بعضی ہشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح ترست چراکہ حضرت سرور کائنات علیہ
افضل التحیات کودکی را دعا فرمود و ارشاد کرد عش قرناً یعنی زندہ باش تا یک قرن پس او تا یکصد سال زندگانی کرد
جگادری بضم اول و دوم بالف رسیدہ و دال مہملہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی معروف ہر جاندار کہنہ و قدیم را
گویند بعربی ہر چیز کہنہ را عموماً دہری بفتح دال مہملہ و سکون ہا و کسر راء مہملہ و تحتانی مشدد در آخر و عدملی بضم عین مہملہ
و سکون دال مہملہ و ضم میم و لام در آخر و عدملی و عداملی بضم عین و میم گویند و بفارسی باستانی و دیرینہ و کہنہ سال
و دیرینہ سال جگالی بضم اول و دوم بالف رسیدہ و کسر لام و سکون تحتانی معروف آن ست کہ شتر و گاو و گوسفند
ہر چہ خوردہ باشند باز بدہان آرند و نیک خایند و فرو برند بعربی آنرا اجترار بکسر جیم و فتح راء مہملہ مشدد و تاء در آخر گویند
در اساس ست نظم البعیر جرتہ و فی الصحاح الجرۃ بالکسر ما یخرجہ البعیر للاجترار و منہ قولہم لا افعل ذلک ما اختلفت الجرۃ والدرۃ
و اختلافہما ان الدرۃ تسفل والجرۃ تعلو و بفارسی نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمہ و واو معدولہ و نشخور بدون الف
و نشخار گویند و بعضی بضم نون نوشتہ اند و قیاس ہمین میخواہد زیراکہ مخفف نوشخوار ست یعنی خوردن خوردہ را جگالی کرنا
باز خائیدن شتر و گوسفند و گاو خوردہ را از معدہ بدہن آوردہ بعربی اجترار بجیم و تکرار راء مہملہ بر وزن افتعال و اجرار
بر وزن افعال گویند و بفارسی نشخوار و نشخار کردن و زدن مولوی روم فرماید شعر نشخوار غمت کنم چو اشتر چون
اشتر مست کف بر آرم + کمال اسمعیل گوید شعر دو سال شد کہ ز حرمان ہمیشہ نشخوارند ز نعمتے کہ ازین پیش در جہان
خوردست + جگانا بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ کسے را از خواب بیدار ساختن بعربی الایقاظ ایقاظ
و ظاء معجمہ بر وزن افعال و بفارسی بیدار کردن و نمودن و از خواب بر آوردن و از خواب برداشتن و نیز جگانا کسے را
از خواب باز داشتن بعربی تاریق بالف و راء مہملہ و قاف بر وزن تفعیل گویند ارقنی کذا فعل ارقانی اسہاد السین

و با و دال مهمله و استهار بسین مهمله و با و را مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی بیدار شدن و از خواب باز داشتن جگت بفتح اول و دوم
و سکون تا فوقانی گرداگرد چاه که از سنگ و خشت بر آرند بعربی قف البئر بضم قاف و فای مشدد مضاف بسوی بئر گویند
در حدیث موسی است دخلت علیه فاذا هو جالس علی راس البئر و قد توسط قفها صاحب نهایه گوید قف البئر هو الدکة التی
التی تجعل حولها انتهی و بفارسی لب چاه جگت گرو بضم کاف فارسی و رای مهمله و سکون دوم و واو معروف اول بمعنی استاد جهان
در علم بعربی آنرا اوستاد الانام و اوستاذ الکل و قدوة العلماء و اسوة العلماء و بفارسی استاد عالم و استاد انام مشهور
و شاه دانشمندان گویند دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الانام
و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند جگر بکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و قوة
و جرأة و بفارسی تاب و جگر گویند طغرا گوید شعر دارد دو هزار دشمن چون تیغ * در کشتن خود جگر ندارم * وحید گوید شعر
چو جام مے ز لبش کام می‌تواند یافت * دل گداخته ام گر جگر تواند کرد * جگنو بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون
واو معروف کرمکے است که بشب تابد و فروغ دهد بعربی آنرا حباحب بضم حاء مهمله و باء موحده بالف و کسر حاء دوم
و باء موحده دوم در آخر گویند و یقال للذباب الطائر فی اللیل ابو حباحب غیر معروف و قال ابن البیطار هذا الطائر
القطرب و قال الجوهری القطرب طائر * یراعه بفتح تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی
کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغک و شب چراغک باب جیم عربی با لام * جلاب بضم اول
و دوم مشدد بالف رسیده و بای موحده در آخر معرب گلاب است و در عرف اطبا انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر مطبوخ
بماء الورد باشد و در اردوی هند بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد بر وزن عدی
گویند در نهایه است یقال شرب مشیاً و مشواً و هو الدواء المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی و التردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل
خواهد آمد جلاد بفتح اول و دوم و مشدد بالف و دال مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی شخصی را گویند که
گردن مردم زند ثنائی تکلو گوید شعر انشا که کشته غمزه جلاد تو شمشیر * خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد * بعربی آنرا
سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف و فاء در آخر در اساس است و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی
گردن زن گویند جلانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را سوزانیدن بعربی احراق بکسر همزه
و سکون حاء مهمله و راء مهمله بالف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام بالف و همزه در آخر
و ایقاد بمعنی سوختن و آتش دادن و در آتش انگندن و سوختن و سوخته کردن و نیز بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد
بر وزن افعال و الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها بالف و باء موحده در آخر و بفارسی آتش افروختن و بر کردن
و نیز کسے را رنج و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة است احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقته
از باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی سوزانیدن فغانی گوید شعر مے طپد در خون دل بے مهر بیدادم

مردم از گلگشت مهتابی که میکند و مراد جلاهه بضم اول و دوم بالف و فتح ها و دوم مخفیه لغت فارسیست وراردوی هندی
مستعمل کسیکه جامه بافد بعربی آنرا حائک بحار حطی و کاف بر وزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدد بالف و جیم
در آخر گویند و بفارسی پاباف و جامه باف و جولاه و جولاهه و جولاهه جلد باندهنا بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله
و بار موحده بالف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده اجزای کتاب را باهم دوخته و تیر زده بسته
پوست بر دو فتین او کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال بر وزن تفعیل گویند و در اساس ست جلد الکتاب الیه بجلد و بفارسی
جلد بستن و جلد کردن مفید گوید **شعر** بهارستان دیوانم بطرز تی تازگی دارد که جلد او ز رنگ و رخ گل تیمان دوختن
و جلد کشیدن نیز آمده **جلدی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست وراردوی
هندی مستعمل بمعنی شتابی باقر کاشی گوید **شعر** ربایه زغایت جلدی از میان و چشم ابرو را بعربی سرعة بضم سین
مهمله و عجالة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زودی نیز گویند **جلدی کا مار** کسیکه
شتابی داشته باشد بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بر وزن سحان و عاجل بر وزن فاعل
و عجیل بر وزن امیر و بفارسی شتاب خورده و شتابزده گویند وحید گوید **بیت** دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده
از باده رنگ مستی از شعله تاب برده حزین گوید **شعر** من از شکیبائی کیسه وضع و او میگفت که ای وصال طلب
عاشق شتابزده **جلق مارنا** بفتح اول و دوم و قاف و میم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده عمل معروف
که بعضی از مجردان باستعانت دست منی بر می آرند بعربی الاستمناء بالید و جلد عمیره بفتح جیم و سکون لام وضم دال مهمله
وضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند چه ابو عمیر کنیت ذکر ست و این کنایه ست از ان و
نکاح الید و خضخضه بفتح خار معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خار معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی جلق زدن بسکون لام
مستعمل مفید گوید **بیت** جلق می زن که جلق خوش باشد جلق در زیر لحاف خوش باشد و این فعل نسبت بنان آنست
که جوانی را از دور دیده دل بوصالش داده مبتلای حکه شوند شفائی گوید **شعر** خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق
در خانه مده راه غلام کیننے را **جلمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف و فتح نون و سین مهمله در آخر نوعی از
حیوانات ست بصورت آدمی که در آب بسکون میشود بعربی آنرا انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی **جلنا** بفتح اول
و سکون دوم و نون بالف رسیده معروف بعربی احتراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن افتعال بفارسی سوختن
و آن لازم و متعدی هر دو آمده حزین گوید **بیت** آمد آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت جستم از جای چنان گرمم
که دامانم سوخت **جلندهر** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر مرضیست
که بسبب آن شکم و دیگر اعضای بدن آماس کند آنرا بعربی استسقا بسین مهمله و قاف بر وزن استفعال گویند
و صاحب مرض را مستسقی **جلیبی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر بار موحده و سکون تحتانی معروف

نوعی از فیرینی ست شبکه دار بعربی آنرا زلابیه بفتح زاء معجمه و لام بالف وکسر باء موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در محاورهٔ حال عرب شُبّاک بضم میم و فتح شین معجمه و باء موحده مشدده و کاف در آخر هم گویند و بفارسی لیبیا و حلقچی بفتح حاء مهمله و سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی بتحتانی رسیده گویند ابو اسحق اطعمه گوید شعر در انتظار حلقه بزنجیر حلقچی * احباب را دو دیده چو مسمار بر درست * جلی پانون کی بلی شخصے هرزه گرد و دربدر را گویند چه گربه پا سوخت و سگ پا سوخته یکجا قرار نمیگیرد و مضطرب و آنه هر سو میدود لیکن در فارسی بمعنی سگ پا سوخته و تنها پا سوخته استعمال کنند تاثیر گوید شعر در سیاهی که سخن ز نخ افروخته رفت * لاله بیرون زمین چون سگ پا سوخته رفت * ثنائی تکلو گوید شعر ثنا فنی سگ پا سوخته بود بستان را امشب * تبنای درت میدحرم شده * امیر خسرو گوید بیت ریگ بیابان چو شد افروخته * شیر دود چون سگ پا سوخته ملاسی گوید شعر از ذره اگر کمترم از گرم روانم * خورشید در بیع و چو من سوخته پا نیست * باب جیم عربی با میم جمادی الاول و جمادی الثانی نام دو ماه است از ماههای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الاخری گویند بقاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفة مؤنثة جمعها جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الاخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادیین فانهما مؤنثان لان جمادی جاءت علی بنیة فعالی وهی لا تکون الا للمؤنث ولهذا قیل و جمادی الاولی و جمادی الاخرة فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما یذهب الی الشهر انتهی قیل سمیا بذلک لانتیا فیهما فی ایام الشتاء عند جمود الماء و اوائل التسمیة جمال گوٹا بفتح اول و دوم بالف رسیده و لام و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح تاء هندی بالف تخمی ست مشابه به پسته خوردن آن اسهال افراط آرد بعربی آنرا حب السلاطین و حب الملوک و بفارسی دند بدال مهمله بروزن بند و ماهودانه گویند گرم و خشک ست در چهارم جماهی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف گشودن دهان بسبب کثرت خواب یا بسیاری خمار و کسلی و سستی و بعضی مردم جماهی بمیم مخلوط التلفظ بها و همزه بجای ها میخوانند اما در شعر میر تقی هاست و آن این است شعر اس میکدے مین ہم بھی مدت سے ہین ولیکن خمیازہ کھینچتے ہین ہر دم جماہتے ہین * و بنا بر قافیه غزل بر بنا بر خاستن و سر ابستی و کراهتے ست بعربی تثاؤب بالضم ثاء مثلثه و فتح همزه و با موحده با همزه مد و دو وثائت بالتحریک و بفارسی دهان دره و فاژه و فاز و خمیازه و فاجه بجیم تازی گویند لیکن خمیازه مشترکست میان دهان دره بمعنی کشادن دهان و میان باسک بمعنی کشیدن دستها از ابالا از سستی و کاهلی جماہی لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده گشودن دهان بسبب کثرت خواب و کاهلی و سستی بعربی تثاب بثاء مثلثه و همزه مشدد و باء موحده بروزن تفعل و تثاؤب بروزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن و خمیازه کشیدن و خمیازه آمدن جمعدار بلغت فارسیست مخفف جماعه دار بمعنی سردار جماعت فرقهٔ سپاهیان دربار روی هندی مستعمل ملا طغرا گوید شعر میشود آخر جماعت دار وحشی خصلتان * هر که چون مجنون درین صحرا تواند فروشد * جمعه رات روزیکه بعد از چهارشنبه آید و یوم الخمیس بعربی

پنجشنبه گویند جمعه بضم جیم و سکون میم و فتح عین مهمله و تا در آخر و بسکون میم نیز آمده و لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی عروبه بفتح عین مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه جمنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده معجزه برآمدن گیاه از زمین بعربی نبات بفتح نون و بای موحده بالف و تا در آخر در صحاح ست النبت والنبات تقال نبت الارض و انبتت بمعنے و نبت البقل و انبت بمعنے بفارسی روییدن و رستن و دمیدن و خیسند جمنا بمعنے بسته شدن آب و مانند آن بعربی آنرا انجماد بنون و جیم و میم و دال مهمله بروزن انفعال گویند و نیز بمعنے چسپیده شدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و لصوق بصاد مهمله گویند لزق به و لصق به از باب سمع والتزق به والتصق به از باب افتعال فعل ازان جموگه بفتح اول و ضم دوم و واو مجهول و کاف فارسی و بای مختفیه در آخر نوعی از صرع ست که اطفال را عارض شود بعربی آنرا ام الصبیان و ام الشیاطین گویند قال الامام الرازی هو صرع یعرض مع حمی حادة محرقة یا لبتة فتشنیة و قال بعضهم انه ضرب من الصرع یخص بهذا الاسم عند خوضه للصبیان و اما الحکیم ابو الفرج فقد قال فی المفتاح ان الصرع مطلقا سمی بام الصبیان لکثرة ما یعرض بهم و قال البعض هو الصرع الصفراوی باب جیم عربی بالنون جننا بفتح اول و نون مشدد بالف رسیده بمعنے زادن بعربی ولاد بکسر واو و لام بالف و دال مهمله در آخر و ولادة بروزن کتابة و وضع الحمل گویند گویند در مقة اللغة است اگر زن زاید گویند ولدت المرأة و اگر ناقه و گوسفند زاید گویند نتجت الناقة والشاة و اگر اسپ مادیان و ماده خر زاید گویند وضعت الرمکة والاتان جنازه بالفتح لغت عربیست در فارسی و اردوی هندی مستعمل در قاموس ست جنازه بالکسر مرده و بالفتح نیز آمده و بعضے گویند جنازه بالکسر بمعنے مرده و بالفتح بمعنے تختے که بران مرده را بردارند و بعضی بعکس آن گفته اند و بعضے گویند بالکسر تختے که بران مرده باشد و در صحاح ست جنازه واحد جنائز و عامه جنازه بالفتح گویند و مراد ازان تختی که بران مرده باشد و اگر تخته بے مرده باشد آنرا سریر و نعش گویند انتهی و بعربی تابوت نیز گویند و اصلش تابوه بروزن ترقوه بود واو را ساکن کردن و های تانیث بتا بدل کردند و لغت انصار تابوه بهاست و نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه نیز گویند بفارسی سریر مرده و تخته و تابوت جنتری بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از اوزار زرگران باشد و آن تخته ایست بمعنے بود که سوراخهای کم و بیش دارد و تارهای طلا و نقره برای دراز کردن ازان کشند بفارسی آنرا شفتاهنگ بفتح شین معجمه و سکون فا و تای فوقانی بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و کاف فارسی در آخر و شفتاهنج بجیم گویند جنتی جیرو بالفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون یای معروف و ضم جیم و سکون رای مهمله و واو بالف نیگه بهم زاید بعربی ولود بفتح واو و ضم لام و سکون واو و دال مهمله گویند و بفارسی زاینده جنگل بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و لام در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے بیابان ابو منصور ثعالبی گوید بیابان

فراخی که دران درختان نباشند بعربے آنرا فضا بفتح فا و ضاد معجمه با همزهٔ ممدوده و براز بفتح بای موحده و رای مهمله با الف
و زای معجمه در آخر و براح بفتح بای موحده و رای مهمله با الف و حای مهمله در آخر و صحرا و عرا بفتح عین مهمله و رای مهمله با همزهٔ ممدوده
و بهار بر آنها مهمله و بای بر وزن سمار و جهرا بجیم و بای بر وزن صحرا گویند. و اگر با فراخی هموار بود خبت بفتح خای معجمه و سکون
بای موحده و تای فوقانی در آخر و جدد بفتح جیم و تکرار دال مهمله گویند. بعد ازان صحصح بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله
و فتح صاد مهمله دوم و حای مهمله دوم در آخر. بعد ازان صردح بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر
بعد ازان قاع بقاف با الف و عین مهمله در آخر و قرقر بدو قاف و دو رای مهمله بر وزن جعفر بعد ازان صفصف بفتح
صاد مهمله اول و سکون فا و فتح صاد مهمله دوم و فا در آخر گویند. و اگر با فراخی و همواری بعید الاطراف بود آنرا سبسب
بفتح سین مهمله و سکون بای بای موحده در آخر و سبسب بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و فتح سین مهمله دوم و بای موحده
دوم در آخر و سملق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند. و اگر با همواری و فراخی دور اطراف
آب ندارد آنرا فلاة بفتح فا و لام با الف و تا در آخر و مهمه بفتح میم و سکون ها و فتح میم دوم و ها در آخر گویند. بعد ازان
تنوفه بفتح تای فوقانی و ضم نون و سکون واو و فتح فا و تا در آخر و فیفاء بفتح فا و سکون تحتانی و فا با همزهٔ ممدوده
گویند. بعد ازان نفنف بفتح نون اول و سکون فا و فتح نون دوم و فای دوم در آخر و صحراء بفتح صاد مهمله و سکون رای
مهمله و همزهٔ ممدوده در آخر بر وزن حمرا گویند. و اگر با همه صفات مذکوره راه دران پیدا نبود آنرا بیماء بفتح یای تحتانی
و سکون ها و میم با همزهٔ ممدوده و غطشاء بغین معجمه و طای مهمله و شین معجمه بر وزن صحرا گویند. و اگر سالک را در آن گمراهی
اندازد آنرا مضله بضم میم و کسر ضاد معجمه و لام و تا در آخر و متهیه بضم میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر
گویند. و اگر دران هیچ علامتی و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا مجهل بفتح میم و سکون جیم و فتح ها و لام در آخر و مجهول
بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر گویند. و اگر دران اثر قدم نباشد آنرا غفل بضم غین معجمه و سکون فا و لام در آخر
گویند. پس اگر سالک را هلاک کند آنرا بیدا بفتح بای موحده و سکون تحتانی و دال مهمله بر وزن فقار و مفازه بفتح میم و فا
با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند. و اگر دران گیاه نبود آنرا مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر و ملیع
بمیم و لام و عین مهمله بر وزن امیر گویند. و اگر دران درختان و گیاه و آب نبود آنرا مرورات بفتح میم و رای مهمله و سکون
واو و رای مهمله با الف و تا در آخر و سبروت بضم سین و سکون بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و تا در آخر و بلقع بفتح
بای موحده و سکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند. جنم بفتح اول و دوم و میم در آخر بمعنی پیدایش بعربی
فطرت بکسر فا و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر و خلقت بکسر خای معجمه و سکون لام و بفارسی
آفرینش گویند. جنم پتر بالفتح بای فارسی و تای فوقانی مشدد و مفتوح و رای مهمله با الف تقویمی که دران حال و احکام
تمام عمر یک شخص نویسند بعربی تقویم العمر و بفارسی زائچه گویند. جنم لینا عبارتست از نقل کردن روح بعد از مردن

تجالب بیکدیگر خواه تجالب انسان یا حیوان دیگر موافق اعمال واین از معتقدات هنود است بعربی تناسخ بنون وسین مهمله
وخاء معجمه بر وزن تفاعل وبفارسی تناسخ زدن گویند جنیو بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وضم همزه و
سکون واو معروف رشته که برهمنان حمائل آویزند وآتش پرستان بکمر بندند بعربی آنرا زنار بضم زاء معجمه ونون مشدد
بالف وراء مهمله درآخر گویند زنانیر بر وزن فنانیر جمع آن وبفارسی هم زنار مستعمل است **باب جیم عربی با واو** جوه
بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن غله ایست معروف بعربی آنرا شعیر بفتح شین معجمه وکسر عین مهمله
وسکون تحتانی وراء مهمله درآخر گویند وجو ترکی اربه بفتح همزه وسکون راء مهمله وفتح باء فارسی وهاء وقفی درآخر سبز
وخشک است در درجه اولی جوه ا بفتح اول ودوم بالف یکدانه از سیر بعربی آنرا سنه بکسر سین مهمله ونون مشدد وتا
درآخر فص بفتح فاء وصاد مهمله مشدد گویند وبفارسی دانه سیر یقال اعطنی سنة من ثوم بده مرا یک پاره از سیر واعطانی
فصا من الثوم ای سنا جوورا بضم اول ودوم با همزه ملینه بالف رسیده چوبیکه برگردن گاو قلبه وگاو ارابه نهند بعربی
آنرا نیر بکسر نون وسکون تحتانی وراء مهمله درآخر گویند وبفارسی جغ بضم جیم تازی وسکون غین معجمه وجوغ بزیادت
واو وتوغ بتاء فوقانی ولباد بضم لام وباء موحده بالف رسیده ودال مهمله درآخر گویند نظامی گوید **بیت**
گشاده ز سر گاو بند ولباد + ز گاو آهن وگاو جو یاد داد + ونیز بمعنی بافتن چیزی بکر وبعربی قمار بکسر قاف گویند وبفارسی
منگ بفتح میم وسکون نون وکاف فارسی درآخر ومنگیا گویند **جواب** بفتح اول لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل کلامیکه مخاطب بعد تمام شدن کلام متکلم گوید وجیبة بکسر جیم وسکون تحتانی وفتح باء موحده وتاء درآخر
نیز آمده در صحاح است یقال انه لحسن الجیبة بالکسر ای الجواب بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند **جوار** بضم اول وهمزه
ملینه بالف رسیده وراء مهمله درآخر غله ایست بعربی آنرا ذره بضم ذال معجمه وفتح راء مهمله وتاء درآخر وآن عوض از واو است
ومجاج بضم میم وجیم بالف رسیده وجیم دوم درآخر وبفارسی زرت وزرد بضم زاء معجمه وفتح راء مهمله گویند وبعضی
گویند بذال معجمه معرب است لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود **جواب آنا** بمد همزه ونون بالف رسیده بمعنی
رسیدن جواب از کسی بعربی وصول الجواب ومجی الجواب یقال جاء الجواب ووصل الجواب وبفارسی جواب آمدن اسیر گوید
شعر پیش ازین تاب انتظارم نیست + می روم تا جواب می آید + **جواب دینا** پاسخ دادن بعربی اجابة بکسر همزه وجیم
بالف وفتح باء موحده وتاء درآخر گویند در الصحاح الجواب معروف تقول اجابه واجاب عن سواله والمصدر الاجابة
والاسم الجابة بمنزلة الطاعة والطاقة یقال اساء سمعا فاساء جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف بفارسی جواب دادن وگفتن
صائب گوید **شعر** انتقام هرزه گویان را بخاموشی گذار + تیغ می گوید جواب مرغ بی هنگام را + **جواری** بضم جیم
وهمزه ملینه بالف رسیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه قمار بازی کند بعربی آنرا مقامر ومتقامر بضم
میم وتاء فوقانی مفتوح وقاف بالف وکسر میم وراء مهمله درآخر وقامر بر وزن فاعل گویند وبفارسی منگیا گر بفتح میم وسکون نون

وکسر کاف فارسی و تحتانی بالف و فتح کاف فارسی و را مہملہ در آخر و قمار باز گویند و قمار بازی کہ خانہ و متاع خانہ ہمہ را باختہ آنرا در بازد و آنرا خانہ باز و پاک باز گویند عراقی گوید **شعر** بقمار خانہ رفتم ہمہ پاکباز دیدم * چو بصومعہ رسیدم ہمہ یافتم دغائی * و کسیکہ با او قمار بازند بعربی آنرا مقامر بضم میم و قمیر بر وزن فعیل گویند و بفارسی حریف قمار **جوا کھیلنا** بضم جیم و واو با ہمزۂ ملینہ بالف رسیدہ و کسر کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و لام و نون بالف کشیدہ قمار بازی کردن بعربی مقامرہ بر وزن مفاعلہ و تقمر بر وزن تفعل و قمار بر وزن کتاب گویند و بفارسی قمار باختن

جوان بفتح اول لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ شباب دارد و آن سنی ست از بلوغ تا سی سال بعربی آنرا شاب بفتح شین معجمہ بالف و با موحدہ مشددہ در آخر گویند شباب بر وزن سحاب و شبان بضم شین معجمہ بر وزن رمان جمع و شارخ بشین معجمہ و را مہملہ و خا معجمہ بر وزن فاعل و حدث بفتح حا مہملہ و سکون دال مہملہ و ثا مثلثہ در آخر و فتی و بفارسی برنا و برناک و برنا نیز گویند و زن جوان بعربی شابہ بتشدید با موحدہ و تا در آخر و فتاۃ و بفارسی زن جوان **جوانہ مرگ** مرنا مردن در ایام جوانی بعربی مات عبطۃ بفتح عین مہملہ و سکون با موحدہ و فتح طا مہملہ و تا در آخر و اخترض بغین معجمہ و را مہملہ و ضاد معجمہ و اختضار بخا معجمہ و تا فوقانی و ضاد معجمہ و را مہملہ بر وزن افتعال گویند در قاموس احتضر بالضم مات فتیا و در اساس ست اخترض فلان مات شابا نحو احتضر و بفارسی جوانہ مرگ و جوان مرگ مردن کمال خجند گوید **شعر** با آنکہ چون چراغ سحر شد جوانہ مرگ * ہم دیر زیست مدعی زرد میرما * وحید گوید **شعر** ز ہر پیری چو خود دید شخص جوانی میرد * پیر ہر کس کہ شود زندہ جوان مرگ شدہ ست * **جوانی** بفتح اول لغت فارسیست و در اردوی ہندی مستعمل بعربی شباب بفتح شین معجمہ و تکرار با موحدہ بر وزن سحاب و شبیبہ بر وزن حبیبہ و حداثہ بحا و دال مہملتین و ثا مثلثہ بر وزن سحابہ و فتاء بفتح فا و تا فوقانی با ہمزۂ ممدودہ گویند و بفارسی برنائی نیز گویند **جوبن** بضم اول و سکون دوم مجہول و فتح با موحدہ و نون در آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین مہملہ و سکون نون و ضم فا و واو بالف و نون در آخر و ریعان بفتح را مہملہ و سکون تحتانی و عین مہملہ بالف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمہ و سکون را مہملہ و خا معجمہ در آخر مضاف بسوی شباب بفارسی آغاز جوانی گویند **جوبن کا ماتا** میم بالف و تا فوقانی بالف کشیدہ مست جوانی بعربی سکر الشباب و الشبیبہ بفتح سین مہملہ و کسر کاف مضاف بسوی شباب و سکران الشباب و ثمل الشباب بفتح ثا مثلثہ و کسر میم و لام در آخر مضاف بسوی شباب گویند و بفارسی مست جوانی فیضی گوید **بیت** اثر ز نیست ہیچ تو مستی ز دست حسن * ہم مست شراب و مست جوانی و مست حسن * **جوبن کی ماتی** زنیکہ مست جوانی باشد بعربی آنرا سکرۃ الشباب و الشبیبہ و سکری الشباب و الشبیبہ و سکرانۃ الشباب و الشبیبہ و نشوانۃ الشباب و الشبیبہ بفتح نون و سکون شین معجمہ و بفارسی مست حسن و مست جوانی گویند **جوبن کا نکالنا** بکسر نون و کاف تازی بالف رسیدہ و لام و نون بالف کشیدہ طفلیکہ ببلوغ رسد حسن جوانی پیدا کند بفارسی آب بپوست افگندن گویند و این ماخوذ از آب بپوست افگندن میوہ ست از زیر گرمی میوہ

چون پنچلی گرآید آب از جوهر میوه و پوست آید و از خشکی برطوبت گرآید جوتری بفتح اول و دوم و تار فوقانی مشدد مفتوح و
کسر رار مهمله و سکون تحتانی معروف دوائیست مشهور بعربی آنرا ابسباسه بفتح بار موحده و سکون سین مهمله و بار موحده دوم
بالف و سین مهمله دوم و تار در آخر گویند گرم و خشک ست در دوم جوتش بضم اول و سکون واو مجهول و کسر تار فوقانی
و سکون سین مهمله در آخر بزبان بهاکها علمے که دران از احوال ستارگان بحوادث استدلال کنند بعربی آنرا علم نجوم گویند
جوتکی بضم اول و سکون واو مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کسیکه از حال ستارگان خبر
حوادث دهد بعربی منجم و بفارسی ستاره شمر و ستاره شناس گویند جوتنا بضم اول و سکون واو مجهول و سکون تار فوقانی
و نون بالف رسیده شگافتن زمین او قلبه را اندان دران بجهت زراعت بعربی اثاره بکسر همزه و ثار مثلثه بالف و فتح
رار مهمله و تار در آخر گویند قال الله تعالی و اثیرا الارض و از ینجاست که گاو زراعت را مثیره بضم میم و کسر ثار مثلثه و فتح
رار مهمله در آخر گویند بسبب اثاره یعنی شگافتن وزمین و کرب بفتح کاف و سکون رار مهمله و بار موحده در آخر و کراب بروزن
آفتاب گویند کرب الارض از باب نصر فعل ازان و فلاحه بفتح فا و لام بالف و فتح حار مهمله و تا در آخر و بفارسی شیار بروزن
نگار و شیار کردن و قلبه رانی کردن و شومیز بدان بضم شین معجمه و شومیز کردن گویند جوتی بضم اول و سکون
واو معروف و کسر تار فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزیکه در پا پوشند بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله
و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوش بفتح کاف و سکون واو و ثار مثلثه در آخر گویند در قاموس ست الکوث
النعل یلبس فی الرجل انتهی و قفش بفتح قاف معرب کفش بود محاوره حال عرب بابوج گویند بجیم و آن معرب پاپوش
و بفارسی کفش و پاپوش و پا افزار و پا اوزار و تبرکی بشماق بکسر بار موحده و سکون شین معجمه و میم بالف و قاف
ساکن در آخر و چاروق بجیم فارسی گویند جوتی پهنا بفتح بار فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف رسیده پاپوش
در پا کردن بعربی انعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و تنعل بروزن تفعل گویند نعل از باب فرح و تنعل
از باب تفعل و انتعل از باب افتعال فعل ازان و بفارسی پاپوش پوشیدن و کفش پوشیدن شفائی در هجو گوید بیت
تنبان چو مهر کرد کون سال مادرت + پوشیده کفش و گشت بیان در اخواهرت + جوتی پهنانا بفتح بار فارسی و سکون
ها و نون بالف رسیده و نون دوم نیز بالف کشیده پاپوش در پای دیگرے کردن بعربی خذو بفتح حار مهمله و سکون ذال معجمه
و واو در آخر و احذا بروزن افعال گویند حذاه النعل از باب نصر و احذاه از باب افعال پوشانیده او را کفش جوتی
ٹانکنا و گانٹھنا ٹانکنا بتار هندی بالف رسیده و خفار نون و کاف تازی و نون بالف رسیده و گانٹھنا بکاف فارسی
بالف رسیده و خفار نون و تار هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده کفش کهنه را پیوند کردن بعربی خصف
بفتح خار معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خرز بفتح خار معجمه و سکون رار مهمله و زار معجمه در آخر بفارسی پینه دوختن و
پاره دوختن گویند و کفش پینه دوخته را بعربی مخصوف بروزن مفعول و خصیف بروزن امیر گویند جوتی مارنا

کسے را بپا پوش زدن بعربی خصف بفتح خا معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خفق بفتح خا معجمه و سکون فا و قاف در آخر
گویند خصفته بالنعل از باب ضرب و خفقه بالنعل از باب نصر و ضرب و ضربه بالنعل فعل از ان بفارسی کفش زدن و پاپوش زدن
مولوی جامی گوید بیت ای خاک ره کفش تو کحل بصر ما + کفشے که زنی بر سر ما تاج سر ما + جورو بضم اول و سکون واو
مجهول و ضم را مهمله و سکون دوم او و مخزن بمعنی جفت مردم بعربی زوج و زوجه و صاحبه بفارسی زن و همسر و همخوابه گویند جوڑا بالضم اول و سکون دوم
مجهول و را هندی در آخر بمعنی مانند بعربی مثل و شبیه و مماثل و مساوی بفارسی همتا و همسر و نیز بند اعضای بعربی وصل بفتح واو و سکون
صاد مهمله و لام در آخر گویند اوصال جمع آن و مفصل بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و لام در آخر گویند مفاصل جمع آن جوڑنا بالضم اول و سکون دوم
مجهول و را هندی بالف رسیده و جفت هر چیز را گویند بعربی زوج بفتح زا معجمه و بفارسی جفت جوڑنا بالضم اول و سکون
دوم مجهول و را هندی و نون بالف رسیده پیوند کردن بعربی وصل بفتح واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی
وصالی نمودن نیز گویند و دوختن یک لخت جامه را با لخت دیگر بعربی لفق بفتح لام و سکون فا و قاف در آخر گویند
لفق الثوب از باب ضرب و دوختن یک لخت چادر را با لخت دیگر و بر گمار را باهم پیوستن بعربی خصف بفتح خا معجمه و سکون
صاد مهمله و فا در آخر و اخصاف بر وزن افعال گویند قال الله تعالی وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة جوڑی
بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مانند هر چیز بعربی شبه بکسر شین معجمه و سکون
با موحده و ها در آخر و شبیه بر وزن امیر و مثل و مثیل بر وزن امیر و مماثل بر وزن مقاتل و نظیر بفتح نون بفارسی
همتا و همسر و بواو معروف تپی که بالرزه آید بعربی نافض بکسر فا و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی تب لرزه و تب یازه
و تب کے بیز کاک بکسر با موحده و سکون زا معجمه و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی دوم گویند جوڑی آنا بمعنی آمدن
تپ لرزه بعربی اخذ حمی نافض و نفض الحمی گویند اخذته حمی نافض و حمی بنافض و نفضته والحمی بفارسی
تب یازه و تب لرز و لرزه گرفتن و افتادن و زدن عضائے گویند شعر خیال دشمن از بیم تیغ تو لرزه + که گوئی
گرفتست تب یازه او را + نظامی فرماید بیت چنان زد به تندی بر و گرز را + که تب لرزه افتاد البرز را + عنصری گوید
بیت بگریے بران گو کبه بانگ زد + کزان بانگ تب لرزه بر بانگ شد + و مانگ بیم ماه را گویند جوش مین آنا
در جوش آمدن بعربی فور بفتح فا و سکون واو و را مهمله در آخر گویند در اساس است فار الغضب اغاث ان تنور علی جوکهم
بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و میم در آخر و جوکهون بواو مجهول و نون بمعنی زیان
بعربی خسران بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و رای مهمله با الف و نون در آخر و خسارة بر وزن کرامة گویند و غبن
بفتح غین معجمه و سکون با موحده و نون در آخر گویند جوں بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه در آخر کرمیکه
در موی سر مردم و جامه بسبب چرک افتد بعربی آنرا قمل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر گویند قمله بزیادت تا
یکے و قمال بر وزن سحاب و حمک بفتح حا مهمله و میم و کاف در آخر گویند و بفارسی سپش و شپش و شیرازیان تیش بتا فوقانی

گویند و پیش کلانترا بعربی فرع بفتح فا و را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بسکون نیز آمده قرعه بالتحریک نیز چون **پڑنا**
بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده پیش افتادن در سر یا در جامه بعربی قمل بفتح قاف و میم و لام
در آخر گویند قمل اسم از باب سمع بسیار شدن شپش در سر او و بفارسی شپش ناک شدن چون **دکھانا** بکسر دال مهمله و فتح
کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده کسی را خود موی تا پیش از سر برآرد بعربی استفلاء بفا و لام بر وزن استفعال
و تفالی بر وزن تفاعل گویند استفلا اسم و تفالی خواستن که از سر او شپش برآرد چون **ٹکیھنا** بکسر دال و سکون تحتانی
مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده شپش جستن بعربی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه
بر وزن تفعله گویند و بفارسی شپش برچیدن بر گرفتن و برآوردن فلی اسم و تفلیه از باب ضرب فلاه از باب تفعیل فعل از آن
و فی الصحاح فلیت راسه من القمل چیدم شپش را از سر او چونک بضم اول و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی
در آخر کرمیست که چون به بدن چسپانند خون می مکد بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند علق بالتحریک
جمع آن بفارسی زلو بفتح زای معجمه و ضم لام و زالوچه و زلوک و زالو و دیوچه گویند **چونک لگانا** بفتح لام و کاف فارسی
بالف رسیده و نون بالف کشیده زلو را بر عضو چسپانیدن تا خون بمکد بعربی اعلاق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن افعال
و ارسال العلق گویند علق العلق و ارسل العلق از باب افعال فعل از آن بفارسی زلو چسپانیدن و زلو انداختن چون **مارنا**
شپش را بر ناخن نهاده کشتن بعربی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گویند قصع القملة از باب منع کشت
شپش را بناخن **جوہر** بفتح اول و سکون واو و فتح ہا و را مهمله در آخر لغت عربیست برار دو هندی مستعمل چیزی که مانند پای
مورچه و پر مگس بر آهن و شمشیر نمودار شود صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید جوهر السیف مایری فیه مثل دبیب النمل
بعربی آنرا نیز افرند بکسر فا و را مهمله و اثر بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و را مهمله در آخر گویند و بکسر همزه نیز آمده
و اثیر بر وزن دوشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی پرند بفتح بای فارسی و را مهمله و پلارک و پلالک
بفتح بای فارسی گویند نظامی گوید بیت درخشان یکی تیغ چون چشم کور پلارک بر او توفت چون پر مور **جوہر کرنا**
خود را کشتن با زن و فرزند خود را کشتن بعربی بخع بفتح بای موحده و سکون خای معجمه و عین مهمله در آخر گویند بخع نفسه از باب
منع فعل از آن و بفارسی جوہر کردن تاریخ معز الدین در وصف انگشت آتش گرفته میگوید گفتی انگشت آتش گرفته بهندو پیوست
خویشتن جوہر کرده و با نه نشست بد در مدگرفتار آمده و کلیم در کشتن جوہر جہار سنگه مادر خود را وقت جنگ شاہجهان پادشاه گفته بیت
بجا آورد حق مادری را نمود از جوہر کشش بیجوهری را **جوہی** بضم اول و سکون واو و ہای معروف و کسر ہا و سکون تحتانی
معروف گلیست سفید خوشبو بعربی آنرا ظیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد بالف و نون در آخر بر وزن فعلان و بفارسی
یاسمین دشتی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده باب جیم عربی با ہا **جھاڑ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف
و رای هندی در آخر بمعنی درخت بسیار درهم و کلان بعربی آنرا دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام در آخر گویند

وتیز بکیریمی که از آبگینه بصورت درخت درہم سازند و دران فتیلها روشن کرده از سقف خانه آویزند بعربی دوحه حاجِره
حال آنرا ثریا بضم ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و تحتانی مشدده با الف در آخر گویند جهاڑ الدینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف
و دال هندی بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده اسباب و جا جهای کسے را دیدن تا اگر چیزیرا
پوشیده کرده باشد برآید بعربی تَنَفَّاض بنون و فا و ضاد معجمه بروزن استفعال و تَنَفُّض بروزن تفعّل گویند استنفضته
و تنفضته فعل ازان جهاڑ جهٹک بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و سکون کاف تازی در آخر عبارت است جهاڑ
زدن و صاف کردن مکان بفارسے آنرا رفت و روب گویند شفائی گوید شعر باجوی شیر و قصر برجد کذاشتیم ساقی بلو
انسیکه رفت و روب کند + و رفت و روب هم آمده خان آرزو گوید شعر اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند بخانه چشم چه محتاج
برفت و روب + جهاڑن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء هندی و نون در آخر چیزیکه ازان پاک کردن ظلم و از برفشاندن
بنیت بعربی آنرا نفاض بضم نون و فا با الف و ضاد معجمه در آخر نفاضیه بزیادت تا در آخر جهاڑنا براء هندی و نون
بالف کشیده برهم زدن غبار از جامه و جز آن بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر بفارسے افشاندن نفضت
الثوب از باب نصر و نفضته از باب تفعیل فعل ازان و بفارسے افشاندن و تکاندن بفتح تاء فوقانی و کاف تازی بالف
طغرا گوید بیت چو ابر بهاری تکاند لباس + صدا بچه از رعد در هفت طاس + و نیز بمعنے روفتن خس و خاشاک از زمین
بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر بفارسے
جاروب کردن و رفت و روکردن جهاڑو بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و ضم راء هندی و سکون واو معروف
چیزیکه بآن زمین پاک کنند بعربی مکنسه بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله و تا در آخر و مکسحه بکسر میم و سکون
کاف و فتح سین مهمله و حاء مهمله و تا در آخر و مسفره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و راء مهمله و تا در آخر و مصوله بکسر میم
و سکون صاد مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر و مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدده و تا در آخر و محسره بکسر میم و سکون حاء مهمله
و فتح سین مهمله و راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے جاروب و جای روب و جاروبه و جارو و ترکے سپورگے بکسر سین مهمله
و ضم باء فارسی و سکون راء مهمله و کسر کاف فارسی گویند و با لفظ بستن بمعنے جاروب ساختن مستعمل ظهوری گوید بیت
و گنج غم ظهوری جاروب آه بستم + از سینه پاک رفتم فکر خیال مردم + و نیز جهاڑو ستاره را گویند که بشکل جاروب برآید بعربی
آنرا ذوذنابه بضم ذال معجمه و سکون واو و ضم ذال معجمه دوم و نون با الف و فتح دوم باء موحده و تا در آخر و ذوذوابه
بواو بجای نون گویند و بفارسے کوکب دم دار و ستاره دنباله دار و دم دار طغرا گوید بیت بد ستش در مقام
نغمه سوز + بود از کوکب دم دار طنبور + صائب گوید بیت زخال گوشه ابروی یار متیرسم + ازین ستاره دنباله دار میترسم
جهاڑو دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده مکان را بجاروب رفتن بعربی کنس
بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر و قمّ بفتح و میم مشدده

گویند قممت البیت و کنست البیت از باب نصر و کسحت البیت از باب ضرب فعل ازان بفارسی جاروب زدن و جاروب کردن و دوان
و کشیدن سراج الدین علیخان آرزو گوید بیت نیست آنکه روان بود صفای خانه را کیست غیر از سیل جاروکی زند ویرانه را
وحید گوید شعر عصمت نازت را نازم که از دل نگذرد هیچ آن جاروب کو از کلبه ام مهتاب را کلیم همدانی گوید شعر
بکویش چون رسد ای اشک زنهار نیاری کن * بیا و آستان او و بی جاروب مژگان را صائب گوید بیت شهسواری که
منعم گرده و جولانش آفتاب از ذره جاروب کش میدانش و نیز عبارتست از همه مال و متاع کسی را بغارت بردن بمعنی
الاکتساح بکاف و سین و حای مهملتین بروزن افتعال گویند و بفارسی جاروب زده بردن اغاروا فاکتسحوهم از باب افتعال
غارت زدند پس جاروب کرده بردند و نیز عبارتست از همه طعام خوردن و چیزی نگذاشتن بعربی قم بفتح قاف و میم مشدد
گویند قم الرجل ما علی الخوان و اقتمه از افتعال خورد همه طعام که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را چرا که قم بمعنی جاروب
زدن آمده جهاڑی بکسر را هندی و سکون تحتانی معروف درختیکه بسیار بلند از زمین نبود و شاخهای بسیار و خار دارد
و بعربی غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و بالفتح نیز آمده بفارسی آنرا بوته بضم با و تای فوقانی و فتح تای فوقانی
گویند جهاز بفتح اول و دوم بالف رسیده و زای معجمه در آخر لغت عربیست بمعنی متاع خانه و اسباب عروس هندیان و فارسیان
بمعنی کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم و سکون را مهمله و فتح کاف و با موحده
در آخر و سفینه بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و سفین بروزن حزین و جاریه بجیم و را مهمله
بروزن قاضیه گویند و جهاز جنگی را حراقه بفتح حا مهمله و را مهمله مشدد بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند حراقات
جمع آن و بارجه بباء موحده بالف رسیده و کسر را مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة
للقتال و بفارسی جهاز جنگی گویند جهالا بلام بالف باران که پارهٔ زمین بارد و پارهٔ از آن نبارد بعربی آنرا
نفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض
و تخطی القطعة جهالر بفتح لام و را مهمله در آخر آنچه گردا گرد هودج و جز آن برای زینت آویزند بعربی نواط بفتح تای فوقانی
و سکون نون و واو بالف رسیده و طا مهمله در آخر و بفارسی سلسل گویند طغرا گوید شعر بی علاقه نشیند نفس حسن متین
هست تا دامن آن پرده مسلسل گیری جهانٹ بخفای نون و تا هندی در آخر موی شرمگاه بعربی شعره
بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و عانه بفتح عین مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند
صاحب صحاح گوید شعرة موی زهار زنان انگویند و از قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود تخصیص بموی زهار
زنان ندارد و بفارسی موی زهار و زهار بضم زا مهمله و رمزک در مکان بتر کسی بود و رک بضم یای تحتانی و سکون میم
و ضم دال مهمله گویند جهانٹین موتنڈ نابخفای نون و کسر تا هندی و سکون تحتانی مجهول و نون و ضم میم و سکون
واو معروف و خفای نون و سکون دال هندی و نون بالف [illegible] موی زهار را بعربی استعانه بکسر همزه

وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وعین مهمله بالف رسیده وفتح نون وتا در آخر گویند استعان فلان از باب استفعال یعنی تراشیدن
موی عانه را جهانجهه بنون غنه وجیم مخلوط التلفظ بها در آخر دو پاره روئین مانند طبق بی کناره سازند وبه پشت آن قبضه
باشد که بدست گرفته بهم زنند تا صدای برآید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله وسکون نون وجیم در آخر گویند وبفارسی سنج
بکسر سین مهمله گویند وبعضی سرنج بدین معنی آورده اند وآن غلط است وجلب بفتح جیم فارسی ولام وبای تازی در آخر نیز گویند
فردوسی گوید بیت چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ ز پیش اندر آمد خروش جلب ٭ ونیز دو طبقی که در دائره زنند بفارسی
آنرا جلاجل گویند وآن جمع جلجل است بعربی بمعنی جرس کوچک جهانکنا بنون غنه وکاف تازی ونون بالف کشیده از شگاف
در خیمه وجز آن دیدن پس اگر از شگاف در بیند گویند نظر من الصیر بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ورا مهمله در آخر در حدیث است
من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی هر که از شگاف در نظر کرد گویا در آمد در خانه بی اذن واگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر
من خرقة البیت یعنی دید از شگاف خیمه ونیز بمعنی سر از دریچه وغرفه وروزن برآورده دیدن بعربی گویند اطلع راسه من کذا
واخرج راسه من کذا واطل راسه من کذا بفتح همزه وطا مهمله ولام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه وسر از غرفه وسر از روزن
برآوردن مولوی جامی گوید بیت نکورو تاب مستوری ندارد ٭ چو در بندی سر از روزن برآرد ٭ جهانوان بخفای نون
و واو بالف ونون در آخر سنگی باشد که بآن چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون وسکون شین معجمه وفتح فا وتا در آخر
گویند نشف بحذف تا جمع آن وقیشور بفتح قاف وسکون تحتانی وضم شین معجمه وسکون واو ورا مهمله در آخر گویند بفارسی
آنرا پاشو وسنگ پا خاروسنگ پا وسنگ خار گویند نزاری گوید بیت زار زوی پای بوس شهریار ٭ شستم روی و ترم چون
سنگ خار ٭ جهاؤ بضم همزه وسکون واو معروف درختیست که بر کنار رود وباد در ریگستان روید بعربی طرفا بفتح طا مهمله
وسکون را مهمله وفا با همزه ممدوده واثله بفتح همزه وسکون ثا مثلثه وفتح لام وتا در آخر واثل بحذف تا گویند وبفارسی گز
بفتح کاف فارسی گویند ودر اول شهر ودوم خشک وبارش در دوم سرد ودر سوم خشک جهائین بکسر همزه وسکون
تحتانی معروف ونون غنه در آخر رنگ جلد که مائل بسیاهی شود بعربی آنرا کلف بفتح کاف ولام وفا در آخر گویند جهبا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای موحده مشدده بالف رسیده چیزیکه از ابریشم سیاه بر سر علم وجز آن بندند بعربی آنرا
عذبه بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وفتح بای موحده وتا در آخر وعلم بفتح عین مهمله ولام ومیم در آخر گویند وبفارسی پرچم
بپای جیم با همزه وفارسی بر وزن مرهم جهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای فارسی در آخر بمعنی زودی بعربی عجل وعجله
بالتحریک بعین مهمله وجیم ولام وسرعة بضم سین مهمله وبفارسی شتابی وبی درنگی وجلدی جهپاک سے لے بھاگنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای فارسی بالف رسیده وسکون کاف تازی وکسر سین مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر لام
وسکون تحتانی مجهول وفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها بالف وکاف فارسی ساکن ونون بالف چیزی را ربودن وبردن
مانند مرغان شکاری بعربی خطف بفتح خا معجمه وسکون طا مهمله وفا در آخر واختطاف بر وزن افتعال گویند وبفارسی

ربا

دربودن چهپت بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح بای فارسی وتای هندی درآخر حمله بازوری بعربی حمله بفتح حای حطی
وسکون میم وصوله بفتح صاد مهمله وسکون واو وکرّه بفتح کاف ورای مهمله مشدده وبطش بفتح بای موحده وسکون طای مهمله
وشین معجمه درآخر گویند وبفارسی زدن چهپتنا بفتح بای فارسی وسکون تای هندی ونون بالف بمعنی حمله کردن جمعی صول
بفتح صاد مهمله بر وزن قول وصیال بر وزن کتاب وصئول بضم صاد مهمله وهمزه بر وزن شغول وصمال ایضا مهمله بالف
ولام درآخر ومَصالة بفتح میم بر وزن صلالة وسطو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله وواو درآخر وسطوة بزیادت تا درآخر وکر
بفتح کاف ورای مهمله مشدده وکرور بضم کاف بر وزن سرور گویند وبفارسی زدن حمله نمودن وحمله بردن حمله آوردن صال علیه قرن
ازباب ضرب وصال علیه ازباب نصر وسطا علیه ازباب نصر وکرّ علیه ازباب نصر وبطش به ازباب نصر وضرب فعل ازان نیز بمعنی دویدن
بسرعت هرچه تمامتر بعربی اسراع بسین مهمله وعین مهمله بر وزن افعال ومُبادرة بضم میم وبای موحده بالف وفتح دال
ورای مهملتین گویند اسرع الیه ازباب افعال وبادر الیه ازباب مفاعله فعل ازان وبفارسی شتابیدن ودویدن جهپکنا بفتح
اول مخلوط التلفظ بها وفتح بای فارسی وسکون کاف تازی ونون بالف رسیده بند شدن چشم از شرم وخوف پس اگر
کسی از شرم چشم را بند کند گویند اغضی عینه حیاءً بغین وضاد معجمتین ازباب افعال یعنی فروبست چشم را از شرم بفارسی
نگاه وزدیدن واگر از ترس وهیبت کسی چشم را بند کند گویند اغفی منه خوفا بفارسی مژه برهم خوردن وبرهم شدن جهپٹا
بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون تای سه نقطه وضم بای فارسی وتای هندی بالف رسیده روشنی که میان شب وروز
هنگام غروب آفتاب باشد بعربی غباشیر بفتح غین معجمه وبای موحده بالف وکسر شین معجمه وسکون تحتانی ورای مهمله درآخر
گویند در قاموس است اَلغَباشیرُ ما بَینَ اللَّیلِ وَالنَّهارِ مِنَ الضَّوءِ جهٹهلانا بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح تای هندی
مخلوط التلفظ بها بالف ولام ونون بالف رسیده کسی را منسوب بدروغ کردن بعربی تکذیب بکاف وذال معجمه بر وزن
تفعیل ونیز چیزی خورده بگذاشتن بعربی اسار بسین ورای مهملتین بر وزن افعال گویند وبفارسی وباقی ماندن ونیم خورده کردن
اَسأر منه ازباب افعال وسَأرَ منه ازباب منع فعل ازان جهٹکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح تای هندی وسکون
کاف ونون بالف رسیده جامه وغیر آن را افشاندن بعربی نَفض بفتح نون وسکون فا وضاد معجمه درآخر گویند بفارسی
تکان دادن جهنڈو بضم اول مخلوط التلفظ بها وضم دال هندی مشدده وسکون واو معروف کسی که شغلی وکاری نداند واوقات
خود ببطالت بگذراند بعربی آنرا البطّال بفتح بای موحده وطای مهمله مشدده بالف ولام درآخر گویند وبفارسی بیکار جهربیر
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وکسر بای موحده وسکون تحتانی مجهول ورای مهمله درآخر وجهربیری بزیادت
تحتانی درآخر درخت کنار وحشی بعربی ضال بضاد معجمه بالف ولام درآخر گویند ضالة بزیادت تا یکی جهرجهرا بکسر اول
مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وکسر جیم دوم مخلوط التلفظ بها ورای مهمله دوم بالف جامه کم بها که تارش با همدیگر
پیوسته نباشد بعربی آنرا مُسلسل بضم میم وفتح هر دو سین مهمله وسکون لام ولام درآخر ومُتسلسل بفتح فوقانی وکسر سین دوم

وهلهل بفتح هر دو ها و سکون لام اول و هلهال بر وزن سلسال گویند بفارسی جامهٔ تنگ بافته هلهل الثوب النسج فعل از آن
جُهرجُهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و ضم جیم دوم مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی
معروف اندکی لرزیدن که پیش از تپ کردن شروع کند بعربی آنرا رَس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدده در آخر و رسیس
بر وزن امیر گویند چنانکه ثعالبی گفته در صحاح ست رس الحمی و رسیسها واحد و هو اول مسها جهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده جای تراویدن و جوشیدن آب از کوه بعربی عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی
و نون در آخر و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی چشمه جهروکا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و کاف تازی بالف چیزی شبکه دار که در دیوار بهم سازند
و از آن ببینند بعربی آنرا شُبّاک بضم شین معجمه و بای موحده مشدده بالف و کاف در آخر گویند شبابیک جمع آن و بفارسی
پالگانه و پارکانه ببای فارسی بر وزن آشیانه گویند و این صحیح است و ببای عربی نیز آمده و پنجره ببای فارسی و جیم عربی
گویند مولوی جامی گوید بیت بگذر ز روضه ات گشتیم گستاخ + دلی چون پنجره سوراخ سوراخ + جهجری بضم اول مخلوط التلفظ
بها و کسر رای مهمله مشدده و سکون تحتانی معروف در آخر چیزی که از پیری بر پوست بدن و رود بر میوه افتد بعربی آنرا
غضن بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و غضون بالضم جمع آن و بفارسی آژنج
بجیم و خای معجمه بر وزن مطبوخ و بغین معجمه بجای معجمه نیز آمده و آژنج و آژخ هم گویند. و آژنگ بمد الف و بزای فارسی گویند
و این اعم است از آنکه بسبب پیری بر رو افتد و یا از خشم جهجر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی در آخر جزوی از قفل
که بآن بسته شود بعربی آنرا افراشه بفتح فا و رای مهمله بالف و فتح شین معجمه و تا در آخر و شباة بفتح شین معجمه و سکون
بای موحده و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی پرّه قفل و نر مادگی گویند اشرف گوید بیت هست ز اهل هند
امید کشایش سادگی + کار شان بستن بود چون قفل از نر مادگی + جهجرکی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی
و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی سرزنش بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و مزدجر
بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و جیم و رای مهمله در آخر و بفارسی کواز و کوازه بفتح کاف تازی و زای معجمه
و نکوهش بکسر نون و نکوه هم گویند جهجرکی دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی سرزنش کردن کسی را بعربی زجر
بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر و ازدجار بر وزن افتعال و توبیخ بواو و بای موحده و خای معجمه و تانیب
بهمزه و نون و بای موحده بر وزن تفعیل و بفارسی نکوهیدن و سرزنش کردن جهجرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون رای هندی بالف رسیده بمعنی فرو ریختن مانند خاک و غبار و برگ و غیر آن بعربی انتفاض بنون و فا و ضاد معجمه
و انتثار بنون و ثای مثلثه و رای مهمله بر وزن افتعال گویند جهجری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون
تحتانی معروف باران که پیوسته آهسته آهسته ببارد بی رعد و برق بعربی آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح میم

و تا در آخر گویند در قاموس ست الدیمة بالکسر مطر یدوم فی سکون بلا رعد و برق او تدوم خمسة او ستة و سبعة او یوما و لیلة او طرقه
ثلث النهار او اللیل او اکثره مالبعت جمعه دیم و دیوم انتهی و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی القاموس
العین مطر ایام لا یقلع و وَدق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الثعالبی فاذا کان المطر مستمرا فهو الودق انتهی
و ودق یدق از باب ضرب فعل از ان جهکانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف و نون بالف رسیده بمعنے دو تا کردن
بعربی حلف بفتح حین حمله و سکون لام مطبقه و فا در آخر گویند عطف العود از باب ضرب فعل از ان و ثنی بفتح تا مثلثه و سکون
نون و تحتانی در آخر ثنیت الشئ از باب ضرب فعل از ان و امالة بکسر همزه و میم بالف و فتح لام و تا در آخر و حنی بفتح حا حمله و سکون
نون و تحتانی در آخر حنوت حنوا و فی الصحاح حنیت العود عطفته و حنوت لغة جهبکڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح کاف تازی
مشدد و رای هندی در آخر تند بادی که تا دیر وزد و غبار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا زفزافه بفتح زای معجمه و سکون فا
و زای معجمه دوم بالف و فتح فای دوم و تا در آخر گویند چه زفزفه بمعنے آواز ست بفارسی جکّر گویند جهکنا بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده دو تا شدن بعربی انحنا بکسر همزه و سکون نون و کسر حای حمله و نون با همزه
ممدوده و انعطاف بنون و عین و طا حملتین و فا بر وزن انفعال و بفارسی خمیدن و نیز بمعنے فروتنی کردن بعربی تواضع
و خشوع بضم خای معجمه و شین معجمه و عین حمله در آخر و تذلّل بذال معجمه و تکرار لام بر وزن تفعّل گویند جهگڑا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون کاف فارسی و رای هندی بالف رسیده مشهور ست بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه بالف
و عین حمله در آخر و خصومة بضم خای معجمه و صاد حمله و مخاصمة و منازعة و مشارة بضم میم و شین معجمه و رای حمله مشدد و مماظة
بضم میم و دوم بالف و ظای معجمه مشدد بر وزن مفاعلة و مرا بکسر میم و رای حمله بالف و همزه در آخر و جدال بکسر جیم
و دال حمله بالف و لام در آخر و مجادلة بر وزن مقاتلة و مشاجرة گویند و بفارسی پرخاش و تیرکے خرخشه بفتح همزه و خای معجمه
جهگڑالو بضم لام و سکون واو معروف کسیکه خصومت بسیار کند بعربی آنرا الدّ بفتح همزه و لام و دال حمله مشدد و ملوط بضم
طای مطبقه و سکون واو و طای مطبقه دوم در آخر و شدید الخصومة گویند جهگڑنے والا بفتح کاف فارسی و سکون رای هندی
و واو بالف رسیده و لام بالف کشیده بعربی خصیم بخای معجمه و صاد حمله و میم بر وزن کریم و مخاصم بر وزن مقاتل و مجادل
بضم میم و جیم بالف و کسر دال حمله و لام در آخر و منازع بضم میم و کسر زای معجمه گویند و بفارسی پرخاش خو و پرخاش جو
و شور انگیز جهنک مارنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و میم بالف رسیده و رای حمله و نون بالف کشیده کلام
پیچ و لاطائل گفتن بعربی هذی بفتح ها و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و هذیان بالتحریک گویند و بفارسی جکّر و ژاژ
بجیم تازی میر جلال الدین غالب گوید شعر برگفته واعظ نتوان ترک طرب کرد * ترمی بزن آن مرد که گو جک ژده باشد
جهنکورا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف و سکون واو مجهول و رای حمله بالف رسیده جهنانندگے باد و زنقان
و جهنانندگے آب و دریا چیزها را که بر ساحل باشد بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین حمله بر وزن حرجه بفارسی جنبش

جهلانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف و نون بالف کشیده کسی را بر باد پیچ نشانیده جنبانیده جنبانیدن و جنبانیدن باد پیچ را
بعربی ترجیح برای حمله و جیم و حای حمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی جنبانیدن باد پیچ و ادرک جهلی بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و کسر لام مشدد و تحتانی معروف پوست باریک که اندرون شکم حیوانات باشد بعربی آنرا صفاق بکسر صاد حمله و قاف با الف
و قاف در آخر و غشا بکسر غین معجمه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند و اغشیه بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین
و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن جهمکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده نوعی از زیور است
که زنان از گوش آویزند و ستاره چند را که از کوهان ثور پیش از جوزا برآیند بسبب مشابهت با آن زیور نیز گویند بعربی
آن ستاره را ثریا بضم ثای مثلثه و فتح رای حمله و تحتانی مشدد بالف رسیده و النجم با الف و لام نیز گویند و بفارسی پروین
و پیران بفتح با فارسی و رای حمله و پرو بفتح بای فارسی و سکون رای حمله و پرده بزیادت ها در آخر گویند شیخ سعدی فرماید
بیت اگر شه روز را گوید شب است این ؛ بباید گفت اینک ماه و پروین ؛ کاشی گوید بیت سحاب لطف تو گر سایه افکند بچمن
بجای خوشه برآید ز تاک عقد پرن ؛ اسدی گوید بیت غم طاق هر یک چو پیر تدرو ؛ ز لب رنگ یاقوت رخشان چو پرو
جهمکا بفتح اول بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تسلی گویند در اساس است تجلت
فلانة علی زوجها ای حسن جلوتها فاجتلاها و تجلاها و بفارسی جلوه گویند و لفظ جلوه بحرکات ثلثه جیم در عربی بمعنی ظاهر کردن
عروس بر شوهر است لیکن فارسیان بمعنی دیدار معشوق استعمال نمایند جهمکرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون
کاف تازی و رای هندی بالف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی گویند چنانکه در لغت جهمکا گذشت جهنّانا بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد با الف و نون دوم با الف رسیده کیفیتی است که هنگام بی حس و بی حرکت شدن عضو
بسبب [illegible] وی و جز آن بهم رسد بعربی خدر بفتح خای معجمه و دال حمله و رای حمله در آخر گویند خدرت رجله او یده از باب سمع
فعل از آن و بفارسی بخواب رفتن و شدن و خفتن عضو جهنجلانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و جیم و لام
با الف و نون بالف بخشم آمدن بعربی تغیظ بغین معجمه و تحتانی و ظای معجمه بر وزن تفعل و اغتیاظ بر وزن افتعال
جهنجهنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده چیزیست مدور از قسم
بازیچه میان تهی از مس یا از چوب و غیره مقدار لیمو یا بزرگ از آن سازند و درون آن سنگریزها کنند و دسته بر آن نصب
سازند و بدست اطفال دهند چون آن را بجنبانند صدای از آن برآید بآن مشغول گردند بفارسی آنرا اخلگند بفتح الف
و سکون خای معجمه و فتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال حمله و واو در آخر گویند فخری گوید شعر ظفر از رایت
دلشاد باشد ؛ بسان طفلگان از اخلگندو ؛ و اخلگند و بفتح همزه و کاف تازی نیز آمده جهنند بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و دال هندی در آخر بمعنی جماعت مرغان بعربی سرب بفتح سین حمله و سکون رای حمله و بای موحده
در آخر و قطیع بفتح قاف و کسر طای حمله و سکون تحتانی و عین حمله در آخر گویند و بفارسی چغاله بفتح جیم فارسی و غا

بالف رسیده وفتح لام وہا در آخر گویند وسروری وبعضے دیگر بجیم تازی ہم آورده اند ناصر خسرو گوید شعر آن نازان زہند
مرغ بہاری بروی نہاده بناچغالہ بچغالہ چنبکار بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون نون وکاف تازی بالف ورای مہملہ
در آخر صدائیکہ از افتادن چیزی بر چیزے برآید پس اگر از افتادن چیزے بر طشت برآید بعربے آنرا الطنین والطنطنہ وتنکر
نیز بر وزن جبین گویند وصدای کہ از خوردن آہن بآہن ومثال آن بر آمدن ویا سنگے برآید بعربے صلیل بفتح صاد مہملہ ولام
وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وبفارسے جرنگ وجلنگ بفتح جیم تازے ابو منصور ثعالبے گوید صدای کہ از آہن
وسنگ وجواہر ومسامیر برآید بعربے آنرا الصلیل والصلصلہ بر وزن زلزلہ گویند انتہے وصدای کہ از زیور چیزی زنان آنرا التقعقع
بفتح تای فوقانی وسکون عین معجمہ وفتح تای فوقانی دوم وضم عین دوم در آخر چنانکہ گویند سمعت لہذا الحلی تقعقعہ
والتصلصل بکسر صاد مہملہ ولام بر وزن تدحرج والخطخطان بفتح طای مہملہ وسکون خای معجمہ وطای مہملہ دوم بالف ونون
والوسواس بفتح واو وسکون سین مہملہ وواو بالف وسین مہملہ دوم در آخر اعشی گوید شعر تسمع للحلی وسواسا اذا انصرفت
کما استعان بریح عشرق زجل وبفارسے آواز وبانگ گویند مولوی جامی گوید بیت آواز حلے وبانگ خلخال گردانند
بسماع آن حال جھوٹھہ بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وتای ہندی مخلوط التلفظ بہا در آخر خلاف
صدق بعربے کذب بکسر کاف وسکون ذال معجمہ وبای موحده در آخر بر وزن کتف ومین بفتح میم وسکون تحتانی
ونون در آخر وافک بکسر ہمزه وسکون فا وکاف در آخر وبفتح ہمزه وسکون فا وبالتحریک نیز آمده وافوک بضم ہمزه
وفا وافیکہ بر وزن کریمہ گویند وفریہ بکسر فا وسکون رای مہملہ وفتح تحتانی وتا در آخر وبفارسے دروغ جھوٹھا بضم اول
مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وفتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا بالف کسیکہ دروغ گوید بعربے کاذب بالف
بمیم ونون بر وزن فاعل وآفیک بفتح ہمزه وکسر فا وسکون تحتانی وکاف در آخر وافاک بر وزن شداد وافوک بر وزن
صبور وبفارسے دروغگو ونیز بمعنے بقیہ طعام وشراب کہ از خوردن کسی باقی مانده باشد بعربے آنرا سور بضم سین مہملہ وسکون
ہمزه وزای مہملہ در آخر گویند صاحب نہایہ گوید سور مستعمل میشود در طعام وآب کہ از خوردن باقی مانده باشد در حدیث
فضل بن عباس است لا اوثر بسورک احدا ای لا اثرک لاحد غیری انتہی وفضلہ بفتح فا وسکون ضاد معجمہ وفتح لام وتا در آخر
وفضل بحذف تا وفضالہ بضم فا گویند در اساس است اکل الطعام وفضل منہ اذا ترک منہ شیأ واکیلہ بفتح ہمزه وکسر کاف وسکون
تحتانی وفتح لام وتا در آخر گویند در صحاح است واما الاکیلہ فہے الماکولۃ یقال ہے اکیلۃ السبع وانما دخلتہ الہاء وان کان
بمعنے مفعولۃ لغلبۃ الاسم علیہ وبفارسے پس خورده ونیم خورده ودہان زده جھوٹھہ بنانا بفتح بای موحده ونون بالف
ونون دوم بالف رسیده بمعنے دروغ تراشیدن وساختن بعربے خرق بفتح خای معجمہ وسکون رای مہملہ وقاف در آخر گویند
خرق الکذب از باب نصر وضرب فعل ازان واختلاق بخای معجمہ ولام وقاف بر وزن افتعال گویند وبفارسے دروغ بافتن
وساختن جھوٹھہ لگانا بفتح لام وکاف فارسے بالف رسیده بر کسے دروغ نہادن بعربے کذب وتقول بتعدیہ علی گویند

جھوٹھہ بکنا کذب ، دروغ وفتح ہوید

کذب علیه از باب ضرب وتقوّل علیه از باب تفعّل فعل از آن وافترا بالف ممدوده بر وزن افتعال گویند قال الله تعالی
اِفتَرٰی عَلَی اللهِ کَذِبًا و بفارسی دروغ بر کسی گفتن و بستن و بافتن بصله بر و بر کسی زدن و پرداختن و آوردن میر معزی گوید
شعر من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ * از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر * در قیامت رستم گوید که من
خصیم تو ام * تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر بسر * باقر کاشی گوید شعر برگ غیر باشد عالمی خوشحال و من غمگین بلکه می ترسم
دروغ بسته باشد از برای تو * مولوی جامی گوید بیت بهر یک حبه بر بافد دروغی * هزاران گوهر خود را فروغی * جهوٹهن
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چیزی که از خوردن باقی ماند
و تحقیق آن در لغت جهوٹها گذشت جهول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خر
و اسپ دهند آن را اندازند بعربی جُل بضم جیم و لام مشدد گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل سعدی گوید
بیت نه منعم بمال از کسی بهتر است * خر ار جل اطلس بپوشد خر است * بدرالدین جاجی گوید شعر جل زرین خنگ بادپا را * شبنم
بر سرین او هم کشت * جهولا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام بالف رسیده رسنی که از درخت و چوب
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند بعربی آن را ارجوحه بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و فتح حای مهمله
و تا در آخر گویند اراجیح بر وزن مصابیح جمع آن و مرجوحه بر وزن مذبوحه و رجاحه بر وزن رتاته گویند بفارسی باپیچ و کاز
بکاف عربی و زای معجمه و هلو بضم ها و لام و واو در آخر و هلوچین بضم ها و جیم فارسی آورک بفتح الف و سکون واو و فتح رای مهمله
و کاف تازی و بانوج بضم نون و واو معروف و جیم فارسی و فتح جیم فارسی و کواچو بر وزن تماگو بقول صاحب برهان
و نرموره بفتح نون و سکون رای مهمله و ضم میم گویند جهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون
بالف رسیده بر باد پیچ افتاده در هوا رفتن و آمدن بعربی ترجح برای مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفعل گویند ترجحت
به الارجوحة از باب تفعل یعنی باپیچ او را در هوا برد و آورد جهولی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کسر لام
و سکون تحتانی معروف جامه پارچه یا چرمی که چهار گوشه آن را بسته مسافران و گدایان و غیر آنها از دوش آویزند اما آنچه
مسافران و غیر آنها از دوش آویزند و زاد راه و چیزی آن در آن نهند بعربی آن را جراب بکسر جیم و رای مهمله بالف و بای موحده
در آخر گویند فی القاموس الجراب ولا تفتح او لغیة فیما حکاه عیاض وغیره المزود او الوعاء جمعه جُرُب و جُرب و اجربة و فی
المقامات لا املک بلغة و لا احد فی جرابی مضغة و زنبیل بزای معجمه و نون و بای موحده و تحتانی و لام بر وزن قندیل
گویند و فتح زا نیز آمده و زبیل بر وزن امیر و سکّین گویند و بفارسی توشه دان و اما آنچه گدایان از دوش آویزند و هر چه
از گدائی بهم رسد در آن ذخیره کنند بعربی آن را شلاق بفتح شین معجمه و لام مشدد بالف و قاف در آخر گویند لیکن لغت
تو بره باشد بخلاف جهولی بفارسی آن را چرسدان بجیم فارسی و را و سین مهملتین بر وزن نمکدان گویند جهوم بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح میم و رای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی [illegible]

دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح کاف و سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے دست بند و رقص فرنگیے چه فرنگیان بهمین طرز رقصند
جهومتا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و میم و نون بالف رسیده او ستی وار مخواب و جز آن خمیدن
بعربے ترنح براے مهمله و نون و حاے مهمله دار تناح بر وزن افتعال و تمایل بمیم و تحتانی و لام بر وزن تفاعل و مید بفتح میم
و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و اهتزاز بها و تاے و زاے معجمه بر وزن افتعال گویند بفارسے نادیدن جهونپڑا بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و بخفاے نون و سکون باے فارسے و راے هندی بالف رسیده خانه که از نے و علف
سازند بعربے آنرا کوخ بضم کاف و سکون واو و خاے معجمه در آخر و کلبه و عُشّه بضم عین مهمله و شین معجمه مشدده و تا در آخر گویند
هر چند عُشّه آشیانه مرغان را گویند لیکن مجازا بر خانه نے و علف اطلاق کنند بفارسے آنرا کپچه بکاف تازی بر وزن کلیچه
و تواره بفتح تاے فوقانی و در دوک بفتح واو و سکون راے مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر و رزوکه
گویند جهونکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی بالف رسیده جنباندگے باد هر چیز را بعربے
زعزعه بتکرار زاے معجمه و عین مهمله بر وزن دحرجه و بفارسے جنبش باد و آسیب باد گویند جهونک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و نون غنه و کاف تازی در آخر بمعنے گرانے یک پله ترازو بعربے رجوح بضم راے مهمله و ضم جیم و سکون واو
و حاے مهمله در آخر و رجحان بر وزن غفران و بفارسے چربیدگے و نیز بمعنے گرانی مطلق بعربے ثقل بکسر ثاے مثلثه
و سکون قاف و لام در آخر و بفارسے بار جهونکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفاے نون و کاف تازی
و نون بالف رسیده افروختن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن بعربے سجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و راے مهمله در آخر گویند.
و نیز جهونکنا هر چه بآن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربے سجور بفتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و راے مهمله
در آخر و مسجر بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح جیم و راے مهمله در آخر و حصب بفتح حاے مهمله و صاد مهملتین گویند بفارسے
فروزینه تنور و گلخن جهیل بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پاریاو از آب سیل که در صحرا مانده باشد
بعربے غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و راے مهمله در آخر و غدر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و راے مهمله
در آخر و بفارسے آبگیر گویند جهینگر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بخفاے نون و فتح کاف فارسے
و راے مهمله در آخر کرمیست مانند ملخ و آن دو قسم ست یکی تیره و دیگر سیاه آنکه تیره است بعربے آنرا جُندب بضم جیم و سکون
نون و بحرکات ثلثه دال مهمله و باے موحده در آخر گویند و آنکه سیاه است و شب بانگ لانی میکند بعربے آنرا صرار اللیل
بفتح صاد مهمله و راے مهمله مشدده بالف و راے مهمله در آخر مضاف بسوی لیل و جُدجُد بتکرار جیم و دال مهمله بر وزن هدهد
و صُرصُر بضم صاد مهمله و سکون راے مهمله و ضم صاد مهمله دوم و راے مهمله در آخر و صُرصُور بر وزن جمهور و بفارسے زیز بکسر
زاے معجمه و چرخ ریسک بکسر راے مهمله و سین مهمله و کاف تازی در آخر و چراسک بجیم فارسے بر وزن اتابک و زنجره
بفتح زاے معجمه و سکون نون و فتح جیم و راے مهمله و ها در آخر گویند. باب جیم عربی با یای تحتانی + جی بکسر اول بمعنی دوم

بمعنے دل بعربے قلب بفتح اول وبال بیای موحدہ باالف ولام درآخر وفؤاد بضم فاو ہمزہ باالف ودال مہملہ درآخر وخلد
بفتح خای معجمہ ولام ودال مہملہ درآخر گویند ونیز بمعنے جان بعربے نفس بسکون فا وتا مو بتای فوقانی باالف وضم میم گویند
ونیز کلمۂ ایجابست بعربے لبیک بفتح لام وبای موحدۂ مشددہ وسکون تحتانی وکاف درآخر وگاہے بمعنے نعم ہم باشد
جیبھ بکسر اول وسکون تحتانی معروف وبای موحدہ مخلوط التلفظ بہادرآخر بمعنے زبان بعربے لسان ومقول بکسر میم
وسکون قاف وفتح واو ولام درآخر وتبرسکیتل بکسر تای فوقانی جیبھ نکالنا بکسر نون وکاف تازی باالف رسیدہ
ولام ونون بالف کشیدہ زبان برآوردن از دہن بعربے دلع بفتح دال مہملہ وسکون لام وعین مہملہ درآخر گویند متعدی
ولازم ہردو آمدہ در صحاح ست دلع الرجل لسانہ فاندلع ای اخرجہ فخرج ودلع لسانہ ای خرج یتعدی ولا یتعدے
واد لاع بروزن افعال وبفارسے زبان برآوردن جیبھ نکلنا بکسر نون وکاف تازی وسکون بالف رسیدہ برآمدن
زبان از دہن بعربے دلع بفتح دال مہملہ وسکون لام وعین مہملہ درآخر واندلاع بروزن انفعال گویند سفر الاسما
دلع لسانہ ودلعہ ودلع بنفسہ واندلع خرج واسترخے من کرب او عطش کما یندلع الکلب بفارسے از بان برآمدن
جیتیا بکسر جیم وسکون تحتانی معروف وتای فوقانی بالف رسیدہ خلاف مردہ بعربے حی بفتح حای مہملہ وتحتانی مشدد
درآخر وبفارسے زندہ گویند جیتنا بکسر اول وسکون دوم معروف وتای فوقانی ونون بالف رسیدہ غالب آمدن بعربے
غلبہ بالتحریک وبفارسے چیرہ شدن پس اگر در قمار غالب آیند بعربے قمر بفتح قاف وسکون میم ورای مہملہ درآخر گویند
قامرہ مقامرۃ وقمارا فقمرہ از باب نصر وتقمر از باب تفعل یعنے قمار باخت با او پس غالب آمد بروی در قمار وفوز بفتح فا
وسکون واو وزای معجمہ درآخر وبفارسے قمار بردن شاعری گوید شعر من گرفتم کہ قمار از ہمہ عالم بردی دست آخر
ہمہ را باختہ می باید رفت واگر در جنگ غالب آیند گویند ظفر یعدیہ وظفرہ از باب سمع وبفارسے فیروزی یافتن وظفر یافتن
جی جی بکسر ہردو جیم وسکون ہردو تحتانی معروف بزبان قدیم مردم دہلی پستان مرد را گویند بعربے ثندات
بضم ثای مثلثہ وسکون نون وضم دال مہملہ وفتح ہمزہ وتا درآخر گویند در صحاح وقاموس است ہرگاہ اول را فتح دہند
مہموز نمے آرند شندوہ بروزن ترقوہ گویند واگر اول را ضمہ دہند مہموز می آرند جیمین آنا در دل آمدن چیزی
بعربے الوقوع فے القلب تقع فی القلب از باب منع فعل از ان والخلوۃ فی المبال بضم خای معجمہ فے الصحاح خطر الشئے
ببالی یخطر بالضم خطورا واخطرہ اللہ عز وجل ببالی وفی الاساس خطر ذلک ببالی وعلے بالی بفارسے در دل آمدن
وافتادن وگذشتن باب جیم فارسے باالف چاپلوسی بہای فارسے وضم لام وسکون واو مجہول
وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل مردم را بزبان شیرین وچرب فریفتن
بعربے تملق بمیم ولام وقاف بروزن تفعل وتملاق بفتح تای فوقانی وسکون میم ولام بالف کشیدہ وقاف
درآخر گویند تملقہ وتملق لہ از باب تفعل چاپلوسے گرد کسیکہ چاپلوسے کند بعربے آنرا متملق بضم میم وکسر لام مشددہ

گویند و بفارسی چاپلوس اسدی گوید بیت منه دل برین گیتی چاپلوس + که گیتی فسونست و باد فسوس چاٹنا تا ہمی ہندی
و نون بالف کشیده چیزی را بزبان لیسیدن بعربی لحس بفتح لام و سکون حای مهمله و سین مهمله در آخر و لسب بفتح لام
و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و لعق بفتح لام و سکون عین مهمله و قاف در آخر گویند لحس القصعة و لعقها از باب سمع
لیسید کاسه را لحست البقرة ولدها لیسید گاو بچه را و نیز بمعنی خوردن کرم پشمینه را و ملخ سبزه را بعربی لحس گویند لحست العثة
الصوف از باب سمع خورد کرم پشمینه را و لحس الجراد الخضر خورد ملخ سبزه را و اگر بزبان لیسها العیند بعربی آنرا المظ بفتح لام و سکون
میم و ظای معجمه در آخر و تلمظ بروزن تفعل گویند چادر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی
ردا بکسر رای مهمله و دال مهمله با همزه ممدوده و ملاءة بضم میم و لام بالف و فتح همزه و تا در آخر گویند و چادر یکه ملحفت
بافته باشند بعربی آنرا ریطه بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی گوی بضم رای مهمله و
کاف فارسی از هری گوید و ریطه نمی گویند مگر چادر سفید را و خانی گویند بگر دو چادر را انتهی و چادر یکه بر بستر گسترند بفارسی
آنرا بستر آهنگ گویند شاعر گوید بیت خوشا حال لحاف و بستر آهنگ + که می گیرند هر شب در بر تنگ + و چادر یکه
در آن رخت خواب بپیچند بفارسی آنرا چادر رخت خواب گویند حسن تاثیر گوید شعر راحت میخوارگان از پرتو ماهست و بس +
بسته در چادر شب مهتاب رخت خواب را + چادر اوڑھنا بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی مخلوط الملفوظ بها
و نون بالف کشیده چادر را پوشیدن بعربی تردی برای و دال مهملتین و تحتانی بروزن تفعل و ارتدا بروزن افتعال
گویند و بفارسی چادر بر سر کشیدن و انداختن و افگندن چار برای مهمله لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن
عددی که پس از سه آید بعربی آنرا اربع و بفارسی چهار نیز گویند چار آیینه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن
از سلاح و آن عبارتست از چهار پارهٔ آهن که بر سینه بندند و آنرا چهار آیینه و تنغیه هم گویند وحید گوید بیت
چو بندد چار آیینه در نبرد + نماید از آن حسن کردار مرد + نظامی گوید بیت تن عدو ز تفسیدن آفتاب + بسوزندگی چون
تنوری بتاب + چار پائی بیای فارسی بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چار چوب پایه دار که آنرا بریسمان
بافند و بر آن خواب کنند و تحقیق آن در لغت پلنگ گذشت چار جامه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن پوششی
باشد که بر پشت اسپ انداخته سوار شوند اشرف گوید شعر سواری کی توان بر اسپ عمری + که باشد از عناصر چار جامه +
عبد الغنی قبول گوید شعر نشین زسی ہیچو نفس در ره طلب + تا چار جامه مرکب تن از عناصر ست + چار خانه لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد که در شکنبه گوسفند و جز آن بصورت مربعها برمی آید بعربی آنرا
قبه بکسر قاف و بای موحده مشدده و تا در آخر و حفث بکسر حای مهمله و سکون فا و ثای مثلثه در آخر و بروزن کتف
و حفثه بفتح حای مهمله و کسر فا و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و فحث بفتح فا و کسر حای مهمله و ثای مثلثه در آخر و ذات الاطباق
گویند و بفارسی هزار توی و هزار خانه شکنبه نیز چار زانو بیٹھنا بسکون رای مهمله و زای معجمه بالف رسیده و ضم نون

وسکون واو معروف وفتح بای موحده وسکون تحتانی مجهول وتای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف عبارتست
از نشستن بوضع خاص یعنی پای چپ را از زیر ران است برآوردن وپای راست بر ران چپ نهادن تربع برای حطه و بای
موحده وعین حطه بر وزن تفعل گویند تربع نے جلوسه وقعد الاربعاء ولا ربعای وبضم همزه و بای موحده گویند بفارسی
مربع نشستن وچار زانو زدن بهندی گوید بیت گزین اور پیشگاه زمین مربع نشین سر پر دکن ۔ باقر کاشی گوید شعر
چار زانو چون توان در مجلس سلطان زدن ۔ تا بخدمت چست باشی بر سر یکپا نشین چهارد لغت فارسیست دراردوی
هندی مستعمل بمعنی مزور بعربی بدلضم بای موحده ودال مهمله مشدد درآخر وبفارسی گزیر گویند چاره نیز دراردوی هندی
گیا هیکه ستوران دهند بعربی علف بفتح عین مهمله ولام وفا درآخر گویند ودر فارسی آخر بمد الف وضم خای معجمه چاق
بقاف درآخر لغت ترکیست دراردوی هندی مستعمل بمعنی تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد ملغر گوید بیت ز نوی
خامه نرگس در باغ من چاق ست ۔ شگفتن دل من همچو گل باو در آنست ۔ بعربی صحیح چاقو بضم قاف وسکون واو لغت
ترکیست دراردوی هندی مستعمل کاردی که چاپ کنند تیغه آنرا خم کرده در دسته کنند با تند استره و بعربی حال آنرا مکشطه بکسر میم وسکون کاف
وفتح شین معجمه وطای مهمله وتای فوقانی درآخر گویند و بترکی چقو بحذف الف وچیقو بزیادت تحتانی نیز گویند و بقول
بعضی چاقو بالف لغت عوام ست چاک لغت فارسیست بمعنی شکاف دراردوی هندوستانی مستعمل چون چاک آستین
وآن چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایرانست وحید گوید شعر طپیدن دل مجروح را توان دیدن ۔ ز ساعد
تو که از چاک آستین پیداست ۔ وچاک دامن چاکهائیکه یمین ویسار دامن کنند برای آرایش باقر کاشی گوید شعر
هزار جامهٔ جان چاک میشود آن دم ۔ که بر زنی بمیان چاکهای دامان را ۔ ونیز چاک دراردوی هندی آله ایست که
کوزه گران گردش داده بران کوزه ها سازند بفارسی آنرا چرخ کلال گویند نظامی گوید ع چرخ زنان گشت چو چرخ کلال
چاکر لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل بمعنی نوکر بعربی اجیر بجیم ورای مهمله بر وزن امیر وخادم بالاجرة وشاگرد
گویند و آن معرب چاکرست چاکری لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل بمعنی نوکری سعدی گوید بیت
نیز شد بجیبی آنکه نامش بری ۔ وگر روزگارش کند چاکری ۔ بعربی الخدمة بالاجرة وبفارسی ملازمی نیز گویند چال
بلام درآخر دو معنی دارد یکی هیات رفتن بعربی آنرا مشیة بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح یای تحتانی وتا درآخر گویند
بفارسی رفتار ۔ دوم بمعنی طور وطریق بعربی سیرت بکسر سین مهمله وهدی بفتح ها وسکون دال مهمله وتحتانی درآخر و سمت
بضم سین مهمله وطرز بفتح طای مطبقه وسکون رای مهمله وزای معجمه درآخر در اساس ست ما احسن طرز فلان وطرزه طرز حسن
وهو طریقته فے عمله گویند وبفارسی روش چالاک لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل بمعنی چست در کارها بعربی
کمیش بشین معجمه بر وزن امیر وکمش بر وزن کتف گویند در اساس ست رجل کمیش وکمش خروم ماض وبفارسی چابک
نیز گویند چالیس بکسر لام وسکون تحتانی وسین مهمله درآخر عدد لیست معروف بعربی اربعین وبفارسی چهل چالیسوان

و دال مهمله در آخر ستاره ایست معروف و هم از آنکه ماه شب نخستین بود یا ماه شب چهاردهم و جز آن اما در عربی ماه شب نخستین تا
هلال گویند. و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید هلال ماخوذ است از اهلال و آن بر داشتن آواز است و چون وقت دیدن ماه
برای اخبار بانگ بر میداشتند هلال نامیدند و اطلاق هلال بر ماه تا سه شب است بعد از آن تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه را بعربی
زبرقان بکسر زای معجمه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و سنمار بکسر سین مهمله و نون و میم مشدد
با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و ماج و مانگ بسکون نون و کاف فارسی گویند فردوسی گوید بیت چو نوشاد بنشست
بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج + عنصری گوید بیت نگر بی بران کوکبه بانگ زد + کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد
چون کامل و پر نور شود بعربی آنرا بدر و بفارسی ماه چهاردهم گویند و از ینجاست که بدره دراهم را که عبارت از ده هزار درم است
بدره گویند بسبب امتلای آن و همچنین ساده رو را که پر از شباب شود غلام بدر گویند و بعضی برانند که بدر را بدر بسبب پیشی
گرفتن آن در طلوع بر غروب آفتاب گویند چه بدر لغت بمعنی سبقت است و بدر تمام بتوصیف و بدر تمام باضافت نیز گویند چه تمام
بمعنی پر شدن قمر از نور است کذا ذکره هشام بن هشام فی نظام الغریب و کنیت آن بعربی ام اسبوعین چاند دیکهنا بکسر
دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده دیدن هلال را بعربی اهلال بها و بکسر
لام بر وزن افعال گویند در صحاح است یقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللنا و بفارسی ماه نو دیدن چاند کا تکڑا بمعنی
پاره از ماه و اطلاق آن بر خوبرو و صاحب جمال آید بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی قمر
و بفارسی ماه پاره و مه پاره گویند چاند رات برای مهمله با الف و فوقانی در آخر شب نخستین از ماه بعربی براء بفتح بای
موحده و رای مهمله با الف رسیده و همزه در آخر و غره بضم غین معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس الغرة
من الشهر لیلة استهلال القمر انتهى و لیلة الهلال گویند و بفارسی شب هلال چاند گهن بفتح کاف فارسی و اختلاس
حرکت ها و نون در آخر بمعنی گرفتن ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر خسف القمر از باب
ضرب فعل از آن و بفارسی ماه گرفتن و ماه گرفتگی گویند چاندنی بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه بعربی
قمراء بقاف و میم و رای مهمله بر وزن حمراء و فخت بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند جلسنا فی الفخت
نشستیم در روشنی ماه و بفارسی مهتاب و ماهتاب گویند چاندنی رات بمعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر هر دو
بترکیب توصیفی و همچنین لیلة صناحیة بفتح صاد مهمله و نون مشدد با الف رسیده و فتح جیم و تا در آخر گویند و ابن تمیر بفتح تای مثلثه
و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر کنیت آن و بفارسی شب ماهتاب نیز مولوی جامی گوید شعر شیشه شراب است
شب ماهتاب + در ظلم گلبد نم از رسوت + چاندی بنون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست سفید معدنی
که از آن دراهم و زیورها سازند بعربی فضه بکسر فا و ضاد معجمه مشدد و صریف بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر
و لجین بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره و سرد و خشک است در درجه دوم چاول و چانول

بفتح واو و لام در آخر فلاریست مشهور بعربی اُرز بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه مشدّد و رُز بضم رای مهمله و زای معجمه مشدد
و آرز بر وزن کامل و آرُز بر وزن عضد و از بضمتین و ارز بر وزن قفل و ارز بضمتین و تشدید زای معجمه و رنز بضم را و سکون
نون و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی برنج بقول بعضی گرم ست در درجهٔ اولی و خشک ست در دوم و بقول بعضی دیگر بارد ست
در درجهٔ اولی و بعضی گویند معتدل ست در حرارت و برودت چاه بهای هوز در آخر بمعنی دوستی بعربی وُد و وداد بکسر واو و دال
مهمله بالف و دال مهمله دوم در آخر و وُدّ بضم و کسر و فتح او و فی القاموس الودّ والوداد الحب و یثلثان کالوِدادة والمودة
والودّة والمودّة و حب بضم حای مهمله و بای موحده مشدد در آخر و حِب بالکسر و حباب بر وزن کتاب و غراب و محبة بفتح میم
و حای مهمله گویند و نیز چاه بمعنی خواهش بعربی شهوت و اشتهار بشین معجمه و با ابتغار بهای موحده و غین معجمه بر وزن افتعال
گویند چاهنا بها و نون بالف رسیده دوست داشتن بعربی وُدّ بضم واو و دال مهمله مشدد گویند و وددت الرجل اوده ودّا
احببته و حب بالضم و بالکسر فی الصحاح حَبّه یحِبّه بالکسر فهو محبوب و هذا شاذ لانه لا یاتی فی المضاعف یفعِل بالکسر الا و یشرکه
یفعُل بالضم اذا کان متعدیا ما خلا هذا الحرف و نیز چاهنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را بعربی رغبة بفتح رای مهمله و سکون
غین معجمه و فتح بای موحده و ارتغاب بر وزن افتعال و رغبی بفتح بای موحده و ابتغار بر وزن افتعال و تبغی بر وزن
تلغی و اشتهار بشین معجمه و با بر وزن افتعال و تشهی بر وزن تلغی گویند رغب فیه از باب سمع و التغبة از باب افتعال و لبغیت الشئ
از باب ضرب و انتغبته از باب افتعال و تبغیته از باب تفعل و اشتهیته از باب افتعال و تشهیته از باب تفعل خواستم آن چیز را
و نیز چاهنا بمعنی خواستن چیزی را و عزم آن کردن بعربی اراده بکسر همزه و رای مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیئة
بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند چای بر وزن پای برگ درختی ست که جوشانیده مانند قهوه
خورند بعربی اثر اصای بصاد مهمله بالف و تحتانی در آخر گویند و آن معرب ست گرم و تر ست بدرجهٔ دوم باب جیم فارسی
با بای تازی چبانا بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده چیزی را بدندان سائیده خوردن بعربی مضغ
بفتح میم و سکون ضاد معجمه گویند مُضغه از باب منع و نصر فعل از آن و علک بفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک
بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر و آن عبارت ست از خاییدن بنرمی و قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم
در آخر و آن خائیدن ست باطراف دندان بفارسی مطلق خائیدن را چاویدن بجیم فارسی نیز گویند چبوتره بفتح اول
و ضم دوم و سکون واو معروف و تای فوقانی و رای مهمله بالف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از گچ و سنگ
و یا از خشت و خاک پیش ایوان یا در یا میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکّه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا
و دکان بر وزن رمان و بفارسی ماهتابی و مهتابی گویند اشرف گوید بیت بوریای فقر در مهتابیم افتاده است +
فرش از خاکستر سنجابیم افتاده است + تاثیر گوید بیت سنگی تمثال ماهتابی + اورنگ فلک بکامیابی + و در عرف عوام
فارسیان صُفّه و پیش نشین و دوکانچه گویند باب جیم فارسی با بای فارسی + چُپ بضم اول و سکون دوم ۲۸

بمعنی خاموش بعربی ساکت بسین مهمله و کاف و ناصت بنون و صاد مهمله و تای فوقانی بروزن فاعل
و منصت بکسر صاد بروزن مسلم و متصمت بروزن مجتنب گویند و بفارسی خاموش و چپ بمعنی امر آهسته بعربی اسکت
و انصت و صامت بصاد مهمله و میم و تای ساکن در آخر چپاتی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی
معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مخفف چپاپاتی ست یعنی نان فطیر که بچپات یعنی بطپانچه مین ساخته
چپزند بعربی آنرا رقاق بضم رای مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند رقاقه بضم رای یکی بالکسر زیاده رقاق
بروزن کتاب جمع آن و مرقق بضم میم و فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظم گویند در حدیث است ولا اکل
علیه السلام خبزا مرققا حتی مات و صرقیه بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک
نیز گویند چپٹ باز بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و بای موحده بالف و زای معجمه در آخر زنیکه بر زنان دیگر بالا شده
فرج خود را بر فرجش بمالد و شهوت را دفع کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد بالف و فتح قاف و تا در آخر
گویند و بفارسی طبق زن بفتح طای مطبقه و بای موحده حاجی قدسی در هجو زالی گوید بیت ز اپس ناتوانی قد حش
کرده خم + طبق زن شده فرج بهینی بهم + و چپٹ باز نیز زنیکه چرمینه و جز آن بصورت آله تناسل بسته با زن دیگر جماع کند
بفارسی آنرا سعتر باز بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و سعتری بروزن زرگری
و چرمینه باز گویند صاحب بهار عجم گوید سعتری و سعتر باز زن سحاقه یعنی طبق زن و چون این قسم زنان چرمینه نیز می بندند
لمجاز بمعنی زنیکه چرمینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته این عمل را سعتری کردن خوانند و حق آنست که سعتر
بمعنی عمل مذکور نیست چنانکه سعتر باز بر آن دلالت دارد و چون عین در فارسی نیامده و شاید که زبان دیگر باشد و سعتر در عربی
تره ایست که با نان خورند و این معنی با عمل مذکور مناسبتی ندارد پس عربی هم نباشد امیر خسرو گوید شعر آری جماع
جمله مرغان جماع نیست + کون را بکون نهند و همی سعتری کنند چپٹی بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی و سکون
تحتانی معروف مالیدن زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون
حای مهمله و قاف در آخر بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید بیت از کاسه کس گرفته سرپوش + در کار طبق چو دیگ
در جوش چپٹی بکسر اول بمعنی فرو زینه و تحقیق آن در لغت چهینپی خواهد آمد چپٹی لڑنا بفتح لام و سکون رای هندی
و نون بالف کشیده با هم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن زن سعتری با زن دیگر بعربی آنرا مساحقه
بسین و حای مهملتین و قاف و تا در آخر بروزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در هجو زالی گوید بیت
طبق نیز دو بیم فرج دو بالش + دو انگشت حیرانی ز بالش + چپٹا بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ
بها و الف در آخر بمعنی چیز مدور که پهنا و عریض شده باشد بعربی آنرا مفلطح بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح
طای مطبقه و حای مهمله در آخر گویند راس مفلطح و فلطاح بکسر فا و سکون لام و طای مهمله بالف رسیده و حای مهمله در آخر

سرپهنا صاحب قاموس گوید صحیح همین ست وجوهری که فرطاح ومفرطح آورده بدین معنی غلط ست انتهی و سطح بالضم وفتح سین مهمله وحای مشدد وطای مهمله در آخر سرپهنا مانند سَطَّح بالتحریک بمعنی خرمن چپٹا کرنا چیزی را پهنا کردن مانند آهن وجز آن بعربی فطح بفتح فا وسکون طای مهمله وحای مهمله در آخر گویند فطح الحدید از باب منع وفطّح از باب تفعیل فعل از آن چِپٹھینا ک بفتح اول وسکون دوم وکسر تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ونون بالف رسیده وکاف تازی در آخر بینی که از پس فرو رفته وپهنا شده باشد بعربی پهنا شدن بینی را خنس بفتح خای معجمه ونون وسین مهمله در آخر گویند وصاحب این قسم بینی را اخنس بخای معجمه ونون وسین مهمله وافطس بفا وطا وسین مهملتین بر وزن احمر گویند ومؤنث خنساء وفطساء بر وزن حمراء گویند چیپڑ بکسر اول وسکون دوم ورای هندی بالف شخصیه پیوسته چرک از چشمهای او ورود بعربی آنرا رمص بفتح هر دو وسکون رای مهمله وفتح میم وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی چیخ بر وزن میخ گویند وچپڑا بفتح اول بمعنی لک شسته بعربی آنرا اللک المغسول گویند گرم وخشک ست در درجه اول چپ رهنا بضم اول وسکون دوم وفتح رای مهمله وسکون ها ونون بالف رسیده خاموش شدن بعربی سکوت بضم سین مهمله وکاف وسکون واو وفوقانی در آخر وسکت بفتح سین مهمله وسکون کاف وسکات بضم سین مهمله وکاف بالف وتای فوقانی در آخر وصموت بضم صاد مهمله ومیم وسکون واو وتای فوقانی در آخر وصمت بالفتح وصمات بر وزن غراب واصمات بر وزن افعال وتصمیت بر وزن تفعیل واقصات بر وزن افعال گویند در صحاح ست تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع کلامه فلم یتکلم قلت اسکت وبفارسی خموشیدن وخامش کردن وتن زدن سعدی گوید بیت مگر از نعمت شه فراموش کنم + که بینم تباهی وخامش کنم + قاضی نوری گوید بیت میخواستم که آه کشم باز تن زدم + خنجر بر کشیدم و بر خویش تن زدم چپچپا بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی دوم وبای فارسی بالف چیزی که چسپیدگی دارد بعربی لزج بفتح لام وکسر زای معجمه وجیم در آخر گویند در الاساس شیء لزج بین اللزوجة وقال بلغم لزج وزنیت لزج والصقت شیئاً فلزج باصابعی علق چپچپاهٹ بفتح ها وتای هندی در آخر بمعنی چسپیدگی بعربی لزوجة بضم لام وزای معجمه وسکون واو وفتح جیم وتا در آخر گویند چیپڑی بکسر اول وسکون دوم وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف زنیکه چرک از چشمهایش روان بود بعربی آنرا رمصاء برای مهمله ومیم وصاد مهمله بر وزن حمراء گویند چپڑی بالضم نانی که بروغن تر کنند بعربی آنرا مرول بضم میم وفتح رای مهمله وواو مشدد مفتوح ولام در آخر وبفارسی روغنه گویند چپکا بضم اول وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیده کسیکه سخن نکند بعربی ساکت ومنصت ومرم بضم میم وکسر رای مهمله ومیم مشدد در آخر وبفارسی خاموش وخامش گویند چپکا کرنا کسی را خاموش گردانیدن بعربی اسکات بسین مهمله وکاف تازی وفوقانی وتسکیت بر وزن تفعیل وافحام بفا وحای مهمله ومیم بر وزن افعال گویند در صحاح کلمته حتی فحمته ای اسکته فی خصومة او غیرها واصمات بصاد مهمله ومیم وتای فوقانی وتصمیت بر وزن تفعیل گویند چپکانا بکسر اول وسکون دوم وکاف تازی بالف ونون بالف رسیده چیزی را بچیزی چسپانیدن بعربی

الزاق بلام وزای معجمه وقاف والصاق بلام وصاد مهمله وقاف بر وزن افعال گویند **چپکن** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف
تازی ونون درآخر لغت فارسیست وزار دوی هند ہی مستعمل نوعی از جامه پوشیدنیست بعربی آنرا قبا گویند لیکن در صورت
فرق ست اما در هندوستان وایران قبا وچپکن بیک وضع ست فغانی گوید **بیت** که تنگ دوخت عفاالله قبای تنگ ترا
که داد زیب گریبان ولاله رنگ ترا؛ اشرف گوید **بیت** وجودش را حمائل سلن بیارست، قبای چپکنش زیبد چه پیوست
چپکنا بکسر اول وفتح دوم وسکون کاف تازی ونون بالف چسپیدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام وزای
معجمه وسکون واو وقاف درآخر ولصوق بضم لام وصاد مهمله وسکون واو وقاف درآخر گویند وبفارسی مخیدن بفتح
میم وکسر خای معجمه بر وزن دویدن نیز گویند لزق به ولصق به از باب سمع والتزق به والتصق از باب افتعال فعل ازان
چپکے کهنا بضم اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول وفتح کاف تازی دوم وسکون ها ونون بالف
رسیده وآهسته گفتن بعربی اسرار بسین مهمله وتکرار رای مهمله بر وزن افعال گویند **چپنی** بفتح اول وسکون دوم وکسر نون
وسکون تحتانی معروف نوعی از ظرف گلین مخصوص بهندوستان که تپلیه را بوقت پختن بآن بند کنند بفارسی سرپوش
دیگ نیز معنی استخوان مدور ریغیان که بر سر زانوست بعربی آنرا داغصه بدال مهمله وغین معجمه وصاد مهمله وتا درآخر بر وزن
فاعله گویند وبفارسی آبینهٔ زانو **باب جیم فارسی با تای فوقانی** **چت** بکسر اول وسکون دوم بر پشت خوابیده
بعربی مستلقی بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وسکون لام وکسر قاف وتحتانی درآخر وبفارسی ستان
چت پڑنا بکسر اول وسکون دوم وفتح بای فارسی وسکون ڑای هندی ونون بالف کشیده
بر پشت خوابیدن بعربی استلقاء بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون لام وقاف با همزهٔ ممدوده درآخر
وسلنقاء بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر لام وسکون نون گویند وبفارسی ستان خوابیدن وستان افتادن طالب آملی
گوید **شعر** بآن کون وکفل در صحن حمام ارستان افتد، به حوض ناف او غسل جنابت میتوان کردن **چتر** بفتح اول
وسکون دوم ورای مهمله بالف مرد هوشیار که فریب کسی نخورد بعربی آنرا عفص بکسر عین مهمله وضاد معجمه مشدد درآخر
گویند **چتلا** بکسر اول وسکون دوم ولام بالف چیزی که رنگهای مختلف میدارد ومبرقش بضم میم وفتح بای موحده
وسکون رای مهمله وفتح قاف وشین معجمه درآخر وبفارسی رنگارنگ **باب جیم فارسی با تای هندی** **چٹالنا**
بضم اول ودوم بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده کسی را خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم وسکون رای مهمله وحای مهمله
درآخر وتجریح بر وزن تفعیل گویند وبفارسی زخم زدن وخسته کردن **چٹا** بکسر اول ودوم مشدد بالف رسیده از صفات سپید
ستکه در مبالغه وتاکید می آید بعربی یقق بفتح یای تحتانی وقاف بر وزن شفق ولقق گویند در قاموس ست ابیض یقق
کلقف شدید البیاض انتهی وترکی اوب آق بضم الف وسکون بای موحده وبمد همزه وقاف درآخر گویند **چٹان**
بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون درآخر سنگ پہنا بعربی سنگ کلان را که از جا نجنبد صخره بفتح صاد مهمله وسکون خای معجمه

وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده صنخر بالفتح وبالتحریک وصنخور بالضم وصنخرات جمع آن وبفارسی خربنگ گویند
چتائی بفتح اول ودوم بالف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف نوعی از فرش که از برگ خرما وامثال آن بافند بعربی
حصیر بحا وصاد مهملتین وتحتانی ورای مهمله بر وزن امیر وبوریا بضم بای موحده وسکون واو وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد
بوری دو وبوریه نیز یافت تا وباری بتشدید تحتانی وباریا بالمد وباریة بتشدید تحتانی وتا در آخر گویند وبفارسی بوریا مستعمل
سعدی گوید شعر بوریا باف گرچه بافنده است + نبرندش بکارگاه حریر چپٹ پٹ بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی
وسکون تای هندی بمعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده وسکون غین معجمه وفتح فوقانی اول ودوم ودر آخر ه وفجاءة
بضم فا وسکون جیم وفتح همزه وتا در آخر گویند وبفارسی بیک ناگاه ویکایک ویک بیک نیز گویند چٹیچٹا بکسر اول وسکون
دوم وکسر جیم فارسی دوم وتای هندی دوم بالف رسیده بوتهٔ پر خاری باشد که بدامن جامه وامثال آن چسپید
وبدشواری تمام جدا شود بعربی آنرا بلسک بفتح بای موحده وسکون لام وفتح سین مهمله وکاف تازی در آخر گویند
وبفارسی اجره بفتح الف وسکون جیم وفتح ها ورای مهمله وها در آخر وصاحب الفاظ الادویه خار اشتر گویه هم بمعنی آورده چٹخارنا
بفتح اول وسکون دوم وخای معجمه بالف رسیده ورای مهمله ونون بالف کشیده چیزی را چشیده از لذت آن بزبان کام
آواز برآوردن بعربی تمطق بمیم وطا مهمله وقاف بر وزن تقبل گویند چٹکانا وچٹخانا بفتح اول وسکون دوم وکاف
تازی بالف رسیده ونون بالف کشیده وبجای کاف خای معجمه نیز آمده انگشتانرا خمانیدن وآواز آن برآوردن
بعربی فرقعه بفتح فا وسکون رای مهمله وفتح قاف وعین مهمله وتا در آخر وانقاض بنون وقاف وضاد معجمه بر وزن
انفعال گویند چٹکی بضم اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بهم پیوستن دو سر انگشت را
برای برداشتن چیزی اندک یا گرفتن بدن کسی را بسر دو انگشت باید و ناخن نهی که بدرد آید بمعنی دوم بعربی قرصه
بفتح قاف وسکون رای مهمله وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند ودر اساس ست قرص جلده بظفره وقرصه قرصة
مولمة وقرصات وبفارسی پنگ بکسر اول وکاف فارسی ونیلک ونشکنج بکسر نون وکاف تازی مفتوح نخچل بفتح نون
وجیم فارسی ولام در آخر گویند شرف شفروه گوید شعر سر انگشت زلف ونخچل چشم + ودهن تنگ غنچه خندان کن
وفخری در تعریف اسپ گوید شعر از فلک بگذرد بصد تندی + اگرش گیری از سرین نخچل چٹکی بجانا بفتح
بای تازی وجیم عربی بالف رسیده ونون بالف کشیده سر انگشت میانه را بر سر انگشت نهاده بر پیچ بر انگشت زدن
تا آواز از ان برآید بعربی آنرا زنجره بفتح زای معجمه وسکون نون وفتح جیم ورای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی
قدیم فندق زدن شرف شفروه گوید شعر فلک فندق زنان در عهد پیری + بعیشش رقص وران می نماید و در محاوره
حال پلنگ زدن بیای فارسی انگشت زدن وانگشتک زدن وفرتک زدن گویند چٹکی بهر بفتح بای موحده
مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله در آخر آن مقداری که باطراف دو انگشت یا انگشتان بردارند بمعنی دوم قبصه

بفتح قاف وسکون بای موحده وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس گوید وصاحب صحاح بدین معنی قبیصه
بر وزن کریمه آورده چٹکی بھر لینا بکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده بسر انگشت چیزی برابر داشتن ونیز
بسر انگشتان چیزی برابر داشتن بمعنی دوم بعربی قبص بفتح قاف وسکون بای موحده وصاد مهمله در آخر گویند قبصه از باب ضرب
وتقبیصه از باب تفعیل فعل از ان چٹکی سے مل مل دھونا جامه وجز آنرا بسر انگشتان مالیده شستن بعربی قراص
بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند در حدیث ست ان امراة سالته عن دم الحیض فقال اقرصیه ای
اغسلیه باطراف اصابعک ویروی قرصیه بالتشدید چٹکی لینا گرفتن عضوی را بدو ناخن بنوعی که بدرد آید بعربی آنرا
قرص بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی شکنجیدن بکسر نون وسکون شین معجمه وفتح کاف تازی
وسکون نون وکسر جیم وسکون تحتانی معروف ونون در آخر و شنانجیدن بانگشتان ونیلک زدن بکاف تازی فتح نخل
گرفتن بفتح نون وسکون خای معجمه وفتح جیم فارسی ولام در آخر گویند ونیز چٹکی لینا یکسے سخنی گفتن که او را ایذا رساند
بعربی قرص بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند وآن سخن را قارصه گویند قوارص جمع آن فی القاموس
القوارص من الکلام التی تنغصک وتولمک وفی الاساس لا تزال تقرصنی منک قارصة کلمة موذیة واتتنی منک
قوارص وکانت بینهما مقارصات ورایتهما یتقارصان ثم رایتهما یتقارضان واگر بدن را بسر دو انگشت بلوری گیرند که درد
نکند بعربی آنرا مرز بفتح میم وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر گویند چٹلا بضم اول وسکون دوم ولام با الف موی
انسان وغیر آن که زنان بر جعد وصل کنند تا دراز نماید ودر شرع ممنوع ست بعربی وصله بضم واو وسکون صاد مهمله
وفتح لام وتا در آخر گویند وآن زن را واصله بکسر صاد مهمله در حدیث ست انه لعن الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه موی
دیگری را با موی خود پیوند کند ومستوصله زنیکه دیگری را بفرماید تا موی دیگری با موی او پیوند کند چٹنی بفتح اول وسکون
دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف چیزی که بزبان لیسند بعربی آنرا لعوق بفتح لام وضم عین مهمله وسکون واو
وقاف در آخر وبفارسی چشنی بفتح جیم فارسی وشین معجمه گویند چٹھی بکسر اول وکسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون
تحتانی معروف بمعنی خط وپاره کاغذ که برای مطلبی نویسند پس اگر حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذربان بنویسد
تا متعرض او نشوند بعربی آنرا جواز بفتح جیم وفا و با الف وزای معجمه در آخر گویند وبفارسی خط گذاره وخط جواز وخط راه
گویند واگر پاره کاغذ کوچک که دران مقدار قیمت نوشته در جامه بگذارند بعربی آنرا بطاقه بکسر بای موحده وطای مهمله
با الف وقاف وتا در آخر گویند فی النهایة البطاقة رقعة صغیرة تثبت فیه مقدار ما یجعل فیه ان کان عینا فوزنه او عدده
وان کان متاعا فثمنه قیل سمیت بذلک لانها تشد بطاقة من الثوب فتکون الباء حینئذ زائدة وهی کلمة کثیرة الاستعمال
بمصر چٹیا بضم اول وسکون دوم وتحتانی با الف پاره از موکه جا بجا بر سر کودک غیر آن بگذارند وباقی موی سر آنرا بتراشند
بعربی آنرا قزع بفتح قاف وزای معجمه وعین مهمله در آخر گویند در حدیث ست نهی عن القزع وهو ان یحلق راس الصبی

و تیرک منه مواضع یکون الشعر فیها متفرقا و قرنبیة بر وزن تعلبیة و قرنبره بر وزن قنبره و قرعه بضم قاف و سکون ثانی و ضم زای معجمه و فتح عین مهمله
و تا در آخر بکسر هر دو و بفتح هر دو بر وزن خنده بر و بر وزن تنفذ نیز آمده چٹیلا بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف
و لام بالف رسیده بمعنی زخم رسیده بعربی مجروح بجیم و رای و حای مهملتین بر وزن مفعول گویند و بفارسی زخم خورده
و زخم زده و خسته فغانی گوید بیت بر صید زخم خورده دویدن چه فائده بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده باب
جیم فارسی با جیم فارسی چچا بفتح اول و دوم برادر پدر را گویند بعربی عم بفتح عین مهمله و میم مشدد گویند اعمام
بالفتح جمع آن بفارسی افدر بفتح الف و سکون فا و دال و رای مهملتین گویند. و در محاوره حال ایران عمو بزیادت واو
مستعمل است و در توران عمک بکاف و در ترکی آیا بمد همزه و تحتانی بالف مقصوره چچڑی بکسر اول و سکون دوم کرمیست
که بر بدن گوسفند و گاو و امثال آن چسپد و تفصیل آن در چچڑی که لغتی است در آن بزیادت تحتانی خواهد آمد باب جیم فارسی
با دال هندی چڈ بضم اول و دوم مشدد و سکون او مجهول دشنامیست که زنان را دهند بعربی زانیه و فاحشه
و فاعله و فاجره و فاسقه و بفارسی روسپی برای مهمله و سین مهمله و بای فارسی بر وزن دستی گویند. چڈا بالفتح اول
و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و بحذف ها نیز آمده بمعنی بن ران بعربی مغبن بفتح میم و سکون غین معجمه
و فتح بای موحده و نون در آخر گویند مغابن بر وزن مساجد جمع آن و رفغ بفتح رای مهمله و سکون فا و غین معجمه
در آخر گویند ارفاغ بالفتح و رفوغ بالضم جمع آن بفارسی بیغوله ران باب جیم فارسی با رای مهمله چراغ
بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن ظرفیست که در آن روغن و فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی
سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله بالف و جیم در آخر و مصباح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده بالف و حای مهمله
در آخر و نبراس بکسر نون و سکون بای موحده و رای مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز ظرفی را گویند که
در آن فتیله و روغن کرده روشن میکنند بعربی آنرا مسرجه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر
گویند در اساس است و وضع المسرجة علی المسرجة المکسورة التی فیها الفتیلة والمفتوحة التی توضع علیها چراغ پا هونا
بر داشتن اسپ هر دو دست را و ایستادن بر دو پا بعربی استنان بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و نون
بالف رسیده و نون دوم در آخر و قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن کتاب گویند استن الفرس
از باب افتعال و قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن بفارسی سیخ پا و چراغ پا و چراغ پایه و چراغچی شدن گویند
امیر خسرو گوید شعر براق همت والای تو بگرم روی چراغ پایه کنان بر سپهر جست نیاز چراغ جلنا بفتح جیم
تازی و سکون لام و نون بالف رسیده روشن شدن چراغ بعربی توقد بواو و قاف و دال مهمله بر وزن تفعل
و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و واو در آخر و ذکا بر وزن سما گویند فی الاساس غلت والمصابیح تذکو قال
ذو الرمة شعر و قد جبروا الابطال بیضا کأنها مصابیح تذکو فی الذبال المفتل و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید

بیت بر دل تیز و بخال تو داغ دگر مرا + افروخت از تو چراغ دگر مرا + میر نجات گوید شعر چراغ شمع روشن شد
که در بزم تو میشد + ونبود این دولت پیدا بهر گز بدیدن بانش را + چراغ جلانا بفتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف
کشیده روشن کردن چراغ بعربی ایقاد بکسر همزه و سکون تحتانی و قاف بالف و دال مهمله در آخر و اذکاء بذال معجمه و کاف
بروزن افعال و اسراج بسین و رای مهملتین و جیم بروزن افعال و تذکیه بروزن تفعله گویند و بفارسی چراغ سوختن و افروختن
و روشن کردن و بر کردن کلیم گوید شعر زمانه از شب تا هم چراغ باز گرفت + پس از وفات من آورد به مزارم سوخت +
شفائی گوید شعر کار شب نیست فروغ رخ عالم سوزش + این چراغیست که از خون من افروخته اند + چراغدان لغت فارسی است
در اردو و هندی مستعمل چیزیکه بران چراغ نهند بعربی مناره بفتح میم و نون بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند در صحاح
که آن مفعله است بفتح میم از استناره و جمع آن مناور بیواو است و کسیکه مناره بهمزه گفته تشبیه داده است اصلی را بزاید چنانچه
مصائب گفته اند و اصل آن مصاوب بود و مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر گویند و بفارسی
چراغپا و چراغپایه و چراغ بره بفتح بای موحده و رای مهمله نیز گویند + چراغ گل کرنا چراغ را خاموش کردن بعربی
اطفاء بکسر همزه و سکون طای مطبقه و فا بالف و همزه و بفارسی چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن فغانی گوید
شعر ندیده روشنی دیده امید هنوز + فلک نشانده بیکدم چراغ محفل ما + کمال خجند گوید بیت یار نشست بمجلس بنشانید
چراغ + روی او نور تجلی ست مجویید چراغ + امیر خسرو گوید شعر زن که کشد از پی شهوت چراغ + کی بود از پرتو روشن فراغ
و آستین بر چراغ زدن امتی گوید شعر بیهوده بر چراغ دلم آستین مزن + کین شمع نیم کشته بمقصد نمیرسد + و تیغ کردن
شاعری گوید بیت چراغی را که ایزد بر فروزد + هر آنکو پف کند ریشش بسوزد + چراغ گل هونا بضم ها و سکون واو
مجهول و نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بطای مهمله و فا بروزن انفعال و طفو بضم طا و فا بروزن
شروع و بفارسی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش گشتن و خاموش شدن و مردن و رفتن ثنائی تکلو گوید شعر زدم
سر دلم سوز جگر نشنید + این چراغیست که از باد سحر ننشیند + فطرت گوید شعر چنان بی جهری ایام دارد تیره احوالم + که از
دامان شب خاموش میگردد چراغ من + نظام الدین اولیا فرماید شعر بحقیقت چراغ کشته شود + چون برون رفت از سر
روغن + سلیم گوید شعر دل در سواد زلف تو مدهوش میشود + در شب چراغ آینه خاموش میشود + طغرا گوید شعر بی وصیت
دلم از خود نرود شام فراق + این چراغیست که از رفتن خود آگاه است + حیدر کلوچ هروی گوید شعر چراغ دل فرد مرد
از حدیث پندگویانم + کسی آن به که دور از مردم بیهوده گو باشد + چراغ گل هوا چاهتا هے یعنی قریبست که چراغ
خاموش شود بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی در اساس است سمعتهم یقولون السراج یطلب ان ینطفی و بمعنی آن ینطفی
قوله تعالی جدارا یرید ان ینقض + چراغ مین تیل ڈالنا بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و لام و دال
هندی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده روغن در چراغ انداختن بعربی سکب الدهن و السلیط و صب السلیط

اداء الدهن و بفارسی روغن در چراغ کردن و چراغ را روغن کردن و روغن بچراغ ریختن خالص گوید بیت ای اشک چراغ
دیده را روغن کن * ای گریه تو هم رسی * دیرین روزن کن * خاموش شده ست آتش داغ دلم * ای ناله تو این چراغ را روغن کن
عرفی گوید بیت صد سپه زهر از لب زاغ دل ما ریخت * غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت * چراغی بفتح اول و کسر غین معجمه
عبارت از آن ست که به زیارت بزرگان روند و چیزی از اقسام بطریق پیشکش بمزار گذارند بعربی متاخرین نذر بفتح نون
و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر استعمال میکنند اگرچه نذر بمعنی چیزیست که بر خود واجب کنند چرانا بفتح اول و دوم
بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چرانیدن و بعربی ارعاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده گویند
و چرانا بضم اول بمعنی دزدیدن و بعربی سرق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه مالا ای سرقه مالا ای با آ
ضرب فعل از آن چرانند و چراهند بکسر اول و رای مهمله بالف رسیده و نون معنونه و دال مهمله و مخلوط التلفظ بها در آخر
چراهند بفتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوئی که از سوختن استخوان و گوشت و امثال آن آید پیا گویند بعربی سخنان
سوخته آید بعربی آنرا قتار بضم قاف و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی خنجیر بکسر خای معجمه و سکون نون
و کسر جیم بر وزن دلگیر گویند چربه بالفتح و سکون دوم و فتح بای موحده و با در آخر لغت فارسیست در اردو هم بهمین
مستعمل کاغذ تنک یا پوست آهو که نقاشان بر نقشی یا تصویری گذاشته یا قلم موی نقل آن بردارند و گاهی خوشنویسان
نیز چربه کنند ملا طغرا در نغمه عندلیب گوید شعر ورق بنجامه نقاش داده چربه سوز * ز بسکه کرده او کور ورق
جبلائی * چربی بفتح اول و سکون دوم و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو هم بهمین
مستعمل و آن پیه ست سفید که از رطوبت دم متکون میشود بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم
در آخر و بفارسی چربو بواو معروف و پیه بیای فارسی بر وزن ته گویند و مرپیه گداخته را بعربی صهاره بضم صاد مهمله
و با بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر و جمیل بجیم و میم و لام بر وزن امیر گویند و بفارسی پیه گداخته چرچا بفتح اول
و سکون دوم و جیم فارسی دوم بالف رسیده تذکره چیزیست یا شخصی با هم نمودن بعربی ذکر بکسر ذال معجمه و تذکار بفتح تای
فوقانی و سکون ذال معجمه و کاف بالف و رای مهمله در آخر و مذاکره بر وزن مفاعلة و تذکره بر وزن تفعله گویند و بفارسی
و اگویه چرچا کرنا بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده حکایت کسی را یا حرف شنیده را باز گفتن بعربی
تذکر بذال معجمه و کاف و رای مهمله بر وزن تفعل و بفارسی واگفتن شفائی گوید بیت سخنی که خود نمائی نشود گر واگوید
بزبان کنم سفارش که بهیچ جا نگوید * چرخه بفتح اول آله رشتن لغت فارسیست بعربی دولاب الغزل بترکیب اضافی
گویند و بترکی چاقریق بفتح جیم فارسی و سکون قاف و کسر رای مهمله چرخا کاتنا بفتح کاف تازی بالف و تای فوقانی
و نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی اغزال بغین و زای معجمتین بر وزن افعال فی الصحاح اغزلت
المرأة ادارت المغزل بفارسی چرخه رشتن چرخی بفتح اول و سکون دوم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی معروف آلتیست

که بآن پنبه را از پنبه دانه جدا کنند بعربی آنرا محلاج بکسر میم وسکون حای حمله ولام بالف وجیم در آخر گویند وبفارسی چوگلین وپنبه زن
بضم لام وسکون واو ویا وکسر نون بروزن خوشه چین وشنگاف بفتح واو وشین معجمه وسکون نون وکاف فارسی در آخر ونیز
چرخی بمعنی غلطگی که بر سر چاه نصب کنند تا بواسطهٔ آن آب باسانی کشیده شود بعربی آنرا بکره بفتح بای موحده وسکون کاف
گویند وبفارسی رسن پیچ وتفصیل آن در لغت گرّهی خواهد آمد ونیز چرخی چرخی را گویند که بران ابریشم وریسمان تاب دهند
وبفارسی آنرا چرخ ریسمان تاب وچرخ ابریشم تاب گویند چپرس بضم اول وسکون دوم وسین حمله در آخر شکنی که در جامه
وپوست افتد بعربی آنرا غر بفتح غین معجمه ورای حمله مشدد گویند طویت الثوب علی غره الاول تذکره و جامهٔ شکن اوفتاده
وغضن بفتح غین معجمه وسکون ضاد معجمه ونون در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وبفارسی شکنج وشکن ونورد وشکنک بضم
عربی وسکون نون وضم جیم وفتح لام وکاف در آخر گویند کذا فی البرهان چپسا بفتح اول وسکون دوم وسین حمله
بالف رسیده چرم کامل ناتمام دباغت کرده شده بعربی آنرا سبت بکسر سین حمله وسکون بای موحده وتای فوقانی
در آخر وبفارسی چرم گویند چپرنا بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده بمعنی چریدن بعربی رتع بفتح رای حمله
وسکون تای فوقانی وعین حمله در آخر ورعی بفتح رای حمله وسکون عین حمله وتحتانی در آخر ونیز بمعنی شلوار کوچکی
بی پاچه که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی وبای موحده مشدده بالف ونون در آخر وفی حدیث
عمر رضی الله تعالی عنه صلی رجل فی تبان وقمیص در نهایه است التبان سراویل صغیر یستر العورة المغلظة فقط ویکثر لبسه الملاحون
واراد به هنا السراویل الصغیر وبفارسی تنبان وتو بالضم نا گویند ودر عرف حال تنکه بفتح تای فوقانی وضم نون قبل
بضمتین گویند میر نجات گوید بیت تنکه در قد مشبش زود زهم نے پا شد * هر که دید تنکه فتاد چنین بے باشد چیرنار
بفتح اول وکسر دوم لغت فارسیست در اردو هندی هم مستعمل حیوانات چرنده را گویند بعربی رعیه بفتح رای حمله وکسر
عین حمله وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر چیرنکلی چرگه بفتح اول وسکون دوم وکسر رای سکون تحتانی مجهول گذاشتن ستور را
برای چریدن بعربی سرح بفتح سین حمله وسکون رای حمله وحای حمله در آخر وجشر بفتح جیم وسکون شین معجمه ورای حمله
در آخر وتجشیر بروزن تفعیل ومرج بفتح میم وسکون رای حمله وجیم در آخر گویند وبفارسی رها کردن وبله کردن برای چریدن
چیروا با بفتح اول وسکون دوم وواو بالف رسیده وها بالف کشیده نگاهبان چرانندهٔ ستوران بعربی راعی برای
وعین حملتین وتحتانی در آخر بروزن قاضی گویند وبفارسی گله بان ونگاهبان بز ومیش را بعربی راعی الغنم وراعی الضأن
گویند وبفارسی چوپان وشبان بضم شین معجمه ورامبار درمیار بحذف الف ودر اصل رمه یار بود نزاری گوید
بیت رسیدیم درمیان مرغزارے * دران دیدیم رمه بے رامیارے * وچرانندهٔ شتر را بعربی راعی الابل وبفارسی
شتربان وشترچران گویند چیرونجی بکسر اول وفتح دوم وسکون سوم ونون غنه وکسر جیم عربی وسکون تحتانی
معروف ثمر درختی ست بقدر نخود بعربی آنرا حب السمنه وبفارسی نقل خواجه گویند ابن بیطار گوید گرم وخشک است

در و درجه دوم و شیخ بو علی گوید گرم ست مایل باندک رطوبت چپڑانا بکسر اول و رای هندی بالف رسیده و نون عنه
کشیده لب زخم را در حکایت و قول بستن از روی استهزا اجنبانیدن بعربی اختلاج بالوجه بجای معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال
گویند در حدیث عبد الرحمن ست ان حکم بن امیة ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه و آله وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه
فرآه فقال کن کذا کان نظو بزان بختلج حتی مات بفارسی خمانیدن بجای معجمه و نیم بر وزن دمانیدن و زبان شتیدن
بو چانیدن بجیم فارسی گویند چپڑ چپا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تای هندی بالف رسیده
خار نیست که بدامن جامه بچسپد و بدشواری تمام جدا شود بعربی آنرا بلسک بفتح بای موحده و سکون لام و فتح سین مهمله
و کاف در آخر و بفارسی اجهره بجیم و ها و رای مهمله بر وزن مسخره گویند چپڑ چپڑا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی
دوم و رای هندی بالف بمزاج و درشت خو را گویند بعربی زعفوق بضم زای معجمه و سکون عین مهمله و ضم فا و بعد از
واو و قاف در آخر و سیّی الخلق و بفارسی بدخو و بدخلق و کج اخلاق چپڑ ہانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف
رسیده و نون بالف کشیده چیزی را از پایین ببالا بردن بعربی اصعاد بصاد و عین و دال مهملات بر وزن افعال ارقاء
بکسر همزه و سکون رای مهمله و قاف با همزه ممدوده در آخر و اسناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن افعال گویند
اسند فی الجبل فعل ازان و نیز دیگری را بر دیگران گذشتن بعربی نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده
در آخر و تابیف بتاء مثلثه و فا بر وزن تفعیل گویند نصب الفه علی الاثانی واقف از باب تفعیل بر دیگران نهادن بگمر
چپڑہائی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پایین
بالای آن برآیند بعربی آنرا صعود بفتح صاد مهمله و ضم عین مهمله و سکون او و دال مهمله در آخر و مرتقی بضم میم و سکون
رای مهمله و فتح تای فوقانی بر وزن مجتبی گویند و نیز چپڑہائی بمعنی لشکرکشیدن بر دشمن بعربی جر بفتح جیم و رای مهمله
مشدده و قود بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند جر العسکر و قاد الکتائب فعل ازان و بفارسی لشکر کشتن
چپڑہنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده برآمدن بر چیز بلند بعربی صعود بضم صاد و عین
مهملتین و سکون او و دال مهمله در آخر و تصعد بر وزن تفعل گویند پس اگر بر نردبان برایند گویند صعد فی السلم از باب سمع
و اگر بکوه برایند گویند صعد فی الجبل و علی الجبل از باب سمع نمیگویند و سند فی الجبل بسین مهمله و نون و دال مهمله
از باب نصر و اسند فی الجبل از باب افعال گویند و اگر بر پشت اسپ مانند آن سوار شوند بعربی رکوب بضم رای مهمله
و کاف و سکون او و بای موحده در آخر گویند رکب الدابة از باب سمع و ارتکبه از باب افتعال و علا الدابة بعین مهمله
از باب نصر فعل ازان و اگر بر بام خانه برآیند بعربی علی بفتح عین مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بکسر عین
نیز آمده علا السطح از باب نصر و صعد السطح از باب سمع فعل ازان و اگر بر دیوار برآیند گویند تسلق الجدار بسین مهمله و لام
و قاف بر وزن تفعل و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بر بام برآیند گویند صعد السطح و هرگاه بر زینها برایند گویند

ترقی را. بچه و هرگاه بر کوه بر آیند گویند توکل فی الجبل بواو و قاف و لام از باب تفعل و هرگاه بر پشته بر آیند گویند فرع الاکمه یفرع
و یفوعا بفتحتین از باب منع و هرگاه در دره کوه در آیند گویند اقتحم العقبه بعین و قاف و حای مهمله و میم از باب افتعال
و هرگاه بر پشته کوچک بر آیند گویند تسنم الرابیه بسین مهمله و نون و میم از باب تفعل هرگاه بر دیوار بر آیند گویند تسلق الجدار
چپه ... پاپا بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف کشیده ... که در خانها آشیان نهد و بعربی عصفور ...
صاد مهمله بضم فا و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ... و چنگک بضم جیم فارسی و کاف تازی ...
آخر و چکوک ... و چنک و چغوک بضمتین گویند فخری گوید شعر اگر کنند طیران در هوای همت تو + ...
... آنکه شهباز همتش گوید ... چپ ... چپل بضم اول و فتح دوم
و سکون تحتانی و لام در آخر ماده غول و زنی که شوهر ... باشد بعربی هر دو را سعلاة بکسر سین مهمله و سکون
عین مهمله و لام با الف رسیده و تا در آخر و سعلا بکسر سین مهمله بالمد گویند استسعلت المراة از باب استفعال شد آن شود
و فغان کنند و چپرسیار بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و میم با الف کشیده و رای مهمله در آخر کسیکه پیشه اش شکار مرغان
داشته باشد بعربی صیاد و القانص و بفارسی شکاری مرغان و میار اسدی گوید شعر جهان میارست و نیرنگ ساز +
... دامش پیچیده و دام آز + باب جیم فارسی باسین مهمله چست بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی
... در آخر چیزیست مانند ... که میان شکنبه ... و غیر آن می باشد و آن غیر شکنبه است و از آن شیره
... بفارسی آنرا شیردان میگویند سلیم گوید بیت دایه در کودکی بدامانش + شیردان داده چوپی پستانش
باب جیم فارسی باشین معجمه چشمه بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جای که از انجا آب جوشد
بعربی آنرا عین بالفتح و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و منبع بفتح
میم و سکون نون گویند و بمعنی عینک هم مستعمل است بعربی آنرا ... حال منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظای
معجمه و ... رای مهمله و تا در آخر و بفارسی چشمک هم گویند باب جیم فارسی باغین معجمه چغل خور بضم اول و فتح
دوم و سکون لام و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر شخصی که سخن چینی کند بعربی ساعی بسین و عین
مهملتین و واشی بواو و شین معجمه بر وزن قاضی و نمام بفتح نون و میم مشدد بالف و میم دوم در آخر و نم بفتح نون و میم مشدد
و نمم بکسر میم و فتح نون و میم مشدد در آخر و نموم بر وزن صبور و قتات بفتح قاف و تای مشدد با الف و تای دوم
در آخر و قتوت بر وزن صبور و قتیتی بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم با الف مقصوره
در آخر گویند و بفارسی سخن چین و بترکی چغل بضم جیم فارسی و غین معجمه و لام در آخر گویند مخفی نماند که چغل خور
محاوره عوام است در کلام اساتذه عجم دیده نشد چغلی بضم اول و دوم و کسر لام و تحتانی معروف و در آخر لغت
ترکیست پیش مردم بدی و عیب کسی رسانیدن تا عداوتی بهم رسد و باردوی هندی بسکون دوم مستعمل است بعربی

آنرا سقاتیه بکسر سین مهمله وعین مهمله بالف وفتح تحتانی وتا در آخر وشاتیه بکسر راو وشین معجمه بالف وتحتانی مفتوح وتا در آخر
تیمیمه بنون وتکرار میم بر وزن تمیمه بفارسی سخن چینی گویند باب جیم فارسی با قاف چقماق بفتح اول وسکون
دوم ومیم بالف رسیده وقاف در آخر لغت ترکیست در اردوی مستعمل آهنی که بآن آتش از سنگ بر آرند بعربی آنرا
زند بفتح زای معجمه وسکون نون ودال مهمله در آخر گویند در صحاح ست زند چوبی که بآن آتش بر آرند وآن چوب اعلی بود
وزنده بزیادت تا چوب اسفل بود که در آن سوراخی باشد وآن مونث ست هرگاه هر دو چوب بهم شوند زندان گویند
وزندتان بزیادت تا نمیگویند زناد بر وزن کتاب وازند بر وزن افلس از ناد بر وزن احباب جمع آن انتهی وتفصیل
این اجمال آنست که در دیار عرب آهن پاره را در چوبی تعبیه کنند آنرا زند گویند ودر چوب دیگر سنگ آتش که آنرا قداحت
وقداحه بتشدید دال مهمله گویند تعبیه کنند آنرا زنده گویند در قاموس ست مقدح بکسر میم وسکون قاف وفتح دال مهمله وحای
مهمله در آخر آهن چقماق را گویند وقداح بتشدید دال بر وزن شداد وقداحه بزیادت تا سنگ آنرا گویند انتهی بترکی
چقماخ بخای معجمه نیز گویند وبفارسی آتش زن وآتش زنه وآتش برگ بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وکاف تازی
در آخر گویند وحمید گوید **شعر** روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست + گرچه هر کس را چراغ از دولت ما بشکست
حمیدی قمی گوید **بیت** بیا ساقی شب عیدست فکر عیدی من کن + بآتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن **چقماق**
جهانار نا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها با الف ورای هندی ونون بالف رسیده آتش بر آوردن از آتش زن بعربی ایراء
بکسر همزه وسکون تحتانی ورای مهمله با الف وهمزه در آخر گویند در صحاح ست وری الزند بالفتح یری وریا اذا خرجت
ناره وفیه لغة اخری وری الزند یری بالکسر فیهما واوریته انا وکذلک وریته توریة وقدح بالفتح قاف وسکون دال مهمله
وحای مهمله در آخر گویند در قاموس ست قدح الزند رام الایراء به کالاقتداح **چقندر** بضم اول وفتح دوم وسکون نون وفتح
دال مهمله ورای مهمله در آخر تره ایست معروف وآن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شاعری گوید ع چقندر
کاشتم زرد ل بر آمد + بعربی سلق بکسر سین مهمله وسکون لام وقاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بغین معجمه وچگندر
بکاف فارسی نیز گویند گرم وخشک ست در درجه اولی وبعضی تر گفته اند باب جیم فارسی با کاف تازی
چک بکسر اول وسکون دوم چیزیست بشکل پرده که سفی نیزه را باریک مثل ریسمان تراشیده بریسمان بشکل پرده بافته
بر درواز ها فرو کشند بعربی آنرا ستاره بکسر سین مهمله وتای فوقانی بالف رسیده وفتح رای مهمله وتا در آخر وشهرکچغ
بکسر جیم فارسی وسکون غین معجمه وچق بقاف گویند اشرف گوید **شعر** پس چغ از حیا هند و تبی فرهاد رسن ارم +
سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم + چو چیغ هم آمده سیفی گوید **شعر** بسوی چیغ دکانش کشد دل سیفی + اگرچه مرغ
گریزان همیشه از قفس ست + وتحقیق آن در لغت چلمن خواهد آمد **چکا** بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده جغرا سفتی
که از آن آب چکانیده باشند ابو منصور گوید هرگاه شیر بسته شود بمرتبه که آب در آن نماند آنرا مشلط بضم عین مهمله وفتح

ثای مثلثه وکسر لام وطای مهمله درآخر وچکلط وچلت بکاف وجیم بجای ثای مثلثه وفی القاموس الثنج ثملط الطلبط وما الجاقر
تخمین گر این ثجاطا وچالطا ثلطا زنیه ومعنی آن چپید بضم حای مهمله وفتح دال مهمله وکسر بای موحده ودال مهمله درآخر گویند بفارسی
جغرات وماست چکیده چکا چو ند دلگنا بفتح اول ودوم بالف رسیده وفتح جیم فارسی وسکون ... ونون مخفی ودال
مهمله مخلوط التلفظ بها وفتح لام وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده خیره شدن چشم بعربی ... بفتح سین ... ول
ورای مهملات گویند در اساس ... بصره از باب سمع ... از باب افعال اذا اتحیر فلم یحسن الادراک بفارسی غبا
آوردن چشم سلیم گوید بیت تا بکی آن آهوی وحشی گریزد ز ام ... چشم ... چکا نا بضم اول ودوم
بالف رسیده ونون بالف کشیده ترشح وچکیدن چیزی را بعربی ... بفتح ... وسکون ... درآخر وسوام ...
کتاب گویند ... باسلة از باب نصر وساوت از باب ... فعل از آن بفارسی ... ریزی ... دن و ... کردن وسکون ... کر
چکیتی بفتح اول وسکون دوم وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف ... سیر مانندی که ... سم ... بعربی آنرا
الیه بفتح همزه وسکون لام وفتح تحتانی وتا درآخر گویند بفارسی ... چمنا بکسر اول وفتح دوم وسکون تای هندی
ونون بالف رسیده بهم چسپیدن موی سر ... بعربی تلجن بلام وجیم ونون فتنا بدبالام وبای موحده
ودال مهمله درآخر وتلزج بلام وزای معجمه وجیم درآخر بر وزن تفعل گویند بفارسی بهم چسپیدن موی و ... شدن فتیله
شدن موی چکچا نا بضم اول وسکون دوم وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند توشه وغیره
بعربی نفاد بفتح نون وفا بالف ودال مهمله درآخر وانفاد بر وزن افعال وانفاض بنون وفا وضاد معجمه بر وزن
افعال گویند انفض القوم والقت نیست شد مال قوم و سپری شد توشه آنها ونیز چکنا نا فیصله یافتن قضایا وخصومات
بعربی انفصال بر وزن انفعال گویند انفصلت القضیه فعل از آن چکر بفتح اول ودوم مشدد ورای مهمله درآخر
آهن پاره بشکل هلال که بعضی از سپاهیان با خود دارند وآنرا بر دشمن و ... زنند تا خسته شود بعربی آنرا هلال
بکسر ها وهلال الصید باضافت میگویند چنانکه ابن درید در جمهره گوید الهلال هلال المسمار وهلال الصید مشبه بالهلال
یعرقب به حمار الوحش چکلا بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده بمعنی پهنا بعربی عریض مجر ... ترکیب توصیفی
بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح دال مهمله وحای مهمله درآخر سنگ پهنا چکن بکسر اول وفتح دوم وسکون نون لغت
فارسیست در اردوی هند مستعمل نوعی از کشیده وزرکش وزریست وجامه را که بران چکن دوخته باشند چکن دوز
وتیرکی بورمه بضم بای تحتانی وسکون زای مهمله وفتح میم گویند ودوزنده آنرا چکن دوز وتیرکی یرمچی بضم بای
تحتانی وفتح رای مهمله وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند چکنا بکسر اول وسکون دوم ونون بالف کشیده هر چیزی
سطحش هموار بود وخشونت نداشته باشد بعربی آنرا املس بفتح همزه وسکون میم وفتح لام وسین مهمله درآخر ملسا بر وزن
حمراء وممرمریس بفتح میم اول وسکون رای مهمله وفتح میم دوم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله درآخر گویند

چکنا

بفارسی لخشان بفتح لام وسکون خای معجمه وشین معجمه بالف ونون در آخر ونسو بفتح نون وضم سین مهمله گویند سنگ هموار واملس را بعربی حجر صلد بفتح صاد مهمله وسکون لام ودال مهمله در آخر وصلو بر وزن سبو وصلدی بر وزن جعفر وبفارسی سنگ هموار واملس گویند وچکنا بضم اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی نفاد ونفاد وانفاض گویند چنانکه در لغت چلچا ناگذشت ونیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعین وتقرر بر وزن تفعل یقال تقرر الشی علی کذا ای تعین علی کذا چکناچور بفتح اول وسکون دوم ونون بالف کشیده وضم جیم فارسی وسکون واو معروف ورای مهمله در آخر چیزی شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مرضوض براء مهمله وبتکرار ضاد معجمه بر وزن مفعول ورضیض بر وزن امیر گویند وبفارسی ریزه ریزه وپاره پاره چکنائی بکسر اول وسکون دوم ونون بالف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی روغن اندام از انکه دهن باشد یا سمن […] وسم […] چرب چکنیا بکسر اول وفتح دوم وسکون نون وتحتانی بالف رسیده مرد خوش آرا وخوب این شمول اکثر در جوانی میباشد بفارسی آنرا جوان چرب بجیم فارسی گویند اشرف گوید شعر گوید بچه در […] نگر […] سرشت پروانه عجب جوان چربی دیدست چکنی مٹی بکسر اول وسکون دوم وکسر نون تحتانی معروف وکسر میم وتاء هندی مشدد وسکون تحتانی معروف وگل چسپان بعربی طین لازب ترکیب توصیفی ولازب بلام وزای معجمه وبای موحده بر وزن فاعل گویند چکپوا بفتح اول وسکون دوم وواو بالف رسیده مرغیست آبی ماده اش را بهندی چکوی بتحتانی معروف گویند ونر وماده هر شب از یکدیگر جدا مانند ویکدیگر را نه بینند در سمت آواز […] آواز کنند بیقرار باشند بعربی آنرا انجام بضم نون وحای مهمله بالف ومیم در آخر وبفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس است وجوهری بر وزن شداد گفته صاحب قاموس گوید جوهری که بر وزن شداد گفته غلط کرده چکوتا بضم اول ودوم وسکون واو مجهول وتای فوقانی بالف مزد ومزدور که برای کار کردن قرار یابد بعربی مقاطعه بقاف وطاء وعین مهملتین بر وزن مفاعله گویند ویعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامیر علی کذا وبفارسی […] چکور بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ورای مهمله در آخر […] سرخ منقار وسرخ پا بعربی آنرا حجل بفتح حای مهمله وجیم ولام در آخر گویند بجانه بزیادت تا یکی حجلی بکسر حای مهمله وسکون جیم وفتح لام والف مقصوره در آخر جمع آن ودر کلام عرب هیچ جمعی بر وزن فعلی بکسر فا غیر از حجلی وظربی که جمع ظربا است وآن جانوریست بدبو […] وفتح قاف وجیم در آخر گویند وآن معرب چکور است چرا که در کلام عرب قاف وجیم در یک کلمه بهم نیامده اند وقبجه بزیادت تا یکی واطلاق آن بر نر وماده هر دو آمده بخلاف حجل ویعقوب که نر را گویند بفارسی […] اعم از آنکه نر باشد یا ماده ومرغ آتش خوار ومرغ دگر هم گویند ملا […] گوید بیت شکر بر طوطی فگن وگل بر بلبل آتش بمن انداز که مرغ دگرم من چکور کا بچا بمعنی بچه کبک بعربی سلح بضم سین مهمله وفتح لام وحای مهمله در آخر وسلف بضم سین مهمله وفتح لام وفا در آخر وسلک بضم سین مهمله ولام وکاف در آخر گویند چکوسی بفتح اول وسکون دوم وکسر واو وسکون تحتانی معروف ماده چکوا بعربی آنرا انحامه بضم نون

وکاف عجمی مخفف بالف وفتح میم وتا در آخر گویند چکھانا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده ونون بالف
کشیده بمعنے چشانیدن بعربی اذاقه بکسر همزه وذال معجمه بالف وفتح قاف وتا در آخر وبفارسی چاشنی دادن کمال خجندی گوید
شعر دارد ای جان ز حقهٔ لبهات می دهد · یا جان خسته چاشنی هم نمیدهی · چکھنا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ
بها ونون بالف کشیده اندکے از خوردنی چشیدن برای دریافت کیفیت آن بعربی ذوق بفتح ذال معجمه وسکون واو
وقاف در آخر وذواق بروزن صباح ومذاق بفتح میم بروزن مقال ومزر بفتح میم وسکون زای معجمه ورای مهمله در آخر
گویند در صحاح ست المزر بالفتح الحسو المذوق یقال تمزرت الشراب اذا حسوته قلیلا وطعم بالفتح طای مطبقه وسکون عین مهمله
ومیم در آخر قال الله تعالی وَمَن لَّم یَطعَمهُ فَاِنَّهٗ مِنِّی ای من لم یذقه وبفارسی چشیدن وچاشنی چیزے کردن چاشنه کردن
ولب چش کردن شاعری گوید شعر یک بوسه از رخت ده ویکبوسه از لبت · تا هر دو را چشیده بگویم کدام به · صائب گوید
بیت خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد · ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد · سالک یزدی گوید شعر دانست چو با هم
که ازو چاشنه نگرد · این نان چه قدر بے نمک این آب چه شوریست · میرزا صائب گوید شعر بوسهٔ شیرین ز بادامان اگر همچو قند
کرده ام لب چش لب شیرین سخن چو دشنام تو نیست · ظهوری گوید شعر بلاست چشمک ساقی ولب چش ساغر · حذر که آفت
رندان پارسا اینجاست · چکھه جانا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده عبارت
از همه خوردن وچیزے نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف وتکرار میم واحتفاف بحای مهمله وتکرار فا بروزن افتعال گویند
اقتمم ما علی الخوان خورد هر چه بر خوانها بود وباقی نگذاشت احتفّ ما فی القدر خورد هر چه در دیگ بود وچیزے نگذاشت
چکلی بفتح اول ودوم وکسر همزه وسکون تحتانی معروف چهپے مدور که کوزه گران در آن رشته لبته جنبانند ومی کشند
تا صدای ازان بر آید بعربی آنرا خرّاره بفتح خای معجمه ورای مهمله مشدده بالف وفتح رای مهمله دوم وتا در آخر گویند ونیز
بمعنے چکوهی یعنے ماده چکوا چنانکه گذشته · چکّی بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف دو سنگ مدور
بالای یکدیگر که گندم وجو ودیگر غله را در آن آرد کنند بعربی آنرا رحی بفتح رای مهمله وحای مهمله والف مقصوره در آخر گویند.
ارحیه بفتح همزه وکسر حای مهمله وارح بفتح همزه وسکون رای مهمله وارحار بروزن احباب جمع آن وغربیه بفتح غین معجمه
وسکون رای مهمله وکسر بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر وفیلخ بفتح فا وسکون تحتانی وفتح لام وخای معجمه در آخر
وکبداء ایضاً بفتح کاف وسکون بای موحده ودال مهمله با همزه ممدوده گویند · وبفارسی آسیا وآسیای دست ودست آسیا
وبترکے ارغوچاق بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم غین معجمه وسکون واو وجیم فارسی بالف وقاف ساکن در آخر
وتیگرمان بکسر تای فوقانی وسکون کاف فارسی ورای مهمله وفتح میم گویند چکّی بنانے والا بفتح بای موحده
ونون بالف کشیده وبکسر نون وسکون تحتانی وواو بالف رسیده ولام بالف کشیده کبیاله آسیا ساز بعربی آنرا مُرحّی
بضم میم وفتح رای مهمله وکسر حای مهمله مشدده وسکون تحتانی وبفارسی آسیاگر وآسیاساز گویند چکّی رہا بفتح اول

وکسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مهمله و ها بالف کشیده آنکه آسیا را به چکوچ تیز کنند تا غله را خوب آرد کند
بفارسی آسیات و آسیابان گویند. چکی رہنا بفتح رای مهمله و سکون ها و نون بالف آسیا را به چکوک تیز کردن بعربی
نقش الرحی بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه و نقر الرحی بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله مضاف به رحی گویند
و در اساس ست نقش الرحی نقرہا. چکی کا پاٹ ببای فارسی بالف و تای ہندی در آخر یکی از دو سنگ آسیا و بعربی
اسفل آسیا را فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر گویند. في القاموس الفيلخ الرحى او اعلی الرحی منها
والید السفلی منها و ثفال بثای مثلثه و فا و لام بر وزن غراب و کتاب گویند. و ہم در اضرتان بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشددة
مفتوح گویند في الصحاح الضرتان حجر الرحی و بفارسی پرہ آسیا گویند. چکی کا کھونٹا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف و نون غنه و تای ہندی بالف رسیده چوبی باشد در آسیا که آنرا بدست گرفته گردانند و بعربی
آنرا زنوک بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و کاف در آخر و رائد برای مهمله بالف و کسر ہمزه و دال
مهمله در آخر و ید الرحی گویند و در اساس ست ادار الرحی بالرائد و ہو یدہا انتہی و قعسری بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین
مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند في القاموس القعسری الخشبة تدار بها الرحی الصغيرة و بفارسی دسته آسیا
گویند. چکی کی کھونٹی بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر تای ہندی و سکون
تحتانی معروف میخی که بران آسیا گردد و بعربی آنرا قطب بضم قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی
میخ آسیا گویند. باب جیم فارسی با کاف فارسی. چگنا بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده چیدن مرغ
دانه را بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر و تلقط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن تفعل و التقاط
بلام و قاف و طای مهمله بر وزن افتعال گویند. و بفارسی دانه چیدن. باب جیم فارسی با لام. چل بضم اول و سکون
دوم بمعنی خارش بعربی آنرا حکه بکسر حای مهمله و کاف مشدده و تا در آخر گویند. چلّانا بکسر اول و لام مشدده بالف رسیده
و نون بالف کشیده شور و فغان برداشتن بعربی صیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی بالف و حای مهمله در آخر و صخب بفتح صاد مهمله
و خای معجمه و بای موحده در آخر گویند. و بفارسی شور و غوغا برداشتن صخب از باب سمع فعل از آن. چلم بکسر اول و فتح دوم
و میم در آخر در فارسی و ہندی ہر دو مستعمل ست و آن چیزی ست که بر سر قلیان نهند و تنباکو بران گذارند و دود بیش
کشند و آن در اکثر بلاد با رائج ست و بفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید بیت باقر چلمی چو نافهٔ آهو کو + چون فاخته
تا چند زنم کوکو کو + در محشر اگر آتش دوزخ بینم + فریاد برآورم که تنباکو کو + در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام ہم
مستعمل ست طغرا گوید شعر ما چو طغرا بہوا داری مینا شلیم + دستیار نفی بدبوی چلیم اینجا کیست + بعربی آنرا در محاوره
مثال راس الجزری گویند چه بو... بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر قلیان را گویند. چلپچی
بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و کسر جیم فارسی بتحتانی رسیده لغت ترکیست چنانکه در فرہنگ ترکی مذکور ست

درا رد و هی هندی مستعمل و ترکے چاپانچی نیز گویند و آن ظرفیست که در ان دست شویند بعربے آنرا طست بفتح طای حمله
و سکون سین حمله و تای فوقانی در آخر و بفارسے طشت و لگن بفتح لام و کاف فارسے گویند اشرف گوید بیت هلال نیست که
طرف نیلگون چمن است که آفتاب بزرین سر اگلن ست ٭ چلمن بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون در آخر پرده که از نیزه و راشش
بیان بار یک تراشیده بریسمان بافند و بر در و از ها فرو کشند بعربے آنرا ستاره بکسر سین حمله و تای فوقانی با الف و رای حمله
در آخر و ستره بضم سین و استاره بکسر الف گویند و ترکے چق بکسر جیم فارسے و سکون غین معجمه و چق تقاق گویند در خلاصة التواریخ
که تالیف پسر صاحب تاریخ حبیب السیرست آورده که اصل این رسم پرده آنست که زیاد بن امیه که از جانب امیر المومنین
علی مرتضی علیه التحیة والثناء عامل کوفه بود و آخر بوجه غلانیه ان معاویه عذر کرده بمعاویه در آمیخته در عهد معاویه هم بدستور
عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب مجلس در وا نمود و دکان خود نبندد و گفت اگر چیزے غائب شود من ضامن باشم لا جرم
مردم ابواب دکاکین را باز مے گذشتند و از سیاست او هیچ احدی را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسے دراز کند
مگر در شبها سگان و جانوران دیگر گان و شغالان بشهر در آمده در دکاکین خرابیها میکردند اهل دکاکین شکایت پیش زیاد
بردند فرمود تا چیز را بطور معهود که متعارفست ساخته پرده دار بر در و از های دکاکین فرو هلند مردم بفرموده او این صنعت را
بعمل آوردند چاپنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی رفتن بعربے مشے بفتح میم و سکون شین معجمه و تحتانی
در آخر و بفارسے برفتار آمدن و قدم کشادن ابو منصور ثعالبے گوید رفتار کودک صغیر را درجان بدال و رای مهملتین
و جیم بر وزن خفقان گویند و رفتن کودک شیر خواره را بر سرین حبو بفتح حای حمله و سکون بای موحده و واو در آخر گویند
و برداشتن کودک یکپا را و بر پای دیگر رفتن را حجلان بجای حمله و جیم و لام و ردیان برا و دال مهملتین و تحتانی بر وزن
خفقان گویند و رفتن جوان را با اهتزاز و نشاط خطران بفتح خای معجمه و طا و رای مهملتین بر وزن خفقان گویند
بفارسے چمیدن و خرامیدن و رفتن پیر را باهستگے و نهادن گام نزدیک یکدیگر دلیف بدال حمله و لام و فا بر وزن
امیر و دلفان بالتحریک و دلف بالفتح و بالتحریک و فے القاموس الهدجان بالتحریک بالهاء والدال المهملة والجیم
و کغراب مشیة الشیخ انتهے و شتاب رفتن را دالان بدال حمله و لام بر وزن خفقان گویند و رفتن گران بار را دلح
بفتح دال حمله و سکون لام و حای حمله در آخر گویند و رفتن سلسله بپا را رسفان برا و سین مهملتین و فا بر وزن خفقان
گویند و آهسته رفتن را کوب بضم واو و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و وکبان بر وزن خفقان گویند
و انیجاست اشتقاق موکب و رفتن متکبر را اختیال بخای معجمه و تحتانی و لام بر وزن افتعال و تبختر بفتح
تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و رای حمله در آخر
و تبهنس بفتح تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون ها و ضم نون و سین حمله در آخر گویند و نیز رفتنی را
که بعجب بجمال و کمال خود باشد گویند و رفتارے که در ان تبختر باشد آنرا خیزلے بفتح خای معجمه و سکون تحتانی

وفتح زای معجمه ولام با الف مقصوره در آخر و خیزری با رای مهمله بجای لام گویند و فی الصحاح الخوزلی والخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری والخوزری انتهی و رفتن کسیکه در رفتار نحو انقطاع وشکسته باشد گویا که خار در قدمش خلیده خزل بفتح خای معجمه و زای معجمه و لام در آخر گویند و فی القاموس الخزل محرکة والتخزل والانخزال مشیة فی تثاقل و منه الخیزل والخیزلی والخوزلی انتهی و رفتن متبختر و دراز کردن هر دو دست او را اسلیطا بالضم و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر با الف ممدوده گویند قال الله تعالی ثم ذهب الی اهله یتمطی و جنبانیدن هر دو سرین و هر دو دوش او رفتن حیکان بفتح حای مهمله و تحتانی و کاف با الف و نون گویند چنانکه از ابی لیث و ابی زید روایت کرده بر تمار رفتن با قهقری بفتح هر دو قاف و سکون ها و رای مهمله با الف مقصوره گویند و رفتن بریده را اعتزان بفتح عین مهمله و شین معجمه و زای معجمه با الف و نون گویند و رفتن لنگ را قزل بفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند و نادیده و نخان رفتن دیوانه چپ و راست را تخلج بخای معجمه و لام و جیم بر وزن تفعل گویند و رفتن شتابان با خوف را اهطاع بکسر همزه و سکون ها و طای مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند قال الله تعالی مهطعین مقنعی رؤسهم و مابین آهسته رفتن و دویدن را هروله بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند و رفتن پیر و کودک صغیر و بیمار و زن فربه را تهادی بها و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفاعل گویند و دامن کشان از پشت پا زده رفتن و دامن را رفل بفتح رای مهمله و سکون فا و لام در آخر و رفلان بالتحریک گویند و گام خرد نهادن با شتافتن را حتک بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی و کاف در آخر و حتکان بالتحریک و پشت را راست کرده دویدن و گام خرد نهادن را زوزاه بفتح زای معجمه و سکون واو و زای معجمه دوم با الف و تا در آخر گویند و بزودی رفتن را ضکضکه بتکرار ضاد معجمه و کاف بر وزن فعللة و انکدار بکاف و دال و رای مهملتین بر وزن انفعال و انصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بر وزن انفعال و انسدار بسین مهمله و دال و رای مهملتین نیز بر وزن آن و ازراف بزای معجمه و رای مهمله و فا بر وزن افعال و اهراع بها و را و عین مهملتین بر وزن آن گویند و گام خرد نهادن را در خشم اتلان بفتح همزه و تای فوقانی و لام با الف و نون در آخر گویند و گام خورد نهادن را با نشاط قطو بفتح قاف و سکون طای مهمله و واو در آخر گویند و رفتن کسی را که دید سنگ ریزها انگیزد احصاب بحا و صاد مهملتین و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و دویدن با گام خرد نهادن احصاف بحا و صاد مهملتین و فا بر وزن افعال گویند و دویدن کوتاه قد و خرد نهادن آن گام را کردحة بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال و حای مهملتین و تا در آخر و کمترة بفتح کاف و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای مهمله و تا در آخر گویند فی الصحاح الکردحة عدو القصیر المتقارب الخطو السریع وکذلک الکمترة والکرتحة و جنبیدن در دویدن هوذلة بفتح ها و سکون واو و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر گویند فی القاموس هوذل فی مشیه اسرع واضطرب فی عدوه انتهی و دویدن لنگ را ابطة بفتح لام و بای موحده و طای مهمله و تا در آخر و کلطة بفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و در رفتار زنان بدین تفصیل آورده

تهالکت المرأة من الملاک یعنی خمان و چمان رفت تأودت المرأة بواو و دال مهمله از باب تفعل برفتار آمدن زن بطوریکه
اعضائش شکسته و دوتا شد نداز نازکی بدحت المرأة بباء موحده و دال و حاء مهملتین از باب منع و تبدحت از باب تفعل
خرامیدن کنفت المرأة از باب ضرب بمعنی جنبانید کتف یعنی شانها در رفتار تهزعت المرأة بها و زاء معجمه و عین مهمله از باب
تفعل مضطرب شد در رفتار قرصعت المرأة بقاف و راء و صاد و عین مهملات از باب فعللة برفتار آمد [illegible]
و نام این رفتار و عین مهمله از باب منع آنچنین نیز ابو منصور ثعالبی گفته اگر مرد برفتار آید گویند یسعی از باب منع و اگر زن [illegible]
گویند تمشی از باب ضرب و اگر کودک برفتار آید گویند یدرج بدال و راء مهملتین و جیم از باب تفعل و اگر جوان برفتار آید
گویند یختطر بخاء معجمه و طاء و راء مهملتین از باب نصر و اگر پیر برفتار آید گویند یدلف بدال مهمله و لام و فا از باب ضرب
و اگر اسپ برفتار آید گویند یجری از باب ضرب و اگر شتر برفتار آید گویند یسیر و اگر شتر مرغ برفتار آید گویند یهدج بها
و دال مهمله و جیم از باب ضرب و اگر زاغ برفتار آید گویند یحجل بحاء مهمله و جیم و لام از باب نصر و ضرب و اگر گنجشک برفتار آید
گویند ینقز بنون و قاف و زاء معجمه از باب نصر و اگر مار برفتار آید گویند ینساب بنون و سین مهمله و باء موحده از باب
انفعال و اگر کژدم برفتار آید گویند یدب بدال و باء موحده مشدده در آخر از باب ضرب چلو بضم اول و دوم مشدد
و سکون واو معروف کف دستی که برای آب برداشتن مقعر کنند و آب در آن بردارند بعربی آنرا غرفه بکسر غین معجمه
و سکون راء مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کف آب و غرفه بالفتح یکبار بکف دست آب گرفتن و غرفه بالضم
آبی که بکف دست بردارند و غرف بالفتح بکف دست آب نوشیدن غرف الماء از باب نصر و ضرب اغترف الماء
از باب افتعال فعل از آن یعنی نوشید بکف دست آب اچلنا یچهه نا بکسر باء فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون راء
مهمله و نون بالف کشیده بمعنی گردیدن در شهر چلو در هر طرف بعربی تقلب بقاف و لام و باء موحده بر وزن تفعل
گویند قال الله تعالی تقلبهم فی البلاد چلیون بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و نون در آخر نوعی از پرده است
که بعربی آنرا ستاره گویند و تیر سکه پنج و تفصیل آن در لغت چلمن گذشت چله بکسر اول و دوم مشدد لغت فارسی
در اردو و هندی هم مستعمل رود کمان که در آن سوفار تیر که نشانه بنهند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تاء فوقانی و راء مهمله
در آخر گویند او تار بالفتح جمع آن و بفارسی زه بکسر زاء معجمه نیز گویند باب جیم فارسی با میم چمار بفتح اول و دوم
بالف رسیده و راء مهمله در آخر قومی اند در هند از مشرکان که جانور مرده می خورند و چرم را دباغت می کنند و کفش را
پیوند می کنند بعربی دباغت کننده را دباغ بدال مهمله و باء مشدد بالف و غین معجمه در آخر گویند و بفارسی چرم ساز
و پاره دوز کفش و غیره آنرا اخصاف بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و خراز بفتح خاء معجمه و راء مهمله مشدد بالف و زاء معجمه در آخر
گویند چمٹا بکسر اول و سکون دوم و تاء هندی بالف رسیده چیزیست از آهن که آتش بآن بردارند بعربی [illegible]
حال آنرا ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند و در کلام عرب عربا و کتب لغت

ملقاط بمعنے موچہ ست و بفارسی آتش کش و آتش گیر و آتش گیرہ گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگلخن دگر اینچنین احوال من بخامہ مانی شود و آتش کش از تمثال من ٭ ملا طغرا گوید شعر گر کند آن گل بآتش گیرہ تنہا گو نظر ٭ بیضۂ فولاد از غیرت مرغان شود ٭ ہم ازوست بیت شود زمین مشت خس و ز شعلۂ دود تیرۂ دوزخ ٭ بغیر از من کہ خواہد بود آتش گیرۂ دوزخ

چمٹنا بکسر اول و فتح دوم و سکون تای ہندی و نون بالف رسیدہ بمعنی چسپیدن بعربی لزوق بضم لام و زای معجمہ و سکون واو و قاف در آخر و التزاق بر وزن افتعال گویند لزق از باب سمع و التزاق از باب افتعال فعل از آن و لصوق بضم لام و صاد مہملہ و سکون واو و قاف در آخر و التصاق بر وزن افتعال گویند چمچہ بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی دوم و ہای در آخر لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل و آن معروف است بعربی ملعقہ بکسر میم و سکون لام و فتح عین مہملہ و قاف و تای در آخر گویند ملاعق بر وزن ملاعب جمع آن و بترکی قاشق بفتح شین معجمہ گویند و کفگیر چمچہ سازند بفارسی آن را قاشق تراش گویند وحیدا گوید بیت چگویم از آن یار قاشق تراش ٭ ندیدم کہ قاشق بشد چون آتش ٭ چمچہ بھر بفتح بای ہوز محذوف التلفظ بہا و رای مہملہ در آخر مقدار یک چمچہ از ہر چیزی کہ باشد بعربی لعقہ بضم لام و سکون عین مہملہ و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی یک چمچہ گویند چمر پر سی بفتح اول و دوم و سکون رای مہملہ و فتح بای موحدہ و سکون رای مہملہ دوم و کسر ہا و سکون تحتانی مجہول دوازدہ روز از آخر سرما کہ اکثر در آن ایام باران میبارد بعربی آتر اشتی بشین معجمہ و تای فوقانی و یای تحتانی بر وزن نحی و شتوی بالتحریک گویند و بفارسی باران سرما چمڑا بفتح اول و سکون دوم و رای ہندی بالف رسیدہ پوست حیوانات را گویند بعربی جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مہملہ در آخر و اہاب بکسر ہمزہ و ہا با الف و بای موحدہ در آخر و مسک بفتح میم و سکون سین مہملہ و کاف در آخر گویند و بفارسی چرم و پوست و چرم مدبوغ را بعربی سبت بکسر سین مہملہ و سکون بای موحدہ و تا در آخر گویند چمڑا اتارنا بضم اول و تای فوقانی بالف رسیدہ و رای مہملہ و نون بالف کشیدہ بعربی سلخ بفتح سین مہملہ و سکون لام و خای معجمہ در آخر گویند سلخ الشاۃ از باب نصر و منع فعل از آن و کشط بفتح کاف و سکون شین معجمہ و طای مہملہ در آخر گویند و این خاص اشتر است فی الصحاح کشطت البعیر از ضرب کشفتہ عنہ جلدہ و لا یقال سلخت لان العرب لا تقول فی البعیر الا کشطتہ او جلدتہ انتہی قشط بقاف لغتی است در کشط و بفارسی پوست کشیدن و پوست کندن و پوست بیرون کردن چمچک بضم اول و دوم مشدد مفتوح و کاف تازی در آخر نوعی است از سنگ کہ آہن میرباید بعربی مغناطیس بفتح میم و سکون غین معجمہ و نون با الف و کسر طای مہملہ و سکون تحتانی و سین مہملہ در آخر و مغنطیس بفتح میم و سکون غین معجمہ و فتح نون و کسر طای مہملہ و سکون تحتانی و سین مہملہ در آخر و مغنیطیس بفتح میم و سکون غین معجمہ و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طای مہملہ و سکون تحتانی و سین مہملہ در آخر گویند صاحب قاموس گوید معرب است و چمک بفتح جیم و میم بمعنے پرتو بعربی لمع بفتح لام و سکون میم و عین مہملہ در آخر گویند و بفارسی فروغ و تابش نعمت خان عالی گوید بیت پیش حسنش باغ را نرخ تماشا بشکند ٭ تابش خورشید نگذارد گلہا

درخشنده * چمکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی درخشیدن بعربی اضاءه بکسر همزه و ضاد معجمه
بالف و فتح همزه و تلألؤ بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و انارة بکسر همزه و نون بالف و فتح رای مهمله و تا
در آخر گویند و بفارسی تابیدن و تافتن نیز گویند. و بمعنی درخشیدن برق بعربی لمع بالفتح و لمعان بالتحریک گویند لمع
البرق از باب منع والتمع از باب افتعال فعل از آن. و لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر لاح البرق از باب نصر
و الاح از باب افعال فعل از آن و تلألؤ بتکرار لام و همزه در آخر و تشدید ها و تکرار دال مهمله بر وزن تفاعل و تفعل گویند.
و هرگاه پیاپی درخشد گویند بجّ البرق برا و میم مهملتین و جیم از باب منع و تکالیج بکاف و لام و حای مهمله از باب تفاعل
و هرگاه شگافته شود گویند تفرّج البرق بفاء معجمه و رای مهمله و جیم از باب تفعل و هرگاه نرم درخشد گویند. و مض البرق
بواو و میم و ضاد معجمه از باب ضرب و اومض از باب افعال و هرگاه بجنبد گویند. خفق البرق بخای معجمه و فا و قاف
از باب ضرب و تیز چمکنا بمعنی درخشیدن سراب بعربی ضحضحه بتکرار ضاد معجمه و حای مهمله و تضحضح بر وزن تفعلل ضحضح
السراب از باب دحرجه و تضحضح از باب تفعلل فعل از آن و ترقرق بتکرار قاف و رای مهمله بر وزن تفعلل گویند. و لمع
بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند چمگادڑ بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و فتح دال مهمله
و رای هندی در آخر مرغی ست که بروز نمی بیند و بشب بر می آید بعربی خفاش بضم خای معجمه و فای مشدد بالف و شین
معجمه در آخر گویند. شاعر گوید شعر مثل النهار یزید ابصار الوری * نوراً و یعمی اعین الخفاش * و خشاف بقلب نیز آمده
و خفدود بضم خای معجمه و سکون فا و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله دوم در آخر و خفد بر وزن برثن و طرموق
بضم طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو و قاف در آخر و وطواط بفتح واو و سکون طای مهمله و واو بالف
و طای مهمله در آخر گویند در حیوة الحیوان ست که بعضی کوچک را خفاش و بزرگ را وطواط گویند و بفارسی شبافره و شپر
و شپره گویند شاعری گوید بیت چشمه خورشید چو پنهان شود * شپره بازیگر میدان شود * و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند
مشهور ست که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل ساخت و نفخ بر آن آنرا فرمود که بحکم اله آن صورت
جان یافت و بپرید و از نظر غائب شد و بیفتاد و جان او حق تعالی از قدرت کامله خود شبیه آنرا بیافرید امیر خسرو گوید
بیت شپرک از بلکه ببالا پرید * مرغ مسیحی بمسیحا رسید * جمال الدین سلمان گوید شعر چو مرغ عیسی اگر یقینی ز گل سازی
اعتدال هوا حکم جانور گیرد * چموٹی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول
چیزیکه از چرم دریائی مجریان کنند بعربی طلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند. باب جیم فارسی
با نون * چُننا بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده بمعنی چیدن بعربی التقاط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن
افتعال گویند و نیز چیدن اشیای نفیسه را از اشیای مخلوط بعربی انتخاب بنون و خای معجمه و بای موحده بر وزن
افتعال و اختیار بخای معجمه و تحتانی و رای مهمله بر وزن آن و انتجاب بجیم همچنین و انتقای بنون و قاف بر وزن افتعال

و تنقی بر وزن تفعل و انتقار و اجتبار بجیم و بای موحده و اصطفا بصاد مهمله و فا بر وزن افتعال گویند و بفارسی برگزیدن
و برچیدن و انتخاب زدن طالب آملی گوید شعر از من کنید نسخهٔ دیوانگی طلب * کز دفتر جنون نه ده ام انتخابها * نخود بفتح
اول و تخفیف دوم دانه ایست معروف بعربی آنرا حمص بکسر حای مهمله و فتح میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی
نخود گویند گرم و تر است در درجه اولی چپاهوا بضم اول و دوم بالف رسیده و ضم ها و همزه بالف رسیده برچیده
و انتخاب کرده شده و بعربی نقاوه بضم نون و قاف بالف و فتح واو و تا در آخر و نقایه بتحتانی بجای واو و مختار
بضم میم و سکون خای معجمه و تا بالف و رای مهمله در آخر و منتخب بخای معجمه و منتجب بجیم و نخبه بضم نون و سکون خای معجمه و فتح
بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده چنار بفتح اول و نون بالف و رای مهمله در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دُلب بضم دال مهمله و سکون لام و بای موحده
در آخر و صنار بکسر صاد مهمله و نون بالف و رای مهمله در آخر معرب چنار گویند بار دست در اول و نیالبس در دوم چنبیلی
بفتح اول و نون خفی و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلیست
خوشبو سفید و زرد و کبود بعربی آنرا یاسمن و یاسمون و یاسمین بفتح سین مهمله گویند و آن معرب است چنپنی بضم اول
و سکون دوم و ضم بای فارسی و کسر نون و سکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک مانند کرم شپشه که در موی
مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا دیدان گویند و تفصیل آن در لغت کیڑا که بمعنی کرم است خواهد آمد چندا بالفتح اول
و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود یا غیری بجهت فراهم آوردن زر و کاغذی
شکل دایره کشد و بنام هر یکی چیزی بنویسد که باو رساند بفارسی دایره کشیدن و ساختن گویند میر معزی گوید شعر
هر جا که بنام تو مراد ایمن سازند * زان دایره نام تو شمارند نخستین * وحید گوید بیت یک لب لعل که از بوسه مرا سیر کند
بهر من دایره کاش نکویان بکشند * چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و نون در آخر چوبیست خوشبو
و آن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ و سفید و زرد و بعربی مطلق را صندل بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال
مهمله و لام در آخر گویند و سرخ را الصندل الاحمر و سفید را الصندل الابیض و زرد را الصندل الاصفر گویند سرخ چنگ
و دوم چندها بالضم اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشودن
نتواند بعربی آنرا اخفش بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح فا و شین معجمه در آخر و اجهر بفتح همزه و سکون جیم و فتح ها و رای
مهمله در آخر و بفارسی شبپره چشم گویند سعدی گوید شعر گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه * چنڈال
بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف و لام در آخر لغت بهاکهاست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم
گوید چنڈال بالفتح بزبان کشمیری بمعنی نگاهبانی و تحقیق آنست که لفظ هندیست بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان
مذکور فرومایه ترین مردم و انتها اکثر بپاسداری و نگاهبانی قریات و مواضع مامور باشند و در اصل شیوهٔ اینها خوگیانی بوده

واینکه از مدتے بر در سلاطین و امرای هند قومی باشند که آنرا خدمتیه گویند در اصل چنڈال بوده اند و از عهد اکبر بادشاه
این خدمت برین قوم مقرر شد و طرف مقابل ایشان گروهے دیگر است مسمی بکلال بفتح کاف تازی و اینها شراب فروش اند
میگویند که در عهد پادشاه مذکور شاید گوشت خوک حلال کرده این دو فرقه را ماسور ساخته بودند که هر دو جنس فروخته
نگاهبانی دروازه نموده باشند از ان باز دربانی سلاطین بعهد این دو فرقه سگ طینت قرار یافته اگرچه آن رسم ناشروع
برطرف شد و تفصیل این در تاریخ بداونی مذکور است ملا آگه بید شعر به نگهبانی چنڈال که در چمن ست خضر راگم شده
نعلین و عصا در کشمیر چنڈاول بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر فوج و حشر
لشکر یعنی تتمیت لیکن در اردوی هندی بدال ثقیل و فتح واو مستعمل است و در ترکی بدال تازی و ضم واو و جزی
ساقه بسین مهمله و قاف و بفارسی پس آهنگ چنڈول بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و سکون واو معروف و لام
پرنده در غیبت از گنجشک اندکے بزرگتر و خوش آواز و تاج بر سر دارد بعربی آنرا قبره بضم قاف و بای موحده مشدد
و فتح رای مهمله و تا در آخر و قبر بر وزن سرد و قنبر بضم قاف و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله و الف ممدوده
گویند و قنبره لغت عامه است فی القاموس القبر کسکر و جماعة الواحدة بهاء و یقال القنبر ا جمعه قنابر و القل قنبرة
کقنفذة او دنیة انتهی و بفارسی آنرا چکاوک و چکاوه و چکاو گویند از میر صابر گوید بیت برفرق نرگس تر زر و کلاه
بر فرق سر چکاوه و بگذشت گیاه فردوسی گوید بیت بدان سان که شاهین بایه چکاوه بروز گرانمایه تاج نژاد واو نصر
صاحب نصاب صبیان که ابوالملیح و قنبره را یکی گفته ظاهرا غلط است چه جوهری و صاحب قاموس صفرد را که پرنده است
ابوالملیح گفته اند و صاحب مرصع که از اکابر لغویین است کنیت کبک و صفرد و عندلیب گفته والله اعلم چنبک بکسر اول
و فتح دوم و سکون نون دوم و کاف فارسی در آخر و در محاوره بعضے بیک نون مستعمل بمعنی سوزش در اعضا بعربی لذع
بفتح لام و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و التذاع بر وزن افتعال گویند و اگر در مجرای بول بود بعربی آنرا حرقة
البول بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی بول گویند و بفارسی سوزاک چنگاری بکسر اول
و سکون نون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آتش پاره که بر جهد بعربی شرار بفتح شین معجمه
و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و شراره بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی آتشیزه چنگا هونا بفتح اول و سکون دوم
و کاف فارسی بالف و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی برء بفتح بای موحده و سکون
رای مهمله و همزه در آخر گویند برأت من المرض از باب نصر و ضرب و فرح و کرم فعل آن ابرأه الله من المرض از باب
افعال و بفارسی تندرست شدن چنگهاڑ بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و رای
هندی در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صیحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر و صاخه بصاد مهمله با الف
و خای معجمه مشدد و تا در آخر گویند و نیز چنگهاڑ بمعنی آواز فیل در فقه اللغة است آواز فیل بعربی صئی بفتح صاد مهمله

وکسر همزه و تحتانی مشدد و میم بفتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و دوم انسب است اول بلند تر باب جیم
فارسی با واو چوبندی باشد مهنا بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح بای موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی معروف و بای موحده با الف رسیده و سکون نون و دال مهمله مخلوطا التلفظ بها و نون با الف رسیده نعل بر سر چوب
ستون بستن بعربی نعل بالفتح و انعال بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله با الف و لام در آخر گویند انعلت و ابته نعل بستم
بر ستور خود تنعیل بر وزن تفعیل همچنین بفارسی نعل بستن و زدن سعدی گوید شعر استینش گرفت سرهنگی که بیا نعل
بر ستورم بند امیر معزی گوید رباعی ای ماه کمان شهریاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی نعل زده از زر عیاری
گویی در گوش سپهر گوشواری گویی چوب بالضم اول و سکون دوم مجهول و بای موحده با الف رسیده و میخ کوچک آتشنشت
بعربی سمار بکسر میم و سکون سین مهمله و میم با الف و رای مهمله در آخر و سک بفتح سین مهمله و کاف مشدد در آخر و سکی بتشدید کاف
و تحتانی گویند سکاک بر وزن کتاب و سلوک بالضم تبع آن و بفارسی میخ آهنین گویند چوبائی بالفتح اول و سکون دوم
و بای موحده با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا نکبا وحه بضم میم و فتح
تای فوقانی و نون با الف و فتح واو و حای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته چوبایا بالفتح اول و سکون دوم
و بای فارسی با الف رسیده و تحتانی با الف کشیده هر حیوان چار پایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده و کسر های مهمله و سکون
تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند بهائم بر وزن کرائم تبع آن و بفارسی چارپایه و چاروا و چارواه و ستور گویند و شتر و گوسفند
را بعربی نعم بفتح نون و عین مهمله و میم در آخر و ماشیه بشین معجمه بر وزن قاضیه گویند انعام بر وزن اسباب و مواشی جمع آن
و بعضی گویند نعم شتر را گویند و بر گوسفندان اطلاق نمی کنند و نیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق کنند و ذوات الظلف
بر گاو و گوسفند و آهو و ذوات الحافر بر اسپ و استر چوبدار خادمان سلاطین و وزرا که در دست چوبهای سیمین و زرین
دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند محسن تاثیر گوید بیت بهرام دگر که هست چوبین از چوبکیان ای شه دین تو ترکی
تونقطار بضم تای فوقانی و خای نون و فتح قاف و طای مهمله با الف و رای مهمله در آخر گویند چوپر بفتح اول و سکون
دوم و فتح بای فارسی و رای هندی در آخر نام بازیست در هندوستان که چهار رکن از هر رکنی بست و چهار خانه نشست
در طول و سه در عرض و بنای این بازی بر سه قرعه و شانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد سراج الدین علیخان
در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن کرده آورده است بیت خزان نمود مگر چوپر پرے خیابانرا که رنگ باخته دیدیم با
گلستانرا چوپیڑ بازار بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و رای هندی در آخر بازاری که بشکل چوپر باشد یعنی
چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا چار بازار و چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته چوت بضم اول و سکون
دوم معروف و تای فوقانی در آخر جای بر آمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فا و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند
ابو منصور ثعالبی گوید فرج زن را کعثب بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح ثای مثلثه و بای موحده در آخر گویند و فرج

ذات خف وذات ظلف یعنی سم شگافته را حیا بفتح حای مهمله وتحتانی با الف ممدوده گویند وفرج ذوات حافر را ظبیه
بفتح ظای معجمه وسکون بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وفرج ذوات مخلب اثفر بفتح تای مثلثه وسکون فا
ورای مهمله در آخر گویند وگاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی وتیز که آم بمد همزه ومیم ساکن در آخر گویند
وکنیت آن بعربی ابو ادراس است وباقی تفصیل این لغت در لغت بل گذشت چوتڑ بضم اول وسکون واو معروف وفتح
تای فوقانی ورای هندی در آخر بمعنی سرین بعربی عجز بحرکات ثلثه عین مهمله وبر وزن کتف وندس گویند اعجاز
بالفتح جمع آن وورک بفتح واو وبکسر آن وسکون رای مهمله وکاف در آخر گویند وبر وزن کتف نیز آمده اوراک بالفتح جمع
آن وکفل بفتح کاف وفا ولام در آخر وردف بکسر رای مهمله وسکون دال مهمله وفا در آخر گویند ودر صحاح است عجز موخر
هر چیز مذکر ومونث هر دو آمده واطلاق آن بر سرین مرد وزن هر دوست وعجیزه بر وزن کریم وعجیزه بر وزن کریمه
سرین زنان را گویند انتهی وتبرکی قونک بضم قاف ونون خفی وکاف فارسی ویانباش بفتح یا ونون خفی وفتح بای موحده
وشین معجمه در آخر گویند وزن کلان سرین را عجزا بر وزن حمرا گویند چوٹ بضم اول وسکون واو مجهول وتای
هندی در آخر ضربی که بکسی رسد از سنگ وچوب وامثال آن بعربی ضربه وبفارسی کوب گویند چوٹ کرنا بفتح کاف
عربی وسکون رای مهمله ونون با الف بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله وواو در آخر وصولة
بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام وتا در آخر گویند بمعنی زخم رسانیدن بعربی جرح بفتح جیم وسکون رای مهمله وحای مهمله
در آخر گویند چوٹی بضم اول وسکون واو مجهول وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف پری چند باشد بر سر مرغان
چنانکه بر سر هدهد وطاوس بعربی تاج واکلیل بکاف وتکرار لام بر وزن قندیل گویند وبفارسی پوپ بضم بای فارسی
وسکون واو وبای عربی در آخر وتیز بمعنی موی که زنان آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فرع بفتح فا وسکون رای مهمله
وعین مهمله در آخر گویند امرؤ القیس گوید شعر وفرع یزین المتن اسود فاحم * اثیث کقنو النخلة المتعثکل. وبفارسی جعد
بفتح جیم وسکون عین مهمله ودال مهمله در آخر گویند وآن بعربی بمعنی موی مرغول ست فارسیان بمعنی فرع استعمال کردند.
امیر خسرو گوید بیت زرین کله بالای سر جعد فرو تر تا کمر * ره میروی وز جعد تر دل می فشانی ای پسر وبمعنی کوه
بعربی آنرا قله بضم قاف ولام مشدد وتا در آخر وقنة بضم قاف ونون مشدد وتا در آخر وشمراخ بکسر شین معجمه وسکون
میم ورای مهمله با الف وخای معجمه در آخر وشنخوب بضم شین معجمه وسکون نون وضم خای معجمه وسکون واو وبای موحده
در آخر وشنخوبه بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی تیغ کوه وسر کوه وبینی کوه سلیم گوید بیت بر ولیش بینی از تیغ حنف
وانده کشیده تیغ همچون بینی کوه * ونیز چیزیست میان شاهین ترازو که آنرا بدست گرفته ترازو را در بردارند بعربی
عذبة المیزان بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وبفتح بای موحده وتا در آخر ولسان المیزان ونقیب المیزان بنون وقاف
وبای موحده در آخر بر وزن امیر مضاف بسوی میزان وبفارسی زبانه ترازو گویند چوچی بضم اول وسکون واو و

معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی پستان ثدی بفتح ثای مثلثه
و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و بترکی ایپاک بهمزه و فتح میم و جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق بر پستان مرد
هم آمده و پستان مردانرا بعربی ثندوه بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند و اگر بفتح اول
خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بروزن فعلوه چنانکه در لغت تی تی بگذشت و سر پستان ناقه را بعربی خلف بکسر
خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و عین
مهمله در آخر گویند و سر پستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سر پستان درندگان اطبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده
و تحتانی در آخر گویند و بضم طا نیز آمده و بفارسی پستان را چوچی نیز بضم جیم فارسی اول و دوم گویند اعم از پستان انسان و حیوان
و دیگر چوچه بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر بمعنی چهارده بعربی اربعة عشر چوده مویشات بفتح اول و دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و کسر واو و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله با الف رسیده و تای فوقانی در آخر شبی که ماه در ان بکمال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة السواء بفتح سین
و بای موحده و لام و میم بروزن حمرا گویند و بفارسی شب چهاردهم چور بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر کسیکه مال کسی بدزدد بعربی سارق
بسین و رای مهملتین و قاف در آخر بروزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و بفارسی دزد و بترکی اوغری بضم
همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی گویند ابو منصور ثعالبی گوید دزدی که متاع از مکان محفوظ مانند
خانه وجز آن دزدد آنرا سارق گویند و اگر قافله زند آنرا لص بکسر لام و قرضوب بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم ضاد معجمه
و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و اگر شتران از دزدد او را خارب بخای معجمه با الف و کسر رای مهمله و بای موحده
در آخر گویند و اگر گوسفند انرا دزدد او را اخمن بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و آن گوسفند
دزدیده را حمیصه بروزن کریمه گویند و دزدی که دراهم و دنانیر را میان انگشتان دزدیده برد آنرا قفاف بفتح قاف
و فای مشدد با الف و فا در آخر گویند و دزدیکه جیبها را ببرد و دراهم را ببرد آنرا طرار بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد با الف
و رای مهمله در آخر و بفارسی گرهبر گویند و اگر هندوی در دزدی مهارتی کامل داشته باشد بحدیکه بلا بود آنرا اسبد اسباد
بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر مضاف بسوی اسباد بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده
با الف و دال مهمله در آخر گویند و اگر در دزدی خصوصیتی و خبث و فسق داشته باشد آنرا طمل بکسر طای مهمله و سکون
میم و لام در آخر گویند و ترا اهتار همچنین و اگر دزدی و زنا کند و مردم را ایذا رساند او را اعیدال و عین مهملتین و رای مهمله
بروزن فاعل گویند و اگر خبیث منکر بود او را عفر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در آخر و عفریه و تعریه بکسر عین مهمله
و سکون فا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و اگر خبیث ترین دزدان باشد او را عمرط بضم عین مهمله
و سکون میم او و رای مهمله در آخر گویند و اگر دزد آنرا راه نماید و شریک باشد آنرا شعص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر
گویند و اگر همراه دزدان خود و نگاهبانی اسباب انها کند و دزدی نکند آنرا العیعت بفتح لام و کسر غین معجمه و سکون تحتانی

وفا در آخر گویند و کسی که شب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب دزد گویند و چور بضم اول و سکون دوم
معروف بمعنی ریزه ریزه و بعربی رضاض بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و ضاد معجمه دوم در آخر و فتات و بکسر تای فوقانی
بر وزن آن گویند چورانا بضم اول و واو غیر ملفوظ و رای مهمله با الف و نون با الف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سرق
بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه مالا و سرقه مالا از باب ضرب یضرب فعل از ان چوری بضم اول بمعنی
دزدی بعربی سرقه بکسر رای مهمله گویند و چوری بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزی که از دم
موی اسپ سازند و بآن مگسها رانند بعربی مذبه بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی مگس ران
چوری سی دیکهنا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ
بها و نون با الف کشیده از دزدی بسوی کسی دیدن [illegible] بعربی مسارقة النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن اگر زن او را
نگاه کند گویند او مضبط لمرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه [illegible] چورفگن چوری کا مال مال دزدی بعربی سرقه
بضم سین مهمله و رای مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند در اساس [illegible] سراقة فلان لما نال من السرقة چوڑا
بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف رسیده بمعنی فراخ از هر چیز بعربی عریض و وسیع و بفارسی پهنا و پهناور
نیز گویند و بترکی لیسی بفتح یای تحتانی و کسر سین مهمله مشدد پس اگر زمین فراخ باشد بعربی گویند ارض واسعة و اگر جا
فراخ باشد گویند دار قوراء بفتح قاف و سکون واو و رای مهمله با همزه ممدوده و بیت فسیح بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون
تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و اگر راه فراخ باشد طریق مهیع بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در آخر گویند
و زخم فراخ و چشم فراخ را الطعنة نجلاء و عین نجلاء بنون و جیم و لام بر وزن حمراء گویند و ظرف فراخ را انا منجوب
بفتح میم و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و بای موحده بر وزن مضروب گویند و پیاله فراخ را قدح رحراح بفتح رای مهمله
و سکون حای مهمله و رای مهمله با الف و حای مهمله دوم در آخر گویند و پیمانه فراخ را مکیال قُباع بضم قاف و بای موحده
بالف و عین مهمله در آخر گویند و عیش فراخ را عیش رفیغ بفتح رای مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و غین معجمه در آخر گویند
و سینه فراخ را صدر رحیب بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و شکم فراخ را البطن
رغیب بفتح رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و پیراهن فراخ را قمیص فضفاض بفتح
فا و سکون ضاد معجمه اولی و فا با الف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند و شلوار فراخ را سراویل مخرفجة بضم میم و فتح خای معجمه
و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم و تا در آخر گویند و بیابان فراخ را فلاة خیفق بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف
در آخر گویند و نهر فراخ را نهر طلواح گویند و چاه فراخ را بئر خوقاء بفتح خای معجمه و سکون واو و قاف با همزه ممدوده گویند
و سایه فراخ را ظل وارف بواو با الف و کسر رای مهمله و فا در آخر گویند و طشت فراخ را الطشت رهره بفتح رای مهمله و سکون
ها و فتح رای مهمله و ها در آخر گویند چوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف رسیده و نون با الف کشیده پهنا کردن

چیزیرا بعربی توسیع بواو وسین و عین مهملتین بر وزن تفعیل و اعراض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند
از وسعت الشی و وسعته پهنا کردم آنچیز را چوڑائی بفتح اول و سکون واو و رای هندی بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف
بمعنی فراخی بعربی سعة بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و فسح بفتح نون و دال مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی پهنائی نیز آید
چوڑی بضم اول و سکون واو معروف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف دست برنجن که از لک و فلزات سازند
و منقش کرده زنان هند آنرا در دست کنند در عرب از دندان فیل سازند و آنرا وقف بفتح واو و سکون قاف و فا در آخر
گویند اوقاف بر وزن اصحاب جمع آن و در زمان قدیم در هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا متروک شده
و در عرب از سنگ پشت بحری هم سازند و آنرا مسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند ازهری در تهذیب اللغات
گوید والمسک اذا کان من عاج فهو وقف واذا کان من ذبل فهو مسک و هو کهیئة السوار فی المزهر قال اهل اللغة اذا کان السوار
من الذهب قیل له سوار واذا کان من فضة فهو قلب واذا کان من ذبل و عاج فهو وقف چوزه بالضم لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل بچهٔ مرغان را گویند بعربی فروج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله
و خای معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید بچهٔ مرغان الحمو ما فرخ گویند و بچهٔ ماکیان را فروج و بفارسی عموما چوچه نیز گویند
چوسنا بضم اول و سکون واو معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی مکیدن بعربی رشف بفتح رای مهمله
و سکون شین معجمه و فا در آخر و مص بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بر وزن افتعال گویند و مرث
بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه در آخر و لوک بلام مفتوح و واو ساکن و کاف در آخر مرث الصبی و الاصبع الودع
بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب بمکید کودک انگشت و مهره را و لاک الصبی الاصبع از باب نصر همچنین بفارسی
مزیدن نیز چوک بضم اول و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطاء بفتح خای معجمه و طای مهمله
و همزه در آخر گویند چوکا بفتح اول و سکون واو و کاف تازی بالف رسیده دندان پیشین که رسته کاد بعربی آنرا
کراسی الاضراس گویند امام نووی در اذکار میگوید و یمر السواک علی اطراف اسنانه و کراسی اضراسه و چوکا بضم اول
سبزه ایست ترش طعم بعربی آنرا حماض بضم حای مهمله و میم مشدد بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی ترخ یا سے
و ترونه و ترشه بالضم سرد و خشک است در دوم چوکڑی بهرنا بفتح اول و سکون واو و کاف و کسر رای هندی و سکون
تحتانی معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده گرد آوردن اسپ و جز آن قوائم
را تا بر جهد بعربی ضبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و ضبران بر وزن خفقان گویند بفارسی گنبدی
کردن و گنبد زدن امیر خسرو گوید بیت هر خدنگے که سوی گور گشاد * گور گنبد زده خدنگ افتاد * چوکنا بفتح اول
و سکون واو و فتح کاف تازی و نون مشدد بالف رسیده خلاف غافل بعربی تیقظ بفتح تحتانی و سکون قاف و ظای
معجمه در آخر و تیقظ بکسر قاف و متیقظ بر وزن متقبل و حذر بفتح حا و کسر ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی هوشیار و بیدار

و باخبر گویند چوکھٹ بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وتای هندی در آخر چوبی که در پایین
در بود بعربی اُسکفه بضم همزه وسکون سین مهمله وضم کاف وفای مشدد مفتوح وتا در آخر ونجاف بکسر نون وجیم
با الف وفا در آخر ووصید بواو مد ودال مهملتین بر وزن تفعیل وعتبه بفتح عین مهمله وتای فوقانی وبای موحده وتا
در آخر وبفارسی چوب فرود وفرودین وآستانه گویند چوکھٹ بازو وهر چهار چوب اگویند وبفارسی دریواستین وز
بلنیاس وچار چوب گویند امیر خسرو گوید شعر پیش ازین کاین چار چوب جسم چون هیزم بسوخت سقف تو گردون آه
عاشقان پرده کرد چوکی بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بمعنی نگهبانی بعربی حراسه
بکسر حای مهمله ورای مهمله بالف وبفتح سین مهمله وتا در آخر گویند ونیز چوکی بر نشستنی ست که بران نشینند بعربی آنرا کرسی
گویند وبفارسی زیر گاه وصندلی ودر اصل بسین مهمله است مرکب از سندل بمعنی کفش وچون در قدیم کفش سلاطین بالای
کرسی می نهاده اند بمجاز بمعنی کرسی استعمال یافته وبصاد رسم خط شده طوسی گوید شعر برای نشست صغار وکبار همه
صندلیهای صندل قطار هاتفی گوید بیت سپهر بدیان مرصع کمر نشستند بر صندلیهای زر ونیز چوکی تخت کوچک بعربی
آنرا السریر الصغیر گویند چوکیدار بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف وسکون تحتانی معروف ودال مهمله بالف رسیده
ورای مهمله در آخر نگهبانی که شبها فریاد کنند تا مردم باخبر باشند بعربی حارس بحای مهمله بالف وکسر رای مهمله وسین مهمله
در آخر گویند احراس بر وزن افراس وحراس بر وزن زنار جمع آن بفارسی پاسدار وپاسبان گویند وبمعنی مطلق
نگاهبان نیز مستعمل ست وترکی یتاقی بفتح تحتانی وفوقانی بالف رسیده وکسر قاف وسکون تحتانی گویند وحالا مشهور
کشکچی بکسر کاف تازی وفتح شین معجمه وسکون کاف دوم وجیم فارسی بیای تحتانی رسیده است واین لفظ هم ترکیست
چوکی دینا بفتح اول وسکون دوم مجهول وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف وکسر دال مهمله وسکون تحتانی
مجهول ونون بالف نگاهبانی کردن بعربی کلاء بفتح کاف وسکون لام وهمزه در آخر وحفاظه بر وزن کتابه گویند
چوگان بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف ونون در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چوبی که بان
گوی زنند بعربی آنرا مِعصال بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله بالف ولام در آخر ومعصیل بکسر میم وصاد مهمله بر وزن
قندیل ومحجن بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح جیم ونون در آخر وصولجان بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام گویند
وآن معرب چوگان ست صوالجه بر وزن فرازنه جمع آن چول بضم اول وسکون دوم معروف ولام در آخر
چیزیست مانند پاشنه در تخته در بعربی آنرا رِجل الباب بکسر رای مهمله وسکون جیم ولام در آخر مضاف بسوی باب
وجِیران بکسر میم ورای مهمله بالف ونون در آخر وبفارسی پاشنهٔ در وپای در گویند شفیع اثر گوید شعر خانهٔ صاحب دولت
ز سخا می گردد این دراز پاشنه پای گدا می گردد طغرا گوید شعر در نه تا که بباشتی شاه را بر آستان آخر از شاه
بون پای درهم اثر ست چولها بضم اول وسکون دوم معروف وفتح لام مخلوط التلفظ بها والف در آخر چیزی

که بران دیگ بپزند بعربی آنرا اثفیه بضم همزه وبکسر آن وسکون ثای مثلثه وکسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند اثافی جمع
آن و ثالثة الاثافی نیز گویند و بفارسی دیگپایه و دیگدان و بترکی اُجاغ بضم الف وجیم بالف رسیده و غین معجمه در آخر و اجاق
با قاف هم گویند سنجر کاشی گوید شعر در گلستان بی تکلف مشربان از بهر طبخ * بر کنار جو بهر کامی اجاقی بسته اند * و دیگدان
آهنین را بعربی منصب بکسر میم وسکون نون و فتح صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند چوما بضم اول وسکون واو و میم معروف
و میم بالف رسیده بمعنی بوسه بعربی قبله بضم قاف وسکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و لثمه بفتح لام وسکون ثای مثلثه
و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی پاچ بجیم فارسی نیز و بترکی اُوپ بضم همزه وسکون بای فارسی چومنا بضم اول وسکون
واو و میم معروف و میم و نون بالف رسیده بمعنی بوسه دادن بعربی لثم بفتح لام وسکون ثای مثلثه و میم در آخر و تقبیل بفتح
تای فوقانی وسکون قاف و کسر بای موحده وسکون تحتانی و لام در آخر و بوس بفتح بای موحده وسکون واو و سین مهمله
در آخر گویند و آن معرب است چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی بوسه دادن و بوسه گرفتن چومیخا کرنا بفتح اول وسکون
واو و کسر میم و تحتانی مجهول و خای معجمه بالف و فتح کاف تازی وسکون رای مهمله و نون بالف رسیده نوعی
از سیاست و آن چنان باشد که شخصی را بر پشت یا بر رو بخوابانند و هر دو دست و هر دو پای او را بچهار میخ محکم ببندند
بفارسی چارمیخ گویند اشرف گوید شعر دعوی خود را چه کاذب یافت پیش خلق تو * خویش را بر چارمیخ خار زد با خار گل
شعر اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او * میکشد آهنگ را بر چارمیخ چارتار * بعربی التعذیب بالاوتاد گویند
قال فی الصراح اول من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرون سمی فرعون بذی الاوتاد
لانه کان یعذب الناس بالاوتاد فکان اذا غضب علی احد مده مستلقیا علی الارض ثم یمد یدیه و رجلیه و راسه علی الارض
بالاوتاد چونا بضم اول وسکون واو معروف و نون بالف رسیده چیزیست که آنرا از سنگ سوخته و یا از صدف سوخته
سازند بعربی کلس بکسر کاف وسکون لام و سین مهمله در آخر و نوره بضم نون وسکون واو و فتح رای مهمله و بفارسی آهک
گویند چونچ بضم اول وسکون واو مجهول و نون غنه و جیم فارسی در آخر معروفست بعربی آنرا منقار بکسر میم وسکون
نون و قاف بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی نول بضم نون بر وزن غول و کلپ بفتح کاف وسکون لام و بای
فارسی در آخر گویند و منقار مرغان شکاری را بعربی منسر بکسر میم وسکون نون و فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر
گویند چونچلا بضم اول وسکون واو مجهول و نون غنه و جیم فارسی و لام بالف رسیده بمعنی ناز بعربی دلال بفتح دال
و لام بالف و لام دوم در آخر و تدلل بر وزن تفعل و غنج بضم غین معجمه وسکون نون و جیم در آخر و بضمتین نیز آمده
غنجت المراة از باب سمع و تغنجت و تدللت از باب تفعل فعل آن چونچ مارنا اول معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده
و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی منقار زدن بعربی نقر بفتح نون وسکون قاف و رای مهمله در آخر گویند و نسر بفتح
نون وسکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و اکثر مرغ بر بیضه برای بر آوردن بچه منقار زند بعربی تطریق بطا و رای مهملتین

فصل السین

اتقاقت بر وزن تفعیل گویند چونکنا بفتح اول وسکون دوم و نون غنه وکاف تازی و نون بالف رسیده یکبیک از خواب بجهانند
اعم از آنکه باواز باشد یا بی آواز و نیز گویند ولیکن اگر با آواز باشد بعربی تهار بفتح تای فوقانی و نون مهمله بالف و رای مهمله نامند
و انتهار گویند و همین است تهار الرجل من اللیل اذا هب من نومه مذعورا وفی الاساس هو ان یهب من النوم مع کلام
نبب امتلی قرورت [illegible] و بفارسی از خواب برجستن نیز گوید بیت ابرسی نظری و برقی زمیان جست صد فتنه برمله
انداخت گران جست چیده بالضم اول وسکون دوم معروف و ها بالف شیئی موش بعربی آنرا فا بفتح فا وسکون همزه و را مهمله
در آخر گویند فیران بالکسر و فیره بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن ضبه جمع آن فارة با مادره را گویند و فولیقه بضم فا و فتح واو و سکون
تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و ورع بفتح واو و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و آنرا
بر وزن احمر موش فرسه و کند و را جلهم بضم جیم و سکون لام و ضم ها و میم در آخر گویند و فرنب بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح نون
و با موحده گویند و بعضی گویند فرنب بچه موش که از موش دشتی بود و کنیت موش ام راشد و ام خراب است و در مزیل اللغات
که بعضی موش را غفه گویند چراکه قوت سنور است و این شعر را از یونس سند آورده و گفته که ندانم صحت آن چیست شعر
یرید النهار بجثیر انما غالج الغفه الخیطل و نهار بچه جباری را گویند و خیطل گربه او شتر گوچک است انتهی و در قاموس است
غفه بضم غین معجمه و تشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقداری که بان زندگی کنند و موش را غفه سنور گویند و در اساس است
انما هی غفه من العیش و هی البلغه و الفاره غفه الخیطل و هو السنور گویم از قول زمخشری و صاحب قاموس ظاهر است که غفه
بمعنی بلغه از معیشت است و چون مقداری از معیشت برای زندگی گربه کافیست او را غفه سنور گویند و نوعی از موش است
که آنرا جرذ بضم جیم و فتح رای مهمله و ذال معجمه گویند و نوعی از موش بزرگ است که لبنی شنود آنرا زباب بزای معجمه و بای موحده
بر وزن سحاب گویند و موش دشتی را بعربی یربوع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و عین
مهمله در آخر گویند و بفارسی کلاکموش بهر دو کاف تازی گویند و بچه موش را بعربی درص بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله
و صاد مهمله در آخر گویند چوچه بها بفتح اول وسکون دوم و فتح واو و تای هندی مشدد بالف بازاریکه هر چهار طرف او بسته
بفارسی آنرا چارسو گویند و بعضی مطلق بازار استعمال یافته چوجه بضم اول وسکون دوم معروف ماده موش را گویند
بعربی آنرا فاره و نفا و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماده موش باب جیم فارسی با با چهاپا بفتح اول مخلوط
بها و الف و بای فارسی بالف دست افزاریست که بان نقش بر جامه کنند بعربی آنرا طابع بطای مهمله بالف و کسر بای
موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب گویند و حید گوید بیت نشاید گذشتن از و سر بسر که در قالب و ست فتح و ظفر
و قالب بعربی چیزیکه بران از زیر گران ابزار نیز و مانند آن بکشند و نیز چهاپا چوبی سرپهنا که بران نقش کنند
و بر خرمنها و انبار غله بان مهر کنند تا دزد و آن را خیانت نکنند بعربی آنرا رسم بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و میم در آخر
و بر وشم بفتح رای مهمله و [illegible] و فتح شین معجمه و میم در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده و داشوم برای مهمله بالف و ضم

شین معجمه وسکون واو ومیم درآخر وبفارسے مهر خوردن ومهر انبار گویند رسمت الطعام از باب نصر مهر کردم برفاه چهاپنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وبای فارسے ونون بالف کشیده معروف است بعربی طبع بفتح طای مهمله وسکون بای
موحده وعین مهمله درآخر وبفارسے بقالب درآوردن وکشیدن وزدن چهاپا مارنا شب برلشکر دشمن بعلت الغفلة زدن
بعربی تبییت بفتح تای فوقانی وسکون بای موحده وکسر تحتانی اول وسکون تحتانی دوم وتای فوقانی درآخر گویند
بیت العدو وازباب تفعیل شبخون بردن بر دشمن فعل ازان بفارسے شبیخون زدن شاعری گوید بیت شبیخون بر سر هوش
پری شب ویرپرنده دی وظلم وی بر دو سبزه شب صرافر بیت فریادی و تفصیل آن در لغت شبخون خواهد آمد چهاتی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف وتای فوقانی بالف سینه بمعنے سینه که از پیش برآمده باشد وکشاده مانند سینه پهلوانان
بعربی صدر بدال وصدر مسرف بضم میم وکسر رای مهمله مهرزه بترکیب توصیفی بفارسے سینه کشاده وسینه بازو بر کار بکسر رای اول
گویند چنانکه بعضے در فرهنگها نوشته اند میر نجات گوید بیت سینه باز تو ای سیمبر خویش کار + در گلزار نو واشده بروی بهار
چهاتی بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنے سینه ترکی کوکس بضم کاف اول
وسکون کاف دوم وکسر سین مهمله گویند بعربی سینه مردم را صدر بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله ورای مهمله درآخر گویند
وسینه شتر را کرکره بکسر کاف اول وثانی وتکرار رای مهمله گویند وسینه اسپ را لبان بفتح لام وبای موحده بالف ونون
درآخر گویند وسینه درندگان را زور بفتح زای معجمه وسکون واو ورای مهمله درآخر گویند وسینه گوسفند را قص بفتح قاف
وصاد مهمله مشدد درآخر گویند وسینه مرغ را جؤجؤ بتکرار جیم وهمزه بروزن هدهد گویند وسینه ملخ را جوشن بفتح جیم وسکون
واو وفتح شین ونون درآخر گویند وچهاتی بمعنے پستان هم آمده واین مجاز است ودر فارسے هم از راه مجاز اطلاق سینه
بر پستان آمده نظامی در تعریف روشنک گوید بیت زنخ ساده وغبغب آویخته + میان لاغر وسینه انگیخته چهاتی سے لگانا
کسے را بسینه چسپانیدن بعربی گویند ضمه الی صدره وبفارسے در برگرفتن چهاتی کا پتهر کسیکه صحبت او بر دل گران
گذرد وبفارسے آنرا سنگ سینه وگران جان وبعربی ثقیل وکل بفتح کاف ولام مشدد گویند چهاج بفتح اول مخلوط التلفظ
بها والف وجیم درآخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله وفا درآخر گویند
وبفارسی غله افشان وتفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد چهاچه بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف وجیم فارسی دوم
مخلوط التلفظ بها بمعنے دوغ بعربی آنرا مخیض بفتح میم وکسر خای معجمه وضاد معجمه درآخر وبفارسے دوغ ماست باضافت نیز
گویند چهوارا بالضم اول مخلوط التلفظ بها وهمزه ملینه بالف ورای مهمله بالف رسیده بارنجیه خشک شده درخت خرما را
گویند بعربی تمر بفتح تای فوقانی وسکون میم ورای مهمله درآخر گویند تمره تبایکی وبفارسے خرما وتر را بعربی رطب بضم
رای مهمله وفتح طای مطبقه وبای موحده درآخر گویند ونیم خام را بعربی بسر بضم بای موحده وسکون سین مهمله ورای
مهمله درآخر وبفارسے غوره خرما گویند صاحب قاموس گوید هرگاه خرما بن شگوفه آرد آن شگوفه را طلع بفتح طای مهمله وسکون

لام و صین مهمله در آخر گویند و هر گاه بارش منعقد شود آنرا سیاب بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند
و هر گاه سبز و مدور شود آنرا جلاب بجیم و دال مهمله و لام بر وزن سحاب و سراد بفتح سین مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله در آخر
و ظلال بفتح ظای معجمه و لام با الف رسیده و لام دوم در آخر گویند و هر گاه اندکی کلان شود آنرا ابو بفتح بای موحده
و غلون بغین معجمه و واو در آخر گویند و چون بزرگ شود بسر گویند بعد ازان خلم بخای معجمه و طای مطبقه و میم بر وزن حلم
گویند بعد ازان موکت بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد و تای فوقانی در آخر گویند بعد ازان تذنوب بضم تای فوقانی
و سکون ذال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گویند بعد ازان جمیسه بجیم و میم و سین مهمله بر وزن کریمه
گویند و چون پختگیش بنهایت رسد آنرا رطب و معو بفتح میم و سکون عین مهمله و واو در آخر گویند بعد ازان تمر **چپاگل**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح کاف فارسی و لام در آخر ظرفی از گلین که مسافران آب دران باخود بر دارند
ظهوری در شعر خود آورده شعر موشان پیکل بخنجر کشند چپاگل من نیاید از عارم و بفارسی آنرا گواز بکاف تازی بر وزن
دکوار و بر وزن طلازه گویند و اگر از پوست سازند و مسافران دران آب گذارند بعربی آنرا شکوه بفتح شین معجمه و سکون
کاف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی مشکوله و مشکیزه و مشلچه و مشلیچه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب ابدانی که مسافران
باخود بر دارند می گوید کوچکترین آبدان مسافران که از یک چرم دوخته باشند بعربی آنرا رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف
و فتح واو و تا در آخر گویند بعد ازان مطهره بکسر میم و اداوه بکسر همزه و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد ازان
اگر دو چرم با یکدیگر چسپانیده دوزند سطیحه بسین مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و اگر بیشتر
کشند آنرا راویه برای مهمله و واو بر وزن قاضیه گویند **چهال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام در آخر پوست
درخت بعربی لحاء بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و پوست خرما را بعربی لیف بکسر لام و سکون تحتانی و فا
در آخر و بفارسی بریچه بهای فارسی و رای مهمله و جیم فارسی بر وزن دریچه گویند **چهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف
رسیده و لام با الف کشیده آبله که از کار کردن و یا از راه رفتن در دست و پا افتد بعربی آنرا نفطه بفتح نون و بکسر آن و سکون فا
و فتح طای مطبقه و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده و بفارسی آنرا تاول بتای فوقانی و واو بر وزن
قاتل و خجوله بکسر خای معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و آبله گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و آن
از علامات مفارقت تپ است بعربی آنرا عقبول بضم عین مهمله و سکون قاف و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند
و عقابیل جمع آن و حلاء بفتح حای مهمله و لام و همزه در آخر و بفارسی آنرا تبخال و تبخاله بقلب اضافت گویند زلالی در تعریف
قاصد گوید **بیت** هوا رامی دوید و بال می زد به پیش بر بحر و بر تبخال می زد خان آرزو گوید **شعر** با که سرگرم سخن گشت
که تبخاله دمید بر لب او ستم از شعله آواز خود است **چهالا پڑنا** بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف رسیده
آبله افتادن بعربی نفط بفتح نون و سکون فا و نفط بالتحریک و نفیط بر وزن امیر و تنفط بر وزن تفعل گویند نفطت یده از باب

سمع وتنفطت از باب تفعل فعل ازان بفارسی آبله زدن وآبله کردن وآبله دمیدن الفاظ گوید بیت زآواز چشتاق آبله
زده پرده گوش جام آبله محمد سعید اشرف گوید بیت نی همین از دبراهت پای مجنون آبله دارد بیست از اندیشه دیا تبه
روی هامون آبله امیر خسرو در صفت آهنگر گوید بیت بر آتش قدمش دیده پای ... دمید آبله سر تا بپاست
پچھانٹن بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وخفای نون وفتح تای هندی ونون در آخر چیزی که از پاک کردن گندم
وجز آن برآید بعربی آنرا النقایه بضم نون وقاف با الف وفتح تحتانی وتا در آخر گویند. وچیزی که از پاک کردن گندم برآید
بعربی آنرا اسقاط الطعام بفتح سین مهمله وعین مهمله با الف وکسر بای موحده ورای مهمله در آخر ... طعام گویند
وبفارسی افشانه **وچھاننا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده وسکون نون وفتح نون وهم با الف گندم ... آن
از غربال بعربی نخل بفتح نون وسکون خای معجمه ولام در آخر نخل الدقیق بالمنخل وبالمناخل فعل از نصر و... وهمچنین
تنخل وانتخال بر وزن افتعال گویند. وبفارسی بیختن وغربال کردن وبیزیدن کردن وبیز ... معنی ...
چیزی از جامه پارچه بعربی آنرا ترویق برای مهمله وواو وقاف بر وزن تفعیل گویند. وبفارسی پالودن **چھانون**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده ونون غنه وهمزه مضموم با واو ساکن ونون در آخر بمعنی سایه بعربی ظل بکسر
ظای معجمه ولام مشدد در آخر وفیء بفتح فا وسکون تحتانی وهمزه در آخر گویند وفرق میان هر دو آنست که ظل سایه
که از رفتن آفتاب نبود وفیء سایه که بعد از رفتن آفتاب بود فی القاموس الفیء ما کان شمسا فینسخه الظل وفی الصحاح
الظل ما نسخته الشمس والفیء ما نسخ الشمس وحکی ابو عبیدة عن رؤبة قال کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیء وظل
وما لم یکن علیه الشمس فهو ظل **چھب** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وبای تازی در آخر بمعنی زیب بعربی تزیین وبفارسی
آرایش وتقطیع یعنی تکلف کردن در لباس وجامه وجز آن سلیم گوید شعر گرچه پیکر ... قامت ...
چونکه تقطیع کنند مصرع موزون گردد. **چھجه** بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی مشدد مفتوح فاسیت ... گویند که ...
جمع شدن آبهای مستعمل کنند بعربی آنرا بالوعه ببای موحده با الف وضم لام وسکون واو وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند
وبفارسی منجلاب بفتح میم وسکون نون وفتح جیم ولام با الف رسیده وبای تازی در آخر سعدی گوید بیت اگر ...
پر کنند از گلاب سگی در وی افتد کند منجلاب. **چھبڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای تازی ورای هندی با الف
... ظرفی که از شاخ کنند وجز آن سازند بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر گویند وبفارسی ...
چھبڑی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای موحده وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که از شاخ
کنند سازند بعربی آنرا غزیر بضم غین معجمه وفتح زای معجمه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر گویند **چھپانا** بکسر اول
مخلوط التلفظ بها وضم آن وبای فارسی با الف رسیده ونون با الف کشیده بمعنی مخفی داشتن عموماً بعربی کتم بفتح کاف وسکون
تای فوقانی ومیم در آخر وکتمان بکسر کاف واخفای بکسر همزه وسکون خای معجمه وفا با همزه ممدوده واخبار بکسر همزه وسکون خای معجمه

وبای موحده با همزه ممدوده وبفارسی پوشیدن وپنهاکردن خبر را خصوصاً بعربی زمس بفتح زای معجمه وسکون میم وسین مهمله در آخر گویند زمست الخبر از باب نصر فعل ازان چھپٹی بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف چوب پارهای کوچک بعربی آنرا اکسا العود بضم کاف وسین مهمله بالف ورای مهمله در آخر مضاف بسوی عود گویند ووقش بفتح واو وسکون قاف وشین معجمه در آخر ووقشه بزیادت تا در آخر گویند وبهمزه وبالتحریک نیز آید وبفارسی چوب ریزه ونیز چھپٹی هیزم ریزها که بآن آتش افروزند بعربی آنرا اضرام بکسر ضاد معجمه ورای مهمله بالف ومیم در آخر وذکیه بفتح ذال معجمه وکسر کاف وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر وذکوه بفتح ذال معجمه وسکون کاف وفتح واو وتا در آخر ووقص بفتح واو وقاف وصاد مهمله در آخر وبفارسی فروزینه وافروزینه گویند چھپر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح بای فارسی مشدد ورای مهمله در آخر سقف مانند نی که از نی وعلف سازند بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی وبای فارسی ورای مهمله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید شعر یکی نوشت که پالان بدوزای ظالم * چپر شکافتم انیست چوب گاو رسید پور بها گوید شعر آب چون مردان چنگی ورزده * باغ چون دیوار شهر اندر چپر * چھپکلی بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی وفتح کاف تازی وکسر لام وسکون تحتانی معروف جانوریست مانند آفتاب پرست بر دیوارها وسقفهای خانها چسپد بعربی آنرا وزغ بفتح واو وزای معجمه وغین معجمه در آخر گویند ووزغه بزیادت تا نیز آید واوزاغ بروزن احباب ووزاغ بروزن کتاب ووزغان بروزن غلمان ووزغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغة محرکة سام ابرص سمیت بها لخفتها وسرعة حرکتها انتهی وسام ابرص بسین مهمله بالف رسیده ومیم مشدد در آخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند واین هر دو اسم اند که یک اسم گردانیده اند درین صورت اگر خواهند اول را معرب ومضاف کنند بسوی دوم واگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه ودوم را اعراب غیر منصرف دهند واصحاب لغت گویند که آن وزغ بزرگ ست وفی القاموس سام ابرص وسم ابرص من کبار الوزغ انتهی وابو بریص ببای موحده وبصاد مهمله کنیت وزغ ست وبفارسی چلپاسه وکرفش بفتح کاف تازی وسکون رای مهمله وفتح فا وشین معجمه در آخر وکربس وکربسه وکرباسو وکرسبو بسین مهمله وکربش وکرشبه وکرباشه بشین معجمه ونیز گرگانه کباسک بفتح کاف تازی وسکون لام وفتح تای فوقانی وبای هوز وقفی وکسر ثانی کاف دوم وفتح سین مهمله گویند چھپکے نکلنا بکسر اول وبضم آن مخلوط التلفظ بها وسکون بای فارسی وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول وکسر نون وفتح کاف تازی ونون بالف رسیده پنهان بیرون شدن بعربی انسلال بسین مهمله وتکرار لام بروزن انفعال وتسلل بروزن تفعل گویند فی القاموس انسل وتسلل انطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم وتسلل بیرون شد از میان آنها پوشیده چھت بفتح اول مخلوط التلفظ بها وتای فوقانی در آخر بمعنی سقف فوقانی وتحتانی خانه بعربی تحتانی را سقف بفتح سین مهمله وسکون قاف وفا در آخر وسقیف بروزن امیر گویند وبفارسی دسیج بفتح واو وسکون رای مهمله وکسر سین مهمله وسکون تحتانی وجیم تازی در آخر

و آسمانه و آشیانه و آشیان و تبرکی شیپ بکسر شین معجمه و سکون بای فارسی گویند و فوقانی را که بران سه ایستند بعربی آنرا سطح
بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر و طایه بطای مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی بام گویند چهتّا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد بالف رسیده سقفی که بر دو دیوار پوشند و از میان آن راه روند بعربی ساباط
بسین مهمله بالف و بای موحده با الف و طای مهمله در آخر گویند سوابیط و ساباطات جمع آن و بفارسی کوتا بضم کاف
تازی و سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند. و چهتا نیز بمعنی
خانهٔ زنبور عسل آمده بعربی مشار بفتح میم و شین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و خلیه بفتح خای معجمه
و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر و جبح بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بضم جیم
و کسر آن نیز آمده اجباح بفتح همزه و جبح بروزن افلس جمع آن بفارسی لانه و انگبین خانه و شان موم و شان عسل
نیز گویند وحید گوید شعر مانند شان موم که ریزند شمع ازان + شد خانها خراب که سر رفت نهان نشد - چهت پاٹنا
بیای فارسی با الف و تای هندی و نون با الف مسقف کردن بام خانه را بگل و چوب بعربی غمو بفتح غین معجمه و سکون میم
و واو در آخر گویند غمّا البیت از باب نصر فعل ازان و سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و تسقیف بروزن تفعیل
گویند سقف البیت از باب منع و سقّف البیت از باب تفعیل فعل ازان چهت چونا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون بالف رسیده چکیدن سقف از باران بعربی وکف بفتح واو
و سکون کاف و فا در آخر و وکیف بروزن امیر و توکاف بفتح تای فوقانی و سکون واو و کاف با الف گویند وکف البیت
از باب ضرب و اوکف البیت از باب افعال فعل ازان چهتر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر چیزی
باشد مدور و پهن مانند گنبد که در سواری ملوک و سلاطین برند و برای سایه کردن هم بکار آید بعربی آنرا مظله بکسر میم و فتح
ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و با لفظ زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن و برسر کشیدن مستعمل
حافظ گوید شعر سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر + ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده + امیر خسرو گوید بیت مه چو بر سر نهاد
چتر سیاه + چتر راست کشیده بر سر ماه + شیخ اوحدی گوید شعر آن چتر سلطنت که تو بر سر کشیده + در سایهٔ تو هم نگذارد که بنگریم
چهتری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیست مدور که بالای
اندازند تا از آفتاب نگاه دارد بعربی ظلّه بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتاب گیر گویند و نیز چهتری
چوب بلندی باشد که بر زمین نصب کرده سفی پارها بهم پیوسته بر سرش بندند تا کبوتران بران نشینند بعربی آنرا
موقعة الحمام بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آده بهمزهٔ ممدوده
و فتح دال مهمله گویند [illegible] گوید شعر [illegible] برج کبوتر کبوتر انش نجوم + میان برج خط استواست چون آده و تیواز
بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بروزن پرواز و پیواز بدال مهمله بجای فوقانی گویند لیکن در صورت چهتری

وزاده و تپوا از فرق ست چه آده و تپوا از چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوب دیگر بران گذارند تا کبوتران و
دیگر مرغان بران نشینند بخلاف چهتری که آن چوب بلند می باشد که بران سه پایه بندند چهتکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده و شدن پریشان شدن بعربی انتشار بنون و تای مثناه [illegible]
بر وزن افتعال و انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بر وزن [illegible] آن بفارسی فرو ریختن [illegible] گویند چهتنا چیت
زنگاشتن آمدی نشستن که مشک چون فرو ریزد [illegible] چهتکا بکسر اول مخلوط التلفظ
و سکون تای هندی و کاف تازی بالف [illegible] چیزی بعربی نثر [illegible]
و سکون تای مثلثه و رای مهمله در آخر و بفارسی در هم ریختن [illegible] نیافت
در هم بر ریخت این همه [illegible] کالف [illegible] و سکون تحتانی معروف
و کاف تازی بالف و کاف تازی [illegible] دوم مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده طعامیکه بعد [illegible]
پزند بعربی آنرا خرس بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی زایچ شوی چهٹی بضم اول
مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد فرصت از کار بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ منه از باب منع و سمع و نصر

فصل ازان چهجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و جیم مشدد بالف رسیده هر چه بر سر ایوان یا بالای درخانه برای محافظت
باران از سنگ و چوب کشند تا باران اندرون نیاید بعربی آنرا کنه بضم کاف و نون مشدد و تا در آخر و جناح بفتح جیم
و نون بالف و حای مهمله در آخر و بفارسی آنرا باران گیر و باران گریز و طره بام و طره دالان و طره ایوان گویند چهچها
بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و ها بالف رنگ سرخ که بسیار شوخ باشد بعربی آنرا احمر قانی بقاف و نون
و همزه در آخر بر وزن طامع و احمر قرمس بضم قاف و رای مهمله مشدد بالف و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی سخت و ترکی قبسرل
بکسر قاف چهچهوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف
رسیده مرد سبک و ضیع هر چه بشنود همه جا بگوید بعربی آنرا مشیاع بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی بالف رسیده
و عین مهمله در آخر و بذور بفتح بای موحده و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مذیاع بکسر میم و سکون
ذال معجمه و تحتانی بالف و عین مهمله در آخر گویند در حدیث ست لیسوا بالمذاییع البذر و بفارسی لتره بفتح لام و سکون
تای فوقانی گویند چهچهوندر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف و خفای نون و فتح دال مهمله در آخر موشی ست کور که در روز نه بیند بعربی
آنرا خلد بضم خای معجمه و فتح آن و سکون لام و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی موش کور
و موشک کور و انگشت برگه و این اخیر لغت شیراز یست چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی در لغت
موشک کور آورده و نیز چهچهوندر قسمی ست از آتشبازی ست بفارسی آنرا موشک گویند

چهچهوندر چھچھوندر ناً بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون ها و واو مجهول و رای هندی و نون بالف آتش دادن موشک را که نوعی از آتشبازیست بفارسی واکردن و دوانیدن و انداختن و سر دادن گویند ظغرا گوید شعر چو موشک انداهم ز آتشبازی شوقت بود در بیت مژگان هر طرف مهتابی اشکم بهم از دست بیت زآه شرر بار هم ارغوان بسوی هوا کردن دوان بود هم ظغرا در چشمه فیض آورده که آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی بیت اگر بر هوا اشک انداخته بهار از نیما اکل
چهچهه بفتح هر دو جیم فارسی بر وزن قهقهه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آواز بلبل خطرت گوید شعر چه نسبت با بهار و گل بود شعار رنگین را مگو از چهچهه بلبل زمن بشنو زمن بشنو بعربی صفیر بصاد مهمله و فا و رای مهمله و دیده بها و دال مهمله و رای مهمله بر وزن امیر و سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند چهچهرا بضم اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده کار و بزرگ بعربی ساطور بسین مهمله بالف و ضم طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و انفاذ دشنه گویند چهڑانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف و نون بالف رسیده کسی را از بند رهانیدن بعربی انجا بکسر همزه و سکون نون و جیم بالف و همزه در آخر و تنجیه بر وزن تفعله گویند انجیته من کذا از باب افعال و نجیته من کذا از باب تفعیل فعل از ان و انقاذ بنون و قاف و ذال معجمه بر وزن افعال گویند انقذه من فلان از باب افعال و استنقذ منه از باب استفعال و تنقذه از باب تفعل رهانید او را از وی و تخلیص بخای معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند خلّصه من کذا از باب تفعیل فعل از ان و نیز چهڑانا بمعنی رهانیدن گرد و اسیر بعربی فک بفتح فا و کاف مشدد و فکوک بالضم گویند فک الرهن و الاسیر از باب نصر و افتکها از باب افتعال رهانید گرد و اسیر را و نیز چهڑانا بمعنی بر طرف کردن کسی از خدمت بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و عزل بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند نزع الامیر العامل عن عمله از باب منع و عزله عن العمل از باب ضرب بر طرف کرد او را از عمل چهڑکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای هندی و سکون کاف و نون بالف رسیده بمعنی آب پاشیدن بعربی رش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد در آخر رشّ المکان از باب نصر فعل از ان و نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند نضح البیت از باب ضرب فعل از ان و بفارسی آب زدن نیز گویند و نیز چیز خشک از سر انگشتان گرفته بر چیزی پاشیدن بعربی ذر بفتح ذال معجمه و رای مهمله مشدد در آخر گویند ذرّ الملح و الدواء پاشید نمک و دارو چهڑکنا بالفتح بلغت مردم قصبات بمعنی نفرت کردن ستور بعربی تنفر بنون و فا و رای مهمله و توحش بواو و حای مهمله و شین معجمه بر وزن تفعل بفارسی رم کردن و رمیدن گویند چهڑنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون بالف رسیده کوفتن غله را در هاون بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوبیستن بفتح کاف تازی و کسر واو و سکون تحتانی و سین مهمله نیز گویند چهره لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی هیأت و حالت روی بعربی سحنه بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند در نهایه است و هی مفتوحة السین و قد تکسر و یقال فیها السحناء بالمد چهیر بالفتح

مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون های و رای مهمله بالف رسیده مرد کم گوشت و باریک اندام ... بمعنی شیفته
بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف و در آخر و شوق بر وزن مشوق و شیق بکسر ... مخلوط ... معجمه
در آخر و بفارسی شیفته گویند چهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی ... بمعنی کارد بعربی
سکین بکسر سین مهمله و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند سکاکین بر وزن کاکین جمع آن و بفارسی کارد
و کزلک قلمتراش و بترکی بچاق بجیم فارسی مشهور گویند و کاردی که با قلم تراشند بفارسی آنرا کزلک بفتح کاف تازی و
زای معجمه و فتح لام و کاف تازی در آخر گویند چهرّے بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی
دانهای کوچک از سرب و یا از آهن که در بندوق و توپ انداخته می‌کنند بفارسی آنرا ساچمه بسین مهمله و جیم فارسی گویند
چهڑی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی ... چوب باریک و نرم که در دست دارند بعربی مطرق بکسر میم و سکون
طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف در آخر و مطرقه و مخصره بمیم و ... خای معجمه بر وزن سکین و مخصره بر وزن
بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن حبیب گویند و بفارسی چوب دست و چوب تعلیم گویند صائب گوید شعر شاخ گل
میگردد از تردستی آب و هوا * چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار * چهری مارنا بکارد زدن بعربی وجء بفتح واو
و سکون جیم و همزه در آخر گویند و جائه بالسکین از باب منع زدم او را بکارد چهکا چهک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف
تازی بالف رسیده و فتح جیم فارسی و دوم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی در آخر کسیکه از طعام و شراب خوب سیر شده باشد
اما کسیکه از بسیاری خوردن شراب بدمست شده باشد و هیچ نفهمد بعربی آنرا سکران طافح بترکیب توصیفی بطای مهمله
و فا و حای مهمله بر وزن فاضل گویند و بفارسی گلست بفتح کاف فارسی و لام و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر
و دست طافح و مست سرشار و سیه دست و مستان مست گذاره گویند وحید گوید بیت دل از من می رباید طفل شوخ آفت جانی
زشیر دایه و از خون لهاست مستانی * فطرت شعر یکبار نقش پای خود ای بیخبر ببین * تا روشنت شود که چه مست گذاره
و تنها گذاره نیز بمعنی مست گذاره آمده سالک قزوینی گوید شعر بوز دولت پروانه سرفرازی جمع * مرا ز بادهٔ شوق اینقدر
گذاره مکن * چهک جانا با جیم بالف و نون بالف کشیده خوب سیر شدن از طعام و آب بعربی آنرا امتلاء بمیم و لام و همزه
در آخر بر وزن افتعال و تملؤ بر وزن تفعل گویند امتلأ بطنه و تملأ من الطعام و الشراب فعل از آن چهکڑ بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و فتح کاف تازی مشدد و رای هندی در آخر بکف دست بسر کسی زدن بعربی صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله
در آخر گویند و بفارسی سر چنگی و سر چنگ و بم بیای تازی گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر جهان بازیچهٔ طفلان
بود عزت چه میخواهی * که سرچنگ جفای آسمان تاج ست شاهش را * شفائی در هجو گوید شعر در گوشهٔ دستار تو جای ... خانه تو
گلدسته را سیست ز بستان نیرفتی * چهکڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و رای هندی بالف رسیده قومی اند که
گاوان کشند بعربی آنرا عراده بفتح عین مهمله و رای مهمله مشدد بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی گردون چهپ ...

بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون ایم و فتح بای تازی و سکون لام و میم مضمومه فنج فریب بعربی مکر و خدع گویند
چهلکا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده پوست هر چیز بعربی قشر بکسر قاف و سکون
شین معجمه و رای مهمله در آخر و قشاره بضم قاف و شین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و پوست درخت را لحاء
بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و قرف بکسر قاف و سکون رای مهمله و فا در آخر بمعنی مطلق پوست و پوست انار
و پوستی که از نان جدا شده در تنور بماند بمعنی پوست درخت نیز آمده و باین معنی قرافه بضم قاف هم آمده و قلف بکسر قاف
و سکون لام و فا در آخر بمعنی پوست قلافه بضم قاف همچنین و قلف بمعنی پوست درخت کهنه و پوست انار هم آمده بفارسی
همه را پوست گویند و پوست گندم و انگور و خربوزه را بعربی نزواله بزای معجمه و واو بالف لام در آخر گویند و پوست پسته را بفارسی
اسفال و سفال بالفتح گویند چهلکتا هوا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف تازی و تای فوقانی بالف
رسیده و های مضموم و همزه ملینه بالف صفت هر ظرفیکه قالب پر باشد مانند پیاله و جز آن بعربی دهاق بکسر دال مهمله و ها بالف
رسیده و قاف در آخر گویند قال الله تعالی و کاساً دهاقاً بفارسی لبریز و سرشار گویند طالب آملی گوید شعر سرشار دهی جام تغافل
گفتست نیست ملالگه نه از ناز که حوصله ما چهلکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده
اندکی بول بی اراده انداختن اعم از آنکه از خوف باشد یا بی خوف بعربی النضح بالبول گویند نضح بالبول از باب ضرب
فصل و ازان چهلنی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله الیست که بآن آرد را بیزند
بعربی غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر منخل بضم میم و سکون نون و ضم خای معجمه و فتح آن
و لام در آخر و منسحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر و خربه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح
بای موحده و تا در آخر و بفارسی پرویزن و فرویزن بغین معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن آن و گربال بفتح کاف
فارسی گویند چهلوری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریشه
که بر انگشت بر آید و گاهی میان ناخن و گوشت آن بر آن و ناخن بنشیند بعربی باین معنی واحس بدال مهمله و حای و سین مهملتین
بر وزن فاعل و داحوس بدال مهمله بالف و ضم حای مهمله و سکون واو و سین مهمله گویند و آن انگشت را مدحوس
و بفارسی آن ریش را کژدمه گویند چهلا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام مشدد مفتوح بالف در آخر انگشتری بی نگین بعربی
فتخه بفتح فا و سکون تای فوقانی و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی کچه
بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی رایج گوید شعر دور گیتی کچه بیش در انگشتش نیست هوست هر کس که بر این
حلقه در گه زد دست + و اطلاق فتخه بر انگشتریهای که زنان در انگشتهای پا کنند نیز آمده و پایرنجن را نیز گویند و چهلا بفتح اول
و سکون ها و ضم و لام بالف گل بسیار که پا با در آن فرو رود بعربی آنرا وحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در آخر و ردغه
بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رتخه بفتح رای مهمله و تای فوقانی و خای معجمه و تا در آخر و رز

بفتح رای مهمله و زای معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی لاس و لش بفتح لام و سکون شین معجمه و چپلا بهای فارسی
و هر دو جیم فارسی بر وزن مرحله و شلملک بکسر شین معجمه چھپلا چھپنا بفتح بای فارسی و کسر او و نون مشدد بالف کچھ پوشیده
بعربی تغتّق بفتح تای فوقانی و فا و ضم تای مشدد و خای معجمه در آخر بفارسی کچھ در انگشت کردن چھلا چھپول بکسر جیم
فارسی و بضم آن مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و فتح واو مشدد و لام در آخر عبارت ازان است که جمعی از حریفان بجانب
نشینند و جمعی بجانب دیگر پنهان از حریفان مقابل کچھ در دست پنهان کنند و همه حریفانش مشت بسته پیش یکی از حریفان
مقابل آیند اگر کسی را هیچ گوید و کچھ در مشتش باشد او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون کچھ از مشت کسی برآید
گویند کچھ نکال کرد و کچھ و کرد بفارسی کچھ بازی گویند ظهوری گوید شعر بر است بازی آن پی غلط زن کچھ باز و دیجفته
هیچ و سپرد طاق بهار رود اصطلاح کچھ گل کردن و کچھ کردن عبارت از فاش شدن و ظاهر شدن آن است چه تقاصد
نیکو ظهوری سترا ز لوازم اوست ظهوری گوید بیت زمرغوله مویان در ایام گل دگر تا زبان کچھ کرد گل هم او گوید شعر
نبود این همه بازندگی گمان ظهوری ز حرفت بازی شب حریف کچھ رو کرد و انگشتر بازی گویند وحید گوید شعر لعب
آسمان چشم سلیمان پیش حیرت سد و چون آن شخصی که وقت بازی انگشتر کف دارد چھپنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد
بالف رسیده جامه پاره که ازان آب و جز آن بگذرانند بعربی مصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا بالف و تا در آخر
و اُوْق برای مهمله بالف و ضم همزه و سکون واو و قاف در آخر و منطب بکسر میم و سکون نون و فتح طای مهمله و بای موحده در آخر
و منطبه بزیادت تا در آخر و ناطب بر وزن فاعل گویند و بفارسی پالونه شراب بر ... چھنال بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و نون بالف رسیده و لام در آخر زن بدکار را گویند بعربی قحبه بفتح قاف و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر
و فاحشه و فاسقه و فاجره گویند و بفارسی زنجک بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم فارسی و کاف تازی در آخر و دجّه
و جلت بجیم و خشی بخای معجمه و شین معجمه و کلن بضم کاف تازی و فتح لام و کنغال و غر بفتح غین معجمه چنانکه گویند زن بیکاره
بیمار شو و یا غر چھنگا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده کسیکه شش انگشت دارد بعربی آنرا ذوا
وزوالشتره بضم شین معجمه و فتح آن و سکون نون و فتح تای فوقانی و اصنش بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون و شین معجمه
در آخر و بفارسی شش انگشتی گویند چھنکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و کاف تازی بالف و نون بالف
گستیده کسی را در عطسه آوردن بعربی تعطیس بعین مهمله و طای مهمله و سین مهمله در آخر بر وزن تفعیل گویند عطسه
از باب تفعیل فعل ازان چھنگلیا بضم اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و سکون کاف فارسی و لام و تحتانی بالف
انگشت کهین و خرد ترین انگشتهای دست و پا بعربی خنصر بکسر خای معجمه و سکون نون و فتح صاد مهمله و رای مهمله در آخر
و بفارسی کالبج بکاف بالف رسیده و سکون بای موحده و کسر لام و جیم در آخر و کالبیج بزیادت یای تحتانی بعد لام و انگشت
کوچک و کلک بفتح کاف و کسر لام گویند صاحب فرهنگ منظوم گوید بیت کلیک و کلیچک کلک راست نام که خنصر بخوانند

تبازیش عام و تبرکہ چچلاق بکسر جیم فارسی و سکون جیم فارسی دوم گویند چھوٹنا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو معروف و تای ہندی و نون بالف رسیده بمعنی رہائی یافتن بعربی نجاه بالفتح نون و جیم بالف و تا در آخر و نجا بالمد
و نجو بالفتح و نجایه بر وزن کرامة نجوت منه از باب نصر فعل از ان و تخلص بخای معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن تفعل تخلص
از باب تفعل فعل از ان و بمعنی رها شدن آن بعربی انفکاک بفا و بتکرار کاف بر وزن انفعال گویند چھوٹنا بضم اول
مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجهول و رای ہندی و نون بالف رسیده بمعنی رہا کردن بعربی ترک بالفتح تای فوقانی و سکون
رای مهمله و کاف در آخر گویند ترکه از باب نصر فعل از ان و اطلاق بکسر همزه و سکون طای مهمله و لام بالف و قاف در آخر
و تخلیه بخای معجمه و لام و تحتانی و تا در آخر بر وزن تفعله گویند و بفارسی وا کردن نیز گویند و چھوڑنا نیز بمعنی بریدن از کسی
بعربی قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و عین مهمله در آخر و مقاطعه بر وزن مفاعله گویند قطع اخاه از باب منع و قاطعه
از باب مفاعله فعل از ان و مهاجرة و مفارقة بر وزن مفاعلة و نیز بمعنی گذاشتن ستوران برای چریدن بعربی سرح
بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله و ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند و نیز گذاشتن سگ
و مرغ شکاری را بر شکار بعربی ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند ارسل کلبه و صقره علی الصید بگذاشت
سگ و صقر را بر شکار و نیز بمعنی بگذاشتن زوجه را بعربی تطلیق بر وزن تفعیل و تسریح بسین و را و حای مهملات بر وزن
آن و نیز گذاشتن دست کسی را از دست خود بعد گرفتن بعربی ارسل یده عن یده بگذاشت دست او را از دست خود و نیز
چھوڑنا بمعنی خالی کردن توپ و بندوق با آتش از باروت بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر
گویند ضرب المدفع والبندق فعل از ان و بعضی لفظ تخلیه را که بخای معجمه و لام بر وزن تفعله است نیز بدین معنی استعمال
کرده اند چنانکه گویند خلی المدفع و خلی البندق و بفارسی سر دادن و سر کردن چھوکرا بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو مجهول و کاف تازی و رای مهمله بالف رسیده ساده رو را گویند اما اطلاق آن بر شرفا نیامده بعربی مطلق را مرد بفتح
همزه و سکون میم و رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند مرد بالضم جمع آن چھوچھی بالضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف
و خفای نون و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف بمعنی نے پاره میان تہی بعربی القصبة الصغیرة
والیراعة الصغیرة بفتح تحتانی و رای مهمله بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی ماشوره بضم شین معجمه
بر وزن با سوره گویند و چھوچھی نیز بمعنی زن تہی دست بعربی آنرا صفرة الید مضاف بسوی ید و خالیة الیدین فارغة
الیدین هم میگویند چھیا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و تحتانی بالف و بحذف الف کلمه ایست که بمعنی پلیدی گفته می شود
هرگاه طفل خواهد که دست بر پلیدی خود نهد بعربی آنرا قته بفتح قاف اول و دوم مشدد و بر وزن بقه گویند و قیقه بالتحتانی
بین القافین نیز آمده در نهایه است الصبی یحذرث و قیقیع یده فی حدثه فتقول له امه قته و یروی ققه بکسر الاولی و فتح الثانیه
و تخفیفها و قال الازهری فی الحدیث ان فلانا وضع یده فی ققه والققه شی الصبی هو حدث چھیپ بکسر اول مخلوط التلفظ بہا

وسکون تحتانی معروف و بای فارسی در آخر و آن سپیدی رقیق باشد که بر ظاهر جلد پدید آید بعربی ابرا لبهق الابیض گویند
و بهق بفتح با و ها و قاف در آخر و وضح بفتح واو و ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند چنانکه شیخ در قانون گفته الوضح هو البهق
الابیض بفارسی بهک سفید گویند چهیچانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف
شگافته شدن سوراخ سوزن و غیره بعربی انخرام بنون و خای معجمه و میم بر وزن انفعال گویند یقال انخرم ثقبه ای انشق
چهیچهره بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف سپید
عصب و پیه که اندر گوشت نیز و بفارسی خال لوس بضم لام و سکون واو و سین مهمله در آخر و چندره بفتح جیم فارسی و سکون
و فتح دال مهمله و رای مهمله و ها در آخر گویند و این از صاحب زبان بتحقیق رسیده چهیپی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و کسر بای فارسی و تحتانی معروف در آخر کسیکه بر جامها نقش و نگار کند بعربی ابراز و شاء بفتح واو و شین معجمه
مشدد با همزه ممدوده در آخر و مشیج بضم میم و سکون ثای مثلثه و کسر جیم در آخر گویند در قاموس است الشی کمحسن الذی یشی
الثیاب الوانا والمشجة المرأة الصناع بالوشی بفارسی چاپه گر گویند چراکه چاپه ببای فارسی چوبیست که بر آن نقش بر جامها
وجز آن کنند و این در اصل لغت هندیست مخلوط التلفظ بها فارسیان ها را حذف کرده در کلام خود آورده اند سید حسین خالص گوید
شعر اگر ز وصل تو نقشم بکام ننشیند ز بوسه چاپه کنم اطلس فرنگ ترا چهید بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و دال
در آخر بمعنی سوراخ بعربی ثقب بضم ثای مثلثه و سکون قاف و بای موحده در آخر گویند و خربه بضم خای معجمه و سکون رای مهمله
و فتح بای موحده و تا در آخر هر سوراخ مستدیر را گویند عموما و سوراخ سوزن و کون را خصوصا و خرب بفتح خای معجمه و سکون
رای مهمله و بای موحده در آخر و خرابه بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن
و کون آمده و بفارسی سوراخ کون و فرج را سوله بضم سین مهمله و فتح لام گویند و خرت بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و تا
در آخر سوراخ گوش و جز آن را گویند و بضم خا نیز آمده و سوراخ سوزن را بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر نیز گویند
قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و سوراخ خلقی گوش را صماخ بکسر صاد مهمله و میم بالف و خای معجمه در آخر گویند
و سوراخ تنگ و کوچک را بعربی خصاص بکسر خای معجمه و صاد مهمله بالف و صاد مهمله دوم در آخر گویند ثعالبی در تفصیل
سوراخ گوید خرتة الاذن خرتة الفاس سم الابرة ثقبة الدر کوة السقف والحائط وقال بعضهم الصماخ سنة الاذن من فعل
الخالق والخرتة فیما من فعل المخلوق قال ابو سعید السیرافی الخرتة بالباء فی الجلد والخرتة بالثاء فی الحدید چهیرنا بکسر
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و نون بالف کشیده کسی را بی وجه رنجانیدن تا بر سر شورش آید
بعربی تحریک بحا و رای مهملتین و کاف بر وزن تفعیل گویند و ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم در آخر بر وزن افعال
گویند و بفارسی از جا بر آوردن و نیز بمعنی آغاز کردن نغمه بفارسی پرده ساز کردن ظهوری گوید بیت بیا مطربا پرده ساز کن
طرب رود انیک آواز کن و نیز بمعنی حرکت دادن تار را بعربی تحریک الاوتار و بفارسی زخمه بر تار زدن صیانه بیت

مشتق یعنی زمہ بر تار زدن و کسے را بجهد یا غصہ گهای تن + چهیلا هوا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف
ولام بالف رسیدہ و بضم یا و ہمزہ ... بالف ہر چیز پوست باز کردہ شدہ بعربی اقشر بفتح ہمزہ وسکون قاف وفتح شین معجمہ
ورای مہملہ در آخر و مقشّر بصیغہ اسم مفعول از باب تفعیل و مقشور بر وزن مفعول گویند و بفارسی نجتہ بفتح بای موحدہ وسکون
خای معجمہ و فتح تای فوقانی و ہا در آخر گویند + چهیلن بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف وفتح لام ونون
در آخر تراشیدن ہر چیز بعربی بُرایہ بضم بای موحدہ ورای مہملہ بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و تراشہ کہ از چوب
وقت تراشیدن بہ تیشہ افتد بعربی نُحاتہ بضم نون وحای مہملہ بالف وفتح تا و تای دوم در آخر گویند وآنچہ از
ہموار کردن چوب برآید بعربی خُراطہ بضم خای معجمہ ورای مہملہ بالف وطای مہملہ مفتوح و تای منقوطہ در آخر گویند و بفارسے
خراشہ + چهیلنا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف ولام ونون بالف رسیدہ پوست باز کردن از چیزے
بعربی تقشیر بفتح قاف وسکون شین معجمہ ورای مہملہ در آخر وسَحو بفتح سین مہملہ وسکون حای مہملہ وواو در آخر والتحاء بکسر ہمزہ
وسکون لام وکسر تای فوقانی وحای مہملہ بالف وہمزہ در آخر گویند و نیز خراشیدن چیزی را از چیزے بعربی خراشیدن
شحم را از گوشت سحت بفتح سین مہملہ وسکون حای مہملہ و تای فوقانی در آخر گویند و خراشیدن گوشت را از استخوان بعربی
عرق بفتح عین مہملہ وسکون رای مہملہ وقاف در آخر گویند و خراشیدن خاک را از روی زمین بعربی سَحو بفتح سین مہملہ
وسکون حای مہملہ و واو در آخر و سَحی بفتح سین مہملہ وسکون حای مہملہ و تحتانی در آخر گویند سحا الطین عن الارض از باب
نصر و فتح و ضرب فعل از ان و جرف بفتح جیم وسکون رای مہملہ وفا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل از ان و حَلَف الطین
بالام بجای رای مہملہ از باب نصر ہمچنین و حک منون حروف ہا را از روی قرطاس بعربی سَحو بفتح سین مہملہ وسکون حای مہملہ
و واو در آخر گویند سَحوتُ القرطاس از باب نصر فعل از ان و نیز بمعنے تراشیدن چوب بعربی آید نحت بفتح نون وسکون
حای مہملہ و تای فوقانی در آخر و نجر بفتح نون وسکون جیم ورای مہملہ در آخر گویند + چهینا چهینے بکسر اول مخلوط التلفظ بہا
وسکون تحتانی ونون بالف وکسر جیم فارسے مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی وکسر نون وسکون تحتانی معروف چیزے را از دست
دیگرے از راہ اختلاط باہم کشیدن بعزم در ربودن از حریف بعربی مُنازَعة بنون وزای معجمہ وعین مہملہ و مجاذبہ بجیم
وذال معجمہ وبای موحدہ بر وزن مفاعلة گویند بفارسے کش مکشان و کش مکش ظہیر گوید شعر ہم بمیخانہ نمیلد مرا
دختر رز ہر در سیکدہ خوش کش مکشانی کردیم + چهینٹ بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف ونون مخفیہ
و تای ہندی در آخر قطرہ ریزہ کہ از آب جہد بعربی آنرا رشاش بفتح رای مہملہ وشین معجمہ بالف وشین معجمہ دوم در آخر
و رشحہ بفتح رای مہملہ وسکون شین معجمہ وفتح حای مہملہ و تا در آخر و نضف بفتح فا و ضاد معجمہ باولی و ضاد معجمہ دوم در آخر
و فضیض بر وزن امیر گویند و بفارسے چکلہ بفتح جیم فارسے وسکون کاف تازے وفتح لام وہا در آخر و چکرہ برای مہملہ بجای
لام گویند مولوی روم فرماید شعر پای آہستہ نہ کہ تا نجہد + چکرہ خون دل بہر دیوار + ہم او گوید بیت مفت دریاندر گرد

یک قطرهٔ جملهٔ هستی ز جوش چکیده · وافشاندگی و در محاورهٔ حال گل سرشک نیز و چهینیت نیز بمعنی جامهٔ بوته دار بعربی تبخیر
بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاورهٔ حال و بان شکیل بکسر بای موحده و سکون شین معجمه و کسر کاف
و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی چیت بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و این لفظ هندی
است با لفظ جدید را فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید ع چو ان چیت بوته دار سیاه و سپید سرخ چهینٹا بکسر تای اول
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و فتح بای فارسی و سکون نون
و نون بالف کشیده عبارتست از اندک باریدن باران که آن را بعربی ترشش گویند و ترشیش بحای مهمله و تشدید شین معجمه
بر وزن تفعیل و ارشاش بر وزن افعال گویند فی الاساس رشت السما و ارشت فاصابنا رشش من مطر بفارسی اندک
باریدن باران چهینٹا و ینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف
رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده آب دادن بر چیزی بعربی رش بفتح رای مهمله و شین
معجمه مشدد گویند رش الماء علی وجهه فعل ازان ع اگر آب بر روی و یک زنند تا غنیانش فرو نشیند بعربی آنرا تدویم
بدال مهمله و واو و میم بر وزن تفعیل و اوامه بر وزن اقامه و ایقاف بتحتانی و قاف و فا بر وزن افعال و تسکین
بر وزن تفعیل گویند و دومت القدر از باب تفعیل و ادمت القدر از باب افعال اوقفت القدر از باب افعال و سکنت القدر از باب تفعیل
فعل ازان یعنی آب چند دم بر روی دیگ تا جوشش فرو نشیند و نیز بمعنی فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه و سکون
دال مهمله و عین مهمله در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بر وزن غفران و بفارسی
دم دادن و خیره خشم کسی را بسخنان نرم فرو نشانیدن بعربی تسکین و بفارسی سرد کردن آن چهینک بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و کاف تازی در آخر حرکتیست خاصه از دماغ برای دفع خلط و یا موذی دیگر
باستعانت هوا از راه بینی بعربی آنرا عطاس بضم عین مهمله و طای مهمله بالف و سین مهمله در آخر و عطسه بفتح عین و سکون
طای مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر و بفارسی سُتُوسه بفتح سین مهمله و ضم تای فوقانی و فتح سین و دوم و ستوس بر وزن
کبوتر و شنوسه بفتح شین معجمه و ضم نون و فتح سین مهمله و شنوشه بفتح همزه و سکون شین معجمه اول و ضم نون و فتح
شین معجمه دوم ابو الخیر گوید بیت دماغ خشک او شنوشه تر چو آرد گوش گردون الکند کر · تبرکی تو شکوک بضم
تای فوقانی و سکون شین معجمه و کاف تازی و رای مهمله گویند چهینکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
معروف و نون مخفی و کاف تازی و نون بالف کشیده اشنوشه کردن بعربی عطس بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله
و سین مهمله در آخر و عطاس بضم عین مهمله گویند عطس از باب ضرب و نصر فعل ازان و بفارسی عطسه دادن و دادن برآمدن
امیر خسرو گوید بیت یافت نخست آدم ازان نور تاب · عطسه داد از دیدن آن آفتاب · خاقانی گوید شعر از جگر جیش خاک
خاک زند جوش خون · عطسهٔ خونی دهد بینی شیران ز شم · عرفی گوید شعر بهر عطسه که از مغز کمان تو بر آید ریزه نگهبان

بقاخون نه بمرا چهین لینیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون
بالف رسیده از کسی چیزی بزبردستی گرفتن بعربی سلب بفتح سین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و استلاب و انتهاب
بنای تجمه و بای موحده و سین مهمله بر وزن افتعال گویند در صحاح ست انتهبت الشی اذا اخذته مغالبة انتهی و تغشمر بغین
و شین معجمتین و میم و رای مهمله بر وزن تفعلل گویند در حدیث خیبر بن حبیب قال قاتله الله لقد تغشمرها ای اخذها بجفاء و عنف
بفارسی ور ربودن چهینیی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی باشد
از آهن که بآن آسیا را تیز کنند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند بفارسی آژینه
بزای فارسی بر وزن آدینه و آسیازنه و آس ترن و آس افزودن گویند باب جیم فارسی با یای تحتانی چیان
بکسر اول و واو دوم بالف رسیده و نون غنه در آخر تخم تمر هندی بعربی نواة التمر الهندی و بفارسی تخم تمر هندی چیپر بکسر اول
و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و رای هندی ساکن در آخر چرک چشم که در گوشه چشم فراهم آید بعربی آنرا غمص
بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و آنچه روان باشد بعربی آنرا غمص بفتح عین معجمه و سکون میم و ضاد مهمله در آخر
گویند و بهندی آنرا کیچر هم میگویند چنانکه خواهد آمد چپیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر و بزیادت الف آخر
هم گویند یعنی هوش بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله بالف و کاف در آخر چیتا بکسر اول و سکون دوم
معروف و تای فوقانی بالف رسیده درنده ایست شکاری کوچکتر از پلنگ بعربی نمر بفتح نون و کسر میم و رای مهمله در آخر
گویند نمار بر وزن کتاب و نمور بالضم و انمر بر وزن افلس جمع آن و کنیت او ابو الابرد و ابو الاسود و ابو الحطان بکسر
حای مهمله و تشدید طای مهمله و ابو جهل ست و ماده اش ام الابرد گویند و کنیت او ام الابرد و این ماخوذ ست از ثوب ابرد
یعنی جامه که سیاه و سفید باشد و پوست نمر همچنین ست بفارسی نره پوز بضم تحتانی و ماده را یوز ماده گویند چیچری
بکسر اول و سکون دوم معروف و میم فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و بحذف تحتانی اول نیز آمده
و آن کرمکی ست که بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ و مانند آن بچسپد و خون می مکد بعربی آنرا قراد بضم قاف
و رای مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند قردان بکسر قاف جمع آن و علس بفتح عین مهمله و سکون لام و سین مهمله
در آخر و طلح بکسر طای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و طلیح بر وزن ملیح و قتین بفتح قاف و کسر تای فوقانی و سکون
تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی کنه بفتح کاف تازی و نون گویند و نوعی ازان کلان ست بعربی آنرا قرشوم
بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قرشام بکسر قاف و سکون رای مهمله و شین معجمه
بالف رسیده و میم در آخر گویند چیچک بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسیست
مدار و در هندی مستعمل آبلهای که اکثر بر بدن بچگان بر می آیند و ریم می کنند بعربی آنرا جدری بالضم جیم و فتح آن
و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد گویند و چیچک سیده را بعربی مجدر بر وزن مفعول و مجدر بر وزن معظم

بصیغهٔ اسم مفعول گویند و کسیکه در همه عمر او را چیچک بر نیامده باشد بعربی او را قرحان بقاف و رای مهمله بر وزن غفران گویند و قسمی
از چیچک است و آنهای خرد دارد و بعربی آنرا حصبه بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز بر وزن
قرحه نیز آمده و بفارسی سرخچه و سرخیچه و سرخژه و سرخجه گویند و نیز قسمی از چیچک است که آبلهٔ سفید دارد و در دو سه روز دمیکند بعربی
آنرا حماقه بفتح حای مهمله و میم بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند چیچک و کسیکه داغ چیچک بر رو دارد و بعربی مجدر الوجه
و مجدر الوجه گویند در اساس است جدر الصبی وجدر ومجدر ومجدور الوجه ومجدر الوجه و بفارسی آبله رو و پرزده رو گویند و اصل
آن است که در وقت پختن نواله نان را پهن کرده پر مرغ در آن بخلانند و آن نشانها بعد پختن باقی می مانند و آن نان را
پرزده گویند و بسبب مشابهت بر چیچک رو اطلاق کردند شاعری گوید شعر پروانه خبست پرزده برگرد رخ شمع ٭ در پیش
رخست شمع فلک پرزده روی ٭ و پرزده رو هم گویند شاعری گوید رباعی تا صنع ازل نیک و بد دهر نگاشت ٭ یک پرزده
روی نمود و هم نداشت ٭ چا دیده برآمدی ز بطن مادر ٭ گویا کس با شد تو ندان هم داشت ٭ چیخ بکسر اول و سکون دوم معروف
و خای معجمه در آخر بمعنی شور و فریاد که هنگام خوف و مکروه و مشقت برآرند بعربی آنرا ضجیج بفتح ضاد معجمه و کسر جیم و سکون تحتانی
و جیم دوم در آخر گویند در نهایه است الضجیج الصیاح عند المکروه والمشقة والجزع چیراتارنا بکسر اول و سکون دوم معروف
و رای مهمله با الف و ضم الف دوم و تای فوقانی با الف و رای مهمله ساکن و نون با الف کشیده بزبان لولیان لولیات
عبارتست از ازالهٔ بکارت بعربی اقتضاض بقاف و تکرار ضاد معجمه و افتراع بفا و را و عین مهملتین بر وزن افتعال و فرع بفتح فا
و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند فرع البکر از باب منع و افترعها و افتضها از باب افتعال فعل از ان و طمث بفتح طای
مهمله و سکون میم و ثای مثلثه در آخر گویند طمث البکر از باب ضرب و نصر فعل از ان قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان ٭ بفارسی دوشیزگی بردن چیرنا بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و نون با الف کشیده بمعنی شگافتن
پس اگر دمل و مثل آن را شگافند بعربی بط بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد گویند بط الجرح والصرة از باب نصر فعل از ان
و اگر چوب را شگافند شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شققت الحطب از باب نصر فعل از ان و اگر کاغذ و
جامه را پاره کنند بعربی مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و تمزیق بر وزن تفعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خرق
بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و تخریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دریدن چیره بکسر اول و سکون
دوم معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر نوعی از دستار رنگین است ظاهرا هندیست اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند
زیرا که در هندوستان آمده الفاظ هند را در کلام خود استعمال نموده اند طغرا گوید بیت عجب نیست از سرو بالا بلند ٭ که از عشق
پیچان شود چیره بند ٭ سلیم گوید شعر ز عکس ماه و موج آب در شبها بجوش آیم ٭ که پندارم بت من چیرهٔ زرتار می بندد ٭
و نیز بمعنی دوشیزگی بعربی آنرا عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و بکارت ببای موحده
و کاف و رای مهمله بر وزن سخاوت بفارسی دختری و دختره نیز گویند چیره اینکه کسیکه دستار چیره بر سر بندد و باصطلاح

بولباب هندی زنی را گویند که ازاله بکارت او نشده باشد بعربی آنرا بکر بکسر بای موحده وسکون کاف ورای مهمله در آخر گویند
ابکار بر وزن افکار جمع آن وعذرا بعین مهمله وذال معجمه ورای مهمله بر وزن حمرا گویند بفارسی دوشیزه چیل بکسر اول وسکون
دوم معروف ولام در آخر مرغیست جیفه خوار شکاری بلند پرواز بعربی آنرا حداة بکسر حای مهمله وفتح دال مهمله وهمزه وتا
در آخر بر وزن عنبة گویند حدا بحذف تا بر وزن عنب وحداء بر وزن طباع وحدان بالکسر جمع آن وشهاجر بفتح شین
معجمه وبا بالف وکسر جیم ورای مهمله در آخر گویند. وواحد آن نیامده وبفارسی زغن بفتح زای معجمه وغین معجمه ونون در آخر
وغنات بجای معجمه وتای فوقانی در آخر وگید بکسر کاف فارسی وسوشگیر وموشخوار وغلیواج بغین معجمه وجیم تازی وغلیواژ
بزای معجمه بجای جیم وگلیواج بکاف فارسی وخاو بجای معجمه بالف ودال مهمله در آخر وچنگال بر وزن تنگ گاه
وتبر که سار بسین مهمله گویند چیلا بکسر اول وسکون دوم مجهول ولام بالف بمعنی غلام فارسیان تصرف کرده چیله
میخوانند بعربی عبد وبفارسی بنده چین بفتح اول وسکون دوم ونون در آخر بمعنی آسایش بعربی راحة براء وحای
مهمله بر وزن ساعة وبفارسی آرام نیز گویند بکسر اول وسکون دوم معروف لغت فارسیست ودر اردوی هندی
بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمه وسکون ضاد معجمه ونون در آخر گویند اعم از آنکه شکن پیشانی باشد یا از
پوست همه بدن وبفارسی شکن پیشانی را اخم بفتح الف وخای معجمه ومیم در آخر نیز گویند چین چین بکسر اول وسکون
دوم معروف ونون غنه بکلمه لفظ حکایت آواز گنجشک وقنیکه جانور شکاری او را بگیرد یا کسی بچه او را ببرد وبعربی
نقنقه بتکرار سین مهمله وقاف بر وزن دحرجه گویند وبفارسی چاوچاو وفخری گویند شعر بی خان ومان وبی زن وفرزند
ودشمنست گنجشک وار آر وپیوسته چاوچاو چینی بکسر اول وسکون دوم معروف وکسر نون وسکون تحتانی معروف
بمعنی شکر بعربی سُکّر بضم سین مهمله وکاف مشدد مفتوح ورای مهمله در آخر گویند ونیز هر چیز منسوب بسوی چین یا عموماً
وکاسه را خصوصاً گویند بعربی صینی گویند وآن معربست چیولی بکسر اول ودوم مجهول وهمزه ملینه مضمومه
وکسر لام وسکون تحتانی معروف نوعی از قماش ابریشمی گنده وسفت بعربی استبرق بکسر همزه وسکون سین مهمله
وفتح تای فوقانی وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وقاف در آخر گویند وبفارسی تافته چیونٹا بکسر اول باشمام
ضمه وسکون دوم معروف ونون غنه وتای هندی بالف رسیده نوعی از مور کلان بعربی آنرا عجروف بضم عین مهمله
وسکون جیم وضم رای مهمله وسکون واو وفا در آخر وبفارسی مور سواری گویند چیونٹی بکسر اول باشمام ضمه وسکون
واو ونون غنه وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون وسکون میم ولام در آخر
نمله بزیادت تای وتبر که قرنیچقه بفتح قاف وکسر رای مهمله وسکون نون وجیم فارسی وفتح قاف گویند وصغیره
کوچک بعربی ذر بفتح ذال معجمه ورای مهمله مشدد در آخر گویند ذره بزیادت تای وبفارسی مورچه گویند چینه بکسر اول
وسکون دوم مجهول وفتح نون وها در آخر لغت فارسیست بمعنی دانه مرغان ودر هندی نوعی از غله که مرغان او دهند بعربی

آنرا دخنن بضم دال مهمله وسکون خای معجمه ونون در آخر گویند وبفارسے شوشو بضم هر دو شین وباز ان تبرک تا رنیخ بتای فوقانی وکسر رای مهمله وسکون قاف گویند سرد وخشک ست در درجه دوم وبعضے گرم گفته اند کذا فی بحر الجواهر باب حای مهمله با الف + حاجت بفتح جیم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسے مستعمل وآن معروفست در صحاح ست الحاجة معروفة والجمع حاج وحاجات وحوج وحوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة وکان الاصمعی ینکره ویقول هو مولد وانما انکره لخروجه عن القیاس الا فهو کثیر فی کلام العرب انتهی + حاجت بمعنی ... با الف ورای مهمله مشدد مفتوح وتاء در آخر ... قبل فلان حاجة حاضر جواب لغت عربیست در اردوی هندی بسکون را مستعمل کسیکه فوراً جواب دهد ... آنرا اتقاع بکسر تای فوقانی ولام وقاف مشدد با الف وعین مهمله در آخر وتلقاعه بزیادت تا در آخر گویند ودر صحاح ست الاتقاعة بالضم والتشدید الرجل الحاضر الجواب حاضر ضامنی کفالت کردن بحاضر کردن کسی بعربے الکفالة بالنفس حاضر ضامن کسیکه کفالت بحاضر کردن کسے نماید بعربے او الکفیل النفس وزعیم النفس بزای معجمه وعین مهمله ومیم در وزن امیر گویند حاضر کرنا مهیا کردن چیزے بعربے تعتید بعین مهمله وتای فوقانی ودال مهمله بروزن تفعیل واعتاد بروزن افعال گویند قال الله تعالی واعتدت لهن متکاء حاضر ومهیا کرد زلیخا برای زنان تکیه را ونیز چیزے را حاضر کردن بعربے احضار بروزن افعال گویند حال لانا وجد کردن بعربے وجد بفتح واو وسکون جیم ودال مهمله در آخر وسماع بفتح سین مهمله ومیم با الف وعین مهمله در آخر وبفارسے حال کردن وسماع کردن شانی تکلو گوید بیت دی شب نظر در آینه با خط فکنده خال وخطی بدید که افتاد وحال کرد + باب حای مهمله با جیم عربی + حجاب بالکسر لغت عربیست بمعنی پرده در اردوی هندی وفارسے بمعنے شرم مستعمل حلی قلی بیگ گوید شعر رسوا ئیم رسید بجائی که از حجاب + دیگر به پیش او نتوانم گذر گنم حجت بالضم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بعربے دلیل وبرهان بضم بای موحده هم گویند باب حای مهمله با رای مهمله + حرارة بفتح اول ودوم با الف وفتح رای دوم وتای فوقانی در آخر لغت عربیست بمعنے گرمی در اردوی هندی وفارسے مستعمل بمعنے حرکتے وجنبشے که از غلبه شوق عارض شود وبسبب آن دست وپا زدگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد وسماع امیر خسرو گوید بیت زهره که دریافت از آن صبح تاب + کرد حراره ز ذوق آفتاب + بعربے اهتزاز بها وتکرار زای معجمه بر وزن افتعال وهمزه بکسر ها وزای معجمه مشدد وتا در آخر فی الصحاح هز الحادی الابل هزیزا فاهتزت هی اذا تحرکت فی سیرها بحدائه حرام مغز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مغز اندرون مهرهای پشت که رشته مانند سفید در استخوان گردن تا به پشت رسیده بعربے نخاع بحرکات ثلثه نون وخای معجمه با الف وعین مهمله در آخر گویند السحت
حرام زاده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصے را گویند که از زنا بوجود آمده باشد بعربے آنرا ولد الحرام وولد بضم سین مهمله وسکون حای مهمله وتای فوقانی در آخر ونغل بفتح نون وکسر غین معجمه ولام در آخر ونغیل بر وزن امیر گویند وبفارسے زنا زاده وتخم حرام وجامغول وداغول بدال مهمله وضم غین معجمه ودغول گویند ودر عرف بمعنے کسیکه بدذات

وفتنه انداز باشد بعربے آنرا شریر بشین معجمه وتکرار رای مهمله بروزن امیر گویند. وبفارسے فتنه انگیز نیز گویند
حرام کا مال مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربے آنرا سحت بضم سین مهمله وسکون حای مهمله وتای فوقانی
درآخر گویند در اساس ست فلان یاکل السحت واسحت فی تجارته کسب السحت بفارسے مال حرام حرص بکسر اول وسکون
دوم لغت عربیست درارووی هندی وفارسے مستعمل بمعنے آزو آز مند شدن بعربے طمع بالتحریک وعشم بفتح عین مهمله وشین
معجمه ومیم درآخر وغشمه بزیادت تا درآخر حریصے بکسر اول وسکون دوم وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه
حرص دارد بعربے حریص بفتح حای مهمله وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وصاد مهمله درآخر وطامع وطماع بروزن شداد
وطمع بروزن کتف وبفارسے آزمند وآزور گویند حریف بروزن خریف لفظ عربیست بمعنے هم پیشه پس اگر دو کس باهم
جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بعربے او را قرن بکسر قاف وسکون رای مهمله ونون درآخر گویند وبفارسے هم ورز
وهم نبرد وهمتا و درارووی هندی بمعنی دشمن مستعمل ست بعربے آنرا عدو بفتح عین مهمله وضم دال مهمله وواو مشدد
درآخر گویند. حریره بروزن کریمه لغت عربیست درارووی هندی مستعمل نوعی از اشام ست بعربے آنرا حسو بفتح حای
مهمله وسکون سین مهمله وحسیّه بروزن قضیه وحَسار بالفتح وبالمد وحسو بروزن حذوه گویند ونزد اطبا حُسار وحسو
حریره ایست که از سبوس گندم وجز آن روغن انداخته بپزند باب حای مهمله با قاف، حقه بضم اول وقاف مشدد
لغت عربیست بمعنے درج درارووی هندی بمعنی قلیان مستعمل وفارسیان هم بمعنے قلیان استعمال کرده اند میر امامی گوید
شعر حقه ریز وعطر از گلهای رنگارنگ و، خوشترست از بوی ریحان ودود تنباکو مرا، میر افضل ثابت اله ابادی گوید
شعر کشیدی حقه دور آتش غم سوختی مارا، مبادا زعکس دود او شود نو خط رخ صافت بعربے آنرا در محاوره حال
بوری بضم بای موحده وسکون واو وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف ومداعه بفتح میم ودال مهمله بالف
وفتح عین مهمله وتا درآخر وبفارسے قلیان وغلیان بغین معجمه گویند وحید گوید بیت چه گویم ز قلیان و قلیان فروش و
گنز و بیجه قلیان الم است جوش تاثیر گوید بیت بپرز دست خویش چون غلیان کدورت می کشم، همدمی گو تا زخود
دور عبده ی فغانی کنم، باب حای مهمله با لام، حلال کرنا بریدن گردن حیوانات را بطریق شرعے بعربے ذبح
بفتح ذال معجمه وسکون بای موحده وحای مهمله درآخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند گویند جزر البعیر بجیم وزای معجمه
ورای مهمله از باب نصر واجتزار از باب افتعال ونحر البعیر بنون وحا ورای مهملتین از باب منع گویند واگر گاو
وگوسفند را ذبح کنند گویند ذبح البقرة والشاة از باب منع حلکاری بفتح حای مهمله وسکون لام وکاف تازی
بالف رسیده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست درارووی هندی مستعمل نقوشے که از طلا یا سیم
محلول بر جامه وجز آن کنند چنانچه گوید شعر زکار غیر گرد وانمی تواند کرد، کسیکه در گره جامهای حلکاری ست،
بعربے مذهب بضم میم وسکون ذال معجمه وفتح ها وبای موحده از باب افعال ومذهب بتشدید ها از باب تفعیل ومذهب

بروزن امیر گویند و اگر از آرد محلول کنند بعربی آنرا مفضفض لفاو بکسر ضاد معجمه بروزن منضج گویند **حلوان** بفتح اول
وسکون دوم بچه بز و میش را گویند که گیاه نخورد و شیر نوشد بعربی بچه بز را که گیاه نخورده و سخله بفتح سین مهمله و سکون
خای معجمه و فتح لام و تا در آخر و بهمه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و بچه میش را که گیاه نخورد و بعربی
جفر بفتح جیم و سکون فا و رای مهمله در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند
و ایام از ان عناق بفتح عین مهمله و نون بالالف و قاف در آخر و بچه را که از شکم بر آمده باشد آنرا حُلّام بضم حای مهمله و لام مشدد
بالالف و میم در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث عمر انه قضى فی الارنب یقتله المحرم بحُلّام ای بجفر و منه حدیث انه ابهم
وقیل یقع علی الجدی و الحمل حین تضعه امه و یروی بالنون و المیم بدل منها هو الصغیر الذی حلمه الرضاع ای سمنه فیکون المیم
اصلیه و بفارسی بچه میش و میش بچه گویند و بچه بز را بفارسی بزغاله گویند **حلوا سوهن** بفتح اول قسمی از حلوا است بفارسی
آنرا حلوای سوهان گویند سلیم گوید **بیت** بدین تلخی کام از حرص دندان بنگر دم تیز بر حلوای سوهان شوکت گوید
بیت نمک از خنده دارد پسته لعل سخن گویش ز شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرویش **حلوانی** بالفتح و ضم
همزه لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه شیرینی فروشد منسوب بسوی حلوا و بعربی حلوانی بنون
و بفارسی حلوا فروش و حلواگر مولوی روم فرماید **بیت** تا نگرید کودک حلوا فروش دیگ بخشایش نمی آید بجوش
سیفی بدیعی گوید **بیت** آن شکر ریز از لب شیرین همه حلواگر است گوئی آنهمه را دهان تنگ تنگ شکر است **باب**
حای مهمله با میم **حمام** بفتح اول و میم مشدد بالالف و میم دوم در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل
و آن معروفست حمامات جمع آن و بعربی دیماس بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و میم بالالف و سین مهمله در آخر هم گویند
و بالکسر نیز آمده و دیامیس جمع آن اندمس از باب انفعال در آمد در حمام و بلّان بفتح بای موحده و لام
مشدد بالالف و نون در آخر گویند بلانات جمع آن بفارسی گرمابان و گرماوان و گرمابه گویند **حمیل** بفتح اول و کسر میم
و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر امائل حمائل قلاده که در گردن اندازند از دستها گذرانیده زیر بغل اندازند در زبان
اردوی هندی مستعمل ست بعربی حمائل و وشاح بکسر واو و شین معجمه بالالف و حای مهمله در آخر گویند **باب حای مهمله**
با واو **حور** بالضم جمع حوراء بروزن حمراء لغت عربیست بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت سپید باشد یا سیاهی سخت
در اردوی هندی و فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست فغانی گوید **بیت** چو بمیخانه رسیدی سخن از گذار دختر رز طلبیدی
هوس حور گذار و گاهی آنرا بالالف و نون جمع آرند سعدی فرماید **شعر** حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان
پرس که اعراف بهشت ست و گاهی در لفظ حور یای خطاب یاد کرده حوری گویند امیر خسرو گوید **ع** حوری ندانم
یا ملک فرزند آدم یا پری و گاهی حوری را جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید **شعر** شکر ایزد که میان
من او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند **حوض** بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل

و آن معروفست حیاض بالکسر جمع آن و صهریج بکسر صاد مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر صهاریج
بضم صاد مهمله و نصیب بکسر صاد مهمله و صهری بکسر صاد مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی آبدان
گویند و نیز گوی که کاغذگران مایهٔ کاغذ را در ان حل کرده کاغذ سازند بفارسی آنرا آتنور گویند طاهر وحید در تعریف
کاغذگر گوید بیت ز آب تنورست کارش روان + ازین آب بگیرد این آسیا حویلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف اماله حوالی که گرداگرد را گویند مولوی جامی گوید بیت اگر افتد قبول
رای عالی + فرستیمش بآن لکش حوالی + هندیان بمعنی خانه استعمال کنند بعربی دار بدال مهمله بالف و رای مهمله در آخر
گویند و دور بر وزن نور جمع آن باب خای معجمه بالالف + خاصه بتشدید صاد مهمله لغت عربیست هندیان
و فارسیان بتخفیف صاد بمعنی طعام خاصه امرا و سلاطین استعمال کنند میرزا صدی گوید بیت نیست انعام غدار روز
انعامی چند + نشود خاصه حق ما حضر عامی چند + و نوعیست از قماشهای معروف که در هندوستان بافند ملا طغرا در تعریف
پیرهن خان گوید بیت بترک تعلق چو میداد تن + شد از خاصه وحدتش پیرهن + خاطرخواه لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل بمعنی چیزیکه موافق طبع باشد بعربی مرغوب و مرضی و مشتهی او بفارسی خاطر پسند و خاطر پسند هم گویند
خاک توده ترکیب فارسیست در اردوی هندی مستعمل و بعضی از محققین که هندی گمان برده منشاء آن کم التفاتی
بوده حسین واعظ قزوینی در ابواب الجنان گوید خاک تودهٔ زمین تا بجنس سینه سپر ساخت و بفارسی آنرا آماج و آماجگاه
و آماج خانه نیز گویند میر الهی گوید شعر چنان شو از گوش کمان غنچهٔ زنبق + به سینهٔ آماج زند شاخ گل از تیر تا شیر [illegible]
شعر آماجگاه تیر حوادث نمیشود + آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت + وحید گوید مصرع در آماج خانه چو گژدم گذر
خاکروب لغت فارسیست بمعنی کسیکه جاروب زند طالب آملی گوید شعر چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم
ننگ می آید ببوی گل بسم آغوشیم مرا + خواجه حافظ شیرازی گوید شعر گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش + خاکروب
در میخانه کنم مژگان را + بعربی آنرا کناس بفتح کاف و نون مشدد بالالف و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی هندی [illegible]
بمعنی کسیکه او بخانه را پاک کند و جاروب زند در محاورهٔ حال عربی آنرا مهتر بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل گویند [illegible]
جلال و جلاله بفتح جیم و تشدید لام کناسه را گویند که نجاسات را از گو و بر زن بر خر و استر بار کرده برد [illegible] در هندوستان
این کار هم پیشهٔ خاکروب است که او بخانه را پاک کند و در عربی جلاله گاوی را گویند که نجاسات را خورد علامه مختشر
در فائق گوید کنایه کرده اند از نجاسات بجله که پشک را گویند و از نجاست گاوی که جله خورد آنرا جلاله گویند خاکشی
بشین معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست دوائی ریزه و سرخ بعربی آنرا خبه بفتح خای معجمه
و فتح بای موحده مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی خاکشو و خاکژی بزای فارسی نیز گویند گرم و ترست اول خاگینه
بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح نون و ها در آخر مخفف خایه گینه ست و آن نان خورشی که از تخم مرغ سازند

بعربی آن زاجه بضم عین مهمله و جیم مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی خانه زیره و خایه گینه نیز گویند **خالی** لغت عربیست و در اردو بمعنی
مستعمل بمعنی تهی ابو منصور ثعالبی گوید ظرف تهی را اناء صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند در قاموس است صفر
بالضم خالی و بحرکات ثلاثه نیز آمده و اصفار بروزن اصحاب جمع آن و آثار اصفار گوآنیه صفر باسم ظرفهای تهی است و نیز گویند تهی
از طعام بطن طاوی بطای مهمله گویند بوستان خالی از درختان را خم بکسر خای معجمه و میم مشدد گویند و زمین خالی از مزروع را قفر
بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند و زمین خالی از گیاه و آب را مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند
و زمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم و ضم آن و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خانهٔ
خالی را دار خاویه بخای معجمه و واو بروزن راضیه گویند و ابر خالی از باران را غمام جهام بفتح جیم و ها با الف و میم در آخر و
و چاه خالی را از آب نزح بفتح نون و کسر زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و دل را فارغ گویند و شخصی که خالی
از نقطها بود خط غفل بضم غین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و درخت خالی از برگ را شجر سلب بضم سین مهمله و لام و بای
موحده در آخر گویند **خانسامان** در هندوستان کسی را گویند که سامان خانه مردم را انجام دهد بفارسی آن را میر سامان
و ناظر بیوتات گویند ملا آفرین لاهوری گوید **شعر** گر چه خط او تبسم بلبش تنگ گرفته میرسامان نگه عشوه طراز است
مخلص کاشی گوید **شعر** کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او ناز دستور است و ناظر چشم و ابرو حاجب است اسماعیل ایما گوید
بیت فارغ و می گشتم از بازدید ابیات گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات **خانه باغ** باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی
آن را حدیقه گویند بفارسی سرابستان **خانه داماد** داماد ویله پدر عروس او را الفیر زند بگیرد و بخانه خود دارد وحید گوید **شعر**
ز آتش که شد خانه داماد آب عروسیست در خانه شیخ و شاب **خاوند** بفتح واو اخت فارسیست مخفف خداوند در اردوی
هندوستانی مستعمل بیرم خان گوید **شعر** بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت بعربی مالک
و مولی گویند و خاوند بکسر واو در اردوی هندی بمعنی شوهر مستعمل است بعربی بعل بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و لام
در آخر و زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر گویند و بفارسی شوی و بترکی ابوشقه بفتح همزه و ضم بای موحده
و سکون شین معجمه و فتح قاف و ها در آخر **باب خای معجمه با جیم فارسی** **خچر** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و را
در آخر و آن حیوانیست متولد از اسپ و خر بعربی آن را بغل بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند و بغال
بروزن کتاب جمع آن و بفارسی استر گویند و کنیت آن ابو الاشحج بشین معجمه و حای مهمله و جیم در آخر و ابو الحرون بفتح
حای مهمله و ضم رای مهمله و ابو قضاعه بقاف و ضاد معجمه و عین مهمله و ابو قموص بقاف و میم و صاد مهمله و ابو الصقر
بصاد مهمله و قاف و رای مهمله و ابو کعب بکاف و عین مهمله و بای موحده در آخر و ابو مختار و ابو ملعون و ابن ناهق
و ابو الاثقال و ماده را بغله بزیادت تا گویند **باب خای معجمه با دال مهمله** **خدا اُتّهالی** بضم الف
و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول یعنی خدا بیامراد بعربی امات الله و بفار

خدا برآرد و از میان بردارد عالی گوید شعر نشسته چنان قوی که بر دامنش * کار دگری نیست خدا برآرد انجم کاشی گوید
شعر بسوی او نه بینم سیر تا آگه نکردی تو * خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد * خدا سے کام پڑنا گذشتن کار
از تدبیر و چاره و بفارسے کار بخدا افتادن تا تاثیر گوید شعر حق شناسان ز پے مطلب آسان نروند * کار دشوار چو افتد بخدا
می افتد * خدا نخواسته لغت فارسیست درارد وی هندی مستعمل یعنی خدا نکند که چنین واقع شود بعربی لا قدر الله و بفا
خدا ناکرده و خدا نه پسند و نیز گویند میر نجات گوید شعر خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند * نمی بیند خدا از بهر چه
یار سیه چشم قاتل را صائب گوید ع عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسندد * خدمتگار لغت فارسیست درارد وی هندی
مستعمل یعنی کسیکه خدمت گذاری کند وحشی گوید شعر غلامی هست وحشی نام و سهل بید خریداری * ببازار نکورویان که خدمتگا
ر میخواهد بعربی خادم و بمعنی حال فارسے آدم گویند و بترکی توبوقچی بضم تای فوقانی و ضم بای موحده و سکون قاف
و کسر جیم فارسے باب خای معجمه با رای مهمله * خرّاٹی بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر تای هندی و سکون
تحتانی مجهول آوازی که از گلو در خواب برآید بعربی غطیط بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله
در آخر گویند و در حدیث انه نام حتی سمع غطیطه و خریر بخای معجمه و بتکرار رای مهمله بر وزن امیر و خرخره بر وزن حرجره
و فخ بفتح بای موحده و خای معجمه مشدد و نخجه بتکرار با و خای معجمه بر وزن حرجه گویند و بفارسے صفیر خواب و نفیر خواب
و خرخر و خید گوید بیت چشم ما از بینش خود بند دام حیرت است * گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت است * ثعالبی در ترتیب اصوات خفته گوید نخیخ بفا
و تکرار خای معجمه بر وزن صریح آواز خفته را گویند و چون از آن زیاده شود نخیخ بفتح بای موحده و تکرار خای معجمه بر وزن امیر گویند و چون
از آن هم زیاده شود غطیط میگویند و چون از آن هم زیاده شود بخیف بجیم و خای معجمه و فا بر وزن اسیر گویند و در حدیث ابن عمرست رضی الله عنهما
انه نام حتی سمع غطیطه ثم صلی ولم یتوضأ * خراد بفتح اول و دوم با الف رسیده و دال مهمله در آخر آله ایست که بران چوب
هموار کنند بعربی آنرا مخرط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر و مخراط بر وزن محراب گویند
خرادی بزیادت تحتانی در آخر کسیکه چوب را هموار کند بعربی آنرا خراط بخای معجمه و راو طای مهملتین بر وزن شداد
گویند و بفارسے خراد بدال مهمله بر وزن شداد ظهوری گوید بیت فرز را از حد التش خراد * رنده کرده ست کجی نهاد
خربوزه بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسے و سکون واو و فتح زای معجمه و بای مخفیه در آخر لغت فارسے ست
درارد وی هندی مستعمل و آن بار و رختی ست معروف بعضے از محققین گفته اند بوز بمعنے بار و خر بمعنے کلان یعنی بار کلان
فیضی گوید ع خربوزه بخور تر بفالیز چکار * و خربزه بحذف واو مخفف آن سعدی گوید شعر قانعے که بر شود بخورد
بیخ خیار * ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار * در قاموس الخربز بالکسر البطیخ عربی صحیح و اصله فارسے و در نهایه جزری در حدیث
انس ست رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب والخربز وهو البطیخ بالفارسیه انتهی و بترکی قاوون بفتح
قاف و سکون الف و ضم واو گویند و خربوزه کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ را گفته اند

وخنجج بفتح نا و دال مهملتین و جیم در آخر خربوزه خام کوچک را گویند و بفارسے کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سفچه
بفتح سین مهمله و سکون فا و بفتح جیم فارسی و سفز و بزای فارسی نخزی گویند مصرع که خربزه است از فلان فالیز یک سفچه
شیخ عبدالله انصاری گوید + سر بی سبخه غنچه والف جه و جوز قپه + ابومنصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید اول چیزیکه
از درخت خربوزه بر آید آنرا قعسه بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند بعد از ان خضف
بالتحریک و آن بزرگتر از ان باشد بعد از ان قح بضم قاف و حای مهمله مشدده در آخر گویند و خدج بالتحریک همه را گویند
تا مدتیکه خام است بعد ازان بطیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدده و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر انتهی و خربوزه
را بفارسے فریوک بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و کاف در آخر هم گویند خرج بالفتح لغت عربیست در اردوی
هندی و فارسے مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و مصرف بفتح میم و رای
مهمله گویند بفارسے هزینه بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مختفیه در آخر فردوسے گوید بیت هزینه
باندازه گنج کن + دل از بیشی گنج بیرنج کن + و نیز خرج بمعنے مال در اردوی هندی و فارسے مستعمل است از عالم تسمیه
باسم مایؤل الیه زیراکه مال آخر خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم ای مالی که بران خرج کار آید ندارم نظامی گوید بیت
سران را مانند تارک تبلخ (؟) + لبے خرج بادا و لب تند خراج + خرج بالائی خرجیکه سوای وجوه مقرره باشد و این لفظ
موضوع فارسے گویان هندوستان است چنانکه بعضے از محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید شعر
گفت نقد اشک ما صرف هوای خویش قدر ان حکر (؟) و مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا + و در فارسے خرج بالادستی و بالا خرجی
گویند خرجی بضم اول و سکون دوم و کسر جیم تحتانی رسیده چیزیست باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در ان نهاده بر ستور
بار کنند بعربی خرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بروزن افواج جمع آن و فارسیان تصرف کرده
خرجین گویند فوقی گوید بیت چه خرجین معده پر از می کنم + بسر راه کوه سوی طی کنم، و هندیان نون را حذف کرده
خرجی گویند و بفارسے آنرا جوال بضم جیم و واو بالف و لام در آخر و غنج بغین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و باردان
بیای موحده بروزن کاردان خرچی بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسے و سکون تحتانی معروف زریکه زنان
فاحشه را در اجرت زنا دهند در عربی اجرة الزنا و اجرة السحت بضم سین مهمله و مهر البغاء گویند و بمحاوره حال عربان
برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس برطیل
بمعنے رشوت گفته بفارسے چیرمه بفتح جیم فارسے و سکون را و های مختفیه در آخر گویند و زنیکه بشبهه باو مباشرت کرده باشند
چیزیکه بو مهر داو دهند بعربی آنرا عقر بضم عین مهمله و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند خرفه بالضم لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل نوعی از سبزیست بعربی آنرا البقلة الحمقاء و البقلة المبارکة و فرفخ بفتح هر دو فا و رجله بکسر
رای مهمله و سکون جیم گویند سرد و ترست در دوم خرگوش بفتح اول حیوانیست معروف لغت فارسیست در اردوی هندی

مستعمل و تحقیق آن در لغت کهر خواهد آمد باب خای معجمه با زای معجمه خزانچی کسیکه خزانه در حفاظت سپرد او باشد
بعربی آنرا خازن بخاء و زای معجمتین و نون بروزن فاصل و خزان بروزن شداد گویند و بفارسی خزینه چی و خزینه دار
و گنجینه دار گویند سیفی گوید بیت ما و خزینه چی که چو دریگانه است ، و زیست شاهوار که اندر خزانه است خزانه بالکسر لغت عربیست
در اردوی هندی و فارسی مستعمل جای جمع کردن مال بعربی مخزن بروزن مکمن نیز گویند و بفارسی گنجینه و گنج گویند
باب خای معجمه با شین معجمه خشک بالضم لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل خلاف تر بعربی یابس بیای
تحتانی با الف و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر گویند خشکا بالضم در هندوستان طعامیست که برنج را در آب پخته
میخورند بعربی هبط بفتح بای موحده و ها و طای مهمله مشدده در آخر گویند کذا فی القاموس در ایران خشکه پلاو بی روغن
وار گندم را گویند خشکی بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف تری بعربی یبس بضم یای تحتانی
و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند ، در اردوی هندی بمعنی آرد خشک که گلولهٔ نان را بآن آلوده کنند تا بکف
نچسپد بعربی آنرا الواثه بضم لام و واو با الف و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و لواث بحذف تا گویند و بفارسی پرسم بفتح بای
فارسی و ضم سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت پلتهن گذشت و همین آرد خشک دست هم می شویند تا دسومت
طعام زائل شود بعربی هرچه بآن دست شویند آنرا غسول بفتح غین معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و لام در آخر
گویند و کنیت آن ابو الاباس بکسر الف ست صاحب مجمع گوید که این از کنیتهای محدثه است بفارسی دست شو گویند
باب خای معجمه با ضاد معجمه خضاب بالکسر لغت عربیست هر رنگ را گویند عموماً و گلگونه و وسمه را خصوصاً
در صحاح ست الخضاب ما یختضب به خضبت الشیء اخضبه خضباً و اختضب بالحناء و فی الاساس و اختضب الرجل و تخضب
و کف خضیب کف خضابسته بنان مخضب بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه است یعنی سر انگشتان خضابسته
و در فارسی و اردوی هندی رنگ کردن موراز وسمه و حنا و مانند آن گویند خضاب لگانا بفتح لام و کاف فارسی
با الف و نون با الف کشیده موراسیاه کردن بوسمه بعربی خضب بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر
و اختضاب بروزن افتعال و تخضب بروزن تفعل گویند یقال فلان اختضب و تخضب بالکتم و الحناء و بفارسی
خضاب بستن و زدن و نهادن و کردن و دادن و ساختن و آله هروی گوید شعر یکملشان که کهن [illegible] رست ریش
ز خون خصم چو رمح تو کس خضاب نبست ، خواجه حافظ گوید شعر عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ، شکسته کسمه و
بر برگ گل خضاب زده ، انوری گوید شعر از فلک در بندگی تو سپر هم نفگنم ، گر بخون من کند تیغ حوادث اختضاب
فوقی گوید شعر قیمت یاقوت هزل من ندارد چرخ هم ، [illegible] [illegible] با آنکه از خون دلش هر دم خضاب ، مصرعه لاف
برنائی مزن چون ریش میسازی خضاب باب خای معجمه با طای مهمله خط لغت عربیست در اردوی
هندی و فارسی مستعمل بمعنی نوشته که بیکدیگر نویسند خطوط بالضم جمع آن بعربی رقیم برای مهمله و قاف بروزن کریم

ومرقوم بر وزن مفعول وکتاب ومکتوب گویند ونیز خط بمعنی سبزهٔ نورسته که گرد رخساره پدید آید وابتدا از پشت لب
کند صائب گوید بیت خط سبز یکه ز پشت لب جانان برخاست * رگ ابریست که از چشمهٔ حیوان برخاست * بعربی
بقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر گویند خط نکلنا بکسر نون وفتح کاف وسکون لام ونون بالف رسیده
برآمد سبزهٔ رخسار بعربی ابقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر وابقال بر وزن افعال وتبقیل بر وزن
تفعیل گویند در قاموس ست بقل وجه الغلام از نصر خرج شعره کابقل وبقل ودر صحاح ست بقل وجه الغلام تبقیل
بقولا خرج لحیته والابقل بقل بالتشدید واز قول زمخشری وصاحب قاموس با تشدید استعمال صحیح می نماید بفارسی خط دمیدن
وبرآمدن باب خای معجمه با لام * خلال بکسر اول بر وزن مثال لغت عربیست در اردو وهندی مستعمل وآن چوب
باریک باشد که بآن طعام از رخنهای دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو بکاف تازی ودندان کاوک ودندان بریز
باهمزه بالف وبای فارسی ودندان آفریز با فا ودندان پریز بفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وزای معجمه
ودندان آپریش باشین منقوطه بر وزن دندان آپریز ودندان آفریش با فا ودندان پریش بر وزن دندان پریز
خلال کرنا طعام را بخلال از دندان پاک کردن بعربی تخلل بخای معجمه وبتکرار لام بر وزن تفعل گویند تخلل
بالخلال فعل ازان بفارسی خلال بدندان کردن وخلال کردن باب خای معجمه با میم * خم ٹھوکنا بفتح با
وسکون میم وضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وسکون کاف ونون بالف رسیده عبارت ازانست که پهلوانان دست
خود را وقت کشتی گرفتن بر بازو زنند بعربی ضرب الیدین علی العضدین وبفارسی دست بباز و زدن ودست فرو کوفتن
طغرا گوید شعر در کشتی ترک هوسهای دیو هستم روبرد * تا پشت ول گرد وقوی دستی بباز ومیزنم * میر نجات گوید
شعر چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید * دست باهر که فرو کوفت دگر کوفت ندید * خمرا گروهے اند که پیشهٔ بوریا
بافی دارند بعربی آنها ناسج البوریا وناسج الحصیر وناسج البوری وبفارسی بوریا باف گویند خمیر بفتح اول وکسر دوم
وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر لغت عربیست در اردو وهندی وفارسی مستعمل بمعنی آرد سرشته خلاف فطیر بعربی
عجین بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی ونون در آخر هم گویند خمیر اوٹھنا بضم الف وسکون تای هندی
مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده بمعنی آماده شدن خمیر وقابل نان پختن شدن بعربی التیاخ بلام وتای
فوقانی وتحتانی وخای معجمه بر وزن افتعال واختمار بخای معجمه ومیم ورای مهمله نیز بر وزن افتعال گویند التاخ العجین
واختمر العجین فعل ازان وبفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید بیت خمیر آمد وآتش اندر تنور * نباشد زنان
تا دهن راه دور * خمیر کهٹا هونا بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد بالف رسیده وضم ها وسکون
واو مجهول ونون بالف رسیده ترش شدن خمیر بعربی تخوخه بضم تای فوقانی وضم خای معجمه وسکون واو وفتح
خای دوم وتا در آخر گویند تخ العجین از باب نصر فعل ازان اتخ الخمیر از باب افعال ترش کردن خمیر کردن خمیر کهٹا

بفتح رای مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بهاو نون بالف رسیده بمعنی خمیر ساختن بعربی تخمیر بر وزن تفعیل وبفارسی خمیر کردن
خمیره بفتح اول بر وزن کریمه لغت عربیست در فارسی واردوی هندی مستعمل چیزی که از ان خمیر سازند بفارسی
خمیر مایه گویند خمرت العجین از باب نصر وضرب خمیره واندا ختم در خمیر وفتاق بکسر فا وتای فوقانی بالف وقاف در آخر گویند
در اساس ست العجین لا یر بو الا بالفتاق وهو الخمیرة لانه یفتحه ولیفتقه وفتقت المرأة العجین جعلت فیه فتقا ودر قاموس ست الفتاق
ککتاب الخمیرة الکبیرة تجعل فی العجین خمیری روٹی نانی که از خمیر پزند بعربی خبز الخمیر گویند باب خای معجمه با نون
خنجری بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن
سازیست معروف ملا طغرا در چشمه فیض آورده هر یک شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری تو الان کشوده بعربی آنرا دف بضم
دال مهمله وفتح فا وسکون تحتانی وفا در آخر گویند باب خای معجمه با واو خواب لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل آنچه انسان در نوم بیند بعربی آنرا رویا بضم رای مهمله گویند وخوابی که قابل تعبیر نباشد بعربی آنرا
اضغاث احلام گویند وبفارسی خواب پوچ وخواب پریشان وتفصیل آن در لغت سپنا خواهد آمد خوان بواو معدوله
طبق چوبین وسیمین که بران طعام نهند ونجلس آیند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل محتشم گوید بیت بر خوان
غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند بعربی خوان بالضم بر وزن غراب وبالکسر بر وزن کتاب وطبق
بالتحریک گویند وآن معربست صاحب قاموس گوید خوان بر وزن غراب وخوان بر وزن کتاب ظرف که بران طعام
خورند اخونه بفتح همزه وکسر واو وخون بالضم جمع آن ودر نهایه ست وفی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین علیها لحوم
منتنة وهی جمع خوان وهو ما یوضع علیه الطعام عند الاکل ومنه حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون فیقول هذا
یا مومن وهذا یا کافر ودر روایتی اخوان بهمزه نیز آمده وآن لغتی ست ودر صحاح ست الخوان بالکسر الذی یوکل علیه
معرب وجمع قلت آن اخونه وجمع کثرت خون بالضم وکنیت آن ابو جامع چرا که جمع میکند مردم را یا انواع طعام
وابو منصور ثعالبی گوید از جملهٔ الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطرب شده لفظ خوان وطبق ست انتهی وخوان
که از مس یا برنج در وی مین سازند بفارسی آنرا سینی گویند خسروانی گوید ع که تبرسم زباگ سینی وطاس وسینی بمعنی ظرف
یا نیز آمده وهم او گوید مائده خوانی را گویند که بران طعام بود وهم او گوید خوان طبقی را گویند که بران طعام نبود
واگر طعام بران بود آنرا مائده گویند وخوان نمی گویند خواجه سرا لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل غلام خایه بریده که در سرای امیران آمد ورفت دارد بعربی آنرا خصی بخای معجمه وصاد مهمله بر وزن نهی و
بر وزن مرمی گویند خصیه بالکسر وخصیان بالکسر بر وزن نسیان جمع آن ومجبوب بجیم بر وزن محبوب وطواشی بفتح
طای مهمله وواو بالف وکسر شین معجمه وسکون تحتانی نیز گویند وآن در کلام متاخرین ومحاورهٔ حال مستعمل ست
خوانچه بخای نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی الطبق الصغیر والخوان الصغیر گویند

وبفارسے طبنچہ نیز گویند خواہ مخواہ ترجمۂ لاجرم ولابدست خواہی نخواہی وخواہ نخواہ وناچار ولاعلاج ولاعلاج چو
وناگزیر نیز گویند فطرت گوید بیت زلف بیداد اگر نازش عنان کم نگاہے را • نمی شد کس حریف غمزۂ خواہی نخواہی را شعر
گفتنے عجبی عجب چیزیست • خواہ ناخواہ زبردست آید • اشرف گوید شعر دیدم کہ علاج جز سخن گلگون نیست • میخیم بیا یہ الاعلاج
خوردم • خوجا بالضم اول وسکون دوم مجہول جیم بالف بمعنے غلام خانہ بریدہ وبعربی مجبوب بفتح میم وسکون جیم وضم معنعف
وسکون با وبای موحدہ در آخر خصی بر وزن غنی بر وزن مرمی گویند خوبانی معرب زردآلوی خشک کردہ کہ بشتنجر از را
از پوست برآوردہ باز درمیان آن می گذارند بعربی مشمش بکسر ہر دو میم وسکون ہر دو شین معجمہ گویند وبالفتح نیز آمدہ
وبفارسے آنرا شکر بادام گویند سہ وترست مد دوم خود بالضم لغت فارسیست ودر اردوی ہندی مستعمل کلاہ آہنین کہ
در جنگ بر سر نہند بعربی آنرا بیضہ بفتح بای موحدہ وسکون یای تحتانی وضاد معجمہ مفتوح وتا در آخر گویند بیغ بفتح
بای موحدہ وسکون تحتانیہ وضاد معجمہ در آخر جمع آن وتریکہ بفتح تای فوقانی وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی وفتح کاف
وتا در آخر وترک بفتح تای فوقانی وسکون رای مہملہ وفتح کاف وتا در آخر گویند جمع اول ترائک وترایک بحذف تا وجمع
دوم ترک بحذف تا آمدہ خودپسند لغت فارسیست ودر اردوی ہندی مستعمل کسیکہ موافق رای خود عمل کند وسخن دیگر
گوش نکند بعربی او را راکب الراس گویند در اساس ست رکب راسہ مضے علی وجہہ بغیر رویۃ لا یطیع مرشدا وعُنیر ومدہ
بضم عین مہملہ وفتح تحتانی اول وسکون دوم گویند چنانکہ در قاموس ست وبفارسے او را خودسوار وخودسر وخودرای خودنمایہ
گویند طالب آملی گوید شعر برصف ہندوی آہم چو زند • ترک گردون خودسواری بیش نیست • کمال خجند گوید بیت
مہوشان روی خود ای شوخ خود رای • توچشمی چشم بر عشاق بکشای خودغرض کسے را گویند کہ وقتیکہ غرض وتعلق
بکسے بود اظہار محبت آشنائی کند وبعد از ان بی اعتنائی وبے پروائی نماید بفارسے خودمراد وخودمرادہ وخودکام خودکامہ
وبرای خویش بودن گویند امیر خسرو گوید شعر خسرو ز تو بے مراد وبالتست • دل را چہ کند کہ خودمرادست • ہم در تعریف
معشوقان ہلی گوید شعر فرمان نبرند زانکہ ہستند • از غایت ناز خودمرادہ • شعر ماجرای دل خودکامہ چہ پرسے از من •
سالہا شد کہ زمن رفت ودران کوی بماند • ظہوری گوید شعر انصاف نیست ناسیہ عون کہای خویش • سودیست سگ با تو شریکہ
زیان ما • خوشامد لغت فارسیست ودر اردوی ہندی مستعمل موافق مزاج کسے سخن گفتن • مسیلہ گوید شعر کنون ہر تو
صدا ناخوش از کسے شنوم • کہ از خوشامد وعار بودہ است مرا • بعربی مداراۃ ومصانعۃ ومداہنۃ بر وزن مفاعلۃ گویند
خوشامدی کسیکہ موافق مزاج مردم سخنہا گوید بعربی متملق بمیم ولام وقاف بر وزن متقبل وملق بر وزن کتف
گویند وبفارسے بادخوان وخوش آمدگو وبادپران ظہوری گوید شعر در کوی تو پرواز کنان بلبل قمری • گل بادپران
سر دہوا دارند ارند • خوشبو بالضم چیزیست کہ بوی خوش دارد وبعربی طیب بکسر طای مہملہ وسکون تحتانی وبای موحدہ
در آخر وعطر بکسر عین مہملہ وسکون طای مہملہ گویند عطور بالضم جمع آن منصور ثعالبی گوید ہر خوشبوئی کہ آنرا بکوبند

الانجوج بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم در آخر گویند و نیز خوشبو بمعنی بوی خوش بعربی آنرا عرف
بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت پاس گذشت خوشبو لگانا بفتح لام و کاف تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده خوشبو
مالیدن بعربی تضمّخ بضاد معجمه و میم و خای معجمه و تضمیخ بر وزن تفعیل گویند در حدیث است انه کان یضمخ راسه بالطیب و فی الحدیث
ایضا انه کان متضمخا بالخلوق **خوش خبری** بمعنی خبر خوش بعربی بشارة بهر سه حرکات بای موحده و شین معجمه بالف رسیده
و فتح رای مهمله و تا در آخر چنانکه در شمس العلوم است و بشری بر وزن کبری و بفارسی مژده و نوید گویند **خوش خبری دینا**
خبر خوش رسانیدن بعربی تبشیر بر وزن تفعیل و ابشار بر وزن افعال و استبشار بر وزن استفعال بفارسی نوید دادن و مژده
دادن و آواز دادن و رسانیدن سیلی گوید شعر بر دو چو نام تو قاصد حسد بریم + گر نوید وصل تو نامهربان دهد **خوش خوراک**
بضم خای معجمه و سکون او مجهول و رای مهمله بالف و کاف تازی در آخر کسیکه غذای او طعام لطیف باشد بعربی آنرا
متغزل بضم میم و فتح عین مهمله و سکون زای معجمه و فتح ها و لام در آخر گویند و بفارسی خوش غذا **خوش غلاف** لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل شمشیر که بسهولت کشیدن از نیام بر آید طغرا گوید شعر ز خوش غلافی تیغ تو چرخ میداند
که می شود بیکی زخم دو پاره همچو خیار + بعربی دلوق بفتح دال مهمله و ضم لام و سکون او و قاف در آخر و دالق بر وزن
فاعل گویند **خوشه** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست اطلاق آن بر خوشه جو و گندم و انگور
و خرما و مانند آن آمده بعربی جو و گندم را سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند
سنابل جمع آن سنبل الزرع از باب فعّله خوشه بر آورد زرع و خوشه انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله و سکون نون
و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند عناقید بر وزن مصابیح جمع آن و خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله
و فتح لام و تا در آخر و بفارسی کوخاب بفتح کاف تازی و واو و سکون خای معجمه و سپریغ بفتح سین مهمله و سکون بای
فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و غین معجمه در آخر گویند فخری گوید شعر نبستم همچو تاک پشت دو تا + از پی چند
خوشه سپریغ + و پسر تاک و پسر رز نیز گویند ملا خراسانی گوید شعر بود تا پرده نشین در حرم دیده انگور + جلوه دختر رز
چون پسر تاک نکرد + درویش واله هروی گوید شعر ما تو به شکستیم بیاد پسر رز + در صحبت ما دختر رز در چه شمارست و خوشه
خرما را کباسه بکسر کاف تازی و بای موحده بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف در آخر
و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند **خوشی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی حبور بضم حای مهمله
و بای موحده و سکون او و رای مهمله در آخر و سرور بالضم بر وزن آن و بهجة بفتح بای موحده و سکون ها و فتح جیم و تا در آخر
بهج بر وزن فرح فعل از آن و فرحة و بفارسی شادی و شادمانی نیز گویند **خوگر** بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی
کسیکه بچیزی خو پذیرد حافظ فرماید شعر چشم حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود + ناز پرورد وصال ست مکن آوارش بعربی
متعود بعین و دال مهملتین بر وزن متقبل و مارن بمیم و رای مهمله و نون بر وزن فاعل گویند مرن علی الشیء از باب

نفر تعود به فعل ازان وبفارسے خوکرده وخوگرفته نیز آمده خوگیر بضم اول لغت فارسیست ودر اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر
نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند وزین ابر بالای آن گذارند بعربی لبد بکسر لام وسکون بای موحده ودال مهمله در آخر
گویند لبود بالضم جمع آن اَلْبَدْتُ الفَرَس از باب افعال نمد زین بستم بر اسپ وبفارسے نمد زین گلتو گویند ومردم هند
وتوران خوگیر خوانند ودراصل بزیادت یای بکثرت استعمال حذف شده خون بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل بمعنی دم وتفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد خون بها لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی زر که اولیای
مقتول در عوض خون از قاتل گیرند بعربی آنرا دیة بکسر دال مهمله وفتح تحتانی وتای فوقانی در آخر گویند ودیات جمع آن
ووداه از باب ضرب دیت داد او را خون میٹھا بفتح بای موحده وسکون تحتانی وسکون تای هندی مخلوط التلفظ بها
ونون بالف رسیده خون آمدن از مقعد چنانکه در بواسیر نیز میرسد آید بفارسے بمعنی خون نشستن میر خسرو در کلام خود
آورده بیت بلبل ازین غصه چنان خون نشست کز ته دم رنگ گل گونه بست + ومراد از بلبل پرنده ایست که در هندستان
بهمین نام شهرت دارد وگرد اگرد مقعد شش سرخ بود بعربی جلوس الدم گویند یقال فلان یجلس الدم خون سفید هونا
عبارتست از بے مهری بفارسے خون سفید شدن قدسے گوید شعر گشته خون مردم چشم ز بے مهری سفید + من چو طفلان تشنه
خیال شیر مادر بیکنم + خون کا پیاسا بکسر بای فارسی وتحتانی بالف رسیده وسین مهمله بالف رسیده آرزومند هلاک کسے بعربی
عطشان الدم گویند ازاساس ست وتقول انک الی الدم عطشان کانک عطشان بفارسی تشنه خون وتشنه بخون فغانی گوید
شعر کجائی ای جوانی زندگانی از نظر رفته همه تشنه بخون یکدگر خنجر گذارانت خون کا چاهنی والا کسیکه خون خواهد بعربی
آنرا مستقص بصیغه اسم فاعل از باب استفعال گویند وبفارسے خون خواه ظلالی نیشاپوری گوید شعر من از ترانه هم خانه
دمکیس ترم گویرا + نسیم صبحگاهی هست ناخون خواه او باشد + وخون ازاسم بدین معنی هم آمده میر صید طهرانی گوید شعر خون
دار بجوئی نکند آنچه بدل کرد + چشمان تو هنگام نگاه از مژه کوری خون کا عوض انتقام خون بعربی قصاص بکسر
قاف وصاد مهمله بالف وصاد مهمله دوم در آخر وقود بفتح قاف وواو ودال مهمله در آخر گویند خون کا عوض
چاهنا انتقام از قاتل خواستن بعربی استقصاص بقاف وتکرار صاد مهمله بر وزن استفعال وبفارسے خون خواهی اسمعیل
منصف طهرانی گوید شعر بمحشر دامنش را بهر خون خواهی نمیگیرم + هوس دارم که بنمایم ببردم قاتل خود را + خون کا عوض
لینا انتقام خون از کسے گرفتن بعربی اقتصاص بقاف وتکرار صاد مهمله بر وزن افتعال واقاده بقاف ودال مهمله وتای در وزن
افعاله گویند اقتص منه از باب افتعال قصاص گرفت از وی واقدت القاتل بالقتیل از باب افعال کشتم قاتل را در قصاص
مقتول اقص الامیر فلانا من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را در قصاص فلان بفارسے قصاص گرفتن وخون
گرفتن مفید بلخی گوید شعر انتقام از چرخ بالطبع ملائم می کشم + پنبه از نرمے ز چشم ساغرے خون گرفت + خون لینا
بمعنی رگ زدن بعربی فصد بفتح فا وسکون صاد مهمله ودال مهمله در آخر وفصاد بر وزن کتاب بفارسے نشتر زدن وخون

گرفتن و خون کشیدن و خون کم کردن فیضی گوید بیت آگاه نه تپ ز ران را + نشتر چه زنی رگ برون را + ملا حسین
کاشی گوید بیت قوتم همچو غش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + طغرا گوید شعر بینای سے
چو گشت تهی دست از دیدار + آسودگی ضرور بود خون کشیده را + وحید گوید شعر مستحق را ز بخیلان چشم احسان و بستن
همچو خون کم کردن فصاد از رومین تن است + فصد از باب ضرب افتصاد از باب افتعال فعل از آن خونین بالضم لغت فارسی جستن
و در اردوی هندی مستعمل کسیکا خون کسے کرده باشد و قصاص بر و باشد بعربے اولیا قاتل گویند و بفارسے خون بها نیز گویند
گوید شعر از خجلت تیغ تو که خون می ارد لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + و نیز کسیکا در خون بخشیدن مردم پروا نکند
بعربے او را سفاک بفتح سین مهمله و فای مشدد با الف و کاف در آخر و بفارسے خون ریز گویند خوی بالضم لغت فارسی
و در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربے سجیه بفتح سین مهمله و کسر جیم و یای تحتانی مشدد و تا در آخر و شیمه بکسر شین معجمه
و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر و عادة و دربه بضم دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و هجیری
بکسر ها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوح و الف منقصوره در آخر گویند خو چھوڑنا بالضم جیم فارسی و خو تلفظ
بها و سکون واو و رای هندی و نون بالف رسیده و تغییر دادن عادت را بعربے ترک العادة چنانکه مشهور است ترک العادة
عداوة و بفارسے خوگردانیدن و خو باز کردن صائب گوید شعر ز زندان ماه کنعان خوی خود صائب نگرداند + بخواهد سر رشتے
در سنگ رفت از یاد آتش را + خو گر کرنا کسے را عادت پذیر کردن بعربے تعوید بعین مهمله و واو و دال مهمله بر وزن تفعیل
گویند عود و کلبه الصید فعل از آن بفارسے خو دادن میر نجات گوید شعر ز نسکه وعده او خو بانتظارم داد + بوصل او چو رسم
باز چشم بر رسم + خو گر هونا بچیزے عادت پذیر فتن بعربے تعود بر وزن تفعل گویند بفارسے خو کردن و گرفتن
اثر گوید شعر ز بس خو کرده اند اهل سخن با گوشه عزلت + نباشد در قفس ذوق رهائی عندلیبان را + هم او گوید بیت
بالطبع شعله سوز تو دل خو گرفته است + این تیره بخت عادت منه و گرفته است + خوید بضم اول و سکون دوم و کسر
تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی کشت جو و گندم که سبز باشد و خوشه بر نیاورده باشد بفارسے خوید بر وزن شهید گویند
سعدی گوید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید + وقت خرمنش خوشه باید چید + بعربے خامه بخای معجمه با الف و فتح
میم و تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید زراعت ما دامیکه در تخم ست او را حب گویند و هرگاه شگافته شود و برگ
نمایان شود او را فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر و شط بفتح شین معجمه و سکون طای مهمله و همزه
در آخر گویند و هرگاه سرش از زمین بر آید آنرا حقل بفتح حای مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و هرگاه چهار
یا پنج برگ برآرد گویند کوث الزرع بواو و ثای مثلثه از باب تفعیل و هرگاه بر آید و گنده شود استاسد بسین مهمله و دال
مهمله از باب استفعال گویند و هرگاه قصبه یعنی نے برآرد گویند قصب الزرع بقاف و صاد مهمله و بای موحده از باب
تفعیل و هرگاه خوشه برآرد گویند سنبل از باب فعلله یعنی سنبله برآورد و بعد از آن اکتهل بکاف و ها و لام از باب افتعال

گویند واحسن ازین ترتیب قول الله تعالی است ذلک مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه زجاج گوید ازر الصغار الکبار حتی استوی بعضها ببعض دیگری گوید یعنی برابر شد فراخ طوال ابن اعرابی گوید اشطاء الزرع برآورد کشت شطأهای فراخ خود را فازره ای اعانه **باب دال مهمله با الف** **دابنا** بسکون بای موحده ونون با الف کشیده چیزی را بدست فرو نشاندن بعربی غمز بفتح غین معجمه وسکون میم وزای معجمه در آخر گویند **داتا** بتای فوقانی با الف رسیده بعربی جواد بفتح جیم و واو با الف ودال مهمله در آخر وسمی واریحی بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وکسر حای مهمله وتحتانی مشدد وخضرم بکسر خای معجمه وسکون ضاد معجمه وکسر رای مهمله ومیم در آخر وبفارسی را وگویند **داد** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بلاییست معروف که در پوست مردم بهم میرسد بعربی آنرا قوبا بضم قاف وسکون واو وبای موحده با همزه ممدوده وبفارسی اژدرفن بفتح الف ودال مهمله وسکون رای مهمله وفتح فا ونون در آخر هم بریون بفتح بای موحده وکسر رای مهمله وتحتانی مجهول و واو مفتوح ودولین بکسر دال و واو ولام وسکون تحتانی ونون در آخر گویند و نیز بمعنی خلاف ستم بعربی عدل بفتح عین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر ونصفة بفتح نون وصاد مهمله وفا وتا در آخر گویند **داداپدر** بعربی جد بالفتح وبفارسی نیا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید **بیت** نبیره که خوبی نیا را بجست ستمگر نباشد نژادش درست **داد پانا** بفریاد خود رسیدن بعربی وجدان الغوث بضم غین معجمه وبفتح آن یقال وجدت غواثا وغواثا فی الصحاح اجاب الله دعاءه وغواثه وغواثه ولم یات فی الاصوات شیء بالفتح غیره وانما یاتی بالضم مثل البکاء والدعاء وبالکسر نحو النداء والصیاح قال العامری **شعر** بعثتک مائرا فلبثت حولا متی یاتی غواثک من تغیث وبفارسی بداد خود رسیدن نیز گویند وحید گوید **بیت** عاشق بداد خویش ز بیداد خود رسید ز زندگی گذشت وبفریاد خود رسید **داد دینا** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون با الف رسیده کسی را بداد رسانیدن بعربی انصاف واغاثة بکسر همزه وغین معجمه با الف وبفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند یقال استغاثنی فلان فاغثته **داماد** لغت فارسیست در اردوی هندی استعمال بمعنی شوهر دختر بعربی ختن بفتح خای معجمه وتای فوقانی ونون در آخر وصهر بکسر صاد مهمله وسکون ها ورای مهمله در آخر گویند اختان واصهار جمع آن **دادی** بکسر دال مهمله دوم وسکون تحتانی معروف مادر پدر بعربی جده بفتح جیم ودال مهمله مشدد وتا در آخر گویند **دار الشفا** لغتیست در اردوی هندی مستعمل یعنی خانه ماندن بیماران بفارسی بیمارخانه وبیمارستان وبیمارسان بحذف فوقانی مخفف آن قاموس المارستان بفتح الراء دار المرضی معرب **دارو** بضم رای مهمله وسکون واو چیزی که تفنگ انداخته سر کنند بفارسی باروت وبارود گویند وبعربی هم همین مستعمل رشیدی گوید بارو وبارود وباروت داروی تفنگ این لغت در کلام قدما واکابر دیده نشد مستحدث است ودارو در فارسی هم مستعمل است شاید از توافق لسانین است وحید در تعریف تفنگ گوید **بیت** نماید حکیمی مسیحا مزاج ز داروی او دشمنان را علاج **دادار** در هندی نیز بمعنی شرابی که مستعار د بعربی

آن‌ر آخر بفتح خای معجمه وسکون میم ورای مهمله درآخر وراح برای مهمله باالف وحای مهمله درآخر وریاح بکسر رای مهمله وتحتانی باالف وحای مهمله درآخر وشمول بفتح شین معجمه وضم میم وسکون واو ولام درآخر وشمول بروزن مفعول وقرقف بفتح هر دو قاف وسکون رای مهمله اول ورای مهمله دوم درآخر ورحیق بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله وسکون تحتانی وقاف درآخر ودرحاق بروزن خواب می خالص وبی غش وخندریس بفتح خای معجمه وسکون نون وفتح دال مهمله وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله درآخر مے کهنه وحمیا بضم حای مهمله وفتح میم وتحتانی مشدد باالف می تیز وعقار بضم عین مهمله وقاف ورای مهمله درآخر خمر وخرطوم بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وضم طای مهمله وسکون واو ومیم درآخر ومدام بضم میم ودال مهمله باالف ومیم درآخر ومدامه بزیادت تا ومصطار بصاد وطای مهملتین بروزن مختار ومشعشع بضم میم وفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح شین دوم وعین مهمله دوم درآخر واسفنط بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر فا وبفتح آن وسکون نون وطای مطبقه درآخر ومعتقه بضم میم وفتح عین مهمله وتای مشدد مفتوحه وقاف وتا درآخر ومازیه بمیم باالف رسیده وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد وتا درآخر وسخام بضم سین مهمله وخای معجمه باالف ومیم درآخر وسخامی وسخامیه وفیهج بفتح فا وسکون تحتانی وفتح ها وجیم درآخر وجریال بکسر جیم وسکون رای مهمله وتحتانی باالف ولام درآخر وکمیت بضم کاف وفتح میم وسکون تحتانی وتای فوقانی درآخر وشموس بفتح شین معجمه وضم میم وسکون واو وسین مهمله درآخر ومزه بفتح میم وزای معجمه مشدد وتا درآخر ومزاء بضم میم وفتح آن وزای معجمه با همزه ممدوده وحانیه بحای مهمله باالف وکسر نون وتحتانی مشدد مفتوحه وتا درآخر ولذیذ بفتح لام وکسر ذال معجمه وسکون تحتانی وذال معجمه دوم درآخر ولذه بزیادت تا وعلق بکسر عین مهمله وسکون لام وقاف درآخر وسویق بسین مهمله وواو وقاف بروزن امیر وقهوه بفتح قاف وسکون ها وفتح واو وتا درآخر وسلاف بضم سین مهمله ولام باالف وفا درآخر وطلا بطای مهمله ولام بروزن کسار وصهبا بفتح صاد مهمله وسکون ها وبای موحده با همزه ممدوده وباذق بکسر ذال معجمه معرب باده وبفتح ذال معجمه نیز آمده وکنیت شراب ام الانام وام الخبائث وام لیلی کذا ذکره فی فقه اللغه وغیره وهم در فقه اللغه آورده وصهبا مئی که از انگور سازند وسکر بضم سین مهمله وفتح کاف مشدد ورای مهمله شرابے که از خرما سازند وقندید بکسر قاف شرابے که از قند سازند ونبیذ بفتح نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی وذال معجمه درآخر شرابے که از زبیب سازند وبتع بکسر بای موحده وسکون فوقانی وعین مهمله درآخر وبفتح تا نیز آمده شرابے که از انگبین سازند وجعه بکسر جیم وفتح عین مهمله وتا درآخر شرابے که از جو سازند وسکرکه بضم سین مهمله وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف دوم وتا درآخر شرابے که از ارزن سازند وفضیخ بفتح فا وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وخای معجمه درآخر شرابے که از غوره خرما سازند وبفارسے مطلق شراب را گویند وبترکے چاغیر بجیم فارسے باالف وکسر غین معجمه ورای مهمله درآخر ونیز دار وبمعنے علاج بعربے دوا بروزن سما گویند وداویته بالدوا والا دویته فعل از ان بفارسے درمان وحشی گوید شعر هر درد راکه مے نگرم چاره ساز هست درد محبت است که درمان پذیر نیست

داروغه لغت ترکیب داردوی هندی مستعمل کسیکه اصلاح وحفاظت باهتمام امور جماعتی باو تعلق دارد بعربی آنرا قیم
بفتح قاف وکسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و قوام بر وزن کتاب و قیام بر وزن صیام هم گویند یقال فلان قوامهم
وقیامهم ای یقیم شانهم ویصلح امورهم داروغه توپخانه کسیکه خدمت توپخانه باو تعلق دارد بفارسی آنرا میر آتش نیز گویند
داروغه دیوانخانه کسیکه مردم را بار دهد برای آمدن پیش امرا و سلاطین بفارسی میر بار گویند میر حسن دهلوی گوید شعر
گفته ای میر بار قصه شهری بشاه حال غریبان بگو نوبت ایشان رسید و بترکی ایشیک آقاسی بکسر همزه و شین ساکن کاف
عربی در آخر گویند واستانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه در دست پوشند و پوستی که باندام پنجه شکاران
بر پنجه کشند و آنرا دستگی جانوران شکاری گویند بعربی قفاز بقاف و فای مشدد بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی چله
بکسر بای موحده و سکون ها و فتح لام و ها در آخر و نیز داستانه چیزیکه از آهن می سازند و در روز جنگ در جنگ می کشند
بازوی قفاز الحدید و بفارسی دستوانه و دستینه و بترکی قلچاق گویند. و نیز بمعنی دسته سپر بعربی آنرا اصنار بکسر صاد مهمله و نون
مشدد بالف و رای مهمله در آخر گویند و مقبض الجنة نیز گویند. و بفارسی دستانه سپر ضنابیر جمع آن وامن لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل یعنی دامن قبا و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بترکی
اتیاگ بکسر همزه و تای فوقانی بالف و کاف فارسی در آخر دان بنون در آخر بمعنی بخشش بعربی عطاء و عطیه و نیز متاع
که مادر و پدر همراه عروس کنند بعربی جهاز بفتح جیم و ها بالف و زای معجمه در آخر گویند. و بفارسی جهیز و آن اماله جهاز است
واناید لنا آنکه مرغی مانند کبوتر منقار خود را در منقار مرغ ماده کرده دانه را بدل نماید بعربی تطعم بطا و میم مهملتین و میم
بر وزن تفعل و مطاعمة بر وزن مقاتلة گویند تطعم الحمام وطاعم فعل از آن و مغارة بضم میم و غین معجمه بالف و فتح رای مهمله
اول و دوم و تا در آخر گویند غار القمری انثاه از باب مفاعله طعام داد قمری ماده خود را دانه دانا پانی بمعنی دانا
و آب و بمجاز بمعنی قسمت و نصیب بد بمعنی بفارسی آبخورد و آبشخور است بعربی حظ و نصیب گویند دانا پهنا بفتح بای فارسی
و سکون ای هندی و نون بالف کشیده دانه افتادن و در زراعت بعربی احباب بجای مهمله و تکرار بای موحده بر وزن
افعال گویند احب الزرع از باب افعال فعل از آن و جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند جدل الحب اذا سنبل
از باب نصر فعل از آن وانت بنون غنه و تای فوقانی در آخر معروف بعربی ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین
مهمله در آخر گویند اضراس بالفتح و ضروس بالضم جمع آن و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد گویند اسنان بالفتح و اسنه بفتح
همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و اسن بفتح همزه و ضم سین مهمله و نون مشدد در آخر جمع آن و ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون
غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند ثغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی تیش بکسر تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند
بدانکه چهار دندان پیشین را ثنایا بفتح ثای مثلثه گویند و چهار دندان که متصل بآن اند آنرا رباعیات گویند بفتح رای مهمله و تخفیف
تحتانی رباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب و چهار ملصق آنرا اضواحک و باقی دوازده را طواحن و رحی گویند تا اینکه در هر جانب

شش شوند و چهار را نواجذ بنون وجیم وذال معجمه بر وزن منافذ گویند وآن در اقصای دهان اند دانت اکهاڑنا
بضم الف وفتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف رسیده وسکون رای هندی ونون بالف کشیده بمعنی برآوردن دندان از بیخ
بعربی استلاخ بسیم ولام وخای معجمه بر وزن افتعال وقلع بفتح قاف وسکون لام وعین مهمله در آخر گویند استلخ ضرسه از باب
افتعال وقلع ضرسه از باب منع برکند دندان او را وبفارسی دندان کشیدن وبرکندن تاثیر گوید شعر هر گونه بلیه ز ممنون
گشتن ۰ دندان بکش ز منت مسواک منه ۰ دانت اکهاڑنے والا کسیکه دندان برکند بعربی او را قلّاع بفتح قاف ولام
مشدد وعین مهمله در آخر گویند دانت بیٹهنا بفتح بای تازی وسکون تحتانی وسکون تای هندی مخلوط التلفظ بها ونون
بالف کشیده بسته شدن دندانها باهم بمرتبه که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی وغشی وصرع روی دهد بعربی
اشتباک بشین معجمه وبای موحده وکاف بر وزن افتعال گویند وبفارسی دندان بدندان بسته شدن ودندان بدندان
کلید شدن ودندان بدندان نشستن وحید در تعریف موتراش گوید بیت اثر کلبتین وی از صرع دید ۰ که دندان او شد
بدندان کلید ۰ سلیم گوید شعر از بس فشرده ام بهم از جور روزگار ۰ دندان من چو نخیه بدندان نشسته است دانت پیسنا
بکسر بای فارسی وسکون تحتانی معروف وسین مهمله ونون بالف کشیده برهم سودن دندان از خشم بعربی حرق بفتح
حای مهمله وسکون رای مهمله وقاف در آخر گویند در اساس ست گویند فلان یحرق علیک الارم بضم همزه وفتح رای مهمله
مشدد ومیم در آخر هرگاه در خشم آید وبساید بعض دندان را ببعض در حدیث ست یحرقون انیابهم غیظا وحنقا ای یحکون
بعضها علی بعض وبفارسی دندان از خشم سائیدن دانت سی کاٹنا چیزی بدندان بریدن بعربی ازم بفتح همزه
وسکون زای معجمه ومیم در آخر گویند فی القاموس الازم القطع بالناب دانت سی کاٹ کهانا کسی را بدندان گزیدن
بعربی تسنین بسین مهمله وبتکرار نون بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست سنته غضه بالاسنان وضرس بفتح ضاد معجمه
وسکون رای مهمله وسین مهمله در آخر دانت کٹکٹانا بکسر کاف تازی اول وسکون تای هندی وکسر کاف تازی ثانی وتای هندی
بالف رسیده ونون بالف کشیده بمعنی دانت پیسنا چنانکه گذشت دانت کرانا بفتح کاف تازی ورای مهمله مشدد بالف رسیده
ونون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصلذ فی النوم بفتح صاد مهمله وسکون لام وذال مهمله در آخر
مضاف بسوی نوم صلذت انیابه فی النوم از باب ضرب فعل ازان دانت کڑکڑانا بفتح کاف تازی وسکون
رای هندی وفتح کاف دوم ورای هندی دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده دندان بر دندان بسبب سرما سودن
وآواز برآمدن بعربی اصطکاک الاسنان گویند وبفارسی دندان بهم خوردن محمد اکبر در بسیاری سرما گوید بیت همی خست
از دل با آتش شراره ۰ بهم میخورد دندان ستاره ۰ وآن حالت را کدک گویند امیر خسرو گوید بیت وکدک دندان برهنه
ستان ۰ چه چو شغب چه بک چوبک زنان ۰ دانت کهٹی هونا بفتح کاف مخلوط التلفظ بها وکسر تای هندی مشدد وسکون تحتانی
مجهول وضم ها وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده کند شدن دندان از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله

وسین مهمله در آخر گویند ضرس است اشتانه از باب فتح کند شدن دندان او از ترشی اضرسه والحامض از باب افعال کند کرد ترشی
دندان او را دانت نکالنا بکسر نون و کاف بالف رسیده و سکون لام و نون بالف کشیده دندان بر آوردن اسپ اگر کسی
دندان پیشین را ظاهر کند گویند افتر من انیابه بفا و رای مهمله از باب افتعال و اگر همه دندان ابراز گویند کشر عن انیابه بکاف
و شین معجمه و رای مهمله از باب ضرب ام از انکه در خنده باشد یا غیر آن دانت نکوسنا بکسر نون و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله
و نون بالف کشیده دندان بر آوردن و رنده از خشم و عجز و جز آن و این لغت مردم قصبات است بعربی آنرا کشر بفتح کاف و سکون
شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند کشر عن انیابه از باب ضرب فعل ازان بفارسی دندان نمودن داو ابراو بالف بمعنی
شوهر مرضعه یعنی شیر ده بعربی آنرا ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند زیراکه برای مونث و مذکر هر دو آمده
فی النهایة الظئر المرضعة غیر ولدها و یقع علی الذکر والانثی و منه حدیث سیف القین ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم
و هو زوج مرضعته داهنا بهای مجمه بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند داهنی بکسر ها و کسر نون و یای تحتانی مجهول
بمعنی جانب راست بعربی یمین بفتح یای تحتانی گویند و بفارسی راست دائی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و لغت
فارسیست دار و در هندی مستعمل یعنی زنیکه بچه دیگر را شیر دهد تاثیر گوید شعر ام واب و خواهر و برادر چه شدند که عمه و
عم و خاله و دائی گو بعربی آنرا مرضعه بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای
مهمله در آخر گویند اظئور بر وزن افلس و اظآر بر وزن ابرار و ظؤر بر وزن قبور و ظؤورة بزیادت تا در آخر و ظؤار
بر وزن غبار و ظؤره بر وزن ضحکه جمع آن بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید بیت ابهای دانگان پستان عمیر
چنین طفلان باغ از شیر پر شیر و نیز دایه و دائی در هندی و فارسی بمعنی زنیکه بچه را پرورد بعربی او را حاضنه بحای مهمله
بالف و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر گویند و صاحب قاموس حاضنه را تفسیر به دایه کرده و درین صورت دایه لفظ
عربیست اعربان در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین واقع است و آن حجت نیست دائی جنائی
بفتح جیم و نون بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه در ولادت بچه اعانت کند بعربی آنرا قابله بقاف
و بای موحده و لام بر وزن صاحبه گویند و بفارسی ماماچه و دایه و پازاج بپای فارسی و زای معجمه بر وزن تاراج گویند قابله
ستوران اناتج بنون و تای فوقانی و جیم بر وزن فاعل گویند داونا بضم همزه ملینه و نون بالف کشیده خرمن را کوفتن
بعربی دوس بفتح دال مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و دیاسة بکسر دال بر وزن کتابه گویند داس الطعام از باب نصر
فعل ازان بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید شعر بخرمن کوبی او فضل بیچون ز ثور آورد گاو از چرخ گردون

باب دال مهمله با بای موحده — دابانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را بکف دست یا
به انگشتان فرو کردن بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر و غلج بفتح خای معجمه و سکون لام و جیم
در آخر گویند و بفارسی پشت کردن و نیز کسی را بر چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشاردن بعربی ضغط بفتح ضاد معجمه

وسکون غین معجمه وفتح طای مهمله وتا در آخر گویند ضغطه الی الحائط وغیره از باب منع فعل ازان وتیز کسی را تنگ کردن بعربی
تضییق بضاد معجمه وتحتانی وقاف بر وزن تفعیل گویند دَبّا با مارنا بفتح اول ودوم مشدد وبا الف ومیم
بالف رسیده وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بقصد دشمن یا شکار در جای پنهان شدن بعربی کمون بضم
کاف ومیم وسکون واو ونون در آخر گویند کمن له از باب نصر وسمع فعل ازان بفارسی کمین کردن وگرفتن وآوردن گویند
دبدبه بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله دوم وفتح بای موحده وها در آخر لغت عربیست بمعنی هر آوازی که مانند
افتادن سم اسپ بر زمین سخت باشد فارسیان وهندیان بمعنی طمطراق وکر وفر استعمال کنند امیر خسرو گوید بیت
دبدبه خسرویم شد بلند زلزله در گور نظامی فگند بعربی شوکته بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح کاف وتا در آخر گویند
فی الاساس ولهم شوکة فی الحرب وفلان ذو شوکة قال الله تعالی وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم دیگر
بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ورای مهمله در آخر کسیکه سپر واشال آن سازد بعربی کسیکه سپر سازد آنرا ترّاس
بفتح تای فوقانی ورای مهمله بالف وسین مهمله در آخر وبفارسی سپرگر وسپرساز گویند دبلا بضم اول وسکون دوم ولام
بالف رسیده بمعنی لاغر ضد فربه بعربی نحیف بنون وحای مهمله وفا بر وزن امیر وعجیف بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون
تحتانی وفا در آخر عجاف بر وزن کتاب جمع آن ومهزول بفتح میم وسکون ها وضم زای معجمه وسکون واو ولام در آخر
گویند وبفارسی نزار بفتح نون وزای معجمه بالف رسیده ورای مهمله در آخر وبترکی میزون بفتح میم وسکون تحتانی وضم
رای مهمله ابو منصور ثعالبی گوید مرد کم گوشت را نحیف گویند وچون ازان هم تجاوز کند ضفیف بقاف وضاد معجمه وفا
بر وزن امیر گویند وچون ازان هم باریکتر بود شخت بفتح شین معجمه وسکون خای معجمه وتای فوقانی در آخر گویند
وهرگاه ازان هم باریکتر بود سرعرع بفتح سین مهمله ورای مهمله وسکون عین مهمله وفتح رای مهمله دوم وعین مهمله در آخر
گویند وبفارسی همه را باریک اندام گویند واین همه الملاقات باعتبار لاغری خلقیست واگر لاغری خلقی نبود
رجل هزیل بفتح ها وکسر زای معجمه وسکون تحتانی ولام در آخر گویند بعد ازان اعجف بفتح همزه وسکون عین مهمله
وفتح جیم وفا در آخر گویند بعد ازان ضامر بضاد معجمه ومیم ورای مهمله بر وزن فاعل گویند بعد ازان ناحل
بنون وحای مهمله ولام بر وزن آن گویند واگر شتر لاغر باشد آنرا بعیر مهزول بزای معجمه بر وزن مفعول گویند
بعد ازان شاسب بشین معجمه وسین مهمله وبای موحده بر وزن فاعل گویند بعد ازان شاسف بفا بجای موحده
گویند بعد ازان نضو بکسر نون وسکون ضاد معجمه وواو در آخر گویند بعد ازان رازح برای مهمله وزای معجمه وحای مهمله
در آخر بر وزن فاعل گویند بعد ازان رازم برای مهمله بالف وکسر زای معجمه ومیم در آخر گویند وآن شتری باشد
که بسبب لاغری از جا جنبیدن نتواند دبالا یا بضم اول وسکون دوم ولام بالف رسیده وبای فارسی بالف
بمعنی لاغری بعربی نحافة بفتح نون وحای مهمله بالف وفتح فا وتا در آخر گویند وهزال بضم ها وزای معجمه بالف

ولام در آخر و جعف بفتح جیم مہملہ و جیم و فا در آخر و ضمر بالضم و بضمتین بضاد معجمہ و میم و رای مہملہ و قضافہ بقاف و ضاد معجمہ
و فا بر وزن سخاوت بفارسی نزاری نیز گویند دبجا سیا بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بہا با الف و کسر سین مہملہ و فتح
بالف رسیدہ کسیکہ یک زبان را بزبان دیگر ترجمہ کند بعربی آنرا مترجم بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مہملہ و کسر جیم
و میم در آخر و ترجمان بفتح تای فوقانی و سکون رای مہملہ و فتح جیم و ضم آن و میم بالالف و نون در آخر گویند دبفارسی چیچپا
بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و واو بالالف تازی در آخر گویند چپ چپ چپہ بمعنی ترجلہ است و ترزفان بر وزن ترجمان
ہم گویند دبی پاون چلنا بفتح اول وکسر دوم و سکون تحتانی مجہول و بای فارسی بالالف و ضم ہمزہ و سکون واو
و نون غنہ و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالالف رسیدہ آہستہ رفتن بعربی دب بفتح دال مہملہ و بای موحدہ مشدد
در آخر باب دال مہملہ با تای فوقانی + دت بضم اول و سکون دوم کلمہ ایست کہ وقت راندن سگ گویند
بعربی اخسا بصیغہ امر از خسا الکلب بخای معجمہ و سین مہملہ و ہمزہ از باب منع دت دت بتکرار کلمہ ایست کہ بآن سگ را
رانند بعربی سر ما سرما بفتح سین مہملہ و سکون رای مہملہ و تنوین میم و بتکرار نیز وقت راندن سگ گویند دتکارنا بضم اول
و سکون دوم و کاف تازی بالالف رسیدہ و سکون رای مہملہ و نون بالالف کشیدہ راندن سگ را بعربی خس بفتح خای معجمہ
و سکون سین مہملہ و ہمزہ در آخر و خسو بالضم گویند دتون بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر
چوبی کہ بآن دندان مالند و این لغت بہاکہاست بعربی سواک بکسر سین و سواک بکسر سین مہملہ و واو بالالف و کاف در آخر
گویند سودک بضمتین جمع آن در قاموس است ساک فمہ بالعود و ستوکہ بالعود از باب تفعیل دندان مالید بچوب و ستاک از باب افتعال
و تسوک از باب تفعل یعنی سواک کرد با ہر دو محاورہ اخیرہ عود و فم را ذکر نمیکنند بخلاف ہر دو محاورہ اولی باب دال مہملہ
با دال مہملہ + دَدَا بفتح اول و دوم بالف رسیدہ کنیزی کہ بچگان را پرورد بعربی آنرا حاضنہ بحای مہملہ با الف و کسر ضاد
معجمہ و فتح نون و تا در آخر و دایہ گویند و تبرکی دَدَک بفتح ہر دو دال مہملہ و کاف تازی در آخر گویند دُدِّی بضم اول
و کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف گیاہیست کہ چون اشکنند شیر از ان برآید بفارسی شیر گیاہ و شیر گیا
گویند بعربی ہر گیاہی کہ از بریدن آن شیر برآید مانند غرلیتنا و عشر و شقمونیا بعربی آنرا ینبوع بفتح یای تحتانی و تای
فوقانی مشدد مضموم و سکون واو و عین مہملہ در آخر گویند باب دال مہملہ با رای مہملہ + در بفتح اول و سکون دوم
حفرہ کہ برای نشانیدن درخت برکنند بعربی آنرا فقرہ بضم فا و سکون قاف و فتح رای مہملہ و تا در آخر و فقیر بر وزن
امیر گویند در نہایہ است قال علیہ السلام لسلمان اذاہب ففقر للفسیل ای احفر لہا موضعا للغرس فیہ و بضم اول بہندی
ہندوستانی بمعنی گوشوارہ کوچک کہ یک در دران انداختہ در گوش آویزند بفارسی آنرا ہسم و رمی گویند شاعری گوید
بیت ستارہ ایست دُر گوش آن ہلال ابرو + ز روی حسن بخورشید میزند پہلو + بعربی آنرا خرص بضم خای معجمہ و سکون
رای مہملہ و صاد مہملہ در آخر گویند در اساس است ما فی اذنہا خرص و لا فی بیتہا قرص و ہو الحلقہ بحبہ واحدہ و فی القاموس

الخرص بالضم وبکسر حلقة الذهب والفضة او حلقة القرط والحلقة الصغيرة من الحلی جمعه خرصان دربار بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل وآن مشهورست بعربی حضرة السلطان وحضرت الامیر گویند درباری کپڑی بفتح
کاف تازی وسکون های فارسی وکسر رای هندی وسکون تحتانی مجهول لباسی که برای رفتن دربار پوشیدن بجای
رخت سلامی ورخت سلام علیک گویند شاعری گوید بیت چنان کرد رخت سلامی ببر + که از صد تنش شاه شد باخبر
نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمامتر بخانه آن گرسنه چشم درآمد
دربان بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند و بی امر امیر درآمدن ندهد بعربی آنرا
بواب بفتح بای موحده و واو مشدد بالالف و بای موحده دوم در آخر وتراع بفتح تای فوقانی و رای مهمله مشدد با الف
وعین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده دار و پردگی نیز گویند صائب گوید شعر ز اشتیاق تماشای خود چه خواهد کرد
که آه غیرت من پرده دار آئینه است امیر خسرو گوید بیت ملک دران بر در تو پردگی + ملک ز تو یافته پروردگی + تبرکی
ایشیکی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی درخت بفتح اول و دوم و سکون
خای معجمه و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی شجر بفتح شین معجمه
وجیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خار دار را بعربی شجر شائک و شجرة شائکة و شوکة بترکیب توصیفی گویند
وعضاهة بکسر عین مهمله و ضاد معجمه بالالف و فتح ها و تا در آخر گویند عضاه بالکسر و عضون و عضوات جمع آن و بفارسی
درخت خار تاک نیز گویند دردر الفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله بالالف بمعنی نیم کوفته بعربی جریش بفتح اول
وکسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر. درد جینی کا دردی که زنان را وقت زادن بچه عارض شود بعربی
آنرا الطلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و فتح آن و خای معجمه بالالف و ضاد معجمه در آخر
گویند طلقت المرأة بصیغه مجهول و مخضت از باب منع و سمع و مخضت بصیغه مجهول و مخضت از باب تفعیل و تمخضت
از باب تفعل فعل از آن بفارسی دردزه گویند درز بفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف باریک
در هر چیز بعربی شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شقوق بالضم جمع آن و شگاف جامه را که بعد دوختن
باقی می ماند بعربی هم درز بانمعنی مستعملست در صحاح ست الدرز واحد دروز الثوب فارسی معرب انتهی و ازینجاست
که خیاط را درزی گویند و سپش و بچگان آنرا بنات الدروز در قاموس ست دروز الثوب معروف معرب و بنات الدروز
القمل والصئبان و واحدها درزة السفلة والخیاطون والحاکة و درز موزه و مانند آنرا بعربی خرز بفتح خای معجمه و سکون
رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند درزی بفتح اول و سکون دوم و کسر زای معجمه و تحتانی در آخر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد و منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید شعر چندین هزار اطلس و دیبای زرنگار +
فرزند می نشانده دان و قیامت بریده گیر + بعربی آنرا خیاط و ناصح بنون و صاد و حای مهملتین بر وزن فاعل

درقتّی بروزن شداد و قمر قوری بفتح قاف اول ورای مهمله بالف وکسر قاف دوم ورای مهمله وتحتانی مشدد در آخر
گویند و بفارسے جامه دوزنیز در ماهه بفتح اول وسکون ثانی دوم وجه مقرری که نوکران را بسرماه دهند بعربی مشاهره
بضم میم وشین معجمه بالف وفتح ها ورای مهمله وتا در آخر و بفارسے ماهیانه وماهواره گویند دَرْ وازه بالفتح لغت فارسیست
مداردوی هندی مستعمل بمعنی دَر بعربی باب گویند ابواب جمع آن وتره بضم تای فوقانی وسکون رای مهمله وفتح عین
مهمله وتا در آخر گویند ترع بضم اول وفتح دوم جمع آن دروازه بند کرنا در را البستن بعربی اغلاق بغین معجمه ولام
وقاف بروزن افعال ورتج بفتح رای مهمله وسکون فوقانی وجیم در آخر وارتاج بروزن افعال در حدیث ست فی النهار
ان ابواب السماء تفتح فلا ترتج ای لا تغلق ومنه الحدیث امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بارتاج الباب ای اغلاقه
وتتریس بتای فوقانی ورای مهمله وسین مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسے در بستن دروازه بهیڑ دینا بکسر بای تازی
مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورای هندی وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده در را پوشیدن
بعربی اطباق بطای مهمله وبای موحده وقاف بروزن افعال وصکّ بفتح صاد مهمله وکاف مشدد بفارسے در را فراز کردن
دروازه کهٹکهٹانا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون ثانی او ونون غنه وسکون کاف تازی ونون بالف رسیده
در را برای کشادن از بیرون کوفتن بعربی دقّ الباب وقرع الباب بفتح قاف وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر بفارسے
بر در زدن دروازه کهولنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها وسکون ثانی او مجهول ولام ونون بالف در را کشادن
بعربی فتح بفتح فا وسکون فوقانی وحای مهمله در آخر بفارسے واکردن وباز کردن وفراز کردن نیز آمده دریا بالفتح لغت
فارسیست داردوی هندی مستعمل بعربی بحر ودامار بدال مهمله وسکون همزه ومیم با همزه ممدوده ویم بفتح تحتانی ومیم مشدد
گویند دَرَیْتی بفتح اول ودوم وسکون تحتانی وفوقانی بتحتانی رسیده نوعی از دستاس که بآن دانها ریزه ریزه
کنند بعربی آنرا مجشة بکسر میم وفتح جیم وشین معجمه مشدد وتا در آخر گویند باب دال مهمله با رای هندی دَراڑ
بفتح اول ودوم بالف ورای هندی در آخر بمعنی مطلق کفتگی وشگاف پس اگر در چیز سخت بود مانند شیشه بعربی آنرا
صدع بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند وکفتگی که در زمین افتد بعربی آنرا اخقیق بکسر همزه وسکون
خای معجمه وکسر قاف وسکون تحتانی وقاف در آخر وخَقّ بفتح خا وقاف مشدد در آخر جمع اول اَخَاقیق بروزن فاعیل
وجمع دوم اَخْقَاق بروزن احباب وخقوق بروزن قبور وبعضی گویند اخاقیق جمع الجمع دڑبا بالفتح اول وسکون دوم
وبای موحده بالف خانه که برای ماکیان از گل یا خشت سازند بعربی آنرا اُقْنَة بضم همزه وسکون قاف وفتح نون
وتا در آخر گویند اُقَن بضم همزه وفتح قاف ونون در آخر جمع آن بفارسے کرتانه بفتح کاف تازی وسکون رای مهمله
وفتح نون وهای مختفیه در آخر گویند باب دال مهمله با سین مهمله دَس بفتح اول وسکون دوم عددی ست
که بعد از نه آید بعربی آنرا عشر بفتح عین مهمله وسکون شین معجمه ورای مهمله در آخر و بفارسے ده گویند دستا دینا

لغت فارسیست چیزے که آن را دست آویز ند بعربی تشبث بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و بای موحده مشدده
و ثای مثلثه در آخر گویند در اردوی هندی و فارسی بمعنے کاغذے که از بائع وقت خریدار و غیر آن نویسانید و بگیرند تا
حجت بکار آید بعربی آنرا وثیقه بواو و ثای مثلثه و قاف بروزن کریمه گویند و وثائق جمع آن استوثق منه گرفت
از وی وثیقه را دست پناه آله ایست از آهن که بآن آتش بر ارند بعربی در محاوره محال ملقاط بکسر میم و سکون لام
و قاف بالف و طای مهمله در آخر گویند بفارسی آتش کش و آتش گیر و آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سواد
بگذرد و گر اینچنین احوال من + خامه مانی شود آتش کش از تمثال من + میرزا بیدل گوید شعر جنون زد زمزمه عندلیبها
بیدل ملکه انگشت بمنقار همچو آتش گیر + **دسترخوان** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست مخفف دستارخوان
در اردوی هندی مستعمل دستارچه که آنرا گسترده بران طعام خورند بعربی سفره بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله
و تا در آخر و سماط بکسر سین مهمله و میم بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی شیلان و شیلانه بکسر شین معجمه نیز گویند و بلفظ
گستردن و کشیدن در فارسی مستعملست و دستارخوان دراز راکه در مهمانیها اندازند درازخوان و درازسفره گویند +
دست فروش لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته در کوی و بازار بفروشد
دانش گوید بیت متاع دست فروشان این بازار گل ست + بساط عیش بهارا که وقت سامان ست + **دستک** بالفتح لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے کاغذ مهری که بامر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروفست شعر تاثیر در خزانه
داغ ست دست من + نقد مرا چه حاجت طومار و دستک ست + دستک دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده
کف دست بر کف دست زدن تا آواز بر آید بعربی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بروزن تفعیل گویند و بفارسی دستک زدن
طغرا در تعریف چنار گوید بیت بود در طرب صاحب دستگاه + شد استاد دستک زدن هیچگاه + و دستک زدن نیز گویند
دستگردان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے زر یا چیزے که بعاریت دهند بعربی عاریة بعین مهمله بالف و کسر
رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند گویا منسوبست بسوی عاره چه در طلب آن عارست و بتخفیف یا نیز آمده و عارة بتخفیف رای
مهمله مفتوحه و تا در آخر همچنین عواری بتشدید تحتانی و بتخفیف جمع آن دستگردان دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون
بالف کشیده کسے را زر و یا متاع عاریت دادن و بفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون تهیدستی ز حد
بگذشت سامان میدهند + گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند بعربی اعاره بکسر همزه و عین مهمله بالف و فتح
رای مهمله و تا در آخر گویند اعارة الشئ از باب افعال عاریت داد آنچیز را باو + **دستگردان لینا** بکسر لام و سکون تحتانی
و نون بالف رسیده از کسے چیزے را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی
و عین مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند استعاره منه از باب استفعال عاریت گرفت آنچیز را ازو و بفارسی عاریت گرفتن
کردن و بدست گردان گرفتن اشرف گوید شعر دست گردان نکنم بے رخ جانان ساغر + قرض بے وجه چو انشا و بلائی باشد

هم بمعنی شعر گرم هم از کف ساقی پیالهٔ زرین چو طفلی که بگیرد بدست گردان و دسته بالفتح لغت فارسیست دارد دو معنی
مستعمل چیزی که از گل و ریاحین بندند بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش آنکه اگر یکی از شاخ گل و ریحان بود بعربی
آنرا طاقه بطای مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و اگر شاخهای چند را جمع کرده بندند بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته
بمعنی قبضهٔ کارد و تیشه و امثال آن بعربی آنرا مقبض بمیم و قاف و بای موحده و ضاد معجمه بر وزن منزل و مسند و منبر گویند
و آن همه وزنها بزیادت تا در آخر نیز آمده و دستهٔ کارد را نصاب بکسر نون و صاد مهمله با الف و بای موحده در آخر گویند
انتصب السکین از باب افتعال دسته ساخته برای کارد دستهٔ درفش را بعربی جزاة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا
در آخر گویند اجزأت الاشفی از باب افعال دسته ساختم برای درفش و نیز دسته قسمی از تکمهاست که در ایران و هندوستان
بر قباها دوزند بفارسی آنرا چپراس و چپ و راست گویند اشرف گوید بیت وجودش را حمائل سان حیا راست ، قبای
چپکنش باشد چپ و راست ، میرزا طاهر وحید گوید بیت زبسکه دست برو بسینه دوخته ام ، گمان برند که چپراس قباد ارم
دسوان بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر بمعنی و هشتم حصه از هر چیز بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله
و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی آنرا ده یک گویند و نیز بمعنی عددی که ده را ده کند بعربی عاشر بعین مهمله
و شین معجمه و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی دهم باب دال مهمله با شین معجمه ، دشمن بضم لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف دوست بعربی عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر و عادی
بر وزن قاضی و شاحن بشین معجمه و حای مهمله و نون در آخر و ضاغن بضاد و غین معجمتین و نون بر وزن فاعل و قالی
بقاف و لام بر وزن قاضی گویند بفارسی دشمن و کاشح بکاف و شین معجمه و حای مهمله بر وزن فاعل دشمنی که عداوت
پوشیده دارد و دشمن جانی دشمنی که در پی جان خصم خود بود بعربی قتل بکسر قاف و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند
چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و دشمنی دلی دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی عاقد بعین مهمله و قاف و دال مهمله
بر وزن فاعل گویند دشمنی خلاف دوستی بعربی عداوة و شحنه بکسر شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح نون و تا در آخر
و شحناء بر وزن حمراء گویند و سخمه بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح میم و تا در آخر و سخیمه بر وزن تمیمه گویند و در حدیث است
و سدد لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری ابو منصور ثعالبی گوید اول مرتبه دشمنی بغض ست بعد از ان قلی بکسر قاف
بر وزن الی بعد از ان شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر بعد از ان مقت بفتح میم و سکون قاف و تا در آخر
بعد از ان بغضه بکسر بای موحده و بغضاء بر وزن حمراء و آن سخت ترین عداوت ست و فرک بفتح فا و سکون رای
مهمله و کاف در آخر بمعنی دشمن داشتن زن شوهر خود را و شوهر زن او و اطلاق آن بر غیر دشمنی شوهر و زن نیامده
و دشمنی دلی عداوتی که در دل بود بعربی حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و حقد بالتحریک و تحقید
بر وزن تفعیل گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل از ان باب دال مهمله با عین مهمله ، دعا دینا کسے را دعا دادن

بعربی دعا و دعوة گویند دعا از باب نصر فعل ماضی ازان و بفارسی دعا گفتن و دعا دادن و آفرین کردن تیلی گوید شعر تعظیم تو مکرم
تا فیر سر دعا نشیند * آهم ز دست شعر هر که در روبه دست مرا دیده بجویش * سیدی عاکم و شکرانه دشنامی چند و دعوی بفتح
اول و سکون دوم و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون خواند معزم
آمده معزم بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدده و میم در آخر گویند عزم الراقی از باب ضرب خواند افسون خوان
و راقی برای مهمله بالف و کسر قاف و سکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان و پری افسای و عزائم خوان باب دال
مهمله با غین معجمه دغا بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی خدیعه بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند و بفارسی فریب
دغا باز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه فریب دهد بعربی خادع بخای معجمه و دال و عین مهملتین و خاتل
بخای معجمه و تای فوقانی و لام بر وزن فاعل گویند دغا دینا کسے را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه و سکون
دال مهمله و عین مهمله در آخر و خداع بر وزن کتاب و مخادعه بر وزن مقاتله گویند خدعه از باب منع و خادعه از باب
مفاعلة و اختدعه از باب افتعال فعل ازان و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک
و مخاتله بر وزن مقاتله و مکر بفتح میم و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند مکر به از باب نصر فعل ازان و بفارسی گول
بضم کاف فارسی در شعر ست هر که دفعهٔ اول من گول زند او جوان مرگ شود و اگر دفعهٔ دوم گول او بخورم من آن که
میشوم یعنی چرا با وجود تجربه دو بار بازی خورم ظهوری گوید بیت زده گولم منجم کذاب * الف ابدال خویش را در یاب
دغا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده فریب خوردن بعربی انخداع بنون و خای معجمه
و دال و عین مهملتین بر وزن انفعال و بفارسی دغا خوردن و گول خوردن بکاف فارسی مضموم ظهوری گوید بیت
تا که دغا خورم ز تو ای بے وفا برو * نگذاشتم بد عیان مدعا برو * دغدغه بفتح اول و سکون دوم و فتح دال
مهمله دوم و غین معجمه و تا در آخر لغت عربیست بمعنی طعنه زدن و جز آن در اردوی هندی و فارسی بمعنی تشویش
خاطر مستعمل صائب گوید شعر شکر قیمت تلخ مکافات چه گویم * کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد * بعربی توزع البال
بواو و زای معجمه و عین مهمله و تشتت القلب بشین معجمه و بتکرار تای فوقانی بر وزن تفعل گویند باب دال مهمله
با فا * دفتی بفتح اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی در آخر بمعنی دفتین کتاب و آن معرب است
بعربی دفتین بفتح دال مهمله و تشدید فا و بفتح تای فوقانی بصیغهٔ تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دفتین را دفتی
گردانیدند باب دال مهمله با کاف تازی * دکهه بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها غلاف خدا
بعربی مصیبة و بلیة بفتح بای موحده و کسر لام و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و اذیة بفتح همزه و کسر ذال معجمه و تحتانی
مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی رنج و آزار گویند و نیز بمعنی بیماری و درد بعربی مرض و دارو و جع دکهه دینا

رسانیدن بعربی ایجاع بکسر همزه و سکون تحتانی و جیم بالف و عین مهمله در آخر و ایلام و ایفار و بفارسی رنج دادن
دلکفا بضم اول و سکون م و دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی درد کردن عضو بعربی وجع بفتح واو و جیم و عین مهمله
در آخر گویند دلکشائی بفتح اول و سکون م و دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف
بادی که از جنوب وزد بعربی جنوب بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی باد بهرین گویند چنانکه
سلاق گفته دکمیا بضم اول و سکون د و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف زن حاجتمند بعربی محتاجه و مسکینه و ازمله
بفتح الف و سکون رای مهمله و فتح میم و فتح لام و تا در آخر گویند باب دال مهمله بالام + دل بالکسر لغت فارسیت
در اردوی هندی مستعمل عضویست صنوبری الشکل بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام و فواد بضم فا و واو بالف
و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر و جنان بالفتح و بال بهای موحده بالف و لام در آخر گویند
دل بفتح اول لغت هندیست بمعنی جماعت بسیار بعربی جم غفیر بترکیب توصیفی بفتح جیم و میم مشدد و غفیر بغین معجمه
و فا و رای مهمله بر وزن امیر گویند دلاسا بکسر اول لغت فارسیت در اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید
شعر از کنار و بوس دل اکنون نمیگیرد قرار + منکه از شوقش به پیغامی دلاسامی شوم + بود دلاسامی شوم از عالم تسلی میشوم
و از عالم خبر شادم ست بعربی تسلی و تسلیه گویند دلاسا دینا غمخواری نمودن و تسکین دادن بعربی تسلیه بسین مهمله
و لام و تحتانی بر وزن تفعله و بفارسی دلاسا دادن و دلدهی دادن و تسلی کردن و دادن شیخ محمد علی حزین گوید
بیت دلاسائیش دادم و دلدهی + بآئین فرزانگی و رهی + تیلی گوید شعر ببین نهایت شوقم که با هزار جفا + تواندم
که تسلی بیک نگاه کند + هم او گوید شعر از فریب وعده فرد التسلی چون کنم + چون بیاد آرم خلاف وعده امروز را +
و بطریق مجاز آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن آمده امیر خسرو گوید بیت
از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید + میرزا صائب گوید شعر آنکه دامن بر چراغ
عمر سی زد این زمان + آستین بر دیده شمع مزارم می کشد + دلال بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده و لام در آخر
لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متوسطی که میان بائع و مشتری بود بعربی آنرا سفیر بکسر سین مهمله
و سکون فا و کسر سین مهمله دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و سمسار بکسر سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم
بالف و رای مهمله در آخر نیز گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم الذی یدخل بین البائع والمشتری متوسطا
للامضاء البیع بفارسی [illegible] ستار و دسار و سپنسار و سفسار دلالی بفتح اول و دوم مشدد بالف و کسر لام و سکون
تحتانی مزد دلال بعربی دلالة بفتح دال مهمله و بکسر آن دلدل بفتح اول و سکون م و دوم و فتح دال مهمله دوم و لام
در آخر گل آب آمیخته که پای آدمی و حیوانات بدشواری از آن بیرون آید بعربی وحل بفتح واو و حای مهمله و لام
در آخر و ردغه بفتح واو و سکون رای مهمله و طای مطبقه و تا در آخر و بفارسی لای و لش بفتح لام و شین معجمه ساکن گویند

وتفصیل آن در لغت چپلا گذشت دل کسے چیز پر لگانا تعلّق خاطر با چیزے پیدا کردن بعربی تعلّق بفتح تا و عین مهمله و لام
و قاف بر وزن تفعّل گویند یقال تعلّقه و تعلّق به بفارسی دل بچیزے و بر چیزے بستن و دل بچیزے دوختن خاقانی گوید
شعر با سر خود پیوسته ام و زیاد طوبی رسته ام + چون غنچه دل بسته ام بر نخل بالای دگر + قدسی گوید شعر دل دوختن
بوعده معشوق بیوفا + جز آرزوی خام خیال محال نیست + دل لگی پهپهولی توڑنا بکسر کاف تازی و سکون یای مجهول
و بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تحتانی ساکن مهمل و ضم
تای فوقانی و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف کشیده عبارت از تسکین دادن آتش دل بعربی تشفّی بکسر شین
معجمه و فا با همزه ممدوده در آخر گویند شفیت و نفسه از باب ضرب فعل ازان بفارسی آبله دل شکستن دل لگی پهپولی ٹوٹنا
بضم تای هندی و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف رسیده تسکین یافتن خشم دل بعربی استشفا بکسر شین معجمه
و فا بر وزن افتعال و تشفّی بر وزن تفعّل گویند تشفّی بکذا از باب تفعّل و تشفّی من غیظه بفارسی آبله دل شکستن میرزا صائب
گوید بیت دید چو خونین دلم لاله ستان خاک را + آبله دل شکست لاله افلاک را + دل لگی بکسر اول و سکون دوم و فتح
لام و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی خوش طبعی و ظرافت بعربی مزاح بضم میم و زای معجمه بالف و حای
مهمله در آخر و دعابه بضم دال و عین مهمله بالف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در قاموس ست مزح کمنع مزحا و مزاحة
و مزاحا بضمهما و بها اسمان و عَجَب و مازحه ممازحة و مزاحا بالکسر و تمازحا دلیلین کهنا بفتح کاف تازی و سکون ها
و نون بالف رسیده چیزے را به دل گفتن بعربی رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد در آخر گویند فلان یرس الحدیث
فی نفسه ای یحدث نفسه بفارسی با خویشتن گفتن و در دل گفتن دلهن بضم اول و سکون دوم و فتح ها و نون در آخر
و بضم اول و فتح ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون نون مستعمل ست زن نو که در نکاح آمده باشد بعربی عروس بفتح عین مهمله
و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند عرائس بر وزن نفائس جمع آن هدیه بفتح ها و کسر دال مهمله و تحتانی
مشدد و هدیه بزیادت تا در آخر گویند بفارسی بیو بفتح بای موحده و ضم تحتانی و بیوگ بفتح بای عربی و ضم تحتانی و سکون
واو و کاف فارسی در آخر گویند و بضم اول و بای فارسی هم آمده و بانو نیز گویند دلیتی بفتح اول و دوم و سکون
تحتانی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی دریچه ست و آن گذشت باب دال مهمله با میم + دم
بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بفارسی دنب بهای موحده در آخر
نیز گویند مانند سم و سنب بعربی ذنب بفتح ذال معجمه و نون و بای موحده در آخر گویند و بفتح اول لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعملست بادی که از سینه از راه دهن و بینی بیرون آید بعربی نفس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند دم که بمعنی وقت
در اردوی هندی مستعمل ست هم لغت فارسیست چون دم صبح و دم شام بعربی بامعنی وقت و حین گویند دمانا بفتح اول
و دوم بالف و نون بالف کشیده تیغ آهنین را نم دادن پس اگر آهنین ست نم میخورد و باز بر حالت اصلی خود میگردد بفارسی [؟]

دم چاوان تیغ مشهدی گوید بیت چند از چیاپ دل تیغ او را دم دهم + قاضی را راست سازم باز و یراخم دهم + دم دم
بفتح اول وسکون دوم وبفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله وسکون میم بمعنی هر لحظه وهر آن بعربی آناً فآناً
ولمحاً بعد لمح دمادم ودمبدم گویند کلیم گوید شعر کلیم آن گردش چشم ونگاهی دمبدم کم شد + چو ساقی سرگران گردد پیاله خود بخود گردد
ظهوری گوید شعر ای حکم ترا قضا پیاپی + وی امر ترا قدر دمادم + وملا سروری که دمادم را دمادم خوانده از تحریف اوست
دمچی بضم اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف لغت ترکیست دوالی که زیر دم اسپ باشد بعربی
ثفر بفتح ثای مثلثه وفا ورای مهمله در آخر وبسکون فا نیز آمده الثفر از باب افعال ساخت برای آن ثفر را یا لبست بروی ثفر را
فی الصحاح الثفر بالتحریک ثفر الدابة وقد اثفرتها ای شددت علیها الثفر بفارسی پاردم وبترکی قوشقون بضم قاف وفتح
یای تحتانی وسکون شین معجمه وضم قاف دوم نیز گویند دم دبانا بفتح دال مهمله دوم وبای موحده بالف ونون بالف
کشیده داخل کردن ستور دم را در هر دو پای خود بعربی کشح بفتح کاف وسکون شین معجمه وحای مهمله در آخر گویند کشحت الدابة
از باب نصر فعل از آن واستثفار بثای مثلثه وفا ورای مهمله بروزن استفعال بمعنی داخل کردن سگ دم خود را در میان هر دو پای
خود وچسپانیدن بشکم استثفر الکلب از باب استفعال فعل از آن دم دینا بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون
تحتانی مجهول ونون بالف کشیده کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر
وبفارسی دم دادن حافظ شیرازی گوید شعر فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی + دمار از من برآوردی نمی‌گویم
برآوردم دمرگ بفتح اول وبکسر آن وسکون دوم وفتح رای مهمله وکاف تازی در آخر دمرگا بزیادت الف چیزی سه
مدور از چرم ویا چوب که در دوک کنند تا ریسمان رسیده بر آن تکیه کرده مجتمع شود بعربی آن را فلکه بفتح فا وکسر آن
وسکون لام وفتح کاف وتا در آخر گویند بفارسی سنکوک بسین مهمله ونون وبکاف اول فارسی بروزن مفلوک و
باد ریسه وبادریه دم رکنا بفتح اول وسکون دوم وضم رای مهمله وسکون کاف ونون بالف رسیده تنگی کردن دم
بسبب تنگی مکان یا گرمی وجز آن بعربی ضیق النفس وبفارسی دم گرفتن دم سادهنا بفتح سین مهمله بالف ودال مهمله
مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده دم بر باد زدن وبند کردن بعربی حبس النفس گویند وبفارسی دم کشیدن ودم ضبط
کردن دم طمانچه بفتح طای مهمله ومیم بالف وخفای نون وجیم فارسی بالف شبیه کوچک بعربی آن را اشل بکسر
همزه وسکون شین معجمه وفتح میم ولام در آخر گویند بفارسی کچه مجیرالدین بیلقانی گوید شعر سبزه گر نیمچه بر آب زند باکی نیست
کاب هر روز وشب از باد زره خند بدن است + دمک بفتح اول ودوم وکاف تازی ساکن بمعنی تابندگی بعربی بریق بیای
موحده ورای مهمله وقاف بروزن امیر وتلألا بتکرار لام وهمزه بروزن تفاعل ولمعان بفتح لام ومیم وعین مهمله بالف
ونون در آخر وبفارسی درخشندگی نیز گویند دمکنا بمعنی درخشیدن بعربی برق بفتح بای موحده وسکون رای مهمله
وقاف در آخر ولمع بفتح لام وسکون میم وعین مهمله در آخر وبفارسی تابیدن نیز گویند دم کهانا بفتح اول وسکون

دوم بفتح کاف تازی خلوة الشیء یعنی بالف ونون بالف کشیده بمعنی خاموش ماندن بعربی سکوت بضم سین [illegible]
دمنت بفتح نون وسکون صاد مهمله وتای فوقانی درآخر وانصات بر وزن افعال گویند وبفارسی دم زدن [illegible]
ونیز دم کهانا فریب کسی خوردن بعربی انخداع بنون وخای معجمه ودال وعین مهملتین بر وزن انفعال گویند دم گزا
بضم اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی وزای معجمه عربی با الف بمعنی رستنگاه دم پرندگان ودیگر حیوانات بعربی
رستنگاه دم حیوانات را عسیب بعین وسین مهملتین وبای موحده درآخر بر وزن امیر گویند ومغزه اسپ وشتر را عضو بفتح [illegible]
وسکون ضاد معجمه ومیم گویند چنانکه در قاموس است ورستنگاه دم مرغان را بعربی زمکی بکسر زای معجمه ومیم وفتح کاف مشدد
والف مقصوره درآخر وزمک بکسرتین وبکاف مشدد درآخر وزمجی بجیم بر وزن زمکی گویند لیکن زمکی بمعنی دوم هم آمده است
بخلاف زمک وزمجی که بمعنی رستنگاه دم است وبفارسی همه را دمغازه ودمغزه گویند دم لینا بمعنی آسایش کردن
بعربی استراحت واستراح براء مهمله وواو وحای مهمله بر وزن استفعال گویند وبفارسی آرام گرفتن دم میں آنا
بفتح اول وسکون دوم وکسر میم وسکون تحتانی مجهول ونون غنه وبمد الف ونون بالف کشیده فریب کسی خوردن
بعربی انخداع بخای معجمه ودال وعین مهملتین بر وزن انفعال وبفارسی دم خوردن ظهوری گوید بیت بمنزل
گی این یاری برد دل ‖ دم مصلحت گر نمیخورد دل دم هلانا بضم اول وسکون دوم وکسر ها ولام بالف رسیده ونون
بالف کشیده یعنی دم جنبانیدن بعربی تحریک الذنب ودم جنبانیدن سگ از راه چاپلوسی وطمع وجز آن تبصبص
بفتح هردو بای موحده وسکون صاد مهمله اول وفتح صاد مهمله دوم وتا درآخر گویند در نهایه است وفی حدیث دانیال
علیه السلام حین اُلقی فی الجب واُلقی علیه الکلاب فجعلن یلحسنه ویتبصبصن الیه یقال تبصبص الکلب بذنبه اذا حرکه وانما
یفعل ذلک من طمع او خوف وبفارسی دم لابه بضم دال مهمله گویند چه لابه بمعنی عجز وفروتنیست باب دال مهمله
بالنون دن بکسر اول وسکون دوم خلاف شب بعربی نهار وعیام بفتح عین مهمله وتحتانی با الف ومیم درآخر ویوم
وبفارسی روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب وروز را بیست وچهار لفظ ضبط کرده اند اول از آن شروق
بضم شین معجمه وراء مهمله وسکون واو وقاف درآخر است بعد از آن بکور بضم بای موحده وضم کاف وسکون واو ورای
مهمله درآخر بعد از آن غدو بضم غین معجمه وضم دال مهمله وواو مشدد درآخر بعد از آن ضحی بضم ضاد معجمه بعد از آن هاجره
بها با الف وکسر جیم وفتح رای مهمله وتا درآخر بعد از آن ظهیره بظای معجمه وها ورای مهمله بر وزن حریره بعد از آن رواح
بفتح رای مهمله وواو با الف وحای مهمله درآخر بعد از آن عصر بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله ورای مهمله درآخر بعد از آن
قصر بفتح قاف وسکون صاد مهمله ورای مهمله بعد از آن اصیل بفتح همزه وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ولام درآخر بعد از آن
عشی بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه وتحتانی مشدد درآخر بعد از آن غروب است وباقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت
رات یعنی شب نوشته خواهد شد دنباله بالضم لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل یعنی مؤخر [illegible]

ذنابه بضم ذال معجمه و بکسر آن و نون با الف و فتح بای موحده و تا در آخر و ذناب بر وزن کتاب گویند و نیز بمعنی دنباله هر چیز
و کناره که در دست رود بعربی آنرا سیلان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام با الف و نون در آخر گویند فی الاساس طمع فی
سیلان السیف و السکین و هو ذنبه الداخل فی النصاب ذنبل بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده در آخر ریشه که
پیشتر بر ساق و بدان اسفل بر آید بعربی آنرا دُمّل بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و بتخفیف آن و لام در آخر گویند و امیل
بر وزن قنادیل جمع آن و خراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم بر وزن غراب و حبن بکسر حای مهمله و سکون بای موحده
و نون در آخر و صینه بزیادت تا در آخر گویند حیون بالضم جمع آن دنبه بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و ها در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از گوسفند است که بر دمش گوشت مانند سپر بود بعربی کبش بفتح کاف
و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند اکبش بر وزن افعل و کباش بر وزن کتاب واکباش جمع آن دندانه
بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه مشابه بدندان بود مانند دندانه تیغ و اره و دندانه کلید و دندانه
صرف سین بعربی دندانه شمشیر و امثال آنرا فل بفتح فا و لام مشدد در آخر گویند فلول بالضم جمع آن در اساس عنت
فل السیف و تفلل و فی حده تفلیل و کفلل و ثلم بفتح ثای مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح ست یقال فی السیف
ثلم و فی الانا ثلم اذا انکسر من شفته شی و قضم بفتح قاف و ضاد معجمه و میم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی مضاربه قضم
بالتحریک ای تکسر بفارسی دندانه تیغ گویند امیر خسرو گوید بیت گرچه که دندانه فتادش به تیغ * هم سپه خواهر و
بیدریغ * دندانه اره و دندانه کلید بعربی اسنان گویند فی الاساس کلت اسنان المنجل و المنشار و اصلح اسنان مفتاحک
و دندانه سین سه گویند سنات جمع آن فی حاشیة العلامة الچلپی علی المطول قال فان فی سفو ثلث سنات بعد المیم
بفارسی دندانه سین گویند دنگا بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف رسیده بمعنی برآشفتن رعیت و سپاه
بر حاکم خود و سر پیچیدن از اطاعت آن بعربی بغاوت بفتح بای موحده و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر گویند
دنگ و دول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عبارت از اسباب تجمل و شان و شوکت قبولی گوید شعر
بعد مردن طمطراق تیغ افزون میشود * طبل رحلت بهر او دنگ و دوالی بیش نیست * بعربی ابهت بضم همزه و فتح بای موحده
مشدد و فتح ها و تا در آخر گویند دنگی بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر همزه و سکون تحتانی معروف
کسیکه سر از طاعت حاکم به پیچد و بر او مردم را بر آشوبد بعربی باغی ببای موحده و غین معجمه بر وزن طاغی گویند
دوندی بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف بیماریست که بسبب آن
معاذ الله نظر خیره میکند بعربی آنرا اجهر بفتح جیم و ها و رای مهمله در آخر و بفارسی روزکوری گویند و کسیکه روزانه نظر
خیره گند و دیدن نتواند بعربی آنرا اجهر بر وزن احمر و بفارسی روزکور گویند دنیا بضم اول و سکون دوم و فتح نون
با الف لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل نقیض آن جهان فی القاموس الدنیا نقیض الآخرة و قد تنون

بفارسی انجمن گویند باب دال مهمله با واو · دوات بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل ظرفی
که در آن سیاهی انداخته نویسند بعربی محبره بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله و تا در آخر نیز گویند چه حبر
بکسر حای مهمله سیاهی را گویند و محبره سیاهی دان صاحب قاموس گوید محبره بالفتح ست و جوهری که بکسر گفته غلط ست
و محبره بضم بای موحده بر وزن مقبره و بتشدید رای مهمله نیز آمده و نون بضم نون و بفارسی آسه بر وزن نامه و غلیان گویند
بیچیه کاشی در صفت تاریکی شب گوید بیت بکلم از تیرگی شب جهان پر ز سیاهی شده چون جوف ان دوات چلانی
میلی که بآن صوف دوات را بر هم زنند بعربی محراک بکسر میم و سکون حای مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کاف در آخر
و بفارسی مجر و کش و دوات آشو گویند دواد وش بفتح اول و دوم با الف و فتح دال مهمله دوم و کسر واو و شین
معجمه در آخر بسیار تکاپو و کوشش کردن در کاری بعربی سعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند
و بفارسی تگ و دو و تک و پوی و تگ و تاز نمودن نیز گویند بکاف فارسی دوالانکالنا بکسر اول و دوم با الف
رسیده و کسر نون تازی بالف رسیده و سکون لام و نون بالف کشیده عبارت ازان ست که چون صراف زر یا دیگر
چیزی در ته بساطش نماند چراغ برافروزد بفارسی چراغ روشن کردن هند گویند گویا اشاره است با آنکه زر گم کرده
خود را بچراغ میجوید و همچنین کسی را در هندوستان دوالیا گویند در نیصوت معنی ترکیبی آن منسوب بدوالی باشد و آن
جشنی ست که هندوان در هندوستان می کنند و در شب چراغها افروزند شهرت گوید شعر پریشان گشته
فرقان گلشن بی رخت چندان + که بی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم + تاثیر گوید شعر از باده چراغ
کرد روشن چشم تو چو هندو دوالی + وحدت گیلانی گوید شعر زلفت ز نقد دلها انداخت گنج وافر + انعام
چراغی چون هندو دوالی + دوانا بکسر اول و واو با الف رسیده نون بالف کشیده کسیکه جنون داشته باشد بعربی
مجنون و بفارسی دیوانه گویند دوب بضم اول و سکون دوم و بای موحده در آخر بمعنی گیاه نورسته و تر و تازه که
ستوران خورانند بعربی اب بفتح همزه و بای موحده مشدد در آخر و عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و بای موحده
در آخر بفارسی فریزه بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و مرغ بفتح میم و سکون رای مهمله و غین معجمه
در آخر گویند دوبدو بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و ضم دال مهمله و سکون واو معروف لفظ فارسیست
در اردو و هندی مستعمل بمعنی مقابله میان دو کس سیفی گوید بیت گه قمار که با ماه روبرو باشم + جز این نمی اندازم
که دوبدو باشم بعربی مواجهة بر وزن مقابلة و مکافحة بضم میم و کاف با الف و فتح فا و حای مهمله و تا در آخر و کفاح
بر وزن کتاب گویند کفح فلانا از باب منع و کافحه از باب مفاعلة فعل ازان در حدیث جابرست ان الله کلم اباک
کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حاجب و لا رسول و گویند لقیته کفة کفة بفتح کاف و تشدید فا و بفتح تا یعنی مواجهة
در صحاح ست که دو اسم را یک کرده مبنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر دوپهر بضم اول و سکون دوم مجهول

و فتح بای فارسی و ها و سکون رای مهمله در آخر بمعنی نیم روز بعربی ظهیره بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و هاجره بکسر جیم و رای مهمله بر وزن فاعله و هجیر بر وزن امیر و هجیره بر وزن کریمه و هجر بفتح ها و سکون جیم و رای مهمله در آخر و قائله بقاف بر وزن فاعله و غائره بغین معجمه بالف و کسر همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **دوپهر کو اترنا** بضم الف و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن هنگام نیم روز بعربی آنرا تغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست الغائرة القائلة و نصف النهار و غور تغویراً ادخل فیه و نزل فیه و نام فیه کغار و سار فیه و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله بر وزن افعال گویند **دوپهر ڈھلنا** بفتح دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالف و لام در آخر و زوول بر وزن قبول بلا همزه و زیال بکسر زای معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر و زوالان بر وزن خفقان گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان **دوپهر کو چلنا** رفتن هنگام نیم روز بعربی تغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله از باب افعال و تظهر از باب تفعل و تهجیر بر وزن تفعیل و اهجار بر وزن افعال و تهجر بر وزن تفعل رفتن در هاجره یعنی نیم روز **دوپهر کو سونا** بضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده خفتن در نیم روز بعربی تغویر بر وزن تفعیل و قیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائله بر وزن قابله و قیلوله بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح لام دوم و تا در آخر و مقال بمیم بر وزن سحاب و مقیل بمیم بر وزن مبیع و تقیل بر وزن تفعل گویند قال فیه و تقیل و نام القیلوله فعل از آن بفارسی قیلوله کردن و نیم روز خفتن **دُودِلہ** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متفکر و بفارسی دو دل هم گویند صائب گوید بیت دو دل شوم چو بر نقش هر انگاه افتد * چو رهروی که رهش بر سر دو راه افتد * بعربی متشتت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدده و تای فوقانی سوم در آخر مضاف بسوی بال بمعنی دل **دُودھ** بضم اول و سکون واو دوم و سکون دال مهمله دوم مخلوط التلفظ بها شیر مردم و حیوانات را گویند بعربی لبن بفتح لام و بای موحده و نون در آخر گویند البان بالفتح جمع آن و دَر بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدده در آخر و دره بکسر دال و بزیادت تا در آخر گویند آبو منصور ثعالبی گوید اول شیر که در پستان فرود آید آنرا لبا بکسر لام و فتح بای موحده و همزه در آخر گویند و بعد از آن مفصح بضم میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و حای مهمله در آخر گویند و آن شیری باشد که فله از آن منقطع شده باشد و بعد از آن صریف بصاد و رای مهملتین و فا بر وزن خریف گویند و آن شیر تازه دوشیده باشد که کفک از آن نرفته باشد و هر گاه کفک برود آنرا صریح بصاد مهمله

[illegible] های حطی بر وزن صبیح گویند و هرگاه غلیظ [illegible] آنرا رائب برای مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و
هرگاه زبان را بگزد آنرا قارص بقاف با الف وکسر رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و هرگاه ترش شود آنرا حازر بحای مهمله
و زای معجمه و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و هرگاه بریده شود بطوریکه آب از آن یکطرف و دیگر یکطرف شود آنرا ممذقر
بضم میم اول وسکون میم اول وسکون میم دوم وفتح ذال معجمه وکسر قاف و رای مهمله مشدد در آخر گویند و هرگاه سخت
بسته شود مانند [illegible] گرد آنرا اعثلط بضم عین مهمله وفتح ثای مثلثه وکسر لام و طای مهمله در آخر و عکلط بکاف بجای ثای مثلثه
و عجلط بجیم بجای ثای مثلثه و مدید بضم حای مهمله وفتح دال مهمله وکسر بای موحده و دال مهمله آخر گویند و هرگاه بعضی شیرها
بر بعضی از شیرهای مختلفه بدوشند آنرا ضریب بضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن امیر گویند و هرگاه شیر تازه در برنج
ریزند رثیئه بسر رای مهمله وکسر ثای مثلثه وسکون تحتانی وفتح همزه و تا در آخر گویند و مرضه بضم میم وکسر رای مهمله وفتح ضاد معجمه
مشدد و تا در آخر گویند و هرگاه شیر را بسنگ گرم کنند آنرا وغیره بفتح واو وکسر غین معجمه وسکون تحتانی وفتح رای مهمله
و تا در آخر گویند دوده اُترنا بضم الف وفتح تای فوقانی وسکون رای مهمله و نون با الف کشیده فرود آمدن شیر
در پستان بعربی الباان بکسر همزه وسکون لام و بای موحده با الف و نون در آخر گویند البنت الناقة از باب افعال
نزل اللبن فی ضرعها دوده پلانا بکسر بای فارسی و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی شیر نوشانیدن اگر
کسی کسی را شیر گاو و مانند آن نوشاند گویند لبنه از باب نصر و ضرب و سقاه اللبن از باب ضرب و تفعیل و استقاه از باب
افعال و اگر مادر یا دایه بچه را شیر از پستان دهد گویند ارضعت المرأة والظئر از باب افعال یعنی شیر داد بچه را از پستان
دوده پلائی بکسر بای فارسی و لام با الف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف زنی که بچه دیگری را شیر دهد
و مزد گیرد بعربی مرضعة بضم میم وسکون رای مهمله وکسر ضاد معجمه وفتح عین مهمله و تا در آخر و ظئر بکسر ظای معجمه وسکون
همزه و رای مهمله در آخر و بفارسی دایه و شیرده گویند و تفصیل آن در لغت دائی گذشت دوده پهارنا بفتح بای
فارسی مخلوط التلفظ بها با الف وسکون رای هندی و نون با الف کشیده شیر را بریدن بعربی تقطیع بقاف و طا
و عین مهملتین بر وزن تفعیل گویند دوده پیتا لرکا بچه که هنوز شیر مادر می مکد بعربی آنرا رضیع برای مهمله و ضاد معجمه
و عین مهمله در آخر بر وزن فاعل و رضع بر وزن کتف و رضیع بر وزن امیر گویند بفارسی شیرخوار و شیرخواره
دوده پینا شیر نوشیدن اعم از آنکه کسی شیر در ظرف کرده نوشد یا بچه شیر از پستان مادر مکد بعربی نوشیدن را
از ظرف شرب اللبن گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر رضع بفتح رای مهمله وسکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر
و بالتحریک و رضاع بالفتح و بالکسر و رضاعة بالفتح و بالکسر و رضع بکسر ضاد گویند رضع امه از باب سمع و ضرب فعل اذا
اگر گوسفند از پستان خود شیر مکد گویند ارتضعت العنز از باب افتعال یکید گوسفند شیر از پستان خود دوده چهرانا
بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف رسیده و نون با الف کشیده باز داشتن مادر طفل را از شیر خوردن

[illegible] بکسر فا و طای حمله با الف و میم در آخر گویند فطمت الام ولدها از باب ضرب باز کرد مادر بچه را از شیر و بفارسی طفل
را پستان بریدن و از شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر وا گرفتن و از شیر جدا کردن اشرف گوید شعر خط مشکین باله
[illegible] شود + بار سیاه طفل آمد زپستان مه برد + بیانی گوید بیت چون فت ایام شیر و عهد نازش + بنا دور
کرد از شیر بازش + کلیم گوید شعر ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را + بحکم دایه مشرب مجنون توبه خو کردم ظهوری گوید
شعر رسید نوبت تیمار عجبتیم و فقنت هکه طفل خوابنه شیر فسانه وا گیرد + و بچه که او را از شیر جدا کنند بعربی آنرا فطیم
بر وزن کریم و مفطوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی شیر بریده و باز کردن بچه آهو و اسپ و خر را از شیر بعربی فلاو
فلو بفتح فا و سکون لام و واو در آخر و افتلا بر وزن افتعال گویند فلوت المهر من امه افتلیته از باب افتعال و اخلیته
از باب افعال فصل زای ذو دو دهار بالضم اول و سکون واو و میم مجهول و فتح دال حمله مخلوط التلفظ بها با الف و رای حمله با الف
رسیده هر چیز از هر دو طرف تیزی داشته باشد مانند تیغ و غیر آن اما تیغ که از هر دو طرف تیز بود بعربی آنرا ذو شفرتین بفتح
شین معجمه و سکون فا و بفارسی تیغ دو دم و تیغ دو رو گویند واله هروی گوید شعر بمیدان در ره افشان چون کشد
تیغ دو رو برکت + بهنجار شفق خون تا گلوی آسمان آمد + دو دو هاری بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ
بها با الف و کسر رای حمله و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن در لغت دو دهیل خواهد آمد
دو ده کی دانت دندانی که در ایام شیر خوارگی بر آمده باشند بعربی آنرا راضعه برای حمله و ضاد معجمه و عین حمله بر وزن
فاعله گویند رواضع جمیع آن دو دهیل بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال حمله مخلوط التلفظ با و سکون تحتانی و لام
در آخر چارپای که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح رای حمله و تا در آخر و درور
بفتح دال حمله و ضم رای حمله اول و سکون واو و رای حمله دوم در آخر و دار برای حمله مشدد در آخر گویند و ناقه که بسیار
شیر دهد بعربی آنرا خضعبه بحرکات ثلثه خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه و سکون عین حمله و بای موحده و تا در آخر
و خنثعبه بضم خای معجمه و ثای مثلثه گویند دُورا هه بضم دال و واو غیر ملفوظ و رای حمله با الف رسیده و فتح ها و های دوم
مخفیه راهی که دو طرف داشته باشد بعربی طریق ذو جنبتین گویند دور بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف
نزدیک بعربی بعید گویند دَور بالفتح لغت عربیست بمعنی گردیدن در اردوی هندی بمعنی احاطه و بمعنی حکمرانی بعربی
ملکوت بالضم گویند دورِ دورہ فلانی کا بمعنی حکم او ست بفارسی گویند دور دور فلان ست صائب گوید شعر عقل و فطرت
بجوی نستانند + دور دور شکم و دستار ست + و بعربی الملک حکمه و الدهر دهره و الزمان زمانه دوڑ مارنا بفتح دال حمله
و رای هندی در آخر ناگاه و بیخبر بر سر دشمن تاختن بعربی ایقاع بیای تحتانی و قاف و عین حمله بر وزن افعال گویند
اوقعت بالقوم فصل بازان و بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن و کردن و ایلغار [illegible] گویند دوربین
بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشه ها دران تعبیه کرده تماشاگان اشیای بعیده

ازان می بینند این از اصناعات اهل فرنگ ست در زمان قدیم نبوده حالا بعربی اسطرلاب بکسر سیم و سکون ... ح
زای معجمه و رای مهمله و تای در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند ظهور صنعت دوربین
در سنه یکهزار و پانصد و نود عیسوی شده جان سن نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده گالی لیو نام
فارسی از قوم انگریز در سنه یکهزار و ششصد و ده عیسوی به تنقیح و تدقیق و تکمیل تکبیر دوربین متوجه شده و اکنون دانشمندان
صنعت این کار بجای از دوربین در قریب ابعد رسانیده اند که سیارات جدید از ان دریافته اند و جبال و کهوف
و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند دورکی هانکنا بضم اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی معروف و هایا الف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده زیاده از آنچه هست خود را وانمودن
و بفارسی بالاخوانی گویند ظهوری گوید شعر یکی خود را بصد ساز ظهوری چرخ در مجلس + کند تا مدعی را زیر بالاخوانی
دارد + دوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف و نون با الف رسیده بمعنی دوانیدن بعربی اعدا بعین
و دال مهملتین بر وزن افعال گویند اعدا الفرس و دوانید اسپ را بفارسی دوانیدن اسپ را تاختن و جلو دادن بفتح
جیم و فتح لام و جلو انداختن گویند اشرف گوید شعر غلتی سمند عمر جلو داده هر طرف + پر گرد کلفت ست جهان
زین سوارها + طغرا در تعریف پیر مغان گوید بیت چه فوج نشاط از کمین تاخته + جلو بر سپه دارش انداخته + دوڑنا بشتاب
رفتن بعربی عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و عدوان بر وزن خفقان و اسراع بسین و رای مهمله و عین
مهمله بر وزن افعال و بفارسی دویدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه انسان دود گویند عدا الانسان و هرگاه اسپ دود
گویند احضر الفرس بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله از باب افعال و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر برای مهمله و قاف
و لام از باب افعال و هرگاه شترمرغ دود گویند حف النعام بحای مهمله و فای مشدد در آخر و اگر گرگ دود گویند عسل
الذئب بعین مهملتین و لام در آخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عسل الذئب و الفرس عسلا بالفتح و عسلانا بالتحریک
مضطربانه دوید و جنبانید سر را انتهی و اگر آهو دود گویند مزع الظبی بمیم و زای معجمه و عین مهمله از باب منع و صاحب قاموس گوید مزع الظبی
و البعیر و الفرس مزعا بالفتح و مزعة یعنی اطلاق آن بر دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده خصوصیت با آهو ندارد
دوڑنا دهوپنا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی و نون با الف رسیده و ضم دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون واو
معروف و بای فارسی و نون با الف کشیده تگ و دو نمودن و کوشش کردن در کاری و دویدن برای آن بعربی
سعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی تک و تاز نمودن [illegible] گوید بیت نفست
از طول امل چند بود در تک و تاز + رسن این سگ دیوانه کنی چند دراز + **دوزخ** لغت فارسی ست
در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی جهنم بفتح جیم و ها و نون مشدد مفتوح و میم در آخر و هاویه بکسر واو و سقر بفتح
سین مهمله و قاف و رای مهمله در آخر گویند و بترکی تموق بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون قاف و دوست باضم لغت

فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی مُحِب و حبیب و خِل بکسر خای معجمه و لام مشدد در آخر و خلیل بر وزن امیر و خِدن
بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و نون در آخر و خدین بر وزن امیر و وَدود بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله
در آخر گویند و دوست ولی و دوستِ رازدار و صاحب اسرار بعربی مُحرِم و ولیجه بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و
تا در آخر و بطانه بکسر بای موحده و طای مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی دوست جانی و دوست در معنی
دو شنبه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل روزیکه بعد یکشنبه می آید بعربی آنرا یوم الاثنین و الاثنون بفتح همزه
و سکون ثا و فتح واو و نون در آخر گویند دُوغلا بالضم اول و سکون دوم و غین معجمه و لام بالف رسیده کسیکه از یکجانب
شریف بود بعربی آنرا هجین بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر گویند هجن بضم اول و دوم و هجنا بر وزن
رحما و هجنان بر وزن غفران و هَجاجین بر وزن سَعامین و هَجاجنه جمع آن بفارسی اکدش بکسر الف و سکون کاف
تازی و کسر دال مهمله و شین معجمه و دو تخمه گویند در قاموس است الخلیط بالکسر الولد بین ابوین ابیض واسود والدیک بین
دجاجتین هندیة و فارسیة دوغلی زنیکه از یکجانب شریف بود بعربی هجینه بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون
و تا در آخر گویند هُجُن بضمتین و هجائن بر وزن سفائن و هِجان بر وزن سنان جمع آن دوکان لغت عربیست در زبان
هندی بواو معروف و بحذف آن مستعمل و آن معروفست در عربی و فارسی دکان بضم دال مهمله و کاف مشدد بالف رسیده
و نون در آخر گویند و بواو بعد دال نوشتن در عربی و فارسی غلط است و دکان خمار را حانوت گویند در نهایه است کانت العرب
تسمی بیوت الخمارین الحوانیت و اهل العراق یسمونها المواخیر واحدها حانوت و ماخور و الحانة ایضاً مثله و قیل انهما من اصل
واحد و ان اختلف بناؤهما و الحانوت یذکر و یؤنث قال الجوهری اصله حانوة بوزن ترقوة فلما سکنت الواو انقلبت
هاء التانیث تاء انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمار است لیکن در عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل فی القاموس
الدکان کرمان الحانوت جمعه دکاکین معرب انتهی سعدی گوید بیت که شبلی ز حانوت گندم فروش + بیاورد انبان
گندم بدوش + و فارسیان دکان را بتخفیف هم استعمال می کنند حالی گوید شعر ز سودایت توانگر گشته ام با این پریشانی +
دکان آرزو چیدم تماشا کن چه با درهم + و دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر عربی که بمعنی دکان است فارسیان
هم استعمال کرده اند مسیح کاشی گوید شعر دکه عطر فروشی بگشا در سر کوی + که بوی موی تو خوش غالیه سازیمی دوکان
بڑهانا دوکان را بند کردن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال گویند بفارسی دوکان بستن و دوکان
تخته کردن و دوکان تخته زدن فضل علی امتیاز گوید بیت گر نباز چو آن پری حجاب می بندد + دکان جلوه گری آفتاب می بندد
هم او گوید شعر زلف بتان ز شانه دکان تخته می کند + از شرم حلقهای خط مشکبوی تو + دوکان تخته شدن و تخته شدن دکان
دکان لازم منه دوکان کهولنا دوکان را کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر و بفارسی دکان
کشادن و تخته بر داشتن از دوکان و دکان باز کردن و واکردن ظهوری گوید بیت چو بر نقش معنی کشاید دکان + بدخشان

بدخشان برآید زکان + حسین ثنائی گوید شعر تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش + بی بصبوح تو این تحفه از دکان برآید
صائب گوید شعر مهره گل گرد داز گرد کساد می آفتاب + هر کجا حسن گلوسوز تو دکان واکند + ظهوری گوید بیت گر عشق
دکان نمیکرد بازنه کجا خرج می گشت کالای ناز دوکهانا بضم اول وسکون دوم مجهول وسکون کاف تازی و های
هوز ونون بالف رسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بعربی تعرض واعتراض بفارسی متعرض حال کسی شدن و
انگشت بچشم وانگشت درچشم کردن نیز بدین معنی آمده شوکت گوید بیت مرا چه میزسند ای باغبان بچشم انگشت + زغنچه
گلستان بچشم انگشت + نصیرای همدانی گوید شعر شد کیسه تهی دیده ام از اشک زلعن + هر دم مژه انگشت کند در چشم
دولائی بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چادر دوته که از ابره واستر با هم دوزند چنین قیاس
تاثیر گوید شعر گرفته گرفته رخت گرم باغ وگلشن را + قبای خوگل رعنا چادر ولائی گرد بفارسی دوتهی بفتح فوقانی
نیز گویند سید حسین خالص گوید شعر آه سردی که ترا گرم گرفت ست که باز + دوتهی پوش برنگ گل رعنا شده + بعربی
دو لائی را رتاق بکسر رای مهمله وتای فوقانی بالف وقاف در آخر گویند دولتمند لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه صاحب مال بود بعربی غنی بغین معجمه وکسر نون وتحتانی مشدد در آخر وثری بفتح ثای مثلثه وکسر رای مهمله
وتحتانی مشدد در آخر واثری بفتح همزه وسکون ثای مثلثه ورای مهمله بالف مقصوره وثری بضم میم وسکون ثای مثلثه
وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وموسر بضم میم وسکون واو وکسر سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی توانگر ومالدار
دولتی بازنا بضم اول وسکون دوم وغیر ملفوظ وفتح لام وکسر تای فوقانی مشدد وسکون تحتانی معروف وهر دو پا
لگد زدن ستوربعربی بیکبار زدن ستور را رمح بفتح رای مهمله وسکون میم وحای مهمله در آخر گویند رمحة الفرس بیک پا
زدن واسب برجلیس بد وپا لگد زد واو را بفارسی جفته زدن وانداختن گویند خاقانی گوید بیت جفت دماق سپهر در شکنند
جفته کان ستگاو راندازد + دولها بمعنی نوداماد بعربی عروس بفتح عین مهمله وضم رای مهمله وسکون واو وضم سین مهمله
در آخر گویند مذکر ومونث درو یکی جمع مونث عرائس وجمع مذکر عروس بفتحتین دومنزلا بضم اول وواو وضم
وفتح میم وسکون نون وکسر زای معجمه ولام بالف رسیده بمعنی خانه دو سقفه بعربی ذو طبقتین بفارسی خانه دو آشیانه
دونا بضم اول وسکون دوم معروف ونون بالف کشیده چیزیکه دو مثل چیز دیگر باشد بعربی ضعف بکسر ضاد معجمه
وسکون عین مهمله وفا در آخر وبفارسی دو چند گویند دونا دون زیاده اند دو چند بعربی اضعاف مضاعفة گویند
قال الله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة دونا مروا بفتح اول وسکون دوم ونون بالف کشیده وفتح میم وسکون
رای مهمله و واو بالف رسیده گیاهیست خوشبو نزدیک بریحان بعربی سمسق بفتح سین مهمله وسکون میم وفتح سین دوم
وقاف در آخر ومرزنگوش بفتح میم وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله وضم قاف وسکون واو وشین معجمه در آخر معرب مرزنگوش
میم را فتح داده اند چنانکه در قاموس ست ومرزنجوش بفتح میم وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه وسکون نون وضم جیم وسکون واو وشین

میوه ایست معروف سبز رنگ گرم و خشک ست در درجهٔ دوم دو بائی بضم اول و دوم غیر ملفوظ و با بالف وکسر همزه و سکون
تحتانی معروف کلمهٔ داد خواهیست بعربی واغوثاه بفتح غین معجمه و ثای مثلثه بالف و بزیادت ها در آخر گویند. دو بائی دینا
داد خواهی کردن بعربی تغویث بغین معجمه و واو و ثای مثلثه در آخر گویند فی القاموس غوث تغویثاً قال واغوثاه والاسم
الغوث والغواث بالضم و فتحه شاذ دو هتر تلوار مارنا بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح ها و تای فوقانی مشدد و سکون
رای هندی و فتح تای فوقانی و سکون لام و واو بالف و رای مهمله ساکن و میم بالف رسیده و نون بالف کشیده تیغ را
بهر دو دست بقوت تمام زدن بعربی ضرب السیف بالیدین بفارسی تیغ دو بسته و تیغ دو دستی و تیغ دو دست زدن
دستی گویند بیت قلب سپه ماست بیک حمله شکسته + با غمزه بگو تا بزند تیغ دو دسته + فطرت گوید شعر چه سان دست نگاه
تو جان تو انم برد + بفرق دل قشره این تیغ را دو دستی زد + امیر خسرو گوید بیت ملک بمیراث نیابد کسے + تا نزند تیغ
دو دستی بسے + دو هتر مارنا کسے را بدو دست بقوت تمام زدن بعربی لدم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند
چنانکه ثعلبی گفته بفارسی بدو دست زدن دوهنا بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون ها و نون بالف رسید و شیر
از پستان بر آوردن بعربی آنرا حلب بفتح حای مهمله سکون لام و بای موحده در آخر گویند
و بالتحریک نیز آمده و حلاب بر وزن کتاب و احتلاب بر وزن افتعال گویند حلب اللبن
از باب نصر و احتلب از باب افتعال فعل فعل از ان بفارسی شیر دوشیدن دوهنا نیز بمعنے ظرفی
که در ان شیر دوشند بعربی آنرا محلب بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر و حلاب بر وزن
کتاب و محلبة بضم میم مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و این از پوست سازند و بفارسی عموماً گاو دوش
و گاو دوشه گویند و نیز دوهنا ریسمانی کوچک را گویند که گاو دوش هنگام دوشیدن شیر بان پای گاو بندد بعربی آنرا
اناد بکسر همزه و تای فوقانی بالف و دال مهمله در آخر گویند باب دال مهمله با ها + دهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها
بالف و تای فوقانی در آخر هر چه از کان حاصل شود بعربی آنرا فلز بکسر فا و لام و زای معجمه مشدد در آخر گویند و بفتح لام
و بضمتین نیز آمده و بفارسی کانی گویند و نیز دهات آب پشت را گویند عموماً اما آب پشت انسان را بعربی منی و نطفه بضم نون
و سکون طای مهمله گویند و آنچه بعد از بول بر آید بعربی آنرا ودی بفتح واو و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و ودّی بر وزن
غنی گویند و آنچه از مرد در وقت ملاعبت با زنان بر آید آنرا مذی بفتح میم و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و مذیّ بر وزن
غنی و مذی بکسر ذال معجمه و سکون تحتانی گویند و آب شتر را بعربی عیس بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند
و آب شترمرغ را زاجل بفتح زای معجمه بالف و فتح جیم و لام گویند و بهمزه نیز آمده و در قاموس ست که زاجل آب شتر و آب شترمرغ را
گویند دهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنے تیزی شمشیر و مانند آن بعربی غرار بکسر غین معجمه و رای مهمله
بالف و رای مهمله دوم در آخر و شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دم تیغ و تفصیل آن

در لغت بار و گذشت و دهه شیر یعنی آنچه وقت ریختن آب و روغن و امثال آن از ظرف دیاو و شیدن شیر رشته مانند
دراز شود اما آنچه وقت دوشیدن شیر رشته مانند از پستان برآید بعربی آنرا شخبه بضم شین معجمه و سکون خای معجمه
وفتح با و تا در آخر و بفارسی تار شیر گویند. دهاک بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و کاف تازی در آخر نوعی ترس که در دل
مردم افتد بعربی آنرا رعب بضم رای و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و هیبت بفتح ها و سکون تحتانی وفتح بای
موحده و تا در آخر و بفارسی بیم و ترس گویند. دهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله با الف رسیده جای
جریان آب تیزی بعربی مجری الماء و سیب بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و ناصفه بنون و صاد مهمله
وفا و تا در آخر گویند تواصف جمع آن. دهان بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون در آخر برنج با پوست بفارسی
شالی بشین معجمه و بکسر لام و شلتوک بفتح شین معجمه و ضم تای فوقانی بر وزن مفلوک گویند. دهانه لغت فارسیست و اردو
هندیست معنی آهن لگام که اسپان را در دهن کنند بعربی شکیمه بفتح شین معجمه و کسر کاف وفتح میم و تا در آخر گویند شکائم
بر وزن غنائم و شکم بالضم و شکیم بر وزن کریم جمع آن و بفارسی دهنه نیز گویند. دهبا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با
تازی مشدد با الف رسیده نشانی که از رنگ مخالف بر رنگی پدید آید بعربی آنرا لطخ بفتح لام و سکون طای مهمله و خای معجمه
در آخر و شیة بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند. و اگر نشانی از رنگ زعفران افتد بعربی آنرا ردع بفتح رای
مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند. و اگر نشان از چرب و شیر افتد بعربی آنرا وضر بفتح واو و ضاد معجمه
و رای مهمله در آخر گویند. دهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی در آخر ضرب دستی که بر سر زنند بعربی
آنرا صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند. و بفارسی سر چنگی. دهتورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم
تای فوقانی و سکون واو معروف و رای مهمله با الف رسیده بار درختی است مخدر بعربی آنرا جوز ماثل بکسر ثای مثلثه
گویند سمی و خشک است در چهارم. دهیجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی معروف اندک پاره
از جامه بعربی آنرا قزاع بکسر قاف و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قزاع ای قطعة خرقة
دهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با الف حدیکه واقع شود میان منتهای دو زمین بعربی آنرا تخوم بضم تای
فوقانی و خای معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند و آن جمع هم آمده است تخم بفتحتین نیز جمع آن و بعضی گویند تخم بالضم
و بالفتح و تخومه بفتح تای فوقانی و ضم خای معجمه و فتح میم و تا در آخر واحد است و تخوم بالضم جمع آن گویند ارضنا
تتاخم ارضکم از باب مفاعله یعنی زمین ما منتهای زمین شما ست و ارفه بضم همزه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر
نیز یعنی منتهای میان دو زمین است ارف بضم همزه و فتح رای مهمله جمع آن و ارثه بضم همزه و سکون رای مهمله و فتح
ثای مثلثه و تا در آخر گویند ارث بر وزن ارف جمع آن و جامد بجیم و میم و دال مهمله بر وزن فاعل گویند جوامد جمع آن
و بفارسی سرحد زمین گویند و بترکی قیراق بکسر قاف و فتح رای مهمله و قاف در آخر و دهل بضم اول و سکون و ضم رای مهمله

بالف چیزیکه با فرا او وته کرده باشند بعربی مثنّی بضم میم و فتح ثای مثلثه و نون مشدد و اسم مفعول از تثنیه بفارسی دو تاه و دو تا گویند دَهَرانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بعربی ایداع بکسر همزه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعته مالا ای دفعته الیه یکون ودیعة عنده و اودعته ایضا اذا اقبلت ودیعة عندک فقبلتها وهو من الاضداد و استبداع از باب استفعال نیز و ودیعت نهادن و دُهَرانا بضم اول و سکون ها باز گردیدن بیماری بعربی نکس بضم نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند نکس الرجل از باب سمع فعل از آن و غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند غفر الجرح والمریض از باب ضرب ای نکس و بمعنی دو پاره کردن کار را بعربی تثنیه بفتح تای فوقانی و سکون ثای مثلثه و کسر نون و فتح تحتانی و تا در آخر گویند دهرستی کا پهول بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی با الف و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر رستنی است که در ایام باران مانند کلاه و چتر بر می آید بعربی اثر اکم بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر گویند و بفارسی سماروغ بفتح سین مهمله و میم با الف و ضم رای مهمله و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند و تفصیل آن در لغت کهمبی خواهد آمد دَهَرَم بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و میم در آخر لغت بهاکا است ترجمه ایمان و عقیده و اعتقاد دهرن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون نون جای ماندن و تکون بچه در شکم مادر بعربی رَحِم بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و میم در آخر گویند و بکسر رای مهمله و سکون حای مهمله نیز آمده ارحام بفتح الف و سکون رای مهمله بر وزن اصنام جمع آن بفارسی زهدان و تبرکی بایلیق بای موحده با الف و کسر لام و سکون قاف گویند دَهَرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده بمعنی نهادن بعربی وضع بفتح واو و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و موضوع بر وزن مفعول گویند در صحاح ست وضعت الشیء من یدی وضعا و موضوعا و هو مثل المعقول دهڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی ساکن در آخر جسم مردم بعربی جثه بضم جیم و ثای مثلثه مشدد مفتوح و تا در آخر و جثمان بضم جیم بر وزن غفران و بدن بالتحریک گویند و بفارسی تن و پیکر دهڑکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی با الف رسیده طپیدگی دل بعربی خفقان بالتحریک و وجبان بفتح واو و جیم و بای موحده با الف و نون در آخر و وجیب بر وزن امیر و وجب بفتح واو و جیم و بای موحده در آخر گویند بفارسی طپش دل و نیز بمعنی ترس بعربی خوف و بفارسی بیم نیز گویند دَهَرول بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون واو و لام در آخر چیزیکه پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی ودیعه و امانة و بفارسی سپرد گویند دهرو دهڑ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و فتح ها و رای هندی در آخر بمعنی دهرول که آنرا بعربی ودیعت گویند و دهرو بضم رای اول و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر نیز بهمین معنی آمده دُهُرِی بات بضم اول و سکون ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده با الف

رسیده و تای فوقانی در آخر بمعنے کہ دو محل شگوفتہ باشد بعربے محتمل المعنیین و بفارسے حرف پہلودار و سخن پہلودار گویند
دہسنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون سین مہملہ و نون بالف کشیدہ فرو شدن چیزی در زمین بعربے خسوف بضم خای
معجمہ و ضم سین مہملہ و سکون واو و فا در آخر گویند خسف المکان از باب ضرب فعل ازان و سوخ بفتح سین مہملہ و سکون واو
و خای معجمہ در آخر و ثوخ بفتح ثای مثلثہ شناخت قوائمہ از باب نصر فرو رفتن دستہا و پاہای او در زمین دہمکا بفتح اول
مخلوط التلفظ بہا و کاف تازی بالف رسیدہ کیفیت بہم دیگر کوفتن بعربے صدمتہ بفتح صاد مہملہ و سکون دال مہملہ و فتح
میم و تا در آخر بفارسے کوس بضم کاف و سکون واو و کوفت و آسیب دہمکا دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کاف تازی
مشدد با الف رسیدہ و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و نون بالف رسیدہ کسے را صدمہ دادن بعربے صدم بفتح صاد مہملہ
و سکون دال مہملہ و میم در آخر گویند و در صحاح ست صدمہ صدمًا ضربہ بجسدہ و بفارسے صدمہ دادن امیر خسرو گوید بیت
ز غضبش صدمہ بعالم زند + مشرق و مغرب ہمہ برہم زند + دہمکا کھانا بمعنے صدمہ و آسیب برداشتن بعربے اصطدام
بصاد مہملہ و طای مہملہ و دال مہملہ و میم بر وزن افتعال و تصادم بر وزن تفاعل گویند در صحاح ست صادمہ فتصادما
و اصطدما بفارسے صدمہ خوردن ملا طغرا گوید نظم شنیدم کہ در عین طوفان شط + بنالید چنین تر زبان گشت بط
کہ شد زین تلاطم بہم صدمہ خوار + نیائی چرا از میان بر کنار + دہمکا لگنا بمعنے صدمہ رسیدن بعربے اصابتہ الصدمتہ
بفارسے صدمہ افتادن ملا یوسفی جبرباد قانی گوید شعر نہ موجہ است بدریا کہ زرفت گاہ تلاطم
فتادہ صدمہ آن تیغ در میانش و لرزہ + دہکیانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون کاف تازی و تحتانی بالف
رسیدہ و نون بالف کشیدہ کسے را از پس صدمہ دادن بعربے نخز بفتح نون و سکون خای معجمہ و زای معجمہ در آخر نخزہ
از باب منع فعل ازان و نہر بفتح نون و سکون ہا ہمچنین و زبن بفتح زای معجمہ و سکون بای موحدہ و نون در آخر زبنہ
از باب ضرب فعل ازان بفارسے از پس صدمہ دادن دہماکا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و میم بالف و کاف تازی بالف
صدای سخت کہ از افتادن چیز گران مثل دیوار و مانند آن بر آید بعربے ہدۃ بفتح ہا و دال مہملہ مشدد و تا در آخر و ہدید
بر وزن امیر گویند و لدم بفتح لام و سکون دال مہملہ و میم در آخر گویند دہمک بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح میم
و کاف تازی در آخر صدمہ افتادن چیزی و یا صدمہ صدای سخت بعربے صدمتہ الوقوع و صدمتہ الصیاح و الصوت
گویند و بفارسے کوفت افتادن و کوفت آواز و کوفت صدا دہمکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون میم و کاف
تازی بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ کسے را ترسانیدن بعربے تہدید بہا و تکرار دال مہملہ و تخویف بخای معجمہ
و واو و فا بر وزن تفعیل و انذار بنون و ذال معجمہ و رای مہملہ بر وزن افعال گویند بفارسے بیم کردن و ترسانیدن دہمکی
بکسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنے بیم و ترس بعربے نذیر بنون و ذال معجمہ و رای مہملہ بر وزن امیر و وعید بفتح
واو و کسر عین مہملہ و سکون تحتانی و دال مہملہ در آخر گویند دہند بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون و فتح دال

مهمله مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی کار بعربی امر بالفتح وشان بفتح شین معجمه وسکون همزه ونون در آخر وشغل بضم شین معجمه وسکون
غین معجمه ولام در آخر گویند وهنگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح نون وکاف تازی در آخر کمان رنگین که در موسم
برشکال در مقابل آفتاب بر آسمان پدید آید بعربی آنرا قوس قزح باضافت بسوی قزح بضم قاف وفتح زای معجمه وحای مهمله
در آخر در قاموس ست قوس قزح کزفر سمیت لتسویتها من القرشه بالضم للطریقه من صفرة وحمرة وخضرة او لارتفاعها من قزح
ارتفع ومنه شعر قازح عال او قزح اسم ملک موکل بالسحاب او اسم ملک من ملوک العجم اضیفت قوس الیه او بها در هر دو ست
وفی الحدیث لا تقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشیاطین وخضلته بضم خای معجمه وضم ضاد معجمه وفتح لام مشدد وتا در آخر
گویند وبفارسی کمان رستم وکمان سام وکمان بهمن وکمان شیطان سلیم گوید شعر خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند
حذر که ابروی خوبان کمان شیطان ست + وکمان رنگین گویند خاقانی گوید ع ابر آمده از هر طرف رنگین کمان کرده بکف
ونوش ونوشه بضم نون چنانکه در برهان ست وکرکم بفتح هر دو کاف تازی وکلکم بلام بجای رای مهمله وتیر اژده بکسر تای فوقانی
وتیر بسه بفتح تای فوقانی وتیرسه بحذف بای موحده وسدکیس بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله وکسر کاف تازی وسکون
تحتانی معروف وسین مهمله در آخر گویند وبشین معجمه دوم نیز آمده تخری گوید شعر بهر سالی مثال درگهش را + فلک بناید
از تمثال سدکیش + وآژفنداک بمد الف وبزای موقوف وفتح فا وسکون نون گویند وبعضی بزای فارسی گفته اند
اسدی گوید بیت کمان آژفنداک شد ژاله تیر + گل غنچه پیکان زره آبگیر + وهنگنی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون
نون وضم کاف تازی وکسر تای هندی مشدد وسکون تحتانی معروف چوبی که بآن غله مثل شالی وجز آن گویند
وآن چنان باشد که چوبی بر یک سر آن دو پا نهند سر دیگرش بلند شود وهمین که پا بردارند آن سر بر شالی خورد بعربی آنرا
مدقه بکسر میم وفتح دال مهمله وقاف مشدد مفتوح وتا در آخر گویند ومدق بحذف تا نیز آمده ومدق بضمتین نیز آن نادرست
وبفارسی پادنگ وپادنگه ببای فارسی وکسر دال مهمله وچوب دنگ بکاف فارسی گویند کلیم همدانی در مذمت اسپ گوید
شعر بکون نشست چو سر از سکندری بر شیب + بچوب دنگ تو گویی نشسته است کلیم + وآن شخص که برنج را کوبد دنگی گویند
ودهنکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح نون وسکون کاف عربی ونون بالف کشیده پنبه را بکمان پنبه زدن بعربی ندف
بفتح نون وسکون دال مهمله وفا در آخر ونفش بفتح نون وسکون فا وشین معجمه در آخر گویند ودوم بمعنی زدن پنبه
ویشم دو آمده قال الله تعالی کالعهن المنفوش بفارسی پنبه زدن وواخیدن بکسر خای معجمه ونجته کردن بفتح بای فارسی
وسکون خای معجمه گویند ودهنگهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها ورای مهمله
در آخر کشت زار شالی را گویند بعربی مزرع الارز وبفارسی شالی دار شالی پایه بابای فارسی بالف کشیده وفتح یای تحتانی
وها در آخر گویند شیخ ابو الفضل در اکبر نامه گوید میان ابن فوج شالی پایه بود فیلان مذکور دران جمجمه درمی مانند ونیز گرنگار
وگرنج زار نیز گویند چه گرنج بضم کاف فارسی بمعنی برنج ست ودهنکی بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکسر کاف تازی

وسکون تحتانی معروف کمانچه که پنبه زن بآن پنبه زند بعربی آنرا مندف نامند بکسر میم وسکون نون وفتح دال مهمله وفا و نون
در آخر و منبض بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده وضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی کمان پنبه زن و نوبک بضم لام و رای
مهمله بر وزن خوبک گویند ونیز کمانچه را گویند که زنان بآن پنبه زنند بعربی آنرا حیزه بفتح حای مهمله وکسر نون وسکون
تحتانی وفتح رای مهمله وتای در آخر گویند و بفارسی کمانچه **دهنکی روئی** بضم رای مهمله وسکون
واو معروف و کسر همزه وسکون تحتانی معروف پنبه زده شده بعربی آنرا ندیف بفتح نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی
وفا در آخر و مندوف بر وزن مفعول گویند و بفارسی پخته بفتح بای فارسی **دهنی** بضم اول وسکون دوم وکسر نون
وسکون تحتانی معروف ظرفی که دران شیر دوشند بعربی آنرا محلب بکسر میم وسکون حای مهمله و بفارسی گاو دوشه
گویند وتفصیل آن در لغت دوهنا گذشت **دهنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون مشدد وسکون تحتانی معروف چوبی
که بآن سقف پوشند بعربی آنرا جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر و بفارسی تیر و دار بام گویند **دهنینی**
بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون وسکون تحتانی مجهول وکسر نون دوم وسکون تحتانی معروف زن پنبه زن را
گویند بعربی ندافه **دهنیا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وتحتانی بالف رسیده تخمی ست معروف بعربی
کزبره بضم کاف وسکون زای معجمه وضم بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفتح با نیز آمده وجلجلان بضم هر دو جیم
وسکون لام اول ولام دوم بالف ونون در آخر گویند وجلجلان بمعنی کنجد هم آمده که آنرا سمسم گویند وکزبره را
بفارسی کشنیز بکسر کاف فارسی گویند سبز در اول وخشک در دوم ست **دهنیا** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون
شخصی را گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی آنرا نداف بفتح نون ودال مهمله مشدد بالف وفا در آخر و بفارسی پنبه زن
والباد بکسر الف وسکون لام وبای موحده بالف رسیده ودال مهمله در آخر گویند **دهوان** بضم اول مخلوط التلفظ بها
وهمزه مخلوط التلفظ با واو والف ونون در آخر جسمی سیاه که بسبب سوختن آتش خیزد بعربی آنرا دخان بضم دال مهمله وخای
معجمه بالف ونون در آخر گویند و دواخن جمع آن علی خلاف القیاس مانند عثان وعواثن و در قاموس ست دخان بر وزن
غراب جبل و دمان از خشه و دواخن و دواخین جمع آن و یحموم بفتح تحتانی وسکون حای مهمله وضم میم وسکون واو ومیم
در آخر گویند و بفارسی دود و دخنت النار از باب نصر ومنع و ادخنت از باب افعال و ادخنت از باب افتعال و دخنت از باب
تفعیل بر آمد دخان از آتش وعثن بفتح عین مهمله وثای مثلثه ونون در آخر وعثان بر وزن غراب گویند عواثن جمع آن
عثنت النار از باب نصر وعثنت از باب تفعیل فعل ازان یعنی بر آمد دود از آتش علامه شیرازی در شرح قانون
گوید هرگاه حرارت در جسم تر اثر کند چنانکه آتش در آب انچه ازان بر آید آنرا انجار نامند و هرگاه اثر کند در جسم خشک
چنانکه آتش در هیزم لهب هرچه ازان بر آید آنرا دخان گویند پس بخار هوائیست که اجزای مائیه در وی بسبب حرارت
لطیف شده آمیزند و دخان هوائیست که اجزای رطبه بسبب حرارت دران امیزند **دهوا** النساء بیمن بالف

هر چیز دود آلوده بعربی دخن بفتح دال مهمله وکسر خای معجمه ونون در آخر و دَثِن بفتح صین مهمله وکسر ثای مثلثه ونون در آخر ومعثون بر وزن مفعول گویند. دهوا لسا هونا دخان آلوده شدن طعام وغیر آن بعربی دخن بفتح دال مهمله وخای معجمه ونون در آخر وتدخن بر وزن تفعل گویند دهوین بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وفتح بای موحده وسکون نون بمعنی زن گازر بعربی قصار بفتح قاف وصاد مهمله مشدد با الف ورای مهمله در آخر گویند واین صیغه برای مذکر ومونث هر دو آمده دهوبی بکسر بای موحده وتحتانی ساکن در آخر کسیکه جامه شوید بعربی آنرا قصار بقاف وصاد ورای مهملتین بر وزن نجار ومقصر بضم میم وفتح قاف وکسر صاد مهمله مشدد ورای مهمله در آخر وحَوَارِیّ بفتح حای مهمله و واو با الف وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد در آخر گویند وبفارسی گازر بزای معجمه وقصارة بر وزن تجارة پیشه آن بفارسی گازری دهوپ بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وبای فارسی در آخر بمعنی روشنی خورشید بعربی شمس بالفتح وضح بکسر ضاد معجمه وحای مهمله مشدد در آخر وبفارسی آفتاب وشید بکسر شین معجمه وسکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر گویند و دهوپ بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول نوعی از شمشیر راست خم بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند سالک یزدی گوید شعر چرخ آزاد من استاد مرا چون سالک + آه من در کف این پیر عصا شمشیر ست + وعصا شمشیر نیز شمشیری را گویند که بجای عصا در دست دارند وتیغه او بست باشد درا ر و وی هندی آنرا گپتی خوانند چنانچه در باب کاف فارسی با بای فارسی خواهد آمد دهوپ کهانا دهوپ دینا چیزی را در آفتاب نهادن بعربی تشمیس بشین معجمه ومیم وسین مهمله بر وزن تفعیل وتشریر بفتح شین معجمه ورای مهمله مشدد وتشریر بر وزن تفعیل گویند شررت الثوب بسطته فی الشمس فعل از آن بفارسی آفتاب دادن در آفتاب افگندن نهادن گویند بیت از شرم تو به در عرق سیم کو شراب تاب + باید متاع تر شده را دادن آفتاب + تاثیر گوید بیت انداختم بروی تو چشم پر آب را + چندی بروی آفتاب فگندم گلاب را دهوپ کهانا در آفتاب نشستن بعربی تشرق بشین معجمه ورای مهمله وقاف بر وزن تفعل گویند تشرق جلس فی الشراق بالکسر والمشریق کمندیل یعنی نشست در آفتاب جای در موسم سرما دهوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وکاف تازی با الف سخنی که بآن کسی را غلط اندازند بعربی آنرا اغلوطه بضم همزه وسکون غین معجمه وضم لام وسکون واو وفتح طای مطبقه وتا در آخر گویند در اساس است اتیاک عن الاغالیط واریاک عن التخالیط ونهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الاغلوطات وهی المسائل التی یغالط بها ونیز بمعنی پیکری که از دور نمایان شود وممتاز نگردد بعربی آنرا شبح بفتح شین معجمه وبای موحده وحای مهمله در آخر گویند وبسکون بای نیز آمده شبوح بالضم واشباح بالفتح جمع آن ونیز بمعنی پیکری که از کاه ولته ساخته در زراعت و باغها وغیر آن نصب کنند تا مرغان بترسند ویا چشم زخم نرسد بعربی آنرا ضبغطری بفتح ضاد معجمه ویای موحده وسکون غین معجمه وفتح طای مهمله ورای مهمله با الف مقصوره ومُخَدَّار بر وزن محراب وبفارسی خوسه بضم خای معجمه وسین مهمله بر وزن بوسه

و غواسه بر وزن غواسته و بهراسه بکسر با و رای مهمله با الف و سین مهمله و ها در آخر و آنچه بضم الف و سکون فا و فتح جیم فارسی
و دا هول بدال مهمله و ضم ها و فوا هل بضم ها گویند و چشم آرو با الف ممدوده و ضم رای مهمله و واو مجهول گویند اما چشم آرو عموماً
هر چیزی را گویند که برای دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت زار و باغ و خانه و سر امثال آن
سازند سید حسین غزنوی گوید رباعی ای از سر تا پا نازکی سر و سهی ۰ از جملهٔ نیکوان بخوبی تو بهی ۰ بر حسن و جمال
بیش سے افزاید چشم آرو را چو خال بر روی بهی ۰ دهوکا دینا کسی را در مغلطه انداختن بعربی مغالطه بغین معجمه و لام
و طای مطبقه بر وزن مقاتله و غِلاط بر وزن کتاب گویند غَالَطَهٗ مُغَالَطَةً از باب مفاعلة و اغلطه از باب افعال فعل
از آن بفارسی غلط دادن خواجه حافظ شیرازی گوید شعر چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن ۰ که قارون را
غلطها داد سودای زر اندوزی ۰ دهونکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و نون
با الف رسیده تیز کردن آتش را با آتش افروز و جز آن بعربی ایقاد النار بالمنفاخ و بالمروحة گویند او قد النار بالمنفاخ
او بالمروحة از باب افعال فعل از آن دهونکنی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی
و کسر نون و تحتانی معروف آله که بدان آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خای معجمه
در آخر گویند و حملاج بکسر حای مهمله و لام با الف و جیم در آخر منفاخ زرگر را گویند و بفارسی هر منفاخ را عموماً آتش افروز
گویند دُهول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر خاکی که مانند سرمه بر زمین می باشد
و گاهی بتحریک باد بهوا بلند میشود و آنچه بر زمین میماند بعربی آنرا بوغار بفتح بای موحده و سکون واو و غین معجمه
با همزهٔ ممدوده در آخر و دفعار بدال مهمله و قاف و عین مهمله بر وزن آن گویند ابو منصور ثعالبی گوید البوغاء الدقعاء
التراب الرخو الرقیق الذی کانه ذریرة و فی القاموس و الصحاح البوغاء التربة الرخوة کانها ذریرة والدقعاء
التراب کالدقع والدقعم بالکسر والدقاع کسحاب و بضم و خاکی بهوا بلند شود بعربی آنرا غبار بضم غین معجمه و قتام بفتح
قاف و تای فوقانی با الف و میم در آخر و عظلام بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و لام با الف و میم در آخر گویند
بفارسی همه را گرد گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسمای غبار گوید بدانکه غباریکه از سمهای اسپان و پیل و شتران خیزد
آنرا النقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر و عکوب بفتح عین مهمله و ضم کاف و سکون واو و بای موحده در آخر
و عکب بالفتح گویند و غباریکه باد انگیزد آنرا عجاجه بفتح عین مهمله و جیم با الف و فتح جیم دوم و تا در آخر گویند و غباریکه آنرا
هوا بر انگیزد و ببرد و بیا و جا جهای مردم نشیند آنرا هبا بفتح ها و بای موحده با همزهٔ ممدوده در آخر گویند و غباریکه
با باد بر زمین رود آنرا سافیا بسین مهمله با الف و کسر فا و تحتانی با همزهٔ ممدوده در آخر گویند و غباریکه در جنگ خیزد
آنرا رهج بفتح رای مهمله و سکون ها و جیم در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و قسطل بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح
طای مطبقه و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید قسطل و قسطال و قسطلان همه بفتح قاف و قسطول

بالضم بمعنے غبارست انتہے و غبار یکہ در سر کہ خیزد آنرا خیفعہ بفتح خای معجمہ وسکون تحتانی و فتح فاد معجمہ و عین مہملہ و تا در آخر
گویند و غبار یکہ از قدمہا خیزد آنرا عثیر بکسر عین مہملہ وسکون ثای مثلثہ و فتح تحتانی و رای مہملہ در آخر گویند و غبار یکہ رقیق
باشد آنرا منین بفتح میم وکسر نون وسکون تحتانی و نون در آخر گویند و دہول بالفتح بمعنے سہ چیزکہ تحقیق در لغت دوم
گذشت دُھول اڑانا بضم الف و رای ہندی با الف و نون با الف کشیدہ غبار بر داشتن بعربی ارہاج بکسر ہمزہ
وسکون رای مہملہ و ہا با الف و جیم در آخر ارہج الہبار از باب افعال فعل ازان فی الاساس ارہج الغبار اثارہ و ہیجت
حوافر الخیل و رہج بفتح ہا وسکون تحتانی و جیم در آخر و ہیجان بالتحریک و ہیاج بالکسر متعدی و لازم ہر دو آمدہ فی الاساس
ہاج الغبار و ہاجہ و ہیجہ فعل ازان و ثارہ بکسر ہمزہ و ثای مثلثہ با الف و فتح رای مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی گرد انگیختن
و بر داشتن دہول اڑانا بضم الف وسکون رای ہندی و نون با الف بلند شدن گرد بعربی قتم بفتح قاف
وسکون تای فوقانی و میم در آخر گویند قتم از نصر از و ہاج الغبار از ضرب و سطع الغبار از باب منع و ارتفع الغبار
از باب افتعال بمعنے برخاست گرد دہول کھانا بالفتح اول بمعنے کف دست بر سر خوردن بفارسی سر چنگی خوردن
دہول مارنا کف دست بر کسے زدن بعربی صقع بفتح صاد مہملہ وسکون قاف و عین مہملہ در آخر گویند و بفارسی
سر چنگے زدن دُھول میں لوٹنا بخاک غلطیدن بعربی تمرغ بمیم و رای مہملہ مشدد و غین معجمہ در آخر بر وزن تفعل
گویند فی الصحاح مرغہ فی التراب تمریغا فتمرغ ای معکتہ فتمعک و فیہ ایضا تمعکت الدابۃ ای تمرغت دھونا بضم
اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول و نون با الف کشیدہ چیزی را از آب پاک کردن بعربی غسل بفتح غین معجمہ
وسکون سین مہملہ و لام در آخر گویند و بفارسی شستن و شستن جامہ را در عربی ملق بفتح میم وسکون لام و قاف
در آخر گویند و بواو معروف روغنی ست سیاہ کہ آنرا بر کشتی و شتران مالند اما انچہ بر شتران مالند بعربی آنرا قطران
بفتح قاف وکسر طای مہملہ و ہنا بکسر ہا و نون با ہمزہ ممدودہ گویند و انچہ بر کشتیہا مالند بعربی آنرا قیر بکسر قاف وسکون
تحتانی و رای مہملہ در آخر و قار گویند و این را بر شتران ہم می مالند دھونسا بالفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون
واو و نون غنہ و سین مہملہ با الف رسیدہ بمعنے نقارہ کلان بعربی آنرا در محاورہ حال نوبتہ بضم نون وسکون واو و فتح
بای موحدہ و تا در آخر گویند و بفارسی دمامہ بر وزن شمامہ و تبرکی کورگہ بضم کاف تازی و فتح رای مہملہ و کاف فارسی
دھونی بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وکسر نون وسکون تحتانی معروف و چیزے کہ آنرا بر آتش
نہادہ بخار آن گیرند بعربی آنرا بخور بفتح بای موحدہ و ضم خای معجمہ وسکون واو و رای مہملہ در آخر گویند دھونی دینا
بخار ادویہ دادن بعربی تبخیر بہای موحدہ و خای معجمہ و رای مہملہ بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بخور دادن دھوون
بضم اول مخلوط التلفظ بہا و واو مجہول ساکن و فتح واو و نون در آخر آب چیز شستہ بعربی آنرا غسالہ بضم غین معجمہ و سین
مہملہ با الف و فتح لام و تا در آخر گویند دُھوَیا بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول و تحتانی با الف رسیدہ ہر چیز

شسته را گویند بعربی غسیل بفتح غین معجمه و سین مهمله و لام بروزن امیر و مغسول بروزن مفعول و غسیل برای معانی تغسیل و ضاد معجمه بروزن فعیل و مرحوض بروزن مفعول گویند و بفارسی شسته ثوب غسیل و مغسول و رحیض و مرحوض جامهٔ شسته
دهی بفتح اول و کسر دوم تحتانی معروف رسیده بمعنی شیر بسته بعربی تریب بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون
و بای موحده در آخر و بفارسی ماست و جغرات گویند دهیان بکسر اول مخلوط التلفظ بها و یای تحتانی بالف رسیده
و نون در آخر ترجمهٔ خیال بالفتح دهی جمنا بسته شدن شیر بعربی رَوْب بالفتح رای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر
گویند رابَ اللبنُ از باب نصر فصل از آن بفارسی قدیم خفتیدن شیر و الحال ماست شدن گویند دهی جمانا شیر را
جغرات کردن بعربی ترویب بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و بای موحده در آخر
و ارآب بروزن افعال و بفارسی ماست بستن و خوابانیدن شیر نیز گویند دهیرا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و رای مهمله بالف رسیده کسیکه در کارها سستی کند بعربی کاهل بکاف و ها و لام بروزن فاعل گویند و بفارسی
دهینڈهی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف ظرفی
کوچک که دران شیر را جغرات کنند بعربی ظرفی که از پوست بزغاله سازند و دران جغرات کنند آنرا مِرْوَب بکسر میم
و سکون رای مهمله و فتح واو و بای موحده در آخر گویند باب دال مهمله با یای تحتانی + دیا بکسر اول و دوم
بالف رسیده بمعنی چراغ بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله بالف و جیم در آخر و نبراس بنون و بای موحده
بروزن قرطاس و مصباح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده بالف و حای مهمله گویند مصابیح جمع آن دیا سلائی
بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف خسی که بهر دو طرف یا بیکطرف آن گوگرد چسپانیده
میگذارند و بآن آتش زده چراغ روشن میکنند بعربی نبخته بفتح نون و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و تاء در آخر
و کبریته بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و تاء در آخر گویند و صاحب قاموس
در تفسیر لغت نبخته کبریته را آورده است بفارسی کبریت گویند آتش گویند بیت خواجه در دنیا و دین از بهر زر در آتش است
همچو کبریت این سبک مغز از دو رو در آتش است + زلالی عهد تپ کردن ایاز گوید بیت شده رگهاش کبریت فروزان
برای شمع جمع تیره روزان + دیانت دار ترکیب فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد چنانکه میرزا
گوید شعر باده را ساقی امانت داشتنی داد و نخورد + بر دیانت داری بیجای مینا سوختم + بعربی دَیِّن بفتح دال مهمله
و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و مُتَدَیِّن بروزن متقبل گویند و بفارسی دیانت گز هم گویند امیر خسرو گوید بیت
ای شده زاسلام و سلامت بری او ز تو فارغ ز دیانت گری + دیپ بکسر اول و سکون دوم معروف و بای
فارسی در آخر لغت بهاکهاست هفتم حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون بعربی آنرا اقلیم گویند اقالیم جمع آن و بفارسی
کشور بروزن مهتر دیدار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نظاره بعربی لقاء بکسر لام و قاف بالف

ممدوده ولقی بالضم و بالقصر ولقاءة بر وزن کتابة ولقایة بر وزن درایة ولُقی بکسر لام وقاف وتحتانی مشدد ولقیان
بالکسر ولقیانة بالکسر بزیادت تا ولقیان بالضم بر وزن غفران ولقیة ولُقی بضم لام وکسر قاف وتحتانی مشدد ولقاة
بالفتح بر وزن حصاة واین لغت عربیست چنانکه در قاموس ست ودر صحاح ست ولا تقل لقاة فانها مولدة ولیست من کلام
العرب **دیده** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عضویست که حق تعالی در وی نور بصارت ریخته بعربی
آنرا عین گویند وبفارسی چشم وتفصیل آن در لغت آنکه گذشت **دیر** بالکسر لغت فارسیست مقابل زود در اردوی
هندی مستعمل بعربی بطء بالضم بای موحده وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر وابطاء بر وزن کتاب گویند ونیز بمعنی
پاسی از زمان بعربی مدة من الزمان وبُرهة من الزمان بضم بای موحده وسکون رای مهمله وفتح ها وتا در آخر گویند
دیر کرنا بمعنی دیر کردن بعربی تأخر بتا وخای معجمه ورای مهمله بر وزن تقبل وتأخیر بر وزن تعجیل وتأنی بتا والف
ونون وتحتانی در آخر بر وزن تغنی وابطاء بیای موحده وطای مطبقه بالف بر وزن افعال گویند وبفارسی
تأخیر کردن ودیر نمودن نیز گویند **دیری** بالکسر حاصل بالمصدر دیر شدن ست در اردوی هندی مستعمل قاضی یحیی
لاهوری گوید **شعر** چه سان کنم گله از دیری وصال که عمر + وفا نکرد با این وعدهای زود که کردی بعربی بطء بالضم
بضم بای موحده وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر گویند وتفصیل آن در لغت دیر گذشت **دیس** بکسر اول وسکون
دوم مجهول وسین مهمله در آخر جای بودن واقامت کردن مردم بعربی وطن بفتح واو وطای مهمله ونون در آخر گویند
واوطان جمع آن بفارسی زاد بوم گویند **دیکهنا** بکسر اول وسکون دوم مجهول وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها
ونون بالف کشیده چیزی را بچشم سر دیدن بعربی ابصار وبصر ونظر ورؤیة ابصره از باب افعال وتبصره از باب
تفعل ونظره ونظر الیه از باب ضرب وسمع وراه فعل از آن وبفارسی نگریدن ونگریستن ونگرستن گویند **دیگ**
بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن ظرفیست کلان که در آن طعام می پزند بعربی قدر بکسر قاف
وسکون دال مهمله ورای مهمله در آخر گویند قدور بضم جمع آن ومرجل بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح جیم ولام در آخر گویند
مراجل جمع آن ودیگ کلان را بعربی هلجاب بکسر ها وسکون لام وجیم بالف رسیده وبای موحده در آخر ودَئیة بفتح واو
وکسر همزه وتحتانی مشدد بر وزن غنیة ودیگ فراخ را لهیم بلام وها ومیم بر وزن زبیر وکنیت آن ابو الادهم بسبب سیاهی
وتیرگی قزقان بقافین وزای معجمه گویند ودیگ کلان سنگین سر گشاده را بفارسی هرکاره گویند فردوسی گوید
بیت بیامد زن از خانه با شوی گفت + که هرکاره وآتش در نهفت **دیگچی** بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی بمعنی
دیگ کوچک بعربی کفت بفتح کاف وسکون فا وتا در آخر گویند وبکسر فا نیز آمده بفارسی دیگچه گویند **دیمک** بکسر اول
وسکون دوم معروف وکاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن کرمیست مورچه مانند که چوب
عمارت وپشمینه را وهر چه بر زمین افتد می خورد بعربی آنرا ارضه بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند

[illegible] دیوک بر وزن [illegible] دیو چه بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وفتح بای موحده فوقانی و [illegible]
در آخر نیز گویند ارضة الخشب بصیغه مجهول ارضة یعنی دیوک افتاده در چوب دیلا لنا بکسر اول وسکون دوم مجهول
ودال هندی بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده چیزی را هبه نمودن بعربی آنرا هبه بکسر ها وفتح بای تازی و
تا در آخر ونحل بفتح نون وسکون حای مهمله ولام در آخر ومنح بفتح میم وسکون نون وحای مهمله در آخر گویند وهبه له
از باب ضرب ومنحه از باب منع ونحله از باب منع وانحله از باب افعال فعل از آن وبفارسی بخشیدن چیزی بخشیده را
بعربی موهوب بفتح میم وکسر ها وموهبة بزیادت تا در آخر ونحلی بضم نون وسکون حای مهمله بر وزن بشری ونحله بکسر
نون وعطیه بفتح عین مهمله وکسر طای مهمله وتحتانی مشدده وتا در آخر گویند دینا بکسر اول وسکون دوم مجهول ونون بالف
کشیده یعنی دادن بعربی اعطاء بکسر همزه وسکون عین مهمله بر وزن افعال وانطاء بنون بجای عین وایلاء بکسر همزه
وسکون تحتانی ولام با همزه ممدوده گویند دیو بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن نوعیست
سرکش از شریران ازجنیان بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله وسکون فا وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وتای فوقانی
در آخر گویند عفاریت جمع آن ومارد بمیم ورا ودال مهملتین بر وزن فاعل ومرید بر وزن امیر گویند وبفارسی دیو
سرکش نیز گویند دیوار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی جدار بکسر جیم ودال مهمله
با الف ورای مهمله در آخر وجدر بالفتح گویند جدران بالضم جمع آن وحائط بجا وطای مهملتین بر وزن فاعل گویند
حیاط بالکسر وحیطان بر وزن سرکامان جمع آن خلاف قیاس چه قیاس میخواست که حوطان آید دیوار بنانا
دیوار را بنا نمودن بعربی اجتدار بجیم ودال ورای مهملتین بر وزن افتعال وتحویط بحای مهمله وواو وطای مهمله
بر وزن تفعیل گویند وبفارسی دیوار کشیدن ونهادن وبرداشتن وبرآوردن وبستن شاعری گوید شعر
راه وا ر دبدل روشن با دشمن ودوست ؛ نتوان برچمن آینه دیوار کشید ؛ صائب گوید شعر دیوار می نهد بره سیل
تندرو ؛ گردکسادنی که پی کار دان ماست ؛ غنی گوید شعر غبار خاطر از اهل عالم جمع شد چندان که میخواهم به پیش
روی خود دیوار بر دوزم ؛ دیوار بھی کان رکھتی ہے جمله ایست که در مبالغه حفظ راز استعمال میکنند بعربی گویند
وللحیطان آذان وبفارسی دیوار هم گوش دارد تاثیر گوید شعر حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور ؛ دیوار
گوش دارد اگر در گشوده نیست ؛ دیوار پر چڑھنا بر دیوار برآمدن بعربی تسور بسین مهمله وواو ورای مهمله بر وزن
تفعل وتسلق بسین مهمله ولام وقاف هم بر وزن آن تسور الحائط وتسلق از باب تفعل برآمد بر دیوار دیوار گرنا
بکسر کاف فارسی افتادن دیوار بعربی انهدام بکسر همزه وسکون نون وکسر ها ودال با الف ومیم در آخر وانقضاض
بنون وقاف وتکرار ضاد معجمه بر وزن انفعال وبفارسی دیوار افتادن وغلطیدن دیوار گرانا دیوار انداختن
بعربی هدم بفتح ها وسکون دال مهمله ومیم در آخر ونقض بفتح نون وسکون قاف وضاد معجمه در آخر وتهدیم بفتح ها ودال مهمله

مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی دیوار افگند **دیوالافتن** **دیوٹ** بکسر اول و سکون ثانی و ضم معروف و فتح واو و سکون تای
هندی در آخر چیزیکه بران چراغ نهند بعربی آنرا مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر و منارہ
بفتح میم و نون با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی چراغدان و چراغپایه **دیور** بکسر اول و سکون دوم
مجهول و فتح واو و رای مهمله در آخر برادر شوهر زن را گویند بعربی حمو بفتح حای مهمله و سکون میم و واو در آخر **دیورانی**
بکسر اول و سکون دوم و ضم همزه ملینه و رای مهمله با الف و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن برادر شوهر را گویند
بعربی زوجه اخ الزوج و سلفه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند و بفتح سین و کسر لام هم آمده **دیوهرا**
بکسر اول و دوم مجهول و واو و های غیر ملفوظ و رای مهمله با الف عبادتگاه بت پرستان که دران بت نهند بعربی کنیسه بفتح کاف
و کسر نون و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و بیت الاصنام و بیت الصنم گویند و بفارسی بتکده و بتخانه **باب
دال هندی با الف** **ڈاٹ** بتای هندی در آخر بند شیشه که در دهن آن فرو کنند بعربی آنرا سداد بکسر سین مهمله
و دال مهمله با الف و دال مهمله در آخر و صمام بکسر صاد مهمله و میم با الف و میم دوم در آخر و صمامه بزیادت تا در آخر و صمه
بکسر صاد و تشدید میم مفتوحه در آخر گویند صم القارورة سدها و اصمها جعل لها صماما و صماد بکسر صاد مهمله و میم با الف و دال مهمله
در آخر گویند و صاحب صراح که بالضم گفته از جمله اغلاط اوست و صماد بمعنی سربند شیشه نیز آمده و آن چرمی باشد که بر سرش
بندند بعربی آنرا عفاص بکسر عین مهمله و فا با الف و صاد مهمله در آخر نیز گویند **ڈاڑھی** بکسر رای هندی مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی موی که بر رخسار و زنخدان برآید بعربی آنرا لحیة بکسر لام و سکون حای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر گویند
لحی بالضم جمع آن بفارسی ریش گویند و کثة بفتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر بمعنی موی بسیار از صفات لحیه است لحیته
کثة ریش بسیار موی لحیة خفیفة لحیه کم موی **ڈاڑھی دھوپ میں سفید کرنا** یعنی ریش را در آفتاب سفید کردن و آن
عبارتست از کم عقلی و ناتجربه کاری بعربی ترجمه آن تبییض اللحیة فی الشمس ست بفارسی باین معنی ریش از آسیا سفید کردن
و ریش بدروغ سفید کردن گویند باقر کاشی گوید **شعر** نمی بینیم باقر یکسر مو پختگی با تو ٭ مگر ریش سیاهت را سفید از
آسیا کردی ٭ ظهوری گوید **رباعی** آن خواجه که برده از رخش تجل فروغ ٭ کردست سفید از حمقی ریش بدروغ ٭ با سعد خود
نیز نمیگردد و زهیبت ٭ سوگند همی خورد اگر نیست دروغ **ڈاک** بکاف تازی در آخر عبارتست ازینکه بر بعد هر چهار پنج کروه
مردم یا مراکب را نشانند و یا در هر منزل مرکب را مهیا دارند تا هر کسی خواهد بزودی قطع منازل کند و یا بواسطه آنها
امتعه و خطوط را بفرستند بعربی آنرا برید و بفارسی چپار گویند چنانکه در لغت ڈاک چوکی خواهد آمد **ڈاکا** جماعتی از دزدان
که بر خانهای مردم تاراج زنند بعربی مغیرون بالضم میم و کسر غین معجمه بصیغه جمع گویند و فی القاموس غار علی القوم
غارة و اغارة دفع علیهم الخیل کاستغار و ناهبون بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعلون و منتهبون بر وزن مجتنبون
گویند و بفارسی غارتگران و غارت زنان و تاراجگران و تاراج زنان گویند **ڈاک چوکی** عبارت ازان است که در هر منزل

ڈاک بنشانند تا هرکه که خواهد بزودی قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی آنرا برید بفتح بای موحده وکسر رای مهمله
وسکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی یام بیای تحتانی بالف رسیده و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی و بای موحده
بالف رسیده و چپر بحذف الف بر وزن قتر و اسکدار بفتح الف و سکون سین مهمله گویند آثر گوید شعر ز خدمت تو چپر
وار میروم بگذار * که از قماش سلوکت بجوششین بپیچیدم * در نهایه است البرید کلمة فارسیة یراد بها فی الاصل البغل و اصلها برید
دم ای محذوف الذنب لان بغال البرید کانت محذوفة الاذناب کالعلامة لها فعربت و خففت ثم سمی الرسول الذی
یرکبه بریدا انتهی ڈاکو بضم کاف تازی کسیکه تاراج کند بعربی آنرا مغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله
در آخر و ناهب بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی تاراج گر و تاراج زن و غارت گر و غارتن گویند
ڈال بسکون لام در آخر بمعنی شاخ درخت بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غصون
بالضم جمع آن و خوط بفتح خای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و فنن بفتح فا و نون اول و دوم در آخر گویند افنان بالفتح
جمع آن افانین جمع الجمع و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند قضبان بالضم جمع آن و اغلوج
بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر شاخ نازک را گویند و همچنین املود بضم همزه و سکون میم
و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر و املد بر وزن احمد و املید بر وزن حلتیت گویند و نیز ڈال بمعنی غنچه که
هنوز بران قبضه نصب نکرده باشند بعربی آنرا نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی تیغه
ڈالنا بمعنی انداختن بعربی القا بلام و قاف بر وزن افعال و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر
گویند ڈالی بمعنی ڈال یعنی شاخ و بمعنی طبقی که میوه و گل دران گذارند بعربی آنرا طبق و بفارسی سبد و تفت
بفتح تای فوقانی و سکون فا و تای فوقانی در آخر گویند محسن تاثیر گوید مثنوی یک تفت گلست این گلستان *
چون حلقه خط لاله رویان * یا در نظر حقیقت آئین * تفتی ست ز میوه های شیرین * و شاعری گفته بیت ای باغبان
که هست گستاخ چیدن گل * باری بساز تفتی از آشیان بلبل ڈانٹنا بنون غنه و سکون تای هندی و نون بالف رسیده
باز داشتن کسی را از کاری بزجر و توبیخ بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند زجره از باب نصر
و ازدجر از باب افتعال فعل ازان ڈانڈ بنون غنه و دال هندی در آخر چوبی که بان کشتی را رانند بعربی آنرا مجداف
بکسر میم و سکون جیم و دال مهمله بالف و فا در آخر و بذال معجمه هم آمده و مقذاف بکسر میم و سکون قاف و ذال
معجمه بالف و فا در آخر و مردی بضم میم و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و سیب بفتح سین مهمله
و سکون یای تحتانی و بای موحده در آخر گویند و در فارسی بیل بکسر بای عربی و سکون تحتانی مجهول چوب کله
گویند و نیز ڈانڈ بمعنی چیزیکه انکسی از راه ستم ستانند بعربی آنرا مصادره بضم میم و صاد مهمله بالف و فتح دال
و رای مهملتین و تا در آخر گویند و یعدی الی المفعول الثانی بعلی یقال صادره علی کذا و بفارسی تاوان [illegible] گویند

و نیز چیزی که در اتلاف مال کسی دادن آید بعربی آنرا غرامت بفتح غین معجمه و رای مهمله بالالف و فتح میم و تا در آخر و غرم بضم
غین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی تاوان گویند **ڈانڈ** بمعنی سرحد و تحقیق آن در لغت ہر گذشت
ڈانڈ دینا چیزی یا در اتلاف چیزی کسی دادن بعربی مغرم بفتح میم و سکون غین معجمه و غُرم بضم غین معجمه و بفارسی تاوان
و ترجمان دادن **ڈانڈ لینا** از کسی تاوان گرفتن بعربی تغریم بفتح غین معجمه و رای مهمله و میم بر وزن تفعیل و اغرام
بر وزن افعال و بفارسی بر کسی تاوان کردن گویند **ڈانس** بنون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از پشه کلان بعربی
آنرا بق بفتح بای موحده و قاف مشدده و بقه بزیادت تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته **ڈانک** بنون غنه و کاف در آخر
ورقی از نقره و طلا که برای افزایش رنگ زیر نگین یاقوت و امثال آن می گذارند بفارسی آنرا فوه بفتح فا و واو
و ورق زیر نگین گویند میر نجات گوید **شعر** یاقوت باده را فوه ای غیر شعله نیست + ساقی به پیش شمع نگهدار شیشه را +
دانش گوید **شعر** نیکست درین جزو زمان نسخه خویش + از نظر چون ورق زیر نگین پنهان دار **ڈانواں ڈول**
بنون غنه و واو بالالف و نون غنه دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر بمعنی پراگنده دل
و غیر مطمئن بعربی متشتت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدده و تای دوم در آخر مضاف
بسوی بال بمعنی دل و متوزّع القلب بضم میم و فتح تای فوقانی و واو و زای معجمه مشدده و عین مهمله در آخر مضاف بسوی قلب
و متشتت الحال و مضطرب بضم و عدیم القرار و بفارسی پریشان خاطر و پریشان حال و پریشان دل و بیقرار و سراسیمه
ڈاه بسکون ها در آخر خوبی کسی را برای خود خواستن پس اگر نیت زوال از وی داشته باشد بعربی آنرا حسد بفتح حای مهمله
و سین و دال مهملتین در آخر گویند و آن ممنوع است و اگر خوبی او را خواهد بی زوال از وی بعربی آنرا غبطه بکسر غین معجمه
و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و آن غیر ممنوع است بفارسی آنرا پژمان بضم بای فارسی و سکون
زای فارسی و ها بالالف و نون در آخر گویند بهرامی گوید **شعر** بر پیچش زلف تست شب را غیرت + بر تابش روی تست
مه را پژمان + **ڈائن** بکسر همزه و سکون نون زنیکه بزور قوت نفس خبیثه خود جگر بچگان مردم را بخورد و انها بمیرند
و این عمل در هندوستان مشهور است فارسیان آنرا جگرخوار گویند میرزا باقر که در هندوستان آمده بجگرخوار در شعر
خود آورده و بودن این عمل مخصوص بهندوستان اشاره هم کرده **بیت** در زخم دلم ریشه دوانید نگاهش + هندوی
جگرخوار بود چشم سیاهش + **باب دال هندی با بای تازی** + **ڈب** بفتح اول و سکون دوم چیزی را در
دست به اختیار خود آوردن بعربی قبضه و ید گویند و بفارسی قابو و اغلب که ترکی باشد **ڈبا** بکسر اول و دوم
مشدد بالف رسیده ظرفی است کوچک که از چوب و غیر آن می سازند و حقان مروارید و دیگر اشیای خرد بعربی
آنرا حقه بضم حای مهمله و فتح قاف مشدده و ها در آخر گویند حق بحذف ها و حق بالضم و حق بضم اول و فتح دوم جمع حقاق
و بعضی کتابت جمع آن در فارسیان بتمیمن صحیح بضم دال مهمله و سکون رای مهمله استعمال نمایند و در عربی

یعنی ظرفی که ودران زنان مدرک واشنان آن تنند و بعربی آنرا محفش بکسر حای حطی وسکون فا وشین معجمه وغرام گویند
ڈوبانا بضم اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده کسی را در آب فرو کردن بعربی اغراق بغین معجمه وراء مهمله وقاف
بر وزن تفعیل گویند وبفارسی در آب غرقه کردن وغوطه کردن ڈبڈبانا بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله
وبای تازی بالف رسیده ونون بالف کشیده پر از اشک شدن چشم بعربی تغرغر بتکرار غین معجمه وراى مهمله بر وزن
تفعلل واغریراق بکسر همزه وسکون غین معجمه وکسر رای مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله بالف وقاف در آخر گویند في الاساس
رانت عيونهم مغرورقة وانا شيمافی الدمع غرقة وبفارسی اشک ناک شدن چشم وآب گردیدن از چشم ڈبره بفتح اول
وسکون دوم وفتح رای مهمله وهای مختفیه در آخر گوی که آب باران دران جمع آمده باشد بعربی آنرا حسی بکسر حای مهمله وسکون
سین مهمله وتحتانی در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه جمع آب در خاک بود آنرا حسی گویند وهرگاه در گل بود آنرا وقیعه
بفتح واو وکسر قاف وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وهرگاه در ریگ بود آنرا حشرج بفتح حای مهمله وسکون
شین معجمه وفتح رای مهمله وجیم در آخر گویند وهرگاه در سنگ بود آنرا قلت بفتح قاف وسکون لام وتای منقوطه در آخره
وقب بفتح واو وسکون قاف وبای موحده در آخر گویند واگر در سنگ ریزها بود آنرا النغب بفتح نون وسکون غین معجمه
وبای موحده در آخر گویند ڈبکی بضم اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف در آب سر فرو بردن
بعربی غوص بفتح غین معجمه وسکون واو وصاد مهمله در آخر ومغاص بفتح میم وغین معجمه بالف وصاد مهمله در آخر وغیاص
بکسر غین معجمه وغیاصة بر وزن کنایه گویند وبفارسی غوطه وپاغوطه وپاغوش بضم غین معجمه وشین معجمه در آخر گویند
بیت بود زود اگر آری نیک خاموش چه مرغابی زنی در خاک پاغوش ڈبکی دینا کسی را غوطه در آب دادن بعربی
بفتح غین معجمه وطای مهمله شدید وغطس بفتح غین معجمه وسکون طای مهمله وسین مهمله در آخر وغمس بفتح غین معجمه وسکون
میم وسین مهمله در آخر گویند غطه فی الماء از باب نصر وغطسه فی الماء از باب ضرب فعل از ان بمعنی غوطه داد
او را در آب ڈبکی کھانا مانند آب از سر تا پا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه وبتکرار طای مهمله بر وزن انفعال
وانغماس بغین معجمه ومیم وسین مهمله نیز بر وزن آن وانغماس بر وزن انفعال گویند وبفارسی غوطه خوردن بکار
در آب از سر تا پا فرو رفتن بعربی غطس بفتح غین معجمه وسکون طای مهمله وسین مهمله در آخر گویند این متعدی ولازم
[illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible] آب [illegible] کردن وتحقیق آن در لغت
[illegible] بکسر اول وسکون دوم [illegible] گویند وبفارسی در [illegible]
[illegible] ڈھکیانا [illegible] بالف رسیده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] از باب نصر [illegible]
[illegible]

ڈپٹانا بفتح اول و سکون دوم و تای ہندی بالف رسیده و نون بالف کشیده دوانیدن اسپ است و ہندی تمام بعربی
استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن استفعال و رکض بفتح رای مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی
اسپ تاختن و انگیختن گویند **باب ڈال ہندی با رای مهمله** ڈر بفتح اول و سکون دوم بعربی خوف بفتح خای
معجمه و ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر و خشیة بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر
و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی ترس و بیم گویند ڈرانا بمعنی ترسانیدن بعربی تخویف
بخای معجمه و واو و فا بر وزن تفعیل و ترویع از روع نیز بر وزن آن و افزاع بفا و زای معجمه و عین مهمله بر وزن افعال
گویند و ذعر بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر و تفریق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن تفعیل گویند و در حدیث است
انک تفرقنی ای تخوفنی و بفارسی ترسانیدن و بیم کردن و نیز ڈرانا آواز مهیب کسی را ترسانیدن مانند آواز درنده بعربی
اضغاب بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و بای موحده در آخر گویند و آن کس که ترساند او را ضاغب بر وزن فاعل گویند
فی القاموس الضاغب الرجل الذی یختبئ فیفزع الانسان بصوت کصوت الوحش ڈراہوا بمعنی ترسیده بعربی مذعور
بفتح میم و سکون ذال معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و ذعور بر وزن صبور و مذعر بر وزن متقبل
و خائف بر وزن فاعل و متخوف بر وزن متقبل گویند و بفارسی ترسان ڈرنا بعربی خوف و روع بر وزن افتعال
و تروع بر وزن تفعل و تفرق بفا و رای و قاف بر وزن آن و شفق بفتح شین معجمه و فا و قاف و اشفاق بر وزن
افعال گویند و بفارسی ترسیدن و خند کردن شاپور گوید شعر چو شعله گرم شود خشک و تر همی سوزد حذر کنید رفیقان
ز آتش دل ما **باب دال ہندی با سین مهمله** ڈسنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف بمعنی گزیدن
مار بعربی لدغ بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و نهش بفتح نون و سکون ها و شین معجمه در آخر و بسین مهمله
هم آمده در صحاح است نهشته الحیة لسعته و نهس الحیة نهشته و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند
باب دال ہندی با فا ڈف بفتح اول و سکون دوم از آلات سرود است و آن دائره مانندی باشد
که آنرا می نوازند بعربی آنرا دف بفتح دال مهمله و فای مشدد در آخر گویند و دفوف بالضم جمع آن در قاموس است
دف بالفتح معروف و بضم اعلی و در نهایه است الدف هو بالضم و بالفتح معروف انتهی و عرگل بفتح عین مهمله و سکون رای
مهمله و فتح کاف و لام در آخر و غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر گویند در نهایه است
در حدیث آمده اعلنوا النکاح واضربوا علیه بالغربال ای بالدف لانه یشبه الغربال فی استدارته و بفارسی دائره گویند
ڈف بجانا بفتح بای تازی و جیم عربی بالف رسیده و نون بالف کشیده دائره را نواختن بعربی ضرب الدف
و بفارسی دائره زدن نیز گویند **باب دال مهمله با کاف تازی** ڈکار بفتح اول و کاف تازی بالف رسیده
و رای مهمله در آخر بادی که از معده به راه دهن بر آید بعربی آنرا جشاء بضم جیم و شین معجمه با همزه ممدوده و جشاة بضم جیم

وفتح شین معجمه وهمزه وتا در آخر وبفارسی آروغ بالمد وبالقصر وآرغ بحذف واو واصل بمد الف وضم جیم ولام در آخر گویند
وتحقیق آنست که این لفظ ترکیب درچک بفتح رای مهمله وضم جیم فارسی گویند شاعر گوید شعر بهبند دو دهان خود
از فرط بخل که برنیاید از سینه اد رچک ڈکار نیز بمعنی آواز شیر بعربی آئزار بفتح زای معجمه وسکون همزه ورای مهمله
در آخر وزئیر بروزن امیر وتزار بروزن تفعل ونئیم بنون وهمزه ومیم بروزن لئیم گویند فی الصحاح سمعت نئیم الاسد
ای زئیره وبفارسی بانگ شیر ڈکارنا باد معده را از دهن برآوردن بعربی تجشا بجیم وشین معجمه وهمزه بروزن تفعل
وتجشئه بروزن تفعله وبفارسی اروغ دادن وزدن وگرفتن گویند ونیز ڈکارنا بمعنی آواز کردن شیر بعربی زار
بفتح زای معجمه وسکون همزه ورای مهمله در آخر وازار بروزن افعال گویند زار الاسد از باب ضرب ومنع وسمع وازار
از باب افعال فعل ازان زائر بروزن فاعل وزئر بروزن فعیل ومزئر بروزن محسن صفت ازان **باب دال
هندی با کاف فارسی** ڈاک بفتح اول وسکون دوم مسافتی که میان دو قدم وقت برداشتن بود بعربی آنرا
خطوه بضم خای معجمه وسکون طای مهمله وفتح واو وتا در آخر خطا بالضم جمع کثرت خطوات بسکون الطا وضمها وفتحها
جمع قلت وبفارسی گام گویند ڈگانا بکسر اول وکاف فارسی بالف رسیده ونون بالف کشیده کسی را لغزانیدن
بعربی ازلال بزای معجمه وتکرار لام بروزن افعال گویند قال الله تعالی فازلهما الشیطان یعنی لغزانید آدم وحوا را
شیطان ڈگنا بکسر اول وسکون دوم ونون بالف رسیده قدم از جا رفتن بعربی زل بفتح زای معجمه ولام مشدد
در آخر وبفارسی لغزیدن نیز گویند. **باب دال هندی بالام** ڈلانا بضم اول ودوم بالف رسیده ونون
بالف کشیده بلغت مردم قصبات باد زدن را جنبانیدن بعربی تروح برای مهمله وواو وحای مهمله بروزن تفعل
گویند تروحت بالمروحه فعل ازان واگر دیگری را فرمانند بعربی ترویح بروزن تفعیل گویند بفارسی مروحه
جنبانیدن وباد زدن جنبانیدن ڈلی بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف اطلاق آن بر پاره قفل
وپاره شیرینی وامثال آن می آید بعربی قطعه بکسر قاف وقطاعه بضم قاف وطای مطبقه بالف وفتح عین مهمله
وتا در آخر ڈلیا بفتح اول وسکون دوم وتحتانی بالف ظرفی که دران نان گذارند بفارسی آنرا سبد نان گویند
وچاشت دان چیزیکه طعام چاشت دران نهند. وان مانند صندوقچه باشد وطبقی که از شاخچهای بید بافند آنرا تریان
بالفتح گویند مخبری گوید شعر برای مطبخت از کشت زار چرخ آرند + بقول بر طبق مه بصورت تریان + وبعربی
طبق بفتح طای مهمله وبای ... ه وقاف گویند **باب دال هندی بانون** + ڈنڈ بفتح اول وسکون دوم
ودال هندی در آخر ڈنڑ برای هندی در آخر نوعی از ورزش پهلوانان بعربی در محاوره متاخرین سباحة
فی الارض گویند بفارسی شنا وشنو اثیر نجات گوید بیت نیست همسر دو تو خصمانه ات از من شنو + سیر و
بیعنو در معرکه خاک شنو + اشرف گوید شعر بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تر نیست + همچو کشتی گیر از ان مشق

شناوارم بخاک ٹونڈی بفتح اول وسکون دوم وکسر دال ہندی وسکون تحتانی معروف بمعنے چوب ترازو بعربی
منجم بکسر میم وسکون نون وفتح جیم و میم درآخر گویند وبفارسی شاہین ڈنک بفتح اول وسکون دوم وبکاف تازی
درآخر بمعنے نیش کژدم وزنبور ونیش کژدم را بعربی شولہ بفتح شین معجمہ وسکون واو وفتح لام وتا درآخر گویند اشوال
بروزن احباب جمع آن وشباۃ بفتح شین معجمہ وبای موحدہ بالف وتا درآخر گویند شبوات وشبی بالف مقصورہ
بروزن رحی جمع آن ونیش زنبور را حمۃ بضم حای مہملہ وفتح میم وتا درآخر گویند وحمات وحمی بضم حای مہملہ والف مقصورہ
جمع آن وابرۃ بکسر ہمزہ وسکون بای موحدہ وفتح رای مہملہ وتا درآخر گویند ابر بروزن عنب جمع آن واطلاق آن
بر نیش کژدم نیز آمدہ ابرت العقرب ای ضربت بنیش زد کژدم وشوکہ بفتح شین معجمہ وسکون واو وفتح کاف وتا درآخر
گویند اشواک بالفتح جمع آن واطلاق آن بر نیش عقرب وغیر آن نیز آمدہ وبفارسی ہمہ را نیش گویند ڈنکا بفتح اول
وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیدہ نقارہ کہ پیش سلاطین وامرا نوازند بعربی نقارہ وطبل گویند وبفارسی کوس
ڈنک مارنا نیش زدن کژدم ومانند آن بعربی لدغ بفتح لام وسکون دال مہملہ وغین معجمہ درآخر ولسع بفتح لام
وسکون سین مہملہ وعین مہملہ درآخر ولسب بفتح لام وسکون سین مہملہ وبای موحدہ درآخر وضرب العقرب گویند قدرست
اسار ضربتہ العقرب نیش زد او را کژدم ابو منصور ثعالبی در فقہ اللغۃ آوردہ کل ضارب بموخرہ یلسع کالعقرب والزنبور وکل
ضارب بفیہ یلدغ کالحیۃ وسام ابرص وکل قابض باسنانہ ینہس کالسباع باب دال ہندی با واو ڈوب
بضم اول وسکون دوم مجہول وبای موحدہ درآخر یکنوبتی از سیاہی کہ بقلم بردارند بعربی مدہ بضم میم وفتح دال
مہملہ مشددہ وتا درآخر گویند وبفارسی یکقلم مداد ڈوبا بضم اول وسکون دوم معروف وبای موحدہ بالف کسیکہ با آب
غرق شود بعربی غریق بفتح غین معجمہ وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی وقاف درآخر گویند وبواو مجہول بمعنی یکنوبت از سیاہی
کہ بقلم گیرند چنانکہ در ڈوب گذشت ڈوب دینا جامہ را در رنگ غوطہ دادن بعربی غمس بفتح غین معجمہ وسکون
میم وسین مہملہ درآخر گویند وبفارسی جامہ در رنگ کشیدن کلیم گوید شعر جامہ در خون شہیدان کش وبخرام بناز
بتوای شاخ گل این رنگ قبا می افتد + وجامہ در رنگ زدن نیز آمدہ ڈوبنا بضم اول وسکون دوم معروف وسکون
بای تازی وبنون بالف کشیدہ بآب فرو شدن بعربی غرق بفتح غین معجمہ وسکون رای مہملہ وقاف درآخر وبفارسی آب
از سر گذشتن ونیز بمعنے فرو شدن آفتاب بعربی غروب بضم غین معجمہ ورای مہملہ ووجب بفتح واو وسکون جیم وبای موحدہ
درآخر ووجوب بضم واو وجیم وغیب بفتح غین معجمہ وافول بضم ہمزہ وفا وسکون واو ولام درآخر وخفوق بضم خای معجمہ
وفا وسکون واو وقاف درآخر وغیار بکسر غین معجمہ وتحتانی بالف رسیدہ ورای مہملہ درآخر وغؤور بضم غین معجمہ وہمزہ بعد واو بروزن
سرور وتغویر بروزن تفعیل گویند وبفارسی فرو شدن وفرو رفتن آفتاب ڈور بضم اول وسکون دوم مجہول
ورای مہملہ درآخر رشتہ کہ بآن کاغذ باد را ہوا دہند بعربی در محاورہ حال حبل الطائرہ گویند ودر ریسمان کاغذ باد ڈورا

بلغت مردم قصبات رشته که بآن جامه دوزند وتحقیق آن در لغت تاگا گذشت **ڈوراڈوا النا** رشته در سوزن کردن بعربی
سلک بفتح سین مهمله وسکون لام وکاف در آخر گویند. در اساس البلاغه هست سلک سلکت الخیط فی الابرة رشته کردم در سوزن
ڈوری بضم اول وسکون دوم وبکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی رسنی باریک که در دلو کوچک بسته آب از چاه
کشند بعربی آنرا الحبل الدقیق گویند وبفارسی ریسمان چاه نیز ڈوری بمعنی رسنهایی که بآن خیمه را برپا کنند بعربی طنب
بضم طای مهمله ونون وبای موحده در آخر گویند الطناب بفتح اول بر وزن احباب وطنبه بکسر طای مهمله وفتح نون وبای موحده
وتا در آخر جمع آن بفارسی طناب گویند ونیز ڈوری بمعنی ریسمانی که جلد دفتر بآن بندند بفارسی آنرا ریسمان دفتر گویند
تاثیر گوید **شعر** مهر در سکه زخود دسر حساب می باشد • کمند وحدت او ریسمان دفتر دست • ونیز رشته باشد از ابریشم که
آنرا گاهی یکرنگ سازند وگاهی دو رنگ وزنان هند بر کنار شبا ما گهاوجوانی سینه بندد ووزند بفارسی آنرا گردباف
وزه پیراهن گویند صائب گوید **بیت** گر کنند از رشته جان تازه پیراهنش • از لطافت تنگ می بازد زهی پیراهنش سیکینه
خالص گوید **شعر** از تاب عشق آن زه پیر دورنگ • روز وشبم چو رشته بهم تاب میخورد • **ڈوریا** بضم اول وسکون
دوم مجهول وکسر رای مهمله وتحتانی بالف کسی را که تیمارداری سگان نماید بعربی آنرا الکلاب بفتح کاف ولام مشدد بالف
وبای موحده در آخر وکالب بر وزن فاعل گویند وبفارسی سگبان وسگ پرست وکسی که سگانرا تعلیم شکار کند بعربی
آنرا مکلب بضم میم وکسر لام مشدد بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند وبفارسی معلم سگ **ڈول** بضم اول وسکون
دوم مجهول ولام در آخر دلو آب کشتی ودر فارسی بدال مهمله عربی گویند ظاهرا از توافق لسانین ست کمال اسمعیل گوید
شعر چو دول آن یکی ریسمان در گلو • چو چرخ آن یکی کنده بر هر دو پا • بعربی آنرا غرب بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله
وبای موحده در آخر گویند ودر ترکی قاذقه بفتح قاف وواو وغین معجمه واگر آب داشته باشد اعم از آنکه اندک باشد یا لبالب
بعربی آنرا سجل بکسر سین مهمله وسکون جیم ولام در آخر گویند سجال بر وزن کتاب جمع آن اگر پر از آب بود بعربی آنرا
ذنوب بفتح ذال معجمه وضم نون وسکون واو وبای موحده در آخر گویند **ڈول** بالفتح بمعنی چیزی از صناعت که
که آنرا اتمام نکرده باشند بعربی آنرا هیولی وبفارسی انگاره گویند **ڈولچی** بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف
دلو کوچک بعربی آنرا دلاة بفتح دال مهمله ودلو گویند در صحاح ست دلو واحد دلاء بکسر ست وهمچنین دلا بالفتح واحد آن
دلاة است جمع قلت دلو ادلو ست وآن بر وزن افعل بضم عین ست واو در طرف بعد ضمه افتاد بیا بدل کردند
وجمع کثرت آن دلاء بر وزن نساء ودلی بضم دال مهمله بر وزن فعول **ڈولا** بضم اول وسکون دوم مجهول ولام
بالف رسیده نوعی از سواریست که عروس را بران نشانند وبخانه داماد برند بعربی آنرا مزفه بکسر میم وفتح زای معجمه
وفتح فای مشدد وتا در آخر گویند فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس **ڈونڈا** بضم اول وسکون دوم
معروف ونون غنه ودال هندی بالف رسیده گاوی وگوسفندی ومانند آن که یک شاخش شکسته شده ویک شاخش

باقی ماند بعربی ملسوٰ القرن و بفارسی شکسته شاخ گویند ڈول ہلانا بکسر ہا و لام با الف و نون با الف کشیدہ دلو او چاہ
جنبانیدن تا از آب پر شود بعربی مجح بفتح میم و سکون خای معجمه و جیم در آخر و نہز بفتح نون و سکون ہا و زای معجمه در آخر گویند
مجح الدلو و نہز بالدلو از باب منع فعل از ان ڈوم بضم اول و سکون واو و میم مجہول بمعنی خنیاگر بعربی مغنی گویند و تحقیقش
در لغت ڈہاڑی خواہد آمد ڈومنی زن خنیاگر سرود خوانی پیشه دار بعربی مغنیه بضم میم و بفتح غین معجمه و کسر نون مشدد و تحتانی
مفتوح و تا در آخر و قینه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند ڈونگی بضم اول و سکون واو و میم مجہول نون
غنه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کشتی کوچک که برای حوائج و آمد و رفت همراه کشتی کلان باشد بعربی آنرا
قارب بقاف و رای مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی سُنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده
و کاف تازی در آخر ڈوئی بضم اول و سکون واو و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده کفگیری از چوب که بآن طعام
از دیگ بر آورند بعربی آنرا مسواط بکسر میم و سکون سین مهمله و واو با الف و طای مهمله در آخر و مسوط بر وزن منبر
و مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و فا و تا در آخر و بفارسی کفگیر چوبین و کفچه چوبین گویند باب
دال هندی با ہا ڈہارس دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا با الف رسیدہ و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر بمعنی
قوت و پشتی دادن کسی را بعربی تقویه و اعانه و اظهار و بفارسی یاری و زور دادن و نیز بمعنی تسکین دادن بعربی تسلیه و بفارسی
دلدهی و دلاسا گویند ڈہاڑی بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف گروهی از سرود خوانان هندوستان
بعربی سرود خوانان و مغنی و بفارسی خنیاگر گویند چنانچه تفصیل در لغت گویا خواهد آمد و تبرکی ازپچی بکسر همزه و سکون
رای مهمله و کسر لام و جیم فارسی و سکون تحتانی ڈہال بفتح اول مخلوط التلفظ بہا با الف و لام در آخر از آلات جنگ
که بآن زخم شمشیر و نیزه و امثال آن رو کنند بعربی آنرا مجن بکسر میم و فتح جیم و نون مشدد در آخر و جنه بضم جیم و نون
مشدد و تا در آخر در نهایه است المجن هو الترس لانه یواری حامله ای یستره و المیم زائده و جمع علی مجان و مجنب بکسر
میم و سکون جیم و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بضم میم نیز آمده و ترس بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله
و سین مهمله در آخر اتراس بالفتح و ترسه بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و تراس بر وزن کتاب و تروس بالضم
جمع آن و بفارسی سپر و تبرکی توق بضم تای فوقانی و سکون قاف گویند ڈہالنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا
با الف و سکون لام و نون با الف رسیده بمعنی ریختن پیکری از سیم و زر و مس مانند آن در قالب بعربی افراغ بر وزن
افعال و تفریغ بر وزن تفعیل و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف
و بای موحده در آخر و بفارسی در قالب ریختن و زدن و کشیدن گویند ڈہانکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا با الف
و سکون نون غنه و کاف تازی و نون با الف سرپوش بر آوندی و چیزی آن نهادن بعربی تخمیر بخای معجمه بر وزن
و تغطیه بغین معجمه و طای مهمله بر وزن تفعله گویند خمر اناءک و غطه اناءک سرپوش بنه بر ظرف خود ڈہاک بکاف تازی

در آخر و هیت که گلش نیمی سیاه و نیمی سرخ مانند ناخن شیر بود و در صحراهای هندوستان بوفور باشد بهندی آنرا بلامرچا هم فار
و سین مهمله نیز گویند. و بفارسی پلپه بفتح بای فارسی و لام و بها در آخر گویند امیر خسرو گوید بیت پنجه کشاده گل لعل پلپه
غرق بخون ناخن شیر پلپه ❊ ڈھاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف رسیده بمعنی دستارچه که زیر زنخ گرد
بر رخسارها آورده بر سر می بندند آماده در دیار عرب ستارچه را بر دهن آورده بر سر می بندند تا غبار در دهان نرود و بعربی آنرا
لثام بکسر لام و ثای مثلثه بالف و میم در آخر گویند و بفارسی دهان بند ڈھاٹا باندھنا دستارچه را از زیر زنخ گرده بر رخسار
آورده بر سر بستن بعربی آنرا التلثم بلام و ثای مثلثه و میم در آخر بروزن تفعّل و الالتثام بروزن افتعال گویند در نهایه است
و فی حدیث مکحول انه کره التلثم من الغبار فی الغزو و هو شدّ الفم باللثام و انما کرهه رغبة فی الثواب بما یناله من الغبار
فی سبیل الله متنبی گوید شعر سأطلب حقّی بالقنا و مشایخ ❊ کأنّهم من طول ما التثموا مرد ❊ ڈھانپنا بنون غنه و سکون
بای فارسی و نون بالف سرپوش بر چیزی نهادن و بعربی آن در لغت ڈھانکنا که مرادف آنست گذشت ڈھاپین
بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر بلغت مردم قصبات چوبهائیکه بهم پیوسته نصب میکنند تا پاره
کدو و تاک بران رود بعربی آنرا عریشه بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند
و بفارسی برم بفتح بای موحده و رای مهمله و میم در آخر بروزن مجسم گویند ڈھب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای
موحده در آخر بمعنی طرز و روش بعربی وجه و طریق و اسلوب و بفارسی طور ڈھپنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
بای فارسی و نون بالف بمعنی سرپوش ظروف بعربی غطار بغین معجمه و طار مهمله بروزن کسار گویند ڈھڈیا بفتح اول
و سکون دوم و فتح دال هندی و یا بالف رسیده بمعنی رنگ شوخ و سیر اگر سرخ ست گویند احمر قانی بقاف و نون و همزه
در آخر بروزن طامع و اگر زرد ست گویند اصفر فاقع بفا و قاف و عین مهمله بروزن فاعل قال الله عز و جل
صَفراءُ فاقِعٌ لَونُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ و اگر سبز ست اخضر ناضر بنون و ضاد معجمه گویند ڈھڈھی بضم اول مخلوط التلفظ بها
و کسر دال هندی مشدد و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای سرین ست بعربی آنرا عُصعُص بضم عین مهمله و سکون
صاد مهمله و ضم عین مهمله دوم و صاد مهمله دوم در آخر و عُصَص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و صاد مهمله دوم در آخر
و عَصعَص بروزن جعفر و عُصعَص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و کسر عین مهمله دوم و صاد در آخر و عُصُص بضمتین و اُعصوص
بروزن عصفور گویند. و بفارسی دمغزه در صحاح ست که آن نخستین استخوانها ست که مخلوق میشوند و آخرین استخوانها ست
که کهنه میشوند ڈھر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی آواز گوز بعربی ضراط بضم ضاد معجمه و رای مهمله
بالف و طای مهمله در آخر و ضریط بروزن امیر ڈھرا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده در کشتی
جاهای که گویند که آب در آنجا از درز تختهای کشتی جمع آید بعربی آنرا جُمّة السفینة بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر مضاف
بسوی سفینه و فنطاس بکسر فا و سکون نون و طای مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز فنطاس ظرفیست

اکه از تختهای چوب سازند و سرش تنگ نمایند و آب دران نهند و در وسط جهاز گذارند و بهندی آنرا ابیپا گویند
ڈهکانا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده کسے را چیزے نمودن و ندادن و این نسبت
اطفال بسیار است که انها را چیزی می نمایند و نمیدهند بعربی الارائة والاختلاس گویند یریه و بتخلیه بفارسی نمودن
و ربودن ڈهکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی سرپوش و تحقیق آن در لغت
ڈهپنا که مرادف اوست گذشت ڈهکیلنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و لام
و نون بالف کشیده کسی را از پس صدمه دادن تا در گوهی یا چاه یا زمینے بیفتد بعربی زخ بفتح زای معجمه و خای معجمه
مشدده در آخر و کدش بفتح کاف و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و دفع بفتح دال مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر
گویند و بفارسی از پس افگندن ڈهکی مارنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی مشدده و سکون تحتانی معروف
و میم بالف و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی در کشیدن مدند خود را و چهپانیدن بزمین برای جستن بر شکار چنانکه
گربه میکند بعربی با بمعنے جرمزه بفتح جیم و سکون رای مهمله و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر و اجرمّاز بر وزن افعلال مستعمل است
در قاموس است اجرمز و جرمز انقبض واجتمع بعضه الی بعض قال الخلیل الجرمزة منحجة المنقبض یقال ضمم الیه جرامیزه
ای اطرافه و ما انتشر من ثیابه و لباسه فاذا قلت للثور ضمم جرامیزه و تعنی قوائمه وجسده و یقال رماه بجرامیزه ای بنفسه
و فعله احرنزاجرمازا ای انقبض واجتمع بعضه الی بعض و اذا اتی الضرب السنور کیف ینقبض لیقفز الی صیده و تحرز و اوضحنا
لهذا المعنی و بفارسی در هم کشیدن ڈهلکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده قطره نیست
که بسبب آن آب از چشم روان می ماند بعربی آنرا دمعه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند ڈهلکانا
آب و مانند آن بر زمین ریختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و التسکاب بر وزن تکرار
گویند سکب الماء از باب نصر فعل ازان و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده و اراقه بکسر همزه و رای مهمله بالف رسیده
و فتح قاف و تا در آخر گویند و ڈهلکانا بضم اول مخلوط التلفظ بها بمعنے گرد گردانیدن چیزی را بعربی دهدهة بتکرار
دال مهمله و ها و دحرجة بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و گرد گردیدن بکاف و را و دال و حای
مهملات و فا بر وزن آن بفارسی غلطانیدن ڈهلکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون
بالف رسیده ریخته شدن چیزے رقیق مثل آب و جز آن بعربی انسکاب بسین مهمله و کاف و بای موحده و انصباب
بصاد مهمله و تکرار بای موحده بر وزن انفعال و بفارسی ریختن و آن لازم و متعدی هر دو آمده ڈهلکنا بضم اول
مخلوط التلفظ بها گرد گردیدن چیزی بعربی تدهده بتکرار دال مهمله و ها بر وزن تفعلل و تدحرج بفتح تای فوقانی
و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و حای مهمله در آخر و تدحرج بدال و حای و رای مهملات بر وزن آن
بفارسی غلطیدن ڈهنڈهورا پیٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و ضم دال هندی مخلوط التلفظ بها

وسکون واو مجہول و رای مہملہ با الف وکسر بای فارسے وسکون تحتانی معروف و تای ہندی و نون بالف رسیدہ
ندا دادن در کوچہ و بہ زدن برای اشتہار امری بعربے مناواۃ بضم میم از باب مفاعلۃ گویند و بفارسے منادی کردن
و زدن ڈھنڈھورا کسیکہ ندا در کوچہا کند بعربے منادی و بفارسے منادی زن و منادی کنندہ و تبر سکے
جارچی بفتح جیم ڈھنگ بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون و کاف فارسے در آخر بمعنے خو بعربے سیرت بکسر سین مہملہ
و خصلۃ بفتح خای معجمہ و سکون صاد مہملہ و فتح لام و تا در آخر خصال بالکسر و خصائل جمع آن و شمائل بکسر شین معجمہ گویند
شمائل جمع آن و سجیہ و بفارسے طور و روش ڈھول بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و لام در آخر
سازیست کہ آنرا می نوازند و ہر دو طرف آنرا خام کشند پس اگر یک سر ش اخام کشند بفارسے آنرا تنبک بضم فوقانی
و بعربے طبل گویند و اگر ہر دو سرش اخام کشند بعربے آنرا نیز طبل بفتح طای مہملہ و سکون بای موحدہ گویند
چہ اطلاق طبل بر ہر دو آمدہ اطبال بالفتح و طبول بالضم جمع آن و بفارسے دہل گویند طبل از باب نصر و طبل از باب
تفعیل فعل ازان ڈھولکیا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و لام و کسر کاف تازی و تحتانی بالف
رسیدہ کسیکہ دہل کوچک را نوازد و بعربے آنرا طبال بفتح طای مہملہ و بای موحدہ مشددہ با الف و لام در آخر گویند
اما ازانکہ دہل بزرگ نوازد یا کوچک بفارسے دہل زن و دہل نواز ڈھولائی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و واو
ظہیر ملفوظ و لام با الف و کسر ہمزہ و تحتانی معروف رسیدہ بمعنے مزد بار برداری بعربے جعالۃ بکسر جیم و عین مہملہ
با الف و لام و تا در آخر و جعل بضم جیم و سکون عین مہملہ و لام در آخر و جعیلۃ بر وزن سفینۃ و اجرۃ بضم ہمزہ
و سکون جیم و فتح رای مہملہ و تا در آخر و بفارسے مزد گویند ڈھونڈھنا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف
و خفای نون و سکون دال ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون با الف کشیدہ چیزیرا تلاش کردن بعربے فحص بفتح
فا و سکون حای مہملہ و صاد مہملہ در آخر و تفحص بر وزن تفعل و افتحاص بر وزن افتعال گویند فحص عنہ از باب منع
و تفحص عنہ از باب تفعل و افحص عنہ از باب افتعال فعل ازان و تفقد بفتح فا و سکون قاف و دال مہملہ در آخر و فقدان بضم
و فا و بکسر آن و تفقد بر وزن تفعل و بحث بفتح بای موحدہ و سکون حای مہملہ و تای مثلثہ در آخر و استنجاث بر وزن
استفعال و انبحاث بر وزن انفعال و تبحث بر وزن تفعل و ابتحاث بر وزن افتعال و فتش بفتح فا و سکون
تای فوقانی و شین معجمہ در آخر و تفتیش بر وزن تفعیل گویند و نیز گم شدہ را جستن بعربے نشد بفتح نون
و سکون شین معجمہ و دال مہملہ در آخر و نشدۃ بکسر نون و نشدان بر وزن سرحان گویند نشد الضالۃ از باب
نصر فعل ازان در حدیث ست و اذا سمع من ینشد ضالۃ فی المسجد فلیقل لا ردّ اللہ علیک فان المساجد لم تبن
لہذا و بفارسے جستن و تلاش و جستجو کردن ڈھیٹھہ بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف
و تای ہندی مخلوط التلفظ بہا بیباک بعربے جری بجیم و رای مہملہ و ہمزہ در آخر بر وزن فعیل گویند بفارسی جرہ

وشوع گویند ڈھیر اکبسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول و رای مہملہ بالف رسیدہ کسی کہ بضم اول و فتح کاف گویند
و ومبند بعربے آنرا احول بفتح ہمزہ وسکون حای مہملہ وفتح واو و لام در آخر و بفارسے کاژ بزای فارسے ولوچ بضم لام
وسکون واو مجہول وجیم در آخر گویند ڈھیر کرد ینا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول و رای مہملہ
وفتح کاف تازی وسکون رای مہملہ وکسر دال مہملہ وسکون تحتانی مجہول ونون بالف کشیدہ متاع وجز آن یکجا فراہم
کردن پس اگر متاع رایکجا فراہم کنند گویند عکس المتاع بعین و رای مہملتین وکاف وسین مہملہ از باب فعلاء واگر غلہ را
یکجا جمع کنند گویند صبروا الطعام از باب نصر واگر خاک را جمع کنند گویند کوموا بکاف و واو ومیم بر وزن تفعیل گویند
فی الصحاح کومت کومۃ بالضم اذا جمعت قطعۃ من تراب و رفعت رأسہا ڈھیری بکسر اول وسکون تحتانی معروف تودہ غلہ
وخاک وجز آن راگویند بعربے تودہ غلہ را صبرۃ بضم صاد مہملہ وسکون بای موحدہ وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند صبر بضم
صاد مہملہ وفتح با جمع آن گویند اشتریت الشیئ صبرۃ خریدم آنچیز رابی پیمانہ و وزن وتودہ خاک را کومۃ بضم کاف وسکون
واو وفتح میم وتا در آخر گویند وتودہ ضمغ وغیر آن اکتلۃ بضم کاف وسکون تای فوقانی وفتح لام وتا در آخر گویند
ڈھیکلی بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول وکاف تازے وکسر لام وسکون تحتانی معروف چوبی
کہ بآن دلو بزرگ بستہ آب از چاہ برکشند وزراعت را آب دہند بعربے آنرا منسنۃ بکسر میم وسکون نون وفتح سین مہملہ
وفا وتا در آخر و دالیۃ بدال مہملہ بالف وکسر لام وفتح تحتانی وتا در آخر گویند ڈھیل بکسر اول مخلوط التلفظ بہا
وسکون تحتانی معروف ولام در آخر بمعنے فرصت بعربے مہلت بضم میم وسکون ہا وفتح لام وتا در آخر گویند ونیز
ڈھیل بمعنے دیری وسستی بعربے بطوء بضم بای موحدہ وسکون طای مطبقہ وہمزہ در آخر وتیم بفتح تحتانی وفوقانی
ومیم در آخر گویند یقال ما تیرۃ تیم ای ما ابطاءہ ڈھیلا بمعنے سست فروشتہ بعربے رخو بفتح رای مہملہ وبکسر آن
وسکون خای معجمہ وواو در آخر گویند وسخ بفتح ہا وشین معجمہ مشدد در آخر ومسترخی بضم میم وسکون سین مہملہ
و رہل بفتح رای مہملہ وکسر ہا ولام در آخر ونیز کسے کہ سستی در کارہا کنند بعربے آنرا کاہل بکاف وہا ولام در آخر
بر وزن فاعل وکسلان بفتح کاف وسکون سین مہملہ ولام با الف ونون در آخر وبفارسے سست وتنبل بفتح تای
فوقانی وسکون نون گویند ڈھیل بسکون تحتانی مجہول بمعنے کلوخ بعربے مدر بفتح میم ودال مہملہ ورای مہملہ در آخر گویند
مدۃ بزیادت تائیکی ڈھیلا کرنا دور کردن تنگی چیزی یا سستی کسے بعربے ارخاء برای مہملہ وخای معجمہ بر وزن
افعال ومراخاۃ بر وزن مفاعاۃ گویند ڈھیل دینا بمعنے مہلت دادن بعربے امہال بکسر ہمزہ وسکون میم
وہا بالف ولام در آخر وتمہیل بر وزن تفعیل وتاجیل بجیم ولام بر وزن آن وتاخیر بخای معجمہ ورای مہملہ نیز گویند
آن ڈھیما بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی معروف ومیم بالف بمعنے کلوخ بعربے مدر بفتح میم ودال
مہملہ ورای مہملہ در آخر مدرۃ بزیادت تائیکی وتر کہ کشنک بکسر کاف وفتح سین مہملہ گویند ڈھینڈھا بکسر اول مخلوط التلفظ

بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و دال هندی و ها با الف کشیده بار شکم که از حرام باشد بعربی حبل الزنا
بن انخت و بفارسی بار زنا و بار حرام گویند **باب دال هندی با یای تحتانی** + **ڈیرا** بکسر اول و سکون
دوم و رای مهمله با الف رسیده خانه که جامه و پشم سازند بعربی آنرا خیمه بفتح خای معجمه خیام بالکسر جمع آن و بفارسی خرگاه
و خرگه گویند و گاهی از روی مجاز بر سرای هم اطلاق کنند بعربی دار و بیت گویند دور و بیوت بضمها جمع آن بفارسی خانه
ڈیڑه گیرد بکسر اول و سکون دوم مجهول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و رای مهمله و سکون ها در آخر گره که باسانی
کشوده شود مانند گره ازار بند بعربی آنرا انشوطه بضم همزه و سکون نون و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح طای مطبقه
و تا در آخر گویند **ڈینگ مارنا** بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی در آخر و باقی معلوم
سخن بی صرفه گفتن که اصلی نداشته باشد و از راه افتخار حرفهای غیر واقعی زدن بعربی صلف بفتح صاد مهمله و سکون
لام و فا در آخر و طرمذه بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و فتح میم و ذال معجمه و تا در آخر و تفنج بنون و فا و جیم بر وزن
تفعل و بفارسی لاف زدن و کله زدن گویند **ڈیل** بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر بمعنی بالای مردم
بعربی قد بفتح قاف و دال مهمله مشدد و تا در آخر و قامة بفتح میم و قوام بفتح قاف و واو با الف و میم در آخر و بفارسی
بش بفتح بای موحده و شین معجمه در آخر نیز گویند **ڈیوڑهی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه
و کسر رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف عمارتی که بر در سازند و آنرا سقف کنند بعربی دهلیز
بکسر دال مهمله و سکون ها و کسر لام و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و دهالیز جمع آن و سده بضم سین مهمله و دال
مهمله مشدد و بفارسی بالان گویند و تفصیل آن در لغت بروشها گذشت فلیطالع تمه **باب ذال معجمه با یای**
تحتانی + **ذی الحج** بکسر حای مهمله و جیم مشدد و نام ماهی از ماههای عربی هندیان تا را حذف کرده اند بعربی
ذی الحجه میگویند بسبب آدای حج درین ماه فی الصحاح الحجة بالکسر المرة الواحدة من الحج والقیاس بالفتح و ذو الحجة
شهر الحج والجمع ذوات الحجة العقدة ولم یقولوا ذوو على واحده **ذی قعده** بفتح قاف و سکون عین مهمله
و دال مهمله در آخر نام ماهی که بعد از شوال آید هندیان و فارسیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی القعدة گویند
لقعودهم فیه عن القتال **باب رای مهمله با الف** + **راپی** بکسر پای فارسی و سکون تحتانی معروف
دست افزار موزه دوزان و کفشگران و صحافان که بآن چرم را برند بعربی ازمیل بکسر همزه و سکون زای معجمه
و کسر میم و سکون تحتانی و لام در آخر و شفرة بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی
نشگرده بکسر نون و کاف فارسی مکسو گویند **رات** بتای فوقانی ضد روز بعربی لیل بفتح لام گویند لیالی
جمع آن و بفارسی شب و تیرگیجه بکسر کاف تازی و فتح جیم گویند آیه غنعو ثعالبی گوید ساعات شب را
به بیست و چهار حصه ضبط کرده اند جمله آن دوازده بهر ای شب است اول شفق است بعد از ان غسق بفتح غین معجمه

وسین مهمله و قاف در آخر بعد از ان عتمة بضم عین مهمله و سکون تای مثناة فوقانی و فتح میم و تا در آخر بعد از ان سدفة بضم سین مهمله
و سکون دال مهمله و فتح فا و تا در آخر بعد از ان جهمة بضم جیم و سکون ها و فتح میم و تا در آخر بعد از ان زلة بضم زای معجمه
و لام مشدد و تا در آخر بعد از ان زلفة بضم زای معجمه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر بعد از ان زلفة بضم زای معجمه و سکون
لام و فتح فا و تا در آخر بعد از ان بهرة بفتح بای موحده و سکون ها و فتح رای مهمله و تا در آخر بعد از ان سحر بفتح سین مهمله
و های مهمله و رای مهمله در آخر بعد از ان فجر بفتح فا و سکون جیم بعد از ان صبح بعد از ان صباح. راتب بکسر تای
فوقانی و بای موحده در آخر لغت عربیست در فارسی و ... و در هندی بمعنی روزینه مستعمل ست بعربی وظیفه بواو
و ظای معجمه و فا بر وزن کریمه گویند و وظائف جمع آن و وظف بضمتین جمعش در محاوره عالی عرب سبار بضم سین مهمله
و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی آخرار روزینه و روزیانه و ادرار و تنخواه گویند ملا سعید بروی گوید
شعر از برای مطبخ انعام او کیوان ز چرخ + زار تقاع سنبله بهر روزینه فرستد تغار + رات کو چلنا روان شدن شب
بعربی سری بضم سین مهمله و فتح رای مهمله بر وزن هدای و مسرای بر وزن مسعی و اسرا بر وزن افعال گویند
در صحاح ست سریت و اسریت بمعنی اذا سرت لیلا و بالالف لغة اهل الحجاز انتهی و بفارسی شبگیر زدن رات دن
بعطف بمعنی روز و شب بعربی اللیل و النهار و اصرمان بفتح همزه و سکون صاد مهمله و رای مهمله بصیغه تثنیه و جدیدان
بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی با الف و نون بصیغه تثنیه و اجدان بفتح همزه و جیم و دال مهمله مشدد با الف
و نون و ملوان بفتح میم و سکون لام و واو با الف و نون بصیغه تثنیه و ابنا سمیر بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون
تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی روز و شبان و روزان و شبان و شبا روز نیز گویند فردوسی گوید بیت
بدو گفت کای نو رسیده جوان وجه آگاهی آری روز و شبان + راج بجیم در آخر بمعنی پادشاهی بعربی سلطنة و ملک
بکسر همزه و بفتح آن بفارسی شاهی و جهانبانی و کامرانی گویند و نیز بمعنی معمار و تفصیل آن در لغت [illegible] گذشت
راچهه بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها آله ایست دندانه دار که جولاهگان وقت بافتن از هر دندان او تار میکشند
بفارسی آنرا دند بفتح دال مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم در آخر گویند ملا محتشم کاشی گوید بیت ندارد [illegible]
کار پیوند من + شکست ست دندانه دند من + راچهس بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سین مهمله در آخر
و راکس بکاف تازی بزبان هندی علمی نوعی از پری سرکش بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله و سکون فا
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و بفارسی دیو گویند. راس بسین مهمله توده غله که از کاه
پاک کرده باشند بعربی آنرا کدس بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و کداس بر وزن [illegible] گویند
راس آنا موافق آمدن صحبت باکسی بعربی موافقة بواو و فا و قاف بر وزن مصاحبة و وفاق [illegible]
گویند یقال بینهما وفاق و موافقة بفارسی راست آمدن صحبت و در گیر شدن صحبت و صحبت در گرفتن [illegible]

سمت بارهون ناخواه آمد راسته لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل لیکن در فارسی بمعنی راه و بازار که
عبارت از حد الطرفین ست و دران دکاکین می باشند هندیان بمعنی راه استعمال کنند بعربی منهج بفتح میم و سکون نون
و فتح ها و جیم در آخر و طریق و سبیل گویند راکهه بفتح اول با الف و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر خاکستری
که از سوختن هیزم و جز آن بهم آید بعربی رماد بفتح رای مهمله و میم با الف و دال مهمله در آخر و رمدد بکسر رای مهمله و
و سکون میم و کسر دال مهمله و دال دوم با الف و همزه در آخر و ارمداء بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر میم و دال مهمله
با همزه ممدوده و ثبی بکسر بای موحده و تای مثلثه مفتوح بر وزن الی جمع ثبة و اصلش بوثة بود راگ بکاف فارسی
خوانندگی مردم بعربی غناء بکسر غین معجمه و نون با همزه ممدوده و اُغنیة بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر نون
و تحتانی مشدد و تا در آخر و نغمه بفتح نون و سکون غین معجمه و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی ترانه و سرود
بر وزن درود راگ و رنگ لفظ اول هندیست و دوم مشترک میان هندی و فارسی ست و هر دو با هم در هندی
عبارت از صحبت نغمه و سرود و عیش و طرب بود و مردم ایران که بهند آمده اند در اشعار خود بسته اند و کسانیکه بهند نیامده اند
شنیده این لفظ را در اشعار خود آورده اند محسن تاثیر که در هندوستان نیامده گوید بیت ، گر از شیوهای راگ و رنگش
پرقص آرد افلاک ساز چنگش ، بعربی مجلس الغناء و منادمة گویند رال بالام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل اما در عربی بمعنی کفک و آب دهن اسپ مستعمل ست چنانکه در قاموس ست رأل بفتح رای مهمله و سکون همزه کفک
دهن اسپ و بعضی لعاب دهن آنرا گفته اند و اما در اردوی هندی آبی که از دهنهای بچگان و غیره مردم روان شود
مستعمل ست بدین معنی در عربی لعاب بضم لام و عین با الف و بای موحده در آخر و رَیر بفتح رای مهمله و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر و ریال بکسر رای مهمله و تحتانی با الف و لام در آخر گویند در قاموس ریر بالفتح آبی که از دهن کودک
روان شود و ریال بر وزن کتاب بمعنی لعاب الصبی از باب ضرب فعل آن انتهی و رُوال بضم رای مهمله و واو با الف
و لام در آخر و راوول بر وزن فاعول نیز بمعنی لعاب دهن آمده در صحاح ست روال بالضم لعاب دهن چنانکه گویند
فلان یسیل رُواله والفرس یُرَوِّل فی مخلاته از باب تفعیل راوول بر وزن فاعول همچنین و عرب صیغه فاعول را
مهموز استعمال نمیکنند و در قاموس ست رُوال بر وزن غراب و راؤول بضم واو اول لعاب دهن ستوران گویند
و بعضی بلعاب دهن اسپ تخصیص کرده اند انتهی مَرْغ بفتح میم و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر بمعنی لعاب دهن
نیز آمده و بفارسی لعاب دهن را اگلیز بفتح کاف فارسی و کسر لام و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند سراج الدین
گوید ع غرق گشته تا بگردن در گلیز ، رال بهنا روان شدن آب دهن بعربی رَیل بفتح رای مهمله و سکون
و لام در آخر و اِمراغ بکسر همزه و رای مهمله با الف و غین معجمه در آخر أمرغ الرجل سال لعابه و ارمغلال بکسر همزه و سکون
رای مهمله و کسر میم و سکون غین معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند ارمغل الصبی سال لعابه بفارسی وان

اکلیز را نانڈ بنون غنه ودال هندی در آخر زنی که شوهرش مرده باشد بعربی آنرا فاقد بفا وقاف ودال مهمله بر وزن
فاعل گویند. وارملة بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح میم ولام وتا در آخر گویند واین عام ست. اطلاق آن بر زن
شوهر مرده وزنی که محتاج باشد نیز آمده. وارامل وارائل جمع آن وبفارسی بیوه وکالم وکالمه بضم لام گویند راندُ مونا
سپئ شوهر شدن. ن بعربی ایم بفتح همزه وسکون تحتانی ومیم در آخر وایمة بزیادت تا وایوم بضم همزه وتحتانی وسکون
واو ومیم در آخر گویند آمت المرأة من وجها از باب ضرب وتایّمت از باب تفعّل فعل ازان ومنه حدیث انها
تأیّمت من ابن خنیس وجها قبل النبی صلی الله علیه وسلم وتحوّش بحای مهمله وشین معجمه بر وزن تفعّل گویند تحوشت
المرأة من وجها فعل ازان رانک برای مهمله والف ونون وکاف فارسی در آخر نشرده برگهای درختان
وگیاهها واین لغت مردم قصبات ست بعربی عُصارة بضم عین مهمله وصاد مهمله با الف وفتح رای مهمله وتا در آخر
مضاف بسوی چیزیکه ازان فشرده باشند. رانگا بنون غنه وکاف فارسی با الف نوعی از فلزات ست بعربی آنرا
رصاص بفتح رای مهمله وصاد مهمله با الف وصاد مهمله دوم در آخر وقصدیر ورزاز بفتح رای مهمله وزای معجمه با الف
وزای معجمه دوم در آخر وقلعی گویند وآن منسوبست بسوی قلع بفتح قاف ولام وعین مهمله در آخر وآن نام معدنیست
بفارسی رصاص اارزیز گویند. راوٹی بضم همزه ملینه وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف نوعی از خیمه
چهارگوشه که از چهار قطعه مرکب سازند وبفارسی آنرا چهار طاق گویند. راه لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل
وآن معروفست بعربی طریق قال الراغب فی مفرداته الطریق السبیل الذی یُطرق بالارجل ای یضرب وسبیل
بفتح سین مهمله وکسر بای موحده وسکون تحتانی ولام در آخر گویند قال فیها السبیل الطریق الذی فیه سهولة
سبل بضمتین جمع آن ومنهج بفتح میم وسکون نون وفتح ها وجیم در آخر ومنهاج بر وزن مصباح ومدرج بدال ورای
مهملتین وجیم ومسلک بسین مهمله ولام وکاف هر دو بر وزن مخرج گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسماء طرق
واوصاف آن که از ائمه لغت نقل کرده است می گوید مرصاد بکسر میم وسکون رای مهمله وصاد مهمله با الف
ودال مهمله در آخر ونجد بفتح نون وسکون جیم ودال مهمله در آخر وصراط بکسر صاد مهمله ورای مهمله با الف وطای مهمله
در آخر وجادة بجیم با الف ودال مهمله مشدد وتا در آخر ونهج بفتح نون وسکون ها وجیم در آخر راه واضح را گویند
ولقم بفتح لام وقاف ومیم در آخر وبضم لام بر وزن صرد ومحجة بفتح میم وحای مهمله وجیم مشدد وتا در آخر میانهٔ راه
ومعظم راه را گویند ولحب بفتح لام وسکون حای مهمله وبای موحده در آخر ولاحب بر وزن فاعل اسپ را گویند
که در آن آمد ورفت کنند بفارسی آنرا راه کوفته باضافت گویند میر معزی در تعریف اسپ گوید قطعه چو از گام
او بر ره کوفته + شود شکلهای مه در عیان + تو گوئی بپایش عیان کرد چرخ + هزاران قمر بر ره کهکشان + ومهیع
بفتح میم وسکون ها وفتح تحتانی وعین مهمله در آخر راه فراخ را گویند ووهم بفتح واو وسکون ها ومیم در آخر راهی

فراخ را گویند که هر آن وادی هموار در آید و شارع بشین معجمه با الف و کسر رای مهمله و عین مهمله در آخر راه بزرگ را گویند و نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده در آخر و شعب بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر راهی را گویند که در کوه باشد بفارسی آن را دره گویند و خل بفتح خای معجمه و لام مشدد در آخر راهی را گویند که در ریگ بود و مخرف بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا در آخر راهی که میان درختان باشد و در حدیث ست عائد المریض علی مخارف الجنة و نیسب بفتح نون و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و بای موحده در آخر راه است و آن اعم از لیت نمل کرده راهی باریک و واضح مانند راه مورچه و مار و حمار وحشی. **راه داری کا پروانه** خطی که حاکم برای گذاشتن یا جماعتی بگذربانان بنویسد بعربی آن را اجازه بفتح جیم و واو با الف و زای معجمه در آخر و بفارسی آن را خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند. **راه دیکھنا** انتظار کسی کشیدن بعربی انتظار و نظر بالتحریک و ترقب برای مهمله و بای موحده و ماو مهمله بر وزن تفعل گویند و در اساس ست نظرته و انتظرته و قال الله تعالی یترقب بمعنی ترقب برای مهمله و قاف و بای موحده بر وزن تفعل گویند. بفارسی چشم براه داشتن و انتظار کردن. **راه دینا** راه برای کسی گذاشتن تا برود بعربی تطریق بطا و رای مهملتین و قاف در آخر بر وزن تفعیل و افراج بفا و رای مهمله و جیم بر وزن افعال گویند افرجوا عن الطریق یکسو شوید از راه بفارسی راه دادن و کوچه دادن. **راه روکنا** راه را بند کردن بر کسی بعربی سد الطریق بفارسی راه گرفتن کسی را و راه بستن و فرو بستن و راه گرفتن بر کسی مثلی گوید **شعر** از بیم بعاشق طلبی نام بر آورد و خلقی سر راهش پی اظهار گرفتند. حافظ شیرازی گوید **شعر** فریاد که از شش جهتم راه ببستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت. اومدی گوید **بیت** دل می برد امشب ز من آن ماه بگیرید از دست شب تیره بر د راه بگیرید. **راه زن** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی کسی که راه مردم زند. بعربی آن را قاطع الطریق و بفارسی راه و مشتنگ بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند. نظامی گوید **بیت** سگ من گرگ راه زن من ست، بلکه قصاب گوسفند من ست. **راه کی روٹی** طعامی که مسافر همراه خود بردارد بعربی سفره بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی توشه مسافر و زاد راه. **راه مارنا** غارت کردن مسافران را و زدن راه بعربی قطع الطریق بفارسی راه زدن. وحشی گوید **شعر** دگر راه کدامین کاروان صبر خواهد زد که چشمش صد نگهبان در کمینگاه نظر دارد. **راه و کیت** بعطف و بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول دو عقده اند از جوزهر قمر که کسوف و خسوف بآن تعلق دارد و آن سر و دم تنین ست بعربی آن را راس و ذنب گویند. **راهی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی کسی که در راه رود بعربی عابر سبیل باضافت بسوی سبیل مشتق از عبور بضم عین مهمله و بای موحده و سکون واو و رای مهمله گویند. در صحاح ست السابلة ابناء السبیل المختلفة فی الطرقات یعنی راه روانی که در راهها

آمد و رفت کنند. رائی بکسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف و تخمی ست بعربی آنرا اخرد ل خوانند بفتح خای معجمہ و سکون رای مہملہ و فتح دال مہملہ و لام در آخر و ثفاء بضم ثای مثلثہ و فای مشدد با الف ممدودہ گویند ثقاءة نیز یاد ست تا واحد آن و آن قسم ست یکی زرد و آنرا بعربی الخردل الاصفر گویند. و دیگری سفید بعربی آنرا الخردل الابیض و بفارسی سپندان سپید گویند گرم و خشک ست. چہارم رائتا بسکون تحتانی و فوقانی با الف در آخر دوغی کہ دران کدو و یا خیار ریزہ ریزہ کردہ و نمک انداختہ خورند و قریب ست بانیمعنے انچہ در فارسی آنرا انگیزہ گویند چہ آن دوغی باشد کہ با نمک و زیرہ و شبت کنند و بعضے گویند کہ آنرا بعربی رلحیۃ بکسر میم گویند لیکن بنظر مؤلف نرسیدہ. رائگان لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنے ضائع بعربی جبار بضم جیم و بای موحدہ با الف و رای مہملہ در آخر گویند و ہب دمہ جبار یعنے رفت خون او رائگان و ہدر بفتح ہا و سکون دال مہملہ و بفتح آن و رای مہملہ در آخر گویند ہدر دمہ از باب ضرب رائگان رفت خون او و اہدار السلطان دمہ رائگان ساخت پادشاہ خون او را باب رای مہملہ

با بای تازی ٭ ربیع الاول

لغت عربیست در اردوی ہندی و فارسی مستعمل ماہیکہ بعد از ماہ صفر می آید در صحاح ست الربیع عند العرب ربیعان ربیع الشہور و ربیع الازمنۃ فربیع الشہور شہران بعد صفر لا یقال فیہما الا شہر ربیع الاول وشہر ربیع الآخر واما ربیع الازمنۃ فربیعان الربیع الاول وہو الفصل الذی تاتی فیہ الکمأۃ والنور وہو ربیع الکلاء والربیع الثانی وہو الفصل الذی تدرک فیہ الثمار

باب رای مہملہ با تای فوقانی ٭ رُت

بضم اول و سکون دوم فصلے از فصول اربعہ بعربی فصل و بفارسی موسم گویند سعدی گوید بیت شد موسم سبزہ تماشا ٭ برخیز بیا بسوی صحرا ٭ رتوندی بفتح اول و دوم و سکون واو و نون غنہ و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی معروف بمعنے شبکوری بعربی عشا بفتح عین مہملہ و شین معجمہ با الف مقصورہ گویند در صحاح ست عشی بفتح عین مہملہ و کسر شین معجمہ و تحتانی مشدد و عشا بالقصر مصدر اعشے و آن کسیکہ بشب نبیند و صاحب قاموس گوید عشا بالقصر کسیکہ سو بصر در شب و روز داشتہ باشد عشاوت بر وزن سخاوت ہمچنین اعشی بفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ صفت مذکر از ان و عشوا بر وزن حمرا صفت مؤنث از ان علامہ زمخشری در اساس البلاغۃ از جاحظ نقل کردہ کہ لیس للعرب اسم لمن لا یبصر باللیل وہو الذی یقال لہ شبکور الفرس آن یقولو بہ ہُدبد بضم ہا و فتح دال مہملہ و کسر بای موحدہ و دال مہملہ در آخر

باب رای مہملہ با جیم عربی ٭ رجب

بفتحتین لغت عربیست در اردوی ہندی مستعمل نام ماہیکہ بعد جمادی الآخرۃ آید

باب رای مہملہ با جیم فارسی ٭ رچیتا

رچیتا بضم اول و سکون دوم و فوقانی با الف بمعنے خوشگوار و منہضم بعربی ہنیئا مریئا در قاموس ست وہو لک ہنیئا مریئا بکسر خای معجمہ و سکون ضاد معجمہ و خضرا بکسر میم و سکون ضاد معجمہ گویند و بفتح خا و میم و کسر ضاد نیز آمدہ ای ہنیئا مریئا

باب رای مہملہ با حای مہملہ ٭ رحل

بکسر اول و سکون دوم و لام در آخر دو تختہ میان پیوستہ باشد کہ قرآن مجید

کتاب ابران تمادو تمادت کنند بمعنے درار دوی ہندی بالکسر و در فارسے بالفتح مستعمل ست تاثیر گوید بیت
بصفا حسن خست تا بقیامت باشد مصحف روی تو در رحل اقامت باشد و بفارسے کیرخ بکسر کاف عربی و سکون مع تحتی
نیز گویند و صاحب برہان گوید با کاف فارسے ہم آمده است و اصح ہمین ست و بعربے کرسے المصحف باب رای مہملہ
با خای معجمہ رخصت بضم اول و سکون دوم و فتح صاد مہملہ و تا در آخر بمعنے اجازت و دستوری لغت عربیت
در اردوی ہندی و فارسے مستعمل اما ہندیان بمعنے مہلت استعمال میکنند بعربے مہلۃ بضم میم و نظرۃ بفتح نون و کسر
ظای معجمہ و رای مہملہ و تا در آخر و بفارسے زمان گویند رخصت دینا بمعنے اجازت و دستوری دادن در کاری
بعربے ترخیص براى مہملہ و خای معجمہ و صاد مہملہ بر وزن تفعیل گویند رُخّص لہ فی کذا بصیغۂ مجہول از باب تفعیل فعل
از ان بفارسے رخصت دادن و دستوری دادن و دشتن جمال الدین سلمان گوید شعر نشست در در و نم غیر از خیال خویش
رخصت نمیدہد کہ کسے در درون رود صائب گوید بیت رخصت بوسہ اگر از لب جامی داری تلخ منشین کہ عجب
عیش مدامی داری و نیز بمعنے مہلت دادن بعربے امہال بمیم و ہا و لام و تمہیل بر وزن تفعیل و انظار بنون
و ظای معجمہ و رای مہملہ بر وزن افعال و تاجیل بجیم و لام و تاخیر بخای معجمہ و رای مہملہ بر وزن تفعیل گویند
و بفارسے زمان دادن رخصت کرنا کسے را وداع کردن بعربے توديع بواو و دال مہملہ و عین مہملہ بر وزن
تفعیل و وداع بواو و دال و عین مہملتین بر وزن سحاب و مُوادعہ بر وزن مقاتلہ گویند و تشییع بشین معجمہ و تحتانی
و عین مہملہ بر وزن تفعیل و مشایعہ بر وزن مفاعلہ از پے کسے برای وداع رفتن بفارسے وداع کردن
و تودیع کردن و پدرود کردن و رخصت کردن سعدی گوید شعر ای کف و دست و ساعد و بازو ہمہ تودیع
یکدگر بکنید حافظ گوید ع وقت آنست کہ پدرود کنی زندان را طغرا گوید بیت تا نکشد بدام او تہمت بال و
پر زدن مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پر کند و اگر از پس کسی برای رخصت روند بعربے آنرا تشییع بشین
معجمہ و تحتانی و عین مہملہ بر وزن تفعیل و مشایعہ بر وزن مفاعلہ رخصت مانگنا مہلت خواستن از کسے
بعربے استنظار بنون و ظای معجمہ و رای مہملہ و استمہال بمیم و ہا و لام بر وزن استفعال و استیجال بہمزہ و جیم و لام
گویند و بفارسے رخصت حاصل کردن رخصت گرفتن محمد قلی میلی گوید شعر ہما ناکرده حاصل رخصت منع
مرا امشب کہ در بیرون بزمش مدعی خوشنود میگردد وحید گوید بیت باز براق از وصل او جان گرفت سوی
زمین رخصت جولان گرفت باب رای مہملہ با دال مہملہ رد بفتح اول و دوم مشدد لغت عربیست بمعنی
باز گردانیدن در فارسے و اردوی ہندی از روی مجاز بر قے و استفراغ اطلاق کنند بعربے قیا بضم قاف
و تحتانی با الف ممدوده و قی بفتح قاف و سکون تحتانی و ہمزه در آخر گویند و بکسر تا بمعنی قی و استفراغ
کردن بعربے قی بفتح قاف و سکون تحتانی و ہمزه و تقیا بر وزن تفعل گویند قاملا با ہمزه و استقاء

از باب استفعال و تقیّا از باب تفعّل فعل ازان بفارسی شگوفه بکاف تازی و درد کردن اشرف گوید بیت
ای آنکه خاطر تو همه فکر بد کند + هر رطب و یابسی که شنید است رو کند + و نیز [illegible] کردن بمعنی باطل کردن حکم بعربی
ابطال [illegible] بیای موحده [illegible] مهمله [illegible] افعال و نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر گویند
و بفارسی منسوخ کردن و باطل کردن [illegible] و قلم کشیدن رِدّه بفتح اول و دوم و با در آخر لغت فارسیست اما در زبان
هندی بتشدید [illegible] و فارسیان بتخفیف آن بمعنی یک صف از خشتهای دیوار بعربی ومنه [illegible] مهمله
و سکون میم و صاد مهمله در آخر و رف بفتح عین و رای مهملتین و قاف در آخر و ساف بسین مهمله با الف و فا در آخر
و مدماک بکسر میم و سکون دال مهمله و کاف در آخر و بفارسی رده با تخفیف و چینه بجیم فارسی و دای بدال مهمله بر وزن
رای و داو بواو بر وزن گاو گویند نظامی گوید بیت + چه زان خانه نو آیین بود + خشت پسین ای نخستین بود
مولوی جامی گوید بیت پای دیوار ایمان بود کارش [illegible] شد چار روای از چار یارش + و لاد بدال مهمله نیز
گویند چنانکه گویند بن لاد بمعنی بن دیوار و سر لاد بمعنی سر دیوار و آنرا بزبان شیرازی [illegible] بکسر نون گویند نظامی
گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه + که نگهدار لاد بن لادست + وصف پائین دیوار را بعربی رهص بکسر رای مهمله
و سکون ها و صاد مهمله در آخر گویند رهصت الحائط بما یقیمه یعنی رده پایین دیوار را از چیزی نهاده ام که دیوار را
بر پا دارد رَدِی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و همزه در آخر لغت عربیست اما در اردوی هندی
بتشدید دال و تحتانی در آخر مستعمل ست بمعنی چیز از کار رفته بفارسی ناکاره گویند رَدُؤ از باب کرم فعل ازان
رَداءة بر وزن کرامة مصدر ازان باب رای مهمله با سین مهمله + رَسْ بفتح اول و سکون دوم آبی
که از فشردن ثمرات عموماً و از نیشکر خصوصاً بهم رسد بعربی همه را عصارة بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح
رای مهمله و تا در آخر و بفارسی افشره گویند رَسّا بفتح اول و دوم مشدد با الف رسیده بمعنی رسن سطبر و کلان بعربی
آنرا قَلْس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و جوهری صاحب قاموس گوید رسن گنده
که از پوست خرما و یا از برگ خرما و جز آن سازند و آن از رسنهای جهازست رِسالَه بکسر اول لغت عربیست بمعنی
پیغام در اردوی هندی بمعنی پاره از لشکر که زیر فرمان سپه سالاری بود خواه دو صد باشد خواه دو هزار بعربی
جماعتی را از لشکر که از پنجاه تا چهار صد بود سَرِیّة بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند جماعتی را
که از صد تا هزار بود کتیبه بکاف و تای فوقانی و بای موحده بر وزن کریمة گویند رِسالَه دار کسیکه زیر فرمان
او رساله بود بعربی آنرا قائد بقاف قال مهمله بر وزن فاعل گویند قوّاد بضم قاف و واو مشدد با الف و دال مهمله
در آخر جمع آن و سپهسالار را آن معرب سپه سالار بفارسی سپهبد و لشکرکش و سر لشکر و بترکی [illegible] بضم قاف گویند
رَسانیدن بفتح اول و سین مهمله با الف رسیده و کسر همزه ملینه و نون در آخر بمعنی آهستگی بعربی تُؤدَة بضم تای فوقانی

وفتح همزه ودال مهمله وتا در آخر نور رسل بکسر رای مهمله وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند در قاموس است الرسل
بالکسر الرفق والتؤدة کالرسلة والترسل ومنه علی رسلک بالفتح وعلی رسلتک ودر اساس است وعلی رسلک علی هینتک ای اترفق
کما تقول رویدک وجاء فلان علی رسله ای علی تؤدة رس بٹا بفتح های تازی وتای هندی با لف رسیده
کسی که ریسمان وجز آن ... سازد بعربی آنرا رسان بفتح رای مهمله وسین مهمله مشدد با الف ونون در آخر
وبفارسی رسن ساز گویند رسد بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وعبارتست
از کار دان غله وغیره که به مردم لشکر یا شهر رسد بعربی آنرا میره بکسر میم وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر
وعیر بکسر عین مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت گوید که رسد
بدین معنی در اشعار اساتذه یافته نشد مگر آنکه ابو طالب کلیم در شاهجهان نامه منظوم آورده احتمال دارد که در عرف
روزمره دربار بادشاهان آورده باشد انتهی ونیز رسد عبارتست از حصه چنانکه گویند حصه رسد تاثیر گوید شعر
کر و فر باد سنگ انچه ... ما کرده ایم عشق او ار رسدی داد بما هم رسدی بعربی قسط بکسر قاف وسکون سین مهمله
وطای مهمله در آخر وسهم بفتح سین مهمله وسکون ها ومیم در آخر وحصه بکسر حای مهمله وصاد مهمله مشدد وتا در آخر وخلاق
بفتح خای معجمه ولام با الف وقاف در آخر وحظ بفتح حای مهمله وظای معجمه مشدد وبفارسی بهره ونصیب نیز گویند
رسکوک بفتح اول وسکون دوم وضم کاف تازی وسکون واو معروف وکاف تازی در آخر بمحاوره جوهریان
بمعنی مروارید کوچک بعربی آنرا مرجان بفتح میم وسکون رای مهمله وجیم با الف ونون در آخر ولؤلؤ وتومة بضم
تای فوقانی وسکون واو وفتح میم وتا در آخر گویند رسم بالفتح لغت عربیست بمعنی نشان در اردوی هندی
وفارسی بمعنی روش مستعمل بعربی عادة وطریق وطور بالفتح گویند رستاپرتن بکسر اول وسکون دوم وتای
فوقانی با الف رسیده ظرفی که آب وامثال آن از آن باشد عرق بسبب تخلخل اجزا نمودار شود بعربی راشح براء
مهمله وشین معجمه وحای مهمله بر وزن فاعل ومرشح بر وزن محسن گویند انا راشح ومرشح ظرف تراوند رسنا
بنون با الف نمودار شدن آب وامثال آن از ظرف بسبب تخلخل اجزا بعربی رشح بفتح رای مهمله وسکون شین معجمه
وحای مهمله در آخر گویند در اساس است رشحت القربة بالماء ورشح الکوزة وکل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه
همان برون تراود که در وست ونضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه وحای مهمله وتنضاح بفتح تای فوقانی وسکون
نون وضاد معجمه با الف وحای مهمله در آخر رسواگر بضم اول وسکون دوم وواو با الف وبفتح کاف تازی
وسکون رای مهمله ونون با الف عیوب کسی را فاش کردن بعربی فضح بفتح فا وسکون ضاد معجمه وحای مهمله در آخر
گویند فضحه از باب منع فعل از آن بفارسی رسوا کردن رسوا هونا عیوب کسی فاش شدن میان مردم بعربی
افتضاح بفا وضاد معجمه وحای مهمله بر وزن افتعال گویند در اساس است فضح فلان بین القوم وافتضح بفارسی

رسوا شدن رسوائی لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل و آن مشهورست بعربی فضیحت بر وزن کریمه و فضوح
بضم فا و ضاد معجمه و سکون واو و حای مهمله در آخر و فضوحة بالضم و فضاحة بر وزن کرامت و فضاح بر وزن
کتاب گویند در اساس ست و فی الحدیث فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة و یا للفضیحة و الخمر فضوح لشاربها
رسوت بفتح اول و دوم و واو و تای فوقانی در آخر رشوه ست [illegible] غضغض بضم حای مهمله و فتح و ضاد
معجمه و ضاد معجمه دوم در آخر و حُضُض بضم حا و دال مهملتین و لام در آخر گیاهیست صاحب قاموس گوید غضغض عربی
شیره خولانست و غضغض هندی شیره فیلزهرج ست و شیخ ابو علی در قانون گوید گمان غالب همین ست
که حضض [illegible] فیلزهرج ست معتدل در گرمی و سردی ست و خشک ست در درجه دوم رسن بفتح اول و کسر
دوم [illegible] و سکون تحتانی معروف ریسمانی که بان چیزها را بندند [illegible] از چاه کشند بعربی انزا رسن [illegible]
و سین مهملتین و نون در آخر گویند ارسان بالفتح جمع آن و حَبْل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر
و شَطَن بفتح شین معجمه و طای مهمله و نون در آخر گویند اشطان جمع آن و رشا برای مهمله و شین معجمه بر وزن کسا
گویند ارشیه بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن و بفارسی ریسمان گویند و عربی
[illegible] بکسر همزه و سکون بای موحده در آخر گویند [illegible] تعالی گویند شَطَن بالتحریک ریسمانی که آن آب
از چاه کشند و سپان را بندند و وَهَق بفتح واو و ها و قاف در آخر رسنی که در آن حلقه ساخته مردم و ستور بگیرند
و رشا بر وزن کسا رسن چاه و جز آنرا گویند و دَرَک بفتح دال و را مهملتین و کاف در آخر رسنی که بر کناره
رسن چاه بندند تا در آب افتد و آنرا از تباه شدن محفوظ دارد و مِقْبَص بکسر میم و سکون قاف و فتح بای موحده
و صاد مهمله در آخر و مِقْوَس بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و سین مهمله در آخر رسنی که بان اسپان سباق
[illegible] گرد و رامدت آرایند و قَرَن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر رسنی که بان یک شتر را با شتر دیگر
بندند و کَرّ بفتح کاف و رای مهمله مشدد رسنی که بان بر درخت خرما بر آیند و مِسْقاط بکسر میم و قاف بالالف و طای
مهمله در آخر رسنی کوچک سخت محکم تافته بجدی محکم که راست ایستد و سَبَب بفتح سین مهمله و بای موحده اول
و دوم در آخر رسنی که بان بالا بر آیند و فرود آیند در نهایه ست قیل لا یسمی الحبل سببا حتی یکون احد طرفیه
معلقا بالسقف او نحوه و شَریطه بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر رسنی که از برگ
خرما سازند و جَدیل بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر رسنی که از چرمها سازند و مَسَد بفتح میم و سین
مهمله و دال مهمله در آخر رسنی که از پوست درخت خرما سازند و بفارسی آنرا کبار و کَبال بفتح کاف تازی گویند
و عِقال بکسر عین مهمله و قاف بالالف و لام در آخر رسنی که بان زانوی شتر بندند و وِثاق بکسر واو و ثای مثلثه
الف و قاف در آخر رسنی که بان ستوران ابندند و قِیاد بکسر قاف و تحتانی بالالف و دال مهمله در آخر رسنی که بان

ستور را کشند و طِوَل بکسر طای مهمله و فتح واو و لام در آخر رسنی که بآن ستور البته صاحب ستور در چراگاه رها کند و یک طرف
رسن او را دست گیرد و رِبق بکسر رای مهمله و سکون بای موحده و قاف در آخر رسنی که بآن ستور را بندند صاحب قاموس گوید
ربق رسنی که در آن عروه‌های چند باشند که در آن چارپا بپا بندند و هر عروه را ربقه بالکسر و بالفتح گویند انتهی و قماط بکسر قاف
و میم با الف و طای مهمله در آخر رسنی که بآن دست و پای گوسفند را وقت ذبح بندند و جعاب بکسر جیم و عین مهمله با الف و بای مهمله
در آخر رسنی که بکمر بسته در چاه فرو آیند و کتاف بکسر کاف و تای فوقانی با الف و فا در آخر رسنی که بآن هر دو دست
اسیر را بر کتف بندند انتهی و رسنی که یکتاه بود بعربی آنرا الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی
و لام در آخر گویند و بفارسی رسن یکتاه رسنی **تلنی والا** کسی که رسن سازد و تحقیق آن در لغت رس تا گذشت
رسید بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی معنی نوشته که به
رسانیدن زر یا چیز دیگر از کسی که باو رسانیده اند بگیرند از عالم قبض الوصول بعربی خط الوصول و اقباسیه بیای
تحتانی و فوقانی گویند چنانکه در کتب لغت مرقوم است و همه منشیان درست نویسند اهل دفاتر نویسند سلمان گوید
شعر دستت ارزاق خلائق بطریق التقدمه + داد و لبته تا بروز حشر از نیشان یافته **باب رای مهمله**
با شین معجمه **رشته** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و هندی بمعنی خویشی و برادری مستعمل
بعربی قرابة گویند در صحاح ست القرابة القربی فی الرحم و هو فی الاصل مصدر تقول بینی و بینه قرابة و قرب
و قربی و مقربة و مقربة و قربة بضم الراء و هو قریبی و ذو قرابتی و هم اقربائی و اقاربی والعامة
تقول هو قرابتی و هم قرابانی خان آرزو در چراغ هدایت گوید رشته که بمعنی قرابت در هندوستان
یافته بر فقیر آرزو و هنوز تحقیق نیست که در فارسی آمده یا نیامده هر چند این شعر محمد قلی سلیم اشارتی بآن
آن دارد **شعر** کمرش را سلیم نیک بگیر + باخبر باش رشته باریک است **رشوت** بکسر اول و سکون دوم
و فتح واو و تا در آخر لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی پاره از مال که برای کارسازی بکسی دهند
و در عربی بحرکات ثلثه و او مستعمل است رشی بکسر رای مهمله جمع آن مثل سدره و سدر تقول آن الرشی الفعل
الا فاعیل و تبنی ابراهیم و اسمعیل و رشوت بضم رای لغتیست و رشوت بمعنی پاره ماخوذ است از رشا بالکسر
بروزن کسا بمعنی رسنی که بآن آب از چاه کشند و بعضی گویند ماخوذ است از رشا الفرخ الی امه یعنی گردن
دراز کرد چوزه بسوی مادر خود برای دانه دادن بعربی اتاوه بکسر همزه و فوقانی با الف و فتح واو و تا
در آخر نیز گویند و بفارسی پاره رشوت **دینا** کسی را رشوت برای کارسازی دادن بعربی رشو بالفتح
گویند رشوته از باب نصر فعل از آن بفارسی رشوت و پاره دادن راشی بصیغه اسم فاعل کسیکه رشوت دهد **رشوت لینا**
رشوت از کسی گرفتن بعربی ارتشاء از باب افتعال بفارسی رشوت گرفتن و ستاندن و خوردن و کسیکه رشوت

رسنی باشد که در ایام سید
از جای ... زدند ...
زان بر ... در ...
زدند

شتابان بعربی آنرا مرتشی بر وزن متقی گویند بفارسی رشوت خوار و پاره خوار گویند رائش کسیکه واسطه باشد میان راشی و مرتشی در حدیث ست لعن الله الراشی والمرتشی والرائش **باب رای مهمله با ضاد معجمه** **رضائی** صاحب بهار عجم گوید پوششی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند ظاهرا از مخترعات رضا نام شخصیست که بانی نسبت بآن لاحق کرده چنین گفته اند پس لفظ هندی باشد و هندی نبودن ماده این لفظ منافی مقصود نیست ازینجاست که در اشعار زبان دانان ایران دیده نشد بیدل گوید **شعر** ز تشریف حکمت نگردیم عریان چو بیدل شود پوشش ما رضائی **باب رای مهمله با فا** **رفته رفته** تکرار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آهسته آهسته شاعری گوید ع شاگرد رفته رفته باستاد میرسد **رفو** بفتح اول و ضم دوم لغت عربیست لیکن در عربی بسکون دوم ست فارسیان و هندیان اول را فتحه و دوم را ضمه داده ند قاسم مشهدی گوید **شعر** دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود زخم دیگر بکف آور که رفو بیت برخاست **رفو کرنا** جامه را پیوند کردن بتار ها بعربی رفو بفتح رای مهمله و سکون فا و واو در آخر و رف بفتح رای مهمله و سکون فا و همزه در آخر گویند فاتت الثوب بالهمز و رفوت بالواو از باب نصر فعل از ان و را ماست خرقت فلان ثوب المروة بالاساءة ثم رفاو بالاحسان و در فارسی رفو کردن و زدن محمد رضا خوانساری گوید **بیت** چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند ملا حیاتی گیلانی گوید **شعر** هر چند رفو زدیم شد چاک دامن سینه همه وقت رفتن **رفو کھلنا** زائل شدن رفوی جامه بعربی انحلال الرفو و بفارسی رفو برخاستن ملا قاسم مشهدی گوید **شعر** دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود زخم دیگر بکف آور که رفو بیت برخاست **رفو کیا ہوا** جامه که آنرا رفو کرده باشند بعربی مرفو بر وزن مصنوع و بفارسی رفودار گویند منعم خان خانخانان گوید **شعر** دل خرید و زبد معاملگی بچشیم افگند کین رفو دارد **رفوگر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسی که جامه را بتار پیوند کند بعربی رفاء بفتح رای مهمله و فای مشدد با همزه ممدوده در آخر گویند کلیم گوید **شعر** جامهٔ عرض نکویان چو درو نتوان دوخت زانکه پیراهن گل را بر فوگر ندهند و بفارسی همگر بها و میم بر وزن اخگر نیز گویند و مجدالدین شاعر را که رفوگر بوده همگر گویند زیرا که هر دو مترادف اند **باب رای مهمله با کاف** عربی **رکاب** بالکسر لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل چیزیکه بر دو طرف زین اسپ بندند تا پا در آن نهاده سوار شوند و در حالت نشستن پا در آن گذارند رُکُب بضمتین جمع آن و رکاب شتر را بعربی غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و نیز رکاب در اردوی هندی لفظی که پایین صفحه کتاب نویسند مطابق صفحهٔ آینده بفارسی آنرا پاورق گویند ظفرا گوید **شعر** گوشه گیر اوراق گردون را بود چون پاورق پاورق سازد درست اوراق را چون ابترست **رکابدار** لغت فارسیست در اردوی

هندی مشغول شخصے کہ اقسام حلوا و لوزیات سازد و سرانجام سفرۂ امرا بوجہ احسن نماید سیفی در صفت رکابدار گوید
بیت ماہ رکابدار کہ جانم خراب اوست * ہر جا کہ میرود دل و جان در رکاب اوست * و نیز در عرف مردم ایران
شخصے کہ رکاب گرفتہ اختیار ابر اسپ سوار کند و خود پیش پا در رکاب رود کلیم گوید بیت تا آتش گرم نی سوار است
دست ہمہ کس رکابدار است * رکابی بالکسر دارد و معنی ہندی فارسے طبقچہ را گویند تاثیر گوید شعر حل کرده در
رکابی صد مہر طلای مہر * وصف ترا بہفت قلم آسمان نوشت * بعربے صحن بفتح صاد مہملہ و سکون حای مہملہ و نون
در آخر صحون بالضم جمع آن در فارسے ہم مستعمل ست انعام دست نصیب در ہجو شخصے گوید شعر رنگ بر روی صحن
آتش شکست * تا تو کردی بجود دستش آہنگ * رکت چندن بفتح اول و دوم و سکون تای فوقانی و فتح جیم
فارسے و سکون نون و فتح دال مہملہ و نون در آخر بزبان اہل ہندی نوعی از صندل رنگ بعربے الصندل الاحمر
و بفارسے صندل سرخ گویند و آن سرد و خشک است در دوم رکہنا بالضم اول و سکون دوم و فتح رای مہملہ
و سکون ہا و نون با الف رسیدہ باز ایستادن از کاری بعربے صد و بضم صاد و دال مہملتین و سکون واو و دال مہملہ
در آخر گویند مصدر از باب نصر فعل ازان رکنا بالضم اول و سکون دوم و نون با الف کشیدہ دل تنگ شدن
بعربے انقباض بقاف و بای موحدہ و ضاد معجمہ بر وزن انفعال و شمئزاز بشین معجمہ و میم و زای معجمہ بر وزن
اقشعرار گویند و نیز رکنا بمعنی عاجز شدن از قرات و قادر نشدن بران بعربے حصر بفتح حا و صاد و رای مہملات
گویند مصدر از باب فرح فعل ازان رگہانی بالضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا با الف و کسر نون و سکون
تحتانی معروف ہندی بیست در و دگران کہ چوب را بآن سوراخ کنند بوضعی کہ آنرا بر چوب نہادہ چیزے
بر سر آن زنند تا در چوب فرو رود و باز بر آرند و ہمچنین تا سوراخ شود بفارسے آنرا اسکنہ بسین مہملہ بر وزن پرتینہ
گویند وحید گوید شعر بزاری عدو را زبیخ و بنہ * بچو بست خوری ضرب چون اسکنہ * باب رای مہملہ
با کاف فارسی * رگڑ بفتح اول و دوم و رای ہندی در آخر نشانی و اثری کہ از بہم سودن چیزی بر چیزے
یا بر عضوی بہم رسد بعربے آنرا خدش بفتح خای معجمہ و سکون دال مہملہ و شین معجمہ در آخر و سحج بفتح سین مہملہ
و سکون حای مہملہ و جیم در آخر و خرش بفتح خای معجمہ و سکون رای مہملہ و شین معجمہ در آخر و جحش بفتح جیم و سکون
حای مہملہ و شین معجمہ در آخر گویند فی القاموس الجحش کالمنع سحج الجلد و قشرہ من شئ یصیبہ و کالخدش
او دونہ او فوقہ و بفارسے خراش رگڑنا چیزی را بر سنگ بعربے سحق بفتح سین مہملہ و سکون حای مہملہ و قاف
در آخر و سہک بفتح سین مہملہ و سکون ہا و کاف در آخر گویند و نیز بمعنے بہم سودن دو چیز بعربے اصطکاک بصاد
و طای مہملتین و کاف و احتکاک بحای مہملہ و تکرار کاف بر وزن افتعال گویند و دلس بواو و میم و سین مہملہ
بر وزن وعد گویند باب رای مہملہ با میم * رمضان * بالتحریک ماہے کہ دران روزہ نہند لغت عربیست

در اردوی هندی و فارسی مستعمل مَعَفانات و مَعَفانون و ارمِضه بکسر میم جمع آن ارمض بضم میم شتا و ست در صحاح
یقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القدیمة سموها بالازمنة التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایام رمض الحر
فسمی بذلک انتهی بعربی شهر الصیام نیز گویند و بفارسی ماه صیام و ماه روزه باب الرای المهملة بالنون. رَن
بفتح اول و سکون دوم جای که انجا رزم کنند بعربی مَعرَکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و بضم آن نیز و فتح
کاف و تا در آخر گویند معارک جمع آن و مَقتَل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ملحمه بفتح میم و سکون لام
و فتح حای مهمله و میم و تا در آخر و معترک بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله و کاف در آخر نیز
و بفارسی رزمگاه و آوردگاه و نبردگاه و جنگگاه. رَنج بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی آزردگی بعربی مَلال بفتح و لام بالف و لام دوم در آخر و مَلَل بالتحریک و مَلالة بر وزن
بی ملل و ملال و ملالة و سَأْم بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و بالتحریک و سآمة بر وزن شناعة و سآم بر وزن
نظام گویند مَلِلت منه و مَلِلته از باب سمع و سئمت الشیء و سئمت من الشیء ایضا منه فعل ازان. رَنجیده بفتح اول و سکون
دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آزرده بعربی مَلول بفتح میم و ضم لام و سکون واو و لام در آخر
و ملولة بزیادت تا مذکر و مونث در هر دو صیغه مشترک ست فی القاموس فهو ملول و ملولة و مالولة و ملالة
و ملول و مالولة و سؤوم بفتح سین مهمله و ضم همزه و سکون واو و میم در آخر گویند. رنجک بفتح جیم و کاف تازی در آخر
باروت تفنگ و سوراخ تفنگ ریخته آتش دهند بفارسی چاشنی گویند. رَنده بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله
و های در آخر وستد افزاری ست که درودگران را که با آن چوب را هموار کنند لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل خاقانی در تعریف پدر خود که درودگر بود گفته شعر رنده بر تیغ زند گر شود دش کند سر چرخ کند ساعتی
از رحل افسان او. بعربی آنرا مِبراة بکسر میم و سکون بای موحده و رای مهمله با الف و تا در آخر و سَفَن بفتح سین مهمله
و فا و نون در آخر و مِسفَن بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند شاعری گوید ع وانت
فی کفک المبراة والسفن. و بفارسی مشت رند و مشت رنده و مشت داره نیز گویند. رَنڈوا بفتح اول و نون
و سکون دال هندی و واو بالف کسیکه زنش مرده باشد بعربی آنرا عَزَب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده
در آخر و مِعزابة بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه بالف و فتح بای موحده و تا در آخر و عزیب بعین مهمله
و زای معجمه بر وزن غریب گویند عَزَب الرجل از باب نصر فعل ازان و آیِّم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم
در آخر گویند در صحاح ست ایامی مردانی و زنانی که زنان و مردان نداشته باشند در اصل ایائم بود قلب کردند
آن الجم آمده بمعنی مرد بی زن خواه زنش مرده باشد خواه نکرده باشد گویند تأیمت المرأة و تأیم الرجل از باب
تفعل هرگاه درنگ کنند زنانی و تزوج نکنند. رَنڈی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون

معروف بمعنی زن مقابل مرد بعربی امرأة و مرأة بحذف همزه و نسوة بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح واو و تا در آخر
گویند و بالضم نون نیز آمده و نسا بر وزن کسا و نسوان بر وزن نسیان جمع امرأة من غیر اللفظ علما رعربیت که در ایمان
و محاسن زنان و ذمایم سیرت شان لغتها ذکر کرده اند پاره از آن برای تکثیر فائده ذکر میکنیم خبابکه بفتح خای معجمه
و سکون موحده و دال مهمله در آخر زن جوان و خوب صورت نازک را گویند خودات خود بالضم جمع آن هبکنة بفتح بای موحده
و سکون ها و فتح کاف و نون و تا در آخر تن خوش رو و تر و تازه مکوره بفتح میم و سکون میم دوم و ضم کاف و سکون واو
و رای مهمله و تا در آخر زنی که پیچیده اندام بود و هر دو ساقش مستدیر خرعبة بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله
و بای موحده و تا در آخر زن خوش بالا نازک استخوان و در قاموس است خرعب بالفتح و خرعوبه بالضم زن جوان خوش
خلقت نازک اندام و بعضی گویند زن سپید پوست و پر گوشت و باریک استخوان مثبلة بضم میم و فتح بای موحده
و تای فوقانی مشدد مفتوح و لام و تا در آخر زن جمیله و زنی که گوشت اعضای وی بر یکدیگر در پیچیده باشد
هیفا بفتح ها و سکون تحتانی و فا با همزه ممدوده زن باریک شکم قبار بفتح قاف و بای موحده مشدد با همزه ممدوده
و خمصانه بضم خای معجمه و سکون میم و صاد مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر و خمیصة بر وزن کریمة بهنیة بضم
بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و هضام بر وزن حمار زن لطیف تهیگاه ممشوقة بضم میم و سکون
میم دوم و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر درانبالا با لطافت تهیگاه عطبول بضم عین مهمله و سکون
طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر زنی که درازی گردنش با اعتدال و خوبی بود چنانکه ابو منصور
ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید عطبل و عطبول و عطبولة بالضمن و عیطبول بر وزن خیزبون زن جوان جمیله
و پر گوشت و دراز گردن عطابل و عطابیل جمع آن و عیطبول بمعنی زن دراز بالا نیز آمده هرکوله بکسر ها و سکون
رای مهمله و فتح کاف و سکون واو و فتح کاف دوم و تا در آخر زن بزرگ کفل رداح بفتح رای مهمله و دال مهمله با الف
و حای مهمله در آخر زن بزرگ سرین خدلجة بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و فتح جیم و تا در آخر زنی که هر دو دست
و هر دو ساقش پر گوشت بود مرمارة بکسر میم و سکون رای مهمله و میم با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر زنی که گوشت
او وقت رفتار از فربهی بجنبد برهرهة بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون ها و فتح رای دوم و های دوم و تا در آخر
زنی که از تر و تازگی و نازکی لرزان اندام بود رعدیدة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر زن نازک اندام رقراقة بفتح رای مهمله و سکون قاف و رای مهمله با الف و فتح قاف
دوم و تا در آخر زنی که آب داری و رونق بر روی او روان بود بضة بفتح بای موحده و ضاد معجمه مشدد و تا در آخر
زن نازک پوست فنق بضم فا و نون و قاف در آخر و مفناق بر وزن محراب زنی که از درویش فراغت عیش
و خوشحالی یافته شود آناة بفتح همزه و نون با الف و تا در آخر و هناة بفتح واو و سکون ها و نون با الف و فتح نون

دوم و تا در آخر زنی که هنگام برخاستن از فربهی سستی کند بهنانة بفتح بای موحده و سکون ها و نون با الف و فتح نون
دوم و تا در آخر زنی که از بدنش خوشبو آید عبهرة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر
زنی که بسیار با اخلاق و با جمال بود عبقرة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله و تا در آخر زن
نازک و جمیله غیداء بفتح غین معجمه و تحتانی و دال مهمله بر وزن حمراء وغادة بغین معجمه و دال مهمله بر وزن مادة زنی
که از نازکی خمان و چمان باشد رشوف بفتح رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و فا در آخر زنی که از دهنش
خوشبو آید انوف بفتح همزه و ضم نون و سکون واو و فا در آخر زنی که از بینی او خوشبو آید رصوف بفتح رای مهمله و ضم
صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر زنی که خوش خلوت بود شموع بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و عین مهمله در آخر
زن خندان و بازی کننده فرحاء بفا و را و حای مهملتین بر وزن حمراء زن کامل بود ردماء بفتح رای مهمله و سکون
دال مهمله و میم با همزه ممدوده زنی که از فربهی مرافق او حجم نداشته باشد لفاء بفتح لام و فای مشدد با همزه ممدوده
زنی که ملتقای هر دو ران او بسبب بسیاری گوشت تنگ بود و در قاموس است زنی که هر دو رانش سطبر و پر گوشت بود
خفرة بفتح خای معجمه و کسر فا و فتح رای مهمله و تا در آخر خریدة بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله
و تا در آخر زن شرمگین رخیمة برای مهمله و خای معجمه و میم بر وزن کریمه زن نرم آواز عروب بعین و رای مهملتین
و بای موحده در آخر زنی که شوهر را دوست دارد و شوهرش او را عروب بضمتین جمع آن نوار بفتح نون و واو
با الف و رای مهمله در آخر زنی که از تهمت نفرت کند قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر
زنی که از پلیدیها اجتناب کند حصان بکسر حای مهمله و صاد مهمله با الف و نون در آخر زن پارسا محصنة بضم میم و سکون
حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن زن شوهردار صناع بفتح صاد مهمله و نون با الف و عین مهمله در آخر بر وزن سحاب
زن ماهر و هوشیار در کار کردن هر دو دست ذراع بذال معجمه و را و عین مهملتین بر وزن سحاب زنی که در رشتن
سبکدست بود نثور بفتح نون و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد بروک بفتح بای موحده
و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در آخر زنی که شوهر کند و او را پسری جوان بود نزور بفتح نون و ضم زای معجمه
و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد مذکار بکسر میم و سکون ذال معجمه و کاف با الف و رای مهمله
در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مئناث بکسر میم و سکون تحتانی و نون با الف و ثای مثلثه در آخر زنی
که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید معقاب بکسر میم و سکون عین مهمله و قاف با الف و بای موحده در آخر
که یکبار مذکر و یکبار مؤنث زاید مقلات بکسر میم و سکون قاف و لام با الف و تای فوقانی در آخر زنی که
فرزندانش نه زیند متآم بکسر میم و سکون تای فوقانی و بعد همزه و میم در آخر که هر بار توام زاید منجاب بکسر میم
و سکون نون و جیم با الف و بای موحده در آخر زنی که فرزندان نجیب زاید مضرة بضم میم

وکسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر زنی که ضره یعنی انباغ داشته باشد محمق بضم میم و سکون حای مهمله
وکسر میم و قاف در آخر و محمقه بر وزن محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آنرا محماق
بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی محماق بمعنی محمق آورده و این غلطست در صحاح ست احمقت المرأة
زاد بچگان احمق را و آن زن را محمق گویند زنی از عرب گوید شعر لست ابالی ان اکون محمقة اذا رایت
خصیة معلقة یعنی پروا ندارم که بچه احمق زایم بعد از انکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق
زادن گرفته باشد او را محماق گویند انتهی قتین بفتح قاف وکسر تای فوقانی بر وزن جبین زنی که کم خورد و نجار سے
آنرا از خورش گویند و این لفظ مشترکست میان مذکر و مؤنث در صحاح ست قتن الرجل از باب نصر کم خورش شد
فهو قتین و امرأة قتین ایضا ربوخ بفتح رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و خای معجمه در آخر زنی که هنگام
مباشرت غش کند لفوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد و با او بچه از دیگری
بود مثفاة بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فا با الف و تا در آخر زنی که شوهرش وزن داشته باشد و این سوی با
گویا مشابه است با ثافی قدر یعنی دیگدان که سه پایه دارد و مردوده برای مهمله بتکرار دال مهمله بر وزن مفعوله زن مطلقه
فاقد بفا و قاف بر وزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثکول بفتح ثای مثلثه و ضم کاف و سکون واو
و لام در آخر زن فرزند مرده بجای مهمله با الف و دال مهمله مشدد در آخر و محد بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد
در آخر زنی که ترک زینت در مرگ زوج خود کرده باشد صلفة بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در آخر زنی که بهره مند نشود
از شوهر خود ایم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر و عزبة بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر
و ارملة بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر و فارغة بفا و غین معجمه زن بی شوهر عوان بفتح عین مهمله
و واو با الف و نون زن میانه سال ثیب بفتح ثای مثلثه و کسر تحتانی مشدد و بای موحده در آخر زن خلاف دوشیزه
یعنی زنیکه پیش مرد رفته باشد و همچنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته باشد و ابو منصور ثعالبی ثیب بفتح و عوان را
بیک معنی آورده و این غلطست بکر بکسر و عذرا بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن حمرا زن دوشیزه را گویند عانس
بعین مهمله با الف و کسر نون و سین مهمله در آخر زنی که بخانه پدر خود بی شوهر کرده ماند بمرتبهٔ که از شمار ابکار بیرون شود
در قاموس ست عانس زنی که بعد از بلوغ بخانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون شود و مرد را هم عانس
میگویند هدی بها و دال مهمله بر وزن غنی و هدیة بزیادت تا زن عروس برزه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله
و فتح زای معجمه و تا در آخر زن جلیله میانه سال که بی پرده پیش مردم آید و مردم پیش وی نشینند و عفیفه هم باشد
سهلة کهلة بترکیب توصیفی به سین مهمله زن عاقله و میانه سال معصلة بضم میم و سکون عین و کسر صاد مهمله
و فتح لام و تا در آخر زنی که بچهٔ ناتمام خلقت بزایند مشبلة بضم میم و سکون شین معجمه و کسر بای موحده و فتح لام

و تا در آخر زنی که بعد از مردن شوهر خود شوهر دیگر نکند و تیمارداری و پرورش بچگان نماید محل بضم میم و سکون حای
مهمله و کسر میم و لام در آخر زنی که شیرش بی آبستن برآید حالا پاره از صفات مذمومه بقول ائمه لغت گفته میشود
قیعلة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و لام و تا در آخر زنی که نهایت فربه و بزرگ باشد عضفاج بکسر عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و فا با الف و جیم در آخر و مفاضة بضم میم و فا با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر زن سطبر شکم و فرو هشته
گوشت عرکرکة بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای دوم و کاف و تا در آخر و عضنکة بفتح عین مهمله و ضاد معجمه
و نون مشدد و فتح کاف و تا در آخر زن بسیار گوشت و مضطربة الخلقة و وطباء بفتح واو و سکون طای مهمله و بای
موحده با همزه ممدوده زنی که پستانش دراز و فرو هشته بود زلاء بفتح زای معجمه و لام مشدد و با الف ممدوده و رسحاء
برا و سین مهملتین و حای مهمله بر وزن صحرا زن سبک سرین جدّاء بجیم و دال مهمله مشدد و زن بسیار کوچک پستان
حنکلة بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح کاف و لام و تا در آخر زن کوتاه بالا و بد صورت عفلق بفتح عین مهمله و سکون
فا و فتح لام و قاف در آخر زنی که موضع خلوت نبود و در قاموس است عفلق و عفلقة زن گول و بد زبان کردار
بکاف و رای مهمله و واو بر وزن صحرا زن باریک ساقها و گنده دستها مصواء بفتح میم و سکون صاد مهمله و واو با همزه
ممدوده زنی که رانهایش گوشت نداشته باشند حمشاء بفتح حای مهمله و سکون میم و شین معجمه با همزه ممدوده زنی
که هر دو ساقهایش کم گوشت بود مذشاء بفتح میم و سکون ذال مهمله و شین معجمه با همزه ممدوده زنی که هر دو دستش
کم گوشت بود لخناء بفتح لام و سکون خای معجمه و نون با همزه ممدوده زن بدبو مثناء بفتح میم و سکون ثای مثلثه و نون
با همزه ممدوده زنی که بول را امساک کردن نتواند شریم بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر
و شروم بر وزن صبور و مفضاة بفتح میم و سکون فا و ضاد معجمه با الف و تا در آخر زنی که هر دو راهش یک شده باشد
ضهیاء بفتح ضاد معجمه و سکون ها و تحتانی با همزه ممدوده زنی که حیض نیارد و رتقاء بفتح رای مهمله و سکون تای فوقانی
و قاف با همزه ممدوده و عفلاء بفتح عین مهمله و سکون فا و لام با همزه ممدوده زنی که کس بر جماع او بسبب بستگی آن مقام
قادر نشود و سلتاء بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی با همزه ممدوده زنی که خضاب نبندد سلیطة بسین مهمله و لام و طای مهمله بر وزن
کریمه مذقانة بفتح میم و سکون ذال معجمه و قاف با الف و فتح نون و تا در آخر زن زبان دراز سلقة بکسر سین مهمله
و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر زن دراز زبان و فاحشه سلقلقة بفتح سین مهمله و لام و سکون قاف و فتح لام
دوم و قاف و تا در آخر زنی که بسیار فریاد و فغان کند صهصلیق بفتح صاد مهمله و سکون ها و فتح صاد مهمله دوم و کسر
لام و قاف در آخر و صنصلیق بر وزن قمطریر زن پیر بانگ و فریاد کننده سخت آواز قرثع بفتح قاف و سکون
رای مهمله و فتح ثای مثلثه و عین مهمله در آخر زن بی شرم و دلیر بلهاء ببای موحده و لام بر وزن صحرا زن گول
سلفعة بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح فا و عین مهمله و تا در آخر زن بی حیا و فحش گو و در قاموس است سلفع بر وزن

جعفر زن بی حیا و بدگوی و شورکننده و سلفعة بزیادت تا نیز همین معنی بفتح سین و لام و کسر میم و فتح عین مهمله و تا در آخر زن بدخو و بد گوی و بی شرم
مجعة و ملعبة بر وزن آن بمعنی زن بی شرم منتخب خلعة بفتح خای معجمه و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر زنی که خمار حیا از سر افکنده طلعة و قبعة
بضم طای مهمله و فتح لام و عین مهمله و تا در آخر و قبعة بضم قاف و فتح بای موحده و تا در آخر زن سر خود را از در بیرون کند و باز اندرون
کشد تا مردم او را بینند و مخراق بکسر میم و سکون خای معجمه با الف و قاف در آخر زن بسیار خندان و نیز زنی که بسیار قرار نگیرد و فتح
و کسر زای معجمه و فتح قاف همچنین صدوف بفتح صاد مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و فا در آخر زنی که از شوهر اعراض نماید فارک بفتح و کسر
در آخر بر وزن فاعل زنی که شوهر او دشمن دارد و قرقر بقاف و تکرار رای مهمله بر وزن میوز زنی که دست مردم را رد نکند و هرچه خواسته باشد
با آن انقیاد نماید هلوک بفتح ها و ضم لام و سکون واو و کاف در آخر و مومسة بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله
و تا در آخر و مسافحة بضم میم و سین مهمله با الف و کسر فا و فتح حای مهمله و تا در آخر بغی بفتح بای موحده و کسر غین معجمه
و تحتانی مشدد زنی که بر مردان جان دهد و در قاموس ست الملوک کصبور الفاجرة المتساقطة علی الرجال و بحسنه
التبعل لزوجها مِن و المومسة و البغی و المسافحة الفجور انتهی منقاص بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و صاد
مهمله در آخر و زبعبق بفتح زای معجمه و بای موحده و سکون عین مهمله و فتح بای موحده دوم و قاف در آخر نهایت بد خلق
و در قاموس ست الزبعبق کسفرجل و سطر اطالسئة الخلق انتهی و دفنس بکسر دال مهمله و سکون فا و کسر نون و سین مهمله
در آخر و ورها بفتح واو و سکون رای مهمله و ها با الف ممدوده زن گول بی مازان عوکل بفتح عین مهمله و سکون واو
و فتح کاف و لام در آخر و خذعل بکسر خای معجمه و سکون ذال معجمه و کسر عین مهمله و لام در آخر گویند رنڈی باز
کسی که حریص مباشرت زنان باشد و بانها صحبت دارد بفارسی آنرا زن باره گویند فردوسی گوید بیت
شبستان مرا و را فزون از صد ست ؛ شهنشاه زن باره باشد بد ست ؛ رنگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی
در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی لون بفتح لام و سکون واو و نون در آخر
گویند الوان بالفتح جمع آن و صبغ بکسر صاد مهمله و سکون بای موحده و غین معجمه در آخر و صبغة بزیادت تا در آخر
و صبغ بر وزن عنب و صباغ بر وزن کتاب و بوص بفتح بای موحده و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند و
رنگ پایدار را بفارسی رنگ بست گویند صائب گوید شعر ای وای بر نظارگیان گر درین چمن ؛ امی خون رنگ بست
گل اعتبار ها ؛ رنگ بدل جانا متغیر شدن رنگ از لاغری و یا از سفر و یا از گرسنگی و یا از خوف بعربی شحوب
بضم شین معجمه و حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و شحوبة بزیادت تا در آخر گویند شحب لونه از باب منع
و نصر و کرم بمعنی فعل از ان بفارسی گونه برگشتن رنگریز بفتح اول و نون غنه و سکون کاف فارسی و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل شخصی که جامها را رنگ کند بعربی آنرا
صباغ بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد با الف و غین معجمه در آخر و بفارسی رنگرز نیز گویند سیفی گوید بیت گل ندا…

رنگرز کار مسیحا میکند + کشته را از لب جان بخش احیا میکند + و تبرکے یعنی پچی بضم بای موحدہ و فتح یای تحتانی و سکون قاف و کسر جیم فارسی و تحتانی ساکن در آخر گویند رنگ فق ہو جانا بفتح فا و سکون قاف و ضم ہا و سکون واو مجہول و جیم بالف و نون بالف رسیدہ رنگ اوڑنا بضم الف و واو غیر ملفوظ و رای ہندی ساکن و نون بالف رنگ روی رفتن از حیرت و خوف بعربی امتقاع بمیم و قاف و عین مہملہ بر وزن افتعال گویند امتقع لونہ بصیغہ مجہول فعل ازان و امتماع بہا و میم و عین مہملہ بر وزن افتعال امتمع لونہ بصیغہ مجہول فعل ازان بفارسی رنگ پریدن و رنگ برجستن و رنگ ریختن و رنگ رم کردن و رنگ باختن و رنگ شکستن و رنگ گسیختن میرزا صائب گوید شعر اگرچہ نقش دیوارم بظاہر در گران خوابی + اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم + محمد اسحق شوکت گوید شعر در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش + ز سیلابی کزان کو بگذرد بوی گلاب آید + میرزا صائب گوید شعر چہ گلہا می توان چید از دل بے طاقت عاشق + دران محفل کہ رنگ از چہرۂ تصویر میریزد + ناصر علی گوید شعر رنگ گلہای چمن بسکہ ز شوقت رم کرد + سبزہ بال بفشاندن طاؤس نمود + میرزا صائب گوید بیت رنگ می بازد ز نام بوسہ یاقوت لبش + از اشارت آب میگردد ہلال غبغبش + اشرف گوید بیت تا بند از نقاب بت ما گسیختہ + از شرم رنگ صورت دیبا گسیختہ + رنگ کاٹنا بکاف تازی بالف و سکون تای ہندی و نون بالف رسیدہ بریدن رنگی کہ زیادہ از مقصود شود بہ ترشے از جامہ و این معمول رنگرزان ست کہ جامہ اگر رنگش زیادہ بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد بفارسی رنگ بریدن گویند اشرف گوید بیت نی ہمین تیغ رگہای شہیدان می برد + رنگ خون راہم بترشے رنگ جانان می برد + رنگنا بفتح اول و نون غنہ و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیدہ جامہ را رنگ کردن بعربی صبغ بفتح صاد مہملہ و سکون بای موحدہ و غین معجمہ در آخر و تصبیغ بر وزن تفعیل و بفارسی رزیدن و رنگ دادن رنگین بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل جامہ و غیر آن رنگ دادہ باشند بعربی آنرا مصبوغ بصاد مہملہ و بای موحدہ و غین معجمہ بر وزن مفعول و مصبغ اسم مفعول از تفعیل بفارسی رزیدہ نیز گویند باب رای مہملہ با واو + روانسا بضم اول و دوم بالف رسیدہ و بخفای نون و سین مہملہ بالف کشیدہ کسے کہ آمادہ گریہ شود بعربی آنرا مجہش بضم میم و سکون جیم و کسر ہا و شین معجمہ در آخر گویند و کودکی کہ آمادۂ گریہ شود آنرا مُجہنِف بضم میم و سکون ہا و کسر نون و فا در آخر گویند در قاموس ست بفارسی آمادہ گریہ گویند روانسا ہونا آمادۂ گریہ شدن بعربی اجہناف بہا و نون و اجہاش بجیم و ہا و شین معجمہ بر وزن افعال اجہنف بالبکا و اجہش بالبکاء از باب افعال فعل ازان بفارسی بگریہ در گلو افشردن روٹھنا بضم اول و سکون دوم معروف و سکون ثانی ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیدہ ناخوش شدن از کسے بعربی تغیر بغین معجمہ و یای تحتانی و رای مہملہ بر وزن تفعل تغیر عنہ از باب تفعل فعل ازان

وبفارسے رنجیدن واندرون روٹی بضم اول وسکون ع ودم مجہول وکسر تای ہندی وسکون تحتانی معروف بمعنی
نان بعربی خبز بضم خای معجمہ وسکون بای موحدہ وزای معجمہ در آخر وقرص بضم قاف وسکون رای مہملہ وصاد مہملہ
در آخر وقرصتہ بزیادت تا در آخر گویند قرصتہ بکسر قاف وفتح رای مہملہ وصاد مہملہ وتا در آخر واقراص بر وزن احباب
وقرص بضمتین وفتح رای مہملہ جمع آن وملکتہ بمیم ولام وکاف ومیم وتا در آخر بر وزن معظمتہ بسبب آنکہ یکبار خوردہ شود
وجبردقہ بفتح جیم وسکون رای مہملہ وفتح دال مہملہ وقاف وتا در آخر گویند وآن معرب گردہ ہست ورغیف برای مہملہ
وضین معجمہ وفا بر وزن امیر گویند ارغفہ بفتح ہمزہ وسکون را وکسر غین معجمہ در صفت بالضم وبضمتین ورغفان بضم
غفران جمع آن وکنیت نان ابو جابر ست وکنیت نان گندم ابن برہ وبنات التنانیر کنیت نانی کہ در تنور پزند
ونانی کہ پیش از بر آمدن خمیر بپزند بعربی آنرا فطیر بفتح فا وکسر طای مہملہ وسکون تحتانی ورای مہملہ در آخر گویند
وبفارسے از دست پز واز دست فطیر گویند ونان بزرگ را بفارسے خیک بفتح خای معجمہ وبای فارسی گویند ونانی
کہ برانگشت پزند بعربی آنرا خبز ملتہ باضافت بسوی ملہ بفتح میم ولام مشدد مفتوح وتا در آخر واقود بضم ہمزہ وسکون
فا وضم ہمزہ وسکون واو ودال مہملہ در آخر ومستقار بصیغہ اسم مفعول از باب افتعال گویند بفارسے آنرا نان
کماج بجیم فارسے گویند. فارد الخبز از باب منع فعل از ان روٹی پکانا نان را پختن بعربی خبز بفتح خای معجمہ یعنی زبان سنبہ بقول لطائف
وسکون بای موحدہ وزای معجمہ در آخر گویند خبز الخبز از باب ضرب پخت نان را اختبز الخبز از باب افتعال بخورند
پخت نان را برای خود بفارسے نان بستن نیز گویند روٹی چپڑنا بضم جیم فارسے وفتح بای فارسی وسکون
رای ہندی ونون بالف کشیدہ روغن در نان مالیدن بعربی تردیل برای مہملہ وواو ولام بر وزن
تفعیل ودلک بفتح دال مہملہ وسکون لام وکاف در آخر گویند ردلت الخبز بالسمن از باب تفعیل ودلکت الخبز
از باب نصر فعل از ان خبز مردول بصیغہ اسم مفعول صفت از ان روزہ بالضم لغت فارسیست در اردو
ہندی مستعمل بمعنی امساک از طعام وآب وجماع از صبح تا غروب آفتاب بہ نیت تقرب بعربی صوم بفتح صاد مہملہ
وسکون واو ومیم در آخر وصیام بر وزن کتاب گویند روزہ دار لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
کسے کہ روزہ داشتہ باشد بعربی آنرا صائم بر وزن فاعل وصومان بر وزن رحمان وصوم بالفتح گویند صوم
بضم صاد وواو مشدد وصیم بتحتانی مشدد وصوام بضم صاد مہملہ وتشدید واو ومیم در آخر وصیام بضم صاد وتحتانی
مشدد جمع آن روزہ رکھنا بفتح رای مہملہ وکاف مخلوط التلفظ بہا ونون بالف رسیدہ روزہ داشتن بعربی
صوم بالفتح وصیام بر وزن کتاب گویند صام از باب نصر واصطام از باب افتعال فعل از ان بفارسی روزہ داشتن
وروزہ گرفتن وروزہ بستن سلیم گوید شعر در تمام عمر زاہد روزہ نتوان داشتن ہر روز می خورد را چرا باید امساک
خوردہ امیر خسرو گوید شعر یک ابروت نگرم روزہ گیرم از پی وصل بہ دیدن دگر ابروت قضا کنم روزہ

یغما گوید شعر من بر قرار مانده و تو بر قرار خویش + درویش روز بسته دهلوا هنوز خام **روزه کهولنا**
بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سکون لام و نون بالف کشیده بمعنی روزه گشادن
بعربی افطار بطا و رای مهملتین بر وزن افعال گویند و بفارسی روزه واکردن نیز کلیم گوید شعر خمار باده
در چشم سیه کرده ست جانم را + بیا ساقی که وقت شام باید روزه واکردن **روزمره** بمعنی الفاظ مشهور
که میان مردم مستعمل باشد بعربی محاورة بالضم و حوار بکسر حای مهمله و واو بالف و رای مهمله در آخر گویند
و نیز بمعنی وجه معاش هر روزه مرکب از روز و مره که لفظ عربی ست بمعنی بار یعنی آنچه هر روز یکبار برسد و آنچه
هر روز یکبار بر زبان گذرد پس لفظ مستعمل مشترک باشد نه فارسی الاصل بعربی آنرا وظیفه بواو و ظای معجمه و فا
بر وزن سفینه گویند وظائف و وظف بضمتین جمع آن وظف له از باب تفعیل عین له وظیفة **روزینه**
بضم اول و کسر زای معجمه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آنچه هر روز بکسی در مزد داده شود
بعربی آنرا یومیه و بفارسی روزانه و روزیانه نیز گویند مثل ماهانه و ماهیانه و سالیانه **روش** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل راه روی که میان چمن سازند ازرقی گوید شعر چمنهای آنرا ز نزهت ریاحین +
روشهای آنرا ز خوبی صنوبر + **روشنائی** بضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی سیاهی
که بآن نویسند بعربی مداد بکسر میم و نقس بکسر نون و سکون قاف و سین مهمله در آخر و حبر بکسر حای مهمله و سکون
بای موحده و رای مهمله در آخر و بفارسی سیاهی و مرکب گویند صائب گوید شعر حدیث زردی رنگم بواسطه
اگر گذرد + بنال خامه و بر یک قلم مرکب باد + **روشندان** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل روزنی که در خانه برای روشنی گذارند بعربی روشن بفتح رای مهمله و سکون واو و شین معجمه و نون
در آخر و کوة بضم کاف و واو مشدد و تاء در آخر گویند و روشن و روشندان بمعنی روشنی ست و دان بمعنی خانه
یا برای نسبت بود و ممکن که فارسیان روشن که لفظ عربی ست بمعنی روزن تصرف کرده دان را بران افزوده اند
مثل زنخدان برین تقدیر روشندان مزید علیه روشن بود ملا مظهر گوید شعر طالع از طاقهای روشندانت
ماه و مریخ و زهره و کیوان + و روزن و روزنه نیز گویند **روغنی روتی** نانی که خمیرش با روغن بسته باشند بفارسی
روغنینه گویند **روکن** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف و سکون نون چیزی که زیاده از خرید بخود
بعد خرید ستانند چنانکه یکمن کشمش خرید نمایند و یک مشت زیاده بران بگیرند و قریب ست باین معنی بعربی قطب
بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و آن اینست که چیزی را خرید نمایند و ما بقی برای وزن
بی قیمت بگیرند و انامل اعتبار کنند بفارسی سرچکاری و سرسری گویند **روکنا** بضم اول و سکون دوم
مجهول و کاف عربی و نون بالف کشیده بهای حمله خصم چیزی را سپر کردن بعربی تترس بفتح تای فوقانی

اول و دوم وضم رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند ترس بالشی سپر ساخت آنچه پرنا و نیز باز داشتن کسی را
از کاری بعربی منع وصد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند صد فلانا عن کذا و اصده از باب افعال فعل ازان
رُوکهه بضم اول وسکون دوم معروف و کاف عربی مخلوط التلفظ بها درخت را گویند بعربی شجر بفتح شین
معجمه و جیم و رای مهمله در آخر شجره بتائی رُوکها بضم اول وسکون دوم معروف و فتح کاف مخلوط التلفظ
بها با الف سر چیز خشک را گویند بعربی یابس رُوکهی رُوکهی نان بی نان خورش بعربی بهاف بجیم و خای
مشدد در آخر وحث بضم خای مهمله و تای مثلثه مشدد در آخر گویند خبز قفیر بفتح قاف وقفار وطمّس بفتح طای
مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر اکلت خبزین بلمّسین خوردم دو نان خشک و خبز ریق بفتح رای
مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و راق بر وزن خامل و خبز کلت بفتح کاف و سکون لام و تای فوقانی بفارسی
نان خشک و خشکنانه گویند رُوگ بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر بمعنی بیماری بعربی
داء و مرض و سقام بفتح سین مهمله گویند رُوگی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر کاف فارسی و سکون
تحتانی معروف کسی که بیماری داشته باشد بعربی آنرا مریض و سقیم و ذی عاهة گویند رُومال بالضم لغت فارسی
ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی جامه پاره که بآن دست و روپاک نمایند بعربی آنرا منشفه بکسر میم و
سکون نون و فتح شین معجمه و فا و تا در آخر و مندیل بکسر میم و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام
در آخر و نشافه بفتح نون و شین معجمه مشدد با الف و فتح فا و تا در آخر گویند در حدیث ست کان لرسول الله صلی الله
علیه وسلم نشافة ینشف غساله وجهه قال فی الغریبین یعنی مندیلا یمسح به وضوءه و تمجلو رجال عرب مضر بصاد مهمله و
رای مهمله مشدد گویند و عرصه بحا و رای مهملتین مستعمل ست اما در کتب لغت یافته نمیشود بفارسی دستارچه
و دستمال و روپاک و دست پاک و درک بفتح دال و رای مهملتین و بعضی بضم دال و بعضی بزای معجمه گفته اند
و تیرکی سیاچورغ بسین مهمله و ضم جیم فارسی و غین معجمه گویند و روپاک ابریشمی را عرقیه گویند خسرو گوید
بیت در عرقیه قطرات عرق ÷ شبنم گل بود بروی ورق ÷ رَولا کرنا رای مهمله و سکون واو و لام
با الف و فتح کاف و سکون رای مهمله و نون با الف برآشفتن رعیت و سپاه بر حاکم بعربی بغی بفتح بای
موحده و سکون غین معجمه و تحتانی گویند بغی علیه از باب ضرب فعل ازان رُولانا بضم اول و دوم غیر ملفوظ
و لام با الف و نون با الف کشیده کسی را در گریه آوردن بعربی ابکاء بر وزن افعال گویند و علیه بر وزن فعل
کسی را بیا انگیختن برای گریستن بر مرده بکّاه علی المیت از باب تفعیل فعل ازان رَپَرْنا بفتح اول
و فتح بای فارسی و سکون رای هندی بر انگیخته شدن و فراهم آمدن بعربی انبعاث بنون و بای موحده
و عین مهمله و ثای مثلثه و انبثاث بنون و بای موحده و بتکرار ثای مثلثه بر وزن انفعال گویند رُونا

بضم اول وسکون دوم مجهول ونون باالف رسیده بمعنی اشک از چشم ریختن بعربی بکار بضم بای موحده وکاف با همزه ممدوده ودر صحاح ست بکار بالقصر وبالمد هر دو آمده هرگاه ممدود کنند مراد از ان آواز باگریه بود واگر مقصور کنند مراد از ان برآمدن اشک بود ویکی ازباب ضرب فعل از ان بکا ویکی علیه گریه کرد برا ولبفارسی گریستن وگریه سیت دادن وگریه کردن وگریه زدن گریه انداختن وگریه افگندن واشک ریختن میر نور الله گوید بیت دست رقیب داشت بدست آن نگار مست + خندان من گذشت مرا گریه داد دست + سنجر کاشی گوید شعر هیچ طاوس بسامان هست گریه چیز + گه بپا گریه زدن گاه بر خندیدن + هم از وست شعر چو عشق افگند در دل شور گریان گریه اندازد + چه هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا + ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه کسی باده گریه شود گویند اجهش بالبکاء بجیم و ها و شین معجمه ازباب افعال و هرگاه چشم و پر از اشک شوند گویند اغرورقت عینه و هرگاه اشک روان شود گویند دمعت عینه و همعت هرگاه اشک مانند باران روان شود گویند همعت عینه ازباب ضرب هرگاه گریه با آواز باشد گویند نحب بنون و حای حطی و بای موحده ازباب منع وانتحب ازباب افتعال هرگاه گریه در گلوگره شود و آواز بر نیاید گویند نشج ابالکی ازباب ضرب چنانکه در قاموس ست ابو منصور ثعالبی نحب و نشج را بمعنی گریه با آواز آورده و هرگاه گریه با شور و فغان باشد گویند اعول بعین مهمله و واو و لام ازباب افعال ودر رونا نیز مردی که گریان ماند بعربی بکی بفتح بای موحده وکسر کاف وتشدید تحتانی گویند روندنا بفتح اول وسکون دوم ونون غنه وسکون دال مهمله ونون باالف کشیده بپا کوفتن چیزی را بعربی ضهت بفتح ضاد معجمه وسکون ها وتای فوقانی در آخر ضهتة ازباب منع فعل از ان وطأ بفتح واو وسکون طای مهمله و همزه در آخر ودوس بفتح دال مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر ودیاس بوزن کتاب ودیاسة بزیادت تا در آخر گویند بفارسی لگد کردن وپامال کردن نیز گویند وطئه ازباب سمع ووطأه ازباب تفعیل وتوطاره ازباب تفعل ودواسه ازباب نصر فعل از ان رونگٹی بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وسکون کاف فارسی وکسر تای هندی وتحتانی مجهول موی نرم وکوچک را گویند بعربی زغب بفتح زای معجمه وغین معجمه وبای موحده در آخر وبفارسی آمو زبرو رونی بضم اول وسکون دوم ودوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف نی که گریان ماند بعربی آنرا کمیه بروزن صبیه وبفارسی گریان وگریه ناک گویند رونگٹی کھڑی ہونا موی بر تن خاستن بعربی اقشعرار بکسر همزه وسکون قاف وکسر شین معجمه ورای مهمله باالف رای مهمله دوم در آخر واز بزار بکسر همزه وسکون زای معجمه وکسر بای موحده وسکون همزه ورای مهمله باالف ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی موی راست شدن وفرازیدن وفراشیدن نیز گویند روئی بضم اول وسکون دوم معروف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی پنبه بعربی قطن بضم قاف وسکون تای مطبقه ونون در آخر وعطب بضم عین مهمله وسکون طای مطبقه وبای موحده

ودرآخر گویند و بفتحتین نیز آمده رحمتی تو منا بضم تای فوقانی و سکون واو معروف و میم و نون با الف یعنی
تار تار کردن بعربی تفغیم بفا و غین معجمه و میم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی پنبه شگافتن و تحقیق آن در باب تای فوقانی
گذشت باب رای مهمله با ها رهبر بفتح اول و سکون دوم و فتح بای تازی رای مهمله در آخر لغت فارسی
ست مخفف راه بر رارودی هندی مستعمل گسیکه بحقیقت راه واقفی دارد و مردم را راه نماید بعربی آنرا
دلیل و رخریت بکسر خای معجمه و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و بفارسی راه نما
و بلد با لتحریک نیز راهبران گویند صاحب گوید شعر تو که در خانه رد کوچه نمیدانستی چون چنین راهبر راهبر
رهبران شده رهبٹ بفتح اول و دوم و سکون تای هندی در آخر چرخی که در آن کوزها بسته آب از چاه کشند
بعربی آنرا عجلت بکسر عین مهمله و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر و ناعوره بنون با الف و ضم عین مهمله و سکون واو و
فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و کوزهای دولاب را قعمور بصاد و عین مهملتین بر وزن عصفور و عصمور بعین و
صاد مهملتین نیز بر وزن آن گویند و بعضی هر دو را بمعنی دولاب معرب دول آب ست چه دول در فارسی
بمعنی دلو آمده و بفارسی چرخ دولاب گویند رهٹا بفتح اول و سکون دوم و تای هندی با الف بزبان بهاکها
چرخی که با آن پنبه ریسند بعربی آنرا دولاب الغزل و بفارسی چرخا گویند باب رای مهمله با یای تحتانی
ریت بالکسر و سکون دوم مجهول و تای فوقانی در آخر بمعنی ریگ بعربی رمل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام
در آخر گویند رملة نیز یاد ست تا در آخر یکی رمال بر وزن کتاب جمع رمل بر وزن فلس جمع آن و عافر بعین مهمله و را در آخر
بر وزن فاعل ریگی که نرم باشد و چیزی پیدا نکند نقا بفتح نون و قاف با الف ریگ توده محمد بن منصور ثعالبی گوید که ریگ
بسیار را عقنقل بفتح عین مهمله و قاف و سکون نون و فتح قاف و لام در آخر گویند و اگر از آن کمتر بود آنرا کثیب
بکاف و ثای مثلثه و بای موحده بر وزن امیر گویند و هرگاه از آن هم کمتر بود آنرا عوکل بفتح عین مهمله و سکون
واو و فتح کاف و لام در آخر گویند و هرگاه از آن هم کمتر بود آنرا عداب بفتح عین مهمله و دال مهمله با الف و بای
موحده در آخر گویند و هرگاه از آن هم ناقص بود آنرا لبب بفتح لام و بای موحده اول و دوم در آخر گویند
ریتا بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی با الف رسیده ریگی که از دور مانند آب نمایان شود بعربی
آنرا سراب بفتح سین مهمله و آل بمد همزه و لام در آخر و صیهد بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و دال مهمله
در آخر و لعلع بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح لام دوم و عین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی کوراب بضم کاف
و سکون واو مجهول و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر گویند ریتنا بکسر رای مهمله و سکون یای مجهول و تای
فوقانی و نون با الف سوهان کردن چیزی را بعربی سحل بفتح عین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر و بر وزن فتح بای
موحده و سکون رای مهمله و دال مهمله گویند سحل الخشبة بالمسحل از باب منع و برد الحدید بالمبرد از باب نصر فعل از آن لغات

سوہان کردن و سوہان زدن بصلہ بر فطرت گوید شعر چشم بحلقۂ زنجیر سوہان میزند + مجنون
گرکنم ہنگامۂ بر پای خویش + ریتی بکسر اول و سکون دوم مجہول و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف آلہ
ایست کہ بآن آہن سایند بعربی مسحل بکسر میم و سکون سین مہملہ و فتح حای مہملہ و لام در آخر و نیز مبرد بکسر میم
و سکون بای موحدہ و فتح رای مہملہ و دال مہملہ در آخر و بفارسی سوہان و سوہن گویند + ریٹھا بکسر اول
و سکون دوم معروف و فتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا با الف ثمری ست کہ از تخم آن ابریشم و ابریشم و غیرہ
سفید شود بعربی فندق ہندی و بفارسی رتہ و بندق ہندی گویند گرم و خشک ست در اول + ریچھ بکسر
اول و سکون دوم معروف و سکون جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا در آخر جانوری ست از قسم درندہ معروف
بعربی آنرا دب بضم دال مہملہ و بای مشدد در آخر گویند و کنیت او ابو جہینہ و ابو الحجلاج بضم جیم و ابو سلمہ و ابو
الجلاہف و ابو ہبیرہ و ابو قتادہ و ابو اللماس و بفارسی خرس و مادہ اش را دبہ بتای تانیث گویند + ریچھیرا
شو بفتح عین مہملہ و سکون واو و فتح بای موحدہ و رای مہملہ در آخر گویند و بمعنی کہ آنرا خرس کنند برای
بودن خود ساختہ باشد بفارسی آنرا خرس کن گویند + ریڑھ بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون رای
ہندی مخلوط التلفظ بہا استخوان میان پشت را گویند بعربی آنرا صلب بضم صاد مہملہ و سکون لام و بای موحدہ
در آخر بالتحریک صالب بوزن فاعل و بفارسی پشت مازہ و پشت مزہ گویند اول با میم با الف کشیدہ و زای
معجمہ مفتوح و دوم بحذف الف مخفف آن + ریغل بکسر اول و سکون دوم مجہول و فتح غین معجمہ و لام در آخر
بلغت مردم قصبات بمعنی حیوان لاغر بعربی مہزول بفتح میم و سکون ہا و ضم زای معجمہ و سکون واو و لام در آخر
و اعجف بفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ و فتح جیم و فا در آخر گویند و مادہ را عجفا بر وزن حمرا + رینٹ بکسر اول و
سکون دوم مجہول و نون غنہ و تای ہندی در آخر آب غلیظ کہ از بینی برآید بعربی آنرا مخاط بضم میم و خای
معجمہ با الف و طای مہملہ در آخر گویند و آب رقیق کہ از بینی روان شود بعربی آنرا ذنین بذال معجمہ و کسر نون و
سکون یای تحتانی و نون دوم در آخر و ذنان بر وزن غراب گویند در قاموس ست الذنین کامیر
رقیق المخاط او ما سال من الانف رقیقا و عام فیہما و بفارسی خلم بضم خای معجمہ بکر آن گویند و آب غلیظ کہ
از بینی گوسفند و اسپ روان شود بعربی آنرا رعام بضم رای مہملہ و عین مہملہ با الف و میم در آخر گویند
+ رینڈ بکسر اول و سکون دوم و نون غنہ و دال ہندی در آخر در لغت مردم قصبات درختی ست کہ گیاہ
ہینا بود و از مغز تخمش روغن کشند بعربی آنرا خروع بکسر خای معجمہ و سکون رای مہملہ و فتح واو و عین مہملہ
در آخر بفارسی بید انجیر گویند گرم و خشک ست در سوم + رینڈھی بکسر دال ہندی تحتانی معروف
تخم بید انجیر را گویند بعربی حب الخروع و بفارسی کنتو بکسر کاف عربی و سکون نون و ضمہ تای فوقانی و سکون

واو معروف گویند **رینگنا** بکسر اول وسکون دوم معروف ونون غنه وسکون کاف تازی ونون با الف
کشیده آواز کردن خر بعربی شهیق بفتح شین معجمه وکسر ها وسکون تحتانی وقاف در آخر وشهاق بر وزن
وتشهاق بفتح تای فوقانی وسکون شین معجمه وها با الف وقاف در آخر ونهاق بفتح نون وها با الف وقاف در آخر گویند
شهق الحمار الخ باب ضرب وسمع ومنع ونهق از باب سمع وضرب فعل از آن وزفیر بزای معجمه وکسر فا وزای مهمله بر وزن امیل اول آواز
خر وشهیق آخر آن **رینگنا** بسکون دوم مجهول وخفای نون وکاف فارسی بمعنی آهسته رفتن مانند
رفتن بچه بعربی دبیب بفتح دال مهمله وکسر بای موحده وسکون تحتانی وبای موحده در آخر فی القاموس دب یدب
دبا ودبیبا مشی علی هینته **رینگنی** بکسر اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وفتح کاف فارسی وکسر نون
وسکون تحتانی معروف دردی ست که از کفل ران فرود آید وتا بشتالنگ رسد بعربی آنرا عرق النسا بکسر
عین مهمله وسکون رای مهمله وقاف در آخر مضاف بسوی نسا بفتح نون وسین مهمله با الف گویند در
بحر الجواهر عرق النسا هو ورید یمتد علی الفخذ من الوحشی الی الکعب وقد یطلق عرق النسا علی وجع النسا
لان العادة جرت بان یسمی وجع النسا بعرق النسا تقدیر الکلام وجع العرق الذی هو النسا اذ النسا بالفتح
والقصر فاضافة العرق الیه للتبیین مثل اضافة الشجر الی الاراک وبفارسی قدیم آنرا کجوک بضم اول بر وزن
سلوک والحال کهنگوک بکاف تازی وفتح ها وسکون نون وکاف فارسی وواو مجهول گویند **ریوڑ** بکسر اول
وسکون دوم مجهول وفتح واو ورای هندی در آخر گله حیوانات را گویند بعربی سرب بکسر سین مهمله وسکون
رای مهمله وبای موحده در آخر وقطیع بقاف وطا وعین مهملتین بر وزن کریم گویند مر بی سرب من القطا
والظباء والوحش والنساء یعنی جماعتی وسربه بضم سین مهمله وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وتا در
آخر پاره از قطا یعنی سنگخواره واسپان وخران وآهوان ودر اساس ست ثلة بفتح ثای مثلثه ولام مشدد
وتا در آخر جماعت بسیار از بز وخیلة بفتح حای مهمله وسکون تحتانی وفتح لام وتا در آخر جماعت بسیار از میش
وبفارسی رمه وگله وگوپاره بضم کاف وبای فارسی گویند وگله گاوان را بعربی صوا بکسر صاد مهمله وواو با
الف گویند **ریوڑی** بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم همزه ملینه وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف
قسمی از شیرینی که شکر را از قوام آورده بصورت بندقه وپیسها سازند وکنجد بران ریزند وگاهی بصورت
نان پهن ساخته کنجد بران ریزند واین قسم در هندوستان ودر بعضی از قصبات رواج دارد وبعربی آنرا قبیط بضم
قاف وفتح بای موحده مشدد وسکون تحتانی وطای مهمله در آخر وقبیطی با الف مقصوره گویند در قاموس ست
القبّاط والقبیط والقبیطی بضم قاف وفتح وتشدید باهن والقبیطاء الحمیراء الناطف انتهی وناطف را در رساده لطف
ذکر نکرده اما جوهری ناطف را به قبیط تفسیر کرده وقبیطی را به ناطف واین تعریف دوری ست ودر فارسی

کبیتا بضم کاف تازی و فتح بای موحده و سکون تحتانی و تای فوقانی بالف رسیده گویند و در فرهنگ کبید
کبیته و کبتیا بزیادت تحتانی نیز آورده و گفته حلوائیست که آنرا قبیط و قبیطا و طاطف نیز گویند و در نسخهٔ میرزا
نافی که از نشا و کنجد و پنیر سازند مثالش شمس فخری گوید شعر و دوشاب چشم و شمن پالوده ساخت تیغت +
کز جوز و کنجد غم سازد و راکبیتا + امیر خسرو در صفت بلال گوید شعر کناره ایست سفید از کبیتای نبات +
فراز این طبق زرنگار سیم آگین + در محاورهٔ حال عرب فلاسیه گویند **گوند چینی** بکسر اول و سکون دوم
مجهول و فتح واو و سکون نون و دال مهمله و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی
دوم معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن دارویی ست مشهور که استعمال آرد بعربی
آنرا اوند بالفتح واو گویند در قاموس ست الزوند القینی کسجل دوا معروف والاطبا ریزید و نها القا کرم
و خشک ست در دوم ریه بکسر اول و سکون دوم مجهول و های ساکن در آخر خاکی شور که بکار گازران آید
بفارسی نیز بهمین معنی مستعمل ست فاما فرق اینکه در فارسی بیای معروف و در هندی بیای مجهول **باب
زای معجمه با بای موحده** + **زبان** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ترجمه
لسان و تحقیق آن در لغت جیبه گذشت **زبان نکالنا** برآوردن زبان را از دهن بعربی دلع بالفتح دال
مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و ادلاع بر وزن افعال گویند **زبان نکلنا** برآمدن زبان بعربی دلوع
بضم دال مهمله و لام و سکون واو و عین مهمله در آخر و دلع بالفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند و فعل
لسانه از باب نصر فعل ازان دلع و اِدّلاع بر وزن افتعال گویند ادّلع اللسان بر وزن افتعل فعل ازان **زبان
بند هونا** بسته شدن زبان از خوف و جز آن بعربی اعتقال بعین و قاف و لام بر وزن افتعال گویند
اعتقل لسانه فعل ازان **باب زای معجمه با تای هندی** + **زٹل** بالفتح اول و دوم و لام
در آخر سخنهای بی غیر واقعی بعربی ترهات بضم تای فوقانی و رای مهمله مشدده و ها با الف و تای فوقانی دوم
در آخر و بسبس بفتح بای موحده و سکون سین مهمله دوم در آخر گویند بسابس جمع آن و گاهی ترهات البسابس
باضافت هم گویند بفارسی سخنهای دروغ و هرزه و پوچ **باب زای معجمه با جیم فارسی** +
زچه بفتح اول و دوم و های مختفیه در آخر لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل زنی که بچه زاده باشد بعربی
النفساء بضم نون و فتح فا و سین مهمله با همزهٔ ممدوده و نفسا بالفتح و نفسا بالتحریک و بفارسی زاچ و زاچه نیز گویند
ابوالمؤید گوید بیت دیری که ترسد ز پیکار شیر + ز زن زاچ خوانش مخوانش دلیر + و شتر ماده که بچه آورده باشد
آنرا عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن فاعل گویند عوذ بالضم جمع آن و ماده خر و اسب مادیان نوزاده را
بعربی فریش بفا و رای مهمله و شین معجمه بر وزن امیر گویند و میش ماده که نوزاده باشد بعربی آنرا رغوث

بفتح رای مهمله وضم غین معجمه وسکون واو وثای مثلثه در آخر گویند و باده نبیذی را که پخته آورده باشند زرا
بنّی بالضم رای مهمله وبای موحده مشدد باالف مقصوره در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی نقل کرده
زج کرنا بکسر اول وسکون دوم عاجز کردن کسی را بعربی اعجاز بعین مهمله وجیم وزای معجمه در آخر بر وزن
افعال گویند وبفارسی کسی را تنگ کردن **باب زای معجمه با رای مهمله** + **زرد** بالفتح لغت
فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نوعی از الوان ست بعربی آنرا اصفر بصاد مهمله در آخر بر وزن احمر گویند
صفر بالضم جمع آن **زردآلو** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از فواکه ست بعربی
آنرا مشمش بکسر هر دو میم وسکون شین معجمه وکسر میم دوم وشین معجمه دوم در آخر گویند سرد وترست در درجه
دوم وخشک بفارسی آنرا خوبانی گویند **زردی** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
و آن معروف ست بعربی صُفرة بضم صاد مهمله وسکون فا وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند ونیز زردی بیضه
مرغ را نامند او را بعربی مُحّ بضم میم وحای مهمله مشدد در آخر وصفرة البیض هم بفارسی زرده گویند **زرق**
در محاوره فارسیان وهندیان عبارت از آرایش ظاهریست عالی گوید **شعر** ز نور دل شود پیراهن فانوس
در ظاهر پندار وجامه شب زنده داران زرقی وبرقی + بعربی زخرف بضم زای معجمه وسکون خای معجمه وضم
رای مهمله وفا در آخر گویند زخارف جمع آن **زرگری** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
زبانی که جمعی باهم قرار دهند وبدان الفاظ در آورده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد خان خالص گوید **شعر**
نیست حرف خیر گفتن بر لب اهل طمع + آنچه میدانند این مردم زبان زرگری ست + ولوتره ولوترا
بلام وواو مجهول وتای موقوف نیز گویند کمال گوید **شعر** خرد سرپوشی کند خمار زو + چو گوید شیر کلک لوتره لوترا + **زره**
بکسر اول ودوم وها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین
سازند ودر روز جنگ پوشند بعربی آنرا درع بکسر دال مهمله وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند ولأم
بفتح لام وسکون همزه ومیم در آخر گویند لأمة بزیادت تای وکنیت آن ابو الحصین بفتح حای مهمله است
ابو منصور ثعالبی از ائمه لغت نقل کرده که زره فراخ را زغفة بفتح زای معجمه وسکون غین معجمه وفتح فا وتا در
آخر ونثرة بفتح نون وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله وتا در آخر ونثلة بفتح نون وسکون ثای مثلثه وفتح
لام وتا در آخر وفضفاضة بفتح فا وسکون ضاد معجمه وفا باالف وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند وزره نرم
را خدباء بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وبای موحده باهمزه ممدوده ودلاص بکسر دال مهمله ولام باالف وصاد مهمله
در آخر گویند وزره محکم وسخت ودرشت را قضاء بفتح قاف وضاد معجمه مشدد باهمزه ممدوده در آخر وحصداء
بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله باهمزه ممدوده گویند وزره دامن دراز را ذائل بذال معجمه

ولام بروزن فاعل گویند و زره مشقوبه را مشته و ده بسین مهمله و با و دال مهملتین بروزن مفعول گویند
و زره یافته را وضونه بمیم و ضاد معجمه و نون بروزن منعوله و جدلا بجیم و دال مهمله و لام بروزن همراه و
مجدوله بروزن مجموله گویند و نیز زره کوتاه را شلیل بفتح شین معجمه و بتکرار لام بروزن خلیل گویند **زره
بنانی و الا** کسیکه زره سازد بعربی آنرا زرّاد بفتح زای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و دال مهمله در آخر
و بفارسی زره ساز و زره باف و زره گر گویند **زره پہنا** بمعنی زره پوشیدن بعربی ادّراع بدال و را و
عین مهملات بروزن افتعال و تدرّع بروزن تفعل و استلام بلام و همزه و میم بروزن استفعال گویند
ادّرع الرجل و تدرّع و استلأم ای لبس الدّرع و اللأمة و هی الدرع بفارسی زره در بر کردن و زره
بر دوش کشیدن و در دوش کشیدن و در بر گرفتن و در بر انداختن نیز گوید **بیت** ز لفت زره فتنه
چو بر دوش کشید + چشمت مژه تیغ بغا گوش کشید + ہاتفی گوید **بیت** کشیدند بر دوش مردان کار +
زرههای داودی زرنگار + عرفی گوید **شعر** حلّه مطرب انچاک زند + زره زلف در بر اندازد + **زره پوش**
لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل کسیکه زره در بر دارد بعربی آنرا مُلأّم بضم میم و فتح لام و همزه
مشدده مفتوح و میم در آخر و مُدّرع بضم میم و دال مهمله مشدد مفتوح و کسر رای مهمله و عین مهمله در آخر و
متدرّع بروزن متقبل گویند **باب زای معجمه با فا** + **زفیل** بفتح زای معجمه و کسر فا و سکون
تحتانی و لام در آخر آوازی که سر انگشت را در دہان نهاده صدای بلند بر آرند و این عمل را اکثر کبوتربازان
نمایند بعربی مُکاء بضم میم و کاف با همزه ممدوده و مکو بفتح میم و سکون کاف و واو در آخر و صفیر بفتح صاد
مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی سپیل بسین مهمله و بای فارسی بروزن
سبیل گویند **زفیلنا** صدای از دهن و لبها با انگشت یا بی انگشت بر آوردن بعربی صفیره بصاد مهمله
و فا و رای مهمله بروزن امیر و مکو بفتح میم و سکون کاف و واو در آخر و مُکاء بضم میم و بالمد گویند و بفارسی
شفلیدن بشین معجمه و صفیر زدن و سپیلیدن بسین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته اند و اول اصح ست
باب زای معجمه با کاف تازی + **زکام** بضم اول و دوم بالف رسیده و میم در آخر
ریزش فضلات از مقدم سر و بطن دماغ بسوی منخرین لغت عربی ست در اردوی ہند
و فارسی مستعمل بعربی طُشاش بضم طای مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر
و طشّه بفتح طای مطبقه و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند و آن نسبت زکام حقیقت ترست
در نهایه است الطشّة هی داء یصیب الناس کالزکام سمیت طشة لانه اذا استنثر صاحبها طش
کما یطش المطر و غمام بضم غین معجمه **باب زای معجمه با لام** + **زلف** بالضم لغت عربی

است بمعنی پارهٔ از شب فارسیان و هندیان از روی مجاز بر موی چند که بر بناگوش رویند
استعمال می کنند بعربی صُدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند و این هم مجاز
است چه صُدغ مابین چشم و گوش را گویند فی الصحاح الصُّدغ مابین العین والأذن و یُسمّی
ایضاً الشعر المتدلی علیها صدغاً فالقول صدغ معقرب در بها قالوا السدغ بالسین قال قطرب محمد
بن المستنیر ان قوماً من بنی تمیم یقال لهم بلعنبر یقلبون السین صاداً عند اربعة احرف عند الطاء
والقاف والغین والخاء اذا کن بعد السین ولا تبالی ثانیة کانت ام ثالثة ام رابعة بعد ان تکون
بعدها یقول سراط و صراط و بسطة و بصطة و سیقل و صیقل و سرقت و صرقت و سغبة و صغبة
و سدغة و مصدغة سخر لکم و صخر والسخب والصخب **باب زای معجمه با میم** + زَمانه لغت
عربی ست فارسیان بالف زیاده کرده اند و در اردوی هندی هم مستعمل ست و آن عبارت ست از
مقدار حرکت فلکی بعربی آنرا زمن بالتحریک و زمان بر وزن سحاب و عصر بفتح عین مهمله و سکون
صاد مهمله و رای مهمله و رای مهمله در آخر و دهر بفتح دال مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند
زمین لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی ارض بفتح همزه و
سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر و غبرا بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله
با همزه ممدوده گویند و کنیت او ام آدم + **باب زای معجمه با نون** + زنجیر بالفتح لغت فارسی
ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی سلسلة بکسر هر دو سین مهمله و سکون لام
اول و فتح لام دوم و تا در آخر گویند سلاسل جمع آن و بترکی جولان بفتح جیم تازی و سکون واو گویند
زنجیر کهٹکهٹانا زنجیر را جنبانیدن بعربی قعقعة بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن فعللة گویند
در حدیث ست آخذ بحلقة باب الجنة فاقعقعها ای اُحرکها + زنگی هر بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف
فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح ها و سکون رای هندی در آخر دوائی ست معروف بعربی
الاهلیلج الاسود و بفارسی هلیله سیاه گویند سرد ست در درجه اولی و خشک ست در دوم و بعضی گویند
گرم است + زور + بالضم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل بعربی قوة بالضم و طاقة و اشد بفتح
همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدده در آخر گویند و بفارسی توانائی هم گویند **باب زای معجمه
با ها** + زهر بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه از خوردن آن مزاج صحیح
فاسد شود بعربی آنرا سُمّ بفتح سین مهمله و میم مشدده در آخر گویند و بضم سین و بکسر نیز آمده سمام بر وزن
کتاب و سموم بالفتح جمع آن و نیز هر چیز تلخ را گویند بعربی آنرا علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف

وجیم درآخر گویند **زهر دیناسی** را زهر دادن بعربی سَمّ بالفتح سین مهمله و تشدید میم گویند سَمّمه سمّاه
السّم وسَمّم الطّعام جعله فیه بفارسی زهر دادن **باب زای معجمه با یای تحتانی** + **زیره**
بکسر اول وسکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروف ست بعربی آنرا کمّون
بفتح کاف وضم میم مشدد وسکون واو ونون درآخر و شُنُّوت بالفتح سین مهمله وضم نون مشدد وسکون واو وتای
فوقانی بر وزن تنور و سنّور گویند سَنَّت القدر از باب تفعیل سنّوت یعنی زیره انداخت در دیگ زیره
گل سرخ را در هندی نیز زیره گویند بعربی آنرا زرّ الورد بزای معجمه و رای مهمله مشدد و مضاف بسوی ورد
گویند سرد و خشک ست در دوم **زین** بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی ست
که بر پشت اسپ نهاده بران نشینند بعربی آنرا سرج بالفتح سین مهمله وسکون رای مهمله وجیم درآخر گویند **زین**
پوش لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن پوششی باشد که بر زین اسپ اندازند بعربی
آنرا غاشیه + **زین کسنا** بالفتح کاف تازی وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده زین بر اسپ بستن
بعربی اسراج بسین ورای مهملتین وجیم بر وزن افعال گویند بفارسی زین کردن وزین نهادن طالب
آملی گوید **بیت** خوبان سمند ناز چو ترکانه زین کنند + صد جان شکار در نگه اولین کنند + سعدی گوید
بیت گدائی که بر شیر نر زین نهد + ابو زید را اسپ و فرزین دهد + **زینه** بالکسر لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی زینه پایه بالا بر آمدن بعربی آنرا درجه بالفتح دال ورای مهملتین وجیم
وتا درآخر و بضم دال وسکون رای و درجه بر وزن همزه و اُدرجه بر وزن اسکفته و مرقاة بکسر میم وسکون
رای مهمله و قاف بالالف وتا درآخر وجمع پایه آنرا نیز درجه و مرقاة و قَصَمَة بالفتح قاف وسکون صاد مهمله وفتح
میم درآخر گویند فی الاساس هذه الدرجة فیها ثلثون قصمة بفارسی پله بالفتح بای فارسی ولام مشدد و
پایه بالا بر آمدن گویند **باب سین مهمله با الف** + **سات** بتای فوقانی عددیست معروف
بعربی آنرا سبع وبفارسی هفت گویند **ساتوان** بسکون تای فوقانی وواو بالالف ونون درآخر
منسوب بسوی سات یعنی هفت بعربی آنرا سابع وبفارسی هفتم گویند **ساته** بسکون تای فوقانی
مخلوط التلفظ بها بمعنی همراهی بعربی صُحبَة بضم صاد مهمله وسکون حای مهمله وفتح بای موحده وتا درآخر گویند
ساتهی بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف کسی که در سفر همسر و حضر همراه
ماند بعربی آن را صاحب وبفارسی همره گویند ونیز ساتهی کسی که مددگار کسی در کاری باشد
بعربی آن را معین بضم میم و مُمِدّ بضم میم اول وکسر میم دوم ودال مهمله مشدد وظهیر بالفتح ظای
معجمه وکسر ها وسکون تحتانی ورای مهمله درآخر وناصر بنون وصاد ورای مهملتین بر وزن فاعل

گویند **ساجها** بجیم مخلوط التلفظ بها با الف بمعنے مشارکت در کار بعربے شرک بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کاف در آخر و شرکت بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند **ساجهی** کسیکه با کسے شرکت داشته باشد در کاری بعربے شریک بر وزن امیر و شرک بالکسر و مشارک بضم میم گویند اشراک بالفتح و شرکار بر وزن کرمار جمع آن **ساچق** بکسر جیم فارسے و قاف در آخر لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل جشنی باشد که در کتخدائی هنگام حنا بستن عروس کنند بفارسے حنابندان و حنابندی گویند **سادہ** بفتح دال مهمله لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف منقش بعربے **ساذج** بفتح ذال معجمه و جیم در آخر گویند و آن معرب ست **سارا** بزای مهمله با الف خلاف ناقص بعربے تمام و کامل و تمام بتشدید میم و بفارسے همه **ساربان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسے که شتر راند و تیمارداری آن نماید بعربے آن را حادی بحای و دال مهملتین بر وزن قاضے و بفارسے شتربان هم گویند و بترکے بتواچی بکسر تای فوقانی و فتح واو و سکون ها و کسر جیم فارسے **سارهو** بضم رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف شوهر خواهر زن را گویند بعربے آن را سلف بکسر سین مهمله و سکون لام و فا در آخر و بفتح سین و کسر لام و ظاب بفتح ظای معجمه و سکون همزه و بای موحده در آخر و نظام بمیم بجای موحده در آخر گویند بفارسے همداد و هم ریش و هم زلف و همدلان گویند چنانکه میرزا طاهر نصیرآبادی در تذکرهٔ خود در احوال حسن بیگ رفیع نوشته که او همداماد عالیجاه عزیز خان بود و در احوال قاسم خان نوشته که او همداماد جهانگیر بادشاه بود **ساڑهی** بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف نوعی از لباس هندست که اکثر زنان پوشند و آن چادری باشد که یکسرش را بر میان بندند و سر دیگرش را بر سر اندازند بفارسے آن را ساره بفتح رای مهمله گویند و بعضے گویند که در فارسے بشین معجمه گویند فردوسے گوید **بیت** ز سر ساری هندوی برگرفت ٭ برهنه سر و دست بر سر گرفت ٭ میر سید علی صدرالدین مدنی صاحب سلافة العصر که مدتے در هندوستان مانده لفظ ساری را بطریق ایهام در کلام خود آورده هست و آن اینست **شعر** و غادة من بنات الهند قد برزت ٭ فی زیها بین اسجاف و استار ٭ فقلت لما سرت فی اللاذ مائسة ٭ یا حبذا السیر لی یا حبذا الساری **ساس** مادر زن و مادر شوهر را گویند بعربے مادر شوهر را حماة بفتح حای مهمله و میم با الف و تا در آخر گویند و مادر زن را ختنه بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و فتح نون و تا در آخر و بفارسے اعم ازین که مادر زن باشد یا مادر شوهر

خوشدامن وخوشتامن وخوشو وخشو گویند وبترکی قینن انا بفتح قاف وسکون تحتانی ونون وفتح همزه ونون
ساکهو بکاف تازی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف درختی ست معروف که از چوب آن تیر بام وتختها کر
درسازند بعربی آنرا ساج بسین مهمله با الف وجیم در آخر گویند در اساس البلاغه است عملت سفینه نوح علیه السلام
من ساج وهو خشب اسود رزین لا تکاد الارض تبلیها تجلب من الهند مشرجعة مربعة ورایت فی بنائه ساجة
وبفارسی سال بسین مهمله گویند امیر خسرو در وصف کشتی گوید بیت ماه نوی کامل وعمی سال خاست * یک منه
گشته بده سال راست * ساگ بکاف فارسی در آخر معروفست بعربی بقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام
در آخر وخضرة بضم خای معجمه وسکون ضاد معجمه وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند خضراوات جمع آن ابو الخضرة
کنیت آن وبفارسی سبزی وتره تزکی ندیم گوید شعر ندارم چشم بر احسان مردم * از چون نرگس قناعت
میکنم با سبز ونان وپیاز امروز * سال لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وتحقیق آن در لغت برس
گذشت سالا برادر زن را گویند بعربی اخو الزوجة واخو المرأة وختن بفتح خای معجمه وفتح تای فوقانی
ونون در آخر گویند اختان بالفتح جمع آن وبفارسی برادرزنه گویند ومستعمل مردم ایران برادر زن بی اضافت
است وبترکی قینی آغا بفتح قاف وسکون تحتانی ونون وهمزه ممدوده وغین معجمه با الف گویند سال گره
بکاف فارسی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی رشته که در آن موافق عدد سالهای عمر گره بازند
بفارسی رشته عمر هم گویند غنی گوید شعر گشت چون رشته عمرم کوتاه * معنی سال گره فهمیدم * صائب گوید
شعر گوهر دندان زپی هم ریخت چون شبنم بخاک * عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند * وتسبیح سال هم گویند
صائب گوید شعر چه حاجت ست به تسبیح سال عمر مرا * که میشود بیک انگشت این حساب تمام * سالن چیزی
که با نان خورند بعربی آنرا ادام بکسر همزه ودال مهمله با الف ومیم در آخر گویند وبفارسی نان خورش
وترنانه گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر نان خورشی که از روغن زیت وروغن گاو ومانند آن بود آنرا ادام بکسر
همزه وفتح لام گویند سالوتری بضم لام وسکون واو مجهول وتای فوقانی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی
معروف کسی که دوای ستوران کند عموما وکسی که دوای اسپان کند خصوصا بعربی عموما کسی که دوای
ستوران کند آنرا بیطار بفتح بای موحده وسکون تحتانی وطای مهمله با الف ورای مهمله در آخر وبیطر بر وزن
حیدر وبیطر بر وزن هزبر ومبیطر بضم میم وکسر طای مهمله وبزاغ بفتح بای موحده وزای معجمه مشدد
با الف وغین معجمه در آخر گویند سالی خواهر زن را گویند بعربی اخت الزوجة وختنه بفتح خای معجمه
وتای فوقانی ونون وتا در آخر گویند واین مشترکست میان مادر زن وخواهر زن وبفارسی خازنه وخواهر زنه
گویند سالیانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آنچه سال در سال در وجه مواجب کسی دهند بعربی

مسانهه بضم میم و سین مهمله باالف وفتح نون و ها و تا در آخر و مساناة گویند در اساس ست اکریته مساناة و مُسانهة
و در قاموس ست سَانَاهُ مُسَانَاةً و سانهه مسانهةً وسِنَاهاً معامله بالسنه • سامان لغت فارسیست دراردو میں ہندی
مستعمل اسباب مهیا و آماده را گویند بعربی عُدّه بضم عین مهمله و دال مهمله مشدد و تا در آخر و عتاده بفتح عین مهمله
و تای فوقانی باالف و دال مهمله در آخر و عتده بضم عین مهمله و سکون تای فوقانی و فتح دال و تا در آخر و اهبه بضم
همزه و سکون ها و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و لفظ سامان در فارسی با لفظ کردن و ساختن و دادن مستعمل ست
صائب گوید شعر هر که از تعجیل ایام بهاران آگه است • همچو گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست • واله هروی
گوید شعر نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم • ز یا نهای ز عمر رفته بر من سود می گردد • صائب گوید شعر
دهر از هاله مه سامان طوق بندگی هر شب • ندارد گر چه پروای ز کس مالک رقاب من • بفارسی برگ و برسیم گویند
وحشی گوید شعر شاخ خشکیم بما سردی عالم چکند • پیش ما برگ و بری نیست که ریزد ز برد • سامنا بمیم و نون باالف
و سامهنا بزیادت ها بعد میم بمعنی مقابل بعربی تجاه بضم تای فوقانی و جیم باالف و ها در آخر و وجاه بضم واو
و بکسر آن و قباله بضم قاف و بای موحده باالف و فتح لام و تا در آخر در صحاح ست قعدت و جاهک • جاهک
ای قبالتک و مقابل بضم میم گویند و بفارسی روبرو و روبارو گویند و بترکی قارشو بفتح قاف و سکون رای مهمله
و ضم شین معجمه معنی ہونا روبرو شدن بعربی مواجهه و مقابله بر وزن مقاتله بفارسی دوچار شدن و زدن
و چشم چار شدن و دوچار افتادن فغانی گوید شعر چنان گشتم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم • اگر ناگه
دوچار افتم شبی در گشت مهتابش • روبرو شدن و روبارو شدن بزیادت الف اول مشهور دوم سلیم گوید
شعر باکه امین ره نمیداند سلیم • میشود آئینه روبارو ی او • سامنے کرنا روبرو ی کسی کردن بعربی توجیه
بواو و جیم و ها بر وزن تفعیل گویند و جُبُت وجهی منه بفارسی دوچار کردن و روبرو کردن و دوچار شدن
خالص گوید شعر مرا کسی که دوچار تو کرد در ره عشق • خدا کند که ترا هم بماه دوچار کند • سان بالطار نون
در آخر سنگی باشد که کارد و شمشیر و امثال آن بدان تیز کنند بعربی آنرا مِسَن بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد
در آخر و مِشحَذ بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و ذال معجمه در آخر و بفارسی فسان گویند • سان پر گهسنا
تیز کردن شمشیر و امثال آنرا بر فسان بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و ذال معجمه در آخر و شحاذ
بر وزن افعال و سن بفتح سین مهمله و نون مشدد در آخر و تسنین بر وزن تفعیل گویند بفارسی بر سنگ زدن
و بسنگ تیز کردن و بر فسان کردن و بفسان کشیدن و بر فسن زدن و بر فسان خوردن و بر فسان
نشستن حسین ثنائی گوید شعر با سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ • برنده تر شود چو بسنگ فسان نشسته اشرف
گوید شعر تند گردد آن نه و این سوده میشود • هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف • غنا یابی گوید شعر

مقطعه

سپهر برکشد بامداد خنجر صبح ❊ اگر ز شب نزند همت تو بر تنش ❊ قاسم مشهدی گوید بیت خوبان به تیر و کعبه عنانی کشیده اند
تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند ❊ صائب گوید بیت ز دشنام گران مژه پرهیز میکند ❊ خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند
سانس بنون غنه و سین مهمله در آخر هوای که از درون سے آید و باز میرود و بعربی آنرا نفس بفتح نون و فا
و سین مهمله بفارسی دم گویند ❊ سانپ بنون غنه و بای فارسی در آخر جانوریست مشهور زهرناک که هر کرا بگزد می میرد
بعربی آنرا حیه بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد گویند بفارسی مار بعضی گویند که عمر مار بسیار دراز بود و او نمی میرد
مگر کشته شود و تبر که بیابان بکسر تحتانی و فتح لام و سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی ❊ حباب بفتح حای مهمله و بای
موحده بالف و بای موحده دوم در آخر و شیطان بشین معجمه مار خبیث را گویند و حنش بفتح حای مهمله و نون
و شین معجمه در آخر ماری که شکار کند و حیّوت بفتح حای مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و تای فوقانی در آخر
مار نر را گویند و حُفّاث بضم حای مهمله و فای مشدد بالف و ثای مثلثه در آخر و حفث بفتح حای مهمله و کسر فا
و ثای مثلثه در آخر مار سطبر را گویند و حمزه بن علی اصفهانی آورده که حفاث ماریست سطبر مانند اسود یا بزرگتر از آن
و گاهی مقدار چهار دست هم باشد و آن نسبت ماران دیگر ایذا کمتر می رساند و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب
آورده که حفاث نوعی از مار است که میگزد و ایذائی رساند و هر گاه بگزد شکمش مانند جراب دمیده میشود و آن
در یمامه است و اسود بفتح همزه و سین مهمله و دال مهمله بر وزن احمر مار بزرگ را گویند و شجاع بشین معجمه و جیم و عین مهمله
در آخر بر وزن غراب مار سیاه و املس مائل بسپیدی و آن ماریست خبیث و اعیرج بضم همزه و فتح عین مهمله و سکون
تحتانی و کسر رای مهمله و جیم در آخر خبیث ترین مارهاست بر سوار می جهد و با او در زین اسپ در می آید و ابو زید
گوید اعیرج ماریست که افسون نمی پذیرد و می جهد چنانکه افعی و ابو عبیده گوید اعیرج ماریست سیاه و سپید مقدار
یکدست و آن خبیث تر است از اسود و افعی بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله بالف مقصوره در آخر ماریست باریک
گردن پهنا سر نقطهای سیاه و سپید دارد گزیده اش را افسون و تریاق نفع نمی بخشد چنانکه لیث از خلیل روایت کرده
و بعضی گویند ماریست که چون بر رفتار می آید بعضی از دندان او با بعضی می سایند و بعضی گویند ماریست بزرگ سر
دو شاخ دارد و افعوان بضم همزه و سکون فا و ضم عین مهمله و واو و بالف و نون در آخر مار نر را گویند و عِربَدّ
بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر و عسوّد بکسر عین مهمله و سکون سین و فتح
واو و دال مهمله مشدد در آخر نوعی از مار که سر دم او ایذائی دهد ارقم بهمزه و رای مهمله و قاف و میم و ارقش
بهمزه و رای مهمله و قاف و شین معجمه بر وزن احمر ماریست سیاه و سفید و طُفیة بضم طای مهمله و سکون فا و فتح
تحتانی و تا در آخر ماریست خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود و او را ذو الطفیتین نیز گویند چه طفیه برگ مقل را گویند
و ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر مار کوتاه دم و رخشاش بکسر خای معجمه

وشین معجمه بالف وشین معجمه دوم در آخر ماربیک را گویند وصاحب قاموس گوید خشاش بحرکات ثلثه مار کوسه را گویند و نیز
مار زمین هموار را گزیده هر دو زنده نمی ماند ثعبان بالضم ثای مثلثه وسکون عین مهمله وبای موحده بالف ونون در آخر
دایم بفتح همزه وسکون تحتانی ومیم در آخر مار بزرگ وصل بکسر صاد مهمله ولام مشدد در آخر ماری که هر کرا گزد فوراً بمیرد
ودر حیاة الحیوان است که صل ماریست شدید الفساد بر هر چه میگذرد آنرا می سوزد وگرد اگرد سوراخ او چیزی نمی روید
واگر مرغی بر محاذاة مسکن او گذرد بیفتد وحیوانی که در نزدیکی او میگذرد می میرد وبسوی هر کسی که می نگرد او می میرد گویند
سواری او را نیزه زد او وسپش بمرد واین قسم مار در بلاد ترکستان بسیارست انتهی وعافیه بعین مهمله وضاد معجمه وها
بروزن فاعل وحافیه بروزن فاعلة نیز ماریست که گزیده اش فوراً بمیرد وحاریه بحای مهمله بروزن جاریه ماریکه
کوچک شده باشد از کهنگی وآن بدترین مارهاست وگویند آن ماریست که جسمش نقصان می پذیرد وبه تیزی زهر او
گوشتش را می مکد وآن قتره باضافت بسوی قتره بکسر قاف وسکون تای فوقانی وفتح رای مهمله وتا در آخر ماریست
مانا بشاخ سیم بمقدار یک بدست وآن بدترین مارهاست هرگاه از شخصی قریب میشود بهوا می جهد واز بالای هوا بر وی
می افتد وابن طبق باضافت بسوی طبق بفتح طای مهمله وبای موحده وقاف در آخر ماریست بصورت طبق بگمان
عرب آنست که بنت طبق که سنگ پشت را گویند او نود ونه بیضه می دهد که از همه سنگ پشتها بر می آید مگر یکی که از آن
مار سیاه بر آید وآنرا ابن طبق گویند وچون بصورت طبق می باشد اورا ابن طبق نامیدند وشیهر بکسر با وسکون های مهمله
وکسر یا وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر نوعی از مارهای خبیث است مرکب است میان سنگ پشت ومار زن گویند
تا شش ماه در خواب می ماند وچون بیدار می شود گزندهٔ او زنده نمی ماند وسف بکسر سین مهمله وبضم آن فارسی شده
در آخر نوعی از مارست که پر دارد ونضناض بفتح نون اول وسکون ضاد معجمه اول ونون دوم بالف وضاد معجمه دوم
در آخر ماریست که یکجا قرار نمیگیرد واز نامهای مار قزه بضم قاف وفتح زای معجمه مشدده وتا در آخر وهلال بکسر ها ومزعامة
بکسر میم وسکون زای معجمه وعین مهمله بالف وفتح میم وتا در آخر گویند چنانکه ثعلب از ابن اعرابی روایت کرده وکنیت
مار ابو البختری وابو الربیع وابو عثمان وابو القاضی وابو مذعور وابو وثاب وابو الیقظان وابن طریق وام الربیق
وام طبق وام عافیه وام الفتح وام محبوب وام یقظان وابنة الجبل وابن محاق وبنات طبق وبنات قتره وسانپ کا
کاٹا رسی سی ڈرتا ہی مثلے ست مشهور یعنی کسیکه از موذی آزاری کشیده باشد همیشه از مثل وشبیه او می ترسد
بعربی گویند ملسوع الحیة یخاف من الحبال وبفارسی مار گزیده از ریسمان می ترسد ونیز گویند مار گزیده از ریسمان
می رمد غنی کشمیری گوید بیت ز تار رشتهٔ گیسوی دلبران ترسد چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد وتسلیم این مثل را
چنین بسته شعر سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت ست افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان سانجه بنون غنه
وجیم تازی مخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب بعربی مسا وبفارسی شام گویند سانجه بنون غنه وجیم فارسی

با الف در آخر چیزے کہ دران سیم و زر داشال آن ریزند بعربے قالب بقاف و فتح لام و با در آخر گویند و بکسر لام نیز آمده و بفارسے تبنک بضم تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح نون گویند. ساندا بنون غنه و فتح دال مهمله با الف در آخر رسنی که گاو دوش وقت دوشیدن در پای گاو بندد بعربے آنرا تاد بکسر همزه و تای فوقانی با الف و دال مهمله در آخر گویند ساندهٔ بنون غنه و دال هندی در آخر جانوری که مشرکان در راه بتان رها کنند بعربے آنرا سائبه بسین مهمله و بای موحده و تا در آخر بر وزن فاعله گویند ساندهٔ نے بکسر نون و سکون تحتانی معروف شتر مادهٔ تیز رفتار بعربے آنرا جمازه بفتح جیم و میم مشدد با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند ساننا بسکون نون اول و دوم مشدد با الف رسیده خاک را به آب سرشتن بعربے عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند عجن الطین از باب ضرب و نصر فعل از ان و بفارسے گل کردن گویند سانولا بنون غنه و واو مخلوط التلفظ بهمزه و لام با الف کسی که رنگ بدن او مانند گندم باشد بعربے آنرا اسمر بسین مهمله و میم و رای مهمله بر وزن احمر و ملیح گویند و بفارسے گندم گون و سبز رنگ و حسن سبز گویند غنی کشمیرے گوید شعر حسن سبزے بخط سبز مرا کرد اسیر دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم. سانولی بنون غنه و ضم واو مخلوط التلفظ بهمزه و کسر لام و سکون تحتانی معروف زن گندم گون بعربے آنرا سمراء بر وزن حمراء و ملیحه گویند و بفارسے سبز رنگ ساهل بضم ها و لام در آخر سنگے باشد مدور که معماران و بنایان هندوستان بر رشته بسته کجی دیوار را بآن معلوم کنند و در ولایت دیگر از آهن و برنج گرد و مدور بقدر گردگان ساخته ریسمان بآن بندند بعربے آنرا شاقول بشین معجمه و ضم قاف گویند طاهرا معرب ست طاهر وحید در تعریف بنا گوید بیت چو شاقولش این رنگ ها ریخته ۰ دل من بهر بیت آویخته ۰ رفیع و اعظم در ابواب الجنان آورده دل به قیر ارت در جهت ساختن طاق و دیگاه مانند شاقول پیوسته سرنگون آویخته ساهی بکسر ها و سکون تحتانی معروف جانوریست که خارها بر پشت دارد بعربے آنرا قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه در آخر گویند قنافذ جمع آن و قداد بفتح قاف و بتکرار دال مهمله بر وزن سحاب و درام بفتح دال و رای مهملتین و میم بر وزن شداد و درامه بزیادت تا در آخر و حسیکه بفتح حای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عجاهن بضم عین مهمله و جیم با الف و کسر ها و نون در آخر و قدراج بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد با الف و جیم در آخر گویند و شیهم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر خارپشت بزرگ را گویند و دلدل بضم هر دو دال مهمله همچنین چنانکه ابو منصور ثعالبی نقته و برودکه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه بزیادت تا خارپشت ماده را گویند بفارسے همه را خارپشت و تبهزک بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و زای معجمه و اسغر بالضم و بسین مهمله و غین معجمه و سغر و سغرنه بضم سین مهمله و غین معجمه و چژ و چژا و چژه بجیم فارسے و زای عجمی و خاراندازو کاسجوک و کاسه بسین مهمله

وجیم تازی وچکانیه بجیم فارسی وکاف عربی وسین مهمله بروزن فواسه گویند وبشین معجمه نیز آمده چنانکه در برهان ست
سائی بکسر همزه وسکون تحتانی معروف زرکیه پیش از کار کردن بکار گرد دهند بعربی آنرا سلف بفتح سین مهمله ولام
وفا در آخر وسلم بفتح سین مهمله ولام ومیم در آخر وبمعنیٔ تابر بمین مهمله وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی
پیشداد وتقدمه نظموری گوید **شعر** اجناس ثنا بسلم هست خریدار * جو تو ده تقدمه ارباب سخن را * سایه لغت
فارسیست درارد وی هندی مستعمل خلاف آفتاب بعربی ظل بکسر ظای معجمه ولام مشدد در آخر ظلال بالکسر جمع آن
ونیز بمعنی پناه در عربی هم باین معنی ظل مستعمل ست در صحاح ست فلان یعیش فی ظل فلان ای فی کنفه سایه
ڈالنا بمعنی سایه انداختن بعربی اظلال بظای معجمه وتکرار لام بروزن افعال در اساس ست اظلنی الغمام والشجرة
وظللنی من الشمس ونیز سایه ڈالنا بمعنی مهربانی کردن ومتوجه حال کسی شدن بعربی اظلال گویند اظلک فلان
سایه انداخت بر تو وبفارسی سایه افگندن هم گویند سعدی فرماید **بیت** پدر مرده را سایه بر سر فگن * غبارش
بیفشان وخارش بکن * **سایه مین آنا** در سایه آمدن بعربی استظلال بظای معجمه بروزن استفعال گویند
استظل بالظل ای بالشجر در سایه آمد در سایه درخت آمد **سایه مین بیٹھنا** در سایه نشستن بعربی استظلال گویند در قاموس ست
استظل بالظل مال الیه وقعد فیه **باب سین مهمله با بای تازی** سب بفتح اول وسکون دوم بمعنی همه
بعربی جمیع وزویر بفتح زای معجمه وسکون واو وفتح بای موحده ورای مهمله در آخر وزابر بفتح بای موحده
وزعبه بسکون عین مهمله گویند در صحاح ست اخذت الشئ بزوبره وبزابره وبزعبره اذا اخذته کله وامره بفتح همزه
وسکون سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند در صحاح ست اخذت الشئ باسره گرفتم آنچیز را همه ورمته بضم رای مهمله
ومیم مشدد وتا در آخر گویند وآن بمعنی رسن پاره است که بمعنی همه مستعمل شده گویند دفع الیه الشئ برمته واصلش آنست
که کسی کسی را شتری با رسنی که در گردن داشت بخشید از آن باز هر کسی که همه چیز دهند گویند اعطیته الشئ
برمته وحذافیره وآن جمع حذفار بکسر حای مهمله وسکون ذال معجمه وفا با الف ورای مهمله در آخر بمعنی نواحی وامالی
هر چیز گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها یعنی بتمامها وطرا بضم طای مهمله ورای مهمله مشدده وآن تاکید واقع میشود
گویند جاؤا طرا آمدند همه ها وکافة بتشدید فا وقاطبة بقاف وطای مهمله وبای موحده وعامة وکل وجمیع **سب**
کمر جانا همه خوردن وچیزی بر خوان باقی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف وتکرار میم واختفاف بحای مهمله
وتکرار فا بروزن افتعال گویند اقتمم ما علی الخوان واختف ما فی القدر خورد همه را وباقی نگذاشت از آنچه
بر خوان بود ودر دیگ بود **سب چڑھا جانا** همه آب نوشیدن وباقی نگذاشتن در ظرف بعربی استفاف بشین معجمه
وتکرار فا بروزن افتعال گویند اشتف ما فی الاناء نوشید هر چه در ظرف بود وبفارسی بسر کشیدن وبر کشیدن
نعمت خان عالی گوید **بیت** جام داغی از جنون عالی بسر خود هم کشید * در خمارم ساغر سرشاری ساز مرا *

سلیم گوید بیت چون تنگ ظرفان کجا من مے ز ساغر میکشم * ہمچو غواص گہر جو شیشہ بر سر میکشم سبز قدم لغت فارسیت
در اردوی ہندی مستعمل عبارت از شوم و نامبارک و بد بخت بفارسے سبز پاہی نیز گویند امیر خسرو گوید بیت
چو سبزی خواجہ باشد بجاہی * چہ اندیشہ از دشمن سبز پاہی * سبغون مخفف سابون لغت فارسیست در اردوی ہندی
مستعمل بمعنے چیزی کہ بشکل آلۂ تناسل سازند و زنان سحتری بکار دارند صابون بصاد مہملہ معرب آن بفارسے آنرا چنگ
بمیم و جیم فارسی بالف و جیم فارسی و دوم مفتوح گویند شمس فخری گوید شعر کنند اعدای جاہت مادہ و نر * ز مغز دست وختر نقل و
مچاچنگ * و سروری بہر دو جیم تازی گفتہ چیز چنگ بجیم فارسے و زای معجمہ بروزن تیز چنگ گویند و بعضی بہر دو جیم فارسی و بای ... گفتہ
و کیر کاشہ گویند ازان جہت کہ مردم کاشان سازند شفائی گوید بیت اگر بش حاجت او فتد بجا ادال * میکنید کیر کاشے
استعمال سبیل لغت عربیست بمعنے راہ فارسیان و ہندیان بمعنی وقف ہر چیز عموماً استعمال کنند و بمعنی وقف آب
و شربت و قند و مانند آن در ماہ محرم خصوصاً اشرف گوید شعر کنونکہ عارضت از خط شدہ ست سرخ و سیاہ * لبت
چو آب محرم سبیل خواہد شد * میر معزی گوید شعر بروز شیون اعدائش را سبیلے نیست * سبیل گشت بر اعدای او
مگر شیون * و بفارسے آب خیر نیز گویند طغرا گوید بیت چو گل چیند از آئینہ شوخ دیدہ بشکرانۂ آن کند آب خیر
سبیل رکھنا وقف کردن آب وغیرہ آن را در راہ خدا بفارسے سبیل کردن و کشادن و آب خیر کردن گویند
عرفی گوید شعر تمام عمر ن شدہ ام بجنت کو کہ غمزہ دوست * بشاہراہ سعادت کند
سبیل مرا * میر معزی گوید شعر کشادہ روی و کشادہ کف و کشادہ دلش * ز مال و جاہ برآزادگان نہادہ سبیل

باب سین مہملہ با بای فارسی * سپار بالضم اول و دوم بالف رسیدہ و رای مہملہ بالف کشیدہ شدیار گویند
بعربی فیشتہ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح شین معجمہ و تا در آخر و فیشلہ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح شین معجمہ و لام
و تا در آخر و قمحی بکسر قاف و سکون میم و حای مہملہ بالف مقصورہ در آخر و قمحاۃ بزیادت تا در آخر و عکنز بضم عین مہملہ
و سکون کاف و ضم نون و زای معجمہ در آخر و عکمز بمیم بجای نون و عکموز بروزن سرسور و حشفہ بفتح حای
مہملہ و شین معجمہ و فا و تا در آخر گویند و سر ذکر گندہ و بزرگ را بعربی کوشالہ بفتح کاف و سکون واو و شین معجمہ
بالف و فتح لام و تا در آخر و کوشلۃ بفتح کاف و سکون واو و فتح شین معجمہ و لام و تا در آخر گویند چنانکہ در قاموس است
و ابو منصور ثعالبی ہم گفتہ و ازہری گوید کہ من بسین مہملہ میدانم و باشد کہ بشین معجمہ ہم آمدہ باشد و سر ذکر را
کمرۃ بفتح کاف و میم و رای مہملہ و تا در آخر و فنطلیس بفتح فا و سکون نون و فتح طای مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی
و سین مہملہ در آخر و فنجلیس بجیم بجای طای مہملہ نیز گویند و سر ذکر سگ را بعربی بسرہ بضم بای موحدہ و سکون
سین مہملہ و فتح رای مہملہ و تا در آخر گویند سپاہی بکسر اول لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل منسوب بسوی
سپاہ کہ بمعنے لشکر ست بعربی عسکری و جندی بضم جیم و بفارسے لشکری نیز گویند سپینا بفتحتین اول و سکون دوم

و نون بالف کشیده لغت هندیست آنچه در خواب بینند بعربی رؤیا بضم رای مهمله و سکون همزه و تحتانی بالف گویند و رؤی بر وزن حلی
جمع آن و حلم بضم حای مهمله و سکون لام و میم گویند بضمتین نیز آمده احلام بالفتح جمع آن حلم نیز نوم از باب نصر و احتلام از باب افتعال و تحلم
از باب تفعل و انحلام از انفعال فعل از آن و طیف بفتح طای مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی خواب دیدن بیکه گوش بضم تای
فوقانی و سکون شین معجمه گویند اضغاث احلام خوابهای که تاویل آن صحیح نبود سپیده بفتح اول و دوم لغت فارسیست و در اردو هم
هندی مستعمل جنسی رنگی که از ارزیز سازند بهترین آن کاشغریست و سپیداب و سپیداج نیز گویند بعربی اسفیداج بکسر همزه و سکون سین مهمله
و کسر فا و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف و جیم در آخر و آن معربست سرد و خشک ست در دوم و بعضی گویند سرد در دوم و خشک در سوم
سپیده لگانا بمعنی مالیدن سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن و کردن جمال الدین سلمان گوید شعر بر عارض نسرین چو زند
صبح سپیده * گلگونه کند باغ ز رخ لاله ستان را * نزاری گوید شعر صبا سپیده و گلگونه کرد بر رخ سیب * بنفشه برزد و سر همچو
سبزه از لب جو * سپیاری بار درختیست که مانند درخت نارجیل بود بعربی آنرا نوفل بضم فا و سکون واو و فتح فای دوم
و لام در آخر گویند و بالفتح نیز آمده و آن معرب پوپل بهر دو بای فارسیست سرد و خشک ست در دوم **باب**
سین مهمله با تای فوقانی * ستر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست و در اردو و هندی
بمعنی عضویست که از برهنه کردن آن شرم آید بعربی آنرا عورة بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی شرمگاه و شرم جای امیر خسرو گوید بیت خالی که بشرم جای آن نوش لبست * بر چشمهٔ خورشید
نشانی ز شب ست * رباعی خالیست بشرمگاه هست ای مه که گر او * در چشم بود دیده نباشد مگر او * یارب چه بلاست
بران تختهٔ عاج * یک نقطه و چند حرف باریک بر او * ستر بتشدید دوم که لفظ هندیست بمعنی هفتاد بعربی سبعین گویند
ستالی بضم اول و دوم بالف سپیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آله کفشگران و موزه دوزان که بآن
سوراخ کنند و بعد از آن سوزن از آن گذرانند بعربی آنرا مخصف بمیم و خای معجمه و صاد مهمله و فا و مخرز بمیم و خای
معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن منبر و اشفی بکسر همزه و سکون شین معجمه و فا با الف مقصوره در آخر گویند بفارسی
درفش بضم دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند **ستانا** بفتح اول کسی را رنج رسانیدن
بعربی ایذاء بکسر همزه و سکون تحتانی و همزهٔ ممدوده در آخر و اذیة بر وزن سجیة در صحاح ست اذاه و یؤذیه ایذاء
و اذی و اذاه و اذیة و در قاموس ست اذی صاحبه اذی و اذاة و اذیة و لاتقل ایذاء و بفارسی رنج دادن و آزار رسانیدن
ستاور بفتح اول و دوم بالف و فتح واو و رای مهمله در آخر دوائیست بعربی آنرا ستیعل و سنجابه گویند چنانکه
ابن بیطار گفته و بفارسی بوزیدان گرم ست در دوم و خشک ست در اول چنانکه شیخ بوعلی در قاموس گفته
ستهرا بفتح اول کسیکه از پیری عقلش رفته باشد بعربی آنرا خرف بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و فا در آخر
و بفارسی فرتوت بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و تای فوقانی دوم در آخر و فرتود

گویند ستنجا بفتح اول وسکون دوم وفتح نون وجیم با الف در آخر بمعنے ترکیبی آن هفت غله آمیخته از اقسام غله کنند
و معنی ترکیبی را ملحوظ ندارند بفارسے اقسام غله را که بهم آمیزند ستر نج بر وزن شطرنج گویند پس اگر آش از ان
پزند بفارسے آنرا آش شطرنجی گویند واگر نان از ان پزند نان شترنجی گویند اوحدی گوید بیت سفره ترنج
ونان شترنجی هیچ است تا در سماط اونجی ستو بفتح اول وضم دوم مشدد وسکون واو معروف گندم یا جو و مانند
آن بریان کرده آرد ساخته در شکر آمیخته و آب انداخته میخورند بعربے آنرا سویق بفتح سین مهمله وکسر واو وسکون
تحتانی وقاف در آخر گویند ابو ماعم کنیت آن بفارسے پست بابای فارسے و تبرکے ملقان بفتح تای فوقانی
گویند و پست گندم را بعربے سویق الحنطة گویند و پست جو را بعربے سویق الشعیر گویند و پست برنج را بعربے
سویق الارز گویند و علی هذا القیاس ستو گهولنا بضم کاف فارسے آمیختن پست را در شربت و مانند آن
بعربے لت بفتح لام و تای فوقانی مشدد و جدع بفتح جیم وسکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسے
بشورنیدن ستهرا بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده چیز خوب را گویند بعربے
لطیف و انیق بفتح همزه و کسر نون وسکون تحتانی و قاف در آخر و ملیح و بفارسے بهتر و خوب گویند ستهیا بفتح اول
وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی که علاج چشم کند بعربے آنرا کحال بفتح کاف و حای
مهمله مشدد بالف ولام در آخر گویند ستی بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف در هندوستان زنی که
بعد از مردن شوهر از نهایت محبتی که با وی دارد خود را بسوزاند و این را موجب حسنات شمارد خسرو گوید شعر
خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش ٭ کز برای مرده سوزد زنده جان خویشتن صائب گوید شعر همچو هندو زن
کسے در عاشقی مردانه نیست ٭ سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست ٭ باب سین مهمله با تای هندی
ستکاجانا بفتح اول و دوم وسکون کاف تازی و جیم با الف و نون با الف کشیده غفلت داده از میان
اندیا جیبی بیرون رفتن بعربے تسلل بسین مهمله و بتکرار لام بر وزن تفعل و انسلال بر وزن انفعال در قاموس است
سبه انسل و تسلل انطلق فی استخفاء ستهیانا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون
بالف کشیده فاسد شدن عقل بسبب پیری بعربے افناد بفا و نون و دال مهمله در آخر و اهتار بسکون ها و تای
فوقانی و رای مهمله در آخر بر وزن افعال افند الرجل اهتر و اُهتر الرجل بصیغه مجهول فهو مهتر ای صار خرفا من الکبر
و خرف بفتح خای معجمه و رای مهمله و فا در آخر گویند بفارسے فرتوت شدن باب سین مهمله با جیم تازی
سج بمعنے آرایش بعربے زینة بالکسر گویند و بفارسے زیب سجن بفتح اول و دوم و نون در آخر بمعنے دلبر بعربے
معشوق و محبوب و حبیب و حب بکسر حای مهمله و بای موحده مشدد و شائق بشین معجمه و قاف بر وزن فاعل
گویند و بفارسے دوست و جانان سجی بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات اکثر

که از شوره گیاه سوخته رنگریزان در گل کاژیره اندازند و تحقیق آن در لغت کهار کی لغت اردو ست خواهد آمد باب
سین مهمله با جیم فارسی سچ بفتح اول و سکون دوم خلاف دروغ بعربی صدق بکسر صاد مهمله و سکون دال مهمله
و قاف در آخر بفارسی راستی و رست و نیز کلمهٔ تصدیق ست بعربی نعم بفتح نون و عین مهمله و میم در آخر و اجل بفتح
همزه و جیم و لام در آخر سچا بفتح اول و دوم مشدد با الف خلاف درونگو بعربی صادق بفارسی راست گو گویند
باب سین مهمله با حای مهمله سحری و سحر گهی طعامی که در ایام صیام وقت سحر خورند بعربی السحور
بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی سحر بالتحریک گویند و این مجازست انعام
چاشت و شام بمعنی طعام چاشت و طعام شام باقر کاشی گوید شعر سحر بیاد تو خون جگر خورم ناصح ٭ که روزه
دارم و سنت بود سحر خوردن ٭ و پس شام هم میگویند چه شام طعام شام را گویند و پس شام طعامی که بعد از
طعام مذکور خورند و آن طعام سحر نیست چنانکه صاحب بهار عجم گفته باب سین مهمله با خای معجمه سخی
بفتح اول و کسر دوم و تحتانی مشدد لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی به تخفیف تحتانی مستعمل خلاف
بخیل بعربی جواد بجیم و واو با الف و دال مهمله و بفارسی راد برای مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند ابو منصور
ثعالبی گوید غیداق بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و قاف در آخر و سمیذع بفتح سین مهمله
و میم و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و عین مهمله در آخر و جحجاح بفتح جیم و سکون حای مهمله و جیم با الف و حای مهمله
در آخر گویند و در قاموس ست المجد والسید کالجحجاح مجاجح و جحاجحة و جحاجیح جمع آن و اریحی بفتح همزه و سکون
رای مهمله و فتح تحتانی و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد جوادی که هنگام بخشش در اهتزاز آید و خضرم بکسر خای معجمه
و سکون ضاد معجمه و کسر رای مهمله و میم در آخر بمعنی کثیر العطا و افق بکسر فا و قاف بر وزن فاعل و افیق بر وزن امیر
نهایت در کرم باب سین مهمله با رای مهمله سر بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی بکسر سین
مستعمل و آن معروفست بعربی رأس بفتح رای مهمله و سکون همزه و سین مهمله در آخر و هامة بفتح میم و تا در آخر گویند
سراگاهی بضم اول و دوم با الف رسیده و کاف فارسی با الف و یای تحتانی در آخر گاو دشتی بعربی
مها بفتح میم و ها با الف گویند مهاة بزیادت تا نیز و نعاج الرمل بکسر نون و عین مهمله با الف و جیم در آخر مضاف بسوی
رمل بفارسی گاو دشتی گویند سر آنکهون پر جمله ایست که در کمال تعظیم استعمال کنند بعربی علی الراس و العین و بفارسی
بر سر و چشم سر آنکهون لینی عبارتست از بجا آوردن کار کسی به رغبت دل بعربی علی الراس و العین و بفارسی بسر و چشم سراون بفتح
اول و رای مهمله با الف رسیده و فتح واو و نون در آخر چوبی که بآن زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی المنزا
مسلفة بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و مملسة بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام و سین مهمله و
تا در آخر و ملاسة بفتح میم و لام مشدد با الف و سین مهمله مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی بتگن بکسر بای موحده

وسکون فوقانی وفتح کاف فارسے ونون درآخر وبزن بہای موحدہ وزای معجمہ بروزن چمن گویند وتفصیل آن
در لغت پٹیلا بہای فارسے باتای ہندی گذشت سراوندہانا بفتح الف وخفای نون سرنیچے کردن بعربے
اطراق بطای مطبقہ ورای مہملہ وقاف بروزن افعال وطاطاۃ بتکرار طای مطبقہ بروزن فعللۃ وتنکیس بفتح
نون وسکون کاف وسین مہملہ درآخر گویند نکس راسہ از باب نصر فصل ازان بفارسے سرفرو افگندن سرتوڑنا
بضم تای فوقانی وسکون واو مجہول ورای ہندی ونون بالف رسیدہ سرکسے را شکستن بعربے شج بفتح شین
معجمہ وجیم مشدد درآخر وشدخ بفتح شین معجمہ وسکون دال مہملہ وخای معجمہ درآخر گویند سرخ بالضم لغت فارسی ست
ودر اردوی ہندی مستعمل وآن رنگی ست معروف بعربے احمر بفتح ہمزہ وسکون حای مہملہ وفتح میم ورای مہملہ
درآخر وبترکے قزل بکسر قاف وزای معجمہ گویند احمر قانی بقاف ونون بروزن فاعل بسیار سرخ وبترکے قبقزل
بکسر قاف وسکون بای موحدہ وکسر قاف دوم وزای معجمہ ولام درآخر گویند سُرخا بالضم اول وسکون دوم
وخای معجمہ بالف اسپ ہمہ سپید رنگ بعربے آنرا اشہب قرطاسے مضاف بسوی قرطاسے گویند سرخاب
لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن مرغیست کہ نر آن در شب از مادہ جدا می ماند ویکی دیگری را
نمی بیند وآواز میکند وہر یکے جانب آواز دیگری میرود ہمہ شب بقرار ے ماند بعربے آنرا نحام بضم نون وحای
مہملہ بالف ومیم درآخر گویند وجوہری کہ بروزن شداد گفتہ غلط کردہ چنانکہ صاحب قاموس گفتہ وبترکی
انگغیت بفتح ہمزہ وخفای نون وسکون کاف فارسے وکسر غین معجمہ وسکون تای فوقانی درآخر گویند سرخ بادہ
لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن ورمی باشد صفراوی بعربے آنرا حمرۃ بضم حای مہملہ وسکون میم
وفتح رای مہملہ وتا درآخر گویند وبفارسے علت سرخ ہم گویند محسن تاثیر گوید بیت ترسم از نے بی صفا آن حسن
روز افزون شود + سرخ علت آفت رخسار گندم گون شود + سر دکھنا درد کردن سر بعربے وجع الراس بفتح
واو وسکون جیم وعین مہملہ درآخر گویند در صحاح ست فلان یوجع راسہ نصبت الراس فان جئت بالہاء رفعت قلت یوجعہ راسہ
وانا ایجع راسی ویوجعنی راسی وفی لاتقل یوجعنے بضم الیاء والعامۃ تقولہ انتہی وتصدیع بصاد مہملہ ودال مہملہ وعین مہملہ بروزن تفعیل صدع
الرجل بصیغۂ مجہول فعل ازان سردوال بفتح دال مہملہ وواو بالف ولام درآخر چیزی باشد کہ از چرم دوزند وبر سیان کنند بعربے
آنرا عذار بکسر عین مہملہ وذال معجمہ بالف ورای مہملہ درآخر وبفارسے افسار بالفتح وسکون فا وفسار گویند سرسون
بفتح اول وسکون دوم وضم سین مہملہ وسکون واو مجہول ونون درآخر دانہ ایست خرد بعربے آنرا الخردل
الاصفر گویند وبفارسے سرشف سرسہلانا بفتح سین مہملہ دوم وسکون ہا ولام بالف رسیدہ ونون بالف
کشیدہ دست بر سر مالیدن بعربے مسح الراس وبفارسے دست بر سر کشیدن سرکانا بفتح اول وسکون دوم
وکاف تازی بالف ونون بالف کشیدہ کسے ویا چیزی را یکسو کردن بعربے تنحیۃ بنون وحای مہملہ وتحتانی

بر وزن تفعلة و نزح بفتح زای معجمه و حای مهمله مشدد گویند نزحه از باب نصر نحاه عن مکانه سرکنا بفتح اول و دوم
و سکون کاف و نون بالف رسیده یکسو شدن از مقام خود بعربی زحوال بضم زای معجمه و حای مهمله و سکون واو و لام
در آخر و تنحی بنون و حای مهمله و تحتانی در آخر بر وزن تفعل گویند زحل عن مکانه از باب منع و تزحل و تنحی از باب
تفعل فعل از ان سرکنڈا بفتح کاف تازی و سکون نون و دال هندی بالف رسیده نوعی از نی بعربی
آن را یراع بفتح یای تحتانی و رای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند یراعة بزیادت تا یکی بفارسی کلک و نی گویند
سرکه بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آن را خل بفتح خای معجمه و لام مشدد
گویند خل ثقیف بثای مثلثه و قاف و فا بر وزن امیر سرکه کهنه و کنیت سرکه ابو ثقیف و ابو نافع ست
سر کھولنا سر را برهنه کردن بعربی حسر بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند حسر عن راسه
از باب نصر و ضرب فعل از ان بفارسی سر وا کردن نیز گویند سرکی والا سرکه فروش بعربی
خلال بخای معجمه و تکرار لام بر وزن شداد گویند بفارسی سرکه فروش سرمه بالضم لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل چیزیست سیاه که بمیل در چشم کشند بعربی آن را کحل بضم کاف و سکون حای مهمله و لام
در آخر گویند در اساس ست تقول فی عینها کحل و فی صوتها صحل الکحال جمع آن سرمه دانی بالضم لغت فارسیست
هندیان یای تحتانی زیاده کرده اند ظرفی که در ان سرمه نگاه دارند بعربی آن را مکحله بضم میم و سکون کاف و فتح حای
مهمله و لام و تا در آخر گویند مکاحل جمع آن والکحل فی المکحلة والاکحال فی المکاحل و بفارسی سرمه دان گویند
سرمه لگانا سرمه بمیل در چشم کردن بعربی کحل بفتح کاف و سکون حای مهمله و اکتحال بر وزن افتعال
و تکحل بر وزن تفعل و تکحیل بر وزن تفعیل گویند کحل عینه از باب منع و نصر و کحل العین از باب تفعیل و اکتحل
از باب افتعال و تکحل از باب تفعل فعل از ان بفارسی سرمه کشیدن سرمئی لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل رنگی که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید شعر دست از جان شسته اند با آب دیده اهل دل تا لباس سرمئی
را چشم مستش آل کرد بعربی کحلی بالضم کاف و تحتانی مشدد گویند سرنامه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
چیزیکه بر سر نامها نویسند بعربی عنوان بضم عین مهمله و سکون نون و واو بالف و نون در آخر و علوان بلام
بر وزن آن و علیان و عنیان بضمها گویند سرنگ بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی
که زیر زمین کنند و منفذ آن بجای رسانند بعربی آن را نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده در آخر و نفق
بفتح نون و فا و قاف در آخر و سرب بفتح سین و رای مهملتین و بای موحده در آخر گویند و بفارسی آهون بجای دون
قار رن سرنگ لگانا سوراخی زیر زمین کندن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی نقب النقب
بفتح نون و سکون قاف مضاف بسوی سرب بفتح سین و رای مهملتین گویند امام یافعی در کتاب مرآة الجنان

ودر حال هشام بن عبدالملک گویند که استعمل خالد بن عبدالله القسری علی العراق فدخلها وقبض علی متولیها عمر بن هبیره الفزاری
وسجنه فعمد غلمانه فنقبوا سربًا الی السجن اخرجوه منه انتهی وبفارسی نقب کندن وافگندن وزدن وبردن وگرفتن
هاتفی گوید بیت پی کندن نقب بشتافتند + زمین بهر گور عدو کافتند + صائب گوید شعر عاجزیم ودر گره خویش
گشودن صائب + منکه نقب از مژه در سینه خار زده ام + کلیم گوید شعر خانه صبر وخرد رفتی ولب نیست که باز
شد ذات نقب بگنجینه دلها ببرد + امیر خسرو گوید شعر عالمی را قوت بخشد شاه وهمکاریش بدست + قلعه را نقب گیرد
موش وهمتایش غراب + سرو لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن درختیست مشهور بعربی هم سرو
گویند صاحب قاموس گوید السرو شجر معروف وشعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از انها در وصف دجله گوید
شعر حفت بسرو کالقیان تلفعت + خضر الحریر علی قوام معتدل + فکانها والریح جاء یمیلها + تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل
وسرو چند نوع ست سرو آزاد سرو یکه شاخهایش راست رسته باشد سرو سهی سرو یکه دو شاخش راست رسته باشد
وسرو سیاه وسرو سیه صنوبر که تنه اش گره گره بصورت قالب صنوبر باشد راضی گوید بیت پوشید تا لباس
عزا دل زکار شد + سرو سیاه قامت موزون یار شد + وسرو ناز بنون وزای معجمه نوعی سرو چمانه شاخهایش
بهم متمایل بود + سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره وبعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب
گوید شعر بخاکساری اگر پیش میرود ره عشق + نخل پیاده ز سرو سواره در پیش ست + وله شعر شرمنده است
پیش قدش ورنشست وخاست + در باغ از گل پیاده وسرو سواره اش + امیر خسرو گوید شعر سرو پیاده
خوش بود اندر چمن ولے + آن سرو من پیاده خوش ست وسوار خوش + سرهلانا بکسر ها ولام بالف رسیده
ونون بالف سر را جنبانیدن بعربی نغض بفتح نون وسکون غین معجمه وضاد معجمه در آخر گویند نغض فلان راسه
از باب نصر وضرب وانغض راسه از باب افعال جنبانید سر خود را قال الله تعالی فَسَيُنْغِضُونَ اِلَيْكَ رُءُوْسَهُمْ بفارسی
سرجنبانیدن سنجر کاشی گوید شعر بیت بیت همه را دیده وسنجیده بخوان + شاعرست آنکه تو بر شعرش سرجنبانی +
سرهلنا بمعنی جنبیدن سر بعربی نغض بفتح نون وسکون غین وضاد معجمه در آخر ونغوض بالضم ونغض بالتحریک
ونغضان بروزن خفقان گویند وتنغض بروزن تفعل نغض راسه از باب نصر وضرب وتنغض از باب تفعل
فعل از ان واگر از پیرے بجنبد بعربی آنرا رعسان بفتح را وعین مهملتین وسین مهمله بالف ونون در آخر گویند
سری بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف تیر یکه پیکان وپر بران نشانیده باشند بعربی آنرا
قدح بکسر قاف وسکون دال مهمله وحای مهمله در آخر گویند فی الصحاح القدح بالکسر السهم قبل ان یراش ویرکب
نصله + سری بکسر اول بمعنی کله گوسفند بعربی راس الغنم وبفارسی چغته بجیم فارسی بروزن نهفته گویند نظامی گوید
بیت بفرمود تا مطبخی در نشست + نهد چغته وآتش افگند خاک خفت + سریت بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی

وتای فوقانی در آخر کنیزے که با وی وطی کنند و او را در تصرف خود دارند بعربی آنرا سُرّیّه بضم سین مهمله و
کسر رای مهمله مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند تسرّی از باب تفعّل سُرّیه گرفتن بفارسی خاصگی گویند
خاقانی گوید شعر ای شبستان ملک با تو ظفر خاصگی * وی بدبستان شرع گشته خرد درس خوان * و تبرگی
تمائکه بکسر قاف و میم مشدد با الف گویند * سریش لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیست که بان
پیچ بر کمان و جز آن چسپانند شیخ سعدی فرماید شعر زخم شمشیر غمت را ننهد کس مرهم * طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش
و آنرا سریشم هم گویند در قاموس ست الشّراس بالکسر افضل دباق الاساکفة والاطبّاء یقولون اشراس اخصے
و آن دو قسم بود یکے آنکه از پوست گاو و گاومیش پزند بعربی آنرا ثرط بفتح ثای مثلثه و سکون رای مهمله و طای
مهمله در آخر گویند فی الصحاح الثّرط شیٔ یستعمله الاساکفة وهو بالفارسیة سریش صاحب بحر الجواهر بالتحریک گفته
و آن غلط ست و صحیح بفتح اول و سکون دوم ست چنانکه صاحب دیوان الادب تصریح کرده و آنرا غراء الجلود
هم گویند و دیگر آنکه از شکم ماهی بر آرند بعربی آنرا غرا بفتح غین معجمه و رای مهمله با الف و غراء بر وزن کساء
گویند در صحاح ست الغراء الذی یلصق به الشیٔ یکون من السمک اذا فتحت العین قصرت و ان کسرت مددت
تقول منه غروت الجلد الصقته بالغراء و در قانون ست غراء الجلود حار یابس و غراء السمک اقل حرارة لکنه
یابس و بفارسی آنرا سریشم ماهی گویند * باب سین مهمله با رای هندی * سڑا هر چه از طعام و گوشت و میوها
بسبب تغیر و فساد بوی بد گرفته باشد بعربی آنرا عفن بفتح عین مهمله و کسر فا و نون در آخر و متعفّن بر وزن
متقبّل گویند بفارسی بوی گرفته پس اگر گوشت بو گرفته باشد آنرا خنز بفتح خای معجمه و کسر نون و زای معجمه
در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خمّ بفتح خای معجمه و میم مشدد در آخر گویند فی القاموس خمّ اللحم خمّ و خم
خماً و خموماً و اخمّ انتن و اکثر ما یستعمل فی المطبوخ والمشوی و میوهٔ که متعفن و سیاه شده باشد بعربی آنرا دامل
بفتح دال مهمله و میم با الف و لام در آخر گویند و آب بو گرفته را آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر و آسن بالمد
و سین مهمله و بفارسی آب طعم برگشته گویند و آبی که طعمش متغیر و تیره شده باشد آنرا سجس بفتح سین مهمله و کسر جیم و سین
مهمله در آخر و سجیس بر وزن امیر گویند سجس الماء از باب فرح فعل از آن و گردگان را که فاسد شده باشد خاشر
بخای معجمه و شین معجمه بر وزن فاعل گویند در اساس ست جوزة خاشرة فاسدة و روغن بو گرفته را زنخ بفتح زای
معجمه و کسر نون و خای معجمه در آخر و سنخ بفتح سین مهمله و کسر نون و خای معجمه در آخر گویند [illegible] متغیر شدن طعام
و جز آن و بو گرفتن آن بعربی سنخ بفتح سین مهمله و نون و خای معجمه در آخر و سنوخ بضم سین مهمله و نون گویند
پس اگر گوشت بو گرفته باشد خواه بریان خواه خشک بعربی آنرا خمّ بفتح خای معجمه و میم مشدد و خموم با ضم
گویند خمّ اللحم از باب ضرب و نصر فعل از آن و اراخة بکسر همزه و رای مهمله با الف و فتح خای مهمله و تا در آخر گویند

در صحاح ست اروح اللحم انتن واروح الماء وغیره تغیرت رائحته واگر گوشت خام بدبو شود و متغیر گردد اصل بفتح همزه و صاد
مهمله و لام در آخر گویند اصل اللحم از باب فرح فعل ازان واگر مردار بدبو شود بعربی آنرا خنیس بفتح خای معجمه و سکون
یای تحتانی و سین مهمله در آخر گویند خاست الجیفة از باب ضرب بوی شد مردار و در اساس ست خاس اللحم تغیر و لحم
خانس اشتعه و اگر آب بو گیرد و قابل خوردن نماند اسون بضم همزه و سین مهمله و سکون واو و نون در آخر و اسن
با تصریف گویند و اسن الماء از باب ضرب و نصر و سمع فعل ازان و اگر بو گیرد و قابل نوشیدن ماند اجن بفتح
همزه و سکون جیم و بفتح آن و اجون بالضم گویند اجن الماء از باب ضرب و نصر و فرح فعل ازان هندی اسٹر بفتح اول
و دوم بالف و فتح سین و دوم و رای هندی در آخر صدائی که از پیاپی انداختن تیر آید بفارسی شپ شپ
بشین معجمه و بای فارسی و شپاشاپ و شپ شاپ گویند فردوسی گوید ع ز بس شپ شپ تیر و چرخ کمان و له بیت
ز چاچ چاک گرز و ز شپ شاپ تیر برآورده از جان دشمن نفیر بستر اهند بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر
و سکون نون و دال مهمله در آخر بوی بد که از تغیر گوشت و طعام و امثال آن آید بعربی عفونة بضم عین مهمله
و فا و سکون واو و فتح نون و تا در آخر و تعفن بر وزن تقبل و سناخة بفتح سین مهمله و نون بالف و فتح خای معجمه
و تا در آخر و سنخة بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند بیت له سنخة و سناخة شاعری گوید
شعر فاتیت بیتا غیر بیت سناخة و ازدرت مزدار الکریم المفضل یقول لیس ببیت دباغ و لا سمن بفارسی سپست
بفتح سین مهمله و بای فارسی گویند و صاحب فرهنگ بفتحتین آورده مختاری گوید ع سپست بوی چو قیر و سیاه
چو قار بسٹرک بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر راه بزرگ عام بعربی جادة بجیم و دال مهمله مشدد
و تا در آخر و عظم الطریق و بفارسی شاهراه گویند سٹرمی بکسر اول و دوم و سکون تحتانی معروف کسی که بسبب جنون
عقلش رفته باشد بعربی آنرا مجنون و مالوک بلام و کاف و مالوق بقاف بر وزن مفعول و بفارسی دیوانه
و ستبرکی تیلبه بکسر تای فوقانی و سکون لام و فتح بای موحده گویند سٹری کیچڑ گل سیاه تیره و بدبو بعربی آنرا
حمأ بفتح حای مهمله و میم و همزه در آخر و حمأة بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح همزه و تا در آخر گویند قال الله تعالی
من حمأ مسنون حمأت البئر از باب منع برکشیدم حمأ یعنی گل سیاه را از چاه بفارسی لای و لجم بفتح لام و سکون جیم
و لجن بفتحتین و لشم بفتح لام و سکون ای فارسی و میم در آخر و لشن بر وزن لجن گویند و لش بضم لام و ان مخفف
لوش ست باب سین مهمله با زای معجمه سنزا بالفتح لغت فارسیست بمعنی جزای بدی و نیکی چنانکه رشیدی
گفته لیکن در اردوی هندی بمعنی جزای بدی مستعمل ست بعربی آنرا عقاب بکسر عین مهمله و قاف بالف و بای
موحده در آخر و عقوبة بالضم بر وزن مثوبة و عذاب بفتح عین مهمله و ذال معجمه بالف و بای موحده در آخر
گویند و بفارسی بادافراه بفتح الف و سکون فا و رای مهمله بالف و ها در آخر و بادافره بحذف الف دوم و کیفر

بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح فا و رای مهمله در آخر سزا دینا کسے را جزای بدی دادن بعربی تعذیب بر وزن
تفعیل و معاقبه بر وزن مفاعلة گویند عذبه از باب تفعیل و عاقبه بذنبه از باب مفاعلة فعل از ان و بفارسے
سزا دادن و کردن و در کنار کردن و نهادن واله هے دگویا شعر هر کس کند انکار کمالات می ناب + آنرا نتوان
داد بجز توبه سزای الهی قمی گوید شعر دوزخ پی عقوبت ما کافران کم ست + ما را مگر بآتش هجران سزا کنند
هاتفی گوید. بیت که چون کرد فرمان ده روزگار + سپاهانیان را سزا در کنار + باب سین مهمله با سین مهمله
سست بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف چست بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله و لام در آخر
و کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله و لام با الف و نون در آخر بفارسے تنبل بفتح تای فوقانی و سکون نون
و فتح بای عربی منبل بفتح میم و کاهل گویند سستا بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف خلاف گران بعربی
رخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسے ارزان سستانا آرام گرفتن از تعب
و تحقیق آن در لغت دم لینا گذشت سستی بضم اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خلاف چستی بعربی
کسل بالتحریک و فتور بضم فا و تای فوقانی و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و بفارسے کاهلی نیز میرزا صائب گوید
شعر کاهلی از بسکه پیچیدست بر اعضای من + می گذارد نقش پای من بسلاسل بر زمین سسرا بضم اول و سکون
دوم و رای مهمله با الف پدر زن و پدر شوهر را گویند بعربی صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر و بفارسی خسر
بضم خای معجمه و سین مهمله و خسوره بضمتین گویند سسرال بلام در آخر خانه پدر شوهر و خانه پدر زن بعربی بیت الصهر
و بیت الاصهار و بفارسے خسر خانه باب سین مهمله با طای حطی سطر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر
لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسے مستعمل بمعنی صف نقوش کتابت سطور بر وزن بدور و اسطر بر وزن
افعل و اسطار بر وزن احباب جمع آن اساطیر جمع الجمع و از روی مجاز سلسله یکسر سین مهمله هم گویند در اساس ست
ما قوم سلام سلاسل کتابه هی سطوره باب سین مهمله با فا سفره بضم اول لغت عربی ست بمعنی دستارخوان در
اردوی هندی و فارسے بمعنی مقعد هم مستعمل ست چنانکه نقل ست که یکی از شعرای ایران در هندوستان شده مهمان امیری شد
اتفاقاً آن امیر بسبب شوخی طبع خود نره اسپ عریان کرده پیش او بگذشت او دیده از روی تعجب گفت که نعمتهای گوناگون
دیدم و این مخصوص سفره نواب ست باب سین مهمله با کاف عربی سکت بفتح اول و دوم و تای فوقانی
در آخر بمعنی توانائی بعربی طاقة و قوة و جلد بفتح جیم و لام و دال مهمله در آخر و اید بفتح همزه و سکون تحتانی و دال
مهمله در آخر و آد بمد همزه و اشد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد و بفارسے زور و توش بواو مجهول نیز گویند
سکڑنا بضم اول و فتح دوم و سکون رای هندی و نون با الف پیده و هم کشیده شدن جامه بعد از شستن و
درهم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیده شود گویند قفص الثوب بقاف و صاد مهمله از باب ضرب

و تقلص از باب تفعل و اگر پوست و عضو کشیده شود گویند شنج الجلد بشین معجمه و نون و جیم از باب فرح و انشنج از باب
انفعال و تشنج از باب تفعل و انکمش بنون و کاف و میم و شین معجمه از باب انفعال و تکمش و تقبض بقاف و بای موحده
وضاد معجمه از باب تفعل **سُکُرّو** ار بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و رای مهمله
در آخر لغت جاکباست روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا جمعه بضم جیم و سکون میم و فتح جیم مهمله و تا در آخر گویند
و بضمتین نیز آمده و شیخ ابو الفضل شُکُروار بشین معجمه در آئین اکبری ضبط کرده و همین صحیح است **سکون** بکسر اول
و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله و ها در آخر نظر شنه کو چاپ گلین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل اما در فارسی
بضم سین مستعمل است بعربی سُکُرجة بضم سین مهمله و کاف و رای مهمله مشدد و فتح جیم و تا در آخر معرب آن بفارسی اسکره
نیز بضم الف و تشدید رای مهمله مولوی روم فرماید بیت بحر را پیموده اسپیچ سکره ☆ شیر را گنجشک هرگز کی برد ☆ و سُکُره بضم
الف سکور و بضم اول و دوم و فتح رای مهمله و سکر بضم سین مهمله و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح دوم و دوم
مشدد هم آمده چنانکه در برهانست سکه لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل آهنی منقوش که بآن مهر بر دراهم
و دونانیر زنند در صحاح است سکة الدراهم هی المنقوشة سکهانا بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف سین
و نون بالف کشیده چیزی را خشک کردن بعربی ایباس از یبس بر وزن افعال گویند و سکهانا بکسر اول بمعنی
آموختن بعربی تعلیم بعین مهمله و لام و میم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی تعلیم فرمودن و گفتن و کردن و داکن
سکهٔ حالی زریکه بتازگی سکه زده باشند بفارسی آنرا تازه سکه گویند وحید گوید **شعر** هزار بوسه و تازه
سکه میخواهد ☆ چه باکه نیست بخاطر گدای خط ترا ☆ سکه مارنا آهن منقوش را بر دراهم و دونانیر زدن بعربی
ضرب السکة گویند در اساس است ضرب هذا الدرهم فی سکة فلان بفارسی سکه نهادن و زدن و نشاندن میر معزی گوید
شعر زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر ☆ بنام خسرو و دیندار سکه بر دینار ☆ اشرف گوید **شعر** گفته بودی که
کنم ترک علائق اشرف ☆ چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید زد ☆ قال بعض الافاضل **قطعه** سکه کاندر سخن فردوسی
طوسی نشاند ☆ کافرم گر هیچکس از جملهٔ فردی نشاند ☆ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ☆ او و گردیش گرفته
بر سر کرسی نشاند ☆ باب سین مهمله با کاف فارسی ☆ **سگا بهائی** برادری که از یک پدر و مادر باشد
بعربی آنرا شقیق بشین معجمه و بتکرار قاف بر وزن امیر و عینی بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و
تحتانی مشدد در آخر گویند باب سین مهمله با لام ☆ **سل** بکسر اول و سکون دوم سنگی پهن که بران ادویه
و جز آن سایند بعربی آنرا صلایة بفتح صاد مهمله و لام بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بجای تحتانی همزه
نیز آمده و مَدَاک بفتح میم و دال مهمله بالف و کاف در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و زوزنی هم در شرح سبع معلقه
آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گوید تحق الطیب علی الصلایة و داکه الطیب علی المداک ای سحقه

وصاحب قاموس وجوهری هر دو را بمعنی سنگ بوسای یعنی بته آورده اند وظاهر آنست که اطلاق صلاته و مداک
گاهی بر سنگ بته کنند وگاهی بر سنگ پهن که آنرا گسترده چیزی بران سایند وبفارسی سنگ پهن را سنگ بوسای وسنگ
مندل سای گویند وسل بکسر اول و دوم مشدد لغت عربیست درارد وی هندی مستعمل قرحه که در شش افتد
و در قاموس است السل بالکسر والضمه وکغراب قرحة تحدث فی الرئة و قد سل بالضم واسله الله سلائی بفتح اول ودوم
بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف میلی که بآن سرمه در چشم کشند خواه از نقره وطلا خواه از سرب و
چوب باشد بعربی آنرا مکحال بکسر میم وسکون کاف وحای مهمله با الف ولام در آخر و مکحل بر وزن منبر و مرود بکسر میم وسکون
رای مهمله وفتح واو و دال مهمله در آخر ومیل بکسر میم وملمول بفتح میم وسکون لام وضم میم دوم وسکون واو ولام در آخر گویند وبفارسی
سرمه چوب ومیل سرمه گویند اعم ازانکه از چوب باشد یا از طلا وجز آن امیر خسرو گوید بیت گشت چو جاروب در وخاک روب
کرده زمژگان همه کس سرمه چوب و نیز سلائی بمعنی میلی که بآن عمق زخم دریابند بعربی آنرا اسبار بکسر سین مهمله وبای موحده با الف
ورای مهمله در آخر و مسبار بکسر میم بر وزن محراب ومیل الجراحة گویند وبفارسی میل زخم و سلائی بکسر سین مهمله بمعنی دردیده
در هند بعربی جعالة بجرکات ثلثه بجیم وجعال بر وزن کتاب گویند سلائی پهیرنا کنایه از نابینا کردن
چنان باشد که میل آهنی را گرم کرده بر چشم گردانند تا کور شود بعربی سمل بفتح سین مهمله وسکون میم ولام در
گویند سمل عینه از باب نصر وسملها از باب افتعال ... درنهایه است وفی حدیث العرنیین فقطع ایدیهم وارجلهم
وسمل اعینهم ای فقأها بحدیدة محماة او غیرها بفارسی میل در نظر کشیدن ودر چشم کشیدن ... گویند شعر
سیه چشمی خط سپس کش بهمت ... بجگر داغ نهد احسان او حافظ شیرازی گوید شعر آنکه دشمن به
جهان بینش بدوز میل در چشم جهان بینش کشید سلام بالفتح لغت عربیست درارد وی هندی وفارسی
مستعمل در عربی بالفظ حطی وقرا استعمل گویند سلم علیک فلان از باب تفعیل وقرأ علیک السلام فلان از باب
واقرأک السلام از باب افعال بفارسی بالفظ کردن ودادن وگفتن وفرستادن وبردن ورساندن مستعمل
سلام کرائی چیزیکه داماد را مردم طرف عروس میدهند بفارسی آنرا سلامانه و سلامی میگویند تاثیر گوید
شعر یک نظر حور گر آن حسن مسلم بیند حاصل باغ جنان را به سلامانه دهد ظهوری گوید شعر چنان دهی
که برسم سلامی در پابوس خراج قند ونبات آیدش ز مصر وختن سلامی آنست که چون امیری داخل
شهر شود یا برای ملاقات امیری دیگر رود توپها وبندوقهارا یکجا جمع کرده سر کنند بفارسی شلک سلامی گویند
ونیز سلامی چیزیست که داماد را مردم طرف عروس هند بدین معنی فارسیست و سلامانه نیز گویند سلجها نا
بضم اول وسکون لام وفتح جیم مخلوطا التلفظ بها با الف ونون بالف رسیده از هم کشادن موها وریسمانها ودرهم رالعجز
سل بفتح حای مهمله ولام مشدد در آخر گویند سلح خانه مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی جلد السلاح

و متاخرین آنرا زردخانه گویند و بترکی قورخانه بضم قاف و سکون رای مهمله سلفچی بکسر اول و فتح دوم و سکون
فا و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف طشتی که در آن دست شویند بعربی آنرا طست بفتح طای مهمله و سکون
سین مهمله و تای فوقانی در آخر و سطل بفتح سین مهمله و طای مطبقه و لام در آخر و بفارسی طشت و لگن و بترکی چلاپچی
بکسر جیم فارسی و فتح لام و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند سلگانا بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف
و نون بالف کشیده آتش در هیزم و امثال آن گرفتن بعربی قبس بفتح قاف و سکون بای موحده و سین مهمله
در آخر و اقتباس بر وزن افتعال گویند قبس منه از باب ضرب و اقتبس من النار از باب افتعال فعل از ان
در اساس است خذ لی قبسا من النار و مقتبسا و مقتبسا و اقتبسه نارا و اقتبس منه ما انت الا کالقابس العجلان
ای کالمقتبس [illegible] الا کقبسة العجلان در قاموس است القبس شعلة نار تقتبس من معظم النار کالمقباس
و قبس یقبس منه نارا و اقتبسها اخذها **باب سین مهمله با میم** سم بضم اول و دوم مشدد لغت فارسی ست
در اردو و هندی بمعنی ناخن پای اسپ و امثال آنرا گویند بعربی ناخن اسپ را سنبک بضم سین مهمله و سکون
نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و ناخن اسپ و خر و امثال آن حافر بحای مهمله و فا و رای مهمله
بر وزن فاعل گویند حوافر جمع آن و بفارسی سنب بضم سین مهمله و سکون نون و بای موحده در آخر نیز گویند
و ناخن شتر را بعربی فرسن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن سمانا
بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده جای یافتن معروف در ظرف [illegible] بفتح سین مهمله
و عین مهمله و تا در آخر گویند وسعه الشی از باب سمع فعل از ان بفارسی گنجیدن سمٹنا بکسر اول و فتح میم و سکون
تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی فراهم آمدن اجزای پریشان بعربی تقبض بقاف و بای موحده
و ضاد معجمه و تکاثف بکاف و ثای مثلثه و فا بر وزن تفاعل و اجتماع بجیم و میم و عین مهمله بر وزن افتعال گویند
سمجھانا بمعنی فهمانیدن بعربی افهام بفا و ها و میم بر وزن افعال و تفهیم بر وزن تفعیل گویند سمجھنا بمعنی فهمیدن
بعربی فهم بفتح فا و سکون ها و میم در آخر و تفهم بر وزن تفعل گویند سمدھیانا بفتح اول و سکون دوم و کسر
دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده خویشی که بدامادی حاصل شود بعربی
مصاهرة بصاد و رای مهملتین بر وزن مفاعلة گویند صاهر الیه فعل از ان فی النهایة الصهر حرمة التزویج
والفرق بینه و بین النسب ان النسب ما رجع الی ولادة قریبة من جهة الآباء و الصهر ما کان من خلطة تشبه القرابة
یحدثها التزویج بفارسی خسرانگی گویند سمندر لغت عربیست بمعنی جانوری که متکون میشود در آتش در اردو
هندی بمعنی دریای بزرگ که محیط زمین ست استعمال میکنند بعربی آنرا البحر المحیط و البحر الاعظم گویند بفارسی
دریای محیط و دریای اعظم سعدی گوید بیت شنیدستم که در دریای اعظم + بگردابی در افتادند باهم

سمندر بهیین کفی ست که بر کنار دریای محیط جسم مجتمع شود بعربی آنرا زبد البحر و بفارسی کف دریا و کف دریا گویند گرم و خشک ست در درجهٔ سوم سَمُوسَا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف قسمی از طعام ست که نان تنگ را گوشه کرده و گوشت در وی انداخته و آنرا پیچیده بروغن بریان کنند بعربی آنرا سَنبُوسَق و سنبوسج بفتح هر دو سین به تعریب گویند و بفارسی سنبوسه سمیٹنا بفتح اول و سکون تحتانی مجهول و تای هندی و نون با الف کشیده فراهم آوردن چیزی را پس اگر دامن جامه را فراهم آرند بعربی تقلیص بقاف و لام و صاد مهمله و تشمیر بشین معجمه و میم و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند قلص قمیصه و شمر قمیصه فقلص هو و آن لازم و متعدی هر دو آمده و بفارسی دامن چیدن و جامه چیدن و اگر چیز پریشان را گرد آرند بعربی آنرا ضمّ بفتح ضاد معجمه و میم مشدد گویند و بفارسی جمع کردن و فراهم آوردن

باب سین مهمله با نون سن بفتح اول و سکون دوم درختیست که از پوست آن رسن سازند بفارسی لادنه بکسر دال مهمله گویند سننا بگوش آمدن چیزی بعربی سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و استماع بر وزن افتعال و بفارسی شنیدن و بگوش رسیدن و بگوش خوردن سُنار کسی که زیور از سیم و زر سازد بعربی آنرا صواغ بصاد مهمله و واو و غین معجمه بر وزن شداد و صیاغ بتحتانی مشدد و صائغ بر وزن فاعل گویند صاغه جمع آن بفارسی زرگر سناری پیشهٔ زرگر بعربی صیاغه بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و فتح غین معجمه و تا در آخر و بفارسی زرگری گویند سنانا بضم اول و دوم با الف بگوش کسی سخنی رسانیدن بعربی اسماع بسین مهمله و میم و عین مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی شنوانیدن و برگوش زدن و کشیدن سنکھیا بضم اول و سکون دوم و ضم بای تازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله در آخر نوعی از زهرست بعربی آنرا سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند سنبھالنا بفتح اول و خفای نون و بای موحده مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون با الف رسیده بمعنی نگاهبانی و تیمارداری کردن بعربی حراسه بکسر حای مهمله و رای مهمله با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و حفاظه بکسر حا و فا با الف و فتح ظای معجمه و تا در آخر سنبھالو بضم لام و سکون واو معروف درختی ست که برگهایش مانند پنجهٔ مردم باشد و بکار دوا آید بعربی آنرا ذو خمسة الاصابع بفتح نون و کشت گویند و آن معرب پنج انگشت است بفارسی سیسبان بر وزن میزبان گویند گرم و خشک است در سوم سنپولا بفتح اول و خفای نون و ضم بای فارسی و سکون واو مجهول و لام با الف رسیده بلغت مردم قصبات بچهٔ مار بعربی جاران بجیم و رای مهمله و نون بر وزن فاعل گویند سنپولیا در زبان اردو بمعنی سنپولا ست سنپیرا بفتح اول و خفای نون و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای مهمله با الف رسیده کسی که مارها را بافسون گیرد و با خود دارد بعربی آنرا حوّا بفتح حای مهمله و واو مشدد با همزهٔ ممدوده و حاوی بر وزن قاضی گویند و بفارسی مار افسا و مارگیر

سنجاف لغت فارسیست مدار و در ہندی مستعمل و صحیح سجاف بی نون ست عوام نون را زیاده کرده اند ملالی گوید
بیت سجاف دانش چاک دل چاک + گریبانش شگاف کنج افلاک + بعربی کفه بضم کاف و فتح فای مشدد
و تا در آخر گویند مکفوف بر وزن مفعول جامهٔ سجاف دار و بفارسی علطف بکسر عین مهمله و سکون طای مهمله و فا
در آخر گویند نظامی گوید بیت سر زلف و علطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکر فشان + و فزاویز
بفتح فا و کسر واو و فرویز بحذف الف هم گویند سندلیسا بفتح اول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
مجهول و سین مهمله با الف بمعنی پیغام بعربی رساله بکسر رای مهمله و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و رسول
بر وزن قبول گویند فی الاساس ارسلته برسالة و برسول و بفارسی پیام نیز گویند سنڈاس بفتح
اول و سکون دوم و دال ہندی با الف رسیده و سین مهمله در آخر او بخانه که بالای بام یا بر بلندی بود و زیر
آن چاهی بر زمین بود که دران نجاست افتد بعربی آنرا کریاس بکسر کاف و سکون رای مهمله و تحتانی با الف
و سین مهمله در آخر گویند کرائیس جمع آن و در نهایه ست الکرائیس جمع کریاس هو الکنیف الذی یکون
مشرفا علی سطح بقناة الی الارض فاذا کان اسفل فلیس بکریاس سمی به لما تعلق به من الاقذار و فی القاموس
الکریاس الکنیف فی اعلی السطح بقناة من الارض فیسال من الکرس للبول و البعر المتلبد و بفارسی چاه مبرز
سلیم گوید شعر از بهر اخ و تف تو چاه مبرز + چون چاه زنخ پیش دهن میباید + و پاک کننده آنرا چاه پاک کن
گویند سنسی بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف آله باشد از آهن که زرگران
و مسگران و آهنگران طلا و آهن و مس تفته را بآن گیرند بعربی آنرا کلبتان بفتح کاف و سکون لام و فتح
بای موحده و تای فوقانی با الف و نون در آخر و کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون واو و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی انبر بفتح الف و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله در آخر و ماشه بشین معجمه گویند
سنسناہٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و نون با الف رسیده و فتح ها و سکون تای ہندی در آخر
آواز نرم که از ظرف نو هنگام انداختن آب و یا بریان کردن گوشت و یا جوشیدن آب و جز آن بر آید بعربی
آنرا کت بفتح کاف تازی و تای فوقانی مشدد گویند در صحاح ست کتت القدر غلت و کذلک الجرة الجدیدة
اذا اصب فیها الماء و فی القاموس الکتیت صوت غلیان القدر و النبیذ و فی الاساس و للقدر کتیت و هو
صوت الغلیان و یقول لنا عنده فیتت و قدر لها کتیت و آواز نرم که از بریان کردن گوشت و غلیان دیگ
و جوش زدن آب بر آید بعربی آنرا نشیش بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه دوم در آخر گویند
فی الاساس نش اللحم فی المقلاة نشیشا و نش الماء فی الکوز الجدید و الخمر تنش اذا اخذت تغلی و آواز نرم که
از جوش زدن دیگ بر آید آنرا ازیز به الف و بکسر زای معجمه بر وزن کریم گویند فی الاساس ازت البرمة ازیزا

ازیز و هو صوت نشیشها و در حدیث ست انه کان یصلی و بجوفه ازیز کازیز المرجل من البکاء سنکر بضم اول
و سکون دوم و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر کسی که میوه فروشد بعربی آنرا فاکهانی گویند منسوب بسوی فاکهه
بفارسی میوه فروش سنگر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر احاطه که گرد لشکر برای
محافظت بکشند بعربی آنرا حصار بحای مهمله و را مهمله بر وزن کتاب گویند و حصین بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله
و نون در آخر گویند سنکهه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها خرمهره کلان که جوگیان
و امثال آنها در هند آنرا بجای ناقوس نوازند بعربی آنرا منقاف بکسر میم و سکون نون و قاف بالالف و فا
در آخر و بفارسی خرمهره گویند سنگدانه بالفتح لغت فارسیست و اردو و هندی هم مستعمل و آن در مرغان بجای معده
در نجیر آنها قانصه بقاف و نون و صاد مهمله و تا در آخر بر وزن فاعله گویند قوانص جمع آن و لقاطة الحصی بضم
لام و لاقطة الحصی گویند سنگم بالفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسیست بمعنی اتصال
و امتزاج دو چیز و بمعنی بهم پیوستن دو دریا بعربی آنرا ملتقی البحرین بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی
و قاف مضاف بسوی بحرین سنگ سرمه لغت فارسیست و اردو و هندی هم مستعمل سنگیست سفید بعربی آنرا
مرمر بفتح هر دو میم و بعربی مع بفتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر و رخام بضم رای مهمله و خای معجمه
بالالف و میم در آخر گویند سنوارنا بالفتح اول و خفای نون و واو بالالف و سکون رای مهمله و نون بالالف بمعنی آراستن
و اصلاح کردن چیزی را بعربی تزیین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر و تزئین بر وزن تفعیل گویند
زانه از باب ضرب و زینه از باب تفعیل ازانه از باب افعال فعل ازان بفارسی آفرندیدن بفتح الف و سکون فا
و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله اول و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر و آرایش دادن
و زیب دادن سنه فلسهای ماهی را گویند بعربی فصوص السمک بضم فا و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله
در آخر مضاف بسمک گویند و بفارسی فلس ماهی و درم ماهی و کج بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند سنهرا
بضم اول و فتح دوم و سکون ها و رای مهمله بالالف رسیده چیزیکه بران زراندوده باشد بعربی مذهب بذال معجمه
و ها و بای موحده بصیغه اسم مفعول از باب افعال و تفعیل و ذهیب بر وزن امیر و بفارسی زراندود گویند
سنیچر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و رای مهمله در آخر روزیکه بعد از جمعه آید بعربی
آنرا یوم السبت و شبار بکسر شین معجمه و تحتانی بالالف و رای مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و نیز ستاره که
بعربی آنرا زحل بضم زای معجمه و فتح حای مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز پاسبان
طارم هفتم و پاسبان فلک و هندوی باریک بین و هندوی پیر و هندوی چرخ و هندوی سپهر هفتمین
و هندوی گنبد گردون و هندوی هفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت سنیچر را در آئین اکبری بشین معجمه ضبط کرده

از آن جهت است که بسبب شهرت شباب سین آنرا شباب سین مهمله با واو • سو بفتح اول و سکون دوم
مصدریست معروف بعربی مائة و بفارسی صد گویند سوا بضم اول و همزهٔ ملینه با الف سوزن کلانی
که بدان جوال دوزند بعربی مسله بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد و مفتوح و تا در آخر و شریره بشین معجمه
و تکرار را مهمله بر وزن جزیره و بفارسی جوال دوز و تمته بفتح تار فوقانی و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند
سوا پالی بضم اول و دوم با الف و بای فارسی با الف رسیده و کسر لام هندی و سکون تحتانی معروف
بازیست که خطوط بر زمین کشیده می بازند بعربی آنرا اقرق بکسر قاف اول و سکون را مهمله و قاف دوم در آخر
و لعب السدر مضاف لسوی سدر بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدد و را مهمله در آخر گویند فی القاموس اقرق
بالکسر لعب السدر یخطون اربعا و عشرین خطا سوار بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقابل
پیاده بعربی راکب برا مهمله و کاف و بار موحده در آخر بر وزن فاعل گویند و سوار اسپ العربی فارس
بفا و را و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند فوارس جمع آن و آن شاذ است سوار هونا بر مرکب نشستن
بعربی رکوب بضم را مهمله و ضم کاف و سکون واو و بار موحده در آخر و ارتکاب بر وزن افتعال گویند رکبه از باب
سمع و ارتکبه از باب افتعال فعل از ان سوار ی هر چه بران سوار شوند بعربی آنرا مرکب بفتح میم و سکون
را مهمله و فتح کاف و بار موحده در آخر گویند و بفارسی برنشستنی سوپ بضم اول و سکون دوم معروف
و بای فارسی در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله
و فا در آخر و منفض بکسر میم و سکون نون و فتح فا و ضاد معجمه در آخر و بفارسی غله افشان و چچ بفتح جیم فارسی
اول و سکون جیم فارسی دوم و چاولی به جیم فارسی با الف و سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی
معروف در آخر و سکون بکسر سین مهمله و ضم کاف فارسی گویند سو پسی ڈاڑهی یعنی ریش او مانند غله
بر افشان است آتانا فلان کان لحیته منسف آمد نزد ما فلان گویا ریش او غله برافشان بود سوت بفتح اول
و سکون دوم و تار فوقانی در آخر زنی که بر زن دیگر آورند بعربی آنرا ضره بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد
و تا در آخر گویند ضرائر جمع آن و علة بفتح عین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی انباغ بفتح الف
و سکون نون و بای موحده تازی با الف رسیده و غین معجمه در آخر و نبانج بفتح بای تازی و نون با الف
رسیده و فتح نون و جیم در آخر و وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف گویند
فخری گوید شعر از مراعات عدل تو برخاست • دشمنی از میانهٔ وسنی • سوت بضم اول و سکون دوم
مجهول موضعی از چشمه که ازان آب جو باشد بعربی آنرا عین با تیح و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم
بار موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند ینابیع جمع آن بفارسی زهاب بفتح زای معجمه و بای موحده

دراخر گویند سوسنا بضم اول و سکون واو دوم معروف و رشته که تمامان ... گویند ...
و سکون طای مهمله و فتح میم یای حطی و آخر و سطار بر وزن محراب و اما بکسر ... و بفارسی ... مهمله
و سکون تحتانی و کاف فارسی در آخر گویند و زیج بمیم معرب آن و نیز بمعنی رشته خام بعربی ... غزل بفتح غین
معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و بفارسی ریسمان خام و رشته های بیجان و تارهای بیجان گویند سوتا
بضم اول و سکون واو دوم مجهول و تای فوقانی با الف کسی که در خواب بود بعربی نائم و راقد براء مهمله با الف
و کسر قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی خفته گویند و نیز بمعنی موضعی که آب از آن جوشد بعربی عین و ینبوع
بفتح تحتانی و سکون نون و بفارسی زهاب بفتح زای معجمه گویند و منبع جاهای آب بعربی غیلم بفتح غین معجمه و سکون
تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند فی القاموس الغیلم منبع الماء فی الآبار و نیز سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود
بعربی آنرا خلیج بخا و لام و جیم بر وزن امیر و شرم بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و میم در آخر و بفارسی شاخاب
گویند سُنوتنا بضم اول و سکون واو دوم معروف و تای فوقانی و نون با الف رسید دست فرو مالیدن بر شاخ
تا بر گیاهش فرو ریزد بعربی خرط بفتح خای معجمه و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر گویند در مثل است دونه خرط القتاد
سوتیلا بھائی برادری که از مادر دیگر باشد بعربی آنرا اخیافی بفتح همزه و سکون خای معجمه گویند و بفارسی
برادر اندر سوتیلا بیٹا پسر شوی از زن دیگر بعربی ولد الزوج بفارسی پسر اندر و پسندر بضم بای فارسی
گویند لیکن در فارسی پسر زن را که از شوی دیگر بود آنرا هم گویند بعربی آنرا ربیب براء مهمله و تکرار
بای موحده بر وزن امیر گویند و دختر را ربیبه بر وزن حبیبه سوتیلی ما بمعنی زن پدر بعربی زوجة الاب
و بفارسی مادر اندر و ماوندر مخفف آن رودکی گوید ع که که مادری گاه ماوندری ، و مادندر نیز گویند
ناصر خسرو گوید ع فاطمه را عائشه مادندر است ، سوجن بضم اول و سکون واو دوم معروف و فتح جیم تازی و نون
در آخر برآمدگی که در اعضا به سبب تفرق اتصال حادث شود بعربی ورم بالتحریک گویند و رام بالفتح جمع آن و بفارسی آماس
سوچ بضم اول و سکون واو دوم مجهول و جیم فارسی در آخر بمعنی اندیشه بعربی فکر بکسر فا و سکون کاف و راء مهمله در آخر
گویند فکر بکسر فا و فتح کاف و افکار بالفتح جمع آن سوچنا غور کردن بعربی فکر بفتح فا و سکون کاف و راء مهمله در آخر و
تفکیر بر وزن تفعیل و تفکر بر وزن تفعل و آن هر دو بیک معنی است بفارسی اندیشه کردن فکر فی الشی از باب افعال
و فکر فی الشی از باب تفعیل و تفکر فی الشی از باب تفعل فصل از آن سوخته بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل لته ... کوی راه گویند که بآن آتش از آتش زنه گیرند حراق بضم حای مهمله و راء مهمله مشدده با الف و قاف در آخر و ... اینا
بفتح فاو و سکون راء مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر مضاف بسوی نار و بفارسی پرپاره بفتح بای فارسی و تای معجمه گویند و نیز
چوبی که در آن آتش افتاده باشد بعربی آنرا شعله بضم شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر و وقود بفتح واو و ضم

قاف و سکون میم او و حای مهمله در آخر گویند سودا بالفتح و بالمد لغت عربی ست بمعنی خلط سیاه یکی از اخلاط چهارگانه در اردوی هندی و فارسی بالف مقصوره بمعنی دیوانگی مستعمل ست میرزا بیدل گوید شعر بر سرم تپید آخر دود سودای کسی مه و درد عمری بود کین دیوانگی دستار بود و بعربی جنون گویند و نیز سودا بمعنی معامله خرید و فروخت که دو کس باهم کنند بعربی تبایع بیاء موحده و یای تحتانی و عین مهمله بروزن تفاعل و مبایعه بروزن مفاعله گویند سوداگر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسی که تجارت کند بعربی آنرا تاجر بتا و جیم و رای مهمله بروزن فاعل گویند تجر بالفتح بروزن نصر مثل صاحب و صحب و تجار بروزن بحار و تجر بضمتین و تجار بروزن کفار گویند و بفارسی سودای نیز گویند عبد الغنی تغرشی گوید بیت سودای عشقت طمع سود ندارد + اندیشه بود و غم نابود ندارد + سوداگری پیشه بخرید و فروخت بعربی تجارة بکسر تای فوقانی و جیم با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر تجر از باب نصر و اتجر از باب افتعال فصل از ان سودائی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی دیوانه بعربی مجنون و بفارسی سودازده نیز گویند خال مولف مولوی محمد اسلم گوید شعر سودا زده از دیدن خال تو بزعم این هندوی شب گرد مرا روز سیه کرد + سوریج بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و جیم در آخر نیر اعظم را گویند بعربی شمس بفتح شین معجمه شموس بالضم جمع آن و در صحاح ست الشمس تجمع علی شموس کانهم جعلوا کل ناحیة منها شمسا کما قالوا للمفرق مفارق قال الاشتر شعر حمی الحدید علیهم فکانه ومضان برق او شعاع شموس + و تصغیرها شمیسة انتهی و ذکاء بضم ذال معجمه و کاف با الف ممدوده در آخر و آن غیر منصرف ست الف و لام بر وی داخل نمیشود و شارق بشین معجمه و رای مهمله و قاف بروزن فاعل و بیضا بفتح بای موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه با همزه ممدوده و جونه بفتح جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر و یوح بضم یای تحتانی و سکون واو و حای مهمله در آخر و یوحی بزیادت الف مقصوره در آخر و غزالة بفتح غین معجمه و زای معجمه با الف و فتح لام و تا در آخر گویند در اساس ست طلعت الغزالة و هی الشمس لایقال غابت و هی اسمها الی مد النهار و بفارسی خور و خورشید و آفتاب و مهر گویند و کنیت آن بعربی ام الولد لها و بیت السیار و در فارسی بطریق استعاره آتش روز و آتش صبح و آتشین صدف و آهوی خاور و آهوی چین و آئینه چرخ و آئینه خاوری و باز سپید پر و بانوی مشرق و پادشاه چین و پادشاه ختن و بیضه زرین و بیضه آتشین و بیضه صبح و تابه زر و تاج گردون و ترک چین و ترک نیمروز و جام سحر و جامه سحر و چراغ سحر و چشمه خاوری و چشمه روشن و چشمه سیماب ریز و چشمه نور بخش و جمشید ماهی گیر و خاتون جهان و خاتون نیلی خانه و خانه زرین و خسرو خاور و خسرو انجم و خسرو چهارم سریر و خسرو سیارات و خنجر زند و خنجر زرافشان و خواجه انجمن و خواجه فلک و خوانچه زر و خوانچه سپهر و دست موسی و دیده بان چهارم و رد و بادزد روز و زرگر چرخ و زرین کلاه

و زرین جامی و زرین کلاه و زرین صدف و زرین شمع و زرین ورق زرین و سپهر ... [illegible]
مهارت شمع ... و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمتاب و مشعله جواهر و صحیفه زر و قبه زرین و قندیل سپهر
و گل صد برگ آسمان و گل زرد فلک و ترکه آفتاب بدا آقسنقر بفتح همزه ممدوده و سکون قاف و فتح سین
مهمله و نون مخفی و فتح قاف دوم گویند سورج ڈوبتی بضم دال هندی و سکون واو و سکون بای موحده
و کسر فوقانی و سکون تحتانی مجهول وقت غروب شدن آفتاب بعربی دلوک بضم دال مهمله و لام و سکون واو
و کاف در آخر گویند سورج گهن بفتح کاف فارسی و ها و نون در آخر گرفتگی آفتاب بعربی کسوف بضم کاف
و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی آفتاب گرفتگی گویند. آغا شاپور گوید بیت بر آفتاب رخ آن تند خو
نقاب گرفته + سیاه روز از انم که آفتاب گرفته سورج مکھی بضم میم و کسر کاف مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف گلیست که رو بآفتاب دارد و موافق گردش آفتاب میگردد بعربی آنرا بقول بعضی اذریون
بفتح همزه و ذال معجمه و سکون را مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی ورتاج بفتح
واو و سکون را مهمله و تای فوقانی با الف و جیم در آخر و آفتاب پرست گویند سوسن بضم اول و سکون
دوم معروف و سین مهمله در آخر جانوریست دریائی که مانند مشک بر سر آب پدید می آید و مردم را از غرق
شدن نجات میدهد بعربی آنرا دلفین بضم دال مهمله و سکون لام و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر
و منجی الغرقی بضم میم و سکون نون و کسر جیم مضاف بسوی غرقی جمع غریق و خنزیر البحر و بفارسی خوک آبی
گویند سوغات بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل تحفه که مسافران برای دوستان آرند
سراج الدین راجی گوید بیت هر که بر بحر ضمیرش بگذرد + گوهر معنی بسوغات آورد + بعربی عراضه بضم عین مهمله
و را مهمله با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و تحفه بالضم و بفارسی ارمغان و ارمغانی بفتح الف و میم صاحب [illegible]
بضم میم گفته و راه آورد و ره آورد و ره گذار گویند تاثیر گوید شعر لعل سیرابی فی کلکم بدست آورده ام + از بدخشان
دل پرخون برسم رهگذار + شرف گوید بیت یک سفر کن ای صبا از بهر مشتاقان یار + پس ره آوردی
بیاور هم ز خاک کوی یار + و نورهان و نوراهان نیز گویند خاقانی گوید بیت پیش آمده عرش نورهان خواه
نقد دو جهانش داده در راه + سوفار بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شگافی که در سر
تیر بود و آنرا وقت رها کردن در چله کمان کنند بعربی آنرا خرت بضم خای معجمه و سکون را مهمله و تای فوقانی در آخر
گویند. و فارسیان فاق وحید گوید بیت ز مژگان آن شوخ چون فاق تیر + نباشد لب زخم من بخیه گیر +
و نیز سوفار شگافی را گویند که در گوشه کمان بود و در آنجا زه کمان را گذارند بعربی آنرا کظر بضم کاف و سکون
ظای معجمه و را مهمله در آخر و فرض بفتح فا و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند سوگند بضم اول و سکون

مجهول و کاف و نون با الف کشیدا یعنی نوشیدن آب بعربی اشتفاف بشین معجمه و بتکرار فا بر وزن افتعال گویند شتف ما فی الاناء نوشید همه آب را و نیز سوکنا بمعنی کشیدن جامه و ظرف آب را بعربی آنرا نشف بفتح نون و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند نشف الثوب العرق و نشف الحوض الماء از باب سمع و تنشف از باب تفعل فعل از آن سوکها بضم اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف رسیده بمعنی خشک بعربی یابس و ماحل بحاء مهمله و میم و لام بر وزن فاعل و محیل بر وزن فعیل و تبرک قوروق بضم قاف گویند و گوشت خشک را قدید بفتح قاف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله دوم در آخر و وشیق بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و چرم خشک را قشع بفتح قاف و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند قشع بر وزن عنب جمع آن و درخت خشک را قفه بضم قاف و فا مشدده و تا در آخر گویند. در صحاح و قاموس معنی درخت خشک کهنه آورده و قولهم کبر فلان حتی صار کانه قفة قال الاصمعی هی الشجرة الیابسة البالیة و گیاه خشک را هشیم بهای مهمله و بتکرار شین معجمه بر وزن امیر گویند و هیزم خشک را جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند و سرگین خشک را بعر بر وزن قعر و عرق خشک را عصیم بر وزن کریم و خون خشک را جسد بفتح جیم و سین مهمله و کسر آن و دال مهمله در آخر و جاسد بر وزن فاعل و جسید بر وزن امیر گویند و گل خشک را صلصال بفتح صاد مهمله و سکون لام و صاد مهمله دوم با الف و لام در آخر گویند سوکهنا بمعنی خشک شدن بعربی یبس بفتح یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند. و بفارسی خشکیدن و خوشیدن بر وزن کوشیدن سوکهنا بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی قسم بالتحریک و حلف بفتح حای مهمله و کسر آن و سکون لام و فا در آخر و حلف بر وزن کتف و محلوف بر وزن مفعول و محلوفه بزیادت تا در آخر و محلوفا و یمین بر وزن امین گویند سول بضم اول و سکون دوم معروف و لام در آخر دردی که در شکم خیزد بعربی آنرا علوص بکسر عین مهمله و فتح لام مشدد و سکون واو و صاد مهمله در آخر و بفارسی درد شکم گویند سولیگهبو بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و سکون ها و فتح بای موحده و ضم کاف فارسی مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف غلطی چند که قمار بازان بجهت باختن قمار بر سر زمین کشند بعربی آنرا طبن بضم طای مهمله و فتح بای موحده و نون در آخر و بفارسی سه دره و سه درک هر دو بفتح دال و رای مهملتین و سه پرده و سه پرک بفتح هر دو بای فارسی گویند سوکهی روٹی بمعنی نان خشک بعربی جبیز بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و عشمه بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر و بآن نان را صفت هم می آرند و میگویند خبز عیشم و عشم محرکة سولہ سنگار بارہ ابرن عبارت از کمال آرایش زنان است بفارسی ... گویند و قرهبست با شیمنه هفت دنه و هر هفت عید گویند شعر مردم سیاه دولت تو باد هفت ونه کرده

بام قصبه جلال تو تا ابد بسکون * امیر خسرو گوید شعر بهشت و نه این منم عشوه نسازد عقل فریب آمده
برنا نوازده * وتنها لفظ بهشت هم بمعنی زیب و زینت آمده وحید گوید بیت سحر که این عروس بهشت کرده
بیرون آمد نیاز از پشت پرده * سولی بضم اول وسکون دوم معروف وکسر لام وسکون تحتانی هرچوب
بمعنی چوب بلند است و بلند مانند ستون که در زمین فرو برند و دزدان و گناهگاران را از رسن در گلو کرده بیاو
کشند و در بلاد دیگر چوب سه کنج باشد که بر زمین فرو کنند و در فرنگستان بشکل مثلث باشد چنانچه صلیب
مسیح علیه السلام مشهور است بعربی آنرا صلیب بفتح صاد مهمله وکسر لام وسکون تحتانی وبای موحده در آخر گویند
وبفارسی دار سولی بر سے آتارنا کسے را از دار فرو آوردن بعربی انزال بنون و زای معجمه ولام بروزن
افعال وتنزیل بر وزن تفعیل گویند انزله من الدار ونزله فعل از آن بفارسی از دار کشادن فغانی گوید
ع کیست کان ساعت به تیغ از دار بکشاید مرا * سولی دینا کسے را بر دار کشیدن بعربی صلب بفتح صاد
مهمله وسکون لام وبای موحده در آخر وتصلیب بر وزن تفعیل گویند صلبه از باب ضرب وصلبه از باب تفعیل
فعل از آن بفارسی بر دار بستن وکشیدن و بردار زدن و کردن و بدار بر آوردن فغانی گوید بیت
گر مرا بر دار بندد یار بهر امتحان * کیست کان ساعت به تیغ از دار بکشاید مرا * میرزا صائب گوید شعر گردنے
داریم از موی میان باریکتر * سر نمے پیچیم اگر بر دار مارا می کشے * وله شعر آنکه وحشی را ز دوری بر دار
کرم لطفے نبود * اولش بر دار منت دار نے بایست کرد * نظامی گوید شعر بفرمود تا خوار کردند شان ز تیز
بر دار کردند شان * واله هروی گوید شعر زمزمه بلبل از حقیقت گل بود * غیرت معشوقیش بدار بر آورد
سوم بضم اول وسکون دوم معروف ومیم در آخر مند سخی بعربی بخیل وبفارسی زکور بفتح زای فارسی وضم
کاف تازی گویند پس اگر با بخل حرص هم داشته باشد بعربی آنرا شحیح بشین معجمه وبتکرار حای مهمله بر وزن صحیح
گویند واگر مال را باد نات جمع کند و باک از ذلت نکند بعربی آنرا لئیم بر وزن کریم گویند واگر در مال خود
بسیار امساک کند او را ممسک بکسر میم وکسر سین مهمله مشدد وسکون تحتانی وکاف در آخر وبفارسی تنگ چشم
وسیاه دست و سیه دست وکاسه سیاه وسیه کاسه نیز گویند سونا بضم اول وسکون دوم مجهول ونون بالف
کشیده وجو بمد بیست معروف بعربی آنرا ذهب بالتحریک به ذال معجمه وهاء وبای موحده در آخر وعسجد بفتح عین مهمله
وسکون سین مهمله وفتح جیم ودال مهمله در آخر وعقیان بکسر عین مهمله وسکون قاف وتحتانی بالف ونون
در آخر وعین بفتح عین مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر ونضار بضم نون وضاد معجمه بالف ورای مهمله
در آخر وتبر بکسر تای فوقانی وسکون بای موحده ورای مهمله در آخر گویند در صحاح ست البشر من الذهب ما کان
غیر مضروب فاذا ضرب فدنانیر فهو عین ولا یقال تبر الا الذهب وابریز بکسر همزه وسکون بای موحده وکسر رای مهمله

وسکون تحتانی وزای معجمه در آخر و در قاموس نوشته ذهب ابریز و ابریزی بکسر ہا خالص شد زر بفتح شین معجمه وسکون
ذال معجمه ورای مهمله در آخر و آن پاره های طلا باشد که از معدن بر آرند بی آنکه گداخته باشند و بفارسی طلا و زر
و نیز سونا بمعنی خفتن بعربی هجوع بالفتح و تنوم بر وزن تفعل و رقد بفتح رای مهمله وسکون قاف و دال مهمله در آخر رقاد
بر وزن خراب و رقود بالضم گویند و بعضی گویند رقاد مختص به نوم شب است و هجوع بالضم با ضم جیم وسکون واو و عین
مهمله در آخر و تهجاع بر وزن تکرار خفتن بشب و بعضی گویند بمعنی خواب سبک فارسی بخواب رفتن و چشم گرم کردن
و خواب ساختن و چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم همه نسائی گوید بیت ومید صبح و نشد گرم چشم راحت ما
سپید و دم نمکی بود بر جراحت ما + باقر کاشی گوید شعر در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد + بخنده گر خواب راحت
چشم ما را گرم کرد + آصفی گوید شعر شگفت و وش نرگس بیمار او ز تب + تا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود +
وسر بخواب در آمدن هم آمده نظامی فرماید شعر سر شغل ما گر در آید بخواب + چه ماند ازین خانه گرد و خراب +
سونا مکھی بفتح میم و کسر کاف تازی مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف دوائیست که بکار چشم
آید بعربی آنرا حجر النور و بیونانی مرقشیشا و بفارسی سنگ روشنائی و سنگ نور گویند سونپنا بخفای نون
وسکون بای فارسی و نون با الف رسیده بمعنی سپردن بعربی تفویض بفتح فوقانی وسکون فا و کسر واو وسکون
تحتانی و ضاد معجمه در آخر افوض امری الی الله فعل از ان بفارسی تحویل کردن نیز آمده شاعری در مدح شاه بابر
گوید شعر صحت ذات ترا بهر تصدق هر روز + خازن مهر بخورشید کند زر تحویل + سونٹا بضم اول وسکون دوم
مجهول و نون غنه و تای هندی با الف چوب دستی که گنده و سطبر و کوتاه بود بعربی آنرا دبوس بفتح دال مهمله
و ضم بای موحده مشدده وسکون واو و سین مهمله در آخر و مقمعه بکسر میم وسکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا
در آخر و مطرده بکسر میم وسکون طای مهمله و فتح رای مهمله و دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کتک بضم کاف تازی اول
و فتح تای فوقانی و دوم و کاف تازی دوم در آخر گویند و چوب دستی که شتربانان بدست دارند آنرا باهو گویند فرخی گوید مصرع باهو بدست کرده
بر اشتر شدم سوار + سونٹھه بضم اول وسکون دوم مجهول و نون غنه وسکون تای هندی مخلوط التلفظ بها
هیچ گیاهیست بعربی زنجبیل بفتح زای معجمه وسکون نون و فتح جیم و کسر بای موحده وسکون تحتانی و لام
در آخر و بفارسی شنگویر بفتح شین معجمه وسکون نون و فتح کاف فارسی و کسر واو وسکون تحتانی معروف
و رای مهمله در آخر و شنکبیر و شنگویل و شنگبیل و بترکی بوز بوغا بضم بای موحده اول و دوم و غین معجمه با الف
گویند گرم است در آخر درجه سوم و خشک است در دوم سوندنا بفتح اول وسکون دوم و نون غنه وسکون
دال مهمله و نون با الف کشیده بمعنی آمیختن بعربی مزج بفتح میم وسکون زای معجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خای معجمه
وسکون لام و طای مهمله در آخر و سوط بفتح سین مهمله وسکون واو و طای مهمله در آخر و تسویط بر وزن تفعیل بمشبه

بفتح میم وسکون شین معجمه وضم میم دوم در آخر گویند مشمش بینداشته‌اند از آن بفارسی اشمردن وشمیدن بر وزن
ودال مهملتین بر وزن آموختن سوندھ بضم اول وسکون واو معروف ونون غنه ودال هندی در آخر
بینی فیل بعربی خرطوم بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وضم طای مهمله وسکون واو ومیم در آخر وملطمه بضم میم
وفتح لام اول وسکون میم دوم وفتح لام دوم ومیم وتا در آخر گویند ودر فارسی خرطوم مستعمل است سونف
بفتح اول وسکون واو ونون غنه وفا در آخر تخمی است دوایی بعربی آنرا شمار بفتح شین معجمه ومیم بالف ورای
مهمله در آخر ورازیانج گویند وآن معرب رازیانه است وبفارسی بادیان ورازیان ورازیانه بمیم وباد...
گرم وخشک است در درجه دوم سونگهانا بضم اول بوی چیزی بدماغ کسی رسانیدن بعربی اشمام بکسر شین معجمه
ومیم بالف ومیم دوم در آخر گویند شممت الریحان از باب افعال فعل از آن بفارسی بویانیدن سونگهنا
بوی چیزی بدماغ رسانیدن بعربی شم بفتح شین معجمه ومیم مشدد در آخر وشمیم بر وزن کریم وشمیمی بکسر شین
وکسر میم مشدد وسکون تحتانی ومیم دوم بالف مقصوره گویند شممته از باب سمع ونصر وتشممته از باب تفعل فعل
از آن بفارسی بوییدن وشنیدن سونیکا پانی آب زر وبعربی ماء الذهب وبفارسی آب طلا هم گویند
سوہا بضم اول وسکون واو معروف وها بالف جامه سرخ رنگ که از گل کاژیره رنگ زنند بعربی معصفر بضم
میم وفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله وفتح فا ورای مهمله در آخر گویند سوہن بضم اول وسکون واو مجهول
وفتح ها ونون در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل مخفف سوهان وآن آله ایست که بآن آهن
وامثال آن را سوهان کنند بعربی آنرا مبرد بکسر میم وسکون بای موحده وفتح رای مهمله ودال مهمله در آخر گویند سوٗر
بضم اول وسکون واو معروف وفتح همزه ملینه ورای مهمله در آخر بمعنی خوک بعربی آنرا خنزیر بکسر خای معجمه وسکون
نون وکسر زای معجمه وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی خوک وکاس بکاف تازی وسین مهمله وبترکی
تونکوز بضم تای فوقانی وخفای نون وضم کاف وسکون زای معجمه گویند وکنیت آن بعربی ابو جهم بفتح جیم
وسکون ها وابو زرعه بفتح زای معجمه وسکون رای مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر وابو دلف بضم دال مهمله وفتح لام
وفا در آخر وابو عقبه بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح نون وتا در آخر وابو علبه بضم عین مهمله وسکون لام
وفتح بای موحده وتا در آخر وابو قادم بقاف ودال مهمله بر وزن فاعل است سوئی آله ایست که بآن جامه
دوزند بعربی آنرا خیاط بکسر خای معجمه وتحتانی بالف وطای مهمله در آخر ومخیط بکسر میم وسکون خای معجمه وتحتانی
مفتوح وطای مهمله در آخر ومنصح بکسر میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وحای مهمله در آخر وابره بکسر همزه وسکون
موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر وبفارسی سوزن ودرزن بفتح دال مهمله وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه ونون
در آخر وبترکی اگنه بکسر همزه وکاف فارسی وفتح نون وهای مختفی ابرة ذیالة سوزن بارشته ابرة عطلة سوزن

بی رشته ابومنصور ثعالبی گوید ابره سوزن باریک را گویند و هرگاه از آن کلان بود آنرا مسحه بکسر میم گویند و هرگاه
کنده بود آنرا شغیزه بفتح شین معجمه و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و هرگاه دراز باشد
آنرا مسلّه بکسر و فتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند **سوبیا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تحتانی بالف
تره ایست بعربی آنرا شبت بکسر شین معجمه و با موحده و تاء فوقانی مشدد در آخر و بفارسی بزبان شیراز شود
سویان بکسر اول و فتح دوم و تحتانی مشدد بالف و نون در آخر طعامیست که از آرد گندم بشکل رشته سازند
بعربی اطریه بکسر همزه و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی رشته حلوا و اکنون
در محاوره عرب دودیه و شعیریه منسوب بسوی دود و شعیر **باب سین مهمله با با** سهار بفتح اول و ها بالف
و راء مهمله بالف کشید چوبی که بر پشت دیوار شکسته و جز آن گذارند تا نیفتد بعربی آنرا سند بفتح سین مهمله و نون
و دال مهمله در آخر و مستند بضم میم و فتح تاء فوقانی و نون گویند و بفارسی پادیر و براء مهمله گویند و مجد الدین
قوسی بزاء معجمه آورده **سهاگن** بضم اول و دوم بالف و فتح کاف فارسی و نون در آخر زنی که شوهر داشته
باشد بعربی آنرا محصنه بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح و کسر صاد مهمله و نون و تا در آخر و بفارسی شوهردار گویند
سهرا بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله بالف چیزی باشد در هند که از مروارید و مقیش و از گلها نیز سازند
و هنگام عروسی بر سر داماد و عروس بندند غالب در شعر خود آورده **بیت** ما من از حیا خجلش بسکه آب و تاب شد
سهره چو بست ماه عارضش پنجهٔ آفتاب شد **سهنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بر داشت تکرده کردن
بعربی صبر بفتح صاد مهمله و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر و تحمل بحاء مهمله و میم و لام بر وزن تقبل گویند **سه منزله**
خانه که سه طبقه داشته باشد بعربی آنرا ذو ثلاث طبقات و بفارسی خانهٔ سه آشیانه گویند **باب سین مهمله**
با یاء تحتانی **سیار** بکسر اول و تحتانی بالف و راء مهمله در آخر بزبان مردم دیهات جانوریست میان گرگ
و روباه بعربی آنرا سرحوب بضم سین مهمله و سکون راء مهمله و ضم حاء مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و بفارسی
شغال بکسر شین معجمه و غین معجمه بالف و لام در آخر و تفصیل آن در لغت گیدر خواهد آمد **سیانا** بمعنی تیز رای بعربی
فطن بفتح فا و کسر طای مهمله و نون در آخر و شهم بفتح شین معجمه و سکون ها و میم در آخر و لمعی بفتح همزه و سکون
لام و فتح میم و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد و بفارسی زیرک و هوشیار گویند **سیاه** بالکسر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل ترجمهٔ اسود و تفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد **سیاهی** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل چیزیکه در دوات انداخته بآن نویسند بعربی مداد بکسر میم و دال مهمله بالف و دال مهمله دوم در آخر
و نقس بکسر نون و سکون قاف و سین مهمله در آخر و بفارسی زکاب بفتح زای معجمه و کاف تازی و باء موحده
در آخر و مرکب بضم میم و کاف مشدد گویند **سیاهی ڈالنا** سیاهی در دوات انداختن بعربی مد بفتح میم و دال مهمله

مشدد سواد و مداد بر وزن فعال گویند مدت الدوله و مذ تها سیاهی اند ختم در سوات و بفارسے سیاهی دوات گویند سیاه گوش
بکسر اول و ضم کاف فارسے لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جانوریست درنده بعربی آنرا الفه بضم تای و فتح فا و یا در آخر عناق
الارض بفتح عین مهمله گویند تمیله بضم تا فوقانی و فتح میم و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر تملات و تمیلات جمع آن و غنجل بضم غین معجمه
و سکون نون و ضم جیم و لام در آخر غناجل جمع آن اسم غنجل کنیت آن سیب بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل میوه ایست
معروف بعربی تفاح بضم تای فوقانی و فا مشدد و حا مهمله در آخر گویند تبرکه آلمه بفتح همزه ممدوده و سکون لام و فتح میم و ها در آخر گویند
معدلیست سیپ و سیپی بکسر اول و سکون دوم معروف و بار فارسے در آخر و دوم بزیادت یا تحتانی در آخر چیزیست بصورت
گوش و در بعضے آنها گوهر مروارید هم میشود و بعربی صدف بفتح صاد و دال مهملتین و فا در آخر و صدفه بزیادت تای ... بر وزن
اجهاب جمع آن کنیت آن ام تومه چه تومه بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر مروارید را گویند و بفارسے گوش ماهی سیتلا بکسر
اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی و لام با الف آبله هایی که در ایام کوچکی بر بدن کودکان بر می آیند بعربی
آبله های بزرگ را جدری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و دانه های
کوچک را حصبه بفتح حا و صاد مهملتین و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسے همه را آبچک سیٹھا بکسر اول
و سکون تحتانی و فتح تا هندی مخلوط التلفظ به ها با الف چیزے که طعم و مزه نداشته باشد بعربی آنرا تفه بفتح تا فوقانی
و کسر فا و ها در آخر و بفارسے بیمزه گویند سیٹی صدای که از دهن و لبها بر آرند و بعربی آنرا صفیر بفتح صاد مهمله و کسر فا
و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند فی النهایة الصفیر الصوت بالفم و الشفتین و مکا بضم میم و بالمد گویند و بفارسے
شپیل بشین معجمه و کسر با فارسے بر وزن سبیل و شپلاک بضم ها و سکون شین معجمه و فتح بای فارسے و لام و کاف
عربی گویند سیخ بکسر اول و سکون دوم و خای معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل میلے
که بران کباب کنند بعربی سفود بفتح سین مهمله و ضم فا مشدد و سکون واو و دال مهمله در آخر و مفاد بکسر میم
و سکون فا و فتح همزه و دال مهمله در آخر و مفاد بکسر میم و سکون فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر بر وزن
مصباح و مفأده بر وزن مکنسة و بفارسے کبابزن نیز گویند سینچنا هونا برداشتن آب به هر دو دست او ستادن
بهر دو پای بعربی استنان و نفض و تفصیل آن در لغت چراغ پا گذشت سیدها بکسر اول و سکون دوم
معروف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف رسیده خلاف کج بعربی مستقیم بضم میم و سکون سین مهمله
و کسر قاف و مستوی بضم میم و کسر واو و سوی بفتح سین مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسے راست سیدهی راه
بمعنے راه راست بعربی الصراط المستقیم و سواء الطریق و سواء السبیل سیر بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی
و فارسے مستعمل بمعنے گشت در بازار و کوچه ها و باغها بعربی گشت بازار و کوچه را طواف بطا مطبقه و واو و فا بر وزن
سحاب گویند و گشت باغ و بستان را تنزه بنون و زای معجمه و ها بر وزن تفعل گویند بفارسے گلگشت سیر کرنا

سیٹی بجانا

بمعنی گردیدن در کوچها و باغها و جز آن بعربی گردیدن در کوچها و جز آن را طوف بفتح طای مهمله و سکون واو و فا در آخر
و طواف بر وزن سحاف و طوفان بالتحریک گویند طاف از باب نصر و استطاف از باب استفعال و تطوف از باب تفعل
فعل از ان بفارسی سیر کردن و زدن گشتن و گشت کردن و زدن صائب گوید شعر زلف شد چشم سراپا و ترا می بینم
من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم * و له شعر عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند * مدتی هم باغ الان میر محمد ابراهیم
اسیر گوید شعر گشت خواب عدم مانع دل بیدار * چه سیرها که ز شبهای ماه خوش کشم * میر حسن دهلوی گوید شعر
بادهٔ گلگون بده تا سوی گل گشتی کنیم * یار من چون گل بگلگشت چمن باز آمدست * ظهوری گوید شعر چون ظهوری
میدهم گشت چمن * زحمت تحصیل حاصل میکنیم * و گردیدن در باغها و بستانها بعربی تنزه بنون و زای معجمه با بروزن
تفعل گویند در صحاح ست خرجنا متنزه في الرياض واصله من البعد قال ابن السكيت وما يضعه الناس في غير موضعه
قولهم خرجنا متنزه اذا خرجوا الى البساتين و في القاموس استعمال التنزه في الخروج الى البساتين والخضر والرياض
غلط قبيح انتهى اقول استعماله في كلام المتاخرين من العرب كثير كما لا يخفى على من نظره في رياض خواص تفرج على ازهار
اشعارهم بفارسی گلگشت گویند فغانی گوید شعر چون خرامان میرود سرو ش بگلگشت چمن * شیوهٔ رفتار آن نازک
نهال میکشد * سیر بهو تا بکسر اول بمعنی سیر شدن از طعام و جز آن بعربی شبع بفتح شین معجمه و سکون با موحده و عین
مهمله در آخر و شبع بر وزن عنب گویند شبعت خبزا و لحما و من خبز و لحم از باب سمع فعل از ان نیز سیر بمعنا عبارت
از تنگ آمدن و ملول و بی نیاز شدن از چیزی و کراهت نمودن از ان بعربی درین معنی هم شبع مستعمل است فی الصحاح
گویند شبعت من هذا الامر و رويت اذا كرهت وهما على الاستعارة بفارسی سیر شدن و سیر آمدن شعر گر بعرف
نظرت نیست تغافل چه ضرور * میتوان کرد نگاهی که زجان سیر شود * سیرهی بکسر اول و سکون دوم معروف
و کسر رای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زینه پایه که از ان بر بام و جز آن بر آیند و آن دو قسم است
یکی چسپیده از دیوار بام و یکی از چوب آن علحده میباشد چسپیده را بعربی درجه بفتح دال و رای مهملتین و جیم و تا در آخر
گویند درج بحذف تا جمع آن و درجه بر وزن همزه گویند در قاموس است الدرجة بالضم و بالتحريك و کهمزة و يشدد
جیمها و والادرجة كالاشكفة المرقاة و آنکه علحده میباشد بعربی آنرا سلم بضم سین مهمله و فتح لام مشدد و میم در آخر
گویند سلالم و سلالیم جمع آن و معراج بکسر میم و سکون عین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و معرج بر وزن منبر
و معرج بر وزن مصعد گویند و بفارسی نردبان و پلکان بکسر بای فارسی و لام مشدد مفتوح ارادت خان واضح گوید
شعر از دید ماه نو ز اثر پلکان نجاست * یک شام آن نگار مه طرف بام بود * شعر در منظر چشم مگر بگذارد از شوخی
قدم هشت از نگه ها پلکان آشنا و طرف بام را * و بتبرکی شاتو بشین معجمه با الف و ضم تای فوقانی و سکون واو معروف
گویند نصیرای بدخشانی گوید شعر کمند زلف ترا دست میزند عاشق * که آشنا نبود بام وصل شاتو را * شیر بهی حرف با معنا

برآمدن بر نردبان بعربی صعود بضم صاد مهمله و عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند صعد فی السلم از باب سمع فعل ازان
ورقی بفتح را مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند رقی فی السلم از باب سمع و ارتقی فیه از باب افتعال فعل ازان
بفارسی برنردبان برآمدن سیڑھی کے پاۓ پایۂ زینه های نردبان بعربی آنرا قصمه بفتح قاف و سکون
صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر و مرقاه بکسر میم و بفتح آن و قاف بالف و تا در آخر گویند سفے القاموس القصمه بفتح
مرقاة الدرجه و فی الاساس هذه الدرجة فیها ثلثون قصمه ای مرقاة سیسا بکسر اول و سکون دوم معروف
و سین مهمله بالف بسید چیز یست معدنے مانند قلعی بعربی آنرا آنک بمد و ضم نون و کاف در آخر گویند چنانکه در قاموس
گوید الآنک بالمد وضم النون و لیس افعل غیره و آنک بفتح همزه و ضم نون و تشدید کاف نیز آمده و اسرب بضم همزه
و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بتشدید بای موحده نیز آمده و ابار بفتح همزه و بای مشدده
بالف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی سرب و تبر کے قور غشیم بضم قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه کسر شین
معجمه و سکون میم و قور غشون بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و ضم شین معجمه گویند سیفه بالفتح لغت
عربیست فارسیان بها را زیاده کرده بمعنی افزاری که صحافان و مجلدان اوراق کتاب را بآن تراشیده صاف
و هموار سازند استعمال نمودند در اردوی هندی مستعمل است و سیفه کردن بمعنی صاف و هموار نمودن اوراق است
تاثیر گوید بیت تهی که کرده مجلد اولم گل و لیش + کتاب ماه کند سیفه تیغ ابرویش + سیکهنا بمعنے آموختن بعربی
تعلم بعین و لام و میم بر وزن تفعل گویند و بفارسی فراگرفتن نیز آمده تاثیر گوید بیت تبے دارم که از نیز
آور دبیرون فرنگی را + فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را + سیل بکسر اول و سکون دوم معروف
و لام در آخر بمعنے تری بعربی نده بفتح نون و سکون دال مهمله و فتح واو و تا در آخر نداوة بر وزن سخاوة
و ندی بفتح نون در اساس است فیه ندوة و نداوة و ندا و بلل بفتح بای موحده و لام و بله بفتح بای موحده
و لام مشدده و بفارسی نم نیز گویند سیم بکسر اول و سکون دوم مجهول و میم در آخر و لام در آخر پوستی باد انه
مانند باقلا آنرا پخته میخورند بعربی در محاوره پوست آنرا غلاف الفول بضم فا و سکون واو و لام در آخر
و در ما الفول بکسر واو و عین مهمله با همزه ممدوده گویند سیم کے بیج تخم سیم بعربی آنرا در محاوره حال فول
بضم فا گویند در قاموس است الفول بالضم حب کالحمص الباقلا عند اهل الشام او مختص بالیابس الواحدة فوله سینا
بمعنی دوختن بعربی دوختن جامه را خیاط بکسر خا معجمه و تحتانی بالف و فتح طا مطبقه و تا فوقانی در آخر خیاطه
الثوب از باب ضرب فعل ازان و دوختن موزه و کفش را بعربی خرز بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و زای معجمه
در آخر گویند خرز الخف از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی موزه و کفش دوختن و دوختن دیده مانند العین
حوص بفتح حا مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند حاص عین البازی از باب نصر فعل ازان بفارسی

و فتحتین و سینا بیای مجهول نشستن ماکیان و جز آن بر بیضه برای بچه بر آوردن و تحقیق آن در لغت اندی سینا گذشت
سینیت بکسر اول و سکون ثانی و میم مجهول و نون غنه و تای فوقانی در آخر بمعنی چیزی که بی عوض بدست آید بعربی آنرا
مجان بفتح میم و جیم مشدد با الف و نون در آخر گویند در صحاح ست اخذه مجانا ای بلا بدل و هو فعال لانه ینصرف و بمعنی
و بفارسی مفت سینتا بفتح اول و سکون ثانی و میم و نون غنه و سکون تای فوقانی و نون با الف رسید و چیز برای حفاظت
نگاهداشتن بعربی وعی بفتح واو و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند و عاه از باب ضرب فعل از آن سینچنا
بکسر اول و سکون ثانی و میم معروف و نون غنه و جیم فارسی و نون با الف کشیده آب دادن زراعت و زمین را
بعربی سقی بفتح سین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر و بفارسی آب دادن و آبیاری کردن گویند و کشت
آب داده را بعربی زرع مسقی و مسقوی گویند و زمین آب داده را مسقیه بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر قاف
و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی بسارده بفتح بای موحده و سین مهمله با الف و فتح رای مهمله و دال مهمله و ها در آخر گویند
سیند بکسر اول و سکون ثانی و میم مجهول و خفای نون و دال مهمله در آخر سوراخی که برای دزدی در دیوار کنند
بعربی آنرا النقب الحائط بفتح نون و سکون قاف و بای موحده در آخر مضاف بسوی حائط گویند و بفارسی
نقم بفتح نون و سکون غین معجمه و میم در آخر گویند سنیده و در بکسر اول و سکون ثانی و میم مجهول و نون غنه و ضم دال مهمله
و سکون واو معروف و رای مهمله در آخر چیزیست سرخ رنگ بعربی آنرا شقره بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح رای مهمله
و تا در آخر و شنجرف و زنجرف و شجرف گویند و آن هر دو معرب شنگرف است بقول ابن بیطار معتدل الحرارة
سیندهالون بکسر اول و سکون ثانی و میم مجهول و نون غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف و ضم لام
و سکون واو مجهول و نون در آخر نوعی از نمک ست بفارسی آنرا نمک سنگ گویند سینیکر بکسر اول و سکون میم معروف
و نون غنه و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر و بضم کاف نیز آمده خسهای سر تیز که بر خوشهای جو و گندم بود
بعربی آنرا شعاع بفتح شین معجمه و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی داس بفتح دال مهمله
با الف و سین مهمله در آخر و داسه و اخگل بفتح الف و سکون خای معجمه و فتح کاف فارسی و لام در آخر و سوک بکاف
تازی گویند سینیک بکسر اول و سکون ثانی و میم مجهول و بخفای نون و کاف تازی در آخر نوعی از سیخ آهنین
سرکج که بآن نان از تنور بر آرند و در دیار غرب از همچو سیخ سرکج گوشت از دیگ بر آرند بعربی آنرا کلوب بفتح
کاف و ضم لام مشدد و سکون واو و بای موحده در آخر و کلاب بضم کاف و لام مشدد و منشل بکسر میم سکون نون
و فتح شین معجمه و لام در آخر و منشال بر وزن محراب گویند سینیکنا بکسر اول و سکون ثانی و میم مجهول و نون غنه
و کاف تازی و نون با الف کشیده چیز برا باتش گرم کردن بعربی تصلیه بصاد مهمله و لام و یای تحتانی بر وزن
تفعله گویند صلی یده بالنار گرم کرد دست خود باتش صلی عصاه بالنار و صلی النار گرم کرد چوب و ستی خود را باتش

تا نرم شود و صطلے قوس ہا لنار و سہم گرم کرد کمان خود را باتش تا نرم و سست شود و بفارسے آتش کاری گویند بیطے
از شعرا گوید بیت کمان ابروانت را کنم نرم ¶ باتش کاری نظارہ گرم + اشرف گوید شعر تیر خم گشته شود راست
باتش کاری ¶ پیر از خاصیت عشق جوان میگردد + سنیک بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف
فارسے در آخر بمعنے شاخ حیوانات بعربے قرن بفتح قاف و سکون را مہملہ و نون در آخر قرون باسم جمع آن و بفارسے
شاخ و سروان بفتح سین مہملہ گویند و شاخ گاو و آہو را بعربے صیص بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و صاد مہملہ دوم
در آخر گویند صیاصے بر وزن قیافی جمع آن سنیک مارنا شاخ زدن حیوانات بعربے نطح بفتح نون و سکون
طا مہملہ و حا مہملہ در آخر و شعر بفتح شین معجمہ و سکون صاد مہملہ و را مہملہ در آخر و بفارسے سرون زدن سینگی
بکسر اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کسر کاف فارسے و سکون تحتانی معروف شاخی که حجامان خون
بآن کشند بفارسے آنرا شاخ حجام و سمیر بفتح سین مہملہ و کسر میم گویند و چون این عمل را در ایران بشیشه هم کنند
آنرا شیشه حجام گویند اشرف گوید بیت بسکه رنگ خونش بہمیت باخت در اندام من ¶ کار بستان مینماید شیشه
حجام من + بعربے آنرا محجم بکسر میم و سکون حا مہملہ و فتح جیم و میم در آخر و محجمہ بزیادت ہا گویند سینگی والا
کسے که خون بدن از شاخ و شیشه کشد بعربے آنرا حجام بفتح حای مہملہ و جیم مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسے
شاخ کش و شیشه کش سنیہڑ بکسر اول و سکون دوم مجہول و خفا نون و ضم ہا و سکون را مہملہ در آخر
درختی ست خاردار بعربے آنرا زقوم بفتح زای معجمہ و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند سیوتی
بکسر اول و سکون دوم مجہول و واو با ہمزه ملینه و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف گلیست سفید و
خوشبو بعربے آنرا الورد الابیض و نستر بفتح نون و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و را مہملہ در آخر و نسترون گویند
و بفارسے نیز نستر و نسترون و نیز نسرین و گل مسکین گویند سیون بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو
و نون در آخر معروف ست بعربے خیاط بکسر خا معجمہ و تحتانی با الف و فتح طا مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی دوخت
سیمنی لغت فارسیست بمعنی خوانی که از مس و برنج و روئین سازند و آنرا سینی بحذف یا نیز گویند اول
در ہندوستان متعارف ست و طبقی که از مس و نقره و جز آن سازند و لبش را باریک و برگشته کنند آنرا تبشے
بفتح تا فوقانی و سکون با موحده و کسر شین معجمہ گویند ابن یمین گوید شعر باز در بزم چمن نرگس مست نہاد
بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار + و حالا عرب آنرا معرب کرده طبسی بطا و سین مہملتین بمعنے مطلق خوان استعمال کنند
سئیس بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و سین مہملہ در آخر کسیکه خدمت اسپان کند و این لفظ
بدینمعنی در اردو ی ہندی و فارسے مستعمل ست جمال الدین سلمان گوید ع ای سئیس مرکبانت سائس پنجم رواق
بعربے سائس بر وزن فاعل گویند و ساس ست ہو یسوس الدواب و ہو من سائسہا و سواسہا تبہکے کو پیچے

و شیپیسنج بمعنی خادم شتران نیز آمده سیر لاهیجی گوید بیت گاه خادم بوده‌ام اندر مطبخش + گه بهوس شترانش [illegible]
صاحب بهار عجم گوید سئیس یعنی خادم اسپ یا شتر از عرف حال چاروادار گوید چاروادار از مطلق سئیس را میگویند بلکه
گویند که تیمارداری گله اسپان کند چنانکه از صاحب بهار به تحقیق رسیده و اکنون مسجاده ایران خادم اسپ را سئیس گویند جز
و مهتر اسپ گویند. باب شین معجمه با الف. شافه بفتح فا و او واحی که بزه از ندا لغت عربیست در اردوی هندی
مستعمل و در قاموس است الشیاف ککتاب ادویة للعین و نحوها و شیفت الدابة جعلته شیافا و در بحر الجواهر است الشیاف جمع شافة
وهی اسم لما یتحمل من الادویة فی المقعد و یطلق علی دواء العین ایضا انتهی و بفارسی پهنده گویند فرزجه بکسر فا معرب آن
شفائی گوید بیت نسخه پرزه زمن منحوس است + کرده‌ام این شافه ساز و آمده است. شام لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی وقت غروب آفتاب بعربی مسا بفتح میم گویند و بترکی اخشام بفتح همزه و سکون خاء معجمه و شین معجمه
با الف و میم در آخر گویند. شامیانه بکسر میم نوعی از خیمه است بعربی آنرا مظله بکسر میم و فتح ظاء معجمه و لام مشدد
و تا در آخر گویند و این را از موشحه سازند و شامیانه را از جامه بفارسی آنرا آسمان گیره و سایه پوش و سایبان
گویند. شه بالا بضم شاه و بالا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصی که پس از کتخدا بر اسپ سوار شود بفارسی
آنرا همدوش هم گویند و بترکی ساقدوش. باب شین معجمه با بای موحده. شب برات لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل شب پانزدهم شعبان که دران شب روشنی کنند و نان حلوا پزند و باهم بخش نمایند
میر حسن اعظم در رشحات در ترجمه مولانا شمس الدین محمد مینویسد ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین
و ثمانمائه بوده است و بفارسی شب چک بکسر حرف دوم و فتح جیم فارسی نیز گویند چه چک بمعنی برات است و روز آنرا
که پانزدهم شعبان است روز چک و روز برات گویند و اما در عربی برای آن نامی نیست مگر در حدیث لیلة النصف من شعبان
آمده ما من لیلة بعد لیلة القدر افضل من لیلة النصف من شعبان و در مهذب اللغات بمعنی لیلة الصک آورده. شبخون بالفتح
تاختن که شبها بیخبر بر سر دشمن آرند بعربی تبییت بفتح تاء فوقانی و سکون بای موحده و کسر یای تحتانی و سکون
تحتانی دوم و تاء فوقانی در آخر گویند در نهایه است تبییت العدو هو ان یقصد فی اللیل من غیر ان یعلم فیوخذ
بغتة و هو البیات و منه الحدیث اذا بیتم فقولوا حم لا ینصرون انتهی بفارسی شبخون زدن و آوردن و بردن و ریختن
و کردن و خوردن و لفظ شبخون باضافت و بی اضافت هردو مستعمل است سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر
بر سر ما تیره روزان یار شبخونی زده است + در بر او چون شفق دیدم قبای آل را + شائی تکلو گوید شعر ای تو را تیغیست
که گیسوی پرچینش + شبخون روشنی بشب تار میزند + محمد قلی سلیم گوید شعر زخط نگیرد گل و سلیم سبزه و میا فغان
که سایه شبخون به آفتاب آورد + ظهوری گوید بیت اگر کفر زلفش شب شبخون برد + ورع که سر خویش بیرون برد
طالب آملی گوید شعر پنجه بخونی بحسرت میزند بر روی خاک + تا شبخون خزان بر نو عروس تاک ریخت میرزا

گوید شعر وان خط سیه چون سیه مور چگانست * بر برگ گل و برگ سمن کرد شب خون * ثمودی گوید بیت بر طرف حبوچی
به جوشش در آر * که خوردم شب خون خیل خمار * **باب شین معجمه با تاء فوقانی** * **شت پوری** چیز ها
که در شکنبهٔ گوسفند و جز آن بصورت مربعها بر می آید بعربی آنرا قبه بکسر قاف و بفارسی هزار خانه گویند و تفصیل
آن در لغت چارقانه گذشت * **شتر مرغ** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست شبیه بشتر و در جثه
تهامه بسیار بهم میرسد و او را بعربی نعامه بفتح نون و عین مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر و ظلیم بفتح ظای معجمه و کسر لام
و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند نقانق جمع آن
و کنیت آن ابو البیض و ابو ثلثین بسبب آنکه سی بیضه بزعم عرب بر یک خط واحد می دهد چنانکه در منع آمده و ماده را
النعامه گویند و کنیت ماده ام ثلثین و ام الاذول و ام حقان است و ام البیض و بفارسی تو بضم قاف نیز گویند
و اغلب که ترکی باشد تاثیر گوید بیت چه پستان بیضهٔ قوی تهامه * عیان از منبر اشهب تمامه * **باب شین
معجمه با جیم** * **شجاع** بضم شین معجمه و جیم با الف و عین مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی
مستعمل بمعنی دلیر در عربی برای آن الفاظ بسیار اند از انجمله است بطل بفتحتین بای موحده و طای مطبقه و لام
در آخر و باسل بیای موحده و سین مهمله و لام در آخر بر وزن فاعل و ذمیر بذال معجمه بر وزن امیر و قمر بر وزن
کتف و حلس بفتح حای مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و حلبس بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و سین مهمله
در آخر و حلابس بضم حای مهمله و کسر بای موحده و حلبس بضم حای مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و صمه بکسر صاد مهمله و فتح
و میم مشدد مفتوح و تا در آخر و مغشم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و سکون میم و فتح
و شین معجمه دوم و میم در آخر و بهمه بضم بای موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و کمی بفتح کاف و کسر میم و تحتانی
مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه و کسر لام و ثای مثلثه در آخر و محش
بکسر میم و فتح حای مهمله و شین معجمه مشدد در آخر و بفارسی کند آور بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله نیز گویند
شیخ سعدی فرماید بیت نه شمشیر کند آوران کند بود * که کین آوری ز اختر تند بود * **باب شین معجمه
با رای مهمله** * **شرابی** بفتح اول کسی که شراب بسیار نوشد بعربی آنرا خمیر بکسر خای معجمه و کسر میم مشدد و سکون
تحتانی و رای مهمله در آخر گویند تقول کان یزید فسیقا خمیرا و لم یکن للمومنین امیرا * **شراب خانه** لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل جایی که شراب سازند و فروشند بعربی آنرا حانوت بحای مهمله با الف و ضم
نون و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی میخانه و میکده نام گویند * **شرم** بالفتح لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی ضد بیحیائی بعربی حیا بالفتح حای مهمله و یای تحتانی با همزه ممدوده در آخر و بفارسی آزرم بمد الف
و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر گویند * **شرمیلا** کسی که شرم دارد بعربی حیی بفتح حای مهمله و کسر تحتانی

باتحتانی مشدد درآخر و بفارسی شرمگین و شرمناک گویند **باب شین معجمه با سین مهمله** **شست** بفتح اول و سکون
دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی انگشتانه ای که از شاخ و استخوان و جز آن از سوهان تراشند و تیر اندازان
در انگشت ابهام کنند و زه کمان بآن کشند بفارسی آنرا زهگیر و سهم گویند تاثیر درصفت زهگیر تراش گوید بیت زهگیر
از سوهان تراشد بهلال از ناتمامی خال خراشد و شست نیز آهن پاره سرکج که بآن ماهی گیرند بعربی آنرا شص بکسر
شین معجمه و صاد مهمله مشدد گویند و بفتح شین نیز آمده و بفارسی قلاب بضم قاف و لام مشدد گویند اشرف گوید شعر مرغ دارا
دام گستر دست امواج نسیم ماهیان اندیش قلاب ست موج چشمه سار **باب شین معجمه با طاء مهمله** **شطرنج**
بالفتح معرب چترنگست و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و آن بازیست مشهور بعربی شطرنج بکسر شین معجمه گویند قاضی
ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که واضع آن صصه بن داهر هندیست که برای شاه شیرام اختراع کرده و باعث
اختراع آن بود که اردشیر ابن بابک که اول سلاطین عجم ست نرد اختراع کرده و از ینجاست که او را نردشیر میگویند
پس عجم بسبب اختراع نرد بر بادشاه هند فخر کردند چون اینخبر به بادشاه هند رسید صصه را فرمان داد تا او شطرنج را
اختراع نمود حکما آن زمان آنرا دیده بر نرد ترجیح دادند **شطرنج کهیلنا** بازی کردن با شطرنج بعربی لعب الشطرنج
گویند در حدیث ست من لعب بالنرد و شیر والشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر بفارسی شطرنج باختن چیدن
و گستردن گویند **شطرنجی** بالفتح نوعی از بساط ست معروف بعربی آنرا درمحاورها حنبلی بفتح حاء مهمله و سکون
نون و فتح باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی گویند **باب شین معجمه با عین مهمله** **شعبان** بالفتح لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل نام ماهی که بعد رجب آید **باب شین معجمه با قاف** **شقه** بالضم کاغذی که بادشاهان
بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند صاحب بهار عجم گوید در ایران نوشته بادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای
عظام وغیره را تعلیقه زکی ندیم گوید بیت خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد تعلیقه معزولی ناز تو رقم شد
و در هندوستان آنچه بادشاهان بایکدیگر نویسند نامه و آنچه بامرای عظام نویسند فرمان و امرا آنرا پیشوا رفته
بر سر میگیرند و آنچه بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند شقه مزین بدستخط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم
نام دارد **باب شین معجمه با کاف عربی** **شکر** بضم شین معجمه و فتح کاف مشدد و راء مهمله درآخر بزبان
سنسکرت ستاره ایست بر فلک سوم بعربی زهره بضم زای معجمه و بفارسی ناهید گویند و بفتح اول و دوم مشدد
مفتوح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شیرینی معروف بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد
مفتوح و راء مهمله در آخر گویند و ابو الشفا کنیت آن **شکروار** بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون راء مهمله و واو
بالف و راء مهمله در آخر روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا جمعه بضم جیم و سکون میم و بضمتین گویند و بفارسی آدینه
شکار بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه آنرا صید کنند بعربی آنرا مصید بفتح میم و کسر صاد مهمله

وسکون تحتانی و دال مهمله در آخر و صید بفتح صاد مهمله گویند و آن بمعنی مفعول ست در نهایه است و قد یقع الصید
علی الصید و نفس تسمیته بالمصدر کقوله تعالی لا تقتلوا الصید و انتم حرم صاد و از باب ضرب صطاد و از باب افتعال
فعل از آن مع بتر شکار آورده بعد همزه و سکون واو گویند **شکارگاه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جایی که شکار
کنند بعربی مصاد بفتح میم و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و مصطاد بضم میم و سکون صاد مهمله و طای مهمله با الف
و دال مهمله در آخر و متصید بضم میم و فتح تای فوقانی و صاد مهمله و فتح تحتانی مشدد و دال مهمله در آخر گویند و در اساس
خرج الی مصاده و مصطاده و متصیده و بترکی قموغه بفتح قاف و ضم میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه گویند
شکاربند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن دوالی که در چپ و راست زین تعبیه کنند جهت بستن چیزها
مثل شکار و جز آن و ترکان آنرا قنجغه گویند و بفارسی فتراک و آن با لفظ بستن و آویختن مستعمل **شکره** بالکسر لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست شکاری معروف و آنرا بفارسی اشکره بکسر الف و باهره بفتح الف
و سکون ها و فتح میم و رای مهمله در آخر نیز گویند **شکنجه** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از آله
عذابست که ساق مجرمان اوران بند کنند بعربی آنرا دهق بفتح دال مهمله و ها و قاف در آخر گویند و نیز در قاموس ست
الدهق محرکه خشبتان یعصر بهما الساق فارسیه اشکنجه و نیز شکنجه افزاریست مجلد آنرا بفارسی قید هم بفتح قاف گویند
و جید گویند **بیت** مرا یار عماف تا کرد صید * نیارد برون چو کتابم ز قید * و دسته آنرا دسته قید مجلد گویند یعنی
دسته شکنجه مجلد میر آلهی دد بهجو د و کوزه و لوله دار گوید **شعر** که باشد بهر یکی زان لوله در طول * فزون از دسته قید مجلد

باب شین معجمه با کاف فارسی * **شگون** بضم اول و دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی فال اعم از آنکه نیک باشد یا بد و از فرهنگ ترکی معلوم میشود که ترکیست بعربی نیک را فال و بد را طیره بکسر
طای مهمله و فتح تحتانی و رای مهمله و تا در آخر و طیر بسکون تحتانی و طوره بالضم گویند تطیر به از باب تفعل فال بد
گرفت به آن و تفأل به فال نیک گرفت به آن لفظ شگون در فارسی با لفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل

باب شین معجمه با لام * **شلغم** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن تره ایست معروف بعربی آنرا لفت
بکسر لام و سکون فا و تای فوقانی در آخر و سلجم بفتح سین مهمله و جیم بر وزن جعفر گویند صاحب قاموس گوید ثلجم
بثای مثلثه و شلجم بشین معجمه یکی یا نعتی ست انتهی بترکی چامغور بفتح جیم فارسی و سکون میم و ضم غین معجمه گویند
گرم تر است و در درجه دوم ابو القاسم حریری در درة الغواص آورده که ثلجم بثای مثلثه و شلجم بشین معجمه هر دو غلط است
چنانکه ابو عمر و زاهد از ثعلب روایت کرده و گفته که ثواب آنست که سلجم بسین مهمله است **شلک** لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل عبارت از آنست که توپ و بندوق را یکجا بهم کرده سر کنند برای تعظیم امیری یا برای
شادی **شلنگیین مارنا** بفتح اول و دوم و نون غنه و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول عبارت از دو و دو در

قدم نهادن ست چه شلنگ در فارسی مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی بر جستن و پا افشاندن شاطران بجهت ورزش مجازست بفارسی شلنگیدن گویند شلو که بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح کاف تازی و ها در آخر پیراهنی کوچک بی‌بینه دار که طفلان و جوانان پوشند بعربی آنرا که طفلان پوشند اتحمی از آنکه بی‌بینه دار و یا نیلج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدده و سکون واو و جیم در آخر گویند **باب شین معجمه با میم** + شمع لغت عربیست بمعنی موم و چیزی که مانند فتیله از موم و چربی سازند و برافروزند و بران هم اطلاق کنند از قبیل تسمیة الشیء بمادته شموع بالضم جمع آن درا ساس ست جاوا بالسروج والشموع بعربی کنیت آن ابومونس فی الصحاح الشمع بالتحریک الذی یستصبح به قال الفراء هکذا کلام العرب والمولدون یقولون شمع بالتسکین والشمعة اخص منه شمعدان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ظرفیکه دران شمع افروزند مثل چراغدان سلمان گوید شعر لاله در حرم چمن شمع معنبر بر فروخت + بهر شمعش نرگس از زر شمعدان می آورد + شمله بالفتح دنباله عمامه را گویند بعربی عذبة بفتح عین مهمله و ذال معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند **باب شین معجمه با نون** + شناه بفتح اول و دوم مشدد با الف و ها در آخر چیزی باشد که آنرا مانند جوال از چرم دوخته و از کاه پر کوده و یا چوبهارا بهم پیوسته برآن از آب میگذرند پس اگر چه بهارا بهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح رای مهمله و میم و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسی سل بفتح سین مهمله و لام در آخر و اگر مشکهارا بهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا طوف بضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی مرجاده بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم با الف و فتح دال مهمله و ها در آخر و ثراله بزای معجمه فارسی گویند و بترکی جاله بجیم با الف و فتح لام و های مختفیه در آخر + شنگرف بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی شنجرف بشین معجمه و زنجرف بزای معجمه و شنقره بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح زای مهمله و ثا در آخر گویند **باب شین معجمه با واو** + شوال لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل ماهیست که بعد از رمضان آید نامیده شد بآن بسبب برداشتن شتران دمهای خود را از شهوت بهر جستن شواویل و شوالات جمع آن شور بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بانگ و فریاد بعربی صیاح بصاد و حای مهملتین بر وزن کتاب و بفارسی غریو نیز گویند و بترکی قچقرین بکسر قاف و سکون جیم فارسی و فتح قاف و کسر رای مهمله و نون در آخر شوربا بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آب گوشت پخته و جز آن بعربی مرق بفتح میم و رای مهمله و قاف در آخر گویند شوم بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بدبین بعربی مشوم بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند شورہ بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از نمک که در باروت بکار آید بعربی ملح البارود گویند و شوریج والقر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در آخر درجه سوم **باب شین معجمه با ها** + شهاب بالفتح لغت فارسی ست

ونمارودی هندی مستعمل بمعنی آب برنج که از گل کاچیره یمانی رنگ جامها برکشند بعربی آنرا الماء العصفر وبفارسی
شاهاب وشاهابه نیز گویند **شهتره** بالفتح لغت فارسیست مخفف شاه تره در اردوی هندی مستعمل سبزیست تلخ که در
دواها بکار آید بعربی آنرا شاهترج گویند وآن معرب شاهتره است سرد است در اول وخشک ست در دوم **شهتیر**
بالفتح لغت فارسیست مخفف شاه تیر چوب بزرگ بام خانه بعربی آن را الجذع الکبیر بکسر جیم وسکون ذال معجمه
وعین مهمله در آخر یا الجائز الکبیر بجیم وزای معجمه بر وزن فاعل وبفارسی افرسپ وفرسپ بکسر الف در اول وبکسر فا
در دوم وفتح را وسکون سین مهمله وبای فارسی در آخر وبای موحده بهم آمده شاعری گوید **شعر** از گرانی
اگر شوی بر بام + بام وافرسپ جمله خرد کنی + فردوسی در صفت اژدها گوید ع سر و نهانش چو آبنوسی فرسپ +
شهد بالفتح وبالضم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی بالفتح مستعمل ست بمعنی لعاب زنبوران انگبین [illegible]
برای آن نامهای بسیار اند از انجمله اند عسل بفتح عین وسین مهملتین ولام در آخر وضرب بفتح ضاد معجمه وسکون رای
مهمله ونیز فتح آن وبای موحده در آخر وضربه بزیادت تا در آخر وضریب بر وزن امیر وشوب بفتح شین معجمه وسکون واو
وبای موحده در آخر وذوب بفتح ذال معجمه وسکون واو وبای موحده در آخر واری بفتح همزه وسکون رای مهمله
وتحتانی در آخر ولئم بکسر لام وسکون همزه ومیم در آخر ونسیل بفتح نون وکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر
ونسیله بزیادت تا در آخر وطرم بفتح طای مطبقه وبکسر آن وسکون رای مهمله ومیم در آخر وطرام بر وزن غراب وطریم
بکسر طا وفتح تحتانی وماذی بمیم با الف وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد در آخر وماذیه بزیادت تا در آخر وظیان
بفتح ظای معجمه وتحتانی مشدد با الف ونون در آخر وظی بفتح ظای معجمه وتحتانی مشدد وسنوت بفتح سین مهمله ونون
مشدد ومضموم وسکون واو وتای فوقانی در آخر وسنوت بر وزن سنور وآس با همزه ممدوده وسین مهمله وصبیب
بصاد مهمله وتکرار بای موحده بر وزن حبیب ومزج بکسر میم وسکون زای معجمه وجیم در آخر ومجاج بفتح میم ست
صاحب قاموس گوید که جوهری در فتح آن خطا کرده یا لغتی ست ضعیف ولعاب النحل ورضاب النحل بضم رای مهمله
وضاد معجمه با الف وبای موحده در آخر مضاف بسوی نحل وجنی النحل بفتح جیم ونون مضاف بسوی نحل وریق النحل
وقی النحل وقی الزنابیر وشور بفتح شین معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر ومجاج النحل بضم میم وجیم با الف وجیم
دوم در آخر مضاف بسوی نحل وثواب بثای مثلثه بر وزن عذاب والحافظ الامین ولواس بفتح لام وواو با الف وسین
مهمله در آخر وکرسفی بضم کاف وسکون رای مهمله وضم سین مهمله وکسر فا وتحتانی مشدد در آخر وسلوی بفتح سین مهمله وسکون
لام بر وزن جلوی وسلوان بضم سین مهمله بر وزن غفران وسلوانه بزیادت تا وجنی بفتح جیم ونون با الف در آخر وشرو
بفتح شین معجمه وکسر آن وسکون رای مهمله وواو در آخر وخو بضم خای معجمه وواو مشدد در آخر وضیح بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی
وحای مهمله در آخر وصموت بفتح صاد مهمله وضم میم وسکون واو وتای فوقانی در آخر وبفارسی انگبین وبترکی بال وبهندی مدهو

بالف ولام در آخر گویند گرم و شکست ریدیعنی دوم شہر دینا دراز کردن ریسمان کاغذ ہوائی و نیز کسے را
تعریف بیجا و غیر واقع کردن بفارسے ریسمان دادن مخلص کاشے گوید شعر ہمچو کاغذ باد ہر کس را ہوایی و دست
از برای سیر مردم ریسمانش میدہند + ولہ شعر زاہد بخفت عقل خود را برد بمعراج + گر ریسمان دہند س چون کاغذ ہوا
شہر بدر کرنا کسے را بسبب جرم از شہر بیرون کردن بعربے نفی بفتح نون و سکون فا و تحتانی در آخر و بفارسے
شہر بدر کردن و اخراج گویند ہر چند اخراج لغت عربیست بمعنی مطلق بیرون کردن اما فارسیان بمعنی بیرون کردن
گنہگار از شہر استعمال کنند ملا تشبیہے گوید شعر وجہ بیرون رفتن عقل از سر عاشق مپرس + کرد نافرمانی سلطان
ز شہر اخراج شد + شہر پناہ لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل دیواری کہ گرد شہر کشند بعربے آنرا سور
و ربض بفتح را مہملہ و بای موحدہ و ضاد معجمہ در آخر و بفارسے شہر بند و بارہ نیز گویند میرزا رضے دانش گوید
شعر چشم مژگان تو ہر کس بہ بیتابانہ گفت + در میان شہر بند آہوی غریب افتادہ است + شہر گ بالفتح لغت فارسیست
در اردوی ہندی مستعمل و آن رگی ست در ہر دو طرف گردن کہ از بریدن آن حیوان می میرد بعربے آنرا وداج
بکسر واو و دال مہملہ بالف و جیم در آخر و ودج بالتحریک گویند و وداجان و ودجان تثنیہ آن
اوداج بالفتح جمع آن شہرہ بالضم لغت عربیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آوازہ بعربی
صیت بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و سمعہ بضم سین مہملہ و سکون میم و فتح
عین مہملہ و تا در آخر گویند شہری بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل
کسیکہ در شہر اقامت دارد بعربے حضری بفتح حای مہملہ و ضاد معجمہ و کسر رای مہملہ و تحتانی در آخر گویند
شہنائی بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیدہ و کسر ہمزہ بتحتانی معروف رسیدہ و سرنائیست
معروف بعربے آنرا در محاورہ حال زماط بضم زای معجمہ و میم مشدد با الف و طای مہملہ در آخر و نفیر
بنون و فا بر وزن امیر گویند و بفارسے شاہ نائی و سورنائی باب شین معجمہ با یای
تحتانی + شیرازہ بالکسر لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل آنچہ مجلدان بعد
از جزو بندی کتاب در اطراف اجزا بہ ابریشم رنگین ترتیب دہند شیرازہ باندھنا شیرازہ را ترتیب دادن
بفارسے ساختن و بستن و زدن و کردن گویند صائب گوید شعر بغیر از خط کہ پیچیدست بر روی دلاویزش
کہ مصحف را دگر شیرازہ از زنار میسازد + عرفی گوید شعر تا شاہد علم و عملش چہرہ نیفروخت + شیرازہ مجموعہ
نہ بستند کرم را + فطرت گوید شعر مکن گویا بعرض مدعا یارب دہانم را + ز خاموشی بزن شیرازہ اوراق فغانم را
درویش والہ ہروی در مدح مکہ معظمہ گوید بیت لبس الطہ ہای محترم کرد + شیرازہ حادث و قدم کرد + شیرازہ
کھل جانا بفارسے شیرازہ از ہم کندہ گشتن و فرو ریختن و از ہم گسستن ملا نسبتے گوید شعر کہ امین مصحف

حسن ست کین تو دریت خوبی را + از وشیرازه وا ز هم کنده گشت اوراق ابتر شد + صائب گوید شعر شیرازهٔ مجموعهٔ گلزار را
فرو ریخت + سنبل چو سر زلف پریشان بهوا رفت + شیرخشت لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن
شبنمی ست که در خراسان بر سنگها افتد و بسته شود طغرا در هجو طبیب گوید بیت کم از سنگ نشمارد آن بد سرشت +
به بیتش دهد گر کسی شیرخشت + معتدل ست در حرارت و برودت شیرخواره بالکسر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بچهٔ نوزادهٔ انسان را گویند و دامیکه شیر خورد بعربی آنرا رضیع و براهی مهمله وضاد معجمه و عین مهمله بر وزن
امیر گویند شیشم بکسر اول و سکون دوم و فتح شین معجمه و میم در آخر نوعی از درخت ست بعربی آنرا ساسم بسین مهملهٔ
اول با الف و فتح سین مهملهٔ دوم و میم در آخر گویند شیشه بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ظرفی
از آبگینه که دران گلاب و شراب و مانند آن گذارند بعربی آنرا قارورة بقاف گویند قواریر جمع آن و در محاورهٔ
حال عربی آنرا غرشه بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و اصل و مادهٔ آنرا نیز شیشه
گویند بعربی آنرا زجاج بضم زای معجمه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و بفارسی آبگینه شیشه گر بکسر اول
و فتح کاف فارسی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسی که شیشه سازد بعربی آنرا زجاج بفتح زای معجمه
و جیم مشدد با الف و جیم دوم در آخر گویند شیشی بالکسر شیشهٔ کوچک بعربی آنرا قدر بفتح قاف و دال و رای مهملتین
و تا در آخر گویند **باب صاد مهمله با الف** + صابون بضم بای موحده لغتی ست مشترک در عربی و فارسی
و هندی و آن چیزیست که بآن جامها شویند بفارسی آنرا برهوه بفتح بای تازی و ضم هاى اول و دوم ساکن
گویند و بترکی اچالیق بفتح همزه و سکون جیم فارسی و میم با الف و کسر لام و سکون قاف در آخر صاد کرنا
بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده اصطلاح میرزایان دفتر ست که ارباب دولت بر کاغذها
مطالب که از نظر میگذرانند برای منظور داشتن آن صاد مینویسند بفارسی صاد کردن گویند میرزا بیدل گوید
شعر نرگس یار بجالم چه نظرها که نکرد + معنی منتخبم بر سر من صاد کنید + صاف کرنا بفتح کاف تازی چیزی را
پاک کردن از آلایش بعربی آنرا تنظیف بنون و ظای معجمه و فا بر وزن تفعیل و تنقیه بنون و قاف و تحتانی در آخر
بر وزن تفعله گویند و بفارسی پاک کردن و نیز مسوده به بیاض آوردن بعربی تبییض بهای موحده و یای تحتانی
وضاد معجمه بر وزن تفعیل خلاف تسوید گویند و بفارسی به بیاض آوردن صاف نکلجانا شتاب تمام
از میان مردم و یا از جای خطرناک در گذشتن بفارسی صاف در گذشتن چنانکه گویند از انجا صاف بگذشتیم
نظام دست غیب گوید شعر از دل بیکینهٔ من تیغ او بگذشت صاف + موج هرگز اینچنین از روی دریا نگذرد
صافی لغت عربیست در اردوی [illegible] هندی خرقه و کوی را گویند که بآن دیگ از دیگدان فرود آرند بعربی آنرا
جعال بکسر جیم گویند و بفارسی دست مال و نیز صافی رکوی و خرقه را گویند که بآن لوح پاک کنند بعربی آنرا ملاث

بفتح طای مهمله ولام مشدد بالف وفتح سین مهمله وتا در آخر گویند محا اللوح بالطلاسة یعنی محو کرد لوح را از خرقه وغیر
صافی بمعنی جامه پاره که برنگ وشراب وامثال آن بدان بپالایند بفارسی نیز بهمین معنی مستعمل ست میر صیدی طهرانی
گوید **شعر** عارضی در نظر آور دجام از یاد کسی * که بغبار خطش از صافی رو بخته اند * بعربی آنرا مصفاة بکسر میم
وسکون صاد مهمله وفا بالف وتا در آخر ورادوق برای مهمله وقاف بر وزن داؤد گویند وبفارسی پالونه نیز گویند
باب صاد مهمله با حاء مهمله **صحبت برار آنا** وهونا موافق آمدن صحبت باکسی بعربی موافقة
گویند وبفارسی راست آمدن صحبت ودرگیر شدن صحبت وصحبت درگرفتن وصحبت برآمدن ونشستن و
برارشدن تاثیر گوید **بیت** دیده تا بستم خیال آن پری تسخیر شد * تا گل این درگرفتم صحبتم درگیر شد * فغانی گوید
شعر تو نازنینی وما دردمند درد اشام * میان ما وتو صحبت چگونه درگیرد * مفید گوید **شعر** بخششش مفید
آشنائیست مشکل * که صحبت برآید به بیمار کمتر * نیشاپوری گوید **شعر** ز الفت دل وپیکان یار در شکم * که صحبت
من و او هرگز انچنین ننشست * نعمت خان عالی گوید **شعر** من نازک گل مزاج وتو ای آفتاب طبع * صحبت نشد
برار به بینم چه میشود * **صحن** بالفتح لغت عربیست در فارسی واردوی هندی مستعمل بمعنی پیشگاه خانه وطبق طعام
که دران ماکولات خورند در اساس ست قعد سفی صحن الدار وهو ساحته وسطها وسقاهم سفی الصحن وهو عس
عریض قصیر الجدار کالجام انتهی ودر فارسی نظام دست غیب درهجو گوید **شعر** رنگ بر روی صحن آتش شکست
تا تو کردی بخور ونش آهنگ * **صحنک** بالفتح مصغر صحن بمعنی طبق طعام دولت شاه در تذکره خود در ترجمه
همام تبریزی مینویسد وچهار صد صحنک چینی دران مجلس حاضر کردند **باب صاد مهمله با دال مهمله** * **صدقه**
هونا بمعنی فدای کسی شدن بفارسی صدقه شدن صدقه لغت عربیست بمعنی انچه بدرویشان دهند وبسیار در اردوی
هندی وفارسی بمعنی قربان شدن مستعمل وصدق بفتحتین نیز میر نجات گوید **شعر** من آنم که تلافی نکنم ناز ترا
صدقه میشوم وگرد سرت میگردم * ودر عربی تفدیه بفا ودال مهمله وتحتانی بر وزن تفعله گویند فداه از باب تفعیل
گفت فدای تو شوم وقربان شدن وگرد گردیدن وگرد سر گردیدن وبلاچین شدن وبلاگردان شدن نظیر آنها
هلالی گوید **بیت** عید دست برون آی که حیران تو گردم * قربان خودم ساز که قربان تو گردم * امیر خسرو گوید
رباعی ای سبزه نمک پناه گردت گردم * وای خرمن مهر وماه گردت گردم * ور هیچ نگهی مرا بر انگی سوی ای بو قلمون نگاه
گردت گردم * وحشی گوید **بیت** گرد سر تو گردم وآن نخششی اندنت * وآن دست وتازیانه ومرکب جهاندنت * فوقی
یزدی گوید **بیت** لب او راشکر می شد بلا چین * که حرفش بود همچون نام شیرین * **باب صاد مهمله با راء**
مهمله **صراحی** بالضم ظرفیکه دران شراب گذارند بعربی آنرا صراحیه بضم صاد مهمله ورای مهمله بالف وکسر
حای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر وقنینه بفتح قاف وکسر نون وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند وصراحی

که بشکل بط سازند بعربی آنرا البطه بفتح بای موحده وطای مهمله مشدده وتا در آخر گویند **صراف** بفتح اول ودوم مشدد
باالف وفا در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل کسے که دراهم را سره کند بعربی صیرفی بفتح صاد مهمله وسکون
تحتانی وفتح رای مهمله وکسر فا وتحتانی مشدده در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس **باب صاد مهمله با فا** **صفیر**
بفتح اول ودوم مشدد ورای مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل ماهیکه بعد از ماه محرم آید نامیده
با آن بسبب عارض شدن یرقان مرضی که زرد گرداند رنگ آنها را اصفار جمع آن **باب صاد مهمله با نون** **صندل**
بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله ولام در آخر چوبیست خوشبو وآن سه قسم است یکی سفید ویکی سرخ ویکی زرد لیکن
سرخ بو ندارد واین بقول بعضی معرب چندل بلام ست وچندن بنون مشترکست در هندی وفارسی وتحقیق آن در لغت
چندن گذشت **صندل لگانا** صندل را بر اعضا طلا کردن بعربی التمسح بالصندل بفارسی صندل مالیدن
رفیع دانش گوید **بیت** معبد مای پرستان گوشه میخانه است + برجبین صندل زچوب تاک مالیدن خوش است **صندلی**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامه وجز آن که بصندل رنگ کرده باشند ابوتراب فتوت گوید **شعر** از گلرخان
زبسکه کشیدیم درد سر + از بعد مردنم کفنم صندلی کنید + بعربی مصندل بضم میم وفتح صاد مهمله وسکون نون وفتح دال
مهمله ولام در آخر **باب صاد مهمله با واو** **صوت** بالضم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی
مستعمل بمعنی آواز بعربی شاره بشین معجمه باالف وفتح رای مهمله وتا در آخر وهیاة بفتح ها وسکون تحتانی نیز گویند **صوف**
بالضم لغت عربیست بمعنی پشم در اردوی هندی بمعنی پاره جامه که در دوات اندازند تا سیاهی را ابر دارد بعربی
آنرا الیقه بکسر لام وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر گویند وخاقانی در شعر خود بحذف تا آورده **شعر** مگر لیق
دوات شود درین سودا + همی بپیچد بر خویش زلف حور العین + **صوف ڈالنا** جامه پاره در دوات انداختن
بعربی لیق بفتح لام وسکون تحتانی وقاف در آخر گویند در اساس ست لقت الدواة والقتها فلاقت وهذه
لیقة الدواة ودر صحاح ست لاقت الدواة تلیق ای لصقت ولقتها انا یتعدی ولا یتعدی فهی ملیقة اذا اصلحت
مدادها والقتها الاقة فیه لغة قلیلة در مقامات ست قال الق دواتک قال المسعودی فی شرح ای اصلح لیقتها ومدادها
ویقال الق لغة عربیة واکثر ما یقال لق دواتک واصل اللیق الامساک وسمیت لیقة لامساکها المداد **باب
صاد مهمله با یای تحتانی** **صیقل گر** بفتح اول وسکون دوم وفتح قاف وسکون لام وفتح کاف فارسی
ورای مهمله در آخر کسیکه سلاح را جلا دهد بعربی آنرا صاقل بصاد مهمله وقاف ولام بر وزن فاعل وصیقل بفتح
صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح قاف ولام در آخر گویند وبفارسی روشنگر **باب ضاد معجمه با رای مهمله**
ضرر بفتحتین لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی زیان ودر فارسی با لفظ داشتن وافتادن
وبرخاستن مستعمل واله هروی گوید **شعر** چو متاع سازگاری بهمه دیار رایم + نرسد اگرچه نفعم بکسی ضرر ندارد +

میر حسن دهلوی گوید شعر چشم تو تر کانه در آمد بعید ۰ دل نه که جان با ضرری آوفتاد ۰ میرزا صائب گوید بیت نه زمی
تمودن ما شور و شری بر خیزد ۰ نه ز هم صحبتی ما ضرری بر خیزد ۰ و بعربی مضرت بفتح میم و ضاد معجمه و رای مهمله مشدد
و تا در آخر هم گویند فی الاساس لحقه ضرر و مضرة و مضار و مسه الباساء والضراء و ضیر بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر گویند فی الاساس تقول فلان ما فیه خیر و ان نفع فنفعه ضیر ۰ ضرورة بفتح اول و ضم دوم لغت
عربیست بمعنی حاجت در اردوی هندی و فارسی مستعمل ست در عربی ضاره و ضار و رو بحذف تا و ضار و دالی ایضا
بمعنی حاجت آمده و لفظ ضرور را فارسیان بمعنی ناگزیر هم استعمال می کنند و بجای بالضرور می آرند طوسی گوید
شعر بپای بام کاخ احتشامش ۰ ضرورت کهکشان را نردبان گوی ۰ پوربها گوید شعر بیاکشد با غم محبوب
میداند بها ۰ هر که عاشق شد ضرورت با غم خواهد کشید ۰ شفیع اثر گوید بیت از لطف تو ام هر چه ضرورست مهیاست
چیزیکه من امروز ندارم غم فرداست ۰ ضروری بالفتح بزیادت تحتانی در اردوی هندی و فارسی بمعنی ناگزیر
مستعمل ست بعربی واجب و لازم ۰ باب ضاد معجمه با یای تحتانی ۰ ضیافة بالکسر لغت عربیست بمعنی
مهمانی در اردوی هندی و فارسی مستعمل طغرا در تعریف خبازی گوید بیت ضیافت چو از هر بلبل کنند
بنان عوض از شبنم گل کنند ۰ و تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد باب طاء مهمله با الف ۰ طاق لغت عربیست
بمعنی شکافی که در دیوار ها کنند و چیز ها در آن نهند در قاموس الطاق و ما عطف من الابنیة جمعه طاقات و طیقان و
طیقان انتهی و قال ابن فر قول طاق البنای الفارغ ما تحته و هی الحنیة و یسمی الازج ایضا فیضی گوید بیت هر کس
دل کشیده طاقی ۰ چون منظر آسمان رواقی ۰ محمد قلی سلیم گوید بیت نقش ابروش بدل رو فراقش بستم هر خانه
ویران شده طاقی بستم ۰ و طاق در اردوی هندی و فارسی خلاف جفت هم مستعمل باقر کاشی گوید بیت گفت
غم و درد چند با هم ۰ چون طاقت طاق گشت رفتم ۰ بعربی فرد بفتح فا و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند
باب طای مهمله با رای مهمله ۰ طره بضم اول و دوم مشدد و ها در آخر و تارهای منقش که با هم جمع کرده
بر دستار گذارند بفارسی طره دستار با لفظ دستار هم میگویند میر آلی همدانی گوید شعر هر گل داغی که از آتش
جنون بر سر شگفت ۰ طره واری شد بلند از گوشه دستار ما ۰ محسن تاثیر گوید شعر مرا از طره دستار
انیمعنی ۰ که در دنبال میباشد کشادن بستگیها را ۰ و بفارسی ریشه دستار نیز گویند امیر خسرو گوید بیت
ای دهلی و دوی بتان ساده ۰ پگ بسته و ریشه کج نهاده ۰ و نش بضم فا و فتح آن نیز آمده باب طاء مهمله
با شین معجمه ۰ طشت بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل طبق کلان را گویند که در آن
دست شویند بعربی طست بسین مهمله و سطل بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و لام گویند و سیطل هم
حید طست با وسته را گویند باب طاء مهمله با فا ۰ طفیلی بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و کسر لام

وسکون تحتانی و دوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل شخصی که همراه کسی ناخوانده بمهمانی رود
و در صحاح ست که طفیلی منسوب بسوی طفیل که مردی از اهل کوفه از اولاد عبدالله بن غطفان بود ناخوانده بمهمانی رفتی
از قول اوست که میگفت چه خوش بودی که کوفه برکه گچ مالیده بودی تا بر من چیزی از ان پوشیده نماندی
و در عربی طفیلی را ضیفن بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی و فتح فا و نون در آخر و راشن برای مهمله و شین معجمه بنون
در آخر بر وزن فاعل گویند در صحاح ست الراشن الذی یاتی الولیمة ولم یدع الیها وهو الذی یسمی الطفیلی واما
الذی یتحین وقت الطعام فیدخل علی القوم وهم یاکلون فهو الراشن و بفارسی ناخوانده مهمان نیز گویند
ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه شخصی میان مردمانی که طعام میخورند ناخوانده در آید او را وارش گویند و هرگاه
میان گروهی که شراب مینوشند ناخوانده در آید او را واغل بواو و غین معجمه و لام بر وزن فاعل گویند و هرگاه
ناخوانده همراه مهمان در آید او را ضیفن گویند انتهی و بفارسی لشتالم و لشتام بکسر با بعربی گویند. باب طار
مهمله باللام * طلایه بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پاره از لشکر که برای نگهبانی بگیرند بعربی
آنرا طلیعه بطار مهمله و لام و عین مهمله بر وزن کریمه گویند طلائع جمع آن و بفارسی طرایه نیز گویند طلسم بکسر اول
و دوم مفتوح وسکون سین مهمله و میم در آخر در عربی و فارسی و هندی مستعمل صورتی که از نیرنجات سازند
تا کسی از ان تجاوز نکند و آن سوی او راه نیابد سالک یزدی گوید شعر تدبیر عقل حل نکند عقده که سپهر
بستند این طلسم زجاجی بنام عشق + و صاحب مدینة العلم گوید معنی الطلسم عقد لا ینحل وقیل هو مقلوب اسمه اعنی
مسلط لانه من جواهر القهر والتسلط والله اعلم باب طار مهمله بالمیم * طمانچه بالفتح معروف بکف دست
که بر رخساره کسی زنند بعربی آنرا لطمه بفتح لام وسکون طای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طپانچه
بپای عربی و اصلش توانچه بتای فوقانی بوده چه مرکب از توان بمعنی قوت و زور و از چه که کلمه نسبت ست
و بترکی شپلاق بفتح شین معجمه وسکون بای فارسی طمانچه مارنا بکف دست بر رخساره کسی زدن بعربی
لطم بفتح لام وسکون طار مهمله و میم در آخر و سفق بفتح سین مهمله وسکون فا و قاف در آخر گویند لطمه از باب
ضرب و سفقه از باب نصر فعل ازان بفارسی طپانچه زدن شید اگوید شعر نبرد باد اگر بوی تو هم صبح بباغ
گل طپانچه زند و غنچه کند جنگ بمشت + و طپانچه که بر بناگوش زنند بعربی آنرا صدغ بفتح صاد مهمله وسکون
دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند در اساس ست صدغه از باب منع زد بر صدغ یعنی بر بناگوش او و بفارسی
بناگوش زدن سلطان علی بیگ گوید بیت اگر کند بخرام تو سرو همدوشی + زنند فاختگان سر و را بناگوشی
طمع بالتحریک لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بفارسی آز گویند و لفظ طمع در فارسی با لفظ
کردن و بستن و برداشتن و گسستن و بریدن مستعمل طمنچا بفتح اول و دوم وسکون نون و جیم فارسی با الف

رسیده بندوقی کوچک مقدار یک دست و یا نیم بعربی آنرا استاخرین طبنچه گویند و بفارسی تفنگچه چنانچه از صاحب زبان
بتحقیق رسیده باب طای مهمله با واو * طور بفتح اول و سکون دوم و را مهمله در آخر لغت عربیست
و در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی حد در اساس ست عدا الطوره ای حده نظیری گوید بیت مست از خانه
برون آید و شب سیر کند * طور به پیش گرفتست خدا خیر کند * طوطی بالضم لغت فارسیست نوعی از پرنده
که آنرا بعربی ببغا گویند اما در هندوستان پرنده را گویند که مقدار گنجشک بود و در ایام بهاران هم رسد بفارسی
آنرا گنجشک توئی توئی گویند مسیحای کاشی گوید رباعی تو از همه روئی و زیکروی منم * تو از همه سوئی
و زیکسوی منم * اشبها منم منم گوی توئی * وین گنجشک توئی توئی گوی منم * طوفان بالضم لغت
عربیست بمعنی باران سخت و سیلاب سخت که همه چیز را غرق کند و بسیار هر چیز قال الله تعالی فاخذهم الطوفان
وهم ظالمون اخفش گوید واحد آن در قیاس طوفانه ست چنانکه جوهری گفته و در فارسی و اردوی هم
مستعمل ست بابا فغانی گوید شعر در بحر خواب بودی و طوفان گرفته بود * اکنون قیامت ست که بیدار گشته
و در اردوی هندی بمعنی تهمت هم مستعملست بعربی بهتان بضم با موحده و تا فوقانی با الف و نون آخر
و بهیته بر وزن فعیله و افترا بکسر همزه و سکون فا بر وزن افتعال و عضیه بفتح عین مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح
تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند طوق بالفتح لغت عربیست بمعنی قسمی که از زیور که در گردن کنند و در هندی
زنجیر را نیز گویند که در گردن مجرمان اندازند بعربی آنرا غل بضم غین معجمه و لام مشدد در آخر و جامعه بجیم و میم
و عین بر وزن فاعله گویند اغلال بالفتح و جوامع جمع آن و بفارسی گردن بند گویند طویله بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و ها در آخر در اردوی هندی و فارسی بمعنی جای علف خوردن اسپان بعربی
معلف و فتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله
و سکون بای موحده گویند و صاحب قاموس گوید اصطبل لغت شامی ست انتهی و آریه بمد همزه و کسر را مهمله
و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند در صحاح ست و مما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم للمعلف آری انما الآری
محبس الدابة و بفارسی آخر بالف ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله در آخر و آخر گاه و آخور بواو معدوله گویند
امیر خسرو گوید بیت ابلق ایام در آخر کهش * زاویه فخر نفاخر گش * و اخته خانه بفتح الف و سکون خای معجمه
و فتح تا فوقانی نیز گویند و از جهت وارونه اصطبل را اخته بیگی گویند شفائی گوید شعر خفته در اخته خانه
بغل ست * دوش بر دوش صد قطار سپش * شیخ ابو الفضل در آئین اکبری آورده که یکی از مردم ایران میگفت
که اخته خانه جای ست که اسپان را در آنجا اخته کنند انتهی و خان آرزو گوید که چون در ولایت ایران سوار
اسپ اخته بسیار ست جای مذکور بدان نام شهرت گرفته باب طای مهمله با یای تحتانی * طیار

بفتح اول و دوم مشدد لغت عربیست بمعنے پرنده در اردوی هندی و فارسے بمعنے آماده و مهیا مستعمل سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت آورده که تحقیق آنست که طیار در اصل اصطلاح توشچیانست که چون جانور شکار انداز آماده و مهیای شکار اندازی شود گویند طیار شده چون بدینمعنی شهرت گرفته مجازاً بمعنے مطلق مهیا استعمال یافته

باب ظای معجمه با الف + **ظالم** لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسے که بر کسے بیداد کند بفارسے ستمگر ستمکیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمگار و ستمکاره و ستم پرور و ستم گستر گویند وحشی گوید شعر شهری که درو هیچ تو بیداد گری هست + بیداد کشان را طمع داد نباشد

باب ظای معجمه با لام + **ظلم** بضم اول و سکون دوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسے مستعمل بعربے جور بفتح جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر و عدوان بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر هم گویند بفارسے ستم **ظلم کرنا** بر کسے جور کردن بعربے ظلم بفتح ظای معجمه و سکون لام و میم در آخر و جور بالفتح و عدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و واو با الف و نون در آخر و ضیم بالفتح گویند ظلمه از باب ضرب و جار علیه از باب نصر و ضامه از باب ضرب و استضام از باب استفعال فعل ازان بفارسے ستم کردن و جفا کردن

باب عین مهمله با دال مهمله + **عدالت** بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی بمعنے جای که آنجا قضایا را فیصل کنند بعربے المحکمة بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح کاف و میم و تا در آخر و بفارسے داوریگاه گویند

باب عین مهمله با شین معجمه + **عشق پیچه** گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گلش سرخ بود بعربے انزالبلاب بفتح لام و سکون بای موحده و لام با الف و بای موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و شین معجمه و قاف و تا در آخر و عصبه بفتح عین مهمله و صاد مهمله و بای موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد نیز آمده و بفارسے پوپیچه بہای فارسے بروزن دریچه و عشق پیچان گویند میر شمس الدین فقیر گوید شعر شوخی که دامن میکشد از پیچ و تاب خاطرم + پیچیده در عشق کسے چون عشق پیچانش نگر +

باب عین مهمله با طای مهمله + **عطار** لغت عربیست بمعنے خوشبو فروش در اردوی هندی و فارسے دارو و خوشبو فروش را گویند میرزا طاهر وحید در تعریف عطار گوید بیت شفا یابد از خوی تندش علیل + که پرورده در شهد شد این نجیبل + بعربے صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام با الف و کسر نون تحتانی مشدد در آخر و بفارسے پیلور نیز گویند **عطر** بالکسر خوشبو و آن معروفست لغت عربیست در اردوی هندی و فارسے مستعمل در اساس است العطر اسم جامع للاشیاء التی تعالج للطیب انتهی **عطردان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل سید حسن خالص گوید شعر غنچه پر گل عطردان سنبل موی تو است + آفتاب از دور گردان سر کوی تو است + بعربے معطره بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح طای مطبقه و تا در آخر گویند **عطر لگانا** عطر را در استعمال آوردن بعربے تعطر بروزن تقبل و استعطار بروزن استفعال گویند در اساس است عطرت المراة و تعطرت و استعطرت و بفارسے عطر آلید

نشاپور گوید شعر ز خاک کوی تو یک قبضه می برم دم نزع + که گر نجلد دم عطر بر کفن مالم + و در عطر کشیدن
نیز آمده میر محمد زمان راسخ گوید بیت یکی در عطر گل گیسو کشیدی + دم سرد سحر بر شب میدی + باب عین مهمله
بالام - علاج کو ڈھونڈھے نملنا عبارتست از کمیابی چیزے بفارسے از بهر دوا نیافتن و از بهر علاج نیافتن
و به معنے از بهر توتیا هم نماندن هم در فارسے مستعمل ست میرزا صائب گوید شعر از بهر توتیا نتوان یافتن دیده
چندانکه چشم کار کند ذره غبار - علاوه بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر لغت عربیست در اردو
هندی مستعمل و آن عبارتست از بار قلیلے که بر سر بار کثیر گذارند چنانکه بر دو خرجین سے نهند در قاموس ست
العلاوة بالکسر ما وضع بین العدلین و من کل شئ ما زاد علیه و در فارسے تملیت بفتح طای فوقانی و سکون میم
وکسر لام وسکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و برسر و سربار و برسری و سرباری گویند لسانی گوید بیت
از تو آزرده ولی دارم و صد غم بر سر + جان بلب سرزنش مردم عالم بر سر + استاد فرخی گوید خطاب بر شعر
این روز و شب گریستن زار بهر چیست + نی چون منی غریب و غم عشق بر سرے + اسیری لاهیجی گوید شعر بیا ترک
چشم مست از ما دل و دین می برد جان نیز بر سرے + سردار و سروا نیز گویند و آن مهمل سربارست باب
عین مهمله با میم + عماری بفتح اول و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی
مستعمل هودج چوبین که بر پشت فیل بندند و این بمنزله کجاوه و محمل باشد که بر پشت شتر و استر بندند
فیضے گوید بیت تو حیف تو هر که راند بے فیل + بر مورچه زد عماری فیل + و له ایضاً بیت هر کوه که غم کشید عماری
بر مرکب خون کند سواری + و در فارسے عمار بحذف تحتانی نیز آمده فردوسے گوید بیت همه جامه و گوهر شاهوار
همه تازی اسپان زرین عمار + عمامه بکسر اول و دوم مخفف بالف و فتح میم دوم و تا در آخر چه بر سر پیچند
لغت عربیست اما در اردوی هندی نوعی از بندش دستار خاص ست عمائم و عمام بر وزن کتاب جمع آن
در قاموس ست العمامة بالکسر المغفر و البیضة و ما یلف علی الراس و فارسیان به تخفیف میم و تشدید آن هر دو استعمال
نموده اند حیاتی گیلانی گوید بیت با این عمامه که من ارم از مسلمانی + بحل کنم اگر از دیر و کعبه ام رانند +
میرزا صائب گوید شعر یکے صد گشت نقل زاهد از عمامه آرائی + که هر دو لها ز لفظ پوچ میگردد گران معنے
عمر تیر کرنا بنهایت رسانیدن زندگی را بعربے تقضا و امضار و افنا ر و بفارسے بسر بردن گویند عمر چھپانا
کم گفتن سالهای عمر را بفارسے دزدیدن آقا شمسے گوید شعر تا یکے از سال دزدیدن توان بودن جوان
بخیه پیری بر و افتاد از موی سفید + صائب گوید بیت این کهن سالان که مے دزدند سال خویشتن + کهنه دزدان
دستاراج مال خویشتن باب عین مهمله با ها + عهد بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے قرار و عهدے که
امری بندند بعربے الال بکسر همزه و لام مشدد نیز گویند بفارسے پیمان گویند عهد کرنا بر کاری قرار کردن عهد بستن تسلیم

معاهده بر وزن معامله گویند و بفارسی عهد بستن و کردن عهدنامه لغت فارسیست در اردو بمعنی همان مستعمل کاغذی که در باب عهد و پیمان برای وثوق نویسند بعربی کتاب العهد و کتاب المیثاق گویند باب عین مهمله با نون عنّاب بضم اول و دوم مشدد با الف و بای موحده در آخر ثمر درختی ست سرخ مانند کنار لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بفارسی سنجد بسین مهمله و سکون نون و فتح جیم گویند مستعمل ست باب عین مهمله با واو عورت عورت بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تا در آخر لغت عربیست بمعنی شرمگاه در اردو و هندی و فارسی بمعنی زن مستعمل ست ملا ابوالفضل در اکبرنامه گوید احمد سلطان مع الده و عورات خود را بملازمت حضرت مریم مکانی که درین یورش همه جا اقبال محل اجلال ایشان همراه بود فرستاد و بعربی امرأة گویند و تفصیل آن در لغت رنڈی گذشت باب عین مهمله با یای تحتانی عیب جو لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بعربی آنرا عیّاب بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر و مزرای بکسر میم و سکون زای معجمه و رای مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و کسیکه مردم را رو برو عیب کند بعربی آنرا لمّاز بفتح لام و میم با الف و زای معجمه در آخر گویند و لمزه بضم لام و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر گویند در قاموس ست لمّاز کسحاب و همزة العیاب للناس او الذی یعیبک فی وجهک و اللمزة من یعیبک فی الغیب بفارسی بدگو و عیب گو نیز گویند عینک بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه ایست که بر چشم برای تقویت بصر گذارند بعربی آنرا منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک باب غین معجمه با تا و های هندی غٹ غٹ بتکرار حکایت آواز پیاپی فرو رفتن آب در گلو بعربی آنرا جرجره بفتح هر دو جیم و بتکرار رای مهمله و تا در آخر گویند در نهایه ست الجرجرة صوت وقوع الماء فی الجوف و در حدیث ست الذی یشرب فی آنار الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم غٹ پٹ هونا بهم آمیختن مردم در جنگ بعربی تعاکر بعین مهمله و کاف و رای مهمله بر وزن تفاعل و اعتکار بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ باب غین معجمه با رای مهمله غرغره بفتح هر دو غین معجمه و سکون هر دو رای مهمله اولی و فتح دوم و تا در آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل بعربی تغرغر بر وزن تدحرج نیز گویند و نیز در اردو و هندی دوا های را گویند که بآن غرغره کنند بعربی آنرا غرور بغین معجمه و بتکرار رای مهمله بر وزن صبور گویند غرّه لغت عربیست بمعنی شبی از هر ماه که دران هلال طلوع کند و در اردو و هندی و فارسی بمعنی روز اول از هر ماه مستعمل ست فیضی گوید بیت من عاشقم و یار بکام دگران ست ٭ چون چون غرهٔ شوال که عید رمضان ست ٭ بعربی ابن البرار گویند چه برای ببای موحده و رای مهمله بر وزن سمار بمعنی شب هلال در قاموس ست البرار اول لیلة او یوم من الشهر او آخر ها او آخره کابن البرار و فی المرصع ابن البرار هو اول یوم من الشهر

باب غین معجمه با سین مهمله غسل خانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خانه که در ان غسل کنند بعربی آبزن مطهره بفتح میم وسکون طای مطبقه وفتح ها وراى مهمله وتا در آخر گویند ونیز مکانی معین که در انجا مرد گان را غسل دهند بعربی آبزن مغسل بفتح میم وسکون غین معجمه وفتح سین مهمله ولام در آخر گویند وبکسر سین بر وزن منزل نیز آمده ومغتسل بضم میم وسکون غین معجمه وفتح تای فوقانی وسین ولام در آخر گویند **باب غین معجمه با شین معجمه** غش آنا بفتح اول وسکون دوم وبمد همزه ونون بالف رسیده بمعنے بیهوش شدن بفارسے غش کردن ولفظ غش عربیست در اصل غشی بتحتانی بود فارسیان یا را حذف کردند بعربی غشی بفتح غین معجمه وسکون شین معجمه وتحتانی در آخر وغشیان بالتحریک گویند غشی علیه بصیغهٔ مجهول فهو مغشی علیه فعل ازان ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه دخان سیم در بینی ودهان کسے درآید وغش کند گویند سرب بضم سین مهمله وکسر رای مهمله وبای موحده در آخر فهو مسروب اگر از بوی چاه متاذی شود وغش کند گویند اسن بفتح الف وکسر سین مهمله ونون در آخر از باب نصر زهیر گوید **شعر** یغادر القرن مصفرا انامله یمید فی الرمح میل المائد الاسن؛ وهرگاه غشی از ترس کند گویند صعق وهرگاه غش کند وگمان شود که روحش پرواز کرده بعد ازان در قالب جسم درآمده گویند اغمی علیه بصیغهٔ مجهول وهرگاه از درد غش کند گویند دیر به وهرگاه از سکته غش کند گویند اسکت وهرگاه غش وبر زمین افتد وبیچید واضطراب کند گویند صرع بصیغهٔ مجهول غش کرنا چیزی را دیده بسبب خوبی آن متحیر شدن بحدی که گویا بیهوش شدن ست بفارسے غش کردن طغرا گوید **بیت** برقصے که خوبان دلکش کنند؛ بصوتی که عشاق ازان غش کنند؛ **باب غین معجمه با صاد مهمله** غصه لغت عربیست بمعنے اندوه گلوگیر هندیان بمعنی خشم استعمال کنند بعربی غیظ بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وظای معجمه در آخر وغضب بفتح غین معجمه وضاد معجمه وبای موحده در آخر گویند غصه کرنا بر کسے خشم کردن بعربی غضب بفتحتین گویند غضب علیه وله از باب سمع خشم گرفت بروی هرگاه زنده باشد واگر مرده باشد گویند غضب به غصه کهانا بمعنے خشم فرو خوردن بعربی کظم بفتح کاف وسکون ظای معجمه ومیم در آخر گویند کظم غیظه از باب ضرب فعل ازان وبفارسے خشم فرو بردن نیز گویند غصه مین لانا کسے را در خشم آوردن بعربی اغضاب وغیظ ومغایظه گویند اغضبه از باب افعال وغاظه از باب ضرب واغاظه از باب افعال وغایظه از باب مفاعله وغیظه از باب تفعیل فعل ازان غصه هونا بخشم آمدن بعربی اغتیاظ بر وزن افتعال وتغیظ بر وزن تفعل بفارسے بغضب رفتن وبخشم آمدن وبخشم رفتن فغانی گوید **شعر** مست بودی گفتمت در دیدهٔ من خواب کن؛ در غضب رفتی واز چندین گمانم سوختی؛ **باب غین معجمه با لام** غلام بالضم لغت عربیست بمعنے نوجوان وساده روی فارسیان وهندیان بمعنی بنده استعمال کنند بعربی عبد بفتح عین مهمله وسکون بای موحده گویند ومتاخرین عرب غلام بمعنے عبد در کلام خود بسیار استعمال کرده اند یکے از متاخرین عرب گوید

شعر و الارض ملک بیا لوری لک فلته • والدهر عبدک والعلاک دالله وتیرنگ قول بضم قاف گویند غلام گردش
لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل دیواری باشد حائل میان حرم سرا و دیوانخانه و در عمارات ولایت ایران بیشتر
بجا آورند اشرف گوید بیت کیوان غلام بارگه کبریای تست • گردون غلام گردش دولت سرای تست
غلامی بمعنی طاعت و فرمانبرداری بعربی عبودیت بضم و عبدیة بالفتح و عبودة بالضم و رق بکسر را مهمله و قاف
مشدد و فارسی بندگی گویند غلو بضم اول و دوم و سکون واو و در آخر بمعنی شور و در عربی بتشدید واو بمعنی
از حد درگذشتن مستعمل است و در اردوی هندی و فارسی بتخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طالب آملی گوید شعر
لعل که آلوده می شد که باز • بوسه غلو بر لب پیمانه کرد • بعربی شغب بفتح شین معجمه و غین معجمه و بای موحده و هیشه
بفتح ها و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و صیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و تعیط بعین
و طای مهملتین بر وزن تفعل و جلبه بفتح جیم و لام و بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا غله بضم اول
و دوم مشدد مفتوح و یا در آخر گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند و تحقیق آن در لغت غلیله خواهد آمد غلیل
بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر کمانی باشد که با آن گلوله و مهره اندازند بعربی آنرا
جلاهق بضم جیم و لام با الف و کسر ها و قاف در آخر و قوس البنادق خفاف لبوی بنادق که جمع بندقست بفارسی کمان گروهه
گویند میر معزی گوید شعر سپهر بهر خدمت از کمان گروهه تو • تو از کمین سپهر بلند بی خذری • و کمان مهره
و کمان غلول و گلوله کمان بقلب اضافه قاسم مشهدی گوید شعر قوس قزح گلوله کمان خیال تست • گنجشک
کس مباد نشیند ببام ما • غلیله گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند بعربی آنرا بندقه بضم بای موحده و سکون
نون و ضم دال مهمله و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی غلوله و مهره کمان و زالوک بضم لام و گروهه گویند شاعر
گوید شعر هستش در کمان گروهه ... فلک را چو یک غلوله خاک • باب غین معجمه با واو غموس دیدن
بتامل نگریستن در چیزی بعربی اسعات بیم و سین مهمله و نون و انعام بر وزن افعال گویند و بفارسی دیده
نازک ساختن طالب آملی گوید شعر دیده نازک سازد آنکه در من • واهد نگرد تا بداند صاحب مذهب کیست
غوطه و ینا با آب فرو بردن بعربی غت بفتح غین معجمه و تای فوقانی مشدد و غط بفتح غین معجمه و طای مطلقه مشدد و غطس
بفتح غین معجمه و سکون طای مطلقه و سین مهمله در آخر گویند غته فی الماء از باب نصر و غطه فی الماء از باب نصر و ضرب و غطسه
فی الماء از باب ضرب فعل آن غوطه مارنا فرو شدن با آب بعربی غوص بفتح غین معجمه و سکون واو
و صاد مهمله در آخر و غیاصة بر وزن کتابة و غیاص بر وزن کتاب گویند و بفارسی غوطه زدن و غوطه خوردن
شیخ محمد علی حزین گوید شعر غوطه در خون خورد از فرق زند تا بقدم • شهید تو نه رسید کفنی بهتر از این سنائی گوید
شعر تاج بخشا منم آن قلزم معنی که خورد • نه فلک همچو صدف غوطه به دریای دلم غوطه خور لغت فارسیست

درارد وی هندی مستعمل کسیکه در دریا غوطه زده مروارید و یا چیزهای دیگر برآرد بعربی آنرا غواص و مغاص بفتح غین معجمه
وطار مهمله مشدد با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی غوطه زن و غوطه ور نیز وحید در تعریف قصاب گوید بیت
دران کو بجوی غوطه زده شد نگه از خون همچو خون بسته گردید راه * غوغا بالفتح اول لغت عربیست بمعنی شور و فغان
درارد وی هندی مستعمل چنانکه در نهایت الغوغاء الصوت و الجلبة بعربی ضوضاه بفتح ضاد معجمه و سکون واو
و ضاد معجمه دوم با الف و تا در آخر و جلبه بفتح جیم و لام و بای موحده و تا در آخر گویند غول بضم اول و سکون
دوم مجهول و لام در آخر لغت ترکیست درارد وی هندی مستعمل بمعنی جماعت از مردم بعربی آنرا فوج بفتح فا
و سکون واو و جیم در آخر و جوقه بفتح جیم و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی گروه و نیز بمعنی فوجی
که میان لشکر بود بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و بعضی گویند که غول در اصل
قول بقاف بود هندیان بمتابعت مغلان قاف را غین خوانند غولک بالضم لغت ترکیست درارد وی هندی
مستعمل کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی دران چرم کنند و تمغاچیان زر دران اندازند و آنرا غلکدان
بالضم نیز گویند بعربی طبل بفتح طاء مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند باب فا با الف فاخته
بکسر خای معجمه لغت عربیست درارد وی هندی و فارسی بسکون خاء معجمه مستعمل نوعی از مرغان ذوات
الاطواق است بعربی آنرا صلصل بضم هر دو صاد مهمله و تکرار لام بر وزن هدهد نیز گویند چنانچه ابن ابراهیم
ربعی در نظام الغریب آورده هر مرغ طوق دار خوش الحان که در صحرا بر شاخها نغمه زند آنرا حمامه بفتح حای حطی
گویند و فاخته قسمی از حمامه طوق دار است مگر رنگش خاکستری مائل بسرخی باشد قمری هم از ذوات الاطواق
و آن بهترین مرغان در نغمه سرائیست و آنرا سعدانه بفتح سین مهمله و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر رای مهمله
و فتح میم و تا در آخر گویند و ساق حر نر حمامه را گویند فارغخطی خطی که بعد از فراغ محاسبه بدست آرند بعربی
آنرا براءة ببای موحده بر وزن سحابه گویند در مغرب است برئ من العیب و الدین براءة و منه البراءة لخط الابراء
و الجمع البراءات بالمد و البراوات عامی انتهی بفارسی خط پاکی گویند وحید در تعریف حمام گوید بیت دلش بحر
ز آلودگی در شگفت ز آلودگان خط پاکی گرفت فال لغت عربیست درارد وی هندی مستعمل بمعنی شگون فال لینا شگون گرفتن
از چیزی بعربی تفال بر وزن تفعل و فتیال بر وزن افتعال و تفیل بر وزن تفعیل و تفایل بر وزن تفاعل گویند تفال و فال گرفت
بآن فارسی فال برداشتن و دیدن و کشودن و جستن و زدن و برآوردن و افگندن گویند فالوده لغت فارسیست درارد وی هندی
مستعمل و آن چیزی باشد که از نشاسته بپزند و قند اندازند و خورند بعربی فالوذ بذال معجمه و فالوذج بذال و جیم هم گویند
و آن معربست و سرطراط بکسر سین و رای مهملتین و سکون طای مهمله اولی و رای مهمله دوم با الف و طای مهمله دوم در آخر گویند و بعضی
نیز آمده و عصیده بکسر صاد مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند العصیدة

خورانید مرا فالوذه و مزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر فالوده
والا کسیکه فالوده پزد و فروشد بعربی بائع الفالوذه و طابخ الفالوذه بفارسی پالوده بند و پالوده پز بفتح
بای فارسی و پالوده فروش گویند. **فالیز** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خربوزه زار را گویند
بعربی مخضع بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون بای
موحده و فتح طای مهمله و خای معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پالیز ببای فارسی نیز گویند **فانوس** بضم نون
لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل چیزی باشد که محافظت چراغ از باد کند در قاموس الفانوس النمام
عن المازری کان فانوس الشمع منه بفارسی چراغ پرهیز گویند و چراغواره بمعنی موقوف قندیلی که میان آن چراغ
روشن کند **فانوس خیال** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل فانوسی باشد که صورتها و پیکرها در آن
تعبیه کنند و آن تصویرها بزوره و فتیله بگردند و فانوس بجا ماند و آنرا فانوس گردان هم گویند میر علی رضا
تجلی گوید شعر فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد + چو فانوس خیال این آسیا از دور میگردد + باب
فا با تای فوقانی **فتوحی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر حای مهمله و سکون تحتانی جامه ایست
که بر سینه پوشند بعربی آنرا صدیره بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند در قاموس
الصدره بالضم ثوب معروف و در نهایه است الصدار القمیص القصیر انتهی و در محاوره حال آنرا صدیریه بضم صاد مهمله
و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و قلع بکسر قاف و سکون لام و عین مهمله
در آخر گویند در قاموس است القلع بالکسر صدیره یلبسه الرجل علی اصدره + باب فا با رای مهمله + **فراش** لغت
عربیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه فرش گستر د بفارسی آنرا البساط افگن گویند **فراشی پنکها** نوعی از باد زن
کلان و آن دو قسم باشد یکی که آنرا از سقف آویزند و در کشاکش آرند بعربی آنرا مجنش و بفارسی خشت باد گویند
و تحقیق و تفصیل آن در لغت پنکها گذشت **فراغت** بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل
بمعنی پرداخته شدن از شغلی و فارسیان بمعنی فارغ هم استعمال میکنند اسیری لاهیجی گوید شعر ما با وجود دولت
عرفان کنج فقر + از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم + فی القاموس فرغ منه کمنع و سمع و نصر فروغا و فراغا خلا ذرعه
فرد کاغذی که محرران برای حساب نویسند بعربی آنرا قائمه و بارنامج بفتح میم و جیم در آخر گویند و بفارسی
کاغذ و دفتر **فرمائش** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی به تحکم از کسی درخواستن بعربی
اقتراح بقاف و را و حای مهملتین بر وزن افتعال گویند متعدی به علی است اقترح علیه کذا فعل لذا فرنگی
بضم اول و دوم و سکون واو و کسر جیم مهمله و سکون تحتانی معروف باجی که ورای باج عشر بگیرند بفارسی آنرا
هوائی گویند اسیر گوید شعر مدد میکند باجی ست بگردن همه کس + بگیرند درین مملکت از هر هوائی فریاد رسی

لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بفریاد کسے رسد بعربے آنرا مغیث بضم میم وکسر غین معجمه وسکون تحتانی
وثاء مثلثه در آخر وصارخ بصاد وراء مهملتین وخاء معجمه بر وزن فاعل ومصریخ بر وزن محسن وصریخ بر وزن امیر
گویند اما صریخ وصارخ هردو از اضداد اند بمعنے دادخواه وفریادرس هردو آمده اند بفارسے دادرس نیز گویند
فریادی بکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف کسے که داد خواهد واین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
باقر کاشے گوید **شعر** از بس کشیدم از دل وبیرون فگندمش + شرمنده ام ز ناله که فریادی منست + بعربے آنرا
مستصرخ بضم میم وسکون صاد مهمله وکسر رای مهمله وخای معجمه در آخر ومستغیث بضم میم وکسر غین معجمه وثاء مثلثه در آخر
وصریخ وصارخ ومستضیف بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفاء در آخر گویند
وبفارسے فریادخواه وداد خواه وفریاد خوان **فریب** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وبای موحده در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی دغا بعربے خدیعه بفتح خای معجمه وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح عین
مهمله وتا در آخر گویند وبالکسر هم آمده **فریب دینا** کسے را دغا دادن بعربے خدع بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله
وعین مهمله در آخر وختل بفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی ولام در آخر وختلان بالتحریک ختله از باب نصر وضرب
فعل از ان وغر بفتح غین معجمه ورای مهمله مشدد در آخر وغرور بالضم وغره بالکسر وختر بفتح خای معجمه وسکون فوقانی
ورای مهمله در آخر گویند ختره از باب نصر وضرب فعل از ان وبفارسے فریب دادن وآب اندان وعشوه دادن گویند
سلیم گوید **شعر** خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند + ز ابلهی ست که راند بآب ماهی را + فغانی گوید **شعر** سخن یکیست
برو باغبان وعشوه مده + که دل قبول ندارد گل ورنگ ترا + **فریبیا** کسیکه مردم را فریب دهد بعربے آنرا خادع
بر وزن فاعل وخداع بخای معجمه ودال مهمله وغرار بغین معجمه وغرور بر وزن صبور وختال بخای معجمه وتای فوقانی
ولام وختار بخای معجمه وتای فوقانی ورای مهمله در آخر بر وزن شداد گویند فی الاساس الدنیا غرارة غدارة ختالة
ختارة وخاتر بر وزن فاعل وختور بر وزن صبور وختیر بر وزن سکیت ومکار وماکر وخب بفتح خای معجمه وبای موحده
مشدده در آخر وبکسر خا نیز آمده وجربز بضم جیم وسکون رای مهمله وضم بای موحده وزای معجمه در آخر وبفارسے
دغاباز گویند **باب فا با صاد مهمله** + **فصاد** لغت عربیست در اردوی هند مستعمل کسیکه رگ زند بفارسے
رگ زن ورگ شناس گویند سعدی گوید **شعر** درشتی ونرمی بهم در بهست + چو رگ زن که جراح ومرهم نهست
هم از دست **شعر** خون ریزد تو ز تیغ بود زخم رگ شناس + از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید + **باب فا**
با واو + **فواره** بفتح اول ودوم مشدد با الف وفتح راء مهمله وتا در آخر بعربے منبع آب را گویند اما بمعنے متعارف
در لغت عرب مستعمل نیست مستحدث ست از لغات متاخرین ودر فارسے بالفظ جستن وزدن وکشادن مستعمل کلیم گوید
شعر جدا از خاک تا فواره خون + همین شمع مزار کشتگانست + زلالی در تعریف فواره نشگاف گوید بیت چو زلفی

بزرگ آن خانه می زد و بزمین فرو می شد و فواره می کرد چنین نقل استادی بود شرح عام گهی شعر گشاید فواره
برکه او بسبیل سر انگشت حوران و غلمان * فوجدار بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل حاکم بیرون شهر
وکوتوال حاکم اندرون شهر و معنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج است ملا طغرا در صدر گوید بیت که بیرون آمد صد
رازین بیار که از لشکر جبل شد فوجدار * باب فا با یای تحتانی * فیل پاون مرضیست که پای از آن مانند
پای فیل میشود بعربی آنرا داء الفیل و بفارسی پیل پا و پاغر و بضم غین معجمه گویند * فیلمرغ پرنده ایست مشابه
به طاوس ماده و آنرا بفارسی مالیان بوقلمون و نر آنرا خروس بوقلمون گویند * باب قاف بالالف * قابو
لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی زور بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر
و مقدرة بحرکات ثلثه دال گویند یقال ما لی علیه مقدرة ای قدرة و قدورة بضم قاف و اقتدار بر وزن افتعال
قابوچی لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت خود عرض گذشت * قاز بزای معجمه لغت ترکیست
در اردوی هندی مستعمل و آن پرنده ایست معروف بعربی آنرا قلوی بفتح قاف و لام اول و سکون واو و لام
دوم بالف مقصوره در آخر گویند * قافله لغت عربیست بمعنی جماعة مردم که باهم سفر کنند بعربی سیاره بفتح سین مهمله
و تحتانی بالف و فتح را مهمله و تا در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی گوید قافله کلان را بعربی قیروان بفتح قاف
و سکون تحتانی و فتح را مهمله گویند و آن معرب کاروان است * قاق بقاف در آخر نان خشک را گویند لغت
فارسیست در اصل کاغ بکاف تازی و غین معجمه است بعضی مردم موافق لهجه خود بقاف خوانده اند و در فرهنگ
ترکی آورده که قاق بمعنی میوه و یا گوشت خشک کرده شده است بهر تقدیر در فارسی و هندی مجازا لاغر و ناتوان
را گویند ناظم گیلانی گوید شعر مجوس مرده ام از بسکه قاق گشته تنم * که خانه دخمه نما گشت و من مجوس نما *
بعربی قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا و نحیف بنون و حای مهمله و فا بر وزن فعیل و منحوف بر وزن مفعول گویند
و اگر از بیماری لاغر شده باشد بعربی آنرا ناحل بنون و حای مهمله و لام بر وزن فاعل و نحیل بر وزن امیر و بفارسی
لاغر و نزار نیز گویند * قالیچه بکسر لام مصغر قالی و آن نوعی از گسترد نیست پشمین مثل شطرنجی بعربی زلیة
بکسر زای معجمه و کسر لام مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند زلالی جمع آن بفارسی زیلوچه و قالی گویند
ملا طالب آملی گوید بیت بتن بوریا کند گلهای تصویر نهالی را * بیا بیدار ساز خفتگان نقش قالی را * قانیزه
بکسر تحتانی و فتح زای معجمه دهانه در دهن اسپ کرده تسمه های لجام را در پاره دم بستن و در ولایت ایران قنیزه
کردن گویند و قنبزه بفتح قاف و زای معجمه لنگوته را گویند * باب قاف با بای موحده * قبا بالفتح و بالف
بمعنی جامه پیشواز و این لغت عربیست اما در قبای عرب و عجمی در هیات فرق است اقبیه بفتح همزه و کسر بای موحده
جمع آن قبا جامه و قباچه قبای کوچک و قبای که بند آن چپ بود چنانکه هندوان پوشند بفارسی آنرا قبای چپ

گوید سالک قزوینی گوید شعر مژگان تو کافرست گویا + پوشیده چو هندوان قبا کج + قبا پهنا قبا پوشیدن
بمعنی تقبی بروزن تفعل گویند تقبا پوشید قبا را بفارسی قبا در بر کردن و کشیدن نیز گویند قبرستان لغت
فارسیست دراردوی هندی مستعمل جایی که مردم را دفن کنند بعربی آنرا جبان بفتح جیم و بای موحده مشدد
با الف و نون در آخر و جبانه بزیادت تا در آخر و مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح بای موحده و رای مهمله
و تا در آخر گویند و بضم با نیز آمده مقابر جمع آن و در شعر مقبر بحذف تا نیز آمده شاعری گوید شعر لکل اناس
مقبر بفنائهم، فهم ینقصون و القبور تزید + و مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند و بفارسی
گورستان و گورخانه و کوچه خموشان ملا طغرا گوید شعر یاد شهادت عشق در کوچه خموشان + کاسودگی زبان به
غوغای زندگانی + نظامی گوید بیت همان گورخانه زغاری گزید + کز آتش دران غار نتوان خزید قبضه
بالفتح لغت عربیست بمعنی مقبوضه دراردوی هندی و فارسی بمعنی دسته چیزی چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان
مستعمل انوری گوید شعر هر کمین کز قضا کشاده شود + از پس قبضه کمان باشد + بعربی مقبض گویند فی القاموس
المقبض کمنزل و مقعد و منبر و بالهاء فیهن ما یقبض علیه من السیف و غیره قبولی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو
معروف و کسر لام و سکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج و نخود پزند لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل
فوقی یزدی گوید رباعی آنم که بچشم پخته و خام جهان + دادست قبولیم خدا چون بریان + شیرین بمذاق
اختلاط یاران + چون شیر و قطایفم بشام رمضان + باب قاف با حای مهمله + قحط زده لغت فارسیست
دراردوی هندی مستعمل کسی را گویند که به حرص تمام بخورد و هیچ نگذارد بعربی او را قحطی گویند ابو منصور ثعالبی
گوید که این از کلام اهل حضر است نه از اهل بادیه و ازهری گوید کمانی که منسوب بسوی قحط است بسبب کثرت
اکل بدان می ماند که نجات یافته است از قحط و در فارسی قحط کشیده نیز گویند ملا تشبیهی گوید شعر هجران
کشان او را روز وصال بینی + زان سان که خوان ببیند قحط کشیده چند + باب قاف با دال مهمله +
قدرت پانا بمعنی توانائی و زور یافتن بر کسی بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر
و اقتدار بروزن افتعال گویند قدرت علی الشی از باب ضرب و از سمع لغتیست منقول از ابن سکیت و اقتدار
انه با باب افتعال فعل انسان قدغن بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و نون در آخر لغت ترکیست بمعنی اهتمام
پادشاهان در فارسی و هندی بمعنی تاکید مستعمل است و این مجازست اثر گوید شعر تا غباری نکند جرأت دلگیری
از صفاهان چو بر آئی همه جا قدغن کن + بعربی تاکید گویند باب قاف با رای مهمله + قرابین نوعی از تفنگچه
دهن فراخ که دران گلوله ها پر کرده سر میکنند شاید که لغت ترکیست قرق بضم اول و دوم لغت ترکیست
دراردوی هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی باز داشت قرمزی بکسر قاف و میم و زای معجمه

لغت ترکیست و در اردوی و هندی و فارسے بمعنے رنگ سرخ مائل بکبودی مستعمل اغراء در توحید گوید بیت از دو چون دریا دو قرمزی و وزیر دیگ غم گرم فعل پری و در فارسے قرمز بحذف یا هم آمده سمعیل ایما گوید شعر به خنده چهره برنگ شود ز شرم + این قرمز فرنگ چرا رنگ بست نیست + باب قاف با سین مهمله + قسائی بفتح اول کسیکه گوشت فروشد بعربے آنرا قصاب و شقص بضم میم و فتح شین معجمه و کسر قاف مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسے کارد و گوسفند کش گویند قسیادا و بفتح اول و دوم و تحتانی مشدد و بالف رسیده و دال مهمله بالف و واو مختلط بهزه ملینه نام فنی از کشتی و آن در بر گردن حریف آورده بر زمین می زند چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد بفارسے قصاب شکن گویند میر نجات گوید بیت مدعی گرچه خود آزار مراتی دارد + باب قصاب شکن گردن جاتی دارد + باب قاف با سین مهمله + قسم لغت عربیست در اردوی هم مستعمل بمعنے سوگند بعربے یمین و حلف بفتح حا مهمله و سکون لام نیز گویند قسم توڑنا کروغ کردن سوگند را بعربے حنث بکسر حای مهمله و سکون نون و ثای مثلثه در آخر گویند حنث فی یمینه از باب سمع فعل از ان بفارسے سوگند شکستن میر معزی گوید شعر هر کس که در وفای تو سوگند بشکند + پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد + قسم دلانا کسے را قسم فرمودن بعربے احلاف بحا مهمله و لام و فا بر وزن افعال و تحلیف بر وزن تفعیل و مثنا شدد و بنون و شین معجمه و دال مهمله بر وزن مفاعلة و نشاد بر وزن کتاب گویند احلفه بالله از باب افعال و حلفه از تفعیل و ناشده از مفاعلة فعل از ان بفارسے سوگند دادن و قسم دادن واله هروی گوید شعر نا ید لب ساغر هم از خنده که در بزم + سوگند کده و داد بمینا رسخن بلوی گوید بیت ترا تو به هم از قسم میدهم علاجی ندارم قسم میدهم + قسم کهانا بمعنے قسم خوردن بعربے اقسام بقاف و سین مهمله و میم بر وزن افعال و حلف بفتح حا مهمله و سکون لام محلوف بر وزن مفعول گویند و آن از جمله مصادریست که بر وزن مفعول آمده مانند مجلود و معقول و معسور اقسم له و به از باب افعال و قاسمه از باب مفاعلة و حلف بالله از باب ضرب فعل از ان قسم لینا قسم از کسے خواستن بعربے استحلاف گویند باب قاف با طاء مهمله قطار بکسر اول لغت عربیست بمعنے قریب یکدیگر شدن شتران بر نسق واحد یقال جاء الابل قطارا بالکسر ای مقطورة و در اردوی هندی و فارسے اطلاق بر جمعی از هر چیز کنند سلمان گوید شعر ز شرزه شیران افگنده سپاه سپاه + ز زنده پیلان آورده شد قطار قطار ملا طغرا گوید شعر کار دلم بکود کی شوخی فتاده است + کو هیچ نه می شکند صد قطار دل + قط زن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزی که قلم را بران سر زنند هر چند مصداق آن کاتب و کارد ست اما مجازا اطلاق آن بر چیزی که بران سر قلم زنند کنند وحید گوید شعر زخمی که یار بر دل اغیار می زند + چون قط زن آید آن همه بر استخوان من + تاثیر گوید شعر نبینی که قط زن زیر دست خامه میگردد + ز ناهمواری مکن بر خود مسلط تیره مغزان را + بعربے قطازن امقط بکسر میم و فتح قاف

وطاء مهمله مشدد در آخر گویند **قطعه بند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنی که معانی آن بی بیت متصل آن تمام نشود بعربی آنرا مضمن بضم میم وفتح ضاد معجمه و میم دوم مشدد و نون در آخر گویند **قط لگانا** بریدن سر قلم تا روان شود بعربی قط بفتح قاف و طاء مهمله مشدد در آخر گویند وبفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید **شعر** نخست پیر خرابات چون قلم قط زد + برات روزی ما بر لب پیاله نوشت + منیر گوید **شعر** جای ناخن تیغ سر میدود زانگشتان ما چون قلم + در وصف مژگان تو می کردیم خط + **باب قاف با فا** + **قفل** لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که بآن در ها و جز آن بند کنند بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و لام بالف و قاف در آخر و مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و لام بالف و جیم در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که مزلاج بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود **قفل بند ہونا** بسته شدن قفل بعربی اقفال بر وزن افتعال و انقفال بر وزن انفعال گویند **قفل لگانا** بمعنی قفل زدن بعربی اقفال بر وزن افعال گویند اقفل الباب و اقفل علی الباب فعل زمان بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نهادن و افگندن و کردن سلیم گوید **شعر** معشوق پاسبانی ما عاشقان کند + بلبل ز غنچه قفل زند آشیانه را + کمال اسمعیل گوید **شعر** عقل را ادراک صنعت دیده ها بر دوخته + نطق را وصف تو قفلے بر زبان انداخته + واله هروی گوید **شعر** قفلے بدر آئینه از زنگ نهادم + تا شوخی حسنت نده جلوه بهر جا + حیاتی گیلانی گوید **شعر** عید تهنیت تو گویم روزه را قفل بر زندان فگنیم + حسن دهلوی گوید **شعر** شب همه شب باغبان کرد در باغ قفل + مرغ حریف گلست تا به طلوع سحر + **قفل کهولنا** قفل کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی و حاء مهمله در آخر وبفارسی وا کردن و کشادن گویند **باب قاف بالام** + **قلعیگر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسے که بر ظروف مسینه قلعی کند طغرا گوید **بیت** چو دیده سفید بی ز دیگ و طبق + نه قلعیگر استاد بر یک نسق + **قلم** لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل چیزی که بآن نویسند بعربی آنرا یراع بفتح یاء تحتانی و راء مهمله بالف و عین مهمله در آخر و یراعه بزیادت تا در آخر گویند بعضے میان قلم و یراعه فرق کرده اند یا تراشیده را یراعه گویند و تراشیده را قلم در قاموس است القلم محرکة الیراعة و اذا بریت جمعه اقلام و قلام و مزبر بکسر میم و سکون زاء معجمه و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر وبفارسی خامه گویند قلم سے بر وزن منی و مبری بر وزن مرمی قلم تراشیده از بری بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر بمعنے تراشیدن بُرایه بضم بای موحده و رای مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و قلامه بضم قاف و لام بالف و فتح میم و تا در آخر بمعنے تراشه قلم و قلم نیز در هندی بمعنے شاخ که در زمین فشانند بفارسی آنرا شاخچه گویند و قلمه نیز ملا سید بلخی گوید **شعر** بهار خامه من سبز کرد عالم را + قلمچه همچو فزد گار کلک منست **قلم بند کرنا** عبارت از نوشتن است بعربی رقم

وتحریر بفارسے قلم بندکردن گویند قلم پاک جامه پاره که نویسندگان بآن قلم را پاک کنند بعربے وقیعه بفتح واو
وکسر قاف وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا درآخر گویند وبفارسے قلم پاککن لغزا گوید بیت پی ازخرده گل آمد
بسوسن قلم پاککن باسم تماش قلمتراش لغت فارسیست درارددی هندی مستعمل نوعی ازکارد که درانوشته
که بآن قلم تراشند محسن تاثیر گوید شعر نگر قلمتراش چه باخامه میکند + از بهدمان خانه گے درامان مباش بعربے
سکین بکسر سین مهمله وکسر کاف مشدد وسکون تحتانی ونون درآخر گویند قلمدان بالفتح لغت فارسیست دراردوی
هندی مستعمل بمعنی ظرفے که دران قلمها ودیگر آلات نوشتن نهند بعربے آنرا مقلمه بکسر میم وسکون قاف وفتح لام
ومیم وتا درآخر گویند قالیه بفتح اول وسکون دوم وفتح تحتانی وتا درآخر بمعنے گوشت پخته اصلش قلیه بکسر لام
وبه تحتانی مشدد درلغت عربیست قلایا جمع آن فارسیان وهندیان بفتح قاف وسکون لام وفتح تحتانی بالتخفیف
استعمال کنند ابواسحق اطعمه گوید بیت به بیشیم چون خراسانی گرآرد صحن لغزارا + به بوی قلیه اش بخشم سمرقند وبخارا را
باب قاف با میم + قمچی لغت ترکیست دراردوی هندی مستعمل بمعنے تازیانه سیفی گوید شعر قمچی بنار بند و
جفا را بهانه کن + از عاشقان سخن بسر تازیانه کن + بعربے سوط بالفتح سین مهمله وسکون واو وطاء مهمله درآخر و
بفارسے تازیانه گویند قمری بالضم لغت عربیست دراردوی هندی وفارسے مستعمل مرغیست طوق دار از جنس
کبوتر قماری جمع آن در حیوة الحیوان ست القمری طائر مشهور کنیته ابوزکری وابوطلحه وهو حسن الصوت الانثی
قمریه والذکر ساق حر باب قاف با نون + قند لغت عربیست دراردوی هندی مستعمل ودر قاموس ست
قند وقنده بزیادت تا درآخر قند ید بروزن کبریت شیرهٔ نیشکر که آنرا پالوده بند ند معرب کندست انتهی
وبفارسے تبرزد گویند وقندی که آنرا مکرر صاف کرده باشند قند مکرر وقند دوباره گویند غنی کشمیری
گوید بیت دیدهٔ آن چون ولب شیرین دید + معنے قند مکرر فهمید + نعمت خان عالی گوید شعر بود قند
دوباره بشیرین به بین عالی + سه باره گشت تا کلک شکربار تو شد ثالث + تاثیر گوید بیت مکرر زان
دو لب قند دوباره + بحسرت چید شکر پاره پاره + قندیل بکسر اول لغت عربیست دراردوی هندی فارسے
مستعمل وآن نوعی از چراغدانست که چراغ برکرده دران گذارند قنادیل جمع آن بفارسے آنرا چراغواره
بغین معجمه موقوف گویند سیف گوید شعر درشب قند جاه تو بر اوج امین نظاره کرد + این بخشش وسقف را به
دید چراغوارهٔ + انوری گوید شعر بادا چراغواره خورشید جاه تو + تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن است باب
قاف با واو + قوال بمعنے خوشگو وبسیار گو دراردوی هندی وفارسے بمعنے سرودگو مستعمل مولوی جامی
گوید بیت قول قوال چون بدین عنوان + گرم شد جست صوفی سفی الحال + وبعربے مغنی بضم میم
وفتح غین معجمه ونون مشدد وتحتانی درآخر ومطرب بالضم میم وسکون طای مطلقه وکسر رای مهمله وبای موحده

و در آخر و شادی بشین معجمه و دال مهمله بر وزن قاضی و مُخنگر بضم میم و فتح خای معجمه و سکون نون و کسر کاف و
رای مهمله در آخر و بفارسی خنیاگر و سرود خوان نیز گویند **قورمه** بضم قاف لغت ترکیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی گوشت بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم راو مستعمل ست بعربی لحم شوی بفتح شین معجمه و کسر واو
و تحتانی مشدد در آخر **قوی** بفتح اول و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر بمعنی زورآور لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل
بفارسی تنومند و تن آور گویند

باب قاف با یای تحتانی

قی بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی چیزی که از راه دهن بر آید پس اگر از راه دهن بمقدار پری دهن یا کمتر ازان بر آید آنرا اقلس بفتح قاف
و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند و قی نمیگویند و اگر باز عود کند آنرا قی گویند و بفارسی قی را اشکوفه
بضم الف و کاف تازی و شکوفه بضم شین معجمه و کاف تازی و المکاک بفتح الف و سکون کاف تازی و میم
با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند **قیامت** بالکسر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل
بمعنی روز موعود که در زبان هندی آنرا پرلی بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح لام و سکون تحتانی
گویند و بفارسی رستخیز و رستاخیز و گاهی لفظ قیامت را فارسیان بمعنی بسیار استعمال کنند چنانکه گویند
فلان پسر قیامت شوخ ست یعنی بسیار شوخ و بمعنی امر غریب هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبد الله
گوید شعر زلف بگشود و رخ از می افروخت * طرفه شامی و قیامت شفقی ست * فغانی گوید شعر همه چیز تو
محبوبانه و عاشق کش ست اما * قیامت در قبای تو که یک بند دلاویز ست * **قیامت کرنا** کار عجیب و
فتنه برپا کردن بعربی اقام القیمة گویند قد اقام القیمة فعل ازان بفارسی قیامت کردن و قیامت افگندن
و قیامت آوردن گویند میرزا محمد باقر گوید بیت هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی * میکشی و زنده میسازی
قیامت میکنی * علی حزین گوید شعر از جلوه قیامت بجهان افگن و مگذار * در خاک بر و خاک تمنای قیامت *
مفید بلخی گوید بیت شبخون غمزهٔ بیداد او در ملک جان آرد * قد در روشش قیامت بر سر ازادگان آرد *
قیامت هونا بمعنی بلای عظیم و امر غریب بوجود آمدن بدین معنی در کلام متاخرین عرب هم آمده است چنانکه
گویند قد قامت القیمة شیخ شرف الدین عبد العزیز انصاری گوید شعر افدیه مهجتی و انی ملا حسرة لی و لا ندامة کم عوّد
موعد لوصل * قامت بحضوره القیمة * و بفارسی قیامت افتادن و برخاستن و برسر کسی چیزی رفتن اسیر گوید بیت
دوش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود * گوئی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود * سعدی گوید سعدی ستمی
بر سعدی بگلاف نشست * فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست * واضح گوید شعر نه از مضمون بی از خط کسی
دیوانه میگردد * قیامت بر سر دل رفته چیزی بود یا کاغذ * **قید** بالفتح بمعنی بند بعربی اسر بفتح همزه و سکون سین
مهمله و رای مهمله در آخر گویند **قیدی** بمعنی بندی و گرفتار بعربی اسیر بر وزن امیر گویند *

قیف بکسر اول و سکون تحتانی و فا در آخر لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل آلتیست لوله مانند که بر دهن
شیشه گذاشته گلاب و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه ریزند ملا سپ تلی گوید شعر سخن گرفته گرفته بر آید ز
زود هان * چنانکه آب قیف دمیرد ز شیشهٔ رقیق * بعربی آنرا قمع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی
شتاب بتای فوقانی و کاف فارسی و بای تازی در آخر گویند قیق بالکسر یعنی آواز بلند لغت عربیست الماده و بعربی
قیق بالفتح آواز کردن ماکیان وقت خواندن خروس برای جفتی و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی
گوید بیت سحر که کرد ز شادی خروس طبع قیق * ز دم بگوشهٔ دستار لب گل تزریق * قی کرنا انداختن
طعام و شراب از راه دهن بعربی قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر استقاء بر وزن استفعال و تقیا
بر وزن تفعل و قذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فا در آخر و بفارسی اشگوفه و شگوفه کردن بالضم گویند مولوی
روم گوید ع شگوفه چرا کردی گر باده بخوردستی * و شگفه بحذف واو نیز آمده قیمتی بالکسر یعنی گران بها
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی ثمین بفتح ثای مثلثه و کسر میم و نون در آخر گویند و بفارسی گران
بکاف فارسی و بیش بها و بی بها و بی قیمت هم گویند قیمه بالکسر لغت عجمیست در اردوی هندی مستعمل گوشتیکه
آنرا ریزه ریزه کرده باشند بطریق معهود و نوعی از قیمه است بسیار خرد و باریک باشد بعربی آنرا اللحم المخردل
به ترکیب توصیفی بضم میم و فتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند یعنی مانند خردل
ساخته شده و بفارسی این قسم قیمه را قیمهٔ سر سوری گویند عبد الغنی قبول گوید شعر دلم از حلقهٔ زلفش نه نهد
پی بیرون * گر کند قیمهٔ سر سوریش آن خط سیاه * قیمه کرنا ریزه ریزه کردن گوشت بطریق معهود
بعربی خردله بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و لام و تا در آخر گویند خردلت اللحم ای قطعته کالخردل
بفارسی قیمه کردن و قیمه کشیدن تاثیر گوید شعر نمیدهد دل وحشی دشت هموار * برنگ گیج گردش از تیغ
قیمه قیمه کنند * طهوری در تعریف شمشیر گوید بیت بدریا فرستد گر از عکس موج * همه ماهیان را کشد قیمه موج
قینچی بفتح اول لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که بآن کاغذ و جامه را ببرند فوقی
یزدی گوید شعر حکیم سوزنی آن تیز قینچی فطرت * که بوده ابرهٔ هر شش همیشه آسترم * اگرچه در فن هنرش
از حبیب افزون بود * ولی ز بهره بود با دراک من زیاده ترم * بعربی آنرا مقراض گویند و تفصیل آن در لغت کتر
بکاف تازی خواهد آمد

باب کاف تازی با الف

کابک بضم بای موحده و کاف عربی در آخر لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل خانه که از نی برای کبوتران سازند بعربی آنرا شریجه بفتح شین معجمه و کسر
رای مهمله و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر و جدیله بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر
گویند و بفارسی برج کبوتر و برج کبوترخانه نیز گویند شفیع اثر گوید شعر صد و کند ز غندنگ تو قلعه ها خالی

بدان صفت که برج کبوتر افتد باز، کاشنا بسکون تای فوقانی و نون بالف رسیده و پنبه را رشتن بعربی
غزل بفتح غین معجمه وسکون زای معجمه ولام در آخر و اغتزال بروزن افتعال گویند غزلت المرأة القطن از باب ضرب
واغتزلته از باب افتعال فعل ازان بفارسی رشتن بکسر رای مهمله وسکون سین مهمله و رشتن بشین معجمه در رسیدن
بروزن پیچیدن گویند کاشنا بسکون تا بهندی بمعنی گزیدن ابو منصور ثعالبی گوید بعربی گزیدن سگ
ومردم را عض بفتح عین مهمله وضاد معجمه مشدد گویند عضه الرجل والکلب از باب نصر فعل ازان و گزیدن اسپ و خر
و مانند آنرا کدم بفتح کاف وسکون دال مهمله ومیم در آخر گویند کدمه الحمار وغیره از باب ضرب فعل ازان و گزیدن
مار بعربی نهس بفتح نون وسکون ها و سین مهمله در آخر گویند و نهش بشین معجمه همچنین نهشته الحیة از باب منع
ونهسته الحیة از باب سمع و منع فعل ازان و لسع بفتح لام وسکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع
فعل ازان و گزیدن مورچه را نخبه بضم نون وسکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در نهایه است
وفی الحدیث ما اصاب المومن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة و نیز کاشنا بمعنی بریدن ابو منصور ثعالبی
گوید بریدن درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف وسکون طای مهمله و عین مهمله در آخر و حز بفتح
حای مهمله وزای معجمه مشدد در آخر گویند حز راسه از باب نصر فعل ازان و بریدن بینی را بعربی جدع بفتح جیم وسکون
دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند و بریدن نوک بینی را بعربی خرم بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله و میم در آخر و آن کمتر
از جدع است و خرم انفه از باب ضرب فعل ازان و در قاموس است که اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب
و بینی همه آمده است و بریدن گوش را بعربی صلم بفتح صاد مهمله وسکون لام و میم در آخر گویند صلم اذنه از باب ضرب
فعل ازان و در قاموس است صلم بمعنی بریدن بعضی گویند بریدن گوش را از بیخ انتهی و بریدن پلک را بعربی
شتر بفتح شین معجمه وسکون تای فوقانی و رای مهمله در آخر گویند شتر جفنه از باب ضرب فعل ازان و بریدن
لب را شرم بفتح شین معجمه وسکون رای مهمله و میم در آخر گویند شرم شفته از باب ضرب فعل ازان و بریدن
دست را قطع بفتح قاف وسکون طا مهمله و جذم بفتح جیم وسکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذم یده از باب
ضرب فعل ازان و بریدن فرج خر را جب بفتح جیم و بای موحده مشدد در آخر گویند جب ذکره از باب نصر فعل ازان
و بریدن دم اسپ را بعربی حذف بفتح حای مهمله وسکون ذال معجمه و فا در آخر گویند حذفه از باب ضرب فعل ازان
و بریدن ناخن را بعربی قلم بفتح قاف وسکون لام و میم در آخر گویند بفارسی چیدن و تراشیدن قلم الظفر
از باب ضرب و قلمه از باب تفعیل فعل ازان و بریدن گوشت را بعربی حز بفتح حای مهمله و زای معجمه در آخر گویند
و در القاموس الحز القطع کالاحتزاز و فی النهایة و فی الحدیث انه احتز من کتف شاة ثم صلی ولم یتوضأ هو افتعل
من الحز القطع و منه الحزة وهی القطعة من اللحم وغیره وقیل الحز القطع فی الشیء من غیر ابانة یقال حززت العود

اجزه حزاو بریدن شاخهای تاک اقتضب بفتح قاف وسکون ضاد معجمه و بار موحده در آخر گویند قضبته از باب
ضرب قضبته از باب تفعیل فعل از ان بریدن گیاه تر را بعربے خضد بفتح خار معجمه وسکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر
گویند و بریدن خشک حصد بفتح حار مهمله وسکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر گویند حصد الزرع والنبات از باب
نصر و ضرب فعل از ان و در معنی قطع به آلاتی که اشتقاق اسمای آن آلات از مصادر آن معنی ست گفته وشر الخشبة
بالمنشار نشرها بالمنشار قرص الفضة بالمقراض قرض الثوب بالمقراض جلم الشعر بالجلمین نجل الزرع بالمنجل کاٹھه
بتای هندی مخلوط التلفظ بها بمعنے چوب بعربے آنرا خشب بفتح خار معجمه وشین معجمه و بار موحده در آخر گویند ونیز
کاٹھه چوبی گنده که سوراخ کرده پای مجرمان اندازند بعربے مقطره بکسر میم وسکون قاف و فتح طار مهمله
و رار مهمله و تار در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسے کلندر بکاف عربے بروزن قلندر و کلنده
گویند و در محاوره متاخرین کنده و کنده پا باضافت گویند طغرا در مذمت زاهد گوید **بیت** فلک در سیاست
چو افگنده اش ز نعلین بر پا زده کنده اش غنی گوید **شعر** در تواضعهای مردم سخت درماندم غنی ٭ هر که
می افتد بپایم کنده پای شود ٭ **کاٹھی** بمعنے خانه شمشیر بعربے قراب بکسر قاف و رار مهمله با الف و بار موحده
در آخر و جفن بفتح جیم وسکون فا و نون در آخر و غمد بکسر غین معجمه وسکون میم و دال مهمله در آخر و بفارسے نیام
و میان گویند مسعود گوید **شعر** شاهے که رخش او را دولت بود دلیل ٭ شاهے که تیغ او را نصرت بود میان ٭
و نیز کاٹهی بمعنی بدن انسان بعربے جثه بضم جیم و ثار مثلثه و تار در آخر و بفارسی اندام گویند **کاجل** دوده چراغی
که بچشم کشند بفارسے دوده گویند وحید گوید **شعر** هست دود دل برنگ زلف و چشم عزیز ٭ تا که دیدم
خوانه خواه چشم جا باد دوده را ٭ **کارخانه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جائیکه کار از سرانجام نهند بفارسی کارگاه
نیز گویند صائب گوید **شعر** دهان تیشه فرهاد شد بخون شیرین ٭ هنوز مزد ازین کارخانه می طلبم ٭ **کاریگر** لغت فارسیست
بمعنے پیشه ور مانند آهنگر و نجار و مثال آن امیر خسرو گوید **بیت** جهاندار بر تخت زرنگار ٭ ز کاریگران گنج بسیار داد
بعربے آنرا صانع بصاد و نون و عین مهمله بروزن فاعل و اسکاف بکسر همزه وسکون سین مهمله و کاف با الف و فا
در آخر گویند ٭ و هندیست اسکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع
و بفارسے استاد **کاسنی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل گیاهیست دوایی بعربے آنرا هندبا بکسر ها
وسکون نون و فتح دال مهمله و بار موحده با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده و در قاموس ست
هندب بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و بار موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسره
مقصور و ممدود هم آرند ابن بیطار گوید سرد و تر ست در درجه اولی و بعضی گویند خشک شیخ
ابو علی در قانون گوید کاسنی دو قسم ست وحشی و بستانی و آن بارد ست در درجه اولی و خشک آن خشک ست

در درجهٔ اولی و تر آن تر ست در آخر درجهٔ اولی و بستانی ابرد و ارطب ست و دشتی رطوبت قلیل دارد **کاغذ**
لغت عربیست ندارد وی هندی و فارسی مستعمل آن چیزیست که بر آن می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغد بدال
مهمله معربست و حریری در درة الغواص گفته که ابوالقاسم حسن بن بشر آمدی مصنف بکتاب موازنه گوید که من پرسیدم
ابن درید را از کاغد گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس بکسر کاف و سکون را مهمله و طا مهمله با الف
و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح بای موحده و تحتانی بالف و ضاد معجمه در آخر گویند **کاغذی** لغت عربیست ندارد و
هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد و فروشد بعربی آنرا وراق بفتح واو و را مهمله مشدد و قاف در آخر گویند و بفارسی
کاغذگر و کاغذ فروش طغرا گوید **شعر** بسکه خورد از نوخطان تحریر شوقم شست او * رخنه ها در نامه ام چون تیغ
کاغذگرست * و نیز کاغذی چیزیرا گویند که پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی
و لیموی کاغذی **کال** بمعنی گرانی غله بسبب خشک سالی بعربی قحط بفتح قاف و سکون حا مهمله و تا مهمله در آخر و جدب
بفتح جیم و سکون دال مهمله و بای موحده در آخر و محل بفتح میم و سکون حا مهمله و لام در آخر و کحل بفتح کاف و سکون
حا مهمله و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید سالیکه در ان باران نبارد آنرا سنة قاحطة بقاف و کاحطة بکاف
گویند و اگر زراعت و چارپایان هلاک شوند آنرا سنة قاشورة بقاف بالف و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح
را مهمله و تا در آخر و لاحسة بلام و حا و سین مهملتین بر وزن فاعلة و حالقة بحا مهمله و لام و قاف و تا در آخر بر وزن
فاعلة و حراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن کتاب گویند و اگر گوسفند و شتران هلاک شوند مجحفة بضم میم
و سکون جیم و کسر حا مهمله و فتح فا و تا در آخر و مطبقة بضم میم و سکون طا مهمله و کسر بای موحده و فتح قاف
و تا در آخر و جداع بجیم و دال و عین مهملتین بر وزن قطام و حصاء بفتح حا مهمله و صاد مهمله مشدد با همزهٔ ممدوده
گویند زیرا که مشابه هست به زنی که موی ندارد و حصاء زن بی موی را گویند و اگر مردم هلاک شوند آنرا ضبع
بفتح ضاد معجمه و بای موحده و عین مهمله در آخر گویند در حدیث ست ان رجلا اتاه فقال قد اکلتنا الضبع یا رسول الله
یعنی السنة المجدبة وهی فی الاصل الحیوان المعروف والعرب تکنی به عن سنة الجدب **کالا** چیز سیاه را
گویند بعربی اسود بسین مهمله و واو و دال مهمله بر وزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حا مهمله
و میم در آخر گویند اسحم حالک بحا مهمله و لام و کاف بر وزن فاعل بسیار سیاه * **کالا دانا** تخم نیل
بعربی حب النیل گویند گرم و خشک ست در دوم **کالا کوا** نوعی از زاغ نهایت سیاه رنگ ست
و در صحرا میماند و در آبادی کمتر می آید بعربی آنرا غداف بضم غین معجمه و دال مهمله بالف و فا در آخر
و حاتم بحای مهمله بالف و کسر تای فوقانی و میم در آخر گویند لانه یحتم بالفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف و لام
و غین معجمه و کنیت آن ابو حجادف بحا مهمله بعد جیم چنانکه در مرصع ست **کالی جنا** به معنی محو افتادن بعربی اعجاب

بجیم و دال مهمله و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و اقحاط بقاف و حا و طا مهملتین بر وزن افعال نهایه
وفی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال واجدبت البلاد ای قحطت وغلت الاسعار و در قاموس است قحط العام
کمنع و فرح و عنی و قحوطا و قحطا و قحوطا و اقحط و قحط الناس کسمع و قحطوا و اقحطوا بضمهما قلیلتان کالک بمعنے
سیه‌ا بمعنے سواد بفتح سین مهمله و سحمه بضم سین مهمله و سکون حا مهمله و سحم بالتحریک و سخام بر وزن غراب گویند
کالی بمعنے سیاه مونث کالا بعربے سوداء بسین مهمله و مد او و دال مهمله و سحماء بسین و حا مهملتین و میم بر وزن حمراء
گویند و بفارسے سیه فام و سیه چرده بجیم فارسے کالیجیری قسمی از نذیره سیاه است بعربے آنرا اکر و بالفتح کاف
و رای مهمله و سکون نون و تحتانی با همزه مقصوره بر وزن فعولی و بالمد نیز آمده گویند شیخ ابوعلی در قانون گوید
تجیه الاجوال ست به انیسون گرم و خشک ست در دوم کام به میم در آخر بمعنے کار بعربے شغل بضم شین معجمه
و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند کام چلانا کار روائی کردن بعربے تمشیه بمیم و شین معجمه و تحتانی بر وزن
تفعله گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل از آن کام کا آدمی شخصے که بکار آید بفارسے مرد کار آمد گویند
تاثیر گویند شعر بعجز فرهاد کوراتیشه آخر بکار آید + باین بیرانه وه یک مرد کار آمد نمی آید + کان عضو شنیدن
بعربے اذن بالضم و بضمتین بذال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن و سمع بفتح سین مهمله و سکون
میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بر وزن فاعله و مسمع بکسر میم و سکون
سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند مسامع جمع آن و صنارة بکسر صاد مهمله و نون مشدد بالف رسیده و فتح
رای مهمله و تا در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده و بفارسے گوش و بترکے قولاق بضم قاف و فتح لام
و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بعربے آنرا سمع بالفتح و سامعه بر وزن فاعله و اعلای گوش را بعربے قوف
بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را مقذ بفتح میم و قاف و ذال معجمه مشدد گویند چنانکه ابومنصور
ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید ما بین هر دو گوش را ازلیس گویند انتهی و کسے که گوشش خرد بود بعربے
آنرا اقنف بقاف و نون و فا بر وزن احمر گویند و زن خرد گوش را بعربے قنفاء بر وزن حمراء گویند
کانا بنون بالف رسیده کسیکه یک چشم دارد بعربے آنرا اعور بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح واو و رای مهمله
در آخر بفارسے یک چشم و بترکے سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند کانا پهوسی سخنے که بگوش گویند
بعربے آنرا نجوای بفتح نون و سکون جیم و واو بالف مقصوره و سر بکسر سین مهمله و بفارسے سرگوشی غلیچه خان
آشنا گوید شعر تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف او باز گرم سرگوشیست + کانا پهوسی کرنا بگوش کسے
چیزے گفتن بعربے نجو بفتح نون و سکون جیم و واو در آخر نجاه از باب نصر فعل از آن مناجاة بر وزن معاداة نجاء
بر وزن کسار و مساره بضم میم و تشدید رای مهمله گویند ساره فی اذنه و ناجاه فعل از آن بفارسے سرگوشی گوید

و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید شعر سر فرا گوش من آور که باواز حزین گفت کای عاشق
دیرینه من خوابت هست + تاثیر گوید شعر راز باده پرستان که میشود آگاه + بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد
کانپنا جنبیدن اعضا از ترس و جز آن بعربی ارتعاد براء و عین و دال مهملات بر وزن افتعال و رجف بفتح
راء مهمله و سکون جیم و فا در آخر و رجفان بالتحریک و رجوف بالضم و رجیف بر وزن امیر گویند رجف از باب نصر
فعل از آن و رقوف بضم راء مهمله و قاف و سکون واو و فا در آخر گویند ایته یرقف من البرد از باب نصر یعنی دیدم
که می لرزید از سرما بفارسی لرزیدن و لرزه بر تن افتادن کانٹا بخفای نون و تای هندی بالف بمعنی خار
بعربی شوک بفتح شین معجمه و سکون واو و کاف در آخر گویند شوکه بزیادت تا یکی اشواک بالفتح جمع آن و خار از
خرما بن را بعربی سلاءة بضم سین مهمله و لام مشدد بالف و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی خار خرما و نیز خار
که میان دسته ترازوی زرگران و صرافان بشکل خار بود و چون آن خار برابر باشد یعنی ترازو در هیچ جانب میل نکند
و بفارسی آنرا خار ترازو گویند و کانٹا دار و وی هندی ترازوی کوچک را هم گویند که از مس و جز آن سازند
و صرافان و زرگران بآن سیم و زر را کشند برای آن نامی خاص در عربی و فارسی دیده نشد و نیز کانٹا
چیزیست آهنین شاخه دار که دلو افتاده را بآن از چاه بر آرند بعربی آنرا معوق بفتح عین مهمله و سکون واو
و فتح دال مهمله و قاف در آخر و عودقه بزیادت تا و عدقه بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح قاف
و تا در آخر گویند عدق بضمتین جمع آن بفارسی چاه جو و چاه یو بضم تحتانی و زاء معجمه گویند و نیز خاری را
گویند که در پای خروس بود بعربی آنرا شوکه بفتح شین معجمه و صیصه بکسر صاد مهمله اول و سکون و فتح صاد دوم
و تا در آخر گویند و بفارسی خار خروس کانٹا چبھنا فرو شدن خار در عضوی بعربی آنرا شوک بفتح شین
معجمه و سکون واو و کاف در آخر گویند شاکته الشوکة از باب نصر فعل از آن بفارسی خار خلیدن و خار در رفتن
و خار شکستن سلیم گوید شعر در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست + خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود + حیدر
کلوچ هروی گوید شعر ز تو خارهای حسرت که شکست در دل من + خبرت شود که روزی ز گلم دمیده باشد +
شکسته اند و شکسته از باب انفعال خلانیدم در بدن او خار را کانٹو تمین گرنا افتادن در خارها بعربی شاکه و شیک
بکسر شین معجمه گویند شکت الشوکه از باب سمع افتادم در خارها کانٹی دیوار پر چنا خار بر سر دیوار چیدن
تا از آمدن حیوانات موذیه و دزدان محفوظ ماند بعربی تشویک بشین معجمه و واو و کاف بر وزن تفعیل
گویند شوک الحائط از باب تفعیل فعل از آن کانجی بنون غنه و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بلغت بنگاله
نوعی از نان خورش ترش است بعربی آنرا مری بضم میم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و همزه در آخر بر وزن امیر
گویند و بفارسی ابکامه گرم و خشک ستد ... کانچ نکلنا بر آمدن مقعد بسبب لاغری وقت غائط کردن

بعربی خروج المقعد گویند کاندا بنون غنه و دال مهمله بالف رسیده یعنی ستنبل پیاز بعربی آنرا عنصل بضم عین
مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و لام در آخر و اسقیل بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام
در آخر و اسقال بکسر همزه بر وزن افعال و بصل الفار و بصل البری گویند و بفارسی پیاز موش و پیاز دشتی گرم ست
در دوم و خشک ست در سوم کاندها بنون غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف یعنی دوش بعربی عاتق
بعین مهمله با الف و کسر تاء فوقانی و قاف در آخر گویند فی الحدیث اما ابوجهم فلا یضع العصا عن عاتقه و آن
کنایه است از سفر و بفارسی قدیم سفت بکسر سین مهمله و سکون فا و تا در آخر گویند و بترکی اگین بکسر همزه و کاف
فارسی کان رکهنا سخن کسی را بدل شنیدن بعربی اصاخه بکسر همزه و صاد مهمله با الف و فتح خاء معجمه و تا
در آخر و صوخ بفتح صاد مهمله و سکون واو و خاء معجمه در آخر گویند اصاخ له و الیه از باب افعال و صاخ له از باب
نصر فعل ازان بفارسی گوش بنادن و دادن حزین گوید شعر شنیدی شکوه ام از شرم طاقت آب گردیدم
بحرفم گوش دادی بر زبانم لفظ معنی شد کانکا میل یعنی چرک گوش بعربی وسخ الاذن و اف بضم همزه
و فا مشدد و تف بضم تاء فوقانی و فاء مشدد در آخر گویند کان ملنا گوش کسی را مالیدن برای تنبیه
و تادیب بعربی عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی گوش کسی مالیدن
و بر تافتن کاؤن کاؤن بتکرار بضم همزه و سکون واو مجهول و نون در آخر حکایت از آواز پیاپی
زاغ بعربی غاق غاق بتکرار غین معجمه با الف و قاف در آخر بفارسی کاغ کاغ مولوی روم گوید ع
کاغ کاغ نعرهٔ زاغ سیاه ٭ و آواز زاغ را بعربی نعیق بنون و عین مهمله و قاف بر وزن امیر و شحیج بشین معجمه
و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر گویند کاهو بضم ها و سکون واو معروف لغت فارسیست در
اردوی هندی مستعمل بیستبز بعربی آنرا خس بفتح خاء معجمه و سین مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی کوک
بضم کاف عربی و سکون واو و کاف تازی در آخر سرد و ترست در درجهٔ دوم و گویند در سوم کائی
سبزی باشد که بر آب استاده پیدا آید بعربی آنرا طحلب بضم طاء مهمله و سکون حاء مهمله و ضم لام و باء موحده در آخر گویند و بفتح
لام هم بر وزن سرج نیز آمده طحلب الماء و بسیار شد طحلب آن و طثره بفتح طاء مهمله و سکون ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و تاء در آخر
و شبا بفتح شین معجمه و باء موحده با الف مقصوره و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر
گویند و عذبه بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بالتحریک و بکسر دوم هم آمده
و بفارسی جل آب و جل زغ و جامهٔ غوک و بزغمه بفتح غین معجمه و میم گویند زیرا که بزغ یعنی غوک در آن می باشد
و چغز باره بفتح جیم فارسی و سکون غین معجمه و چغز داره بواو و چغز لاوه بلام گویند کائی لگنا بسته شدن سبزی
بروی آب بعربی طحلب یطحلب بطاء مهمله و حاء مهمله و لام و باء موحده و تاء فوقانی در آخر گویند طحلب الماء فعل ازان بفارسی

جل بستن آب گویند و آن آب را بعربی محلب بکسر لام و فتح آن گویند و بفارسی آب جل بسته کا یا پلمنا با یای تحتانی و فتح بای فارسی و لام و سکون تای هندی و نون بالف کشیده از قالبی بقالب گردر آمدن در حین حیات چنانکه هندوان قائلند بعربی تناسخ بضم سین مهمله گویند و بفارسی تناسخ زون کاسی پیل بسکون تحتانی و نوشیق که آنرا دار شیشهان گویند ابن بیطار گوید گرم ست در اول خشک ست در دوم و صاحب الفاظ الادویه گوید که آنرا قند ول و عود البرق نامند جهت آنکه چون برق در قوس تنسح بآن میرسد خوشبوتر از عود هندی میگردد باب کاف تازی با بای موحده * کباب لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل گوشت نرم و نازک که آنرا ریزه ریزه کرده بریان کنند بفارسی آنرا تباهه بتای فوقانی و بای موحده و تواهه بواو و تباهجه بجیم و تواهجه بواو و تبه و تبهه گویند ابو منصور ثعالبی گوید گوشتی که بر انگشت بریان کنند آنرا معرض بضم میم و فتح عین مهمله و رای مهمله مشدد و ضاد معجمه در آخر گویند و گوشتی که آنرا در انگشت بپوشانند آنرا مملول بمیم و لام مکرر بر وزن مفعول و ملیل بر وزن فعیل گویند و گوشتی که آنرا بر انگشت بزودی بریان کنند آنرا محسوس بحای مهمله و تکرار سین مهمله بر وزن مفعول گویند و گوشتی بریان که از تنور بر آرند و اشک چکان بود آنرا شراش بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید که من خوارزمی را شنیدم که در وصف طعامی که دوستی پیش او نهاده میگفت جاء بشواء رشراش و گوشتی که آنرا بر سنگ گرم و بریان کنند حنیذ بفتح حای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر گویند و بفارسی کباب سنگ اثر گوید شعر جان غم فرسوده داغ از خوی آتشناک اوست از دلش بچون کباب سنگ میسوزد دلم * و گوشتی که بر سنگ بریان کنند و نیم پخته مانده باشد بعربی آنرا مضهب بضم میم و فتح ضاد معجمه و های مشدد مفتوح و بای موحده در آخر گویند و اگر باز آنرا برای تکمیل بفتح در تنور کنند مشیط بضم میم و فتح شین معجمه و تحتانی مشدد و طای مهمله در آخر گویند و بفارسی نوعی از کبابست که آنرا کباب شامی گویند شفیع اثر گوید بیت قسمت وه شام غریبان ز تلخکامی ماست * درین سفر دل بریان کباب شامی ماست * و نوعی از کباب ست که آنرا کباب ورق گویند و رنگش سیاه بود وحید در تعریف کبابی گوید بیت چو خواند از کتاب دل من سبق * شد از شور خنجر چون کباب ورق * و نوعی از کباب ست که آنرا کباب هندی گویند سیاه رنگ شفیع اثر گوید بیت همیشه سیخ جگر ز نفش از بلندی شد * دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد * و نوعی از کباب ست که آنرا کباب حسینی گویند خان آرزو گوید شعر اگر کباب حسینی بود غذای عدو * دل سیاه خواج کباب شامی ماست * و نوعی از کباب ست که آنرا کباب دارائی گویند راضی گوید شعر لذت پوست تخت فقر نیافت * دل مقیم کباب دارائیست * و نوعی از کباب ست که آنرا بشکل گل سازند و آنرا کباب گل گویند سلیم گوید شعر در گلشنی که چهره برافروخت شمع ما * مستان نمی خورند بغیر از کباب گل * کباب لگانا بمعنی کباب پختن بعربی تکبیب بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کباب افگندن و

وکباب انداختن و برساندن و کردن وکباب شدن صائب گوید بیت ما ز روی آتشین او نقاب افگنده ایم بهالاول
ما برین آتش کباب افگنده ایم وله اگرچه عشق ندارد ز من فسرده تری * توان بسینهٔ گرمم کباب انداخت * ظهوری گوید
بیت مست عشقم اگر بچون جگر بر سانم کباب میرسدم * قبول گوید شعر شراب صبح نخواهد کباب مرغ گزک که دل
ز نالهٔ مرغان کند کباب سحر * ظهوری گوید بیت بی تو خونابه کشان جام شرابے نزنند * که ز لخت جگر خویش کبابے
نزنند * کبابی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه کباب پزد وحید گوید بیت کبابی از ان وی پرآبی
مرا کرده بر آتش دل کباب * بعربی آنرا الکبیب بضم میم وفتح کاف وکسر بای موحده مشدد و دوم در آخر گویند
کبتنک بفتح اول وسکون دوم وفتح تای فوقانی وکاف تازی در آخر برای استفهام نهایت زمان می آید بعربی
الی متی و بفارسی تا کی و تا بکے و تا چند و تا بچند میرزا صائب گوید شعر تا بچند ای غنچه لب زیر پرده خوابے گفت هر
دست بردار از دهان بوستان بر گل شو * باقر کاشی گوید شعر تا چند بزنجیر خرد بند توان بود * دیوانه شدم
چند خردمند توان بود * کبرا بفتح اول وسکون دوم ورای مهمله با الف هر چیز سیاه وسفید بعربی ابلق و بفارسی
خلنج وخلنگ بفتح خای معجمه وجیم تازی در اول وکاف فارسی در دوم و پیسه ببای فارسی گویند فرس ابلق
اسپ دو رنگ تیس اخرج سیاه وسفید کبش املح کبش سیاه وسفید ثور اسحم گاو سیاه وسفید غراب ابقع جبل ابرق
آبنوس ملمع سحاب نمر اقحوان ارقش دجاجه رقطاء صاحب قاموس گوید بقع در مرغان مثل ابلق در ستوران ست
کبترا خمیده پشت بسبب خلقت بعربی آنرا احدب بفتح همزه وسکون حای مهمله وفتح دال مهمله و بای موحده در آخر
بفارسی کوزه پشت گویند حدب از باب سمع واحدب از باب افعلال واحدودب از باب افعیلال وتحادب
از باب تفاعل فعل از ان وابزخ بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح زای معجمه وخای معجمه در آخر وابزی
کبتری زنے که پشت او خمیده باشد بعربی آنرا احدبا بحاء ودال مهملتین وبای موحده بر وزن حمرا گویند
و بفارسی کوزه پشت و دوتا پشت کبوتر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی
آنرا حمام بحای مهمله وتنکرا میم بر وزن سحاب گویند حمامه بزیادت تا یکی و یمامه بیای تحتانی کبوتر صحرائی را
گویند و بفارسی کفتر بفاء وسبار و سبارک بفتح سین مهمله وضم رای مهمله نیز گویند قطران گوید شعر سبار گرچه
اوج چرخ گیرد * کجا گردد رها از مخلب باز * و کبتر کے کورچین بفتح کاف تازی وضم واو وسکون رای مهمله وکسر جیم
فارسی وسکون نون گویند و معلقی و زرہے و سرمئہ و چاہے از انواع کبوتر ست و چاہے را در عرف گوله
بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کنند و آنرا کبوتر چاه نیز گویند سلیم گوید شعر
وطن خوش ست اگر نیکنامی هر دست * بود غریب فضای چمن کبوتر چاه * خان آرزو گوید بیت سیه چشمی ست
از بس باعث آشوب شوق ما * کبوتر سرمئہ می گردد از مکتوب شوق ما * رائج گوید شعر بے پرتوش جال

بتان را چه اعتبار بیوسف مگر کبوتر چاهیست و دراز و ؎ دوله شعر قمری کبوتر ز رسن شد ز حلقه ها خود را که دام سرد
زره پوشش کرده بود ؎ هم از دست شعر رقم پرداز مکتوب که دو دوش دلم یارب ؎ معلق می زد همچون کبوتر
غنچه بر اشکم ؎ کبوتر باز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست و در اصطلاح عشقباز هم میگویند
شیخ ابوالفضل در جواب نامهٔ عبد الله خان نوشته فرستادن کبوتران بری پرداز و آمدن حبیب عشقباز بعربی
آنرا زجال بفتح زای معجمه و جیم مشدد با الف و لام در آخر و زاجل بر وزن فاعل گویند کبوتری بسکون
تحتانی معروف در اردوی هندی مادهٔ کبوتر را گویند بعربی حمامه بفتح حای مهمله و میم و تا در آخر و عکرمه بکسر عین مهمله
و سکون کاف و کسر رای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند باب کاف تازی با یای فارسی کپا ظرفیکه از چرم
سازند برای روغن بعربی آنرا دبه بفتح دال مهمله و بای موحده مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی هم دبه گویند
کپاس پنبه که از آن دانه را جدا نکرده باشند بعربی آنرا المکهن بفتح میم و کاف و سکون میم دوم و فتح با و لام
در آخر گویند کپڑا بعربی ثوب بفتح ثای مثلثه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند ثیاب بالکسر و اثواب
بالفتح جمع آن و جامه سفید که از پنبه بود بعربی آنرا سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند
و هر جامه که از ابریشم بود آنرا حریر گویند و هر جامه که ملاصق بدن باشد آنرا شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله
با الف و رای مهمله در آخر گویند و هر جامه که بالای شعار بود بعربی آنرا دثار بکسر دال مهمله و ثای مثلثه با الف و رای
مهمله در آخر گویند و هر جامهٔ مبتذل را که وقت خواب بپوشند یا برای کار کردن آنرا مبتذله بکسر میم و سکون
بای موحده و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر و معوز بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و زای معجمه در آخر گویند
و جامهای که آنرا پوشیده در بازار روند بفارسی آنرا رخت سلامی گویند و جامه که آنرا نگاهدارند و وزیبا
و هنگام رفتن پیش ملوک پوشند آنرا نهادگی گویند کپڑاہند بفتح اول و سکون دوم در هندی بالف
و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوی از سوختن جامه و پنبه آید بعربی آنرا شیاطه بکسر شین معجمه و تحتانی
بالف و فتح طای مهمله و تا در آخر و شیط بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و شیطوطه بر وزن شیخوخه
گویند چنانکه ثعالبی گفته کپڑے سے ہونا عبارتست از حیض آوردن بعربی حیض بفتح حای مهمله و سکون
تحتانی و ضاد معجمه در آخر و محیض بفتح میم و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و محاض بفتح میم
بر وزن سحاب گویند حاضت المرأة از باب ضرب فعل از آن حائض و حائضه صفت از آن حوائض و حیض
بضم حای مهمله و کسر تحتانی مشدد جمع آن کپڑے اوتارنا جامه را از تن بر آوردن بعربی فسخ بفتح فا و سکون
سین مهمله و خای معجمه در آخر گویند یقال فسخ ثیابه و نضو بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند
و بفارسی جامه از تن برکشید و بر آوردن و برکندن کپڑے بدلنا تغییر لباس کردن بعربی تبدیل اللباس

وبفارسے جامہ بدل کردن گویند کپڑی پہنا جامہ پوشیدن بعربے لبس بضم لام وسکون بارموحدہ وسین
مہملہ درآخر گویند لبس الثوب از باب سمع فعل ازان بفارسے رخت پوشیدن و دربرکردن جامہ دربرکردن
کپڑے پہنانا جامہ کسے راپوشانیدن بعربے الباس کپکپے لرزیدگے بدن بعربے رعدہ بکسر را مہملہ
وسکون عین مہملہ وفتح دال مہملہ وتا درآخر وقفقفہ بفتح قاف وسکون فا وفتح قاف دوم وفا وتا درآخر
وزفزفہ تکرار زا معجمہ وفا بروزن دحرجہ گویند فی النہایۃ اخذتہ قفقفۃ ای رعدۃ وبہ تزفزف من
ای ترتعد من البرد در قاموس ست وفی الحدیث مالک یا ام السائب تزفزفین بضم اولہ ای ترعدین وبفتحہ ای
ترتعدین ویروی بالراء وبفارسے لرزہ وفرہ بکسر فا وسکون سین مہملہ گویند کپو بلغت ہندی کہا صمغ درخت
بعربے آنرا کافور گویند سرد وخشک ست در درجۂ سوم کپپے ظرفے کوچک از چرم کہ دران روغن امثال آن
نہند بعربے آنرا دبہ بضم دال مہملہ وفتح بارموحدہ وسکون تحتانی وفتح بار دوم وتا درآخر گویند باب
کاف تازی با تار فوقانی + کتا بضم اول و دوم مشدد بالف درندہ ایست معروف بعربے آنرا
کلب بفتح کاف وسکون لام وبارموحدہ درآخر گویند کلاب بروزن کتاب واکلب بروزن افلس جمع آن
بفارسے سگ وتبرکے ایت بکسر ہمزہ وسکون تار فوقانی گویند وکنیت آن بعربے ابن قتیع وسگ آبی را
بعربے قضاعہ بضم قاف وضاد معجمہ بالف وفتح عین مہملہ وتا درآخر گویند وگاہے بطریق دشنام استعمال کنند
وبعربے گویند ہو کلب وبفارسے فلان سگ ست اثر گوید شعر دشمن سگ کجاست کہ از وی برحنا
بدالہ بعو شبر فدا فخر روزگار + کترانا راہے راگذاشتہ براہ دیگر رفتن بعربے قرض بفتح کاف وسکون
را مہملہ وضاد معجمہ درآخر گویند قال اللہ تعالیٰ واذا غربت تقرضہم ذات الشمال ای تخلفہم شمالاً وتجاوزہم
وتقطعہم وتترکہم عن شمالہا بفارسے راہ چپ کردن طالب آملی گوید شعر راہ چپ کرد حریفانہ بہار از چمنم
غنچہ ماندم من وہنگام شگفتن بگذشت کترنا بریدن چیزے را بمقراض بعربے قرض بفتح قاف وسکون
را مہملہ وضاد معجمہ درآخر گویند قرض الشعر از باب ضرب فعل ازان قص الشعر والظفر بصاد مہملہ از باب نصر
برید موی و ناخن را بقص یعنی مقراض بفارسے مقراض زدن ومقراض کردن میرزا اسمٰعیل ایما گوید بیت
بسکہ نتوانم بیکبار از جوانی دل برید + میکنم مقراض سر موی کہ میگردد سفید + صحیفے شیرازی گوید بیت بستہ
ما ایک کمر از صدق ویقین + در خدمت شمع روضۂ خلد برین + مقراض با عتبار طا زن ای خادم + ترسم
ببری شہپر جبریل امین + کترن ریزہ ہای کہ از بریدن مقراض افتد بعربے آنرا قراضۃ بضم قاف وفتح
ضاد معجمہ گویند در صحاح ست قراضۃ الذہب تراشہای طلا و در اساس ست قراضات الثوب تراشہای جامہ از مقراض
وبفارسے تراشہ و ریزۂ مقراض براے تعمیہ نجف قلی بیگ گوید شعر پیراہن گل ریزۂ مقراض قبائیست اکنون در ازل

بر قد حسن تو برینند کتر سـه بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلیست که
بآن کاغذ و جامه تراشند بعربی مقراض بالکسر اما مقراض که زرگران بآن زر و سیم تراشند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح
قاف و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی همه را دوکارد و تبرکه گویند کتیا بضم اول بمعنی ماده سگ بعربی کلبه و لعوه
بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا در آخر و لعاة بفتح لام و عین مهمله با الف و تا در آخر گویند و بفارسی لاو
بدال مهمله و لاس بسین مهمله گویند فوقی یزدی گوید بیت میان مردم شیدای سگ لائق شوی چون پی بند
قفل و سواس + و بترکی قانجیغ بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و غین معجمه در آخر و گاهی بطریق دشنام
برای زنان استعمال نمایند بعربی امراة کلبة به ترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها کلبه گویند کتهه بالضم اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف بمعنی ضد پاکی در لغت قدمار دهلی مستعمل ست بعربی آنرا رجز بکسر را مهمله
و ضم آن گویند در قاموس ست الرجز بالکسر و الضم القذر و بفارسی پلیدی کتیرا بفتح اول صمغ درختیست بعربی
آنرا کثیرا بثای مثلثه گویند و بفارسی زدل زرد بضم زای معجمه و سکون واو و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله
گویند نزد بعضی گرم و تر ست و نزد بعضی سرد و خشک **باب کاف عربی با تار هندی** + کٹ بضم اول
و سکون دوم بیخ درختیست دوای بعربی آنرا قسط بضم قاف و سکون سین مهمله و طار مهمله در آخر گویند گرم
و خشک ست در دوم کٹار نوعی از سلاح مخصوص هندست که بر کمر زنند فارسیان آنرا کتاره بتار عربی
گویند امیر خسرو گوید شعر سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن + همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره
کٹا بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی سپش کلان بعربی آنرا قرعه بفتح فا و سکون را مهمله و تا در آخر
چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقبه کنیت آن کٹائی بکسر همزه و تحتانی معروف گیاهیست خاردار که
گلش سرخ مائل بکبودی بود بفارسی آنرا گل خار گویند شوکت گوید شعر امروز قبای تو به رنگ گل خارست
ترسم به تن نازکت آسیب رساند + کٹرا پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر
طار مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کٹرا بچه گاومیش بعربی آنرا ولد الجاموس گویند
کٹنکی بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف نخی ست باریک سیاه بعربی آنرا
الخربق الاسود بفتح خار معجمه و سکون را مهمله و فتح بار موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب اینکه کشنده
گرگ ست بفارسی خال زنگی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته والله اعلم گرم و خشک ست در دوم کٹنا
کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف و واو مشدد با الف و دال مهمله در آخر و دیوث
بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسی زن جلب بجیم و لام و بای موحده
و قلتبان و قرمساق و زن بمزد نعمت خان عالی گوید بیت بانگ میزد بهای دزد دزد + خانه ام را

باک رفت این زن بہزد + کٹنی زنے کہ دلالگی کند و زنان را بمردان رساند بعربے آنرا قوادہ بفتح قاف و واو
مشدد و دلالہ گویند و بفارسی میانجی نازشغائی گوید بیت تبنان چو مہر کرد کہن سال مادرت + پوشید کفش گشت
میانجی از خواہرت کٹھورا بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجہول و را مہملہ با الف ظرفے کہ دران آب نوشند
بعربے آنرا سقایہ بکسر سین مہملہ و قاف با الف وفتح تحتانی و تا در آخر و مشربہ بفتح میم وسکون شین معجمہ وفتح
را مہملہ و با موحدہ و تا در آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آنرا صواع بضم صاد مہملہ و واو با الف و عین مہملہ
در آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طرجارہ بکسر طا مہملہ وسکون رای مہملہ وفتح جیم وہا با الف وفتح رای مہملہ
و تا در آخر گویند کذا فی فقہ اللغۃ کٹوری کاسۂ کوچک کہ از مس و روئین سازند بفارسے آنرا پنگان بکسر
بای فارسے وسکون نون و کاف فارسے با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن و نیز کٹوری کاسۂ
کوچک باشد کہ بر سر علمہا نصب کنند بفارسے آنرا طاسک علم گویند کٹھا بفتح اول وسکون دوم و ہا با الف
حیوانی کہ عادت گزیدن دارد و اعم از انکہ انسان باشد یا حیوان بعربی آنرا عضاض بفتح عین مہملہ و ضاد معجمہ مشدد با الف وفتح ضاد معجمہ
و تا در آخر و عضوض بر وزن صبور گویند چنانکہ در اساس وغیرہ ہست کٹھالی بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ
بہا با الف وکسر لام وسکون تحتانی معروف ظرفے کوچک کہ دران زرگران سیم و زر را گدازند بعربے
آنرا بوتقہ بضم با موحدہ وسکون واو وفتح تا فوقانی و قاف و تا در آخر و بفارسے بوتہ و گاہ بکاف فارسے
گوبند و بفارسے خلاص بفتح خا معجمہ ہم گویند نظیری گوید شعر سے بنغش برآمدہ زسبو چون زر خالص
اندرون خلاص + و در عربے خلاص سیم و نقرہ را گویند کہ آنرا در آتش تاب دادہ باشند فی القاموس الخلاص
بالکسر ما اخلصتہ النار من الذہب والفضۃ کٹھہ بہوڑا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا وضم بای فارسے
مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول و را ہندی با الف مرغیست کہ منقار بر شاخہای درخت میزند و سوراخ میکند
بعربے آنرا قراع بفتح قاف و را مہملہ مشدد با الف و عین مہملہ در آخر گویند کٹھرا ظرفے کلان از چوب بعربے
عس بضم عین مہملہ و سین مہملہ مشدد در آخر گویند عساس بر وزن کتاب گویند جمع آن کٹھری ظرفے کوچک
چوبین بعربے قعب بفتح قاف وسکون عین مہملہ و با موحدہ در آخر گویند قعاب بر وزن کتاب و اقعب بر وزن
افلس و قعبہ بکسر قاف وفتح عین و با و بفارسے سرغج بفتح سین مہملہ وسکون را مہملہ وکسر غین معجمہ و جیم در آخر
گویند سقا گوید شعر بگیر جام مے از دست ساقی ای سقا + بخور بسان عرب دوغ اشتر از سرغج + کٹھلا
گردن بندی از مہرہا و تعویذہا کہ در گردن اطفال اندازند بعربے آنرا معقاد بکسر میم وسکون عین مہملہ و قاف
با الف و دال مہملہ در آخر و تمیمہ بتا فوقانی و تکرار میم بر وزن کریمہ گویند تمائم جمع آن کٹھوتی ظرفی
کلان چوبین کہ دران آرد را خمیر کنند بعربے آنرا قسم ظرف راتبن بکسر تا فوقانی وسکون با موحدہ و نون در آخر

وبفارسے تغار بفتح تاء فوقانی وغین معجمه باالف وراء مهمله درآخر وتغاره گویند **کٹهیا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی باالف بلغت مردم قصبات ظرفے که از گل مانند خم بزرگ سازند ودران غله نهند بعربے آنرا کندوج بفتح کاف وسکون نون وضم دال مهمله وسکون واو وجیم درآخر گویند وآن معرب کندوست **کٹهیا** بفتح اول وسکون دوم وتحتانی باالف آهن پارهٔ باریک سرکج که بآن ماهے را شکار کنند بعربے آنرا شص بکسر شین معجمه وصاد مهمله مشدد درآخر گویند وبالفتح نیز آمده در نهایه است وفی حدیث ابن عمر فی رجل القی شصه واخذ سمکه الشص بالکسر وبالفتح حدیدة عقفاء یصاد بها السمک بفارسے شست گویند **باب کاف تازی باجیم تازی** **کجاوه** بالفتح لغت فارسیست درار دوی هندی مستعمل نشستنے که بر شتر بندند بعربے آنرا محمل بفتح میم وسکون حاء مهمله وکسر میم ولام درآخر گویند **باب کاف تازی باجیم فارسی** + **کچا** هر چیز خام را گویند پس اگر میوه خام باشد بعربے آنرا فج بکسر فا وجیم مشدد درآخر وفجاجه بر وزن سحابه ونے بفتح نون وتحتانی مشدد درآخر گویند وبفارسے نارسیده نیز وگوشتے که خام باشد بعربے آنرا انیض بفتح همزه وکسر نون وسکون تحتانی وضاد معجمه درآخر گویند وبفارسے گوشت خام **کچا دهاگا** بفتح دال مهمله وها باالف وکاف فارسے باالف رسیده رشته تاب نداده بعربے آنرا غزل بفتح غین معجمه وسکون زاء معجمه ولام درآخر گویند وبفارسے رشته پیچان وتار پیچان گویند مخلص کاشے گوید **شعر** مناسب از برای سبحه نبود رشته پیچان + بکش در زندگے مخلص بجا کو کربا خود را صائب گوید **شعر** چند زنجیر کند پارهٔ دل بے تابم + تار پیچانے از ان طرهٔ طرار بیار + **کچر** بالفتح اول وسکون دوم وراء مهمله باالف خربوزهٔ خام ونارسیده بعربے آنرا احدج بفتح حا ودال مهملتین وجیم درآخر وبفارسے کالک بفتح لام وهر دو کاف تازی وسفچه بر وزن کفچه گویند **کچری** بار درختیست کوچک خوشبو شبیه به حنظل مخلطا مخطوطا سبز وسرخ وزرد بعربے آنرا اشمام بفتح شین معجمه ومیم مشدد باالف ومیم دوم درآخر وبفارسے دستنبو وستنبویه گویند **کچلا** دوائیست مسمی صاحب الفاظ الادویه گوید بعربے آنرا خانق الکلب وبفارسے کچ بضم کاف عربے وسکون جیم فارسے وفلوس ماهے گویند گرم وخشک ست درآخر سوم شریف خان درالفاظ الادویه هندی گفته که آنرا کاگ پهل هم نامند چه کاگ بزبان هندی غراب را نامند وچون غراب این امیخورد بهمین اسم مسمی گشته وحب الغراب هم از ینجهت میگویند **کچور** بفتح اول وضم دوم وسکون واو معروف وراء مهمله درآخر دوائیست بعربے آنرا زرنباد بفتح زای معجمه وراء مهمله وسکون نون وباء موحده باالف ودال مهمله درآخر چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته وبفارسے کشر بفتح کاف عربے وضم زای فارسی گویند گرم وخشک ست در دوم **کچهری** بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف جائیکه متصدیان نشسته حساب اهل لشکر وغیره کنند بعربے آنرا دیوان بکسر دال مهمله وسکون تحتانی وبفارسے

دفترخانه وحسابگاه گویند وعرفی گوید شعر زشرم کثرت عصیان من برعشه فتد * حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور
وجاسی را نیز گویند که رعایا مال واجبی خودرا در انجا شمرده تسلیم نمایند بفارسی آنرا سرای شمره گویند واین نام
از عهد نوشیروان مقرر ست وداغگاه نیز بهمین معنے مستعمل ست چراکه کاغذ انجا بمهر میرسد شفیع اثر گوید شعر
خورد خونها تا بچشم اند آغوگاه دل رسید * نیست دور از قاصد اشکم غبار آلوده است **کچهوا** بفتح اول وسکون جیم
مخلوط التلفظ بهاء وواو با همزه ملینه بالالف جانوریست دریائی که سرخودرا آسیا مانندی بیرون آرد وباز
اندرون میبرد بعربی آنرا سلحفاة بضم سین مهمله وفتح لام وسکون حاء مهمله وقاف بالالف وتاء در آخر وضهر بفتح
ضاد معجمه وسکون ها وراء مهمله در آخر گویند وکلان را رق بفتح راء مهمله وقاف مشدد در آخر ونر را غیلم بغین معجمه
ولام ومیم بروزن حیدر گویند وبفارسی باخه بفتح خاء معجمه وسنگ پشت وکشف ولاک پشت وکاسه پشت
وکشتوک بفتح کاف تازی وسکون شین معجمه وضم تاء فوقانی وسکون واو معروف وکاف تازی در آخر **کچهوی**
مادهٔ سنگ پشت بعربی ملوسه بضم طاء مطبقه وسکون واو وفتح میم وتاء در آخر گویند **باب کاف با دال مهمله**
کدال بضم اول و دوم بالالف ولام در آخر دست افزاریست تیز مانند سر تیز که با آن زمین شگافند بعربی
آنرا مغرق بکسر میم وسکون عین مهمله وفتح زاء معجمه وقاف در آخر ومغرقه بروزن مکنسه گویند در قاموس ست
مغرق کمنبر ومکنسه آلته کالقدوم واکبر یغرق الارض انتهی وبفارسی زاغ نول گویند وکدالی بزیادت تحتانی
هم گویند **کدو** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن بار درختیست که بیاره آن بر زمین منبسط میشود
بعربی آنرا قرع بفتح قاف وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر ودبا بضم دال مهمله وباء موحده مشدد وبا همزه
ممدوده ودبه بفتح دال مهمله گویند وبفارسی أج بضم الف وجیم در آخر گویند سرد تر ست در درجهٔ دوم بانکه
هر درختی که تنه ندارد وبر زمین پهن شود مانند درخت کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی وسکون قاف وکسر
طاء مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر گویند وبفارسی درکار بفتح واو وسکون راء مهمله ودویره بفتح واو وسکون
تحتانی وفتح راء مهمله وبیاره بفتح باء موحده وتحتانی بالالف وفتح راء مهمله گویند **باب کاف تازی با راء**
مهمله **کراه** بفتح اول ودرا مهمله بالالف وها در آخر آوازی که از درد بیماری برآید بعربی آنرا آه وبفارسی
هاسی گویند **کراهنا** بفتح اول و دوم بالالف وسکون ها ونون بالالف کشیده آه کشیدن از درد وبیماری
بعربی تاوه بواو وبا بروزن تفعل وتاویه بروزن تفعیل بفارسی آه کردن وآه زدن وبر آوردن نیز گویند
کرته لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه بعربی آنرا قمیص بقاف ومیم وصاد مهمله بر وزن
امیر وغلاله بکسر غین معجمه ولام بالالف وفتح لام وتاء در آخر وبفارسی پیراهن وپیرهن نیز گویند ودر سنسکرت
کنگلگ بضم کاف تازی وسکون نون وفتح کاف فارسی ولام وکاف فارسی در آخر یکے از شعرا رقعه گوید

شعر گل کنگلگ بدست حسن چاک میزند + برتوجه دیدن زینت تر لیک زر کشته + وپیراهنے که زنان پوشند بعربے آنرا
درع بکسر دال مهمله وسکون را مهمله وعین مهمله در آخر گویند. کرتی پیراهن کوتاه بی آستین که زنان پوشند بعربے
اتب بکسر همزه وسکون فوقانی وبای موحده در آخر وبقیره بفتح بای موحده وکسر قاف وفتح رای مهمله وتا در آخر بفارسے
نیم تنه وشاماکچه گویند ابو منصور ثعالبے گوید اتب بکسر همزه وقرقر بتکرار قاف ورای مهمله بوزن جعفر وقرقل بفتح
هردو قاف و بوزن جعفر وتشنیه امام هم آمده وصدار بکسر صاد مهمله ودال مهمله بالف ورای مهمله در آخر ومجول
بکسر میم وسکون جیم وفتح واو ولام در آخر وشوذر بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح ذال معجمه ورای مهمله در آخر پیراهنهاے
زنانه متقاربة الکیفیة در کوتاهے وبی آستینی ومی پوشند آنرا زنان زیر پیراهنها وگاهے در خلوت بران اقتصار
کنند وگمانم که بعضے را از نیمادر فارسے شاماکچه گویند. وکرتے بفتح اول آنست که چون بچه گاو در یکسال بمیرد در پوست
او کاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آنرا بچه گمان برده شیر دهد ودر عرب این عمل با شتر ماده کنند وآن پوست کاه
پر کرده را بو بفتح بای موحده وواو مشدد گویند بفارسے گوساله مرده پر کاه ناظم هروی گوید رباعی صاحب طبعان
ستائش جاه کنند + تا در دل جاه پر رواج اوکنند + در بجوی گاو نیست شیرست مراد + گوساله مرده راچو پرکاه کنند
کرجانا بکسر اول وسکون دوم وجیم بالف کشیده ونون بالف کشیده ریخته شدن دم شمشیر بعربے فل بفتح فا ولام مشدد وفلول
بالضم وتفلل بر وزن تفعل وثلم بفتح ثای مثلثه وسکون لام ومیم در آخر گویند درصحاح ست یقال فی السیف ثلم و
فی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیء وبفارسے رخنه دار شدن شمشیر وخندان شدن شمشیر طالب آملی گوید شعر
تیغ صفیر انشد امروز رخنه دار + دائم خراش لازمه این خروش بود + وحید گوید شعر شادی از پیران خم
گردیده قامت بدنماست + قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود. وپریدن دم شمشیر نیز گویند. واگر فرو نرنزد
وخمیده شود گویند دمش برگشت کرسے بضم اول لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل وآن نوعی از
برنشستنی ست که بران می نشیند کراسے جمع آن وبفارسے زیرگاه گویند چه پائین تراز گاه یعنے تخت می گذارند
فردوسے گوید بیت جهاندار کیخسرو از تختگاه + نشست از بر زیرگاه سیاه + وکرسے بفتح اول لغت هندیست
یعنے پشک ریزها که بآن آتش را فروزند بعربے آنرا افتة گویند. وبالضم نیز آمده + کرسے بچهانا کرسی ابر زمین
گستردن بعربے فرش الکرسے گویند وبفارسے کرسے نهادن وافگندن نظامی گوید بیت بفرمود تا کرسی نهند
همان جام فرخ برابر نهند + امیر خسرو در معراج گوید بیت کرد سباب پایه زکوه بلند + بر سر عرش آمد وکرسی فگند
کرکری هر هنمی اسپ را گویند. بعربے کنظه بکسر کاف وظای معجمه مشدد وتا در آخر وسنق بفتح سین مهمله ونون
وقاف در آخر وحمر بفتح حای مهمله ومیم ورای مهمله در آخر گویند حمر الفرس از باب سمع تخمه کرد اسپ از خوردن جو
کرکری خانه اسباب دهی وپاره هاے ظروف وشیشه ها وامثال آن بعربے حفش بکسر حای مهمله وسکون فا

وشین معجمہ در آخر و سقط بفتح سین مہملہ و قاف و طاء مہملہ در آخر گویند کمرگا بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی
بالف رسیدہ گوی باشد کہ جولاہگان پای دران آویختہ جامہ بافند بعربی منسج بفتح میم و سکون نون وکسر
سین مہملہ و جیم در آخر گویند و بفتح شین مہملہ نیز آمدہ و محاکہ بفتح میم و حاء مہملہ بالف و کاف مفتوح و تاء در آخر گویند
و بفارسی پاچال بیار فارسی و جیم فارسی بالف رسیدہ و پاچیاہ و پاچاہیہ و کارگاہ گویند کرم بفتح اول و دوم
و میم در آخر بمعنے نصیب بعربی بخت و طالع و نجم گویند کرم کلا بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح کاف تازی
و لام مشدد بالف در آخر بسیت معروف بعربی آنرا کرنب بضم کاف و سکون راء مہملہ و ضم نون و باء موحدہ
در آخر گویند و بر وزن سمند نیز آمدہ بفارسی کلم بفتح کاف تازی و لام و میم در آخر گویند گرم ست مرد اول و
خشک ست در دوم کرن اول شعاع آفتاب را گویند بعربی قرن الشمس بفتح قاف و سکون راء مہملہ و نون در آخر
مضاف بسوی شمس کرنے بفتح اول دست افزاریست آہنین ہم چوبین کہ معماران بآن گل بر دیوار مالند
چوبین را بعربی مسجہ بکسر میم و فتح سین مہملہ و جیم مشدد و تاء در آخر و مسیعہ بکسر میم و سکون سین مہملہ و فتح تحتانی
و عین مہملہ و تاء در آخر گویند و بفارسی مالہ و گل مالہ و اندایہ و اندودہ گویند کروٹ یکے از ہر دو جانب سینہ
بعربی جنب بفتح جیم و سکون نون و باء موحدہ در آخر گویند و بفارسی پہلو کروٹ لینا بہ پہلو خفتن بعربی
ضجع بفتح ضاد معجمہ و سکون جیم و عین مہملہ در آخر و ضجوع بالضم و انضجاع بر وزن انفعال و اضطجاع بر وزن
افتعال و ضجاع و اجاع گویند منجع از باب منع و انضجع از باب انفعال و اضطجع از باب افتعال و ضجع و اضجع
فعل ازان کرڑی بضم اول وکسر دوم مشدد و سکون تحتانی استخوانی نرم کہ میتوان خورد بعربی آنرا غضروف
بضم غین معجمہ و سکون ضاد معجمہ و ضم راء مہملہ و سکون واو و فاء در آخر گویند و بفارسی کوجن بضم کاف عربی
و فتح جیم تازی و کرکرانک بفتح کاف تازی اول و دوم و نون و کرکر بضم ہر دو کاف کریدنا بضم اول
وکسر دوم و سکون تحتانی مجہول و سکون دال مہملہ و نون بالف کشیدہ آتش را زیر و زبر کردن تا افروختہ شود
بعربی حضو بفتح حاء مہملہ و سکون ضاد معجمہ و واو در آخر گویند حضوت النار از باب نصر فعل ازان و نیز کاویدن
زمین را بچیزے مانند چوب و انگشت در حالت فکر و یا از باری بعربی نکت بفتح نون و سکون کاف و تاء
فوقانی در آخر گویند نکت الارض بقضیب او باصبعہ از باب نصر فعل ازان کریدنے چوبکے یا آہنی کہ
بآن آتش را زیر و زبر کنند بعربی آنرا محراک بکسر میم و سکون حاء مہملہ و راء مہملہ بالف و کاف در آخر و محضج
بکسر میم و سکون حاء مہملہ و فتح ضاد معجمہ و جیم در آخر و محضاء بکسر میم سکون حاء مہملہ و فتح ضاد معجمہ و ہمزہ در آخر
و محضا بر وزن محراب و محرث بکسر میم و سکون حاء مہملہ و فتح راء مہملہ و ثاء مثلثہ در آخر و محراث بر وزن محراب
گویند و بفارسی آتش کاو و آتش کاوی کہ بآن آتش تنور بگردانند بعربی آنرا مسعار بکسر میم و سکون

و بعد همزه و دال مهمله در آخر بر وزن مفتاح و مفتقد بر وزن منبر و مفنده بر وزن مکنسه گویند گریزه هونا بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و زاء معجمه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ریختن پر مرغان بعربی تحسیر بحاء و سین و راء مهملات بر وزن تفعیل گویند حسر الطائر فعل از آن محسر صفت از آن شاعری گوید بیت آبرو بعد از ان جوانی چیست بر زنان ریختن * ور گریزا این شاه باز آمد زندان ریختی * کمر یا یا تره ایست بعربی آنرا قثاء الحمار بکسر قاف و ثاء مثلثه مشدد با الف و همزه در آخر مضاف بسوی حمار و خیار الحمار گویند و بفارسی سیاهنگ بر وزن مینا رنگ نوشته اند اما صحیح آنست که سیاهنگ خیار دشتی را گویند شیخ در قانون گوید گرم و خشک ست در سوم **باب کاف تازی با راء هندی** * کتر دانه ایست که از گل کاذیره بر می آید بعربی آنرا اقرطم بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و میم در آخر و حب العصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کاذیره و کاجیره شیخ بوعلی در قانون گوید که آن دو قسم ست بستانی و دشتی و دشتی گرم ست در درجه دوم و خشک ست در سوم و بستانی گرم ست در درجه اولی و خشک ست تا آخر درجه دوم کرڑا بالفتح اول و دوم با الف ضد نرم بعربی صُلب بضم صاد مهمله و سکون لام و باء موحده در آخر و صلیب بر وزن امیر و شدید بفتح شین معجمه و کسر دال مهمله گویند و بفارسی سخت و نیز بمعنی حلقه که در دست و پا کنند آنچه در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و واو با الف و راء مهمله در آخر و قلب بضم قاف و سکون لام و باء موحده در آخر و بفارسی یاره و دست برنجن و دستینج و دستوانه گویند و آنچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خاء معجمه و سکون لام و خاء معجمه دوم با الف و لام در آخر گویند خلاخیل جمع آن و حجل بکسر حاء مهمله و بفتح آن و سکون جیم و لام در آخر و حجل بکسرتین و تشدید لام گویند حجول بالضم و احجال بالفتح جمع آن و بره بضم باء موحده و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند برات بالضم و برین بضم باء موحده و کسر راء مهمله و بکسرتین جمع آن و بفارسی پای برنجن گویند و لفظ خلخال در فارسی با لفظ پوشیدن مستعمل ست نظامی گوید بیت همه عنبرین خال و خلخال پوش * سر زلف پیچیده بالای گوش * کرڑاڑه بفتح اول و دوم با الف و فتح راء هندی و دوم و هاء در آخر بمعنی کناره دریا که بلند باشد بعربی مطلق کناره دریا را ساحل بسین و حاء مهملتین و لام بر وزن فاعل و شاطی بشین معجمه با الف و کسر طاء مهمله و تحتانی در آخر و ضفه بفتح ضاد معجمه و فاء مشدد و تاء در آخر و بفارسی عموماً کرانه دریا و لب کشتیگاه گویند کرڑاه ظرفی کلان و دهن فراخ که در ان حلوا و غیر آن پزند بعربی آنرا الطنجیر الکبیر و بفارسی پاتیلهٔ کلان گویند کرڑاهی ظرفیست آهنین که در ان گوشت و جز آنرا بریان کنند بعربی آنرا الطنجیر بکسر طاء مطبقه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی پاتیل و پاتیله و پاتله گویند کرڑه برهی ڈاڑهی ریش سیاه و سفید آمیخته بعربی لحیه ممخوطه

بنجاء معجمه وطاء مهمله بر وزن مشروطه گویند و بفارسے ریش آمیز و ریش دو مویه و صاحب انجمن موی را کهن بفتح کاف
و سکون ها و لام در آخر و موخوط بر وزن مفعول گویند و انچه آمیزه و آمیزه موی دچال بجیم فارسے گویند
کرڑک بضم اول و فتح دوم و کاف تازے در آخر لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل لیکن آنقدر هست که
فارسیان بضم کاف و سکون راء مهمله خوانند و هندیان بار ثقیله مفتوح ماکیانی را گویند که از تخم دادن باز ایستند
بعربی آنرا مقفه بضم میم و کسر قاف و فتح فاء مشدده و تاء در آخر گویند و بفارسے گاب بالضم نیز گویند و آن مخفف
کرک ست کرکرانا الموا کردن ماکیان هنگام بیضه نهادن بعربی انقاض بکسر همزه و سکون نون و قاف
بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسے گراجیدن و گربیدن گویند کرڑک هونا باز ایستادن ماکیان
از بیضه دادن بعربی اقفاف بکسر همزه و سکون قاف و فاء بالف و فاء دوم در آخر گویند اقفت الدجاجه
و قطعت الدجاجه از باب افعال فعل از آن کرڑوا بمعنی تلخ بعربی مر بضم میم و راء مهمله مشدد در آخر گویند
کرڑواهٹ بمعنی تلخی بعربی مرارة بر وزن کرامت گویند کرڑوڑ عددیست بعربی آنرا مایة مایة الف
و بفارسے صد لک گویند کرڑوڑا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و راء هندی بالف شخصی را گویند
که حاکم بر عاملان بر گمارد و تا در امور متعلقه خیانت نورزند بعربی آنرا المسیطر بضم میم و فتح سین مهمله و سکون
تحتانی و کسر طاء مهمله و راء مهمله در آخر و مسلط بضم میم و کسر لام مشدد گویند کرڑی چوبے که بر آن سقف پوشند
بعربی آنرا جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و در محاوره حال عربان آنرا سرب بفتح
سین مهمله و سکون راء مهمله و باء موحده در آخر گویند و بفارسے تیر بام و دار بام و نورده بفتح نون نیز کرڑی
بمعنی حلقه زره بعربی آنرا حلقة الدرع گویند و کرڑی بضم اول کلمه ایست برای راندن ماکیان بعربی حف
بفتح حاء مهمله و سکون فاء و بتکرار کلمه و دجدج بفتح ذال مهمله و سکون جیم و فتح دال مهمله دوم و جیم در گویند
و در قاموس ست کرکر بالدجاجة صاح بها باب کاف با سین مهمله کُس بالضم بمعنی فرج لغت عربیست
یا فارسے علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردوی هندی مستعمل ست صاحب قاموس گوید کُس بالضم بمعنی
فرج زنان لغت مولدین ست و انباری در شرح مقامات گوید که کس و صرم هر دو از لغات مولد اند عربی نیند
و در کلام عرب باین هر دو معنے و بر فرج ست و سیوطی در مظهر اللغات گوید ائمه عربیت را در تحقیق لغت کس
سه مذهب ست یکی انیست که لغت مولد ست دوم فارسے معربست و همین امی جمهور ست و مذهب مطرزی هم
همین ست چنانکه در شرح مقامات گفته سوم انیست که عربیست و ابوحیان همین مذهب را در تذکره خود
ترجیح داده و امام صغانی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته و ابوحیان از ابن النحاس نقل کرده که او
در کلام عرب شنیده است و آن انیست شعر و اِنجیا للساحقات الورس * الواضعات الکس فی الکس کسان

کسیکه زراعت کند بعربی آنرا فلاح بفتح فا و لام مشدد با الف و حاء مهمله در آخر و حراث بفتح حاء مهمله و راء مهمله مشدد
با الف و ثاء مثلثه در آخر و اکار بفتح همزه و کاف مشدد با الف و راء مهمله در آخر و مزارع بضم میم و زاء معجمه با الف و کسر
راء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کشاورز و برزگر و برزه گر و برزکار و برزیگر گویند **کسبی** زنیکه پیشه زنا دارد بعربی
آنرا زانیه و فاعله و بغی بفتح باء موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد در آخر و قحبه گویند صاحب قاموس گوید
قحبه از آن جهت گویند که مردم را به تحب یعنی به سرفه کردن میخواهد بفارسی روسپی و لولی گویند **کستوری**
خوشبوئیست که از ناف آهو بهم رسد بعربی آنرا مسک بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر و فار بفتح فا و سکون
همزه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی مشک بضم میم و سکون شین معجمه و بعضی بکسر میم گفته اند و در اشعار بهر دو آمده
و عبید در تعریف بزاز گوید **بیت** مرا از کنار ابروش یک کرده ملبسی از قماش حیاتست به تنها شده روز خم دل بی شکر
که سودای نقدش نه هر بوی مشک + ملغزا در تعریف دف گوید **بیت** میانش ز نرمی بود تازه مشک کنارش
ز سختی بود بوی خشک + **کسگر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و راء مهمله در آخر کسیکه کاسه ها سازد
و این مخفف کاسه گر ست در اردوی هند همین مستعمل ست بعربی فخار بفا و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن شداد
گویند و بفارسی کاسه گر و کاسه ساز و کوزه گر **کسم** بفتحتین و میم در آخر گلیست سرخ که جامه از آن رنگ کنند بعربی
آنرا عصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و رای مهمله در آخر و احریض بکسر همزه و سکون حاء مهمله
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و ترباض بکسر تاء فوقانی و سکون راء مهمله و باء موحده
با الف و ضاد معجمه در آخر و صبیب بصاد مهمله و تکرار بای موحده بر وزن حبیب و شوران بضم شین معجمه و سکون
واو و راء مهمله با الف و نون در آخر و مریق بضم میم و راء مهمله مشدد مفتوح و سکون تحتانی و قاف در آخر
و بفارسی گل کاژیره و گل کاجیره گویند شیخ ابو علی در قانون گوید گرم ست در درجه اولی خشک ست در دوم
انتهی و معصفر بر وزن مزعفر بمعنی جامه رنگین از گل عصفر ست فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال کنند میر معزی
گوید **شعر** از خون صید تو به همین اندرون + بر کوه لاله روید و بر دست معصفر + **کسنی** بکسر اول و سکون دوم
و فتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پیشه کشاورزی بعربی فلاحه بفتح فا و لام با الف و فتح
حاء مهمله و تا در آخر و حراثه بحا و راء مهملتین و ثاء مثلثه بر وزن کتابه و بفارسی برزگری و کشاورزی
و دهقانی گویند **کسوٹی** سنگی که بر آن عیار زر گیرند بعربی محک بکسر میم و فتح حاء مهمله و کاف مشدد
در آخر گویند **کسوٹی پر رکھنا** زر را بر محک سودن برای دریافت عیار بعربی الحک علی المحک و بفارسی
بر محک زدن و کشیدن و عیار کردن **کسی** بفتح اول و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف بلغت
مردم قصبات نوعی از دست افزار ست با دسته چوبین که زمین از آن شگافند بعربی آنرا محفر بکسر میم

وسکون حا مهمله وفتح فا و را مهمله در آخر ومغفار بروزن محراب گویند وبفارسے کلند **کسیس** بفتح اول وکسر دوم
وسین مهمله در آخر نوعی از زاک ست که چون بر آتش اندازند ولب ازان لبسایند زبر پولاد بمالند جوهر پیدا آید
بزبان رومی آنرا قلقطار بدو قاف گویند وبفارسے زاک زرد وزاک شتر دندان گویند گرم وخشک ست در سوم
کیسلا بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام با الف رسیده چیزی که تلخی باگرفتگی زبان داشته باشد
بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله وکسر فا وصاد مهمله در آخر وبفارسی زنخت گویند **باب کاف تازی با شین معجمه** **کشت** لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل وآن اصطلاح شطرنج بازانست بمعنی شه دادن میر یحیی شیرازی گوید **شعر** گردید ماتم این شطرنج باز دنیا
هنوز خواهد نهشت یارب تا کی این کشت را + **کشتی** بضم اول وسکون دوم وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی معروف لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی آویزش دو کس یا دو پهلوان بعربی مصارعة بصاد وراء وعین مهملات بروزن مفاعلة وصراع بروزن کتاب
گویند وفی الصراح والمصارعة کشتے لڑنا باهم آویختن دو کس یا دو پهلوان بعربی مصارعة بروزن مقاتلة وصراع بروزن کتاب گویند
مصارعة تصارعا واصطرعا فعل ازان وبفارسے کشتی کردن وگرفتن مسعود سلمان گوید **بیت** پیل زوری که چون کند
کشتے + بند او پیل را دهد سستی + میرزا صائب گوید **شعر** ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان + بود در خاک
دائم هر که با گردون درآویزد + وبا لفظ پاک شدن وپاک کردن بمعنی تمام شدن وتمام کردن مستعمل کشتی ست
میر نجات گوید **بیت** چه بهشت ست که آن شوخ غضبناک شود + از نگاهے کشتی ما پاک شود + تاثیر گوید
شعر با خلق جهان پاک کنم کشتے همت + گر مشعل دولت کندم کهنه سواری + وکشتی خصمانه کشتے بخصومت
وعداوت را گویند نادم گیلانی گوید **شعر** در میان ما وگردون کشتے خصمانه ست + سالها در عاشقی زور زبان
کرده ایم + وکشتے بالفتح لغت فارسیست وتحقیق آن در لغت ناو خواهد آمد ونیز بمعنی ظرفے که [illegible]
گدایان دارند بعربی آنرا کجکول وبفارسے کشکول گویند **کشتی برابر** رهنا برابر بودن کشتی
وعدم رجحان یکی بر دیگر بفارسے کشتی گره شدن بکسر کاف فارسے ورا مهمله گویند واین ماخوذ از محاوره
ودر شعار کشتی قد شدن وبودن وجنگ قدر شدن وافتادن بسته اند شانی تکلو گوید **بیت** هنوز غاشیه
بدوش کیوان ست + هنوز کشتے من با معاصران قدرست + صائب گوید **شعر** خم بیک انداز شد بازوی
ابروی ترا + خوش قدر افتاد جنگ این دو زورآور بهم + **کشتی باز** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
کسیکه کشتے کند بعربی آنرا مصارع بضم میم وصاد مهمله با الف وکسر را مهمله وعین مهمله در آخر وصرع بکسر صاد مهمله
وسکون را مهمله وعین مهمله در آخر گویند وفی القاموس یقال هما صرعان ای مصطرعان وبفارسی کشتی گیر
گویند سلیم گوید **بیت** مغفر وخفتان بمیدان محبت تنگ ماست + همچو کشتی گیر عریانی سلاح جنگ ماست
کشیده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل نقشے که بر پارچه دوزند **باب کاف تازی با فا**

بست بمعنے نعلین و دراردو هندی پاپوشے نعل دار که پاشنه اش بند باشد بفارسے آنرا
ی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و با در آخر گویند سلیم گوید بیت غزالان اسم از شوخی
تن کفش جستند بعربی معرب آن قفش ست کذا فی القاموس کفلگیر بفتح اول و سکون
ے و سکون تحتانی و را مهمله در آخر لغت فارسیست و در هندی مستعمل آله ایست
برارند بعربی آنرا مطفحه بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح فا و حا مهمله و تا در آخر و مغرفه
ن معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و مصوب بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و با موحده
او ردحال عرب ملاس بفتح میم و لام مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسے کفلیزه
سو دا اکه حلوائیان دارند بعربی آنرا قفشلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح
و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسے کفچلیز و کفچلیزه کفن بالتحریک لغت
هندی مستعمل جامه که مرده را بآن پوشند و بسکون فا در فارسے از تصرفات استادان ست
بیت چون شدش کار کفن دوختن لباز خلق گشتند از مزارش باز شفائی در هجو
ذوئی پس مرگ چون بشاشت شوند از اثه حیض خواهرت کفن کنند و بفارسے
گوید شعر تا بکے کردند شمشیر و سنانت دست ما خصم را بر تن زره شد جامه مرگ از خطر
برشگافته کفن مرده بدزد و بعربی آنرا نباش بفتح نون و با موحده مشدد با الف
بفارسے کفن دزد و گورشگاف و گورشگافنده گویند کفنی لغت فارسیست و از تصرفات
و در هندی هم مستعمل نوعی از پیراهنست بصورت کفن که درویشان پوشند فطرت گوید
خاک شهیدان از تو پیش بالای تو پوشیده قیامت کفنی میر احمد فائق گوید شعر
بهم بر دو یکیست نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنے

باب کاف تازی

کلکرهی بضم اول و سکون دوم و کسر رای هندی تحتانی معروف رسیده ریسمان
بینه بر دوک پیچیده باشد بعربی کبه بضم کاف و با مشدد مفتوح و تا در آخر و جاجه
با الف و جیم دوم مفتوح و تا در آخر و مسغزه بضم و فتح سین مهمله و فا مشدد مفتوح و را
و فه بضم همزه و نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسے کربته و لجی
ن کاف فارسے و جیم فارسے تحتانی معروف رسیده و فرموک بفتح فا و فرغوته بفتح
یه و فتح تا فوقانی گویند و کلکری بفتح اول تریست معروف بعربی آنرا قثد بکسر قاف
ممدوده در آخر و بفارسے خیار زه و کلونده بفتح کاف تازی و لام و نون گویند و آن

باریک و دراز بود سرد و تر ست در دوم و خیار های کوچک را بعربی شعرورة ضغابیس گویند و آن جمع ضغبوس بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و ضم سین مهمله در آخر **کگھوالی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف و کسر لام با تحتانی معروف بلغت قصبات گرہے کہ زیر بغل پیدا آید و بمرور دهور پخته گردد و چرک دران افتد بعربی آنرا فنین بفا و تکرار نون بر وزن جبین گویند و بفارسی بغلک

باب کاف تازی بالام

کل بمعنے روز گذشته و آینده بعربی گذشته را امس بفتح اول و سکون میم و سین مهمله مکسور در آخر و بفارسی دی و دیروز و دیرگے تناکن بضم تاء فوقانی و فتح نون و ضم کاف عربی گویند و منسوب سوی دیرا دیروزه و دینه گویند فغانی گوید **بیت** خراش سینه شدامروز ریش زینه ما * چه سنگ بود که آمد بر آبگینه ما * و آینده را بعربی غد و بفارسی فردا و تیرکے تا نگلد بتاء فوقانی و خفاء نون و فتح کاف فارسی و لام و نیز کل بمعنے آسایش بعربی راحت و بفارسی آرام نیز گویند **کل کالرکا** بمعنے زادهٔ دیروز یعنی قریب الولادة بعربی ابن الامس گویند شاعری گوید **شعر** و قالت انها شیخ کبیر و ما خبرتها انی ابن امس چنانچه صاحب مرصع ذکر کرده **کل کی رات** شب روز گذشته بعربی البارحة الاولی و بفارسی دوش گویند **کلانچ** بضم اول و نون غنه و جیم فارسی بمعنے برجستگی بعربی آنرا طفرة بفتح طاء مهمله و سکون فاء و راء مهمله مفتوح و تاء در آخر و وثبة بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و فتح باء موحده و تاء در آخر و بفارسی جست گویند **کلابتون** رشتهٔ ابریشمی با تارهای زر بافته که برکنارهای قبا و جز آن دوزند ظاهر لغت ترکیست در اکبرنامه هست و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هر جنس و هر رنگ علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخمل و خارا و تکمه کلابتون و طلا باف بپوشانند و بفارسی زررشته گویند **کلانچ مارنا** بهوا برجستن بعربی طموّ بضم طاء مهمله و میم و طفوّ بضم طاء مهمله و فاء و ثوب بضم واو و ثاء مثلثه و باء موحده در آخر گویند طمر الفرس از باب نصر و طفر از باب ضرب و وثب از باب ضرب فعل از ان و بفارسی برجستن **کلائی** از آرنج تا بند دست را گویند بعربی ساعد **کلبلانا** بضم اول و سکون دوم و ضم باء تازی و لام بالف و نون بالف رسیده جنبیدن و بی آهنگی بعربی تحرک و اهتزاز گویند و نیز بمعنے گذشتن مضمون در خاطر بعربی آنرا خطو بضم خای معجمه و طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و هجس بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند بفارسی در دل جنبیدن **کلپ** آشے که بر جامه مالند تا مصقول شود بفارسی آنرا آهار با لمد گویند اما آهار عام ست آشی را نیز گویند که بر کاغذ مالند **کلتھی** بضم اول و سکون دوم و کسر تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف از قسم غله هست مانند ماش بعربی آنرا قلت گویند و بفارسی ماش هندی سرد ست در درجه اولی و تر ست در دوم کذا فی القانون **کلچه** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و ها در آخر نان کوچک که شیر و روغن دران انداخته پزند

بعربی آنرا کعک بفتح کاف وسکون عین مهمله وکاف در آخر گویند و آن معرب کاک ست و بفارسی کلیچه و کلان را
بفارسی کلیچ بحذف یا گویند ابو العلاء گنجوی گوید **شعر** کریمی که بر سفرهٔ عام او ست ٭ کلیچه از مه واز کواکب
کلیچه ٭ **کلس** چیزیست که از مس سازند و ملمع کنند و بر سر گنبد نصب نمایند بفارسی آنرا سر طوق بی اضافت گویند
وحید در تعریف گنبد گوید **بیت** ز سر طوق گنبد بگردون رسید ٭ چو پیری که او را پر اند برید ٭ و میس سر گنبد گویند
و آن میلی باشد از آهن یا مس اکثر ملمع به طلا که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح
روضهٔ منورهٔ امام رضا علیه السلام گوید **شعر** دیده شد لبریز بینش ز دستان چرخ را ٭ تا بمیل گنبدت افتاد
چشم آسمان ٭ **کلغا** بفتح اول وسکون دوم وغین معجمه بالف و بجای غین معجمه کاف فارسی نیز آمده گلیست
سرخ رنگ بی بوی بعربی آنرا عرف الدیک بفتح عین مهمله وسکون را مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک
و بر وزن بفتح با موحده و کسر نون و قاف گویند و بفارسی تاج خروس و لبستان افروز گویند سرخ و شکست
در درجه اولی **کلک** بکسر اول وسکون دوم وکاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
نی پاره که از آن قلم سازند بعربی آنرا یراع و یراعه بفتح تحتانی و عین مهمله گویند و اگر تراشیده باشند آنرا
قلم گویند **کلک کا جنگل** وشتی که در آن کلک بسیار بود بعربی آنرا اجمه بفتح الف وجیم ومیم و تا در آخر گویند
اجام بر وزن بادام واجمات واجم بالتحریک واجام بر وزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند و
نیستانی که در آن شیر باشد بعربی آنرا غاب بغین معجمه بالف و با موحده در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر
را مهمله وسکون تحتانی و نون در آخر گویند **کلکل** بفتح هر دو کاف تازی وسکون هر دو لام بمعنی هره دا
و کاو کاو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بفارسی آنرا کلمکل بفتح کاف تازی وسکون لام
و فتح میم و فتح کاف دوم وسکون لام **شعر** نیست یکمو چو عقل بر سر شان ٭ پیش ازین فوقیا مکن کلکل ٭ بیجا
گوید **بیت** مطرب آخر چه ما از دم بو نیند دست ٭ انیهمه کلمکل از تنبک گویند دست ٭ بعربی صخب بفتح
صاد مهمله و خا معجمه و با موحده گویند و بسین مهمله نیز آمده **کلگی** بفتح اول وسکون دوم و کسر کاف فارسی
تحتانی معروف رسیده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پر های که شاهان و دولتمندان و مردم
شجاع در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود زنند بفارسی آنرا کلل بالتحریک نیز گویند و ترکیبش سلمان گوید
شعر در هوای چمن باغ علی رغم غراب ٭ شاخ گلها زده انداز پر طاوس کلل ٭ خان آرزو گوید کلگی بتشدید لام
از لوازم زین اسپ که برکلمه اسپ از پر گذارند وحید گوید **بیت** سر کاکل حور از بد رگی ٭ سر سخت خر دست از کلگی
کلمه بضم اول وسکون دوم و فتح میم و ها در آخر رودهٔ گوسفند که بگوشت پر کنند بعربی آنرا عصیب بفتح عین
و صاد مهملتین بر وزن امیر و بفارسی جرغند و جرغنده بفتح جیم گویند چنانکه سروری گفته کلمی کی **انگلی**

بمعنی انگشت شهادت بعربی آنرا دعاءه بفتح دال مهمله و عین مهمله با الف و فتح همزه و تا در آخر و سبابه بفتح سین مهمله گویند
کلنی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف کرمی که بر بدن حیوانات مثل گاو و گوسفند
و شتر و سگ می چسپد و خون می مکد بعربی قراد بفتح قاف و را مهمله با الف و دال مهمله در آخر و جبر بکسر جای حطی مهمله
و با موحده و سکون را مهمله و فتح کاف و الف مقصوره در آخر گویند جبر کاة برای مؤنث بفارسی کنه گویند
و تفصیل آن در لغت چچری گذشت **کلوار** کسیکه می سازد و فروشد بعربی آنرا خمار بخا معجمه و میم و را مهمله
بر وزن شداد و بفارسی میفروش و بترکی سوچی چه سوشراب را گویند سیفی گوید بیت تا رفت لعل دلبر سرخ
ز دیده ام + از خون دیده است شراب چکیده ام + **کلوار کی بهٹی** جایی که میفروش می سازد بعربی آنرا
ماخور بضم خا معجمه گویند و آن معربست و یا عربیست چنانکه صاحب قاموس گفته بفارسی شرابخانه و میخانه گویند
کلوز بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر گاو جوان و وشیزه بعربی آنرا جذع بفتح جیم
و ذال معجمه و عین مهمله و تا در آخر و ثنیه بثا مثلثه بر وزن غنیه گویند **کلونجی** بفتح اول و دوم و سکون واو
و نون و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبة السوداء و بفارسی سیاه دانه
و شونیز بضم شین معجمه گویند در قاموس است شینیز بکسر شین معجمه و شونیز بالضم و شونوز بالضم و شهنیز بالکسر
الحبة السوداء و فارسی الاصل انتهی گرم و خشک است در دوم **کلا** بفتح اول و دوم مشدد با الف در آخر چیزی
باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید بفارسی آنرا تنده بضم تا فوقانی
و سکون نون و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند تندیدن بر وزن جنبیدن مصدر از آن و نیز کله بمعنی سر و بر همین
لغت فارسیست بعربی راس گویند **کلهاڑا** بالضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله هندی با الف
رسیده آله ایست آهنین بزرگ تر از کلهاڑی بعربی آنرا صاقور بصاد مهمله با الف و ضم قاف و سکون واو
و را مهمله در آخر و صوقر بر وزن جعفر و کرزین بکسر کاف و سکون را مهمله و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و نون
در آخر گویند و بفارسی تبر چوب شکاف و تبر چوب شکن **کلهاڑی** آله ایست آهنین که بآن چوب شگافند
و بر ند بعربی آنرا فاس بفا و سین مهمله و مکشاج بکسر میم و سکون کاف و شین معجمه با الف و جیم در آخر و بفارسی
تبر چوب شکن گویند **کلمه** دراز آنکه شور و غوغا بیهوده کند لغت فارسیست و در اردو ی هندی مستعمل کمی شیرازی
گوید رباعی ای همسفری گم ادای تو خوش ست + چون خیمه بره بند بپای تو خوش ست + سرسختی و شلاق خور و
کله دراز + چون میخ بر وزن خیمه جای تو خوش ست + بعربی آنرا صخاب بفتح صاد مهمله و خا معجمه مشدد با الف
و با موحده در آخر و صخب بر وزن کتف و صخوب بر وزن صبور و صخبان بر وزن سحان گویند **کلهیا**
بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف آوند سگی کوچک عموماً و تیز آوند گلی کوچک که

ودانه مرغان قفس دران اندازند بفارسی آنرا کوزهٔ قفس گویند وحید گوید شعر به تنگنای جهان از گداز
عشق مرا ٭ درون سینه دلم آبکوزهٔ قفس است ٭ کلی بکسر اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف کرمیست
که بر بدن مانع گاو وگوسفند وشتر وسگ وخر وامثال آن بچسپد وخونش مکد بعربی آنرا قراد بضم قاف وراء مهمله با الف
ودال مهمله درآخر وقرد بالضم وعلس بفتح عین مهمله ولام وسین مهمله درآخر وطلح بکسر طاء مهمله ولام ساکن وحاء مهمله
درآخر وطلیح بر وزن امیر وقتین بقاف وتاء فوقانی ونون بر وزن آن وبفارسی کنه بفتح کاف تازی ونون
وبا در آخر گویند وکلی بضم اول آبیکه در دهن گردانیده اندازند بعربی آنرا زغله بضم زای معجمه وسکون غین معجمه
وفتح لام وتا در آخر وبفارسی آب بدهن کشیده گویند وکلی بفتح اول وکسر دوم مخفف بمعنی پرهای نورسته مرغان
بعربی آنرا شکیر بفتح شین معجمه وکسر کاف وسکون تحتانی وزای معجمه درآخر گویند ونیز کلی بفتح اول ولام مکسور
گل ناشگفته بعربی زهر بفتح زای معجمه وسکون ها وراء مهمله درآخر ونور بفتح نون وسکون واو وراء مهمله درآخر
وبفارسی غنچه وبترکی پوندک بضم بای فارسی وسکون نون وضم دال مهمله وسکون کاف تازی گویند وپنبه
ناشگفته را بفارسی غوره وکلوز وکلوزه گویند وغنچهٔ گل را بفارسی گنبد وگنبده بکاف فارسی گویند خاقانی
گوید ع گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود ٭ وکوکلک بضم کاف تازی بر وزن کوچلک نیز گویند وکلی نیز بمعنی شاخ
جامه وپیراهن وقبا را گویند وآن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه بعربی آنرا دخریص بکسر دال مهمله
وسکون خاء معجمه وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وصاد مهمله درآخر وتخریص بکسر تاء فوقانی بجای دال و
این معرب تریز بکسر تاء فوقانی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وزای معجمه است وسوزه بفتح سین مهمله وسکون
واو وفتح زاء معجمه نیز گویند کلیانا بفتح اول وسکون دوم وتحتانی با الف ونون با الف کشیده شگوفه
برآوردن درخت بعربی تنویر بنون وواو وراء مهمله بر وزن تفعیل وانارة بر وزن ادارة گویند فی الصحاح
نورت الشجرة وانارت اخرجت نورها وکلیانا نیز بمعنی ظاهر شدن سرهای پر چوزهٔ مرغان بعربی آنرا
تشویک بشین معجمه وواو وکاف درآخر بر وزن تفعیل گویند شوک الفرخ فعل ازان کلی کرنا بضم اول
آب در دهان گردانیده انداختن بعربی مضمضه بتکرار میم وضاد معجمه بر وزن دحرجه ومج بفتح میم وجیم مشدد
وزغل بفتح زای معجمه وسکون غین معجمه ولام درآخر وبفارسی آب بدهن کشیدن گویند کلیم گوید شعر
عاقبت زاهد سر خود قدح باده نهاد ٭ بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد ٭ کلیجا عضویست بعربی آنرا کبد
بفتح کاف وکسر بای موحده ودال مهمله درآخر وبفارسی جگر گویند وپوت بضم بای فارسی ولهذا قلیه که ازان
پزند آنرا قلیه پوتی گویند وبترکی باغر ببای موحده با الف وکسر غین معجمه وسکون راء مهمله گویند کلیجی
همه جگر وشش ودل را که با نای گلوی آویخته بود گویند بعربی آنرا سواد البطن وبفارسی جگر بند

کذا فی بحر الجواهر کلیل بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر بر جستن سپاه از تشابه چپ و راست بعربی منشان بسین مهمله و کاف و
نون بر وزن افتعال گویند با کاف تازی با میم + کمان لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آلتی که بآن تیر اندازند بعربی
آنرا قوس بالفتح گویند قسمی از کمان قاف و سکون سین مهمله و تحتانی مشدد جمع آن حنیه بفتح حای مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
حنایا بر وزن خبایا جمع آن و قرحله بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح حا مهمله و لام و تا در آخر و مسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون
تحتانی و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند و جشاء بفتح جیم و سکون شین معجمه و همزه در آخر کمان سبک گویند و کمان فارسی اشد فا بفتح
شین معجمه و سکون دال مهمله و فا بالف ممدوده گویند کمانا بفتح اول و میم بالف و نون بالف کشید و بمعنی کسب کردن بعربی اکتساب
بکاف و سین مهمله و اجتراح بجیم و را و حا مهملتین و اقتراح بقاف و را و حا مهملتین بر وزن افتعال گویند کمان چڑھانا یعنی
چله کردن بعربی توتیر بفتح تا فوقانی و سکون واو و کسر تا فوقانی دوم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و ایتار بر وزن افعال گویند
و بفارسی کمان را زه کردن و بزه کردن و چله کردن سعدی گوید شعر مگذار که زه کند کمان را + دشمن که بتیر می‌توان
دوخت + صائب گوید شعر از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد + ابروی تو روزی که بزه کرد کمان را + هم از وست
شعر این کمان را از زبردستان که خواهد چله کرد + باده پر زور چون نگشود زابرو چین ترا + کمائی مالی که انسان
از قوت بازوی خود پیدا کرده باشد بعربی آنرا مکسوب بفتح میم و سکون کاف و طارف بطا و را و فا مهملتین و فا
در آخر بر وزن فاعل و طریف بر وزن امیر گویند کمٹھا بفتح اول و سکون دوم و فتح تا هندی مخلوط التلفظ
بها بالف کمانی که از چوب سازند و تیر بآن اندازند و این در هندوستان اکثر پاسبانان دارند بعربی
آنرا شریجه بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و فتح جیم و تا در آخر و قضیب بقاف و ضاد معجمه و با موحده بر وزن کریم
گویند و بفارسی کمان چوب و چوب کمان کمخاب بفتح اول قماشیست معروف که از ابریشم و کلابتون می‌بافند
و چون خوابه اش نسبت خوابه مخمل کم می‌باشد به کمخاب تسمیه کردند پس برین تقدیر باید که کمخواب بواو باشد کمخا
مخفف آن اسیر لاهیجی گوید شعر اطلس و زربفت و کمخا و قصب + نیست غیر از پرده در راه رب کمر بفتح اول و دوم
و را مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی میان حیوانات سلیم گوید شعر کمرش سلیم تنگ بگیر +
باخبر باش رشته باریکست + وله شعر غیر من کز کمر نازک او بیتابم + نشنیدم که برو دل ز کسے موی سفید +
بعربی خصر بفتح خا معجمه و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند کمر سیدھے کرنا عبارت ست از کمر راست کردن
و اندکے آرام گرفتن بفارسی کمر سیخ کردن گویند تاثیر گوید شعر از نخستین نکهت مست و خرابم کردی + کمری
سیخ نکردم که کبابم کردی کمک بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعین کنند تاثیر گوید شعر چه گاه ناز نگاهش بقصد جان آمد + روان
کند صف مژگان ز هر طرف کمکی + بعربی آنرا مدد بفتح میم و دال مهمله گویند در صحاح ست امداد جیش بمدد و دها نیز

امداد کمک بضم الیا الف نجل مدد و اعانت و نیز بمعنے مطلق اعانت آمده بعربے نصرت و اسعاد بسین و عین اول مهمله بر وزن
افعال گویند کمری لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مردمی یا حیوانی که از برداشتن بارگران بکمرش آسیب
رسد و بدان سبب خمیده شود گویند کمری شد میر نجات گوید شعر رفتار زتمکین نوازی پاسی در آمده + از تاب
میان تو جو اکثر کمری شد + کمل نوعی از پوشش پشمین بعربے آنرا اکسار بکسر کاف و سین مهمله بر وزن لسان
گویند و بفارسے پلاس بهای فارسے بر وزن اساس کملی پوششی ست که از موی گوسفند بافند و اکثر
درویشان و فرومایگان پوشند و این نسبت کمل کوچک باشد و بزبان فارسے هم بهمین معنی مستعمل ست
شاید از توافق لسانین باشد رضی الدین گوید شعر دراز کار بود گر بکبوت ملی + بتار و تخت کند میسر آن
پیر و گدا + بعربے آنرا حلس بکسر حای مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر احلاس و حلوس بالضم جلسه بکسر حا
وفتح لام و تا در آخر جمع آن و بفارسے گلیم بکسر کاف فارسے نیز گویند کمند بالفتح لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل و آن ریسمانی باشد که بهنگام جنگ در گردن دشمن انداخته بجانب خود کشند و گاهے بر مکان
بلند انداخته بران بر آیند بعربے آنرا وهق بفتح واو و های و قاف در آخر گویند اوهاق بالفتح جمع آن در صحاح
و ها بتسکین ها نیز آمده مثل نهر و نهر و بترکے اربجی بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر
جیم فارسے و سکون تحتانی گویند کمند ڈالنا بدال هندی کمند را در گردن حریف و یا ستون انداختن
برای کشیدن و یا بر مکانی افگندن برای بر آمدن بعربے ایهاق بر وزن افعال گویند در اساس است اوهق الذ
طرح فی عنقه الوهق و بفارسے کمند انداختن و افگندن و برچیدن و پیچیدن کلیم گوید بیت بهر اقبال شه
اگر سوزد سپند + دود آن بر چرخ اندازد کمند + ظهوری گوید شعر برسید جان کند نیفگند کاکلش + تا دست
اختیار مرا بر قفا نه بست + صائب گوید شعر بر چین چو عنکبوت کند قریب ا + زنبور وار خانه برانگبین گذار
ظهوری گوید شعر زیستی چه غم با امید بلند که خورشید بر ذره پیچد کمند + کمنگر بفتح اول مخفف کمانگر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسے که کمان سازد طغرا گوید بیت کمانگر به نیروی فیض الست + تواند بقوس قزح
چله بست + بعربے آنرا قواس بقاف و واو و سین مهمله بر وزن شداد و ماسجی بمیم با الف و کسر سین مهمله
و جای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و مقمجر بضم میم و فتح قاف و سکون میم دوم و کسر جیم و قمنجر بفتح قاف
و سکون نون گویند و آن معربست چنانچه صغانی در مجمع البحرین آورده کمهار بالضم اول کسے که ظروف گلی سازد
بعربے آنرا فخار بفتح فا و خای معجمه مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسے کلال بضم کاف تازی و کوزه گر
و کاسه گر و کوزه ساز و کاسه ساز گویند کمهلانا بالضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و نون
الف کشیده افسرده شدن گلها و درختان و رفتن رطوبت و رونق آنها بعربے ذبل بفتح ذال معجمه و سکون یای موحده

ولام در آخر و ذبول بالضم و ذوی بضم ذال معجمه وکسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی پژمریدن • کیلا بفتح اول
وکسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالالف جایی که گوسفندان و گاوان را ذبح کنند بعربی آنرا مذبح و مجزر
گویند • **کمین گاه** لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل جایی که برای دشمن آنجا نشینند و بهنگام فرصت
برو حمله کنند بعربی مکمن بر وزن مسکن و مرصد بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بوزن محراب
گویند و المنایا بالرجال بمرصد • و ان ربک لبالمرصاد •

باب کاف تازی با نون

• کنبه بضم اول
و سکون دوم و فتح بای موحده و های مخفیه در آخر بمعنی خویشان و برادران از یک جد بعربی آنرا قبیله و عشیره بفتح
عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند قبائل و عشائر جمع آن و بفارسی خویشاوند
ثعالبی در تدریج قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید الشعب بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم القبیلة ثم العمارة بکسر
العین ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل ذلک عن غیره الشعب ثم القبیلة ثم الفصیلة ثم العشیرة ثم الذریة ثم العترة
ثم الاسرة • **کنپٹی** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کسر تای هندی و سکون تحتانی میان گوش و
چشم بعربی آنرا صدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند اصداغ بالفتح جمع آن و بفارسی
بناگوش • **کن پھٹا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف رسیده
کسیکه در گوشش شگاف بود بعربی آنرا اخرب بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر گویند
و بفارسی شگافته گوش • **کنٹھا** چیزیکه مرد در گریبان دوزند و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از مو
اما در هندستان از تارهای طلا سازند بفارسی کجک بفتح کاف تازی و جیم تازی و کاف تازی دوم
در آخر و کبک ببای موحده و جهاک گریبان بکسر جیم تازی و فتح ها و کاف تازی در آخر گویند و این مشهور نیست
وحید گوید بیت تو گفتی از صف برگشته مژگان • کجکها دوخت بر دور گریبان • **کنٹک** بفتح اول
و سکون سوم و فتح تای هندی و کاف تازی در آخر کسیکه بخیل و بد خلق و سخن ناشنو باشد بعربی آنرا لحز
بفتح لام و کسر حای مهمله و زای معجمه در آخر گویند **کنٹھه** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ
بها برآمدگی که مانند جوز در گلوی نوجوانان بر می آید بعربی آنرا قردوحه بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم
دال مهمله و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر و قردحه بضم قاف و دال مهمله گویند **کنٹھه مالا** مرضیست
که در گلو پدید آید و آن اورام صغار و درشت اند که موضع خود را نمی گذارند بسبب صلابت ماده بعربی
آنرا خنازیر گویند بسبب مشابهت بشکل خنازیر یا بسبب مشابهت کردن صاحب این مرض به گردن خنزیر
در عدم تحرک به یمین و یسار یا بسبب آنکه خنزیر بچگان بسیار دارد و این مرض کثیر العدد است • **کنجڑا**
کسیکه تره و سبزی فروشد بعربی آنرا بقال بفتح بای موحده و قاف مشدد گویند و در هندستان بقال کسی را گویند

کہ او ماکولات مثل غلہ ونمک وجز آن فروشد بعربے آنرا ابدال بفتح بای موحدہ ودال مہملہ مشدد گویند چنانکہ
در لغت بنیا گذشت صاحب قاموس گوید البدال بائع الماکولات والعامۃ تقول بقال انتہی وبفارسے
ترہ فروش وسبزی فروش گویند کنجوس کسیکہ در صرف کردن مال تنگی کند بعربے آنرا بخیل وبفارسی زفتہ
بضم زای معجمہ وسکون فا گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف بخیل گوید ہرگاہ بخیل مال خود را از دست
ندہد وشدت امساک دارد بعربے آنرا مسیک بکسر میم وسین مہملہ مشددہ وسکون تحتانی وکاف در آخر گویند
وہرگاہ با بخل بدخلقی ہم دارد آنرا لحز بفتح لام وکسر حای مہملہ وزای معجمہ در آخر گویند وہرگاہ باشد تا بخل
حرص ہم داشتہ باشد او را شحیح بشین معجمہ وبتکرار حای مہملہ بر وزن قبیح گویند واگر در بخل خود سخت گیری کند
او را فاحش بفا وحای مہملہ وشین معجمہ بر وزن فاعل گویند واگر در بخل بمرتبہ نہایت رسیدہ باشد او را حلز
بکسر حای مہملہ وکسر لام وزای معجمہ مشددہ در آخر گویند کنجی آلہ کہ بآن قفل کشایند بعربے آنرا مفتاح بکسر میم واقلید
بکسر ہمزہ وسکون قاف وکسر لام وسکون تحتانی ودال مہملہ در آخر ومقلاد بکسر میم وسکون قاف ومقلد
بر وزن منبر وبفارسے کلید گویند وبترکی کتمان بکسر کاف تازی وسکون تای فوقانی وفتح میم وکلید کہ
از قفل دیگر باشد ودر قفل دیگر اندازند بفارسے آنرا کلید غلط گویند سعید گوید **بیت** دلم ز ناخن تدبیر
کے کشادہ شود کہ از کلید غلط بستگی زیادہ شود کنچن بمعنی زر بعربے ذہب بفتح ذال معجمہ وہا وبای موحدہ
در آخر گویند وتفصیل آن در لغت سونہ گذشت ونیز بکسے کہ زنان اپیش مردان برد بعربے آنرا قواد
کنچنی زنے کہ پیشہ رقص دارد بعربے آنرا رقاصہ بفتح رای مہملہ وقاف مشدد گویند وبفارسے لولی کنند
بالضم لغت فارسیست در اردو وہندی مستعمل از صفت شمشیر وکارد وامثال آن خلاف بران بعربے آنرا
کہام بفتح کاف وہا بالف ومیم در آخر وکلیل بکاف وبتکرار لام بر وزن امیر گویند کندن زر خالص را
گویند بعربے ابریز بکسر ہمزہ وسکون بای موحدہ وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی وزای معجمہ در آخر ونضار بضم نون
وضاد معجمہ بالف ورای مہملہ در آخر وبفارسی زر خام گویند کندہ لغت فارسیست در اردو وہندی مستعمل چوبیکہ بر پای مجرمان اندازند
بعربے آنرا مقطرہ بکسر میم وسکون قاف وفتح طای مہملہ ورای مہملہ وتا در آخر وفلق بفتح فا ولام وقاف در آخر گویند وبفارسی
کلیدان ونیز تنہ درخت بعربے آنرا ساق الشجر وجذع بکسر جیم وسکون ذال معجمہ وعین مہملہ در آخر وبفارسی تاپال بتای فوقانی وبای
فارسی بالف گویند کندی گر کسیکہ جامہ را صیقل کند بعربے آنرا قصار بفتح قاف وصاد مہملہ مشددہ بالف ورای مہملہ در آخر ودقاق
بفتح دال مہملہ وقاف مشددہ بالف وقاف دوم در آخر گویند وبفارسے جامہ کوب کندی چوبیکہ بران باشتہ درازہ
بگیرد بعربے آنرا انجران بفتح نون وسکون جیم ورای مہملہ بالف ونون در آخر گویند کندا بمعنی سرگین خشک بعربے آنرا
خثی بکسر خای معجمہ وسکون ثای مثلثہ وتحتانی در آخر گویند اخثاء بالفتح جمع آن بفارسے پاچک ودشتی گویند

کنرمل دائره که گرد ماهتاب و آفتاب بهنگام ابر پدید آید اما دائره که گرد آفتاب پدید آید بعربی آنرا طفاوه بضم طا و مطبقه و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب و دائره که گرد ماه پدید آید بعربی آنرا هاله گویند و بفارسی خرمن ماه و تفصیل آن در لغت هاله خواهد آمد **کنڈی** حلقهٔ آهنین که بر چار چوب و یا تخته در نصب کنند و زنجیر در را دران کنند بعربی آنرا زنین بضم زای معجمه و سکون را مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی زرنین و زروفین و زرفین و زلفین بضم زای عربی و فتح فا گویند **کنسلائی** بفتح اول و سکون نون و فتح سین مهمله و لام با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف کرمیست از حشرات الارض بسیار پا بمقدار انگشت در گوش می رود بعربی آنرا احریشی بفتح حا مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند در قاموس است الحریش دویبة قدر الاصبع بارجل کثیرة و هی دخال الاذن و بفارسی گوش خزک و گوش خزه و گوش خزک گویند **کنکری** بفتح اول و سکون نون و ضم کاف تازی و کسر را مهمله ریزه های سنگ بعربی آنرا حصاة بفتح حا مهمله و صاد مهمله با الف و تا در آخر و قضه بکسر قاف و فتح آن و ضاد معجمه مشدد مفتوح و تا در آخر و حصباء بحا و صاد مهملتین با موحده بر وزن حمراء و کثکث بفتح کاف اول و سکون ثا مثلثه و فتح کاف دوم و ثا مثلثه در آخر گویند و بکسر هر دو کاف هم آمده و بفارسی سنگریزه **کنکری مارنا** سنگریزه ها بر کسی انداختن بعربی حصب بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و تحتانی در آخر و حصب بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و با موحده در آخر گویند حصبته بالحصا از باب ضرب و حصبت الجمار و رمی حصاة و حصباء را بفارسی سنگریزه زدن **کن انکھیوں سی دیکھنا** بفتح اول بگوشهٔ چشم نگریستن بعربی لحظ بفتح لام و سکون حای مهمله و ظا معجمه در آخر گویند ثعالبی گوید اذا نظر الانسان الی الشئ بمجامع عینیه قیل رمقه فاذا نظر الیه من جانب اذنیه قیل لحظه فاذا نظر الیه بعجلة قیل لمحه **کنگال** بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی با الف و لام در آخر کسیکه افلاس داشته باشد بعربی آنرا مفلس بضم میم و کسر لام و مسکین و فقیر و محتاج را گویند **کنگن** بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و نون در آخر حلقه از طلا و نقره که زنان در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و با موحده در آخر و بفارسی دست برنجن و دستینه گویند و گوهر کش و آن نوعی از دست برنجن است مکلل بجواهر رفیع الدین لبنانی گوید **شعر** ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش * که قطره در خوشاب است و سبزه شبه دران * **کنگورہ** بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر و آن معروفست بعربی آنرا شرفه بضم شین معجمه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کنگره **کنول** بفتح اول و نون غنه و فتح واو و لام در آخر مرضیست که چشمها و بدن از ان زرد شود بعربی آنرا یرقان بفتح تحتانی و را مهمله و قاف با الف و نون در آخر گویند و فارسیان بسکون را هم استعمال کنند

زلالی گوید بیت چه خلوت خلوتی کز زنگ جسته • اثر بر مهرۀ یرقان شکسته • کنگهی چیزی باشد که از چوب و
شاخ سازند و بآن موی سر و ریش را پیرایند بعربی مشط بحرکات ثلثه میم و سکون شین معجمه و طاء مهمله در آخر
و مرجل بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح جیم و لام در آخر و مسرح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح راء مهمله و حاء مهمله در آخر و بفارسی
شانه و بترکی تراق بکسر تای فوقانی و راء مهمله با الف و سکون قاف و بغیر این بفتح یاء تحتانی و سکون غین معجمه و کسر راء
مهمله و سکون نون نیز کنگهی درختیست که بار آن مشابه بشانه باشد بعربی آنرا مشط الغول و بفارسی درخت شانه گویند
چنانچه صاحب مخزن الادویه گفته کنگهی کرنا موی را بشانه آراستن بعربی امتشاط بمیم و شین معجمه و طاء مهمله
بر وزن افتعال و تسریح بسین و راء و حاء مهملات بر وزن تفعیل و ترجیل براء مهمله و جیم و لام بر وزن آن گویند
بفارسی شانه زدن در نهادن و کردن کنگهیدن ملغز در تعریف دختر رز گوید بیت بگیسوی موج نسیم هوس
زند شانه تارکی هر نفس • هم از دست بیت صبا چون بزلفش نهد شانه • در آید بزنجیر دیوانه • مولوی جامی گوید
بیت صبا از عقد شبنم دانه کرده • نسیمش جعد سنبل شانه کرده • طالب آملی گوید شعر مشاطه گر نه ایم عروسان
نغمه را • بر زلف شان چه شانه ز مضراب میکشیم • و شانیدن هم آمده شاعری گوید شعر جهان تا به فاروی
عدل مشید • فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند • کنیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله
در آخر درختیست تلخ بعربی آنرا دفلی بکسر دال مهمله و سکون فاء و لام با الف مقصوره و دفل بکسر دال و سکون فاء
گویند و بفارسی خرزهره گرم ست در درجه اولی و خشک ست در درجه دوم چنانکه شیخ در قانون گفته باب کاف تازی
با واو • کوا بفتح اول و دوم مشدد با الف پرنده ایست سیاه رنگ جیفه خوار بعربی آنرا غراب بضم غین معجمه گویند
اغربه بفتح همزه و کسر راء مهمله و غربان بکسر غین معجمه جمع آن و ملیل بمیم و تکرار لام بر وزن بیر و بفارسی زاغ گویند
و بترکی قرغه بفتح قاف و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه و کنیت آن ابو حاتم و ابو الجراح از جرح بمعنی کسب
قال فی المرصع خص بذلک لزیادة حرصه و ابو حذر بذال معجمه و ابو زاجر بزاء معجمه و جیم و ابو الشوم و ابو عتاب
بعین مهمله و ابو القعقاع و ابو المرقال شاعری گوید شعر ان الغراب وکان یمشی مشیة • فیما مضی من سالف
الاحوال • حسد القطاة و رام یمشی مشیها • فاصابه ضرب من العقال • فاضل مشیته و اخطا مشیها • فلذاک کنّوه
ابا المرقال • و از کنیت آن ابن الارض و ابن بریح بسبب همیشه بودن او بر پشت شتر پشت ریش و ابن دایه بسبب
دایگی او بیضه های ماده را چه در عرب مشهور ست که هرگاه ماده زاغ بیضه میدهد آنرا گذاشته می پرد و بر بیضه نمی نشیند نر آن
آمده حضانت میکند گویا دایه ماده است و نیز کوا بمعنی گوشت پاره شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته است
بعربی آنرا لهاة بفتح لام و ها با الف و تاء در آخر گویند و بفارسی ملازه بفتح میم و زاء معجمه گویند و بضم میم نیز آمده
و کژه بفتح کاف و زاء فارسی و گنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند کواز بضم اول و دوم مجهول ملتفه

و در شرح [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]

باالف و نون غنه و رار مهمله باالف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربے آنرا بکر بکسر بار موحده و سکون کاف
و رار مهمله در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته **لو انزری** دختر نا بیده شوی بعربے آنرا عذرا بعین مهمله و ذال معجمه
و رار مهمله بروزن حمرا و بکر بار موحده و سکون کاف گویند و باکره بزیادت تا از اغلاط عوام ست بفارسی دوشیزه
و بالست بفتح لام و سکون سین مهمله و تار فوقانی در آخر گویند مولوی روم گوید **شعر** کیست که از دمدمۂ روح قدس
حامله چون مریم بالست نیست ، و زنے که از بلوغ در خانۂ پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون رود و شوہرے
نکند آنرا عانس بعین مهمله و نون و سین مهمله بروزن فاصل گویند عوانس جمع آن **کواڑ** بکسر کاف واو باالف و رار
هندی در آخر بمعنے تخته در بعربے مصراع الباب بکسر میم و سکون صاد مهمله و رار مهمله باالف و عین مهمله در آخر
گویند مصراعان دو تخته در بفارسے تخته در گویند **کواڑ کھٹکھٹانا** در را از بیرون کوفتن تا صاحب خانه در را
وا کند بعربے دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و قرع بفتح قاف و سکون رار مهمله و طرق بفتح طار مهمله و سکون رار
مهمله و قاف در آخر گویند دق الباب و طرق از باب نصر و قرع الباب از منع فعل از آن و بفارسے بر در زدن گویند
ملغرا گوید **شعر** همچو ملغرا بر در بے احتیاطی می‌زنم + تا یکے از بهر صحبت دست بر در زدن + وانگشت بر در زدن
نیز بامعنے آمده ظهوری در صفت نورس گوید **بیت** کاشانۂ باد گر سر زند دلی رخصت انگشت بر در زند
کوان بضم اول بمعنے چاه بعربے بئر بکسر بار موحده و سکون همزه و رار مهمله در آخر و قلیب بقاف و لام
و بار موحده در آخر بروزن امیر و رکیه بفتح رار مهمله و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بئرے قدو
بضم قاف و دال مهمله و قاف در آخر و طوی بفتح طار مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد و طویه بزیادت تا چاه پیراسته
و رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد و ضریس بفتح ضاد معجمه و کسر رار مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر
و مضروس بروزن مفعول چاه بسنگ برآورده و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر و عیلم بفتح عین
مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و میم در آخر
چاه بسیار آب و مکول بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و ضهول بفتح ضاد معجمه و ضم ها و سکون واو و لام
در آخر چاه اندک آب و حفر بفتح حار مهمله و فا و رار مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده چاه فراخ دهن و ناپیراسته و جدّه
بضم جیم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر چاہے که میان گیاه بود در قاموس ست الجدة البئر فی موضع کثیر الکلاء
والبئر الغزیرة والقلیلة الماء ضد و خسیف بفتح خار معجمه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر چاہے که در سنگستان
کنده باشند در قاموس ست خسف البئر حفر باقی حجارة فنبعت بماء کثیر فلا ینقطع فهی خسیف و ظنون بفتح ظار معجمه و ضم
نون و سکون واو و نون در آخر آنکه ندانند که آب دارد یا ندارد در قاموس ست و الظنون صبور البئر لا یدری فیها
ماء ام لا والقلیلة الماء و مقعد بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهملتین و تا در آخر چاہے ناتمام تا آب

نبرده در قاموس اقعد البر حفر یا قدر قعدة او ترکها علی وجه الارض ولم تنبه بها الماء و سک بضم و بفتح سین مهمله و کاف مشدد و سکوک بر وزن صبور چاه تنگ دهان و نزوع بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر و نزیع بر وزن امیر چاه نزدیک قعر و تنگ و دفین بدال مهمله و فا و نون بر وزن کریم و دفان بر وزن کتاب چاه انباشته و خراب بفارسی چاه خموشان و چاه نسیان و چاه فراموشان گویند میر صیدی طهرانی گوید **شعر** بکید دل آنچنان فگندی که بیاید یادت + مگر این چاه زنخ چاه فراموشان است + صائب گوید **شعر** از مروت نیست مالت تشنگان را سوختن + آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + تاثیر گوید **بیت** سخن افتاد در چاه خموشان + سر آن سر مخفی را مپوشان + **کوان کھودنی والا** کسیکه چاه کند بعربی آنرا آبار بفتح همزه و با موحده مشدده با الف و را مهمله در آخر و بفارسی کنکن بر دو کاف تازی و تا فوقانی بر وزن مخزن گویند شفائی گوید **بیت** چه لو که کنکن قاب ست + در زمین بیاد نقاب ست + **کو یا** چوبی که بآن کلوخ شکنند بعربی آنرا مزربه بکسر میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و با موحده و تا در آخر و ارزبه بکسر همزه و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و با موحده مشدده و تا در آخر در صحاح ست الارزبة التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم خففت قلت المرزبة و در قاموس ست الارزبة والمرزبة مشددتان او الاولی فقط عصیة من حدید و بفارسی کلوخ کوب گویند **کوتل** بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و لام در آخر بعربی وا و لغت ترکیست در اردوی هندی با وا و مستعمل اسپی که بی سوار پیش امیران کشند بعربی جنیبه بفتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح با موحده و تا در آخر گویند جنائب جمع آن در اساس ست فلان تقاد الجنائب بین یدیه و هو یرکب نجیبه و یقود جنیبه و بفارسی یدک بفتح تحتانی و دال مهمله و کاف در آخر زلالی گوید **شعر** تا برد تخت جگر از سر میدان غمت تاخته از پی هم غمزه سراسیمه یدک + **کوتنا** بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تا فوقانی و نون با الف بزبان مردم قصبات غله زمین و [illegible] اندازه کردن بعربی خرص بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله در آخر و کسیکه اندازه کند آنرا خراص بر وزن شداد گویند **کوتوال** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا عاس بعین مهمله و سین مهمله مشدده گویند عسس بالتحریک و عسیس بر وزن امیر جمیع آن بفارسی شب گرد نیز گویند درویش [illegible] گوید **شعر** دلم در زلف او گم گشت و من با شانه در جنگم + که در شب هر چه گم گردد بود بر گشته تا وانش + و کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها نگردد بعربی آنرا شحنه گویند و فارسیان بمعنی شب گرد هم استعمال نمایند در قاموس ست الشحنة بالکسر الشحنة بالکسر فی البلد من فیه الکفایة لضبطها من جهة السلطان **کوته گردن** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه گردنش کوتاه بود بعربی آنرا اقص بفتح همزه و سکون دوم و فتح قاف و صاد مهمله در آخر [illegible] بر وزن

کوته گردن را بعربی قصار بر وزن حمار گویند کوتهی چیزیکه در پایین نیام شمشیر و کارد نصب کنند بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند. کوٹ بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی در آخر مکانیکه در انجا نشسته با اعدا جنگ کنند بعربی آنرا قلعه بفتح قاف و حصن بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر و بفارسی دژ بکسر دال مهمله و سکون زای فارسی و بترکی قورغان بضم قاف و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه گویند. کوٹنا بضم اول و سکون دوم معروف و تاء هندی و نون بالف کشیده بمعنی کوفتن بعربی دق بفتح اول و قاف مشدده در آخر و دک بکاف مشدد گویند. و کوفتن استخوان و خسته و سنگریزه را رضخ بفتح راء مهمله و سکون ضاد معجمه و خاء مهمله در آخر و رضح بخاء معجمه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن دست بعد از ان نحز بفتح نون و سکون حاء مهمله و زاء معجمه در آخر بعد از ان جرش بفتح جیم و سکون راء مهمله و شین معجمه جش بفتح جیم و شین معجمه مشدد در آخر بعد از ان رض بفتح راء مهمله و ضاد معجمه مشدد در آخر. کوٹھا بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف بالای بام را گویند بعربی سطح بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و حاء مهمله در آخر و بفارسی بام گویند و نیز نیم تن از سر تا کمر بفارسی تنوره بدن باضافت گویند کوٹھی ظرفیکه از گل مانند خم بزرگ سازند و دران غله نهند بعربی آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندوست و نیز کوٹھی چوبی که در پایین چاه نهند تا خاک ش ریخته نشود بعربی آنرا وسب بفتح واو و سکون سین مهمله و باء موحده در آخر گویند و نیز بمعنی جای از تفنگ که باروت دران می باشد بفارسی آنرا خزانهٔ تفنگ گویند قبول گوید شعر آوازهٔ عطای تو کی شود بلند ٭ آتش اگر زنی چو تفنگ این خزانه را ٭ کوچا دینا زخمی اندک به نیزهٔ کوچک و جز آن زدن که نفوذ نکند بعربی وخز بفتح واو و سکون خاء معجمه و زای معجمه در آخر گویند کوچنا بمعنی خلانیدن بعربی نخس بفتح نون و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و غذق بفتح خاء معجمه و سکون ذال معجمه و قاف در آخر نخس الدابة از باب سمع و نصر و ضرب و خذق الدابة از باب نصر و ضرب فعل از ان بفارسی سپوختن و سپوخیدن و کوچنا نیز بمعنی سوزن دن در چیزی تا سوراخ پیدا شود بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی آژدن بزای معجمه و دال مهمله بر وزن آختن و آجیدن بکسر جیم بر وزن نالیدن کوچی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف آله ایست که آنرا جولاهان از سینهای گیاه مانند جاروب سازند و به آن آهار بر تار مالندن بعربی آنرا میص بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و صیصه بزیادهٔ تا در آخر و شوکه بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در آخر گویند و بفارسی فته و فتین و اشنجه بکسر باء موحده عربی و شین معجمه و سکون نون

نون وفتح جیم تازی در غرواش بضم غین معجمه و غراواشه گویند سوزنے گویا شعر جولاهه کار مانده کوچ به غرواش
نهاده بر تغاره * **کودکود کی چلنا** جسته جسته رفتن بعربے حجل بفتح حا مهمله وسکون جیم و لام در آخر گویند
حجل الغراب از باب نصر وضرب وفعل از آن بفارسے جه جهان رفتن **کود نا** بمعنے بر جستن بعربے وثوب بضم واو
وثا مثلثه وسکون واو وبا موحده در آخر ووثب بالفتح ووثاب بر وزن کتاب ووثیب بر وزن کریم گویند
الو منصور ثعالبے گوید اگر انسان بر جهد گویند طفر بطا و را مهملتین از باب نصر وآن جستن ست از زمین بالا
واگر اسپ جهد گویند ضبر بضاد معجمه وبا موحده و را مهمله از باب ضرب وآن ستها و پایها را هم کرده بر جستن
واگر شتر بر جهد گویند وثب از باب ضرب اگر کودک بر جهد گویند قفز بقاف وفا و زای معجمه از باب ضرب وآن
بر جستن ست بالا ضم دست و پا واگر آهو بر جهد گویند نفر بنون و فا و را مهمله از باب نصر وآن بر جستن ست با تنش
تو ائم واگر کیک بر جهد گویند طمر بطا مهمله و میم و را مهمله از باب ضرب وآن بر جستن ست از بالا به پایین واگر
گنجشک بر جهد گویند نقز بنون و قاف و زای معجمه از باب نصر **کود و** بضم اول وسکون دوم مجهول و ضم
دال مهمله وسکون واو مجهول غله ایست مانند ارزن بفارسے آنرا الدرم بضم کاف و را مهمله گویند **کور** بضم اول
وسکون دوم مجهول و را مهمله در آخر و بعضے قور بقاف گویند حاشیه کلابتون یعنی نیمه ابریشم که جز آن کرده زر
و رشته کلابتون که با ابریشم تابند و گرد لباس بدوزند بفارسے آنرا زنجیره گویند میر محمد طاهر حسینی گوید بیت
دیوانه ایم بر ما باشد لباس زندان * زنجیر گردن ماست زنجیره گریبان * محسن تاثیر گوید شعر بے جامه
رنگین نشود نسخه کاتب * چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد * وآنچه از رشته کلابتون که با ابریشم تابد آنرا
قیطون نیز گویند وچیده در صف علاقه بند گوید **بیت** سوراخ بود دلم چو زنجیره زان * از آن قیطون نهاد چو بوش مدام
وآنچه گرد بافند مانند بندکاره و جز آن آنرا گرد باف گویند ونیز **کور** بمعنے ریشه که بعد از چیدن ناخن باند
وآزارده بعربے آنرا شظیه الظفر وبفارست ریشه ناخن گویند تاثیر گوید شعر مشکل که دل ز دردت اذیت
نرساند * یارب که برافتد ز جهان ریشه ناخن * **کورا ظرف** گلین و جامه که آب ندیده باشد مثلاً آنجامه ناشست
که بگازری در نیامده باشد بعربے آنرا ثواب جدید گویند در صحاح ست ثوب جدید و هو فی معنی مجدود
و براد و براد به جبین جده الجائک ای قطعه انتهی و بفارسے جامه ناشوی گویند شناثی گوید **شعر** ابر رحمت
همه را جامه اعمال نشست * جامه معصیت ماست که ناشوی بماند * ونیز بمعنے آوندی که آب ندیده باشد
بفارسے کوزه نادیده آب و سبوی نادیده آب گویند ملا قاسم مشهدی گوید شعر ز اشتیاق دیدنت دارم دلی
تشنه تر از کوزه نادیده آب **کورده** بالضم لغت فارسیست در اردو هم هندی مستعمل و کوچک کم آید مسیح کاشی
گوید **بیت** من میروم از درد وغم روز به خویش * ای چرخ تو میدانی و این کورده خویش * **کوڑا** بفتح اول

وسکون دوم وراء ہندی با الف در آخر خرمہرہ کلان کہ بآن کاغذ را مہرہ کنند بعربی منقاف بکسر میم وسکون
نون وقاف با الف وفا در آخر گویند ۔ بضم اول وسکون دوم معروف خس وخاشاک روفتہ بعربی کناسہ
بضم کاف ونون با الف وفتح سین مہملہ وتا در آخر وقمامہ بضم قاف ومیم با الف ومیم دوم مفتوح وتا در آخر
وبفارسی خاکروبہ خراش وخراشیدگی وخراشیدہ گاہ بیند تحریری گوید **شعر** برون فگندہ بہارت بتا ندگردن
عدوش را ز درخانہ جہان چو خراش ۔ وکوڑا بضم اول ودوم مجہول چیزے کہ بآن اسپ از نند
بعربی آنرا سوط بفتح سین مہملہ وسکون واو وطاء مہملہ در آخر ومقرعہ بکسر میم وسکون قاف وفتح راء مہملہ
وتا در آخر ودرہ بکسر دال مہملہ وفتح راء مہملہ مشددہ وتا در آخر گویند وبفارسی تازیانہ وچابک بجیم فارسی وبای
موحدہ وتازیانہ کہ خرقہ ورنال را تاب دادہ سازند بعربی آنرا مخراق بکسر میم وسکون خاء معجمہ وراء
مہملہ با الف وقاف در آخر گویند کوڑھ بضم اول ودوم مجہول وراء ہندی ساکن وہا در آخر مرضیست کہ از
فساد خون عارض شود واعضا فرو ریزد وبعربی آنرا جذام بضم جیم وذال معجمہ با الف ومیم در آخر وبفارسی
لوری بضم لام وسکون واو معروف ونیز مرضیست کہ از ان داغہای سفید بر بدن پدید آیند بعربی آنرا
برص بفتح با وراء مہملہ وصاد مہملہ در آخر وبفارسی پیس بکسر بای فارسی گویند کوڑھے کسیکہ بیماری جذام
وبرص داشتہ باشد اول را بعربی مجذوم واجذم ودوم را ابرص گویند کوڑی بفتح اول استخوان
جانوریست دریائی بعربی آنرا ودعہ بفتح واو وسکون دال مہملہ وفتح عین مہملہ وتا در آخر گویند وبفارسی
پلجی بضم بای فارسی وکسر جیم فارسی وخرمہرہ وکس گرہ با کاف تازی مضموم وسین مہملہ وکاف عجمی
مضموم گویند طغرا گوید **رباعی** بنگالہ چو سوخت ماند خاکستر او ۔ کاتش نہ دید دست خود اخگر او ویرا
چو شود بکسر سنگ شومی او ۔ ملکی کہ بود از کس گرہ زر او ۔ ونیز بمعنے استخوان سینہ کہ مانند خرمہرہ بلند بود
بعربی آنرا قص بفتح قاف وصاد مہملہ مشدد گویند ۔ ونیز سفیدی کہ بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا
فوف بضم فا وسکون واو وفا در آخر گویند ۔ بفتح فا نیز آمدہ وبفارسی ملک بکسر میم گویند **کوڑے والا**
کسیکہ خدمت تازیانہ زدن از طرف امیر داشتہ باشد وبدست خود تازیانہ دارد وبعربی آنرا سواط بفتح
سین مہملہ وواو مشددہ با الف وطاء مطبقہ در آخر گویند در نہایہ است وفی الحدیث اول من یدخل النار
السواطون قیل ہم الشرط الذین یکون معہم الاسواط یضربون بہا الناس **کوڑے مارنا** تازیانہ زدن
بعربی جلد بفتح جیم وسکون لام ودال مہملہ در آخر ومشق بفتح میم وسکون شین معجمہ وقاف در آخر وسوط
بفتح سین مہملہ وسکون واو وطاء مہملہ در آخر گویند جلدہ از باب ضرب ومشقہ بالسوط وساطہ از باب نصر
فعل از ان یعنی تازیانہ زد **کوس** بمعنے ثلث فرسخ یعنے یک فرسنگ بعربی آنرا میل بکسر میم گویند میاں

بالفتح و میول بالفتح و میول بالضم جمع آن بفارسی کرزه گویند و نیز سنگی را گویند که برای علامت تمام شدن
کروه بر سر راهها نصب کنند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر و معلم بفتح میم و لام و نصب بفتح نون و سکون
صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند و با تحه کمب نیز آمده و میل نیز گویند و بفارسی فرسنگسار و سنگ نشان و میل هم
گویند میرزا صائب گوید **شعر** سنگ نشان بکعبه رسانید حاج را · حق را نیافتی که ببندی نشان کیست +
ابراهیم ادهم گوید **شعر** گردبادی که علم گشته بر گرد [illegible] عشق [illegible] میل زمین مانده بجای **کوسنا**
بمعنی دعای بد بعربی الدعاء علیه بصلة علی دعا علیه از باب نصر [illegible] بفارسی [illegible] نیز گویند
کوکا بیلی بضم اول و واو دوم مجهول و کاف تازی بالف و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف گلی ست
که هنگام طلوع آفتاب از آب سر بر آورد و هنگام [illegible] بعربی نیلوفر [illegible] گویند [illegible]
قاموس است اینلوفر و یقال نینوفر ضرب من الریاحین ینبت فی المیاه الراکدة [illegible]
انتهی بفارسی نیلپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل و نیلپل و نیلوپر و لیلوپرک گویند **کوکریهنه** بضم اول و واو
دوم معروف و فتح کاف تازی و سکون را مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و نون مفتوحه و دال هندی در آخر
جفتی سگ با ماده که منعقد شود بعربی آنرا عقدة الکلب بفتح عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر مضاف
بسوی کلب و تعاقد الکلاب و معاظلة بر وزن مفاعلة و عظال بر وزن کتاب گویند تعاقدت الکلاب
و تعاظلت از باب تفاعل و عاظلت الکلاب از باب مفاعلة فعل آن [illegible] است و عقد الکلبة علی عقدة
الکلب و هی قضیبه و بفارسی قفل شدن سگ و بیتبه بستن سگ چنانکه در بهار عجم است **کوکرمتا** رستنی ست
که در ایام باران مانند کلاه بر می آید بعربی آنرا کمأ بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و بفارسی سماروغ
گویند و تفصیل آن در لغت کهمبی خواهد آمد **کوکه** بضم اول و واو دوم مجهول و فتح کاف تازی و ها در آخر لغت
ترکی ست برادر دودهی هندی مستعمل برادر رضاعی بعربی رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی
و عین مهمله در آخر و بفارسی همشیر و همشیره گویند امیر خسرو گوید **بیت** همخوابه لاله گیسوانش · همشیره انگبین
[illegible] انش [illegible] **کوکلاش** بضم کاف تازی و فتح کاف دوم و سکون لام گویند **کهوکهه** جای زیر پهلو
[illegible] بعربی آنرا کشح بفتح کاف و سکون شین معجمه و حای مهمله در آخر گویند و بفارسی تهیگاه
کول بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر بلغت مردم قصبات مقداری از طعام که بدهن کنند بعربی
آنرا القمه بالضم و اکله بضم همزه و سکون کاف گویند و لقمه کوچک را بعربی نبله بضم نون و سکون بای موحده
و فتح لام و تا در آخر گویند و بزرگ را دُبله بضم دال مهمله و سکون بای موحده و لام مفتوح و در آخر و دُنبه
بضم دال مهمله و سکون بای موحده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی کراس بضم کاف فارسی و لپ بفتح

لام وسکون بار فارسی گویند وتبرسک یوتم بضم یای تحتانی وفتح تار فوقانی وسکون میم کولا بضم اول وسکون
دوم معروف ولام بالالف جای بستن شلوار بعربی آنرا حقوه بفتح حار مهمله وسکون قاف وفتح واو وتا در آخر
وحقو بحذف تا وحقار بالفتح وبالمد گویند احق واحقار بالفتح وحقی بر وزن علی وحقار بر وزن کسار جمع آن
کولهو چیزی باشد که بآن شیره نیشکر وروغن کنجد وجز آن گیرند بعربی آنرا معصار بکسر میم وسکون عین مهمله
وصاد مهمله بالالف ورار مهمله در آخر ومعصر بر وزن منبر ودوّاره بفتح دال مهمله وواو مشدد بالالف وفتح رار مهمله وتا
در آخر وتقفه بفتح قاف وسکون فا وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی چرخشت بفتح جیم فارسی وسکون رای مهمله
وضم خار معجمه وسکون شین معجمه وتا در آخر وپیخ معصار وشکنجه معصاری کوهل بضم اول وسکون دوم معروف
وفتح میم مخلوط الملفوظ بها وسکون لام در آخر شگافی که دزدان در دیوار برای دزدی کنند بعربی النقب فی الحائط
گویند وبفارسی نغم بفتح نون وسکون غین معجمه ومیم در آخر کونا بضم اول وسکون دوم مجهول ونون بالالف
یعنی کنج بضم کاف وسکون نون بعربی زاویه بزای معجمه بالالف وکسر واو وفتح تحتانی وتاء منقوطه در آخر گویند
زوایا جمع آن وبفارسی پیغوله بفتح بار فارسی وسکون تحتانی وضم غین معجمه وسکون واو معروف وفتح لام
وها در آخر وپیغاله بر وزن نگله وگوشه گویند کونچ بضم اول وسکون دوم معروف ونون معروف وجیم
نون وجیم فارسی در آخر عصبی سطبر که در مردم بالای پاشنه بود ودر پای چارپایان پس کعبین میان مفصل قدم
وساق بود بعربی آنرا عرقوب بضم عین مهمله وسکون رای مهمله وضم قاف وسکون واو وبار موحده در آخر گویند
در نهایه است العرقوب هو الوتر الذی خلف الکعبین بین مفصل القدم والساق من ذوات الاربع وهو من الانسان
فویق العقب کونچین کاٹنا ومارنا بریدن عصب سطبر را که بالای پاشنه مردم ومیان مفصل قدم وساق
چارپایان است بشمشیر وجز آن بعربی آنرا عرقبه بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وفتح قاف وبار موحده وتا
در آخر گویند در نهایه است وفی حدیث القاسم کان یقول للجزار لا تعرقبها ولا تقطع عرقوبها وبفارسی پی کردن
گویند کوند بفتح اول وسکون دوم ونون غنه ودال مهمله در آخر یعنی تابندگی برق بعربی برق بفتح بار موحده
وسکون رار مهمله وقاف در آخر گویند وبفارسی درخش بضم دال مهمله وارتجک بکسر الف وفتح تار فوقانی
وجیم گویند کونڈی بضم اول وسکون دوم معروف ونون غنه وفتح دال هندی بالالف تغار سفالین که
در ان جامه شویند وخمیر کنند بعربی آنرا اجّان بکسر همزه وجیم مشدد بالالف ونون در آخر واجانه بزیادت
تا ومرکن بکسر میم وسکون رار مهمله وفتح کاف ونون در آخر وبفارسی لاوک بواو بر وزن ناوک گویند
کونڈا کرنا عبارت از عمل ناکسان است که یک کس را گرفته او را در صحرا یا خانه برده با وی فعل شنیع کنند
وبفارسی آنرا سرکیری زدن وخوردن گویند از انجهت که یکی سر او را میگیرد ودیگری فعل بد با وی میکند

شفائی گوید بیت نبود از کیر خور رنش سیری • نخورد هیچ فیسه کیری • و این قسم شخص را حشرگاهی گویند چه حشر
بمعنی فوج و گاهی بمعنی گائیده شده و مردم هندوستان از راه غلط حشر گاه گویند **گویا** بضم اول و سکون دوم
مجهول و تحتانی با الف بمعنی گوشهٔ چشم بعربی گوشهٔ چشم را که متصل به بینی ست ماق بفتح میم و سکون همزه و قاف
در آخر و موق بضم میم و سکون همزه و موق بواو بجای همزه و مُقیه بضم میم و سکون قاف گویند و اطلاق آن
بر موخر گوشهٔ چشم هم آمده و در نهایه ست انه کان یکتحل من قبل موقه مرة ومن قبل ماقه مرة موق العین
موخرها و ماق العین مقدمها انتهی در صحاح ست موق العین گوشهٔ چشم که متصل بینی ست و لحاظ بکسر لام
و حای حطی با الف و ظای معجمه در آخر گوشهٔ چشم که متصل گوش ست و ابزاست نیز مراد از چشم فراخ چشم گویند **گوملا**
بضم اول و سکون واو و میم مجهول و کسر همزه ملینه و لام با الف معروف ست بعربی انمله بفتح فا و سکون حای حطی
و میم در آخر گویند و بفارسی انگشت بفتح اول و کسر کاف تازی و زن کال و زغال بضم زای معجمه با الف
و سین مهمله در آخر. **باب کاف تازی با ها** کهاٹ بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای
چیزیست مرکب از چهار پایه که بران خواب کنند بعربی آنرا سریر و مجال بفتح ... و سین مهمله با الف
و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چارپایه و پلنگ ... گوید بیت ...
پالنگ بید بافت از سایه بید و در اصل لفظ هندیست که فارسیان استعمال ... کاف و سکون
های فوقانی گویند و ظاهر الفظ هندیست با تفی گوید مصرع فراز ... نگارش نشانه • **کهار** بفتح اول و دوم
با الف و رای مهمله در آخر قومی اند که پالکی و تخت رواں و امثال آن بردارند فارسیان بتشدید استعمال نمایند
ملفرا گوید **شعر** تا کرده رو بر پالکی کرده ست خاور پالکی • گفته ست چون در پالکی ... کهار آمده • و بعربی
حاملة الفالکی گویند • **کهار** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله در آخر خاکستر شود گیاه که رنگ
در رنگ گل کا زیره اندازند بفارسی آنرا اشخار بفتح شین معجمه و خای معجمه بر وزن چهار گویند بعربی قلی بر وزن
دقلی بکسر قاف و سکون لام و تحتانی در آخر گویند در اساس ست طرح الصباغ القلی فی العصفر و هو اشخار و یقال له
القلیا و القلیا **کهارا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با الف جوالی شبکه‌دار که کاه کشان دروی کاه کشند
بعربی شکبان بضم شین معجمه و سکون کاف و بای موحده و الف و نون در آخر و بفارسی غراره بکسر غین معجمه
و الرد بفتح الف و لام و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر **کهاری** آب شور بعربی مالح بمیم و لام و حای مهمله
بر وزن فاعل و اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر نهایت شور و تلخ باشد بمرتبه
که نوشیده نشود آنرا زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند **کهال** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف و لام در آخر پوست حیوانات مادامیکه موی داشته باشد بعربی آنرا فرو بفتح فا و سکون رای مهمله و واو

در آخر گویند و بفارسی پوستین قال الثعالبی لا یقال فرو الا اذا کان علیه صوف والا فهو جلد و نیز بمعنی چرمی
که آهنگران و زرگران بر آن آتش فروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خای معجمه
در آخر و منفخ بر وزن منبر و بفارسی دم آهنگر و دمه گویند **کهانا** بمعنی خوردنی بعربی طعام و اکل بفتح همزه
و سکون کاف و لام در آخر و ماکول و مطعم یقال قل طعمه ای اکله و نیز کهانا بمعنی خوردن بعربی اکل بفتح همزه
گویند ابو منصور ثعالبی گوید خوردن مردم را اکل گویند و خوردن کودک را قرم بفتح قاف و سکون را مهمله و میم
در آخر گویند و خوردن پیرزن بی دندان اهمس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و خوردن ستور علف
خشک را قضم بفتح و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند و خوردن علف تر را خضد بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه
و دال مهمله در آخر گویند و خوردن شتر را ازم بفتح همزه و سکون زا مهمله و میم در آخر گویند و خوردن گوسفند را
لمج بفتح لام و سکون میم و جیم در آخر گویند و خوردن آهو را قرم بقاف و را مهمله و میم بر وزن تقبل گویند
و خوردن ذوات خف و حافر و تلف یعنی سم شگافته را رعی بفتح را مهمله و سکون عین مهمله و رتع بفتح را مهمله
و سکون تا فوقانی و عین مهمله در آخر گویند **کهانسی** بمعنی خارش گلو بعربی سعال بضم سین مهمله و عین مهمله
با الف و لام در آخر و بفارسی سرفه بضم سین مهمله گویند و بترکی اوکسروک بضم همزه و سکون واو و کاف
تازی و ضم سین مهمله و را مهمله و سکون کاف فارسی در آخر **کهانی** داستان را گویند و بعربی حکایت و قصه
گویند قصص بکسر قاف و فتح صاد مهمله جمع آن و اسطور بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم طا مهمله و سکون واو
و را مهمله در آخر و اسطار بکسر همزه و اسطیر بر وزن کبریت گویند و بفارسی افسانه و بترکی ایرتاکی بکسر همزه
و سکون را مهمله و تا فوقانی با الف و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و افسانه که شب گویند بعربی
آنرا سمر بفتح سین مهمله و میم و را مهمله در آخر گویند اسمار بالفتح جمع آن و بفارسی شب افسانه گویند نظامی
گوید بیت تنی چند را از ندیمان راه + ز بهر شب افسانه بنشاند شاه + **کهاوت** کلامیکه مشتمل بر قصه
مشهوره باشد میان قوم و بآن حال کسی را تشبیه دهند بعربی مثل بفتح میم و ثا مثلثه و لام در آخر گویند
و بالفظ ضرب در عربی مستعمل ست قال الله تعالی ضرب لنا مثلاً و بفارسی بالفظ زدن مستعمل نظامی گوید
بیت چنین زد مثل شاه گویندگان + که جو پندگانند یابندگان + **کهائی** گوی که گرد قلعه و بستان
و جز آن کنند بعربی آنرا خندق بفتح خای معجمه و سکون نون گویند خنادق جمع آن فی القاموس الخندق
کجعفر حفیر حوال اسوار المدن معرب کنده **کهبا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و با ی موحده مشدد با الف کسیکه
بدست چپ کار کند بعربی اورا اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی
چپه و چپ دست گویند **کهبی** زنیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا عسرا بعین و سین و را مهملات بر وزن

حمرا گویند و بفارسے چپه دست و چپ دست **کھپرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون با فارسے و رای مہملہ باالف رسیده تیری که پیکانش پهن بود بعربی آنرا منجوف بنون و جیم و فا بر وزن مفعول و نجیف بر وزن امیر گویند نجف بضمتین جمع آن **کھتا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد بالف رسیده چاهی که زیر زمین کنند و غله دران نهند بعربی آنرا مطموره بفتح میم و سکون طای مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی نهانخانه **کھٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مشدد بالف چیزیکه ترش باشد و از بعربی آنرا حامض بحای مهمله و میم و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی ترش **کھٹائی** بمعنی ترشی بعربی حموضة بضم حای مهمله و فتح ضاد معجمه گویند **کھٹک بڑھی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و فتح بای موحده و سکون زای هندی و کسر ها و سکون تحتانی معروف مرغیست که منقار بر شاخهای درخت می زند و سوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف و رای مهمله مشدد باالف و عین مهمله در آخر گویند **کھٹکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کاف تازی باالف رسیده بمعنی بیم و هراس بعربی خوف بفتح خای معجمه و سکون واو و فا در آخر و خیفه بکسر خای معجمه و مخافة بفتح میم گویند بفارسی اندیشه و آن بمعنی بیم و هراس و فکر و تامل هر دو مستعمل ست حیدر کلوچ گوید **شعر** صد ره کنم اندیشه غم خود بتو گفتن ٭ چون بر تو رسم قوت گفتار نباشد ٭ اهلی شیرازی گوید **شعر** ای مدعی ز قتل من اندیشه کن مباد ٭ تو خون من بریزی و متهم شوی ٭ و بفارسی دغدغه هم بمعنی اندیشه مستعمل ست صائب گوید **شعر** شکر قدح تلخ مکافات چه گویم ٭ کز خاطر من دغدغه روز جزا برد ٭ **کھٹکا** نیز بمعنی صدای نرمی که از جنبش چوبها و جز آن خیزد بعربی آنرا وجس بفتح واو و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند در حدیث ست دخلت الجنة فسمعت فی جانبها وجسا فقیل هذا بلال قال فی النهایة الوجس الصوت الخفی بفارسے شرفاک بکسر شین معجمه و فا باالف و شرفک و شرفانک گویند سنائی گوید ع پیش خوانش نشنود هرگز کسے شرفاک نان **کھٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون باالف بمعنی گذشتن چیزی با اندیشه و تردد خاطر و خلجان کردن آن بعربی خطور بضم خای معجمه و طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و تخالج بخای معجمه و لام و جیم و تخلج بر وزن تفاعل و تفعل و اختلاج بر وزن افتعال و هجس بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند خطر الشئ بباله از باب نصر و ضرب و تخالج فی صدره و تخلج و اختلج و ماهو الاشئ هجس فی نفسه از باب ضرب فعل از آن **کھٹمٹھا** شیرینے ترشی آمیخته بعربی مز بضم میم و زای معجمه مشدد در آخر و بفارسی میخوش و ترش شیرین گویند امام الدین ریاضی گوید **شعر** در تبسم ببین بچین جبین ٭ حسن شوخی چه ترش شیرین نیست ٭ **کھٹمل** کرمیست سرخ مائل بسیاهی که در پلنگ و چارپایه می ماند و خون مردم می مکد بعربی آنرا کتان بضم کاف و تای فوقانی

مشدد با الف و نون در آخر و بفارسے غسک بفتح غین معجمه و سین مهمله و کاف در آخر و ساس بهر دو سین مهمله گویند و در محاورهٔ حال ایران شب گز **کھجلانا** بمعنے خارید بعربے حک بفتح حاء مهمله و کاف مشدد در آخر گویند مثل ماحک جلدک مثل ظفرک نه خارید پوست ترا مانند ناخن تو بترکے قیچاق بکسر قاف و سکون جیم فارسے گویند **کھجلے** خارشے که رسیدن انتد بعربے آنرا حکه بکسر حاء مهمله و فتح کاف مشدد و تاء در آخر و حکاک بر وزن غراب در اساس است به حکه شدیده و به حکاک ای دار یحک منه کالجرب و نحوه **کھجوری** ڈور رشتهٔ دو تا بعربے مبرم گویند **کھچڑا** نوعی از آتش که از نخود و جو و گندم و جز آن پزند و اکثر در لنگرها بر مساکین و فقرا وقف کنند بفارسے آنرا آش خیر گویند طاهر وحید گوید **بیت** میشود بتقید هر کس میکند کرمی بغیر • زان نمیدارد کسے پاس نمک در آش خیر • و نیز آشے که در عاشورا پزند و بر فقرا وقف کنند بفارسے آنرا آش عاشورا گویند **کھچڑی** طعامیست اهل هند را که از دال و برنج پزند بعربے آنرا در محاورهٔ حال کشری گویند و بفارسے آنرا کچری سالک یزدی گوید **شعر** سیر گشتم ز کچری ایام • هوس خوان سیم و زر نکنم **کھد** بضم اول بمعنے غیر متناسب الاعضا بعربے قبیح الهیکل و بفارسے بد قواره گویند **کھر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله ناخن گاؤ و گوسفند و آهو و امثال آن شگافته باشد بعربے آنرا ظلف بکسر ظاء معجمه گویند اظلاف بالفتح و ظلوف بالضم جمع آن و **کھر** بالکسر پیچیده کشیدن آواز در نغمه بعربے آنرا تغرید بغین معجمه و راء و دال مهملتین بر وزن تفعیل گویند و بفارسے تحریر و ریزه خوانی و ریزه سرایی نادم گیلانی گوید **بیت** آمد بهار و هر خس و خار ارجمند شد • در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد • نعمت خان عالی گوید **شعر** بهر شت آید بلبل ز پے ریزه سرائی • چیزی که بر آید ز تراش سخن ما • **کھر** الضم اول و سکون دوم و راء مهمله با الف بخاری باشد که در ایام سرما پیدا آید و متصل زمین می باشد و بلند هم میشود بعربے آنرا ضباب بفتح ضاد معجمه و باء موحده با الف و باء دوم در آخر و سدیم بسین و دال مهملتین و میم بر وزن امیر گویند و بفارسے نزم بکسر نون و سکون زاء معجمه و نژم بزاء فارسے و میغ و تار میغ و دوشم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند و **کھر** الفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله با الف مندرومی بعربے جنید بفتح جیم و کسر تحتانی مشدد و دال مهمله در آخر گویند جیاد بر وزن کتاب جمع آن درهم جنید درم سره و نیز **کھرا** بمعنے بے غش بعربے خالص بخاء معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن فاعل و صریح بصاد و راء و حاء مهملات بر وزن جریح و **کھر** الضم اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله با الف چیزے که سطحش هموار و ملاست نداشته بعربے آنرا اخشن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و خشین بر وزن جبین و اخشن بر وزن احسن گویند نیز **کھر** امرود درشت خو بعربے آنرا هم مجازاً اخشن و خشین و اخشان و اخرش بخاء و راء مهملتین و شین معجمه

بروزن احسن گویند کهرا کرنا دراهم را سره کردن بعربی نقد بفتح نون وسکون قاف ودال مهمله در آخر وتنقاد
بروزن انفعال وتنقد بروزن تفعل وتنقاد بروزن تفعال گویند فی الصحاح نقدته الدراهم وانتقدتها اذا اخرجت
منها الزیف وفی القاموس النقد تمییز الدراهم وغیرها کالتنقاد والانتقاد والتنقد کهرپا آله ایست آهنین که بآن
گیاه از زمین تراشند بفارسی آنرا رنبه بفتح رای مهمله وسکون نون وفتح بای موحده وهای در آخر گویند واین صاحب زبان
بتحقیق رسیده کهرچن بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وفتح جیم فارسی وسکون نون طعامی
که در دیگ سرخ و بریان شده بچسپد بعربی قراره بضم قاف ورای مهمله با الف وفتح رای مهمله دوم وتا در آخر
وقرورة بضم قاف ورای مهمله وقره بضم قاف وقرره بضم قاف ورای اول وقره بفتح رای مهمله اول ورای
فتح همزه وسکون رای مهمله وتحتانی در آخر گویند وبفارسی بنگران بضم بای موحده وفتح کاف تازی گویند
مولوی روم گوید بیت تا ز بسیاری آن زر شکمند بنگران بیش آن مهمانهند وته دیگ وته گیر نیز گویند
ملا طغرا گوید شعر شد از سر جوش دو زخ لبکه کام رغبتم شیرین ز روم چون دو ید حلوا دست در ته گیر دیگ دوزخ
کهر کهرا چیزی که هموار نبود وملاست ندارد بعربی آنرا اخشن بفتح خای معجمه وکسر شین معجمه ونون در آخر وخشن
بروزن احمر وبفارسی درشت گویند کهرنڈ بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون نون ودال هندی
در آخر خشکی که بر روی جراحت بندد بعربی آنرا جلبه بضم جیم وسکون لام وفتح بای موحده وتا در آخر گویند فی الصحاح
الجلبة جلیدة تعلو الجرح عند البرء تقول منه جلب الجرح یجلب الجلب جلب بجرح مثله بفارسی خشکریش وخشکریشه
وکرسنه بکسر کاف تازی ورای مهمله وسکون سین مهمله وفتح نون وها در آخر گویند کهرها بفتح اول مخلوط التلفظ بها
وسکون رای مهمله وها با الف در محاوره مردم قصبات جانوریست که هر دو پای پیشین او کوتاه باشند بعربی آنرا
ارنب بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح نون وبای موحده در آخر گویند صاحب قاموس گوید که ارنب نر و ماده هر دو را
گویند وبعضی ارنب ماده را گویند وخزز بضم خای معجمه وفتح زای معجمه اولی وزای معجمه دوم در آخر نر را گویند و
ودرامه بفتح دال مهمله ورای مهمله مشدد با الف وفتح میم وتا در آخر ودرمه بروزن فرمه وقعیل بقاف وعین مهمله
ولام بروزن فعیل وبفارسی خرگوش ودربا بفتح دال مهمله وسکون رای مهمله ومیم با الف وبترکی توشقان
بضم تای فوقانی وسکون شین معجمه وقاف مفتوح گویند ودر حیوة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است
وآن اسم جنس است اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده ونر را خزز گویند جمع آن خزان است مانند صرد وصردان
وماده اش را عکرشه بکسر عین مهمله وسکون کاف وکسر رای مهمله وفتح شین معجمه وتا در آخر گویند وبچه اش را
در ابتدا خرنق بکسر خای معجمه وسکون رای مهمله وکسر نون وقاف در آخر گویند بعد از آن سحله بضم سین مهمله وفتح
حای مهمله ولام وتا در آخر گویند کهرہرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون ها ورای مهمله با الف

شانه مانندیست که بآن پشت شوران خارند بعربے آنرا افرجون بکسر فا وسکون را مهمله وفتح جیم وسکون واو ونون درآخر ومحسه بکسر میم وفتح حا مهمله وسین مهمله مشدد وتا درآخر وبفارست شانه ستوخار گویند **کهری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله وکسر ها وسکون تحتانی معروف ماده خرگوش بعربے آنرا ارنبه بفتح همزه وسکون را مهمله وفتح نون وبا موحده وتا درآخر گویند وماده فربه را عکرشه بکسر عین مهمله وسکون کاف وکسر را مهمله وفتح شین معجمه وتا درآخر وبفارسے خرگوش ماده نیز گویند **کهڑاکرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورا هندی بالالف بمعنی برخیزانیدن بعربے اقامته بکسر همزه وانهاض بکسر همزه وسکون نون وها بالالف وضاد معجمه درآخر وبفارسے استاده کردن ونیز بمعنے استاده کردن نره مردی بعربے تشجیل بسین مهمله وجیم ولام بروزن تفعیل وانعاظ بنون وعین مهمله وظا معجمه بروزن افعال وتوتید بفتح تا فوقانی وسکون واو وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی ودال مهمله درآخر گویند. وتد الرجل یعنے برپا کرد رجل نره خود را مانند وتد ساخت **کهڑاهونا** ایستادن بعربے قیام بکسر قاف ونهوض بضم نون وها وسکون واو وضاد معجمه درآخر ونهض بفتح نون وسکون ها گویند فعل از باب منع فعل از ان وبفارسے برخاستن ونیز بمعنے ایستاده شدن نره مردی بعربے نعوظ بضم نون وعین مهمله وظا معجمه درآخر ونعظ بالتحریک گویند نعظ ذکره از باب فتح فعل از ان **کهڑاؤن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورا هندی بالالف وضم همزه وسکون واو ونون درآخر مفرد کهڑاوین بمعنی کفش چوبین بعربے آنرا قبقاب بفتح قاف وسکون با موحده وقاف بالالف وبا موحده درآخر وقوالیب بروزن مصابیح گویند در نهایه ست وفی الحدیث کانت نساء بنی اسرائیل یلبسن القوالیب جمع قالب وهو نعل من خشب کالقبقاب وبکسر لامه وبفتح وقیل انه معرب انتهی وحالا در محاوره عرب قبقاب را حفیف بفتح قاف ورا مهمله بالالف وکسر حا مهمله وسکون تحتانی وفا درآخر گویند وبفارسے پاافشار در بهار عجم است پاافشار نعلین چوبین که مزارعان وقت شگافتن زمین در پا کنند **کهڑکهڑ** بتکرار حکایت آواز سلاح وخبر آن که از خوردن هم یکدیگر برآید بعربے آنرا خشخشه بفتح خا معجمه وسکون شین معجمه اولی وفتح خا معجمه دوم وشین معجمه وتا درآخر وقعقعه بتکرار قاف وعین مهمله بروزن حرجه گویند **کهڑکی** در کوچکی که میان دیوار دو خانه وبا دیوار بالاخانه بود بعربے آنرا خوخه بفتح خا معجمه وسکون واو وفتح خا معجمه دوم وتا درآخر گویند وبفارسے دریچه ودریچه که در دروازهٔ کلان بود بفارسے آنرا دریچه بفتح با تازی وجیم فارسی گویند طغرا گوید **شعر** روز وشب دریچهٔ مشرق ومغرب بازست ٭ ورنه از تنگے این خانه نفس میگیرد **کهسرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون سین مهمله ورا مهمله بالالف دانهای چیچک که خرد باشند بعربے آنرا حصبه بفتح حا مهمله وسکون صاد مهمله وفتح با موحده وتا درآخر گویند. فے القاموس الحصبة ذیجرک وکفرحة بثر

بخیج بالجد وقد حصب بالضم فهو محصوب وحصب کسمع کهسوٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم سین مہملہ وسکون
واو مجہول وتاء ہندی ونون بالف موی کسے بدست گرفتہ برکندن بعربی نتف بفتح نون وسکون
تاء فوقانی وفاد رآخر وبفارسے موی برکندن کهسیانا شرمندہ شدن باخشم وچیزی نگفتن بامعنی دوم
محجل مستعمل ست در قاموس ست خجل کفرح استحیی ودہش وبقی ساکتا لایتکلم ولایتحرک ودر صحاح ست الخجل التحیر والدہش
من الاستحیاء وقد خجل خجلا وبفارسے خجل شدن وشرمندہ شدن کهکشان لغت فارسیت در اردوی ہندی
مستعمل وآن مخفف کاہ کشانست وآن سفیدی باشد که شبها بطریق راه بر آسمان پدید آید وآن ستارہای
کوچک نزدیک ہم اند بعربی آنرا مجرہ بفتح میم وجیم وراء مہملہ مشدد وتا در آخر وشرج بفتح شین معجمہ وراء مہملہ وجیم
در آخر وام السماء گویند وبفارسے آسمان رہ نیز کهگل لغت فارسیت مخفف کاہ گل در اردوی ہندی
مستعمل وآن گل کاہ آمیختہ باشد که بر دیوار ہا مالند میر حسن دہلوی گوید **شعر** چون عمر سر آمد حسن از عیش
عنان تافت ٭ کهگل چہ کند بام چو بنیا و نماندست ٭ وبعربی سیاع بفتح سین مہملہ وتحتانی بالالف وعین مہملہ
در آخر وبفارسے انداز بفتح ہمزہ وسکون راء مہملہ وزاء معجمہ در آخر ہم گویند وکاہ گل کنندہ را از گر وکلگار و
وگلیگر وگالگر گویند خسکیتی گوید ع چو آفتاب جہش صد گلیگر ومزدور ٭ وبعربی طیان بفتح طای مہملہ وتشدید
تحتانی بالف ونون در آخر گویند کهلائی بکسر اول زنی که طفل را پرورد وتیمار داری او نماید بعربی
آنرا حاضنہ بحای مہملہ وضاد معجمہ بر وزن خازنہ گویند در صحاح ست حاضنۃ الصبی التی تقوم علیہ فی تربیتہ
وبفارسے دایہ کهلڑی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وکسر راء ہندی وسکون تحتانی عموما پوست
حیوانات وخصوصا غلاف سر ذکر بعربی آنرا قلفہ بضم قاف وسکون لام وفتح فا وتا در آخر گویند وبالتحریک
نیز آمدہ کهلکے بیٹھنا فراخ شدہ نشستن بعربی التوسع فی المجلس والتفسح فی المجلس قال اللہ تعالی تفسحوا فی المجالس
ای توسعوا در تاج المصادر بیہقی ست التفاسح در مجلس فراخ وا نشستن کهلنا بمعنی کشودہ شدن پس اگر گرہ
کشودہ شود بعربی گویند انحلت العقدۃ از باب انفعال وا شد گرہ واگر در وا شود گویند انفتح الباب از باب
انفعال واگر ہوا از ابر صاف شود گویند قشعت الریح السحاب از باب منع واقشعت از باب افعال فاقشع وتقشع
وانقشع یعنی بکشاد باد ابر را پس کشادہ شد وبفارسے کشودہ شدن ابر خان خالص گوید **بیت** مراز فتن غم عیش
بی حجاب نشد ٭ بحیرتم که کشود ابر وآفتاب نشد ٭ وبفتح اول ودوم وسکون لام نیم بریان کردن دانہ ہا وبفارسے
بودادن وبکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون لام بمعنی شگفتن غنچہ بعربی تفتق بفا وتای فوقانی وقاف وبفتح
بفا وتاء فوقانی وحاء مہملہ ٭ تبسم بتاء موحدہ وسین مہملہ ومیم بر وزن تفعل گویند وبفارسے وا شدن وشگفتن
کهلونا چیزی کہ بآن بچگان بازی کنند آنرا لعبہ بضم لام وسکون عین مہملہ وفتح باء موحدہ وتا در آخر گویند کهلی

بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر لام وسکون تحتانی معروف ثفل تخم سرشف که روغن ازان کشیده باشند
بعربی آنرا کسب بضم کاف وسکون سین مهمله وبا موحده درآخر وعصارة الخردل بضم عین مهمله وصاد مهمله با الف
ورا مهمله درآخر مضاف بسوی خردل وعصیر بر وزن امیر گویند و بفارسی کنجاره وکنجاره وکنجان و کنجانهٔ سرشف
بکاف تازی گویند کهلیان توده غله ازکاه جدا ناکرده وناکوفته بعربی آنرا بید بفتح با موحده وسکون تحتانی
وفتح دال مهمله ورا مهمله درآخر وکدس بضم کاف وسکون دال مهمله وسین مهمله درآخر وکداس بضم کاف ودال
مشدد وانبدر بفتح همزه وسکون نون وفتح دال مهمله ورا مهمله درآخر گویند و بفارسی خرمن و تیرکی او کمان
بضم همزه وسکون کاف فارسی ومیم با الف وسکون نون و چاس بجیم فارسی وسین مهمله ودر فقه اللغة آمده است
خرمن انگور را جرین بفتح جیم وکسر را مهمله وسکون تحتانی ونون درآخر گویند وخرمن خرما را مربد بکسر میم
وسکون را مهمله وفتح با موحده ودال مهمله درآخر گویند ومربد لغت اهل حجازست چنانکه اندر لغت اهل شام
وبید لغت حجاز وصاحب قاموس مربد وجرین را بیک معنی آورده کهمبا چیزیکه عمارت بران تکیه کنند بعربی
آنرا ساریه بسین مهمله با الف وکسر را مهمله وفتح تحتانی وتا درآخر ودعمه بکسر دال مهمله وسکون عین مهمله وفتح
میم وتا درآخر ودعامه بکسر دال مهمله بر وزن کتابه ودعام بر وزن کتاب وعماد بکسر عین مهمله ومیم با الف
ودال مهمله درآخر وعمود بر وزن صبور واسطوانه بالضم همزه وسکون سین مهمله وضم طا مهمله وآن معرب استونست
ونصبه بضم نون وسکون صاد مهمله وفتح با موحده وتا درآخر گویند و بفارسی ستون کهمبی بضم اول مخلوط التلفظ
بها وسکون میم وکسر با تازی وسکون تحتانی معروف درآخر رستنی ست که در ایام باران مانند کلاه بر زمین آید
وسفید بود بعربی آنرا کمأ بفتح کاف وسکون میم وهمزه درآخر وعسقل بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله وفتح قاف
ولام درآخر وعسقول بالضم بر وزن عصفور گویند عساقیل جمع آن ونوعی ازان کوچک ست بعربی آنرا
نبات اوبر وام اوبر گویند و بفارسی همه اقسام را سماغ بسین مهمله وغین معجمه درآخر وکلاه دیوان وکلاه زمین
وکلاه مار وچتر مار وغایه دلیس گویند وکهمبی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکسر با موحده وسکون
تحتانی مجهول دو مناره که بر سر چاه بنا کنند برای چرخ دولو بعربی آنرا زرنوقان بضم زا معجمه وسکون
را مهمله وضم نون وسکون واو وقاف با الف ونون درآخر گویند بفارسی مناره های چاه کهند انا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال مهمله با الف رخنه که در چوب کنند بعربی آنرا فرض بفتح فا وسکون
را مهمله وضاد معجمه درآخر وحز بفتح حا مهمله وزا معجمه مشدد درآخر گویند کهندری بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون نون ودال مهمله وکسر را هندی وسکون تحتانی معروف جامهٔ پاره پاره دوخته بعربی آنرا مرقع بضم
میم وفتح را مهمله وقاف مشدد وعین مهمله درآخر و بفارسی ژنده پاره فارسی دولق بفتح دال مهمله ولام وقاف درآخر

سعر شده آن وباء شدیدست که از پوست پوستین سازند کهنکهجوا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ
بها وضم جیم تازی وسکون واو ورای مهمله با الف رسیده کرمیست زهردار بسیار پا بعربی آنرا اسبعة وسبعین بفارسی هزارپا کهنکهار
بفتح اول مخلوط التلفظ بها واخفاء نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف ورای مهمله در آخر آواز روشن کردن گلو بعربی نحمه
بفتح نون وسکون حای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند در حدیث ست دخلت الجنة فسمعت نحمة من نعیم ای سعلة کهنکهارنا کاواف کردن
از بلغم بعربی تنحیم بفتح نون وکسر حای مهمله وسکون تحتانی ومیم در آخر وتنحنح بتکرار حای مهمله ونون بروزن تفعلل وبفارسی گلو شستن کردن و
بهنکهنانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکسر کاف دوم تازی مخلوط التلفظ بها ونون اول با الف رسیده ونون دوم
با الف کشیده نوعی از گریه که در بینی بود بعربی خن بفتح خای معجمه ونون مشدد در آخر گویند خن از باب ضرب فعل از ان خنین
بروزن جبین اسم از ان فی النهایة الخنین ضرب من البکاء دون الانتحاب واصل الخنین خروج الصوت
من الانف کالحنین من الفم ومنه حدیث انس فغطی اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وجوههم ولهم خنین وحدیث
علی کرم الله وجهه قال اما تبه الحسن انک تخن خنین الجاریة کهنکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون
وفتح کاف فارسی ورای مهمله در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند بعربی ایبس بفتح همزه وسکون تحتانی وفتح بای
موحده وسین مهمله در آخر وبفارسی خشک تر کهنگالنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون غنه وکاف
فارسی با الف وفتح لام ونون با الف کشیده آب در ظرف انداخته جنبانیدن برای پاک کردن بعربی آنرا مصمصه
بتکرار میم وصاد مهمله بروزن دحرجه گویند در نهایه است یقال مصمص اناءه اذا جعل فیه الماء وحرکه لتنظیف و
در قاموس بمعنی مضمضه بضاد معجمه هم آورده وقال المضمضة تحریک الماء فی الفم وغسل الاناء وغیره کهنی بضم اول
وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف بندگاه ساعد وبازو بعربی مرفق بکسر میم سکون رای مهمله وفتح
فا وقاف ومرفق بروزن مجلس گویند مرافق جمع آن وبفارسی آرنج بمد وارنج بلا مد گویند کهنی مارنا کسی را
بمرفق یعنی به آرنج دست زدن بعربی رفق بفتح رای مهمله وسکون فا وقاف در آخر رفقه از باب نصر فعل از ان
کهو بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو خانهٔ گرگ بعربی وجار بکسر واو وبفتح آن وجیم با الف ورای مهمله
در آخر گویند فی القاموس الوجار بالکسر ویفتح حجر الضبع وغیرها والجمع اوجرة ووجر وقال الثعالبی وجار الذئب
والضبع ماواهما کهوپرا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو وفتح بای فارسی ورای مهمله با الف رسیده مغز
جوز هندی را گویند بعربی لب النارجیل وبفارسی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم ست در درجه
دوم وخشک ست در اول وبقول ابن بیطار گرم در اول وخشک در دوم کهوپری بضم اول مخلوط التلفظ بها
وسکون واو وفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ ست بعربی آنرا
قحف بکسر قاف وسکون حای مهمله وفا در آخر وجمجمه بضم هر دو جیم وسکون میم اول وفتح میم دوم وتا در آخر وبفارسی

کاسه سر گویند کهوج بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم در آخر بمعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح
همزه و ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر کهوجانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم با الف و نون بمعنی
گم شدن چیزی بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر وضیاع بر وزن سحاب ضاع الشیء
از باب ضرب فعل از آن وضلال بفتح ضاد معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند ضل الشیء از باب ضرب فعل الضالة
وچیز گم شده را بعربی ضاله بتشدید لام گویند در نهایه است الضالة وهی الضائعة من کل ما یقتنی من الحیوان
وغیره یقال ضل الشیء اذا ضاع وهی فاعلة ثم اتسع فیها فصارت من الصفات الغالبة وتقع علی الذکر والانثی
والاثنین والجمع وتجمع علی ضوال کهوج کرنا تلاش کردن بعربی فتش بفتح فا و سکون تاء فوقانی و شین معجمه
در آخر وتفتیش بر وزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز کهوجی بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسیکه سراغ چیز را رساند و تلاش نماید بعربی
باحث بحاء مهمله و ثاء مثلثه بر وزن فاعل ومبحث بر وزن مستقبل ومفتش بفا و شین معجمه بر وزن محدث وفاحص
بفا و حا و صاد مهملتین بر وزن فاعل ومتفحص بر وزن مستقبل بفارسی پژوهنده و جوینده کهودنا بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون با الف کشیده زمین کندن بعربی حفر بفتح حاء مهمله
وسکون فا و راء مهمله در آخر وفقر بفتح فا و سکون قاف و راء مهمله در آخر وتفقیر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی
کندن کهودنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف
بمعنی گزند نیست و آن در باب کاف با راء مهمله گذشت کهوسا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
وسین مهمله با الف کسیکه ریش و بروتش بر نیاید بعربی آنرا اسط بفتح ثاء مثلثه و طاء مهمله مشدد و اثط بر وزن اشد
وسنوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طاء مهمله در آخر وسنوطی بتحتانی مشدد وسناط بر وزن کتاب
وغراب والطلس بفتح اول و سکون طاء مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر امام یافعی در مرآة الجنان در ترجمه
قاضی شریح می آرد اطلس کسیکه بر روی او موی نبود و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند یکی عبد الله
بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که با و در حلم مثل زنند چهارم قاضی شریح و بفارسی
کوسه گویند و کوسج معرب آن کهوسٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون
تاء هندی در آخر نحیست مشهور به نحوست شبها برے آید بعربی آنرا فیاد بفتح فا و یاء تحتانی مشدد با الف
و دال مهمله در آخر گویند و ماده اش را بوم و بومه و بفارسی چغد گویند و مرد منحوس و بد میمن را نیز گویند
و در عربی و فارسی بد نعمتی نیست بوم گویند کهوکهل و کهوکهلا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و لام در آخر و در دوم لام با الف بمعنی هر چیز میان تهی بعربی آنرا

توف

١

اجوف بفتح همزه وسکون جیم وفتح واو و فا در آخر گویند شجر اجوف وشجرة جوفا درخت میان تهی کهولنا
بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول ولام ونون بالف کشیده چیزی را کشادن بعربی کشاد
قید واسیر وگره را حل گویند حل العقدة از باب نصر کشاد گره را حل قید الاسیر واکره قید بندی را وفک
القید بفا و کاف مشدد از باب نصر همچنین وکشادن در وامثال آن را بعربی فتح بفتح فا وسکون تای فوقانی
گویند فتح الباب والاوکاء کشاد در وظرف را و کهولنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی سخت گرم شدن وجوش
زدن آب در دیگ بعربی آن را فور بفتح فا وسکون واو و رای مهمله در آخر و فوران بالتحریک گویند کهونٹ
بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو ونون غنه وتای هندی در آخر طرف چادر و مانند آن بعربی آن را صنفه
بفتح صاد مهمله وکسر نون وفتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کناره چادر کهونٹا بضم اول مخلوط التلفظ بها
وسکون واو معروف ونون غنه وتای هندی بالف رسیده بمعنی میخ بعربی وتد بفتح واو وکسر تای فوقانی ودال
مهمله در آخر گویند وبفتح تا نیز آمده و بضم اول و واو مجهول بمعنی زر غیر خالص بعربی آن را زیف بفتح زای معجمه
وکسر تحتانی مشدد و فا در آخر و زائف بر وزن فاعل ومغشوش بغین وتکرار شین معجمتین بر وزن مفعول
وبهرج بفتح بای موحده وسکون ها وفتح رای مهمله وجیم در آخر و بفارسی ناسره ونبهره و درمی که ملبس بغضه باشد
بعربی آن را ستوق بفتح وضم سین مهمله وضم تای فوقانی مشدد وسکون واو وقاف در آخر گویند وستوقا
بضم هر دو تای فوقانی نیز آمده و کهونٹا نیز مردی که در باطن او فساد بود و ناسره گی در نهاد او سرشته باشد
بعربی آن را غاش بغین معجمه بالف وشین معجمه مشدد در آخر گویند در اساس است رجل غاش من قوم غششة
وغشاشة وتقول ما هم الا قوم غشاشة ایدیهم بالخیانة رشاشة و بفارسی دغل بالتحریک گویند شاعری گوید
بیت ای پسر نرد دغا باخته یعنی چه با حریفان دغل ساخته یعنی چه + کهونٹا بنانا تراشیدن میخ بعربی
نحت بفتح نون وسکون حای مهمله وتا در آخر گویند نحت الوتد از باب ضرب فعل از آن فارسی میخ تراشیدن
ملغزا در تعریف براق گوید بیت تراشیده شد میخش از نخل طور + بیماری مردم چشم حور + کهونٹا ٹهوکنا
اول معلوم و ٹهوکنا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وکاف تازی ونون بالف
میخ در چیزی کوفتن بعربی دق بفتح دال مهمله وقاف مشدد گویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر
فعل از آن و وتد بفتح واو وسکون تای فوقانی ودال مهمله در آخر گویند وتدت الوتد از باب ضرب
فعل از آن وتد بکسر تای فوقانی وسکون دال مهمله امر از آن در صحاح است والامر منه تد وتدک بالمیتدة
یعنی بکوب میخ را بمیخ کوب و بفارسی میخ زدن وکردن سیفی گوید بیت بهر کفشی که میخی زد مسیح
نامهربان من + ز حسرت ناله وفریاد می خیزد ز جان من + فوقی گوید بیت زبان شاعری کو هست نیا

کند منج ها جا در کون افلاک • کهوشتالی بمعنے فساد و ناسزگے بعربے نخش بکسر غین معجمه و شین معجمه مشدد در آخر
گویند و دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام فیه دغل ای فساد و ریبة کهونسنا چیزے را در چیزی فرو بردن و
بعربے آنرا رکز بفتح را مهمله و سکون کاف و زا معجمه در آخر گویند و غرز بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و زا معجمه
در آخر گویند و بفارسے فرو کردن و زدن کهوه بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بخفای ها در آخر
گوی و غاری که در کوه بود بعربے آنرا کهف بفتح کاف و سکون ها و فا در آخر گویند کهوف بالضم جمع ان
و غار بغین معجمه با الف و را مهمله در آخر و مغارة بفتح میم و مغاره بزیادت تا در آخر گویند در صحاح الغار
کالکهف فی الجبل والجمع الغیران المغار مثل الغار و کذلک المغارة کهیت زمینیکه دران کشت کارند بعربے
آنرا مزرعه بفتح میم و سکون زا معجمه و فتح را و عین مهملتین و تا در آخر و مزدرع بضم میم و سکون زا معجمه و دال
مهمله و را مهمله و عین مهمله در آخر گویند در صحاح ست ازدرع فلان احترث وهو افتعل الا ان التاء لما لان
مخرجها لم توافق الزاء لشدتها فابدلوا منها دالا لان الدال و الزاء مجهورتان و التاء مهموسة انتهی و بفارسے
زار گویند و ابو منصور ثعالبی گوید زمینیکه آنرا برای زراعت مهیا کرده باشند آنرا اقراح بقاف و راء و حاء
مهملتین بر وزن سحاب گویند و الابراح بباء موحده گویند انتهی و نیز کهیت بمعنی جای جنگ بعربے
معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح را مهمله و کاف در آخر گویند و بضم را نیز آمده و بفارسے حربگاه و
جنگ گاه کهیت نرانا پاک کردن زراعت را از علف خودرو و سبزهٔ بیگانه بفارسے آنرا اختشار و خشاره بضم خا
معجمه و شین معجمه با الف گویند فرخاری گوید شعر باغ دین کشته دولت را به تیغ • کرد از خار و خس اهل انتشار • فخری گوید شعر بهر نوعی
که باشد اهتمامش • نباشد حاجت زرع و خشاره کهیتی بمعنی زراعت بعربے زرع بفتح زا معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله
در آخر و حرث و بفارسے کشت گویند زرع از باب منع و ازدرع از باب افتعال و حرث از باب نصر و ضرب و احترث از باب افتعال
فعل ازان در صحاح ست تقول للنبت اول ما یطلع نجم ثم فرخ و قضب ثم عاصف ثم نسل ثم احب و اسبل ثم اسفی ثم افرک ثم احصد
کهنیچا کهانچی کرنا از یکدیگر درکشیدن بعربے تجاذب بجیم و ذال معجمه و با موحده در آخر و تنازع بنون و زا معجمه و عین مهمله
بر وزن تفاعل گویند کهنیچنا چیزی را کشیدن بعربے جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه و اجتذاب بر وزن افتعال در سهلستر
جذب الحبل و غیره و اجتذبه اذا مده و در صحاح ست الجذب المد یقال جذبه و جبذه علی القلب و جبذة
ایضا انتهی جاذب القوس نزعها یعنی کشید کمان کمال الدین ابن النبیه مصری گوید شعر یا جاذب القوس
تقریبا لوجنته • والهائم الصب منها غیر مقترب • الیس من نکد الایام تحرمنا • فمی و لیثمها سهم من الخشب •
کهیر طعامیست که برنج در شیر می پزند بعربے لبنیة بفتح لام و سکون با موحده و کسر نون و یا تحتانی مشدد
و تا در آخر گویند و بفارسے در محاورهٔ حال شیر برنج کهیرا نوعی از خیار ست بعربے آنرا قثد بفتح قاف

وثاء مثلثه و دال مهمله در آخر و بفارسی بادرنگ گویند سرد و ترست در آخر دوم کھیسا پوست پارهٔ که آنرا دوخته
چیزها دران نهند بعربی آنرا خریطه بخای معجمه و رای مهمله و طای مطبقه بر وزن کریمه گویند و نیز پارچه که انغار داز مانند
آن روخته بدان آبان مالند و از چرک پاک کنند بعربی آنرا کیس الدلک گویند و بفارسی کیسهٔ دلاکی
کھیسی کیسهٔ کوچک از چرم بعربی آنرا الخریطة الصغیرة گویند کھیل چیزیکه بآن بازی کنند مانند شطرنج و نرد
بعربی آنرا اللعبة بضم لام و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و تای آخر و الهوة بضم همزه و سکون لام و ضم ها
و واو مشدد و تا در آخر و الهیه بضم همزه و سکون لام و کسر ها و تحتانی مشدد و تا در آخر و تلهیه بر وزن تفعله
گویند و بفارسی بازی و لابه و بازیچه گویند کھیلنا بازی کردن بعربی لعب و لهو گویند لعب از باب سمع
و لهابه از باب نصر و التعب به از باب افتعال فعل از آن و بفارسی بازی کردن و لعب کردن و لعب باختن لالی گوید بیت
به پیشیا پیش رخش فتنه می تاخت * بر رخ موی لعب عشوه می باخت * باب کاف تازی با یای تحتانی
کیاری زمین کشت زار که کنارهایش را بلند کرده و در وی سبزه و جز آن بکارند بعربی آنرا رکیب
بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و دبره بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و فتح
رای مهمله و تا در آخر و مشاره بفتح میم و شین معجمه با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر و کرده بفتح کاف و سکون رای مهمله
و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند در قاموس ست الکرد بالضم الدبر و من المزارع الواحدة بهار صاحب فرهنگ رشیدی
گوید کرد بالضم زمین کشت زار که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و بهندی آنرا کیاری گویند و کرد و باضافهٔ واو
نیز آمده و بعضی بفتح کاف گفته اند لیکن در عربیه نیز آمده انتهی و حق آنست که لغت عربیست فارسیان استعمال
کرده اند و بفارسی کرز بضم کاف تازی و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و کرزه بزیادت ها در آخر گویند
کیا گل پھولی یعنی کدام امری غریب بظهور آید بفارسی چه گل شگفد و چه گل خواهد شگفت ملا نسبتی گوید شعر
دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان * بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت * و برین قیاس چه گل شگفته
و چه گلها واکند سلیم گوید شعر یا رب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز * باد صبا ملول و کبوتر گرفته ست شعر تا چه
گلها واکند ایام بهر آشفته * نوبهاران کز غم آن روی گلگون مگریست * کیسٹ چیزیکه در روغن ته نشیند بعربی
آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و رای مهمله در آخر و حتفل بضم حای مهمله و سکون تای فوقانی و فا و سکون لام
و دردی بضم دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی درد و ته نشین روغن گویند
کیچڑ چیزیکه از گوشهٔ چشم روان باشد بعربی آنرا غمص بفتح غین معجمه و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی
خم بکسر خای معجمه و کیخ و کیغ بکسر کاف تازی و یای معروف و چرک چشم گویند و چرکی که در گوشهٔ چشم فراهم آید
و روان نشود بعربی آنرا رمص بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بهندی چیپڑ و بفارسی آژخ بهمزه

وکسر زار فارسی وسکون تحتانی وخار معجمه گویند ونیز کیچر بمعنے گل رقیق وبعضی بزیادت نون بعد تحتانی هم گویند
بمعنے گل رقیق آب آمیخته بعربے آنرا رداغ بفتح رار مهمله ودال مهمله باالف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسے
گل منصور اشعار گوید هر گل رقیق را رداغ گویند وگلی که دران چارپایان گرفتار شوند آنرا وحل بفتح واو
وحار مهمله ولام در آخر گویند وچون ازان هم زیاده شود آنرا ردغه بفتح رار مهمله وسکون دال مهمله وفتح غین معجمه
وتا در آخر وزرغه بزار معجمه بجای دال مهمله گویند وچون از مرتبه اش در گذرد آنرا ورطه بفتح واو وسکون
رار مهمله وفتح طار مطبقه وتار فوقانی در آخر گویند وآن آنست که چون گوسفندان دران افتند راه نجات
نیابند بعد ازان مثل شد برای هر سختی وشدت که دران انسان افتد کیچوا بکسر اول وسکون دوم ومجهول
وضم جیم فارسے وواو باالف بزیادت نون بعد تحتانی لغت مردم دهلی ست کرمیست سرخ مانند فتیله
چراغ در زمین نمناک متکون میشود بعربے آنرا شحم الارض بفتح شین معجمه وسکون حار مهمله ومیم در آخر مضاف بسوی
ارض وشحمة الارض بزیادت تار در آخر المین گویند وبفارسے شکنه بکسر شین معجمه وفتح کاف وسکون نون گویند
عمید لوبکی گوید **شعر** در کوی این رباط زعقبی نشان مجوی * هرگز بود مزاج سقنقور در شکنه گل خورد *
ونیز کیچوا کرمی دراز که در امعار متکون شود بعربے آنرا حیة البطن گویند حیات جمع آن وبفارسی کرم شکم
کیڑا معروفست بعربے آنرا دود بالضم گویند دیدان بالکسر جمع آن وبفارسے کرم وکرمیکه پشمینه را خورد
بعربے آنرا سوسه بضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر وبفارسے آنرا شپشه بکسر الف وسکون شین معجمه
وکسر بار فارسے وفتح شین معجمه دوم وهار مخفیه در آخر وشپشه بکسر شین معجمه وبار فارسے گویند وکرمی که چوبها
خورد بعربے آنرا دود الخشب وبفارسے کرم چوب وکرم ابریشم را بعربے دود القز وبفارسے پیله بکسر بار فارسی
وسکون تحتانی وفتح لام وکرم پیله گویند وکیڑا نیز بمعنے مار بعربے آنرا حیه گویند وتفصیل آن در لغت سانپ
گذشت کیڑهی کرمیست سیاه که خون می مکد بعربے آنرا علق بفتح عین مهمله ولام وبفارسے زلو گویند
وتفصیل آن در لغت جونک بجیم تازی گذشت وکیڑهی بیار مجهول جمع کیڑا بمعنے کرمها وان اقسام اند چنانچه
تفصیل آن گذشت اما کرمیکه در رودها متکون میشوند وآن چهار قسم اند یکی دراز که در امعار مستقیم متولد میشوند
بعربے آنرا حیات گویند وآن جمع حیه است ودیگی صغار وآنهم در مستقیم متولد میشوند یکی پهنا که در قولون
واعور متولد میشوند بعربے آنرا حب القرع گویند وبفارسے کدو دانه ودیگی مستدیر وآن هم در قولون واعور
متولد میشوند کیس گوشت پاره که برسر خروس ومرغ بود بعربے آنرا عرف بضم عین مهمله وسکون رار مهمله وفا در آخر
وزین بفتح زار معجمه وسکون تحتانی ونون در آخر گویند فی الاساس ومن المجاز انظر الی زین الدیک
وهو عرفه وبفارسے تاج خروس گویند کیسر گلیست زرد خوشبو بعربے آنرا جادی بجیم ودال مهمله ویار تحتانی

بر وزن قاصر وکرکم بضم کاف اول وسکون را مهمله وضم کاف دوم ومیم در آخر زعفران گویند کرد ست دردوم
دشنک و در اول کنشیکرا بکسر اول جانوریست بحری دست و پای باریک و ناهموار دارد بعربی آنرا سرطان
بفتح سین مهمله وفتح را مهمله وطا مهمله بالف ونون در آخر و عقرب الماء وابو بحر گویند وبفارسی خرچنگ بخای معجمه
وجیم فارسی وچنگار بجیم فارسی بر وزن زنگار و پنج پا و پنج پایه و هیچ پایک و بترکی چرلاغوج بکسر جیم فارسی
وسکون زا معجمه وفتح لام وضم غین معجمه وسکون جیم فارسی گویند کنیل میخ آهنین بعربی مسمار بکسر میم
گویند مسامیر جمع آن و سک بفتح سین مهمله وکاف مشدد و سکی بالفتح وکاف مشدد با تحتانی مشدد در آخر گویند
سکاک بر وزن کتاب و سکوک بالضم جمع آن و دسار بکسر دال مهمله وسین مهمله بالف و را مهمله در آخر بفارسی
میخ آهنین گویند و سر میخ آهنین را بعربی قتیر بقاف و تا و را مهمله بر وزن امیر گویند کیلا بار درختیست
تیسرین بعربی آنرا اموز بفتح میم وسکون واو وزا معجمه در آخر و طلح بفتح طا مهمله وسکون لام وحا مهمله در آخر
گویند ابن بیطار گوید معتدل ست کیلنا رام کردن مار را بافسون بفارسی مار بستن مخلص کاشی گوید شعر
زبان خصم نتوانکرد کوته جز بخاموشی ، بافسون دگر این مار را کی میتوان بستن ، کیچ بمعنی کیچر ست یعنی گل
و آن گذشت کیمخت بالکسر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن چرمیست معروف بترکی سغری
بفتح سین مهمله وسکون غین معجمه گویند کنچلی پوستیکه مار افگند بعربی آنرا مسلاخ بکسر میم وسکون سین مهمله
ولام بالف وخای معجمه در آخر و شرانق بفتح شین معجمه و را مهمله بالف وکسر نون وقاف در آخر و خرشاء
بخا معجمه و را مهمله و شین منقوطه بر وزن حربا گویند در اساس ست رایت علیه قمیصا مثل خرشاء الحیة ، قشره وصفا
و بفارسی پوست مار گویند کنچلی ڈالنا پوست انداختن بعربی تقشو بفتح قاف وسکون شین معجمه و واو
در آخر و تقشیه بر وزن تفعله و سلخ بفتح سین مهمله وسکون لام گویند قشت الحیة از باب نصر و قشت از باب
تفعیل و سلخت الحیة از باب منع و نصر فعل انسان کیوڑا درختیست در هندوستان و در دیگر بلاد گرم سیر
هم میشود بعربی آنرا کاذی بکاف بالف وکسر ذال معجمه با تحتانی گویند اما این کاذی غیر آن کاذیست
که از گلش ادهان را خوشبو کنند در قاموس ست الکاذی شجر له ورد طیب به الدهن ابن هبل در مختار خود
می گوید کاذی که بآن دهنها را خوشبو کنند غیر کاذیست که ازان شربت کاذی میسازند و آنرا شربت
کند رسم می گویند و همین قول حق ست زیرا که کاذی که ازان شربت میسازند دفع آبله چیچک میکند
و آن چوب هندیست مزاجش بارد و یابس ست در درجه دوم و کاذی که ازان دهنها را طیب می کنند
شگوفه ایست که مزاجش حار و یابس ست امام ذکریا گوید که شربت کاذی برای ازاله چیچک بسیار مفید ست
بمرتبه که اگر کسیکه بر بدن او نه دانه چیچک بر آمده باشد بنوشند دانه دهم بر نخواهد آمد و کیوڑا در زبان

هندوستان عرقی را که از گل کیوڑه برآرند هم سگویند بعربی آنرا ماء الکاذی گویند و بفارسی عرق کاذی **کیوڑکا**
پهول گل کاذی و آن گلیست خوشبو که از درخت کاذی بهم میرسد بعربی آنرا ورد الکاذی و نور الکاذی
گویند و بفارسی کَندی بفتح کاف تازی بر وزن بندی و کند هم گویند و صاحب برهان گوید بزبان شیرازی آنرا
گل گیری هم گویند

باب کاف فارسی با الف

گابهه عموماً بار شکم حیوانات را گویند بعربی حمل بفتح حاء مهمله
و سکون میم و لام در آخر و حبل بفتح حاء مهمله و باء موحده و لام در آخر و بار ناقه را لقح بفتح لام و قاف و حاء مهمله
در آخر و لقاح بفتح لام و قاف با الف و حاء مهمله در آخر گویند **گابهن** حیوانات باردار را گویند بعربی حامل
و حامله و حبلی بضم حاء مهمله و لاقح بلام و قاف و حاء مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی آبستن گویند ابو منصور
ثعالبی گوید شاة نتوج بفتح نون و ضم تاء فوقانی و سکون واو و جیم در آخر گوسفند باردار و در قاموس است
انتجت الفرس حان نتاجها و هی نتوج لا منتج انتهی کلبة مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدده در آخر ماده سگ باردار
ناقه خلفة بفتح خاء معجمه و کسر لام و فتح فاء و تاء در آخر ناقه باردار رمکه عقوق بفتح عین مهمله و ضم قاف و سکون
واو و قاف در آخر اسپ مادیان باردار اتان جامع بجیم با الف و کسر میم و عین مهمله در آخر ماده خر باردار
گابهه ڈالنا بچه ناتمام یا تمام افگندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افگند گویند اجهضت الناقة بجیم و ها
و ضاد معجمه از باب افعال و آن ناقه را مجهض بکسر ها گویند و اگر اسپ مادیان افگند ازلقت الرمکة بزاء معجمه
و لام و قاف از باب افعال و اگر ماده میش افگند گویند سبطت بسین مهمله و باء موحده و طاء مهمله از باب تفعیل
در قاموس است سبطت الناقة و النعجة تسبیطاً و هی مسبط القت ولدها لغیر تمام او قبل ان تستبین خلقه و بفارسی
آبکانه افگندن بر وزن تابخانه گویند و آن ماده را مسبط بکسر باء موحده گویند **گاج** بجیم بمعنی خشم بعربی غضب
و قهر **گاجر** بیخ درختیست که آنرا خورند بعربی آنرا جزر گویند و آن معرب گزر است و بفارسی زردک نیز گویند
گرم است در آخر درجه دوم و تر است در درجه اولی **گادا** گندم و جو که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشد
و آنرا بریان کنند بفارسی آنرا دمل بضم دال مهمله و میم و کرکن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بمعنی هر دو کاف
فارسی گفته اند در فرهنگ جهانگیری و موید کوکن نو آورده **گارا** براء مهمله با الف گلی که در ان آب انداخته
و نرم ساخته خشتهای دیوار را چسپانند بعربی آنرا ملاط بکسر میم و لام با الف و طاء مهمله در آخر گویند چنانکه
ابو منصور ثعالبی گفته والمدرة المعجونة نیز گویند و بفارسی گلابه گویند **گاڑا** براء هندی با الف موضعی
که در کمین گاه نشینند بعربی آنرا کمین بکاف و میم و نون بر وزن جبین گویند **گاڑا بیٹھنا** بانتظار
حریف در کمین گاه نشستن بعربی کمون بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر و کمن بر وزن نصر و
بفارسی کمین کردن و کمین زدن و کمین نشستن و آوردن صیاد گوید **شعر** غبار وحشت او رانمی دانم همین دانم

که ایام حیات من سرآید * رنگین کردن * امیر خسرو گوید شعر * خسته بگوشهای قد تو شیت نهان شد و بست * آفت نگنهای پاست کمین دست
فردوسی گوید بیت * بلشکر چنین گفت شاه جهان * نباید که گیرند بر و کمین * نظامی گوید بیت * کمین برگشاد و زنگ آورید * چو
چند گلی بچنگ آمده * گاڑنا چیزی را بزمین پنهان کردن بعربی دفن بفتح دال مهمله و سکون فا و نون در آخر گویند و پس مرده را
قبر و رمس گویند قبرت المیت از باب ضرب و نصر و رمست المیت از باب نصر و دفنت الشیٔ ولمیت از باب ضرب و
وادفنه از باب افتعال فعل از آن * گاڑھا چیز گنده و سطبر مانند جامه و شیر و مانند آن بعربی ثخین بثاء مثلثه
و خاء معجمه بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و کسر لام گویند اگر شیر گنده و سطبر شده باشد بعربی آنرا خاثر بخاء معجمه
و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن فاصل و غلیظ بغین معجمه و لام و ظاء معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضاد معجمه و سکون
خاء معجمه و میم در آخر گویند در صحاح ست الضخم الغلیظ من کل شیٔ والانثی ضخمة انتهی و بفارسی دفزک بفتح دال مهمله
و سکون فا و فتح زاء معجمه و کاف در آخر و سطبر و گنده بضم کاف فارسی گویند و جامه درشت را بعربی سفیق
بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و قاف در آخر بر وزن امیر و ثخین گویند در اساس ست ثوب ثخین و هذا ثوب له
ثخن و بفارسی سفت گویند * گاڑی آله ایست که بران بار کنند و دو نر گاو آنرا میکشند بعربی عجله بفتح عین مهمله
و جیم و لام و تا در آخر گویند و بفارسی ارابه بالتخفیف گویند * گاڑی بان کسیکه ارابه راند بفارسی آنرا
ارابه‌چی گویند شاعری گوید بیت * هر جامه را ارابچی من کند گذر * همچون ارابه در پی اسپش دوم بسر *
و این لغت ترکیست لیکن فارسیان استعمال کرده اند * گال بعربی خد بفتح خاء معجمه و دال مهمله مشدد گویند
خدود بالضم جمع آن و بفارسی دیم و دیمه بکسر دال مهمله و رخسار و رخساره گویند * بترکی لا بفتح لام با الف
و آنچه بلند ست از رخساره بعربی آنرا وجنه گویند در صحاح ست در وجنه چهار لغت آمده بکسر واو و بفتح آن و بضم واو
و اجنه بضم همزه * گالا پنبه زده برای رشتن بعربی آنرا مندوف بفتح میم و سکون نون و دال و فا در آخر و ندیف بر وزن
امیر گویند و بفارسی پخته بفتح بای فارسی و سکون خاء معجمه و پنبه زده * گالی سخنی که مردم را با آن ننگ آید بعربی
آنرا اسبوبه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر و شتیمه بشین معجمه
و میم بر وزن کریمه و بفارسی دشنام و بترکی سوکوچ بضم سین مهمله و ضم کاف تازی و جیم فارسی در آخر گویند *
گالی دینا دشنام دادن بعربی سب و سبه و شتم گویند سب از باب نصر و شتمه از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی
دشنام دادن و گفتن و کردن و زدن وحشی گوید شعر * برخاستم که دست دعای برآورم * دشنام داد و در حسن
دگر سو دواند و رفت * امیر حسن دهلوی گوید شعر * من از اخلاص بر خواندم دعائی * از آن بر ختم من دشنام گردی
امیر خسرو گوید شعر * کسے کش پیش او گفتی نکو نام * زدش اندر قفا صد گونه دشنام * گانا بمعنی سرائیدن بعربی
تغنی بر وزن تفعل و تغنیه بر وزن تفعله گویند بفارسی سرود و کشیدن و سرود برآوردن و سرودن ترانه زدن و ترانه کشیدن

وترانه برآوردن **گانٹھ** بمعنی گره و بعربی عقده گویند و گرهی که در چوب و رگ باشد بعربی آنرا عجره بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و گره چوب را ابنه بضم همزه و سکون بای موحده و فتح نون و تا در آخر گویند **گانٹھ پڑنا** گره افتادن بعربی تعقد بر وزن تفعّل و بفارسی گره خوردن معز فطرت گوید **شعر** رشته امید تاب گره خوردن نداشت + انعقد پیچیدگی افتاده در کار ما + **گانٹھ دینا** گره دادن بعربی عقد بالفتح گویند عقد از باب ضرب گره زد و بفارسی گره زدن و نهادن امیر خسرو گوید ع اومی رود و بناز و گره میزند بزلف + وله **بیت** گره بر سکهٔ خسرو نهادند + بهر گنجینه مهر نو نهادند + **گانٹھ سی جانا** تلف شدن از زر و جز آن که در گره جامه بسته باشند و آن عبارتست از نقصان در محاورهٔ حال عرب گویند ایش نه وقت من کیسک چه می رود از کیسهٔ تو بفارسی از گره رفتن و از کیسه رفتن امیر خسرو گوید **شعر** او میرود و بناز و گره میزند بزلف + هر زمان مراست از گره او چه می رود + حزین گوید **شعر** مفلس ترا زمانه ندارد کسی بیاد + کان نقد بیغش از گره روزگار رفت + پس آنچه بعضی اساتذه نوشته اند که از گره رفتن محاورهٔ ایرانیان نیست امیر خسرو بمقابل قدرت خود محاورهٔ هندی را در فارسی بسته است و محاورهٔ ایرانیان از کیسه رفتن است محل تامل است **گانٹھ میں باندھنا** چیزی را در گره بستن بعربی ... علی مستعمل است عقد علیه از باب ضرب فعل از آن بفارسی در گره زدن و در گره بستن صائب گوید **بیت** تا یکی پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن + در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن ملا طغرا در صفت نی گوید **بیت** اگرچه نی از برگ و تخته است + ولی صد نوا در گره بسته است + **گانٹھر** بمعنی سوراخ بر از بعربی دبر و است بکسر همزه و سکون سین مهمله و سه بفتح سین مهمله و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند و کنیت آن ام العزم و ام العزمه و ام عزم بکسر عین مهمله در هر سه و ام التعین است صاحب مرصع گوید شاید که نامیده به تعین بسبب مشابهت آن بعقد تسعین در حساب بفارسی کون ... بضم با و رای مهمله مشدد گویند بتر که کون بضم کاف تازی و فتح تای فوقانی ابو منصور ثعالبی گوید کون انسان است بکسر همزه گویند و کون ... مخصوص اسب را بفتح میم گویند و بکسر میم بر وزن منبر نیز آمده و کون اسب و خر را استر امراث بفتح میم و رای مهمله با الف و ثای مثلثه در آخر و مروث بر وزن مسکن گویند و کون زندگانرا جاعره بجیم و عین رای مهملتین بر وزن فاعله گویند و در قاموس است مجعر بر وزن مقعد و جعرا بر وزن حمرا و جعری بکسر جیم و تشدید تحتانی هم آمده و کون مرغانرا زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد با الف مقصوره گویند و کون انسان بفارسی بطریق کنایه جای دیگر هم گویند شفائی گوید **شعر** پیش همه کس سر تو تیغ خاری + امروز که جای دیگرت ... **گانٹھو** و کسیکه علت ابنه دارد بعربی آنرا مابون و مثفار بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فا با الف و رای مهمله در آخر و مثفر بر وزن منبر گویند و بفارسی کونی و پشت پایی و پشت انداز و باصطلاح لوطیان چشم پشت گویند

نیز گویند **گالنس لینا** بخفای نون وسکون سین مهمله وکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون با الف
یکے از هر طرف به تنگی احاطه کردن بعربی حصر بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر ومحاصره
بر وزن مفاعله وحصار بر وزن کتاب گویند حصره از باب نصر وحاصره از باب مفاعلة فعل ازان
در اساس ست حاصرهم العدو حصارا او تقیینا فی احصار ایاما ای فی المحاصرة ونحو حصر ومحاصر اشدیدا واحاط
گویند احاطه به وعلیه از باب افعال فعل ازان بفارسے گرد گرفتن **گالسی** آهن پاره که در زیر تیر تعبیه
کنند بعربی آنرا نبل بفتح نون وسکون بای موحده ولام در آخر ونبله گویند بفارسے پیکان ابو منصور ثعالبی
در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان پهن آنرا معبله گویند واگر دراز باشد وپهنا نبود آنرا مشقص بکسر میم وسکون
شین معجمه وفتح قاف وصاد مهمله در آخر گویند واگر کوتاه وپهنا باشد آنرا قطع بکسر قاف وسکون طای مهمله
وعین مهمله در آخر گویند واگر مدور باشد وپهنا نبود آنرا سریه بفتح سین مهمله ورای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر
وسروه بحرکات ثلثه سین مهمله وسکون رای مهمله وفتح واو وتا در آخر گویند واگر باریک باشد آنرا رهب بفتح
رای مهمله وسکون ها ورد بای موحده در آخر ورهیش بفتح رای مهمله وکسر ها وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر
گویند **گاوپچهار** بفتح بای فارسی وجیم فارسی مخلوط التلفظ بها با الف ورای مهمله در آخر نام فنی از کشتی وآن
در لغت قیاد او تحقیق گذشت **گاوتکیه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے تکیه کلان که ارباب دولت
بر مسند نشسته پس پشت گذارند طغرا گوید **بیت** نبودی که از ترسکے بد نمود شده گاوتکیه ز چرخ کبود بعربی
آنرا مسند بکسر میم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته **گالو** زمین پاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قری بضم
قاف بر وزن هدی جمع آن وبفارسے ده ودیه وروستا گویند ورستاق بضم رای مهمله معرب آن ودر محاوره
حال شیرازیان گامک بکاف فارسے اول وفتح میم هم مستعمل ست **گاودی** لغت فارسی در اردوی هندی
مستعمل کسیکه از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا احمق وسفیه وابله وبقره مجازا گویند بفارسے بیخرد وکون خر
وگاو کون **گاوزبان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن نشنی ست دوای بعربی لسان الثور
وحمحم بکسر حای مهمله وضم آن وسکون میم گویند در قاموس ست الحمحم بالکسر والضم نبات وهو لسان الثور وحمحم
محرو کسانیکه بجای معجمه نوشته اند غلط ست چنانکه صاحب قاموس گوید الخمخم نبت له شوک دقیق
یعلف ما یتعلق به کثیر الطاهر الفاسره ولیس بلسان الثور کما توهمه بعضهم انما ذلک بالمهملتین انتهی در قانون ست
که قریب ست به اعتدال در حرارت وبرودت مائل ست اندکی به برودت ودر آخر اولی رطوبت دارد
وابن بیطار گوید معتدل ست مائل به رطوبت وشیخ ابو علی در قانون نوشته که گاوزوان اسم حشیشة انمنه
گاوزبان ای لسان الثور بالفارسیة انتهے ندانم وجه شک چیست چرا که در زبان فارسے بارا با واو وفا

بدل میم آهسته چنانکه در فارسی قدیم زبان از فان و زوان میگویند گاهی چارپایه الیست معروف بعربی آنرا بقره
گویند و در صحاح هست بقره بالفتح یک اسم جنس ست و بقره و تا یکی برای مذکر و مؤنث هردو مستعمل ست و تا برای دلالت
بر واحد از جنس ست نه برای تانیث بقرات جمع آن باقر بکسر قاف جماعت بقر را یا راعی آن گویند و بیقور بفتح
بای موحده و سکون تحتانی و ضم قاف بمعنی بقر ست و اهل یمن بقره را باقوره گویند و در قاموس ست البقرة للمذکر
والمؤنث جمع آن بقر و بقرات و بقر بضمتین و بقار بر وزن رمان و ابقور بالضم و بواقر ست لیکن باقر و بقیر و بیقور
و باقور و باقوره اسم جمع آن و بقار صاحب گاو انتهی بفارسی ماده گاو و سهر بکسر سین مهمله و سکون ها و رای مهمله
در آخر گویند و بعضی گاو نر را گفته اند و خرغانج بفتح فا و غین معجمه بالف و فتح نون و جیم در آخر گویند و بعضی گو
که ترکیست و بهندی اینک بکسر همزه و فتح نون و سکون کاف تازی گویند گائن زنیکه سرود گوید بعربی آنرا
مغنیه بضم میم و کسر نون مشدد و قینه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و مطربه بضم میم و کسر رای مهمله
گویند و بفارسی زن خنیاگر **باب کاف فارسی با بای تازی** + گبرولا بضم اول و سکون دوم و فتح
رای مهمله و سکون واو و لام بالف رسید کرمیست سیاه که سرگین را گرد می سازد و از بوی گل و خوشبوی میرد
بعربی آنرا جعل بضم جیم و فتح عین مهمله و لام در آخر گویند جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرگین گردان
و گستل بضم کاف عربی و فتح تای فوقانی و کنیت آن بعربی ابو سلمان و بقول بعضی ابو سلیمان و ابو الشنبس بکسر سین مهمله
و سکون نون و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و ابو الطلخ و ابو المدحرج و ابو هاشم و ام الارض ست **باب کاف
فارسی با بای فارسی** + گپ بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی سخنان بیهوده و بمعنی
سخنان رنگین و ظرافت آمیز مخصوصاً حالی گوید شعر [illegible] که باشد دلخواه تو بفرما + سازی می قماری شعر گپی
کتابی + بعربی اقوال و احادیث گپتی نوعی از تیغ ست که بجای عصا در دست دارند و تیغه اش گز و مدور
باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا میباشد و ممتاز از عصا نمیشود باین اسم موسوم شد چه گپت بمعنی پوشیده است
بعربی آنرا مغول بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند شعر
چنج از آه من استاد میا چون سالک + آه من در کف این پیر عصا شمشیر ست گپی کسیکه گپ بسیار زند بعربی آنرا قوال
بفتح قاف و بواو مشدد بالف و لام در آخر و قواله بزیادت تا و تقوله بکسر تای فوقانی و سکون قاف و فتح واو
و تقواله بزیادت الف بعد واو و مقول بر وزن منبر و مقوال بر وزن محراب و قوالا بضم قاف و فتح واو و لام و تا در آخر گویند
و بفارسی گپ زن **باب کاف فارسی با تای فوقانی** + گت معروف بعربی حال و شان بفتح شین معجمه
و سکون همزه و نون در آخر گویند گتهنا بکسر [illegible] در آنها [illegible] چیزی را باهم چسپید بعربی تشابک بفتح شین معجمه بر وزن
انفعال و تشابک بر وزن تفاعل گویند **باب کاف فارسی با تای هندی** + گٹا بمعنی بند دستکه [illegible]

کف دست است بعربی آنرا رسغ بضم را مهمله و سکون سین مهمله و غین معجمه در آخر و بضمتین گویند ارساغ بفتح همزه
وارسغ بضم سین مهمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست را که متصل انگشت کوچک است بعربی آنرا
کرسوع بضم کاف و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و جانب بند دست را که متصل ابهام است
بعربی آنرا کاع بکاف با الف و عین مهمله در آخر و کوع بضم گویند و جای پاشیدن دست بر بخن را بعربی معصم بکسر میم
و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر گویند **گتھری** آنست که همه جامها را باهم کرده در جامه پاره به بندند
بعربی رزمة الثیاب بکسر را مهمله و سکون زا معجمه و فتح میم و تا در آخر مضاف به ثیاب گویند و بفتح را نیز آمده و بفارسی
پروند بباء فارسی و پلونده گویند سوزنی گوید **شعر** راه باید برید و رنج کشید کیسه باید گشاد و پلونده و رزم
الثیاب از باب تفعیل بست جامها را و در پلونده **گتھا** بستهٔ کلان هر چیز را گویند بعربی آنرا کاره بکاف با الف و فتح
را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پشتاره و پشتواره **گتھه کشا** کیسه گره و جیب جامه مردم برنده و دزد را همچنین بعربی
آنرا طرار گویند و بفارسی کیسه بر و گره بر **گتھلے** دانه هر چیز را گویند بعربی عجم بفتح عین مهمله و جیم و میم آخر و عجام
بروزن غراب گویند و بفارسی خسته بفتح خا معجمه و سکون سین مهمله و هسته بهای هوز و استخوان دانه خرما بعربی
نواة بفتح نون و واو با الف و تا در آخر گویند و نیز **گتھلے** گرهی که در اعضا و بندگاه مردم از درد عضو دیگر پیدا شود
مثلا در پای کسی دنبلی بر آید و از درد آن در پیغوله ران گرهی بهم رسد بعربی آنرا غده بضم غین معجمه و فتح دال
مهمله مشدده و تا در آخر و غدد و بضم غین معجمه و فتح دال اول و دوم و تا در آخر گویند و بفارسی باغره و بفتح غین معجمه
و باکره بکاف تازی و کلن بضم کاف تازی و فتح لام گویند **گتھیا** کیسه بزرگ که در آن غله و جز آن پر کرده
بر نر گاوان بار کنند بعربی آنرا جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام و بکسر آن گویند جوالق بر وزن صحائف
و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره بکسر غین معجمه و را مهمله با الف و فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند فی القاموس
الغرارة بالکسر و هی الجوالق ابو منصور ثعالبی گوید جوالق بکسر را غراره گویند و کوچک را عکم بکسر عین مهمله و سکون
کاف و میم در آخر گویند و نیز **گتھیا** دردی که در مفاصل اعضا بسبب خلطی بهم رسد بعربی آنرا وجع المفاصل گویند

باب کاف فارسی با جیم عربی

گجی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف گندم
و جو آمیخته بعربی آنرا خلاثه بفتح خا مهمله و لام با الف و فتح ثا مثلثه و تا در آخر گویند و مغلوث بفتح میم و سکون
غین معجمه و ضم لام و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و غلیث بر وزن امیر گویند **گجبی گی روتی** نانی که از گندم
و جو آمیخته پزند بعربی آنرا عیث بعین مهمله بر وزن امیر و غلیث بغین معجمه گویند در صحاح ست العلث الخلط یقال
علثت البر بالشعیر اعلثه و فلان یاکل العلیث و الغلیث بالعین و الغین اذا کان یاکل خبزا من شعیر و حنطة انتهی
و الغیث بفتح با موحده و کسر غین معجمه و ثا مثلثه بر وزن امیر نیز گویند و بفارسی هسین بفتح واو و سکون

را مهمله و فتح ها بر وزن مه‌جبین گجها بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی مال بسیار بعربی وفر
بواو و فا و را مهمله بر وزن فاعل گویند مال وافر مال بسیار. و وفر بفتح واو و سکون فا و رای مهمله در آخر نیز

باب کاف فارسی با جیم فارسی گچ معروفست که در عمارت بکار برند و آن مشترکست میان هندی و فارسی
بعربی آنرا قصه بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و جص بفتح جیم و صاد مهمله مشدد گویند و آن معربست قصصت
و جصصتها از باب نصر فعل ازان گچها بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها با الف انبوه و فراهم بعربی آنرا اجماع
بضم جیم و میم مشدد با الف و عین مهمله در آخر گویند **باب کاف فارسی با دال مهمله** گدالا هندیست مانند
عصا پهنا سر که بآن دیوار را کنند بعربی آنرا معتله بفتح عین مهمله و تای فوقانی و لام و تا در آخر گویند گدام لغت
انگریزیست جائیکه دران ذخیره نهند عموماً خصوصاً موخر گشته که ملاحان متاع و اسباب خود را درانجا نهند
و نگهدارند بعربی آنرا کوثل السفینه بفتح کاف و سکون واو و فتح ثای مثلثه و لام در آخر مضاف بسوی سفینه و بفارسی
و بوسه گویند گدر میوه نیم خام بعربی خرمای نیم خام را بسره بضم بای موحده و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله
و تا در آخر گویند بسر بحذف تا جمع آن و چون رنگین شود آنرا زهو بفتح زای معجمه و سکون ها و واو در آخر گویند
بفارسی غوره خرما در صحاح ست اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر و انگور نیم خام را بفارسی
ماغنج بفتح غین معجمه و جیم فارسی در آخر و کشنو بفتح کاف تازی گویند **گدری** جامه کهنه پاره و پاره دوخته
بعربی مرقع بضم میم و فتح رای مهمله و قاف مشدد و عین مهمله در آخر و بفارسی ژنده بزای فارسی و بادامه
بدال مهمله گویند **گدڑ یا پیر** عبارت از درختیکه در بعضے از راهها می باشد و مسافران و مترددان آنرا
مسکن جنیان گمان برده لته‌ها بران بسته باشند بمرتبه که آن درخت بصورت ژنده پوشے بر آید ازان مراد
میخواهند بفارسی آنرا درخت فاضل گویند اشرف گوید بیت چراغ صبحگاہے از خموشی؛ درخت فاضل
در ژنده‌پوشی؛ **گدڑی والا** کسیکه تماشها و اشیاء کهنه و مستعمل بفروشد. بفارسی آنرا کهنه فروش گویند
سیفی گوید بیت تا از لباس حسن بیاراست دوش خود؛ از تو شدیم بنده کهنه فروش خود؛ **گدگدانا**
بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و دال مهمله با الف انگشتان از زیر بغل و کف پا و تهیگاه
کسے جنبانیدن تا بخنده و اهتزاز آید بعربی دغدغه بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح دال مهمله
و غین معجمه و تا در آخر و ندغ بفتح نون و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و تنغیر بر وزن تفعیل گویند
ندغ الصبی بصیغه مجهول و تغر الصبی از باب تفعیل بصیغه معروف فعل ازان و بفارسی غلغچ و غلغچ کردن گویند
قریع الدهر گوید **شعر** مکن غلغچ مرا از بهر خنده؛ که چشمم از بهر تو در گریه ارم؛ گدگدی حالتی که از جنبانیدن
انگشتان زیر بغل و تهیگاه و کف پای کسے را عارض شود؛ بخنده در آید بعربی آنرا دغدغه بر وزن دحرجه

گویند و بفارسی غلغج بکسر هر دو غین معجمه و سکون لام و جیم فارسی در آخر و غلغلیچ بکسر هر دو غین معجمه و کسر لام
و سکون تحتانی و جیم فارسی در آخر و غلغلیچه و کلغچه بضم کاف فارسی و کسر غین معجمه و کلغیچه بزیادت تحتانی و پخچو
بکسر پنجم و بای فارسی و ضم خای معجمه دوم و پخلوچه و پخلچه بکسر بای فارسی و ضم لام در اول و کسر لام در دوم
و بجیم فارسی در همه گویند گدلا آب تیره و گلناک بعربی ... بفتح کاف و کسر دال مهمله و رای مهمله در آخر و رنق
بفتح رای مهمله و سکون نون و کسر آن و قاف در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی لوشاک بفتح لام و شین
معجمه گویند گنده بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و بحذف ها نیز غیست مردار خوار بعربی آنرا نسر
بفتح نون و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی کرگس و کرگس ... پیسه اقشعم بفتح قاف و سکون
شین و فتح عین مهمله و میم در آخر گویند و کرگس بزرگ نر اقشعمان بفتح قاف و ضم آن و سکون شین معجمه
و میم با الف و نون در آخر و قشعام بکسر قاف بر وزن قرطاس گویند کلمرغ بفتح کاف نوعی از کرگس است
که بر ریش پر نبود و از کنیتها کرگس ابو الابد ابو المنهال ابو الاصبع ابو البشر ست گدنا بضم اول
و سکون دوم و نون با الف آنست که سوزن در دستها و غیر آن زده نیل بران بزند تا سیاه شود
و این رسم در جاهلیت عرب بود و در هندوستان زنان اراذل عمل می آرند و از جمله آرایش می دانند
بعربی آنرا وشم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند در صحاح ست وشم یده وشماً اذا غرزها
بابرة ثم ذر علیها التنور وهو النیلج والاسم ایضاً الوشم والجمع الوشام گدنا گدانا کسی که انگشت تا بسوزن
سوزن نهاده نیل ریزد بعربی آنرا استیشام گویند در حدیث ست لعن الله الواشمة والمستوشمة گدها
حیوانیست به بلاهت مشهور بعربی آنرا حمار بکسر حای مهمله و عیر بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر
و کعسوم بضم کاف و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر کعاسم و کعاسیم جمع آن
و ذو الجمه بفتح نون و سکون جیم و فتح میم و تا در آخر و بفارسی خر و دراز گوش گویند و از کنیت او ابو زیاد
و ابو صابر و ابو محمود و ابو نافع و ابن احقب و ابن آذان و ابن خدام و ابن شحمه و ابن العیر و ابن المرافه
و ابن مقلی بکسر میم و ابن هرقوم الذراعین ست و خر سفید را بعربی اقمر بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم
و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی کوده بضم کاف تازی و فتح زای تازی و چون خر مشهور به حماقت ست
در عربی مجازاً احمق را گویند و تحمیق بمعنی خر فارسی دارد و در هندی خر گدهی والا بسکون تحتانی مجهول
گحسیکه خر پیر و کلان باشد بعربی آنرا قری بفتح واو و قاف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد حمار بفتح حای مهمله
و میم مشدد با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی خربنده گویند گدهی بسکون تحتانی معروف بمعنی ماده خر بعربی حماره
بکسر حای مهمله و اتان بفتح همزه و تای فوقانی با الف و نون در آخر و بفارسی ماده خر گویند و از کنیت او ام تولب

و ام جحش و ام حلس بکسر حاء مهمله و ام ضبه و ام المثنی و ام وهب و ام الهبر ست گدہی کا بچا بمعنی بچه خر بعربی
جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه در آخر گویند جحاش بر وزن کتاب و جحشان بالکسر جمع آن و جحشه
بزیادت تاء مونث و تولب بفتح تاء فوقانی و سکون واو و فتح لام و باء موحده در آخر و بفارسی خر کره و تر بچه
خودک بضم خاء معجمه و فتح دال مهمله و قولان بضم قاف و فتح لام گویند گدّی جامهٔ پاره که زنان آنرا برای
پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف گویند و تفصیل آن در لغت بجنه بضم باء موحده و سکون
جیم که لغت مردم عوام ست گذشته و نیز گدی جامه پاره در کوی که آنرا ته کرده بر سر خم نهاده عصابه بران
بندند بعربی آنرا فدام بکسر راء مهمله و گدّی بالضم پس سر بعربی قفا بفتح قاف و فا بالالف **باب کاف فارسی**
با دال هندی گدلہ بہم در بهم آمیخته شدن چیزها بعربی اختلاط بخاء معجمه و لام و طاء مهمله و امتزاج بمیم
و زاء و جیم معجمتین بر وزن افتعال گویند و اگر مردم در جنگ آمیخته شوند تعاکر بعین مهمله و کاف و راء مهمله
بر وزن تفاعل و اعتکار بعین مهمله بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ گدریا
بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله و تحتانی بالالف کسیکه گوسفندان را چراند بعربی آنرا راعی الغنم و راعی الضان گویند
و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان گڈهی دسته تره را گویند بعربی وزم بفتح واو و سکون زاء معجمه
و میم در آخر و وزیم بر وزن کریم و وزمیه بر وزن کریمه و باقه بباء موحده بالالف و فتح قاف و تاء در آخر گویند
باب کاف فارسی با ذال معجمه گذاره بضم اول و فتح راء مهمله جای گذر و عبور از دریا بعربی معبر
و بفارسی گذرگاه گویند گذاریکی ناو کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند
و بفارسی کشتی گذر **باب کاف فارسی با راء مهمله** گُر بمعنی قاعدهٔ کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه و باء موحده
و طاء مهمله بر وزن رابطه و اصل و قاعده گویند گران لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقابل
ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمه بر وزن قاضی گویند و بفارسی گران بها هم گویند گر پڑنا بر زمین افتادن
بعربی سقوط بضم سین مهمله و قاف و سکون واو و طاء مهمله در آخر و وقوع بضم واو و قاف و هوی بفتح ها و کسر واو
و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباه شدن بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون
تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع بالفتح گویند ضاع الشی از باب ضرب فصل از ان ابومنصور ثعالبی گوید
اگر دیوار بیفتد گویند انقضّ الجدار بقاف و ضاد معجمه از باب انفعال و اگر سقف افتد گویند خرّ السقف بخاء
معجمه و راء مهمله و اگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفص بطاء و حاء مهملتین گرتا پڑتا بمعنی جلد شتابان
بعربی بابطاء و صامداً و قامداً میگویند و بفارسی افتان و خیزان و سرکن و پرکن و سرکنده و پرکنده بفتح هر دو کاف
تازی و هاء فارسی گویند اشرف گوید بیت امشب که مرا یار بمنزل آمده ÷ از مقدم او مراد حاصل آمده ÷

اندو نبالش رقیب افتان وخیزان ٭ سرکن سرکن چو مرغ بسمل آمد ٭ میر الٰہی گوید شعر کنایہ ی داکثم اند میانہ
جامعی رود و ہر سر کنند و پر کنند گرجا عبادتگاہ نصاری و این لغت پرتگیس است کہ گروہے از نصاری اند و بزبان اردو
ہندی مستعمل بعربے آنرا صومعہ و بیعہ بکسر بای موحدہ و سکون تحتانی و فتح عین مہملہ و تا در آخر و بفارسی کلیسا گویند
گرجنا بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون با الف آواز کردن ابر بعربے رعد و ہدہ بکسر ہا و فتح زای معجمہ
مشددہ و تا در آخر و ہزیر بر وزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تای فوقانی و دال مہملہ و تندر بزیادہ
واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید ہر گاہ آواز از رعد بر آید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و ہر گاہ زیادہ شود
گویند ارتجست السماء براء مہملہ و جیم و سین مہملہ از باب افتعال و چون ازان ہم زیادہ شود گویند ارزمت السماء
بتقدیم راء مہملہ بر زای معجمہ و میم در آخر از باب افعال و دوّت السماء بدال مہملہ و واو از باب تفعیل و ہر گاہ آواز
زیادہ و سخت شود گویند قصفت السماء بقاف و صاد مہملہ و فا از باب ضرب و قعقعت السماء بتکرار قاف و عین مہملہ
و چون بنہایت رسد گویند جلجلت السماء بتکرار جیم و لام و ہدہدت بتکرار ہا و دال مہملہ **گردن** بالفتح لغت فارسیست
در اردوی ہندی مستعمل و آن معروفست بعربے عنق بضم عین مہملہ و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند
و اعناق جمع آن و جید بالکسر گویند اجیاد بالفتح جمع آن **گردن توڑنا** گردن کسے را شکستن بعربے وقص
بفتح واو و سکون قاف و صاد مہملہ در آخر گویند وقص عنقہ کوعد فوقصت شکست گردن او را پس بشکست
لازم و متعدی ہر دو آمدہ **گردن مارنا** کسے را گردن زدن بعربے ضرب العنق بفارسی گردن زدن و از
دم شمشیر گذرانیدن **گردنی مارنا** کسے را بر قفا زدن بعربے صفع بفتح صاد مہملہ و سکون فا و عین مہملہ
در آخر صفعہ از باب ضرب فعل ازان بفارسی سیلی زدن **گردہ** بالضم لغت فارسیست در اردوی ہندی
مستعمل و آن گوشت پارہ ایست پیچیدہ باستخوان پشت نزد تہیگاہ بعربے آنرا کلیہ بضم کاف و سکون لام
و فتح تحتانی و تا در آخر و کلوہ بضم کاف و سکون لام و فتح واو و تا در آخر گویند کلیات و کلی جمع آن و نیز گردہ
بزبان اردو نوعی از توپ کوچک کہ از باروت پر کردہ سر کنند بعربے آنرا در محاورہ متاخرین مکحلہ بضم میم
و سکون کاف و ضم حاء مہملہ و فتح لام و تا در آخر گویند چنانچہ صاحب مرآۃ العجائب در تاریخ خود آوردہ **گرز** بالضم
لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل نوعی از سلاح آہنین کہ بر سر دشمن زنند بعربے آنرا مقمعہ
بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مہملہ و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و دبوس بفتح دال مہملہ و ضم بای موحدہ
مشددہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر و آن معرب بوسن بالتخفیف در قاموس است دبوس بر وزن تنور واحد
دبابیس گویا معربست انتہی و بفارسی لت بفتح لام و سکون تای فوقانی و گوپال بکاف فارسی مضموم
و بای فارسی نیز گویند ہاتفی گوید بیت ز زخم تبرزین و گوپال و تیغ ٭ زعد یا بر آمد یکی سرخ میغ ٭ **گرگٹ**

جانوریست مثل چلپاسه در آفتاب می نشیند و رخ بسوی آفتاب میدارد و بعربی آنرا حربا بکسر حار حمله و سکون
را مهمله و بار موحده با همزه ممدوده گویند و از کنیت آن ابو حباب بتقدیم جیم بر خار معجمه و ابو خدرینه بدال معجمه
و ابو الزندیق و ابو شفیق و ابو قره و ابن الفلاة و بفارسی آفتاب پرست گویند. **گرم پانی** بمعنی آب گرم
مسبب جیم بر وزن کریم و جمیمه بر وزن کریمه گویند. **گرم مصالح** آنچه در دیگ کنند برای بوی خوش مانند زیره
و فلفل و جز آن بعربی آنرا توابل بفتح تار فوقانی و واو با الف و کسر بار موحده و لام در آخر و ابازیر بفتح
همزه و بار موحده با الف و کسر زار معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی دیگ افزار و افزار دیگ
و دیگ افزار گویند. **گرمی** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ضد سردی بعربی حر بفتح حار مهمله و را مهمله
مشدده گویند خلاف بکسر فا و حار مهمله و دیقه بواو و دال مهمله و قاف بر وزن حدیقه گرمی سخت گروی
وگیروسی آفتیست که کشت را می رسد و زرد میکند و خوشه از دانه تهی میماند بعربی آنرا یرقان بفتح همزه و رای مهمله
و قاف با الف و نون در آخر گویند فی الصحاح الارقان لغة فی الیرقان و هو آفة تصیب الزرع و داء یصیب
الناس یقال زرع مأروق و میروق کشت آفت رسیده بفارسی علت سرخ هم گویند. **گره** بکسر اول لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل و آن ترجمه عقد است و تفصیل آن در لغت گانٹھ گذشت و نیز گره بمعنی علامتی که در گز
کنند و تیر و در مصطلحات بیان گوید بیت مرا از گزا بروش یک گره وا بی از تماشا حیالتست به بعربی آنرا مشبر بفتح
میم و سکون شین معجمه و فتح بار موحده و را مهمله در آخر و مشبره بزیادت تا گویند مشابر جمع آن **گره دینا**
گره زدن بعربی عقد بالفتح گویند و تفصیل آن در گانٹھ دینا گذشت **گره کھولنا** گره واکشادن بعربی
سنی بفتح سین مهمله و سکون نون و تحتانی در آخر گویند در اساس است سنیت العقدة و القفل فتحتها و فی الصحاح
ای فتحه و سهله و قال **شعر** و اعلم علما لیس بالظن انه اذا الله سنی عقد شیء تیسرا و بفارسی واکردن نیز گویند
گربلی بکسر اول و فتح دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف چیزی که در آن گرهها باشد بعربی عقد بضم میم
و فتح عین مهمله و قاف مشدده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گره دار **گرری** بفتح ... و کسر رای مشدده و سکون
تحتانی معروف چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده شود بعربی آنرا بکره گویند و بالتحریک نیز آمده و چرخ کلان را
بعربی ... بفتح میم و محال بر وزن ... تا گویند و چرخ بزرگ و زود گردان را دوک بفتح دال مهمله و ضم میم و سکون
واو و ... در آخر و بفارسی عموما چرخ چاه و نیز دلو و رسن پیچ گویند ... خواند ... در تعریف حمام گوید
شعر ... از دلو آن چرخ اخضر نگون ... جامهٔ ... مهربانان **گریبان** بکسرتین لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل جامهٔ پاره که در پیش ... سینه بود بعربی تلبیب بفتح تار فوقانی و سکون لام
و کسر بار موحده و سکون تحتانی و بار موحده و سکون تحتانی و بار موحده ... بفتح ... را مهمله

بباء موحده مشدد بالف و نون در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و نغبه بفتح باء موحده و کسر نون و سکون تحتانی و فتح
قاف و تا در آخر گویند و بترکے یاقه بفتح یاء تحتانی و قاف و ہای و قفی در آخر **گریبان پکڑ** کی لانا دست
در گریبان کسی انداخته کشان کشان بزور آوردن بعربی تلبیب و بروزن تفعیل گویند لبّبه از باب تفعیل فعل ازان
جاوا به تلبیبا گریبان کشیده آوردند و بفارسی گریبان گرفته آوردن شغائی گوید **شعر** تا گریبان گیرد و
آرد بپابوس توام ای آشتی فرما نگاهت رابسوی ما فرست **گرہنیت** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
و خفای نون و تای ہندی در آخر چوبی که بران چرخ دلو گردد بعربی آنرا محور بکسر میم و سکون حاء حطی و فتح واو
و راء مهمله در آخر و نعامه بفتح نون و عین مهمله بالف و فتح میم و تا در آخر و ابن بکره بفتح باء موحده و سکون کاف
گویند و بفارسی تیر چرخ دلو گویند **گریہ** بضم اول و سکون دوم و فتح تحتانی و ها در آخر بہره اگویند و بہره
که در رشته کشند بعربی آنرا خرزه بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و تا در آخر گویند و بہره پشت بعربی
فقره بکسر فا و سکون قاف و فتح راء مهمله و تا در آخر و فقارة بروزن حرارة گویند و بفارسی مازن بفتح راء مهمله
و نون در آخر و مازه گویند **باب کاف فارسی با راء ہندی** **گڑ** شیرۀ نیشکر که آنرا القوام آورده
بندند بعربی آنرا قند و قنده گویند **گڑگڑانا** مبالغه و زاری در سوال کردن بعربی آنرا الحاح بلام
و تکرار حاء مهمله بروزن افعال و الحاف و ابتهال و تضرع گویند و بفارسی زاری کردن و الحاحت کردن
و تیهیدن و **گڑگڑانا** بضم هر دو کاف فارسی آواز کردن شکم بعربی قرقرة بروزن دحرجة گویند قراقر
جمع آن در صحاح ست قرقر بطنه آواز کرد شکم او **گڑنا** فرو رفتن چیزی سر تیز در زمین مانند نیزه بعربی
ارتکاز بروزن افتعال گویند رکزت الرمح از باب ضرب و نصر فارتکز از باب افتعال فعل ازان نیز بمعنی جا
گرفتن چیزی در دل بعربی هم ارتکاز بدین معنی بطریق مجاز مستعمل ست چنانکه گویند هذا الامر ارتکز فی قلبی یعنی
این چیز در دل من جا گیر شد و نیز بمعنی فرو رفتن خار در عضو بعربی شوک بفتح شین معجمه و سکون واو و کاف
در آخر گویند شاکتنی الشوکة از باب فعل ازان بفارسی خار خلیدن و رفتن **گڑوڑنا** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و راء ہندی و نون بالف چوبی باشد که بران غلطکی نصب کرده بدست کودکان هند
تا راه رفتن آموزند بعربی آنرا حال بحاء مهمله بالف و لام در آخر و دراجه بفتح دال مهمله و راء مهمله مشدد بالف
و فتح جیم و تا در آخر گویند و بفارسی گردنای بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله و نون بالف و تحتانی زده
گڑونا چیز سر تیز را در بدن کسی خلانیدن بعربی نخس و نخز و غرز بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و زای معجمه
در آخر و نسغ بفتح نون و سکون سین مهمله و غین معجمه گویند و فرو کردن انگشت را در عضو کسی بعربی نیز
و خلانیدن خار را در عضو کسی بعربی شوک گویند شکته انا از باب نصر و اشکته از باب افعال خلانیدم او را خار

گرﮌه بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها مکان محفوظ که در انجا نشسته با دشمن جنگ کنند بعربی آنرا قلعه وبفارسی دژ بزای فارسی گویند ونیز چیزیست از آلات جنگ که از چوب ها سازند ومردم اندرونش نشینند وآنرا درین قلعه افگنند وآنها در جوف آن نشسته نقب زنند بعربی آنرا دبابه ودر راجه گویند گرﮌ بها معروف بعربی آنرا وهوه بفتح واو وسکون ها وفتح دال مهمله وتا در آخر ووهوة بضم ها وواو مشدد مفتوح وتا در آخر وغار ومغار گویند وبفارسی غو مغاک وگودال گویند گرﮌهی قلعهٔ کوچک بعربی قلیعه بتصغیر وبفارسی قلیچه گویند گرﮌهنا زیور وغیره آنرا ساختن بعربی آنرا صوغ بفتح صاد مهمله وسکون واو وغین معجمه در آخر وبفارسی زرگری کردن وپیشهٔ آنرا بعربی صیاغة بروزن کتابة وبفارسی زرگری گویند ونیز گرﮌهنا بمعنی هموار کردن خشت را به تیشه معماری بعربی نحت بفتح نون وسکون حاء مهمله وتاء فوقانی در آخر نحت اللبن بالمنحت از باب ضرب فعل از ان وبفارسی خشت را تراشیدن وپیراستن گرﮌهیا بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف نوعی از نیزهٔ کوچک بعربی آنرا شرخ بفتح شین معجمه وسکون راء مهمله وخاء معجمه در آخر گویند شروخ بالضم جمع آن وبفارسی ناچخ بجیم فارسی وخاء معجمه گویند در اساس البلاغة هست خرجوا في ايديهم الشروخ جمع الشرخ وهو بالفارسية ناچخ وگرﮌهیا بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی مشدد بالف بمعنی مغاک کلان بعربی آنرا غار گویند گرﮌیا پیکری که دختران نابالغ از جامه پاره ها ساخته بآن بازی کنند بعربی آنرا بنات بباء موحده ونون بالف وتا در آخر ولعبه بضم لام وسکون عین مهمله وفتح باء موحده وتا در آخر گویند وبفارسی آنرا لعبت بفتح لام وسکون با وضم فا وتاء فوقانی در آخر وعروسک گویند زلالی در قصهٔ محمود وایاز گوید بیت عروسک باز طفل خیالش + هراسان مردم دیدهٔ حالش

باب کاف فارسی با زاء معجمه + گزک بفتحتین هرچه بدان تغیر ذائقه کنند در می نوشیدن مانند کباب وپسته وبادام وامثال آن این لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلیم گوید شعر گزک ضرور نباشد شراب غفلت را + دل تنه بر آتش چه وصل این قدر کباب چه است + بعربی نقل بضم نون وسکون قاف ولام در آخر گویند در قاموس هست النقل ما ینتقل به علی الشراب وقد یضم او ضمه خطاء ودر مقدمات بدیعیت فقال احدنا علی البیت والمنزل وقال آخر علی الشراب والنقل گزی نوعی از جامه درشت وکم بها بعربی آنرا کرباس بکسر کاف وسکون راء مهمله وباء موحده بالف وسین مهمله در آخر وبفارسی پلاس بباء فارسی گویند گزگت کرنا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی وسکون تاء فوقانی وفتح کاف عربی وسکون راء مهمله ونون بالف رسیده بمعنی حساب پیمائش کردن بعربی ذرع بفتح ذال معجمه وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی گز کردن طغرا گوید شعر صاحبا پایهٔ قدر تو از آن

بیشتر ست * که توان کرد با طناب تخیل گز مر * **باب کاف فارسی با کاف فارسی** **گگری**
بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات آونده گلی که در وی
آب کنند بعربی آنرا جره بفتح جیم و راء مهمله مشدد و تا در آخر و جر بحذف تا گویند جرار بر وزن کباب جمع آن
و حب بضم حاء مهمله و باء موحده مشدد در آخر گویند احباب بالفتح و حببه بر وزن عنبه و حباب بر وزن کباب
جمع آن و بفارسی سبو بالفتح گویند و کوچک را بعربی مقره بفتح میم و قاف و راء مهمله مشدد و تا در آخر گویند
و بفارسی سبوچه **گگل** چیزیکه از سر فتیله ببرند و این لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل سنجر کاشی گوید
شعر گر چه در چمن خلق تو زنبور عسل * چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب * بعربی آنرا قراطه بضم قاف
و راء مهمله با الف و فتح طاء مهمله و تا در آخر گویند * الاساس و اقطع قراطة السراج ما یقطع من انفه اذا
عشی و نیز گل بمعنی داغی که بر عضو نهند بعربی آنرا کی و کیه بفتح کاف و تحتانی مشدد و بزیادت تا دوم
و داغی که ما بین دنباله چشم و گوش نهند بعربی آنرا صداغ بضم صاد مهمله و دال مهمله با الف و غین معجمه
در آخر گویند **گگلا** بمعنی گلوی و آن عضویست معروف بعربی آنرا حلق و حلقوم بالضم و حنجره گویند
صاحب قاموس و صحاح این لغات را یکدیگر تفسیر کرده اند پس معلوم شد که همه بیک معنی ست و ابو سهل
در مهذب گوید حلقوم مجرای نفس و مری مجرای طعام و آن زیر حلقوم ست و نفیسی گوید حلق عضویست
مشتمل بر فضایی که دران مجرای طعام و نفس ست و طبری گوید که حلق عبارت ست از جمیع حنجره
و حلقوم و مری و عضلاتی که دران اند پس شامل ست لوزتین و اصول لسان و عضلات را که موضوع
اند از خارج و اصول هر دو گوش را از داخل و خارج و فرشته گوید که لفظ حلقوم نزد اطبا محمول میشود
بر قصبه ریه بهمه قصبه ریه حنجره چرا که حنجره سر نای ریه است پس درین صورت از جمله اوست و **گگلا** بفتح اول و دوم
مشدد با الف ظرفی که پیشه وران بهای اجناس را که بدست آید دران کنند بفارسی آنرا دخل گویند حمید
در صفت محترفه صفاهان گوید بیت از داغ نو و کهن دل ریشش * پر گشت چو دخل آن جفاکیش **گلاب**
بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی گل سرخ مستعمل ست بعربی آنرا حوجمه بفتح حاء مهمله و سکون
واو و فتح جیم و میم و تا در آخر گویند حوجم بحذف تا جمع آن و ورد بفتح واو و سکون راء مهمله و دال مهمله
در آخر گویند و بفارسی گل سرخ * گل احمر و گل حمرا و گل گلاب باضافت گویند سعدی گوید بیت
گل سرخش چو عارض خوبان * سنبلش همچو زلف محبوبان * جمال الدین سلمان گوید بیت باد صبا ببوی
تو در باغ رفته ست * بس خورده ها که بر گل احمر گرفته ست * خواجه حافظ گوید بیت شگفته شد گل حمرا
و گشت بلبل مست * صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست * طغرا گوید بیت ز خوی جمال بتے

چون گل گلاب شد بست + شقائق از حسد بجست گل کباب شد بست + و نیز گلاب بمعنی عرق گل سرخ و بدین معنے
در فارسی و هندی هر دو مستعمل ست بعربی آنرا ماء الورد و ماورد گویند **گلاب پاش** ظرفی که دران گلاب کرده
بر مردم پاشند بعربی آنرا رشاشه بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد با الف و شین معجمه دوم مفتوح و تا در آخر و مرشه
بکسر میم و فتح رای مهمله و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی گلابدان عبد الواسع جبلی گوید **شعر** بر روی تو ریز
چو گل و آب تازه و پاکست + ز اشک دیدهٔ من چون گلابدان دارد **گلاب چهڑکنا** گلاب بر کسی پاشیدن
رش گویند رش علیه بالماء ورد و فعل ازان بفارسی گلاب زدن و افشاندن و انداختن و پاشیدن قاسم مشهدی
گوید **بیت** گل شود منما بچشم مردم دنیا گلاب + کی بهوش آید مزن بر صورت دنیا گلاب طالب آملی گوید
شعر بوی مژه می آید ازین قطرهٔ خوناب + بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست + شاعری گوید
شعر ز بلوت مشهدم آشفته میر و بلبل + کدام بی ادبم در کفن گلاب انداخت + **گلاب نکالنا** گلاب
از گل بر آوردن بعربی تقطیر بر وزن تفعیل گویند قطر الورد از باب تفعیل **فعل** ازان بفارسی گلاب کشیدن
و گرفتن و ستدن صائب گوید **شعر** ز گریه عاقبت کار گل فتاد بچشم + ز گل گلاب کشیدم گل از گلاب
گرفتم + هم او گوید **شعر** ز حسن شوخ تسلی مشو بدیدن خشک + گلی که میرود از دست از و گلاب مگیر + واله هروی
در صفات هرات گوید **بیت** بتوان تمیز داد ز کثرت بو + از سایهٔ گل گلاب نیکو + **گلابی** شیشهٔ کوچکی که
شراب و گلاب و مانند آن دران کنند صائب گوید **بیت** می کشا نرا بادهٔ گلرنگ خندان میکند + یک گلابی
مجلس ما را گلستان میکند + صاحب بهار عجم گوید که از اهل ایران شنیده شد که بدین معنی محاورهٔ مردم ایران نیست
تراشیدهٔ هندست و شعرا از ایران بهند آمده بسته اند و در ایران گلاب افشان گویند بیانی در شیرین خسرو
گوید **بیت** دهان تنگ خوبان گل اندام + چو سوراخ گل افشان می آشام + انتهی و نیز گلابی بمعنی سرخ
نیم رنگ بعربی آنرا وردی و بفارسی چهره بهمزه بتحتانی رسیده در تلفظ نه در رسم خط سلیم گوید **بیت**
از شوق تو خون دل گل میجوشد + شمع از هوست بسوختن میکوشد + از عکس گل رخ تو دائم چون گل
آئینه لباس چهرهٔ می پوشد + و جامهٔ نیم سرخ را بعربی مورد بضم میم و فتح واو و رای مهمله مشدد و دال مهمله
در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید گلابی بمعنی چهره یعنی سرخ نیم رنگ مستعمل ایران ست اخوند مسیحا که از فضلا
ایران ست گوید **شعر** از تربیت آب حیات گل رویش + فردوست که آن سیب ذقن گشته گلابی + مفید بلخی
گوید **بیت** گلی چو روی عرقناک او گلابی نیست + پیاله چو لب لعل او شرابی نیست + ارادت خان واضح گوید
شعر بهر رنگی که باشد آب نرگس رنگ میگیرد + بیا در چشم مستی ریختم اشک گلابی را + و بدین تقدیر ایراد بر شعر
میرزا محمد حسین مخلص که گلابی را بمعنی رنگ مذکور آورده بیجاست ناشی از قلت تتبع و آن اینست شعر بدل

پیچیده رنگین تن نسبی بر سبز منسوبی + مگر نسبت آن منسوب امروز دستار گلابی را + وه گلابی نیز نام تشبیه نسبت کاکثر برگ
گل دران اندازند بدین معنی فارسی ساخته اہل ہندست **گلا پڑنا** گرفته شدن گلو و بند شدن آواز بعربی
بحوحة بضم بای موحده و حای حمله و سکون واو و فتح حای حمله دوم و تا در آخر و صحل بفتح صاد حمله و سکون حای حمله و
لام در آخر گویند بحح و صحل از باب سمع و ابح و اصحل از باب افعال فعل ازان بفارسی گلوگرفتن و حلق افتادن
شعر امشب بپای ناقه شفائی بکام دل + نالید آنچنان که گلوی جرس گرفت + امیر خسرو گوید **بیت** بر سر
خارکه بلبل گذشت + حلق وی افتاد و خراشیده گشت + **گلا پکڑنا** گلوی کسی گرفتن و نیز تنگ کردن کسی را
بعربی اخذ المزور بضم میم و سکون زای معجمه و دال و رای مهملتین و دال حمله دوم در آخر در اساس ست
اخذ بمزوره اذا ضیق کما یقال اخذ بخنقه و نیز معنی گرفتن چیزی بمحنت گلو را بچو مازو بعربی اخذ الحلق و
بفارسی گلوگرفتن لسبحق الطعمه بزبان بغرا گوید **شعر** لب تا قدم در روم مو بمو + چون آن بنجم گیرد
گلو + **گلا کرنا** بر داشتن دایه کام کودک بعربی دغر بفتح دال حمله و سکون غین معجمه و رای حمله گویند
دغر الصبی از باب نفع فعل ازان در نهایه ست الدغر غمز الحلق بالاصبع و ذلک ان الصبی تاخذها العذرة
وهی وجع یهیج فی الحلق من الدم فتدخل المراة فیه اصبعها فترفع بها ذلک الموضع و تکبسه بفارسی بالا کش
کردن و کام بر داشتن و کام برگرفتن گویند **گلا گھونٹنا** گلوی کسی را فشردن بعربی …
و کسر نون و قاف در آخر گویند خنقه از باب نصر و از باب تفعیل …
خبه کردن و گلو فشردن **گلا گھٹنا** بضم کاف فارسی گلوی …
فشرده شدن گلو بعربی اختناق بخای معجمه و نون و قاف بر وزن افتعال … بر وزن انفعال گویند
و بفارسی گلو فشرده شدن **گلانا** پختن گوشت و تره … شود و خوب پخته شود
بعربی انضاج بنون و ضاد معجمه و جیم در آخر گویند انضج اللحم و غیره از باب افعال فعل ازان اگر بمرتبه برسد
که گوشت از استخوان جدا شود بعربی اتهراء بفتح ها و سکون رای حمله و همزه در آخر و اهراء بر وزن
افعال و تهریه بر وزن تفعله گویند در صحاح ست هرأت اللحم و اهرأته و هرأته تهرئة اذا ابلغت انضاجه
فتهرأ حتی سقط عن العظم فهو لحم هری و نیز گلانا بمعنی گداختن سبیکه و طلا و جز آن با آتش بعربی سبک
بفتح سین حمله و سکون بای موحده و کاف در آخر و اذابه بذال معجمه و بای موحده و تا … در آخر بر وزن
اغاثه و تذویب بر وزن تفعیل گویند در صحاح ست سبکت الفضة و غیرها اسبکها سبکا اذا ذوبتها و الفضة سبیکه
و نیز گلانا بمعنی لاغر کردن بیماری و اندوه و جز آن بعربی اذابه بدین معنی مستعمل ست گویند اذابه المرض
والهم و نحوه یعنی بگداخت او را بیماری و اندوه در فارسی هم گداختن بدین معنی مستعمل ست شاعری گوید

بیت عشقم چنان گداخت که موران تر تبسم * عضوی نیافتند که ناخن فرو برند * گلپهڑا بفتح اول و سکون
دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی بالف بمعنی هر دو کنجک و همین بعربی صامغان بصاد
مهمله و کسر میم و غین معجمه بالف و نون در آخر و صاغان و صمغان و صواران بکسر صاد مهمله و واو بالف
و رای مهمله و الف و نون در آخر گویند گل پهولنا امری غریب لطبوع آمدن بفارسی گل شگفتن شعر صائب
چه گل شگفت که امروز در چمن * گلها بجای چشم دهن باز کرده اند گل تکیه نوعی از بالین خرد که شکل
لماچ سازند و وقت دراز کشیدن زیر رخسار گذارند بعربی آنرا مخدة بکسر میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله
مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی گرد بالش و گرد بالین گویند میر یحیی شیرازی گوید بیت ز نجد الشرر
که مرا داد آتش * پی آسایش دل گرد بالش * خان آرزو گوید شعر دارد آرام دل بدرد خون
پنبهٔ داغ گرد بالین است * گلٹی بکسر اول و سکون دوم و کسر تای هندی تحتانی معروف رسیده گرهی
که در گوشت بدن افتد بعربی آنرا غدة بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد و تاء در آخر و غدده بضم غین
معجمه و فتح دال مهمله اولی و دوم و تاء در آخر و بفارسی مغنده بضم میم و غین معجمه گویند و غده که از بالیدن
دست بجنبد بعربی آنرا سلعه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند در نهایه است السلعة
غدة تظهر بین الجلد و اللحم اذا غمزت بالید تحرک و گلٹی نیز گرهی که در اعضا و بندگاه مردم بسبب عضو دیگر
پیدا آید بعربی آنرا نیز غده گویند و بفارسی باغره بباء موحده بالف و فتح غین معجمه و رای مهمله و ها در آخر
و گلن بضم کاف و فتح لام و نون در آخر گویند گلخور بفتح اول و سکون دوم و ضم خاء معجمه و سکون واو
مجهول و راء مهمله در آخر بمعنی حلقه دار که در گردن ستوران بندند بعربی آنرا ربقه رباق بر وزن کتاب و ربق
بکسر رای و فتح باء موحده و ارباق بر وزن اصحاب جمع آن در صحاح است الربق بالفتح مصدر قولک ربقت
الجدی اربقه و اربقه اذا جعلت راسه فی الربقة گل خیرو گلیست معروف بعربی آنرا خیری بفتح خاء معجمه
و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و منثور بفتح میم و سکون نون و ضم ثاء مثلثه و سکون واو و رای
مهمله گویند و بفارسی گل خیری و خیرو گویند گرم و خشک است در اول گل داؤدی نوعی از گلهای بستانی هند
زرد و سفید هم می باشد سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر چون گل داؤدی اینجا در خزان باشد بهار
[illegible] هر کس که غافل ماند ماند * گلدسته بضم اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
بمعنی شاخهای گل که آنرا باهم بسته در دست دارند و یا گلها را باهم بندند بعربی آنرا مشقر بضم میم و سکون
شین معجمه و ضم قاف گویند مشاقر جمع آن گلدم بالضم پرنده ایست مشهور بعربی آنرا بلبل و کعیت
و جمیل و عندلیب گویند و بفارسی مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ بستان و مرغ بهار و مرغ گلشن و زندخوان

بتای فارسی وتر ندلاف وتر ندواف گویند **گل شبو** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن گلیست
که شبها بو دهد سید حسن خالص گوید **بیت** هست در شام نمودی دگران گیسوا شب چو شد عطر شود هیچ
گل شب بو را **گلقند** بالضم مرکبیست که از شکر و برگ گل سازند و آن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
و بهترین آن آفتابیست وحید گوید **شعر** دی با طبیب گفتم احوال ضعف خود را از لعل یار فرمود گلقند آفتابی
بعربی جلنجبین بضم جیم و فتح لام گویند و آن معرب گل انگبین ست و مربی الورد نیز گویند و بفارسی گلشکر
هم گویند **گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بعربی اطفاء و بفارسی چراغ کشتن و گم کردن و تفصیل آن
در چراغ گل کرنا گذشت **گل کوزه** صاحب رشیدی گوید گل نسرینست که آنرا گل مشکین هم گویند و بهندی
سیوتی خوانند امیر خسرو گوید **شعر** در گل کوزه نگر تا بدر او رگ کوزه کرده یاسمن آن دیده بهر خنده دندان
کرده باز صاحب بهار عجم گوید در اکثر فرهنگها بعضی گل نسرین گفته اند باستناد این شعر امیر خسرو **شعر** کنون جای
نباید کوزه از من چون گل کوزه پر از شبنم شد از چه پر نگردد کوزه از شبنم لیکن در اشعار مردم ایران دیده نشد
و بعضی از اطبای این زمان و درین دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گل قند آنرا
بهتر از گلقند گل سرخ دانند **گل کیس** گلیست مانا بکلاه خروس بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون
را مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرخ و خشک است در اول
گلگلا قسمی از شیرینیست که شکر و خمیر آرد گندم کرده بروغن بریان میکنند بمحاوره حال عرب آن را
لقیمات القاضی و لقیمات النظر فا بتصغیر خوانند **گلگیر** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
مقراضی که گل شمع و چراغ از آن گیرند قبول گوید **شعر** خاکساران اغنیا محتاج همراهی نیند شمع دا
گل بجا دربند گلگیر طلاست **گل لاله** گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد و آنرا لاله نعمان هم خوانند
و آن هفت نوع است لاله صحرائی لاله کوهی لاله دورو لاله شقائق لاله دلسوز لاله دلسوخته لاله نعمان
و این لاله را لاله خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید آورده و در واقعات بابری مذکورست که لاله در کوهستان
کابل باقسام رنگ میشود چنانکه حسب الحکم بکمیر تبه بشمار آمد سی و دو قسم بر آمد و نوعیست از لاله که بوی گل سرخ
میدهد ما آنرا لاله و گل بوئی خطاب داده ایم و بهمین نام شهرت یافت انتهی بعربی آنرا شقر بفتح شین معجمه
و کسر قاف و را مهمله در آخر و شقائق النعمان مضاف بسوی نعمان اطلاق آن بر واحد و جمع هر دو آید
صاحب قاموس گوید نامیده شد بشقائق بسبب مشابهت بشقیقه برق و اضافت آن بسوی نعمان
بنا منذر از آنست که او روزی بموضعی گذشت که آنجا گلهای گوناگون شگفته بود و میان آن گلها لاله هم
بود افروخته بود از جمله گلهای لاله او را خوش آمد لب بتحسین آن بکشود و فرمان نگاهبانی آن داد و اول

کیسے ست که لاله را گلنا نامند گردد گل لینا بمعنے بریدن سر فتیله شمع بعربی تقریط بر وزن تفعیل گویند و سما السراج
فعل ازان و ما سایست و اقطع قراطة السراج برگ چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن بلغزا گویند شعر چو بفهنه
گیرم گلی از چراغ خود بر کف نهستم فار باغ گل میخ با لضم لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل و آن
نوعی از میخ آهنین است که سرش پهنا می باشد کلیم گوید شعر بپاید به گه شاهنشهی که از در او شگفته غنچه گل
میخ بر سیخ ایام گلنا بمعنے پخته شدن گوشت و تره و جز آن بمرتبه که نرم شود بعربی آنرا نضج بفتح نون
وضم آن گویند نضج اللحم وازباب سمع فعل ازان اگر خوب نرم و پخته گردد و بمرتبه که از استخوان جدا شود
بعربی هرا بفتح ها وضم آن وسکون رای مهمله و همزه در آخر و هرور بالضم و تهرا بر وزن تفعل گویند
هرا اللحم ازباب سمع و تهرا اللحم ازباب تفعل فعل ازان و نیز لاغر شدن از بیماری و مانده بعربی ذوب
جسمه ازباب نصر لاغر شد جسم او گلنار با لضم لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل بمعنے گل درخت گلنار
که آن نوعی از انار است بارنمی آرد و گل می آرد و مجازا گلنار را بر درخت گلنار هم اطلاق کنند بعربی آنرا
منظ بفتح میم و ظای معجمه مشدد گویند گله بالکسر لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل ترجمه شکوی بفتح شین
معجمه و سکون کاف و واو با الف مقصوره در آخر در صحاحست شکوت فلانا اشکوه شکوا و شکایه و شکیة
اذا اخبرت عنه بسوء فعله والاسم الشکوی گلهری جانوریست مانند موش میوه های درختان میخورد
و بر پشتش خطهای سیاه بود بعربی در محاوره حال آنرا فارة التمر و فارة النخل گویند و بفارسی موشک
پران و موش خرما گویند و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که فارسی باشد یا لفظ هندی را
آورده و آن اینست بیت هر چه افتد بدست آن طرار بد و دستش خورد گلهری وار گلهی مقدم کشتی
بعربی قید وم السفینة مضاف بسوی سفینه و صدف گویند گلی آله ایست که بآن روشنگران شمشیر را
جلا دهند بعربی آنرا مدوس بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح واو و سین مهمله در آخر و مصقله بکسر میم
و سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و تا در آخر گویند و بفارسی بزداغ بکسر های تازی و سکون ای معجمه
و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند و نیز گلی بمعنے چوب کوچکی که بآن کودکان بازی کنند
بعربی آنرا قله بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر جمع آن و قلون بکسر قاف همچنین
قلا القلة ازباب نصر و قلا بالقلة فعل ازان و گلی بفتح اول و کسر دوم مخفف و سکون تحتانی مخفف
بمعنے کوچه پس اگر مستوی و دراز باشد بعربی آنرا زقاق بضم زای معجمه و قاف با الف و قاف دوم در آخر
گویند زقان بضم زا ر معجمه و قاف مشدد با الف و نون و ازقه بفتح الف و کسر زای معجمه و قاف مشدد و تا در آخر
جمع آن و سکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر گویند سکک بکسر سین مهمله و فتح کاف جمع آن و اگر کوچه ٦

و تنگ باشد بعربی آنرا مطرب بفتح میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر و مطربة بزیادت تا
گویند در نهایه هست المطربة احد المطارب وهی طرق صغار تنفذ الی الطرق الکبار و قیل هی الطرق المتفرقة
المتفرقة انتهی و بفارسی تنگنای گویند **گلی پڑنا** چیزی بی رضا بر گردن کسی افتادن بعربی التعلق
فی العنق گویند تعلق فی عنقی از باب تفعل فعل ازان بفارسی بر گردن افتادن صائب گوید شعر نیست امروز
کسی قابل زنجیر جنون + آخر این سلسله بر گردن مامی افتد + **گلی تک بھرنا** پُر کردن ظرف را تا بگلو بعربی
تحلیق بحای مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند حلق الاناء از باب تفعیل پر کرد ظرف را تا بگلو **گلی ڈنڈا**
دو چوب یکی دراز و یکی کوچک که بآن کودکان بازی کنند و دراز را بر سر کوچک زنند تا بجهد بعربی کوچک را قله
بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر و قلون بکسر قاف و ضم آن جمع آن و دراز را بعربی مقلی
بکسر میم و سکون قاف و لام با همزه مقصوره و قال بقاف گویند در صحاح هست القال الخشبة التی تضرب بها
القلة و بفارسی کوچک او را دو الله و چوب گویند و بعضی کوچک را پله بیای فارسی و دراز را جنته بفتح جیم
فارسی خوانند و در محاوره حال همین مستعملست و هر دو را بعالیک هم گویند قلا الصبی بالقلة فعل ازان **گلی لگانا**
بزور حواله کردن چیزی کسی را بعربی التعلیق فی العنق علق فی عنقه از باب تفعیل فعل ازان این محاوره
حال مستعمل است و بفارسی بر گردن نهادن و بستن و افگندن و بر گلو بستن صائب گوید **شعر** میکند از خون
شیرین ہان تیشه اش + هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن نهاد و سلیم گوید **شعر** ساقی آن دختر پیری که بجا ماند
ز تاک + خوب کردند که بر گردن مینا بستند + ظهوری گوید **شعر** عمدا مرا اگرچه فراموش کرده بعد
معذرت بگردن نسیان در افگنم + **گلی لگنا** بمعنی گلی پڑنا و آن مذکور شد و نیز گلے لگنا دست در گردن
یکدیگر آوردن بعربی معانقه بعین مهمله و نون و قاف بر وزن مفاعله و عناق بر وزن کتاب گویند عانقه
از باب مفاعله فعل ازان **گل ہونا** خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بکسر همزه و سکون نون و کسر
طای مهمله و فا با الف ممدوده گویند انطفی السراج از باب انفعال فعل ازان بفارسی گل شدن هم گویند
اسلام خان والا گوید بیت درین اوزیگاه ظلمت نشان + شده از باد شمشیر گل شمع جان **باب کاف**
فارسی با نون + **گنا** بفتح اول و دوم مشدد با الف نی که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و
بفارسی نائی بنون و بکسر لام و نیشکر گویند گرم و تر است در درجه اول و بکسر اول بمعنی شمار کردن بعربی
عد بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدده و حسب بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و حساب بر وزن
کتاب و حسبان بالضم و حسابة بر وزن کتابة گویند **گناه** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
کاریکه فاعل آن مستحق کیفر شود بعربی جرم بضم جیم و ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون و بای موحده در آخر

وجریمه بر وزن کریمه واثم بکسر همزه وسکون ثای مثلثه ومیم در آخر وجرح بفتح حای حطی ورای مهمله وجیم در آخر و
جنایه بکسر جیم ونون بالف وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وجریره بفتح جیم وتکرار رای مهمله مشدد وتا در آخر گویند
در اساس ست جر علی نفسه جریره وکثرت جرائره وجرائمهم **گناه دهرنا** گناه ناکرده بر کسے ثابت کردن
بعربی تجنی بجیم ونون مشدد وتحتانی در آخر وتجرم بجیم ورای مهمله ومیم وتذنب بذال معجمه ونون وبای موحده
بر وزن تفعل گویند تجنی علیه وتجرم علیه وتذنب علیه از باب تفعل فعل ازان بفارسی گناه نهادن وگناه بستن
وافگندن امیر معزی گوید **شعر** جای خویش اندر بلای او دل مسکین من * وی گنه کرد و گنه بر چشم روشن من
نهاد * شانی تکلو گوید **شعر** خون میچکد از تیغ ستم بازندانم * دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست * کلیم گوید
شعر بهره گر بیش پای خود نه بینی * گنه بر عقل دور اندیش افگن * **گناه کرنا** گناه کردن بعربی جنایه
بکسر جیم ونون بالف وفتح تحتانی وتا در آخر وجریمه بر وزن کریمه گویند جنی الذنب علیه وجرم علیهم والیهم
از باب ضرب فعل ازان **گناهگار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه گناه کرده باشد
بعربی آنرا مجرم بضم میم وکسر رای مهمله وجریم بر وزن کریم ومجترم بر وزن مفتعل وآثم بر وزن فاعل
واثیم بر وزن کریم گویند وبفارسی بزه کار بفتح بای تازی وزای معجمه نیز گویند **گناهگار هونا**
در جرم شدن بعربی اجرام بجیم ورای مهمله ومیم بر وزن افعال واجترام بر وزن افتعال وتجرم بر وزن
تفعل واذناب بذال معجمه ونون وبای موحده بر وزن افعال گویند جرم فلان از باب ضرب واجرم
واذنب از افعال واجترم از افتعال وتجرم از تفعل فعل ازان بفارسی گنهگار شدن نیز گویند
نیز کردن فعلی که ملال بناشد بعربی مأثم بفتح میم وسکون همزه وفتح ثای مثلثه ومیم در آخر گویند اثم
از باب سمع وتأثم از باب تفعل فعل ازان **گنتی** بکسر اول وسکون نون وکسر تای فوقانی وسکون
تحتانی معروف بمعنی شمار بعربی عدد وعدید بر وزن امیر وحساب بر وزن کتاب گویند **گنجا** کسیکه
موی سرش بسبب بیماری رفته باشند بعربی آنرا اقرع بفتح همزه وسکون قاف وفتح رای مهمله وعین مهمله
در آخر گویند وبفارسی کل بفتح کاف تازی وکچل بفتح کاف تازی وجیم فارسی گویند ابو منصور
ثعالبی گوید کسیکه موی سرش از هر دو جانب پیشانی ریخته باشد آنرا انزع بفتح همزه وسکون نون
وفتح زای معجمه وعین مهمله در آخر گویند واگر اندکی زیاده ازان ریخته باشد آنرا اجلح بفتح همزه وسکون
جیم وفتح لام وحای مهمله در آخر گویند واگر تا نیمه موی سرش ریخته باشد آنرا اجلی بفتح همزه وسکون جیم
ولام بالف واجله بفتح همزه وسکون جیم وفتح لام وها در آخر گویند واگر از نیمه سر هم زیاده ریخته باشد
آنرا اصلع بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح لام وعین مهمله در آخر گویند پس اگر همه موی سرش

ریخته باشد آنرا جص بفتح همزه وحای حمله وصاد حمله مشدد گویند و فرق میان صلع و قرع آنست که صلع عبارتست
از ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارتست از رفتن موی سر **گنجی** زنے که موی سرش بسبب بیماری رفته
باشد بعربے آنرا قرعا بقاف و رای و عین مهملتین بروزن حمرا گویند **گند** بفتح اول و سکون دوم و دال
مهمله بمعنے بدبو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یا از توافق لسانین ست بعربے نتن بفتح نون و سکون
تای فوقانی و نون در آخر گویند **گندا انڈا** تخم مرغ که فاسد شده باشد و همه آب گشته بعربے آنرا بیضه
مذرة بفتح میم و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و مارقه بمیم و رای مهمله و قاف بروزن فاعله و مغرقله بضم
میم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر قاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسے گنده و لیغ بفتح لام و سکون
غین معجمه و لق بقاف مذرت البیضة و مرقت از باب سمع و غرقلت از باب دحرجه فعل از ان **گندنا** بالفتح
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن سبزیست معروف بعربے آنرا کراث بضم کاف و رای مهمله
مشدد با الف و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسے زبوده بفتح زای معجمه و ضم بار تازی نیز گویند گرم ست
در اول و خشک ست در دوم **گنده بغل** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربے آنرا صن بکسر
میم و کسر صاد مهمله و نون مشدد در آخر گویند فی القاموس الصنة و قر الابط کالصنان و اصن صار ذا صنان
گنده بهار بارانی که در ایام سرما بارد بعربے آن باران را شتی بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی و تحتانی
مشدد و شتوی بالتحریک گویند و بفارسے باران سرما **گنده دهن** لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه دهنش بو کند بعربے آنرا ابخر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و رای مهمله در آخر
و زنخ بفتح زای معجمه و نون و خای معجمه گویند و بفارسے بباستو بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و ضم تای
فوقانی و سکنج بضم سین مهمله و کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند سعدی گوید شعر تشنه را دل
نخواهد آب زلال کوزه بگذشت بر دهان سکنج **گندهک** جوهریست معدنے بعربے آنرا کبریت بکسر کاف
و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسے گوگرد گرم و خشک ست در درجه
سوم چنانکه ابن بیطار گفته و شیخ ابوعلی گوید گرم و خشکست در درجه چهارم **گندهی** بالفتح کسیکه خوشبو فروشد
بعربے آنرا عطار بتشدید گویند و بفارسے بوفروش و عطرفروش **گندی** دشنامیست که کنیزان او هند
بعربے دفار بفتح دال مهمله و فا با الف و کسر رای مهمله گویند و نیز گندی زنی را گویند که پلید باشد و نظافت
ندارد و بعربے آنرا فخة بفتح فا و خای معجمه مشدد و تا در آخر و قذرة بفتح قاف و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسے پلید **گنڈا** ریسمان خام که بران دعا یا افسون دمیده گره سازند و اگر برای ازالهٔ تپ سازند
بفارسے آنرا رشته تپ گویند خسرو گوید بیت پیچیده بر سخن چو زنجیر + چون رشتهٔ تپ بهر گره بر **گنڈا** دیا

بضم اول وسکون دوم وفتح دال ہندی ولام باالف شکلی که از احاطهٔ خط منحنی بر سطحی پیدا شود بعربی ازا
دائره بدال وراء مهملتین بر وزن فاعله گویند گنڈلی حلقه مار را گویند بعربی ثنی الحیة بکسر ثای مثلثه
وسکون نون وتحتانی در آخر مضاف بسوی حیه وبفارسی حلقهٔ مار گنڈلی مارنا حلقه زدن مار بعربی
تعوق بطای مهمله وواو وقاف وتلوی بلام وواو وتحتانی وترحی براء وحای مهملتین وتحتانی در آخر
بر وزن تفعل تطوقت الحیة وترحت وتلوت از باب تفعل ورحت الحیة از باب نصر فعل ازان بفارسی حلقه زدن مار
گنهگار مخفف گناهگار وآن بگذشت بعربی آنرا مذنب بضم میم ومجرم گویند باب کاف فارسی
با واو · گواه بالفتح لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل وآن معروفست بعربی شاهد بنیه بفتح
بای موحده وکسر تحتانی مشدد وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی گوا بحذف ها وگوه بحذف الف
هم آمده ظهوری گوید بیت ای تشخص ده بقا و فنا · بر بقایت فنای جمله گواه حافظ گوید شعر دم حافظ
بگو که باز دهد · کرده‌ای اعتراف ومن گوهم · وبترکی تانوق بتای فوقانی باالف وضم نون وسکون قاف گوید
گواه کرنا برای اثبات مدعای خود کسی را شاهد کردن بعربی اشهاد بشین معجمه وها ودال مهمله بر وزن افعال
گویند اشهدته فلان شاهد گردانید فلان را بفارسی گواه کردن وگرفتن وکشیدن وآوردن میر معزی گوید
شعر سوگند خورد وچرخ که باوی وفا کند · بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد · واله هروی گوید شعر هر که
هرچه رسد دل در قبول کشاست · فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه · سیم از دست شعر دل از غلامی غم خواست
تار هر واله کشید بر زخش از داغها گواه انرا · گواهی لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل وآن معروفست بعربی
شهادة گواهی دینا ادای شهادت کردن بعربی شهادت بر وزن کرامت گویند شهد له بکذا وشهد
علیه بکذا از باب سمع فعل ازان بفارسی گواهی دادن گوبر بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح بای تازی
وراء مهمله در آخر پلیدی گاو را گویند بعربی خثی بکسر خای معجمه وسکون ثاء مثلثه وتحتانی در آخر گویند اخثاء
بالفتح جمع آن وبفارسی سرگین گاو گوبر کرنا پلیدی کردن گاو بعربی خثی بفتح خاء معجمه وسکون ثای مثلثه
گویند خثی البقر از باب ضرب فعل ازان وبفارسی سرگین کردن گوپهن بضم اول وسکون دوم مجهول
وفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند وشبانان گله بانان
بان سنگ اندازند بعربی آنرا قذافت بقاف وذال معجمه وفا بر وزن شداد وقذافه بزیادت تا گویند بفارسی
آنرا دست سنگ ودستا سنگ وفلاخان بفتح فا وفلاخن وپلخم بفتح بای فارسی وسکون لام پلخمان گویند
مؤید الدین گوید شعر گله بانان او زنند از قدر · مهر ومه را چو سنگ در پلخم · گوٹ بضم اول وسکون دوم
مجهول وتای هندی در آخر بمعنی مهرهٔ نرد بعربی آنرا فص بفتح فا وصاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم

جمع آن گوٹ مارنا مهرهٔ نرد بازدن بعربی ضرب الفص وبفارسی لت کردن و زدن گویند سیفی بوده فرمود
معشوق نرد باز گوید شعر نهان بخانه که مرا دم بدست او ، لت میکند چو مهرهٔ من لنگ کرا جسم بگیرد گو به
شعر مانند مهرهٔ زده ام دست روزگار ، از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است گوٹ مرنا مغز وبه تشدید
مهرهٔ نرد بفارسی لت خوردن مطلق گویند شعر لت خورده نقال سپهش مهرهٔ گردون ، نقش مه و خورشید بر این
چه باشد ، گودا بضم اول وسکون دوم معروف مغز هر چیز را گویند بعربی لب بضم لام وبای موحده مشدد
در آخر ومغز خرما بن را قلب بضم قاف وسکون لام وبای موحده در آخر گویند ومغز خلخل را و برده ذره
که میان نرا نهای انار باشد بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه وسکون حای حطی وميم در آخر گويند ومغز استخوان را
بعربی مخ بضم میم وخای معجمه مشدد و نقی بکسر نون وسکون قاف وتحتانی در آخر گویند گودنا بضم اول وسکون
دوم مجهول ودال مهمله ونون بالف سوزن ومانند آنرا در چیزی زدن تا سوراخ شود بعربی غرز بفتح غین معجمه
وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر وبفارسی آژدن وآجیدن گود انکالنا برآوردن مغز از استخوان
بعربی نقی بفتح نون وسکون قاف وتحتانی در آخر گویند نقوت العظم از باب نصر و نقیت از باب ضرب فعل این
گود می بضم اول وسکون دوم مجهول مشهور است بعربی حضن بکسر حای مهمله وسکون ضاد معجمه ونون در آخر
گویند وبفارسی کنار وآغوش و بترکی قوچاق بضم قاف وفتح جیم بالف مجد الدین علی قوسی که یکی
از محققانست در کتاب لغت خود مینویسد که ارباب لغت آغوش و کنار و بر را مترادف نوشته اند وتحقیق نیست
که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و بمجموع دستهای باز کسی را تنگ گرفتن و در بر
گرفتن بسینه منضم ساختن بود ودر کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن وبخود منضم ساختن بود
وامتیاز این صورتها در وقت ایستادن ونشستن معلوم می باید چه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده ببغل می گیرد
می گویند فلانی را در آغوش گرفت ونمیگویند در کنار گرفت وهذا مما لا اخفا فیه گود میں لینا بچه را در کنار
گرفتن بعربی احتضان بحای مهمله وضاد معجمه ونون بر وزن افتعال وحضن بفتح حای مهمله وسکون ضاد معجمه
گویند حضن الصبی از باب نصر واحتضنه از باب افتعال در کنار کشید بچه را در حدیث است انه خرج محتضنا احد
ابنی ابنته ای حاملا له فی حضنه وبفارسی در کنار گرفتن وکشیدن گور بالضم لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل حفره که مرده را در آن دفن کنند بعربی قبر وجدث بفتح جیم وسکون دال مهمله وثای مثلثه در آخر
ورمس بفتح رای مهمله وسکون میم وسین مهمله در آخر وجدف بفتح جیم وسکون دال مهمله وفا در آخر وبفارسی تربت
وخاک نیز گویند وضریح بفتح ضاد معجمه وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وحای مهمله در آخر قبر بی لحد را گویند در حدیث
دفن پیغمبر خدا است صلی الله علیه وآله وسلم ترسل الی اللاحد والضارح فایهما سبق ترکناه فسبق الضارح هو الذی

یعمل الضریح وهو القبر فعیل بمعنی مفعول من الضرح الشق فی الارض و الا ملالذی یعمل اللحد الشق الذی یعمل فی جانب القبر الموضع المیت لانه قد امیل من وسط القبر الی جانب قبر مسنم بترکیب توصیفی قبر بلند و هرگاه قبر کسی را با زمین هموار کنند گویند مسوا قبر فلان و معنی حسست مسوا قبر فلان اذا الحتوه و سوّده مع الارض گور بالضم اول و سکون واو مجهول و را مهمله با الف کسی که رنگش سفید به سرخی آمیخته باشد بعربی آنرا اصبح بصاد مهمله و با موحده و حای مهمله بر وزن املح گویند گور این رنگ سفید سرخی آمیخته بعربی صبیحة بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند گور غریبان زمین پاره که آنرا برای دفن مسافران و غیر آن وقف کرده باشند بعربی آنرا مقبره مسبلة بترکیب توصیفی گویند مسبلة بتشدید بای موحده یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده و در اذکار نوویست لو اوصی بان یبنی علیه فی مقبرة مسبلة المسلمین لم ینفذ وصیته بل ذلک حرام گورکن بالضم لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل کسیکه گور کند بعربی آنرا حفار بفتح حای مهمله و فا مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و کسیکه گور می کند آنرا لاحد و کسیکه ضریح کند آنرا ضارح گویند و تحقیق آن در لغت گور گذشت گور کهه در هندی بازیست که گو و کان نشسته در ان کرده از یکطرف بر سنگی بر می آرند و از طرف دیگر برنگ دیگر بعربی آنرا استحاره بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه در اساس است گور کهودنا گور کندن بعربی حفر بفتح حای مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب فعل از ان نیز بمعنی کندن قبر مدفون را بعبر آنرا نبش بفتح نون و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی کشادن و شگافتن گو بهی نیکه رنگش سفید سرخی آمیخته بود بعربی صبحا بصاد مهمله و بای موحده و حای مهمله بر وزن حمرا گویند گوڑ معروفست و آن لغت مردم قصباتست بعربی آنرا رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم و بفارسی پا گویند گوڑا بالضم اول و سکون واو مجهول رسنی که در پای ستور بندند و این لغت مردم قصباتست بعربی آنرا اشکال بکسر شین معجمه و کاف با الف و لام در آخر و مربطة بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و طای مهمله و در آخر و مربطة بزیادت تا و بفارسی شکیل و چدار بکسر جیم و بفارسی شیار کردن و شیار بدن و شومیز بدن بضم شین معجمه و آن زمین را شد کار و شد یار بکسر شین معجمه و شومیز کرده گویند و بعربی مکروبة گوشت بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی لحم گویند و تر کی ایت بکسر همزه و سکون تای فوقانی گو کهه و فار باشد سرگوشه بعربی آنرا حسک بفتح حا و سین مهملتین و کاف در آخر گویند بعربی خشک است در رجه اولی و نیز خار گوشه گویند که بصورت آن از آهن سازند و در پای قلعها و میدان جنگ ریزند تا پای پیاده و اسپ دشمن خسته شود بعربی آنرا حسک گویند و فارسیان هم استعمال کرده اند صاحب فرهنگ رشیدی گوید که چون حلبی و الاند فارسی نیامده بجای معجمه بدل کرده خسک گویند نظامی گوید ع خسکه بر گندنا کمین سازند

گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربیست بعضی از نادانان آنرا تحریف کرده بخای معجمه خوانده اند و در فارسی
بمعنی خاری که از آهن سازند و در راه لشکر دشمن اندازند بفارسی آنرا سیالخ بفتح سین مهمله و کسر لام گویند و در دو
گویند جمع سیالخ بمیدان در رزم نخته نند. گوگل بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف فارسی و لام در آخر صمغ درختیست
مانند کندر و انواع آن بسیار است بعربی آنرا مقل بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گویند صاحب الفاظ الادویه گفته
آنچه تلخ و مائل بسبزیست آنرا مقل ازرق گویند و آنچه مائل بزردیست آنرا مقل الیهود گویند و آنچه برنگ بادنجان است
آنرا مقل عربی گویند گرمست در درجه اولی و خشک است در آخر دوم گول هر چیز گرد را گویند بعربی مدور بضم
میم و واو مشدد و مستدیر و مدحرج بضم میم و فتح دال مهمله و سکون حای حطی و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی غلطان گولا
چیزیست مدور که در توپ کرده سر دهند بعربی آنرا بندقة المدفع بفارسی گلوله توپ و سنگ رعد گویند چه رعد
توپ مست چنانچه توپ انداز را رعد انداز گویند گولر بضم اول و سکون دوم معروف بار درختیست مشابه بانجیر
بعربی آنرا رقعه بضم رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند رقع بضم را و فتح قاف جمع آن و جمیز بضم جیم
و فتح میم مشدد و سکون یای تحتانی و زای معجمه در آخر و جمیزی بالقصر گویند بفارسی انجیر آدم گولک
کوزه باشد که سرش بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و مغاچیان و راهداران و مانند آن سیم و زر از مردم
گیرند و در آن اندازند بعربی آنرا طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و بفارسی غولک
نیز خوانند گولند از کسیکه توپ را سر دهد بعربی آنرا مدفعی و بفارسی توپچی گویند گولی چیزیکه
در بندوق انداخته سر کنند بعربی آنرا بندقة بضم بای موحده و دال مهمله گویند و بفارسی گلوله تفنگ
و نیز خم و رازهی که در آن غله نهند بفارسی شکینه بشین معجمه بوزن نگینه گویند گولی مارنا گلوله تفنگ
انداختن بعربی در محاوره حال رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر گویند زربرق الیمانیت و نقب
تقبا یحبر منه علی رمی من یرمیه و وضع فیه بندقة محشوة صغیرة من بنادق الید گون بضم اول و سکون دوم
مجهول و نون در آخر ظرفی که از پشم و یا از ریسمان بافته در آن چیزها کنند بعربی آنرا عدل بکسر عین مهمله
و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اعدال بالفتح و عدول بالضم جمع آن و جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم
و فتح لام گویند جوالق بروزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره بکسر غین معجمه و فتح رای مهمله و
و تا در آخر گویند غرائر بروزن صحائف جمع آن و ولیجه بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و ها
در آخر گویند ولیج بروزن صریح و ولائج بروزن جمع آن بفارسی خرجین بضم خای معجمه و جوالق بضم
جیم گویند گوند معروفست بعربی آنرا صمغ بفتح صاد مهمله و سکون میم و غین معجمه در آخر گویند و بالتحریک
نیز آمده صموغ جمع آن و بفارسی کوچ بفتح کاف تازی و جیم در آخر و ازدی بفتح الف و سکون زای معجمه

وکسر دال مهمله وشلم بکسر شین ولام ومیم در آخر گویند وبسکون لام نیز آمده گوندهنا موی را بافتن بعربی ضفر
بفتح ضاد معجمه وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند ضفرت المراة شعرها از باب ضرب فعل ازان ونیز
آرد را باب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله وسکون جیم ونون در آخر گویند عجنه
از باب ضرب ونصر واعتجنه از باب افتعال فعل ازان گوندا بضم اول وسکون واو مجهول ونون غنه
ودال هندی بالف جای را گویند که در صحرا از آبادی برای گوسفندان وگاوان ودیگر چهارپایان سازند
بعربی آنرا حظیره بفتح حای مهمله وکسر ظای معجمه وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی آغل
بهمزه وغین معجمه گویند گونگا کسیکه نطق ندارد بعربی آنرا اخرس بفتح همزه وسکون خای معجمه وسین مهمله در آخر
وابکم بفتح همزه وسکون بای موحده گویند وبکیم بروزن کریم گویند وبفارسی گنگ ولال گوه بضم اول
وسکون واو مجهول وها در آخر جانوریست صحرای دو زبان دار بعربی ضب بفتح ضاد معجمه وبای موحده
مشدد گویند اضب بفتح همزه وضم ضاد وضباب بروزن کتاب وضبان بضم ضاد معجمه وبای موحده مشدد
بالف ونون در آخر جمع آن وکنیت آن ابو الحسل بکسر حای مهمله وسکون سین مهمله ولام در آخر گویند وابو الحسیل
بضم حای مهمله وفتح سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر چه حسل بچه آنرا گویند وبفارسی سوسمار وسوسن نیز
وآن مخفف سوسمار است بترکی کلاس بفتح کاف تازی ولام بالف گویند وماده اش العربی ضبة
بزیادت تا در آخر گویند گوه بضم اول وسکون واو معروف پس افگنده حیوانات وباین معنی لغت فارسیت
در اردوی هندی مستعمل یا از توافق لسانینست شفائی گوید شعر زیر لب بکه گو دسگ خورده دفن کرده است
سنگ مرده گه مخفف آن بعربی پلیدی انسان آخر بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وهمزه در آخر وغایط
بغین معجمه وطای مهمله بطریق کنایه گویند وطوف بفتح طای مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند فی الحدیث نهی
عن المتحدثین علی طوفهما ای عند الغایط وپلیدی شتر وگوسفند را بعر بفتح بای موحده وسکون عین مهمله
ورای مهمله در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وپلیدی فیل را ثلط بفتح ثای مثلثه وسکون لام وطای مهمله
در آخر گویند ودر قاموس است الثلط رقیق سلح الفیل ونحوه وپلیدی ستوران را روث بفتح رای مهمله وسکون
واو وثای مثلثه در آخر ورجیع برای مهمله وجیم وعین مهمله بروزن امیر گویند وپلیدی گاو را خثی بکسر
خای معجمه وسکون ثای مثلثه وتحتانی در آخر گویند وپلیدی درندگان را جعر بفتح جیم وسکون عین مهمله
ورای مهمله در آخر ودخص بفتح دال مهمله وسکون [illegible] معجمه وضاد معجمه در آخر گویند در قاموس است پلیدی
کودکان را اهم گویند وپلیدی مرغان را ذرق بفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وقاف در آخر گویند وبزای
معجمه هم آمده وپلیدی مگسان را ونیم بفتح واو وکسر نون وسکون تحتانی ومیم در آخر گویند شاعر گوید

شعر لقد ونم الذباب وعليه حتى + كان ونيمه نقط المداد وپلیدی مگس انگبین انقض بفتح نون گویند
وپلیدی مار را فنج بکسر قاف گویند وپلیدی سگے موش را جیهبوق بفتح جیم وسکون تحتانی وفتح ہا وضم بای
موحده وسکون واو وقاف در آخر گویند وپلیدی کودک را که از شکم بر آمده کند آنرا عقی بکسر عین مهمله
وسکون قاف وتحتانی در آخر گویند وپلیدی اسپ کره وخر کره وبزغاله را پیش از خوردن وج بفتح
رای مهمله ودال وجیم در آخر گویند گویا کسیکه سرود خواند بعربی آنرا مغنی بضم میم مطرب بضم میم وشادی بشین
معجمه ودال مهمله وتحتانی در آخر بر وزن قاضی وبفارسی رامشگر ورامشی ورامشین سرودگو ونغمه سرا
وخنیاگر بضم خای معجمه وسرود سرا گویند گوئیان بضم اول وسکون واو مجهول وتحتانی با الف ونون
در آخر زنانی که باهم صحبت باشند وبایکدیگر الفت داشته باشند بعربی صواحب وصاحبات گویند باب
کاف فارسی با ہا + گهات جائیکه در ان بانتظار دشمن نشینند بعربی آنرا مکمن بفتح میم وسکون کاف
وفتح میم ونون در آخر ومرصد بفتح میم وسکون رای مهمله وفتح صاد مهمله ودال مهمله در آخر ومرصاد بر وزن
محراب گویند والمنایا للرجال بمرصد وان ربک لبالمرصاد وبفارسی کمین گویند ودر عربی کمین کسانی را
گویند که در انتظار دشمن به کمینگاه نشینند. گهاتا چیزیکه زیاده از خرید گیرند بعربی آنرا قطب بفتح قاف
وسکون طای مهمله وبای موحده در آخر گویند. وبفارسی برسرے وسرچکاوی بفتح جیم فارسی گویند گهاتمین
بیٹھنا در کمینگاه نشستن برای قصد هلاک دشمن بعربی تکمن بکاف ومیم ونون بر وزن تفعل
واکتمان بر وزن افتعال گویند بفارسی کمین کردن وکمین نشستن گهاٹ جای نوشیدن آب
از دریا وانهار بعربی منهل بفتح میم وسکون نون وفتح ہا ولام ومشرب بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح
رای مهمله وبای موحده در آخر وبفارسی آبشخور گویند ونیز بمعنی گذرگاه از آب بعربی آنرا معبر بفتح
میم وسکون عین مهمله وفتح بای موحده ورای مهمله در آخر گویند گهاٹیا آشی که از جو کوفته وپاک کرده
پزند بعربی ماء الشعیر وبفارسی کشکاب وکشکینه وآشجو گویند وبدین معنی لغت مردم قصبات است ودر لغت
اردوی هندی بمعنی نقصان در مایه بعربی خساره بفتح خای معجمه وسین مهمله با الف وفتح رای مهمله وتا در آخر
وغبن بفتح غین معجمه وسکون بای موحده ونون در آخر گویند بفارسی زیان گهاٹ تولنا کم وزن
کردن بعربی اخسار بخای معجمه وسین ورای مهملتین بر وزن افعال وتخسیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی
او وزنوهم یخسرون ودر اساس است اخسر المیزان خسره وخسر نقصه گهاٹی راه در کوه بعربی عقبه بفتح عین مهمله
وقاف وبای موحده وتا در آخر وثنیه بفتح ثای مثلثه وکسر نون وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی درکوه
گهائی کرنا بلغت مردم قصبات بمعنی گلا کرنا وآن مگذشت گهار بضم اول ودوم با الف ورای مهمله

در آخر جماعهٔ از مردم که بهای جنگ از هر طرف فراهم آرند بعربی آنرا حلبه بفتح حای مهمله وسکون لام وفتح بای
موحده وتا در آخر وبفارسی چیریک گویند **گهاگ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف وکاف فارسی در آخر مرد کهن
سال تجربه کار بعربی آنرا محنک بضم میم وفتح حای مهمله ونون مشدد وکاف در آخر ومحنک بضم میم وفتح نون محنک
بضم میم وفتح تا ونون وحینک بروزن امیر وحنک بضمتین گویند چنانکه ثعالبی وصاحب قاموس ذکر کرده
گمال اسیل پیر بیاد چیزی را آمیختن بعربی خلط بفتح خای معجمه وسکون لام وطای مهمله وتخلیط بروزن تفعیل
ومخالطه بروزن مفاعلة گویند. **گهاجنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها بالف ونون غنه وسکون جیم وکسر نون
وسکون تحتانی معروف ورمی که بصورت توبره کنار پلک چشم برآید بعربی آنرا شعیره بفتح شین معجمه وکسر عین مهمله
وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند **گهانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف ونون غنه وسین مهمله
در آخر وبحذف نون هم آمده بمعنی روییدگی بعربی کلا بفتح کاف ولام وهمزه در آخر وعشب بضم عین مهمله وسکون
شین معجمه وبای موحده در آخر وبفارسی گیاه گویند وخشک را بعربی حشیش بحای مهمله وتکرار شین معجمه بروزن
امیر وتبن بکسر تای فوقانی وسکون بای موحده ونون در آخر وبفارسی کاه ونیز یکی سمان بفتح سین مهمله ومیم
گویند **گهاو** بمعنی زخم بعربی جراحت بکسر جیم ورای مهمله بالف وفتح حای مهمله وتا در آخر وجرح بالضم گویند وجروح
بالضم جمع آن واجراح بالفتح قلیل ست وجراح بالکسر جمع جراحة بالکسر ست وکلم بفتح کاف وسکون لام ومیم
در آخر گویند وکلوم بالضم وکلام بروزن کتاب جمع آن وبفارسی ریش وزخم وخستگی گویند ونیز یکی پاره بفتح
یای تحتانی ورا وهای وقفی در آخر گویند ودر قانون ست اگر تفرق اتصال در جلد افتد آنرا خدش وسحج
نامند واگر در گوشت افتد وقریب العهد باشد وریمناک نشده باشد آنرا جراحة گویند واگر ریمناک شده باشد
آنرا قرحه گویند انتهی وزخم سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه وجیم مشدد وتا در آخر گویند وزخمی که پوست سر را
ببرد بعربی آنرا قاشره بقاف وشین معجمه ورای مهمله بروزن ضاربه گویند وزخمی که پوست سر را بشگافد
بعربی آنرا حرصه بفتح حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند ودر قاموس ست الحارصة الشجة
تشق الجلد قليلا كالحرصة وزخمی که گوشت سر را بشگافد آنرا باضعه ببای موحده وضاد معجمه وعین مهمله بروزن
ضاربه گویند ودر قاموس ست الباضعة الشجة التي تقطع الجلد وتشق اللحم شقا خفيفا وتدمى الا انها لاتسيل وزخمیکه
خون روان کند آنرا دامیه بدال مهمله ومیم بروزن نامیه گویند وزخمی که از گوشت بگذرد وبسمحاق یعنی پوست
تنگ برسد آنرا متلاحمه بضم میم وفتح تای فوقانی ولام بالف وکسر حای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند
وزخمی که بپوست تنگ برسد آنرا سمحاق بکسر سین مهمله وسکون میم وحای مهمله بالف وقاف در آخر
وملطا بکسر میم وسکون لام وطای مهمله بقصر الف وبمد آن وملطاة بکسر میم بزیادت تا گویند وزخمیکه

استخوان پیدا کند آنرا موضحه بضم میم وسکون واو وکسر ضاد معجمه وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند وزخمی که استخوان را
بیرون کند آنرا منقله بضم میم وفتح نون وکسر قاف مشدد وفتح لام وتا در آخر گویند در قاموس است المنقلة كمحدثة
الشجة التي تنقل منها فراش العظام وهي التي تكون على العظم دون اللحم وزخمی که میان وی ومیان دماغ
پوست تنک بماند آنرا مامومه بمیم بر وزن معموره وآمه بمد همزه ومیم مشدد ومفتوح وتا در آخر گویند وزخمی
که بمغز رسد آنرا دامغه بدال مهمله ومیم وغین معجمه بر وزن فاعله گویند وزخمی که استخوان را بشکافد آنرا مفرشه بضم
میم وفتح فا وکسر رای مهمله مشدد وفتح شین معجمه وتا در آخر گویند وزخمی که پوست وگوشت ببرد آنرا جالفه بجیم ولام
وفا بر وزن فاعله گویند **گهائل** کسیکه او را زخم رسیده باشد بعربی آنرا مجروح بجیم وراء وحای مهملتین بر وزن
مفعول وجریح بر وزن فعیل ومکلوم بکاف ولام ومیم بر وزن مقتول وکلیم بر وزن کریم وبفارسی فگار وخسته
وزخمی وزخمدار وزخم خورده گویند فغانی گوید بیت برمید زخم خورده ودیدن چه فائده * بسمل شده بتیغ کشیدن
چه فائده * **گهائل کرنا** کسی را خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم وسکون رای مهمله وحای مهمله در آخر وکلم بفتح
کاف وسکون لام ومیم در آخر وتکلیم وتجریح بر وزن تفعیل گویند کلم از باب ضرب وجرح از باب منع وکلم وجرح
از باب تفعیل فعل از آن وبفارسی زخم زدن نیز گویند **گهائل هونا** خسته شدن بعربی جرح بفتح جیم ورای
وحای مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل از آن وبفارسی زخم رسیدن وخوردن گویند **گهائی** کشادگی
که میان دو انگشت باشد بعربی آنرا فوت بفتح فا وسکون واو وتای فوقانی در آخر وشتره بالضم گویند کشادگی
میان ابهام وسبابه فطر بکسر فا گویند وکشادگی میان سبابه ووسطی رتب بفتح رای مهمله وتای فوقانی وبای موحده در آخر گویند
وصاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر وبنصر ووسطی را گویند وکشادگی میان وسطی وبنصر عتب بفتح عین مهمله وتای فوقانی وبای
موحده در آخر گویند وصاحب قاموس گوید مابین سبابه ووسطی ومابین وسطی وبنصر را گویند وکشادگی
میان بنصر وخنصر را بصم بضم بای موحده وسکون صاد مهمله ومیم در آخر گویند **گهبرانا** بیچاره شدن بعربی اضطرار
وبفارسی سراسیمه ودست پاچه شدن نیز بمعنی بیچاره کردن بعربی اضطرار وبفارسی دست پاچه وسراسیمه کردن
گهٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد بالف درشتی وسطبری که در اعضا بسبب کثرت کار کردن
پدید آید بعربی آنرا مجل بفتح میم وسکون جیم ولام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته وبفارسی پینه وشوخ
بضم شین معجمه وسکون واو مجهول وخای معجمه در آخر گویند در اساس است خرجت على يده مجلة ومجل كثير بالسكون
ومجلت يده مجلا ويده مجلة وامجلها العمل تقول يد مجلة خير من جبة مخملة ودر نهایه است يقال مجلت يده ومجل مجلا
ومجلت وتمجل مجلا اذا ثخن جلدها وتعجر وظهر فيها ما يشبه البثر من العمل بالاشياء الصلبة الخشنة ومنه حديث فاطمة
انها شكت الى علي كرم الله وجهه مجل يديها من الطحن ونیز نشانی که از کثرت سجده به پیشانی پدید آید بعربی آنرا

بضم سین مهمله و جیم مشدد با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و گھٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مخفف با الف ابر سیاه که افق را پوشد بعربی آنرا مکفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و رای مهمله مشدد در آخر گویند گھٹنا بند ساق در ان بعربی رکبه بضم رای مهمله و سکون کاف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی زانو و بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی کم شدن چیزی بعربی انتقاص بنون و قاف و صاد مهمله بر وزن انتقال گویند گھٹنیون چلنا بهر دو دست و پا و زانو نشسته بر او رفتن طفلان بعربی زحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی غیژیدن بغین معجمه و زای فارسی اول بر وزن خیزیدن دوم بر وزن رسیدن گھٹی دار وی چند ست که دایه بچه را بعد از زادن دهد بعربی آنرا زقه بفتح زای و قاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی هم مستعمل ست طالب آملی گوید شعر مکن بزقه تعلیم آشنا لب طبع کیست طبع راشیر دایهٔ الهام گھچ پچ چیزهای مجتمع بر یکدیگر بعربی متضایق بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه با الف و کسر تحتانی و قاف در آخر و متزاحم بزای معجمه و حای مهمله و میم بر وزن آن و بفارسی در آوره گھر مکان ماندن مردم بعربی دار و بیت و بفارسی خانه و سرا گویند و بترکی او تاغ بضم همزه و تای فوقانی با الف و سکون غین معجمه و آی بعد همزه و سکون تحتانی و خانه که شب در انجا مانند بعربی مبیت بفتح میم و بفارسی آنرا شبستان گویند گھرا چیزیکه عمق داشته باشد بعربی آنرا عمیق بعین مهمله و میم و قاف بر وزن امیر و قعیر بقاف و عین و رای مهملتین بر وزن آن و قعو بر وزن صبو و بفارسی تنگ دار و ژرف و خش بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه گویند گھر الگنا بمعنی رسیدن جان هنگام نزع در گلو بعربی آنرا غرغره بتکرار غین معجمه و رای مهمله بر وزن دحرجه گویند گویا آنست که مریض آنرا در دهن میگرداند در حدیث ست ان الله یقبل توبة عبده مالم یغرغر ای مالم تبلغ روحه حلقومه گھرانا جائیکه سلسلهٔ النسب مردم بآن رسد بعربی بیت در اساس ست فلان من بیت کریم و بفارسی خاندان و خانواده و دوده و دودمان و دوده و تبار گویند گھرانیکے خلاف کسیکه سیرتش خلاف سیرت پسندیدهٔ خاندانش بود بعربی آنرا خالفة اهل بیته و خالف اهل بیته گویند و بفارسی خلاف دودمان و خلاف خاندان گھر بیٹھ جانا بمعنی فرو افتادن خانه بفارسی خانه نشستن شاعری گوید شعر خانه را سا حتم برای نشست خود نشست و مرا مسافر کرد ٭ گھر جھکنی بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنیکه بیکجا قرار نگیرد و بخانهٔ همسایگان گردد بعربی آنرا راده برای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و رواده بضم رای مهمله و واو با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و دا آمده بر وزن فاعله زلزه بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح زای معجمهٔ دوم و تا در آخر گویند و بفارسی خانه گرد و خانه پیمای گھر کا اسباب متاع خانه بعربی اثاث البیت بهر دو ثای مثلثه و قش بضم قاف و سکون شای مثلثه و ضم رای مهمله و دال مهمله در آخر

و قماش البیت بضم قاف و میم با الف و شین معجمه در آخر مضاف بسوی بیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسے رخت خانه و کالای خانه گویند گهر یا ظرفے که دران زر و سیم و جز آن گذارند بعربے آنرا بوتق و بفارسے بوته گویند و تفصیل آن در لغت کٹھالی بکاف تازی گذشت گهر یلو جانورانے که در خانه مانند ایشان از چرنده و پرنده و بعربے آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون بر وزن فاصل گویند و داجن بفتح دال مهمله و کسر جیم جمع آن و بفارسے خانگی گویند گھڑا سبوی آب را گویند بعربے جره بفتح جیم و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند جر بحذف تا و جرار بر وزن کتاب جمع آن و بفارسے کلیزه بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح زای معجمه نیز گویند. ملک عزیز اللہ گوید شعر چو گردان کلیزه پر از آب جوی + بآب کلیزه فرو شست روی گھڑ دوڑ آنست که مردم با هم در دوانیدن اسپان گرو بندند تا بس هر که اسپش پیش از همه اسپان بنهایت معهود رسد او غالب آید و جائزه تصب السبق شود بعربے آنرا مراهنه و مسابقة و سباق بکسر سین مهمله گویند و آن اسپان را خیل السباق و آن ده اند اول آن اسپ آنرا که بر همه سابق باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند و سپی که پس او ماند آنرا مصلے بضم میم و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن آید آنرا مسلے بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و تحتانی در آخر گویند و اسپی که با مسلے متصل آید آنرا تالی بتای فوقانے و لام بر وزن قاضے گویند و اسپیکه متصل تالی آید آنرا مرتاح بکسر میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی با الف و حای مهمله در آخر گویند و اسپیکه بعد آن آید آنرا عاطف بعین و طای مهملتین و فا بر وزن فاصل گویند اسپیکه بعد از ان آید آنرا خطی بفتح حای مهمله و کسر ظای معجمه و تحتانی مشدد در آخر گویند و اسپی که بعد از ان آید آنرا مؤمل بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد و لام در آخر گویند و اسپی که بعد آن آید آنرا لطیم بلام و طای مهمله و میم بر وزن امیر گویند و آنرا قاشور بقاف و ضم شین معجمه و رای مهمله بر وزن کافور نیز گویند و اسپیکه بعد از ان یعنے پس از همه اسپان آید سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و بتشدید کاف نیز آمده و آنرا فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و ضم کاف و لام در آخر بر وزن زبرج و فسکول بر وزن زنبور و برذون نیز گویند یکے از شعرای عرب در سلک نظم کشیده شعر اتانی المجلے والمصلے بعده + مسل و تال بعده عاطف یجری + و مرتاجها ثم الخطی و مؤمل + و جاء لطیم و السکیت و له یجری گھڑ گھڑاهٹ بمعنے آواز آسیا بعربے آنرا جعجعة بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح جیم دوم و عین مهمله و تا در آخر گویند در مثل است اسمع جعجعة ولا اری طحنا یعنے می شنوم آواز آسیا و نمی بینم آرد را و این مثل در جای زنند که ترساند و بعمل نیاید و همچنین در بخیلی که وعده و وعید و ابتهاز وعده کند و در فارسے غریو آسیا گویند گھڑنا بمعنے زرگری کردن و آن در لغت گڑهنا گذشت گھڑی چیزیکه از ان اوقات شبانه روزی تعیین کنند بعربے آنرا در محاوره

خال ساعة گویند و بفارسے وقت و ساعت بعلف گویند تا شیر گوید **شعر** چه وقت و ساعت آن ساعت و ماتم
کوکب سیگر دو + که میگیرم حساب فتر لیل و نهار خود + و ساعتی که آواز کنند آنرا الساعة القرآنیة گویند باصطلاح اهل نجوم
هند شصتم حصۂ شبانروزی را گویند و باصطلاح اهل نجوم فارس بیست و چهارم حصۂ شبانروزی را ساعت گویند
گهس آنا بی اذن کسے بخانه درآمدن بعربی زمج بفتح زای معجمه و سکون میم و جیم درآخر گویند زمج علیه از باب نصر
فعل از ان **گهس پڑنا** بی فکر و بے اندیشه در چیزی در آمدن بعربی اقتحام بقاف و حای مهمله و میم بر وزن
افتعال گویند تقحم بر وزن تفعل همچنین و فی النهایة فی الحدیث انا اخذ بحجزکم عن النار و انتم تقتحمون فیها اے تقعون
فیها یقال اقتحم الانسان الامر العظیم و تقحمه اذا رمی نفسه فیه من غیر روّیة و تثبت **گهسنا** در آمدن بجای تنگ
بعربی ولوج بضم واو و لام و سکون واو و جیم درآخر گویند و بمعنی فرو رفتن پا در زمین نرم بعربی آنرا سوخ
بفتح سین مهمله و سکون واو و خای معجمه درآخر و تسیخ بر وزن تفعل و غوطه بفتح عین معجمه و سکون واو و طای
مهمله درآخر گویند ساخت قوائمه فی الارض از باب نصر و غاط فی الشئ از باب نصر و ضرب فعل از ان گویند
هذا رمل تغوط فیه الاقدام این ریگیست که فرو می روند دران قدمها و بکسر اول مخلوط التلفظ بها بمعنی سودن
بعربی سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف درآخر گویند **گهسیارا** کسیکه گیاه برای خوردن ستوران
فروشد بعربی آنرا علاف بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف و فا درآخر گویند و بفارسے گیاه فروش **گهسیٹن**
نشان کشیدن چیزے بر روی زمین بعربی آنرا اثر السحب اثر الجر گویند **گهسیٹنا** چیزے را بر زمین کشیدن
بعربی سحب بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و بای موحده درآخر و جر بفتح جیم و رای مهمله مشدد درآخر گویند
و نیز کسے را کشان کشان بخواری راندن بعربی نیز بدین معنی سحب و جر مستعمل ست و بفارسے کشیدن گویند
میلے گوید **شعر** خواری با آن سیده که بے گفتگو رقیب + از بزم همچو شحنه برون می کشد مرا + **گهسیڑنا** چیزی را
در چیزے فرو بردن بعربی ایلاج بکسر همزه و سکون تحتانی و لام با الف و جیم درآخر گویند و بطریق کنایه
بمعنی مباشرت استعمال می کنند چنانکه بعربی هم گویند اولج متاعه فیه یعنی داخل کرد متاع خود را در وے
گهگهی بندهه جانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسے دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف گسستن دم از شدت گریه بعربی انقطاع النفس عن البکاء یقال بکی حتی انقطع نفسه و فحم
بالفتح و فحام و فحوم بضمها در اساس ست بکی الصبی حتی فحم ای انقطع نفسه فی القاموس فحم الصبی کنصر و علم
و عنی فحما و فحاما و فحوما بضمهما و افحم بالضم بکے حتی انقطع نفسه و بفارسے دم از گریه گرفتن **گهلنا** گداخته
شدن چیزے در آب بعربی انمیاث بکسر همزه و سکون نون و کسر میم و تحتانی با الف و ثای مثلثه درآخر
و بفارسے سوده شدن در آب گویند **گهمنڈ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون نون و دال هندی

در آخر بمعنی گردنکشی بعربی کبر بکسر کاف وسکون بای موحده ورای مهمله در آخر وتکبر بر وزن تفعل ونخوة بفتح
نون وسکون خای معجمه وفتح واو وتا در آخر گویند گهمنی مرضیست که سر از ان بچرخ می آید بعربی آنرا دوار
بضم دال مهمله و واو بالف ورای مهمله در آخر وبفارسی دوران سر وسرگرد وبفتح کاف فارسی وسرگیجه
بکسر کاف فارسی ویای مجهول وجیم تازی گویند گهن بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون کرمکی باشد
که در گندم و دیگر غلها افتد بعربی آنرا سوس بضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی
شیشه بفتح هر دو شین معجمه وبای عربی مخفف شبشه وسبوسه بهر دو سین مهمله وضم بای موحده ومولنجه بفتح
لام وسکون نون وفتح جیم گویند وبضم اول وسکون ها لغت فارسیست بمعنی کرمکه چوب را خوردن آن
مانند سپیده فرو ریزد و گهن بفتح اول و دوم وسکون نون تیره شدن نور مهر وماه بعربی تیره شدن نور
مهر را کسوف بضم کاف وسین مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند. وتیره شدن نور ماه را خسوف بضم خای
معجمه گویند وبفارسی آفتاب گرفتگی وماه گرفتگی وگهن بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ترجمه کراهیة
وکراهیة گهنا شبشه افتادن در گندم بعربی سوس بفتح سین مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند
ساس الطعام یساس سوس از باب سمع وسیس مثل قیل واساس از باب افعال وسوس از باب تفعیل
فعل از ان وبضم اول مخلوط التلفظ بها ونون مخفف بالف بمعنی گندم کرم افتاده بعربی مسوس بصیغه
مفعول از باب تفعیل وبفارسی شبشه خورده گویند وبفتح اول مخلوط التلفظ بها ونون مخفف بالف از صفات
باغ واشجاریست که باهم متصل باشند بعربی آنرا حدیقه وغلباء بغین معجمه ولام وبای موحده بر وزن حمراء وبفارسی
باغ درهم ودرختان گویند وبفتح اول وسکون واو ونون بالف رسیده بمعنی زیور بعربی حلی وحلیه بفتح حای مهمله
وسکون لام گویند حلی بضم حای مهمله وکسر لام وتحتانی مشدد جمع آن باید دانست زیوریکه در گوش پوشند
بعربی آنرا شنف وقرط و رعثه گویند. وانچه در دست پوشند آنرا وقف وقلب وسوار وبفارسی دستینه و
دست برنجن گویند وانچه بر بازو بندند آنرا دملج بضم دال مهمله گویند وانچه بر ساعد بندند آنرا جبیره بفتح
جیم وکسر بای موحده وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وتا در آخر ویارق بیای تحتانی بالف وفتح رای مهمله
وقاف در آخر وبفارسی دست بند گویند وانچه در گردن اندازند آنرا قلاده بکسر قاف ومخنقه بکسر میم
وسکون خای معجمه وفتح نون وقاف وتا در آخر گویند وقلاده طویله که بر سینه افتد آنرا مرسله بضم میم وسکون
رای مهمله وفتح سین مهمله ولام وتا در آخر گویند وانچه در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند وانچه در پا کنند
آنرا خلخال بفتح خای معجمه وخدمته بفتح خای معجمه ودال مهمله ومیم وتا در آخر گویند خدم بالتحریک وخدام
بر وزن کتاب جمع آن وبفارسی پا برنجن گویند وانچه در انگشتان پا کنند آنرا فتخ بفتح فا وسکون تای فوقانی

بخای معجمه در آخر و بفارسی انگشتری گویند کذا ذکر الثعالبی فی کتابه حالا عرب پوری را که زنان عرب
بر پیشانی بندند آنرا صدة بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند و همچنین مشاخص بفتح میم و شین معجمه
با الف و کسر خای معجمه و صاد مهمله در آخر جمع مشخص آن مانند اشرفی باشد در سلک کشیده بر جبین بندند و حلقه که
در بینی کنند آنرا زمام بکسر زای معجمه گویند و بلا قاف را خزام بضم خای معجمه و زای معجمه با الف و میم در آخر گویند
و آنچه بر عضد بندند آنرا معاضد گویند و آنچه بر بند دست بندند آنرا شوالی بشین معجمه گویند و آنچه بر گلو بندند آنرا
لبه بفتح لام و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند و آنچه در گوش کنند آنرا شلاشل بفتح شین معجمه و لام با الف
و کسر شین معجمه دوم و لام در آخر گویند و آنچه بر کمر بندند آنرا بریم بفتح بای موحده و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند از حلقهای بی نگین آنرا مدور گویند و زیور را
بفارسی هرا بفتح ها و رای مهمله مشدد با الف گویند **گهنٹا** چیزی ست که در گلوی گاو
و شتر آویزند و صدای از آن بر سی آید بعربی آنرا جرس بفتح جیم و رای مهمله و سین مهمله در آخر
و بفارسی درا گویند و نیز یک حصه از بیست و چهارم حصه شبا روزی باصطلاح منجمین بعربی
آنرا الساعة النجومیه گویند. **گهنٹے** بمعنی جرس کوچک بعربی جلجل بضم هر دو جیم
و سکون لام اول گویند در نهایه است الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق
الدواب وغیرها و بفارسی زنگله گویند **گهنڈی** چیزی ست مدور که
با آن پیراهن بند گویند بعربی آنرا زر بکسر زای معجمه و رای مهمله مشدد در آخر
گویند ازرار بالفتح جمع آن و بفارسی بندیه و بندیه و جوساک بفتح جیم و گوی گریبان و گوی پیراهن و گوی انگل
و گوی انگله و تکمه و گویک بیای فارسی گویند **گهنڈی لگانا** گوی گریبان و انگله کردن بعربی
زر بفتح زای معجمه و رای مهمله مشدد گویند و شاعری گوید شعر لا تعجبوا من بلی غلالته، قد زر ازراره علی القمر
و بفارسی تکمه کردن و بستن و نهادن خالص گوید شعر از آن لی نگشاید که بر دو اندای گل، ز غنچه دل ما
تکمهٔ قبای ترا، ملهوی گوید بیت گریبان شناخت چون هرزه خند، شده سعی نشو و نما تکمه بند
لسانی گوید شعر زبیم اشک نیم چاک سینه را تکمه، که سر برون نکند آه عاشقانه ز دل، و تکمه را مصحف ز بعربی
رصیعه براء و صاد و عین مهملات بر وزن کریمه گویند و رصیع بر وزن امیر بحذف تا نیز آمده **گهن کهانا**
از چیزی کراهت کردن بعربی قذر بفتح قاف و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده
و تقذر بر وزن تفعل و استقذار بر وزن استفعال گویند در اساس است قذرت الشیء و تقذرت منه اذا
کرهته و فی القاموس قذره کسمعه و نصره قذرا و تقذره و استقذره و در نهایه است یقال قذرت الشیء

فقذرته اذا کرهته واجتنبته ومنه حدیث ابی موسی فی الدجاج رایت یاکل شیئا فقذرته ای کرهت اکله کانه
رآه یاکل القذر **کُنگچی** دانه ایست نیمی سرخ ونیمی سیاه بعربی آنرا عین الدیک بفارسی چشم خروس گویند
کھنگرو نوعی از زیورست که زنان در پا کنند ورقاصان در پا کرده رقص کنند صدای ازان میخیزد بعربی
قلقلة بضم قاف وسکون لام وضم قاف دوم وفتح لام دوم وتا در آخر گویند قلاقل بفتح قاف اولی وکسر قاف دوم
جمع آن وبفارسی زنگله گویند **کھوا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها وسهره ملینه باوا والف چیزیکه بر سر نی
مانند پنبه باشد بعربی آنرا ریش القصب گویند **گھوَر** بمعنی خوشه خرما وانگور وموز وامثال آن بعربی
خوشه خرما را کباسة بکسر کاف وبای موحده بالالف وفتح سین مهمله وتا در آخر وعذق بکسر عین مهمله وسکون ذال
معجمه وقاف در آخر وقنو بکسر قاف وسکون نون وواو در آخر گویند وبفارسی کوخک بفتح کاف تازی وواو
وسکون خای معجمه وکاف تازی در آخر وفرشنگ بفتح فا وکسر رای مهمله وسکون شین معجمه وشفشه بفتح شین معجمه
وسکون فا وفتح شین معجمه دوم وها در آخر گویند وخوشه انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله وسکون نون
وضم قاف وسکون واو ودال مهمله در آخر وخصلة بفتح خای معجمه وسکون صاد مهمله وفتح لام وتا در آخر گویند
بفارسی سپریغ بفتح سین مهمله وسکون بای فارسی وکسر رای مهمله ویای مجهول ساکن وغین معجمه در آخر
گھورا خاکر وبه چرکین وسرگین آمیخته ونیز جای را گویند که دران چرکین وخاشاک وخاک اندازند بعربی
بهر دو معنی سباطة بضم سین مهمله وبای موحده بالالف وفتح طای مطبقه وتا در آخر وکناسة بضم کاف ونون
بالالف وفتح سین مهمله وتا در آخر مستعملست فی الحدیث اتی سباطة قوم فبال وفی النهایة السباطة والکناسة
الموضع الذی یرمی به التراب والاوساخ ومایکنس من المنازل وقیل هی الکناسة نفسها بفارسی شنگه
بفتح شین معجمه وسکون نون وفتح کاف فارسی وها در آخر وکلجان بکاف تازی ولام بر وزن مرجان گویند
گھورنا دیده واکرده بنظر تیز بسوی کسی دیدن بعربی حملقة بفتح حای مهمله وسکون میم وفتح لام وقاف
وتا در آخر گویند فی الصحاح حملق الرجل وفتح عینه فنظر نظرا شدیدا بفارسی چشم نمودن **گھوڑا** حیوانیست معروف
که بران سوار شوند بعربی آنرا فرس بفتح فا ورای مهمله وسین مهمله در آخر وخیل بفتح خای معجمه وسکون
تحتانی گویند وبفارسی اسپ گویند در حیوة الحیوان است اول کسیکه بر اسپ سوار شده اسمعیل نبی علی نبینا
وعلیه السلام ولهذا آنرا عراب گویند وپیش ازان وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتهی ابو منصور ثعالبی گوید
اگر اسپ کریم الاصل وخوش منظر وخوش رفتار بود آنرا عتیق بفتح عین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون
تحتانی وقاف در آخر گویند واگر جامع همه صفات باشد آنرا طرف بکسر طای مهمله وسکون رای مهمله وفا
در آخر وعنجوج بضم عین مهمله وسکون نون وضم جیم وسکون واو وجیم در آخر ولهموم بضم لام وسکون

وضم میم وسکون واو ومیم درآخر گویند واگر بسبب نجابت وکرامت او همواره مربوط او را قریب خود دارند آنرا
مقرب بضم میم وسکون قاف وفتح رای مهمله وبای موحده درآخر گویند واگر در تخمهٔ وی تخم اسپ کم نسل نباخته
باشد آنرا معرق بضم میم وسکون عین مهمله وفتح رای مهمله وقاف درآخر گویند واگر اسپ نجیب خوش منظر باشد
آنرا افق بضم همزه وفا وقاف درآخر گویند مرادی گوید شعر ارجل لتی واجر ثوبی ویحمل شکتی افق کمیت
ومطهم بضم میم وفتح طای مهمله وهای مشدد مفتوح ومیم درآخر اسپ تام الخلقة وخوش سیرت را گویند وطموح بفتح
طای مهمله وضم میم وسکون واو وحای مهمله درآخر اسپ تیز نظر و بلند چشم را گویند وهریت بفتح ها وکسر
رای مهمله وسکون تحتانی وتای فوقانی درآخر اسپ فراخ دهن را گویند وشیظم بفتح شین معجمه وسکون
تحتانی وفتح ظای معجمه ومیم درآخر اسپی که دراز باشد و درازیش خوش بود وسلهب بفتح سین مهمله وسکون لام
وفتح ها وبای موحده درآخر اسپ دراز گردن ودراز دست وپا واشق امق بفتح همزه وشین معجمه وقاف مشدد
درآخر اسپ دراز وباریک بی لاغری ورفل بکسر رای مهمله وفتح فا ولام مشدد ورفن بکسر رای مهمله وفتح فا
ونون مشدد درآخر وذیال بفتح ذال معجمه ویای تحتانی مشدد بالف ولام درآخر وذائل بر وزن صاحب
اسپ دراز دم وجوهری گوید اسپیکه کوتاه باشد ودمش دراز آنرا ذیال الذنب باضافت گویند وطمر بکسر
طای مهمله ومیم ورای مهمله مشدد اسپ سخت خلقت آماده دویدن در قاموس است الطمر بالکسر الفرس الجواد کالطمر
کفلز والطمریر وطمر بکسرتین فی الاطمر کاردن او الطویل القوائم الخفیف والمستعد للعدو انتهی واجرد بفتح همزه
وسکون جیم وفتح رای مهمله ودال مهمله درآخر اسپیکه مویش باریک وکوتاه بود ومشیاطه بکسر میم وسکون
شین معجمه وتحتانی بالف وطای مهمله درآخر اسپیکه زود فربه شود وصاحب قاموس گوید شتریکه زود
فربه شود ورجیل بفتح رای مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی ولام درآخر اسپیکه سمش از رفتن سوده نشود
وصاحب قاموس گوید اسپیکه او را رام کرده باشند وعرق نریزد وهضب بکسر های وفتح ضاد معجمه و
بای موحده مشدد اسپی که بسیار عرق ریزد وسرحوب بضم سین مهمله وسکون رای مهمله وضم حای مهمله وسکون
واو وبای موحده درآخر اسپ دراز وجوهری گفته که صفت اسپ ماده یافته نه صفت اسپ نر وقود بفتح
قاف وضم واو وسکون واو ودم ودال مهمله درآخر اسپیکه منقاد سایس خود باشد واقدر بفتح همزه
وسکون قاف وفتح دال مهمله ورای مهمله درآخر اسپیکه وقت سیر هر دو پای او بجای هر دو دست افتد وغمر
بفتح غین معجمه وسکون میم ورای مهمله درآخر اسپ بسیار رو ویعبوب بفتح تحتانی وسکون عین مهمله وضم بای
موحده وسکون واو وبای موحده درآخر اسپ تند رو وجموم بفتح جیم وضم میم وسکون واو ومیم درآخر
اسپیکه پیاپی دو دویدنی هر گاه یک دویدن منقطع شود دویدن دیگر از عقب آرد ومتح بکسر میم وفتح

سین مهمله و حای مهمله مشدد اسپیکه پیاپی دود و مانند ریختن باران و فیض بفتح فا و سکون تحتانی و ضاد معجمه
در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر اسپ سبک رو مانند ریزش و جریان آب سابح
بسین مهمله و بای موحده و حای مهمله و سبوح بر وزن صبوح اسپی که بسیار دود و سوار را در تعب نیندازد گویا در آب
میرود ابو الطیب گوید شعر و تشهد لی بالعثرة بعد عثرته + سبوح لها منها علیها شواهد + در اساس است من المجاز
فرس سابح و سبوح و خیل سوابح و سبح انتهی و معاد بضم میم اسپی که بسیار دود گویا طیران میکند در اساس است فرس
معار کانه یستعار من شدة عدوه و در قاموس است استعیر الفرس ای اسرع فهو مستعار بکسو لفارسے از روی مجاز اسپ
طیار می گویند نظامی گوید بیت درآمد بطیاره کوه کن + فرس پیل بالا و شه پیلتن + و جموح بفتح جیم و ضم میم و سکون
واو و حای مهمله در آخر اسپ سرکش که بر نگردد و لببر خود رود و این از عیوب است و بفارسے توسن گویند و نیز اسپیکه
با نشاط و بسرعت رود و این از مدائح است و اخذی بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه با الف مقصوره
اسپ فرو هشته گوش و این از عیوب است و سفی بفتح همزه و سکون سین مهمله و فا با الف مقصوره اسپیکه موی
پیشانیش کم و کوتاه بود و این هم از عیوب است و اغم بفتح همزه و غین معجمه و میم مشدد در آخر اسپیکه موی پیشانیش
بسبب بسیاری چشمانش را بپوشد و مغرب بضم میم و سکون غین معجمه و رای مهمله مفتوح و بای موحده در آخر
اسپیکه پلکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و در صحاحست اسپیکه سپیدی پیشانی
بمرتبه بود که پلکها را در گیرد و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فا در آخر اسپیکه یک چشمش سیاه
و یک کبود بود بفارسے آنرا طاقی گویند و ادن بفتح همزه و دال مهمله و نون مشدد اسپیکه گردنش بحدی پست بود
که سینه اش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوب هاست و اکتف بفتح همزه و سکون کاف و فتح تای فوقانی
و فا در آخر اسپیکه میان هر دو شانه اش کشادگی باشد و این از عیوب است و افرق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن
احمر اسپی که یک کفلش از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و اثجل بثای مثلثه و جیم و لام بر وزن
آن اسپیکه تهیگاه او برآمده باشد و این هم از عیوب است و قعس بفتح همزه و سکون قاف و فتح عین مهمله و سین مهمله در آخر اسپیکه
پشتش پست و نشستگاه و دنب بلند و این هم از عیوب است و ابزخ ببای موحده و زای معجمه و خای معجمه بر وزن احمر اسپیکه پشتش نشستگاه و گردن
هر دو پست باشد و این هم از عیوب است و اعصل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و لام در آخر اسپیکه دنبش بمرتبه کج بود که باطن آن که بی موست
ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود آنرا اکشف بکاف و شین معجمه و فا بر وزن احمر گویند و اعزل بفتح همزه
و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر اسپیکه دمش بیک جانب خمیده باشد بفارسے آنرا چپه دم گویند
و افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حای مهمله و جیم در آخر اسپیکه میان هر دو پای او کشادگی بسیار باشد
و اصک بفتح همزه و صاد مهمله و کاف مشدد اسپیکه هر دو زانوی او با هم خورند یا هر دو تنگ او دوا فقد

بفتح همزه وسکون قاف وفتح فا ودال مهمله درآخر اسپیکه بند دست او بلند بود وبر سم آید واصدف بفتح همزه
وسکون صاد مهمله وفتح دال مهمله وفا درآخر اسپیکه هر دو رانش نزدیک بود وهر دو سمش دور وافدع بفتح همزه
وسکون فا وفتح دال مهمله وعین مهمله درآخر اسپیکه پیوند دست وپایش کژ بود ودر رفتن دیر رود واقطّ بفتح
همزه وقاف وطای مهمله مشدد اسپیکه هر دو پایش منتصب باشند بی خمیدگی واشیت بفتح شین معجمه وکسر همزه
وسکون تحتانی وفتای فوقانی درآخر اسپیکه سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود وصاحب قاموس
گوید نیز اسپی که بسیار شکوخه خورد واحقّ بفتح همزه وحای مهمله وقاف مشدد اسپیکه سمهای پا برجای سمهای
دست نهد وساطی بسین مهمله با الف وکسر طای مهمله وتحتانی مشدد اسپیکه گام دور نهد واسپیکه وقت دویدن
دم را بر دارد ومسواط بکسر میم وسکون سین مهمله و واو با الف وطای مهمله درآخر اسپی که بی تازیانه زدن نرود
واشرج بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله وجیم درآخر اسپیکه یک خایه دارد وصاحب قاموس گوید
ستوریکه یک خایه اش از دیگری بزرگ بود ونقد بفتح نون وسکون قاف ودال مهمله درآخر اسپیکه پوست
سمهای او کفیده باشد ومرتهش بضم میم وسکون رای مهمله وفتح تای فوقانی وکسر ها وشین معجمه درآخر
اسپیکه یکدست او با دیگری خورد وبساید واقمع بفتح همزه وسکون قاف وفتح میم وعین مهمله درآخر اسپیکه سر
عرقوب او بزرگ بود وادخس بفتح همزه وسکون دال مهمله وفتح خای معجمه وسین مهمله درآخر اسپیکه در گوشت
گرداگرد سم او ورم حادث شود وامشّ بفتح همزه ومیم وشین معجمه مشدد اسپیکه در باریکی ساق او حجمی برآید
وبصلابت استخوان نرسد وآن حجم را مشش گویند وعضوض بفتح عین مهمله وضم ضاد معجمه وسکون واو
وضاد معجمه دوم درآخر اسپی که گزد هر کرا که پیش او آید ونفور بنون وفا ورای مهمله بر وزن صبور اسپیکه
رم کند از هر کسی که عزم گرفتن او کند وجرور بفتح جیم وضم رای مهمله وسکون واو ورای مهمله درآخر اسپیکه
رسن را کشد ومنقاد نشود وحرون بفتح حای مهمله وضم رای مهمله وسکون واو ونون درآخر اسپی که در رفتار
بایستد واز جا نجنبد وحیوص بفتح حای مهمله وضم یای تحتانی وسکون واو وصاد مهمله درآخر اسپیکه جانب
خلاف اراده فارس رود وعثور بفتح عین مهمله وضم ثای مثلثه وسکون واو ورای مهمله درآخر اسپی که در دویدن
بسیار شکوخه خورد ورموح بفتح رای مهمله وضم میم وسکون واو وحای مهمله درآخر اسپیکه هر دو پا لگد زند
بفارسی آنرا جفته زن گویند وشموس بفتح شین معجمه وضم میم وسکون واو وشین مهمله درآخر اسپی که کسی را
بر نشستن ننهد بفارسی آنرا چموش بفتح جیم فارسی وشین معجمه درآخر وبدرکاب گویند وقموص بفتح قاف
وضم میم وسکون واو وصاد مهمله درآخر اسپی که سوار را بجدی بپیچاند که بر زمین بفکند وشبوب بفتح شین
معجمه وضم بای موحده وسکون واو وبای موحده اسپیکه هر دو دست بر دارد وهر دو پا ایستاده شود

بفارسی آنرا چراغ پا و چراغ پایه گویند و قطوف بفتح قاف و ضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر اسپی که چون
رود وادیع بدال و را و عین مهملات بر وزن احمر اسپی که سر و گردنش سپید باشد و اصقع بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که اعلای سرش سپید باشد و اقنف بفتح همزه و سکون قاف و فتح نون
و فا در آخر اسپی که نفانیش سپید باشد و اغشی بفتح همزه و سکون غین معجمه و شین معجمه با الف در آخر و اخرم بفتح همزه و سکون
رای مهمله و فتح خای معجمه و میم در آخر اسپی که همه تنش سیاه و سرش سپید باشد و اسعف بفتح همزه و سکون سین مهمله
و فتح عین مهمله و فا در آخر اسپی که همه پیشانیش سفید باشد و ارحل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح حای مهمله و لام
اسپی که پشتش سفید باشد و آزر بمد همزه و فتح زای معجمه و رای مهمله در آخر و اسپی که کفلش سفید باشد و صاحب قلع گو
گویند آنرا اسپی که هر دو رانش سپید باشد و رنگ پاهای او سیاه یا هر رنگی که باشد و اخصف بفتح همزه و سکون
خای معجمه و فتح صاد مهمله و فا در آخر اسپی که یک تهیگاه او یا هر دو سپید باشد و انبط بفتح همزه و سکون نون و فتح
بای موحده و طای مهمله در آخر اسپی که شکمش سفید باشد و رصاحت اسپی که زیر لعل و شکمش سفید باشد و محجل بضم
میم و فتح حای مهمله و جیم مشدد و لام در آخر اسپی که دستها و پاهای او سپید باشد و سپیدی آن تا ثلث و نصف
یعنی باریکه ساق یا نصف ساق یا دو ثلث ساق رسد و تا زانو نارسیده باشد و ابلق ببای موحده و لام
و قاف اسپی که سپیدی او از تحجیل بهر دو حقو و مغابن مرجع هر دو آرنج او رسد و بعضی گویند ابلق اسپ دو رنگ
که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری و سپیدی آن زیاده از سپیدی تحجیل و غره باشد و مولع بضم میم و فتح واو
و لام مشدد و عین مهمله در آخر اسپی که سپیدی او بدرازی باشد و مجنب بضم میم و فتح جیم و نون مشدد و بای موحده
در آخر اسپی که سپیدی او از تحجیل تا بزانوی دست و عرقوب پا رسد و اگر سپیدی او تا هر دو بازو و هر دو ران
تجاوز کند او را ابلق مسرول گویند و اعصم بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر اسپی که هر دو
دستش سپید بود و هر دو پایش سفید نبود پس اگر دست راست او سپید باشد او را اعصم الیمنی گویند و اگر دست
چپ سپید باشد او را اعصم الیسرای گویند و اقفر بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و رای مهمله در آخر و ارفق
برای مهمله و فا و قاف بر وزن آن اسپی که هر دو دست او تا آرنج سپید باشد نه هر دو پای او و اگر سپیدی در هر دو
پای او باشد نه در دست او آنرا محجل الرجل الیمنی یا محجل الرجل الیسرای گویند پس اگر سفید هلا بند دستها و
پا یا تجاوز کند در سه پا یا نه در یک پا یا نه در یک دست پس آنرا محجل ثلاث مطلق ید او رجل گویند و ارجل بفتح
همزه و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام در آخر اسپی که در یک پای او سپیدی باشد پس اگر سپیدی مستمر نبود
و از موخر بند پای هر دو پا یا هر دو دست باشد او را ارجل الرجل الیمنی یا ارجل الرجل الیسرای گویند پس اگر
سپیدی تحجیل در دست و پا از خلاف بود پس آنرا شکال گویند و آن مکروه است و اشعل بفتح همزه و سکون

شین معجمه و فتح عین مهمله و لام در آخر اسپ سپید دم و ادهم بدال مهمله اسپ سیاه و اگر بسیار سیاه باشد آنرا
غیهبے بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و کسر بای موحده و تحتانی مشدد گویند و بفارسے شبدیز و شبرنگ
و اشهب بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر اسپ سپید اندک سیاہے آمیخته و اگر سپیدی
خالص باشد و شایبه سیاہے نداشته باشد آنرا اشهب قرطاسے گویند و اگر قریب بزردی باشد آنرا اشهب سوسنی
گویند و احم بفتح همزه و حای مهمله و میم مشدد اسپی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی و سیاہی سرخی
هم آمیخته باشد آنرا صنابی بکسر صاد مهمله و نون با الف و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و کمیت
بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سرخیش بسیاہے زند بفارسے بهگیر بفتح با
و فتح کاف فارسے گویند و اشقر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح قاف و رای مهمله در آخر اسپی که سرخیش بے سیاہی
باشد پس اگر میان کمیت و اشقر بود آنرا ورد بفتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گلگون
و ادبس بدال مهمله و بای موحده و سین مهمله بر وزن احمر اسپی که سیاهیش بسرخی زند و اگر سرخیش بسیاہی
زند آنرا ورد اغبس بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسے سمند و اخضر
بخا و ضاد معجمتین و رای مهمله بر وزن احمر اسپ تیره رنگ و احوی بفتح همزه و سکون حای مهمله و واو با الف مقصوره
اسپی که رنگش میان سیاہے و سبزی باشد بفارسے آنرا نیلا سرخنگ و کبود گویند و بهیم بهای موحده و یا و میم
بر وزن کریم اسپ یکرنگ و اصدار بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر اسپی که سرخیش
قریب بسیاہے بود ماخوذ از صدار جدید و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه
در آخر اسپی که نکتهای سپید یا رنگ دیگر دارد و بفارسے آنرا چپار گویند و انمش بنون و میم و شین معجمه بر وزن
احمر اسپی که نقطهای سپید و سیاه داشته باشد و مدنر بضم میم و فتح دال مهمله و نون مشدد و رای مهمله
در آخر اسپی که خالهای سپید دارد و آن زیاده از نکتهای ابرش بود و ابقع بفتح همزه و سکون بای موحده
و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که بلقت آن مخالف همه رنگش باشد و از کنیت او ابن اعوج و بنات اعوج
بعین مهمله و جیم و آن اسپی بود معروف در عرب و بنات جافل بجیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات
ابن حلاب منسوب بسوی حلاب و آن اسپی بود از ان بنی تغلب و بنات رباط بسبب آنکه بسته میشوند برای
غزا و بنات الصریح و آن اسپی بود منسوب بسوی صریح که نام اسپی ست معروف و بنات الصهال چه صهیل آواز
اسپ را گویند و بنات الغراب بغین معجمه و آن اسپی بود معروف از ان غنی و بنات الوجیه و آن اسپی بود معروف
در دیار عرب که آنرا وجیه می نامیدند کذا فی المرصع گهوڑا دوڑانا اسپ را دوانیدن بعربے احضار بحای
(۱۶۱۱) مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و استحضار بر وزن استفعال و اعدار بعین مهمله و دال مهمله بر وزن

افعال و استعداد بر وزن استفعال گویند در صحاح ست احدیت فرسے و استعدیته ای استحضرته و بفارسی تاختن گویند
گھوڑا دینا اسپ نر را بر مادیان گذشتن تا جفت کند بعربے انزا بنون و زای معجمه بر وزن افعال و تنزیه بر وزن
تفعله گویند در صحاح ست نزا الذکر علی الانثی نزاء بالکسر یقال ذلک فی الحافر والظلف والسباع وانزاه غیره
ونزاه تنزیة و بفارسے کشیدن چنانکه گویند این مادیان از اسپ فلان کس کشیده ندو در دشنام گویند تر ا
خر بکشید و ازین قبیلست در شعر فرخی **شعر** دو دختر و دو زنش را خر کشید از پیل + بخون شکر او داد خاک را
غنجار + **گھوڑی** بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنے ماده اسپ بعربے حجر بکسر جای حمله و سکون
جیم و رای مهمله در آخر گویند حجرة بزیادت تا غلط ست حجور بالضم و حجورة بزیادت تا و احجار بالفتح جمع آن و بفارسے
اسپ ماده و مادیان گویند **گھولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و لام و نون با الف چیزی را در آب و مانند
آن آمیختن و سودن بعربے موث بفتح میم و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند ماثه از باب نصر فعل از ان
و دوف بفتح دال مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و نیز پست را باشکر آمیختن بعربے آنرا لت بفتح لام و تای
فوقانی مشدد در آخر و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند لت السویق از باب نصر
و جدح السویق از باب منع و اجدحه از باب افعال و اجتدحه از باب افتعال و جدّحه از باب تفعیل فعل ازان و بفارسے
بشورانیدن **گھونٹ** بنون غنه و تای هندی ساکن اندکے از آب بعربے جرعه بالضم و نغبه بضم نون
و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و بالفتح برای مره است و نطلة بضم نون و سکون طای مهمله
و فتح لام و تا در آخر و ناطل بر وزن فاعل گویند و قذعه بضم قاف و سکون ذال معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر
و نفس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند فی الصحاح والنفس ایضا الجرعة یقال کرع فی الاناء نفسا او نفسین
ای جرعة او جرعتین و بفارسے دم آب و بتر کے قرت بضم قاف و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر **گھونٹ**
گھونٹ پینا بالضم بتکرار جرعه جرعه کشیدن بعربے جرع بفتح جیم و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و تجرع
بر وزن تفعل گویند **گھونٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تای هندی و نون بالف
مهره کردن بر کاغذ بعربے ترزیز برای مهمله و تکرار زای معجمه بر وزن تفعیل و صقل بفتح صاد مهمله و سکون قاف
و لام در آخر و بفارسے مهره کشیدن و کردن گویند و نیز بمعنے سائیدن او امثال آنرا در ظرفی بچوب بعربے
آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر گویند **گھونس** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف و نون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که با گربه آویزد و گربه با او مقاومت
نتواند بعربے آنرا ابلکثه بفتح بای موحده و سکون لام و فتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر گویند و بفارسے
خرموش **گھونسا** کف انگشتان بهم کرده بعربے آنرا جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند

ضربه بجمع کفی زدم او را بمشت **گهونسا مارنا** مشت زدن کسی را بعربی وکز بفتح واو وسکون کاف
وزای معجمه در آخر ولکز بفتح لام وسکون کاف وزای معجمه در آخر ولکح بفتح لام وسکون کاف وحای مهمله در آخر گویند
ولهز بفتح لام وسکون ها وزای معجمه در آخر گویند وکزه ولکزه از باب ضرب ولکمه از باب منع فعل از آن صحاح ست
قال الاصمعی وکزه ای ضربه بجمع کفه علی ذقنه واللهز الضرب بجمع الید فی الصدر مثل اللکز عن ابی عبیدة وقال ابو زید
هو بالجمع فی اللهازم والرقبة ودر قاموس ست اللقر الضرب بالجمع علی الصدر او فی جمیع الجسد واللکز واللقر بجمع الکف
فی العنق والصدر واللهز فی العنق کاللکز وهو الوکز وبفارسی مشت زدن ونهادن وکوفتن در مثلث مشترکه
بعماد جنگ یاد می آید بر کلاه خود باید زد هاتفی گوید بیت نهادند بر فرق هم مشت را + شکستند در مشت انگشت را
ظهوری گوید بیت نهالش چنان دلکش ودلربا + که مشت بر سینه کوبد هوا + و مشتی که بر دندان زنند بفارسی
آنرا اور بضم الف وسکون واو ورای مهمله در آخر گویند **گهونسلا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول
ونون غنه وسین مهمله ولام بالالف بمعنی خانه مرغان ودر عربی خانه که مرغان بر کوه ودیوار ومانند آن از خس
وخاشاک سازند آنرا کن بکسر کاف ونون مشدد در آخر ووکر بفتح واو وسکون کاف ورای مهمله در آخر ووکره بزیادت
تا در آخر گویند واوکره بر وزن افلس واوکار بالفتح ووکور بالضم ووکر بر وزن صر جمع آن وخانه که بر درخت
سازند بعربی آنرا عشه بضم عین مهمله وفتح شین معجمه وتا در آخر گویند عش بحذف تا وعشش بضم عین مهمله وفتح
شین معجمه جمع آن وخانه که بر زمین سازند آنرا بعربی افحوص بضم همزه وسکون فا وضم حای مهمله وسکون
واو وصاد مهمله در آخر وادحی بضم همزه وسکون دال مهمله وکسر حای مهمله وتحتانی مشدد در آخر گویند وبکسر همزه
نیز آمده وبفارسی خانه مرغان را عموماً آشیانه وتکند بفتح تای فوقانی وکاف عربی وسکون نون گویند
وبترکی آوی با همزه ممدوده وواو بالف مقصوره در آخر و اطلاق گهونسلا مجازاً بر خانه کوچک کنند بعضی
هم وگر بدین معنی استعمال نمایند در اساس ست ماوار فی فکری بنزولک فی وکری **گهونسلا بنانا** بمعنی آشیان
ساختن بعربی تعشیش بعین مهمله وبهر دو شین معجمه بر وزن تفعیل واعتشاش بر وزن افتعال وتدثین
بدال مهمله وثای مثلثه ونون بر وزن تفعیل واتکار بکسر همزه وکسر فوقانی مشدد وکاف بالالف ورای مهمله
در آخر بر وزن افتعال وبفارسی آشیان بستن وگذاشتن وچیدن ونهادن وگرفتن وساختن وکردن گویند
گهونسلا نوچنا ویرانه کردن آشیانه بعربی تخریب بخای معجمه ورای مهمله وبای موحده بر وزن تفعیل
گویند وبفارسی آشیانه ویران کردن وآشیانه برداشتن وانداختن نظیری گوید شعر آشیان همه مرغان
چمن ویران کرد + که سحر نرگسش از خواب بیدار شده + غنی گوید شعر بلبل برداشت آشیانه از گل گفت
که خس کم وجهان پاک + **گهونگر والی بال** بمعنی موی پیچدار بعربی جعد بفتح جیم وسکون عین مهمله در آخر

وبفارسے مرغول گویند وموی کم مرغول را بعربے قطط بفتح قاف وطای مهمله اول گویند گهونگا بضم اول
مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وخفای نون وکاف فارسے باالف نوعی از صدف پیچدار بفارسے
آنرا صدف پیچاک گویند گهونگهٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو ونون غنه وفتح کاف مخلوط التلفظ بها
وبحذف های وتای هندی در آخر گوشهٔ خمار وچادر که زنان هند بر رو کشند تا نظر بیگانه نیفتد ماخوذ از زبان عرب
وعجم برای پوشیدن رو از بیگانگان جامهٔ کوچکی شبکه دار بر رو اندازند وآنرا برقع بضم بای موحده وسکون
رای مهمله وضم قاف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسے پردهٔ زنبوری اشرف گوید شعر پردهٔ زنبوری
خط بر رخش زیبنده است ٭ از خدا نیکوست آن عارض نقابی انگبین ٭ گهینپنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تحتانی مجهول وبای فارسے ونون باالف چیزی را باهم انگشتان یا بکف دست آمیختن بعربے انخوض
بالاصابع او بالکف بخای معجمه وضاد معجمه وانخلط بالاصابع او بالکف خاض الشراب بالاصابع خلطه ودر فارسے
بکف یا بانگشتان برهم زدن وآشوب کردن وآشوریدن وآشوبیدن نیز گویند گهیر ابکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تحتانی مجهول ورای مهمله باالف هر چیز مدور که چیزی را احاطه کند مانند چنبر دف وغربال بعربے آنرا
اطاره بکسر همزه وطای مهمله باالف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسے اکلم بفتح الف وسکون کاف
وفتح کاف تازی ومیم در آخر وچنبر ودائره گویند مانند دائره پرویزن ودائره دف ودائرهٔ خانه را بعربے
اطار البیت واطارة البیت گویند وبفارسے ازاره بکسر الف وزای معجمه گویند گهیر لینا کسی را
درمیان گرفتن چنانکه دشمنان حریف خود را درمیان گیرند بعربے محاصره بحا وصاد ورای مهملات
بر وزن مقاتله گویند در اساس است حاصرهم العدو حصارًا وبقینا فی الحصار ایامًا ای فی المحاصرة واحاطه
بحای مهمله وطای مطبقه بر وزن اغاثه گویند در اساس است احاطه بهم العدو گهیرنا گرد گرفتن چیزی را بعربے
حجر بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله ورای مهمله در آخر واحاطه گویند وبفارسے درمیان گرفتن واحاطه
کردن نیز گهنیپنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ونون غنه وتای هندی باالف
بچهٔ خوک بعربے آنرا خنوص بکسر خای معجمه وفتح نون مشدد وسکون واو وصاد مهمله در آخر گویند خنانیص
جمع آن وبفارسے خوک بچه گهنیچ بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ونون غنه وجیم فارسے
در آخر لغت مردم قریست بمعنی گردن بعربے آنرا جید بکسر جیم وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر وعنق
بضم عین مهمله ونون وقاف در آخر گویند اجیاد واعناق بفتحها جمع آن وپیچ گردن را بعربے قصرة بفتح
قاف وصاد مهمله ورای مهمله وتا در آخر گویند واعلای آنرا سالفه بسین مهمله ولام وفا بر وزن فاعله گویند
گهی بمعنی روغن گاو وبز ومیش وگاومیش وجز آن بعربے سمن بفتح سین مهمله وسکون میم ونون در آخر گویند

اسمن بر وزن افلس وسموں بالضم وسمنان بالکسر جمع آن وبفارسے روغن گاو وروغن بز وروغن میش و روغن
گاو میش گویند گھی و الا کیکہ روغن گاو وامثال آن فروشد بعربی آنرا سمان بفتح سین مہملہ ومیم مشدد باالف
ونون در آخر گویند وبفارسے روغن فروش **باب کاف فارسے با یای تحتانی** گیدڑ بکسر اول
وسکون دوم معروف وفتح دال مہملہ و رای ہندی در آخر حیوانیست درندہ کوچک از سگ بعربی آنرا شغبر بفتح
شین معجمہ وسکون غین معجمہ وفتح بای موحدہ و رای مہملہ در آخر گویند وبزای معجمہ مصحف ست ونوفل بفتح
نون وسکون واو وفتح فا و لام در آخر وسرحوب بضم سین مہملہ وسکون رای مہملہ وضم حای مہملہ وسکون واو
و بای موحدہ در آخر گویند وکنیت او ابن آوی و بنات اوی و ابو ذویب و ابو معویہ وابوو الکست وبفارسے
شغال بفتح شین معجمہ وغین معجمہ بالف ولام در آخر وتورہ بضم تای فوقانی وسکون واو مجہول بر وزن عجوہ
گویند گیرو بکسر اول وسکون دوم مجہول وضم رای مہملہ وسکون واو معروف نوعی از گل سرخ است بعربی آنرا
مکر بفتح میم وسکون کاف و رای مہملہ در آخر ومغرة بفتح میم وسکون غین معجمہ وفتح رای مہملہ وتا در آخر گویند
و بالتحریک نیز آمدہ وبفارسے گل ارمنی گیروا بکسر اول جامہ کہ آنرا از گیرو رنگیدہ باشند بعربی آنرا ممکور
بر وزن مفعول وممتکر بصیغہ اسم مفعول از افتعال وممغر بضم میم وفتح غین معجمہ مشدد از تفعیل گیلا
بکسر اول وسکون دوم معروف بمعنے چیز نمناک بعربی مبلول بفتح میم وسکون بای موحدہ وضم لام وسکون واو
ولام در آخر وندی بفتح نون وکسر دال مہملہ وبفارسے تر نیز گویند گنید جامہ پارہ کہ کودکان آنرا مدور ساختہ
بآن بازی میکنند بعربی آنرا کجہ بضم کاف وجیم مشدد مفتوح وتا در آخر گویند وبفارسے سرگل بفتح سین مہملہ
وکاف فارسے وصاحب مہذب اللغات کجہ را ترجمہ گشتش خنج کردہ واللہ اعلم گینڈا حیوانیست مثل فیل بچہ
یک شاخ بالای بینی دارد واز پوستش سپری سازند بعربی آنرا کرگدن بفتح کاف اول وسکون رای مہملہ
وفتح کاف دوم و دال مہملہ مشدد مفتوح ونون در آخر وحمیس بکسر میم اول وسکون رای مہملہ وکسر میم دوم
وسکون تحتانی وسین مہملہ در آخر گویند وبفارسے کرگ گویند وآن مخفف کرگدن است گینگٹا بکسر اول وسکون
دوم مجہول وخفای نون وکاف فارسے وتای ہندی باالف رسیدہ بمعنے کیکڑہ وآن بگذشت گیہون
دانہ ایست معروف بعربی آنرا حنطہ بکسر حای مہملہ وسکون نون وفتح طای مہملہ وتا در آخر وقمح بفتح قاف
وسکون میم وحای مہملہ در آخر وبر بضم بای موحدہ ورای مہملہ مشدد در آخر گویند وبفارسے گندم وبترکے
بوغدای بضم بای موحدہ وسکون غین معجمہ ودال مہملہ باالف وسکون تحتانی در آخر گویند **باب**
لام باالف لائق لغت عربیست در اردو وہندی وفارسے مستعمل بمعنے سزاوار بعربی قمین بفتح قاف
ومیم ونون بر وزن امیر وحری بجا ورای مہملتین بر وزن غنی واہل بفتح ہمزہ وسکون ہا ولام در آخر

لات لگدی که زنند بعربی آنرا رکلهٔ بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی لگد دلت
و لبج بفتح لام و سکون جیم گویند خسرو گوید بیت ودان تاراج ده بای زمین پوش ٭ زلت معزول گشته چوب
چاوش فخری گوید شعر گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک ٭ درهم شکند طارم افلاک بیک لج ٭ لات مارنا
بپا زدن اهم از انکه انسان زند یا ستور بعربی بپا زدن ستور را رمح بفتح رای مهمله و سکون میم و حای مهمله در آخر
و ضبح بفتح ضاد معجمه و سکون بای مهمله و حای مهمله در آخر و ضراح بر وزن کتاب گویند رمح الفرس از باب منع
و ضرحت الدابة برجلها از باب منع و نصر فعل ازان بفارسی لگد زدن و هر دو پا زدن ا بعربی الرمح برجلین گویند
و بفارسی جفته زدن بضم جیم و بفتح آن و بپا زدن مردم را بعربی رفس بفتح رای مهمله و سکون فا و سین مهمله
در آخر و رفاس بر وزن کتاب و رکل بفتح رای مهمله و سکون کاف و لام در آخر گویند رفسه از باب نصر و ضرب
و رکله از باب نصر فعل ازان عرب گوید شعر لا ارکلنک رکلة ٭ لا تاکل بعدها اکلة ٭ و بفارسی لت زدن و لگد زدن
لاٹھی چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا بفتح عین مهمله و صاد مهمله با الف و مطواح بکسر میم و سکون طای مهمله
و واو با الف و حای مهمله در آخر و منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه و تا در آخر گویند و بفارسی
چوب دستی و تبرکی تیاق بفتح تای فوقانی و تحتانی با الف و قاف ساکن در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید که
مراتب عصا مخصرة بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و رای مهمله و تا در آخر ست و آن چوبی که انسان
آنرا برای شغل در دست دارد و هر گاه اندکی دراز از ان بود و شبانان و لنگان و پیران بران اعتماد کنند آنرا عصا
گویند بفارسی و کنک و چوبی که آنرا مریض در دست دارد و اعتماد بران کند آنرا منساة گویند و هر گاه در طرف
آن آهن کج بود آنرا محجن بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند و هر گاه دراز باشد آنرا هراوه
بکسر ها و رای مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و هر گاه کنده و سطبر بود آنرا قحزنة بفتح قاف و سکون حای
مهمله و فتح زای معجمه و نون و تا در آخر صاحب قاموس گوید القحزنة العصا او الهراوة قحازن جمع آن و مرزبة
بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده مشدده و تا در آخر گویند و بعضی گویند مرزبة عصائی را
گویند که از آهن بود و چوبی که از هراوه دراز بود و هر دو طرف آن آهن نوکدار باشد آنرا عنزه بفتح عین
مهمله و سکون نون و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و چون ازان اندکی دراز بود و در طرف آن سنان باشد
آنرا نیزک بفتح نون و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و کاف در آخر و مطرده بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح را
و دال مهملتین و تا در آخر گویند لاٹھی مارنا بچوب دستی زدن بعربی لبج بفتح لام و سکون بای موحده
و جیم در آخر و دبء بفتح دال و سکون بای موحده و همزه در آخر و متء بفتح میم و سکون تای فوقانی و همزه
در آخر و خبج بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم در آخر و هبج بفتح ها و برج بفتح بای موحده و سکون دال

مهمله وخاى مهمله در آخر وکفخ بفتح کاف وسکون فا وخاى معجمه در آخر وونخ بفتح واو وسکون نون وخاى
وخاى معجمه در آخر گویند لبجه بالعصا از باب نصر ونوبه بالعصا از باب منع وفخه بالعصا از باب نصر وجحه بالعصا وبدحه
بالعصا وکفخه بالعصا از باب منع ودنخه بالعصا از باب ضرب فعل ازان لادنا بسکون دال مهمله ونون با الف
بر داشتن بار را بر خود بعربی حمل بفتح حاى مهمله وسکون میم ولام در آخر گویند حملت الشی علی ظهری از باب
ضرب فعل ازان قال الله تعالی فانه یحمل یوم القیمة وزرا ونیز بار کردن بر ستور بدین معنی حمل آمده است
گویند حملت علی الدابة بار کردم بر ستور وایقار بقاف وراى مهمله بر وزن افعال وتوقیر بر وزن تفعیل گویند
اوقر الدابة ووقرها فعل ازان در صحاح است الوقر بالکسر الحمل یقال جاءت یحمل وقره وقد اوقر بعیره واکثر
ما یستعمل الوقر فی حمل البغل والحمار والوسق فی حمل البعیر لاڈ و لاڈ بمعنی ناز بعربی دلال بفتح دال مهمله
ولام با الف ولام دوم در آخر گویند لاڈ لا یکه در ناز نشو ونما یافته باشد بعربی [illegible] بالدلال
وبفارسی نازپرورده ونازنین گویند لاج بمعنی شرم بعربی حیا بر وزن سما وبفارسی آزرم نیز گویند
لاڑ هیاپن برای هندی مخلوط التلفظ بها وتحتانی با الف وفتح بای فارسی وسکون نون آنست
که شخصی با بائع موافق شده متاع را ستایش کند ویا بها بسیار کند وخود بخریدن نخواهد تا دیگری
فریب خورده خرید کند بعربی نجش بفتح نون وسکون جیم وشین معجمه در آخر گویند لاسا چیزیست چسپان
که بآن مرغان گرفتار کنند بعربی آنرا دبق بکسر دال مهمله وسکون بای موحده وقاف در آخر ودابوق
بضم بای موحده ودبوقا بالفتح وبالمد گویند وبفارسی سریشم لاکه بکاف عربی مخلوط التلفظ بها
رنگیست بغایت سرخ که بآن چیزها را رنگ کنند وآن شبنمیست که بر شاخهای درخت کنار ودیگر اشجار
منجمد شود وآنرا بگیرند وبجوشند وبپزند وازان آن رنگ سرخ را حاصل کنند وتحاله آن مانند صمغ باشد
وبآن دسته کارد وشمشیر وخنجر وامثال آن محکم کنند بعربی آنرا لک بضم لام وکاف مشدد گویند وبفارسی
لاک ولک بتخفیف کاف گویند ولاکه نیز عددیست که بعربی آنرا مائة الالف وبفارسی صد هزار گویند
لاگ بکاف فارسی معروف بعربی تعلق وعلاقه وربط گویند وبفارسی دلبستگی ونیز لاگ بمعنی دشمنی بعربی
عداوة وبغض وحقد بکسر حاى مهمله وسکون قاف ودال مهمله در آخر وبفارسی کینه ودشمنی گویند لال
بلام در آخر رنگیست معروف واین لفظ مشترک میان هندی وفارسیست سلیم گوید شعر بی تو گر
زدهن سخن حسن کلامست + دو الحمد ولم از هندی لال کشاید + بعربی آنرا احمر وبفارسی سرخ ولال
با الف گویند ونیز لال نوعی از مرغان خوش آواز مقدار گنجشک پرهای سرخ ونقطهای سفید وسیاه
بران دارد ونهایت خوش آواز وجنگ آور واز عجایب تماشاست بفارسی آنرا سرخ گویند صاحب بهار عجم

گویند تحقیق آنست که سرخ هرچند لغت فارسیست لیکن اطلاق آن بر گنجشک مذکور از تصرفات فارسی
دانان هندست واصل هندی آن امنیا بضم میم وسکون نون است و ماده آنرا مینا بالضم میم وسکون
نون وتحتانی بالف رسیده گویند ونیز لال جوهریست کانی که آنرا لعل گویند ابوریحان بیرونی گوید که اینها
جوهر در زمان قدیم نبود وقتی در بدخشان زلزله افتاد وکوهی که در آنجا بود بسبب زلزله بشگافت واز میان
شگاف چیزها بزرگتر از بیضه مرغ برآمدند چون یکی را ازان بشگافتند لعل از میان آن بیرون آمد پیش استادان
این صنعت درجلا دادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که تجربه بسیار سنگی یافتند مانند مارقشیشا که مهر داورا
بدان جلا دادند واو چهار نوع است سرخ بنفشی سبز زرد وبهترین همه سرخ است که آنرا پیازی گویند. لالچ بمعنی بسیار
خواهش چیزی بعربی آنرا طمع بفتح طای مهمله ومیم وعین مهمله درآخر وطماع بر وزن سحاب قاموست طمع
فیه وبه کفرح طمعا وطماعا وطماعیة حریص علیه وحرص بکسر حای مهمله وسکون رای مهمله وصاد مهمله درآخر وبفارسی
آز گویند وشدت حرص را بعربی جشع بفتح جیم وشین معجمه وعین مهمله درآخر وشره بفتح شین معجمه ورای مهمله وها
درآخر گویند لالچی کسیکه حرص دارد بعربی آنرا طامع بر وزن فاعل وطمع بر وزن خجل ورجل گویند
وکسی که حرص بسیار دارد بعربی آنرا شره بفتح شین معجمه وکسر رای مهمله وها درآخر وجشع بفتح جیم وکسر شین
معجمه وعین مهمله درآخر گویند لاله لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل بعربی شقائق گویند وتفصیل
آن در لغت گل لاله بگذشت لال هوجانا برافروختن از خشم بعربی احمرار الوجه گویند احمر وجهه غضبا
وبفارسی سرخ شدن میرزا هاشم گوید بیت رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد + لبش را لعل گفتم
سرخ چون یاقوت احمر شد + باب لام با بای تازی + لبالب لغت فارسیست دراردوی هندی
مستعمل پیاله که تا کناره پر باشد بعربی آنرا طفوح بفتح طای مهمله وضم فا وسکون واو وحای مهمله درآخر وطفحان
بر وزن رحمان وقصعة طفحی بر وزن سکری گویند لباده بفتح اول ودوم مخفف بالف وفتح دال مهمله
وها درآخر نوعی از پیراهن پنبه دار بفارسی آنرا فرگل بفتح فا وسکون رای مهمله وضم کاف فارسی ولام
درآخر گویند شاعری گوید بیت زمین از ریاحین شده چیت پوش + هوا از شفق گشته فرگل بدوش +
ولباده بضم اول وبای موحده مشدد در عربی بمعنی بارانیست فارسیان لباد ولباده بالتخفیف بدین معنی
استعمال نمایند وهندیان بمعنی پیراهن پنبه دار که بر دوش افگنند لبهانا بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ
بها بالف ونون بالف رسیده کسی را فریفته کردن بعربی فتن بفتح فا وسکون تای فوقانی ونون
درآخر وافتان گویند فی الصحاح فتنة المراة اذا ولهته فاتجبا وافتنته ایضا وتدلیه بدال مهمله ولام بر وزن
تفعیل گویند ولهه الحب ای حیره واصبا بصاد مهمله وبای موحده بر وزن افعال وتصبی بر وزن تفعل

گویند اصبته المراة از باب افعال وتصبته از باب تفعل فعل ازان در قاموس ست اصبته المراة وتصبته شاقته ودعته الی الصبا فحن الیها باب لام با بای فارسی + لپ یک کف دست از هر چیزے که باشد بعربی آنرا حفنه بضم حای مهمله وسکون فا وفتح نون وتا در آخر گویند وبفتح حا نیز آمده حفن بضم اول وفتح دوم جمع آن لپاٹیا کسیکه لبیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بتشدید ذال معجمه وافاک بفتح همزه و فا مشدد با الف وکاف در آخر گویند وبفارسی لبیار دروغگو لپٹ بمعنی گرمی شعلهٔ آتش بعربی لفح بفتح لام وسکون فا وحای مهمله در آخر گویند ولپٹ نیز بمعنی بوی خوش که از گلها وعطریات بدماغ رسد بعربی آنرا النشر بفتح نون وسکون شین معجمه ورای مهمله در آخر وشمیم بشین معجمه وتکرار میم بر وزن کریم گویند لپٹنا آویختن بچیزی بعربی تعلق بر وزن تفعل گویند لپیٹ بمعنی پیچ بعربی طے بفتح طای مهمله وتحتانی مشدد گویند در اساس ست وجدت فی طی الکتاب وفی اطواء الکتب ومطاویها کذا وبفارسی نورد گویند لپیٹن بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وفتح تای هندی ونون در آخر چوبی که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران پیچند وتحقیق آن در لغت تر بضم تای فوقانی گذشت لپیٹنا چیزی را پیچیدن بعربی طی بفتح طای مهمله گویند بلویت الثوب از باب ضرب فعل ازان ولف بفتح لام وفای مشدد گویند لف الثوب از باب نصر ولففه از باب تفعیل فعل ازان وادراج بدال ورای مهملتین وجیم بر وزن افعال گویند ادرج الکتاب از باب افعال پیچیده خط را ونیز پیچیدن چیزی را در جامه وجز آن بعربی آنرا اوماج وادراج گویند اومجه فی الثوب از باب افعال وادرج الکتب فی الکتاب فعل ازان وبفارسی نوردیدن باب لام با تای فوقانی + لترا کسیکه سبک وضعی وسخن چینی کند بعربی نمام بفتح نون ومیم مشدد وبفارسی سخن چین گویند لت کرنا چیزی لعاب دار را زدن تا لعابش برآید بعربی آن اوخف بفتح دا وسکون خای معجمه وفا در آخر گویند وخفت الخطمی از باب ضرب واوخفه از باب افعال فعل ازان بفارسی بشورانیدن لتہ بفتح اول ودوم مشدد وها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی کهنه پاره از جامه بعربی خرقه بالیه بترکیب توصیفی گویند لتہا بفتح اول وسکون دوم ها با الف رسیده ستوری که عادت لگد زدن دارد بعربی ضروح بفتح ضاد معجمه وضم رای مهمله وسکون واو وحای مهمله در آخر ورماحه بفتح رای مهمله ومیم مشدد با الف وفتح حای مهمله وتا در آخر ورموح بر وزن صبور گویند در اساس ست دابة رماحة عضاضة رموح عضوض وبفارسی لگد زن گویند لتہاو بایکدیگر لگد زدن بعربی مراکله بمیم ورای مهمله وکاف ولام بر وزن مفاعلة وتراکل بر وزن تفاعل گویند وراکل الصبی صاحبه والصبیان تراکلون فعل ازان وبفارسی یکدیگر را لگد زدن وباهم لگد زدن لتهڑنا بکسر اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی ونون

باالف آلوده شدن بچیزی بعربی تلطخ بلام وطای مهمله وخای معجمه بر وزن تفعل گویند وبمعنی آلوده شدن
در نجاست باین معنی در عربی تلوث بلام و واو وثای مثلثه وتصوک بصاد مهمله و واو وکاف بر وزن تفعل گویند
تصوک فی رجیعه فعل ازان لتهیڑنا چیزی را بچیزی آلودن بعربی لطخ بفتح لام وسکون طای مهمله وخای معجمه
در آخر گویند لطخه از باب منع فعل ازان واگر بنجاست آلوده کنند گویند لوثه وصوکه فی رجیعه از باب تفعیل
باب لام با تای هندی لٹ پارهٔ از مو که یکجا فراهم شده باشند بفارسی آنرا شاخ گیسو گویند
نظامی گوید شعر زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد ✦ بنفشه بر سر گل دانه می کرد ✦ طغرا گوید بیت چو آید
برقص آن بت خوش ادا ✦ شود زیورش ارغنون از صدا ✦ گل عیش از گلبن روی او ✦ برد ذوق از شاخ
گیسوی او ✦ ونیز پارهٔ موی که بسبب دیر ماندگی یکجا شوند وبهم بسته گردند بفارسی آنرا موی اسر فتیله
گویند واین معنی در کلام متاخرین بسیار آمده لٹانا بکسر اول کسی را خوابانیدن بعربی اضجاع بضاد معجمه
وجیم وعین مهمله بر وزن افعال ولٹانا بضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمریغ بمیم ورای مهمله وغین معجمه
بر وزن تفعیل گویند ونیز امر کردن بتاراج مال کسی بعربی انهاب بنون وها وبای موحده بر وزن افعال
وبفارسی بتاراج دادن لٹجانا بغارت رفتن مال بعربی انتهاب بنون وتای فوقانی وها وبای موحده
بر وزن افتعال گویند بصیغهٔ مصدر مجهول انتهب ونهب بصیغهٔ مجهول فعل ازان وبفارسی غارت
خوردن نظیری گوید شعر محتاجی ما باعث آسایش ما شد ✦ غارت نخورد هر که نیندوخته باشد لٹکانا
بفتح اول چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله ولام وقاف بر وزن تفعیل گویند علق به
فعل ازان لٹکن به فتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی ونون در آخر چیزیست که بران سبوی
آب نهند بعربی آنرا حباب بفتح حای مهمله وبای موحده باالف وبای دوم در آخر گویند لٹکنا آویختن
از چیزی بعربی تعلق وتدلی بدال مهمله ولام مشدد بر وزن تفعیل گویند لٹو بفتح اول وضم دوم مشدد
وسکون واو معروف چوبیست مدور که کودکان آنرا بریسمان پیچیده بر زمین زنند تا بچرخ آید بعربی
آنرا دوامه بضم دال مهمله و واو مشدد باالف وفتح میم وتا در آخر ومرماع بکسر میم وسکون رای مهمله وعین مهمله
باالف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی گردنا ولاتو نیز گویند لٹورا مرغیست ابلق کوچکتر از فاخته شکار
کنجشک کند بعربی آنرا صرد بضم صاد مهمله وفتح رای مهمله ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی شیر کنجشک
لٹھه چوب دستی گنده وکلان بعربی آنرا هراوه بکسر ها ورای مهمله باالف وفتح واو وتا در آخر گویند
لٹیرا بضم اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ورای مهمله باالف کسیکه مال مردم بتاراج برده باشد
بعربی آنرا غنام بغین معجمه ومیم ونهاب بنون وها وبای موحده بر وزن شداد وبفارسی تاراج زن

و تاراج گر و غارت زن و غارتگر و ویران گر گویند مولوی جامی گوید **بیت** تاراج گر متاع جانها *
بنیاد شگاف خان و مانها * اهلی شیرازی گوید **شعر** آن چه لعل روح بخش و این چه زلف دلکش است * آفت جانست
آفاتی گر و لهاست این * یا لغی گوید ؎ برآمد ز ویران گران غلغله * فگندند در بام و در زلزله **باب**
لام با جیم فارسی * **لچه** بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست بمعنی عریان و برهنه
و بار دوست هندوستانی بمعنی مردی بیباک هرچه در دلش از کارهای ناپسندیده بگذرد بعمل آرد مستعمل است
بعربی طمل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر و طامل بر وزن فاعل و طمول بر وزن صبور گویند
لچکنا دو تا شدن از نرمی و نازکی بعربی تثنی بتای مثلثه و نون مشدد بر وزن تفعل و انعطاف بعین مهمله
و طای مهمله و فا بر وزن انفعال و تاود بهمزه و واو و دال مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی خمیدن **لچی**
بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن بیباک و بی شرم بعربی آنرا سلحوت
بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و بضم لام و سکون واو و تای فوقانی در آخر و ملجنة بمیم و جیم و نون
و طاملة بطای مهمله و میم و لام بر وزن فاعلة و بفارسی زن لچ گویند **لچهن** بمعنی طور و روش بعربی
خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و دیدن بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله دوم و
نون در آخر و شمال بشین معجمه و میم و لام بر وزن کمال و سجیة بفتح سین مهمله و کسر جیم و تحتانی مشدد
و تا در آخر و سیرت بکسر سین مهمله گویند **باب لام با دال مهمله** * **لدادینا** یاری کردن در بار بردن
احمال بحای مهمله و میم و لام بر وزن افعال گویند فی الصحاح احملته ای اعنته علی الحمل و فی الاساس
یا فلان احملنی اعنی علی الحمل **باب لام با رای هندی** * **لڑ** بفتح اول و سکون دوم بمعنی تار رسن بعربی
قوة بضم قاف و واو مشدد و مفتوح و تا در آخر قوی بر وزن هدی جمع آن و طاقة بفتح قاف گویند قلت
جمع آن در اساس است فتل الحبل طاقتین ج طاقات وهی القوی و نیز **لڑ** بمعنی رشته که در آن مروارید باشد
تفصیل آن در لغت لڑی خواهد آمد * **لڑاکا** کسیکه با مردم بسیار ستیزد بعربی آنرا الد بفتح
و لام و دال مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح است رجل الد بین اللدد وهو شدید الخصومة قوم لد و خصم
بفتح خای معجمه و کسر صاد مهمله و میم در آخر گویند در صحاح است الخصم بکسر الصاد الشدید الخصومة و بفارسی
ستیزه کار **لڑائی** بمعنی خصومت بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر و منازعة
بر وزن مقاتلة و مخاصمة بضم میم و جدال بکسر جیم و دال مهمله با الف و لام گویند و بفارسی ستیزه
و نیز **لڑائی** بمعنی کارزار بعربی حرب بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و باس
بای موحده با الف و سین مهمله در آخر و هیجا بفتح ها و سکون تحتانی و جیم با همزه ممدوده

ودغا بفتح واو وغین معجمه بالف و وَقعه بفتح واو وسکون قاف و فتح عین مهمله وتا در آخر ووقیعه
بر وزن کریمه وکفاح بکسر کاف وفا بالف وحای مهمله در آخر وقتال بکسر قاف ومقاتله وکریهه بکاف
ورای مهمله وها بر وزن کریمه وبفارسی کارزار وجنگ وآزرم گویند وبترکی اورش بضم همزه ورای
مهمله وسکون شین معجمه لڑائی ڈالنا جنگ میان دو کس وغیر آن از مردمان وجز آن انداختن بعربی
تحریش بحا ورای مهملتین وشین معجمه بر وزن تفعیل گویند تحریش بینهم جنگ افگند میان آنها بفارسی جنگ
افگندن وانداختن سلیم گوید شعر جهان بجنگ فگندست تاجدار از آ ٭ خروس بازی این پیر را تماشا کن
لڑبڑا بفتح اول وسکون دوم وفتح بای موحده ورای هندی بالف چیزی که از جست واقفه باشد
بعربی آنرا لزج بفتح لام وکسر زای معجمه وجیم در آخر گویند وبفارسی چسپان لڑکا معروف است بعربی صبی
وطفل وبفارسی کودک وبچه گویند وطفل نوزاده را ابن الایام بتفصیل آن در لغت بالا گذشت
لڑکپن بمعنی بچگی بعربی طفالة بر وزن کرامة وطفولة بالضم وطفولیة بضم طای مهمله وتحتانی مشدد
وصبی بکسر صاد مهمله وبای موحده بالف مقصوره در آخر وبفارسی کودکی گویند لڑکھڑانا بفتح اول
وسکون دوم وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها ورای هندی بالف ونون بالف کشیده پا بر جا
نیفتادن از لاغری ویا از مستی بعربی زلّ وتهادی بفتح تای فوقانی وها بالف وکسر دال مهمله وتحتانی
در آخر گویند وبفارسی لغزیدن ونادیدن لڑکی بمعنی دختر کم سال بعربی صبیه بفتح صاد مهمله وکسر بای موحده
وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی دخت نیز گویند پس مادامیکه کوچک است اورا طفله به فتح طای
مهمله وسکون فا گویند وچون بحرکت آید اورا ولیده بفتح واو وکسر لام وسکون تحتانی وفتح دال مهمله و
در آخر گویند وچون پستانش بر آمدن گیرند کاعب بکاف وعین مهمله وبای موحده بر وزن فاعل گویند
وچون پستانش بلند شوند ناهد بنون وها ودال مهمله بر وزن فاعل گویند وچون ببلوغ رسد مُعصِر بضم میم
وسکون عین مهمله وکسر صاد مهمله ورای مهمله در آخر گویند لڑکوری زنی که بچه دارد بعربی آنرا مُصبیة بضم
میم وسکون صاد مهمله وکسر بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر مُطفِلة بضم میم وسکون طای مهمله وکسر فا گویند
وبفارسی بچه دار لڑھکنا بضم اول ودوم مخلوط التلفظ بها وسکون کاف ونون بالف بمعنی ڈھلکنا
که آن مذکور شد لڑی رشته که در آن مروارید کشیده باشند بعربی آنرا سمط بکسر سین مهمله وسکون میم وطای مهمله
در آخر گویند سموط بالضم جمع آن در صحاح است السمط الخیط ما دام فیه الخرز والا فهو سلک قال طرفة منظاهر سمطی
لؤلؤ وزبرجد وسدل بکسر سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر گویند سدول بالضم جمع آن بفارسی رشته
مروارید باب لام با سین مهمله لس بمعنی چسپیدگی بعربی لزوق گویند لسّن برادر پیاز بعربی آنرا ثوم

بضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و فوم بضم فا بر وزن آن گویند و بفارسی سیر گرم و خشک ست
در درجه سوم لسوڑا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای هندی با الف بار درختیست تعریبی
آنرا مخاط بضم میم و خای معجمه با الف و طای مهمله در آخر و مخیط بضم میم و فتح خای معجمه و تحتانی مشدد و مفتوح
و طای مهمله در آخر و اطبار الکلب و بفارسی سپستان گویند معتدل است لسّی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
معروف شیر بسیار آب آمیخته تعریبی صواح بضم صاد مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند باب لام
باشین معجمه + لشکر بالفتح لغت فارسیست و زاردو می هندی مستعمل مردمی که برای جنگ نوکر گیرند تعریبی
آنرا عسکر بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فوج بفتح فا افواج جمع آن و جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله
در آخر گویند عساکر و اجناد و بالفتح و جنود بالضم جمع آن و بترکی قشون بضم قاف و شین معجمه گویند میر نجات
گوید **شعر** گشوده شاهد گلزار طرهٔ سنبل + سپاهی ز قشون بهار پیدا شد + اما جماعتی که از پنجاه تا صد باشد
تعریبی آنرا سریه بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا
کتیبه بکاف و تای فوقانی و بای موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار را جیش بفتح جیم و سکون
تحتانی و شین معجمه در آخر و جحفل بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح فا و لام در آخر فیلق بفتح فا و سکون
تحتانی و فتح لام و قاف در آخر گویند و از چهار هزار تا ده و از ده هزار را خمیس بفتح خای معجمه و کسر میم و سکون
تحتانی و سین مهمله در آخر گویند بسبب اشتمال آن بر پنج قسم یعنی مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و اطلاق
عسکر بر همه آمده بدانکه فوجی که پیش همه لشکر باشد تعریبی آنرا مقدمة الجیش بکسر دال مهمله و قادمة الجیش
و قدمی الجیش بضم قاف گویند و بترکی هراول و فوجی که بر جانب دست راست باشد تعریبی آنرا میمنه بفتح میم و سکون
تحتانی و فتح میم و نون و تا در آخر گویند و بترکی برنغار بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون نون و غین
معجمه با الف و رای مهمله در آخر و فوجی که در میان باشند تعریبی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام گویند و بترکی غول بضم غین معجمه و فوجی که عقب
همه لشکر باشد تعریبی آنرا ساقه بسین مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند آن جمع سائق چنانکه قاده جمع قائد و در اساس ست فلان فی
ساقة العسکر فی آخره و بترکی چنداول بفتح جیم فارسی و سکون نون گویند **باب لام با کاف تازی** + لکڑ بفتح اول
و دوم مشدد و مفتوح و رای هندی در آخر بمعنی چوب کلان تعریبی جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه
و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کنده بضم کاف تازی لکڑ بگها بفتح اول و دوم و سکون رای
هندی و فتح بای تازی و کاف فارسی مشدد و مخلوط التلفظ بها با الف حیوانیکه از گفتار و گرگ متولد شود
تعریبی آنرا سمع بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسی چرغ بفتح جیم فارسی گویند ابو منصور
ثعالبی گوید بچه که از گرگ نر و گفتار ماده زاید آنرا سمع گویند و بچه که از گفتار نر و ماده گرگ زاید تعریبی

آنرا عبابر بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بای موحده بالف و رای مهمله در آخر گویند و در هندی هر دو یکیست
هیچ فرق نمیکنند و صاحب قاموس گوید عسبور بالضم و عسبورة بزیادت تا بچه سگ از گرگ ماده و عسبار و عسبار
بچه کفتار از گرگ نر و بعضی گویند بچه گرگ از کفتار ماده و در حیوة الحیوان نیست بچه که از سگ و ماده گرگ زاید آنرا
خبهفعے بفتح خای معجمه و بای موحده و سکون ها و فتح فا و عین مهمله گویند و بامد و قصر هر دو آمده **لکڑہارا**
کسیکه هیزم را فراهم آورده فروشد بعربی آنرا حطّاب بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدده بالف و بای موحده
در آخر و بفارسی هیزم فروش گویند و کسیکه از صحرا آرد بفارسی آنرا خارکش گویند **لکڑی** بمعنی چوب بعربی
آنرا خشب بفتح خای معجمه و شین معجمه و بای موحده در آخر گویند اخشاب بالفتح و خشب بضمتین جمع آن و بفارسی
چوب نیز گویند شانی تکلو گوید **بیت** کانی که حقیقی نه هسنگ سیاه است + نخلی که بباری نرسد چوبه دار است
و چوب سوختنی را بعربی حطب بفتح حای مهمله و طای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی هیزم
و هیمه و چوب خشک را بعربی جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند **لکڑہی والا** کسیکه
چوب فروشد بعربی آنرا خشّاب بفتح خای معجمه و شین معجمه مشدده بالف و بای موحده در آخر گویند و بفارسی
چوب فروش **لکنا** بضم اول پنهان شدن بجایی بعربی آنرا اختفار و اختفاء و اختبار گویند **لکھا**
بکسر اول و فتح دوم مشدد مخلوط التلفظ بها با الف حکم ازل و قضا که در روز ازل تقدیر شده باشد بعربی
آنرا کتاب الله گویند و در اساس ست هذا کتاب الله قدرة قال الجعدی **شعر** یا ابنة عمی کتاب الله اخرنی
عنکم و هل امنعن الله ما فعلا بفارسی سرنوشت گویند **لکھانا** از کسے نویسانیدن بعربی استکتاب و استنساخ
بر وزن استفعال در اساس ست و یکون الاستکتاب بمعنی الاستنساخ انا کنا نستنسخ **لکھنا** بمعنی نوشتن بعربی
کتابة بکسر کاف و رقم بفتح رای مهمله و سکون قاف و میم در آخر و رقن بفتح رای مهمله و سکون قاف و نون
در آخر و زبر بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله
و خای معجمه در آخر و انتساخ و استنساخ گویند و بفارسی ثبت کردن و قلم آوردن و رقم زدن و رقم کردن و قلمی نمودن
و قلم دادن و بقلم گرفتن

باب لام با کاف فارسی

+ **لگا** بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی
آمیزش آشنا پوشیده بعربی علاقه و رابطه و توسل و وسیله و بفارسی آمیختگی نیز گویند **لگام** بالفتح لغتیست
فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن آهنیست که در آن تسمها بسته در دهن اسپ کنند بعربی آنرا
لجام بکسر لام گویند و آن معرب لگام ست و ترکی یوگان بضم یای تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون
نون گویند و تسمه که بر سر لجام باشد بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند و بفارسی تعلیمی
لگام اوتارنا بر آوردن لگام از دهان اسپ بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر

و خلع بفتح خاے معجمہ و سکون لام و عین مہملہ در آخر گویند **لگام چبانا** خائیدن اسپ دہانہ لگام را در دہان خود بعربے علک بفتح عین مہملہ و سکون لام و کاف در آخر و الوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند علک الفرس اللجام و لاک الفرس اللجام از باب نصر فعل ازان **لگام دینا** اسپ را لگام کردن بعربے الجام الجم الدابۃ از باب افعال فعل ازان بفارسے لگام برگردن اسپ نہادن و لگام بر اسپ کردن و لگام بر سر اسپ کشیدن و کردن و نہادن میر معزی گوید شعر تا نہاد اقبال تو بر گردن گردون لگام * ملک بے آرام و توسن رام گشت و آرمید * شعر گردد افلاک بر آنگونہ کہ تحقیق خواہد * سجبت او گرد مگر بر سر افلاک لگام **لگان** بفتح اول و دوم بالالف و نون در آخر جاے بلب آمدن کشتی و لنگر زدن آن بعربے مرفا بفتح میم و سکون راے مہملہ و فتح فا و ہمزہ در آخر گویند و بضم میم نیز آمدہ و رفات السفینۃ از باب منع فعل ازان و در صحاح است ارفات السفینۃ قربتہا من الشط و ذلک الموضع مرفا و در بفارسی کشتی گاہ گویند انوری گوید شعر آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت * چشم از کشتی و آمد بلب کشتی گاہ * ای آدم **لگ بھگ** عبارتیست کہ در مقام غیر تحقیقی استعمال کنند در عربی قریب چنانکہ گویند ہذا قریب منہ و بفارسی نزدیک بان **لگسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف چوب دراز سر کجی کہ بآن میوہ از درخت چینند بفارسے کلاک بکسر کاف تازی اول و لام بالالف و کاف تازی دوم در آخر گویند **لگلگ** لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل و آن مرغیست کہ گردن و پا و منقار دراز دارد و بعربے آنرا لقلق بفتح لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر و لقلاق بزیادت الف گویند لقالق بکسر لام دوم جمع آن **لگن** لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنے طشت آفتابہ اشرف گوید

ہلال نیست کہ بر طرف نیلگون چمن است * کہ آفتابہ زرین مہر را لگن است * بعربے طست بفتح طاے مہملہ و سکون سین مہملہ و تاے فوقانی در آخر گویند و نیز لگن طشتی کہ زیر شمع بود تا پیہ و موم گداختہ و آب شدہ در آن ریزد بدین معنی ہم فارسیست و در اردو و ہندی مستعمل ظہوری گوید شعر نبرد تا ز خورشید افلاک بگداز * براے شمع ضمیرش خرد بساخت لگن **لگنا** کنایہ از جماع سبعربے وطأ بفتح واو و سکون طاے مہملہ و ہمزہ در آخر و حش بفتح حاے مہملہ و سکون شین معجمہ و ہمزہ در آخر و حلأ بفتح حاے مہملہ و سکون لام و ہمزہ در آخر و حنأ بفتح حاے مہملہ و سکون نون و ہمزہ در آخر و لتأ بفتح لام و سکون تاے فوقانی و ہمزہ در آخر و حتأ بفتح حاے مہملہ و سکون تاے فوقانی و مخج بفتح میم و سکون خاے معجمہ و جیم در آخر و مسح بفتح میم و سکون سین و حا در آخر و خبج بفتح خاے معجمہ و سکون باے موحدہ و جیم در آخر و خلج بفتح خاے معجمہ و سکون لام و جیم در آخر و ذعج بفتح ذال معجمہ و سکون عین مہملہ و جیم

در آخر وعزد بفتح عین مهمله وسکون زای معجمه ودال مهمله در آخر وعسد بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله ودال مهمله
در آخر وعصد بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله ومصد بفتح میم وسکون صاد مهمله ودال مهمله در آخر
ومغد بفتح میم وسکون غین معجمه ودال مهمله در آخر وتوهد بواو وها ودال مهمله بر وزن تفعل ومجامعة ومباشرة ومواقعة
ومعط بفتح میم وسکون عین مهمله وطای مهمله در آخر وجنظ بفتح جیم وظای معجمه مشدد وبضع بفتح باے موحده وسکون
ضاد معجمه وعین مهمله در آخر ومباضعه بر وزن مفاعله وزعب بفتح زاے معجمه وسکون عین مهمله وباے موحده
در آخر ورفث بفتح رای مهمله وفا وثای مثلثه در آخر وزخ بفتح زاے معجمه وخاے معجمه مشدد در آخر وزخزخه بر وزن
دحرجه وغشیان بکسر غین معجمه وسکون شین معجمه وتحتانی بالالف ونون در آخر **لگی تار و لگاتار** بفتح اول
وکسر کاف فارسی در اول وسکون تحتانی مجهول وکاف فارسی بالالف در دوم وتاے فوقانی
بالالف ورای مهمله در آخر بمعنی پیاپی وعلی الاتصال بعربی: تواتر بواو وتاے فوقانی ورای مهمله وتتابع
بتای فوقانی وبای موحده وعین مهمله بر وزن تفاعل ومواترة بر وزن مفاعلة وتتار بر وزن کتاب وتتری
بفتح تاے فوقانی وسکون تاے دوم گویند در صحاح ست تتری فیها لغتان تنون ولا تنون مثل علقی
فمن ترک صرفها فی المعرفة وجعل الفها الف تانیث وهو اجود واصلها وتری من الوتر وهو الفرد قال الله تعالی
ثم ارسلنا رسلنا تتری ای واحد بعد واحد ومن نونها جعل الفها ملحقة **باب لام بالام** + **للچانا**
بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی بالالف ونون بالالف آرزومند چیزے شدن بعربی طمع بفتحتین
طاے مهمله ومیم وعین مهمله در آخر وحرص بکسر حاے مهمله وسکون راے مهمله گویند **للکارنا** بفتح
اول وسکون دوم وکاف بالالف وسکون راے مهمله ونون بالالف بانگ بر کسی براے حمله کردن خواه
حمله کنند یا نه بعربی صیاح بکسر صاد مهمله وتحتانی بالالف وحاے مهمله در آخر گویند صاح علیه فعل از آن
ونیز برانگیختن سگ را بر شکار بعربی الیساد بسین ودال مهملتین بر وزن افعال گویند در صحاح است اسدت الکلب
واوسدته اغریته بالصید **للو پتو کرنا** حرفهاے خوشامد کسی بر زبان آوردن بعربی تملق بمیم ولام
وقاف بر وزن تفعل گویند وبفارسی آشماے نیز گویند شفاے گوید شعر میکندم لابها تا استخوانی میخورد
عمر او در آشماے وخوشامد میگذشت **للی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف کسیکه بزبان
قادر نشود بعربی اورا عنین بکسر عین مهمله ونون مشدد وسکون تحتانی ونون در آخر گویند **باب**
لام با میم + **لمچھڑ** بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی در آخر بمعنی
دراز بعربی طویل وچھڑ از بالا دراست قامت را عشنق بفتح عین مهمله وشین معجمه وفتح نون مشدد وقاف
در آخر گویند وتحقیق وتفصیل آن در لغت لنبا خواهد آمد **لمکنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی

ونون مشدد باالف کسیکه گوشهایش دراز باشد بعربی آنرا اذانی بضم همزه وذال معجمه باالف وکسر نون وتحتانی
مشدد وآذن بر وزن افعل گویند لمگردنا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی کسیکه گردنش دراز
بود بعربی آنرا اتلع بفتح همزه وسکون تای فوقانی وفتح لام وعین مهمله درآخر واعنق بفتح همزه وسکون عین
مهمله وفتح نون وقاف درآخر واعیط بعین وطای مهملتین بر وزن احمر گویند. لمگردنی زن دراز گردن
بعربی آنرا عیطاء بعین وطای مهملتین بر وزن حمراء گویند. وبفارسی درازگردن **باب لام بانون**
لنبا بمعنی دراز بعربی طویل گویند ومرد دراز بالا را بعربی طویل بر وزن امیر وطوال بر وزن غراب وشغموم
بضم شین معجمه وسکون غین معجمه وضم میم وسکون واو ومیم دوم درآخر گویند وچون درازیش زیاده بود آنرا
شوذب بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح ذال معجمه وبای موحده درآخر وشوقب بفتح شین معجمه وسکون واو
وفتح قاف وبای موحده درآخر گویند وچون درازیش بجایی بود که ناموزون نماید آنرا عشنط بفتح عین مهمله
وشین معجمه ونون مفتوح مشدد وطای مهمله درآخر وعشنق بعین مهمله وشین معجمه ونون مشدد وقاف
درآخر بر وزن آن گویند وهرگاه درازیش بنهایت رسد آنرا شلعلع بفتح شین معجمه ولام وسکون عین مهمله
وفتح لام دوم وعین مهمله دوم درآخر وعنطنط بفتح عین مهمله ونون وسکون طای مهمله وفتح نون وطای مهمله
دوم درآخر سقعطری بفتح سین مهمله وقاف وسکون عین مهمله وفتح طا ورای مهملتین والف مقصوره درآخر
سقعطری بتشدید تحتانی نیز آمده وصاحب قاموس بامعنی شعلع بفتح شین معجمه وعین مهمله ولام مشدد
مفتوح آورده وزن دراز بالا را بعربی شطبه بفتح شین معجمه وسکون طای مهمله وفتح بای موحده وتا درآخر
وعطبول بضم عین مهمله وسکون طای مهمله وضم بای موحده وسکون واو ولام درآخر گویند ودرخت
دراز را بعربی عیدانه بفتح عین مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله باالف وفتح نون وتا درآخر وعمیمه بعین مهمله
وتکرار میم بر وزن کریمه گویند وخرمابن دراز را بعربی باسقه ببای موحده وسین وقاف بر وزن
وسحوق بفتح سین مهمله وضم حای مهمله وسکون واو وقاف درآخر گویند. کذا ذکره الثعالبی فی فقه اللغة
لنبوترا بمعنی نباست لنجا کسیکه دست وپا ندشته باشد واز جنبیدن نتواند بعربی آنرا زمن بفتح
زای معجمه وکسر میم ونون درآخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی بر جا مانده باشد اورا زمن
گویند وچون از آن هم درگذرد اورا ضمن بفتح ضاد معجمه وکسر میم ونون درآخر گویند واگر برخاستن
نتواند اورا مقعد بضم میم وسکون قاف وفتح عین مهمله ودال مهمله درآخر گویند واگر حرکت نتواند
اورا معضوب بعین مهمله وضاد معجمه وبای موحده بر وزن مفعول گویند لنجی زنیکه برجا مانده باشد
بعربی آنرا زمنه بفتح زای معجمه وکسر میم وفتح نون وتا درآخر وضمیله بضاد معجمه ومیم ولام بر وزن کریمه

لنجا را بکسر [illegible] بکسر [illegible] [illegible] خوانند ۱۲ [illegible]

گویند لنڈا بالضم اول وسکون نون وفتح دال هندی باالف حیوانی دم بریده را گویند بعربی آنرا ابتر بفتح همزه
وسکون بای موحده وفتح تای فوقانی ورای مهمله در آخر ومقطوع الذنب وبفارسی کانه بفتح کاف تازی وسکون
لام وفتح تای فوقانی و ها در آخر گویند لنڈ ورا بفتح لام بمعنی لنڈ است لنگر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل چیزی از آهن که بآن کشتی را ایستاده کنند بعربی آنرا انجر بفتح همزه وسکون نون وفتح جیم ورای
مهمله در آخر ولنجر بفتح لام وسکون نون وهو جل بفتح ها وسکون واو وفتح جیم ولام در آخر ومرساة بکسر میم وسکون
رای مهمله وسین مهمله باالف وتا در آخر گویند لنگر ڈالنا ایستاده کردن کشتی را بلنگر بعربی ارساء بکسر همزه وسین
مهملتین بر وزن افعال گویند ارسیت السفینة فعل ازان بفارسی لنگر انداختن وافگندن لنگڑا
کسیکه لنگ داشته باشد بعربی آنرا اعرج بعین ورای مهملتین وجیم بر وزن احمد گویند واگر در هر دو پا لنگی
بود آنرا اقزل بفتح همزه وسکون قاف وفتح زای معجمه ولام در آخر گویند ودستوری که لنگی کنند آنرا ظالع بظای
معجمه ولام وعین مهمله بر وزن فاعل گویند وبفارسی لنگ عمر ازنکه انسان باشد یا ستور وتبرکی اقساق
بفتح همزه وسکون قاف وسین مهمله باالف وقاف ساکن گویند لنگڑانا لنگی کردن بعربی عرج بفتح عین مهمله
ورای مهمله وجیم در آخر گویند در صحاح وقاموس است که اگر لنگی خلقی نباشد عرج از باب نصر گویند واگر خلقی باشد
عرج از باب سمع گویند لنگوٹی بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی وسکون واو مجهول وکسر تای هندی
وسکون تحتانی معروف جامه پاره که یک سر آنرا میان هر دو سرین در آورده بکمر بندند بفارسی ساما آنرا
قبیزه بکسر قاف گویند واین عمل را قبیزه بندی گویند لغو در تعریف محبوبان ... شده قبیزه بند هر چ سرین دید زبر ده کمند ولنگوته نیز گویند لنگور نوعی ... است که دم دراز و
روی سیاه دارد بعربی مطلق میمون اقرد بکسر قاف وسکون رای مهمله ودال ... گویند ... بوزینه
پوزینه بفتح بای فارسی گویند فاقانی در هجو گوید شعر چنان زند چو بوزنه ... آن بوزینه
ریشک وپیشانه منظرک لنگهانا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی مخلوط الناطقه ها باالف ونون ... کشیده کسی را از گل ودای وجز آن بگذرانیدن بعربی اجازة بجیم وزای معجمه بر وزن اقامة والامرار به
گویند اجازه وامره به فعل ازان در قاموس است امره به جعله یمره وفی النهایة امررت الشیء امره امرارا اذا جعلته
یمر ای یذهب لنگی جامه که بر سرین بندند وتا ساق بگذارند بعربی آنرا فوطه بالضم ثا وسکون واو وفتح طای
مهمله وتا در آخر گویند بفارسی لنگ وآفتابی نیز خان آرزو گوید لنگ را آفتابی ازان جهت گویند که اکثر افتاده میشود از جهت تر شدن مثلا شخصی بحمام رود ولنگ نداشته باشد بحمامی گوید که آفتابی بیار دانسته
از اهل زبان بتحقیق رسیده لنا بالضم اول ونون مشدد باالف بلغت مردم ... گشت بجمع

حصاد بفتح حای مهمله و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و جزاز بفتح جیم و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در آخر
گویند و بفارسے درودن باب لام با واو لو بمعنے تعلق خاطر و توجه آن بعربے نزوع بضم نون و زای
معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر و نزاع بر وزن کتاب و شوق بفتح شین معجمه و بفارسے آرزو گویند
نیز لو بمعنے شعلهٔ آتش بعربے لهب بفتح لام و ها و بای موحده در آخر شواظ بضم شین معجمه و بکسر آن و واو با الف
و ظای معجمه در آخر و شعله بضم شین معجمه گویند شعل بضمتین جمع آن و بفارسے زبانه بفتح زای معجمه و افروزه
بفتح الف و سکون فا و رای مهمله با الف و زای معجمه مفتوح و ها در آخر و رخشه بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه
و فتح شین معجمه و ها در آخر و لخشه بفتح لام و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و ها در آخر گویند بترکی یالین بفتح یا
و کسر لام و نون در آخر و نیز لو بمعنے نرمهٔ گوش بعربے شحمه بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح میم
و تا در آخر گویند و بضم لام و سکون واو معروف بمعنے باد گرم بعربے آنرا حرور بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله
و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و سموم بفتح سین مهمله و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و حریری
در تفسیر مقامه میگوید حرور باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که در روز وزد و گاهی بطریق مجاز یکی را
بجای دیگری استعمال کنند لوا بفتح اول و دوم با الف مرغیست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از ان بعربے
آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و واو با الف مقصوره گویند و بفارسے وریج بفتح واو و سکون
رای مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر و ورديج بدال مهمله گویند و بترکی بلدرچین
چنانکه بعضے از ارباب لغت نوشته اند والله اعلم لوبیا بضم اول و سکون تحتانی بالمد لغت عربیست
درارد و ی هندی بتقصر مستعمل و آن نوعی از غله ایست بعربے آنرا لوبار بضم لام و بالمد و جز بحرکات
ثلثه و دال مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر و بضمتین نیز گویند بفارسے ژاژک بضم زای فارسی
دوم گویند لوتهه بضم لام و سکون واو مجهول و تای فوقانی مخلوط الهاء الملفوظ بها بمعنے لاشهٔ کشته بعربے
جثه بضم جیم و فتح ثای مثلثه مشدد و تا در آخر گویند و جثث بضم اول و فتح دوم جمع آن لوتهرا
پارهٔ کلان از گوشت بعربے مضغه بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر و لحمه بضم لام
و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر و بضعه بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه گویند و بفارسی گوشت
پاره لوت بضم اول و سکون واو معروف و تای هندی در آخر چیزیکه از غارت آرند بعربے آنرا فیء
بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر و نفل بفتح نون و سکون فا و لام در آخر و غنیمة بر وزن کریمة و مغنم
بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و میم در آخر و نهب بفتح نون و سکون ها و بای موحده در آخر و نهبی
بضم نون و سکون ها و بای موحده با الف مقصوره در آخر بفارسے غارت و تاراج و یغما و بترکی تالان

تبای فوقانی و لام بالف گویند. **لوٹا** بضم اول و سکون واو مجهول و تای هندی بالف ظرفیکه
بآن دست و پا شویند و طهارت کنند بعربی آفتابه و مطهره بکسر میم و بفتح آن و سکون طای مهمله و فتح های مهمله
و رای مهمله در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر و بفارسی آفتابه گویند
و بضم اول و واو معروف کیسه که بالش بغارت برده باشند بعربی انتهاب بفتح میم و سکون نون و ضم
ها و سکون واو و بای موحده در آخر و مغار بضم میم و غین معجمه بالف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی
غارت زده و غارت خورده صائب گوید **شعر** ای یوسف ای قافله حسن تو غارت زده ایست + کسی امروز
ز خوبان بسر انجام تو نیست + وحید گوید **بیت** چیست ای عقل نادان آتشی افسرده + چیست دامنی
فهم جاهل دزد غارت خورده + **لوٹنا** بضم اول و سکون واو مجهول و تای فوقانی و نون بالف
از پهلو به پهلو گردیدن از درد و جز آن بعربی تقلب بقاف و لام و بای موحده بر وزن تفعل گویند فلان تقلب
ظهر البطن بفارسی غلطیدن و واغلطیدن و غلطا و واغلطا زدن محمد اسلم سالم گوید **شعر** شب چادر بزم
می غلطید و واغلطید شیخ + روز در مسجد چه با تمکین نشست و داشت + وحید در تعریف کبابی گوید
بیت بر آتش گذارم چو پهلو بخواب + زند غلطا و واغلطا چو مرغ کباب + **لوٹ** بضم اول و سکون واو معروف بمعنی
غارت کردن بعربی نهب بفتح نون و سکون ها و بای موحده در آخر و اغاره بکسر همزه و غین معجمه بالف
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج کردن و زدن و غارتیدن و غارت زدن و کردن و افگندن
و بردن **لوری** بضم اول و سکون واو مجهول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف سخنانی
که وقت خوابانیدن کودک کنند بعربی مناغاة بضم میم و نون بالف و غین معجمه بالف و تا در آخر
و جمجمه بفتح هر دو جیم و سکون میم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی بنگره بفتح بای تازی و سکون
نون و فتح کاف فارسی و نانو بضم نون دوم ناصر خسرو گوید **شعر** تو خفته ز خوش ای پسر چرخ روز و شب
هموار میکند ببالینت بنگره + شاعری گوید **شعر** تا خواب کند خصم تو بر بستر جاوید + در مهد سقر میزندش
هادیه نانو **لوڑا** آلهٔ مردی بعربی ذکر بفتح ذال معجمه و کاف و رای مهمله در آخر و ایر بفتح همزه و سکون
تحتانی و رای مهمله در آخر و قنطیس بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر و قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و رمیح بضم رای مهمله و فتح
میم و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و کباس بضم کاف و بای موحده بالف و سین مهمله در آخر و قنفر
بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و رای مهمله در آخر و قسطبینه بضم قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه
و کسر بای موحده و فتح نون و تا در آخر و قسطبیله و آن لغتیست در ان و ذکر دراز و گنده را ادلعی بفتح همزه

وسکون دال مهمله وفتح لام وکسر عین مهمله وتحتانی مشدد در آخر گویند وکنیت آن ابو عمیر بضم عین مهمله وفتح میم وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر وابو الجمیع وابو ادریس است وبفارسی لنگ بفتح لام وسکون نون وکیر دتره والفیه بفتح لف وسکون لام وکسر فا وتحتانی مشدد وچپر بضم جیم فارسی وچلک بضم جیم فارسی وسکون کاف تازی وشرم بفتح شین معجمه وسکون رای مهمله ومیم در آخر وبترکی سیاگ بکسر سین مهمله وسکون کاف فارسی وذکر فیل وشتر را بعربی عسیل بفتح عین وکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وذکر روباه را ملمول بفتح میم وسکون لام وضم میم دوم وسکون واو ولام در آخر گویند وذکر شتر را هم گفته اند **لولا** بضم اول وسکون واو معروف ولام بالف بمعنی لنج است وآن بگذشت **لوکی** بار درختیست بعربی قرع بفتح قاف وسکون رای مهمله وعین در آخر وبفارسی کدو گویند سرد وتر است در درجه دوم **لوگ** بضم اول وسکون واو مجهول وکاف فارسی در آخر آدمیان گویند بعربی ناس و اناس بضم همزه وانس بکسر همزه گویند وبفارسی مردم نیز **لومڑی** بضم اول وسکون واو مجهول ومیم وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف جانوریست معروف بقدر گربه بعربی آنرا ثعلب بفتح ثای مثلثه وسکون عین مهمله وفتح لام وبای موحده در آخر گویند وبفارسی روباه وبترکی تولکی بضم تای فوقانی وسکون لام وماده اش را بعربی ثعاله بضم ثای مثلثه وعین مهمله بالف وتا در آخر وثعال بر وزن غراب وثعلبه بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی روباه ماده واز کنیت روباه ابو الحنبص بکسر حای مهمله وسکون نون وکسر بای موحده وصاد مهمله در آخر وابو حفص وام حنبص بکسر حای مهمله وسکون نون وکسر بای موحده وصاد مهمله و ابو النجم وابو الحصین بضم حای مهمله وفتح صاد مهمله وابو نوفل وابو الوثاب وابن عویل وام عویلست وبچه اش را تتفل بضم تای فوقانی وسکون تای دوم وضم فا ولام در آخر وبر وزن جعفر ودرهم وزبرج گویند **لون** چیزیست که در طعام کنند بعربی آنرا ملح بکسر میم وسکون لام وحای مهمله در آخر وبفارسی نمک گویند **لونڈا** بفتح اول وسکون واو ونون غنه ودال هندی بالف ساده روی نو رسیده بعربی امرد بفتح همزه وسکون میم وفتح رای مهمله ودال مهمله در آخر وبفارسی نوچه گویند **لونڈی** زنیکه آنرا خریده باشند بعربی آنرا امة بفتح همزه ومیم وتا در آخر گویند اموات واما بکسر همزه واموان بحرکات ثلثه همزه جمع آن ومملوکه بفتح میم اول وسکون واو گویند وبفارسی کنیز و [illegible] و داه وزنی که آنرا از دار الحرب بغزا آورده باشند بعربی آنرا سبی بفتح سین مهمله وکسر بای موحده وتحتانی مشدد در آخر گویند سبایا بفتح سین مهمله جمع آن وبفارسی برده **لونڈی باز** بتحتانی مجهول کسیکه بچه بازی کند بعربی آنرا مغلم بضم میم وسکون غین معجمه وکسر لام ومیم در آخر ولائط

وملاوها وتسلمها گویند وبفارسی شاهد باز غلام باره نیز گویند مقابل دختر باره وتحقیق آنست که غلام
بمعنی مُغلِم مَغلَم هردو آمده چنانکه گویند فلانی غلام باره فلانست وکنغال وکنغاله بکسر کاف تازی نیز گویند
چه در اصل کنک غال بود یعنی امرد رامی غلطاند فخری گوید **شعر** احتساب فما ذا دبر دست از جهان رسم
کنک وکنغاله **لونڈی بچه** بچه که از کنیزک بوجود آمده باشد بعربی آنرا ابن ولیده بفتح زای معجمه وسکون
دال وفتح میم ولام وتا در آخر وابن الامة وابن البغیه گویند وبفارسی کنیزک زاده ودیرستار زاده **لونیا**
بار درختیست شبیه بعربی آنرا قرنفل بفتح قاف ورای مهمله وسکون نون وضم فا ولام در آخر وبفارسی میخک بکسر میم
وسکون تحتانی وفتح خای معجمه وکاف تازی در آخر گویند زیره وخشکست در دوم **لونیا** بالضم اول وسکون دوم
وکسر نون وتحتانی بالف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند بعربی کسیکه نمک سازد آنرا ملاح بفتح
میم ولام مشدد بالف وحای مهمله در آخر گویند ومتملح بالضم میم بر وزن متقبل گویند در قاموس الملاح بائع الملح
او صاحبه کالمتملح انتهی وبفارسی نمک ساز گویند **لوها** بالضم اول وسکون دوم مجهول وها بالف رسیده جوهریست
معروف بعربی آنرا حدید بحای مهمله وتکرار دال مهمله بر وزن امیر وبفارسی آهن وبترکی تیمور بکسر تای
فوقانی وضم میم وسکون رای مهمله ودمور بدال مهمله گویند **باب لام با ها** **لهار** بالضم اول دوم
بالف رسیده ورای مهمله در آخر کسیکه از آهن سلاح ومانند آن سازد بعربی آنرا حداد بفتح حای مهمله ودال
مهمله مشدد بالف ودال مهمله دوم در آخر گویند وقین بفتح قاف وسکون تحتانی ونون در آخر وبالکی بهت
وکسر لام وکاف وتحتانی مشدد وبهبرقی بفتح با وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وکسر قاف وتحتانی مشدد
گویند وبکسر با نیز آمده وبفارسی آهنگر ونهامی بفتح نون وها بالف وکسر میم وسکون تحتانی گویند
وبر وزن سلاطین هم آمده **لهاس** بفتح اول ودوم بالف وسین مهمله در آخر رسنی محکم که از لیف خرما
وجز آن سازند ودر جهاز بکار برند بعربی آنرا قلس بفتح قاف وسکون لام وسین مهمله در آخر گویند
قلوس بالضم جمع آن ودر محاوره حال عرب آنرا کنبار بکسر کاف وسکون نون وبای موحده بالف ورای مهمله
در آخر گویند وآن از پوست نارجیل سازند **لهاسی** رسنیکه بآن کشتی را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم
وسکون قاف وفتح واو ودال مهمله در آخر گویند **لهچون** بالضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی وسکون واو
معروف ونون در آخر آنچه از سوهان کردن آهن ریزد بعربی آنرا سحاله بالضم سین مهمله وحای مهمله بالف
وفتح لام وتا در آخر وفساله بالضم فا وسین مهمله بالف وفتح لام وتا در آخر وبراده الحدید گویند وبفارسی
براده آهن وساد آهن بسین ودال مهملتین وسونش آهن بالضم سین مهمله وکسر نون مضاف بسوی آهن
لهر بفتح اول ودوم ورای مهمله در آخر سلسله مانندی که از بحر [illegible] سطح آب دریا ونهر ها پدید آید بعربی

آنرا سلسلۃ الماء و سلاسل الماء گویند تسلسل الماء فعل ازان **لعسن** برادر پیازست و آن در لغت الکن
لسینہ نوعی از جواهر بیش بها منسوب بسوی لسن بفتحتین سیر بر او پیاز بعربی آنرا عین الھر گویند بشباہت
آن بچشم گربہ چہ ہر بکسر ہا و رای مہملہ مشدد بمعنی گربہ است و بفارسی ہم ستعملست اما بتخفیف الاشرف گوید شعر
عین الھر سپہر و درست چراغ ما ۔ حکم ترا بزیر نگین ست وار باد + **لمتا** لغت مردم قصبات بمعنی بہرہ و بعربی
حظ بفتح حای مہملہ و ظای معجمہ مشدد و نصیب و بخت و خلاق بفتح خای معجمہ و لام با الف و قاف در آخر گویند
و بفارسی تاخیرہ بتای فوقانی و کسر خای معجمہ چنانچہ گویند تاخیرۂ تو چنین بود **لمو** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو معروف یکی ازان اخلاط اربعہ است بعربی آنرا دم بفتح دال مہملہ و بتخفیف گویند و اصلش
دمو بوا و بود و سور دمی بود می ہسم در اصل واو بود و بسبب کسرۂ ما قبل یا گردید چنانکہ راضی پر رضی گویند
و آن از رضوان ست و سیبویہ گوید کہ اصلش دمی بر وزن فعل بتسکین عین بود چرا کہ جمعش دما و دمی
مانند ظبی و ظباء و ظبی ست و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مہملہ در آخر گویند یقال سالت نفسہ و فی الحدیث
مالیس لہ نفس سائلۃ فانہ لا ینجس الماء و بفارسی خون و بترکی قان بفتح قاف گویند و خون سرخ و خالص را
باحر بیای موحدہ و حای مہملہ و رای مہملہ بر وزن فاعل گویند خونے کہ بسیار سے زند آنرا نجیع بنون و میم
و عین مہملہ بر وزن امیر گویند و خون تازہ را عبیط بفتح عین مہملہ و کسر بای موحدہ و سکون تحتانی
و طای مہملہ در آخر گویند و خون خشک را جسد بفتح جیم و سین مہملہ و دال مہملہ در آخر جاسد بر وزن فاعل
گویند و خون بستہ را علق بفتح عین مہملہ و لام و قاف در آخر گویند **لمو بهرا** آنکہ بخون آلودہ باشد
بعربی آنرا مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمہ و رای مہملہ مشدد و جیم در آخر گویند **لمو لهان کرنا** کسے را
آنقدر خستہ کردن کہ از سر تا بپا بخون آلودہ شود بعربی ادماء بدال مہملہ و میم بر وزن افعال و تدمیہ بر وزن
تفعلہ و بفارسی خون آلودہ کردن و بخون آغشتن گویند **باب لام با یای تحتانی + لی پهاگنا**
دربودن چیزی را بعربی آنرا خطف بفتح خای معجمہ و سکون طای مہملہ و فا در آخر و اختطاف بخای معجمہ
و طای مہملہ و فا و استلاب و اختلاس بخای معجمہ و لام و سین مہملہ بر وزن افتعال گویند **لیپ** دوائے
کہ بآب یا بروغن آمیختہ بر اعضا مالند اگر غلیظ بود بعربی آنرا ضماد بکسر ضاد معجمہ گویند و اگر رقیق بود آنرا طلاء
بکسر طای مہملہ و لام با الف ممدودہ گویند **لیپالک** بکسر اول و سکون دوم مجہول و بای فارسی با الف
و فتح لام و کاف تازی در آخر شخصے کہ او را بفرزندی بردارند بعربی آنرا متبنی بضم میم و فتح تای فوقانی
و بای موحدہ و نون مشدد با الف و دعی بدال و عین مہملتین بر وزن غنی گویند و بفارسی پسر خواندہ
لیپ لگانا مالیدن ضماد و طلاء و امثال آن را بر بدن بعربی طلی بفتح طای مہملہ و سکون لام و تحتانی در آخر

وتطلیه بر وزن تفعله گویند طلاه و بالدهن وغیره از باب ضرب وطلاه الدهن وغیره وتطلیت به از باب تفعل
واطلیت به از باب افتعال وطلیت فلانا از باب تفعیل نعل ازان لیٹنا دراز شدن بر بستر بعربی تمدد بمیم
بتکرار دال مهمله بر وزن تفعیل گویند وبفارسی دراز کشیدن واگر بر پهلو بخوابند اضطجاع بضاد معجمه وطای مهمله
وجیم وعین مهمله بر وزن افتعال گویند لید بکسر اول وسکون دوم معروف ودال مهمله در آخر سرگین خر واسپ
وامثال آن بعربی آنرا روث وجمع بفتح رای مهمله وکسر بیم وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند لیزم
کمانی باشد نرم که چندی برای مشق کمانداری بآن مداومت کنند وکشتی گیران ورزش نمایند وبفارسی
لزوم بضم لام وزای معجمه وسکون واو ومیم در آخر گویند سوزنی گوید شعر ای بازوی همت تو شده
مر فلک را کمان لزوم + وتنبوک بفتح تای فوقانی وسکون نون وضم بای تازی وسکون واو وکاف
تازی در آخر گویند عمید لویکی گوید شعر در کمان چرخ پیش پیلک مریخ را + هم کمان تنبوک وهم شمشیر ساطور آمده
لیسنا گل بر دیوار وجز آن مالیدن بعربی تطیین بطای مهمله وتحتانی ونون بر وزن تفعیل گویند طین السطح
از باب تفعیل فعل ازان لیکهه بکسر اول وسکون دوم معروف وکاف تازی مخلوط التلفظ بها بمعنی بیضه
سپش بعربی آنرا صواب بضم صاد مهمله وهمزه بالف وفتح بای موحده وتا در آخر وصواب بحذف تا گویند صئبان
بالکسر جمع آن بفارسی رشک بکسر رای مهمله وسکون شین معجمه وکاف تازی در آخر گویند ونیز لیکهه نشانی
که از شغل خط از آمد ورفت مردم وارابه بر زمین پیدا شود بعربی آنرا جاده بجیم وتشدید دال مهمله وتا در آخر
گویند وفارسیان بتخفیف دال بهمین معنی استعمال کنند لینڈ براز گنده بعربی سطبر بفارسی سنده بفتح سین مهمله
وسکون نون وفتح دال مهمله گویند کمال گوید شعر الفاظ بسته اش ز زبان شکسته اش + مانند سنده کو گند
از ناودان کند + لین دین باهم طریقه دادن وگرفتن زر بعربی المعاملة المداینة بقال داینت فلانا
اذا عاملته واعطیت دینا واخذت بدین بفارسی داد وستد وداد ولبستد گویند شاپور گوید شعر دل
بناکام جدا ازان بت گلفام افتاد + کار داد وستد بوسه به پیغام افتاد + نعمت خان عالی گوید شعر عالی
تو از کدام طرف حرف میزدی + روزیکه داد ولبستد وناز ونیاز بود + وداد وستان نیز بهمین معنی آمده اوحد الدین
انوری گوید شعر نقد سخنت چو رائج افتاد + در داد وستان آفرینش + لیئی آشئے که بآن کاغذ را پیوند کنند
بعربی لزاق بکسر لام وزای معجمه بالف وقاف در آخر ولبق بکسر طای مهمله وسکون بای موحده وقاف
در آخر وبفارسی حال سریش گویند وحید در تعریف صحاف گوید بیت لب سیفه اش انچه با پوست گفت
نهان با دلم ابروی دوست گفت + دل خسته ام از رقیب ست ریش + بچسپانی از اختلاط سریش + ام خلاط
چسپان ماپ میبم با الف + ماپ بهای فارسی در آخر ظرفی که بآن غله وجز آن پیمایند بعربی آنرا

کیل بفتح کاف وسکون تحتانی ولام در آخر وکیبال بر وزن محراب گویند وبفارسی پیمانه **مات** بتای فوقانی
در آخر لغتیست از مصطلحات شطرنج بازان وآن عبارتست از انکه شاه را حریف کشت دهد واو را هیچ خانه نباشد
که آنجا تواند رفت پس درین هنگام حریف غالب آید وآن کس مات ومغلوب شود **شعر** لب باطا دو ترک شطرنج
غائبانه بخود بازی بخود فرو شد وحشی عجب که مات نباشد **ماتم** لغت عربیست بمعنی مصیبت وبفارسی سوگ
بضم سین مهمله وشیون گویند در صحاح است که ماتم پیش عرب عبارت از زنانی که در خیر وشر جمع شوند ودر عرف
عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنا فی ماتم فلان وصواب انیست که گویند مناحة فلان **ماتمی کپڑے** لباس
نیلے یا سیاه که بماتم پوشند بعربی آنرا اسلاب بکسر سین مهمله ولام بالف وبای موحده در آخر وحداد بکسر حای
مهمله ودال مهمله بالف ودال مهمله دوم در آخر وبفارسی جامهٔ آبی وجامهٔ آسمانی وجامهٔ سوسنی وجامهٔ [illegible] بتای
فوقانی گویند صائب گوید **شعر** گر ندارد ماتم ایمان این زال مردگان از چه دارد جامهٔ خود کعبهٔ اسلام نیلگون
ماتها بمعنی پیشانی بعربی جبین بجیم وبای موحده ونون بر وزن امیر وجبهه بفتح جیم وسکون بای موحده
وفتح ها وتا در آخر گویند اجبن بر وزن افلس واجبنه بر وزن ابنیه وجبن بضمتین وجباه بالکسر جمع آن
والطاة بفتح لام وطای مهمله بالف وتا در آخر وبفارسی چماچم بضم هر دو جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید
شعر بدرگاه قصر رفیعت نهاده ملوک جهان از تفاخر چماچم **ماتهی کے بال** بمعنی موی پیشانی بعربی
ناصیه گویند وبفارسی موی جبین امیر خسرو گوید **شعر** عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را موی جبین
گرفته بپایش آورد **ماجرا** لغت عربیست درارد وی هندی وفارسی مستعمل بمعنی سرگذشت والهی
گوید **شعر** با حسن وعشق راس الفت نبود ونیست این ماجرا ازین ورق ساده خوانده ایم بعربی
قصه وواقعه گویند **ماچی** بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف لغت مردم قصباتست وآن رسنی بود
که بر گردن گاو وقلبه رانے گذارند بعربی آنرا اسیقان بفتح سین مهمله وکسر میم وسکون تحتانی وقاف
بالف ونون در آخر گویند ویکی را ازان هر دو سمیق گویند وبفارسی لباد بضم لام وبای موحده بالف
ودال مهمله در آخر وبیوغ بضم تحتانی وغین معجمه در آخر گویند **مادر بخطا** لغت فارسیست درارد وی
هندی مستعمل وآن دشناییست مشهور ارسلان بیگ گوید **شعر** مشک گوید بخالش سر دعوی دارد
این عجب نیست ازان هندو مادر بخطا **مارنا** بمعنی زدن بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله وبای
موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر بکف دست بر پیشانی کسے زنند صقع بفتح صاد مهمله و
سکون قاف وعین مهمله در آخر گویند واگر بر قفا زنند صفع بفا گویند واگر بر روی زنند صک بفتح صاد مهمله
وکاف مشدد گویند واگر بر رخساره زنند لطم بفتح لام وسکون طای مهمله گویند واگر بپشت زنند لکم بفتح

لام وسکون کاف گویند واگر بهر دو دست زنند لدم بفتح لام وسکون دال مهمله ومیم در آخر گویند واگر به زنخ
و حنک زنند وهز بفتح واو وسکون ها وزای معجمه ولهز بفتح لام وسکون ها وزای معجمه گویند واگر به سینه
و پهلو بکف دست زنند وکز بفتح واو وسکون کاف وزای معجمه در آخر ولکز بفتح لام گویند واگر به پیشانی
زنند کسع بفتح کاف وسکون سین مهمله وعین مهمله در آخر گویند واگر به پشت پا یا به سرکون کسی زنند ضفن
بفتح ضاد معجمه وسکون فا ونون در آخر گویند واگر بمقمعه یعنی گرز زنند قمع بفتح قاف وسکون میم وعین
مهمله در آخر گویند واگر بمقرعه زنند قنع بفتح قاف وسکون نون وعین مهمله در آخر گویند واگر به تیغ
تازیانه زنند مشق بفتح میم وسکون شین معجمه وقاف در آخر گویند واگر به پاپوش زنند خفق بفتح خای معجمه
وسکون فا وقاف در آخر گویند واگر بشمشیر زنند ضرب گویند واگر به نیزه زنند طعن بفتح طای مهمله
وسکون عین ونون در آخر گویند واگر بخار زنند وجأ بفتح واو وسکون جیم وهمزه در آخر گویند واگر به
کمر زنند دمغ بفتح دال مهمله وسکون میم وغین معجمه گویند واگر بعصا یعنی چوبدستی زنند نسأ بفتح نون
وسکون سین مهمله وهمزه در آخر گویند واگر بسنگریزه زنند خذف بفتح خای معجمه وسکون ذال معجمه وفا
در آخر گویند واگر بسنگ زنند قذف بفتح قاف وسکون ذال معجمه وفا در آخر گویند واگر سنگسار کنند رجم گویند
ما. ذ. الفا از جان کشتن جانداری را اگر انسان را کشند قتل گویند واگر شکار را صمی الصید بصاد مهمله
ومیم از باب افعال گویند واگر کیک را کشند فرک البرغوث بفا ورای مهمله وکاف از باب نصر گویند واگر
سپش را کشند قصع القملة بقاف وصاد وعین مهملتین از باب منع گویند واگر مورچه را کشند صدغ النملة بصاد
ودال مهملتین وغین معجمه از باب منع گویند فلان ما یصدغ نملةً وما یقصع قملةً وحطم النملة بحا وطای
مهملتین ومیم از باب ضرب گویند. وابن افصح ست چه قرآن مجید بآن ناطق ست مار مار بتکرار بمعنی بزن
بزن ست بعربی اضرب اضرب بتکرار صیغه امر از ضرب بمعنی. ولیست بفارسی دیاوه زدن نیز گویند
ما النفی گوید شعر دیاوه زدند از دو سو صف زنان * چون غرند شیران همه کف زنان * مازو
بضم زای معجمه وسکون واو تخمیست تند مزه بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله وسکون فا وصاد مهمله در آخر
گویند سرد وخشک ست در دوم ماش بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسی آنرا بنو سیاه گویند
مالا بلغت بهاکها مهرهای که در رشته کشیده برای اسمای الهی خوانند بعربی آنرا سبحه بضم سین مهمله
وسکون بای موحده وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند. وبفارسی تسبیح بدین معنی مستعملست مالدار
لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بمعنی توانگر بعربی مول بفتح میم وکسر واو مشدد ولام در آخر وملی
بکسر تحتانی مشدد گویند مالی بکسر لام وسکون تحتانی معروف کسیکه بستان آراید و درختان نشاند

بعربے آنرا ناطور بنون بالف وضم طای حمله وسکون واو ورای حمله درآخر و ناطور و ناظر بظای
معجمه وحارس البستان گویند وبفارسے کدیور و باغبان و حدیقه پیرا و چمن پیرا و چمن آرا و چمن ساز
و چمن طراز و گلشن آرا و گلچین مالیخولیا بکسر لام وسکون تحتانی وضم خای معجمه وسکون واو وکسر لام
وتحتانی بالف لغت یونانیست ودر اردوی هندی و فارسے و عربے مستعمل وآن نوعی از تغیر ظنون
و فکر ست شیخ در قانون گوید یقال مالیخولیا لتغیر الظنون والفکر عن المجری الطبعی الی الفساد والی
الخوف والرداءة لمزاج سوداوی یوحش روح الدماغ من داخل ویفزعه بظلمته کما توحش وتفزع الظلمة
الخارجة وانما یقال مالیخولیا لما کان حدوثه عن سوداء غیر محترقة انتهی ولفظ صحیح درلغت یونانی ملنخولیاست
چه آن مرکب ست از ملن بفتح میم ولام وسکون نون بمعنی سیاه واز خلیا بفتح خای معجمه وسکون لام وتحتانی
بالف بمعنے صفرا ومعنی ترکیبی آن صفرای سیاه چنانکه بعضے از انگریزان که در زبان یونانی مهارتی داشتند
بتحقیق رسیده مردم دران تصرف کرده گاهے مالیخولیا وگاهے ماخولیا و ماخول و مالخ گویند وبمجاز بر صاحب
مرض هم اطلاق کنند وحشی گوید شعر ماخولیا گر نیستم جویم چرا خونخوارهٔ + کو قصد جان من کند من جان
برای او دهم + اسیری لاهجی گوید شعر کے بود جز شاهد و می رند را دیگر خیال + زاهد ماخول هردم
در خیال دیگرست + سوزنے گوید شعر نخوت ملک سلیمان رشته در مغز من + هر زبانی مالخ من پخته
نزد خام تر + ماما بتکرار میم زنے که او را برای خدمت و کار خانه نوکر گیرند بعربے خادمه و وصیفه بفتح
واو وکسر صاد حمله وسکون تحتانی وفتح فا و تا درآخر گویند وبفارسے پرستار ماندا بمعنے بیمار بعربے
مریض بمیم ورای حمله وضاد معجمه وسقیم بسین حمله وقاف ومیم بروزن امیر گویند ونیز ماندا بمعنی تعب
رسیده بعربے تعب بفتح تای فوقانی وکسر عین حمله وبای موحده درآخر گویند در صحاحست تعب تعبا
اعیی واتعبه غیره فهو تعب ومتعب ولا تقل متعوب ماندا باخفای نون ودال هندی بالف پرده سفید
که بر مردم چشم کشیده شود بعربے آنرا غشاوه بکسر غین معجمه وشین معجمه بالف وفتح واو وتا درآخر گویند
و در فارسے تم بفتح تای فوقانی ومیم درآخر گویند ابن یمین گوید شعر نرگس نشان سروری
اندر جبین تو + بیند اگرچه در نظرش آفت تم ست + ونیز ماندا نان باریک را گویند بعربے رقاقه بضم
رای حمله وقاف بالف وفتح قاف وتا درآخر گویند و رقاق بروزن غراب وکتاب جمع آن ونان
تنگے چنانکه در دیار عرب آنرا گسترده بران خورند ونان تنگے که طعام شادی بران گذارند آنرا صبیر بفتح صاد
حمله وکسر بای موحده وسکون تحتانی وصبیره بروزن کریمه گویند وبفارسے همه را نان تنک ماندکے
الهی که شوی مالان بر تار جامه مالند لفافه شی بضم شین معجمه ها رگویند مالنس بفتح نون

وسکون سین مہملہ لغت بہاکہاست بمعنے آدمیان بعربے ناس و انس بکسر ہمزہ و انسان و اناس بضم ہمزہ
و بفارسے مردم گویند مانگ بنون غنہ و کاف فارسے درآخر راہے کہ زنان میان موہای سر گذارند
بعربے آنرا فرق بفتح فا و سکون رای مہملہ و قاف و مفرق بفتح میم و کسر رای مہملہ گویند در صحاحست
الفرق والمفرق وسط الراس ہو الذی یفرق فیہ الراس انتہٰی و بفارسے نیز فرق مستعملست و بترکے
تیراق بکسر تای فوقانی اول و سکون دوم و رای مہملہ باالف و سکون قاف گویند مانگنا ادکسے
چیزی خواستن بعربے سوال بضم سین مہملہ و ابتغار و شتہار بروزن افتعال گویند و نیز بمعنے عاریت
گرفتن بعربے ستعارہ گویند استعارہ منہ از باب استفعال فعل ازان ماموں برادر ما در بعربے
خال بخای معجمہ باالف و لام درآخر گویند و بفارسے خالو و کاکو سلیم گوید بیت نتوان یافت دل خوش
بجہان ای کاکو + چہ روی گاہ سو گنجہ و گاہے باکو ، و باکو شہریست نزدیک شروان ماننا بمعنے پذیرفتن
سخن بعربے قبول بفتح قاف گویند ماہواری وظیفہ کہ نوکران را بعد از انقضای ہر ماہ دہند
بعربے آنرا مشاہرہ بضم میم و شین معجمہ باالف و فتح ہا و رای مہملہ و تا درآخر گویند و بفارسی ماہوار
و ماہوارہ و ماہیانہ و مواجب ماسہے تو اظرفے کہ دران ماسہے را بریان کنند بعربے آنرا مقلی
بکسر میم و سکون قاف و لام باالف گویند و بفارسے جمع آن و طاجن بطای مطبقہ باالف و کسر جیم
و نون درآخر و طیجن بروزن حیدر و بفارسے ماہے تابہ مائین بکسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف
و نون درآخر بار درختیست و آن دو قسمیست یکی کلان و آن ثمر گز ست و آنرا بعربے ثمرۃ الطرفاء
و بفارسے گز مازج گویند گرم است در اول و خشک ست در دوم و دیگری خرد و آنرا بعربے ثمرۃ الاثل
بفتح ہمزہ و سکون ثای مثلثہ و لام درآخر گویند سرد ست در درجۂ دوم و خشک ست در سوم مان
بنون غنہ درآخر معروفست و بحذف نون نیز آمدہ بعربے والدہ و ام بضم ہمزہ و میم مشدد درآخر گویند
فی القاموس الام وقد تکسر الوالدۃ ویقال الام الامۃ والامہۃ جمعہا امات و امہات او ہذہ لمن یعقل و امات
لمن لا یعقل و بفارسے مادر و مام و بترکے آنا بہمزہ ممدودہ و نا باالف مقصورہ مایوس بضم تحتانی
در اردوی ہندی و فارسے بمعنے ناامید مستعمل ماخوذ از ایس منہ و آن مقلوب ییس ست و این از تصرفات
بلکہ از اغلاط فارسیانست چراکہ از فعل لازم مفعول نیامدہ بعربے یؤس بر وزن صبور و یوس بروزن
ندس و قنط بفتح قاف و کسر نون و طای مطبقہ درآخر گویند صاحب بہار عجم گوید مایوس بمعنے امید بریدہ
شدہ ہست فارسیان بمعنے ناامید استعمال میکنند و بعد ازان گفتہ ہذا غایۃ التحقیق فی ہذا المقام اقول
بل ہو زلۃ اقدام الافہام باب میم با بای تازی + مبارکباد و مبارکبادی دینا

کسی را تهنیت دادن بعربی تهنیة بها و نون بر وزن تفعلة و تهنی بر وزن تفعیل گویند مبنای از باب تفعیل معتل اللام
و بفارسی مبارکباد و مبارکبادی کردن و زدن و گفتن و دادن و ساختن فغانی گوید بیت عید شد
هر کس به نو را مبارکباد کرد * هر گرفتاری بطاق ابروی تو شاد کرد * زلالی گوید شعر خلیل الله را در مسلخ
خونریز فرزندش * مبارکبادی قربان بماه عید قربان شد * ابو طالب کلیم گوید شعر مبارکباد و عالم گو مکن
هیچ * که عید ماتمی را تهنیت نیست ملا علی خراسانی گوید شعر وصل جانان ظاهرا نزدیک شد امشب دلم
میدهد هر لحظه از شادی مبارکباد من را * باب میم با تای فوقانی * متاسا بضم اول و فتح دوم با
و سین مهمله با الف کسیکه تقاضای بول داشته باشد بعربی آنرا حاقن بحای مهمله و قاف و نون در آخر با کسر
موحده و در آخر میم بر وزن فاعل گویند و بفارسی بول گرفته و متشلی حالتیست معده را که بسبب آن تقاضای دفع
معده و قی شود و بعربی آنرا غثی بفتح غین معجمه و سکون ثای مثلثه و یای تحتانی در آخر و غثیان بفتح غین معجمه
و ثای مثلثه و تحتانی با الف و نون در آخر گویند و بفارسی دلشوره و غش کردن و اگر این حالت معده را
نازه بود بعربی آنرا انقلاب النفس گویند و اگر معده حرکت کند برای دفع بی آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا
تهوع با دو واو و عین مهمله بر وزن تفعل و بفارسی شوریدگی و بهم بر آمدگی طبیعت و بهندی ابکائی
گویند و غثیانی که زنان حامله را عارض میشود بعربی آنرا فرث بفتح فا و کسر رای مهمله و ثای مثلثه در آخر
و انفراث بر وزن انفعال گویند متوالا بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و لام با الف رسیده بهم
که نشه می در سر بیمار و بعربی آنرا اسکران و ثمل بفتح ثای مثلثه و کسر میم و لام در آخر و بفارسی مست گویند
و مستانی و مستان مزید علیه آن طالب آملی در قصیده که بنای قافیه آن آنرا بر پیشانی و حیرانیست آورده
شعر دمی زان چمن از روی ذوق کردم سیر * غزل سرایان چون عندلیب مستانی * دانش گوید شعر
تو چون سیل آمدی مستان گذشتی * چو صحرا سینه چاکی بجا ماند * متوتا شخصیکه بر بستر بول کند بعربی
آنرا بوال بفتح بای موحده و واو مشدد با الف و لام در آخر گویند متوتری زنیکه بر بستر بول کند
بعربی آنرا منفاص بکسر میم و سکون نون و فا با الف و صاد مهمله در آخر و بواله بر وزن دلاله گویند
در قاموس است المنفاص البوالة على الفراش متمنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف
رسیده و حیوانات را زدن برای بر آوردن مسکه بعربی مخض بفتح میم و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر
گویند و بفارسی شیر زدن مخض اللبن از باب ضرب و سمع و فتح و نصر فعل از آن متمنی چوبی که با آن
جغرات را برای بر آوردن مسکه زنند بعربی آنرا ابریج بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله
و سکون یای تحتانی و جیم در آخر و ممخضة بکسر میم و سکون میم دوم و فتح خای معجمه و ضاد معجمه و تا در آخر و بفا

چغ بفتح جیم فارسی وسکون غین معجمه وچق ثعالب وشیر زنه گویند باب میم با تای هندی مٹایا
بضم اول ودوم بالف وبای فارسی بالف بمعنی فربهی بعربی کدنه بکسر کاف وسکون دال مهمله وفتح
نون وتا در آخر گویند در نهایه است الکدنة بالکسر قد یعبر غلظ الجسم وکثرة اللحم در حدیث سالم است از دخل
علی هشام فقام له انک لحسن الکدنة مٹانا بکسر اول ودوم بالف ونون بالف رسیده ناپدید کردن آثار
چیزی پس اگر حرفهای کتاب را محو کنند بعربی طلس بفتح طای مهمله وسکون لام وسین مهمله در آخر گویند طلس
الکتاب از باب منع وطلّس از باب تفعیل فعل از آن است ومحو بفتح میم وسکون حای مهمله وواو در آخر ملق
بفتح میم وسکون لام وقاف در آخر گویند ومحق بفتح میم وسکون حای مهمله وقاف در آخر وتحقیق تمزیق
واطلس بعطف طای مهمله ورای مهمله وسین مهمله در آخر گویند قیل طرس است لصحیفة اذا انمحت محوها واکنانا
خانه درا ودرا ناپدید شد طمس بفتح طای مهمله وسکون میم وسین مهمله در آخر گویند ومحو کردن
کودکی که تخته تعلیم را بعربی سجن بفتح نون وسکون میم ولام در آخر گویند مٹنا ناپدید شدن آثار بعربی
طموس بضم طای مهمله ومیم وسکون واو وسین در آخر ودروس بضم دال ورای مهملتین وسکون واو
وسین مهمله در آخر گویند واین متعدی ولازم هر دو آمده مٹر دانه ایست پهلودار ومدور بعربی آنرا کرسنه
بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله ونون وتا در آخر گویند وبفارسی کرسنک وبلغت طبرستان کشنه گویند
گرم وخشک است در دوم مٹکا بفتح اول وسکون دوم وکاف ثانی با الف بمعنی خم کلان بعربی آنرا قلة بضم
قاف وفتح لام مشدد وتا در آخر گویند قلل بضم اول وفتح دوم جمع آن مٹکنا جنبانیدن سر ودیگر اعضا
با اهتزاز یا غضب یا تعجب بعربی خطران ومیلان بالتحریک با قید عضوی شبن دوش وکمر وسرین گویند
کقول المتنبی شعر وما برزن من الحمام مائلة ادراکهن صقیلات العراقیب مٹهه خانه که بت پرستان برای
عبادت بتان سازند بعربی آنرا هیکل وبیت الاصنام ودیر گویند وبفارسی بتخانه وبتکده مٹها جغرات
که از ان مسکه برآورده باشند بعربی آنرا مخیض بفتح میم وخا وضاد معجمتین بروزن کریم ممخوض بروزن
مفعول ورایب برای مهمله وبای موحده بروزن فاعل گویند در نهایه است قیل للبن الممخوض رائب
لانه یخلط بالماء عند المخض لیخرج زبده وبفارسی دوغ گویند وترکی ایران بفتح همزه وسکون تحتانی
ورای مهمله بالف ونون در آخر وقلبق بکسر قاف وفتح بای موحده مٹلا بمعنی موٹا وآن خواهد آمد
مٹهاس بکسر اول ودوم مخلوط التلفظ بها بالف وسین مهمله در آخر مزه ایست معروف بعربی حلاوة
بفتح حای مهمله گویند وبفارسی شیرینی مٹهائی وآن مشهور است بعربی حلواء بحای مهمله ولام وواو
بروزن صحراء گویند وبالقصر نیز آمده وبفارسی شیرینی مٹهور بفتح اول وضم دوم مخلوط التلفظ بها

وسکون واو مجهول و رای مهمله در آخر بمعنے دراز بعربے آنرا خابیه بنجای معجمه بالف وکسر بای موحده وفتح تحتانے
وتا در آخر وبفارسے خم کلان مٹھولی مارنا بمعنے جلق زدن بعربے استمنا ر بالید خضخضة بتکرار خای معجمه
وضاد معجمه بر وزن دحرجه گویند در حدیث ابن عباس ست سئل عن الخضخضة فقال هو خیر من الزنا ونکاح الامة
خیر منه فی النهایة الخضخضة هو استنزال المنی فی غیر الفرج و اصل الخضخضة التحریک وتفصیل آن در لغت جلق مارنا
گذشت مٹھی بنجه اگر دکرده شده بعربے آنرا قبضه بفتح قاف وسکون بای موحده وجمع بضم میم وسکون
میم وعین مهمله در آخر وجمعة بزیادت تا گویند وبفارسے مشت ونیز بمعنے مقدار یکمشت از هر چیز بعربے گویند
اعطنی قبضة او جمعة من تمر یعنے یکمشت بده از خرما بفارسے مشت ومشتواره گویند ظهوری گوید شعر
گل بدامان یختی بر جیب جان مدعی + مشت داغی در گریبان عندلیب شیدا فشان + مخفی نماند که مشت بمعنے آن مقدار
که در مشت گنجد بفارسے در چیزهای خشک شایع ست وگاهے در شیای سیاله هم استعمال می کنند شعر
رفته ام از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان مشت گلابی بر جبین ما زنید + مٹھیا بضم اول وسکون
دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف دسته چوبین قلبه که آنرا بدست گرفته شیار کنند بعربے آنرا مقوم
بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ومیم در آخر گویند مٹھی باندهنا بنجه را گرد کردن بعربے جمع الکف
وبفارسے کف غنچه کردن شفیع اثر گوید شعر نقد ما چون زر گل در طبق اخلاصست + کف ما غنچه نگردد
بهر شود صاحب مال + ظهوری گوید شعر کف غنچه کنے پر از گل نغمه شود + از بس هوا نغمه برآمیخته است +
مٹی یکی از عناصر اربعه بعربے تراب بضم تای فوقانی وبفارسے خاک گویند ابو منصور ثعالبے گوید خاکی که
بر روی زمین باشد آنرا صعید بصاد مهمله وعین و دال مهملتین بر وزن امیر گوید وخاکی که نمناک بود
بمرتبه که بجامه بچسپد آنرا ثری بفتح ثای مثلثه ورای مهمله بالف مقصوره در آخر گویند وخاکے که از چاه
بوقت کندن برآید آنرا نبیثه بفتح نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی وفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند
وخاکی که موش دشتی آنرا از سوراخ خود برآورده جمع کند آنرا راهطا بر رای مهمله بالف و ها وکسر طای مهمله
با همزه ممدوده در آخر وداما ر بدال بالف ومیم با همزه ممدوده در آخر گویند وخاکی که مورچگان نزد
سوراخهای خود جمع کنند آنرا جرثومه بضم جیم وسکون رای مهمله وضم ثای مثلثه وسکون واو وفتح میم
وتا در آخر گویند وخاکے که بریگ آمیخته بود آنرا رغام بفتح رای مهمله وغین معجمه بالف ومیم در آخر گویند
مٹی دینا خاک بر سر قبر مرده هنگام دفن ریختن بعربے شن بفتح شین معجمه ونون مشدد در آخر وصب
بفتح صاد مهمله وبای موحده مشدد در آخر گویند شن التراب علیه ای صبه مٹی ملین لوٹنا در خاک غلطیدن
بعربے تمعک بمیم وعین مهمله وکاف وتمرغ بمیم ورای مهمله وغین معجمه بر وزن تفعل گویند فی الصحاح مرغته

فی التراب تمرغا تمرغ ای معکة فتمعک والموضع متمرغ و مراغ باب میم با جیم + مجرا بالضم اول و سکون
دوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی بمعنی هر چیزی که از جمله چیزی بحساب در آید مستعمل تاثیر گوید
شعر مرا با کوه تمکینی سر و کار ست از قسمت + که گر سیلاب خون گریم نگیرد پیش او مجرا + بعربی محسوب
گویند و نیز مجرا بمعنی سلام خان آرزو گوید ع کجا مجرای بلبل آن قیامت نازسگیرد + مجرائی کسیکه
در مجرای خداوند خود رسیده باشد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ملا فقیر الله لاهوری گوید
بیت سیه سپاه تغافل بصف آرائیست + نقیب ناله صدائی که اشک مجرائیست + مجیٹھه بفتح اول و
کسر دوم و سکون تحتانی و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها چوبیست که با آن جامه رنگ کنند بعربی آنرا
فوّه بضم فا و تشدید واو مفتوح و های مخفی در آخر و بفارسی رودنگ برای مهمله و واو و دال مهمله و نون
و کاف فارسی بر وزن هوشنگ و رودن بر وزن سوزن و روناس بضم رای مهمله و سکون واو و نون
بالف و سین مهمله در آخر و رودناس نیز بزیادت تحتانی بعد واو و رودین با یای تحتانی بعد واو
بر وزن سوزن و رودینگ بر وزن هوشنگ گویند گرم و خشک است در درجهٔ اولی باب میم با جیم
فارسی + مچان بفتح اول و دوم بالف و نون در آخر تخته و چوب پارها که از زمین بلند کرده در
دیوار زنند و چیزها بران گذارند تا از زمین محفوظ ماند بعربی آنرا رف بفتح رای مهمله و فای مشدد
در آخر گویند در نهایه ست الرف بالفتح الخشب یرفع عن الارض الی جنب الجدار یوقی به ما یوضع علیه
جمعه رفوف در قاف مچا بضم اول و دوم مشدد بالف گوشت پاره کلان بی استخوانی بعربی
آنرا فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند مچهر جانوریست کوچک از مگس
نیش میزند بعربی آنرا البعوض بفتح بای موحده گویند بعوضه بزیادت تا یکی و طیثار بفتح طای مهمله
و سکون ثای مثلثه و تحتانی بالف و رای مهمله در آخر و طیثار بتقدیم تحتانی و برغوث بضم بای
موحده و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه و برغس بفتح بای موحده و سکون
رای مهمله و فتح غین معجمه و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پشه حافظ ابو الحسن مقدسی گوید شعر ثلاث
بلیات بلینا بها البق والبرغوث والبرغس ثلاثة اوحش ما فی الوری و لست ادری ایها اوحش + و
فی حیوة الحیوان البرغوث بالثاء المثلثة واحد البراغیث و ضم بائه اکثر من کسرها و کنیت آن ابو طامر
و ابن طامر و ابو عدی و ابو الوثاب و بزرگ را بعربی بقه بفتح بای موحده و فتح قاف مشدد و تا
در آخر و بق بحذف تا گویند و کوچک را جرجس بکسر هر دو جیم و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر
گویند و بمجھے سنیکگ بکسرتین مهمله و نون خفی و فتح کاف عربی و سکون دوم مچھلی حیوانیست دریایی

جرجس البعوض الصغار

بعربی آنرا سمک بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانی در آخر و نون
بضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند احوات بالفتح و حوته بکسر حای مهمله و فتح واو و حیتان بالکسر جمع است
و کنیت آن ابو العوام و بفارسی ماهی گویند و ماهیان خرد را بعربی بلم بفتح بای موحده و لام و میم در آخر گویند
محول کسیکه بوزنه را تعلیم داده وجه معیشت خود سازد بعربی آنرا قراد بفتح قاف و رای مهمله مشدده با الف و دال مهمله
در آخر گویند میر همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قرّاد یرقص قرده و یضحک من عنده و بفارسی میمون باز
و بوزنه باز گویند باب میم با حای مهمله + محافه بضم اول و دوم با الف و فتح فا و ها در آخر نشستنی که
بر آن زنان سوار شوند بعربی آنرا محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و فتح فای مشدد و ها در آخر گویند و فارسیان
تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند و هندیان هم باتفاق گویند بیت نگفتا محافه بدوش آورند
خم زری زرد خرد دوش آورند + و بعربی آنرا مزفه بکسر میم و فتح زای معجمه و فای مشدد و تا در آخر گویند
و این نسبت محفه خاص است چه مشتق از زف بمعنی فرستادن عروس پیش داماد است پس مزفه محافه عروس
باشد و فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس محرم ماه نخستین از ماههای تازی نامیده شده
بآن بسبب بودن آن از ماههای که در آن قتال حرام است و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است چه
در جاهلیت حرام میداشتند جنگ را درین ماهها و متعرض نمی‌شدند احدی را بالقتال و تاراج اگرچه خونی بایشان شده
نزد آنها محرمات بفتح اول نوعی از قماش که خطوط رنگین رشته باشد فارسیان بتشدید بر وزن مقدمات
گویند میر نجات گوید شعر محرمات ملکن بر تن این محرم را + برنگ ابر سیه بر صفای ماه مپوش + بعربی
آنرا مسهم بضم میم و فتح سین مهمله و های مشدد و میم در آخر ملسلس بضم میم و فتح لام و سکون سین مهمله
و فتح لام و سین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی جامه راه راه و شیر گویند تاثیر گوید
شعر قبای راه راهی دشت در بر + که هر راهش برد دل از راهی + محصول لغت عربیست بمعنی حاصل
فارسیان و هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله
در آخر و خراج بفتح خای معجمه و جبایه بکسر جیم و بای موحده با الف و فتح تحتانی و تا در آخر جباوه بواو گویند
محضر بفتح اول و سکون دوم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی سجلی که قاضی نوشته دهد
و در عرف هندیان و فارسیان نوشته که برای اثبات دعوی بمهر مردم شهر و کسانیکه بران اطلاع دارند
بنویسانند نظیری گوید شعر محضر سلطنت عشق اگر برخوانند + خاتم سکه برآرند ز گنجینهٔ ما + محضر کردن
نوشتن محضر برای اثبات دعوی بفارسی محضر نوشتن و کردن و ساختن و درست کردن و سرانجام دادن
فغانی گوید شعر خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر + دل آشفته هم میداد اول این گواهی را

شفیع اثر گوید ع محضر کند بخون سیاوش لالهٔ ما ملا عزا خراسانی گوید شعر ای تیغ عاشقان ای کاش خوبان محضر
سازند جلکه من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را صائب گوید شعر بخون خویش سرانجام می دهد محضر رسید دلی
که نیوطاوس در خون آرا نیست مبا ب میم با دال مهمله مدد کرتا یاری کردن در کاری بعربی نصر بفتح نون
و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر و نصور بالضم و نصرة بالضم و بزیادت تا و معاونه بعین مهمله و واو و نون
و مضافرة بضاد معجمه و فا و رای مهمله و مساعده بسین مهمله و عین مهمله و دال مهمله بر وزن مفاعله و اعانه بکسر
همزه و عین مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر و انجاد و بنون و جیم بر وزن افعال و بفارسی یاری کردن مدد گار
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصیکه ممد شخصی بود بعربی آنرا ناصر بنون و صاد و رای مهملتین بر وزن
فاعل و نصیر بر وزن امیر و در یکسر رای مهمله و سکون دال مهمله و همزه در آخر و ظهیر بفتح ظای معجمه و کسر
ها و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و معین بضم میم و عون بفتح عین مهمله و سکون واو و منجد بضم میم
و سکون نون و کسر جیم و دال مهمله در آخر و مضافر بضم میم و ضاد معجمه با الف و کسر فا و رای مهمله در آخر و مساعد
بسین و عین و دال مهملات بر وزن آن گویند و بفارسی بارهم گویند باب میم با رای مهمله مرتبان
بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و بای تازی با الف و نون در آخر نوعی از ظرف سفالین
و چینی بفارسی آنرا ابستو و بستک بفتح بای تازی گویند و بعربی ابتونه بالضم گویند و آن معرب است مرجهانا
افسرده و بیرونق شدن سبزه بعربی ذوی بضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد گویند ذوای لبقل از باب
ضرب فعل ازان و بفارسی پژمردن مرچ بار دار فلفل و آن دو قسمت سپید و سیاه بعربی آنرا فلفل بکسر هر دو فا
و بضم هر دو فا گویند شیخ در قانون گوید حاد یابس الی الرابعة و نوعی از مرچ سرخست مخصوص بهندوستان
مرچنگ بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی در آخر سازیست که بدهن گرفته
بانگشت نوازند بعربی آنرا در محاوره حال جنگ بضم جیم و آن معرب چنگست و بفارسی آنرا چنگ دهن گویند
میرزا شجاع گوید بیت گر سکه دل بر سخن خویش زنم + کی حرف بدی ز دشمن خویش نی + بدگوئی خلق
همچون چنگ دهنست + منواز که خویش بر دهن خویش نی + و آن در مرچنگ خواهد آمد مردار لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل جانوری که از مرگ خود مرده باشد بعربی آنرا میتة بفتح میم و سکون تحتانی و فتح فوقانی و تا
در آخر و در قاموس است المیتة ما لم تلحقه الذكاة و جیفه بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر
گویند جیف بکسر اول و فتح دوم جمع آن مردار سنگ بضم اول و سکون سوم لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل و آن چیزیست که از سرب سوخته سازند بعربی مردار سنج و مرداسنج بحذف رای دوم
گویند و آن معرب مردار سنگ بفارسی مرداسنگ و مرداسنگ مرتک بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح تا

فوقانی وکاف تازی درآخر ہم گویند ابن بیطار گوید سردست در درجۂ اول مردانی زنیکه خود را متشابه مردان کند بعربی آنرا ذکرہ بفتح ذال معجمه وسکون کاف وفتح رای مهمله وتا درآخر وذکرہ بضم میم وفتح ذال معجمه وکاف مشدد مکسور وفتح رای مهمله وتا درآخر ومتذکرہ بر وزن متقبله وبفارسی مردانه گویند مردنگ بکسر اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وسکون نون وکاف فارسی درآخر نوعی از طبل ونیز نوعی از فانوس شیشه بعربی آنرا در محاورہ حال تنور بفتح تای فوقانی وضم نون مشدد وسکون واو ورای مهمله درآخر گویند مرده بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف زنده بعربی میت بفتح میم وکسر تحتانی مشدد وتای فوقانی درآخر گویند در صحاح ست الموت ضد الحیوٰة مات یموت ویمات ایضاً فهو میت ومیْت وقوم موتی واموات ومیتون ومیتون واصل میت میوت علی فیعل ثم ادغم ثم یخفف فیقال میت قال الشاعر وقد جمعهما فی بیت شعر لیس من مات فاستراح بمیت + انما المیت میت الاحیاء + ویستوی فیه المذکر والمؤنث قال الله تعالی لنحیی به بلدة میتا ولم یقل میتة قال الفراء یقال لمن لم یمت انه مائت عن قلیل ومیت ولا یقولون لمن مات هذا مائت مرغا بمعنی نر ماکیان بعربی دیک بکسر دال مهمله وسکون تحتانی وکاف درآخر وصارخ بصاد مهمله بالالف وکسر رای مهمله وخای معجمه درآخر وعترفان بضم عین مهمله وسکون تای فوقانی وضم رای مهمله وفا بالالف ونون درآخر گویند وکنیت او ابو برائل وبرائل پرهای گردن را گویند که خروس وقت جنگ آنرا ایستاده کند وابو حسان وابو حماد وابو سلیمان وابو مدلج وابو منذر وابو النذیر وابو نبهان وابو یقظان وبفارسی خروس وخرده بضم خای معجمه ورای مهمله وخره بحذف واو وخروچ بجیم فارسی وبترکی تخاقوی بفتح تای فوقانی وخای معجمه وضم قاف وسکون تحتانی گویند ومرغ که در هندوستان خروس را گویند اصطلاح همین دیارست ولیه فارسیان بمعنی مطلق طائر استعمال کنند اما متاخرین مرغ را بمعنی ماکیان استعمال نمایند چنانکه عراقیان مرغ وخروس گویند اثر گوید شعر نتوان شناخت قزلباش را ز لشکر غیر + میان مرغ وخروس ست امتیاز بتاج + مرغابی مرغ آب را گویند عموماً بعربی طیر الماء وطیوالماء وابن الماء وبنات الماء گویند ونوعی از مرغابی را گویند که سفید وسیاه فام بقدر ماکیان باشد سیه فام را بفارسی ماغ بمیم وغین معجمه گویند اسدی گوید ع شناور شد ماغ بر روی آب + وسفید را اغ سفید مرغ لڑانا جنگانیدن خروسان را بعربی مقاتلة الدیک ومحاربة الدیک وبفارسی بجنگ انداختن خروس امرغی ماده خروس بعربی دجاجه بفتح دال مهمله وجیم بالالف وفتح جیم دوم وتا درآخر گویند صاحب قاموس گوید اطلاق آن بر نر وماده هر دو آید وبحرکات ثلثه مستعمل میشود جوهری گوید دجاج معروفست وفتح دال افصح ست

ازکسره آن دجاجه یکی را اطلاق آن بر مذکر و مونث هر دو آید و تای آن برای تانیث نیست بلکه برای فرق
میان واحد و جنس ست مانند حمامه و بطه انتهی و کنیت دجاجه ام جعفر و ام عقبه و ام قوب چه قوب چوچه را
گویند و ام قور و ام احدی و عشرین چراکه بر بیضها تا این مدت می نشیند و همین قدر بچه برمی آرد مرکهنا
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف ستوری که شاخ زند بعربی آنرا نطیح
بفتح نون و ضم طای مهمله و سکون او و حای مهمله در آخر و ناطح بر وزن فاعل گویند و بفارسی شاخ زن
و سرون زن مرگ بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی در آخر بزبان بهاکا جانوریست معروف بعربی آنرا
ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده گویند و بفارسی آهو و تفصیل آن در لغت هرن خواهد آمد مرگ چهالا
بزبان بهاکا بمعنی پوست آهو که آنرا درویشان دارند و بران نشینند و بر مطلق پوست نیز اطلاق آن آمده
خواه پوست گوسفند خواه پوست شیر و جز آن بعربی جلد الظبی و جلد الاسد باضافت گویند و بفارسی پوست تخت
و پوست تخته سالک یزدی گوید شعر به پوست تخته ابلق نشین چو درویشان + نخواه تخت منقش نه تنبور
زجاج + مرگ چهونا بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی و بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو
و نون با الف بچه آهو بعربی خشف بکسر خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر و طلا بفتح طای مهمله و لام
با الف و بفارسی آهو بره گویند و آن عامست جوهری گوید الطلا الولد من ذوات الظلف و الجمع اطلاء و انشد
الاصمعی للبید شعر بها العین و الارام یمشین خلفة + و اطلاؤها ینهضن من کل مجثم + مرگی مرضیست که
از عروض آن کف از دهن برمی آید و انسان بر زمین می افتد بعربی آنرا صرع بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله
و عین مهمله در آخر گویند مرلی بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بزبان بهاکا نای
که آنرا نوازند بعربی آنرا مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی نای
و نی گویند و کسیکه نوازد آنرا بعربی زمار بر وزن شداد و بفارسی نی نواز گویند و زنی که نوازد آنرا زامره
گویند مرنا جان دادن بعربی موت بفتح میم و سکون واو گویند مات یموت و یمات فعل از آن و بفارسی مردن
و قالب تهی کردن و دل تهی کردن طالب آملی گوید بیت آنانکه با تو سایه صفت همرهی کنند + بینند چون خرام
تو قالب تهی کنند + هم او گوید شعر از خار و خس عنان قدم تافتم دریغ + نگذاشتم که آبلها دل تهی کنند
ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه انسان از بیماری سخت بمیرد گویند لاح براو حای مهملتین بر وزن اجاب و اگر
از بیماری بمیرد گویند فاضت نفسه بالضاد و اگر بیک ناگاه بمیرد گویند فاظت نفسه بالظاء المعجمة و اگر بی بیماری
میرد گویند فطس بفا و طا و سین مهملتین از باب ضرب چنانکه مردی از خلیل ست و اگر جوان مرگ میرد گویند
مات عبطة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر و اختضر بصیغه مجهول از باب افتعال

واگر بے قتل میرد گویند مات حتف انفه بفتح حای حطی وسکون تای فوقانی والف مضاف بسوی انف واول کسیکه
بآن تکلم کرده رسول خداست صلی الله علیه وسلم واگر بعد از پیری میرد گویند قضی نحبه بفتح نون وسکون حای حطی
وفتح بای موحده واین مروی از ابی سعید ضریر است واگر دیوانه میرد گویند رکب دفعه بفتح رای حطی وسکون
دال حطی وفتح عین حطی واگر خونش بجدی برآید که بمیرد گویند صفرت وطابه واین مروی از ابن اعرابی است
واو گمان برده که مراد از آن خروج خون است از رگها واگر انسان بمیرد گویند مات الانسان واگر خر بمیرد گویند
نفق الحمار بنون وفا وقاف از باب نصر واگر اسپ بمیرد گویند طفس از باب ضرب بطای حطی وفا وسین حطی
واگر شتر بمیرد گویند تنبل البعیر بنون وبای موحده ولام از باب تفعل ودر قاموس بمعنی مطلق مرگ آورده خواه
انسان خواه حیوان وقال تنبل مات وانتبل مات وقتل ضد مرات مرگهٹ بفتح اول ودوم وسکون نون وفتح
تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو ورای حطی در آخر بلغت بهاکا بمعنی جای مردن وجای از جسم که بجز
خوردن زخم در انجا جان پرواز کند بعربی مهرد ومعنی مقتل بفتح میم وسکون قاف وفتح تای فوقانی ولام وثم
آمده مرهم لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل مرکبی است که برای اوی جراح سازند مراهم
جمع آن صاحب قاموس گوید میمش اصلیست وآوردن جوهری در ماده رهم خطاست چراکه مرهمت الجرح
گویند واگر زائد بودی رهمت الجرح میگفتند مرهم لگانا مرهم چسپانیدن بر زخمها بعربی مرهمه بفتح میم
وسکون رای حطی وفتح ها ومیم وتا در آخر گویند مرهمت الجرح از باب فعللة فعل از آن بفارسی مرهم نهادن
وبستن وکردن وزدن مخلص کاشی گوید بیت ز دلسوزی منه ای همنشین مرهم بداغ من که باشد
روزها پیمانه وشبها چراغ من + کلیم گوید شعر تاب تلافی چو نازک دلان ندارند + بر زخم لاله وگل مرهم
نمی توان بست + امیر خسرو گوید شعر یکی خسته را مرهم ریش کرد + یکی نوحه بر مرده خویش کرد + واضح گوید بیت
نگشوده چشم ما را از اشک پخته کردند + بر زخم خام بسته مرهم نهادند ورفتند + مرگی بفتح اول وکسر دوم ویای
تحتانی معروف مرگی که در حیوانات افتد پس اگر در مردم افتد آنرا طاعون وبا گویند وبفارسی مرگامر
ومرگی گویند وآن منسوبست بمرگ صائب گوید بیت سفر نکردن از آن کشورگیران جانیست + که مرگی دل
قحط غذای روحانیست + واگر در ستوران افتد بعربی آنرا معدان بفتح میم وسکون عین ودو تای فوقانی
بالف ونون در آخر گویند وبفارسی مرگامرگ ستوران ودبریکی یوت بضم تحتانی گویند مابه میم مهاری
هندی مڑجانا بضم اول وسکون دوم خمیده شدن چیزی بعربی تثنی بتای مثناه فوقانیه ومثلثه ونون وتلوی بلام
وواو بر وزن تعلّی والتوا بر وزن افتعال وانعطاف بعین وطای حطی بر وزن انفعال گویند وبفارسی
برگشتن وخم گویند وبرگردیدن شمشیر بعربی تلوی وتثنی وانعطاف هم گویند وبفارسی برگشتن وخم شمشیر گردیدن

بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و نون ... [illegible] با الف ... شکم ... اگر با خون بود بعربی ثفر از جیم
بزای معجمه و حا و را مهملتین بر وزن امیر گویند و اگر بی خون بود بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه
و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی کناک بفتح کاف تاز مروز ناچیز یرا بیچیدن بعربی لی بفتح لام و حای مهمله
مشدد در آخر گویند مزمار بفتح اول و سکون زا و میم خفوبا الف ... با و نون با الف چرم را بر نقاره و جز آن
کشیدن و تحقیق آن در لغت سند هنا خواهد آمد باب میم با زای معجمه مزبله بفتح اول و سکون دوم
لغت عربیست در ازو وی هندی و فارسی مستعمل جائیکه سرگین و پلیدی اندازند زبل سرگینست در قاموس
الزبل بالکسر کامیر السرقین و المزبلة ویضم البا ملقاه و موضعه بفارسی شلم بفتح شین معجمه و لام مشدد و بای در آخر و شوله بفتح شین معجمه
و سکون او و فتح لام و ها در آخر گویند مزدور بضم لغت فارسیست در ازو وی هندی مستعمل کسیکه بمزدوری کار کند بعربی اجیر
بفتح همزه و کسر جیم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند مزدوری چیزیکه در مقابله کار کردن دهند بعربی آنرا اجره بضم همزه
و سکون جیم و فتح رای مهمله و تا در آخر و عماله بضم عین مهمله و تخفیف میم و فتح لام و تای فوقانی در آخر و عماله مثلثة العین
و مصانعه بصاد مهمله و نون و عین مهمله بر وزن مقاتله و جعاله بکسر جیم و عین مهمله با الف و لام در آخر و جعاله بحرکات ثلثه جیم جعیله بر وزن
کریمه گویند و بفارسی مزد و پای مزد و پاینج مقابل سبت رنج گویند و مزدی که بافسونگر دهند بعربی آنرا البسله بضم بای موحده و سین مهمله و فتح
لام و تا در آخر گویند و بفارسی مزد افسونگر و مزدی که بحجام یعنی شیشه کش دهند بعربی آنرا شکم بضم شین معجمه
و سکون کاف و میم در آخر گویند در حدیث ست قال صلی الله علیه و سلم لما حجمه ابو طیبة اشکموه در صحاح است
الشکم بالضم الجزاء فاذا کان العطاء ابتداء فهو الشکد بالدال تقول منه شکمته ای جزیته و فی الحدیث انه
علیه السلام احتجم ثم قال اشکموه ای اعطوه اجرته و مزدی که بکاهن دهند آنرا حلوان بضم حای مهمله و سکون
لام و واو با الف و نون در آخر گویند مزه بفتح اول و دوم لغت فارسیست در ازو وی هندی مستعمل بمعنی لذت
چیزی بعربی طعم بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله و میم در آخر فی الصحاح الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق یقال
طعمه مر و الطعم ایضا ما یشتهی منه یقال لیس له طعم و مذاق بفتح میم و ذال معجمه با الف و قاف در آخر و ذوق
بالفتح گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصول طعوم چهار اند شیرینی و تلخی و نمکینی و ترشی و سوای اینها منقول
از اینهاست که هرگاه چیزی طعم گریه و تلخی و خشکی همچو طعم هلیله و مانند آن داشته باشد آنرا البشع بفتح بای
موحده و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر در ذائقه آن با بدمزگی زبان گرفتگی و کراهیت هم باشد
مانند بلازو آنرا العفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر گویند و اگر شیرینی و ترشی خالص نداشته باشد
نه تلخی صادق آنرا التفه بفتح تای فوقانی و کسر فا و ها در آخر گویند و بفارسی بمزه و اگر در آن حرارت و تیزی
بود مانند فلفل آنرا احامز بحای مهمله و میم و زای معجمه بر وزن فاعل گویند و اگر هیچ طعمی نداشته باشد

آنرا مسیخ بمیم و سین مهمله و خای معجمه و ملیخ بمیم و لام و خای معجمه بر وزن امیر گویند انتهی و نیز مزه و در هندی بمعنی تغیر
ریخ بعربیه آنرا لذة بفتح لام و ذال معجمه مشدد و تا در آخر گویند لذات جمع آن لذه و لذیه لذاذا و لذاذة بفتحهما
والتذ و التذ به از باب افتعال فعل ازان لذیذ بر وزن امیر صفت ازان باب میم با سین مهمله مستی
بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کیفیتی که از مسکرات حاصل شود بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و سکون کاف
و ثمل بفتح ثای مثلثه و میم و لام در آخر گویند و بفارسی فشا نیز و حالتی ست که مرغان و دیگر حیوانات را وقت هیجان
شهوت می باشد مثل کبوتر و شیر و فیل و این ماخوذ از معنی اولست سلیم گوید بیت آنکه در پیری می عشرت
بساغر می کند، ده کنار بام مستی چون کبوتر می کند، بعربی غلمه بضم غین معجمه و سکون لام و فتح میم و تا در آخر
گویند غلم البعیر از باب فتح و اغتلم از باب افتعال فعل ازان و شبق بفتح شین معجمه و بای موحده و قاف در آخر
نیز گویند مستول بمعنی ستون کشتی بعربی آنرا دقل بفتح دال مهمله و قاف و لام در آخر و دوقل بفتح دال
مهمله و سکون واو و فتح قاف و لام در آخر گویند در نهایه است الدقل هو خشبة یمد علیها شراع السفینة و یسمیها
البحریة الصاری و در قاموس است صاری بصاد و رای مهملتین چوبی که در میان کشتی بود انتهی و سهم السفینة نیز گویند
و بفارسی تیر کشتی مسخرا کسیکه با مردم سخریه کند و مردم با او سخریه کنند در عربی بمعنی اول سخره بضم سین مهمله
و فتح خای معجمه و رای مهمله و تای فوقانی در آخر مستعمل ست و در معنی دوم سخره بسکون خا معجمه بر وزن
یسره مستعمل ست مسخراپن بمعنی مسخرگی و مزاح و ظرافت بعربی سخریه بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و کسر
رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند. و بفارسی تماخره مسخراپن کرنا سخریه کردن بعربی سخر بفتح
سین مهمله و سکون خای معجمه و رای مهمله در آخر و سخر بالتحریک و سخره بالضم و مسخر بفتح میم و سخر بالضم
و بضمتین گویند سخر منه و به از باب سمع فعل ازان بفارسی تماخره کردن ناصر خسرو گوید شعر گر تو تماخره
کنی اندر چنین سفر، بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره، مسطر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل
و در فارسی هم آله کشیدن خطوط سطرها برای نوشتن کتاب و نیز آله که بآن جدول کشند بعربی آنرا مسطار
بکسر میم و سکون سین مهمله و طای مهمله با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ستاره بکسر سین مهمله و تای
فوقانی شیخ سعدی گوید شعر لاجرم چون ستاره راست بود، نتوان کج رود جدول، مسطر بنانا
مسطر را ساختن بفارسی مسطر دوختن و بستن تاثیر گوید شعر صفیر خامهٔ ما صوت بلبلان دارد،
ز رشته رگ گل دوختند مسطر ما، و له شعر هر کجا از وصف منش شد مرتب نسخه، بهر آن از تار جان
تاثیر مسطر بسته ام، مسطر کرنا مسطر کشیدن بر ورقها بعربی تسطیر و بفارسی مسطر زدن و کشیدن نهادن
کلیم گوید شعر هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر، صفحه تن را از نقش بوریا مسطر زند، غنی گوید شعر

جز وصف سر زلف تو در نسخهٔ ما نیست + مسطر مگر از شانه کشیدیم ورق را + شاہے گوید شعر بر دکنار دامن پس از زین راست گر نهند + از طبع تو صفحهٔ مه مسطر آفتاب + و مسطر خوردن بمعنی کشیده شدن شعر شاید که از خجل ناز خیال تو + چون کاغذ حریر خورد مسطر آئینه + مسکرانا دندان سفید کردن و آن کمتر از خنده است بعربے تبسم بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و میم در آخر و ابتسام بر وزن افتعال و تبسم بر وزن تفعل گویند مسکا بضم اول و کسر دوم و کاف تازی مشدد با الف به لغت بهاکها خریطه که بآن دهن ستور را بند کنند بعربے آنرا غمام بکسر غین معجمه و میم با الف و فتح میم دوم و تا در آخر و کعام بکسر کاف و عین مهمله با الف و میم در آخر گویند بفارسے پفوز بند و دهان بند مسکه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق و تفصیل آن در لغت مکهن خواهد آمد مسلمانی بضم اول در فارسے بمعنے اسلام مستعملست و در اردوی هندی بمعنی ختنه یعنی بریدن غلاف ذکر کودک بعربے آنرا ختان بکسر خای معجمه و تای فوقانی با الف و نون در آخر و ختانه بر وزن کتابه گویند ختن الولد یختنه ختنا از باب ضرب فعل از آن ختین بر وزن امیر و مختون بر وزن مفعول صفت از این و طهر بضم طای مهمله و سکون های و رای مهمله در آخر و طهور بر وزن صبور و تطهیر بر وزن تفعیل گویند و این از استعمال محدثین ست چنانچه نابینا را ممتع گویند صنوبری گوید شعر آرای طراشیم بعد عرس کما قد شیم الطرب لمه امه + و ما قلم بمغن عنک الا + اذا ما القیت عنه القلامه + کذا ذکر الثعالبی فی کتاب الکنایه والکنایه المسمی بمراة المروات مسمار کرنا خانه را ویران کردن بعربے هدم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم در آخر و تهدیم بر وزن تفعیل و تخریب بجای معجمه رای مهمله و بای موحده بر وزن تفعیل و بفارسی مسمار کردن ساطع کشمیرے گوید شعر آنکه بازو و زبازوی اسلام + خانهٔ کفر را کند مسمار + مسند بساط کبیر امیران در ایشان گسترده بر آن نشینند بعربے آنرا دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسے چار بالش بسبب آنکه یا تکیه بر یمین و یک بر یسار و یک بر پس پشت و یکی پیش سینه می نهند و مسند بضم میم چیزیکه بر آن تکیه کنند و بفارسے بالش بزرگ را گویند و بالفظ زدن و نهادن مستعمل عرفی گوید شعر نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین و رشت بوستان نرگس + مسواک لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل و بعربے سواک بکسر سین نیز گویند مسواک کرنا دندان را بمسواک پاک کردن بعربے استیاک بر وزن افتعال و استنان بسین مهمله و بتکرار نون بر وزن آن و بفارسے مسواک کردن مسور غله ایست معروف بعربے آنرا عدس بفتح عین و دال مهملتین و سین مهمله در آخر و بلس بضم بای موحده و سکون لام و سین مهمله در آخر و بفارسے سنوسنج و مرجک بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و نرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله و کاف تازی در آخر و نسک بفتح نون و سکون سین مهمله و تبرکے یا سموق

بفتح یای تحتانی وسکون سین مهمله وضم میم وقاف در آخر گویند معتدل القوام بعضی خشک در دوم مسوڑا
بفتح اول وضم دوم وسکون واو معروف ورای هندی بالف گوشتی که از ان دندان روید جمع آن لثه
بکسر لام وفتح ثای مثلثه وتا در آخر وبفارسی جای دندان شعوری کاشی گوید بیت آن زمانم که جست ناید
جای نانم بکام دندان بود + این زمانم که نان در انبان هست + جای دندان بجای دندان نیست + لثه شارة
بشین معجمه بالف وکسر میم وفتح رای مهمله وتا در آخر ومنشره بر وزن متفعله لثه بدندان چسپیده مسا بفتح اول
ودوم مشدد بالف دانهای [illegible] را گویند که بقدر نخود براندام مردم برسی آید ودرد نمیکنند بعربی آنرا
ثؤلول بضم ثای مثلثه وسکون همزه وضم لام وسکون واو ولام در آخر گویند ثالیل جمع آن بفارسی گندمه
بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال مهمله ومیم وها در آخر [illegible] بمد همزه وفتح زای معجمه وبعضی بزای
فارسی گفته اند وبمعنی مکسی یعنی مکس بندوق چنانکه خواهد آمد مسوسنا بفتح اول وضم دوم وسکون
واو مجهول وسین مهمله ونون بالف چیزی را تنگ گرفتن وفشار دادن بعربی آنرا غط بفتح غین معجمه وطای
مهمله مشدد در آخر گویند در نهایه است در حدیث ابتداء الوحی فاخذنی جبریل فغطنی الغط العصر الشدید
والکبس مسهری نوعی از پلنگ پرده دار که برای حفاظت از پشها سازند بعربی آنرا کلیه بکسر کاف ولام
مشدد وتا در آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید کلل جمع کله وهو الستر الرقیق یخاط
کالبیت یتوقی به من البق انتهی ودر عرف حال عرب ناموسیه بنون بالف وکسر میم وسین مهمله وتحتانی
مشدد وتا در آخر گویند چه ناموس پشه را گویند وبفارسی پشه خانه مسهل لغت عربیست ندارد وی بهندی
وفارسی مستعمل دوای که شکم را راند بعربی مشو بفتح میم وسکون شین معجمه وواو در آخر ومشو بر وزن عدو
ومشی بر وزن غنی ومشار بر وزن نمار هم گویند در صحاح است شربت مشوا ومشیا وهو الدواء الذی
یسهل ولا تقل شربت دواء المشی ویقال ایضا استمشیت وامشانی الدواء مسی سنونیست سیاه که زنان
هند بر دندان مالند بعربی السنون الاسود وفارسیان مسی را در کلام خود به تخفیف آورده اند فیماهی کن
گوید بیت مسی بمال بدندان که در دل [illegible] تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده + وقبول بدین معنی دندان
سیاه کردن آورده شعر برای ماتم [illegible] نیست منظوری + سپید در هند اگر احباب ما سیاه کنند
دندانرا مسی کی روٹی نان که از آرد ماش [illegible] هم وجز آن آمیخته بپزند بفارسی نان مسی گویند
قبول گوید شعر زقحط منعمان [illegible] نان مسی هم کیمیا شد + مسین بهیکنا بفتح اول
وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ونون [illegible] سوخته مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف
وکاف فارسی نون بالف کشیده [illegible] سبلت بعربی طر بفتح طای مهمله ورای مهمله مشدد

در آخر گویند طر الشارب از باب نصر و ضرب فعل از ان و بفارسی سبزه آغاز کردن غلام طار بتشدید رای مهمله
وطریر بر وزن امیر صفت از ان و بفارسی سبزه آغاز یاب میم با شین معجمه * مشاطه بفتح اول و دوم
مشدد با الف و فتح طای مهمله و ها در آخر زنیکه عروس را بیاراید و شانه زند و سرمه کشد و گلگونه مالد و بامعنی
مستعمل فارسیان و هندیانست و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند ظهیری گوید **شعر** ز من مشاطه بستان
صداق می طلبد * هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبی ست * لیکن یکی از شعرای عرب در مدح قابوس لفظ مشاط
بحذف تا بر وزن شداد آورده ست و آن اینست **شعر** ان الزمان عروس مالها ابدا * سوی خصالک مشاط
و عطار * و بعربی ماشطه بکسر شین معجمه گویند در اساس البلاغة بدین معنی مزینه بضم میم و فتح زای معجمه و کسر تحتانی
مشدد و تا در آخر و مقینه بضم میم و فتح قاف و کسر تحتانی و فتح نون و تا در آخر نیز آورده و صاحب قاموس
قینه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گفته و در هندوستان دلالهٔ نکاح را نیز گویند بعربی
آنرا دلاله و بفارسی میانجی گویند **مشق** لغتیست هندیان و فارسیان بمعنی مداومت در کاری استعمال
نمایند بعربی ممارسة بضم میم اول و میم دوم با الف و فتح را و سین مهملتین و مزاوله بزای معجمه گویند **مشق کرنا**
مداومت کردن در کاری تا قوت راسخه در آن بهم رسد بعربی ممارسة و مواظبة گویند و بفارسی مشق کردن و ورزیدن
و کشیدن صائب گوید **شعر** پیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد * الف قامت او مشق قیامت می کرد * طالب آملی
گوید **بیت** نی غلط گفتم چه کافر نعمتم * منکه زینسان مشق هذیان میزنم * صائب گوید **شعر** چون بود تا شکسته
دلان حریم عشق * مشق شکستگی بدبستان کشیده اند * و کاغذیکه بران مشق کرده باشند آنرا مشقی و کاغذ مشقی
گویند اشرف گوید **شعر** چون آن آبی که شوید نقش در وی مشقی خود را * هزاران حرف در هر قطرهٔ اشکی
نهان دارم * قبول گوید **شعر** برنگ کاغذ مشقی سیاه بنماید * اگر بفرض مجسم شود نوافل ما * **مشک**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چرم دوخته که در ان سقایان آب بردارند بعربی زق بکسر زای معجمه
و قاف مشدد در آخر گویند زقاق بر وزن کتاب و زقاق بر وزن رمان از قاق بر وزن اجاب جمع آن حمیت بفتح حای مهمله
و کسر میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر مشک کوچک را گویند و سجل بفتح سین مهمله و سکون جای مهمله
و فتح بای موحده و لام در آخر مشک بزرگ را گویند ثعالبی گوید مشک آب را سقار بکسر سین مهمله و قربه بکسر
قاف گویند و مشک می و روغن کنجد را زق و رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف گویند و مشک شیر را محقن بکسر
میم و سکون حای مهمله و فتح قاف و نون در آخر و وطب بفتح واو و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر گویند
و مشک روغن گاو و گوسفند را مانند آنرا عکه بضم عین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر و نحی بکسر نون و سکون
حای مهمله و تحتانی در آخر گویند و مشک روغن زیت را حمیت بفتح حای مهمله و کسر میم و مساد بکسر میم و سین مهمله

باالف و دال مهمله در آخر گویند درصراح است المساد نحی السمن او العسل یهمز ولا یهمز فاذا اهمز فهو مفعل واذا لم یهمز فهو
فعال انتهی بفارسی خیک روغن و خیک انگبین گویند و مشک انگبین ابیع بباء موحده و دال مهملتین
بر وزن ربیع گویند و مشک بالضم خوشبوئیست معروف بعربی مسک بکسر میم و سکون سین مهمله گویند و تحقیق آن
در لغت کستوری گذشت **مشاین** باندهادن دست کسی بر کتف بستن بعربی کتف بفتح کاف و سکون تاء فوقانی
و فا در آخر گویند کتفه از باب ضرب فعل ازان مکتوب بر وزن مفعول صفت ازان **باب میم با صاد مهمله**
مصالح بفتح اول جمع مصلحه بکسر لام لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی بمعنی فرد و ضروریات بسیاره
هر چیز مانند نمد و ریاست طیاری عمارت مثل چوب و خشت مستعمل شانی تکلو گوید شعر در چراغ منه طول شب
مصالح شد تمام + طی نشد افسانهای درد جان فرسای من + طغرا در تعریف خطی گوید بیت چو خط شعر حسن
خود را شناخت + برایش زهر سود و مار چتر ساخت + درین چتر سازی چو دکان گرفت . مصالح ز یاقوت و مرجان
گرفت + طاهر وحید در تعریف دوات گوید بیت دواتی که جانان ببازیچه ساخت + دلم را برای مصالح
گداخت + بعربی اسباب و ضروریات و مواد و حوائج گویند و نیز مصالح بمعنی ضروریات دیگ بعربی ابزار
توابل بفتح تای فوقانی و واو بالف و کسر بای موحده و لام در آخر و ابازیر بفتح همزه و بای موحده با الف
و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و قزح بکسر قاف و سکون زای معجمه و حای مهمله در آخر
گویند در قاموس است القزح بالکسر التابل و یفتح والقازیح الابازیر و فحا بفتح فا و بکسر آن و حای مهمله با الف
و هم در قاموس است الفحا و یکسر البزر کالفحوا و یا لبسته جمعه افحاء و فحی القدر تفحیة کثر ابازیرها امام ابو منصور
موهوب بن احمد جوالیقی در تکمله گوید التابل والابزار یفرق عوام الناس بینهما والعرب لا تفرق بین
التابل والابزار والقزح والفحی والفحا کله بمعنی واحد یقال توبلت القدر و فحیتها و قزحتها اذا
القیت فیها الابزار بفتح الهمزة ولیس بجمع وهو فارسی معرب و بعضهم بکسر الهمزة و بفارسی بدین معنی نیز مصالح
مستعمل است لهذا مصالح گرم هم میگویند سلیم طهرانی در صفت طعمه گوید شعر خوش نیها همه تمام چیار
که مصالح درست گردد کار + **مصقله** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف و لام و تا در آخر لغت عربیست در
اردوی هندی مستعمل فرزیست که صیقل گران بآن زنگ از روی سلاح زدایند **مصیبت** بالضم لغت
عربیست در اردوی و فارسی مستعمل بمعنی اندوه بعربی رزء بضم رای مهمله و سکون زای معجمه و همزه در آخر و رزیه
بر وزن کریمه هم گویند **باب میم با ظای معجمه** + **مظلوم** لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی
مستعمل بعربی مضیم [illegible] و ضاد معجمه و میم در آخر بر وزن مبیع و مستضام بر وزن مستهام نیز گویند بفارسی
ستم زده و ستمکش و بیدادکش گویند سعدی فرماید بیت ستمکش گرآهی برآرد ز دل + زند سوز او شعله

در آب و گل + نسبتی تهانیسری گوید شعر جدا ز ما دل ما را بزیر خاک کنید + با این ستم زده دریک مزار نتوان کرد
وحشی گوید شعر شهری که در و همچو تو بیدادگری هست + بیداد کشان را طمع داد نباشد + **باب میم با عین**
مهمله **معمی** بضم اول و فتح دوم و میم مشدد بالالف کلامی که دران نام کسے را پنهان کنند و معنی الفاظ بران
دلالت نکند در عربی بالفظ کشف و در فارسے بالفظ شگافتن و کشادن مستعمل **باب میم با فا + مفت**
بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے گرفتن چیزی بی بدل بعربی مجان بفتح میم و جیم مشدد
بالالف و نون در آخر و اخذه خضرا مضرا در قاموس ست اخذه خضرا مضرا بکسرهما و کلتف ای بغیر ثمن **باب**
میم با قاف + مقیش بضم اول و دوم مشدد مفتوح و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تار زر و نقره که
آنرا پهن کرده و کشیده که نوعی از دوخت ست کنند فارسیان آنرا مقیش بر وزن مشوش گویند
موسوی خان گوید شعر چو گیرد از حیا برخ نگار شمع + بسارش + کند پیراهن فانوس را پاک مقیش را +
دوزنده آنرا مقیش گر گویند طغرا گوید بیت طلادوزد بپیراهن شوخ گل + مقیش گر رخت از تار گل +
باب میم با کاف تازی + مکا بضم اول و دوم مشدد بالالف بمعنے مشت در لغت گهونسا بکاف عجمی
گذشت **مکر** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی بدسگالی و حیله گری بفارسی
سالوس بهر دو سین مهمله و ضم لام گویند **مکار** لغت عربیست در اردوی هندی و فارسے مستعمل کسیکه
مکر کند بعربی ماکر بر وزن فاعل و حیال بجای مهمله و تحتانی مشدد بالالف و لام در آخر و خداع بخای معجمه
و دال و عین مهملتین بر وزن شداد و بفارسے پرکار گویند **مکتب خانه** در اردوی هندی و فارسے
جای که کودکانرا تعلیم دهند و بفارسے آنرا مکتب گاه هم گویند بعضی گویند که مزید علیه مکتب بمعنی جای
کتابت چه مکتب خود ظرفست و خانه و گاه زائد بر قیاس مجلس گاه و نبت گاه گویم تحقیق آنست که
این کلمات بعد هم آمده اند در نیصورت لفظ خانه و گاه زائد نباشد طوسی گوید بیت الکنم در عشق مکتب خانه
خود کوه و هامون را + بیاموزم طریق عاشقی فرهاد و مجنون را + زلالی گوید بیت چو غنچه سوی مکتب
گاه هم آهنگ + بغل پر جزو دلتنگی بصد رنگ + و بفارسے دبستان و دبیرستان هم گویند و بعربی مکتب
در صحاح ست کتاب بضم کاف و تای فوقانی مشدد بالالف و بای موحده در آخر و مکتب یک معنی ست
یعنی جای تعلیم صاحب قاموس گوید کتاب بر وزن رمان بمعنی مکتب یعنی موضع کتابت ست و مکتب بر وزن
مصدر جای تعلیم و قول جوهری که کتاب و مکتب یکیست غلطست و تحقیق آنست که قول جوهری صحیح و تغلیط
صاحب قاموس غلط چنانکه بر متتبع لغت پوشیده نیست در اساس البلاغه هست سلم ولده فی المکتب
والکتاب و ذهب الصبیان الی المکاتب و الکتاتیب و قیل الکتاب الصبیان لا المکان مکتوب لغت عربیست

بمعنی نوشته و هندیان خطوط طومار را گویند که باهم چسپانیده اطفال و هندو تا سواد درست کنند بفارسی ترسل گویند
اشرف گوید شعر حل خطش راز دو رخ چهره مصحف در کنار + واز سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل مکرنا
از گفته خود برگردیدن بعربی انکار بکسر همزه و سکون نون و کاف با الف و رای مهمله در آخر گویند مکره
بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای هندی در آخر جانوریست نر که شکار مگس کند بعربی آنرا خدرنق
بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح نون و قاف در آخر گویند و بذال معجمه نیز آمده چنانکه در لطایف
گفته و بفارسی دیوپا گویند مکره بهی ماده مکره باشد که شکار مگس کند بعربی آنرا عنکبوت بفتح عین مهمله و سکون
نون و عنکبوت بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح کاف و بای موحده با الف و تا در آخر و عنکباهی بالمد و عنکبه بر وزن دحرجه
و کهول بکسر کاف و سکون ها و فتح واو و لام در آخر و کهول بر وزن صبور و کهدل بفتح کاف و سکون ها
و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و کنیت آن ام قشعم و بفارسی کلاش بفتح کاف تازی و شین معجمه در آخر
و تارتنگ بفتح تای فوقانی و نون و کاف تازی در آخر و تند بفتح تای فوقانی و سکون نون و تندو
بضم دال مهمله و سکون واو و تنندو بفتح تای فوقانی و سکون نون دوم و ضم دال مهمله و واو ساکن
در آخر و کارتن و کارتنه و مگس گیر گویند و بترکی اورمچاگ بضم همزه و رای مهمله و سکون میم و جیم فارسی
با الف و کاف فارسی ساکن در آخر مکو بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول در آخر بار درختیست بعربی
آنرا عنب الثعلب و فناة بفتح فا و نون با الف و تا در آخر گویند فنا بحذف تا جمع آن و بفارسی روس انگرده
بضم کاف فارسی گویند چه روس بمعنی روباه و انگروه دانه انگور را گویند و روباه تربک بضم تای فوقانی
و فتح بای تازی گویند چه تربک بمعنی انگور باشد و سگ انگور گویند و بترکی اتیزم چه ایت بمعنی سگ
و زم بمعنی انگور چنانکه از بعض اتراک بگوش رسید و سرد و تر است در درجه دوم و نوعی از عنب الثعلب است
که در غلاف باریک میباشد بعربی آنرا کاکنج بفتح کاف با الف و فتح کاف دوم و نون و جیم در آخر و جوز
المرج باضافت بسوی مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر و بفارسی عروس در پرده گویند صاحب قاموس
گوید کاکنج صمغ درختیست که نبت آن در کوههای هرات است و ظاهرا این قول صاحب قاموس صحیح نیست
زیرا که در هیچ کتابی از کتب معتبره طب بمعنی صمغ یافته نمیشود و شیخ بو علی در قانون گوید الکاکنج نبت قوته
قریبة من قوة عنب الثعلب و خصوصا قوة ورقه بارد یابس فی الثانیة و ابن بیطار در مفردات خود آورده
ثمرة حمراء فی غلاف تسمی جوز المرج من انواع عنب الثعلب مکها مگسی کلان کبود رنگ که اکثر بر شتران
و خران نشیند بعربی آنرا شعراء بشین معجمه و عین و رای مهملتین بر وزن حمراء و بفارسی خرمگس گویند
مکهڑا بمعنی روی اطلاق آن بر روی محبوب کنند بعربی محیا بضم میم و فتح حای مهمله و تحتانی مشدد

و کفچه نیز گویند
و کفچه نیز

بالف ملهن بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون نون در آخر چیزیست که از شیر برآرند و از آن
روغن سازند بعربی آنرا زبده بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح دال مهمله و تا در آخر و زیاد بر وزن مادن گویند
و بفارسی مسکه مکهی بفتح اول جانوریست که بر سر طعام و جز آن نشیند بعربی آنرا ذباب و بفارسی مگس و بترکی
چیبان بکسر جیم فارسی و بای موحده و کنیت آن ابوجعفر و ابوحکیم و ابوالحدرش و مگس انگبین را بعربی نحل بفتح
نون و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند برای مذکر و مؤنث هر دو آید در صحاح است النحل و النحلة الدبر
یقع علی الذکر و الانثی حتی تقول یعسوب انتهی و دبر بفتح دال مهمله و سکون بای موحده جماعت نحل را گویند و واحد
آن نیامده و جمع آن دبور بضم دال آمده و یعسوب بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون
واو و بای موحده در آخر سردار نحل و مذکر آنرا گویند و بفارسی نحل را انج بضم میم و سکون نون و جیم در آخر و
مگس انگبین گویند و نیز مکهی در هندی دانه را آهنین کوچک که بر لب بندوق باشد و چشم تفنگ انداز بر وقت
سر دادن بر همان ماند بفارسی آنرا مگس گویند نعمت خان عالی گوید بیت مگس چون به بندوق گردید پست بگفتن
که نمای دشمن کجاست + و بترکی آنرا قراول بفتح قاف گویند کلیم در صفت بندوق گوید شعر بلب قراول
زیبا بش دلنشین خالیست که دید بانش از دو چشم بر نیارد + مکهی بانا آنرا اندان بعربی ذب
بفتح ذال معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی مکس انداز + باب میم با تای فارسی + مگدر
دو چوب سنگین که کشتی گیران با آن ورزش کنند بعربی در تای و دو آلت را میل بکسر میم و سکون تحتانی
گویند فلان یلعب بالامیال فلان ورزش بمیلها می کند و بفارسی میل گیری گویند میر نجات گوید بیت میل گیر گر
چو کند غمزه ات از چشم سیاه + میل در دیده دشمن کند از نیم نگاه + مگر مچه جانوریست دریائی که مردم را
فرو برد بعربی آنرا تمساح بکسر تای فوقانی و سکون میم و سین مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند و تماسیح
جمع آن در اساس است فلان یعصف فی الاکل عصف الریح + فکانه تمساح من التماسیح + و بفارسی نهنگ گویند
و شفیعای اثر در شعر خود مگرمچ بجیم تازی آورده چنانکه گوید بیت گردن شکسته که به نسبت وزیر اوست
سر تا بپای همچو مگرمچ گلوی اوست + شاید که الفاظ مشترک ست و یا هندی آورده باب میم بالام
ملاح لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند بعربی آنرا صراری بفتح
صاد مهمله و رای مهمله با الف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و عداء بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد با الف
و رای مهمله در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع آن
و بفارسی کشتیبان گویند و بترکی کیمچی بکسر کاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی ملاحی نزد هندی که
در عبور از دریا بملاح دهند بعربی آنرا نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند ملاپ بکسر اول

فی القاموس التمساح خلق کالـ...
ضخم یکون بنیل مصر و اکثر ما
السلحفاة ... السلحفاة

و دوم با الف و بای فارسی در آخر باہم آمیزش بعد از رفع جنگ بعربی آنرا صلح بضم صاد مہملہ و سکون لام
و حای مہملہ در آخر و ہدن بضم ہا و سکون دال مہملہ و نون در آخر و سلم بکسر سین مہملہ و سکون لام و میم در آخر و بالفتح
ہم آمده و در استعمال مونث ہم می آید. و بفارسی آشتی و بترکی یاراش بفتح یای تحتانی و رای مہملہ و شین معجمہ
در آخر گویند. **ملاپ کرانا** آمیزش دادن میان مردم بعربی اصلاح بصاد مہملہ و لام و حای مہملہ بر وزن
افعال گویند و راساس ست سعی فلان فی اصلاح ذات البین و بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید
شعر شنیده و آئینه را باہم که خواہد داد صلح + می علاج خصمی ایام نتوانست کرد + **ملاپ کرنا** باہم آمیزش
کردن بعد از جنگ بعربی مصالحه بمیم و صاد مہملہ و لام و حای مہملہ و مسالمه بسین مہملہ و لام و میم و مہادنه
بمیم و ہا و دال مہملہ و نون بر وزن مفاعله گویند صالح العدو و سالمه و صالحه علی کذا فعل از ان و ہادن العدو
و ہادنه علی کذا ہمچنین بفارسی آشتی کردن و صلح کردن و آوردن صائب گوید **شعر** صائب از طبع باین
تازه غزل ہا صلح مکن + اول جوش بہارست گلستان ترا + میر معزی گوید **شعر** ہر که صلح آورد با تو صبح بختش
بر دمید + تیره گردد پیکر آنکس که پیکار آورد + **ملاپ ہونا** آمیزش شدن میان مردم بعد از رفع جنگ
بعربی اصطلاح بصاد و طای و حای مہملات بر وزن افتعال و تصالح بر وزن تفاعل گویند اصطلحا
و تصالحا و اصالحا بتشدید صاد و تصالحا علیه و اصطلحا فعل از ان و وقع بینهما الصلح و تہادنا و توادعا و وقع بینہم
ہدنة و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید **شعر** شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد + حوریان رقص کنان
ساغر شکرانه زدند + **ملاطفه** بضم اول و دوم با الف و فتح طای مہملہ و فا و تا در آخر لغت عربیست در اردو و
ہندی خطوطی را گویند که باہم چسپانیده با طفال دہند تا سواد روشن کنند آنرا ترسل برا و سین مہملتین
و لام بر وزن تفعل گویند اشرف گوید **شعر** رحل خطش راز دو چہره مصحف در کنار + و از سر زلف
خم اندر خم ترسل در بغل + **ملائی** بفتح اول و دوم با الف و کسر ہمزه و سکون تحتانی معروف پوست
که بر شیر و جغرات و شوربا بسته شود بعربی آنرا دوایه بضم دال مہملہ و واو با الف و فتح تحتانی و تا در آخر
و بکسر ہم آمده در قاموس ست الدوایة کثمامة و یکسر یعلو الہریسة و اللبن و نحوه اذا ضربتها الریح کالغرقی للبیض
و خرشاء بکسر خای معجمہ و سکون رای مہملہ و شین معجمہ با ہمزه ممدوده گویند ما علی لبنک دوایة و اکل خرشاء
اللبن و بفارسی سر شیر و سر جغرات گویند رائج گوید **شعر** نی خط غبارست که سر زد ز بنا گوش + سر شیر
حلاوت شده از شیر تو پیدا + و بترکی قیماغ و قیماق گویند **ملائی پڑنا** سر شیر بستن بعربی تدویه
بفتح تای فوقانی و سکون دال مہملہ و کسر واو و فتح تحتانی و تا در آخر گویند در صحاح ست دوّی اللبن
و تدویته اذا رکبتها الدوایة و قد ادویت ای اکلت الدوایة و ہو افتعلت لبن و [illegible]

ولبن مدو شیر باشد شیر ملتا از صفات در نهایست یعنی سوده بعربی مسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی
معروف و حای مهمله در آخر و املس بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سین مهمله در آخر و بفارسی سوده
نقش گویند ملانا بمعنی آمیختن بعربی مزج بفتح میم و سکون زای معجمه و جیم در آخر و مشج بفتح میم و سکون
شین معجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خای معجمه و سکون لام و طای مهمله در آخر و ربک بفتح رای مهمله و سکون بای
موحده و کاف در آخر ولبک بفتح لام و سکون بای موحده و کاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شوب
بفتح شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مذق بفتح میم و سکون ذال معجمه و قاف در آخر آمیختن شیر
با آب و قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر آمیختن می را با آب و غلث بفتح غین معجمه
و سکون لام و ثای مثلثه در آخر آمیختن گندم را با جو و قشب بفتح قاف و سکون شین معجمه و بای موحده
در آخر آمیختن طعام را با زهر ملیچانا باهم آمیخته شدن بعربی ارتباک برای مهمله و بای موحده و کاف
والتباک بلام و بای موحده و کاف در اختلاط بخای معجمه و لام و طای مهمله و امتزاج بمیم و زای معجمه و جیم
بروزن افتعال گویند ململ نوعی از جامه باریک است ابو منصور ثعالبی گوید ثوب شف بفتح شین معجمه
و تشدید فا جامه باریک که ماورای آن نمود شود و بعد از ان سب بکسر سین مهمله و تشدید بای موحده
و آن باریکتر از انست و بعد از ان سابری بسین مهمله بالف و کسر بای موحده و رای مهمله و تحتانی مشدد
و آن بمرتبه باریکست که لابس آن میان برهنه و پوشیده است بعد از ان لهله بفتح هر دو لام و سکون ها
و نهنه بفتح هر دو نون و سکون ها و آن باریک بود ملنا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف یا کسی
ملاقات کردن بعربی لقاء بلام و قاف بروزن کساء و لقی بالضم و بالقصر و ملاقاة و بفارسی دو چار
و دو چار زدن و در خوردن گویند و نیز بمعنی حاصل شدن چیزی بعربی حصول بالضم و وجدان بالکسر
و بفارسی بدست آمدن و یافتن و نیز کسی را در آغوش گرفتن بعربی عناق بکسر عین مهمله و نون
بالف و قاف در آخر و معانقه بروزن مفاعله گویند ملنا بفتح اول و سکون دوم بمعنی مطلق مالیدن
بعربی مالیدن خوشه و جامه و پیش از فرک بفتح فا و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند مالیدن
بدن ادلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند ملنسار بکسر اول و فتح لام و سکون نون
و سین مهمله بالف و رای مهمله در آخر کسیکه با مردم آمیزد با آشنا و از ... و نجور بعربی مخش بکسر
میم و فتح خای معجمه و شین معجمه مشدد در آخر گویند در نهایه است کان صلی الله علیه و سلم مخشا و هو الذی
یخالط الناس و یاکل معهم و یتحدث والمیم زائدة ملنگ بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی
در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل گروهی از فقرا سر و پا برهنه مجرد کا ... گویند شعر

مثال کاتبے از سنگلاخ وادی فقر + ملنگ وار بیابان برین طریق ملنگ + ملوثی آمیزش غله و مانند آن
بعربے مزج و خلط گویند و بمعنی آمیزش در درم و دینا بعربے آنرا غش بکسر غین معجمه و شین معجمه مشدد گویند
و درهم مغشوش درم غیر خالص مله بضم اول و دوم مشدد و سکون ها مرغی که پایش بسته در دام گذارند تا مرغان
دیگر او را دیده در دام افتند بعربے آنرا امنی برای مهمله با الف و کسر میم و قاف و مطمع بضم میم و سکون
طای مهمله و کسر میم و عین مهمله در آخر گویند و اساس البلاغه هست و ان الطیر لیصاد بالمطامع جمع مطمع و آن
مرغیست که او را میان دام گذارند تا مرغان دیگر بدلالت او در دام افتند انتهے بفارسے آنرا کالبوت و خرده هم
و پادام گویند و بوجی که او را بسته در دام گذارند تا باز او را دیده در دام افتد و او را شکار کنند بعربے آنرا
ملواح بکسر میم و سکون لام و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند ملهٹی بضم اول و فتح دوم و سکون ها و
کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بیخ گیاهیست که بعربے آنرا اصل السوس بفارسے بیخ مهک گویند
معتدلست ملید و لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نانی که او را ریزه ریزه کرده در شکر
آمیخته خورند و این مخفف مالیده است باب میم با میم + مماقی زن خال را گویند بعربے زوجة الخال
و بفارسے زن خالو ممولا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و لام با الف مرغیست بمقدار گنجشک
خطهای سیاه بر پشت دارد و دم خود را بر زمین می زند بعربے آنرا صعوه بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله
و فتح واو و تا در آخر صعوات و صعار و صعو بحذف تا جمع آن قاضی احمد بن محمد ارجانی گوید شعر لو کنت
اجهل ما علمت لسرنی + جهل کما قد ساءنی ما اعلم + کالصعو یرتع فی الریاض وانما + حبس الهزار لانه یترنم
و وصع بفتح واو و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده و صعان بر وزن غزلان جمع
آن و بفارسے دسیجه بضم دال مهمله و فتح جیم فارسے و مرغ فاطمه و سترجه بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی
معروف و فتح جیم فارسے و سنکانه بفتح سین مهمله و کراک بفتح کاف تازی و ترندک بفتح تای فوقانی و
رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کاف تازی در آخر و ترند بحذف کاف و در ماوراء النهر آنرا
دختر صوفی گویند باب میم با النون + من بلغت بهاکها بمعنی دل و در فارسے هم بهمین معنی آمده
ظاهرا از توافق لسانین است فریع الدهر گوید شعر یار همچون روح حیوانی و شکل مردمک + گه میان
من در آید گاه اندر چشم من + بعربے قلب بفتح قاف و فواد بضم فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر
و فواد بر وزن سحاب گویند و آن قلیل است و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند و من نیز
در هندی بمعنی مهره که از مار بهم رسد و آن دافع زهرهاست بفارسے آنرا مار مهره و مهره جاندار گویند
خاقانی گوید شعر بهترین جای بارست و بدترین قومی کژدم + مهرهٔ جاندار و امانده مغز ثعبان دیده اند

مناناً رنجیده را خوشنود کردن بعربی ارضا بکسر الف و سکون رای مهمله و ضاد معجمه با الف و همزه در آخر گویند
و بفارسی خوشنود کردن منّت بکسر اول و دوم مشدد و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست و از دوم بهندی
و فارسی بمعنی عاجزی مستعملست امیر خسرو گوید شعر بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است • خلقی بمنت بکر
دان شوخ تنها یکطرف بعربی تضرع بضاد معجمه و رای مهمله و عین مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی زاری نیز گویند
منڈی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بازار کلان که از انجا چیزها
خریده در بازارهای دیگر فروخت نمایند بعربی آنرا السوق الکبیر گویند و بفارسی کلان بازار منتر چیزیکه
برای جادو بر کسی بخوانند بعربی آنرا رقیه بضم رای مهمله و سکون قاف و فتح تحتانی و تا در آخر و سحر بسین
مهمله و سکون حای مهمله و رای مهمله در آخر و عوذه بضم عین مهمله و سکون واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و بفارسی
افسون و فسون و جادو گویند و تبرک ارباق بفتح همزه و سکون رای مهمله و بای موحده با الف و قاف
ساکن و کسیکه افسون خواند بعربی آنرا ساحر و راقی بقاف و بفارسی جوزن و افسون خوان و جادو گویند و ساحر زن
جادوگر هم گویند منجن بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم و سکون نون در آخر چیزیکه بر دندان برای استحکام
و تجلیه مالند بعربی آنرا سنون بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند منجهلا بفتح اول
و سکون دوم بجیم تازی مخلوط التلفظ بها و لام با الف فرزندی که میان و فرزند بود بعربی آنرا
اوسط بفتح همزه و سین مهمله گویند و بفارسی میانه منجهولا هر چیز میانه بعربی وسط بفتح واو و سین مهمله
و طای مهمله در آخر و متوسط بر وزن متفعل گویند منڈا بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله با الف کسادی
و نارواجی بازار و اسباب و متاع بود بعربی کاسد بکاف و سین مهمله و دال مهمله بر وزن فاعل گویند در اساس
متاع کاسد و کسید و کسدت سوقهم و در صحاحست کسد الشی کسادا فهو کاسد و کسید و سلعة و سوق کاسد بلاها
بفارسی مندک و منده گویند کذا فی البرهان منڈا نر گاوی یا گوسفند نری که شاخها نداشته باشد بعربی
آنرا اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند منڈهنا چرم را بر نقاره و جز آن کشیدن بعربی تجلید
بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی خام کردن نقاره و جز آن او بخام کشیدن چه خام
بمعنی چرم ست منڈی ماده گاوی یا گوسفندی که شاخها نداشته باشد بعربی آنرا جما بفتح جیم و میم
مشدد با الف ممدوده گویند منڈی مسجد مسجدی که کنگرها نداشته باشد بعربی آنرا مسجد اجم بترکیب
توصیفی گویند و در نهایه است و منه حدیث ابن عباس امرنا ان نبنی المدائن شرفا و المساجد جما ای لا شرف
لها و جم جمع اجم شبه الشرف بالقرون منڈیر ردهٔ بالائین دیوار که بآن دیوار باتمام رسد بفارسی از
سر لاده گویند چنانکه بن لاده بدال مهمله ردهٔ پائین دیوار را گویند چه لاده بمعنی رده است بعربی آنرا

فصیل بفتح فا وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند **منزل** لغت عربیست در اردو نیز مروج و
مستعمل ست بمعنی انعقاد مسافتی که مسافر آنرا در روزها و شب طی کرده فرود آید بعربی مرحله بفتح میم وسکون
رای مهمله وفتح حای مهمله ولام وتا در آخر ومنقله بنون وقاف بر وزن آن نیز گویند مراحل جمع آن بترکی یورت
بضم تحتانی وسکون رای مهمله وتای فوقانی در آخر گویند **منکا** بمعنی مهرهٔ گردن بعربی آنرا فقرة بفتح
بکسر فا وسکون قاف وفتح رای مهمله وتا در آخر مضاف بسوی عنق وفقرة بالفتح وفقاره بر وزن حجاره
گویند **منگل** ستاره که بر فلک پنجم ست بعربی آنرا مریخ بکسر میم ورای مهمله مشدد وبفارسی بهرام وبطریق
مجاز ترک فلک وترک معربد گویند وروزی را نیز گویند که بعد از دوشنبه آید وآنرا منگل وار بافزایش
لفظ وار نیز بعربی آنرا اجبار بضم جیم وبای موحده بالف ورای مهمله در آخر گویند وبکسر جیم نیز آمده و
یوم الثلثا بفتح ثای مثلثه وبالمد وبضم ثای نیز آمده وبفارسی سه شنبه گویند **منگنی** بفتح اول وسکون
دوم وکاف فارسی وکسر نون وسکون تحتانی معروف تقرر بعد خواستگاری زن بعربی خطبه بکسر خای
معجمه وسکون طای مهمله وفتح بای موحده وتا در آخر وخطب بالفتح وخطیبی بکسر خای معجمه وکسر طای مهمله
مشدد وسکون تحتانی وبای موحده با همزهٔ مقصوره در آخر گویند خطب المراة از باب نصر واختطب از باب
افتعال فعل از آن وخطب بکسر خای معجمه کسیکه خواستگاری کند **منگیتر** زنیکه او را خواستگاری کرده باشند
بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه وسکون طای مهمله وبای موحده در آخر وخطبه بزیادت تا وخطیبی بکسر
خای معجمه وطای مهمله مشدد وسکون تحتانی وبای موحده بالف مقصوره در آخر وخطیبه بر وزن صدیقه
بتشدید دال گویند وبفارسی نامزد طالب آملی گوید **شعر** طالب دل ما در گرو حور و پری نیست
دوشیزه بمعنی شده نامزد ما **منمنا** بضم اول دانه ایست سیاه تلخ که در گندم آمیخته باشد بعربی
آنرا زوان بضم زای معجمه وواو بالف ونون در آخر وماریدا بمیم وبتکرار رای مهمله بر وزن قاروره
ومریرا بضم میم وفتح رای مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله با همزه ممدوده وشالم بشین معجمه بالف
وفتح لام ومیم در آخر وشولم بالفتح شین معجمه وسکون واو وفتح لام ومیم در آخر وشیلم بالفتح شین معجمه
وسکون تحتانی وفتح لام ومیم در آخر گویند وبفارسی کرژه بفتح کاف تازی وفتح زای فارسی وها
در آخر گویند **منهه** بضم اول وخفای دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دهن بعربی فم بفتح فا وفوه بضم
گویند افواه جمع آن وبفارسی دهان هم گویند وبترکی اغز بفتح همزه وکسر غین معجمه وسکون زای معجمه
گویند وبمعنی رو هم می آید بعربی آنرا وجه بفتح واو وسکون جیم گویند وجوه بالضم واوجه جمع آن
منهه بولا بهائی آنکه برادر نباشد واز راه دوستی او را برادر گویند وبفارسی برادر خوانده وبعربی

اخوانو را گویند و در قاموس است تآخیت اخا اتخذته او دعوته اخا و فی الصحاح اکثر ما یستعمل الاخوان فی الاصدقاء والاخوة فی الولادة و فی الاساس اخوان الود او خیر من اخوة الولاد منهه پهر اینا تا رو یعنی از ناخوشی ترش کردن بعربی عبس بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و عبوس بالضم و بسر بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و بسور بالضم و کلوح بضم کاف و لام و سکون واو و حای مهمله در آخر و کلاح بر وزن غراب گویند عبس و بسر از باب ضرب و عبس از باب تفعیل و بسر و کلح از باب نصر و کلح و جهم از باب منع و تکلح از باب تفعل و اکلح از باب افعال فعل از ان بفارسی روی ترش کردن روی تلخ کردن و چهره درهم کشیدن امیر خسرو گوید شعر روی ترش کرده بیا ان مبین + سرکه فروشی مکن ای انگبین + شاهی گوید شعر جبهی که روی تلخ کنند از قضای حق + غافل مرو که زهر ان تیغ قضا زنند + باقر کاشی گوید بیت من آن رندم که چون بر دوش بار غم کشم + دیده را بر هم فشارم چهره را درهم کشم + منهه بهرائی عبارت از دادن پاره زر بحاکم برای آوردن مقصود بعربی رشوة بحرکات ثلثه رای مهمله و برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مطبقه و سکون تحتانی و لام آخر گویند بفارسی بلکنه و بلکنده بکسر بای تازی وضم کاف تازی و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و بزیادت ها در دوم و پاره بیای فارسی گویند وتفصیل آن در لغت رشوت گذشت منهه بهرائی دینا کسی را پاره از زر دادن برای برآوردن مقصد خود بعربی رشو بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و برطله بفتح بای موحده و سکون رای مهمله وفتح طای مطبقه و لام و تا در آخر گویند رشاه از باب نصر و برطله از باب فعلله والقمه البرطیل لقمه اداورا رشوت در اساس است شکم الوالی رشاه کانه سد فمه بالشکیمة بفارسی دهن کسی بستن صائب گوید شعر زتلخ گوئی من عیش عالمی تلخ است + ببوسه چه شود گر مرا دهان بندی + و تفصیل آن در لغت رشوت دینا گذشت منهه پر تهوک دینا بر روی کسی تف زدن بعربی بزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بصاد مهمله و بسق بسین مهمله بجای زای معجمه هر سه بصله علی و فی مستعمل بزق علی وجهه و فی وجهه فعل از ان وبسق و بصق علی وجهه و فی وجهه همچنین بفارسی تف انداختن و انگندن هم آمده منهه پهٹ کسیکه بیباکانه حرف زند و پروای کسی نکند و هر چه بر زبانش گذرد بگوید بعربی آنرا فتیق اللسان بفتح فا و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر مضاف بسوی لسان بفارسی دهن دریده و دهان دریده گویند قاسم انوار گوید بیت خوش گفت در بیابان رندی دهن دریده + عارف خدا ندارد او نیست آفریده + منهه پهیرنا بمعنی رو گردانیدن بعربی اعراض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند اعرضت عنه و از باب افعال و صد عن الامر از باب نصر

فعل ازان منهه چکینا بهر دو دست بروی خود زدن صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند قال الله تعالی
فصکت وجهها منهه تک بهرنا پر کردن ظرف ما تا بگلو در اساس البلاغه است ملا الاناء الی سباته بفتح سین
مهمله و بای موحده و لام و اسباله بفتح همزه و در قاموس است ملا الاناء الی اصباره بفتح همزه و سکون صاد مهمله
و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر پر کرد ظرف را تا سر آن منهه تهتهانا بضم تای فوقانی مخلوط التلفظ
بها و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف رسیده فروهشتن لب او اعراض کردن بفارسی
بفتح انداختن پیه بفتح بفتح لام و سکون فا و جیم در آخر بمعنی لب ست فردوسی گوید بیت ز روشان ز کابل
همی رفت زال * فروهشته لفج و برافشته یال * منهه جهتهالنا بچیزی اندک ناشته شکستن بعربی تلمج
بلام و میم مشدد و جیم بر وزن تفعل گویند تلمج از باب تفعل فعل ازان یعنی خورد لمجه را وآن بضم لام و سکون
میم و فتح جیم چیزی که پیش از ناشته شکستن خورند منهه چڑانا لب و زنخ را در حکایت کلام کسی از روی
تحقیر و استهزا جنبانیدن از راه رنج بعربی آنرا اختلاج بالوجه گویند بخای معجمه و لام و جیم بر وزن
افتعال در حدیث عبد الرحمن ست ان الحکم بن امیه ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه وسلم فاذا تکلم
اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی روی خمانیدن بفتح خای معجمه بر وزن جهانیدن
منهه دکهائی چیزیکه وقت دیدن روی عروس بعروس دهند بفارسی رونمائی گویند صائب گوید بیت
کردم اگرچه هر دو جهان رونمای تو * از بی بضاعتی خجلم از لقای تو * منهه سی بات لینا عبارتست ازانکه
کسی اراده سخن کند و دیگری پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دهن کسی گرفتن میرزا اسمعیل ایما گوید
شعر هرچه در دل گذرد کی بزبان می آرم * عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند * منهه کهولنا دهن
کشادن بعربی فغر بفتح فا و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر و فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله
در آخر گویند در صحاح است فغر فاه ای فتحه و فغر فوه و انفتح یتعدی و لا یتعدی و فی الاساس فلان لا یفغر
الا بذکر الله و بفارسی دهن باز کردن و دهن وا کردن منهه کی بهل گرنا بر رو افتادن بعربی کبو
بفتح قاف و سکون بای موحده و واو در آخر و کبو بضم کاف و بای و واو مشدد و انکباب علی الوجه بنون
و کاف و تکرار بای موحده بر وزن انفعال گویند در قاموس است کبا کبوا و کبوا انکب علی وجهه منهه لپیٹ
لینا ورا بجامه پیچیدن بعربی تلفع بلام و فا و عین مهمله و تغطی بغین معجمه و طای مطلقه مشدد و تحتانی
در آخر بر وزن تفعل گویند. منهه مین پانی بهر آنا از شوق چیزی آب در دهن آمدن چنانکه از خیال
بعضی اطعمه میشود بعربی تحلب بحای مهمله و لام و بای موحده در آخر بر وزن تفعل گویند در اساس است
تحلب لما رآه ای سال و تحلبت اشداقه و تحلب فوه و در مقامات بدیعیست و تحلب ریقه و تلمظ و تمطق انتهی

در حدیث ابن عمر است قال رأیت عمه یتحلب فوه فقال اشتهی جراداً مقلواً ای یتهیأ رضابه للسیلان وبفارسی
آب کشادن دهان و آب در دهان آمدن و آب از دهان رفتن و آب به دهان گردیدن مفید بلخی گوید بیت
ز غنچه دهنت تا لبت نقاب کشاد * دهان شیشه ز شوق لب تو آب کشاد * طغرا گوید شعر قدح را در مقام
لب چش او * زیاده بوسه ات آب از دهن رفت * سعید اشرف گوید شعر از خدا میدان شیرین تو با دعا ان
دیده * آب ز حسرت به دهان گردد * منهه میں مارنا بر روی کسی زدن بعربی وجه بفتح واو وسکون
جیم وهای در آخر گویند وجهه از باب ضرب ضرب بر روی او در قاموس است وجهه کوعده ضرب وجهه فهو موجوه ومنهه
نوچ لینا روی کسی را بناخن تراشیدن بعربی خدش بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وشین معجمه در آخر
وخمش بفتح خای معجمه وسکون میم وشین معجمه در آخر گویند خدشه از باب ضرب وخمشه از نصر و ضرب
فعل از آن باب میم باداو موا بادل جسمی متخلخل بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح
فا وسکون نون وجیم در آخر و بفارسی ابر مرده گویند و تحقیق آن در لغت بادل گذشت موت لغت
عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی آنرا حتف بفتح حای مهمله وسکون تای فوقانی و فا در آخر
وحین بحای مهمله و نون بر وزن عین و ممات بفتح میم اول و علوق بفتح عین مهمله وضم لام وسکون واو
وقاف در آخر و سام بسین مهمله بر وزن جام و منون بفتح میم وضم نون وسکون واو و نون در آخر و قاضیه
بکسر ضاد معجمه و شعوب بفتح شین معجمه وضم عین مهمله وسکون واو و بای موحده در آخر و حمام بکسر حای مهمله و میم
بالف و میم دوم در آخر و منیه بفتح میم وکسر نون تحتانی مشدد و تا در آخر و حیاض غتیم بغین معجمه و تای فوقانی
و تحتانی و میم در آخر بر وزن زبیر و لزام بکسر لام و زای معجمه بالف و میم در آخر و بفارسی مرگ گویند موت
بضم اول لغت هندیست بمعنی آبی که از راه شرمگاه مرد و زن برآید بعربی آنرا بول بفتح بای موحده
و بفارسی پیشاب و شاشه و گمیز بکسر کاف فارسی و میم وسکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و بعضی
گفته اند و سروری بکاف تازی گفته و بترکی سیدگ بکسر سین مهمله وضم دال مهمله وسکون کاف فارسی
و پیشاب سگ را بعربی قزح بفتح قاف وسکون زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند موت آنا آمدن مرگ
بعربی مجی الموت قال الله تعالی اذا جاء اجلهم و حضور الموت گویند در حدیث است فاذا حضرت الموت
وجه الی القبلة موت کا برتن ظرفی که در آن بول کنند بعربی آنرا مبوله بکسر میم وسکون بای موحده
و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و بفارسی بول دان موت مارنا بول کردن از ترس بعربی ارسال [illegible]
و ارماع برای مهمله و میم بالف و عین مهمله در آخر گویند ارمع ببوله از باب افعال فعل از آن و بفارسی
آب تاختن گویند حکیم رودکی گوید بیت ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت * که از هیبتش شیر نر آب تاخت

موت کا کھانا طعامیکه برای مرده پزند بعربی آنرا وضیمه بفتح واو و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم
و تا در آخر گویند وضائم بر وزن کرائم جمع آن ابو المختلف کنیت آن **موتنا** پیشاب کردن بعربی بول
و بفارسی شاشیدن و میزیدن و گمیز کردن و پیشاب کردن ست و جامه بعربی تبویق برای مهمله
و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند در قاموس ست روق السکران بال فی ثیابه و میزیدن سگ را پا برداشته
بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند شغر الکلب از باب منع فعل از آن **موتھا**
بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف گیاهیست خوشبو بعربی سعد
بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده گرم و خشک ست
در درجه اولی **موتی** دانه که در صدف متکون شود کلانتر العربی فریده بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
و دال مهمله و دره بضم دال مهمله و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند فرائد و درر بضم دال مهمله و فتح را جمع آن
و بفارسی دریکتا و در یتیم گویند و دانه خرد را بعربی لولوة و بضم هر دو لام و تؤم بضم تای فوقانی و سکون
واو و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لولو بحذف تا و تؤم بحذف تا و ثؤم بضم تای مثلثه و فتح واو جمع آن
و بفارسی مروارید و کپسج بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و جیم
در آخر گویند **موتی بیدهنا** بکسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و نون با الف سوراخ کردن در بعربی تعیین بر وزن تفعیل گویند عین اللولوة ثقبها و قض بفتح
قاف و ضاد معجمه مشدد و قض اللولوة فعل از آن **موٹا** بمعنی تنا ور بعربی سمین بفتح سین مهمله و کسر میم
و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی فربه و تنومند نیز و بترکی یوغان بضم یای تحتانی و فتح غین
معجمه و سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرد فربه را سمین گویند و چون فربهی زیاده بود لحیم بفتح
لام و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بعد از آن شحیم بفتح شین معجمه و کسر حای مهمله و سکون
تحتانی و میم در آخر گویند بعد از آن بلندح بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله
در آخر گویند بعد از آن عکوک بفتح عین مهمله و کاف و واو مشدد و کاف در آخر گویند و کودک فربه را خنفج بضم
خای معجمه و سکون نون و ضم فا و جیم در آخر گویند و امرد فربه را سمهدر بفتح سین مهمله و میم و سکون ها
و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و اسپ فربه را مشیاط بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف
و طای مهمله در آخر گویند و هر حیوانی که گنده و سطبر باشد آنرا هیکل بفتح ها و سکون تحتانی و فتح کاف و لام
در آخر گویند **موٹی** زن فربه بعربی میمنه و مترّبه بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح
بای موحده و لام و تا در آخر گویند و بفارسی طلوف بضم طای مهمله و سکون واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید

ن فربه را سمینه بسین مهمله بر وزن کریمه گویند بعد از ان رضراضه بفتح رای مهمله با الف و فتح ضاد معجمه دوم
و تا در آخر گویند و بعد از ان خدلجه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و جیم و تا در آخر گویند بعد از ان
عکرکه بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای مهمله دوم و کاف و تا در آخر گویند و شتر ماده فربه
ملندنه بضم میم و سکون کاف و فتح دال مهمله و نون و تا در آخر گویند موٹھه بضم اول و سکون دوم و تای
هندی مخلوط التلفظ بها غالبا لیست بعربی آنرا کرسنه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون
و تا در آخر گویند و بفارسی ماش هندی گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم و در بعضی از الفاظ الادویه
مثر را کرسنه نوشته اند چنانکه در لغت مثر گذشت و موٹهه بضم میم و واو معروف قبضه کمان و امثال آنرا
گویند بعربی قبضه کمان را کبد بفتح کاف و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر و معجس بفتح میم و سکون عین مهمله
و کسر جیم و سین مهمله در آخر و عجس بفتح عین مهمله و بحرکات ثلثه جیم و سین مهمله در آخر و عضم بفتح عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند موج لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل آبی که
در دریا از تحریک باد خیزد بفارسی آنرا لپه بفتح لام و بای فارسی مشدد و خیزاب و آب خیز گویند موچ
بضم اول بمعنی کج شدن پا وقت افتادن در نشیب و فراز و درد کردن بعربی آنرا وث بفتح واو و سکون
تای مثلثه بهمزه در آخر و وثاءة بر وزن کرامت گویند در نهایه است و فی الحدیث فوثئت رجلی ای اصابها
وهن دون الخلع والکسر بفارسی چپ شدن پا و این از اهل زبان بتحقیق رسیده موچینه لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل افزاریست که بآن موی بر کنند بعربی منقاش بکسر میم و سکون نون
و قاف با الف و شین معجمه در آخر و منتاخ بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و خای معجمه در آخر
و منماص بکسر میم و سکون نون و میم با الف و صاد مهمله در آخر و منمص بر وزن منبر و منطفار بکسر میم
و سکون ظای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف با الف و طای مهمله
در آخر و منتاش بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی موچینه
و آهن موی کن موچنی سے نکالنا چیزی را بموچینه بر آوردن بعربی آنرا نتخ بفتح نون و سکون
تای فوقانی و خای معجمه در آخر و نقش بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه در آخر و نتش بفتح نون و سکون
تای فوقانی و شین معجمه در آخر گویند نتخت الشوکه از باب ضرب و نقشتها و نتشتها من رجلی از باب نصر برآوردم
خار را از موچینه موچی کسیکه کفش و پوستین و پنبه دوزد بعربی آنرا خصاف بخای معجمه و صاد مهمله و فا
در آخر و خفاف بخای معجمه و بتکرار فا و خراز بخای معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن شداد و اسکاف
بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند و بفارسی کفش دوز و پینه دوز و موزه دوز گویند

موریرنده ایست معروف بعربی آنرا طاؤس و صراخ بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد با الف و خای معجمه آخر
گویند چرا که بانگ بسیار می کند و کنیت او ابو الحسن و بفارسی فیسا بکسر فا و سین مهمله با الف گویند مورت
بضم اول و سکون واو معروف و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر پیکری که از سنگ و آهن و چوب
و امثال آن سازند بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثای مثلثه با الف و لام در آخر
گویند تماثیل جمع آن و تمثال که از سنگ و جز آن سازند و آنرا می پرستند بعربی آنرا صنم بفتح صاد
مهمله گویند اصنام بالفتح جمع آن و وثن بفتح واو و ثای مثلثه و نون در آخر گویند اوثان بالفتح جمع آن
در نهایه است الفرق بین الوثن و الصنم ان الوثن کل ماله جثة معمولة من جواهر الارض او من الخشب و الحجارة
کصورة الآدمی یعمل و ینصب فیعبد و الصنم الصورة بلا جثة و منهم من لم یفرق بینهما و اطلقهما علی المعنیین
و قد یطلق الوثن علی غیر الصورة و منه حدیث عدی بن حاتم قدمت علی النبی صلی الله علیه و سلم و فی عنقی
صلیب من ذهب فقال الق هذا الوثن عنک و بفارسی ایبک بکسر الف و سکون تحتانی و فتح بای موحده
و کاف تازی در آخر و بت گویند و کسیکه بت پرستد بعربی آنرا وثنی بیای مشدد در آخر گویند و بفارسی شمن
بفتح شین معجمه و میم و نون در آخر و بت پرست گویند **مورچال** بضم اول و سکون واو مجهول و رای
مهمله و جیم فارسی با الف و لام در آخر آنست که رسن بازان و کشتی گیران بر هر دو دست ایستاده و پاها
بسوی پشت خم کرده روند و این نوع ورزش را در ایران چتر طاؤس زدن گویند میر نجات گوید **بیت**
دل بسر فلک از رشک کنی دیوانه + همچو طاؤس نے چتر بورزش خانه + **مورچهل** پر طاؤس او رچوبی بسته
مگسها بآن رانند بعربی آنرا مذبة بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر و بفارسی مگس پران
گویند **مورچه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل زنگی که بر روی شمشیر و آهن و مس و جز آن نشیند
بعربی آنرا صدا بفتح صاد و دال مهملتین و همزه در آخر و طبع بفتح طای مهمله و بای موحده و عین مهمله در آخر
گویند و بفارسی مورچانه و موریانه و مورانه و تبر کے پاس ببای فارسی با الف و سکون سین مهمله گوید
مورچا لگنا زنگار نشستن و رحگر آهن و مس و جز آن بعربی صدا بالتحریک و طبع بالتحریک گویند
صدی الحدید و طبع السیف از باب فرح فعل از آن بفارسی زنگ و زنگار گرفتن و زنگ بستن و زنگ افتادن
و زنگ خوردن گویند **مورچا لگا هوا** چیزیکه آنرا مورچانه خورده باشد بعربی آنرا صدی و طبع بر وزن
کتف گویند بفارسی زنگ و زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صائب گوید **بیت** لعل لبش ز سبزه
خط دلنواز شد + زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد + شیخ سعدی فرماید **شعر** سعدی حجاب نیست
تو آئینه صاف دار + زنگار خورده کی بنماید جمال دوست + امیر خسرو گوید **شعر** گرخاک وجود مرا زپس مرگ

سیه زنند، زنگار گرفته همه پیکان تو یابند مورچا پی کرنا تراشیدن موی ریش را بمقراض بحدی که تا
پای مورچه شود و بفارسی مورچه پی زدن ظهوری گوید بیت در عشوه فروختن رواجش نماند برگشود در
دل خرابیش نماند، آورد شکر لبش مورچه پی (خ مورچه پی زدن ملاجش نماند) مورله بضم اول و سکون
دوم معروف و فتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر بزبان هندی کسیکه از عقل بهره ندارد
و بعربی آنرا احمق و مغفل بضم میم و غین معجمه و فای مشدد و لام در آخر و سفینه بسین مهمله بر وزن کریمه
گویند و بفارسی کالیوه بکاف تازی و کسر لام و گول بضم کاف فارسی موڑ جامی را گویند که راه ازان
برگشته باشد بعربی آنرا منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حای مهمله و نون با الف در آخر و ثنی بثای مثلثه
بسکون نون و تحتانی در آخر و منعرج بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و رای مهمله و جیم در آخر و منعطف
بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و طای مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی درگشت بر وزن برگشت
و درگشت وادی را بعربی مخنیة بفتح میم و سکون خای معجمه و کسر نون و تحتانی مفتوح و تا در آخر در قاموس
مخنیة الوادی و مخانیه منعرجه موڑ بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی مرمر بعربی آنرا
بفتح میم و تا در آخر گویند موڑنا چیزی را خمانیدن بعربی عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و فا
در آخر و تعطیف بر وزن تفعیل و ثنی بفتح ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی خمانیدن
رنج دادن موزه بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزیست که در پا پوشند
موزج معرب آن در قاموس ست الموزج الخف معرب موزه و موازج جمع آن بعربی آنرا خف بضم خای معجمه
و فای مشدد در آخر گویند خفاف بکسر اول جمع آن تخفف از باب تفعل پوشیدن خف را ترکی او توک بضم
همزه و سکون واو و ضم تای فوقانی و سکون کاف فارسی گویند و نوعی از موزه است دراز که آنرا بفارسی
چکمه بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح میم و های مخفیه در آخر گویند موساکنی بضم اول و سکون
دوم معروف و سین مهمله با الف و فتح کاف و کسر نون مشدد و سکون تحتانی معروف نوعی از ریحان
ریحانیست سبز و خوشبوی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موسا در هندی بمعنی موش است بعربی آنرا آذان الفار
گویند و مرزنجوش هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه برگش شبیه ست بگوش موش و مرزه
بفارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید مرزنجوش بالفتح معرب مرزنگوش ست بعربی آنرا سمسق
بسین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر گویند و مردقوش بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح
دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه بمعنی مرزنجوش ست معرب مرده گوش و آذان الفار را گفته
گیاهیست بارد و رطب و ابن بیطار گفته که آذان الفار گیاهیست برگش باریک و تیز و آن سه قسم است گرم

وخشک ست در درجهٔ اولی ومرزنجوش ومسق را بیک معنے آورده وگفته که آن بکنوعست وگرم وخشکست در درجهٔ
دوم وصاحب تقابل اذادویه مردقوش ومرزنجوش وآذان الفار را بیک معنی آورده وگفته که بهندی آنرا دونا بفتح
دال مهمله وسکون او ونون بالف گویند وصاحب بحر الجواهر مردقوش را ترجمه بزعفران کرده ومرزنجوش را گفته
که بعربی مرزنگوش ... آنرا تشبیه بآذان الفار کنند چراکه مرزه بمعنی فار یعنی موشست وخلاصه قول شیخ ابو علی
در قانون ... آذان الفار برده گیاه آمده بلی که آنرا جالینوس ذکر کرده وآن گیاهیست که از ان
بوی ... که ولیته ... ذکر کرده وآن گیاهیست شبیه بعشق پیچان اما قسمی که آنرا جالینوس
ذکر کرده ... دوم از جمله ادویه ... موسل آلهٔ ایست چوبین که بآن غله را مثل شالی کوبند
بعربی آنرا ... وسکون نون وضم بای موحده وفتح لام وتا در آخر گویند قال الثعالبی المنحله
الخشبة التی ... اس انتهی ودقاقه بفتح دال مهمله وقاف مشدد با الف وفتح قاف دوم وتا در آخر
گویند وبفارسی کو ... رسما بزبان بهاکها بمعنی دزدیدن بعربی سرق بفتح سین وراء مهملتین وقاف در آخر
گویند سرق ... سرق منه مالا وسرقه مالا از باب ضرب فعل از ان موشاک دوانی کرنا عبارت
از ... انگیزی کردن بفارسی موشاک دوانی کردن وحشی گوید **شعر** بتاراج برگ درختان شهر سوی ...
با موشاک دوانی مول بضم اول وسکون واو ولام در آخر بمعنی قیمت هر چیز بعربی ثمن بفتح ثای مثلثه
ومیم ونون ... در آخر ... قاف گویند وبفارسی بها وارز مول لینا چیزیرا خریدن بعربی شری
بفتح شین ... وسکون رای مهمله وتحتانی در آخر گویند شراء از باب ضرب واشتراء از باب افتعال فعل ازان
واین ... اضداد است در خرید وفروخت هر دو مستعمل صاحب قاموس گوید شراه یشریه ملکه بالبیع وباعه
وکذا ... فیهما ضد مولی بیخ درختیست که آنرا میخورند بعربی آنرا فجل بضم فا وسکون جیم ولام در آخر
گویند ... تیز ... وفجله بزیادت تا یکی بفارسی ترب گویند گرم ست در درجهٔ دوم وخشکست در اول
موگهی آلهٔ ایست که بآن زمین را با چهار اکه ببندند تا هموار وسخت شوند بعربی آنرا مطیده بکسر میم وسکون
تحتانی وفتح طای مهمله وقاف وتا در آخر گویند ثعالبی گوید المیطدة الخشبة التی یوطد بها المکان فیصلب
اساس بنا او غیره بفارسی کلوخ کوب گویند موم فضله مگس انگبین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بعربی آنرا شمع بفتح شین معجمه وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند وصاحب قاموس گوید الموم بالضم الشمع
وجوهری گفته الموم الشمع معرب موم جامه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جامه که موم گداخته
چرب نمایند تا آب در وی اثر نکند بعربی آنرا مشمع بضم میم وفتح شین معجمه مشدد وعین مهمله در آخر گویند
وبفارسی جامه ... نیز مونچهه موئی که بر لب بالا روید بعربی آنرا شارب بشین معجمه بالف وکسر رای مهمله و

بای موحده در آخر گویند شوارب بر وزن عجائب جمع آن و بفارسی بروت و بترکی بیغ بکسر میم و سکون غین معجمه
گویند مونچھ و نیز تاؤ دینا بروت را تاب دادن بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر
و تفتیل بر وزن تفعیل گویند فتل شاربه از باب ضرب و فتله از باب تفعیل فعل ازان و بفارسی بروت مالیدن
مونڈهی جامی گویند شعر بہادانی بروت مالیده بهر کین درو نماسگالیده * مونڈان بضم اول و سکون
دوم معروف و نون غنه و فتح دال هندی و نون در آخر عبارتست از تراشیدن موی که مشرکان در
عبادت خانهای خود می تراشند بعربی آنرا تحلاق بکسر تای فوقانی و سکون حای مهمله و لام با الف
و قاف در آخر گویند و امار و زی که مشرکان موی سر دران روز در عبادتخانهای خود تراشند بعربی آنرا
یوم التحلاق بکسر تای فوقانی گویند و بمعنی موی مادرزاد و بچه تراشیدن بعربی آنرا عقیقه بفتح عین مهمله
و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند * مونڈنا بمعنی تراشیدن موی بعربی حلق بفتح
حای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر
و الیسا بکسر همزه و سین مهمله با الف و همزه در آخر گویند اوسی راسه فعل ازان و بفارسی ستردن نیز
مونڈھا بمعنی اعلای بازو بعربی کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانی و فا در آخر گویند و بفارسی شانه
مونگ بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی در آخر نوعی از غله است بعربی آنرا
مج بفتح میم و جیم مشدد و ماش بمیم با الف و شین معجمه گویند و بفارسی نخود ماش معتدلست در رطوبت و یبوست
در قانون ست که مقشر آن معتدلست و غیر مقشر آن مائل به یبوست چرا که در قشر ش عفوصتی هست
مونگا بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی با الف گیاهیست دریائی میان نبات
و سنگ و بعضے گویند سنگیست دریائی و صاحب خریدة العجائب گوید درختیست که در دریا می روید ابن بیطار
گوید دو قسمست یکی سرخ و یکی سفید انتهی بعربی آنرا مرجان بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم با الف و نون در
آخر گویند و بفارسی خرهک بضم خای معجمه و رای مهمله و فتح ها و کاف تازی در آخر و خشک ست
در درجهٔ دوم مونگیا نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا شمعی گویند شعر عاشق کشی بود
که بر آید برنگ دوست * شمعی لباس در بر پروانه رمن ست * مونگی کی جڑ بمعنی بیخ مرجان بعربی بسد بضم
بای موحده و فتح سین مهمله مشدد و ذال معجمه در آخر گویند در قاموس ست البسد کسکر المرجان انتهی و قال ابن جمیل
یقال انه اصل المرجان و لیس بصحیح و هو شدید الشبه به منه اسود و منه احمر و منه ابیض بارد فی الاولی یابس
فی الثانیة و سدیدی گوید قیل هو المرجان و الحق انه اصل المرجان انتهی و ابن بیطار بمعنی بیخ مرجان گفته
والله اعلم باب میم با ہا * مہاسا بضم اول و دوم با الف و سین مهمله با الف رسیده و ثبوره غار که

ستقی - والستیه ... حبش

ور رخسار هاى نوجوانان پديد آيند بعربى مسامير بفتح ميم وسين مهمله باالف وكسر ميم وسكون تحتانى وراى مهمله
در آخر گويند مهاجن قومى از هند وان كليم همدانى در شعر خود در تعريف هندوان آورده بيت فتاده هر دكان
يك مهاجن ... مايه دريا و معدن مهاوت كسيكه نگاهبانى پيل كند بعربى آنرا فيال بفتح فا و تحتانى
مشدد باالف ولام در آخر و بفارسى پيلبان گويند و متاخرين ايران مهابت بباى تازى در كلام خود بمعنى
فيلبان استعمال نموده اند و باين معنى هنديست و بمعنى شوكت و عظمت فارسيست مهتابى لغت فارسيست
در اردو و هندى مستعمل و آن نوعى از آتشبازيست كه روشنيش مانند روشنى ماه بود طغرا گويد شعر چو شعله
ور افكنم آتشبازى شوقت + بود در دست مژگان هر طرف مهتابى اشكم + و آنرا مهتاب آتشبازى و مهتابى
آتشبازى هم گويند ناصر على گويد شعر زرد شد رخسار خود تا عارض خود برفروخت + حسن او خاصيت مهتاب
آتش باز داشت + سنجر كاشى گويد شعر در نظر آيد مهتابى آتشبازم + شب كه بر ياد رخت آه كشم بر مهتاب +
مهتون بفتح اول و سكون دوم و فتح تاى فوقانى و سكون واو و نون غنه در آخر بلغت قصبات بمعنى
سردار ده بعربى فرناس بكسر فا و سكون راى مهمله و نون باالف و سين مهمله در آخر و بعضى الم قين گويند
و بفارسى پيشرو و مير ده و ده خدا و كجير بفتح كاف تازى و كسر جيم و سكون تحتانى و راى مهمله در آخر و كلان
تر ده گويند مهندى برگ درختيست كه آنرا كوفته بر دست و پا مالند تا سرخ شود بعربى آنرا حنا بكسر حاى مهمله
و نون مشدد باهمزه ممدوده و يرنا بضم ياى تحتانى و فتح راى مهمله و نون مشدد باهمزه ممدوده
و ارقان بكسر همزه و سكون راى مهمله و قاف باالف و نون در آخر و علام بضم عين مهمله و لام مشدد باالف
و ميم در آخر گويند و بفارسى حنا بالتخفيف شاعرى گويد شعر رنگ حناست بر كف پاى مبارکت +
يا خون عاشقى ست كه پامال كرده + و نيز مهندى جشنى باشد كه در كتخدائى هنگام حنابستن عروس كنند
بفارسى آنرا حنابندان و حنابندى گويند و اين رسم در عرب است اشرف گويد ع چمن جشن حنابندان
ايران ست پندارى + ظهورى گويد شعر از اشك لاله رنگ حنابندى كنيم + دل از نگاه عهد شكن
بر نگرفته ايم + مهندى چهڑانا فرو كردن حنا از دست بعربى سلت بفتح سين مهمله و سكون لام و تاى
فوقانى در آخر گويند در اساس ست المراة تسلت الحناء عن يدها از باب ضرب و نصر يعنى آن زن حنا را
از دست خود فرو ميكند و اعطنى من سلاة حنائك بضم سين مهمله يعنى بده مرا از حناى فرو كرده خود و بفارسى
حنا كشادن خان آرزو گويد شعر نگردان عالمى را كشته حسرت زبيكارى + چه بندى تهمت خون جهان
بر كف حنا بكشا + مهنديكا پهول بمعنى گل حنا بعربى آنرا فغو بفتح فا و سكون غين معجمه و واو در آخر و فاغيه
بر وزن ناصيه گويند و بفارسى گل حنا مهندى لگانا رنگين كردن دست و پا را بحنا بعربى اختضاب بخاى معجمه

و بای موحده بر وزن افتعال گویند اختضب بالحناء فعل ازان بفارسی حنا: ازان حنا نهادن و حنا گذاشتن
و حنا بستن و حنا مالیدن صاحب ... گوید حنا بستن خصوص بزنانست و مالیدن بنسبت مردان علی قلی سلیم
گوید شعر بدست و پای عروس این گل و سنبل + یکی حنا دیگری نگار + تسلیم گوید شعر کشیده وسمه برابرو
مسیح سبز و تر + نهاده پرتو گلها حنا بدست چنار + صائب گوید شعر محتاج به زینت نبود حسن خداداد + آن که
حنا بر ید بیضا نگذاریم + و له شعر به بیداری می آید ز شوخی بر زمین پایش + مگر مشاطه در خواب آن پریرو
حنا بندد + مخلص کاشی گوید بیت چون نبود رنگین نباشد پنجه مژگان من + غیر آن دست نگارین احنا مالیدنست
مهر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بمعنی
آنرا صداق بفتح صاد مهمله و دال مهمله با الف و قاف در آخر نیز گویند و بفارسی کابین و مهر دو قسم بود یکی آنست
که فی الفور ادا نمایند بعربی آنرا المهر المعجل گویند و بفارسی دست پیمان و دیگر آنکه فوراً ندهند بعربی آنرا
المهر المؤجل گویند و بفارسی کابین چنانکه در فتاوی اختیار است و مهر بالضم لغت فارسیست و آن معروف
بعربی آنرا خاتم بخای معجمه با الف و فتح و کسر تای فوقانی گویند مهر اناحق مهر که بگیرند بعربی حق الختم
و در فارسی رسم المهر مستعمل است تاثیر گوید شعر دل نگردد بی نشان عشق او فرمانروا + میتوان دادن
برسم المهر داغش نقد جان + مهربانی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی
شفقت بالتحریک و رحمت و تحنن بحای مهمله و نون و یای تحتانی و تعطف بعین مهمله و طای طبقه و ترحم
بر وزن تفعل گویند و بفارسی دلنوازی و نوازش یا بافغانی گوید شعر در غمش چون بشنوم با نالهای
نی همنفس + دلنواز نیهای آن مسکین نوازم میکشد + مهر کردن نامه کردن بر کاغذ و جز آن بعربی ختم بفتح
خای معجمه و سکون تای فوقانی و میم در آخر گویند ختم علیه از باب ضرب فعل ازان و بفارسی مهر زدن
و نهادن و کردن مهره لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه بآن صیقل بر کاغذ و جامه و
مانند آن کنند بعربی مصقله بمیم مکسور و سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و تا در آخر گویند و نیز مهره بمعنی مهره
شطرنج بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن مهری بضم اول سکون
دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف راهگذر آب که از زیر زمین بود بعربی مسیل الماء گویند و بفارسی
موری بضم میم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید بیت زنگی رومی چون
دزد دیغ + بینی همچو موری مطبخ + مهک بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر بمعنی بوی خوش باشد
بعربی آنرا عرف بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله
در آخر و ریا بفتح رای مهمله و تحتانی مشدد با الف و ارج بفتح همزه و رای مهمله و جیم و اریج بر وزن امیر نیز بفارسی

خوشبو گویند مهکنا پراگنده شدن بوی خوش بعربی فوح بفتح فا وسکون واو وحای مهمله درآخر و تاریخ بهمزه وراے
مهمله وجیم بر وزن تفعل گویند وبفارسے دمیدن خوشبو مهمان بکسر اول وسکون دوم لغت فارسیست دراردو
هندی مستعمل وآن معروفست بعربے ضیف بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفا درآخر گویند وکسیکه ضیافت
کند بعربے او را مضیف بضم میم وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفا درآخر گویند وبفارسے میزبان مهمانی
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مهمان المعام پخته خورانیدن بعربی ضیافة بکسر ضاد معجمه وقری
بکسر قاف وراے مهمله با الف مقصوره درآخر گویند ومهمانی که پیش مهمان فرود آنیده آرند از طعام و جز آن
بعربے آنرا نزل بضم نون وزای معجمه ولام درآخر گویند وبسکون دوم نیز آمده وبفارسے پیشکش ولفظ
اقامت را که در بیت هم با همین معنے استعمال نمایند اشرف گوید ع بهر نزل اقامت میفرستاد مهنگی بمعنے
گرانی غلا بعربے جدب بفتح جیم وسکون دال مهمله وبای موحده درآخر و قحط بفتح قاف وسکون حای مهمله
وطای مهمله درآخر وبفارسے خشکسال گویند ونیز چیزی که قیمت گران داشته باشد بعربی آنرا غالی بغین معجمه
ولام بر وزن قاضی گویند وبفارسے گران بها مهلا بکسر اول وسکون دوم ولام با الف کسیکه حرکات
زنان کند وتشابه بزنان پیدا کند بعربے آنرا مخنث بضم میم وفتح خای معجمه ونون مشدد وثای مثلثه درآخر
ومخنث بر وزن کنف گویند وبفارسے زنانه مهنا بکسر اول وسکون دوم ونون با الف بزبان بها کها
سخنے که بطریق سرزنش گویند بعربے طعنه بفتح طای مطبقه وسکون عین مهمله وفتح نون وتا درآخر گویند
طعن فیه وعلیه وطعن علیه فی امره فعل از آن واین مجازست از طعنه بالرمح یعنے چنان سخنی سرزنش
در حق او گفت که گویا نیزه زد وبفارسے گرفته گویند نظامی گوید بیت گرفته مزن در حریف افگنی
گرفته شوی گر گرفته زنی • مهوا بفتح اول وسکون دوم وواو با همزه ملینه با الف درختیست که از
تخمش روغن کشند وگل آنرا میخورند وبفارسے آنرا گلچکان گویند مهین بفتح اول وکسر دوم وسکون
تحتانی ونون درآخر هر چیز باریک را گویند مثل جامه ورشته وکاغذ بعربے رشته باریک وامثال آنرا
دقیق بدال مهمله وتکرار قاف بر وزن امیر گویند وجامه باریک وامثال آنرا رقیق برای مهمله وتکرار
قاف بر وزن انیق گویند وبفارسے جامه کاغذ تنک وباریک مهینا عبارت از سے روزست کم وبیش
اگر شمسے بود واگر قمری بود عبارتست از رویت یک هلال تا رویت هلال دیگر بعربے آنرا شهر بفتح شین معجمه
وسکون ها گویند وبفارسے ماه ونیز وظیفه که کسے بعد از انقضای هر ماه دهند بعربے مشاهره بضم میم
وفتح ها وبفارسے ماهواره وماهیانه ومواجب امیر خسرو گوید شعر شعر از بخشش شود گرچه مواجب ملک ست
نه که من آید فراهم هیچ مثلے فی نوم • باب میم با یای تحتانی • میاؤن بکسر اول ودوم با الف

و ضم همزه و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر حکایت آواز گربه بعربی مؤ بضم میم و سکون واو و همزه در آخر گویند و بفارسی مو بفتح میم و سکون واو گویند ماء السنور از باب نصر فعل ازان **میان** لغت فارسیست و اردو هندی مستعمل بمعنی خانه شمشیر و کارد و امثال آن مسعود گوید **شعر** شاهی که رخش او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود میان بعربی غمد بکسر غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و قراب بکسر قاف و رای مهمله بالف و بای موحده در آخر و بفارسی نیام نیز گویند **میانه قد** لغت فارسیست و اردو و هندی مستعمل کسیکه قدش متوسط بود نه دراز و نه کوتاه بعربی آنرا ربع بکسر رای مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله در آخر و مربوع بر وزن مفعول گویند و زن آن اربعه بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **میانی** شاخه دیوار که میان هر دو پاچه بود و بفارسی آنرا ختک و خشتچه گویند **میتهی** تخمیست زنان بعربی آنرا حلبه بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی شنبلیت بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای تازی و کسر لام و شنبلید و کارتنه گویند گرم و خشک است در درجه دوم **میتها** چیزیکه شیرینی دارد و بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر حلو بضم حای مهمله و سکون لام و واو در آخر گویند و بفارسی شیرین نیز میتها قسمی از جامه است که در هندوستان بافند و بفارسی آنرا شیرین باف گویند ظهوری در صفت دکان بزاز گوید در دکان حسن رخ سادۀ داش که رونق بازار خوبی خورشید سادۀ روشکسته شیرین باف لعل نوخطان متاعیست گرد کساد بر و نشسته **میتها تیل** روغنی که از کنجد بر آرند بعربی آنرا حل بفتح حای مهمله و لام مشدد و شیرج بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی روغن کنجد گرم و تر است **میخ** بالکسر لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا وتد بفتح واو و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز آمده و بترکی قازوق بضم زای معجمه **میخ تهوکنا** میخ در چیزی کردن بعربی دق بدال مهمله و قاف مشدد در آخر و وتد بفتح واو و سکون تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی میخ کوفتن و میخ زدن و میخ کردن دق الوتد و وتد الوتد و وتد از باب ضرب و اوتد از باب افعال فعل ازان **میخچو** بکسر اول و سکون دوم مجهول و خای معجمه و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول چوبی گنده که بر سر میخ زنند تا در زمین فرو رود بعربی آنرا میتد بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و دال مهمله در آخر و میتده بزیادت تا در آخر و مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی میخ کوب و تخماق گویند و اغلب که دوم ترکی باشد و بترکی توقماق بضم تای فوقانی و سکون قاف و میم مفتوح بالف **میدان** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل

بمعنی فضا و فضائیکه زان اسپ دواند بعربی آنرا مضمار بکسر میم و سکون ضاد معجمه و میم با الف و رای مهمله در آخر و حلبه بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی اسپریس و اسپرسب بکسر الف و اسپرسف **میدان قلم** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی مقدار تراش قلم بعربی آنرا اسن القلم بکسر سین مهمله و نون مشدد مسفات بسوی قلم گویند در صحاح است سن القلم موضع البری منه یقال اطل سن قلمک وسمنها و حرف قطک و ایمنها و بفارسی خانهٔ کلک و خانهٔ قلم نیز گویند اشرف گوید **شعر** یکقلم در تیره روزی چون قلم سر تیز نیم + خانهٔ ما را اگر رنگ از سیاست ریخته + آشنائی من بغیر از معنی بیگانه نیست جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست + کلک نقاشم درین ایامی نخواهم تنانه + هرجا پا می اندازم سفید میشود **میده** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آرد سفید و خالص بعربی آنرا حواری بضم حای مهمله و زاو مشدد با الف و رای مهمله با الف مقصوره و سمید بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر و درمک بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند **میرزا و مرزا** این لفظ پیشتر از القاب شاهان و شاهزادگان بود چنانکه الی الآن در ایران بر شاهزادگان اطلاق کنند و در هندوستان این لفظ از بسکه ابتذال یافته اطلاق آن بر هر مغلی و بر کتلچی هم کنند صاحب بهار عجم گوید میرزا و مرزا از القاب شاهان و شاهزادگانست درین روزگار بر بزرگ زادگان و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات هم مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکیست اطلاق آن بر سلاطین و امرا جائز نیست هرچند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میرزا مخفف امیرزاده باشد و از زمانیکه نادرشاه در هند آمده و در قبضهٔ اقتدار خود آورده اطلاق میرزایان بر محرران دفتر شاهی کنند چنانکه میرزای دفتر عبارت از نویسندهٔ دفتر خانهٔ شاهیست **میرزئی** جامهٔ کوچک که اکثر زیر قبا پوشند بفارسی آنرا نیم تنه بر وزن ترتیب و نیم جامه گویند و ترکان آنرا ارخالق **میر فرش** سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها نهند تا باد از جا نبرد و چین و شکن در آن نیفتد و این محاورهٔ متأخران ایرانست و اردو و هندی مستعمل و بفارسی قدیم آنرا سنگ قالین و سنگ سراچه گویند بعربی مثقله بضم میم و فتح ثای مثلثه و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر **میر منزل** آنکه پیش از ورود لشکر بمنزل ترتیب منزل دهد طالب آملی گوید **شعر** از موج ما نه نام بهست + بر تافته میر منزل ما + بعربی آنرا رائد برای مهمله با الف و کسر همزه و دال مهمله در آخر گویند **میری** بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه در کارها بر همه سبقت برد بعربی آنرا فرط بفتح فا و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر و سبق بفتح سین مهمله و بای موحده و قاف در آخر گویند **میری ذمی** یعنی بر ذمه و عهدهٔ من بعربی علی بفتح عین مهمله و لام

وتحتانی مشدد و فی ذمتی چنانکه گویند دینک فی ذمتی و فی عنقی ولازم فی رقبتی وبفارسی بر ذمه من و بر سر من نعمت خان عالی گوید شعر عجب حریفی اگر برده دلم از تو * وگر دلم بتو سر باخت است بر سر من میل بفتح اول وسکون دوم ولام در آخر بمعنی چرک بعربی آنرا طفس بفتح طای مهمله و فا وسین مهمله در آخر و دنس بفتح دال مهمله ونون وسین مهمله در آخر و وسخ بفتح واو وسین مهمله وخای معجمه در آخر و درن بفتح دال و رای مهملتین ونون در آخر وصنخه بفتح صاد مهمله ونون وخای معجمه وتا در آخر گویند وبفارسی چرک و ریم وشوخ ابو منصور ثعالبی گوید چرک سر ولیش را حزاز بکسر حای مهمله و رای مهمله بالالف وزای معجمه دوم در آخر وهبریه بکسر ها وسکون بای موحده وکسر رای مهمله وفتح یای تحتانی وتا در آخر گویند وچرک گوش را اُف بضم همزه وتشدید فا گویند وچرک ناخنها را تُف بضم تای فوقانی وتشدید فا گویند وچرک همه بدن را درن بفتح دال و رای مهملتین ونون در آخر گویند میل بکسر اول و دوم مجهول بمعنی مانند و هم جنس بعربی شکل ومثل وجنس گویند میلا بفتح اول وسکون دوم ولام بالالف چیزیکه چرک دارد بعربی آنرا وسخ بفتح واو وکسر سین مهمله وخای معجمه در آخر ودنس بفتح دال مهمله وکسر نون وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی شوخگن وشوخگین وچرکن میل خوره جامه رنگین که چرک بردارد وبفارسی چرک تاب وچرک بردار گویند ونیز جامه که بسبب استعمال وکار کردن چرکین ورنگین شده باشد بعربی آنرا ادکن بفتح همزه وسکون دال مهمله وفتح کاف ونون در آخر گویند در نهایه ست و فی حدیث فاطمة علیها السلام اَوقَدَتِ القِدرَ حتّی دَکِنَت ثیابُها دَکِنَ الثوبُ من سَمِعَ اتَّسَخَ واغبرَّ لونُها مینا بفتح اول وسکون دوم ونون بالالف رسیده مرغیست که بعضی آنرا شارک گمان برند واین لفظ هندیست در فارسی هم استعمال یافته شاهد گیلانی گوید بیت شعله در سایهٔ زلفت گل شبو گردد * بطرمی پیش تو مینای سخنگو گردد مینگپهل بفتح اول وسکون دوم ونون وبای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون لام بار درختیست بعربی آنرا جوز القئ وجوز الرقع گویند گرم وخشک است در درجه دوم مینڈ بکسر اول وسکون دوم وخفای نون ودال هندی در آخر بلندی اطراف کشت زار که برای محافظت باشد بفارسی مرز بفتح میم وسکون رای مهمله وپلون بضم بای فارسی وسکون لام گویند ومعنی ترکیبی آن پل مانند مینڈک حیوانی است آبی که در موسم برشگال شبها در صحرا بانگ کند بعربی آنرا ضفدع بکسر ضاد معجمه وسکون فا وکسر دال مهمله وعین مهمله در آخر گویند وبروزن درهم وجعفر وجندب وصاحب قاموس گوید بروزن درهم کمتر آمده یا مردود است وغیلم بغین معجمه ولام ومیم بروزن حیدر وقره بضم قاف ورای مهمله مشدده وتا در آخر گویند وبحرکات ثلثه هم آمده ونقاقه بفتح نون وقاف مشدد وبالالف وفتح قاف وتا در آخر گویند وکنیت او ابو ضفضاح بتکرار ضاد معجمه وابو المسیح وبفارسی غوک وغنجرش بفتح غین معجمه ورای مهمله

گویند شاعری گوید شعر همچو شیرم روز و شب اندر فریش • ذکر نامت میکنم چون غنچه بش ۱۲ و بترکی قور بقه
بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و قاف گویند میند کی قسمیست از غوک کوچک بعربی آنرا
شرغ بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر گویند و بکسر شین فصیح است و بالتحریک هم آمده میندها
بکسر اول و سکون نون دوم مجهول و خفای نون و فتح دال هندی مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی میش نر بعربی
آنرا کبش بفتح لام و کاف و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند کباش بالکسر جمع آن و نیز آنکه
بسبب شدت باد دریا خیزد بعربی آنرا موج بفتح میم و بفارسی آب خیز و لپه بفتح لام و بای فارسی مشدد و ہا
در آخر و اشترک گویند موج دریا که بزرگ بود بفارسی آنرا کولاک بضم کاف تازی و کوهه موج گویند
مینگنی پلیدی گوسفند و آهو و شتر را گویند بعربی بعره بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و فتح رای
مهمله و تا در آخر و ذبله بفتح ذال معجمه و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و جله بحرکات ثلثه جیم و لام
مشدد و تا در آخر گویند بفارسی پشک و پچشک و پشکل گویند و پشک درندگان را بعربی عرک بفتح عین مهمله و سکون
رای مهمله و کاف در آخر گویند پلیدی موش را جعبوق بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح با و ضم بای موحده
و سکون واو و قاف در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته مینهه بکسر اول و سکون دوم و خفای نون
و ہای ساکن در آخر بمعنی باران که بعربی آنرا مطر بفتح میم و طای مطبقه و رای مهمله در آخر و مزن بضم میم
و سکون زای معجمه و نون در آخر و عارض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه در آخر بر وزن فاعل گویند ثعالبی
در تفصیل اسمای باران و اوصاف آن میگوید بارانی که زنده کند زمین را آنرا حیا بفتح حای مهمله و تحتانی
با همزه مقصوره گویند و با ممدوده هم آمده بارانی که بعد از خشک سالی وقت حاجت آید آنرا غیث بفتح
غین معجمه و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر گویند بارانی که همیشگی کند با سکون آنرا دیمه بکسر دال مهمله
و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از آن باشد آنرا هطل بفتح ها و سکون طای
مطبقه و لام در آخر گویند و اگر از آن هم زیاده بود آنرا هتلان بفتح ها و تای فوقانی و لام و الف
و نون و تهتان بفتح تای فوقانی و سکون ها و تای فوقانی دوم و الف و نون در آخر گویند و بارانی
که قطرهای بیش خرد باشد آنرا قطقط بکسر هر دو قاف و سکون طای مهمله اولی و دوم در آخر گویند و بارانی
که بسیار رنبا شد آنرا غبیه بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و حفشه بفتح حای مهمله
و سکون فا و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که اندک ضعیف باشد آنرا ذهاب بذال معجمه و بای
بای موحده بر وزن سحاب و همیه بها و بتکرار میم بر وزن کریمه گویند و بارانی که علی الاتصال ببارد
آنرا ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بزرگ قطره و شدید الوقوع باشد

آنرا وابل بواو و بای موحده بروزن فاعل گویند و بارانی که ابیار ریزد آنرا بعاق بضم بای موحده
و عین مهمله بالف و قاف در آخر گویند و بارانی که سیراب کند هر چیز را آنرا جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله
در آخر گویند و بارانی که عام باشد آنرا جدی بفتح جیم و دال مهمله بروزن صدا گویند و بارانی که تا چند روز
نایستد آنرا عین بعین مهمله گویند و بارانی که بر زمان در وان بود آنرا مرثعن بضم میم و سکون رای مهمله و فتح
ثای مثلثه و کسر عین مهمله و نون مشدد در آخر گویند و بارانی که بسیار قطره باشد آنرا غدق بفتح غین معجمه
و دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بسیار بود آنرا عد بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و عباب بضم
عین مهمله و بای موحده بالف و بای دوم در آخر گویند و بارانی که شدید الوقوع و کثیر النزول بود آنرا
سحیفه بسین و حای مهملتین و فا بروزن صحیفه گویند و بارانی که بر هر چه بگذرد در آن شکاف اندازد آنرا سحیقه
بقاف بروزن دقیقه گویند و بارانی که روی زمین را خراشد آنرا ساحیه بسین و حای مهملتین بروزن فاعله گویند
و بارانی که از شدت وقوع در زمین نشان اندازد آنرا حریصه بحا و رای مهملتین و صاد مهمله بروزن کریمه
گویند چرا که مشتق از حرص وجه الارض ست و بارانی که در پاره زمین بباره و پاره نگذارد آنرا نفضه
بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که بعد از باران بیاید آنرا ...
لام و تحتانی در آخر گویند و بارانی که باز آید و کرات و مرات ببارد آنرا رجع بفتح رای مهمله و سکون جیم
و عین مهمله در آخر گویند و بارانی که پیاپی ببارد آنرا عیلول بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم لام
و سکون واو و لام در آخر گویند و بارانی که دفعات آید آنرا شآبیب بشین معجمه و تکرار بای موحده
بروزن عجائب گویند انتهی و بارانی که در ایام بهار ببارد آنرا ربیع گویند و بفارسی باران بهاره و بارانی
که در ایام خزان ببارد آنرا خریف گویند و بفارسی باران خزانی و بارانی که در ایام گرما بارد بعربی آنرا
صیف بصاد مهمله و فا بروزن سید گویند و بتخفیف هم آمده و بفارسی باران گرما و ثعالبی در امطار از منه
گوید نخستین بارانی که در ابتدای سرما آید آنرا خریف گویند و بعد از آن بارانی که متصل آن آید آنرا وسمی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن
صیف بعد از آن حمیم ابن قتیبه گوید باران نخستین را وسمی گویند بعد از آن که متصل آن آید آنرا ولی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف
بعد از آن حمیم منه پرسا باران باریدن بعربی مطر بفتح میم و سکون طای مطبقه و فتح آن و رای مهمله در آخر گویند فی القاموس
مطر تهم السماء مطرا و یحیرک از باب نصر فعل از آن ابومنصور ثعالبی گوید هر گاه آسمان باران خفیف ببارد و پیوسته بارد گویند
هطلت و تهتنت و هر گاه بریزد آب را گویند همعت و هضبت و اگر آواز رعدش بلند شود گویند انهلت و استهلت و اگر مدار آن
بکثرت وان شود گویند انسکب و انبعق و هر گاه قوی تر شود گویند انعنجر و انفتح و هر گاه روزی چند بماند و دائم شود گویند
اثجم و اغبط و اوجن و هر گاه و ... شود گویند اثجم و اقلم و افصی چنانکه از اصمعی مرویست میوه فروش لغت فارسیست

در اردوی هندی مستعمل کسیکه میوه فروشد بعربی آنرا فاکهانی بکسر کاف وها بالف وکسر نون ویای مشدد در آخر گویند باب نون بالف * ناآزموده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ناتجربه کار بعربی غر بکسر غین معجمه ورای مهمله مشدد وغریر بروزن امیر گویند ناپنا بمعنی پیمودن پس اگر چیزیرا به پیمانه پیمانید بعربی آنرا کیل بفتح کاف وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وبفارسی پیمانه کردن وپیمانه زدن کال الطعام از باب ضرب واکتاله از باب افتعال فعل از آن کیل بالفتح ومکیال بالکسر چیزی که بآن پیمانید بفارسی آنرا پیمانه گویند * اگر چیزی به گز پیمانید بعربی آنرا ذرع بفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند ذرع الثوب از باب منع فعل از آن بفارسی گز کردن وبگز پیمودن وبدست پیمودن را بعربی شبر بفتح شین معجمه وسکون بای موحده ورای مهمله وبفارسی وجب کردن گویند سلیم گوید شعر از جنون این خرابه باهر روز * می کنم پیمو آفتاب وجب * ناتا بمعنی خویشی میان مردم بعربی قرابة گویند واگر قرابت زنهدان بود بعربی آنرا رحم بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله ومیم در آخر گویند واگر قرابت قریبه باشد رحم ماسه بتشدید سین مهمله بترکیب توصیفی گویند در قاموس است بینهم رحم ماسة قرابة قریبه ناتی پسر دختر بعربی حافد بحای مهمله بالف وکسر فا ودال مهمله در آخر وبفارسی نبیره ونواسه ونبس ونبسته بفتحتین گویند ناتے والے بهر دو یای مجهول نزدیکان وخویشان که بآنها قرابت باشد بعربی اولوالارحام وذوالقربة واقربا ر ناٹا تناسے هندی بالف بمعنی کوتاه قد بعربی قصیر بقاف وصاد ورای مهملتین بروزن امیر ودحداح بفتح دال مهمله وسکون حای مهمله ودال مهمله بالف وحای مهمله در آخر وحنبل بفتح حای مهمله وسکون نون وفتح بای موحده ولام در آخر گویند وبفارسی کوتاه بالا گویند وتفصیل آن در لغت ٹهمکا گذشت ناٹی بکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره گویند ناج بجیم در آخر دانهای خوردنی بعربی غله وحبوب بضم حای مهمله گویند وبترکی آتلیق بفتح همزه ممدوده وشین معجمه وکسر لام وسکون قاف گویند ناچ بجیم فارسی در آخر باصطلاح اهل نغمه پاکوفتن باصول بود بعربی رقص بفتح رای مهمله وسکون قاف وصاد مهمله در آخر بفارسی پای کوبی وپای بازی فخر گرگانی گوید گروهی بانشاط ودست تازی * گروهی باسماع وپای بازی * وبترکی ارغوشتک بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم غین معجمه وسکون شین معجمه وفتح تای فوقانی وکاف عربی ساکن در آخر ناچنا رقصیدن بعربی رقص بفتح رای مهمله وسکون قاف وزفن بفتح زای معجمه وسکون فا ونون در آخر وبفارسی رقص کردن ودست افشاندن وپای کوفتن وپای بازی کردن ورقص زدن ورقص افگندن مولوی روم گوید شعر هین بزن دستی که آن شاهد رسید * هان بزن رقصی که لاله بر دمید * امیر خسرو گوید بیت بلبل طوبی

که نواز دبلند * رقص در پیش مسیحا فگند ناخدا لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی معلم کشتی شیخ سعدی فرماید بیت سیاهان براندند کشتی چو دود * که آن ناخدا ناخدا ترس بود * بعربی ناخوذه بضم خای معجمه و سکون واو و ذال معجمه مفتوح و تا در آخر گویند و آن معرب ست در قاموس ست نواخذه مالکان جهاز را گویند و بعضی گویند و کیلان را گویند که از طرف مالکان جهاز باشند ناخداه واحد آن و از ان فعل هم مشتق کرده اند گویند تنخذ بر وزن تفعل ناخن لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل استخوانی که بر کنارهای سر انگشتان بود بعربی آنرا ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و بضم آن و رای مهمله در آخر و اظفور بضم همزه و سکون ظای معجمه گویند و اطلاق آن بر ناخن مردم و حیوانات دیگر نیز آمده اظفار بالفتح و اظافیر جمع آن و بترکی درناق بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و نون بالالف و قاف در آخر و ترناغ بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالالف و سکون غین معجمه گویند فوقی گوید شعر اسیر نکبت هجران شدم بدان گونه * که همچو پیل ز سر پنجه بر رویدم ترناغ * و ناخن تراشیده را بعربی قلامه بضم قاف و ظفر متلم بصیغه مفعول و فسیط بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند و در اساس ست ماری بغلان باعا بسیطا و ما اراه یعطے احدا فسیطا و بفارسی تراشه ناخن و ناخن گرفته نیز گویند طالب آملی گوید شعر آنجا که ابرو تو نماید هلال را * چون ناخن گرفته بزیر زمین کنند ناخن کاٹنا ناخن را بناخن چین بریدن بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر و تقلیم بر وزن تفعیل و قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند قلم الاظفار از باب ضرب و قلمها از باب نصر چید ناخن را بمقص یعنی بمقراض بفارسی ناخن چیدن و ناخن تراشیدن و ناخن بریدن و ناخن گرفتن وحید در تعریف شمشیر گوید شعر دکان همچو خورشید گردیده است * پری ناخن دیو را چیده است * حیاتی گیلانی گوید شعر ناکس زیاده پر چو شود دست از و بدار * ناخن چو شد بلند گرفتن سزای اوست * ناخن اڑانا ناخن در چیزی کردن بعربی انتشاب بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه بالالف و بای موحده در آخر و نظفر بفتح ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر و تظفیر بر وزن تفعیل و اظفار بر وزن افعال گویند و بفارسی ناخن فرو بردن و فرو کردن شاعری گوید شعر عشقم چنان گداخت که موران تربتم * مضموی نیافتند که ناخن فرو برند * فغانی گوید شعر آنکس که بر پیاله با پشت دست زد * گو این قدر گذار که ناخن فرو کند * ناخنه بضم خای معجمه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزی ست که بآن تار طنبور را حرکت دهند بعربی آنرا مضراب بکسر میم و ضاد معجمه ساکن و رای مهمله بالالف و بای موحده در آخر

ومضرب بروزن منبر گویند وبفارسی زخمه وشگافه بکسر شین معجمه ونیز بیماریست که بصورت ناخن در چشم پیدا آید بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه وسکون فا وفتح رای مهمله وتا در آخر وظفره بالتحریک گویند وبفارسی ناخنه وناخنک ویده گویند عبد الحسین کاشانی گوید شعر شمع محفل کنم آندم که دل روشن را + ماه نو ناخنک دیده شود. وزن ا + نار برای مهمله دست افزاریست که جولاهگان ماشوره را دران نهاده جامه بافند بعربی آنرا منسج بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله وجیم در آخر وشیعه بواو وشین معجمه وعین مهمله وتا در آخر بر وزن کریمه گویند وموم بضم میم وسکون واو ومیم در آخر گویند وبفارسی ملول ومکو وماکو بکاف تازی گویند مولوی گوید شعر مانند ملول کج اندر کف جولاهه + صد تار برید سے تا در تار دگر رفتی + نارو بضم را مهمله وسکون واو معروف بیماریست وآن آنست که در بدن دانها بر آیند بعد ازان شگافته شوند وازان چیزی مانند رگها بر آید ودراز شدن گیرد بعربی آنرا العرق المدنی گویند بسبب کثرت حدوث آن در مدینه وبفارسی رشته گویند نارسی لغت ہماکہاست بمعنی نبض یعنی رگ جهنده وتحقیق آن در لغت نبض خواهد آمد نارجیل بکسر رای مهمله وفتح تحتانی وسکون لام بار درختیست بعربی آنرا نارجیل بنون با الف ورای مهمله وجیم گویند بهمزه نیز آمده نارجیل تبا یکی وجوز الهند نیز گویند وبفارسی نارگیل وتر آن گرم ست در اول درجه دوم وترست در درجه اولی خشک آن خشکست در درجه اولی ونارجیل فارغ را بعربی رشبه بضم رای مهمله وسکون شین معجمه وفتح بای موحده وتا در آخر ومدعه بفتح میم وسکون دال مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند نارجیل کا پانی آب نارجیل تازه بعربی آنرا المواق بفتح همزه وسکون طای مهمله وواو با الف وقاف در آخر گویند نازبزای معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرکاتی سکنائی که از محبوبان برای دلربائی عاشقانه سر زند بعربی آنرا دلال بفتح دال مهمله گویند در اساس ست تدللت المرأة علی زوجها ودلت تدل وهی حسنة الدل والدلال وذلک ان تریه جرأة علیه فی تغنج وتشکل کانها تخالفه ولیس بها خلاف نازه ا بفتح زای معجمه با الف در آخر بمعنی سوراخ ذکر بعربی احلیل بکسر همزه وسکون تحتانی ولام در آخر وتحلیل بکسر تار فوقانی گویند وبفارسی نائزه انوری گوید شعر آری بآب نائزه خود کرده اندازان + مستقیان لحجه مدن نیند + ناز او ٹھانا ناز بردار کسے کردن بعربی حمل الدلال واحتمال الدلال گویند در اساس ست حملت ادلاله علی واحتملته قال الشاعر شعر ادلت فلم احمل وقالت فلم اجب لعمر وابیها اننی لظلوم + بفارسی ناز بردن وناز کشیدن صائب گوید بیت زبی برگی شکر خوانی که در چاشنی دارم + چه افتاد دست ناز دولت بیدار نازم طالب آملی گوید شعر کے کشد ناز تسمی سیهات + بید ما خانه دماغی که مراست + سعدی گوید بیت گر برود جان من نشینی + ناز تو بکشم که نازنینی + ناز کرنا ناز بر کسے کردن بعربی ادلال بدال مهمله ولام بر وزن افعال

گویند و بفارسے ناز کردن **ناس** بسین مهمله در آخر سعوطی که در منخرین کنند تا آب دماغ برون چکد بعربی آنرا نشوق بفتح نون وضم شین معجمه وسکون واو و قاف در آخر گویند و در محاوره حال عرب آنرا برده قال گویند **ناسپال** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل یعنے پوست انار بعربے قشور الرمان گویند **ناسدانی** ظرفے کوچک که دران نشوق نهند بعربے آنرا اسعط بضم میم وسکون سین مهمله وضم عین مهمله وطای مهمله در آخر گویند و بر وزن منبر نیز آمده **ناسور** لغت عربیست در اردوی هندی و فارسے مستعمل ریشیکه همیشه ریم ازان روان بود و به نشود طالب آملی گوید **شعر** دل چو ز اصلاح ماند خواه درد و خواه درد + مرهم و نشتر یکیست زخم چون ناسور شد + و بفارسے آنرا ریش روان گویند **ناشتا** بشین معجمه وتای فوقانی باالف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل طعامی که وقت چاشت خورند بعربے آنرا غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله باهمزه ممدوده گویند و بفارسے ناشتا و نهاری و چاشت گویند **ناشتا کرانا** کسے را طعام چاشت خورانیدن بعربے تغدیه بغین معجمه و دال مهمله بر وزن تفعله گویند غدیته فتغدی چاشت خورانیدم او را پس چاشت خورد و بفارسے چاشت دادن هم مستعمل مختاری گوید **شعر** دهے فتح لاگاه از چشم چاشت + دهے مرگ را گاه از خون شام + **ناشتا کرنا** طعام وقت چاشت خوردن بعربے تغدی بغین معجمه و دال مهمله و تلمن بلام و میم و نون بر وزن تفعل گویند و بفارسے ناشتا شکستن و خوردن و چاشت خوردن و نهاری کردن **ناف** بفا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربے سرة بضم سین مهمله و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند سر بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و سرر جمع آن **ناف ٹلنا** عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار گران یا بسبب ور کردن زیاده از مقدار بعربے آنرا سقوط السرة گویند و بفارسے ناف افتادن و پیچیدن و گسیختن و اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم می آید چون بار بسیار بر اشتر و خر اندازند گویند چنان که نافش بیفتد قدسی گوید **بیت** ز سهم کمان تنگ خورشید ریخت + ز بیم سنان ناف گردون گسیخت + **نافه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پوستیکه دران مشک متکون میشود بعربے آنرا نافجه بنون باالف وکسر فا و فتح جیم و تا در آخر ولبنجه بفتح لام وکسر بای موحده وسکون تحتانی و فتح خای معجمه و تا در آخر و فارة المسک بفتح فا وسکون همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی مسک گویند **ناک** بکاف عربی عضویست که آب دماغ از راه آن روان شود بعربے آنرا انف بفتح همزه وسکون نون و فا در آخر و معطس بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر طای مهمله و بفتح آن و سین مهمله در آخر و مرسن بفتح میم وسکون رای مهمله و فتح سین مهمله وبکسر آن و نون در آخر گویند و بفارسے بینی و تبرکی بوزنی بضم بای موحده وسکون زای معجمه وکسر نون وسکون تحتانی معروف گویند و شاخ بشین معجمه و میم و خای معجمه و زاخ بزای معجمه بر وزن فاعل اسم

بلبنجه نافه مشک

بفتح همزه و شین معجمه و میم مشدد و بعربی بمعنی بینی دراز ابو منصور ثعالبی گوید بینی مردم را الف و بینی اسپ
انخره بضم نون و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بینی شتر را مخطم بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح
طای مهمله و میم در آخر گویند و بر وزن مجلس نیز آمده و بینی فیل را خرطوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند
و بینی درندگان را خرثمه بفتح خا و سکون رای مهمله و فتح ثای مثلثه و میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید
هرثمه و خرثمه بعین مهمله بیک معنیست یعنی مقدم بینی یا میان وتره و لب یا دائره که نزدیک بینی بر وسط لب بالاست
بینی خوک را فنطیسه بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و فرطوسه بضم فا
و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر فرطیسه بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر طای
مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و بینی مرغان را قرطمه بکسر قاف و سکون رای مهمله و کسر طای
مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید قرطمتا الحمام ایضا القطعتان علی اصل منقاره بینی مرغان
شکاری را خنابه بکسر خای معجمه و نون مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید
الخنابتان بالکسر و بضم طرفا الانف او الخنابة الارنبة العظیمة او طرفها من اعلاها **ناکا** کشادگی شهر که از آنجا در شهر
در آیند بعربی آنرا الثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر و ثغر بضم ثای مثلثه و سکون غین معجمه
و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و عورت بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی دربند و نیز ناکا درنده ایست دریایی بعربی آنرا تمساح بکسر تای فوقانی و سکون میم
و سین مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند و بفارسی نهنگ و نیز بمعنی سوراخ سوزن بعربی آنرا سم الخیاط
بفتح سین مهمله و میم مشدد مضاف بسوی خیاط بکسر خای معجمه و خرت بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و
تا در آخر گویند و بفارسی چشم سوزن و چشمه سوزن و سفت بضم سین مهمله و سکون فا و تای فوقانی در آخر
ناک بهون چڑهانا از ناخوشی و کبر چین بر ابرو بینی افگندن بعربی مط بفتح میم و سکون طای مهمله مشدد
گویند فی الصحاح مط حاجبته ای مدهما و بفارسی چین بر ابرو افگندن **ناک یا ناک کرنا** بینی افشاندن بعربی
سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر و نثر بفتح نون و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر
گویند سلت المخاط شیم از باب نصر و نثر الانف از باب ضرب فعل از آن و امتخاط بمیم و خای معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال گویند در حدیث است امتخط فانک مضنوک ای مزکوم **ناک رگڑنا** بینی بر زمین مالیدن بعربی
رغم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه و میم در آخر گویند و ارغام بر وزن افعال متعدی آن **ناک**
سکوڑنا بینی را در هم کشیدن از تکبر و تنفر و استکراه بعربی شمخ بفتح شین معجمه و سکون میم و خای معجمه در آخر
گویند شمخ الرجل بانفه تکبر **ناک مانا** بینی کسی را مالیدن بعربی عرث بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله

[illegible]

رای مهمله و تا در آخر گویند عوت الفه از باب نصر و ضرب و سمع فعل ازان ناگ بکاف فارسی در آخر نوعی از مار سیاه
زهرناک بعربی آنرا اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند اساود جمع آن و بفارسی
مار سیاه و ما سیه نال چیزیکه دایه از ناف کودک ببرد بعربی آنرا سر بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و سرر بفتح تحتانیتین
و سرر بکسر اول و فتح دوم گویند بفارسی آنرا ناف گویند مولوی جامی گوید بیت شکم چون تخته بر قاقم کشیده ، بهر کی
دایه ناف او بریده ، ناله لغت فارسیست در اردو هم هندی مستعمل بمعنی آواز گریه بعربی آنرا انین بفتح همزه و کسر نون
و سکون تحتانی و نون در آخر گویند نالی شگافی که در زمین افتد بعربی آنرا اخد بفتح خای معجمه و دال مهمله مشدد
و خده بضم خای معجمه و تا در آخر و اخدود بضم همزه و سکون خای معجمه بر وزن عصفور گویند نامبرده لغت فارسیست
کسیکه ذکرش در صدر گذشته باشد بجای مشار الیه استعمال کنند فردوسی گوید بیت بر لشکر نامبرده بجنگ ، بر آن
جهاندیده تیز چنگ ، بعربی آنرا سابق الذکر و مذکور گویند نام دهر نا بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون
رای مهمله و نون با الف کشیده عیب کسی گرفتن بعربی آنرا الطعن بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر
و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر طعن و قدح فیه از باب منع فعل ازان نامرد لغت فارسیست
در اردو هم هندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد و با شمشیر جنگ نکند و بترسد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و با
موحده با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بددل و نیز کسیکه بر زن قادر نشود بعربی آنرا عنین بکسر عین مهمله
و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند و در فقه اللغة است سپی را که قادر بر ماده نباشد بعربی آنرا
عجیز بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و شتر را سرس بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله
و سین مهمله دوم در آخر و سریس بر وزن امیر گویند نام رکهنا برای کسی تعیین نام کردن بعربی تسمیه
بر وزن تفعله بفارسی نام نهادن نانا بمعنی پدر مادر بعربی الجد الفاسد و بفارسی نیا بکسر نون و فتح تحتانی
با الف گویند ناند بنون غنه و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که دران جا نهاشویند بعربی مرکن بکسر میم و فتح
رای مهمله و فتح کاف و نون در آخر و اجانه بکسر همزه و جیم مشدد با الف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی
تغار سفالین ناندهنا بنون و دال مهمله و ها مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده شروع در کاری کردن
ابتدا ر دهر بفتح بای موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه در آخر
گویند بدا فیه و شرع فیه از باب منع فعل ازان نانهال بکسر نون دوم و ها با الف و لام در آخر خانه
مادر بعربی آنرا حوبه بضم حای مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر حیبه بکسر حای مهمله و سکون تحتانی
و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی خویشی مادری نانی بمعنی مادر مادر بعربی الجدة الفاسدة
ناو مرکبی که بران سفر دریا کنند بعربی آنرا سفینه بسین مهمله و فا و نون بر وزن فینه گویند سفین بحذف

جمع آن و کشتی بزرگ را بعربی خلیه بفتح خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و کشتی دراز را قرقوره
بضم هر دو قاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ام جامع کنیت آن و کشتی کوچک که مردم جهاز
با خود برای حاجتها دارند بعربی آنرا اقارب بقاف و رای مهمله و فا و قارب بهای موحده گویند بفارسی سنبک بضم
سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند اشرف گوید بیت از دل خویش سنبکی دارم
نذر دریای ترکی دارم + و سنبک اگرچه لفظ عربیست اما با این معنی در کتابهای لغات عربیه دیده نشد ناو کنارے
لانا کشتی بر کنارهٔ دریا آوردن بعربی رفاء برای مهمله و فا و همزه در آخر بر وزن افعال گویند ارفأت
والسفینة از باب افعال تعریب کردم کشتی را از لب دریا بفارسی کشتی بساحل آوردن و رسانیدن و بر این معنی خراسانی
گوید شعر میزنم از جوش غم دل را بپهلو همچو باد + کشتی خود را درین طوفان بساحل می برم ناو کهینا کشتی را
راندن بعربی اجرا بجیم و رای مهمله بر وزن افعال گویند اجریت السفینة فعل ازان نائی بکسر همزه
و سکون تحتانی معروف کسیکه موی سر تراشد بعربی آنرا حلاق بفتح حای مهمله و لام مشدد با الف و قاف
در آخر و مزین بضم میم و فتح زای معجمه و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و محسن بضم میم و فتح حای مهمله و کسر سین
مهمله مشدد و نون در آخر گویند و بفارسی سرتراش و آئینه دار و سرشوی و حجام و موی تراش و گرا
بفتح کاف فارسی و رای مهمله مشدد با الف یحیی کاشی در هجو گوید رباعی کاکا نامست چگونه آقا گردی کافر
نکند آنچه تو گر اگردی + ریکان سیاه مادرت سیده نیست + چون اسم شریف شر لیفا کردی + باب نون با بای
موحده + نبڑجانا بکسر نون و فتح بای موحده و سکون رای هندی و جیم با الف و نون با الف کشیده
نیست شدن چیزی و باقی نماندن بعربی نفد بفتح نون و فا و دال مهمله در آخر و نفاد بر وزن سحاب گویند
نفد از باب سمع فعل ازان نبض بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه در آخر لغت عربیست در اردوی هندی
و فارسی مستعمل بمعنی جنبیدن رگ و در اصطلاح طبیبان حرکت انقباضی و انبساطی شرائین ست برای تعدیل
روح به نسیم و اخراج فضلات دخانیه نبض دیکهنا دست بر نبض گذاشتن بعربی آنرا جس بفتح جیم و سین مهمله
مشدد در آخر و اجتساس بر وزن افتعال گویند جس النبض از باب نصر و اجتسه از باب افتعال فعل ازان
و آن موضعی که دست بران گذارند بعربی آنرا مجس بفتح میم و جیم گویند باب نون با تای فوقانی
نت بکسر اول و سکون دوم بمعنی همیشه بعربی دائما و بفارسی همواره و مدام نیز گویند نتهه حلقه که زنان
در بینی کنند بعرف عرب آنرا زمام بکسر زای معجمه و میم با الف و میم دوم در آخر گویند و بفارسی حلقه بینی
اشرف گوید شعر باز اعرابی بتی از جلوه ام مدهوش کرد + حلقه در بینی نگاری حلقه ام در گوش کرد نتهنا
بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی سوراخ بینی بعربی خیشوم بفتح خای معجمه و سکون تحتانی

وضم شین معجمه سکون واو میم در آخر منخر بفتح میم و سکون نون و فتح خای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و بکسر میم و خای معجمه
و منخر بر وزن مجلس و منخور بر وزن مسرور و نشره بفتح نون و سکون تای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی
سوراخ بینی و بهندی تیا نب سوراخ بینی راخنا به بکسر خای معجمه و ضم آن و نون مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر
گویند در نهایه است الخنابه بالکسر و التشدید جانبا المنخر بین عن یمین الوترة و شمالها **باب نون با تای**
هندی نتط بفتح اول و سکون دوم قومی از بازیگران که چوبهای بلند بر زمین نصب کنند و بر ریسمان استوار
نمایند و بر آن چوبها و ریسمان انواع بازیها بعمل آرند بفارسی آنها را رسن باز و دار باز و غازی بغین زا
معجمه بر وزن قاضی گویند و در عرف حال ریسمان باز مولوی جامی گوید بیت دو گیسویش دو هندوی رسن ساز
زشوخی هر سر مو زو فرازش رسن باز سعدی گوید بیت نمی بینی که آهنگ حجازی + فرو ماند ز بانگ طبل غازی محمد سعید
اشرف گوید شعر شمع در محفل تماشا لیش + ریسمان باز تار طنبور است **باب نون با جیم تازی** نجومی
بضم اول و دوم لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه از حرکات کواکب و سیر آن حکم بحوادث کند بعربی
آنرا منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد و میم در آخر متنجم بر وزن متقبل و نجام بر وزن شداد گویند و بفارسی
اختر شمار و اختر شمر و اختر شناس و آسمان دان و آسمان شناس گویند یعنی منجمین کاذب آسمان امیر خسرو نیز اشد **باب نون با جیم**
فارسی نچانا بفتح اول و دوم با الف کسی را برقص فرمودن بعربی آنرا ترقیص برای مهمله و قاف و صاد مهمله بر وزن تقعیل گویند و بفارسی برقص آوردن و رقصانیدن نچوڑ بکسر اول و ضم جیم فارسی و سکون
واو مجهول و رای هندی در آخر آنچه از فشردن چیزی از اثمار و برگها بر آید بعربی آنرا عصاره بضم عین مهمله
و صاد مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی افشره و افشرد و نیز بطریق مجاز حاصل و خلاصه
و نتیجه را گویند بعربی هم باین معنی عصاره آمده ابو نواس گوید **شعر** و لقد نهزت مع الغواة بدلوهم +
و اسمت سرح اللحظ حیث اساموا + و بلغت ما بلغ امرء بشبابه + فاذا عصارة کل ذاک اثام + **نچوڑنا**
چیزی را افشردن بعربی آنرا عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی افشردن و فشردن
و در زبان قدیم شپلیدن بفتح شین معجمه و سکون بای فارسی و کسر لام بر وزن رنجیدن **نچویا** بفتح اول
و سکون دوم و فتح واو و تحتانی مشدد با الف کسیکه رقص کند بعربی آنرا رقاص بفتح رای مهمله و قاف مشدد
با الف و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی پای کوب و پای باز امیر خسرو گوید **بیت** پس آنکه جست دستوری
ز خوبان + روان شد سوی شیرین پای کوبان + فخر گرگانی گوید **بیت** گروهی با نشاط و اسپ تازی
گروهی با سماع و پای بازی + **نچھاور** زری که بر عروس و یا امیر نثار کنند بعربی آنرا نثار بکسر نون
و تای مثلثه با الف و رای مهمله در آخر گویند در صحاح است نثرت الشی انثره نثرا فانتثر و الاسم النثار و اسا

شهدت نثار فلان بالکسر وکنّا فی نثار فلان الیوم وهو اسم للفعل کالنثر وما انتثر من نثر فلان شیا وهو اسم
المنثور من السکر ونحوه کالنثر بمعنی المنثور وفی القاموس النثار بالضم والنثر بالتحریک ماتناثر منه او الاولی
تختص بما ینتثر من المائده فتوکل للثواب بفارسی شاباس وبشار بفتح بای تازی گویند وورق طلا ونقره را
که بصورت برگ گل بریده باشند وبر سر بادشاهان ونوداماد ان نثار کنند بفارسی آنرا نثره بفتح نون وزای
فارسی گویند باب نون با خای معجمه نخّاس بفتح اول ودوم مشدد باالف وسین مهمله درآخر لغت عربیست
بمعنی برده فروش وستوران فروش در اردوی وهندی بمعنی بازاری که در انجا اسپان فروشند وصاحب
لغات ترکی هم بهمین معنی آورده پس باین معنی ترکیست که در اردوی وهندی مستعمل شده ودر استعمال فارسیان
بمعنی بازار برده فروشی وبازار اسپ فروشی هر دو آمده شیخ سعدی گوید بیت منت بنده خوب نیکو سیر
به ست آرم این را نخاس بر + وبازار ستوران فروشی را بعربی مشوار بکسر میم وسکون شین معجمه وواو والف
وراے مهمله درآخر گویند نخره حرکات وسکنات زنان در وقت خاص وشیوهاے دلربائی شان بفارسے
آنرا غربیله بفتح غین معجمه وسکون راے مهمله وکسر بای تازی وسکون تحتانی وفتح لام وها درآخر گویند وغنج بمعنی
مطلق شیوه دلربائی بعربی آنرا غنج بضم غین معجمه وسکون نون وبضم آن وجیم درآخر وغناج بروزن غراب وشکل
بکسر شین معجمه وبفتح آن وسکون کاف ولام درآخر گویند غنجت الجاریة وتشکّلت از باب سمع وتغنّجت وتشکّلت از باب
تفعّل وتفعیل ازان وبفارسی کرشمه وناز گویند امراة غنجة بکسر نون ومغنوجة بروزن محبوبة ومتشکلة بروزن متصلة وامراة
ذات غنج وذات شکل وشکلة وبها غنج وبها شکل صفت ازان وبفارسی کرشمه سنج وکرشمه پرداز ونازنین ونازگر
نیز گویند مثل غمزه گر وعشوه گر میر معزی گوید شعر گر عذر خواهد آن بت گر نازگر شود + عذرش بدل پذیرم ونازش بجان
کشم باب نون با دال مهمله ندها بکسر اول ودوم مختفی ودال مهمله باالف لغت مردم قصباتست بمعنی کسیکه
خواب بر وغلبه کرده باشد بعربی آنرا نومان بفتح نون وسکون واو ومیم باالف ونون درآخر ونعسان بفتح نون
وسکون عین مهمله وسین مهمله باالف ونون درآخر گویند وبفارسی برناس بفتح بای تازی وسکون راے مهمله ودنبال
بفا وخواب آلوده وخوابناک ندّی بمعنی جوی بعربی جوی کوچک را جدول بفتح جیم وسکون دال مهمله وفتح
واو ولام درآخر گویند جداول جمع آن وکلان را بعربی نهر بفتح نون وها وراے مهمله درآخر گویند وبسکون دوم
نیز آمده انهار بالفتح جمع آن وبفارسی ارغا وارغار وارغاو بالفتح با غین معجمه مطلق جوے آب را گویند و
بعضے ترکی گفته اند باب نون با دال معجمه نذرانه چیزیکه بطریق پیشکش بگذرانند بعربی آنرا نذر بفتح نون وسکون
ذال معجمه وراے مهمله درآخر وهدیه بفتح ها وتقدمه بفتح تاے فوقانی وسکون قاف وکسر دال مهمله وفتح میم و
ها درآخر وبفارسی پیشکش گویند باب نون با راے مهمله + نر لغت فارسیست در اردوے و

هندی مستعمل مقابل ماده بعربی فحل بفتح فا وسکون حای مهمله ولام در آخر و ذکر بفتح ذال معجمه وکاف گویند
نرا بکسر اول و دوم بالف هر چیز خالص را گویند که آمیزش نداشته باشد بعربی آنرا بحت بفتح بای موحده
وسکون حای مهمله وتا در آخر ومحض بفتح میم وسکون حای مهمله وضاد معجمه در آخر وصرف بکسر صاد مهمله وسکون
رای مهمله وفا در آخر وخالص گویند نراس بکسر اول و دوم بالف رسیده وسین مهمله در آخر بلغت بهاکها
ضد امید بعربی قنوط بضم قاف ونون وسکون واو وطای مهمله در آخر ویاس بیای تحتانی بالف وسین
مهمله در آخر وبفارسی ناامیدی گویند نرالا بکسر اول و دوم بالف رسیده ولام بالف کشیده بمعنی چیز نادر
بعربی عجیب وبفارسی شگفت گویند نرانا بکسر اول و دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده پاک کردن باغ
وکشت را از گیاه خودرو وخار وخلاشه تا قوت گیرد وبفارسی خشار وخشاره کردن بضم خای معجمه وشین معجمه
بالف ورای مهمله گویند فخاری گوید شعر باغ دین وکشت دولت را به تیغ + کرد از خار وخس احمد اختیار
نرخرا بفتح اول وسکون دوم وفتح خای معجمه ورای مهمله بالف گذرگاه دم بعربی آنرا قصب بفتح قاف وصاد مهمله
وبای موحده در آخر وقصب السعال گویند چنانکه در اساس است وبفارسی نای گلو طالب آملی گوید شعر بسکه ز نای گلو
ناله برون ریختم + کاسه می بر لبم کاسه طنبور شد + ونیز نرخره بمعنی مجرای طعام وشراب بعربی آنرا مری بفتح میم
وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وهمزه در آخر وبلعوم بضم بای موحده وسکون لام وضم عین مهمله وسکون
واو ومیم در آخر وبلعم بر وزن برش گویند نرد بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل ودر عربی هم در قاموس است نرد معروف وآن معربست واضع آن اردشیر بابک
وازینجاست که نردشیر گویند انتهی در حدیث است من لعب بالنردشیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر ودمه
ودر اردوی هندی وفارسی بمعنی مهره نرد مستعملست وبالفظ چیدن وزدن وباختن مستعمل وبازنده آنرا بعربی
نراد بر وزن شداد گویند وبفارسی نردباز طغرا گوید بیت بهار آمد آن نرد باز الست + بعودی قمار لبالب
بدست + نرسنگها بفتح اول وسکون دوم وکسر سین مهمله وسکون نون وفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها
بالف نای بزرگ بعربی آنرا صور بضم صاد مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر وناقور بنون بالف وضم قاف وسکون واو
ورای مهمله در آخر وبفارسی کرنای گویند نرکل بفتح اول وسکون دوم وضم کاف تازی وسکون لام گیاهیست
که در آب روید وتیزی دارد وبر سر آن پشم مانند پنبه وازان بوریا نیز بافند وخورد فیلان هند بعربی آنرا
بردی بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد گویند وبفارسی لخ بضم لام وسکون
خای معجمه و دوخ بفتح دال مهمله نرگس لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن گلیست معروف
بعربی آنرا نرجس بکسر جیم وعبهر بفتح عین مهمله وسکون بای موحده وفتح ها ورای مهمله در آخر گویند گل مست

در درجهٔ اولی وقیل معتدل نرم لغت فارسیست در اردوی نیز مستعمل ضد درشت بعربی لین بفتح لام و کسر
تحتانی مشدد و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر چیز نرم را لدن بفتح لام و سکون دال مهمله و نون آخر
گویند مانند چوب و رسن و نیزه و جامهٔ نرم را بعربی ثوب لین گویند و نیزهٔ نرم را رمح لدن و گوشت نرم را
لحم رخص بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه و صاد مهمله در آخر گویند و سر انگشتان نرم را بعربی بنان طفل بفتح طای مهمله
و سکون فا و لام در آخر گویند و موی نرم را بعربی شعر سخام بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در آخر گویند و شاخ
نرم را غصن املود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و فرش نرم را فراش وثیر
بفتح واو و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و باد نرم را رخا بضم رای مهمله و خای معجمه
با همزه ممدوده گویند و زمین نرم را دمثه بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح ثای مثلثه و تا در آخر گویند. نرمی بفتح
اول و سکون دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ساقهای جو و گندم بعربی آنرا قصب بفتح
گویند. نری بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف بمعنی نای گلو بعربی حنجره بفتح حای و سکون
نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر گویند و بتخفیف رای مهمله پوست مربوغ بعربی جلد بکسر جیم و اهاب بکسر همزه گویند
باب نون با زای معجمه. نزولی بضم اول و دوم و سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی معروف خانهٔ
کسی که بی اجازت مالکش در آن نزول کنند بفارسی خانهٔ نزول گویند حیاتی گیلانی گوید **شعر** غم اگر خانه نزول
حیاتی چه توان * تو کشادی در دل بر تو غرامت باشد * **باب نون با سین مهمله**. نس بفتح اول و سکون
دوم معروفست بعربی آنرا عرق بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند عروق بالضم جمع آن
را بفارسی رگ و بترکی تامر بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله. نسخه بضم اول و سکون دوم و فتح
خای معجمه و تا در آخر لغت عربیست بمعنی نوشته مطلقا در اردوی هندوستانی و در فارسی بمعنی کتاب
و پارهٔ کاغذی که بر آن ادویه نوشته به بیمار دهند در عربی هم باین هر دو معنی مستعملست در اساس هذه نسخة
عتیقة و نسخ عتق یعنی کتاب کهنه است و بمعنی دوم امام یافعی در مرآة الجنان در ترجمهٔ خلیل بن احمد نحوی عروضی
آورده و من براعة ذکاء الخلیل ما ذکر فی کتاب المقتبس انه کان رجل یعطی الناس دواء لظلمة العین ینفع الناس
به فمات فاحتیج الی ذلک الدواء ولم یعرف ما هو فذکر ذلک للخلیل فقال له النسخة معروفة قالوا لم نجد نسخة قال
فهل کانت له آنیة یعمل فیها قالوا نعم یجمع فیه الاخلاط قال فأتونی به فجاؤوه به فجعل یشمه ویخرج نوعا نوعا حتی
ذکر خمسة عشر نوعا ثم عمله فاعطاه الناس فانتفعوا به ثم وجدت النسخة والاخلاط المذکورة فیها ستة عشر لم یغفل
منها الا واحد. نسوت بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی در آخر دوائیست بعربی آنرا
تربد بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و دال مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در دوم و مفتح

حاصل وآن در لغت نزاگذشت باب نون با شین معجمه + نشا بفتح اول و دوم بالف رسیده لغت فارسیت
دارد وی هندی مستعمل بمعنی کیفیتی که از خوردن مسکرات حاصل شود طالب آملی گوید شعر منم که نشا ز یاد شراب میگیرم
بدست بسته گل از آتش آب میگیرم + بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله وسکون کاف ورای مهمله در آخر وثمل بفتح ثای مثلثه ومیم
ولام در آخر گویند نشاشته بالفتح لغت فارسیت دارد وی هندی مستعمل چیزیکه از مغز گندم سازند بعربی آنرا نشا بفتح
نون وشین معجمه با الف مقصوره گویند وبمد نیز آمده وثمی را حذف کرده اند دنشاستج نیز گویند وآن معربست نشان
بالفتح لغت فارسیت دارد وی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی علامته واثر بفتح همزه وثای مثلثه ورای
مهمله آثار جمع آن وسیما بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ومیم با الف وسیمیا وسمة بکسر سین مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند
در اساس فیه سیما الصلاح سما و ومئنة بفتح میم وکسر همزه ونون مشدد مفتوح وتا در آخر گویند در حدیث
ان طول صلوة الرجل وقصر خطبته مئنة من فقهه فاطیلوا الصلوة واقصروا الخطبة کذا فی الاذکار نشان دار
کسیکه نشان بردار وبعربی آنرا حامل العلم گویند وبفارسی علمدار وبترکی توغلوق بضم تای فوقانی وسکون
غین معجمه وضم لام وسکون قاف گویند نشان پا نقش پا که از رفتار بر زمین پدید آید بعربی آنرا اثر بفتح همزه
وثای مثلثه ورای مهمله در آخر گویند نشانه بالفتح لغت فارسیت دارد وی هندی مستعمل وآن چیزیست
که تیر بران زنند بعربی آنرا هدف بفتح ها ودال مهمله وفا در آخر غرض بفتح غین معجمه ورای مهمله وضاد معجمه
در آخر اما نشانه که بر نیزه وامثال آن بهوا نصب کنند بعربی آنرا برجاس بضم بای موحده وسکون رای مهمله
وجیم بالف وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی آماج ودفک بفتح دال مهمله وفا وکاف تازی در آخر نیز گویند
ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین بنا کنند وبلند سازند برای تیراندازی وقرطاس
نشانه را گویند که بر زمین برای تیر زدن گذارند وغرض بالتحریک نشانه را گویند که بر زمین نصب کنند
مانند سپر وبرزن یا پوست پاره نشانی بالفتح مزید علیه نشان لغت فارسیت دارد وی هندی مستعمل بمعنی
دار دیکی آنکه از کسی چیزی بستانند تا از دیدن آن چیز شخص بخاطر آورد علی قلی بیک ترکمان گوید شعر
می کشم پیشانی خود در ته پای کسی + از سگوی محبت این نشانی می برم + فیاض لاهجی گوید شعر اگر کوتاه شد
دست من از فتراک دامانش + دلی دارم من از ترک شکار افگن نشانی را + بعربی آنرا تذکره بفتح تای فوقانی
وسکون ذال معجمه وکسر کاف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند دوم چیزی را گویند که برای تصدیق سخن سازند
همراهش کرده باشد علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر طلب کردست جانرا از من امروز + خدنگ آن کمان
ابرو نشانی + بعربی علامة گویند ونیز نشانی بمعنی نقشی که گازران بر جامه کنند تا جامه یکی از جامه دیگری
ممتاز شود ومشتبه نگردد بعربی آنرا اعلم القصار گویند در صحاح است اعلم القصار الثوب فهو معلم والثوب معلم

بفارسے داغ قصار و داغ گازران گویند امیر خسرو گوید شعر ازان گلیم که بر شد بلو شست گلیم + نرفت نقطه آن
زانکه داغ قصارست + خاقانی گوید شعر بماند رنگی چون داغ گازران بر تن + مگر مرا زخم رنگرز برون آورد نشتر
بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزی سر تیز که بآن رگ زنند بعربی آنرا مبضع
بکسر میم و سکون بای موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مفصد بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و دال
مهمله در آخر و بفارسی آدر و بالف ممدوده و کسر دال مهمله و گزار بضم کاف فارسی و زای معجمه بالف و رای مهمله
نیز گویند ثعالبی گوید نشتر حجام را مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند و نشتر
رگ زن را مبضع گویند و نشتر بیطار را مبزغ بکسر میم و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر
گویند باب نون با ظای معجمه + نظر لگا چیزی که آنرا چشم زخم رسیده باشد بعربی آنرا معین بفتح میم
و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و مصاب العین گویند و بفارسی چشم خورده میر یحیی شیرازی در تعریف
لباغ گوید شعر گشت از یک نگاه گنبد قاب + چون عمارات چشم خورده خراب نظر لگانا کسے را چشم زخم رسانیدن
بعربی آنرا نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله و عین بفتح عین گویند نفسته بنفسین و اصبته بعین و عانه از باب
ضرب فعل ازان در نهایه ست عانه یعینه عینا فهو عاین اذا اصابه بالعین والمصاب معین و منه الحدیث کان یؤمر العاین
فیتوضأ ثم یغتسل منه المعین بفارسی چشم کردن و چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید شعر او مائل شراب و من آشفته
کو حسد + آهو مباد چشم کند آن نگاه را + نظر لگنا چشم زخم رسیدن بعربی اصابة العین و اصابة النفس گویند اصابة
بعین لامه بتشدید میم و اصابة نفس فعل ازان بفارسی چشم رسیدن نیز گویند نظر و نسی گرنا بمعنی بی اعتبار
شدن بعربی السقوط من العیون گویند سقط فلان من اعین الناس فعل ازان بفارسی از نظر افتادن میرزا
شاپور گوید شعر زبسکه از نظر افتادم و ذلیل شدم + نمید هد با جل هیچ کس سراغ مرا + میرزا سنجر کاشی گوید بیت
از بسکه ز حسن تو بهر سو خبر افتاد + یعقوب شنیدم پسرش از نظر افتاد + نظر یا یا کسیکه چشم زخم رساند بعربی آنرا
معیان بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی بالف و نون در آخر و عیون بر وزن صبور نافس بنون و فا و سین
مهمله و عاین بعین مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسی شور چشم و چشم شور و دیده شور و نظر شور و چشم زخم
رسان باب نون با عین مهمله + نعره بالفتح لغت عربیست بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس ست
النعرة صوت فی الخیشوم و در فارسی و اردو و هندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید بیت جگر تاب شد
نعره های بلند + گلو گیر شد حلقهای کمند + بعربی بدین معنی صیحه بالفتح و صیاح بالکسر مستعمل ست در صحاح ست الصیاح الصوت
یقال صاح یصیح صیحاً و صیحة و صیاحاً و صیاحاً بالضم و صیحاناً بالتحریک نعل بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر
لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهنی که بر سمهای اسپان زنند نعال بالکسر جمع آن و بمعنی

سنگ زور و آن چوب گنده باشد بشکل نعل که کشتی گیران بر سر و دوش گردانند و بدین معنی در هندی و فارسی مستعمل ست میر نجات گوید بیت نعل هر گه بکف آن دلبر مهوش دارد + ماه نو در هوسش نعل در آتش دارد + و اگر کشتی گیران سنگی را برای امتحان بر دارند بعربی آنرا ربیعه بفتح رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سنگ زور آزمائی و سنگ زور گویند میرزا رفیع واعظ گوید بیت جهان سخن پر ز شور رنست که این داستان سنگ و زنست + و نیز نعل آهنی را گویند که زیر کفش جسته تعبیه کنند نظام دستغیب گوید شعر گر ابر و اور بخت نه از آتش کست + بکفش رخ او زکمنگی نعل انداخت + **نعل باندها** نعل بستن بر چهار پایه بعربی نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و انعال بر وزن افعال و تنعیل بر وزن تفعیل گویند و بفارسی نعل بستن **نعلبند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه نعل بر ستوران بندد بعربی منعل بضم میم و سکون نون و کسر عین مهمله گویند و بترکی تاقاچی بفتح تای فوقانی و قاف و کسر جیم فارسی **باب النون با قاف** + **نقاره** بفتح اول و دوم مشدد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن بمعنی کوس بعربی آنرا طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند و دمامه و رجال عرب نوبه بضم نون و سکون واو گویند و بفارسی کوس روئین خم و روئینه خم و دمامه نیز گویند طغرا گوید بیت خروس سحر در وصول هلال دمامه نواز و بنامش زبال + فرا بانی در شرح قصائد انوری آورده که موجد نقاره سکندر ست **نقارچی** لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه نوبت نوازد سیفی گوید بیت مه نقارچی من بشهر شهرت اوست + گذشت نوبت خوبان عصر نوبت اوست + بعربی طبال بفتح طای مهمله و بای موحده مشدد با الف و لام در آخر و بفارسی نوبت نواز و نوبت زن و نوبتی گویند امیر خسرو گوید بیت چو نوبت زنت گشت نوبت نواز + ز غلغل سر آسمان کرد باز + هم او گوید بیت مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد + که امشب خاستن از وقت دیر کرد + **نقارخانه** جائی که در انجا نوبت نوازند بعربی بیت النوبت گویند و بفارسی نوبتخانه هم گویند **نقشه** بفتح اول و سکون دوم و فتح شین معجمه و ها در آخر صورت عمارت و جز آن که معماران پیش از رنگ ریختن ساخته بنظر صاحب عمارت در آرند بعربی مثال بکسر میم و ثای مثلثه و شبه بکسر شین معجمه و بفتحتین و بفارسی بیرنگ بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند **نقشا اوتارنا** مثال چیزی کشیدن مثلا خانه کسی را دیده مثل آن ساختن بعربی تمثیل بمیم و ثای مثلثه و لام بر وزن تفعیل گویند و سماحت مثلت له تمثیلا اذا صورت له مثاله بالکتابة وغیرها و بفارسی طرح برداشتن چنانکه گویند از خانه فلان طرح برداشته ایم **نقل** بضم اول و سکون دوم لغت عربیست در فارسی و اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزیکه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن در مقامات حریریست فقال احدنا محلی البیت و النزل و قال آخر و محلے الشراب النقل و در فارسی

ظهوری گوید بیت شراب سخن ده ز تنگ شکر ٭ ز بادام تر ریز نقل نظر ٭ و آنرا گزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه نیز گویند کلیم گوید شعر گزک ضرور نباشد شراب غفلت را ٭ دلیت بر آتش حرص این قدر کباب پر است ٭ و نیز نقل چیزی را گویند که چون یاران باهم صحبت کنند در مجلس بخورند و آنرا لب چره هم گویند امداطعمه گوید شعر بهیش یکدمه احمد مساز با شربت ٭ ز نقل و لب چره بردار توشه جاوید ٭ و نقلی که در ماتم تقسیم کنند و در دیگر ولایتها آنرا سیاه سازند بخلاف هندوستان آنرا بفارسی نقل ماتم گویند شفیع اثر گوید شعر ز کلمه ایجاد دم ز روی نقل ماتم ریختند ٭ خلق را شیرین شد از روز سیاهم کام جان ٭ نقل لینا نقل کتاب از کتابی و یا خطی از خطی و مانند آن گرفتن بعربی نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر و استنساخ نسخه کتابی من کتاب فلان و تقول ما نسخه و انما نسخه بفارسی نقل برداشتن نقل نویسی برداشتن نقل خط دیگری بی آنکه الفاظش را فهمیده باشند بفارسی صورت نویسی نیز گویند رضی دانش گوید شعر بود امور نقش خطت را ببست اگر در دل چه شد ٭ ماه من صورت نویسی بی سوادان می کنند ٭ باب نون با کاف تازی ٭ نکالنا بمعنی بیرون کردن و ظاهر کردن بعربی اخراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم در آخر و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله در آخر و ابراز ببای موحده و رای مهمله و زای معجمه بر وزن افعال گویند نکٹنا بفتح اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده بمعنی بینی بریده بعربی آنرا اجدع بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بینی بریده و کسی که بینی او را از بیخ بریده باشند بعربی آنرا اصلت بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند نکچھکنی بفتح اول و سکون دوم و بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف گیاهیست که شمیدن آن عطسه آرد بعربی آنرا عود العطاس گویند نکسیر بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر خونی که از بینی بر آید بعربی آنرا رعاف بضم رای مهمله و عین مهمله بالف و فا در آخر گویند و بفارسی خون بینی نکسیر پھوٹنا بر آمدن خون از بینی بعربی رعف بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فا در آخر گویند
۱ رعف از باب نصر و منع و کرم و سمع فعل ازان و رعف بصیغه مجهول نیز آمده نکلنا بکسر اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف رسیده بمعنی بیرون آمدن و ظاهر شدن بعربی خروج بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و بر آمدن آفتاب و دیگر ستارگان الطلوع بضم طای مهمله و لام گویند و بر آمدن سرون گوسفند و گاو و مانند آن را بعربی نجوم بضم نون و جیم و سکون واو و میم در آخر گویند نجم قرن الشاة از باب نصر فعل ازان و بر آمدن دندان شتر را بعربی فطر بفتح فا و سکون طای مهمله و رای مهمله در آخر و فطور بضم گویند و بر آمدن دندان کودک را بعربی صبا بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و همزه در آخر گویند

شبّ الشّاب و از باب منع و کرم فعل از ان نزهو بضم زای معجمه و بی و زبضم بای موحده و رای مهمله و زای معجمه بمعنی طلق
برآمدن آمده نُقّما بکسر اول و فتح دوم و میم مشدد با الف رسیده هر چیزیکه بکار نیاید و معروف بکار نیاید بعربی آنرا کل بفتح کاف
و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی مرد ناکار آمده و هیچکاره نکهه بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها خوشبو است
بصورت ناخن تراشیده بعربی آنرا اظفار بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و اظفار بحر و ...
سحاب و اظفار الطیب باضافت گویند و بفارسی ناخن بویه و ناخن پریان گرم و خشک است در دوم و نیز بمعنی
ابریشم بعربی آنرا ابریسم بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و ضم سین مهمله و میم در آخر
و حریر بحای مهمله و بتکرار رای مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی نخ ابریشم گویند مائل بحرارت است نکیل بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر چوبی که در بینی شتر کنند بعربی آنرا خشاش بکسر خای
معجمه و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر و شعار بشین معجمه و صاد و رای مهملتین بر وزن آن گویند
و آنچه از مس باشد بعربی آنرا بره بضم بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و آنچه از موی باشد آنرا
خزامه بکسر خای معجمه و زای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند نکیلا بضم اول و کسر دوم و سکون
تحتانی معروف و لام با الف رسیده هر چیز نوک دار بعربی آنرا مسنون بمیم و سین مهمله و بتکرار نون بر وزن
مفعول و بفارسی نوک دار گویند **باب نون با کاف فارسی** + نگ بفتح اول و سکون دوم سنگی
که بر خاتم نصب کنند بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند فصوص بالضم جمع آن و بفارسی نگین و نگینه
نگ جڑنا نگین بر انگشتری نصب نمودن بعربی ترکیب برای مهمله و کاف و بای موحده بر وزن تفعیل گویند
رکب الفص فی الخاتم از باب تفعیل فعل از ان بفارسی نگین بر انگشتری نشاندن و زدن و در انگشتری نشاندن گویند
باب نون با لام + نلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف نی میان تهی بعربی قصب بفتح قاف
و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند و نی میان تهی که جولاهگان ریسمان بران پیچیده در ماکو گذارند
بفارسی آنرا ماشوره بضم شین معجمه گویند مظفر حسین گوید شعر القصه میان اصفهان و شیراز + ماشوره
دستگاه جولاهان باش + **باب نون با میم** + نمتا بکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف رسیده
خلاف بست بعربی صاحی بصاد مهمله و حای مهمله بر وزن قاضی گویند و بفارسی هوشیار + نمده بفتح
اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل گستردنی که از پشم
سازند بعربی آنرا لبد بکسر لام و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر و لبده بزیادت ها گویند الباد بالفتح
و لبود بالضم جمع آن و بفارسی لکین بضم لام و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف پوید بها گویند
شعر همی تا بود نمد و اهل خرد + سقرلاط افزون بها از لکین + و کیسه نمده ساز و بعربی آنرا لباد بر وزن شداد

وبفارسی نمد مال گویند **نمک چکهنا** چشیدن طعام برای دریافت مزه بعربی ذوق بفتح ذال معجمه وبفارسی چاشنی وچاشنی کردن وتفصیل آن در لغت چکهنا گذشت **نمکدان** بفتح اول ودوم لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل ظرفی که دران نمک نهند بعربی آنرا مملحه بکسر میم وسکون میم دوم وفتح لام وحای حطی وتا در آخر گویند

نمکسار لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جای که نمک مسکون شود بعربی آنرا نوفله بفتح نون وسکون واو وفتح فا ولام وتا در آخر وملحه بفتح میم اول وسکون میم دوم وفتح لام وحای حطی وتا در آخر وملاحه بفتح میم ولام مشدد بالف وفتح حای حطی وتا در آخر گویند **نمونه** بفتح اول وضم دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مثال از چیزی بعربی آنرا انموذج بفتح نون وذال معجمه گویند وآن معربست وصاحب قاموس گوید انموذج خطاست **باب نون بانون** **نند** بفتح اول وسکون دوم ودال حطی در آخر بمعنی خواهر شوهر بعربی اخت الزوج وبفارسی ننا بفتح نون اول ونون دوم بالف رسیده گویند شاعری گوید بیت نه خشو دارم نه ننا ، چون نکنم هر تننا **ننگا** بفتح اول وسکون دوم مدغم بکاف فارسی بالف رسیده کسیکه جامه در بر ندارد بعربی آنرا عریان بضم عین حطی وسکون رای حطی وتحتانی بالف ونون در آخر وعاری بر وزن قاضی ومتجرد بضم میم وفتح تای فوقانی وجیم وکسر رای حطی مشدد ودال حطی در آخر وبفارسی برهنه ولچ بضم لام وسکون جیم گویند **ننگا کرنا** کسی را برهنه کردن بعربی تعریه بفتح تای فوقانی وسکون عین حطی وکسر رای حطی وفتح تحتانی وتا در آخر واعرا بر وزن افعال وتجرید بجیم ورا ودال حطیتین بر وزن تفعیل ونفض بفتح نون وسکون ضاد معجمه وواو در آخر گویند عراه از باب تفعیل واعراه از باب افعال وعراه من ثیابه وجرده من ثیابه از باب تفعیل فعل ازان ونفاه ثوبه ونفاه من ثوبه از باب نصر فعل ازان وبفارسی برهنه کردن وعریان کردن وجامه از تن کسی برآوردن وکشیدن **ننگا هونا** جامه از تن برآوردن بعربی تعری وتجرد وعری بفتح عین حطی وسکون رای حطی گویند عری من ثوبه از باب سمع وتعری وتجرد من ثوبه از باب تفعل فعل ازان وبفارسی برهنه شدن **ننگلانا** کسی را چیزی فرو خورانیدن بعربی ابلاع بباء موحده ولام وعین حطی بر وزن افعال گویند **نگلنا** فرو بردن چیزی را از راه حلق بعربی بلع بفتح بای موحده وسکون لام وعین حطی در آخر وابتلاع بر وزن افتعال ولقف بفتح لام وسکون قاف وفا در آخر وتلقف بر وزن تفعل وازدراد بکسر همزه وسکون زای معجمه وکسر دال حطی ورای حطی بالف ودال حطی دوم در آخر گویند وبفارسی فرو خوردن وفرو بردن واوباریدن واوباردن واوباشتن **ننگی** زن برهنه بعربی عریانه بضم عین حطی وسکون رای حطی وتحتانی بالف وفتح نون وتا در آخر وعاریه بر وزن قاضیه گویند **ننگی پاؤن** کسیکه کفش در پا نداشته باشد بعربی حافی بحای حطی بالف وکسر فا

وسکون تحتانی و بفارسے برہنہ پا گویند ننگی تلوار شمشیر از نیام برکشیدہ بعربے سیف سلیل بفتح سین مہملہ وکسر
لام وسکون تحتانی و لام در آخر و سیف مسلول بر وزن مفعول و مشہور بشین معجمہ و ہا و رای مہملہ بر وزن
مفعول و بفارسے شمشیر آہیختہ و شمشیر برہنہ گویند ننگی سر کسیکہ عمامہ بر سر ندارد و برہنہ سر گویند بعربے آنرا حاسر
بحا و سین و رای مہملات بر وزن فاعل گویند **باب نون با واو** نواڑ بکسر اول و دوم با الف و رای
ہندی در آخر آن چیزی باشد پہن کہ آنرا از ریسمان بافند و بر خیمہ دوزند و گاہے بآن بار را بر پشت چارپا
بندند و بفارسے نوار بفتح نون و رای مہملہ در آخر گویند و بضم نون ہم آمدہ چنانکہ صاحب برہان گفتہ
و بترکے قور بضم قاف و سکون و رای مہملہ گویند نواسہ بفتح نون و سین مہملہ لغت فارسیست در اردوی ہندی
مستعمل بمعنے پسر دختر بعربے حافد بحای مہملہ و فا و دال مہملہ بر وزن فاعل و سبط بکسر سین مہملہ و سکون بای
موحدہ و طای مہملہ در آخر و بفارسے نبسہ و نبیرہ و نیز گویند نوالہ بفتح نون و واو با الف و فتح لام و ہا در آخر
پارۂ نانی کہ بگدا و غیر آن دہند لغت فارسیست در اردوی ہندی ہم مستعمل میر افضل ثابت الہ آبادی گوید شعر
آمد برون ز خانہ چو آواز من شنید + بخشیدن نوالہ گدا را بہانہ ساخت + بعربے میسر بضم میم و فتح تحتانی
و سین مہملہ مشدد و رای مہملہ در آخر گویند و بترکے چوجبک بضم جیم عربی و سکون رای مہملہ و فتح جیم دوم و نیز
در ہندی مقدارے از طعام کہ در دہن کنند بعربی آنرا لقمہ بضم لام و سکون قاف و اکلہ بضم ہمزہ و سکون کاف و فتح لام و تا
در آخر گویند و لقمۂ کوچک را بعربے نبلہ بضم نون و سکون بای موحدہ و فتح لام و تا در آخر گویند و لقمہ بزرگ را بعربی ضفیزہ
بفتح ضاد معجمہ و کسر فا و سکون تحتانی و فتح زای معجمہ و تا در آخر و دبلہ بضم دال مہملہ و سکون بای موحدہ و فتح لام و تا در آخر و دنبہ بضم دال
مہملہ و سکون نون و بای موحدہ مفتوحہ و تا در آخر گویند و بفارسی کراس بضم کاف فارسی و لپ بفتح لام و سکون بای فارسی گویند نوبت
بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحدہ و تا در آخر لغت عربیست در اردوی ہندی و فارسی بمعنی فرصت و دولت و وقت و زمان معین
گویند چارت نوبتک آمد وقت تو و در فارسی با لفظ دادن و گذاشتن و رسیدن مستعمل سعدی فرماید شعر سبزہ دمید و خشک شد
گل شگفت و ریخت + بلبل ضرور نیست کہ نوبت دہد بزاغ + صائب گوید بیت کنون کہ از کمر کوہ موج لالہ گذشت بیار کشتی مے
نوبت پیالہ گذشت محتشم گوید شعر نوبت با ولیا چو رسید آسمان طپید + زان ضربتی کہ بر سر شیر خدا زدند + و نیز بمعنے کوس نقارہ
و این مجازیست زیرا کہ نوبت را پنج وقت می نوازند و با ہمین معنے با لفظ زدن و نواختن مستعمل میر حسن دہلوی گوید بیت نوبت
زدند نوبت عیش است ساقیا + عیشم بروی تازۂ خود تازہ کن بیا + و متاخرین عرب ہم با ہمین معنے استعمال نمودہ اند
ناصر الدین حسن بن النقیب گوید شعر اقول لنوبۃ الحمی اترکینی + ولا یک منک لی ما عشت اوبہ + فقالت
کیف یمکن ترک ہذا + وہل یبقی الامیر بغیر نوبہ + و با لفظ ضرب مستعمل است یقال ضربوا النوبۃ نوج بفتح اول
و سکون دوم و جیم در آخر کلمہ ایست کہ زنان بمعنی چنین نشود و خدا نکند استعمال نمایند بعربی لا یکون و لا یقدر اللہ

از باب تفعیل گویند وبفارسے بباد او مباد نوجوان بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه
جوانی او آغاز کند وقریب ببلوغ رسد بعربی آنرا یافع به تحتانی بالف وکسر فا وعین مهمله در آخر ومراهق بضم
میم وراے مهمله بالف وکسر ها وقاف در آخر گویند نوچنا چیزی را برکندن بعربے برکندن موانتف بفتح
نون وسکون تای فوقانی وفا در آخر گویند وبدندان برکندن انهس بفتح نون وسکون ها وسین
مهمله در آخر گویند نهسه از باب منع وسمع فعل ازان در حدیثست اتی النبی صلے الله علیه وسلم بلحم
فرفع الیه الذراع وکانت تعجبه فنهس منها وبرکندن مرغ شکاری گوشت را بمنقار نسر بفتح نون وسکون
سین مهمله وراے مهمله در آخر ونتخ بفتح نون وسکون تای فوقانی وخای معجمه در آخر گویند واگر زاغ ریش
پشت شتر را بمنقار برکند گویند نتخ الغراب الدبرة عن ظهر البعیر از باب ضرب واگر بناخن خراشند بعربی
خمش گویند در حدیثست قال رسول الله صلے الله علیه وسلم لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس
یخمشون وجوههم وصدورهم فقلت من هولاء یا جبرئیل فقال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون
فی اعراضهم نوحه بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی وفارسے مستعمل بمعنے ماتم وبفارسے مویه وشیون
گویند نودولت لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه از همیشه مفلس باشد واو را دولت
بدست افتد بعربے آنرا مقل بکسر میم وسکون قاف وفتح میم ولام در آخر گویند نودیا بفتح اول وسکون
دوم وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنے باغ نو نشانده بفارسے نواجسته بفتح نون وجیم تازی
وبسین مهمله زده گویند نوحه کرنا ماتم کردن بر مرده بعربے نیاح بکسر نون وتحتانی بالف وحای
مهمله در آخر ونیاحه بروزن کتابه ونوح بالفتح ونواح بروزن سحاب ومناح بفتح میم گویند ناحت المرأة
زوجها وعلیه فعل ازان وبفارسے نوحه کردن وشیون کردن امیرخسرو گوید شعر با دل خویش در نوحه
گویم + نوحه بر سوگواری خویش کنم + ومویدن بواو مجهول طوسی گوید شعر بر دل افسرده بمویاد مرگ
نیست زداغ تو جگر را گریز + نوحه گر زنے یا مردی که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا بمتابعت او
دیگران ماتم کنند بعربے آن زن را نواحه بفتح نون وضم واو مشدد با الف وفتح حا وتا در آخر گویند ومااساسی
هے نواحه بنی فلان بفارسے مویه گر گویند بافغانی گوید شعر برخیز مویه گر که ندای دم مسیح
این صوت جانگداز شنیدن چه فائده نورا لگانا بضم اول وسکون دوم وراے مهمله بالف رسیده
وفتح لام وکاف فارسے بالف رسیده ونون بالف کشیده آهک ادراز اله مو بکار بردن بعربی انتیار
وانتوار گویند در تحریر التحریر نفیست یقولون تنور الرجل من النورة والصواب انتور وانتار ولا یقال
تنور من النورة بل اذا ابصر النار قال امرؤ القیس شعر تنورتها من اذرعات واهلها + بیثرب ادنی

وار بانظر عالی + انتهی و بفارسے نوره نهادن و مالیدن و کردن و کشیدن و دار و کشیدن و این محاوره در ایران
بسیار مستعملست اشرف گوید شعر بیتے بود چکیرش نرم و صاف + که از می کشے گرد دار و کشی نوروز بفتح لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے اول فروردین و آن رسیدن آفتاب ست ببرج حمل و آغاز بهار بعربے
نیروز بکسر نون و سکون تحتانی معروف و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند و آن معربست و شب نوروز
را بفارسے فرسنافه و فرسنافه نیز گویند فردوسی گوید بیت فرسنافه بخت تو نوروز باد + شبان سیه بر تو چون روز
باد + انوری گوید شعر شب محنت بآخر آمد شد + شب فرسنافه روز تو نوروز + نوره لغت عربیست در اردو
هندی و فارسی مستعمل بمعنے آهکی که در ازاله موی بکار برند و شمس العلوم ست النورة بالضم الکلس + نوکر بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنے چاکر سعدی گوید
شعر و دو اسپ و نوکرت بر در + سیصد نوکر چو نان و جو ندهے + بعضے گویند نوکر لغت ترکیست زیرا که
چنگیز خان تولیخان را که پسر او بود نوکر میگفت گویم این استدلال خوب نیست ممکن که لغت فارسی در ترکی
استعمال یافته باشد بعربے شاکری گویند معرب چاکر و المستخدم و الخادم بالاجرة و اجیر نونی بضم اول
و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنے نزد کودک بعربے زب بضم زای معجمه و بای
موحده مشدده در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته باب نون با ها + نه بکسر اول و سکون دوم
بلغت بمعنے استخوانی که بر کنارهای سر انگشتان بود بعربے آنرا ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله
گویند و بضمتین نیز آمده اظفار بالفتح جمع آن و بفارسے ناخن گویند نهار بر وزن بهار مخفف ناهار
و آن نخوردن از بامداد باشد تا مدتے از روز و این لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی ریق
بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند در صحاحست اتیته علی الریق و اتیته علی ریق نفسی ای
لم اطعم شیئاً و بفارسے ناشتا و ناشتاب هم گویند نهار منهه بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله
ساکن و ضم میم و خفای نون و سکون ها و کسیکه ناشتا نکرده باشد بعربے آنرا ریق برای مهمله و تحتانی مشدد
و قاف بر وزن سید و رائق بر وزن فاعل گویند اتیته ریقا و رائقا آمده هم پیش او ناشته ناشکسته نهاری
بفتح اول و دوم بالف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
طعام اندک که وقت صبح خورند و بفارسے نهار نیز گویند شاعری گوید بیت وصال تو تا باشدم میهمانی +
هنر دکیز تو سه بوسه خواهم نهاری + مخلص کاشے گوید شعر گر همچو صبح صاف بود اشتهای تو + با قرص
آفتاب توانی نهار کرد + بعربے غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله با همزه ممدوده گویند و بفارسی ناشتا
و پیش خورد و پیش دندان و چاشت نیز نهاری کهانا طعام وقت چاشت خوردن بعربی لقد

بغین معجمه و دال مهمله بر وزن تفعل و بفارسی ناشتا شکستن و خوردن و نهار کردن گویند نهاری و الا
کسیکه نهاری پزد برای فروختن بعربی طابخ الغذاء و طباخ الغذاء گویند بفارسی نهاری پز محمد سعید اشرف
گوید بیت در کمرهٔ نواب صفا را دریاب + در بنگلهٔ بنشین و هوا را دریاب + شیرین شکر فروش ما را بنگر +
لیلی نهاری پز ما را دریاب + نهالی بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت
فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی بستر پنبه دار که بران خواب کنند طالب آملی گوید بیت تن بوریا کند
گلهای تصویر نهالی را + بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + بعربی حشیه بفتح حای مهمله و کسر شین معجمه
و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی زیرافگن نیز + نهانا بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون
با الف کشیده بدن با آب شستن بعربی اغتسال بغین معجمه و سین مهمله و لام بر وزن افتعال گویند بفارسی
غسل کردن و زدن و برآوردن امیر خسرو گوید بیت دیده برانداخت نقاب و چشم + غسل صفا کردم
از آب دو چشم + حافظ شیرازی گوید شعر غسل در اشک زدم اهل طریقت گویند + پاک شو اول و پس
دیده بران پاک انداز + کمال اسمعیل گوید شعر نخست غسلی از چشمهٔ حیات برآر + بزیر پیرهن مومنی از آن
برسان + و با آب گرم غسل کردن را بعربی استحمام بسین مهمله و حای مهمله و بتکرار میم بر وزن استفعال
گویند استحممت ای اغتسلت به صاحب صحاح گوید اینست اصل استعمال بعد ازان در مطلق اغتسال مستعمل شده
خواه با آب گرم باشد یا با آب سرد + نهائی بکسر اول و دوم با الف و همزه مکسور و تحتانی در آخر افزاریست معروف
که آهنگران و مسگران بران آهن و مس کوبند بعربی آنرا علاة بفتح عین مهمله و لام با الف رسیده و تا در آخر
و سندان بفتح سین مهمله و سکون نون و دال مهمله با الف و نون در آخر گویند چنانکه در قاموس است و از فرهنگها
معلوم میشود که سندان لغت فارسیست ظاهرا از توافق لسانین است + نهتها بکسر اول و فتح دوم و تای فوقانی
مشدد و مخلوط التلفظ بها با الف کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بعربی آنرا اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح
زای معجمه و لام در آخر و سبغلل بفتح سین مهمله و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح لام اول و لام دوم در آخر
گویند اتانا سبغللا ای لا شئ معه و لا سلاح علیه سهلل بها همچنین ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه سپر نداشته باشد
او را اکشف بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه و فا در آخر گویند و کسیکه شمشیر نداشته باشد او را امیل بفتح همزه
و سکون میم و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و صاحب قاموس گوید امیل کسیکه سپر و شمشیر و نیزه نداشته باشد انتهی
و کسیکه نیزه ندارد او را اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند و کسیکه کمان نداشته باشد او را انکب بفتح همزه
و سکون نون و فتح کاف و بای موحده در آخر گویند + نهٹا بضم اول و فتح دوم و تای هندی مشدد با الف
خراشی که از فرو بردن ناخن در عضوی بصورت ناخن پدید آید بعربی ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله

بعربی ظفر گویند ظفر وا از باب ضرب و اظفر وا از باب افعال و ظفروا از باب تفعیل فرو برده‌اند در وی ناخن را نهرنی بفتح
اول و دوم و سکون های هوّز مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروفست افزار موی تراشان که بآن ناخن چینند بعربی
آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدده در آخر گویند و بفارسی ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرای بیای فارسی
نهلانا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده شستن بدن کسی را بآب از سر تا پا
بعربی تغسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بر وزن تفعیل گویند بفارسی غسل دادن ملا طغرا در خطاب بمعنی گوید
بیت چو ساقی دهد غسلم از جوی می + کفن به تو ام لیکن از برگ نی + و اگر بآب گرم غسل دهند بعربی اسحام بحای
مهمله و بکسر میم بر وزن افعال گویند احممت فلانا غسل دادم فلان را بآب گرم نهورا بکسر اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف رسیده اظهار نعمت کردن بر کسی بعربی منّت بکسر میم و نون مشدد و تا در آخر
گویند مَنّ علیه از باب نصر و امتنّ علیه از باب افتعال فعل ازان بفارسی منت نهادن فغانی گوید شعر چو در گلشن
بهم مست و خرامان تکیه چیدن + چه منتها که بر سرو و گل خود ننهم آنجا + نهین بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی و نون غنه در آخر کلمه نفیست بعربی لا و لیس گویند و بفارسی نه و نیست شاپور گوید بیت طفلست
بعاشقی سر و تن زیست نداند + صدجان اگر از کس طلبد نیست نداند + باب نون با یای تحتانی + نیا
بفتح اول و دوم بالف مقابل کهنه بعربی جدید بجیم و بتکرار دال مهمله بر وزن امیر و حادث بحا و دال
مهملتین و ثای مثلثه بر وزن فاعل گویند و بفارسی نو بفتح نون گویند و بضم نون و سکون واو معروف
نیز آمده زلالی گوید شعر چو نور شمع ساقی تازه رو باش + ز خورشید صراحی ماه نو باش + و جامه نو بعربی
ثوب جدید گویند و چادر نو را بعربی برد قشیب بقاف و شین معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند و غرا
نو را شراب حدیث و جوانی تازه را شباب غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد گویند و حله نو را حلة شوکاء بشین
معجمه و واو و کاف بر وزن حمراء گویند یعنی حله که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد کسی را گویند
که کشتی راند بعربی آنرا ملاح و بفارسی کشتیبان گویند نیا پهل میوه نورسیده بعربی آنرا باکوره بباء موحده
بالف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی نوباوه و نوبر و نورس نیا کرنا
نو میوه رسیده را خوردن بعربی خوردن میوه نورسیده را ابتکار بباء موحده و کاف و رای مهمله بر وزن
افتعال گویند چنانکه صاحب البلاغه هست ابتکر الفاکهة ای اکل باکورتها و هو اجل و ماید رک و بفارسی نوبر کردن
و نوبا خوردن صائب گوید شعر به فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست + میوه چون در شهر شد
پیدا نوبر میکنم + سلیم گوید بیت باز مژگان ترم نو باده خوناب کرد + باز چشم خون فشانم خیر باد خواب
کرد + نیاریا بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی با الف کسیکه خاک کارخانه زرگران و خاک

رهگذر ها بشوید تا زگم گشته وجز آن که در دست برآرد و بعربی آنرا مقلس بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمله در آخر و بفارسی خاک شوئی و خاک بیز و ریگ شو گویند سلیم گوید شعر کلید قفل سعادت ز هیچ با مطلب
مگیرند مطلب از خاک شوئی میخانه ❊ شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید رباعی دی طفلکی خاک بیز غربال بدست
می زد بدو دست و روی خود را می خست ❊ میگفت بهای های کافسوس و دریغ ❊ دانگی بنیافتیم و غربال شکست ❊
نیام لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت میان گذشت نیاو بکسر اول و یای دوم
بالف رسیده و واو مخلوط التلفظ با همزهٔ ملینه بمعنی داد بعربی انصاف عدل و قصاص و جزا و داد بر وزن افعال
گویند نیچ بکسر اول و سکون یای دوم معروف و جیم فارسی در آخر بمعنی رذیل و تحقیق آن در لغت پاجی گذشت
نیزه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت برچها و بهالا گذشت نیند بکسر اول
و سکون دوم معروف و خفای نون و دال مهمله در آخر ضد بیداری بعربی نوم بفتح نون و نیم بکسر نون و هجود
بضم ها و ضم جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و رقاد بضم رای مهمله و قاف بالف و دال مهمله
در آخر و هجوع بضم ها و جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و تهجاع بر وزن تفعال گویند و بفارسی خواب
نیند جانا بجیم تازی بالف و نون بالف رسیده رفتن خواب بعربی ذهاب النوم و طیران النوم گویند
بفارسی خواب از چشم پریدن و خواب از چشم جستن و رمیدن فغانی گوید شعر رمیده خواب خوش از چشم ما
کجاست خیال ❊ که آرمیده شود چشم خواب جسته ما ❊ و کسیکه خواب او را نیاید بعربی او را سهران بفتح سین مهمله
و ها و رای مهمله بالف و نون در آخر گویند و بفارسی بدخواب اشرف گوید شعر پس از عمری شبی در خلوتی
او را اگر یابم ❊ شود بدخواب بختم جای نامانوس اماند ❊ نیفه بفتح اول و سکون دوم مجهول و فتح فا و ها در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی بکسر نون مستعمل موضع گذرانیدن بند ازار از شلوار بود بعربی آنرا حجزه بضم
حای مهمله و سکون جیم و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند نیلا تهوتها نوعی از زاج سبز رنگ بعربی آنرا الزاج الاخضر
گویند و بفارسی زاک سبز و توتیای سبز گویند نیل کنٹھه بکسر اول و سکون دوم معروف و لام و فتح کاف
تازی و سکون نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها مرغیست بمقدار فاخته بعضی از آن نیلگون و بعضی سرخ
بعربی آنرا شقراق بفتح شین معجمه و بکسر آن و فتح قاف و رای مهمله مشدد بالف و قاف در آخر و شقرق بر وزن
قرطاس و شقرق بر وزن سفرجل گویند و بفارسی آنرا سبزک و نیله زاغ و کاسکینه بر وزن آبگینه گویند
نیل کے پتی بمعنی برگ نیل بعربی وسمه بفتح واو و سکون سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و بر وزن قرحه و کتم
بفتح کاف و سکون تای فوقانی و میم در آخر و عظلم بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و فتح لام و میم در آخر گویند
نینن بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بلغت بهاکها بمعنی چشم بعربی عین و ناظر و دیا مره و بفارسی دیده

نیز گویند نمین متی زنی که هر سخنی که گوید گریه بران کند بعربی آنرا بکیة بفتح ... تا و تحتانی مشدد
و تا در آخر و دمعه بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند نیچ بکسر اول و سکون ... معروف و واو
مجهول ملفوظ با همزه بمعنی بیخ دیوار بعربی اساس بهمزه و تکرار سین مهمله بر وزن سحاب و قاعده بقاف و عین
و دال مهملتین بر وزن فاعله و بفارسی رگ بفتح رای مهمله و سکون کاف تازی و کداده ... بفتح کاف و سکون
دال مهمله اول و فتح دال مهمله سوم و پای بست و پاخیره گویند شمس فخری گوید شعر ز فرع ... برای بنا هورت
باید کردن نخست کداده + نیولا بکسر اول و سکون دوم و واو و لام با الف جانوریست ... مار را پاره پاره میکند بعربی
آنرا سرعوب بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و کنیت او ابن عرس بکسر
عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و بنات عرس و ابو الحکم و ابو رافع و ابو ... است و بفارسی راسو بضم سین مهمله
گویند و نیز نیولا قسمی از رتیلست که اکثر انسان را هلاک می کند و بر پشت وی جز آن بر می آید بعربی آنرا سرطان و بفارسی
هزارچشمه گویند باب واو با الف + وار برای مهمله بمعنی حمله که برای زخم زدن کنند بعربی صوله بفتح صاد مهمله
و سکون واو و فتح لام و تا در آخر و سطوه بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله گویند و نیز بمعنی ... زخم بعربی ضرب
وارن بفتح رای مهمله و سکون نون چیزی که بطریق تصدق دهند بعربی آنرا صدقه بفتح صاد و دال مهملتین
و فتح قاف و تا در آخر گویند وارنا برای مهمله و نون با الف کشیده صدقه کردن بعربی تصدق بر وزن تفعل
گویند تصدق علیه از باب تفعل فعل از ان واری جانا بکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و جیم با الف
و نون با الف رسیده کسی را گفتن که قربانت شوم بعربی تفدیه بفا و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفعله گویند
و بفارسی بلاگردان شدن و بلاچین شدن و صدقه شدن واه واه بتکرار کلمه تحسین است بمعنی چه خوش
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل تاثیر گوید شعر خجل شدیم ز تحسین همدمان تاثیر + که واه واه بهجو است
شعر واهی من + وه وه بحذف الف نیز آمده واهی بکسر ها و سکون تحتانی معروف در اردو و هندی و فارسی
بمعنی سخن بارد و بیهوده مستعمل درویش واله هروی گوید شعر حسن نمود بانگشت او المجنون + واله ست این سخنهایش
یکی واهی نیست + بعربی آنرا اهرار بضم ها و را مهمله با الف ممدوده و خطل بفتح خای معجمه و طای مهمله و لام در آخر
گویند باب واو با رای مهمله + وردی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف
نشانی که بآن سپاهیان و غیر آن شناخته شوند بعربی شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و رای مهمله در آخر گویند
ورغلانا بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده کسی را بر کاری
انگیختن و حریص ساختن بعربی اغرا بغین معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و تحریض بحا و رای مهملتین و ضاد
معجمه بر وزن تفعیل و حض بفتح حای مهمله و ضاد معجمه مشدد و حث بفتح حای مهمله و ثای مثلثه مشدد و بفارسی

بر غلطانیدن و آغالیدن ورق بالتحریک لغت عربیست بمعنی ورقهای کتاب در اردو و ہندی تیز و فارسی
مستعمل میرزا طاہر وحید گوید بیت ہمہ شب ہیچ سوز و اشک و غم و پیچ و تاب باشد ورق کتاب عاشق ورق
کباب باشد + فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدۃ ورقۃ + ورق فراغ لغت فارسیست
در اردو و ہندی مستعمل ہندسہ کہ بر گوشہای پیشانی اوراق نویسند چنانچہ پا ورق کلمہ کہ پایان صفحہ نویسند
مطابق صفحہ اول از ورق دوم و در ہندوستان بر کتاب شہرت دارد نعمت خان عالی گوید شعر و فتراله
تمام بورق فراغ فست + با دل خون شدہ خویش حسابی دارم + باب واو با صاد مہملہ + وصلی بفتح اول
و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف دو کاغذ ہم چسپانیدہ کہ بران مشق کنند بفارسی کاغذ چسپانیدہ
گویند اشرف گوید شعر یار رقیب آئینہ سر شیم اختلاط افتادہ ہست + شست و شوی خوب خواہم داد آن چسپاندہ را
باب واو با طای مطبقہ + وطن اختیار کردن جای وطن گرفتن بعربی ایطان بر وزن افعال
و توطین بر وزن تفعیل و استیطان بر وزن استفعال و اتطان بر وزن افتعال گویند در صحاح است اوطنت
و وطنتها از باب تفعیل و استوطنتها از باب استفعال ای اتخذتها وطنا وکذلک الاتطان وہو افتعال منہ و بلغاد سے
وطن بستن و گرفتن و کردن و ساختن و داشتن شانی تکلو گوید شعر جوی بنیم غریبی بر سر کوی تو میترسم
کہ دامن گیر خاکست و مباد آنجا وطن گیرد + جمال الدین سلمان گوید شعر بگوشہای سریر تو بخت بستہ وطن
بخانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق + والہ ہروی گوید شعر شبی در اول بیداری و در آخر خواب + ندیدم آنکہ تسلی
کند تمنا را + بسیر عالم صورت دوبارہ آمد پیش + ز دیگران کہ وطن کردہ اند عقبی را + درویش والہ ہروی گوید
تا بدلها زرہ دیدہ وطن ساختہ + ہیچ حل نیست کہ در دیدہ ندارد وطنی + باب واو با عین مہملہ +
وعدہ خلاف لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل یعنی کہ وعدہ کند و وفا نکند اثیر گوید شعر فگندہ اند
بہ بنیال زلف خویش مرا + چو قرضدار پریشان بتان وعدہ خلاف + بعربی مخلف الوعد + وعدہ کرنا
با کسی وعدہ کردن بعربی وعدہ بفتح واو و سکون عین مہملہ و دال مہملہ در آخر و عدہ بکسر عین مہملہ در صحاح است
و عد مستعمل میشود در خیر و شر چنانکہ گویند وعدتہ خیرا و وعدتہ شرا و ایعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با حرف
با چنانکہ گویند اوعدہ بالسجن و در قاموس است وعدہ الامر و بالامر و عدہ خیرا و شرا پس ہرگاہ خیر و شر را ذکر
نمایند در خیر گویند وعد و در شر اوعد و گفتہ اند کہ در خیر اوعد الخیر گویند بی واسطہ حرف و در شر اوعد بالشر
گویند بواسطہ حرف انتہی بفارسی وعدہ نمودن و کردن و دادن و نہادن و بستن گوید شعر بود وعدہ علم
دو چشم او لیکن + چہ اعتبار توان کرد قول مستان را + شاعری گوید شعر ز بی وعدہ کردہ و نا مدیست وعدہ امید
امروز + ہم سوخت زانتظارم ہم ساخت شرمسارم + میبلی گوید شعر شوخی کہ وعدہ دستہ من وعدہ میکند

بفتح بجنبد که بهر چه روز ایستاده + گفتم که وعده با تو دارم نجنبد وگفت میلی برو برو که تو بسیار ساده + وحشی گوید
شعر وعده وعده‌ی چون دیده قدردان اهل صومعه + قدر انتظار تو فوت کند نماز را + **باب واو با قاف**
وقت تاکنا اول معلوم وتاکنا بسکون کاف ونون بالف رسیده هنگام فرصت نگاه داشتن بعربی انتهاز
بنون وهاوزای معجمه وتحیین بحای مهمله ویای تحتانی ونون بر وزن تفعل وبفارسی هنگام جستن **باب واو**
با ها هو هان بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون غنه در آخر کلمه اشاره است برای مکان بعید بعربی
هنالک وثم بفتح ثای مثلثه ومیم مشدد در آخر گویند وبفارسی آنجا **باب واو با یای تحتانی + ویرا**
بفتح اول وسکون دوم ورای مهمله بالف رسیده فروختن جنسی را بنرخ ارزان یا ضعیفان از جهت بسیاری
آن بفارسی ارزان مال طرح ومال طرحی گویند وفروختن آن مال را بطرح فروختن گویند وحید گوید شعر اسیر
آن گل رعنا که لعل می گونش + شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام **باب ها با الف + هاتهه** بتای فوقانی
مخلوط التلفظ بها بمعنی عضوی که مقابل پاست بعربی ید بفتح یای تحتانی گویند ایدی جمع آن وبفارسی
دست ومقدار پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را بعربی ذراع بکسر ذال معجمه ورای مهمله بالف وعین مهمله
در آخر وبفارسی رشش وارش بفتحتین گویند **هاتها پائی** بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها بالف وبای فارسی
بالف وکسر همزه وتحتانی معروف رسیده دو معنی دارد اول دست درازی کردن با یکدیگر از روی جنگ
بفارسی آنرا باهم دست بازی گویند ودوم از روی مزاح با یکدیگر دست درازی کردن بفارسی دست بازی
ببای موحده گویند **هاتهه اوتهالینا** اول معلوم واوتهالینا بضم اول وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها
بالف وکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده عبارتست از ترک کردن چیزی بعربی رفع الید
گویند رفعت عنه یدی وبفارسی دست از چیزی برکندن وبرداشتن اشلسی گوید **شعر** کم کم
از دل غ بتان برکنده ام دست نیاز ++ اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام +
هاتهه مهه اول معلوم وبهر بفتح بای تازی مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف رسیده بمعنی
دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت بود بعربی گویند یده من اللحم غمرة بفتح غین معجمه وکسر میم وفتح
رای مهمله وتا در آخر واگر از پیه آلوده باشد گویند یده من الشحم زهمة بفتح زای معجمه وکسر ها وفتح میم وتا در آخر
واگر از ماهی آلوده بود گویند یده من السمک صمرة بفتح صاد مهمله وکسر میم وفتح رای مهمله وتا در آخر واگر از روغن زیت
آلوده بود گویند یده من الزیت قنمة بفتح قاف وکسر نون وفتح میم وتا در آخر واگر از بیضه مرغ آلوده بود گویند یده
من البیض زنخة بفتح زای معجمه وکسر ها وفتح کاف وتا در آخر واگر از دهن آلوده بود گویند یده من الدهن
زنخة بفتح زای معجمه وکسر نون وفتح خای معجمه وتا در آخر واگر از سرکه آلوده بود گویند یده من الخل خمطة بفتح

بر این لفظ اول - ہاتھ ملنا

خای معجمه وکسر میم وفتح طای مهمله وتا در آخر واگر از انگبین آلوده بود گویند یده من العسل لزجه بفتح لام وکسر زای معجمه وفتح جیم وتا در آخر واگر
از فاکهه آلوده بود گویند یده من الفاکهه لزقه بفتح لام وکسر زای معجمه وفتح قاف وتا در آخر واگر از زعفران آلوده بود گویند یده من الزعفران
ردعه بفتح رای مهمله وکسر دال مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر واگر از گل آلوده بود گویند یده من الطین ردغه بفتح رای مهمله وکسر دال مهمله وفتح
غین معجمه وتا در آخر واگر از زنگ آهن آلوده بود گویند یده من الحدید سهکه بفتح سین مهمله وکسر ها وفتح کاف وتا در آخر واگر از سرگین آلوده بود
گویند یده من العذره طفسه بفتح طای مهمله وکسر فا وفتح سین مهمله وتا در آخر واگر از بول آلوده بود گویند یده من البول نشله بفتح نون وکسر شین معجمه
وفتح لام وتا در آخر واگر از چرک آلوده بود گویند یده من الوسخ درنه بفتح دال مهمله وکسر رای مهمله وفتح نون وتا در آخر واگر از کار آلوده بود
گویند یده من العمل مجله بفتح میم وکسر جیم وفتح لام وتا در آخر چنانکه ابومنصور ثعالبی ذکر کرده **هاتهه پاؤں ٹوٹنا** شکستن وشکسته شدن
از تب کردن عارض شود وبعربی آنرا فتور بضم فا وتای فوقانی وسکون واو ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی
فنجیدن بفا ونون بر وزن نجیدن **هاتهه پاؤں مارنا** عبارت از سعی وجهد کردن در کاری بفارسی
دست وپا زدن وکردن صائب گوید **شعر** چه قدر دست وپا زدم صائب + که دل از دست رفت ودست از کار
هم او گوید **بیت** تا کی اندیشه درین عالم پرشور کنی + دست وپا چند درین عالم زنبور کنی + **هاتهه پهیلانا** بفتح
بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی ولام بالف رسیده ونون بالف کشیده دست دراز کردن برای
چیزی پیش کسی وآن عبارتست از گدائی کردن بعربی استکفاف بکاف وتکرار فا بر وزن استفعال وتکفف بر وزن
تفعل گویند وبفارسی دست کفچه کردن ظهوری گوید **بیت** بجوید زلو با ثمر لبیع پشت + ز بر کشائش مکن کفچه دست
هاتهه جهلائی بضم جیم مخلوط التلفظ بها ولام بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف عبارت از نشست
که رهزنان وقطاع الطریق چیزی از نقد از مسافران وکاروان ستانند بفارسی ره افتادن گویند [illegible]
فرماید **بیت** ره افتادن گرفت از هر کرانها + بماند از راه رفتن برکرانها + **هاتهه چلانا** بفتح جیم فارسی ولام
بالف ونون بالف کشیده دست بر کسی برای زدن دراز کردن بعربی بسط الید بفتح بای موحده وسکون
سین مهمله وطای مهمله مضاف بسوی ید گویند قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک بفارسی دست بازیدن
هاتهه چهڑالینا دست خود را از دست کسی برکشیدن بعربی نزع بفتح نون وسکون زای معجمه وعین مهمله
در آخر وانسلاخ بمیم ولام وخای معجمه بر وزن انفعال واجتذاب بجیم وذال معجمه وبای موحده وانتزاع
بنون وزای معجمه وعین مهمله در آخر بر وزن افتعال گویند نزع یده من یده وانسلخ یده واجتذب یده وانتزع
یده من یده القابض برکشید دست خود را از دست گیرنده **هاتهه قبضی پر رکهنا** دست بشمشیر زدن از بهر
کشیدن بعربی اب بفتح همزه وبای موحده مشدد در آخر واخلاف بخای معجمه ولام وفا در آخر بر وزن افعال
در صحاح است اخلف الرجل اذا اهوی یده الی سیفه لیسله وبفارسی دست بشمشیر بردن نیز گویند **هاتهکی روسے**

تاقی که بکوفت زده پخته باشد بعربی آنرا ملکمه بضم میم و فتح لام و کاف مشدد و فتح میم بر وزن معظمه گویند. ہاتھ مروڑنا
بفتح میم و ضم رای ہندی و سکون واو و رای ہندی دوم و نون بالف دست کسی را پیچیدن بعربی حنو بفتح
حای مهمله و سکون نون و واو در آخر گویند و لبت بفتح لام و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر و لی بفتح لام
و تحتانی مشدد و فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند خمانیده از باب نصر و ضرب و لبت یده از باب
نصر و لوی یده و فتل از باب ضرب فعل از آن و بفارسی دست بر تافتن گویند ہاتھ ملنا اول معلوم و ملنا بفتح
میم و سکون لام و نون بالف دست مارا مالیدن از حسرت بعربی تقلیب بقاف و لام و بای موحده بر وزن تفعیل
مضاف بسوی کفین گویند قال الله تعالی یقلب کفیه ہاتھ پیر ٹیک ویکی او ٹھنا ہاتھوں معلوم و باقی
بفتح بای فارسی و سکون ہای مهمله و کسر تای ہندی و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی مجهول و کسر کاف و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و سکون تای ہندی و نون با علامت تکیه و دستها کرده برخاستن بعربی عجن بفتح
عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند در حدیث ابن عمر است انه کان یعجن فی الصلوة فقیل له ما هذا فقال
رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعجن فی الصلوة ای یعتمد علی یدیه اذا قام کما یفعل الذی یعجن ہاتھوں
ہاتھ بمعنی دست بدست بعربی یدا بید و بفارسی دستا دست نیز گویند ہاتھی بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف حیوانیست بزرگ جثه کلان خرطوم بعربی آنرا فیل بکسر فا گویند افیال بالفتح و
فیول بالضم جمع آن و شمشل بکسر ہر دو شین و لام در آخر و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم
در آخر و عیشوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و ابو دغفل بضم دال مهمله
و سکون غین معجمه و ضم فا کنیت آن چه و دغفل بچه فیل را گویند و بفارسی فیل و پیل بای فارسی و پیل
بزرگ جثه و مهیب را بفارسی کنج بکسر کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند فردوسی گوید بیت ابا کوس و
با نای رویین و سنج + ابا تازی اسپان و فیلان گنج + و بعربی زند فیل بفتح زای معجمه و سکون نون گویند
و آن معرب ژنده فیلست کذا فی القاموس ہاتھی دانت بدال مهمله بالف و نون غنه و تای فوقانی
در آخر بمعنی دندان فیل بعربی آنرا عاج بعین مهمله و جیم گویند و بفارسی پیلسته ہاٹ بتای ہندی در آخر
بمعنی بازار بعربی سوق بضم سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن ہار برای مهمله
در آخر ہر چه از مروارید و گلها و جز آن در رشته کشیده زنان در گلو اندازند لغت فارسیست در اردوی ہند
مستعمل و یا از توافق لسانین است شاعری گوید ع گسسته ہار مروارید در بر + منیر گوید بیت بذکر خلق
شاہنشاه دوران + زہار گل ملائک سبحه گردان + بعربی عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله
در آخر و وشاح بکسر واو و شین معجمه بالف و حای مهمله در آخر و تقصار بکسر تای فوقانی و سکون

قافیه وصاد مهمله با الف و رای مهمله در آخر و حمائل بفتح حای مهمله و میم با الف و بفارسی گریوانه بکسر کاف فارسی
و رای مهمله و یای مجهول و فتح رای مهمله نیز گویند. حارنا بر رای مهمله موقوف و نون با الف رسیده و صنعتگر نقاشان
بر دوختن بعربی حرم بفتح حای مهمله و رای مهمله و میم در آخر گویند در صحاح است حرم الرجل از باب سمع ای قول احرم
انا اذا اقمرته و بفارسی در باختن گویند هالون بضم لام و سکون واو مجهول و نون در آخر دانه ایست که
آنرا حرف بضم حای مهمله و سکون واو و فا در آخر و حب الرشاد گویند گرم و خشک است در سوم. هاله بعربی
در اردو و هندی و فارسی مستعمل دائره که هنگام ابر گرد ماه پدید آید بفارسی آنرا خرمن ماه و خرگه ماه گویند
و شادورد بشین معجمه و فتح واو و شاتورد بتای فوقانی گویند پرویز مشرقی گوید شعر یکی همچون پرن بر اوج
خورشید + یکی چون شاتورد از دور مهتاب + لطفی گوید شعر دل گشته از علامت خلعت امیدوار + چون نیر که
که او شود از شادورد و شاد بعربی داره بدال و رای مهملتین نیز گویند و دائره که گرد آفتاب پدید آید بعربی
آنرا طفاوه بضم طای مهمله و فا با الف و فتح واو و ها در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب. هاله پڑنا افتادن
حلقه گرد ماه بعربی حدوث الهاله گویند و بفارسی هاله بستن و هاله افتادن شاعری گوید بیت تا خط بدور
ماه رخت هاله بسته است + از هاله مه بحلقه ماتم نشسته است. میرزا معصوم تبریزی گوید بیت ساغر می چو است
بکف میگیرد آن ماه تمام + هاله می افتد بدور عارضش از خط جام + هانپنا بخفای نون و بای فارسی
و نون با الف کشیده گسسته شدن دم از مشقت و گرانی بعربی بهر بضم بای موحده و سکون ها و رای مهمله
در آخر و انبهار بر وزن انفعال گویند و بفارسی دم گسستن و دم بر افتادن. هانڈی بنون غنه و دال ثقیل
هندی و سکون تحتانی معروف دیگ گلین بعربی آنرا برمه بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح میم
و تا در آخر گویند و دیگی که از سنگ سازند بعربی آنرا صیدان بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله
با الف و نون در آخر گویند و دیگی که در آن دیگ افزار نهند بعربی آنرا مقرحه بکسر میم و سکون قاف و فتح
رای معجمه و حای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دیگ افزاردان. هانسلی بخفای نون و سین مهمله در آخر
استخوانی که زیر گردن و بالای سینه بود بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح
واو و تا در آخر گویند تراقی جمع آن و بفارسی آخره بالف ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله در آخر و چنبر گردن
و نیز هانسلی بزبان دهقانیان حلقه را گویند که از طلا و نقره ساخته بگلو آویزند بعربی آنرا طوق گویند و تفصیل
آن در لغت هنسلی که لغت مردم شهرست خواهد آمد. هانکنا بخفای نون و کاف تازی ساکن و نون با الف کشیده
بمعنی راندن بعربی طرد بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و نیز راندن ستور را از پس بعربی
سوق بفتح سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند. هان هان کلمه ایست که برای وقت بلا و شتاب تنبیه

از کاری گویند پس اگر کودکی را از برداشتن چیزی و یا از خوردن چیزی منع کنند بعربی کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون
هر دو خای معجمه گویند و بتشدید هر دو خا نیز آمده و منون هم گویند و با تشدید خا کاف را مفتوح و مکسور هم می آرند
در حدیث است اکل الحسن او الحسین علیهما السلام تمرة من تمر الصدقة فقال له النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
کخ کخ در نهایه است هو زجر للصبی و ردع و یقال عند التقذر ایضا فکانه امره بالقائها من فیه **هاون** بفتح ها و واو
و سکون نون ظرفی که در او ویه و چیز آن کوبند بعربی آنرا هاوون بضم واو اول و سکون واو دوم گویند
فارسیان یک واو را حذف کردند و فتحه واو ندرا رو هی هندی هم مستعمل همین است بعربی مهراس بکسر میم و سکون
ها و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر و منحاز بکسر میم و سکون نون و حای مهمله با الف و زای معجمه در آخر نیز گویند
در قاموس است نحزه کمنع دقه بالمنحاز للهاون و بفارسی دار و کوب و یانه تحتانی با الف رسیده و فتح نون یا
در آخر و کاپیله بکاف تازی و کسر بای فارسی و هاون کوچک را بترکی اوغورچه بضم همزه و ضم غین معجمه و سکون واو و را
مهمله و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند و دسته اش را بعربی مدق بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدد در آخر و
ملطاس بکسر میم و سکون لام و طای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی دسته هاون **های های**
تکرار کلمه ایست که بوقت نهایت عجز و اضطراب گویند بعربی آوه بفتح همزه و سکون واو و کسره ها گویند و
بضم ها نیز آمده و بفارسی جگی جگی بکسر جیم **باب ها با تای فوقانی** **هتوڑا** بفتح اول و واو دوم و سکون
واو و رای هندی با الف رسیده افزاریست آهنگران و زرگران را که بآن آهن و زر کوبند بعربی آنرا فطیس
بکسر فا و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند در اساس است فطس الحداد الحدید بالفطیس
و هو مطرقة الکبیرة اذا فطحه و تقول اصبر علی ادب الفطیس و لو طرقک بالفطیس و بفارسی خایسک و تیک **هتوڑی**
بفتح اول و واو دوم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست کوچک که آهنگران و زرگران
بآن آهن و زر را کوبند بعربی آنرا میصیت بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و امیمه بضم همزه
و فتح میم اول و سکون تحتانی و فتح میم دوم و تا در آخر و مطرقه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف
و تا در آخر و میقعة بکسر میم و سکون تحتانی و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند در نهایه است فی حدیث ابن عباس
نزل مع آدم علیه السلام المیقعة و السندان و الکلبتان المیقعة المطرقة التی یضرب بها الحدید و غیره و الجمع
المواقع و المیم زائدة و الیاء بدل من الواو قلبت لکسرة المیم و بفارسی خایسک و چکش **هتیار** بفتح
اول و سکون دوم و تحتانی با الف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی ساز جنگ بعربی سلاح بکسر سین مهمله گویند
هتیار بند مردمانی که سلاح با خود دارند بعربی مسلحة بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح لام و حای مهمله
و تای فوقانی در آخر و در صحاح است المسلحة قوم ذو سلاح و در قاموس است سالح و مسلحة بمعنی ذو سلاح **هتیلی** بفتح

اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وکسر لام وسکون تحتانی معروف باطن دست بعربی کف بفتح کاف وفای
مشدد وراحة براء مهمله بالف وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی کف دست وهبک بفتح ها وبای تازی وکاف تازی
وتبرکی آووج بفتح همزه وضم را و وسکون جیم فارسی واز اعضای انسان ده عضواند که اول آنها کاسست اول کف
دوم کوع سوم کرسوع چهارم آتف پنجم کاهل ششم کبد هفتم کلیه هشتم گره نهم کفل دهم کعب نقل کنند که یکی از اهل لغت
نه عضو را که اول آنها کاف است شمرده بود اما گره از یاد او رفته چون به بیت الخلا رفت بیادش آمد وبعضی بر عشره
زیاده کرده اند وآن انبست کذه به معنی نفس وکر به معنی رو وآن در دشنام مستعمل میشود وکرد وآن بیخ گردن باشد
وکرادیس آن برآمدگی استخوانهای مفاصل بدن باشد مانند مرفقین ومنکبین وکاکل بمعنی سینه وکشح بمعنی
تهیگاه وکاده وآن گوشت موخر ران وکراع وآن در انسان مادون رکبه وکوشله بمعنی ذکر وکنظر بمعنی
کناره فرج وکلثوم وکعثبه بمعنی فرج وکین وآن گوشت باطن فرج هتهنی بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ
بها وکسر نون وسکون تحتانی معروف ماده فیل بعربی عیثوم بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وضم ثای مثلثه
وسکون واو ومیم در آخر وفیله با تای تانیث گویند صاحب قاموس گوید عیثوم برای مذکر ومونث هر دو آمده
بفارسی پیل ماده گویند وطلخام بکسر طای مطبقه وسکون لام وخای معجمه بالف ومیم در آخر هتهیا بفتح اول
وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف بمعنی باران بشدت که در آخر برشگال می بارد وبفارسی آنرا
فیل باران گویند کلیم گوید بیت شده فیل از تیر لرزان چنان * که از فیل باران برهنه تنان باب ها
با تای هندی هتهکرنا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی وسکون رای مهمله ونون
بالف ایستادگی کردن در کاری بعربی اصرار بصاد ورای مهملتین بر وزن افعال استبداد بتای فوقانی
وبای موحده ودال مهمله بر وزن استفعال وبفارسی استبداد کردن و بهیر استبداد آمدن هت دهرمی
بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله وکسر میم وسکون تحتانی معروف
بد معاملگی ومفسدی بفارسی کج پلاسی بفتح کاف تازی وسکون جیم تازی وفتح بای فارسی گویند باب ها
با جیم تازی * هجو بفتح اول وسکون دوم وواو در آخر خلاف مدح لغت عربیست در اردو وهندی
وفارسی مستعمل در صحاح است الهجاء خلاف المدح وقد هجوته اهجوه هجوا وهجاء وتهجاء هجوم بالضم لغت عربیست
بمعنی ناگهان آمدن بر کسی ودر اردو وهندی وفارسی بمعنی انبوه مستعمل عرفی گوید شعر گر نشنود نسیم هوای
حریم او * بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس بعربی زحام بکسر زای معجمه وحای مهمله بالف ومیم در آخر گویند
باب ها با جیم فارسی * هچکی بکسر اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف جهتوکو
بعربی فواق بضم فا و واو بالف وقاف در آخر گویند وبفارسی هچکه بضم ها وسکون جیم فارسی وهکه بضم ها

و کاف تازی مشدد و بگک بضم ها و فتح کاف تازی اول هچکی لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده حالتیست مانا بهچکه که در شدت گریه بهم رسد و دم از آن بند میشود بعربی نشیج بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و جیم در آخر گویند نشج الباکی از باب ضرب فعل از آن و ماقه بفتح میم و همزه و قاف و تا در آخر و ماق بحذف تا گویند مئق از باب فرح و امتاق از باب افتعال فعل از آن بفارسی گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن طالب آملی گوید **شعر** بیاد روی تو چون گریه در گلو پیچد ز هر بن مژه طوفان تنور بر خیزد فغانی گوید **شعر** امروز گریه گره گشت فغانی + بیا رازین ابلها در جگر او ستاو خبه گریستن نیز آمده **باب ها با دال مهمله** + **هُدهُد** بضم هر دو ها لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرغیست کوچک بر سر تاج دارد و کنیت او ابو روح و ابو الاخیار و بفارسی آنرا بدبدک بضم هر دو بای تازی و بدک و بوبک و بوبه و بوبو و بوبشر گویند زیرا که بو بو بای عربی آواز هدهد را گویند لهذا او را هم بدین نام موسوم کردند و صاحب جهانگیری هر دو بای فارسی آورده چه پوپ هر دو بای فارسی کاکل مرغانرا گویند و چون هدهد تاج دارست بدین نام موسوم شد و او را مرغ سلیمان و شانه سر نیز گویند ظهوری گوید **شعر** آنکس که بیند به تخت سلیمان عقل برزد چون شانه سر مقید افسر نمیشود + **باب ها با دال هندی** + **هڈی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و تحتانی معروف رسیده عضویست سخت غیر حساس بعربی آنرا عظم بفتح عین مهمله و سکون ظای معجمه و میم در آخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان و بترکی سونگاک بضم سین مهمله و نون غنی و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی و هر استخوانی که مستدیر و تهی باشد بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند و هر استخوان پهناور بعربی الوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر گویند **باب ها با رای مهمله** + **هرا** بفتح اول و دوم بالف رسیده هر چیز که رنگ سبز دارد بعربی آنرا اخضر بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر گویند شجرة خضرا درخت سبز و بفارسی سبز **هراس** بکسر اول و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ترس و بیم و در فارسی با لفظ کردن و داشتن و افتادن و افگندن مستعمل قاضی محمد معصوم شوستری گوید **بیت** عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد + خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد + سعدی گوید **بیت** چنین گفت مرد حقائق شناس از این هم که گفتی ندارم هراس + طالب آملی گوید **شعر** یکی را بدل کرده تاثیر دهشت + یکی را هراسی بجان او فتاده کمال هم همین گوید **شعر** نگاه تیغ دو دن مهر زرد و لرزان است + که بر زمانه فگنده است هیبت تو هراس + و نفی آن با لفظ ناهی آید بابا فغانی گوید **شعر** صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان + می آمد از پی تو دل ناهراس من + و بعربی خوف و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و ذعر بضم ذال

معجمه وسکون سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند هراول بکسر اول و دوم بالف رسیده وفتح واو ولام در آخر لغت
ترکیبیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پاره از فوج که پیشاپیش لشکر رود بعربی آنرا مقدمة الجیش وبفارسی
پیش آهنگ ویزک بفتح تحتانی وزای معجمه وکاف تازی گویند هرجائی لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل کسیکه بیکجا قرار نگیرد تاثیر گوید شعر یکدل اسیر شیوهٔ هرجائی تو نیست مستانه جلوه کن دمار از ما برآر
هرج مرج بفتح اول وسکون دوم وجیم در آخر ومرج بفتح میم وسکون دوم وجیم در آخر لغت عربیست در اردوی
هندی وفارسی مستعمل بمعنی فساد وقلق واضطراب فیاض گوید شعر از هجوم هرج ومرج زادگان در فتنه اند
واز وفور جور وظلم آئینها زار وغبار در قاموس تسکین رای مرج با هرج مستعمل میشود در صحاح المرج
بالتحریک مصدر قولک مرج الخاتم فی اصبعی بالکسر ای قلق مثل هرج ومرجت امانات الناس ایضا فسدت
ومرج الدین والامر اختلط واضطرب ومنه الهرج والمرج یقال انما یسکن المرج لاجل الهرج ازدواجا للکلام
هرکاره شخصی که اخبار را از هر طرف آرد بعربی آنرا جاسوس بجیم وبتکرار سین مهمله بروزن قاموس گویند
جواسیس جمع آن وعین بفتح عین مهمله گویند عیون بالضم جمع آن وبترکی تیلچی بکسر تای فوقانی وسکون
لام وکسر جیم فارسی گویند هر هر بفتح هردو ها وسکون هردو رای مهمله کلمه ایست که هندوان وقت جنگ
گویند بمعنی خدا خدا چه هر در هندی خدا را گویند صاحب قاموس گوید الهرهرة حکاصوت الهند فی الحرب هرن
بکسر اول وفتح دوم وسکون نون حیوانیست مثل گوسفند بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه وسکون بای
موحده وتحتانی در آخر گویند وبفارسی آهو وکنیت او ابو الجمال وآهوی سپید را بعربی ریم بفتح رای مهمله
وسکون تحتانی ومیم در آخر گویند ورام بهمزه ساکن وآهوی سفید سرخی آمیخته را اعفر بفتح همزه وسکون
عین مهمله وفتح فا ورای مهمله در آخر گویند وعفرا بروزن حمرا ماده را هرنا بکسر اول وسکون دوم ونون
بالف رسیده بزبان بهاکها آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند وهرنا بزبان اردو وبلندی را گویند که پیش زین
اسپ باشد وگاه فرود آمدن از اسپ جلوی اسپ بدان بندند بعربی آنرا قربوس بفتح قاف ورای مهمله
وضم بای موحده وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند ودر ضرورت شعر بسکون را نیز آمده وبفارسی
عنای زین وزین کوهه وبترکی حنه بفتح خا ونون گویند هرنوٹا بکسر اول وسکون دوم وفتح نون
وسکون واو وتای هندی بالف رسیده بچهٔ آهو بعربی غزال وبفارسی آهو بره وکنیت آن ابو الحسین
ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طلا بفتح طای مهمله ولام بالف گویند بعد از آن خشف
بهر سه حرکات خای معجمه وسکون شین معجمه وفا در آخر گویند بعد از آن جدایه بفتح جیم ودال مهمله بالف
وفتح تحتانی وتا در آخر ورشا بفتح رای مهمله وشین معجمه وهمزه در آخر گویند بعد از آن غزال بفتح غین معجمه

گویند بعد ازان شادن بشین معجمه و دال مهمله و نون بر وزن فاعل گویند بعد ازان شعر بفتح شین معجمه و سای
مهمله و رای مهمله در آخر گویند در قاموس است الشعر محرکة من الظباء الذی طلع ان ینطح او شهرا و الذی لم تحنک او قوی
ولم تحرک کالشاصر والشوصر جمعه اشصار و بہے شصرة بعد ازان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند
بعد ازان ثنی بفتح ثای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد تا هنگام مرگ گویند هرنی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون
و سکون تحتانی معروف ماده آهو بعربی ظبیة بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند
و کنیت او ام الخشف و ام شادن و ام الطلا هریاول بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و فتح
واو و لام در آخر جائیکه دران سبزه بسیار باشد بعربی آنرا خضرة بفتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و رای مهمله در آخر و یخضور
بفتح تحتانی و سکون خای معجمه و ضم ضاد معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مخضرة بفتح میم و ضاد معجمه گویند و بفارسی
مرغزار و سبزه زار هریسه بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر لغت عربیست در اردوی
هندی و فارسی مستعمل و آن طعامیست که از آرد گندم و آب گوشت و شیری پزند بعربی آنرا هریس بر وزن کریم
نیز گویند باب ها با رای هندی هڑ بفتح اول و سکون دوم بار درختیست و آن دو قسم است یکی زرد
و آنرا بعربی الاهلیلج الاصفر بکسر همزه گویند و بفارسی هلیلهٔ زرد و سرد است در درجهٔ اولی و خشک است در دوم
و دیگر سیاه و آنرا بهندی زنگی هڑ گویند و بعربی الاهلیلج الاسود و بفارسی هلیلهٔ سیاه در اول سرد است و خشک
در دوم و بعضی گویند گرم است هربڑانا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای تازی و رای هندی بالف رسیده
و نون بالف کشیده بیقرار شدن بعربی اضطراب و اضطرار و بفارسی دست و پا گم کردن و دست و پاچه شدن
هڑبهوڑن بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح رای
هندی و نون در آخر و هڑ توٹن بضم تای هندی اول و فتح تای هندی دوم درد کردن استخوانها از
تعب کار یا از تعب راه پیمائی بعربی آنرا تلخج بفتح خای معجمه و لام و جیم در آخر گویند و در قاموس است تلخج کفرح
اشتکی عظامه من عمل او طول مشی و تعب هڑتال بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و لام
در آخر سنگیست معروف و آن سه قسم است سپید و سرخ و زرد و بعربی آنرا زرنیخ بکسر زای معجمه و سکون رای مهمله
و کسر نون و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر گویند گرم و خشک است در درجهٔ سوم و نیز هڑتال بمعنی بر انداختن بازار
خرید و فروخت و تخته کردن دکانها بسبب ستم حاکمان و جور ظالمان بفارسی آنرا دربندان گویند واله هروی گوید
رباعی آمد رمضان و ماتم رندان است + اسباب تعیش همه در زندان است + شهری رمضان گرچه مبارک شهریست
اما در وی همیشه دربندان است + هڑدنگا بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی
بالف رسیده عبارتست ازانکه زنان بسبب تعطل هر جا ایستاده شوند و یکجا قرار نگیرند بفارسی هرتنا تا بای فوقانی

وبتکرار نون گویند زنی گوید بیت نه خشوی دارم نه ننا چون نکنم هر تننا + باب ہا با زای معجمه + ہزار
بالفتح لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل وآن ترجمه الف ست ہزار برس تک جیتا رہے جملہ دعائیہ است
یعنی تا ہزار سال زید در اساس البلاغه ہست کم الفوا ہم الاعمار ای قالوا لہم عش الف سنة یعنی گفتند آنہا را زندہ باش
تا ہزار سال ہزار رنگ بدلنا بچندین طور خود را وانمودن بعربی تلون بلام مشدد و واو و نون بر وزن تفعل گویند
فلان تیلون تلون الحرباء بمد تیلون و تلون الغول بفارسی ہزار رنگ برآمدن سلیم گوید شعر ہزار رنگ برآمد
به پیش بدی تو گل + ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا + ہزارہ لغت فارسیست در اردوی ہندی گیندے کہ برگہا بسیار
دارد بفارسی آنرا صد برگ گویند تاثیر گوید شعر چون شد شگوفه صد برگ دیگر ثمر نبخشد + آنرا که زر بود بیش داد
و دہش ندارد + باب ہا با شین معجمه + ہش ہش بضم ہر دو کلمه ایست که برای نشانیدن شتر گویند اعنی
اخ اخ بفتح ہمزہ و سکون خای معجمه ہشت مشت بضم لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی جنگ کردن
بلکد و سیلی و مشت زدن باب ہا با فا ہفتہ دوست لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل کسیکه
ہر دم دوستی گیرد و بر دوستی کسے ثابت نماند بعربی آنرا جل طرف بفتح طای مہمله و کسر رای مہمله و فا
در آخر گویند باب ہا با کاف عربی + ہکا بکا بفتح اول و دوم مشدد با الف و بفتح بای موحدہ و کاف
تازی مشدد با الف بمعنی حیرت زدہ و از ہوش رفته بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبہوت بفتح میم
و سکون بای موحدہ و ضم ہا و سکون واو و تای فوقانی در آخر و دہشت بفتح دال مہمله و کسر ہا و شین معجمه
در آخر و مدہوش بر وزن مفعول گویند و بفارسی از ہوش رفته و بافته و سراسیمه و کالیوه و کالیو بکاف تازی
لام ہکلا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیدہ کسیکه زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا
الکن بفتح ہمزہ و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارت بفتح ہمزہ و سکون رای مہمله و فتح تای فوقانی مشدد
در آخر گویند و بفارسی زبان گرفته و شکسته زبان و زبان شکسته و گنگلاج بضم کاف فارسی و جیم تازی و ہاکرہ
بکاف تازی موقوف ہکلانا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ گرفته
زبان در حرف زدن بعربی آنرا حکلة بضم حای مہمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر و عجمة بضم عین مہمله
و سکون جیم و فتح میم و تا در آخر و لکنة بضم لام و سکون کاف گویند و بفارسی زبان گرفته شدن و زبان شکسته شدن
ابو منصور ثعالبی گوید اگر زبان گرفتگی با عجلت سخن باشد آنرا رتة بضم رای مہمله و تای فوقانی مشدد و تا در آخر
گویند و اگر تنہا زبان گرفتگی باشد آنرا الکنة و حکلة گویند ہکلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی
معروف زنے که زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکناء بلام و کاف و نون بر وزن حمراء گویند باب ہا
با کاف فارسی + ہگاسا بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و سین مہمله بالف کشیدہ کسیکه تقاضای براز

و غائط و خشته باشد بعربی آنرا مقتصر بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند
در حدیث است امر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بلالا ان یوذن قبل الفجر لیعتصر و معتصر هم بفارسی براز گرفته گویند
هگمار نا بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده در پایچه ریدن از خوف
و ترس و جز آن بعربی امراع برای مهمله و میم و عین مهمله بر وزن افعال گویند امرع بغایطه از باب افعال فعل از آن
و تغوط بغین معجمه و واو و طای مهمله بر وزن تفعل گویند فلان تغوط فی سراویله یعنی بر پایچه خود و در محاوره عال
بلبط فی ثیابه بفتح بای موحده و سکون طای مهمله و فتح بای دوم بر وزن دحرج گویند و بفارسی بر پایچه ریدن
شلوار ریدن طغرا در هیچو تو هیچی گوید چون نظرش بر غنیم افتاد بر پایچه رید نعمت خان عالی گوید شعر آن قابل
مقنعه که در جنگ از بیجگری رید بشلوار هگنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده قضای حاجت کردن
بعربی تغوط بر وزن تفعل گویند و بفارسی ریدن هگنهطی بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح ها و کسر تای هندی مشدد
و سکون تحتانی معروف جائیکه مردم ریند و غائط کنند بعربی محارث بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و
تای مثلثه در آخر گویند هگوڑا کسیکه بسیار رید بعربی آنرا اخذراق بکسر خای معجمه و سکون دال معجمه و رای مهمله و
قاف در آخر و مخذرق بضم میم و فتح خای معجمه و سکون دال معجمه و کسر رای مهمله و قاف در آخر و سلاح بفتح سین مهمله
و لام مشدد بالف و حای مهمله در آخر گویند باب ها با لام + هل بفتح اول و سکون دوم چوبیست
که بر سر آن آهن زده بر سر نر گاوان انداخته زمین را شیار کنند بعربی آنرا مأن بفتح میم و سکون
همزه و نون در آخر و فدان بفتح فا و دال مهمله مشدد بالف و نون در آخر گویند و بفارسی آماج نمند
و میم تازی و قلبه بضم قاف هلانا بکسر ها و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را جنبانیدن بعربی تحریک بحا و رای مهملتین
و کاف بر وزن تفعیل گویند و جنبانیدن درخت را برای فرو ریختن بار بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد
معجمه در آخر و هز بفتح ها و زای معجمه مشدد و هزهزة بر وزن دحرجة گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای خفتن بدهدة
بتکرار ها و دال مهمله بر وزن فعللة گویند و جنبانیدن سگ دم را برای لابه بصبصة بتکرار بای موحده و صاد مهمله
بر وزن دحرجة گویند و دست کسی را گرفته سخت جنبانیدن مزمزة بتکرار میم و زای معجمه و ترترة بتکرار تای
فوقانی و رای مهمله بر وزن دحرجة گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای بازی دادن ترقیص برای مهمله
و قاف و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند رقصت المراة ولدها از رقصته از باب افعال فعل از آن هلا هلاکی بهزنا
بکسر هر دو ها پیمانه و ظروف را جنبانیدن تا غله در آن بسیار گنجد بعربی دعدعة بتکرار دال و عین مهملتین و حصحصة
بتکرار حای مهمله و صاد مهمله بر وزن فعللة گویند هلدی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله تحتانی معروف
رسیده هیچی است زرد بعربی آنرا العصابع الصفر بضم صاد مهمله و سکون فا و [illegible] الصبغ بضم [illegible] مهمله و فتح

مهمله وهرد بضم ها و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی زیر و چوب و زر و چوبه گویند گرم و شکسته
و در درجه اولی هلکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده ضد ثقیل بعربی خفیف بخای معجمه و تکرار فا
بر وزن امیر گویند و بفارسی سبک و نیز بمعنی سبک وضع بعربی آنرا طائش بطای مهمله و شین معجمه بر وزن فاعل
و طیاش بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد با الف و شین معجمه در آخر گویند هلکارنا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی
بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده و برانگیختن سگ را بر شکار و جز آن پس اگر سگ را بر سگ انگیزند
بعربی تحریش بحا و رای مهملتین و شین معجمه و تحویش بها و واو و شین معجمه بر وزن تفعیل گویند و تهریش بها و رای مهمله و شین معجمه
همچنین بفارسی آغالیدن و برانگیختن و اگر سگ را بر شکار انگیزند ایساد بکسر همزه و سکون تحتانی و سین مهمله
بالف و دال مهمله در آخر گویند در صحاح است اوسدت الکلب اغریته بالصید مثل آسدته هلنا بکسر اول و سکون دوم
و نون بالف رسیده بمعنی جنبیدن بعربی تحرک بحا و رای مهملتین و کاف بر وزن تفعل و مید بفتح میم و سکون تحتانی
و دال مهمله در آخر گویند ماد الشئ و مادت الاغصان از باب ضرب فعل از آن و میل بفتح میم و سکون تحتانی
و لام و تمایل بر وزن تفاعل و اهتزاز بها و بتکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند جنبیدن وقت جماع را بعربی
رهز بفتح رای مهمله و سکون ها و زای معجمه در آخر گویند با ب ها با میم + هما ی بالضم لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل مرغیست استخوان خوار مشهور است که بر هر که سایه انداز د او پادشاه شود بعربی آنرا بلح بضم بای
موحده و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند در اساس البلاغة است هو آنس من البلح و امین من البلح و هو طائر
اعظم من النسر محترق الریش لا تقع منه ریشة فی ریش طائر الا احرقته و اسمه بالفارسیة همای ای میمون و هو
اقدر اللوام علی کسر العظام و ابتلاعها و یقال مر البلح فمشی تمثاله ای وقع علی ظله هجولی بفتح اول و سکون دوم
و ضم جیم تازی و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف شخصی که همسال شخص بود و از زمان
طفولیت یا وی معرفتی و محبتی داشته باشد بعربی آنرا ترب بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و لدة
بکسر لام و فتح دال مهمله و تا در آخر و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد و سنیس بر وزن فعیل و سنینة بر وزن کریمة
گویند و بفارسی همزولی بزای معجمه ملا جامی قدس سره در رقعات انشا آورده که یار همزولی شگفته تر از موسم بهار سے
معلوم نشد که معنی ترکیب آن چیست و لغت کجاست همراز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی بلندا
بعربی بطانة بکسر بای موحده و طای مهمله با الف و فتح نون تا در آخر گویند همسن بفتح اول و سکون دوم و کسر
سین مهمله و سکون نون بمعنی همجولیست همسنوں میں بیٹھنا در همسالان نشستن بعربی متاربة فی القاموس
المتاربة مصاحبة الاتراب همکنا بضم اول و فتح دوم و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده بر کسی حمله کردن
بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صول بفتح صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر

وگر بفتح کاف و رای مهمله مشدد گویند همیانی بالکسر لغت عربیست هندیان بادهٔ کرده‌اند نوعی از کیسه در شرح
قاموس است الهمیان بالکسر وعاء الدراهم انتهی و در فارسی هم مستعمل است کلیم گوید شعر خواجه هر جا قصه جدا در
یوسف شنید + پیش چشمش جلوهٔ همیان درهم میکند باب ها با نون + هنڈانا بفتح اول و سکون نون و ضم دال
هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را بر خر نشانده در شهر گردانیدن بعربی التشهیر بشین معجمه و بای مهمله
بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بر خر نشاندن و شهر گردان کردن مولوی جامی گوید بیت لبانان عیشش بر خر
نشاندند + بکوی مصر آن خر را براندند + قبول گوید شعر دشت با خورشید رویت لاف از یکرنگی + ما ورا نه همچو
شهر گردان ساختیم + هنڈی بضم اول و سکون نون و ضم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف مالی که کسی هندی
تا در شهر دیگر با و رسد پس او را کاغذی بنام گماشتگان خود نوشته دهد تا کاغذ حواله را دیده زر با و حواله نمایند
بعربی آنرا اسفتجه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تای فوقانی و جیم و تا در آخر گویند و بفارسی سفته بضم سین مهمله
و سکون فا و بعضی از فارسیان لفظ هندوی استعمال کرده‌اند و لفظ صحیح هنڈی بضم ها و سکون نون بدین
داو ست فارسی دانان هندوستان بواو نویسند و مردم ایران هندوی بدال و همزه و تحتانی نویسند تاثیر
گوید بیت دو صد نقد دل از زلف گرهگیر + ملاحت کرده هندوی بکشمیر + هنڈیا بفتح اول و سکون نون و ضم
دال هندی و تحتانی بالف رسیده دیگ گلین کوچک بعربی آنرا میکله بکسر میم و سکون تحتانی و فتح کاف
و لام و تا در آخر گویند فی القاموس المیکلة البرمة الصغیرة هنڈی کرنا زر کسی دادن تا در شهر دیگر بان غیر
دهد و نوشته بنام گماشتگان خود نوشته حواله نماید بعربی آنرا اسفتجه بفتح سین مهمله و سکون فا بر وزن دحرجه
گویند و بفارسی سفته کردن هنسراج بفتح اول و سکون نون و ضم و فتح سین مهمله و رای مهمله بالف رسیده و جیم
در آخر گیاهیست که خاشه اش سیاه و برگش سبز بیشتر بر کنار جوبهار روید بعربی آنرا شعر الجن و شعر الجبار بجیم و با
موحده مشدد گویند و بفارسی پرسیاوش و پرسیاوشان معتدل است هنسلی بفتح اول و سکون نون و ضم سین مهمله
و کسر لام و سکون تحتانی معروف استخوانی که در زیر گردن بالای سینه بود بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی
و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند تراقی جمع آن بفارسی آخره بالف ممدوده و ضم خا
معجمه و رای مهمله در آخر و چنبر گردن گویند و نوعی از زیورست که از طلا و نقره سازند و بگلو آویزند بعربی
آنرا طوق بفتح طای مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند در اساس البلاغة جعلت له طوق من ذهب و اطوق
و فی عنقی من نعمته طوق مالی باد از شکره طوق و بفارسی طوق طلا و طوق نقره و طوق گلو گویند تاثیر گوید
بیت گر چنین نور فزاید رخ تابان ترا + می کند طوق طلا طوق گریبان ترا + مولوی جامی گوید بیت از طوق
گلو و زیور گوش + بازی ده عقل و رهزن هوش + هنسلی پهنا اول معلوم و پهنا بفتح بای فارسی و کسر ها

ونون مشدد با الف رسیده طوق پوشیدن بعربی تطوق بطای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعل گویند طوقه
تطوق فعل ازان بفارسی طوق برگردن نهادن و بگردن کشیدن و بگردن افگندن و بگردن درآوردن و بگردن
آویختن قاسم مشهدی گوید شعر که توانم در رهش رو به قفای خویش کرد + لغزش پا هر نفس طوقم بگردن
می کشد + جمال الدین سلمان گوید شعر آیا شاهی که در ظل همای عدل و انصافت + بگردن میکند شهباز طوق طاعت
ورقا + نظامی گوید بیت سر زلف معشوق را طوق ساز + ورا افگن آن گردن طوق باز + زیب النساء گوید
شعر بلبل نیم که ناله کشم در و سر دهم + قمری نیم که طوق بگردن درآورم + پروانه نیستم که بیکدم عدم شوم
شمعم که جان گدازم و دم بر نیاورم + نظامی گوید بیت ز سیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوقی از غبغب
آویخته + اهنسا بفتح اول وخفای دوم و سکون سین مهمله و نون با الف کشیده از تعجب دندان اکردن بعربی
ضحک بفتح ضاد معجمه و بکسر آن و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسی خندیدن و خنده کردن و زدن
و آستین از دهن برداشتن صائب گوید شعر دران چمن که تو برداری آستین ز دهن + در آستین کند از
شرم شاده پنهان گل + ابومنصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند بعد ازان اهلاس بکسر همزه و سکون
ها و لام با الف و سین مهمله در آخر و آن خنده دزدیده است بعد ازان افترار بکسر همزه و سکون فا و کسر تا و رای مهمله
با الف و رای مهمله دوم در آخر و انکلال بنون و کاف و لام بر وزن انفعال و آن هر دو خنده خوبست بعد ازان
کتکته بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تکرار تای فوقانی بر وزن فعللة گویند و آن سخت ترست
ازان هر دو بعد ازان قهقهه بتکرار قاف و ها و کرکره بتکرار کاف و رای مهمله بر وزن دحرجة بعد ازان استغراب
بغین معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن استفعال بعد ازان طخطخة بتکرار طای مهمله و خای معجمه بر وزن دحرجة
و آن انیست که طیخ طیخ گوید بعد ازان اهزاق بکسر همزه و سکون ها و زای معجمه با الف و قاف در آخر و زهزقة
بفتح هر دو زای معجمه و سکون ها و فتح قاف و تا در آخر و آن خنده ایست که انسان آن بهر طرفی می برد هنسمکه
بفتح اول و خفای نون و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها کسیکه خندان باشد بعربی
آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه و ضم حای مهمله و سکون واو و کاف در آخر و بسام بفتح بای موحده و سین مهمله مشدد
با الف و میم در آخر و ضحاک بر وزن شداد و مضحاک بر وزن محراب و بفارسی خندان گویند هنسوڑ بفتح اول
وخفای نون و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر کسیکه با مردم ظرافت کند بعربی آنرا
مازح بمیم و زای معجمه و حای مهمله و فاکه بفا و کاف و ها بر وزن فاعل و مزاح بر وزن شداد گویند و بفارسی
خوش طبع هنسی بفتح اول و سکون نون و ضم باخفا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی ظرافت و مزح
مزاح بکسر میم و زای معجمه با الف و حای مهمله و فکاهة بضم فا گویند و نیز حاصل مصدر خندیدن بعربی ضحک بکسر

معجمه وسکون حای مهمله وکاف در آخر و بفارسی خنده گویند هنهنا هی هین براکهنا که او را در پرده ظرافت شرم گردن
رسی ستم ظریفی گویند و آن کس استم ظریف داله هروی گوید شعر به هین به بند وکشاد ستم ظریفی یار +
سوال بو لبست و در جواب به لبست + هنهنیا بفتح اول وسکون دوم مخفی وسکون سین مهمله و تحتانی با الف
…یده و افزاری که بآن کشت درو کنند بعربی آنرا منجل بکسر میم وسکون نون وفتح جیم ولام در آخر و محطب بکسر
میم وسکون حای مهمله وفتح طای مهمله و بای موحده در آخر و مخضاد بکسر میم وسکون خای معجمه وضاد مهمله با الف
ولام در آخر و محصد بکسر میم وسکون حای مهمله وفتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و معضم بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح زای
مهمله و میم در آخر گویند. و بفارسی داس و داس کوچک را بعربی مشوال بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح واو و لام
در آخر گویند و بفارسی داس گاله بسین مهمله وکاف فارسی و داسغاله بغین معجمه هنهنانا بکسر اول وسکون دوم
وکسر ها و نون اول با الف رسیده و نون دوم با الف کشیده آواز کردن اسپ بعربی صهیل بفتح صاد مهمله وکسر ها
وسکون تحتانی ولام در آخر گویند و بفارسی شیهه و شنبه کردن صهل الفرس از باب ضرب ومنع فعل با ازان صهال
بروزن غراب وصهیل بروزن امیر وصنیل بهمزه آواز اسپ را گویند و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و شنبه

باب ها با واو + هوا بفتح اول و دوم مخفف با الف رسیده و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی جو در صحاح
الهواء ممدود ما بین السماء والارض والجمع الاهویة یعنی باد بی جنبش در اردوی هندی و فارسی بالتصریح بمعنی
… مستعملست مولوی جامی گوید بیت باز هوای چمنم آرزوست جلوه سرو وسمنم آرزوست. وهوا بستن …
واو هر صوتی عجیب که بآن کودکان را ترسانند بعربی آنرا ضبغطی بفتح ضاد معجمه و بای موحده وسکون غین
معجمه وطای مهمله با الف مقصوره گویند و بفارسی کخ بفتح کاف تازی وسکون خای معجمه هوازدگی بفتح اول
و دوم با الف رسیده وفتح زای معجمه و دال مهمله وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف رنجیدن آب
دماغ از راه بینی بسبب ورود هوا بعربی ضناک بضم ضاد معجمه و نون با الف وکاف در آخر و زکام بضم زای معجمه
وکاف با الف و میم در آخر گویند و در فارسی هم لفظ زکام مستعملست کلیم گوید شعر ز خلق گنده دماغی
چه گونه بر تابم + بآن دماغ که از بوی گل زکام کند + و از روی مجاز بمعنی مذکور هم نیز آمده سنجر کاشی گوید
شعر سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند + چو از نسیم رخت غنچه نقاب شگفت + و زکام ستوران را بعربی
خنان بضم خای معجمه و نون با الف و نون دوم در آخر گویند هوائی بکسر همزه وسکون تحتانی معروف
تیریست که از باروت پر کنند و آتش در ان زده بهوا سر دهند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند هوا اکهانا اول معلوم
و کهانا بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون با الف رسیده باد گرفتن برای دفع گرمی بعربی ترویح
بحای مهمله و واو وحای مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی کسب باد و کسب هوا کردن سلیم گوید شعر مست تو یار…

ریا حباب وار + بر روی آب گردد وکسب هوا کند + هو بهو بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح بای تازی
وضم ها وسکون واو معروف جائی گویند که دو چیز مماثلت ومشابهت تام داشته باشند یا اتحاد در ذات بعضی
هو بهو گویند فارسیان تصرف کرده بازیاده کردند احسن ایجاد گوید بیت فهم کنی نیاز با گر نگاه روبرو آئینه
وانمایدت معنی ناز هو بهو + هوتی هوتی بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تای فوقانی ویای مجهول وتکرار
لفظ آهسته آهسته بعربی قلیلاً قلیلاً وتدریج وبفارسی رفته رفته قاسم کاهی گوید بیت چون سایه همرهیم بهر سوی آن کو
شاید که رفته رفته بما مهربان شوی + هوده بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وها در آخر نوعی از نشستگاه
است که بر سر پشت فیل بندند بعربی آنرا هودج بجیم گویند لیکن هودج در عرب سواری زنان را گویند خواه
بر پشت شتر کشند خواه بر پشت استر + هوس بفتح اول ودوم وسین مهمله در آخر فارسیان وهندیان بمعنی
آرزوی نفس استعمال کنند بعربی آنرا هوا بفتح ها گویند و فارسیان بسکون واو نیز استعمال کنند ابن یمین گوید
شعر زرم بر بیم اختیار مکن + هست مارا بجود هزاران هوس + هوش بضم اول وسکون دوم مجهول وشین
معجمه در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی دانست بعربی ادراک بدال ورای مهملتین وکاف
در آخر بر وزن افعال گویند هوش مین آنا در هوش آمدن از بیهوشی اگر کسی از غشی بهوش آید افاقه
بفا وقاف بر وزن اغاثه گویند افاق من الغشی از باب افعال فعل ازان واگر از مستی بهوش آید صحو بفتح صاد
مهمله وسکون حای مهمله وواو در آخر گویند صحا من السکر از باب نصر فعل ازان وبفارسی بخود آمدن هوشیار
لفظ فارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی حاذق بحای مهمله وذال معجمه وقاف بر وزن
فاعل وفطن بفتح فا وکسر طای مهمله ونون در آخر گویند وبفارسی زیرک وفرزانه نیز + هول بالفتح
لغت عربیست در اردوی هندی وفارسی مستعمل بمعنی ترس وبیم بعربی خوف وروع بفتح رای مهمله
وسکون واو وعین مهمله در آخر نیز گویند ولفظ هول در فارسی بالفظ خوردن وافتادن ونشستن
مستعمل سعدی گوید بیت مخور هول ابلیس تا جان دهد + هر آنکس که دندان دهد نان دهد طالب آملی
گوید شعر فلک بر سر کینه جوئیست با من + ازان در تنم هول جان اوفتاده + سعدی گوید شعر چنان
هول ازان حال بر من نشست + که ترسیدنم پای رفتن ببست + هول دل بمعنی طپیدن دل بعربی خفقان
بالتحریک گویند + هولی هولی چلنا بفتح اول وسکون دوم وکسر لام وسکون تحتانی مجهول وتکرار آن وچلنا
بفتح جیم فارسی وسکون لام ونون بالف رسیده آهسته آهسته رفتن بعربی هون بفتح ها وسکون واو ونون در آخر
گویند در حدیث صفت پیغمبر خداست علیه السلام یمشی هونا یعنی بنرمی وآهستگی رفتی ودر روایتی یمشی الهوینا آمده
وآن تصغیر هونا رتانیث اهون ست در اساس رفق مشیه اذا مشی مشیا سهلا وبفارسی قدم کشیدن وپا کشیدن

هونٹھه بضم اول وسکون دوم وخفای نون وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی یک طبق از دو طبق دهان بعربی آنرا شفه بفتح شین معجمه و فا وتا در آخر گویند شفاه بالکسر جمع آن وبفارسی لب ولب زیرین را بعربی مشفر بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح فا و رای مهمله در آخر گویند ولب سپ استر وخر را جحفله بفتح جیم وسکون حای مهمله وفتح فا ولام وتا در آخر گویند ولب گاو وگوسفند و آهو را مقمه بکسر میم وفتح کاف و میم مشدد وتا در آخر ومرمه بکسر میم وفتح رای مهمله و میم مشدد وتا در آخر گویند ولب درندگان را خطم بفتح خای معجمه وسکون طای مهمله و میم در آخر گویند ولب مرغان برطیل بکسر بای موحده وسکون رای مهمله وکسر طای مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند ولب خوک را فنطیسه بکسر فا وسکون نون وکسر طای مهمله وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وتا در آخر گویند چنانکه ابومنصور ثعالبی گفته

هونٹھه چبانا اول معلوم وچبانا بفتح جیم فارسی وبای موحده بالف ونون بالف لب گزیدن از غضب وجز آن بعربی تعضیض بعین مهمله وتکرار ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند فلان یعضض شفتیه ای یعض ویکثر ذلک من الغضب وبفارسی لب از خشم گزیدن

هونٹھه کٹا اول معلوم وکٹا بفتح کاف تازی وتای هندی بالف رسیده کسیکه لبش شگافته باشد پس اگر لب زیرینش شگافته باشد بعربی آنرا اعلم بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح لام و میم در آخر گویند واگر لب زیرین شگافته باشد افلح بفتح همزه وسکون فا وفتح لام وحای مهمله در آخر گویند واگر هر دو لب شگاف داشته باشد آنرا اشرم بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله و میم در آخر گویند وبفارسی شکرلب وکفیده لب وگفته لب گویند

هونٹهل بضم اول وسکون دوم مجهول ونون وفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون لام کسیکه لبش سطبر وکلان بود بعربی آنرا ابرطام بکسر بای موحده وسکون رای مهمله وطای مهمله بالف و میم در آخر وبرطال بلام بجای میم وشفاهی بضم شین معجمه وفا بالف وکسر ها وتحتانی مشدد در آخر گویند وبفارسی لفجن بفتح لام وسکون فا وفتح جیم وسکون نون گویند

باب ها با یای تحتانی

هیجڑا بکسر اول وسکون دوم معروف وجیم ورای هندی بالف رسیده کسیکه خصیه اش بریده باشند بعربی آنرا مجبوب بفتح میم وسکون جیم وضم بای موحده وسکون واو وبای موحده دوم در آخر وخصی بفتح خای معجمه وکسر صاد مهمله وتحتانی مشدد ومخصی بر وزن مرمی گویند وبفارسی اخته بفتح الف وسکون خای معجمه

هیرا بکسر اول وسکون دوم معروف ورای مهمله بالف رسیده جوهریست حجری بعربی آنرا ماس بمیم بالالف وسین مهمله در آخر گویند وفارسیان حرف تعریف را جزو کلمه گمان برده اند لهذا در کلام خود با حرف تعریف می آرند وچون ارباب فرهنگها برین نکته مطلع نشده اند لغت فارسی دانسته اند وشیخ ابوعلی سینا در کتاب قانون در حرف الف میگوید بعضی گویند که اصوب آنست که لغت الماس ذکر کرده شود در حرف میم لیکن ما درین باب ذکر کردیم بسبب شهرت آن بالف ولام انتهی گویم که ذکر کردن شیخ قول بعضی را بلفظ اصوب دلالت بران دارد که الف ولام را حرف اصلی شمردن

صوابست و این خطاست چرا که ائمه لغت در مادهٔ قاموس ذکر کرده اند و هیچ یکی حروف تعریف را جزو کلمه شمرده غیر از
فارسیان که در کلام خود با حروف تعریف می آرند و قول صاحب بحر الجواهر که گمان آنست که همزه و لام آن اصلی اند
اعتماد بر آن نشاید ناشی از غفلت اوست هیدوست بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو مجهول
و سین مهمله و تای فوقانی در آخر بازیست که تیغها برآهیخته باهم می بازند خصوصاً هرگاه امیری داخل شهر شود پیش
روی او تیغها برکشیده باهم می بازند اهل آن را اقلیس بقاف و لام و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند و آن مردم را مقلسان
و آن جمع مقلس بضم میم و کسر لام مشدد است هیز بکسر اول و سکون دوم معروف و زای معجمه در آخر لغت فارسیست در
اردو هم هیز مستعمل کسی که بزدل باشد یعنی جبان بفتح جیم و بای موحده با الف و نون هیابه بفتح ها و تحتانی مشدد
با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف جبان گوید رجل جبان و هیابه مرد ترسان
بعد از ان مفئود بفتح میم و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند یعنی ضعیف دل و ورع ضرع
بفتح واو و رای مهمله و عین مهمله در آخر و ضرع بفتح ضاد معجمه و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند هرگاه ضعیف دل و بد دل
باشد بعد از ان وقواع بفتح قاف و سکون عین مهمله و قاف با الف و عین مهمله در آخر و وعواع بفتح واو و سکون
عین مهمله و واو با الف و عین مهمله دوم در آخر و باع لاع گویند هرگاه جبن و ضعف او زیاده شود بعد از ان
منخوب بفتح میم و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مستوهل بضم میم و سکون
سین مهمله و کسر ها و لام در آخر گویند هرگاه نهایت جبان باشد بعد از ان هوهاة بفتح ها و سکون واو و ها
با الف و تا در آخر و هجهاج بفتح ها و سکون جیم و ها با الف و جیم در آخر گویند هرگاه گریزان و نافر باشد بعد از ان
رعدید بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر و رعشیشه
بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح شین معجمه دوم و تا در آخر گویند هرگاه
از جبن و ترس بلرزد بعد از ان هردبه بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده مشدد و تا
در آخر گویند هرگاه شکمش دمیده و بد دل باشد هیضا کرنا بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه با الف
و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده قی و اسهال کردن بسبب ناگواری طعام بعربی وخامة
بفتح واو و خای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر و اتخام بتشدید تا بر وزن افتعال گویند و خم الرجل از باب
سمع و اتخم از باب افتعال و اتخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و توخم الطعام و از باب تفعل و
استوخمه از باب استفعال ناگوارید طعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و اتخمه الطعام از باب افعال اصلش
اوخمه بود ناگوار شد او را طعام و آن بیماری را هیضه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و تخمه بضم تای
فوقانی و فتح خای معجمه و میم و تا در آخر گویند و در ضرورت شعر بتسکین هم آمده تخم بضم اول و فتح دوم و تخمات جمع آن

و بفارسی صفیر زدن و اسلا زدن فوقی یزدی گوید بیت مکس سان هر که صدا بوسه میزد * که چند این غنچه زان
سنبوسه میزد * زلالی گوید بیت بقتل صد اجل دعوی صلا زد * که جان از برق خنجر استلا زد * هیکل بفتح
اول و سکون دوم و فتح کاف و لام در آخر لغت عربیست باصطلاح قدمای حکما صورتی را میگفتند که بنام
سیاره از سیارات می ساختند و مجاز برجای بودن آن صورت نیز اطلاق می کردند عرفی گوید شعر منم
آن هیکل روحانی اندلیه غذا که در آبند دم باشد زبان فتح * و در قاموس الهیکل بیت للنصاری فیه صورة
مریم و عیسی علیهما السلام والبناء المشرف و در اردوی هندوستانی و در فارسی حمایل را گویند که محرف * گردن اندازند قبول گوید
شعر ز هیکل یا قتی سر آن کمان ابرو میدانم * که این سنگدل در گردنش انداخت ترکش را * و در عربی بمعنی حمایل
در کلام متاخرین مستعمل است قاضی یحیی شرف الدین حسینی مالکی گوید شعر افدی کعوباً ذات حسن ناهد * قد صاغها
الباری باجمل هیکل * خطرت بهیکل قدها و ثیابها * فی جیدها الباهر ارتبا التهلل * بین الغوانی المبدعات بحسنها * وجمالها
تهدی الجلالة للحلی * و نقول عجبا بینهم زرقة * هل هیکل فی الحسن یحلی هیکل * هنیگ بکسر اول و سکون دوم
و نون غنه و کاف فارسی در آخر صمغ نتیست که آنرا انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر حای حمله و سکون
لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و تای فوقانی دوم در آخر گویند و بر وزن سکینت هم آمده و بفارسی
انگوزه گرم ست در اول درجه چهارم خشک است در دوم چنانکه در قانون ست و بقول ابن بیطار گرم ست در سوم
و خشک است در دوم **هنیگ کا دست** درخت انگوزه و انگزه بعربی آنرا انجدان بفتح همزه و سکون نون و ضم
جیم و ذال معجمه با الف رسیده و نون در آخر گویند **باب یای تحتانی با الف** یاس بسین حمله لغت
عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرمان بعربی قنوط بضم قاف و نون و سکون واو و طای حمله در آخر گویند و بفارسی
نا امیدی یاد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی ذکر بکسر ذال معجمه و سکون کاف و رای حمله در آخر
و ذکری با الف مقصوره در آخر گویند و لفظ یاد در فارسی با لفظ کردن و آمدن و رفتن و دادن و آوردن و داشتن
و بیاد بودن مستعمل **یادگار** بکاف فارسی چیزی که از کسی نگاه دارند تا بدیدن آن چیز آن شخص بیاد آید یادگار
بیای نسبت همچنین مجد الدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب ست از یاد بمعنی معروف و گار بمعنی گر
یعنی یاد دهنده لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاه دارند و از دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید سلیم گوید
شعر برای سوختن ما تا چو شعله تند مشو * اگرچه خار و خسم یادگاری چمنم * میر اجری یزدی گوید بیت آنهم
چو سرو در چمن سوز گاه ماند * این مصرع بلند زما یادگار ماند * بعربی آنرا تذکره بفتح تا و سکون ذال معجمه و کسر کاف
و فتح رای حمله و تا در آخر گویند یاد دوست صدای گدایان و قلندران ایرانست در هندوستان نیز جمعی
از درویشان که ما آنها را آزاد گویند نیز بهمین لفظ صدا کنند اشرف گوید شعر بجز یاد دوست حرفی بر سر راهش نمیگویم

مخلف بر طرف اشرف گدائی آنچنین باید یار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی هم صحبت کهنه
صاحب گویند و بفارسی هم‌نشین و هم نشست و هم صحبت یاقوت جوهریست مجرب معروف و آن سرخ و کبود
و زرد و سپید بود صاحب قاموس گوید معربست اتمی و تیمم که معرب یاکند باشد که لغت فارسیست و بفارسی
بهرمان و بهرام گویند و بقول شیخ معتدل ست باب یای تحتانی با تای فوقانی یتیم لغت عربیست
در اردوی هندوستانی و در فارسی مستعمل طفلی که پدرش مرده باشد بفارسی پدر مرده و طفلی که پدر و مادرش هر دو
مرده باشند بعربی آنرا الطیم بفتح لام و کسر طای مشبعه و سکون تانی و میم در آخر گویند و طفلی که مادرش مرده
باشد آنرا العجی گویند و بفارسی مادر مرده ابونصر محمد بن احمد جوالیقی در تکمله می گوید عوام گمان می برند که یتیم
کودکی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آنست که یتیم از مردم کودکی را گویند
که پدرش مرده باشد خاصة و از بهائم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند ایضا
هرگاه کودک بالغ شود آنرا یتیم نگویند باب یای تحتانی با واو یومیه منسوب بیوم آنچه هر روز بکسی داده شود
بعربی میاومة بضم میم و تحتانی با الف و فتح واو و تا در آخر و یوام بکسانی بر وزن کتاب گویند بفارسی روزانه
و روزینه یا نه و روزینه گویند باب یای تحتانی با ها یهان بفتح اول و دوم با الف و نون غنه در آخر کلمه اشاره است
برای قریب بعربی ههنا بضم ها و ههنا گویند و بفارسی اینجا هذا آخر ما تیسر لی من الکلام والحمد لله علی الاختتام
وکان الفراغ من اتمامه فی السابع من شهر رجب سنة ثلث وخمسین ومائتین والف من هجرة خیر البشر صلی الله علیه
وآله وصحبه ما نبت النجم والشجر

خاتمة الطبع

انفس النفائس حمد سخن آفرینندہ ایست که زبان فصیح البیان ابر کنز لغات مختلفه تصرف کردنش بقدرت کامله اش برهان قاطع ست و احسن المحاسن لغت آن منتخب جمیع کائنات ست که بچراغ هدایتش راه یافتن آوارگان جادهٔ ضلالت بر هدایت تامه اش دلیل ساطع ست از بحر مواج نفائس گوهر آب بر روی کار و از سراج انوار مدحتش زبان بر وشن بیانی همکنار صنعت صانع حقیقی زبان افتتاح و سخن را مخزن اسرار کرد و فیض کلام معجز نظام آن افصح العرب والعجم آنرا مؤید لطیفه گوئی و این ابلاغت شعار کرد اما بعد درین زمان همایون و روزگار میمون کتاب لطائف آگین و صحیفهٔ بلاغت آئین هندی زبانان فارسی ناشناسان را از دهیری و فارسی دانایان از عربی ناآشنایان را از وقوف مبادی لغات لطافت آیات اعنی **نفائس اللغات** من تالیف محقق اکمل و دقیقه شناس افضل مطلع العلوم العالیه مجمع الفنون الکامله فن عبارت آرائی نامی گرامی جناب مولوی اوحد الدین بلگرامی رحمه الله تعالی در مطبع فیض منبع جناب منشی نول کشور صاحب واقع کانپور بشهر شوال المعظم ۱۲۹۵ سنه هجری نبوی صلعم مطابق اکتوبر سنه ۱۸۷۸ع

باهتمام مهتمم خوشخصال لاله تبیشر دیال صاحب بقالب طبع در آمده مطبوع طبع گزید